

زیارت نامه شهداء

اَلسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلٰی نَبِيِّ اللّٰهِ السَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ؛ اَلسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ بَيْتِهِ الطّاهِرِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْنِمْ اَيُّهَا الشُّهَدَاءُ الْمُؤْمِنُونَ؛ اَلسَّلَامُ عَلَيْنِمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ الْاِيْمَانِ وَ التَّوْحِيدِ اَلسَّلَامُ عَلَيْنِمْ يَا اَنْصَارَ دِيْنِ اللّٰهِ وَ اَنْصَارَ رَسُوْلِهِ عَلَيَّهِ وَ اِلٰهِ السَّلَامِ سَلَامٌ عَلَيْنِمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ غَمِّي الدَّارِ اَشْهَدُ اَنَّ اللّٰهَ اَخْتَارَكُمْ لِديْنِهِ وَ اصْطَفَاكُمْ لِرَسُوْلِهِ؛ وَ اَشْهَدُ اَنَّكُمْ قَدْ جَاهَدْتُمْ فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ ذَبَبْتُمْ عَنْ دِيْنِ اللّٰهِ وَ عَنْ نَبِيِّهِ؛ وَ جُدْتُمْ بِاَنْفُسِكُمْ ذُوْنَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّكُمْ قُتِلْتُمْ عَلٰی مِنْهَاجِ رَسُوْلِ اللّٰهِ؛ فَجَزَاكُمْ اللّٰهُ عَنْ نَبِيِّهِ وَ عَنِ الْاِسْلَامِ وَ اَهْلِهِ اَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ عَرَفْنَا وُجُوْهَكُمْ فِي مَحَلِّ رِضْوَانِهِ وَ مَوْضِعِ اِكْرَامِهِ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصّٰدِقِيْنَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصّٰلِحِيْنَ وَ حَسَنَ اَوْلِيَاكُمْ رَفِيْقًا اَشْهَدُ اَنَّكُمْ حِزْبُ اللّٰهِ وَ اَنَّ مِنْ حَارِبِكُمْ قَتْلًا حَارِبَ اللّٰهِ وَ اَنَّكُمْ لِمِنَ الْمُتَمَرِّبِيْنَ الْفَائِزِيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ فَعَلَى مَنْ قَتَلَكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِيْنَ اَتَيْتُكُمْ يَا اَهْلَ التَّوْحِيدِ زَائِرًا وَ بَحَثْتُكُمْ عَارِفًا وَ بَزِيَارَتِكُمْ اِلَى اللّٰهِ مُتَقَرِّبًا وَ بِمَا سَبَقَ مِنْ شَرِيْفِ الْاَعْمَالِ وَ مَرْضِيِّ الْاَفْعَالِ عَلَامًا فَعَلَيْكُمْ سَلَامُ اللّٰهِ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ وَ عَلٰی مَنْ قَتَلَكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ غَضَبُهُ وَ سَخَطُهُ اَللّٰهُمَّ اَنْفَعْنِيْ بِزِيَارَتِهِمْ وَ تَبَيَّنْتَنِيْ عَلٰی قُصْدِهِمْ وَ تَوَفَّنِيْ عَلٰی مَا تَوَفَّيْتَهُمْ عَلَيْهِ وَ اَجْمَعْ بَيْنِيْ وَ بَيْنَهُمْ فِيْ مُسْتَقَرِّ دَارِ رَحْمَتِكَ اَشْهَدُ اَنَّكُمْ لَنَا قَرُطٌ وَ نَحْنُ بِكُمْ لِاحِقُونَ

به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام بر رسول خدا سلام بر پیامبر خدا سلام بر محمد بن عبدالله سلام بر خاندان پاکش سلام بر شما ای شهیدان با ایمان سلام بر شما ای خاندان ایمان و توحید سلام بر شما ای یاران دین خدا و یاران رسول خدا - که بر او و آتش سلام باد - سلام بر شما بدان شکیبائی که کردید پس چه خوب است خانه سرانجام شما گواهی دهم که براستی خداوند شما را برای دین خود انتخاب فرمود و برگزیدتان برای رسول خود و گواهی دهم که شما در راه خدا جهاد کردید آن طور که باید و دفاع کردید از دین خدا و از پیغمبر خدا و جانبازی کردید در رکاب رسول خدا و گواهی دهم که شما بر همان راه رسول خدا کشته شدید پس خدای تان پاداش دهد از جانب پیامبرش و از دین اسلام و مسلمانان بهترین پاداش و بشناساند به ما صورت های شما را در جایگاه رضوان خود و موضع اکرامش همراه با پیمبران و راستگویان و شهیدان و صالحان و چه نیکو رفیقانی هستند آن ها گواهی دهم که شما این حزب خدا و هر که با شما بچنگد مسلماً با خدا جنگ کرده و براستی شما از مقربان و رستگارانید که در پیشگاه پروردگارشان زنده اند و روزی می خورند پس لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آن که شما را کشت آمده ام به نزد شما برای زیارت ای اهل توحید و به حق شما عارفم و بوسیله زیارت شما بسوی خدا تقرب جویم و بدان چه گذشته از اعمال شریف و کارهای پسندیده دانایم پس بر شما باد سلام خدا و رحمت و برکاتش و لعنت خدا و خشم غضبش بر آن کس که شما را کشت خدایا سود ده مرا به زیارت شان و بر آن نبیتی که آن ها داشتند مرا هم ثابت بدار و بمیرانم بر آن چه ایشان را بر آن میراندی و گرد آور میان من و ایشان در جایگاه خانه رحمت گواهی دهم که شما بر ما سبقت گرفتید....

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كن لوليک الحجة ابن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیاً
و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً

امام زادگان عشق

پرتوهائی از زندگانی ۲۵۵ شهید گرانقدر شهرستان زرقان فارس

پژوهش و نگارش: محمد حسین صادقی

انتشارات هدهد

زمستان ۱۴۰۱

سرشناسه : صادقی، محمد حسین، ۱۳۳۹ -

Sadeghi, Mohammad Hossein

عنوان و نام پدیدآور: امامزادگان عشق : پرتوهائی از زندگانی ۲۵۵ شهید گرانقدر

شهرستان زرقان فارس / پژوهش و نگارش محمدحسین صادقی.

مشخصات نشر : زرقان(شیراز): انتشارات هدهد، ۱۴۰۱

مشخصات ظاهری: ۸۰۰ ص. : عکس(رنگی). رایگان

شابک : ISBN : 978-964-2508-27-3

وضعیت فهرست نویسی : فیفا

عنوان دیگر : پرتوهائی از زندگانی ۲۵۵ شهید گرانقدر شهرستان زرقان فارس

موضوع : شهیدان -- ایران -- زرقان -- سرگذشتنامه

Martyrs-- Iran -- Zargan -- Biography : موضوع

موضوع : شهیدان -- ایران -- زرقان -- وصیتنامهها

Martyrs -- Iran -- Zargan -- Wills : موضوع

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان -- سرگذشتنامه

Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography : موضوع

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان -- وصیتنامهها

Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Wills : موضوع

رده بندی کنگره : DSR ۱۶۲۵

رده بندی دیویی : ۹۲۲ ۰۹۲۳ ۰۸۴۳ / ۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی : ۷۶۰۹۱۳۴



نام کتاب : امام زادگان عشق

پرتوهائی از زندگانی ۲۵۵ شهید گرانقدر شهرستان زرقان فارس

پژوهشگر، نویسنده و شاعر : محمد حسین صادقی

طراح جلد، صفحه آرا و امور هنری : علیرضا زارع

شمارگان : یکهزار نسخه، ۸۰۰ صفحه وزیری

ناشر : انتشارات هدهد - قم ۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳

چاپ : فرهنگ - شیراز

قیمت : ۱۴ صلوات

نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۴۰۱

شابک : ISBN : 978-964-2508-27-3

www.hodhodiran.ir

تذکر و تشکر : این کتاب بصورت رایگان در طول چند سال توسط مدیر انتشارات هدهد تهیه و تدوین شده و امتیاز انتشار آن بصورت صلواتی برای همیشه به شهرداری زرقان فارس واگذار گردیده و با عنایت ویژه فرماندار محترم شهرستان زرقان جناب آقای احسان خازن و مصوبه شورای محترم اسلامی زرقان، دوره ششم آقایان: قاسم جمالی، حسن رستم زاده، حسین خواجه، حسن شاروندی و مهدی نجاتی و با اهتمام عالی شهردار محترم زرقان جناب آقای محمود صانعی به چاپ رسیده است لذا کلیه حقوق برای شهرداری زرقان فارس محفوظ است. ©

فهرست شهدای گرانقدر به ترتیب الفبا

۱. زندگینامه شهید بزرگوار فرهاد الله دادی-----۱۹
۲. زندگینامه شهید بزرگوار سید محمد مهدی ابراهیمی-----۲۱
۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمد باقر ابراهیمی-----۲۴
۴. زندگینامه شهید بزرگوار مختار ابوالحسن پور-----۲۶
۵. زندگینامه شهید بزرگوار جهانبخش اتابکی-----۲۸
۶. زندگینامه شهید بزرگوار منوچهر احمدی اکرادی-----۴۲
۷. زندگینامه شهید بزرگوار زریر ارسطونزادی-----۴۴
۸. زندگینامه شهید بزرگوار سرلشکر غلامرضا آزادی-----۴۶
۹. زندگینامه شهید بزرگوار جعفر استخری-----۵۱
۱۰. زندگینامه شهید بزرگوار سید علاءالدین اسدپور-----۵۳
۱۱. زندگینامه شهید بزرگوار صفر اسکندری-----۵۵
۱۲. زندگینامه شهید بزرگوار حسین اسلامی منش-----۵۹
۱۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمد کاظم اسلامی نژاد-----۶۱
۱۴. زندگینامه شهید بزرگوار فرامرز اسماعیلی-----۶۴
۱۵. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل اصلاحی-----۶۵
۱۶. زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا آل طه-----۶۷
۱۷. زندگینامه شهید بزرگوار شاه حسین امیدوار-----۷۰
۱۸. زندگینامه شهید بزرگوار احد امیری-----۷۲
۱۹. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالخالق امیری-----۷۵
۲۰. زندگینامه شهید بزرگوار نامدار امیری-----۷۷
۲۱. زندگینامه شهید بزرگوار عین الله (علی) امینی-----۷۸
۲۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین ایزدپور-----۸۳
۲۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمدجعفر ایزدپور-----۸۶
۲۴. زندگینامه شهید بزرگوار حسن ایلی-----۸۹
۲۵. زندگینامه شهید بزرگوار مهرباب بازوبندی-----۹۰
۲۶. زندگینامه شهید بزرگوار ناصر باصری-----۹۳
۲۷. زندگینامه شهید بزرگوار ذبیح اله بانشی-----۹۵
۲۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمود بخشنده-----۹۷
۲۹. زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر بذرافشان-----۱۰۱
۳۰. زندگینامه شهید بزرگوار محمد جعفر بذرافکن (تقی)-----۱۰۲
۳۱. زندگینامه شهید بزرگوار مهرداد بذرگر دیندارلو-----۱۰۴
۳۲. زندگینامه شهید بزرگوار بهروز براتی-----۱۰۵
۳۳. زندگینامه شهید بزرگوار حسین بنی پری-----۱۰۷
۳۴. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا بنی پری-----۱۰۹

۳۵. زندگینامه شهید بزرگوار سید محمود بهارلو ----- ۱۱۴
۳۶. زندگینامه شهید بزرگوار علی بوستانی ----- ۱۱۸
۳۷. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا بوستانی ----- ۱۲۱
۳۸. زندگینامه شهید بزرگوار علیشیر بویر احمدی ----- ۱۲۴
۳۹. زندگینامه شهید بزرگوار فرج الله پارسایی نیا ----- ۱۲۶
۴۰. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل پاک نیت ----- ۱۳۰
۴۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد پاک نیت ----- ۱۳۴
۴۲. زندگینامه شهید بزرگوار شهروز رضا پایداری ----- ۱۳۶
۴۳. زندگینامه شهید بزرگوار حمید پُر دُو ----- ۱۳۸
۴۴. زندگینامه شهید بزرگوار رضا پُر دُو ----- ۱۴۳
۴۵. زندگینامه شهید بزرگوار محمد کاظم پسندیده ----- ۱۴۸
۴۶. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرسول پور ابراهیم ----- ۱۵۲
۴۷. زندگینامه شهید بزرگوار یداله پور صنیع (نامجو) ----- ۱۵۵
۴۸. زندگینامه شهید بزرگوار جلال پورمند ----- ۱۵۷
۴۹. زندگینامه شهید بزرگوار حسن تأویلی ----- ۱۶۰
۵۰. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا تحویلدار ----- ۱۶۲
۵۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد تمیس ----- ۱۶۴
۵۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا جاوید ----- ۱۶۶
۵۳. زندگینامه شهید بزرگوار قاسمعلی جعفری ----- ۱۶۸
۵۴. زندگینامه شهید بزرگوار بهرام جعفری ----- ۱۷۰
۵۵. زندگینامه شهید بزرگوار حمید رضا جعفری ----- ۱۷۳
۵۶. زندگینامه شهید بزرگوار سید مهدی جعفری ----- ۱۷۵
۵۷. زندگینامه شهید بزرگوار عباسعلی جعفری ----- ۱۷۷
۵۸. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا جعفری ----- ۱۷۹
۵۹. زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر جعفری مقدم ----- ۱۸۱
۶۰. زندگینامه شهید بزرگوار فرج اله جعفری ----- ۱۸۴
۶۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمدباقر جعفری ----- ۱۸۸
۶۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی جعفری ----- ۱۹۱
۶۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی جعفری فرزند عوض ----- ۱۹۴
۶۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی جعفری فرزند حسین ----- ۱۹۶
۶۵. زندگینامه شهید بزرگوار وحید جعفری ----- ۱۹۸
۶۶. زندگینامه شهید بزرگوار قدرت اله جعفری ----- ۲۰۱
۶۷. زندگینامه شهید بزرگوار شهرام جمال الدینی ----- ۲۰۲
۶۸. زندگینامه شهید بزرگوار خلیل جمشیدی ----- ۲۰۴
۶۹. زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا جمشیدی نیا ----- ۲۰۷

۷۰. زندگینامه شهید بزرگوار زین العابدین جمشیدی ----- ۲۱۰
۷۱. زندگینامه شهید بزرگوار حسن چراغی ----- ۲۱۵
۷۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد هاشم حاتم زاده ----- ۲۱۷
۷۳. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل حاجی زمانی ----- ۲۲۰
۷۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا حاجی زمانی ----- ۲۲۲
۷۵. زندگینامه شهید بزرگوار عباس حاجی زمانی ----- ۲۲۵
۷۶. زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا حبیبی ----- ۲۲۸
۷۷. زندگینامه شهید بزرگوار سید ابوالفضل حسینی ----- ۲۳۵
۷۸. زندگینامه شهید بزرگوار سید جلیل حسینی ----- ۲۳۹
۷۹. زندگینامه شهید بزرگوار سید عباس حسینی مزیدی ----- ۲۴۰
۸۰. زندگینامه شهید بزرگوار سید حسین حسینی مزیدی ----- ۲۴۳
۸۱. زندگینامه شهید بزرگوار امان الله حمزه زرقانی ----- ۲۴۶
۸۲. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا حمزوی ----- ۲۴۷
۸۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن حمزوی ----- ۲۴۸
۸۴. زندگینامه شهید بزرگوار فرزاد (فضل الله) حمیدی ----- ۲۵۵
۸۵. زندگینامه شهید بزرگوار خلیل خادم بیت ----- ۲۵۷
۸۶. زندگینامه شهید بزرگوار حسین خالص حقیقی ----- ۲۶۰
۸۷. زندگینامه شهید بزرگوار محمد خالص حقیقی ----- ۲۶۴
۸۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی خالص حقیقی ----- ۲۶۶
۸۹. زندگینامه شهید بزرگوار شعبان خدائشناس ----- ۲۶۹
۹۰. زندگینامه شهید بزرگوار کربلایی محمد تقی خدای ----- ۲۷۱
۹۱. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالاحد خدای ----- ۲۷۸
۹۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین خردل ----- ۲۸۷
۹۳. زندگینامه شهید بزرگوار شمشاد خسروی ----- ۲۹۱
۹۴. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالخالق خلیفه ----- ۲۹۳
۹۵. زندگینامه شهید بزرگوار حشمت اله خلیفه ----- ۲۹۵
۹۶. زندگینامه شهید بزرگوار علی مؤمن خلیفه ----- ۳۰۰
۹۷. زندگینامه شهید بزرگوار منصور خیراتی ----- ۳۱۴
۹۸. زندگینامه شهید بزرگوار فرود درخشان ----- ۳۱۶
۹۹. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا درویش حقیقی ----- ۳۱۷
۱۰۰. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالامیر دریس ----- ۳۱۹
۱۰۱. زندگینامه شهید بزرگوار حسنعلی رحمتی ----- ۳۲۱
۱۰۲. زندگینامه شهید بزرگوار حسین رحیمی ----- ۳۲۴
۱۰۳. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالحسین رحیمی ----- ۳۲۶
۱۰۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمود رحیمی ----- ۳۲۸

۱۰۵. زندگینامه شهید بزرگوار ناصر رضا زاده----- ۳۳۲
۱۰۶. زندگینامه شهید بزرگوار صمد رضایی----- ۳۳۵
۱۰۷. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا رضایی----- ۳۳۷
۱۰۸. زندگینامه شهید بزرگوار سیروس رعیت----- ۳۳۸
۱۰۹. زندگینامه شهید بزرگوار شعبانعلی رمضانپور----- ۳۴۱
۱۱۰. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا رنجبر----- ۳۴۳
۱۱۱. زندگینامه شهید بزرگوار سید هادی رنجکش----- ۳۴۹
۱۱۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا روحانی پور----- ۳۵۱
۱۱۳. زندگینامه شهید بزرگوار اکبر روستا----- ۳۵۴
۱۱۴. زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر روستا----- ۳۵۸
۱۱۵. زندگینامه شهید بزرگوار گردی روستا----- ۳۶۰
۱۱۶. زندگینامه شهید بزرگوار رضا قلی روستا----- ۳۶۲
۱۱۷. زندگینامه شهید بزرگوار ابراهیم زارع فرزند قاسمعلی----- ۳۶۶
۱۱۸. زندگینامه شهید بزرگوار علی زارع----- ۳۶۸
۱۱۹. زندگینامه شهید بزرگوار رضا زارع----- ۳۷۱
۱۲۰. زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی زارع----- ۳۷۳
۱۲۱. زندگینامه شهید بزرگوار ابراهیم زارع----- ۳۷۷
۱۲۲. زندگینامه شهید بزرگوار صادقعلی زارع----- ۳۷۹
۱۲۳. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل زارع----- ۳۸۱
۱۲۴. زندگینامه شهید بزرگوار الماس زارع----- ۳۸۲
۱۲۵. زندگینامه شهید بزرگوار حیدر زارع----- ۳۸۴
۱۲۶. زندگینامه شهید بزرگوار رجب علی زارع----- ۳۸۶
۱۲۷. زندگینامه شهید بزرگوار فغانعلی زارع----- ۳۸۸
۱۲۸. زندگینامه شهید بزرگوار لطف الله زارع----- ۳۸۹
۱۲۹. زندگینامه شهید بزرگوار لطفعلی زارع----- ۳۹۱
۱۳۰. زندگینامه شهید بزرگوار محمود زارع----- ۳۹۴
۱۳۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد زمان زارع----- ۳۹۵
۱۳۲. زندگینامه شهید بزرگوار مهراب زارع----- ۳۹۶
۱۳۳. زندگینامه شهید بزرگوار ولی زارع----- ۳۹۹
۱۳۴. زندگینامه شهید بزرگوار فرهاد زارعی----- ۴۰۰
۱۳۵. زندگینامه شهید بزرگوار احمد قلی زارع----- ۴۰۱
۱۳۶. زندگینامه شهید بزرگوار حسین زارعی----- ۴۰۲
۱۳۷. زندگینامه شهید بزرگوار هیبت اله زارعی----- ۴۰۷
۱۳۸. زندگینامه شهید بزرگوار سعید زارعی----- ۴۰۹
۱۳۹. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا زارعی----- ۴۱۱

۱۴۰. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا زارعی ----- ۴۱۲
۱۴۱. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا زارع فرزند علیمراد ----- ۴۱۵
۱۴۲. زندگینامه شهید بزرگوار سید علیرضا زراعت پیشه ----- ۴۱۷
۱۴۳. زندگینامه شهید بزرگوار سید علی اکبر زرقانی ----- ۴۱۸
۱۴۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن زمانی ----- ۴۲۱
۱۴۵. زندگینامه شهید بزرگوار سید حسن ساجدی منش ----- ۴۲۴
۱۴۶. زندگینامه شهید بزرگوار غلامحسین سبحانی ----- ۴۲۷
۱۴۷. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرسول ستوده ----- ۴۲۹
۱۴۸. زندگینامه شهید بزرگوار جاوید سلطانی زاده ----- ۴۳۰
۱۴۹. زندگینامه شهید بزرگوار حسن سلیمانی ----- ۴۳۲
۱۵۰. زندگینامه شهید بزرگوار غلام علی سلیمانی ----- ۴۳۳
۱۵۱. زندگینامه شهید بزرگوار اصغر سیف ----- ۴۳۶
۱۵۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد شعبانی نژاد ----- ۴۳۹
۱۵۳. زندگینامه شهید بزرگوار عباس شعبانی نژاد ----- ۴۴۲
۱۵۴. زندگینامه شهید بزرگوار غلامحسین شعبانی ----- ۴۴۵
۱۵۵. زندگی نامه شهید بزرگوار عبدالواحد شفیعی ----- ۴۴۷
۱۵۶. زندگینامه شهید بزرگوار ابوالحسن شکرگزار ----- ۴۴۹
۱۵۷. زندگینامه شهید بزرگوار اصغر شکرگزار ----- ۴۵۱
۱۵۸. زندگینامه شهید بزرگوار سید کرامت الله سُکری ----- ۴۵۳
۱۵۹. زندگینامه شهید بزرگوار علی شکرزاده ----- ۴۵۵
۱۶۰. زندگینامه شهید بزرگوار حسین شهبازی ----- ۴۵۷
۱۶۱. زندگینامه شهید بزرگوار سعید شیعیه ----- ۴۵۸
۱۶۲. زندگینامه شهید بزرگوار عباس شیعیه ----- ۴۶۲
۱۶۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین شیعیه ----- ۴۶۵
۱۶۴. زندگینامه شهید بزرگوار حجت الله صادقی ----- ۴۷۵
۱۶۵. زندگینامه شهید بزرگوار غلامعلی صادقی ----- ۴۷۶
۱۶۶. زندگینامه شهید بزرگوار محمدحسن صادقی (ابوالفضل) ----- ۴۸۰
۱۶۷. زندگینامه شهید بزرگوار محسن صادقی ----- ۴۹۰
۱۶۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا صادقی ----- ۴۹۲
۱۶۹. زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر صادقیان ----- ۴۹۶
۱۷۰. زندگینامه شهید بزرگوار عباد الله عارفی سرشت ----- ۵۰۶
۱۷۱. زندگینامه شهید بزرگوار آیت اله عبودی ----- ۵۰۸
۱۷۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد عبودی ----- ۵۱۰
۱۷۳. زندگینامه شهید بزرگوار احمد عربی ----- ۵۱۳
۱۷۴. زندگینامه شهید بزرگوار قربانعلی عسکری ----- ۵۱۵

۱۷۵. زندگینامه شهید بزرگوار کوچکعلی عسکری ----- ۵۱۷
۱۷۶. زندگینامه شهید بزرگوار ابوالفضل عسکری ----- ۵۱۹
۱۷۷. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرسول عضدی ----- ۵۲۲
۱۷۸. زندگینامه شهید بزرگوار داریوش علوی ----- ۵۲۴
۱۷۹. زندگینامه شهید بزرگوار محسن مهدی علمدارلو ----- ۵۲۷
۱۸۰. زندگینامه شهید بزرگوار احمدعلی علیشاهی ----- ۵۲۹
۱۸۱. زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر علیشاهی ----- ۵۳۱
۱۸۲. زندگینامه شهیده بزرگوار فاطمه عمیدی پور ----- ۵۳۴
۱۸۳. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا غفاری پور ----- ۵۴۰
۱۸۴. زندگینامه شهید بزرگوار جمشید فتوح آبادی ----- ۵۴۲
۱۸۵. زندگینامه شهید بزرگوار گرجی فتوح آبادی ----- ۵۴۴
۱۸۶. زندگینامه شهید بزرگوار محمد فتوح آبادی ----- ۵۴۶
۱۸۷. زندگینامه شهید بزرگوار نیاز فتوحی ----- ۵۴۹
۱۸۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رحیم فخار یزدی ----- ۵۵۰
۱۸۹. زندگینامه شهید بزرگوار خدایار فرج پور ----- ۵۵۱
۱۹۰. زندگینامه شهید بزرگوار محمد خلیل فرزدقی (نادری) ----- ۵۵۴
۱۹۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد ابراهیم فرزدقی ----- ۵۵۶
۱۹۲. زندگینامه شهید بزرگوار رضاعلی فرهادی ----- ۵۵۸
۱۹۳. زندگینامه شهید بزرگوار احمد فهیمی ----- ۵۶۳
۱۹۴. زندگینامه شهید بزرگوار دکتر حاج حسین فهیمی ----- ۵۶۵
۱۹۵. زندگینامه شهید بزرگوار محمود فهیمی ----- ۵۶۸
۱۹۶. زندگینامه شهید بزرگوار کرامت الله ترک فولادی ----- ۵۷۰
۱۹۷. زندگینامه شهید بزرگوار ناصر قاسمی ----- ۵۷۲
۱۹۸. زندگینامه شهید بزرگوار حمید قائدشرف ----- ۵۷۷
۱۹۹. زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا قائدشرف ----- ۵۷۹
۲۰۰. زندگینامه شهید بزرگوار مهدی کاظمی ----- ۵۸۲
۲۰۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد کاویانی ----- ۵۸۳
۲۰۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد جعفر کریمیان ----- ۵۹۷
۲۰۳. زندگینامه شهید بزرگوار سید صفدر کشاورز ----- ۵۹۹
۲۰۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن کشاورز ----- ۶۰۱
۲۰۵. زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر کلان ----- ۶۰۳
۲۰۶. زندگینامه شهید بزرگوار سید جواد کورکی ----- ۶۰۷
۲۰۷. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل کوشش ----- ۶۰۸
۲۰۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمود کوشکی ----- ۶۱۱
۲۰۹. زندگینامه شهید بزرگوار صمد کوه کن ----- ۶۱۳

۲۱۰. زندگینامه شهید بزرگوار عباس کوهکن ----- ۶۱۴
۲۱۱. زندگینامه شهید بزرگوار علی کوهکن ----- ۶۲۳
۲۱۲. زندگینامه شهید بزرگوار حبیب رضا کیخانی ----- ۶۲۵
۲۱۳. زندگینامه شهید بزرگوار حمید کیمیایی ----- ۶۲۷
۲۱۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی (جواد) گلمحمدی ----- ۶۲۹
۲۱۵. زندگینامه شهید بزرگوار عباس گلمحمدی ----- ۶۴۰
۲۱۶. زندگینامه شهید بزرگوار سعید گلپیدی ----- ۶۴۴
۲۱۷. زندگینامه شهید بزرگوار صمد گنجی پور ----- ۶۴۸
۲۱۸. زندگینامه شهید بزرگوار محمد (مهدی) گیلری ----- ۶۵۱
۲۱۹. زندگینامه شهید بزرگوار اکبر محمدی ----- ۶۵۳
۲۲۰. زندگینامه شهید بزرگوار غلامعلی محمدی ----- ۶۵۶
۲۲۱. زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی ----- ۶۵۸
۲۲۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی ----- ۶۶۳
۲۲۳. زندگینامه شهید بزرگوار محمد مهدی محمدی ----- ۶۶۶
۲۲۴. زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی ----- ۶۶۹
۲۲۵. زندگینامه شهید بزرگوار محمد تقی محمدی ----- ۶۷۳
۲۲۶. زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی محمدی ----- ۶۷۵
۲۲۷. زندگینامه شهید بزرگوار مقصود محمدی ----- ۶۷۸
۲۲۸. زندگینامه شهید بزرگوار نوذر محمدی ----- ۶۸۰
۲۲۹. زندگینامه شهید بزرگوار سید اصغر محمدی ----- ۶۸۴
۲۳۰. زندگینامه شهید بزرگوار سید جواد محمدی ----- ۶۸۶
۲۳۱. زندگینامه شهید بزرگوار بهادر (بهار) مرادی ----- ۶۸۹
۲۳۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد مرادی ----- ۶۹۲
۲۳۳. زندگینامه شهید بزرگوار غلامعلی مرادی ----- ۶۹۶
۲۳۴. زندگینامه شهید بزرگوار هدایت اله مرادی ----- ۶۹۸
۲۳۵. زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا (حمید) معدلی ----- ۷۰۱
۲۳۶. زندگینامه شهید بزرگوار مسعود معدلی ----- ۷۰۴
۲۳۷. زندگینامه شهید بزرگوار محمود معدلی ----- ۷۰۷
۲۳۸. زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر مقدم ----- ۷۱۰
۲۳۹. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالله مقدم ----- ۷۱۴
۲۴۰. زندگینامه شهید بزرگوار حیدرعلی مالاشفیع ----- ۷۱۷
۲۴۱. زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل موذنی ----- ۷۱۹
۲۴۲. زندگینامه شهید بزرگوار محمد تقی نادری ----- ۷۲۳
۲۴۳. زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا ناصری ----- ۷۳۶
۲۴۴. زندگینامه شهید بزرگوار سعدی نام آوری ----- ۷۳۸

۲۴۵. زندگینامه شهید بزرگوار سید عنایت الله نبی زاده ----- ۷۴۰
۲۴۶. زندگینامه شهید بزرگوار سید محمد نبی زاده ----- ۷۴۱
۲۴۷. زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا نتیجه بر ----- ۷۴۳
۲۴۸. زندگینامه شهید بزرگوار مراد نجاتی ----- ۷۴۷
۲۴۹. زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا نجف پور ----- ۷۵۰
۲۵۰. زندگینامه شهید بزرگوار کمال نصیرپور ----- ۷۵۵
۲۵۱. زندگینامه شهید بزرگوار عبدالواحد نصیرپور ----- ۷۵۷
۲۵۲. زندگینامه شهید بزرگوار خداداد نظری، نظروند ----- ۷۶۱
۲۵۳. زندگینامه شهید بزرگوار قاسم نعمت الهی ----- ۷۶۴
۲۵۴. زندگینامه شهید بزرگوار فرامرز نعمتی ----- ۷۶۶
۲۵۵. زندگینامه شهید بزرگوار مراد نوجوان ----- ۷۶۷
۲۵۶. زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا نوروزی ----- ۷۶۸
۲۵۷. زندگینامه شهید بزرگوار محمد هادی (مسعود) ----- ۷۷۰
۲۵۸. زندگینامه شهید بزرگوار صدرالله هاشمی ----- ۷۷۵
۲۵۹. زندگینامه شهید بزرگوار سید رحمان هاشمی اصل ----- ۷۷۷
۲۶۰. زندگینامه شهید بزرگوار سیاوش همتی (محمود) ----- ۷۷۹
۲۶۱. زندگینامه شهید بزرگوار بهرام یوسفی ----- ۷۸۲
۲۶۲. شهید گمنام جدید بوستان آزادگان ----- ۷۸۸
۲۶۳. شهیده زهرا معدلی ----- ۷۸۹
۲۶۴. و فرزندش شهید کیوان دریس از شهدای منسوب به زرقان در فاجعه حمله ناو امریکائی به
هوایمای مسافربری ایران
۲۶۵. شهید سید عمادالدین نسیمی ----- ۷۹۰
۲۶۶. شهید امام زاده شاهزاده قاسم ----- ۷۹۲

اسامی مقدس شهدای گرانقدر شهرستان زرقان فارس به ترتیب تاریخ شهادت.....۷۹۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عِنْدَ رَبِّ، جَای شَهِیدانِ عالیست - جَای ما بین شَهِیدانِ خالیست

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا. و آنان که اطاعت خدا و رسول کنند البته با کسانی که خدا به آنها لطف فرموده یعنی با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان نیکو رفیقانی هستند. سوره نسا، آیه ۶۹

با سلام و عرض ادب خدمت شما خوانندگان عزیز در هر مکان و هر زمان با هر دین و زبان و مسلکی و با گرامیداشت خالصانه یاد تمام شهدای تاریخ و شهدای اسلام خصوصاً امام زادگان واجب التعظیم سومین حرم اهلبیت حضرت احمد ابن موسی و محمد ابن موسی و سید علاءالدین حسین (اولاد شریف حضرت باب الحوائج امام موسی کاظم (ع)) و بقیه امام زادگان معظم فارس علیهم السلام و روح ملکوتی رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی و شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و شهدای ترور مخصوصاً شهید محراب حضرت آیت الله سید عبدالحسین دستغیب و شهدای مظلوم مدافع حرم و شهدای سلامت و امنیت بویژه سردار شهید بی سر شهید عبدالله اسکندری و شهید صد پاره پیکر شهید حاج قاسم سلیمانی که همگی برای تشکیل و تثبیت و اعتلای نظام مقدس جمهوری اسلامی به عنوان شکوفه الهی و تاریخی مبعث و غدیر و عاشورا و به منظور زمینه سازی حکومت صالحین به امامت حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف به فیض عظمای شهادت رسیدند و در سایه وجود مقدس سیدالشهداء حضرت اباعبدالله الحسین و یاران با وفایش صلوات الله علیهم اجمعین به اذن پروردگار از مواهب زندگی در مقام «عند ربهم یرزقون» متنعم شدند و تا روز رجعت از کارگزاران عالم هستی خواهند بود... و سلام و درود به محضر جانباز بزرگ انقلاب، حضرت امام خامنه ای، وارث صالح امام راحل و شهدا و آرزوی طول عمر با عزت و برکت برای ایشان.

و بعد، یک عمر آرزو داشتم اثری در حد شاهنامه در بُعد حماسی و مثل تذکره الاولیا در بُعد عرفانی خلق کنم که تمام شخصیت های آنها راستین و ملموس و غیر افسانه ای باشند که بحمدالله این آرزو در کتاب «امام زادگان عشق» که شامل زندگینامه و وصیت نامه و خاطرات شهدای گرانقدر و حماسه ساز و گلگون کفن زادگاه باستانی و شهید پرورم شهرستان زرقان فارس است، متجلی و میسور شد که امید است مورد قبول حق تعالی و حضرت مهدی موعود (عج) قرار گرفته باشد. و ما توفیقی الا بالله.

کتاب امام زادگان عشق (که نامش از عبارت مشهور «شهدا امام زادگان عشقند و مزارشان تا ابد زیارتگاه اهل یقین است» اقتباس شده) یک اثر ادبی، فرهنگی و تاریخی محض نیست، بلکه مهمترین، محکم ترین، روشن ترین و خونین ترین سند حقانیت نظام و دفاع و انقلاب اسلامی مردم شریف ایران زمین است و حتی اگر درباره یک شهید هم بود باز مهمترین سند حقانیت بود تا چه رسد به این همه شهید، و چه بی رحمیم ما که به همین سادگی عدد ۲۵۵ را به زبان می آوریم و ممکن است متوجه نباشیم که این عدد برای شمارش برترین شکوفه های پرپر ایمان و زیباترین گلهای سرسبد آفرینش به کار می بریم. این کتاب فقط پرتوی از زندگانی و خاطرات این شهیدان خدائی است و جای آن دارد که درباره هر کدام از آن عزیزان که (همگی سعی در گمنامی داشتند) حداقل یک کتاب نوشته شود چون امروز (به قول معروف) فضیلت و اجر و سختی زنده نگه داشتن نام و یاد شهدا کمتر از خود شهادت نیست.

کتاب «امام زادگان عشق» که هر شهر و دیار باید نمونه ای از آن را در مورد شهدای عزیز خود داشته باشد شمه ای از داستان پهلوانان و قهرمانان و جوانمردان و عارفان و عاشقان و میهن پرستان و ایثارگران گمنامی است که در یکی از سیاه ترین بُرهه های تاریخ تجاوز و غارتگری و زورگوئی، زمانی که میهن مظلوم ما غرق دود و خون و خاکستر بود، مردانه و آگاهانه و خالصانه و مشتاقانه، بدون هیچ چشمداشتی، پا به میدان گذاشتند و نه فقط با ارتش وحشی بعث عراق بلکه با بسیاری از ارتشهای غربی و عربی حامیان صدام درگیر شدند و زیباترین حماسه های عشق و ایمان و رهائی را سرودند و با خون پاک خود سند حقانیت ایران و ایرانی را امضا کردند و به رخ جهانیان و تاریخ کشاندند و دین و ناموس و وطن را از چنگ متجاوزین و جهانخواران و غارتگران نجات دادند و تا ابد بر اوج شرف و مردانگی و غیرت تکیه زدند و از این نظام و کشور چیزی جز یک مزار ساده و بی پیرایه نخواستند، و برخی از آن عزیزان حتی همان مزار هم نخواستند و نفرین خدا بر فرصت طلبان و خائینی که بر خون مطهر و استخوانهای شکسته این عزیزان آفرینش سوارند و کفران نعمت و خیانت می کنند. . .

لازم به ذکر است که حدود بیست سال روی این مجموعه کار شد ولی به دلایلی هیچگاه تکمیل نشد و تکمیل و انتشار این کتاب تبدیل به یکی از آرزوهای دست نیافتنی ام شده بود، فقط بخاطر حق عظیمی که این عزیزان به گردن جامعه دارند و همیشه فکر می کردم که خداوند مرا به همین خاطر زنده نگه داشته تا این مسئولیت بزرگ تاریخی را به فرجام نیک برسانم، لذا در دو سال گذشته با یک برنامه ریزی معقول و منطقی تمام وقتم را صرف جمع آوری و نگارش و ویرایش مطالب جدید و قبلی ها کردم، هر روز به چند تا از روستاها و شهرهای اطراف برای گردآوری خاطرات و مصاحبه و مخصوصاً برای زیارت مزار مطهر شهدا و عرض ادب و عشق ورزی و ارادت به ساحت قدسی آنها مسافرت کردم و هر روز مطالب جدیدم را در سایت امام

زادگان عشق می گذاشتم و از نظر خوانندگان درباره آنها بازخورد می گرفتم لذا بخاطر شهدای مرتبط، تعداد شهدای گرانقدر این کتاب بیشتر از ۲۵۵ شهید است در حالیکه تعداد شهدای بنیاد شهید زرقان اکنون ۱۳۴ شهید است و پرونده تعداد بسیاری از شهدای گرانقدر ما در شهرهای شیراز، مرودشت و خرامه می باشد که تعدادی از پرونده ها در سالهای اخیر (مخصوصاً به شیراز) منتقل شده اند که این موضوع در رابطه با پرونده های آزادگان گرامی و جانبازان عزیز نیز صدق می کند.

به هر حال، انجام این کار سختی هائی داشت که اگر روزی فرصت شد باید خاطراتش را بنگارم، بدون شک بر اساس آن میتوان یک سریال حداقل ۲۵۵ قسمتی ساخت که هر قسمت شامل زندگی و خاطرات یک شهید و مشکلات ارتباطات و جمع آوری زندگی هر کدام از آن عزیزان باشد.

به راستی، توفیق عظیمی بود در طول دو سال مستمر، روزانه چند صد بار کلمه مقدس شهید را که نام عظیم حق تعالی است و اسماء مقدس شهدا را که تجلیگاه اسم اعظمند به عنوان زیباترین و والاترین معشوقهای آفرینش، مجنون وار مرور کردن؛ و با ذکر عملی و عرفانی «شهید» تمرکز گرفتن و غرق شدن در اقیانوس بیکرانه فضائل و مناقب آنها و عاشقانه زمزمه کردن و عشق خود را به رخ افلاک کشاندن و هر روز صفحه ای بر صحیفه سرخ شهادت افزودن و آهسته آهسته کتاب «امام زادگان عشق» را شکل دادن. بدون شک، تدوین این کتاب مهمترین کاری است که در کل عمرم انجام داده ام و در دنیا و آخرت به آن مباهات میکنم و امیدوارم صفحه ای از این کتاب شریف نصیب خودم بشود و با توفیق شهادت پس از عمری هجران به دوستان و همزمان و محبوبانم پیوندم. در تمام سطرها و صفحات بارها از عمق جان و دل از خداوند خواستم که اسم مرا نیز به این اسماء مقدس اضافه کند و پاداش این زحمات و خدمات را که توفیقات الهی بودند شهادت در راه خودش و اعتلای دینش و خدمت به مخلوقاتش قرار دهد. آری «چونکه هستم تشنه کام جامشان - عشقبازی می کنم با نامشان».

در سایت امام زادگان عشق برای انتشار مطالب از دو روش الفبائی و ترتیب تاریخ شهادت استفاده می کردیم که برای تدوین کتاب روش الفبائی را برگزیدیم. می توانستیم بر اساس تاریخ شهادت نیز اقدام کنیم ولی در این روش صفحات «شهدای یک خانواده» از هم جدا می شد.

ابتدا قرار بود به هر شهید دو صفحه روبروی هم اختصاص دهیم نه پشت و روی یک برگ (تا کپی برداری و عکسبرداری آسان تر باشد) ولی از آنجا برخی از عزیزان بیش از دو صفحه داشتند، تصمیم گرفته شد محدودیت را برداریم و درباره هر شهید هر قدر مطلب وجود دارد صفحه اختصاص دهیم. در اصل، مطالبی که با هزار سختی برای هر شهید فراهم شده بود امانتی بود که باید بطور جامع و کامل به دست مخاطبان می رسید هرچند اگر برای هر کدام صدها

صفحه هم نوشته شود هیچگاه حق مطلب درباره آنها ادا نخواهد شد. البته مطالب دیگری نیز بطور عمومی درباره شهدا سروده و نوشته ام که به یاری خداوند و شفاعت و عنایت شهیدان در مجموعه دیگری تقدیم جویان خواهم کرد.

در «سایت امام زادگان عشق» مطلب و فیلم و مصاحبه های صوتی و تصویری و عکس و پی دی اف بسیاری موجود است که قابل ارائه در کتاب نبود و خوانندگان و مشتاقان گرامی می توانند به آنجا مراجعه کنند و اگر عکس و مطلب و صدائی از هر کدام شهدای عزیز دارند برای ما بفرستند تا هم در سایت قرار دهیم هم در چاپ های جدید کتاب درج کنیم.

این مجموعه شامل شهیدانی است که به هر طریق به زرقان منسوبند یا زادگاهشان زرقان است و آرامگاهشان در زرقان یا شهرها و روستاهای دیگر است و یا خانواده های محترمشان در زرقان زندگی می کنند، همانگونه که مزارهای مطهرشان در یک آرامستان نیست اسامی مقدسشان نیز در یک سازمان و یک دفتر نبوده و اسامی کل این عزیزان نیز برای اولین بار در این مجموعه ارائه شده است.

در این سلوک سرخ با هر شهید، شهید شده ام و با خانواده اش داغدار و در هر وصیت نامه مبهوت و متحیر و شرمنده و اشکبار، داستان این سلوک معنوی را امیدوارم روزی بتوانم و اجازه دهند به رشته تحریر در آورم فقط برای عاشقان شهدا و تشنگان کرامات و عنایات آنها و . . . وصیت می کنم که وصیتنامه تمام آنها وصیت نامه من است.

اگرچه در سالیان گذشته افراد و گروههای متعدد و سایتهای مختلفی از جمله سایت های بنیاد شهید، شهدای ارتش، شهدای نیروی انتظامی، شهدای داریون، شهدای خرامه و شهدای مرودشت و سایت وزین عاشورائیان (اثر یادگار گرامی دفاع مقدس، جناب جعفر اسکندری) روی این موضوع کار کرده بودند ولی قریب به یکصد تن از شهدای گرانقدر همچنان فاقد زندگینامه و وصیت نامه و خاطرات باقی مانده بودند و در هیچکدام از سایتهای اداری و شخصی مطلب و حتی عکسی درباره آنها وجود نداشت، علاوه بر این اشتباهات و کمبودها و سهو قلم هائی در آنها وجود داشت (و هنوز ممکن است وجود داشته باشد) که ما علاوه بر تفحص طاقت فرسا، زندگینامه نویسی را نیز برای آنها انجام دادیم و بعضاً مطالب اصلاح شده را برای سایتهای مرتبط نیز فرستادیم.

در گردآوری این مجموعه بسیاری از دوستان و آشنایان و حتی عزیزان ناشناس شریک و سهیم بودند و ایکاش اسامی شریف تمام آنها را یادداشت کرده بودیم تا اکنون از باب «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» از آنها تقدیر و تشکر می کردیم هرچند آنها اجر و پاداش خود را از خدای شهیدان گرفته اند و خواهند گرفت، در همین جا از تمام کسانی که در تدوین این کتاب کمک کرده اند استدعا داریم نام شریفشان را برای ما ارسال فرمایند تا از شرمندگی آنها در

بیانیم. اما اسامی خواهران و برادرانی که یادداشت شده به قرار زیر است که پاداش آنها را از خداوند متعال مسئلت می‌نمائیم:

با تشکر و تقدیر خالصانه از یادگار دفاع مقدس برادر حاج کاظم حاجی زمانی بخاطر پیگیریهای مستمر برای گردآوری آثار شهدای گرانقدر شهرستان زرقان؛ همچنین سپاس بیکران از خانواده‌های معظم شهدا، جانبازان، آزادگان و ایثارگران شهر و شهرستان زرقان، و مساعدت ویژه بنیاد شهید و امور ایثارگران زرقان برادران گرامی عبدالرضا آرمون و غلام رضا نظری و کارمندان محترم بنیاد، سرهنگ شهرام افشاریان فرمانده محترم ناحیه مقاومت سپاه زرقان، برادران گرامی عباس افروخته و محمدجواد محمدعلی نسب رؤسای محترم آموزش و پرورش زرقان، خواهر زمانی مسئول محترم امور تربیتی، پایگاههای مقاومت شهری و روستائی، هیئت خادم‌الشهدای زرقان، بسیج دانش آموزی و دانشجویی سپاه زرقان، شهرداری و شوراهای اسلامی شهر و روستاها، فرهنگسرای سرو و مدیریت و هیئت امناء مساجد و آرامستانها و گلزارهای شهدای شهر و بخش زرقان؛ و تقدیر و سپاس ویژه از خواهر گرامی زهرا نصیری بخاطر بازخوانی و ویرایش و تصحیحات دقیق جمعی از زندگینامه‌ها و وصیت‌نامه‌های شهدا و بهبود کیفیت مطالب کتاب؛ و تشکر و تقدیر خاضعانه از مساعدت‌ها، ارشادات و عنایات بی‌شائبه سروران و برادران ارزشمند و گرانقدر: سیدمحمد جواد بهارلو، شیخ علی سیفی، هاشم جمالی، سیدمرتضی کشاورز، محسن باصری، مصطفی خلیفه، مصطفی نظری، مسعود همتی، منصور جمشیدی نیا، اسماعیل نتیجه‌بر، سید مجتبی زرقانی، مجتبی ریاحی، حسین جعفری، قاسم هادی، علیرضا زارع، محسن حاتم زاده، علی قدسی، صمد کریمیان، شیخ محسن زمانی، حمید شیعه، حسین باقری، غلامرضا محمدی (هیئت متوسلین به اهل بیت (ع)) دودج، محمدرضا شیعه، ابوالفضل عبدالیوسفی، محمد مهدی و مهران علما، محمد کاظم اسلامی نژاد، غیور جعفری، هادی خوشخو، محمدباقر دهقانی، هاشم علیزاده، یداله پسندیده، روح اله زارع، نوراله زراعت پیشه از رحمت آباد، محمد تقی صادقی، رضا چیت ساز، محمد جواد خدایاری، رحمت اله روستا، سلمان زارع، جعفر فلاحتی، غلامعلی تعلیق، رمضان باصری، حسن حسن پور، احسان رهرو، علیرضا پاک نیت و ابوالفضل صادقی؛ همچنین خواهران گرامی و محترمه: حاج زمانی، گلمحمدی، خُردل، فهیمی، معدلی، صدیق، محمدی، قاسمیان، حمیدی، صادقی، حسینی، شیعه، تأویلی، باقری، نوروزی، حمزوی، زارعی و جعفری. . . و خداوند را بینهایت بار شاکر و سپاسگزاریم که نام ما را ذیل نام مقدس و با عظمت شهدا قرار داد که در دنیا و آخرت به آن مباحث کنیم.

آنچه در این سایت و کتاب آمده و می‌آید تلاشی برای گردآوری خاطرات انقلاب و دفاع مقدس در شهر باستانی و مذهبی زرقان فارس است که داستان گردآوری آن از ۲۰ سال پیش (که ساکن شهر مقدس قم بودم) شروع شد. برادر شهیدم ابوالفضل بارها کتباً و شفاهاً به من وصیت

کرد که چیزی درباره او ننویسم. من هم ۲۰ سال صبر کردم و هیچ مطلبی از او نگفتم و نوشتم تا اینکه متوجه شدم که جزئیات بسیاری از خاطرات او و همزمانش که امانتی الهی در نزد من بود کم کم دارند از یادم می روند. از طرفی با توجه به حجم شیخون فرهنگی دشمن برای محو کردن آثار و خاطرات شهدا و ایثارگران تکلیف دینی و ملی داشتم که در حد خود نسبت به حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس اقدام کنم و شخصیت شهدا و ایثارگران (و مخصوصاً برادرم) را به نسل‌های بعد منتقل نمایم. لذا بعد از ۲۰ سال سکوت و صبر و نوشتن و نگفتن با کسب اجازه از روح بلند و آسمانی او شروع به نوشتن و ثبت و ضبط خاطرات او و همزمانش کردم و بدینگونه قرارگاه سایبری سردار شهید ابوالفضل صادقی تحت عنوان «فضائل الشهداء» و «در قلمرو آفتاب» شکل گرفت. سایت و کتابی که به هیچ حزب و گروه و سازمان و تشکیلاتی وابسته نیست و فقط بخاطر عشقی که به نظام و شهدا داشته‌ام آن را پدید آورده‌ام.

البته این کار پایانی نیست، این تازه آغاز کار است، بر اساس زندگینامه هر شهید باید کتاب و داستان و رمان و فیلمنامه یا نمایشنامه ای تألیف و یا آثار ادبی و هنری دیگر مثل شعر، نقاشی، عکاسی و فیلمسازی و هنرهای حجمی خلق شود و منبع انواع پژوهشهای مختلف اجتماعی و فرهنگی و سیاسی قرار گیرد. در اصل اگرچه مخاطبان این اثر در همین زمان زندگی می کنند ولی بدون شک مخاطبان بیشتری نیز در مکانها و زمانهای دیگر خواهد داشت و هدایتگر عزم و رزم آیندگان در قرنهای آینده تا رجعت و ظهور خواهد بود. انشاء الله

در پایان، خاضعانه معترفیم نقص اصلی این کتاب عدم وجود نام بسیاری از مادران و تمام همسران شهداست که تلاش ما برای درج نام آنها به عللی مقدور نشد و لذا با اعتذار و افتخار اجر و پاداش معنوی این اثر آسمانی را تقدیم می کنیم به تمام آن «حق دار ترین ها»، همچنین به روح ملکوتی امام راحل و تمام والدین معظم شهدا، تمام رزمندگان، ایثارگران، جانبازان و آزادگان گرانقدر مخصوصاً دوستان و همزمان شهیدم: شهید مهدی موسی نژاد (فرزند رضا، آرامگاه: روشن آباد کردکوی گلستان، از اولین شهدای جنگ تحمیلی) و شهید محمد مرآتی (فرزند هوشنگ، آرامگاه: تویسرکان، از آخرین شهدای دفاع مقدس) همچنین مادر فداکار و مهربانم، جاودانه ترین اسطوره زندگی ام، مادر سردار شهید محمد حسن (ابوالفضل) صادقی، مرحومه حاجیه خانم پروین قائدشرفی و همچنین همسر مهربان و صبورم، مشوق، حامی و الهام بخش تمام کتابها و آثار فرهنگی ام، مرحومه حاجیه خانم سکینه خواجه (که در تمام عمرش الفت و ارادتی خاص به شهدا و خانواده های معزز آنها داشت) تقدیم و اهداء می گردد، انشاءالله در دنیا و آخرت با شهدا محشور و مشمول شفاعت آن گلهای زیبای سر سبد آفرینش باشیم. روحشان شاد و یادشان گرامی/ والسلام/ ناشر- زمستان ۱۴۰۱

زندگینامه شهید بزرگوار فرهاد الله دادی

شهید فرهاد الله دادی فرزند رحمان در تاریخ ۱۲مهر ۱۳۴۵ در روستای قیدرقلو از توابع زرقان



متولد گردید. وی دوران تحصیلی خودش را در شهرستان زرقان گذراند. فرهاد در زمان تحصیل هم از اوقات شیرین و گرانمایه خود استفاده ها می کرد. و وقت خود را بیهوده نمی گذراند. با جوانهای ناباب هم در ارتباط نبود. فرهاد علاوه بر درس خواندن به کشاورزی و غیره هم می پرداخت. علاقه ایشان به انقلاب و رهبر بسیار زیاد بود، وی هنوز محصل بود که تصمیم گرفت به خدمت مقدس سربازی برود. فرهاد عقیده داشت که هم خدمت را انجام دهد و هم درس را به پایان برساند. یکی از خاطراتی که خانواده فرهاد دارند این است که وی به پدر پیر خویش علاقه زیادی داشته و می گفته که اگر عمری باقی ماند و درس و

خدمت سربازی را تمام کردم نمی گذارم پدرم کار کند. با شوخی می گفت: آن وقتها نوبت پدر بوده حالا هم نوبت به ما رسیده که جای پدر را بگیریم. چنان محبتی به خانواده به خصوص پدر و مادر خویش داشت که مادرشان می گفت: وقتی از رفتن فرهاد به جبهه دلگیر می شدم مرا دلداری می دادند و می گفتند که عکسهایی که از جبهه گرفته ام را که نگاه کنی فکر می کنی کنارت نشسته ام و زود دوری مرا فراموش می کنی. بعد هم می گفت اگر ما یا جوانهای دیگر غیرت به خرج ندهیم چه کسی از انقلاب دفاع خواهد کرد. فرهاد به خانواده محترمش گفته بود که هرگاه شهادت نصیب شد و خداوند مرا در صف دیگر شهیدان پاک قرار داد ناراحت من نباشید. به پدر و مادرشان گفته بود که کسانی که شهید می شوند نمی میرند بلکه در نزد خدا زنده اند. سعی کنید دشمن از گریه شما شاد نشود. فقط صبر پیشه کنید. و به برادران بزرگترش گفته بود که نگذارید خانواده به خصوص پدر و مادرم در فراق من داغدار بمانند. شما هم سنگرهای جبهه را خالی نگذارید. فرهاد پاسدار وظیفه بود و در منطقه عملیاتی دوستی بسیار صمیمی داشت که هردوی آنها امدادگر بودند و مجروحین را به کمک هم با دیگر همزمانش به پشت خط منتقل می کردند. خانواده شهید فرهاد اله دادی از رفتار، اخلاق و صفات فرهاد حرفهای زیادی دارند و خوشحالند که چنین فرزندی را تقدیم انقلاب و رهبر نمودند و سپاسگزار حق تعالی هستند که فرزندشان با نیک نامی در صف علی اکبرهاست. شهید فرهاد الله دادی در مورخ ۱۲دیماه ۶۵ در جاده اهواز - خرمشهر به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید فرهاد الله دادی فرزند رحمان

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود به رهبر کبیر انقلاب حضرت آیت الله العظمی امام خمینی و سلام و درود به رزمندگان اسلام و با سلام و درود به محضر مبارک مهدی موعود(عجل الله تعالی فرجه شریف) وصیت نامه خود را شروع می کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم - «والعصر إن الأنسان لفي خسر إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر»(سوره عصر)

ای خدای مهربان شاهد باش که از همه زندگانی است برداشتم و تنها معبودم تویی و به تو رو می آورم. و ای خدای مهربان شاهد باش که از پدر و مادر و تمام اقوام و خویشان بریدم و تنها به سوی تو رو آوردم و از تو می خواهم که مرا خوشنود بگردانی و مرا ناامید نکنی. و تو ای خدایی که همه موجودات روی زمین را آفریده ای و برای هرکدام نظم و انضباطی قرار داده ای، پس من هم یکی از این مخلوقات می باشم و سوی تو روی آوردم تا شاید بتوانم تو را از خودم راضی کنم. و باری پدر و مادر مهربانم. اگر خدای تبارک و تعالی چنین سعادت بسیار بزرگی را نصیب من کرد و من به معبود و معشوقم رسیدم من را ببخشید و اگر کسی از اهالی ده و اقوام و خویشان کسی از من بدی یا بدفرمانی دیده است از همه طلب پوزش می خواهم. ببوسم دست ای مادر که پروردی مرا آزاد بیا بابا تماشا کن که فرزندت شده داماد به حجله می روم شادان که زمین در بدن دارم به جای رخت دامادی کفن خونین به تن دارم اگر چنین سعادت نصیب من شد، قبر من را در کنار قبر گهربار برادر بسیجی شهید الیاس اخلاق عالی قرار بدهید. و خلاصه هر بدی و خوبی از من دیده اید من را حلال کنید. امیدوارم که مردم ده ما بعد از شهادتهایی که می بینند و حتی شهادتهایی که نمی بینند، سرمشق بگیرند و بتوانند در آینده سلاح برادر دینی شان را بردارند و بجنگند. و اگر کسی فکر میکند و به پدر و مادرش بگوید که این کار خدا است و خدا ما هم است که این کار را کرده است کور خوانده اید. بله این کار خدا می باشد و آن خدایی که من تو و امثال من و تو را آفرید برای هرکدام از ما مشخصاتی در نظر گرفته و یکی از مهمترین چیزها در اسلام صبر و حوصله می باشد. و خداوند صبر و حوصله ای به شما بدهد. گفته اند که کسی که می خواهد اسلام را پیاده کند باید از همه سختی های روحی و جسمی و غیره نترسد و این همه را باید کشید. به امید پیروزی نهایی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی و ابرقدرتهای جهان و به امید باز شدن راه کربلا و قدس به دست عزیزان پایدار بسیجی که در هرجا و در هر حماسه و هر مکانی می باشند. و در ضمن پیام من به عزیزانی که در دبستانها و دبیرستانها مشغول به تحصیل و مشغول به تدریس می باشند این است که همیشه خواندن قرآن و دعا برای رزمندگان را از یاد نبرند. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار سید محمد مهدی ابراهیمی

پاسدار پر افتخار اسلام شهید سید محمد مهدی ابراهیمی فرزند سید عبدالرسول در تاریخ ۱۳۴۲/۱۰/۱۵ در خانواده ای متوسط و مذهبی در شهر شیراز پا به عرصه وجود گذاشت و زندگی را در دامان پر مهر و عطوفت خانواده آغاز کرد.



شهید بزرگوار دوران تحصیلات دبستان تا دیپلم را با موفقیت و پشتکار عالی پشت سر گذاشت و همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به سال آخر تحصیل متوسطه رسید، سالی که برای او سرشار از منابع عشق و اراده و ایثار بود، شهید در این دوران همدوش با امت در مراسم و مناسبت‌های مذهبی و انقلابی حضور همه جانبه داشت و خودش را وقف انقلاب و آرمانهای امام راحل کرده بود. شهید پس از

اخذ مدرک دیپلم از دبیرستان حاج قوام با توجه به تعطیل شدن دانشگاهها ادامه تحصیلات عالی را به آینده موکول کرد و برای دفاع از کشور عزیزمان که مورد هجوم وحشیانه رژیم بعث عراق قرار گرفته بود به بسیج و سپس به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست که مهمترین و بزرگترین ضرورت زندگی رزمندگان و مردم شریف ایران به حساب می آمد. در آن دوران پر از دود و خون و خاکستر که جهانخواران با تمام توان به همراه برخی از کشورهای غربی و عربی به قصد فتح هفت روزه تهران و براندازی نظام مقدس جمهوری اسلامی و تجزیه کردن ایران بزرگ صدام را تحریک و تسلیح کرده و جنگی نابرابر را بر ملت ما تحمیل کرده بودند حماسه سازان دریادلی مثل شهید سید مهدی ابراهیمی خالصانه و عاشقانه و آگاهانه با تمام وجود به دفاع از دین و ناموس وطن برخاستند و رؤیای فتح یک هفته ای ایران را برای استکبار و نوکران داخلی اش تبدیل به یک کابوس سیاه و خونین هشت ساله کردند.

لازم به ذکر است که شهید ابراهیمی خدمت سربازی را در هوانیروز اصفهان گذرانده بود و بیشتر دوران خدمتش را در منطقه پیرانشهر کردستان انجام داد. پس از پایان دوران خدمت سربازی که تمامی در جبهه های غرب سپری شد به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در تیپ خط شکن و همیشه پیروز المهدی به عنوان مسئول لجستیک انجام وظیفه کرد و در عملیتهای مختلف حماسه ها آفرید

این شهید بزرگوار نهایتاً در فروردین ماه ۱۳۶۷ کمی قبل از پایان جنگ در منطقه عمومی فاو به افتخار شهادت که آرزوی آن را داشت نائل شد و به لقاالله پیوست. این شهید عزیز به مدت ۱۲. ۵ سال مفقودالامر بود تا در تابستان سال ۱۳۷۹ با سایر شهدای مفقود الامر تشییع و در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

پرتوی از سیره زندگی شهید

پاسدار پر افتخار اسلام شهید سید محمد مهدی ابراهیمی به عکاسی و نقاشی علاقه زیادی داشت، در کارهای فنی اتومبیل، مکانیکی و تعمیرات خودرو بسیار ماهر بود، در امور برق ساختمان و تاسیسات تبحر فراوان داشت.

نسبت به مستمندان و کسانی که نیاز به کمک و یاری داشتند به شدت متعهد بود و عمده درآمد خود را صرف آشنایان و افراد نیازمند میکرد حتی بسیاری موارد وام میگرفت تا نیاز نیازمندی را برآورده کند.

به نماز اول وقت بسیار اهمیت می داد و فوق العاده در برابر نام حسین رقیق القلب بود. در ایام عزاداری سالار شهیدان سر از پا نمی شناخت و بی ریا و تمام وقت در خدمت عزاداران حسینی بود و به حق خادم الحسین و غلام بارگاه اهل بیت بود. عقیده داشت تنها در عزای حسین باید گریست.

یادم است یک شب زمستان بعد از پایان خدمت سربازی در اوئل زمستان سال ۶۶ یک شب بارانی با بدنی خیس و سرما زده بدون کاپشن و تنها با یک پیراهن مندرس به خانه آمد و مادر و پدرم به او اعتراض کردند که چه شده و چرا با این شکل آمدی، آن شب چیزی نگفت بعدها برای من که برادر بزرگش بودم گفت که آن شب بارانی با جوانی مواجه شدم که تنها یک پیراهن پاره به تن داشت و از سرما کنار دیواری به خود میلرزید لذا سیدمهدی تمام لباس خود را به تن آن جوان کرده بود و پیراهن او را پوشیده بود و همه پول مانده ته جیبش که چند تومانی بیشتر نبود را به وی داده بود. میگفت میخواستم حس کنم که نداری و برهنگی چگونه است.

ایشان بسیار بذله گو و خندان بود و همیشه باعث شادی دیگران بود. می گفت شادی بهترین نعمت خداست که ارزان می توان آنرا بخشید.

وصیت نامه شهید سید محمد مهدی ابراهیمی

شکر و سپاس خداوند منان که به من توفیق مسلمانی و مذهب تشیع علی را عطا کرد. خداوندا سپاس بیکران تو را که توانستم در زیر لوای پر برکت جمهوری اسلامی لباس سراسر افتخار پاسداری از کیان ملت و دینم را به تن کنم و برای من افتخاری والاتر از این نیست که به مردم ایران و برای اعتلای اسلام و تشیع همواره بکوشم و پاسدار حریم با برکت جمهوری اسلامی باشم. امروز دشمن با تمام قدرت و ثروت و ایادی تا دندان مسلح خود برای نابودی نه تنها ایران که اسلام به میدان آمده، لذا همه وظیفه داریم با جان و مال و ابروی خود به میدان رفته و به ندای حل من ناصر خمینی که فریاد دادخواهی برای آزادی همه مسلمانان در بند و تحت ظلم در دنیا هستند لبیک بگوییم.

مادر خوب و پدر بزرگوارم میدانم که برای شما بسی سخت و طاقت فرساست که فرزندان خود را به مسلخ جنگ ناجوانمردانه بعثیهای خونخوار بفرستید اما دل خوش دارید که معامله خوبی با خدا کرده اید. من حقیر سراپا تقصیر برای شما پدر و مادر مهربان و دوست داشتنی و خواهر و برادران ارجمند و گرامیم از خداوند سلامتی و خوشبختی و آبرومندی خواستارم.

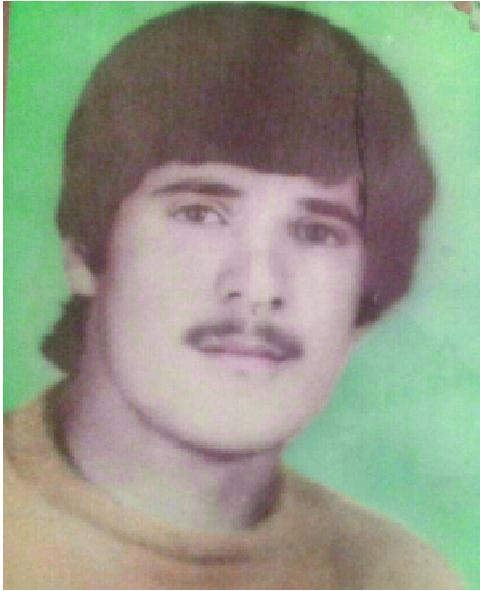
برای همه آنان که مرا میشناسند و از نیت خیرمن آگاه هستند از خداوند عافیت و عاقبت بخیری میخواهم و با زبانی الکن و دلی آکنده از ایمان به خداوند و مهر اهل بیت میگویم که به ریسمان خداوند چنگ بزنید و از انقلاب و رهبر کبیر آن فاصله نگیرید که نصرت و پیروزی در اتحاد و یکپارچگی و اطاعت از رهبری است.

از برادرانم که همه در صفوف فشرده انقلاب دست در دست رزمندگان و مدافعان کشور یاری گر دین خدا هستند سپاسگذارم و التماس دعا و توفیق دارم. عزیزان من شاید دستان ناتوان من توانایی بالا ننگه داشتن پرچم حسین را تا آخر نداشته باشد استدعا دارم برادرانم اگر من به زمین خوردم این پرچم را برافراشته و دوباره به احتزاز در آورند. لبیک یا حسین لبیک یا خمینی... خداوندا شاهد باش که ما به حسین زمانت لبیک گفتیم پس ما را یاری کن. مادر مهربانم حلالم کن و نگران نباش و مرا به خدا بسپار که او بهترین امانت دار است.

پدر خویم مرا ببخش و به خداوند بسپار و نگران نباش، چرا که بسیار راه خوبی در پیش من و هم رزمانم گذاشته شد. برادران و خواهران خوب و بزرگوارم شما را به خداوند میسپارم که همچنان با ایمان و عزت در راه اعتلای ایران و اسلام بکوشید. والله خیرُ ناصرأ و معینُ ۲۵ / ۸ / ۱۳۶۶

زندگینامه شهید بزرگوار محمد باقر ابراهیمی

شهید محمدباقر ابراهیمی فرزند ابراهیم در سال ۱۳۴۴ در روستای محمودآباد دیده به جهان



گشود تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان مهدی مجلسی محمودآباد به پایان برد و به علت عدم وجود مدرسه راهنمایی در این روستا آن شهید جهت گذراندن دوران راهنمایی به مرودشت رفت و در مدرسه راهنمایی امیرکبیر مرودشت مشغول تحصیل شد روحیه استقلال، مهربانی، توکل و اعتماد به نفس از همان ابتدا در وجود او کاملاً مشهود بود و همواره می کوشید که در برآوردن نیازهای خانواده به پدرش کمک نماید و بدین جهت و به علت فقر خانواده بود که آن شهید نتوانست به تحصیل در دوره راهنمایی ادامه دهد و لذا از گذراندن چند ماهی از سال اول راهنمایی

بود که به کمک پدرش به کار و تأمین نیازهای خانواده پرداخت درباره اخلاق آن شهید سعید باید گفت که با همه آشنایان مهربان و صمیمی بود و از کمک و همکاری به آنها دریغ نمی ورزید خوش خلق بود و همیشه چهره ای شادمان داشت از جمله خصائص برتر آن شهید بزرگوار شجاعت و غیرت و مردانگی او بود و در همه حال از اقوام و خویشان یاد می کرد و هرگز از آنها غفلت نمی نمود با پدر و مادر و سایر افراد خانواده صمیمی بود و هیچگاه از ادای فرایض دینی غافل نبود با به ثمر رسیدن انقلاب و تحمیل جنگ از طرف جباران شرق و غربی و هتک حرمت اسلام ناب محمدی در کشور اسلامی ایران بود که شهید راه خود را که همواره دفاع از ارزشهای مقدس انقلاب و پیاده نمودن تحکام خداوند در روی زمین و دفاع از حریم مقدس سرزمین اسلامی ایران بود را تشخیص داد و ندای امام امت خمینی کبیر را لبیک گفت و وارد بسیج این مدرسه عشق و ایثار شد و نام مقدس بسیجی را بر خود نهاد عشق به انقلاب و امام و خشم نسبت به دشمنان انقلاب و تعصب دفاع از سرزمین اسلامی ایران تا آنجا در وجود ایشان جای گرفته بود که دیگر هیچ چیز مانع از رفتن او به جبهه نشد و در تیرماه سال ۱۳۶۲ پس از گذراندن دوران آموزشی به جبهه اعزام شد و پس از آنکه ۲۲ روز مردانه و شجاعانه در برابر کفاران شیطان صفت بعثی جنگید سرانجام در دهم مرداد ماه سال

۱۳۶۲ در عملیات پیروزمند والفجر ۲ در منطقه حاج عمران عراق به شهادت رسید و به آرزوی خود که همانا لقاء الله بود رسید. پیکر پاک و سوخته آن شهید سعید بر دوش مردم شهید پرور منطقه زرقان تشییع و در زادگاهش روستای محمود آباد کربال به خاک سپرده شد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

وصیت نامه شهید محمدباقر ابراهیمی

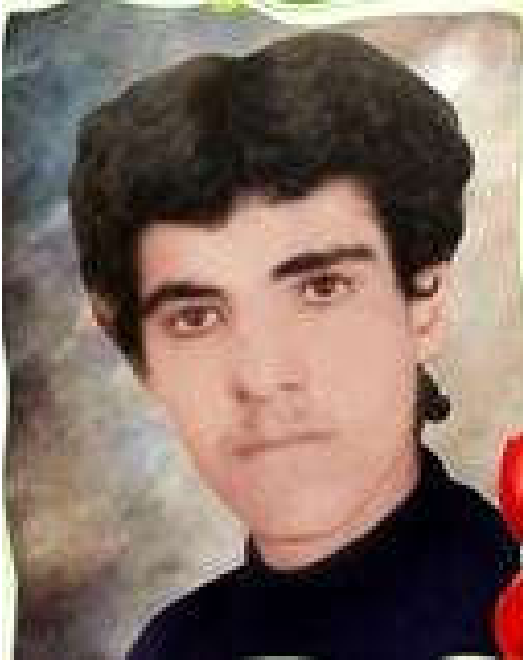
بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر امام خمینی ولی فقیه این قامتی که مانند جدش حسین(ع) در برابر ظلم و ستم مستکبران و قدرتهای بزرگ ایستاده و یکقدم به عقب بر نمی دارد. سلام بر امت شهید پرور و نمونه که با حضور همیشگی خود در همه صحنه های حق و باطل اسلام و امام را یاری می کنند و قدرت نفس کشیدن و خواب راحت را از دشمن سلب کرده اند. اسلام امروز در دو جبهه می جنگد که با عنایت خداوند تعالی در دو جبهه پیروز بوده و هست. یکی جبهه داخلی که شامل منافقین و لیبرالها و کمونیست ها است و جبهه دوم نبرد با نیروهای خارجی و صدام که بوسیله اربابش آمریکا به حریم مقدس اسلام تجاوز کرده است. آمریکا بداند که این همه توطئه علیه ملت غیور ایران بی فایده است. و بگفته امام عزیز «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.»

من امروز بنا به تکلیف شرعی رهسپار جبهه می شوم و امیدوارم که رزمندگان اسلام به کفر جهانی پیروز شوند و به امید برافراشته شدن پرچم اسلام بر فراز کاخ سفید.

زندگینامه شهید بزرگوار مختار ابوالحسن پور

در یکی از شبهای پاییز ۱۳۴۷ که تاریکی دل شب را فرا گرفته بود مختار ابوالحسن پور فرزند



ایوب در یک اطاق گلی و متروک اما با صفا چشم به جهان گشود. هنگامی که ۶ ساله شد به دبستان قدم نهاد و در ده مشغول به تحصیل شد پس از به پایان رساندن موفقیت آمیز دوره ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی گردید. شهید ابوالحسن پور از همان کودکی عاشق امام حسین (ع) و یارانش بود و در مراسم عزاداری ها شرکت می کرد هنگامی که جنگ تحمیلی شروع شد شهید ابوالحسن پور ۱۴ ساله بود و آرزوی رفتن به جبهه را در سر داشت. اول راهنمایی را تمام کرد و به کلاس دوم راهنمایی قدم نهاد در اواسط همین سال بود که تحصیل را رها کرد و به

جبهه های حق علیه باطل شتافت. عاشق حق و امام بود و هرچه به او می گفتند که تحصیل هم یک نوع جبهه و جنگ است اما او جبهه را رها نکرد و نزدیک به یازده مرتبه به جبهه رفت یک مرتبه هم که از جبهه آمده بود با اصرار پدر و مادر برای ایشان نامزدی کردند بعد از مراسم عقد اثاث جبهه را جمع آوری کرد و برای یازدهمین مرتبه در تاریخ ۶۵/۸/۱۵ به جبهه های نور علیه ظلمت شتافت و در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه و در تاریخ ۶۵/۱۱/۹ در سن ۱۸ سالگی ندای حق را لبیک گفت و به درجه رفیع شهادت نائل گشت و به آرزوی همیشگی خود رسید. پیکر پاک شهید مختار ابوالحسن پور پس از تشییع در گلزار شهدای رحمت آباد کربال به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید مختار ابوالحسن پور

بسم الله الرحمن الرحيم

پدر عزیز و مادر مهربانم، اگر من شهید شدم و این افتخار بزرگ که آرزوی دیرینه من بود نصیب شد اول مرا در گلزار شهدای روستا به خاک بسپارید. در سوگ من طوری عزاداری کنید که دشمن خوشحال نشود و همیشه و در همه حال از یاد خدا غافل مباشید و امام را تنها نگذارید و همیشه از سخنان ایشان اطاعت کنید و به دیگر برادرانم درس شهادت بدهید، کاری کنید که برادرانم همچون من بلکه بهتر از من از امام عزیز اطاعت کنند. پدر و مادر مهربان هر چند می دانم داغ نوجوان ۱۸ ساله سخت و کمرشکن است اما مگر قبل از من و شما علی اکبرها به جبهه نرفتند و شهید نشدند. امیدوارم مادرم همانند ام لیلا و حضرت زینب (س) در سوگ من صبور باشد و دشمن را خوشحال نکند.

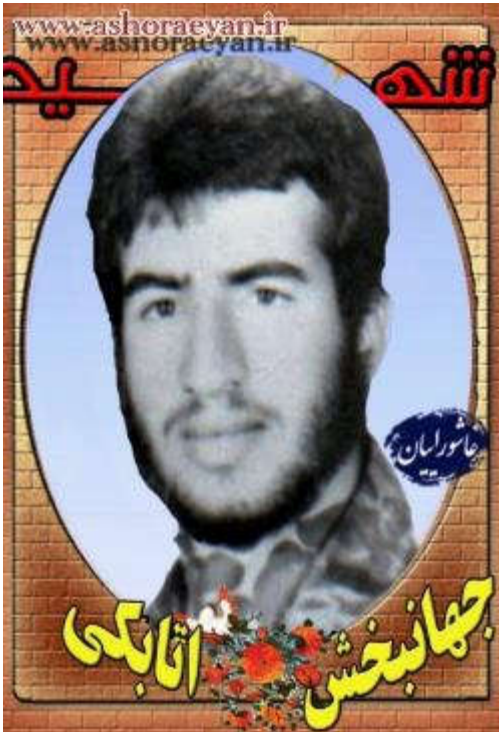
پدر جان همچون دیگر پدران شهید بلکه صبورتر از آنها باشید و برای امام عزیز یاری باشید و تکیه گاهی برای خواهرانم و برادرانم باشید و به مادرم نصیحت می کنم که در سوگ من طوری باشد که یاران باوفای زینب و ام کلثوم بود.

به هم سن و سالهای خود وصیت می کنم که همیشه نماز بخوانید، قرآن بخوانید و عمل کنید به قرآن، و به پدر و مادران خود احترام بگذارید تا در آینده فرزندان شما، شما را احترام کنند.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار جهانبخش اتابکی

با عرض ادب و بندگی به حضور رهبر کبیر انقلاب و سلام و درود به شهدای گل گون کفن



ایران که با نثار خون پاک خود جمهوری عدل اسلامی را آبیاری کردند. زندگینامه شهید بزرگوار جهانبخش اتابکی فرزند سهراب که در جبهه جنوب در جنگ حق علیه باطل به درجه رفیع شهادت نائل آمد: شهید جهانبخش اتابکی فرزند مرحوم سهراب و مرحومه سکینه کاتب در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۱ در روستای اتابک کربال به دنیا آمد و پدرش در همان محل سکونت داشت و کارگری می کرد. در سال ۱۳۴۷ به مدرسه رفت و یک سال که به درس ادامه داد چون سن شناسنامه ایشان کم بود کارنامه تحصیل به ایشان تعلق نگرفت و در سال ۱۳۴۸ باز هم ادامه داد که مدرک تحصیلی به ایشان داده شد و به مدت ۴ سال در همان محل اتابک به درس ادامه داد و سال پنجم

چون در محل خودش کلاس نبود از پدرش خواست که او را به جای دیگر بفرستد تا درس را ادامه دهد. پدرش پیش یک معلم به نام آقای شیرزادی در روستائی دیگر به نام سبز آباد کربال ایشان را ثبت نام کرد. لذا در سال ۱۳۵۲ در دبستان عشایری سبزآباد اشتغال به تحصیل داشته و کلاس پنجم را در آنجا تمام کرد. شهید در سن کودکی هر روز حدود ۲ کیلومتر راه پیاده می رفت تا به آن مدرسه برسد. مدرسه راهنمائی نیز در آن منطقه وجود نداشت و برای ادامه تحصیل عازم شهر مرودشت شد. حدود پنج سال هم در مرودشت در خانه ای اجاره ای بدون این که کسی برای ایشان نهار یا شام یا این که کار دیگر بکند به سر بُرد در منزل شخصی به نام کاکاجان شیروانی که آن شخص هم فوت نموده است. این چند سال هم با وضع بدی گذراند چون پدر ایشان وضع مالی خوبی نداشت به سختی تا کلاس سوم راهنمائی در مدرسه شهریار و مدرسه جم مرودشت سپری کرد.

شهید اتابکی از سال ۱۳۵۶ برای کمک به معیشت خانواده و زندگی ۶ خواهر و ۲ برادر و پدر و مادرش به کارگری مشغول شد و مدت ها کار بنائی کرد تا با کمک پدرش بتوانند خانواده را اداره کنند. در سال ۱۳۵۶ پدرش از محل اتابک با وضع خیلی بدی به مرودشت رفت و مدت دو سال در کارخانه شیر پاستوریزه کار کرد. شهید جهانبخش اتابکی هم پهلوی پدرش در همان کارخانه کار می کرد که مزد شهید مبلغ ۱۵ تومان و مزد پدرش ۳۰ تومان بود. شهید برای این که بتواند روزها کار کند و شب ها درس بخواند کارخانه را با پدرش ترک نمودند و برای کار همه روزه از مرودشت به شیراز می رفتند، منزلشان اجاره ای بود، در حدود ۲ سال اجاره نشین بودند، پدرش با همکاری جهانبخش یک قطعه زمین به مساحت ۲۰۰ متر که از شهر مرودشت دور بود خرید و در آن زمین ۲ اتاقک گلی و چوبی درست کردند و با دردسر زیاد که زمان طاغوت هم نمی گذاشتند که ضعیفان در یک جای دور افتاده هم منزلی درست کنند. این دو اتاق را چندین بار مأمورین زمان طاغوت خراب کردند ولی پدر شهید روزها سر کار می رفت و شب ها خانه درست می کرد باز فردا صبح هم مأمورین خرابش می کردند، خلاصه با هر جگر خونی که بود این دو اتاق را ساختند و حالا در همان ۲ اتاق زندگی می کنند...

شهید جهانبخش اتابکی مدت شش ماه در باباکوهی شیراز به درخت کاری ادامه داد و بعد در جاده کفترک مدت یک سال در یک کارگاه ساختمان سازی شخصی نگهبان بود، مزد ایشان شبانه روزی مبلغ یک صد تومان بود. یک روز صاحب کارگاه شهید اتابکی را برای جرثقیل به شیراز فرستاد که در بین راه چون عقب ماشین بود از پشت ماشین پرت شده بود و مقدار زیادی شهید را روی زمین کشیده بود و چون آسیب زیادی به سر و صورت و دست و سینه ایشان وارد شده بود او را به بیمارستان برده بودند و پس از مرخص شدن از بیمارستان چندین روزی نمی توانست سر کار برود ولی با وجود اینکه زخمی بود باز هم با سختی در راهپیمائی های ضد رژیم شاه که امام دستور می داد شرکت می کرد.

خلاصه ای از فعالیت های شهید در دوران انقلاب

شهید جهانبخش اتابکی از وقتی که در ایران انقلاب شد همیشه در راهپیمائی شرکت می کرد چون در زمان طاغوت علاقه زیاد به کتاب های دینی داشت همیشه می گفت که ما باید راهی که خداوند گفته است در پیش بگیریم. نباید ما از راه منحرف شویم ما باید به کتاب های دینی آشنا شویم و حرف های آقای دستغیب را فراموش نکنیم.

روایتی که شهید برای عده ای از رفیقان تعریف کرده بود :

شهید می گفت خواب دیدم که یک نفر از آل محمد (ص) تمام ملت را در شاه چراغ جمع کرده، ملت که جمع شدند بالای بام شاه چراغ رفت و فریاد زد که ای ملت دنبال مال دنیا نباشید و انشاء الله امام زمان (عج) خواهد آمد، انشاء الله، اسلام در تمام دنیا شناخته و پیروز خواهد شد. بعد از این حرف که آن شخص زد یک دفعه تمام شهر به صدا در آمد و من وحشت زده از خواب پریدم و از خانه بیرون رفتم که پدرم هم بیدار شد و گفت کجا می روی گفتم که تمام شهر شیراز به صدا در آمده است، بلند شو تا من و تو هم برویم، بعد که حالم سر جا آمد دیدم که شب است و خبری نیست. چند ماه دیگر که در شیراز کار کردم دیدم که در گوشه کنار مردم می گویند که باید شاه برود تا این که انقلاب شد. شهید جهانبخش اتابکی همیشه در راهپیمائی شرکت می کرد و یک روز هم مأمورین شاه که از گاز اشک آور استفاده می کردند او را دستگیر و مدت ۲ روز در شهربانی بازداشت کرده بودند که پدر و مادرش اطلاعی نداشتند و یک نفر ناشناس ضمانت ایشان شده بودند که به زندان نرود و تعهد از ایشان گرفته بودند که در راهپیمائی شرکت نکنند باز فردا صبح هم رفت و گفت اگر ما قطعه قطعه شویم باید دستور امام را اجرا کنیم.

بعد از انقلاب، مردم روستا را با انقلاب و دین و نماز آشنا می کرد و بچه ها را در همان روستا به راهپیمائی وادار می کرد به کشاورزان آن منطقه می گفت که ما با کشورهای مثل آمریکا و شوروی در جنگ هستیم و شما باید کشت گندم زیاد بکنید و زمین خالی نگذارید که تا ما به آمریکا و دیگر کشورها احتیاج داشته باشیم ما باید کشت گندم در کشور خودمان خودکفا باشیم.

شهید اتابکی در تاریخ ۶۰/۱/۱۴ که از طریق رادیو اعلام نمودند که هوایرد شیراز از دارندگان مدرک سوم راهنمائی برای خدمت داوطلبانه ثبت نام می کند در روز چهاردهم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ فوراً مراجعه نمود و اسمش را ثبت کردند و چون کار پرونده ایشان کمی طول کشید خیلی ناراحت بود و می گفت چرا این کار را فوراً انجام نمی دهند تا ما بتوانیم در این جنگ شرکت کنیم، با ناراحتی می آمد منزل و می گفت که امروز هم کارمان تمام نشد. خلاصه در مدت ۱۰ روز که رفت و آمد داشت یک روز از ایشان ضامن خواسته بودند، آمد به منزل و به پدرش گفت که ضامن از من خواسته اند شما باید یک ضامن پیدا کنید. پدرش پهلوی یک مغازه دار رفت، او هم به شهید گفت که من ضامن شما می شوم ولی شما خدمت نمی کنی. ایشان جواب داده بودند که شما ضامن من بشوید تا بعد هم خواهید دید که من خدمت می کنم یا نه....

شهید جهانبخش اتابکی در دوره دانش آموزی در هوابرد شیراز قبول شد و در مدت چهار ماه دوره آموزشی اسلحه و چتر بازی دید، بعد از آن برای دوره تخصصی مخابرات به تهران منتقل شد در حدود سه ماه در تهران در پادگان لویزان آموزش دید که در این ۳ ماه یک بار به مرخصی آمد و بی صبرانه منتظر اعزام به جبهه برای جنگ با متجاوزین بعثی بود.

خلاصه برای جنگیدن به جبهه حق علیه باطل اعزام شد در منطقه شوش و رقابیه فعالیت می کرد و نامه های زیادی می فرستاد و در نامه ها از وضع جبهه زیاد می نوشت و می گفت که به امید خداوند و امام زمان (عج) صدام رفتنی است و اسلام پیروز خواهد شد و پرچم اسلام در کشورهایی که غیر مسلمان هستند زده خواهد شد که بدانند اسلام دین و حقیقت می باشد.

شهید پس از حدود ۲ ماه حضور در جبهه بود به مرخصی بازگشت و در حدود ۱۰ روز ایشان مرخصی داشت. دوباره به جبهه مراجعت کرد. او مدت ۵ ماه در جبهه بود. البته در حمله شوش و رقابیه هم شرکت داشت که باز به مرخصی مرحله سوم آمد که برایمان تعریف می کرد و می گفت : که حمله با رمز یا زهرا (س) که می خواست آغاز شود و نیروی ما می خواست حمله کند و پنج روز طول کشید که یک شب عراقی ها به ما حمله کردند که بسیاری از نیروها و تجهیزات عراقی را به غنیمت و به اسارت گرفتیم و فردا شب ساعت ۲ نیمه شب حمله ما شروع شد و ما تمام خاکریز ها و سنگرهای عراقی ها را گرفتیم....

خلاصه خیلی زیاد می گفت که این شربت شهادت چه رنگی است که نصیب ما نمی شود، بار آخر که مرحله سوم مرخصی بود خودش می گفت که انشاء الله این دفعه نوبت آزادی خرمشهر است که از چنگال فریب خوردگان عراق بیرون بکشیم. می روم به امید خداوند حتی به پدرش گفت پدرجان من باید بروم اگر یک ساعت سر وقت که برای من تعیین شده اضافه تر در این جا بمانم خیانت به خون شهداء کرده ام، باید یک روز جلوتر بروم. این بار در تاریخ ۶۱/۱/۱۵ آمد که در تاریخ ۶۱/۱/۲۵ به اهواز باز گردد ولی مرخصی را نیمه تمام گذاشت و به جبهه بازگشت..

این رزمنده دلاور و از خود گذشته در تاریخ بیستم اردیبهشت ۱۳۶۱ در جبهه جنوب، در منطقه غرب کارون بر اثر اصابت ترکش به سرش به فیض عظمای شهادت رسید و پیکر مطهرش در تاریخ ۶۱/۲/۲۷ با حضور مردم شهرستان و روستاهای کربال بویژه اتابک و حسین آباد و کوهک و محمودآباد و اسماعیل آباد کربال تشییع و در گلزار شهدای مرودشت به خاک سپرده شد. روحش شاد، یادش گرامی باد و راهش پر رهرو باد.

خاطرات و دنوشته ها

خاطرات شهید از زبان مادر

نذری زیر علم:

یه پسر داشتم از بین رفت، بعد از اون جهان بخش روز عاشورا به دنیا اومد ولی شناسنامه اش بعداً گرفتم. به خاطر تولدش هر سال روز عاشورا لباس سبز تنش می کردم می بردمش زیر علم برای این که سلامت باشه، نذر کردم ۲۸ صفر ۱۵ من برنج (۴۵ کیلوگرم) نذری بدم که حالا هم این نذر رو انجام می دم.

عشق به امام :

موقع انقلاب بود داشتم خمیر می کردم نون بپزم یه قاب عکسی برای شاه توی خونه بود. جهانبخش اون عکس رو بیرون آورد انداخت توی بخاری نفتی گفتم : مادر چرا این کارو می کنی ؟ گفت : آقای امام خمینی به جای اون می یاد یه روز عکس امامو می یارم تا هر موقع اونو دیدی دست بکشی روش و صلوات بفرستی.

داوطلب جبهه :

یه روز جهانبخش اومد گفت : ننه بیا بریم مدرسه، من داوطلب شدم می خوام برم جبهه، با هم رفتیم مدرسه هر چی معلمان برایم توضیح می دادند که من رضایت ندادم اون به من می گفت : مادر هر چی گفتید قبول نکن، منم گفتم : اشکالی نداره، امضاء دادیم و مدارکش گرفتم رفتیم ژاندارمری، گفتم : بچه من می خواد بشه سرباز امام خمینی، گفتند به دستور کی؟ گفتم اول خدا، دوم امام خمینی، سوم رضایت مادرش، گفتند : پدرش کجاست؟ گفتم : پدرش سر کاره، اون جا هم امضاء کردیم و اومدیم خونه.

لباس عید :

جهانبخش شب عید اومد به من گفت : برو برای برادرام لباس بگیر ولی من نمی خوام من لباس دولت دارم می پوشم، گفتم : تا تو لباس نخری نه شام می خورم نه عیدی می خوام، گفت : حالا که پولت زیاده بلند شو بریم برای من لباس بخر، اومدیم تو پاساژ انقلاب یه پیراهنی دامادمون و یه کت

شلواری خودم برایش خریدم موقعی که لباسشو پوشید از رادیو یه آهنگی پخش شد گفت : مادر این آهنگو برای ما می زند، بعد هم دامادمون و هم منو بوسید از مغازه خداحافظی کردیم و اومدیم خونه.
انتظار :

جهانبخش ۲۵ روز رفته بود که به خواهرش گفتم : صبح زود بلند شو تا آب گرم کنیم و نون بپزیم. برادرت ۵ روز دیگه می یاد. همه خوابیده بودند گوشه پشه بند رو گرفتم بالا که بخوابم. جهانبخش رو در بیداری دیدم، دست کشید روی سرم و گفت : یه لیوان آب به من نمی دی ؟ یه لیوان آب برایش آوردم و همین که لیوان آب به او دادم و در حال خوردن بود خون دماغ شد و خون با فشار در لیوان می ریخت، زدم تو صورتت و گفتم : فدات بشم، ننه شهید شدی؟ صورتش که پر از خون بود پاک کرد و گفت : نه شهید نشدم ولی بعداً که برامون تعریف کردند همون موقع شهید شده بود.

بازگشت از کربلا :

از کربلا بر می گشتیم پدر جهانبخش مریض شده بود. اومدیم مسجد چنارشاهیجان نماز خوندم و صبحانه خوردیم و سوار اتوبوس شدیم. هنوز از مسجد رد نشده بودیم که درب اتوبوس باز شد. جهانبخش اومد داخل اتوبوس، وقتی اومد دیدم زیر صندلی ها رو نگاه می کنه و دست می کشه، گفتم : ننه چرا دست می کنی زیر صندلی ها، خاکیه... گفت : نگاه کن بابام پاهاش یخ کرده، بعد کفشای باباشو زیر صندلی ها آورد بیرون و اونا رو کرد پای باباش، بعد پاهای باباشو جمع کرد و گذاشت روی صندلی گفت : خیلی مواظب بابام باش، گفتم : من که مواظبم، گفت: نیستی، بعد در اتوبوس خودش باز شد اومد بره که صداس زدم گفتم : جهانبخش می خوای بری؟ نگاهم کرد گفت : بله فقط حرف من اینه که مواظب بابام باشی، بعد رفت، قرار بود پدرشو عمل جراحی کنیم، اما بعد از این جریان که در عالم بیداری برایم اتفاق افتاد شکر خدا دیگه لازم نشد که او رو عمل کنیم و حالش خوب شد.

قصه سفر :

جهانبخش یه روز گفت : می خوام برم شوش دانیال ، به امید خدا یه روزی پیام مرخصی جنگ تموم بشه ببرمت زیارت شوش دانیال ، رفت شوش دانیال و اومد گفت : مادر نترسیا، گفتم : چه طور شده؟ گفت : به بابام نگو ، فقط یه سنگ بزرگی جلومونه که خیلی سخته ، به امید خدا این

سنگ رو که بلند کردیم راحت می شیم. گفتم : چه سنگی ؟ گفت : می خوایم بریم دارخوئین. بعد، از اون جا بریم شلمچه و خرمشهر رو آزاد کنیم. نیت کردم اونجا توی مسجد خرمشهر نماز بخونم... بعد از اون کربلا که آزاد شده می یام به امید خدا تو رو می برم کربلا ، از کربلا هم می برمت دارخوئین و بعد شوش و دانیال هم زیارت می کنیم، هر جا رفتم می برمت.

شاه رفتیه :

انقلاب که شد خیلی ذوق می کرد: گفت : بابا شاه رفتیه، باباش گفت مگه می شه شاه بره، گفت : ها بابا شاه می ره ، اگه بره این قدر خوب می شه، شاه با آمریکا دستشون تو یه کاسه ایه، همه نفت های ما رو دارن می برند، اگه امام خمینی (ره) بیاد همه چیز درست می شه....

آرزوی کربلا :

جهانبخش وقتی برای امام حسین (ع) سینه می زد خیلی گریه می کرد می گفت: ما باید اون جا بودیم و در رکاب امام حسین می جنگیدیم، باید بریم زیارت امام حسین (ع) زمان جبهه و جنگ هم می گفت : ما باید خرمشهر رو آزاد کنیم و راه کربلا هم باز بشه و بریم کربلا.

خاطرات شهید از زبان پدر

آخرین وداع :

جهانبخش در آخرین مرخصی همه جا سر زد ، روز آخر رفت خونه خواهرش، بنزین گیر نمی اومد، الکل ریخت توی موتور سیکلتش رفت. شب موند و فرداش گفت می خوام برم گفتم : من هم می خوام با تو بیام، گفت : بابا جنگ تموم شده فقط خرمشهر آزاد بشه همه آزادیم، موقعی که می خواست بره به مادرش گفت : مادر اگه خندیدی می گذارم منو بوس کنی، اگه بخوای گریه کنی نمی گذارم، به مادرش گفتم : ببخند، بچم می خواد بره جبهه، بعد گفتم : بابا من می خوام با تو بیام، مگه نمی خوای بری خرمشهر؟ منم می خوام با تو بیام، گفت : بابا راحت نمی دهند، تا آقای خمینی رو داریم غصه نداریم، تو نگران نباش، بعد گفت : بابا تو هم می خوای گریه کنی؟ گفتم : نه برو دست امام حسین (ع) و جد خمینی.... بعد دست کشیدم روی سرش و گفتم : دست امام خمینی روی سرت باشه.

آزادی خرمشهر :

جهانبخش بیسیمچی بود، موقعی که خرمشهر آزاد می شه خیلی خوشحال می شه ، یه سرهنگی باهاش بوده به نام حسن جاویدی ، جهانبخش با اون توی جیب بودند ، خمپاره جلوی جیب اونا می افتد، جهانبخش شهید می شه سرهنگ جاویدی همین که حرکت می کنه که بره طرف جهانبخش ترکش می خوره و شهید می شه.

استقامت :

جهانبخش در مورد جبهه و جنگ راستش رو به ما نمی گفت، به خاطر این که ما نگرانیش نشیم. فقط یه بار که اومد مرخصی گفت: ... من خودم خط مقدم نمی رم. گفتم : بابا ترورت می کنند، گفت: بابا اونائی که ترور می شن بسیجی هستند، من درجه دارم، منو ترور نمی کنند. مرخصیش که تموم شد، رفت جبهه از اون جا نامه نوشت که من دارخوئین هستم و قرار شد که شب عید بیاد مرخصی اما نیومد تا ۱۵ روز بعد از عید، بعد هم که اومد دو سه نفر از دوستاش باهاش بودند خیلی هم لاغر شده بود، گفتم : چرا لاغر شدی؟ چی شده ؟ گفت : هیچی، اما به مادرش گفته بود که ترکش خورده به سرش ولی به بابام چیزی نگو.

خبر شهادت :

یه روز از طرف بنیاد شهید اومدند گفتند بیا بنیاد شهید، من رفتم اون جا رئیس اومد و گفت : آقای اتابکی شما هستید؟ گفتم : بله گفت : بچه ات زخمی شده، توی اهواز، من هم گفتم : خدا کنه زخمی شده باشه، بعد رفتم روستای اتابک خبر دادم. فرداش با برادرم رفتیم بنیاد شهید برادرم رفت با مسئول بنیاد شهید صحبت کرد، من هم یه گوشه وایساده بودم، مسئول بنیاد به برادرم داشت می گفت: باباش دیروز اومده این جا ما به اون نگفتیم که پسرش شهید شده من صحبت های اونا را شنیدم چون بغض کرده بودم از بینی ام خون جاری شد مردم دور و برم رو گرفتند اون جابود که فهمیدم جهانبخش شهید شده.

هدیه بهشتی:

یه بار جهانبخش اومد به خوابم یه بره با خودش آورده بود بهش گفتم : جهانبخش مگه شهید نشدی گفت : نه بابا من شهید نشدم، من توی باغ بهشتم، حالا هم اومدم دیدنتون ، گفت : بابا بره رفته روی پشت بام، برو بیارش پائین، من هم بازوهاشو بوسیدم و گفتم : حیف بازوهات نیست که

بره زیر خاک، تا رفتم بره رو از روی پشت بام بیارم پائین از خواب بیدار شدم و از آن روز به بعد روزی ما زیادتر شد.

مرخصی :

جهانبخش یه نامه ای از لویزان فرستاده بود توی نامه اش به مادرش گفته بود مادر غصه نخور من لویزان هستم. درس بی سیم می خونم (آموزش بی سیم می بینم) به امید خدا می خوام برم جبهه بی سیم چی بشم بعد از سه ماه اومد و گفت : یه لباسه ارتشی با پول خودتون برام بدوزید لباسو براش دوختم و بردیم هوابرد، یه سرهنگی گفت : الان اتابکی لباسشو پوشید مرخصی گرفت و رفت مردوشت، ما مجبور شدیم ماشین بگیریم و برگردیم خونه ، به خواهرش گفته بود به بابام هیچی نگو که من اومدم وقتی رسیدیم خونه دیدم توی پنجره نشسته بود تا مارو دید قایم شد به خواهرش گفتم برادرت کجاست گفت : نیومه، گفتم : خودم دیدمش ، قایم شده بعد جهانبخش اومد و خندید و گفت : تو منو از کجا دیدی گفتم : موقعی که توی پنجره نشسته بودی دیدمت.

شب سوم شهادت :

شب سوم شهادت جهانبخش بود که خواب دیدم جهانبخش رو توی قبرستان خواباندند و بعد رفتم گفتم : اول خودم و بعد پسر خاک کنید، جهانبخش یه لحظه به من گفت : بابا اجازه بده منو خاک کنند، پشت سرتو نگاه کن وقتی به پشت سرم نگاه کردم دیدم آقای خمینی به یه درختی تکیه داده و قرآن می خونه و هفت نفر نورانی هم پشت سرش بودند. در خواب گفتم: سپردمت به خدا و همون لحظه از خواب بیدار شدم.

شبینم :

یه شب خواب دیدم که دارم گریه می کنم و با همسایه مون می رفتیم داخل خیابان دولت آباد که یه نفر اومد یه انگشتری داد به من و گفت : اینو بده به جهانبخش، همین طور که می رفتیم همسایه مون گفت : آقای اتابکی جهانبخش این جاست، وقتی نگاه کردم دیدم که داخل یه مغازه رو صندلی نشسته و مغازه مثل شاه چراغ شده بود و روی ریشش شبینم نشسته بود، رفتم به طرفش دست انداختم گردنش بوسیدمش، گفت : بابا این دفعه بهتر شدم یا اون دفعه؟ گفتم : این دفعه ، بهش گفتم : بیا بریم خونه، گفت : صاحب این مغازه این جا رو به من سپرده، صبر کن تا صاحبش بیاد بعد با هم بریم خونه همون موقع من محاسنش رو در دهانم کردم که آب خنکی جگرم رو خنک کرد.

خاطراتی به روایت شهریار زارع (داماد خانواده) :

در چندین نامه اشاره کرده بود که ما وقتی که در شوش و رقابیه به لشکر بعثی حمله نمودیم چند کیلومتر که از خاک عزیزمان را گرفتیم بعد از این که یک روز و یک شب که جنگیدیم ساعت ۱۰ صبح که چندین کیلومتر پیشروی کردیم بعد دیدیم که یک نفر پشت سرمان پیدا شد که او را شناسائی کردیم دیدیم که یک نفر از عراقی ها می باشد. فرمانده مان گفت بچه ها کسی حاضر است که برود این عراقی را بیاورد هیچ کس نرفت و من داوطلب شدم این عراقی را می آورم رفتم به طرف آن شخص که تسلیم شده بود تا نزدیک شدم دیدم که خودش به طرفم آمد و روی پاهام افتاد شروع به بوسیدن کرد و گفتم بلند شو و همین طور التماس می کرد. گفتم کو اسلحه ات؟ با زبان عربی گفت «تَعَلَّ» یعنی بیا، رفتم دیدم زیر زمین یک اسلحه و ۲ نارنجک دستی پنهان کرده بود، آن ها را برداشتم و با خودم آوردمش و تحویل گروهان دادمش...

در هر مرخصی به منزل ما، در روستای اتابک، برای دیدن خواهرش می آمد و همیشه تعریف می کرد که ما در جبهه که می جنگیم وقتی که اخبار رادیو ایران را می شنویم بیشتر نیرو پیدا می کردیم، اخبار ایران بهتر به ما روحیه می دهد و هر لحظه اشتیاق مان برای حمله بیشتر می شود.

شهید جهانبخش اتابکی همیشه می گفت : ما فقط برای اسلام و قرآن دفاع می کنیم و گوش به فرمان رهبر هستیم که به ما دستور حمله بدهد...

توصیف سپاه

شهید جهانبخش اتابکی این یک سال و شش ماه که در ارتش بود فقط می گفت که اگر سپاه نبود کشور هم نبود اگر ارتش ما مانند سپاه کار کند نباید این جنگ به این طولانی شود اما حیف و صد حیف که سپاه با سلاح سنگین نمی تواند بجنگد اگر این سپاه مانند ارتش دوره دیده بودند صدام نمی توانست که ۱۹ ماه در خاک ایران بماند، ما دانش آموزان هواپرد که جدیداً در ارتش رفتیم با برادران سپاه خونمان یکی و سنگرمان یکی است...

خاطرات از زبان عموی شهید، علی جان اتابکی

بسم الله الرحمن الرحيم، درباره شهید اتابکی به خاطر هم هست از زمان کودکی شهید که به سن ۷ سالگی رسید به پدرش در معیشت خانه کمک می کرد...

بعد از انقلاب، گاهگاهی به دوستانش می گفت: یعنی می شود که من هم به راه اسلام شهید بشوم؟ در زمان اول انقلاب جمهوری اسلامی در تمام تظاهرات چه در مرودشت و چه شیراز شرکت می کرد، در دهات اطراف بند امیر و سایر روستاهای دیگر می گشت و برای مردم سخنرانی می کرد، مثلاً می گفت: ای مردم شما یک روز به دنیا آمده اید و یک روز هم از دنیا خواهید رفت، زندگی دوران امتحان است، ما برای مال دنیا و خوردن و پوشیدن نیامده ایم، ما برای امتحان وارد این دنیا شدیم و باید نماز خواند و روزه گرفت و خمس داد و زکات و حج رفت و جهاد کرد و ما الان در حال جهاد هستیم....

نامه های شهید جهانبخش اتابکی:

شهید در نامه ای نوشته بود: جنگ بین ایران و صدامیان کافر همان جنگی است که حضرت حسین ابن علی را که با چندین هزار نامه دعوت کردند ولی با حرکت کردن آن امام عزیز راه او را بستند و بمیرم در صحرای کربلا یکه و تنهایش گذاشتند. ابوالفضل العباس که تا صبح از خیمه های برادر پاسداری می داد ولی ما الان به جای آن رعنا جوان قمر بنی هاشم پرچم اسلام را در دست گرفته و خواهیم ایستاد... ما هدفمان ادامه دادن راه هفتاد و دو شهید کربلا و راه حضرت زینب (س) است.... باید گوش به فرمان امام خمینی (ره) باشیم، چون کشورهای شرق و غرب می خواهند جمهوری عدل اسلامی که آن ها را به وحشت انداخته است از پای در آورند، چرا نشسته اید الان برای سرکوب کردن جمهوری عدل اسلامی است که صدام آمریکائی در برابر اسلام قد علم کرده... به چه قدرتی؟ به قدرت آمریکا و اسرائیل خائن و شوروی ملعون، ولی یک چیزی است که اسلام و لشکریان اسلام چنان مشت در دهان این کافر صفتان بزنند که دیگر نتوانند در برابر اسلام قد علم کنند و این جمهوری عدل اسلامی می رود تا حق مستضعفین جهان را از این خون خوران از خدا بی خبر بگیرد، ما از پای نخواهیم نشست تا آزادی قدس عزیز چون کشورهای غرب زده و شرق زده از اسلام حقیقی می ترسند، چون اسلام حق می گوید و پشتیبان حق است و پشتیبان پا برهنه است باید هم با اسلام در ستیز باشند. الان در جبهه جنگ حق علیه باطل ما به چشم خودمان می بینیم که چه قدر خیره کننده است که لشکر اسلام غلبه بر کفر صدامیان می کنند و ما اگر شهید بشویم پیروز هستیم و بکشیم هم پیروز هستیم، ما آن چنان ایستاده ایم که همان طور امام علی (ع) و حضرت سید الشهداء (ع) ایستادند و به جهان آن چنان نشان دادند و ما راه آن امامان عزیز را ادامه خواهیم داد و به جهانیان نشان خواهیم داد که اسلام عزیز حق مستضعفین جهان را از چنگال این گرگ صفتان خواهد گرفت، ما زیر بار ظلم نخواهیم رفت و با ظلم هم در ستیز هستیم. من از خدای تبارک، بزرگ و توانا می

خواهم که به رهبر انقلاب اسلامی نایب الامام، امام خمینی طول عمر بیش از پیش عطاء فرماید. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.

نامه های دیگر شهید جهانبخش اتابکی:

بسمه تعالی : خدمت پدر بزرگوار و مادر مهربانم سلام عرض می نمایم : پس از عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که همیشه مثل گل های بهاری شاد و خرم باشید و در زندگی پیروز و کامیاب باری اگر از راه لطف و محبت جویای این جانب بر آمده باشید سلامتی که یکی از نعمت های الهی می باشد برقرار است و ملالی نیست به جز دوری از شما که امیدوارم هر چه زودتر برطرف گردد. باری پدر جان حال من بسیار خوب است و هیچ ناراحتی ندارم وضع جنگ خیلی خوب است الحمدالله ما شهید نداده ایم و امیدوارم هم هستم که ندهیم. من این چندمین نامه هست که برای شما می فرستم ولی هنوز جواب هیچ کدامشان نیامده الان ساعت ۷ صبح است که من نامه را می نویسم و هوا خیلی خوب است من این نامه را توسط جناب سروان کوهپایه برای شما می فرستم که امیدوارم هرچه زودتر به دستتان برسد و اگر توانستید جوابش را هم به جناب سروان کوهپایه بدهید تا برای من بیاورد..... والسلام ۶۰/۱۰/۲۷ جهانبخش اتابکی.

بسمه تعالی : اول از روی ادب ای گل بی خار سلام - دوم از راه مهر و محبت دارم پیغام. خدمت داماد عزیز و خواهر مهربانم سلام عرض می نمایم : پس از عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم. امیدوارم که هیچ ناراحتی نداشته باشید و همیشه مثل گل های بهاری شاد و خرم باشید. باری اگر از راه لطف و محبت جویای حال این جانب جهانبخش اتابکی برآمده باشید سلامتی که یکی از نعمت های الهی است برقرار می باشد و هیچ ناراحتی ندارم به جز دوری شما که امیدوارم آن هم با فرستادن نامه های پر مهر و محبت جبران بگردد. باری برادر جان حال من بسیار خوب است و وضع جبهه هم خیلی خوب است. باری این چندمین نامه است که برای شما می فرستم ولی هنوز جواب هیچ کدامشان را دریافت نکرده ام. امیدوارم که وضع زراعتتان خوب باشد. این جا که هوا خیلی خوب است از دیروز تا حالا بارندگی شروع شده و باران رحمت بر این دشت های خشک شروع به باریدن نموده الان ساعت ۷ صبح است که من این نامه را می نویسم تا بدهم جناب سروان کوهپایه برایتان بیاورد خواهش می کنم جوابش را هم بدهید به خودش تا بیاورد منتظر جواب شما هستم. اگر لبخند زدی بر خط زشتم- می بخشید چون که تندتند نوشتم. صندوق پستی ۴۹۲/۱ - ۶۰/۱۰/۲۷ جهانبخش اتابکی

بسم الله الرحمن الرحيم : خدمت داماد عزیز و بزرگوارم جناب آقای شهريار زارع و خواهر مهربان و گرامی ام جناب بانو شهناز اتابکی سلام عرض می نمایم : پس از عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که همیشه مثل گل های بهاری شاد و خرم باشید و در زیر سایه امام زمان و به رهبری امام خمینی نایب بر حقش بر تمام مشکلات زندگی پیروز و کامیاب باشید. باری اگر از راه لطف و محبت جویای حال این جانب جهانبخش اتابکی بر آمده باشید سلامتی که یکی از نعمات بی کران الهی می باشد برقرار است و هیچ گونه ملالی نیست به جز دوری شما که امیدوارم هرچه زودتر و به یاری پروردگار بزرگ به دیدار یک دیگر موفق بشویم باری برادر جان نامه شما در تاریخ ۶۰/۹/۲۱ به دست بنده رسید که خیلی خوشحال شدم که شما سلامت هستید من دلم برای بچه ها تنگ شده است به جای من آن ها را ببوس برادر جان وضع ما در این جا خیلی خوب است ما در روز چهارشنبه ۶۰/۹/۲۵ دوره مان تمام و به شیراز برخوایم گشت و چند روزی مرخصی دارم که حتماً به اتابک برای دیدن شما خواهم آمد برادر جان من یک عکس از قبلاً دارم که برای شما می فرستم و انشاء الله خودم که آمدم عکس دیگری برای شما خواهم آورد خوب دیگر سر شما را درد نمی آورم هر کسی احوال مرا بپرسد سلام مرا بهش برسان به امید دیدار. در ضمن جواب نامه را ندهید چون که ممکن است من تهران نباشم. اتابکی ۶۰/۹/۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم : اول از روی ادب ای گل بی خار سلام - دوم از روی محبت به تو دارم پیغام - خدمت داماد عزیزم جناب آقای شهريار زارع و خواهر مهربانم شهناز سلام عرض می نمایم پس از سلام و عرض ادب امید است که اوقات سالم و مؤید و کامروا باشید و در امورات زندگی و در تمام مراحل موفق و پیروز باشید. نامه پر مهر و محبت شما که حاکی از احساسات پاکتان بود در تاریخ ۶۰/۱۱/۲۲ و در بهترین وقت و بهترین وجه به دستم رسید که پس از زیارت و قرائت دست مبارک خاطر آسوده گردید که شما الحمدالله سلامت هستید. باری اگر از راه لطف و محبت جویای حال این جانب برادر زنت جهانبخش اتابکی برآمده باشید سلامتی که یکی از نعمت های الهی است برقرار می باشد و ملالی نیست به جز دوری از شما که امیدوارم آن هم هر چه زودتر به یاری پروردگار متعال برطرف گردد و دیدارها تازه گردد. باری عزیزم این دومین نامه است که از تو به دستم رسید که خیلی خوشحال شدم الان که این نامه را برای تو می نویسم در آسمان صحنه های جالبی به وجود آمده چون که به مناسبت ۲۲ بهمن داریم به وسیله کالیبر ۵۰ و ضد هوایی ها گلوله های رسام و منور شلیک می کنیم تمام آسمان مثل روزهای که جشن است پر شده از گلوله های نورانی و بچه ها تکبیر می گویند و گلوله شلیک می کنند و به وسیله گلوله تو هوا شکل گل درست می کنند که خیلی دیدنی است الان که ما این کارها را می کنیم مطمئناً عراقی ها مثل بید می لرزند چون که خیلی ترسو هستند. در ضمن درباره وضع جبهه که نوشته بودید چه طور است وضع

ما خیلی خوب است در حدود ۴ روز پیش یعنی از روز ۱۱/۱۸ عراقی های به مدت ۳ روز متوالی مواضع که در طرف دست چپ ما مستقر شده اند به زیر آتش توپ و تانک و کاتوشا گرفته بود و مثل برشته گلوله می ریخت به طوری که حتی برای یک لحظه صدا قطع نمی شد و به بچه های ما حمله کرده بودند ولی به یاری خدا در برابر رزمندگان اسلام نتوانستند کاری کنند و با دادن تلفات سنگینی خجالت زده (تو سری خورده) و شبانه خودشون عقب نشینی کردند در ضمن یک اتفاق جالب رخ داده که انشاء الله مرخصی که آمدم برای تعریف می کنم ، باری از قول من به پدرم بگوئید که هیچ نگران من نباشید که به قول معروف تا نباشد میل حق - برگی نیفته از درخت ، که هر چی خدا خواهد همان خواهد شد. در ضمن این جا هوا خوب است نه زیاد سرد است نه زیاد گرم یعنی معتدل است مثل بهار است و اگر هم که باران ببارد به علت این که زمین های این جا همه اش ماسه بادی هست زمین هیچ شل نمی شه و بر عکس مثل سنگ سفت می شود... ۶۰/۱۱/۲۲

خدمت داماد بزرگوار و خواهر مهربانم سلام عرض می نمایم : پس از تقدیم عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهان و خواستارم. و امیدوارم که همیشه مثل گل های بهاری شاد و خرم باشید و در زندگی پیروز و کامیاب باشید باری اگر از راه لطف و محبت جوایب حال این جانب (ج - اتابکی) بر آمده باشید سلامتی که یکی از نعمت های الهی می باشد برقرار است و ماللی نیست به جز دوری شما که امیدوارم آن هم هر چه زودتر به یاری الله برطرف بگردد باری برادر جان این سومین نامه هست که برای شما می نویسم ولی هنوز جواب به من نرسید. در این جبهه وضع رزمندگان خیلی خوب است و الحمدالله ما هیچ شهید نداده ایم و از تلفات عراقی ها هم خبر نداریم چون که مبادله آتش با سلاح های سنگین است و گاهی چند تا گلوله توپ در حدود ۱ کیلومتری ما به زمین می خورد که الحمدالله هیچ آسیبی به ما نمی رساند و گلوله دشمن به هدر می رود انشاء الله در آینده نزدیک یک حمله در پیش داریم تا به یاری خدا و قرآن طومار هستی بعضی ها را در هم بیچیم. زیاده عرضی نیست. والسلام.... ۶۰/۱۰/۲۲. تقدیمی از شوش - رقایه

شهید بزرگوار جهانبخش اتابکی فرزند مرحوم سهراب و مرحومه سکینه کاتب، شماره شناسنامه ۲۸۶ تاریخ تولد ۱۳۴۲/۶/۱ محل تولد روستای اتابک کربال زرقان فارس، تحصیلات: سوم متوسطه، گروهبان یکم هواپرد شیراز، محل شهادت: غرب کارون، تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۲/۲۰ آرامگاه : گلزار شهدای شهر مرودشت، نحوه شهادت اصابت ترکش خمپاره به سر....

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار منوچهر احمدی اکرادی

آنها که ایمان آورند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند مقامشان نزد خدا برتر است و آن‌ها به موهبت عظیم رسیده اند.



تاریخ سراسر حماسه جنگ، نشان از انسان‌های شجاع و پاکی دارد که حماسه و ایثار آنان در اندیشه‌های کوتاه نظران افسانه می‌نماید و اگر نبود دیدگان نظاره‌گر مردان آگاه و مومن چون (حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری) به یقین پرونده شهدا به مرور در جایگاه ویژه افسانه‌ها بایگانی می‌گشت. این ستارگان تابناک آسمان انقلاب و جبهه و جهاد با درخشش و پرتو افشانی خویش به جامعه حیات و تحرک می‌بخشند. در این مختصر به تماشای سیمای راست قامتی می‌نشینیم که بر بُراق یقین نشست و سالیان سال درد و رنج جراحات جنگ صبورانه مقاومت نمود و عاقبت دعوت حق را لبیک گفت و به دیار شهیدان پیوست.

شهید منوچهر احمدی اکرادی فرزند مرحوم زینل در روز دهم فروردین ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و متدین و عاشورائی در روستای اکراد کربال بخش زرقان از استان فارس دیده به جهان گشود و در دامان مادری پر عاطفه و مهربان و آغوش پدری متعهد و مسئول پرورش یافت.

از همان کودکی عاشق و دل‌باخته آیین ناب حضرت محمد (ص) بود و در مراسمات مذهبی و دینی خصوصاً عاشورا به همراه پدر بزرگوارش شرکت می‌جست، تحصیلات ابتدایی را تا مقطع ادامه داد. او بر علیه رژیم منحوس ۲۵۰۰ ساله ستم شاهی به طور مرتب فعالیت می‌کرد.

شهید تا قبل از سال ۶۵ در مراسمات و هیئت‌های مذهبی و کمک به پدر در امر کشاورزی فعالیت داشت. پس در تاریخ ۶۵/۵/۱۹ به خدمت مقدس سربازی شتافت. او بسان انسان تشنه به دنبال مایه حیات جاوید و در پی جستجوی حقایق روزگار خویش بود. یکبار که به مرخصی آمده بود برادران خود را به فعالیت در پایگاه‌های مقاومت تشویق می‌کرد و می‌گفت جبهه سرزمین نجیبان

است بروید و الا پشیمان می شوید. به صله ارحام اهمیت فراوان می داد و همه از او خشنود و راضی و از صمیم قلب او را دوست می داشتند.

اخلاق حسنه، مردم داری، شرکت در نماز جماعت سبقت در سلام را می توان نام برد. مجروحیت: بالاخره در تاریخ ۶۵/۱۱/۵ در جبهه شلمچه عملیات پیروزمندانه کربلای ۵ بر اثر ترکش خمپاره از ناحیه سر و شکم به شدت مجروح گردید که به دلیل شدت جراحات وارده، ایشان را وارد معراج شهدا کرده و در کنار شهدا قرار می دهند. کارکنان معراج پس از ۲۴ ساعت توقف در سردخانه متوجه می شوند که در زیر پلاستیک ایشان مقداری بخار جمع شده سریعاً ایشان را به بیمارستان انتقال و پس از ۱۴ روز بیهوشی بهبودی نسبی حاصل گردید و به افتخار جانبازی به میزان P نائل گردید.

شهید اکرادی در سال ۱۳۶۸ با خانواده ای مذهبی و متدین ازدواج که حاصل آن سه فرزند که یکی از آنها به دیار باقی شتافت.

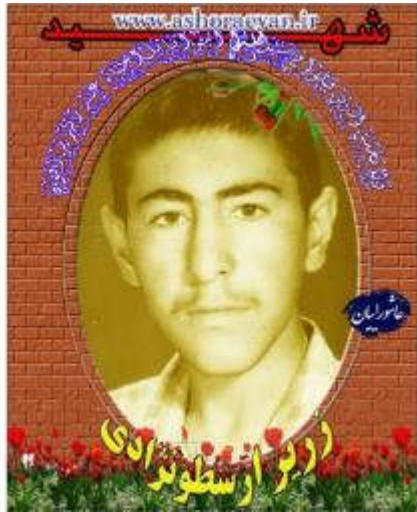
شهید احمدی به لحاظ احساس مسئولیت نسبت به خانواده محترم و تامین هزینه زندگی در شرکت آب منطقه ای فارس استخدام گردید و با عشق و علاقه ای که به مردم داشت با قلبی مهربان خدمت خود را انجام می داد به همین لحاظ مردم هم او را می ستودند.

شهید احمدی در سال ۱۳۷۸ پدر بزرگوارش در واقع دوست صمیمی اش را از دست داد.

او ثابت و استوار در خط مستقیم ولایت فقیه باقی ماند و لحظه ای از تلاش در راه اجرای دستورهای اسلام باز نایستاد و سرانجام در تاریخ ۸۱/۱/۲۴ راهی بیمارستان شهر در شیراز توسط تیم پزشکی تحت نظر دکتر دلسوز و مردمی آقای حمید سلامی متخصص جراحی قرار گرفت و سه روز بعد به علت جراحات وارده (چسبندگی روده بدخیم) و عدم تحمل بیهوشی عاقبت روح بلندش ندای ارجعی الی ربک سر داد و به دیار باقی شتافت. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

زندگینامه شهید بزرگوار زیر ارسطونژادی

شهید زیر ارسطونژادی فرزند عبدالحسین به شماره شناسنامه ۱۸۱۰ در تاریخ ۱۳۵۱/۶/۸ در



گرمسیر خنج - طایفه ایگدر متولد شد. وی دارای ۴ خواهر و ۲ برادر بودند و خود فرزند ارشد خانواده محسوب می شوند شغل پدر وی دامداری و کشاورزی بوده است و از عشایر غیور ایران زمین بوده اند. شهید حدوداً از سن ۱۰ سالگی همراه با خانواده خود به زرقان مهاجرت می کنند و از سال ۶۱ ساکن زرقان میشوند. تا کلاس پنجم ابتدائی نیز در عشایر درس خوانده است و تا مقطع دبیرستان در زرقان ادامه تحصیل داد. شهید دوران سربازی خود را در زاهدان به

مدت ۹ ماه سپری کرد و در آنجا تمام توان خود را برای مقابله با اشرار به کار گرفت تا اینکه پس از رشادت های فراوان سرانجام در تاریخ ۱۳۷۲/۸/۲۶ در درگیری با اشرار به درجه رفیع شهادت نائل شد و در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد.

شهید از دوران کودکی به ورزش علاقه شدیدی داشتند و دو میدانی را به صورت حرفه ای دنبال می کردند علاوه بر این به کارهای هنری نیز علاقه مند بودند. نقاشی های بسیار زیبایی را می کشیدند شهید از لحاظ خصوصیات اخلاقی در سطح بسیار عالی بودند و همیشه کمک حال پدرشان بودند و از هیچ کمکی دریغ نمی کردند. روحش شاد و یادش گرامی باد.

نامه هایی از شهید ارسطونژادی:

باسمه تعالی

خدمت خانواده محترم و از جان بهترم سلام می نمایم و امیدوارم که حالتان خوب باشد و همیشه مانند گل‌های بهاری شاد و خندان باشید و بر مشکلات زندگی فائق می آئید. پدر عزیزم اگر می خواهید حال این حقیر زیر ارسطونژادی بدانید حالم خوب است و هیچ گونه ناراحتی ندارم و تنها ناراحتی من دوری از شماست که آنهم امیدوارم زمانی خوش باز آید و دیده هایتان تازه و روشن گردد. آری پدر عزیزم در نامه نوشته بودید که کی به مرخصی می آیی من حدود ۱۵ یا ۲۰ روز دیگر حتماً به مرخصی می آیم و قبل از آمدنم حتماً تماس می گیرم. . . .

. گفته بودید اگر پول می خواهی بنویس تا برایت بفرستیم نه فعلاً دارم و زیاد هم هست. راستی حال خانواده. چه طور است خوب هستند یا نه سلام مرا به آنها برسانید وضع پیاز آنها چگونه است خوب است یا نه؟

. برادر عزیزم نامه شما در بهترین ساعت زندگیم به دستم رسید و بسیار خوشحال شدم و فوراً دست به قلم و کاغذ برده و شروع به نوشتن کردم تا بدانید هیچ گونه فراموشی در کار نیست. همیشه و همه وقت به فکر هستم و شما را از یاد نمی برم. . . .

. راستی شنیدم قبول نشدی چرا درس نخواندی که حالا یک سال عقب بیفتی. پس حالا سعی خودت را بکن و به مهدی درس یاد بده تا نمره اول شود همین طور به. . . . و. . . کمک کن. بیشتر از این وقت شما را نمی گیریم و شما را به خدای بزرگ می سپارم. . . .

زندگینامه شهید بزرگوار سرلشکر غلامرضا آزادی

شهید غلامرضا آزادی فرزند فضل اله شماره شناسنامه ۱۴۲ تاریخ تولد ۱۳۳۵/۱/۳ محل تولد



مروودشت-روستای کربال میزان تحصیلات
لیسانس ، شغل: ارتشی مسئولیت در جبهه
رزمنده-رسته زرهی محل شهادت موسیان-
دشت عباس کیفیت شهادت جنگ تحمیلی
تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۱/۲ یگان اعزامی ارتش
محل دفن فارس-گلزار شهداء مروودشت نحوه
شهادت اصابت موشک-سوختگی بدن

شهید غلامرضا آزادی در سال ۱۳۳۵/۱/۲

در روستای آبادخُره کربال از توابع شهرستان
زرقان در خانواده‌ای کشاورز چشم به جهان
گشود و بعد از دوران کودکی تحصیلات خود
رادر شهرستان مروودشت آغاز کرد و در سال
۱۳۵۴ تحصیلات متوسطه را به پایان رسانید و
در دانشکده افسری قبول شد و مدت ۳ سال

در این دانشکده موفق به کسب مدرک لیسانس نظامی گردید و برای آموزش تخصصی زرهی به مرکز
آموزش زرهی شیراز رفت و سال ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد به درجه ستواندومی نائل آمد. در سال
۵۸ با درخواست فرمانده سپاه مروودشت به آموزش برادران سپاه اقدام کرد در اواخر سال ۵۸ به تیپ
زرهی دز فول منتقل شد از قبل از شروع جنگ درخطوط مقدم مرزی حضور داشت در عملیات
شکست حصر آبادان شرکت داشت و در حمله فتح بستان نیز مجروح گردید بعد از چند روز
استراحت مجدداً به منطقه رفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ درسال روز تولدش در عملیات فتح المبین در
حوالی امامزاده عباس به شهادت رسید.



پادگان تیب ۲۹۲ زرهی دزفول به نام سرلشکر شهید غلامرضا آزادی

شهادی دانش آموخته دانشگاه افسری امام علی علیه السلام

سرلشکر شهید غلامرضا آزادی، نام پدر : فضل ا. . . ، کد شناسایی : ۱۰۰۲۸۶۰ درجه زمان شهادت: سروان، درجه حقوقی فعلی : سرلشگر، رشته : زرهی، تاریخ ورود به دانشکده افسری: ۱۳۵۴/۷/۱ تاریخ فارغ التحصیلی از دانشکده افسری : ۱۳۵۸/۷/۱ محل تولد : روستای آبادخُره کربال زرقان فارس، تاریخ تولد : ۱۳۳۵ مدرک ، رشته ومحل تحصیل : لیسانس علوم نظامی از دانشکده افسری. وضعیت تاهل و تعداد فرزندان : متاهل، فرزند پسر ؟ فرزند دختر؟ یگان خدمتی : لشگر ۹۲ زرهی (تیب ۲ زرهی دزفول) ، تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۲ محل شهادت : دشت عباس، نام عملیات : فتح المبین، چگونگی شهادت : اصابت موشک هواییمای دشمن به تانک حامل وی، نشانی مزار شهید : گلزار شهدای مرو دشت، مسئولیت در زمان شهادت : فرمانده گروهان تانک، مسئولیتها و فعالیتها : آموزش غیررسمی برادران سپاه مرو دشت در ساعات غیرخدمت - حضور در جبهه موسیان - حضور در عملیات شکستن حصر آبادان - حضور در عملیات فتح بستان- حضور در عملیات فتح المبین، دوره هایی که طی نموده : دانشکده افسری - مقدماتی زرهی، سابقه مجروحیت : اصابت ترکش خمپاره در عملیات فتح بستان ، (به نقل از سایت شهدای ارتش) فرازی از وصیت نامه :

شبی آمد که می باید فداکرد * به راه مملکت فرزند و زن را

به پیش دشمنان ایستاد و جنگید * ره‌اند از قید بدنامی وطن را

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا آزادی

غلامرضا آزادی در سال ۱۳۳۵ در روستای آباد خَرّه منطقه کربال از توابع زرقان به دنیا آمد. در هفت سالگی به همراه خانواده به مرودشت رفتند و در آنجا ساکن شدند و تحصیلات ابتدایی غلامرضا در مرودشت سپری شد. وی از همان کودکی ضمن تحصیل، اهل کسب و کار نیز بود و در گرمای تابستان‌ها اوقات خود را در کوره‌های داغ و سوزان آجر پزی سپری می‌کرد. وی معتقد بود باید روی پای خود بایستد تا پایه‌های خانواده محکم شود و در همین راستا ضمن تحصیل علاوه بر اینکه شاگرد ممتاز بود هزینه‌های تحصیل خود را با کسب و کار فراهم می‌کرد.

این شهید مانند خیلی از جوانان به ورزش علاقه زیادی داشت و در ورزش‌های مختلف از قبیل کشتی و دومیدانی و والیبال فعالیت داشت و از بهترین فوتبالیست‌های شهر مرودشت به شمار می‌رفت. وی همواره با رعایت اخلاق ورزشی، در بین ورزشکاران مرودشت و سایر مردم زبانزد عام و خاص بود.

وی از خدمت به پدر و مادر و صلّه رحم نسبت به خویشاوندان خویش دریغ نمی‌کرد. شهید غلامرضا آزادی در سال ۱۳۵۴ دیپلم تجربی را کسب کرد و چون در آن زمان مرودشت دبیرستان نداشت اتاقی را در شیراز کرایه کرده و به مطالعه می‌پرداخت.

وی در سال ۱۳۵۴ در امتحان ورودی دانشکده افسری شرکت نمود و مدت سه سال در ارتش آموزش‌های مختلف را طی نمود. وی در این سه سال نیز ورزش را ترک نکرد و عضو تیم دو و میدانی ارتش بود و هر وقت برای مرخصی به مرودشت می‌آمد با دوستان خود در تیم پاس مرودشت تمرین و فوتبال می‌کرد.

از دوستان صمیمی شهید غلامرضا آزادی در تیم پاس مرودشت می‌توان به شهید خانمیرزا استواری، شهید رحمت برزگر، شهید سیروس برزگر اشاره کرد.

شهید آزادی در سال ۱۳۵۷ پس از فارغ التحصیلی از دانشکده افسری با درجه ستوان دومی به دانشکده زرهی شیراز منتقل شد و وی در مدت ۶ ماه آموزش‌های تخصصی زرهی را نیز پشت سر گذاشت.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ با توجه به دستورات امام خمینی (ره) در جریان یک تظاهرات راهپیمایی پادگان خویش را ترک کرد و به مردم پیوست. وی معتقد بود هدفش از رفتن به ارتش خدمت به

مردم بود نه ایستادن مقابل مردم و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به پادگان خویش بازگشت. فرمانده سپاه مروذشت در آن زمان رضا میرم آیین که رفیق شهید آزادی بود از او خواست تا به آموزش پاسداران مروذشت مشغول شود. شهید روزها در ارتش بود و شب ها بدون هماهنگی با ارتش به آموزش پاسداران مروذشتی می پرداخت.

شهید پس از اتمام آموزش دوره زرهی در تیپ زرهی شیراز به تیپ ۲ زرهی دزفول منتقل گردید و در آنجا شهید کتابخانه ای را راه اندازی نمود.

در نیمه اول سال ۱۳۵۹ به همراه گروهان تحت امر خود به جبهه موسیان اعزام شدند و در واقع شهید قبل از شروع جنگ هم در خط مقدم حضور داشتند. در سال ۱۳۵۹ پدر شهید به همراه عده ای دیگر به دزفول رفتند و خانواده شهید را به همراه اسباب و اثاثیه زندگی شان به مروذشت منتقل کردند در حالی که شهید در منطقه موسیان حضور داشت.

شهید آزادی یه علت عدم پشتیبانی و عدم هماهنگی و فرماندهی خائنانه بنی صدر در مورد عقب نشینی های بی مورد ، دو هفته با نیروی های تحت امر خود در محاصره عراقی ها بودند ، اما شجاعانه مقاومت کردند و تن به اسارات نداند و مجبور شدند دو تن از نیروی خود را شبانه به نیروهای تیپ برسانند و به کمک آنها بتوانند از محاصره خارج شوند و برای ادامه ماموریت به جبهه های عین خوش و دهلران رفتند.

بنی صدر رییس جمهور خائن به مروذشت آمده بود و شهید نیز همان زمان برای مرخصی به مروذشت آمده بود و ازاینکه مردم مروذشت به استقبال رییس جمهور آمده بودند ناراحت بود و شروع به ناسزا گویی به بنی صدر کرد و مردم مروذشت تعجب کرده بودند چون کسی فکر نمی کرد بنی صدر خائن باشد.

شهید آزادی در شهریور ۱۳۶۰ به همراه نیروهای تحت امر خود به دستور امام راحل جهت شکست حصر آبادان به آبادان اعزام شدند و شجاعانه پیروز شدند.

بعد از آن به مرخصی آمد و با شوق از شکست حصر آبادان برای جوانان و مردم تعریف می کرد و بعد از آن به بستان رفت و در عملیات فتح بستان تانک وی مورد اصابت تانک های عراقی قرار گرفت و شهید آزادی نیز از ناحیه چشم مورد ترکش قرار گرفت و مجروح شد اما قبل از انهدام تانک خودش را به بیرون پرت کرده بود و به بیمارستانی در اصفهان اعزام گردید و بعد از مداوای سرپایی

به مدت ۷ روز به خانه آمد ولی علیرغم تذکر دکترا مبنی بر اینکه پس از استراحت باید برای جراحی مجدد مراجعه کند دوباره به جبهه رفت.

در اواخر سال ۱۳۶۰ به شهید اعلام کردند که سه سال خدمت وی در مناطق گرمسیری به پایان رسیده و وی می تواند به مناطق دیگری منتقل شود اما شهید غلامرضا آزادی در جواب گفت تا نیروهای عراقی و مزدور را از سرزمین مان بیرون نکنیم و تا پیروزی کامل در جنگ ، باید ایستاد و می گفت چون ما از با تجربه های جنگ هستیم و از اول در جنگ حضور داشته ایم لطمات زیادی به جنگ می خورد. وی گفته بود من با گروهانم هم قسم شدیم تا آخرین قطره خون در راه میهن اسلامی و اسلام با شعار استقلال آزادی جمهوری اسلامی به جنگ ادامه بدهیم. شب عید سال ۱۳۶۱ شهید نیروهای تحت امر خود را جمع می کند و می گوید فردا روز حمله است و درباره شهادت صحبت می کند و گفت چون معاونم مرخصی رفته است استوار آراسته فرماندهی گروهان رزمی را عهده دار است.

در ادامه بیان کرد شهید کسی است ایمان و باطنش با خدا یکی شده باشد و نباید از شهادت ترسید. صبح روز دوم فروردین ۱۳۶۱ پس از ۸ ساعت جنگیدن به دشت عباس می رسند و در ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز شهید با بی سیم به تانک های عقبه گروهان خود می گوید که به آخرین خاکریز رسیده ایم ولی به دلیل حجم زیاد آتش دشمن بقیه تانکها قبل از رسیدن به خاکریز پناه بگیرند در همان لحظه بود که تانک شهید آزادی مورد اصابت موشک هواپیمای عراقی قرار گرفت و به همراه توپچی و راننده تانک سوختند و به شهادت رسیدند.

زندگینامه شهید بزرگوار جعفر استخری

بنام الله پاسدار خون شهدا و با درود به رهبر عدالت گستر مهدی موعود (عج) و با سلام به پیرو



صدیقش امام امت خمینی بت شکن که عمر شریفش را در راه اعتلای حق علیه باطل سپری نمودند و با طلب آموزش برای مقلدان راستین او شهدای پر ارج و با عظمت انقلاب اسلامی که برای بارور نمودن نهال نوپای انقلاب اسلامی این شجره نوپا را با قطرات خون خود آبیاری و مشروب نمودند تا پس از آنان میوه این شجره طیبه بتواند کام تلخ ستمدیدگان را شیرین نماید.

شهید جعفر استخری فرزند حسین متولد ۱۳۴۲

از روستای فیروزی کربال زرقان می باشد. ایشان در خانواده ای ضعیف و متعبد که همیشه پایبند به فرایض مذهبی بوده و لحظه ای از فرایض مذهبی

اهمال نمی کرده پا به عرصه وجود گذاشته. ایشان دوران ابتدایی تحصیلی خویش را در روستا به پایان رسانیده پس از آن به علت علاقه ایشان و خانواده خویش به ادامه تحصیل و به علت نبودن مدرسه راهنمایی و دبیرستان جهت ادامه تحصیل به شهرستان مرو دشت عزیمت و در آن شهرستان به تحصیل خویش ادامه داده و تا سال سوم دبیرستان دوران تحصیل را با موفقیت به پایان رسانید و در سال چهارم به علت یک سری فعالیتها در جهت علاقه ایشان به انقلاب و اشتراک مساعی در ابقای وظایف شرعی و فقدان وقت مناسب مردود گردیدند و پس از مردود شدن و همزمان با بحبوحه جنگ تحصیلی عراق علیه ایران و علاقه شدید وی به شرکت در جبهه های حق علیه باطل با وجود اصرار خانواده ایشان در ادامه تحصیل به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید و پس از گذراندن دوره آموزشی به جبهه های جنوب اعزام گردید و در عملیات متعددی شرکت نمودند تا اینکه با آغوش باز پذیرای پوشیدن خلعت سرخ شهادت در تاریخ ۶۳/۱۲/۱۲ شدند.

شهید جعفر استخری قبل از اعزام به خدمت مقدس سربازی فعالیتهای چشمگیری را در زمینه های مختلف انقلاب انجام دادند و با اوج فعالیت مجاهدین خلق ایشان موضع راسخی را در مقابله با

آنان اتخاذ نمودند. در کلیه تبلیغات انتخابات و ایام الله و سایر امور تشریک مساعی داشتند. ایشان با توجه به تبعیت از خانواده همیشه پیرو رفتار خانواده بوده، از امور شرعی و واجبات هیچگاه کوتاهی نکرده از نظر اخلاق و رفتار بسیار متواضع و فروتن بود بطوریکه رفتار وی الگوی خوبی برای همسالان و حتی بزرگترها محسوب میشد و شهادت ایشان ضایعه غبطه انگیزی برای نه تنها قوم و خویش و همکلاسان بلکه برای کلیه آشنایان ایشان بوده است. به امید استمرار خط سرخ شهدا.

وصیت نامه شهید جعفر استخری

بسم الله الرحمن الرحيم

شهید جعفر استخری پرچم دار بیرق سرخ شهادت و لبیک گوی ندای هل من ناصر ینصرنی امام خمینی بت شکن با توجه به علاقه وافر در جهت اجابت لبیک حق برای شهادت قبل از استجابات دعوت حق توصیه های فراوانی به بازماندگان خویش از جمله پدر و مادر و برادران خود می نمودند از جمله وصایای ایشان این بود که بعد از ایشان ضجه و زاری ننمایند و اظهار نگرانی ننمایند. و به همه می فرمودند کسانیکه مرا دوست دارند باید امام مرا دوست داشته باشند و در جهت ارزش گذاری به من پیرو خط من باشند.

ایشان در آخرین مرخصی خویش مخصوصاً در بین جمع دوستان و رفقا فرمودند بعد از شهادتم مرا در روستای خویش به خاک بسپارید تا شاید قبر من و آرامگاه من بتواند موهبتی از نظر مسئولین نسبت به این روستا باشد. والسلام / جعفر استخری

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سید علاءالدین اسدپور

شهید سید علاءالدین اسدپور فرزند سید حسین در سال ۱۳۴۹ در روستای آقاجلو کربال از توابع



زرقان فارس در خانواده ای پرجمعیت و مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود، شغل پدر و خانواده او کشاورزی بود، شهید نیز از کودکی به والدینش در امور کشاورزی و دامداری کمک می کرد و همزمان درس نیز می خواند، او تحصیلات دوره راهنمایی خود را در داریون گذراند و اگرچه بارها تصمیم گرفته بود به رزمندگان اسلام در جبهه های حق علیه باطل بپیوندد ولی بخاطر سن کم او را نمی پذیرفتند تا اینکه تقریباً در آخرین سال جنگ تحمیلی با اصرار و خواهش به مدافعان دین و ناموس وطن پرداخت و پس از چند ماه آموزش به اهواز رفت و کلاً سه بار به

جبهه اعزام شد، که در آخرین بار که بیست روز طول کشید در جنگ با کفار بعثی به بزرگترین آرزویش که چون اجدادش شهادت در راه خدا بود نائل شد. شهادت این رادمرد با ایمان در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ در آخرین روزهای جنگ تحمیلی در کربلای شلمچه اتفاق افتاد و پیکر مطهرش هیچگاه به وطن باز نگشت.

خانم کبری کدخدا مادر گرامی شهید سید علاءالدین اسدپور در مورد خانواده و فرزند شهیدش می گوید: چهار پسر و هفت دختر داشتم که به جز شهید، یک پسر و دخترم نیز از دنیا رفته اند، شوهرم هم پنج سال پیش فوت کرده است، شهید سید علاءالدین بسیار باغیرت و شجاع و پرکار و دلسوز بود، سه بار از طریق بسیج زرقان به جبهه رفت، ۱۷ ساله بود که شهید شد، شهادتش به دلم اثر کرده بود، همان روز که خبر شهادتش را آوردند از صبح فکر میکردم یک نفر در اطرافم جیغ می کشد و بلند بلند گریه می کند ولی همه جا ساکت بود و به محض اینکه چند نفر از زرقان آمدند فهمیدم می خواهند خبر شهادت پسر را بدهند ولی فکر نمی کردم مفقود شده باشد، بعد از سی چهل سال هنوز منتظریم پیکرش برگردد، یک مزار برایش در کورکی (روستای مجاور) درست کرده

اند که برای زیارتش به آنجا می رویم ولی از خدا می‌خواهیم پیکرش برگردد، چند نفر از بچه های خودمان در آخرین لحظات او را دیده اند، پسردائی اش، دهقان کدخدا و الیاس خداشناس و اُرُج کوهپایه با او بوده اند که شهادتش را تأیید کرده اند. . .

وصیت نامه شهید علاء الدین اسدپور

به فکر جنگ باشید که حیثیت کشور در خطر است، ما که مرگی در پیش داریم چه بهتر به جبهه های حق علیه باطل برویم و از اسلامان دفاع کنیم. مردن در رختخواب برای ما که جنگ داریم ننگ است، چه بهتر که در راه هدفمان کشته شویم، ما به جبهه های حق علیه باطل بشتابیم تا جلو این مزدوران بعثی بایستیم و نگذاریم آنها بیایند و به شهرهایمان صدمه بزنند.

مادر امیدوارم که از کشته شدن فرزند خوشحال شوی و همیشه مثال زینب صبور باش و امیدوارم که گریه بلند نکنی برآستی که چنین فرزندی داشتی و در این راه دادی و بدان که اگر من شهید شدم مردم می آیند و تو را دلداری می دهند آنها را گرمی دار و به آنها احترام فراوان بگذار.

والسلام

سید علاء الدین اسد پور

زندگینامه شهید بزرگوار صفر اسکندری

در نهمین روز از آذر سال ۱۳۴۸ (ماه صفر) در روستای «صدرآباد کربال» از توابع شهرستان



زرقان فارس، نوزادی از تبار افلاکیان دیده به جهان گشود. نام وی را صفر نهادند. شهید صفر فرزند علی از همان کودکی برای تامین مخارج خانواده در کنار پدرش که کشاورزی ساده و بی آرایش اما معتقد و مقید به دین و دیانت بود همکاری می نمود پدر با آنکه سواد نداشت در وقت نماز در کنار خود برای بچه ها سجاده ای می آراست و با خواندن کلمه کلمه اجزاء نماز کودکان خود را با نمازی عاشقانه علاقه مند می نمود. هنوز الله اکبر و شهادتین های اقامه نماز صبح مرحوم پدر و تکرار روزانه آن با آنکه در خواب شیرین صبحگاهی و کودکانه بودیم گوشه‌ایمان را نوازش می کند و آنقدر در حافظه مان ثبت و ضبط گشته که برای همیشه ماندگار خواهد

بود. در گرمای طاقت فرسای تابستان ماه مبارک رمضان در مزرعه کشاورزی دهان خشکیده و سفیدی اطراف لبها آثار روزه های پدر اثرش را بدون نیاز بیان بر افکار فرزندان برای همیشه ماندگار می نمود. محبت های عاشقانه مادر و لقمه های حلال و زحمت کشیده در آن حال و هوای پدر دست های پینه بسته از بافت فرشهای نفیس و بی نظیر مادر هم نمی توانست کفاف زندگی خانواده عیالوار را که با ظلم خوانین و ایادی مزدور رژیم پهلوی که حتی با ضرب شتم کشاورزان از جمله این پدر زحمت کش که آنها را با لباس کارگری به زندان مرودشت کشاندند تا نگذارند در برابر ظلم خوانین قد علم کنند و این بی عدالتی و برخوردهای خشن ماموران در زندان پدر را بر آن داشت تا از خیر کشت و زرع بگذرد و در شش سالگی شهید صفر از روستا به شهر مهاجرت نموده تا بتواند ضمن تامین مخارج خانواده نسبت به تحصیل فرزندان خود راه را هموار سازد. شهید ۹ ساله شد که جرقه های انقلاب نمایان گردید در کنار دیگر اعضای خانواده و دست در برداران خود با حضور در

راهپیمایی های سال ۱۳۵۶ دوران دیگری از زندگی خود را آغاز کرد. عشق و علاقه و هوش سرشار او که حالا کلاس اول راهنمایی را می گذراند باعث علاقه معلمین به این نوجوان بود و با تشکیل گروه سرود وی فعالیت فرهنگی خود را در مساجد و گروه های مقاومت شروع و شبها را به نگهبانی از انقلاب نوپای اسلامی می گذراند جنگ و حمله دژخیمان و گرگ صفتان رژیم بعث عراق تحت حمایت استکبار جهانی که حالا منافع سرشار خود را از دست داده بودند پدر ۶۰ ساله و سه برادر را به دفاع از میهن اسلامی به مناطق جنگی کشانده بود. شهید صفر خود را از قافله عقب می دید و با این که چهارده ساله بود مدیران مدرسه را ترغیب کرد تا گروه سرود را برای روحیه بخشیدن به دلاوران رزمنده به مناطق عملیاتی رفته و با فعالیت های فرهنگی سهمی در پیروزی های دفاع مقدس داشته باشد. در این راستا تلاشهایش به ثمر نشست (مگر می شد تصمیمی بگیرد و آن را اجرایی نکند آنقدر استدلال و پافشاری می کرد تا بتواند به نتیجه برسد) گروه سرود عازم مناطق جنوبی شد و شهید گمشده خود را پیدا کرد معنویت و عشق و صفای رزمندگان او را متحول کرد، بوی عطر دل انگیز خاک جبهه ها او را آسمانی و افکارش را سیر الی الله داد، او دیگر شهیدی بود شاهد یا شاهدهی بود شهید خود را در کربلا و در روز عاشورا سال ۶۱ هجری می دید. برادرش می گوید: یک روز نزد من آمد و پرسش هایش را شروع کرد: برادر کی عازم هستی؟ کدام منطقه می روی؟ پدرم و صمد (برادرم) هم از جبهه دارند می آیند، شنیده ام داری با یک گردان از نیروهای مرودشت به جبهه می روی، آیا منم می توانم بیایم؟ من دیگر سه ماه مانده تا پانزده ساله شوم، می دانی که دین اسلام انسان را از ۱۵ سالگی مکلف کرده است، جهاد هم یکی از واجبات دین هست، من نماز را از سیزده سالگی شروع کردم، امام حسین قاسم را با اینکه سیزده ساله بود به میدان فرستاد.

وصیت نامه شهید صفر اسکندری

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه صفر اسکندری فرزند علی شهرستان زرقان صدرآباد کربال منطقه عملیاتی جزیره مجنون. با سلام بر رهبر کبیر انقلاب امام خمینی وصیت خود را شروع می کنم

اینجانب صفر اسکندری تنها وصیتی که دارم این است که گوش به صحبت امام خمینی باشید و هیچ وقت از خط امام جدا نشوید و دعا به جان امام و رزمندگان و آزادی اسرا را فراموش نکنید و به جبهه ها بیایید و اگر نتوانستید که انشاءالله همه شما می توانید به جبهه کمک کنید و به رزمندگان دلداری بدهید. به شایعات دروغین دشمن گوش نکنید و همیشه یاور مستضعفان و سرکوب کننده مستکبران و ظالمان باشید. و من از پدر و مادرم می خواهم که اگر من شهید شدم گریه و زاری نکنید

درست است که من را بزرگ کرده اید و اگر می خواهید گریه کنید به یاد ابا عبدالله گریه کنید و آهسته هم گریه کنید تا دشمنانمان خوشحال نشوند.

در جماعات شرکت کنید و به سخنان بزرگان دین گوش فرا دهید. و من دوست دارم که به این آیه شریفه برسم " اِحدی الحُسَینین " یعنی یا بر دشمن پیروز گردم یا شهید شوم " که البته اگر شهید بشوم بهتر است انشاءالله والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته / تاریخ وصیت ۱۳۶۳/۱/۲۷

دست نوشته شهید صفر اسکندری

بسم رب شهدا . نوشته رزمنده بسیجی دانش آموز پانزده ساله شهید صفر اسکندری

کربلا ای قلب انتظار «شهادت»

سلام بر تو ای کربلا، سلام بر خاک سوخته ات که بوی حسین می دهد، سلام بر صحن مطهرت که جایگاه حسین است، سلام بر تو و یاران شهیدت کربلا با تو سخن می گویم، کربلا با تو درد دلی چند ساله دارم، کربلا، قلوب عاشقانت می تپد، و در چشمان چشم انتظارانت امید می جوشد. کربلا، سالهاست که راجع به آقا و مولایم حسین از هرکس که می پرسم که در کجاست؟ گویند در کربلا ست.

عمری از کودکی برای حسین عزادار بوده ایم و همواره برایمان گفته اند که حسین را در دشت کربلا کشته اند، گفته اند خواهرش زینب را از آنجا به اسارت درآورده اند اما چه کنیم که فاصله ای بین ما و آن دشت خونین تو افتاده است. چه کنیم که عاشقان دل باخته فرزند زهرا با دلسوختگان مکتب حسین سالهاست که از راه دور بر آقایان سلام می فرستند.

کربلا! اگر توجه کنی صدای کودکان یتیم و مادران داغدیده را می شنوی که می گویند عزیزانمان به کربلا رفته اند، چرا بر نگشته اند؟ کربلا صدای رزمندگان را از سنگرها بشنو که دائماً ذکرشان این است که به دیار تو آیند و قدم در سرزمین مقدس تو گذارند و قبر شهیدانت را زیارت کنند یا اینکه شهید شوند. آری آنها با دل و جان میگویند یا زیارت یا شهادت و به مادران خود وعده داده اند که نوید آزادی کربلا را بیاورند و آنها را به زیارت حسین ببرند و یا اینکه شهید شوند. کربلا تو نیز از خدای شهیدان و از خدای حسین بخواه که هرچه زودتر عاشقان بیقرارت به کنارت بیایند. کربلا بگو برایمان که در این سرزمین چه رازی نهفته که این همه را بسوی تو کشانده و این همه رزمنده بسوی تو می آیند.

کربلا اگر تو بگویی سالیان پیش فرزند بنی هاشم با اهل بیت خود به اینجا آمده و لشکرهای بسیاری از دشمن در برابرش قرار گرفتند، عزیز زهرا حسین ابن علی ندای "هل من ناصر ینصرنی" سر داد "اما بجز ۷۲ تن اصحاب ایثارگش کسی به یاری حسین نیامد. حالا نظری کن بین لشکریان دلاور ایران زمین مقابل هجوم وحشیانه دشمنان به ندای "هل من ناصر ینصرنی" حسین زمان خود پاسخ داده اند و به جدال با باطل پرداخته اند و خود را آماده می کنند پس از نابودی کفر به دیدار سالار و مقتدای خود آمده و اعلام سربازی در سپاهش را کنند...

کربلا اگر تو در روزگارت یگانه سرزمینی بودی که حماسه گشتی و بر گوشه گوشه خاکت خونهای عزیزان اسلام ریخت، اگر تو این افتخار را داشتی که مدفن ۷۲ عزیز اسلام بودی، حال بیا نظری به کربلا های ایران بپرداز، بیا به هویزه، بیا به دزفول ایران بپرداز، بیا به پهنای جنوب و غرب کشور که هرکدامشان کربلائی دوباره شده اند. کربلا! میدانیم که فرمانده جبهه ها امام عصر(عج) به پیش تو و به جهت زیارت جدش و اصحاب فداکارش می آید، اینبار که عزیز زهرا صاحب الزمان(عج) را مشاهده کردی بگو که عزیزان رزمنده سربازان سپاهش را هم بیاورد، بخواه از مولا حسین که دیدار کربلا را به سیل عاشقان کویش عطا کند.

کربلا این مردم شهید پرور که هر روز عزیزی را تقدیم اسلام می کنند انتظار و توقعی ندارند فقط منتظرند که هرچه زودتر کربلایت را ببینند و بیایند آنجا و به حسین اعلام کنند که ما هم فرزندانمان را دادیم اما به ارزش زیارت صحن و سرایت دادن قربانی سزاست، کربلا نسیم تو به جبهه رسیده که وقتی به جبهه ها می روی و درون سنگرها جای می گیری گویا بوی تو آنجا به مشام می رسد و به ما می فهماند که کربلا در همین نزدیکیهاست، کربلا چندی است به زائرین حرمت آماده باش داده اند که خودشان را مهیا کنند، زیرا زیارت حسین نزدیک است. کربلا رزمندگان ما در این مدت طولانی که مشغول نبرد هستند امید دارند که هرچه زودتر به مزار مولای خویش حسین برسند و به زیارت بپردازند، کربلا به رزمندگان عازم کویت خوش آمد گو و خود را آماده ساز که در آن صحن و سرای بزرگ دلاوران اسلام را جای دهی.

و امام حسین ای سالار شهیدان کربلا: ای مولای عاشقان بر ما نظری کن در این زمان که دشمنان بر علیه ما توطئه میکنند و از هرسو در کمینند، ما را بپذیر تا ما به دشمنانمان بگوئیم بی صاحب و بی کس نیستیم که شما ناجوانمردانه با ما سر جنگ را آغاز کرده اید، بگوئیم که پیروی از نهضت حسین کرده ایم، و این حسین آقا و سرور ماست، حسین جان: ما را بعنوان سرباز و نوکر آستانت بپذیر و هرچه زودتر وسیله آزادی کربلایت را مهیا کن. انشالله والسلام. صفر اسکندری

زندگینامه شهید بزرگوار حسین اسلامی منش

پاسدار شهید حسین اسلامی منش فرزند عبدالرسول در چهارشنبه ۱۱ دیماه ۱۳۴۲ هجری شمسی



مصادف با ۱۵ شعبان سالروز تولد منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) در یک خانواده مذهبی و در دامن پر مهر مادری دلسوز و مهربان در زرقان قدم به عرصه وجود نهاد. برخوردار از محیط تربیت اسلامی و انسانی خانواده و بخصوص از جانب مادری انسان ساز و شهیدپرور در تهذیب نفس وی مؤثر بود و او را به سنگرهای گوناگون دفاع از اسلام و فعالیت‌های مختلف انقلابی کشانید. شهید اسلامی منش از همان دوران تحصیل که زمینه شناخت نسبت به مسائل در او به وجود آمد پروانه وار گرد شمع مکتب راستین اسلام می‌چرخید و سوختن را می‌آموخت. او در جستجوی

مطالبی بود که روح سرشار از خواستن او را اقناع کند. از کلاس سوم راهنمایی در جلسات مخفیانه مذهبی شرکت می‌کرد و فعالیتی آرام علیه رژیم شاه داشت. او هم در جلسات مختلف مذهبی شرکت می‌کرد و هم بخاطر هوش و استعداد و نبوغ ویژه دو سال تحصیلی را در یک کلاس با بهترین نمرات سپری می‌کرد. هنگامی که تظاهرات ضد رژیم به صورت گسترده اوج گرفت حسین نیز در برنامه‌های مختلف ضد رژیم فعالیت شدید خود را آغاز کرد تا جایی که اطرافیان از او می‌خواستند که کمی محتاطانه تر عمل کند ولی حسین آرام نمی‌گرفت و سر از پا نمی‌شناخت. عشق به انقلاب و پیروزی انقلاب تمام وجودش را انباشته بود و با اینکه خطر از همه سو او را تهدید می‌کرد در پخش اعلامیه‌های انقلابی و مذهبی جدیت تمام داشت و جرأتش در این راه مایه تعجب دیگران شده بود. شهید اسلامی منش اخلاق نیکو و پسندیده داشت، نسبت به هیچکس هیچگاه عصبانی نمی‌شد. بسیار آرام و متین و خوشرو و در عین حال قاطع و محکم و منطقی بود. حسین عقایدش را از اسلام ناب گرفته بود و به استاد مطهری علاقه ای ویژه داشت. مبارزه حسین با گروهکهای انحرافی و التقاطی از همان ابتدای انقلاب یک مبارزه مشخص و روشن بود. با آنها بحث می‌کرد و قاطعانه و منطقی به آنها جواب میداد و مدام به تبلیغ مکتب اسلام می‌پرداخت. حسین به قرائت قرآن علاقه

داشت و بیشتر آیات راجع به جهاد و شهادت را بیان می کرد و شبهای جمعه با دعای روحبخش کمیل انس می گرفت.

..... تا اینکه هفدهم شهریور ۱۳۶۰ فرا رسید. آن روز برای حسین روز دیگری بود، شنیده بود که با اعزام او به جبهه موافقت شده است. تمام زیباییها در آن روز جمع شده بود و حسین در عشقی دیگر برای پرواز خدائی آماده شده بود. او رفت تا در جبهه های حق علیه باطل نور را ببیند و به ملکوت اعلی برسد. حسین سرانجام در پیروزی بزرگ سه شنبه پنجم آبان ۱۳۶۰ نقش خویش را در فتح جاده ماهشهر ایفا نمود، وقتی که بین رزمندگان به دنبال فدائی می گشتند تا آغازگر حمله بزرگ باشند و بر روی مینهای دشمن حرکت کنند این حسین و چند نفر دیگر بودند که پرچم سبز به خود بستند، لباس رزم به تن نمودند و سر سلسله قافله شدند و با رزم دلاورانه و پیروزی و استقامت کم نظیر خود و یارانش پوزه دشمن متجاوز بعضی را که تمام ارتشهای دنیا از آنها حمایت میکرد به خاک مالیدند.

آن روز بدن خونین حسین و حسین ها سندی شد بر مظلومیت سرخ تشیع و حقانیت ایران اسلامی.

قسمتهائی از وصیت نامه پاسدار شهید حسین اسلامی منش:

..... خدایا تو را به خاطر حجتهای خویش در زمین برای اینکه بندگان هرگز بی سرپرست نمانند سپاس می گوئیم. خدایا چه زبانی گویای لطف و کرم تو برای هدایت بشر است. این انسان سرگشته و وامانده که از فطرت خویش باز مانده چه کسی می تواند به سوی تو بازگرداند، خدایا امروز اسلام ما، امام ما، امت ما و میهن اسلامی ما در خطر است. خطر قدرتهای خارجی از یکسو و خطر منافقین و نیروهای ضد انقلاب از سوی دیگر. ...

خدایا جوانان فریب خورده و منحرف شده، آنانی که ناخواسته کمک به امپریالیسم و عمالش می کنند به آغوش اسلام و امت باز گردان و مشت رهبران خائن آنها را بگشا و روسیاه گردان.

..... خدایا مسئولین مملکتی و همه آنهایی که در هر گوشه و کنار به اسلام و مسلمین خدمت می کنند در پناه خویش موفق و محفوظ بدار. ...

زندگینامه شهید بزرگوار محمد کاظم اسلامی نژاد

و براستی، امت انقلابی و مسلمان ایران نیز بحکم قانون الهی مورد آزمایشی سخت قرار گرفته



است. از یک طرف تحمل مسائل و مشکلات ناشی از جنگ تحمیلی رژیم بعثی صهیونیستی عراق و از طرف دیگر تحمل فقدان جوانان غیور، فداکار و برومندی که در صحنه های پیکار حماسه های جاوید بسیار می آفرینند.

امت همیشه در صحنه نه تنها از بابت به استقبال شهادت رفتن و در راه خدا از جان مایه گذاشتن و نیز با ایثار بهترین جوانان خویش مورد آزمایش قرار گرفته است که در ارتباط با تحمل خسارات ناشی از فقدان چنین فداکاران برومندی نیز مورد ابتلای خداوندی است و براستی چه گواراست بشارت خداوند بر چنین امتی.

کسانی که چون به حادثه سخت و ناگواری دچار شوند صبوری پیش گرفته و گویند ما بفرمان خدا آمده و بسوی او رجوع خواهیم کرد. که «و بشر الصابرين الذين اذاصابتهم مصيبة قالوا انالله و انا اليه راجعون».

و اکنون به مرور خلاصه ای از زندگی یکی از این عزیزان می پردازیم که هستی خویش را در طبق اخلاص پروردگار خویش هدیه نمود.

بدان امید که از روح پرفتوحشان الهام گیریم و راه خدائیشان را دنبال کنیم و در اجراء و تحقیق اهداف مقدسشان از پای ننشینیم.

شهید محمد کاظم اسلامی نژاد فرزند حاجی آقا در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مؤمن و ایثارگر متولد گردید. هفت ساله بود که وارد دبستان شد و پس از طی دوره ابتدایی دوره دبیرستان را تا

کلاس سوم ادامه داد. در جریان تحصیل به کار می پرداخت چون هم به کارکردن علاقه داشت و هم می خواست که پس اندازی برای مخارج تحصیل خود داشته باشد.

از کوچکی به قرائت قرآن کریم علاقمند بود. از اخلاق خوبی برخوردار بود و اکثر اوقات خود را در مطالعه و مباحثه و عبادت می گذراند. کم مصرف می کرد و زندگیش توأم با خودسازی و تقوی و کسب معرفت گردیده بود.

برای خدمت به مردم و امرار و معاش به کار مشغول بود و هیچگاه نه در مدرسه و نه در خیابان و یا منزل موجبات ناراحتی کسی را فراهم نمی کرد.

همه دوستان و آشنایان از رفتار او راضی بودند. با درآمد ناچیزی که داشت هیچگاه فقرا و مستمندان را فراموش نمی کرد.

در جریان انقلاب و اوجگیری مبارزات امت مسلمان علیه رژیم طاغوتی پهلوی به شرکت در تظاهرات و راهپیمایی ها و پخش اعلامیه های امام امت مبادرت می ورزید. در اوان پیروزی انقلاب اسلامی شبها را به نگهبانی و پاسداری می گذراند و نیز با کمک دیگر برادران به شعارنویسی بر دیوارها می پرداختند.

برای فراگیری دروسهای انقلاب با علاقه زیاد نوارهای سخنرانی حضرت امام را تهیه و گوش می داد.

از خدمتگزاران صدیق حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بود و در کتابخانه و گروه مقاومت مسجد ولیعصر (عج) زرقان فعالانه شرکت می نمود.

با فرا رسیدن وقت سربازی راهی خدمت مقدس سربازی گردید و پس از گذراندن دوره آموزشی مربوطه، به جبهه های نبرد حق علیه باطل عزیمت نمود. در همین دوران دوبار مورد اصابت ترکشهای کین دشمن صهونیستی قرار گرفته مجروح گردید لیکن تقدیر الهی بر این بود تا بماند و مدتی بیشتر به خدمت صادقانه خویش ادامه دهد. و بالاخره در تاریخ ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۲ در جریان عملیات پیروزمندانه خیبر در جزایر مجنون بدست دژخیمان صدامی به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

لازم به ذکر است که مدرسه ای توسط اولیاء محترم شهید در شهر زرقان به یاد و نام شهید محمد کاظم اسلامی نژاد احداث شد که سالهاست مورد استفاده دانش آموزان قرار دارد.

وصیت نامه شهید کاظم اسلامی نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون»

گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مردگانند بلکه آنان زنده اند و پیش خدایشان روزی می خورند.

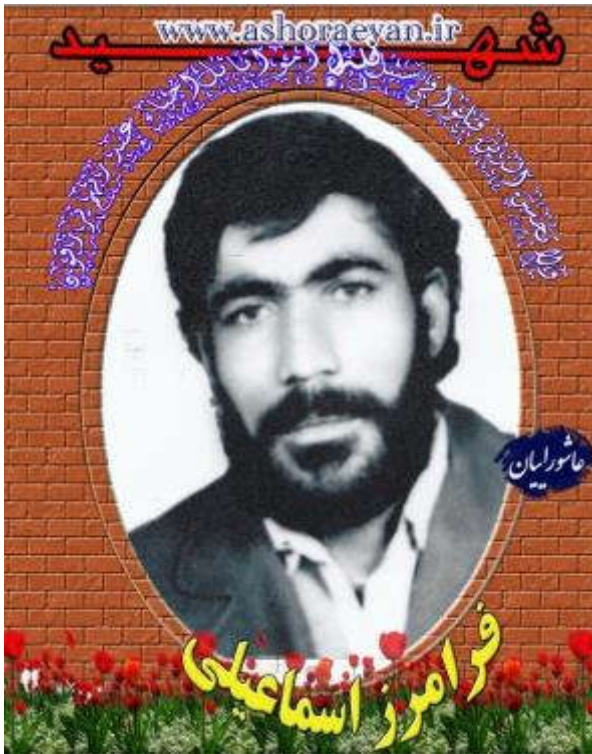
با سلام به حضرت مهدی (عج) و نائب برحقش امام خمینی و با درود به روان پاک شهیدان از صدر اسلام تاکنون و با درود به امت شهید پرور همیشه در صحنه چند کلمه ای بعنوان وصیت نامه آغاز می کنم. اینجانب سرباز وظیفه کاظم اسلامی نژاد که با صمیم قلب و به فرمان امام کبیرمان که فرمودند سربازی رفتن یک تکلیف شرعی و یک وظیفه الهی است به گفته این حسین زمان لبیک گفته و به محض رسیدن موعد سربازی خود را به ارتش جمهوری اسلامی معرفی کرده و بعد از آموزش روانه جبهه حق علیه باطل که در حقیقت جنگ بین اسلام و کفر جهانی که به سرکردگی رژیم بعثی صهیونیستی است شدم. خدایا تو می دانی که برای رضای تو و برای رسیدن به تو و برای مبارزه با دشمنان تو در این راه قدم بر می دارم. خدایا از تو می خواهم که مرا قبول کنی و مرا ببخشی چون من جز کوله باری پر از گنا چیز دیگری همراه ندارم.

و حال چند کلمه ای با پدر و مادر عزیزم: درود بر تو ای پدر و مادر عزیزم که توانستید با زحمتهای فراوان مرا بزرگ کنید و ندای هل من ناصرأ ینصرنی را به من یاد بدهید و مرا به جبهه بفرستید. پدر و مادرم در از دست دادن من هیچ نگران نباشید و صبر و شکیبایی اسلامی داشته باشید. امیدوارم که خداوند تبارک و تعالی اجری بزرگ به شما بدهد و امیدوارم که مرا حلال کنید. (انشاءالله) پدرم، مادرم، برداران، خواهران گرامی همیشه پشتوانه محکم این امام عزیز باشید که در حقیقت نائب برحق حضرت مهدی (عج) است و تا می توانید به جبهه ها بروید و به جبهه ها کمک کنید و تا میتوانید این منافقین از خدا بی خبر را سرکوب کنید و از شما میخواهم که اگر بدی از من دیده اید مرا ببخشید. و آن دارائی ناقابلی که من دارم ۱۰۰۰ تومان از آن را به فقیر و فقرا بدهید و ۱۰۰۰ تومان از آن را به ستاد کمک رسانی به جبهه ها کمک کنید.

زندگینامه شهید بزرگوار فرامرز اسماعیلی

شهید فلامرز اسماعیلی فرزند کیومرث متولد ۱۳۳۱ شول بندامیر، بسیج، شهادت ۱۳۶۱/۶/۲۵

مانور عملیاتی / آرامگاه : گلزار شهدای شیراز



شهید فرامرز اسماعیلی فرزند کیومرث در مورخ ۱۳۳۱/۱/۱ در روستای شول از توابع شهرستان زرقان در یک خانواده مذهبی و متدین دیده به جهان گشود بعد از سپری کردن مراحل کودکی در کنار پدر و مادری مهربان و دلسوز وارد مدرسه ابتدایی می شود تا کلاس چهارم درس می خواند اما بعد از آن به خاطر عدم امکانات و شرایط سخت زندگی موفق به درس خواندن نمی شود تا این که برای بدست آوردن رزق حلال یار و یاور خانواده شود لذا به کار کشاورزی و کارگری

می پردازد تا این که به سن بزرگسالی می رسد بنابر سنت پاک پیغمبر در مورخ ۱۳۵۹/۸/۲۶ تشکیل زندگی می دهد چند صباحی با داشتن سه فرزند پسر و دختر با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می کند تا این که با شروع جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران در مورخ به خاطر شرکت در مانور بسیج دچار حادثه می شود و در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۵ جان به جان آفرین کرده و تسلیم رضای حق تعالی می گردد با چشم بستن از زندگی دنیوی به آرزوی دیرین و همیشگی خود می رسد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل اصلاحی

بی تردید اسماعیل ستاره ای بود که در مدت حیات خودش درخشید و در روشنائی همچون



آذرخش درافشانی کرد و بالاخره به آذرخش کربلای امام حسین (ع) پیوست. او گلی بود که در باران خون شکفت و مسافری خسته بود که در جان و دل شوق وصل به حریم حقیقت و چشم به مراتب والای عروج و معنویت داشت وی با قامتی چون سرو و با چهره ای بس افروخته و با پیکری غرقه در خون و عشق. همچون شقایقی که از عطش نسیم و شبنم به آتش در افتاده باشد راهی منزلگاه حقیقی و جایگاه ملاقات معبود گردید و با عروج روحانی اش به ملکوت، به دلهای آشنا سوره های قرآن را نگاهت و آیات الهی را حک ساخت.

شهید اسماعیل اصلاحی یار محرومان و مرد عمل و کار بود. او پرورش یافته مکتب امام حسین(ع) بود و با تمام وجود به اهل بیت عصمت و طهارت عشق می ورزید.

اسماعیل از خیل شهیدان شاهدهی است که در حمایت از حریم دین و قرآن در جهاد مقدس خونین به رصد روسپاهان همه تاریخ عاشقانه به سوی معبود پرکشید و ندای شور و صفا و حقیقت جویی را در دالان تاریخ فریاد کرد و حالا گوشه ای از زندگی کوتاه ولی پر از خاطره شهید اسماعیل اصلاحی را تقدیم میکنیم:

او در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۵ در شهر زرقان بدنیا آمد و تحصیلاتش را تا کلاس پنجم ابتدایی ادامه داد. اسماعیل در سن ۱۴ سالگی پدرش مرحوم سیف اله اصلاحی را از دست داد و چون مجبور بود برای امرار معاش خود و مادرش کار کند به همین منظور شغل رانندگی را انتخاب کرد و ترک تحصیل کرد. شهید اسماعیل به گفته خود رانندگان یکی از بهترین رانندگان شهر بود و با آنکه برای این کار سن زیادی نداشت در رانندگی از هوش و استعداد سرشار خدادادی برخوردار بود سپس برای خدمت

سربازی از طرف ژاندارمری به جمع عزیزان رزمنده پیوست. مدتی در دیر و کنگان خدمت کرد سپس به جبهه دهلران اعزام شد. شهید اسماعیل اصلاحی مدتی که در جبهه دهلران بود همواره با دیگر هم‌زمان خویش مهربان بود وی فردی خوش برخورد بود به طوری که افرادی که با او به هر نحوی برخوردی داشته اند مجذوب اخلاق خوب او می شدند و بالاخره در تاریخ ۶۷/۴/۲۲ بار سفر بریست و رفت تا با آقایش امام حسین (ع) محشور شود ایشان در بمباران هوایی به شهادت رسید و به جمع شهیدان کربلای ایران پیوست.

روحش شاد و یادش گرامی باد

هوالمیل

گنجینه‌های ارزشمند معنوی دفاع مقدس

نوشتن درباره جنگ به معنی جنگ طلبی و جنگ افروزی نیست همانگونه که نوشتن درباره صلح نیز به معنی پذیرش سلطه بیگانگان و اشغالگران و تن دادن به ننگ و مذلت نمی‌باشد. دفاع از اقلیم و قلمرو و وطن و خانه، بصورت ذاتی و فطری در تمام موجودات وجود دارد و انسان که اشرف مخلوقات است از این غریزه الهی برخوردارتر است. انسان غیرتمند از یک پرنده کمتر نیست که اگر به آشیانه او حمله شود تا سر حد جان از خود و حریمش دفاع می‌کند.

در اکثر کشورهای جهان مردم به سربازان و رزمندگان خود عشق می‌ورزند و برای آنها احترامی شایسته قائلند، فارغ از مسائل سیاسی و جناحی درباره آنها شعر می‌گویند، داستان می‌نویسند، فیلم و سریال می‌سازند و به عنوان قهرمانان ملی خود، از آنها یاد می‌کنند و در هر شرایطی یادشان را گرامی می‌دارند، تازه این در حالی است که بسیاری از آنها مهاجم بوده‌اند و به کشورهای دیگر حمله کرده‌اند. وقتی که بحث مقاومت و دفاع پیش می‌آید مسئله از این هم مهمتر می‌شود.

اکنون بیش از ۷۰ سال از جنگ‌های جهانی می‌گذرد و کشورها (هم مهاجمین و اشغالگران، هم مدافعین) درباره اسطوره‌های جنگی خود فیلم می‌سازند و فرهنگ خود را از این طریق به نسل‌های جدید منتقل می‌کنند و یاد سربازان خود را گرامی می‌دارند. اما متأسفانه در کشور ما که مورد شدیدترین حمله‌های جهانی قرار گرفت (و با رشادت ارتش و سپاه و بسیج و جهاد و نیروهای مردمی، از چنگال متجاوزین نجات یافت) کمتر کسی به موضوع دفاع مقدس می‌پردازد و اگر بپردازد دچار تهمت جنگ طلبی و جنگ افروزی می‌شود.

اگر بین رزمندگان ما و نیروهای کشورهای دیگر یک مقایسه کوچک صورت بگیرد آنگاه پی می‌بریم که چه گنجینه‌های ارزشمند معنوی در جامعه ما وجود دارد که ما هنوز نتوانسته‌ایم از وجود آنها برای غنی‌سازی فرهنگ خود بهره ببریم.

آری فقط با یک مقایسه کوچک بین دریادلان گمنام ایران اسلامی و نیروهای مسلح کشورهای دیگر به این نکته واقف می‌شویم که این اسوه‌های عشق و ایثار و تواضع و شجاعت و پایداری کجا و آنها کجا؟ به راستی در کجای تاریخ جهان می‌توان چنین اسطوره‌هایی را مشاهده کرد. داستان زندگی و جهاد و مقاومت آنها نه فقط برای ما بلکه برای کشورهای دیگر و نسل‌های آینده هم می‌تواند الگو باشد. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا آل طه

شهید محمدرضا آل طه فرزند حسین در سال ۱۳۴۶ در خانواده مذهبی چشم به جهان کشود.



دوران طفولیت را در دامان مادری پاک دامن و متعهد سپری نمود و تحت سرپرستی و تربیت اسلامی پرورش یافت به گونه ای که از همان آغاز کودکی به نماز و مسائل دینی علاقه پیدا کرد و به همراه پدر خود برای اقامه نماز به مسجد میرفت و مرتباً از پدرش میخواست که نماز را به او یاد دهد.

محمد رضا آل طه در سن ۶ سالگی به مدرسه قدم نهاد و دوران ابتدایی را در مدرسه مهرداد آغاز نمود و توانست دوران ابتدایی را پشت سر بگذارد. او علاوه به درس خواندن به مطالعه نیز مشغول بود و در کتابخانه مسجد محله حیدر شرکت فعال داشت. وی

بعد از دوره دبستان وارد مدرسه راهنمایی شد. در دوره راهنمایی که اوج فعالیت های مذهبی مردم علیه رژیم شاه بود محمد رضا نیز همانند مردم در فعالیت های انقلابی شرکت داشت، بطوریکه از طرف مدرسه به خانواده او هشدار داده بودند و گفته بودند که محمد رضا بچه ها را علیه رژیم تحریک میکند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۱ برای سپری نمودن دوران آموزشی به پادگان احمد ابن موسی(ع) رفت و بعد از اتمام دوران آموزشی به جبهه دشت عباس اعزام شد.

او ۶ ماه را در جبهه گذراند و سپس به مرخصی آمد. دوباره به جبهه رفت و این بار در عملیات والفجر ۸ در شب ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ در گردان همیشه پیروز فجر شرکت نمود و در همین عملیات بود که به عنوان خط شکن در آبهای اروندرود به ضیافت الله شتافت و به شهادت رسید.

پیکر پاکش را در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۹ با حضور ملائک تشییع و در زرقان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش گرامی.

بسم رب الشهداء و الصديقين

وصیت نامه برادر شهید محمدرضا آل طه

والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنو و عملو الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر

قسم به عصر (دوران رسول یا دوران ظهور ولیعصر) که انسان همه در خسارت و زیان است مگر آنان که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند و به درستی و پایداری در دین یکدیگر را سفارش کردند. و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له - شهادت می دهم که به جز الله به جز خدای یگانه مهربان که ما را به راه راست هدایت می کند خدایی نیست.

اشهد ان محمداً رسول الله - و شهادت می دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده ی خداست.

و اشهد ان امیر المومنین علی ولی الله - و شهادت می دهم که علی (ع) امام بر حق و ولی خداست و شهادت می دهم که دوازده امام بر حق یکی پس از دیگری جانشین هم هستند.

باری خواهران و برادران جبهه این سنگر الهی وظیفه شرعی خدا است بر دوش همه ما ، من احساس کردم که اگر خونم برای اسلام ریخته شود و درخت پر ثمره اسلام آبیاری شود هنوز تا قرنها و تا قیام مهدی (عج) و تا روز قیامت پای بر جا خواهد ماند و این یک وظیفه ی شرعی است برای همه.

و اما پدرم و مادرم صبر و استقامت کنید، ناراحت نباشید که من و دیگران کشته می شویم، اسلام با کشته شدن این جوان ها افتخار می کند و با کشته شدن ما اسلام پای بر جا می ماند، همان طور که خدا در قرآن گفته است.

مادرم شیری که به من دادی و پدرم که مرا بزرگ کردی تا برای اسلام خدمت بکنم حلالم کنید.

و اما ای امت حزب الله ای یاران پر وفای امام، من به شما به عنوان یک برادر کوچک تر توصیه می کنم که امام را تنها نگذارید و دعا برای امام بکنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

اللهم ارزقنا شهادت فی سبیلک

کسانی که از دست من ناراحت هستند مرا ببخشند انشاءالله

۱۳۶۱/۱/۲۵ محمدرضا آل طه

هوالمجمل

ضرورت شناخت شهدا

بیش از چهل سال از انقلاب گذشته و دیگر حرف زدن درباره آن بویژه برای نسل جدید بی ربط و نامفهوم است. از نظر برخی از نسل های جدید، انقلاب موضوعی بود که جبراً اتفاق افتاد و تمام شد ولی نسل ما هرگز نمی تواند آن را فراموش کند.

به راستی چگونه ممکن بود شاهی با آن همه قدرت جهنمی و آن همه سرکوب و سانسور و خفقان و ظلم و آن همه ثروت و منابع ملی و آن همه پشتیبان خارجی، به این سادگی سرنگون شود. شاهی که در حضور تمام شاهان و رئیس جمهورها در جشن های دو هزار و پانصد ساله با آن همه ابهت و شوکت و تشریفات و ولخرجی بالای سر کورش ایستاد و گفت: کورش بخواب که ما بیداریم و خود را بعنوان یک چهره مقتدر و ثروتمند و مدبر در جهان مطرح کرد چگونه به زباله دان تاریخ پیوست؟

پاسخ این راز را باید در گلزارهای شهدا جستجو کنیم.

سرنگونی صدام هم همینطور بود و باز رازش را باید در گلزارها به تماشا بنشینیم.

از نظر بعضی از افراد نسل جدید، شهدا افراد ساده و مظلومی بودند که الکی کشته شدند و حالا باید فقط نسبت به آنها ترحم داشته باشیم. نه، اینها دو طاغوت بزرگ را سرنگون کردند. اینها جلوه گاه عشق و قهر و شجاعت و رشادت و غیرت و جوانمردی یک امتند. اینها قلب این امتند و ما اگر دنبال سربلندی و عزت و اقتداریم باید آنها را باز شناسیم و از زندگی شان درس بگیریم.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار شاه حسین امیدوار

شهید شاه حسین امیدوار در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای ضعیف و متدین در روستای سبز آباد

کربال دیده به جهان گشود، او چهارمین فرزند از بین ۹ برادر و ۵ خواهر تنی و ناتنی بود.



پدرش کشاورز بود و روی زمینهای دیگران به کارگری و دامداری می پرداخت و شهید نیز از دوران طفولیت به پدر و مادرش در امور خانواده و کار زراعت و دام کمک می کرد.

شهید دوران تحصیل خود را تا نهم در حسین آباد و مرودشت با موفقیت به پایان رساند و سپس مشغول کار کشاورزی شد.

ایشان فردی بسیار مهربان و درستکار و با گذشت

بود و در اکثر برنامه های انقلابی و مذهبی شرکت می کرد و با والدین و خانواده بسیار مهربان بود، مادر بزرگوار ایشان مرحومه جیران امیدوار قبل از شهادت ایشان از دنیا رفت و در آرامستان مرودشت به خاک سپرده شد.

این شهید بزرگوار به عنوان سرباز در سپاه استان فارس مشغول به خدمت شد و برای نبرد با دشمنان بعثی و متجاوزگر عراق که مرزهای کشورمان را اشغال کرده بودند به جبهه های مختلف اعزام شد تا اینکه در جبهه های غرب در منطقه سید صادق عراق از ناحیه چشم و پا مورد اصابت قرار گرفت و به شهادت رسید و پیکر مطهر این شهید با صفا و گراندقت در مرودشت تشییع و در گلزار شهدای مرودشت به جمع شهدای گلگون کفن دفاع مقدس پیوست.

لازم به ذکر است که مرحوم عزیز امیدوار پدر بزرگوار شهید شاه حسین امیدوار در پائیز امسال (۱۳۹۹) از دنیا رفت و در آرامستان مرودشت در کنار مادر شهید به خاک سپرده شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

خاطراتی از شهید شاه حسین امیدوار

آخرین مرخصی

روزی آخری که شاه حسین برای مرخصی آمد بود به مادرش گفت: لباس های من را بشوید، آماده کنید. به حمام رفت و بعد دیگر خبری از او نداشتم. هر زمان که نمی آمد خودم به آن جا می رفتم و او را می دیدم. وقتی شلمچه برای دیدنش رفتم یک سرهنگی صورتم را بوسید و گفت: نگران نباش می آید.

خبر شهادت

یکی از همسنگرهای شاه حسین زمانی که او به شهادت رسیده بود به مرخصی آمد و به ما هم خبر داد. جنازه او را به مرودشت آوردند و او را مرودشت خاک کردند. اخلاق بسیار خوب و مهربانی داشت.

شب ها همیشه با بچه ها گفتگو و شوخی می کرد. ماه رمضان همیشه روزه می گرفت خودم با این وصیت او نماز و روزه هایم را ترک نمی کنم و تا به مسجد نروم ناهار نمی خورم.

عروسی در خواب

شاه حسین، قبل از اینکه شهید شود برادرش خواب دیده بود که عروسی برادرش است خیلی ناراحت شدم تا اینکه بعد از یک ماه به شهادت رسید.

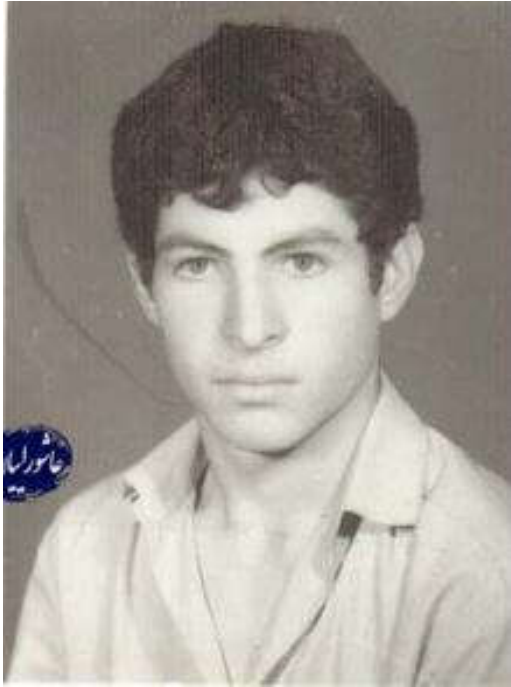
آخرین دیدار

شاه حسین رفتار خوبی داشت. هیچ بدی از او ندیدم. هیچ بی احترامی از او ندیدم و روز آخری که خواست برود منزل دختر عمویش دعوت داشت. به دختر عمویش گفته بود دیگر من بر نمی گردم حلالم کنید.

نثار ارواح مطهر شهدا و والدین امجدشان صلوات و فاتحه

زندگینامه شهید بزرگوار احد امیری

شهید احد امیری فرزند محمود شماره شناسنامه ۲۳۶ تاریخ تولد ۱۳۴۶/۶/۱۸ محل تولد فارس -



فیروزی کربال زرقان ، میزان تحصیلات دوم
راهنمایی شغل آزاد ، سرباز، مسئولیت در
جبهه رزمنده محل شهادت نهرعنبر تاریخ
شهادت ۱۳۶۶/۲/۲۴ یگان اعزامی ارتش محل
دفن فارس-گلزارشهداء مروودشت

شهید احد امیری فرزند محمود در تاریخ
۱۳۴۶/۶/۱۸ در خانواده ای متدین و آزاده در
شهرستان مروودشت زندگی خویش را آغاز
کرد دوران کودکی را در آغوش گرم خانواده
سپری نمود و پرورش یافت زنده دلی و
سرخوشی اش که همه را به میهمانی لبخند
خویش می برد از او شخصیتی شاد در نزد
مردم ساخته بود دوران ابتدایی و راهنمایی را

با موفقیت پشت سر گذاشت در مدرسه و تحصیل شاگردی پر تلاش و ممتاز بود. اخلاق و رفتار
ایشان نسبت به خانواده و سایرین خوب بود و در کارهایش گذشت بسیاری داشت او عاشق وطنش
بود و به فرمان امام راحل ره لیبیک گفته و از طرف ارتش جمهوری اسلامی راهی جبهه های حق علیه
باطل گردید در تاریخ ۱۳۶۶/۲/۲۴ در منطقه ی نهر عنبر به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد و در قطعه
ی شهدای گلزار مروودشت به خاک سپرده شد و آرام گرفت. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.
والسلام

وصیت نامه شهید احد امیری

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام پروردگار شهداء ، با درود فراوان به شهیدان کربلای حسین و درود بر امام زمان و به امید پیروزی رزمندگان اسلام در جبهه های حق علیه باطل و به امید پیروزی رزمندگان اسلام و نابودی صدام و نوکرانش ، سلام به پدر و مادر و برادران و خواهران عزیزم امیدوارم که حالتان خوب باشد و از درگاه خداوند متعال آرزوی موفقیت می خواهم که به شما صبر بدهد. پدر و مادر عزیز برای من نگران نباشید چون من راهی را رفته ام که امام حسین رفت من و تمام شهیدان دنباله رو خون امام حسین و تمام شهیدان هستیم. پدر و مادر عزیزم امیدوارم که مرا حلال کنی. درست است که من در این مدت زندگی شما را ناراحت کرده ام و شما هم خیلی برای من زحمت کشیده اید که مرا تا سن ۱۸ سالگی رساندید. شما باید افتخار کنید که فرزند خود را در راه امام حسین و دین اسلام فدا کرده اید. این بزرگترین افتخار برای شماست امیدوارم که برای من ناراحت نباشید. مادر عزیزم شما برای من خیلی زحمت کشیده اید و اکنون من نتوانستم قدر این همه زحمت های شما را جبران کنم. شما در این مدت ۱۸ سال خیلی زحمت کشیده اید. پدرم امیدوارم که شما من را حلال کنید و از شما می خواهم که از طرف من از تمام دوستان و برادران عذرخواهی کنید. از قول من خداحافظی کنید. به برادر عزیزم جلیل بگو که از طرف من به مهندس ؟؟؟ و دکتر معذرت خواهی کند که آنان در این مدت اذیت کرده ام. خداوند به شما صبر دهد. پدر وسایلی که من خریده ام و مقدار پولی که در بانگ دارم انشاءالله برای عروسی فاطمه خرج کن. لیلا ، رقیه درست است که با شما مدت کمی زندگی کرده ام اما امیدوارم که هر ناراحتی از دست من دیده اید مرا ببخشید. من الله التوفیق. در آغاز سال نو و دومین بهار آزادی ، گل های سرخ روئیده بر سر شهیدانمان فضا را از عطر آن طوری دل انگیز می کنند ، یادشان را گرامی می داریم و راهشان را ادامه می دهیم. شهادت سعادت است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

دست نوشته های شهید احد امیری فرزند محمود

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطره شهید احد امیری : امروز ۱۳۶۵/۵/۸ در غروب هشت نفر از دوستان خود را که به علت دو عدد خمپاره ۸۲ تمام مجروح شدن. امروز ۱۳۶۵/۵/۹ یادبودی امیری و علی اصغر که در سنگر نقشه بودیم در ساعت ۲ بعد از ظهر که می خواستم وسایل بیچه ها که مجروح شده بودند ببریم و به یاد آن روز شمع را کشیدم. امروز ۱۳۶۵/۶/۲ می باشد که در یک سانحه دو تن از دوستان که به علت خمپاره انداختن به درجه رفیع شهادت نائل گردیدند علیزاده - آقابائی - یادش گرامی باد. والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

نامه شهید احد امیری : حضور محترم خدمت برادر عزیز و ارجمندم جناب آقای جلیل امیری امیدوارم که حالت خوب باشد و جای هیچ گونه نگرانی نباشد امیدوارم که همیشه مانند گلهای بهاری شاد و خندان باشید و هیچ گونه گرد و غباری بر روی چهره خندان شما ننشسته باشد. لازم گردید چند کلمه ای حضور مبارک شما بنویسم و از اوضاع احوال شما با خبر شوم الان که این نامه را می نویسم ساعت یک بعد ظهر تاریخ ۱۳۶۶/۲/۱۴ می باشد که پیش محمدرضا رسولی آمدم و نامه ای که شما فرستاده بودید گرفتم و خواندم و بی نهایت خوشحال شدم که خبر خوشی را رسانده بود امیدوارم که قدم نورسیده اش مبارک باشد برادر جان پولها که فرستاده بودید به دستم رسید خوب برادر جان دیگر عرضی ندارم از راه دور صورت شما از کوچک تا بزرگ را می بوسم از طرف من سلام پدر و مادر - صمد - لیلا - رقیه - حسین - محمد - رضا - فاطمه - مریم - زهرا - مهدی - سهیلا - افشین - رؤیا را برسان

به امید دیدار خدانگهدار ۱۳۶۶/۲/۱۴. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالخالق امیری

شهید عبدالخالق امیری فرزند امرالله محل تولد بندامیر کربال تاریخ تولد ۴۳/۱/۲ تاریخ شهادت:

۱۳۶۵/۱۰/۱۹ محل شهادت : شلمچه عضویت: سرباز شغل :

کشاورز محل دفن : بند امیر



شهید امیری هنگامی که متولد شد عبدالخالق نام گرفت اما او را غلام امام حسین می دانستند و او را غلام حسین صدا کردند کودکی بسیار کنجکاو و زرنگی بود در سن هفت سالگی به مدرسه قدم نهاد و توانست دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر بگذارد در این دوران همیشه قرآن می خواند و در مراسم عزاداری ماه محرم شرکت می کرد و در کارها به پدر خویش کمک می کرد. پدرش می گوید: هر چه اصرار کردیم که

تحصیل را ادامه دهد نپذیرفت می گفت پدر من نمی خواهم شما کار کنید و من درس بخوانم من هم می خواهم کار کنم من دیگر برای خودم مردی شده ام می خواهم روی پای خودم بایستم خلاصه او درس را ترک کرد و به کار پرداخت غلامحسین از همان ابتدا که شروع به کار کردن نمود چنان روزی و برکتی در خانه ی ما آمد که خودمان تعجب کرده بودیم در سن پانزده سالگی بهترین راننده وسایل کشاورزی در روستا شد که شبانه روز برای او کار وجود داشت و لحظه ای نمی گذاشتند او استراحت کند. در اثر پشتکار و همت بلند توانست در ۱۶ سالگی صاحب یک کمباین بشود و یک سال بعد هم در مرودشت شروع به ساختمان سازی کرد و صاحب خانه شد در سن ۱۸ سالگی دفترچه اعزام به خدمت گرفت در حالی که هنوز وقت داشت و دوران آموزشی را در توپخانه شهرضا تمام کرد و به مرخصی آمد و به مادرش گفت اگر شهید شدم مرا ببخشید. غلامحسین در چندین نوبت که به مرخصی آمد همیشه از شهادت سخن می گفت تا اینکه آخرین دفعه که به مرخصی آمد و درست ۱۳ ماه خدمت کرده بود رو به من کرد و گفت: پدر جان چرا مادر مرا حلال نمی کند گفتم مگر چی شده؟ گفت من همیشه با اورژانس شهید و مجروح می برم ولی خودم شهید نمی شوم از خدا می خواهم که من هم شهید بشوم و بعد از اینکه مرخصیش تمام شد می گفت آخرین مرخصی را تمام کرده ام من دیگر نمی آیم روز آخر مرخصیش از همه حلالیت طلبید و خداحافظی کرد و رفت هنوز چند روزی نگذشته بود که خبر شهادت او را به ما دادند. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید عبدالخالق امیری

پدر و مادر عزیز و مهربانم؛ ضمن عرض سلام سلامتی شما را از خداوند می خواهم. امیدوارم که مرا ببخشید و زحمات زیادی که برای من کشیدید را خداوند حلال کند. پدر و مادر عزیزم از اینکه چند سال مرا بزرگ کردید و برای من زحمات زیادی کشیدید و من نتوانستم حتی کوچکترین خدمتی در حق شما کنم از ایزد منان خواستارم که این حق را از گردن من حلال کند. چه کنم که امروز وطنم در خطر است و باید با خون خود درخت اسلام را آبیاری کنم و از خداوند متعال می خواهم که مرا ببخشد و این جان ناقابل را از من بپذیرد. پدر و مادر عزیزم اگر من شهید شدم اصلاً ناراحت نباشید چون من راه امام حسین (ع) را انتخاب کردم و می خواهم همین گونه زندگی کنم و امیدوارم روز قیامت با امام حسین (ع) همنشین باشم و از شما پدر بزرگواری می خواهم که مانند علی (ع) زندگی کنی و از شما مادر مهربانم می خواهم که فاطمه گونه زندگی کنید. پدر و مادر عزیزم اگر من از کنار شما رفتم و بسوی جایگاه ابدی سفر کردم از شما می خواهم که بهتر از قبل زندگی کنید و همیشه پشتیبان ولایت فقیه باشید. در عمل ثابت کنید که خانواده شهید هستید، مسجد یک نوع سنگر است سنگرها را حفظ کنید وطن عزیز را دوست داشته باشید و از خاک پاک وطن و پرچم جمهوری اسلامی ایران دفاع کنید و نگذارید دشمن فرصت کند که به این کشور عزیز لطمه وارد کند و شما خواهران عزیزم ضمن سلام با حجاب خود ثابت کنید که خواهر شهید هستید و همیشه حجاب خود را حفظ کنید چون حجاب شما کوبنده تر از خون من است زینب گونه زندگی کنید و در کارهایتان از حضرت زینب سرمشق بگیرید. برادران از دین اسلام دفاع کنید. وصیت من به همه مردم مسلمان و شهید پرور ایران این است که از امام پشتیبانی کنید و به منافقان فرصت ندهید که حتی وجبی از خاک ایران را بدست دشمنان بدهند و همیشه مانند ائمه اطهار زندگی کنید هرگز نگوئید شهید دادیم چون کسانی که اسلام و آزادی می خواهند باید در راه دین اسلام کشته بدهند و با رفتار اسلامی قلب امام زمان (عج) را خوشحال کنید. دست به دست هم بدهید کشور را همیشه آباد و آزاد نگه دارید. / والسلام - عبدالخالق امیری

زندگینامه شهید بزرگوار نامدار امیری

شهید نامدار امیری فرزند اکبر در سال ۱۳۴۵ در شهر لپوئی از توابع بخش زرقان دیده به جهان



گشود. بعد از گذراندن دوران کودکی آماده رفتن به مدرسه شد، اما به دلیل مشکلات مالی خانواده به مدرسه نرفت و در کوره آهک پزی به کمک پدرش مشغول شد. و بعد از کار کردن به تحصیل در شب مشغول میشد و در کلاس های سواد آموزی ادامه داد.

شهید نامدار امیری در سن ۱۵ سالگی به صورت داوطلب خود را برای رفتن به جبهه آماده کرد ولی پذیرفته نشد تا اینکه از طریق ارتش به جبهه اعزام شد. مدت حضورش ۹ ماه به طول انجامید و سرانجام

در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۴ در منطقه سومار در عملیات کربلای ۶ به فیض شهادت نائل آمد. پیکر او برای مدتی مفقود شد بعد از پیدا شدن آثاری از پیکر او در تاریخ ۱۳۷۲/۱/۳ در گلزار شهدای لپوئی به خاک سپرده شد. . روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیت نامه شهید نامدار امیری

اینجانب معتقد به یگانگی خداوند و رسالت پیامبران و امامان و دنیای پس از مرگ به عنوان حیات جاوید هستم، امام خمینی (ره) را مرجع تقلید و رهبر خود میدانم

پدر و مادر عزیزم امیدوارم خداوند به شما صبر بدهد، مرا حلال کنید و ببخشید که نتوانستم برای شما فرزند خوبی باشم. هیچ موقع خداوند متعال را فراموش نکنید و این را بدانید که فرزند شما از امام حسین(ع) و یارانش عزیزتر نیست. دوستان از شما میخواهم با حضور در تمام صحنه های انقلاب، ادامه دهنده راه شهیدان باشید. والسلام - نامدار امیری

زندگینامه شهید بزرگوار عین الله (علی) امینی

ای شهیدان و ای مقربان درگاه ربوبیت ای لاله های خونین قسم به خونتان راهتان را ادامه خواهیم

داد. انشاء الله



جهت رهروی راه شهدا حیات اسوه ای دیگر از راهیان حق را بازگو می کنیم: برادر شهید عین اله امینی معروف به علی جوانی برومند، متعهد و مکتبی با سراسر شور و عشق به اسلام در هفتم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ در روستای لپوئی بخش زرقان فارس از خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود و از همان زمان آثار پرهیزگاری و پاکدامنی در چهره وی مشخص و هویدا بود.

پس از گذراندن دوران طفولیت در سن هفت

سالگی وارد مدرسه ابتدایی لپوئی شد و دوره ابتدایی را با موفقیت سپری نمود و بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی دوره راهنمایی را شروع کرد و چون مدرسه راهنمایی در روستای لپوئی نبود، در مدرسه قآئی زرقان ثبت نام نمود و دوران راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و سپس دوران متوسطه را از اول تا دوم در رشته ریاضی در دبیرستان ۲۵ شهریور زرقان سپری نمود.

در ضمن مدت پنج سال که در زرقان تحصیل می نمود تمام روزها از لپوئی تا به زرقان که هفت کیلومتر فاصله دارد بوسیله دوچرخه طی می کرد.

عین اله (علی) پس از دوم نظری به شیراز آمد و در دبیرستان حجتی موفق به گرفتن دیپلم گردید و در سال ۵۷ با شروع نهضت انقلاب اسلامی یکی از پیشگامان این نهضت گردید.

در تمام تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می کرد و علیه رژیم استبدادی پهلوی شعار می داد.

با فریادهای محکم و مشت‌های گره کرده «الله اکبر خمینی رهبر» شهر و روستا بفرمان رهبر انقلاب اسلامی امام خمینی به وظیفه شرعی و اسلامی و انسانی خود عمل نمود.

دوبار شکایت وی را به پاسگاه ژاندارمری زرقان نمودند و ایشان هیچ ترسی به خود راه نمی داد و همچنان مقاوم و استوار بود و بر تلاش خود می افزود. و در مهرماه ۱۳۵۸ دوران معلمی را در مرکز تربیت معلم شیراز گذراند و موفق به گرفتن مدرک فوق دیپلم گردید و آماده جهاد در سنگر تربیت معلم شد و در اول شهریور ۱۳۶۰ جهت انجام وظیفه به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرقان رفت و مدت سه ماه در بخش فرهنگی خدمت کرد و دوران نظامی و رزمی خود را طی نمود و آماده نبرد با متجاوزگران بعثی صهیونیستی شد.

و پس از خداحافظی از خانواده روانه شیراز و از شیراز به تهران و سپس به اهواز و از اهواز به شوش رفت و بطور داوطلب به خط مقدم جبهه حق بر باطل اعزام شد و در تاریخ ۶۰/۸/۱۲ پس از فداکاریهای بسیار بر اثر اصابت ترکش خمپاره بگردن به درجه رفیع شهادت نائل گردید و در روز تاسوعا، نهم محرم در زادگاهش تشییع و به خاک سپرده شد و روحش به وصال حق رسید.

عین اله (علی) امینی دارای ۳۲۰ جلد کتاب اسلامی بود که بنا به وصیتش به سپاه پاسداران زرقان تحویل داده شد.

در ضمن شهید عین اله (علی) امینی در تعطیلات تابستان ۱۳۶۰ یک کلاس درس برای پسران سال سوم راهنمایی لپوئی که تجدید بودند تشکیل داد که با زبان روزه آنها را درس می داد که همه آنها نیز قبول شدند.

وصیت نامه شهید عین اله (علی) امینی فرزند حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

اینجانب علی امینی معتقد به یگانگی و عدالت خدا و پیامبرانش از آدم تا خاتم و امامان از علی (ع) تا حضرت مهدی (عج) و دنیای پس از مرگ به عنوان حیات جاوید و اصل ولایت فقیه که استوار امامت می باشد می باشم. و امام خمینی را ولی فقیه و مرجع تقلید و رهبر خود می دانم و افتخار می کنم که از پیروان امام می باشم و با تحقیقاتی که روی اکثر گروهها کرده ام پی به حقانیت و مستقیم بودن و اسلامی بودن خط امام بوده و تا آخرین قطره خونم از آن دفاع و حراست می کنم.

روحانیت مبارز را به عنوان پیشروان نهضت و انقلاب اسلامی می دانم و معتقدم که بدون روحانیت انقلاب اسلامی نخواهد بود به فرمان امام که فرمودند: دفاع از مملکت اسلامی دفاع از نوامیس مسلمین واجبات شرعیه الهی است و به عنوان یک مسلمان معتقد به مکتب و مسئول به این نتیجه رسیدم که: باید برای حفظ دین خدا و جمهوری اسلامی و میهن اسلامی به جبهه حق علیه باطل بروم.

وصیتم: به تمام کسانی که این وصیتنامه را می خوانند این است که تقوا و پرهیزگاری را پیشه خود سازند و از امام و انقلاب اسلامی تا آخرین قطره خون خود حمایت نمایند و به رهبری امام تا سرنگونی استکبار جهانی به رهبری امپریالیسم خونخوار آمریکا نبرد را ادامه دهند و همیشه شعارشان این باشد که: «حزب الله پیروان روح الله می جنگند، می میرند، سازش نمی پذیرند.»

وصیتم به پدر و مادرم این است که: صبر پیشه کنند و همچون زینب (س) پیام خون شهیدان را به همه برسانند و از امام که ولی امر است و حسین زمان ماست پیروی نمایند که پیروی از او پیروی از رسول اکرم (ص) است.

از نظر مادی چیزی جز مقداری کتاب اسلامی و غیراسلامی ندارم که آنها را به سپاه پاسداران بسپارید تا کتابهای اسلامی را به کتابخانه مساجد هدیه کنند و مقداری هم روزنامه های گروهکهای مختلف را برای تحقیق و داشتن سند جمع آوری کرده ام که لازم سپاه نبود آنها بسوزانید. و در ضمن. . . در پایان از همه شما می خواهم که برای سلامتی و طول عمر امام و پیروزی رزمندگان اسلام و جهانی شدن انقلاب اسلامی دعا کنید. روحش شاد و یادش گرامی

دست نوشته شهید عین اله (علی) امینی

به نام خدا

" وقاتلوا هم حتی لاتکون فتنه و یکون الدین لله ". و با آنان که پیکار کنید تا فتنه از زمین برچیده شود و دین خدا گسترده و جهانگیر گردد. (قرآن مجید). دفاع از مملکت اسلامی و نوامیس اسلامی از واجبات شرعی می باشد. امام خمینی. پدر و مادر مهربانم سلام عرض می کنم امیدوارم که حالتان خوب و هیچ ناراحتی نداشته باشید و به خاطر رضای خدا که می فرماید در صفوف محکم به جنگ با دشمنان بروید از دوری من ناراحت نباشید همیشه برای خدا به خاطر خدا صبر پیشه کنید. باری پدر جان ما از شیراز به تهران رفتیم ۳ روز در پادگان امام حسن سپاه پاسداران بودیم از تهران با قطار به اهواز آمدیم در پادگان گلستان سپاه پاسداران اهواز هم (۳) سه روز ماندیم در مدت این سه (۳) روز به شهر اهواز هم رفتیم و شهر را گشتیم در ضمن موقعی که اهواز بودیم شهر اهواز را با موشک سه ۳ متری زدند؟؟؟ اهواز از بچه ها جدا شدیم ما هفتاد نفر داوطلب شدیم برای جبهه شوش دانیال، بقیه بچه ها هم به آبادان رفتند. روز پنج شنبه ۱۳۶۰/۸/۷ با اتوبوس به مدت ۳ ساعت راه به شوش رسیدیم شهر شوش خالی از جمعیت می باشد خانه ها خالی و خیابان ها ساکت غیر از بچه ها ی سپاه و بسیج کسی در شهر دیده نمی شود. بعضی از خانه به وسیله توپ و خمپاره ویران شده اند درب اکثر خانه بر اثر ترکش خمپاره سوراخ، سوراخ شده است شهر خیلی قشنگی است خیابان هایش پر از گل و درخت می باشد مقبره دانیال پیغمبر هم در این شهر است. دیشب با بچه ها به حرم دنیال پیغمبر رفتیم مراسم زیارت عاشورا و دعای کمیل بود از تهران هم برای فیلمبرداری آمده بودند جای شما خالی خیلی خوب بود برادر آهنگران که قبلا هم یک بار در مسجد سوسنگرد خوانده بود و تلویزیون نشان داد دعا می خواند در بین زیارت عاشورا سینه زنی برای شهدای شوش هم بود. پدر جان این شهر خیلی شهید گمنام داده است در شهر فقط یک مغازه باز است آن هم فقط نوشابه و بیسکویت بیشتر ندارد. امروز صبح جمعه با مراد جعفری به داخل شهر رفتیم حرم هم رفتیم و چند عکس گرفتیم مناره حرم را هم با توپ زده اند اما زیاد خراب نشده است. ما از دیروز تا به حال به شوش آمده ایم منتظریم تا به جبهه مقدم برویم هنوز معلوم نیست که امروز می رویم یا نه فرمانده ما می گوید شاید هم به سوسنگرد به؟؟؟ هنوز معلوم نیست به همین دلیل من آدرس نمی دهم که شما نامه بنویسید انشاء الله در نامه های بعدی آدرس صحیح می دهم. از قول من خدمت عموها و عمه ها و خاله و دایی هایم با خانواده سلام برسانید. پدر بزرگ و مادر بزرگ را سلام برسانید. مشهدی جعفر و مشهدی حاجی بابا و مشهدی فتح الله و هدایت و محمد و حسین و محمد خان را از قول من سلام برسانید حکمت و حمید را سلام برسانید. مادر فاطمه را سلام برسانید. در ضمن پدر جانم، من خیلی خوب و خیلی سرحال هستم و فقط انتظار جبهه را می کشم در ضمن همین الان در کنار ما

یک خانه را با خمپاره زدند و سقف اتاق کاملاً سوراخ شد صدایش هنوز می آید هر دقیقه صدای توپ و خمپاره به گوش می رسد. در ضمن با مراد جعفری همراه هستیم و الان در کنار من نشسته است و خیلی خدمت شما و خانواده اش سلام می رساند. این جا ما هم با هم دوست و برادریم. از قول من خدمت سید رضا و حسن سلام برسانید. مسعود هم سلام برسانید. در ضمن به مادرم بگو ناراحت نباشد و وقتی به کوچه می رود هر کسی گفت چرا گذاشتی بچه ات به جبهه برود بگو به خاطر خدا رفته است و ما هیچ ناراحت نیستیم و همیشه ما گوش به فرمان امام باشیم و تا می توانید به انقلاب و اسلام خدمت کنید. دیگر عرضی ندارم خداحافظ. علی امینی. والسلام

هوالمجمل

نگرش اجتماعی به شهدا

ما بخاطر آموزه‌های مذهبی و جاذبه‌هایی که شهدا را به جبهه کشاند معمولاً بیشتر، از زاویه دین به موضوع نگاه می‌کنیم و کمتر به بُعد اجتماعی آن پرداخته‌ایم. غیر از بُعد مذهبی و عرفانی، از بُعد اجتماعی و سیاسی و نظامی نیز نگاه کردن به زندگی شهدا حائز اهمیت است. آنچه خارجی‌ها در رابطه با کشتگان جنگ‌های خود به آن می‌نگرند و به آن بسیار اهمیت می‌دهند از همین زاویه و دیدگاه است هرچند بسیاری از آنها هم مثل ما اعتقاد به آخرت و شهادت و شفاعت دارند.

با توجه به اعتقادات مختلفی که در جامعه وجود دارد نباید از تمام مردم توقع داشته باشیم که از دیدگاه دین به حماسه شهدا بنگرند، هر کس آزاد است به هر طریقی که دلش می‌خواهد به موضوع شهدا بپردازد. حداقلش این است که عده‌ای از جوانان وطن در روزگاری که وطن تحت اشغال متجاوزین بود در جبهه‌ها حضور پیدا کردند و جان خود را بخاطر دفاع از وطن و ناموس و کیان ملت از دست دادند. حداقل موضوع این است و ما در همین حد نیز مسئولیم.

بر فرض که اعتقادی هم به دین نداشته باشیم نمی‌توانیم (و نباید) از کنار این فداکاران به سادگی بگذریم. باز حداقل کاری که می‌توانیم (و باید) انجام دهیم گرمی داشتن یاد رشادتهای آنها از طریق تدوین زندگینامه صحیح و خاطرات آنهاست.

هر شهید یک زندگی عادی و اعتقادات مخصوص به خود داشته است. قرار نیست و نبوده که همه انسانها یکسان باشند و نباید توقع داشته باشیم که در زندگی تمام شهدای بزرگوارمان به تجلیات عرفانی برسیم. نباید در زندگی و خاطرات همه آن عزیزان بطور مساوی دنبال کشف و کرامات عجیب و غریب بگردیم.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین ایزدپور

محمدحسین ایزدپور فرزند محمد حسن در تابستان ۱۳۴۷ در یک خانواده مذهبی در زرقان چشم



به جهان گشود و به علت توسل خانواده وی به ائمه اطهار و بالخصوص سالار و سرور شهیدان ایشان را محمدحسین نامیدند. دوران تحصیل خود را تا ششم ابتدایی در زرقان ادامه داده و سپس به کار جوشکاری پرداختند و با آغاز جنگ تحمیلی به صفوف بسیجیان پیوسته و برای اعزام به جبهه اعلام آمادگی نمود و برای گذراندن دوره آموزشی به پادگان احمدبن موسی رفت. سپس عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و در ابتدا به اهواز و اندیمشک رفتند که این دوره از جبهه ایشان سه ماه به طول انجامید که پس از یک سال که در پشت جبهه بودند مجدداً عازم جبهه های نبرد می گردند، این دوره نیز سه ماه طول کشید. با اینکه موقع خدمت مقدس سربازی ایشان فرا رسیده

بود به فرمان رهبر کبیر و فقیه انقلاب لیبک گفته و داوطلبانه به خدمت مقدس سربازی رفتند و دوره تکاوری که مراحل بسیار سختی بود را با موفقیت به پایان رساندند سپس به منطقه جنگی دهلران (شهر زبیدات عراق) مشغول به ادامه خدمت شدند که ۱۴ ماه از خدمت مقدسشان گذشت که در عملیات والفجر هشت در آذرماه ۱۳۶۶ با گلوله مزدوران بعث عراقی به قلب مبارکش به درجه رفیع شهادت نائل آمدند که پیکر پاک معطرش در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد.

در مورد خصوصیات اخلاقی وی باید گفته شود که فردی پیش سلام، مؤمن، معتقد، فروتن بوده و رفتارش الگوی مردم کوچه و بازار می باشد و همیشه در خواندن نماز اول وقت و گرفتن روزه کوشا بودند.

محمدحسین به علت دوستداری ائمه (ع) در ماههای محرم و صفر جزء صفوف اصلی هیئتهای عزاداری بود. این شهید هیچگاه از کار خود در جبهه صحبت به میان نمی آورد و خود را هیچوقت لایق نوشیدن شربت شهادت نمی دانست.

مادر شهید از خاطرات محمدحسین می گوید هرگاه می خواست کار سختی انجام دهد یا به عنوان مثال از پله ها بالا برود نام مبارک علی (ع) را به زبان می آورد و هنگام نوشیدن آب همیشه یا حسین می گفت. در یکی از روزهایی که به خانه آمده بود عمویشان (شهید محمد جعفر ایزد پور) به شهادت رسیده بود بعد از اینکه محمدحسین به جبهه رفت در یکی از نامه هایش ذکر کرده بود که اسلحه عمویش را از زمین برداشته و در همان سنگر عمویش به مبارزه بعثیون می پردازد و هیچوقت نمی گذارد سنگر عمویشان خالی بماند.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمدحسین ایزدپور

بسم الله الرحمن الرحيم

اینجانب محمدحسین ایزدپور فرزند محمدحسن ایزدپور به شماره شناسنامه ۸۵۶ صادره از شیراز متولد سال ۱۳۴۷ حاضرم به میل خود به جبهه بروم و با همزمانم که در جبهه ها هستند در نبرد حق علیه باطل شرکت نمایم و علیه دشمن کافر بجنم و این قطره خونی که دارم را در راه اسلام بریزم و چنانچه شهید شوم افتخار بزرگی بدست می آورم

انشاءالله به یاری خداوند متعال و امام زمان (عج) این پیروزی نهایی را که بدست آوردیم و صدام یزید کافر و ملعون (که دست نشانده امریکای امپریالیست و جهانخوار می باشد) را از بین بردیم افتخار بزرگی و سربلندی برای دولت جمهوری اسلامی ایران خواهد بود.

وصیت نامه دیگر از شهید محمد حسین ایزدپور

بسم رب الشهداء و الصدیقین

متن وصیت نامه سرباز تکاور شهید محمد حسین ایزدپور

تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذالکم خیر لکم ان کتتم تعلمون

و آن تجارت این است که به خدا و رسول او ایمان آورید و به مال و جان در راه خدا جهاد کنید این کار و از هر تجارت، اگر دانا باشید برای شما بهتر است. قرآن کریم

اینجانب محمد حسین ایزدپور بنا به وظیفه ی شرعی و انسانی که به عهده دارم در این موقع حساس که اسلام و کشور عزیزم مورد هجوم اجانب قرار گرفته عازم جبهه می شوم تا شاید بتوانم دین خود را نسبت به اسلام و انقلاب و رهبر بزرگوار ادا نمایم و از برادران و خواهران حزب اللهی خواهانم که هیچ وقت اسلام و قرآن کریم و خط رهبری را فراموش نکنند و همیشه حضور خود را در صحنه حفظ نمایند و با هم وحدت داشته باشند که این است پیروزی اسلام و انقلاب بر تمامی کفر انشاءالله و چنان چه شهید شدم نگویند که چرا شهید شد مگر خون من و دیگران رنگین تر از خون امام حسین (ع) و یاران اوست که در ظهر عاشورا در زمین کربلا بخاطر اسلام و قرآن بر زمین ریخت.

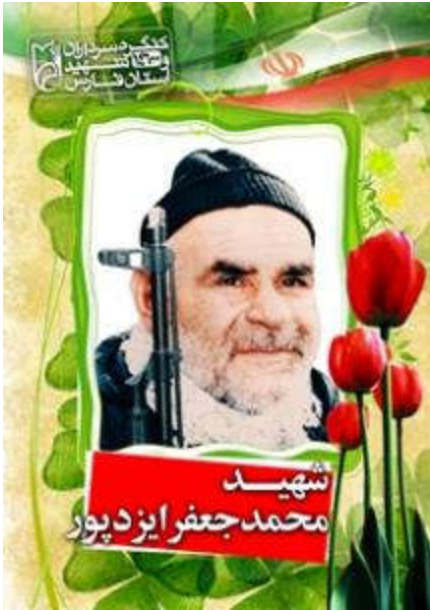
امروز اسلام و جنگ در رأس تمام مسائل است. برادران این دو را فراموش نکنید که چنانچه خدای ناکرده و لحظه ای مسامحه به خرج دهیم فردای قیامت در پیشگاه خداوند و رسول گرامی اکرم شرمنده و سرافکنده هستیم.

از پدر و مادر و خواهران و برادرم و تمامی دوستان و آشنایان حلال بودی می طلبم و از آن ها می خواهم اگر چنانچه خداوند سعادت شهید شدن را به من عطا نمود هیچ نگران و ناراحت نباشند.
والسلام

اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵

زندگینامه شهید بزرگوار محمدجعفر ایزدپور

شهید محمدجعفر ایزدپور فرزند حیدر در سال ۱۳۱۳ در خانواده‌ای مذهبی و مستصف چشم به



جهان گشود. در سن ده سالگی پدرش به رحمت ایزدی پیوست و بخاطر فقر مالی خانواده از رفتن به مدرسه کناره‌گیری نمود و به کار پرداخت و با درآمدی کم و ناچیز مخارج خود و خانواده را بدست می‌آورد. در مدت سربازی کمی خواندن و نوشتن را فراگرفت و بعد از آن به شغل آزاد روی نهاد.

شهید محمدجعفر ایزدپور ملقب به مؤمن؛ مداح اهل بیت علیهم‌السلام بود و سفارش زیادی به فرستادن صلوات بر آن سروران می‌نمود. او در پای منابر روحانیونی چون شهید سید عبدالحسین دستغیب، پیر و استاد راه خود، خمینی کبیر(ره) را

شناخت و در روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ با چند تن از برادران متعهد خود در تظاهراتی که بر ضد رژیم پهلوی در شیراز صورت گرفته بود شرکت کرد و به علت حمله به چند سینما و مغازه مشروب فروشی و به آتش کشیدن آنها، بلافاصله توسط مزدوران رژیم شناسائی شد؛ سپس وی را دستگیر و در جایی نمناک و تاریک، بدون آب و غذا بازداشت و برایش تشکیل پرونده دادند و به دادگاه سپردند؛ بعد از آن، او را به مدت ۵۰ روز زندانی کردند تا شاید دست از مبارزه بردارد؛ ولی نه تنها کناره‌گیری نکرد؛ بلکه سرسخت‌تر مسیر خود را ادامه داد. وی در دادگاه به‌جای دفاع از خود، ابیات زیر را در صحن آن قرائت نمود:

بشنو نصیحتی که به دردت دوا بود - گر درک آن کنی به خدا کیمیا بود
قانون چکیده است ز قرآن کلام حق - غافل مشو که مجری قانون خدا بود
بر هم مزن ز کینه دلا آشیان کس - مشکن دلی که مخزن نور خدا بود
با سرنوشت کس منما دست و پنجه نرم - غفلت مکن که چوب خدا بی صدا بود

مؤمن در سال ۱۳۴۳ با خانواده‌ای محترم و مذهبی تشکیل زندگی داد. با توجه به شناختی که مأمورین ساواک از وی داشتند تمام ماه‌های محرم و رمضان او را احضار می‌کردند؛ تا اینکه روزی او را از داخل مغازه‌اش به بیرون کشیده و به مدت چهارماه و هفده روز به زندان بردند. وی در پیغامی، از مادر، همسر و خواهرانش خواست که به ملاقاتش نروند و دچار گزند مأموران نشوند. مؤمن هر بار سعی می‌کرد که با نصیحت، مأمورین ناآگاه را نهی نماید که گاهی نیز در این امر موفق می‌شد.

بعد از آزادی از زندان، رژیم برای ادامه جنایات خود و بمناسبت تاجگذاری شاه، تمام روحانیون مبارز و افراد آگاه، منجمله شهید ایزدپور را دستگیر و به مدت ۶ ماه زندانی کرد؛ و چون عاملان رژیم متوجه شده بودند که او مداح است؛ بیشتر شکنجه‌اش می‌دادند و او را با کابل و زنجیر می‌زدند. وی بعد از سپری کردن مدت محکومیت خود، هنوز پابرجا و محکم ایستاده بود و با شجاعت بیشتر به کار خود ادامه داد و تنها آرزویش این بود که می‌گفت: «از خداوند می‌خواهم؛ یک روز هم که شده از عمرم باقی بگذارد تا نابودی سلسله پهلوی منحوس را ببینم و سجده شکر بجای آورم»؛ و خلاصه خداوند حاجت او و مردم قهرمان ایران را برآورده نمود. بعد از انقلاب، امام خمینی (ره) فرمان تشکیل ارتش بیست‌میلیونی دادند و وی پس از آن فرمان، شب و روز را آرام نداشت تا اینکه جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد و از اولین کسانی بود که برای شرکت در جبهه‌های حق علیه باطل به عنوان بسیجی نام‌نویسی و کار خود را در سوسنگرد در حمله فتح‌المبین آغاز نمود. مؤمن به مدت بیش از شش سال در جبهه‌های کردستان و جنوب خدمت نمود و هر وقت هم که به مرخصی می‌آمد؛ در پشت جبهه با منافقین و ضدانقلاب در مبارزه و ستیز بود. شجاعت او در جبهه را می‌توان در قالب خاطره‌ای از زبان خود و ضبط شده توسط یک خبرنگار با این محتوا شنید که: تنها در شبی تاریک، بدون اسلحه گرم و با وسیله‌ای ساده (بیل) سه نفر عراقی را اسیر کرد و اسلحه و دیگر تجهیزات آنها را نیز به غنیمت گرفت.

شهید در دیماه سال ۱۳۶۵ از ناحیه میچ دست راست مجروح شد و در مرخصی سعی می‌کرد که کسی متوجه جراحتش نشود؛ اما در این بین بعضی به او می‌گفتند که دیگر به جبهه نرود؛ ولی بلافاصله می‌گفت: «تا وقتی جنگ هست من هم در جبهه هستم». در نهایت پس از گذشت حدود ۲۰ روز از مصدومیتش، در دنباله عملیات کربلای ۵ در تاریخ هفتم بهمن ماه همان سال در شلمچه، حین نشانه‌گیری به سمت دشمن، با اصابت گلوله‌ای در گلویش، دعوت حق را لبیک و به آرزوی دیرینه خود رسید و به لقا... پیوست.

ایشان در نامه‌ها و وصیت‌نامه‌های خود، تاکید ویژه‌ای بر اقامه نماز داشتند. ابیات زیر، از دست‌نوشته‌های شهید، حال‌وهوای روزهای جنگ را پدیدار می‌کند که در مداحی‌ها نیز از آنها استفاده می‌نمود:

ای حضرت صاحب زمان؛ ای سرور کون و مکان - یکدم به خوزستان بیا مهدی بیا مهدی بیا
بین کشته‌ها را سر به سر؛ افتاده‌اند بی پا و سر - چون لاله‌های کربلا مهدی بیا مهدی بیا
صحرای خوزستان ز خون؛ شد سرخ‌فام و لاله‌گون - ای وارث خون خدا مهدی بیا مهدی بیا
آزادگان لاله‌گون؛ افتاده در دریای خون - گشته مجسم کربلا مهدی بیا مهدی بیا

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

حماسه ساز حضور

تقدیم به روح پر فتوح بسیجی و عارف شهید: محمد جعفر ایزدپور مشهور به مؤمن

مؤمن که جلوه گاه صفات حمید بود - در مرگ و در حیات به غایت سعید بود
اسطوره قیام و دفاع مقدس است - این سربدار عشق که ذاتاً رشید بود
هم در جهاد سابقه‌ای از قدیم داشت - هم از گروه خط شکنان جدید بود
اوج حماسه بود حدیث حضور او - در فتح مشکلات، حضورش، کلید بود
دریای بیکرانه‌ی از خود گذشتگی - آتشفشان خفته‌ی عشق و امید بود
هیمالیای همت و ایمان و فکر او - در عمق و ارتفاع، سترگ و سپید بود
در معرفت ز پرده‌ی گلها، لطیف‌تر - در کارزار حادثه مثل حدید بود
این نفس مطمئنه که عمری شهید زیست - حتی اگر شهید نمی‌شد شهید بود
میزان بین باطل و حق است عزم او - زیرا در امتحان خدا رو سفید بود
مؤمن که جلوه‌ای است ز فرهنگ انتظار - خاکی‌ترین ستاره‌ی عرش مجید بود

والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار حسن ایلی

برادر شهید حسن ایلی فرزند رضا در چهارم تیر ماه ۱۳۴۲ در زرقان در خانواده‌ای مذهبی و



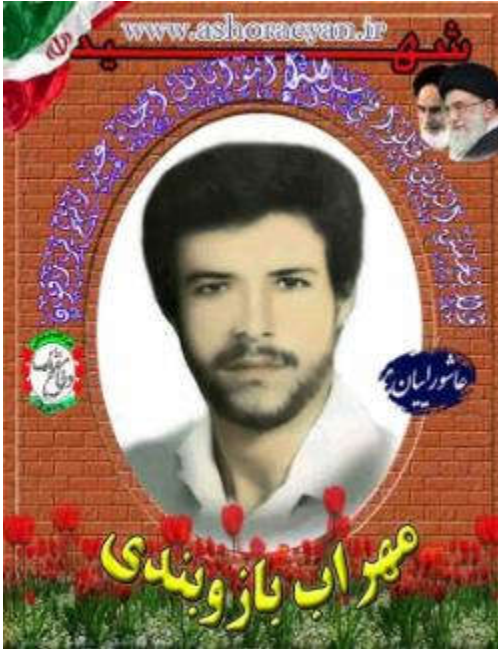
ضعیف دیده به جهان گشود. از کودکی به کمک پدرش که کشاورز بود میرفت و در کارها به او کمک میکرد. حسن تحصیلات خود را تا مقطع دبیرستان در زرقان ادامه داد ولی بخاطر مشکلات مالی نتوانست ادامه تحصیل بدهد و مشغول به کار کشاورزی شد. همزمان با انقلاب شکوهمند اسلامی همراه مردم در تمام تظاهرات ها شرکت میکرد و برای سرنگونی رژیم طاغوت فعالیت مینمود. حسن از اخلاقی بسیار خوش برخوردار بود و همیشه اهل بذل و بخشش و گذشت و جوانمردی بود. یکی از دوستانش میگوید با شهید حسن ایلی روی موضوعی بحثمان شد و

من سر او داد زدم و با عصبانیت از هم جدا شدیم، فردای آن روز حسن پهلوی من آمد و با وجود اینکه من مقصر بودم ولی او سلام کرد و صورت مرا بوسید و معذرت خواهی کرد. برادر شهیدمان همیشه پیش سلام بود و بیشتر اوقات لبخند بر لب داشت و همیشه طرفدار افراد ضعیف و فقیر بود و در همه حیات خویش که همچون شهابی بود همیشه صادق و دلسوز و مردم دار و قانع بود. برخوردش با تمام مردم صبورانه بود و هیچگاه از کار و زحمت باکی نداشت و کاملاً در برابر مشکلات شکیبنا بود. برادر شهید حسن ایلی در تاریخ اسفند ماه ۱۳۶۱ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد، دوران آموزش را در پادگان لویزان تهران به پایان رسانید و پس از آموزشهای لازم به جبهه جنوب اعزام گردید. چندین ماه در جبهه ها ماند و در این مدت چندین نامه به خانواده اش نوشت که در آنها پیروزیهای برادران رزمنده و شکست بعثیون را مژده می داد. این سرباز جان بر کف اسلام، در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۶۲ در جبهه شرفانی شب هنگام که به گشت رفته بود به دست مزدوران بعثی به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به لقاء خدایش که همانا مقصد و هدفش بود رسید. راهش جاوید باد

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

زندگینامه شهید بزرگوار مهرباب بازوبندی

شهید مهرباب بازوبندی فرزند افراسیاب در سال ۱۳۴۱ در روستای شهرخواست کربال به دنیا آمد



در روستایی چشم به دنیا گشود که از هیچ امکانات رفاهی از جمله حمام راه، مدرسه و حتی آب آشامیدن برخوردار نبود در دهی که به دنیا آمده بود که مانند کلیه ساکنین آن محل از غذای خوب که سلامتی بدن تامین نماید بی بهره بود و در نتیجه در آن روستا بزرگ میشد و با آن همه کمبودها خو و انس میگرفت تا اینکه دوران تحصیل ابتدایی خود را در محل با همه سختی ها به پایان رسانید و چون علاقه به خواندن درس و ادامه تحصیل داشت به مرودشت آمد منزل مادر بزرگش و دائم خود با توجه به اینکه وضع مال خانواده واقعیش رضایت بخش نبود روزهای تعطیل به کارهای

روزمزدی می پرداخت و همیشه زیر لب این کلمه را تکرار می کرد و بدبختی همیشه شامل تعدادی می باشد و تعدادی در رفاه و آسایش زندگی می کند تا اینکه بحمدالله در سال ۱۳۵۷ انقلاب رنگ گرفت و با راهپیمایی تظاهرات مردم و رهبری امام عزیز امام خمینی انقلاب به رسید این شهید یکی از فرزندان صدیق و با وفا انقلاب بود و در اکثر تظاهراتها و راهپیمایی ها با علاقه زیاد شرکت می کرد و به پیروزی امیدوار بود.

با شهید شدن جوانان بالاخره انقلاب پیروز شد و آزادی را به کلیه این ملت مظلوم هدیه نمودند. لحظه ای از فعالیت دست نمی کشید و با اینکه درس را ادامه داده در سنگر مدرسه از اعضای فعال انجمن اسلامی بود و شبها در سنگر مسجد عضو گروه مقاومت مسجد امام رضا (ع) بود و تا پاسی از شب ها در کوچه خیابان به نگهبانی و محافظت از مال و ناموس مردم می پرداخت و شب ها تا سحرگاه به نماز شب و خواندن قرآن و دعا بجان امام امت و رزمندگان اسلام می پرداخت و همیشه شهادت را آرزو میکرد.

پس از پیروزی انقلاب علاقه به امام و معتقد به ولایت فقیه بود و همیشه اظهار میداشت ولایت فقیه امری است الهی و کشوری که ولایت فقیه در آن باشد شکست ناپذیر می باشد و در نتیجه پس از اخذ دیپلم تاریخ ۶۲/۱/۱۵ بمنظور خدمت سربازی به تهران اعزام شد و پس از گذراندن دوره آموزشی با درجه گروهان سوم به جبهه دهلران منتقل گردید و مدت یک سال در جبهه دهلران با بعثیون کافر به مبارزه پرداخت و لحظه ای آرام و قرار نمی گرفت و از اعضای فعال اسلامی ارتش بود و موقعی که به مرخصی می آمد هنوز چند روز از مرخصی مانده بود بر میگشت و اظهار میداشت در جبهه احتیاج مبرم به نیرو می باشد تا اینکه در تاریخ ۶۳/۱/۲۰ در جزیره مجنون با اصابت خمپاره بعثیون عراقی آن مزدوران از خدا بی خبر به لقاء الله و به آرزوی دیرینه ی خود رسید و چون پروانه که عاشق شمع می باشد اینقدر چرخید تا اینکه با شعله شمع به هوا پرواز کرد و آنقدر عاشق انقلاب و رهبر انقلاب بود که خود را فدای آن ها کرد روحش شاد و ادامه دهنده راهش پیروز.

این گوشه ای از خاطرات آن شهید عزیز بود، به عقیده ما با قلم و کاغذ نمی شود خوبیها و خاطرات آن شهید را وصف نمود رفتارش در خانواده طوری بود که خانواده شان نمیتوانند لحظه ای از فکرش غافل شوند امیدواریم بتوانیم با پیمودن راهش روحش را شاد بگردانیم. ومن الله التوفیق

دست نوشته شهید مهرباب بازوبندی

خدمت داییم سلام عرض می کنم و پس از سلام سلامتی شما را از خداوند مسئلت می نمایم و امیدوارم که حالتان خوب باشد و در پناه حقتعالی زندگی سعادت‌مندی داشته باشید. و اما اگر بخواهی از حال و احوال مهرباب مطلع شوید الحمدلله سلامت هستم و نگرانی به جز دوری از شما ندارم. و من الان که این نامه را می نویسم و با تلگرافی است که روز ۱۳۶۳/۱/۱۲ به دستم رسید و یک نامه هم قبلاً غلامرضا برایم فرستاد که جوابش را نوشتم. ولی در مورد مرخصی که گفته بودید هنوز معلوم نیست و اگر خداوند بخواهد تا هفته های آینده می آیم. دیگر این که پشت نامه آدرس اهواز را نمی نویسم و داخل نامه یادآوری می کنم که اطراف اهواز هستم و اگر این نامه به دست شما رسید اطلاعی هم به خانه بدهید. زیاده عرضی ندارم و در پایان سلام مرا پذیرا باشید. خودت با خانواده سلام می رسانم بی بی ام را از دور سلام می رسانم ، ناهید سلام می رسانم. پدر و مادرم سلام می رسانم برادر و خواهرانم را سلام می رسانم تمام اقوام و خویشان را سلام می رسانم. با تقدیم احترام. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

بسمه تعالی- خدمت پدر و مادرم سلام عرض می نمایم و پس از تقدیم عرض سلام سلامتی شما را از درگاه ایزد متعال مسئلت می نمایم و امیدوارم که حالتان خوب باشد و اما اگر بخواهی از

حال و احوال مهرباب مطلع شوید الحمدلله سلامت هستم و ناراحتی جز دوری از شما ندارم و انشاءاله اگر خدا بخواهد دیدار ها تازه گردد. و دیگر اینکه اگر خداوند سعادت نصیب کرد و توفیق داد که با آقای فرهادی برخورد کردم و به همین جهت نامه ای برای شما نوشتم و امیدوارم که با رسیدن این نامه خوشحال شوید و در پایان همگی شما را سلام می رسانم. و خداحافظ

بسمه تعالی

مورخه ۶۲/۳/۲

خدمت پدر و مادرم سلام عرض می نمایم و پس از سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند ایزد متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که تمام اوقات را به خوشی و خرمی بگذرانید و مانند گللهای بهاری خرم باشید. باری اگر بخواهی از حال و احوال اینجانب مهرباب بازوبندی برآمده باشی الحمدلله سلامتی که یکی از نعمت های الهی است برقرار و هیچ گونه ناراحتی به جز دوری از شما عزیزان ندارم و این خواست خداوند است که من چند صباحی از شما دور باشم و شاید موجب سرفرازی شما باشد که من به خاطر اسلام و در این موقعیت از شما دور باشم و هیچ گونه ناراحتی از طرف من نداشته باشید و امیدوارم این مدت سربازی را با رضای خداوند و با توجهات ولی عصر امام زمان بسر ببرم لذا اینکه دور نامه نوشته ام خیلی ببخشید. در مورد مرخصی هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید و شاید هم تا آخر آموزشی یعنی چند هفته دیگر نیایم. من در حال حاضر در سلامت کامل جسمی و روحی به سر می برم و امیدوارم شما هم همین طور باشید. والسلام

خودتان و خواهرانم و برادرم را سلام می رسانم ، عموهایم با خانواده سلام می رسانم ، محمد با خانواده سلام می رسانم. غلامرضا با خانواده سلام می رسانم. عوض با خانواده سلام می رسانم. داییم حسین خان با خانواده سلام می رسانم. مشهدی چراغعلی و رضا علی با خانواده سلام می رسانم تمام اقوام و خویشان با خانواده سلام می رسانم. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار ناصر باصری

فرزند: مرحوم افراسیاب، تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۱/۱۰ تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۶/۱۸ محل تولد:

زرقان - روستای قیدرقلو، محل شهادت: مسیر

بانه و سردشت



شهید ناصر باصری در دهم فروردین ماه سال ۱۳۳۱ در یک خانواده مسمان در روستای قیدرقلو از توابع زرقان دیده به جهان گشود. در هفت سالگی بخاطر نبودن مدرسه در روستا مجبور شد

در مدارس مروذشت و زرقان به تحصیل بپردازد و چونکه برادرش در ارتش بود مدتی هم برای ادامه تحصیل به نزد برادرش در شیراز و کازرون رفت و در آنجا درس خواند. پس از چندین سال تحصیل، بخاطر نداشتن قدرت مالی والدین مجبور به ترک تحصیل شد. شهید از

کودکی علاقه بسیاری به خواندن نماز و تعلیمات دینی داشت و هیچوقت از خواندن نماز غفلت نمی‌کرد و به صله رحم و دیدار اقوام و دوستان اهمیت بسیار می‌داد.

ناصر در سال ۱۳۵۰ بخاطر علاقه‌ای که به میهن و ارتش داشت به استخدام ارتش درآمد و دوره آموزشی پیاده تخصصی را در پادگان مرکز پیاده شیراز طی کرد و سپس به عضویت تیپ چترباز ۵۵ هوابرد شیراز درآمد و چون دارای سیکل بود به درجه گروه‌بان دومی مفتخر گردید. ایشان در سال ۱۳۵۶ تشکیل خانواده داد و با دختر عمویش ازدواج کرد.

در سال ۱۳۵۹ که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد و گروهکهای منافق و ضد انقلاب، منطقه کردستان را محل تاخت و تاز خود قرار دادند تیپ ۵۵ هوابرد به عنوان یکی از یگانهای مدافع کشور به آن منطقه اعزام شد که شهید نیز جزو گردان ۱۲۶ این تیپ بود. شهید دلاور ناصر باصری در آزادسازی پل سقز رشادتهای زیادی از خود نشان داد و نهایتاً این گردان با تقدیم چند شهید به شیراز

بازگشت. پس از مدتی دوباره به منطقه سردشت اعزام شدند. قبل از اعزام، شهید به خانواده خود گفته بود که دیگر بر نمی‌گردد و شهید خواهد شد.

از آنجا که دشمنان به قدرت تیپ ۵۵ هوابرد پی برده بودند بوسیله ستون پنجم از اعزام آنها آگاه شده بودند در منطقه بین سردشت و بانه با استقرار کمین‌های متعدد و تجهیزات زیاد به ستون نظامی آنها حمله کردند که علیرغم دفاع جانانه‌ی چتربازان هوابرد و تارو مار کردن ضد انقلاب، تعداد زیادی از اعضای این گردان مجروح و شهید شدند و مجروحین به شیراز منتقل شدند ولی شهدا بعد از مدتی تحویل بستگان خود شدند که این رزمنده‌ی دریادل زرقانی نیز جزو شهدا بود.

شهید ناصر باصری در تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۵۹ در کردستان به درجه رفیع شهادت نائل شد و به عنوان اولین شهید جنگ تحمیلی، طلایه دار شهدای بعد از خود شد و در جوار عارف شهید سید عمادالدین نسیمی به ابدیت پیوست و جاودانه شد.

روحش شاد و شادش گرامی

هوالمجمل

انتخاب شدن برای شهادت

شاید خیلی از علاقمندان نسل امروز معنی «انتخاب شدن برای شهادت» را نفهمند ولی حقیقت همین است که بعضی‌ها توسط خداوند برای شهادت انتخاب شدند.

شاید خیلی‌ها، شهید شدن عده‌ای را محصول تصادف بدانند ولی همان تصادف هم معلول صدها علت دیگر است که ما از آنها خبر نداریم. در منطقه‌ای که آتش دشمن مثل باران می‌بارد و اصلاً راه گریزی نیست قطعاً هیچ کس نمی‌داند که تیر و ترکش به چه کسی اصابت می‌کند.

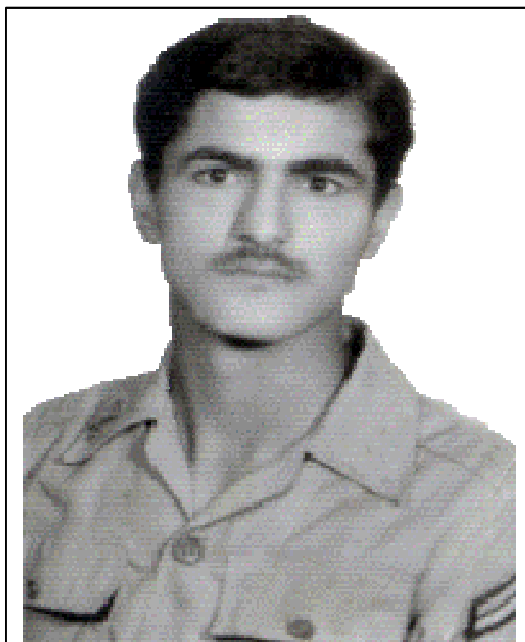
تمام انقلابیون و رزمندگان بارها این نکته را در میادین انقلاب و جبهه‌ها مشاهده کرده‌اند و به این علت است که اعتقاد جزم دارند که شهدا «انتخاب شده» بودند، چه ارتشی، چه بسیجی و چه نیروهای جهادی و امدادی.

و لذا با عنایت به همین نکته که آن دریادلان گلگون کفن برای شهادت انتخاب شدند حقی بر ما دارند و ما مدیون خون و مجاهدت آنهاستیم و زندگی و خاطرات آنها باید برای ما پر اهمیت باشد.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار ذبیح اله بانسی

شهید ذبیح اله بانسی فرزند اله مراد در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۸ در خانواده ای متوسط و مؤمن در



روستای بانس بیضا از توابع سپیدان دیده به جهان گشود. او فرزند هفتم از بین ده برادر و خواهر بود. پدرش به شغل کشاورزی و دامداری اشتغال داشت و شهید از او ان کودکی در این امور به پدر و مادر و برادران کمک می کرد و راه کسب حلال را می آموخت. او دوران تحصیلات ابتدائی را در روستای زادگاهش پشت سر گذاشت و همیشه از استعداد و پشتکار خاصی برخوردار بود و آرزو داشت در بزرگی لباس مقدس نظامیگری را برای دفاع از مردم و میهن بپوشد. از آنجا که روستا تا پنجم ابتدائی بیشتر نداشت مجبور شد برای ادامه

تحصیل به زرقان و شیراز برود و سختی دوری از خانواده و روستا را تحمل کند، به همین خاطر چند نفر از خانواده، ساکن زرقان شدند و هنوز در زرقان سکونت دارند. سال ۱۳۵۷ که سال ورود ایشان به دوره دبیرستان بود مصادف شد با انقلاب بزرگ ملت ایران به رهبری امام خمینی (ره) که نظام دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی را سرنگون کرد و نظام مقدس و نوپای جمهوری را بنیان گذاشت. انقلابی که جهان را تکان داد، ملت‌های مسلمان را بیدار و آگاه ساخت و دست جهانخواران و غارتگران را از منابع اقتصادی ایران عزیز کوتاه کرد و از دیدگاه جهانیان به معجزه قرن بیستم مشهور شد. شهید در این دوران اگرچه نقش خاصی نداشت ولی به شخصیت امام خمینی و شهدا عشق می ورزید، در مراسم مذهبی و انقلابی شرکت می کرد و در حد خود از آرمان‌های اهل بیت و انقلاب اسلامی دفاع می کرد.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که فتنه ها و توطئه های دشمنان داخلی و خارجی شروع شد و جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود با آشوبهای خونین و

بیرحمانه در مناطق مختلف از جمله کردستان و خوزستان تلاش داشتند انقلاب را ریشه کن و کشور بزرگ و ثروتمند و باستانی ایران را چند پاره کنند. در همین زمان بود که شهید ذبیح اله بانسی تصمیم گرفت برای دفاع از وطن و انقلاب اسلامی به ارتش بپیوندد و رسماً لباس دفاع از میهن را بپوشد. با این هدف شهید وارد کادر درجه داری ارتش شد و پس از گذراندن دوره های آموزشی به عضویت نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در آمد و با درجه گروهبان دومی در یکی از واحدهای زرهی مشغول به خدمت شد.

ورود او به ارتش نیز مصادف شد با شروع جنگ تحمیلی در اول مهرماه ۱۳۵۹ که دشمن بعثی با حمایت بسیاری از کشورهای غربی و عربی مرزهای جنوب و غرب ایران را مورد تاخت و تاز وحشیانه قرار داد، صدها شهر و روستا را به خاک و خون کشید و هزاران هموطن ما را از شهر و دیار خود آواره کرد. صدام جنایتکار در این جنگ نابرابر قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف کند ولی وجود رزمندگان و شهیدان بزرگواری مثل شهید بانسی ها باعث شد رؤیای فتح یک هفته ای دشمن تبدیل به یک کابوس هشت ساله شود و حتی یک وجب از خاک پاک ایران در تصرف دشمن متجاوز باقی نماند.

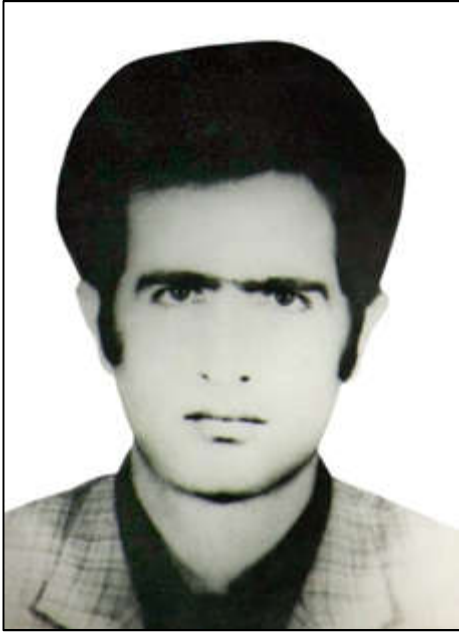
نهایتاً رزمنده دلاور و دریادل ، شهید ذبیح اله بانسی که عاشق و شیدای حضرت سیدالشهدا و یاران باوفایش مخصوصاً حضرت ابوالفضل العباس بود در عملیات آزادسازی خرمشهر مظلوم شرکت کرد و دشمن که در خرمشهر شکست سختی از رزمندگان اسلام خورده بود دست به بمبارانهای وحشیانه در مناطق مختلف زد که در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲۷ شهید بانسی که راننده تانک بود مورد اصابت ترکش قرار گرفت و در راه دفاع از دین و ناموس و میهن به شهادت رسید و به جمع عاشورائیان زمان پیوست.

لازم به ذکر است که پیکر مطهر این ارتشی قهرمان در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد. پدر و مادر بزرگوار این شهید گرانقدر نیز پس از چندین سال از دنیا رفتند و در زادگاهشان روستای بانسی بیضا دفن شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمود بخشنده

معلم شهید محمود بخشنده فرزند حاج عباس در روز دوازدهم بهمن ماه ۱۳۲۳ در یک خانواده



اصیل و مذهبی در شهر زرقان دیده به جهان گشود و در دامن پاک مادری متدین طبق آموزه‌های دینی پرورش یافت. دوران تحصیل ابتدائی و متوسطه را در زرقان پشت سر گذاشت و بخاطر شور و نشاط و علاقه خاصی که به تعلیم و تربیت داشت شغل شریف آموزگاری را پیشه کرد و به تربیت نونهالان این شهر همت گماشت.

این شهید بزرگوار مبارزات خود را علیه رژیم ستمشاهی در سالهای قبل از انقلاب شروع کرد و با تشکیل حلقه‌های درسی و معرفتی در مسجد جامع الفبای انقلاب و تبعیت از ولی فقیه را به دانش آموزان خود یاد داد و نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی منطقه داشت.

شهید بخشنده از اولین روزهای پیروزی انقلاب خودش را با تمام وجود وقف تثبیت و تعالی انقلاب اسلامی و تحقق آرمانهای امام راحل و شهدا کرد و به فعالیتهای مختلفی پرداخت که از تشکیل بسیج مردمی برای توزیع ارزاق و بویژه مواد سوختی به منظور حل مشکل معیشتی مردم میتوان نام برد. ایشان در شبهای سرد زمستان به همراه گروهی از دوستان و بچه‌های مساجد زرقان، به توزیع سوخت و ارزاق مردم می پرداخت و شخصاً این امور را رهبری و اجرا می کرد. کار مهم دیگری که این شهید بزرگوار انجام داد کار سوادآموزی به بیسوادان و کم سوادان در مسجد و کتابخانه عمومی شهر بود.

با شروع جنگ تحمیلی، این شهید عاشق و دلسوخته و فرهیخته، علیرغم مسئولیتهای اجتماعی سنگین که بر دوش داشت، به صف مدافعان کشور اسلامی پیوست و علم آگاهی و تنویر افکار و تبیین ایدئولوژیک دفاع مقدس را در بین رزمندگان برافراشت و همدوش آنها نیز به نبرد با متجاوزین

بعثی پرداخت و نهایتاً در سومین روز فروردین سال ۱۳۶۰ در جبهه سوسنگرد به درجه رفیع شهادت نائل شد و به محبوب ازلی پیوست.

پیکر مطهر این اسوه خالص عشق و روشنائی در جوار حرم سید شهید سید عمادالدین نسیمی در زرقان، شهری که به آن عشق می‌ورزید، به خاک سپرده شد و خاطرات خدمات و مجاهدت‌هایش الگوئی برای شهدا و ایثارگران بعد از او شد. لازم به ذکر است که معلم شهید محمود بخشنده اولین شهید بسیجی شهر شهیدپرور زرقان بود و بزرگترین بولوار شهر به یاد این عارف و معلم شهید نامگذاری شد.

دو خاطره از بخشندگی معلم شهید محمود بخشنده

اولین شهید بسیجی زرقان

معلم شهید محمود بخشنده یکی از اسوه‌ها و الگوهای کامل دیانت، بزرگواری، متانت، وقار، آرامش و جوانمردی بود. قطعاً اگر بخوایم تمام فضیلت‌های این شهید بزرگوار را برشماریم باید دهها صفت الهی دیگر به این صفات اضافه کنیم ولی اگر بخوایم تمام حسنات و فضائل او را در دو کلمه جمع و خلاصه کنیم می‌توانیم به نام و فامیلش بسنده نمائیم: محمود بخشنده.

اگرچه همین دو کلمه برای اثبات و احصاء تمام فضائل او کافی است. فقط دو کلمه‌ی مقدس دیگر می‌توانست پیشوند کلمات محمود و بخشنده قرار گیرد و عالی‌ترین مرحله کمال او را تداعی کند: یکی کلمه معلم و دیگری کلمه شهید، لذا عبارت «معلم شهید محمود بخشنده» برای کسانی که شهید بخشنده را می‌شناختند دربردارنده‌ی تمام صفات حمیده و فضائل الهی اوست.

اگرچه خانواده و دوستان و همکاران و بویژه زرقانی‌های نیم قرن پیش، صدها خاطره از محمود بودن و بخشنده بودن این معلم شهید دارند ولی شاید دو خاطره زیر نیز گوشه‌ای از ملکات اخلاقی او را به تماشا بگذارد:

معلم شهید محمود بخشنده در تمام عمرش با کسی دعوا نکرده بود، صدای بلند هم (جز علیه شاه) نداده بود و همیشه با متانت و منطق و آرامش خاصی سعی در ایجاد صلح و صفا و آرامش داشت. با این حال، یک روز یک نفر با او درگیر می‌شود و او را کتک می‌زند که داستانش در زیر می‌آید:

۱- بعد از پیروزی انقلاب، توزیع نفت به عهده گروهی از بچه‌های مساجد که در انقلاب شرکت داشتند افتاد. در زرقان این گروه تحت سرپرستی شهید بخشنده فعالیت می‌کردند. روش کار هم به این صورت بود که نفت را توی بشکه‌های بزرگ و کوچک می‌ریختند و روی چندین گاری می‌گذاشتند و کوچه به کوچه و خانه به خانه توزیع می‌کردند. شهید بخشنده هم همراه گروه به راه می‌افتاد و بر تقسیم نفت نظارت و یا کمک می‌کرد.

در یکی از روزها، فردی (تنومند و آشوبگر و تقریباً روانی - که نامش در این خاطره، عمداً حذف شده) برای گرفتن سهمیه نفت خود با آنها به جر و بحث می‌پردازد و نهایتاً با شهید بخشنده درگیر می‌شود و او را کتک می‌زند و داخل جدول کنار خیابان می‌اندازد.

همکاران شهید بخشنده آن فرد را دستگیر می‌کنند و تحویل مأمورین انتظامی می‌دهند و فوراً او را به زندان شیراز منتقل می‌کنند. شهید بخشنده از بازداشت او ناراحت می‌شود و از همکارانش می‌خواهد که بروند و فرد ضارب را آزاد کنند ولی همکاران او قبول نمی‌کنند و می‌گویند ممکن است دوباره فردا به ما یا افراد دیگر حمله کند. شهید می‌گوید: بله، ممکن است؛ ولی من دوست ندارم که او بخاطر من در زندان باشد. نهایتاً خودش رضایت‌نامه‌ای می‌نویسد و تحویل مأمورین انتظامی می‌دهد و آن فرد آزاد می‌شود. . . .

۲- معلم شهید محمود بخشنده برای تکمیل ساختمان مسکونی‌اش تقاضای وامی از یکی از بانکها می‌کند و بعد از دوندگی‌های رایج و تهیه ضامن و وثیقه موعد دریافت وامش فرا می‌رسد. هنگام گرفتن وام، فردی در بانک او را می‌بیند و می‌گوید: ایکاش برای من هم وامی جور می‌شد تا بتوانم مشکلاتم را حل کنم. شهید بخشنده در عین حالیکه نیاز شدید به آن وام داشته، همانجا وام را می‌گیرد و دو قسمت می‌کند و نصفش را بدون هیچ ضامن و نوشته‌ای به آن متقاضی می‌دهد و مشکل او را بدون دردسر حل می‌کند. . .

اگرچه آن فرد هم هر ماه سهمیه بازپرداخت وامش را به شهید می‌داده و شهید قسطهای وام را پرداخت می‌کرده است ولی پرداخت نصف وام به فرد دیگری باعث می‌شود که خودش نتواند ساختمانش را تکمیل کند. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه دیگر شهید محمود بخشنده

شهید محمود بخشنده در تاریخ ۱۳۲۳/۱۱/۱۲ در شهرستان زرقان در خانواده ای مذهبی و معتمد به دنیا آمده بود که نام پدر و مادر ایشان عباس و رضوان بود و شهید سومین فرزند بود دوران کودکی را در زرقان گذراند و دوران ابتدایی را در مکتب خانه گذراند و دوران راهنمایی را در زرقان گذراند و دبیرستان را در شیراز گذراند و سپس به سپاه دانش رفت از طرف سپاه دانش به اوز جهت تدریس رفت و سپس راهی شیراز شد و پس از چند ماه حضور در شهر شیراز به زرقان رفت در سال ۱۳۵۰ با دختری از اقوام ازدواج کرد و سه فرزند ثمره ازدواجش شد که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۲۹ با شروع شدن جنگ تحمیلی و اوج حمله های رژیم بعث عراق ایشان از طرف بسیج به شهرستان دشت آزادگان شهر سوسنگرد اعزام شد و ایشان به عنوان رزمنده راهی جبهه ها شد سرانجام بر اثر اصابت ترکش خمپاره به آرزوی دیرین خود شهادت نائل گردید و هم اکنون پدر و مادر ایشان در قید حیات نمی باشد و پیکر پاک ایشان در زرقان در قطعه شهدا دفن گردید.

روحش شاد و یادش گرامی باد

هوالجمیل

لزوم تفحص در مورد انقلاب و دفاع مقدس

در تاریخ مبارزات و افتخارات مردم ایران دو اتفاق در تاریخ معاصر افتاد که تا ابد بر تارک فرهنگ و تاریخ و تمدن ما می درخشد و آیندگان به اهمیت آنها بیشتر از خود ما که بوجود آورندگان آنها بودیم پی خواهند برد: یکی انقلاب اسلامی و دیگری دفاع مقدس. نظام ما ریشه در خون شهدا دارد و شهدا از یاد بعضی از مسئولین رفته اند اما حقیقت این است که انقلاب و دفاع مقدس دو پدیده مردمی بودند و باید توسط مردم حفظ و حراست و نگهداری شوند.

هیچکس به درستی نمی داند که هزینه جنگ ما چقدر شد. هرچه شد می بایست حداقل یک میلیونیم آن هم خرج حفظ و حراست از ارزش ها و آثار و خاطرات رزمندگان و شهدا می شد که نشده است. قطعاً آیندگان به اهمیت آن پی خواهند برد و با توجه به ثروت سرشاری که مملکت ما دارد قسمت کوچکی از آن را صرف اینکار خواهند کرد اما یک اشکال بزرگ در آینده وجود دارد: کمبود یا فقدان منابع تحقیقاتی. تمام کسانی که در انقلاب و دفاع مقدس شرکت داشتند تا چند دهه دیگر از دنیا رفته اند همانگونه که بسیاری از آنها را تاکنون از دست داده ایم. پژوهشگران و نویسندگان و هنرمندان آینده اگر بخواهند بر اساس حقایق مطالبی بنویسند و آثاری تولید کنند نیاز به منابع پژوهش دارند و کار ما بدون هیچگونه حمایت دولتی، فعلاً تأمین نیازهای پژوهشگران آینده به حساب می آید.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر بذرافشان

جانباز متوفی علی اصغر بذرافشان فرزند درویش در خرداد ماه سال ۱۳۴۰ در روستای رحمت



آباد کربال دیده به جهان گشود و تحصیلات خود را تا حد سیکل در این روستا ادامه داد. در دوران جنگ تحمیلی به خدمت سربازی رفت و در شهر فیروزآباد خدمت می کرد. ایشان اگرچه تصمیم به حضور در جبهه داشت ولی موفق نشده بود تا اینکه در محل خدمت آنها قرعه کشی می کنند که چند نفر به جبهه بروند که در قرعه کشی هم اسم شهید بذرافشان در نمی آید ولی با خواهش و تمنا از دوستش می خواهد که قرعه اش را به او بدهد و پس از اصرار فراوان دوستش قبول می کند و او به جای دوستش به جبهه اعزام میشود. نهایتاً در یکی از جبهه های ایلام از ناحیه چشم و شکم مجروح سخت می شود، سپس او را به کرمانشاه و تهران می

برند و در تهران تلاشهای پزشکی برای نجات او نتیجه نمی دهد و فکر می کنند که شهید شده او را در سردخانه می گذارند همان لحظه عطسه می کند و می فهمند زنده است او را از سردخانه بیرون می آورند. و تحت درمان قرار می گیرد و بعد از چند ماه تا حدودی بهبود می یابد. خانم جواهر زارعی همسر مرحوم بذرافشان و دختر شهید حسین زارعی درباره شهیدان می گوید: پدرم خیلی مؤمن و انقلابی و اهل کار خیر بود، همیشه به نماز اول وقت سفارش میکرد، ما قبل از شهادت پدرم ازدواج کردیم، شهید بذرافشان هم روحیه ای مثل پدر داشت و واقعاً فداکار و مهربان و انقلابی بود و همیشه ناراحت بود که چرا شهید نشده است، خودش می گفت: شاید بخاطر این باشد که هنگام مجروح شدن از خدا خواستم فقط یکبار فرزند تازه تولد شده ام را ببینم. او پس از جنگ به عنوان مستخدم آموزش و پرورش خدمت می کرده و در تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۰ در حالیکه داشته روی تراکتور کار می کرده در ۳۴ سالگی دچار سکته قلبی می شود. به گفته بنیاد شهید زرقان اینثارگر گرامی، علی اصغر بذرافشان (جانباز ۵۰ درصد) بوده و در گلزار شهدای روستای رحمت آباد کربال دفن شده است. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد جعفر بذرافکن (تقی)

شهید محمد جعفر بذرافکن فرزند ابراهیم در سال ۱۳۴۷ در شهر زرقان و در خانواده ای مذهبی



متولد شد. از همان کودکی به اهلیت علیهم السلام ارادت خاصی داشت و همیشه در مراسم مذهبی حضور فعالانه ای داشت. محمد جعفر فرزند کوچک خانواده و مورد علاقه برادران و خواهر خود بود. تحصیلات را تا کلاس پنجم ابتدائی ادامه داد و چون پدر بزرگوار خود را از دست داد در کنار برادرش به شغل کشاورزی مشغول شد.

در اسفند ۱۳۶۶ پسردائی ایشان سید علی اکبر زرقانی در عملیات بدر به درجه رفیع شهادت نائل شد ایشان دیگر تاب و تحمل نداشت و می

خواست به جبهه برود. در تیر ماه ۱۳۶۴ بعد از گذراندن دوران آموزشی به جبهه اعزام شد و به علت سن کم به کارهای امدادگری مشغول شد و پس از سه ماه خدمت در لشکر ۱۹ فجر به تیپ ۳۳ المهدی منتقل شد و گردان فجر در کنار همشهریان خود به خدمت ادامه داد، در عملیات کربلای ۴ غواص بود، در عملیات والفجر ۸ مجروح شد و یکی از انگشتان دست خود را از دست داد و در عملیات کربلای ۵ بر اثر ترکش از ناحیه سر مجروح شد و با وجود درد زیاد باز هم به جبهه رفت.

از خاطرات شهید: در یکی از مرخصی های چند روزه که به زرقان آمده بود به سه برادر خود می گوید از کوچکی شما حکم پدر مرا داشتید و برای من زحمات زیادی کشیده اید ولی من یک نصیحت به شما دارم که هیچ وقت نماز اول وقت خود را فراموش نکنید که فردای قیامت شما را شفاعت نمی کنم. در گردان فجر در مسابقه حفظ سوره بقره شرکت کرد و به همراه فرد دیگری از گردان فجر موفق به حفظ سوره شدند که از طرف رئیس جمهور وقت ساعت مچی به رسم یادبود

هدیه گرفتند. ایشان همیشه در سر آرزوی شهادت داشت و همیشه به هم‌زمان خود می‌گفت نباید روزی که جنگ تمام شده باشد مرا جزو مردگان عادی دفن کنند و شرم‌نده هم‌زمان شهیدم باشم. در سال ۱۳۶۶ در خط پدافندی شلمچه مشغول دفاع در سنگر کمین به همراه هم‌زم خود شهید محمد رضا رضائی (حجت) در تاریخ ۱۳۶۶/۸/۲۰ به درجه رفیع شهادت نایل آمدند و در گلزار شهدای زرقان آرمیدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

بسم الله الرحمن الرحيم

دست های من را از تابوت بیرون بگذارید تا دنیا پرستان بدانند که من با دست خالی از دنیا می‌روم. من کم کم احساس می‌کنم که میتوانم شاهد زیبایی شهادت را در آغوش خود بگیرم و تا ابد از خود جدا نکنم و این شهادت من برای خدمت به اسلام و مسلمین است و بزودی نصیب من خواهم شد ولی آیا کشته شدن مرا می‌توان شهادت نامید؟ خدایا ناامید نیستم و در خود به هیچ وجه لیاقت شهادت را نمی‌بینم ولی می‌دانم که تو تویه پذیر هستی و تو می‌توانی شهادت هم نصیب من گردانی. بعد از حمله صدام به ایران که قصد نابودی اسلام و انقلاب داشت من برآن شدم که با حضور خود در جبهه، دین خود را به اسلام ادا کنم و من بر حسب این وظیفه راهی جبهه می‌شوم تا در جبهه باشم و به منافقین و ضد انقلاب بفهمانم که مردم حزب الله هیچ وقت جبهه را خالی نمی‌کنند و تا آخرین قطره خون می‌جنگم و مشت محکم به دهان یاهو گویان شرق و غرب می‌زنند. و اما تذکراتی چند از من حقیر و کوچک و بنده ضعیف خدا. همواره از انقلاب پشتیبانی کنید و از هیچ گونه کمک دریغ نکنید. با حضور خود در صحنه، از امام پشتیبانی کنید و او را تنها نگذارید. راه شهیدان را ادامه دهید و نگذارید خون آنان هدر برود.

از مادر و خواهر و برادرانم می‌خواهم که زینب وار و علی وار زندگی کنند و در برابر مصیبت‌ها صبر پیشه کنند و از مردم زرقان می‌خواهم که اگر از من بدی دیده‌اند مرا ببخشند.

و السلام - جعفر بذرافکن - ۶۲/۱۲/۴

زندگینامه شهید بزرگوار مهرداد بذرگر دیندارلو

شهید مهرداد بذرگر دیندارلو فرزند مهدی در سال ۱۳۴۷ در شیراز در خانواده ای مذهبی پا به



عرصه وجود گذاشت و از کودکی در مسجد و آغوش خانواده با معارف دینی آشنا شد. شهید بذرگر در هفت سالگی وارد دبستان شد و تحصیلات ابتدائی را در شیراز به پایان رساند، ایشان از کودکی دارای روحیه بخشش و ایثارگری بود و شجاعت و حجب و حیای خاصی داشت، سومین سال دبستان او مصادف شد با بزرگترین معجزه قرن بیستم که همانا پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود، شهید نیز علیرغم سن کم در تظاهراتها و نگهبانی های شبانه در شیراز بویژه در منطقه سعدی شیراز حضوری چشمگیر داشت و همزمان با اتمام دوران ابتدایی، جنگ

تحمیلی دشمنان به رهبری صدام و حزب بعث عراق علیه نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران شروع شد که منجر به تشکیل بسیج به فرمان امام راحل شد، شهید بذرگر از همان آغاز به گروه مقاومت پیوست و فعالیتهايش را در مسجد و پایگاه مقاومت محله سعدی و منطقه کربال زرقان که زادگاه پدری اش بود متمرکز کرد، با ورود به دوران راهنمائی تلاشهايش برای پیوستن به رزمندگان اسلام افزایش یافت ولی بخاطر سن کم موفق به حضور در جبهه نشد، نهایتاً اصرار و پافشاری او نتیجه داد و در سن ۱۵ سالگی به پادگان آموزشی رفت و سپس به خطوط مقدم نبرد اعزام شد و چندین بار در عملیاتهای مختلف شرکت کرد و ماهها در مناطق پدافندی جنوب به دفاع از میهن اسلامی پرداخت، بعد از آن برای گذراندن دوران مقدس سربازی به سپاه پیوست و مجدداً در مناطق جنوب با تجربه ای بیشتر به دفاع از آرمانهای انقلاب اسلامی مشغول شد، نهایتاً پس از شرکت در عملیات کربلای ۴ مجدداً در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ در شلمچه آسمانی شد و به کاروان حضرت سیدالشهداء پیوست. مزار مطهر شهید بزرگوار مهرداد بذرگر دیندارلو در گلزار شهدای محله سعدی شیراز است. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار بهروز براتی

شهید بهروز براتی نام پدر حسین شماره شناسنامه ۱۹۴ تاریخ تولد ۱۳۴۶/۱۰/۲۰ محل تولد فارس -



شهرستان زرقان میزان تحصیلات پنجم ابتدایی مسئولیت در جبهه رزمنده ، تاریخ شهادت ۱۳۶۷/۳/۴ یگان اعزامی سپاه محل دفن فارس ، زرقان ، روستای محمودآباد کربال

شهید براتی در یکی از روستاهای بخش زرقان به نام دهمیدان در یک خانواده مؤمن و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را سپری کرد و پا به محیط دبستان گذاشت و توانست دوره دبستان را با موفقیت به پایان برساند. اما بدلیل نبودن مدرسه راهنمایی در روستا تحصیل را رها کرد و به شغل کشاورزی مشغول شد. اخلاق و رفتار نیکویی داشت. عشق و علاقه او به نظام باعث شد که

یکسال زودتر از موعد مقرر به خدمت سربازی برود. همیشه خانواده و دوستان را تسلی می داد و می گفت نگران من نباشید من خوب هستم در آخرین مرخصی اش تمام وقت درباره شهادت و شهید شدن چند تن از دوستانش سخن می گفت.

در نامه ای که در تاریخ ۶۷/۳/۳ نوشته بود بیان کرده بود که من به شلمچه رفتم و نگران من نباشید. در تاریخ ۶۷/۴/۳ در یک پاتک دشمن مفقودالثر گردید و مدت سه سال و هشت ماه مفقود بود تا اینکه به خواست خداوند و از روی وسائل وی شناسایی شد و پس از انتقال به پشت خط در روستای محمودآباد زرقان به خاک سپرده شد.

دست نوشته شهید بهروز براتی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم برادر مهربانم و بهتر از جانم جناب آقای قدرت الله براتی سلام علیکم. پس از عرض سلام و سلامتی شما را از درگاه ایزد متعال خواهان و خواستارم و امیدوارم که حالتان همیشه مثل گل های بهاری شاد و خندان بوده باشد و برادرم اگر بخواهی از حال برادرت با خبر شوی الحمدالله حالم خوب است و هیچ گونه ناراحتی ندارم به جز دوری از شما. برادرم نامه های ات که به دست ایرج و الله داده بودی به دستم رسید. و زیارت؟؟؟ برادرم این روزها چه کار می کنید و من بعد از ظهر به معاد برای مهمات می روم و؟؟؟ به شلمچه بروم اگر نامه دیر رسید ناراحت من نباشید و من دیروز با الله داد و ایرج به پیش؟؟؟ پول برای من نفرستید من حقوقم را گرفتم ۲۰۰۰ تومان طلبکار شدم گرفتم؟؟؟ پدر و مادرم را سلام می رسانم. برادرانم جواد، بهمن، مهدی را سلام می رسانم.؟؟؟ عمویم را سلام می رسانم. تمام اقوام و خویشان را سلام می رسانم. به جای من مهدی و زهرا را دیده بوسی کنید.

تفاوت های ساختاری انواع ادبی و روایت ها

مصاحبه و خاطره و داستان و قطعه ادبی و گزارش تفاوت های ساختاری با هم دارند و نمی شود این قالبها را به جای یکدیگر بکار برد، هر کدام از اینها اصول و معیارها و قوانین و ارزشها و محدودیتهای مخصوص به خود دارند. اگر شما قصد مصاحبه دارید باید تمام مصاحبه را بنویسید و دیگر نمی توانید چیزی را کم یا زیاد کنید ولی اگر قصد خاطره نگاری دارید باید کل مصاحبه را تبدیل به دهها خاطره کوچکتر کنید. در تبدیل مصاحبه به خاطره می توانید (و باید) از ذوق و سلیقه و استعداد خود کمک بگیرید و فضاهای مورد نیاز را ترسیم کنید. مثلاً اگر در مصاحبه گفته شود که «شهید در یک شب بارانی به یک نفر کمک کرد» شما باید فضای آن شب را (که شامل صداها، رنگها، پس زمینه ها، شخصیت ها، و حتی خیالات می شود) ترسیم کنید و خاطره را (در زاویه دید اول شخص یا سوم شخص) بازسازی نمایید. ضمناً بعضی از خاطره ها شبیه به داستانند یعنی گره و اوج و انتظار آفرینی و گره گشایی دارند ولی بسیاری از خاطرات هیچکدام از این خصوصیات داستانی را ندارند و فقط یک روایت ساده از یک اتفاقند، در هر حال نیازی نیست که حتماً به خاطره ها رنگمایه داستانی بدهیم. اما اگر شما این اصول را بلد نیستید می توانید خاطره ها را همانگونه که روایت می شوند یادداشت نمایید و سپس آنها را به کسانی که در این زمینه ها تجربه و تخصص دارند بدهید تا اگر لازم شد تبدیل به داستان و رمان شوند، البته کلاسهای مختلف نویسندگی نیز وجود دارد که علاقمندان می توانند از آنها استفاده کنند.

در ضمن در خاطره ها اگر گوینده درباره خودش صحبت کند از روایت «اول شخص» استفاده کرده و اگر درباره فردی دیگر صحبت کند روش «سوم شخص» را روایت می کند. در خاطره هایی که مربوط به شهادت معمولاً از روش «سوم شخص» استفاده می شود، اما شما می توانید با تکنیکی خاص هر دو روش را با هم تلفیق کنید. یعنی بعد از شنیدن خاطره، خودتان را به جای راوی خاطره بگذارید (و از روش اول شخص استفاده کنید) و داستان و خاطره شهید را (به روش سوم شخص) روایت کنید. در پایان خاطره هم نام واقعی راوی خاطره را بنویسید. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حسین بنی پری

شهید حسین بنی پری فرزند عسکر در سال ۱۳۳۶ در شهر زرقان در خانواده ای متوسط و دین دار به دنیا آمد.



ایشان دارای ۵ برادر و ۳ خواهر بودند. شهید در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس سوم ابتدایی تحصیل را ادامه داد. مادر ایشان خانه دار و پدر ایشان در شهرداری زرقان مشغول خدمت بود. پس از گذراندن دوره سربازی، در شهرداری مشغول به کار شد. اوایل شکل گیری انقلاب بود و حسین در تمامی فعالیت های انقلابی و راهپیمایی ها شرکت داشت. در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و دارای سه فرزند (دو دختر و یک پسر) شد و فرزند سومش دختر بود که هیچ گاه نتوانست او را ببیند و عشق به خدا و شهادت این دیدار را به قیامت و بهشت انداخت.

حسین عاشق خانواده بود و به پدر و مادر و همسر و فرزندان و حتی دوستان و همسایگان بسیار احترام می گذاشت و با همه مهربانی می کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به دنبال آن آغاز جنگ تحمیلی، حسین نیز از طرف شهرداری زرقان در دی ماه ۱۳۶۶ به جبهه اعزام شد. سه ماه در جبهه جنگ حق علیه باطل مردانه جنگید تا اینکه در شهر خرمال در عملیات والفجر ۱۰ در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۳۰ بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سرش به درجه رفیع شهادت نائل آمد. روحش شاد و بادش گرامی

وصیت نامه شهید حسین بنی پری

بسم الله الرحمن الرحيم

«ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم»

در این برهه حساس از زمان که داریم باید در راه اعتلای دین حق اسلام مبین و وطن اسلامی گام برداریم و بمنظور پاسخ به ندای رهبر عظیم الشان حضرت امام خمینی مد ظله العالی و دیگر مسئولین محترم جمهوری اسلامی در خصوص زنده ماندن اسلام و از طرفی دفاع مقدس در مقابل استکبار و استعمار جهانی می باشد به جبهه میروم تا که کفر و ظلم الحاد از سر مملکت اسلامی رفع گردد به جبهه میروم تا که احکام الهی جایگزین فحشا شود به جبهه میروم تا که پوزه ابرقدرتها به زمین بمالیم و همه ملتها و نژادهای دنیای اسلام بطور یک ید واحد در دنیا زندگی نمایند و در اینجا توصیه ای به عنوان برادری کوچک به برادران و همکارانم و به خواهرانم دارم که اولاً جمعه و جماعات و مجالس و مراسم مذهبی و در رأس همه این مسائل پشت جبهه و جبهه را گرم نگهداشته و آنان که توان رزمی دارند مردانه بسوی جبهه اعزام شوند و آنان که توانائی رزمی ندارند پشت جبهه خدمت کنند که دیگر همچون وقفهای گرانبهایی که بقولی طلا است بدست نخواهد آمد هرکس به اندازه توان خود در جهت انقلاب حرکت کرده تا اسلام اصیل را به جهانیان صادر کنند که پوزه یزیدیان و صدامیان زمان بخاک مالیده شود تا دیگر مرتدی نتواند در مقابل این انقلاب الهی ایستادگی کنند.

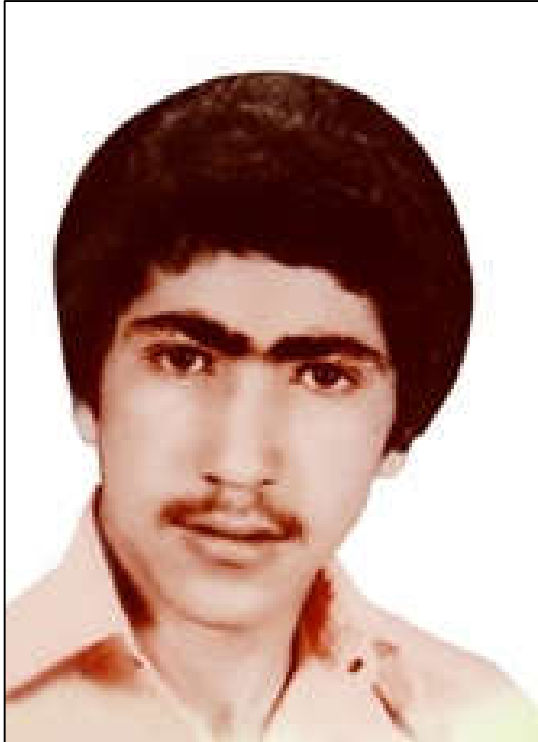
خواهرانم: توصیه می کنم که مسئله حجاب را بشکل صحیح و اصولی که خدا پسندانه باشد رعایت نموده که این مهم تر از ریخته شدن خون من است.

در پایان از همگی التماس دعا دارم و از دوستان و آشنایان و همه همکارانم می خواهم که اگر از این حقیر خطائی دیده شده مرا حلال کنند، باشد که خداوند تبارک و تعالی توفیق خدمت در راه اسلام و مسلمین به همگی ما عنایت فرماید انشاءالله.

والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا بنی پری

شهید غلامرضا بنی پری فرزند حسین در روز چهاردهم شهریور ماه ۱۳۳۹ در خانواده ای متعهد و



مذهبی در شهر زرقان دیده به جهان گشود و تا سال آخر دبیرستان در رشته ریاضی و فیزیک تحصیل نمود و سپس به علت از کار افتادگی پدرش و کمک به درآمد خانواده مجبور به ترک تحصیل شد و در کارخانه کاشی حافظ مشغول به کار شد.

غلامرضا در اواخر آذر ماه ۵۸ جهت انجام خدمت مقدس سربازی اعزام شد و بعد از گذراندن دوره آموزشی، به مرکز پیاده شیراز منتقل شد. انجام خدمت سربازی این شهید بزرگوار مصادف با شروع جنگ تحمیلی و اشغال میهن اسلامی مان توسط

متجاوزین بعثی بود به همین خاطر گردان عملیاتی آنها به منظور دفاع از مرز و بوم ایران عزیز به جبهه نبرد حق علیه باطل اعزام شدند و ضربات سخت و مهلکی به متجاوزین بعثی وارد آوردند. سرانجام در تاریخ پنجم آبان ماه ۱۳۵۹ در جبهه دُب حردان به فیض شهادت نائل گردید و به ملکوت اعلی پیوست. پیکر مطهر این شهید گرانقدر بعد از چند روز به زرقان منتقل گردید و در جوار حرم سید عمادالدین نسیمی به خاک سپرده شد.

شهید غلامرضا بنی پری جوانی آگاه و مؤمن و متعهد به اسلام و انقلاب اسلامی بود. ایشان در ایثار و ادب و معرفت و مسئولیت شناسی بین خانواده و تمام دوستان و همکارانش مشهور بود و یکی از نمونه های واقعی تربیت اسلامی به حساب می آمد.

شهید غلامرضا بنی پری در نامه ای که به پدر و مادرش نوشته به نکات مهمی اشاره کرده که قسمتی از آن را به لحاظ شناخت بیشتر این شهید عزیز تقدیم خوانندگان گرامی می نمائیم:

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید غلامرضا بنی پری

حضور پدر و مادر عزیز و از جان گرامی ترم سلام عرض میکنم. پس از تقدیم عرض سلام سلامتی همه شما را از خداوند بزرگ آرزو دارم. پدر و مادر عزیزم اگر از حال اینجانب فرزند خود غلامرضا خواسته باشید به لطف خداوند بزرگ و زیر سایه امام زمان(عج) و رهبر کبیر انقلاب امام خمینی عزیز سلامت هستم. امیدوارم که همه شما هم سلامت باشید. پدر جان من و دوستانم در جبهه دب حردان نزدیک اهواز مشغول خدمتیم و به لطف خدا می خواهیم این دشمن اجنبی از خدا بی خبر و دشمن دین و مملکت را از خاک عزیزمان ایران بیرون برانیم. پدر جان من در این جا تیربارچی هستم. از همه شما میخواهم برایمان دعا کنید و خواهشی که از مادر عزیزمان دارم این است که اگر خداوند مرا قابل دانست و شهید شدم زیاد ناراحت نباشید و بی تابی نکنید و مانند مادر علی اکبر(ع) ام لایلا صبور باش و شکر خدا بگو. از همه شما برادرها و خواهرها یم می خواهم که به گفته این سید بزرگوار گوش دهید و اطاعت کنید. خدمت برادرها و خواهرهای عزیزم سلام برسانید. خداوند یار و نگه دار همه شما. خداحافظ همگی / غلامرضا بنی پری

سلام بر محمد(ص) و خاندانش سلام بر علی (ع) و همسرش فاطمه (س) سلام بر حسن و سلام بر حسین شهید. درود فراوان بر شهیدان از صدر اسلام تا به امروز، شهیدانی که با فدا کردن جان خود عشق و ایثار را در راه رضای خدای خویش برگزیدند و بهشت جاودان را سرای خویش قرار دادند. سلام و درود ما بر شهید والامقام غلامرضا بنی پری که مردانه وار درخت اسلام را در جاده های وطن خویش با خون سرخ شهادت آبیاری کرد. شهید بنی پری یکی از جمله عزیزانی بود که در لباس مقدس سربازی پای در جبهه های حق علیه باطل نهاد و به سوی معبود ابدی به پرواز در آمد. وی در سال ۱۳۳۹ در شهر زرقان در خانواده ای مذهبی متولد شد وی از هوش و استعداد خاصی برخوردار بود. در سن ۷ سالگی به دبستان مهرداد رفت و تا کلاس پنجم ابتدایی را در زرقان به تحصیل پرداخت. سپس با خانواده به شهرستان مرودشت عزیمت کردند و در مدرسه عضدالدوله (حافظ) تا اول دبیرستان درس خواند. در این سال به دلیل مشکلات خانواده ترک تحصیل کرد و مشغول به کار شد تا اینکه برای کار به کارخانه کاشی حافظ رفت و مدت ۳ سال آنجا بود با همه به مهربانی رفتار می کرد و اخلاقی اسلامی داشت مجالس مذهبی برایش اهمیت خاصی داشت تا اینکه

انقلاب به رهبری امام خمینی پیروز شد و ی که فردی با ایمان بود با اشتیاق به مجالس مذهبی و تظاهرات می رفت و کارهایی که از طرف مجالس به او واگذار می شد به خوبی انجام می داد و اهمیت ویژه ای برای شرکت در مجالس مذهبی ایام محرم قائل بود و هرگز چیزی را بر آن ترجیح نمی داد. اکثر شبها نگاهیانی می داد تا ۱۵ بهمن سال ۱۳۵۸ که به خدمت سربازی اعزام و به کرمان رفت و بعد از دو ماه به شیراز مرکز پیاده منتقل شد و دو ماه هم در شیراز خدمت کرد.

وی که در سالهای انقلاب با جان و دل شبها تا صبح و روزها در کارخانه و کشورش پشتیبانی و نگهداری کرده بود بی نهایت از تجاوز به وطنش ناراحت و آزرده خاطر بود و به همین دلیل مأموریت به خوزستان منطقه دهلران را با شادی تمام قبول کرد و مدت ۳ ماه و ده روز در آنجا با برادران خود مشغول پاسداری از مرز بود تا اینکه مأموریت تمام شد و به شیراز آمدند. شهید بنی پری که در طی زندگی پاک خود فردی ممتاز و زرنگ و بی باک بود و از خود گذشتگی در تمام وجوه زندگی از مشخصات وی بود برای بار سوم به طور داوطلب با عده ای از برادران خود با اصرار زیاد با آنها به خوزستان رفت و در جبهه دب حردان مستقر شد و مدت ۳۵ روز با دشمنان وطن خویش در جنگ بود ولی در این مدت یکی از وارسته ترین رزمندگانی بود که خاطراتی شیرین و جاودان از خود به جای گذاشت تا آنجا که به حضرت آیت ا. . . دستغیب (رحمه ا. . . علیه) در هنگام بوسیدن دست ایشان می گویند آقا دست شما بوی بهشت می دهد و شهید آیت ا. . . دستغیب در جواب به ایشان گفته بود این خودت هستی که بوی بهشت می دهی.

آری این گل زیبای بهشتی دلاورانه و مشتاقانه در راه وطن خویش جنگید و شجاعانه این پیکار را توصیف کرد تا آنجا که به برادران خویش می گفت اگر بدانید پشت تیربار جنگیدن چه لذتی دارد.

برای بار سوم که می خواست به جبهه برود خانواده اش به او گفتند مواظب خودت باش، گفت هرچه خدا بخواهد دل به خدا ببندید و تقوا پیشه کنید، زمان رفتن مادر خود را در آغوش کشید و با او وداعی جاودانه کرد و وصیت کرد که در مراسم سوگواری. زینب وار رفتار کنید و از دیدن پدر امتناع کرد زیرا می گفت می ترسم مهر پدر دامن گیرم شود و از رفتن من جلوگیری کند اما وی از دور برای آخرین بار به زیارت سیمای پدر رفت بی آنکه پدرش متوجه شود و سپس در جاده عشق و شهادت در روز ۵/۸/۵۹ قدم نهاد و مورد بزرگترین لطف خداوند قرار گرفت. وی به گفته همسنگراناش و همرزمانش علی وار جنگید و حسین وار در کربلای دب حردان به درجه رفیع شهادت نائل گشت. روحش شاد و یادش گرامی

دست نوشته شهید غلام رضا بنی پری

بسم الله الرحمن الرحيم

صبح زود ما را از خواب بیدار کردند و صبحانه خوردیم و بعد برای صبحگاهی رفتیم و تا ساعت ۱۱ رژه رفتیم و بعد برای نهار آمدیم و صف کشیدیم و حدود یک ساعت بعد نهار گرفتیم و خوردیم و بعد به استراحت پرداختیم و بعد از ظهر ساعت کلاس آموزشی داشتیم و بعد به ما استراحت دادند تا برویم کارهای خود را انجام دهیم و بعد صف شام کشیدیم و شام گرفتیم و خوردیم و بعد برای انجام نماز با دوستان به مسجد پایگاه رفتیم و نماز خواندیم و بعد به آسایشگاه آمدیم و با دوستان دور هم نشستیم و صحبت کردیم و ساعت ۹ خاموشی زدند و برای خواب رفتیم. شب بخیر و کم کم داشت دوره آموزشی ما در کرمان به پایان می رسید و روز آخر هر یک از بچه ها می گفتند من که دلم نمی خواهد به شهر خودمان بیفتم و بعد از قرعه کشی هر کس به یک جایی افتاد و من به شیراز افتادم و به مرکز پیاده رفتم و مشغول خدمت شدم حدود سه ماه بعد برای اولین بار به جبهه حق علیه باطل رفتم و مدت سه ماه و ده روز در جبهه بودم و هنوز کاملاً جنگ ایران و عراق شروع نشده بود و بعد از سه ماه و ده روز دوباره به شیراز پیش دوستانم آمدم و برای آنها از جبهه اهواز تعریف کردم و بچه ها خیلی خوشحال شدند و گفتند کاش ما هم آن جا بودیم و بعد از یک ماه بعد جنگ ایران و عراق سخت شد و فرمانده آمد گفت کی می خواهد دو بار به جبهه برود و من دوستانم که جبهه رفته بودیم بلند شدیم و گفتیم ما فرمانده گفت شما که تازه از جبهه آمده اید چرا باز دوباره می خواهید بروید و می گفتیم می خواهیم برویم تا شر این اجنبی و از خدا بی خبر و دشمن دین را از خاک خود ایران بیرون برانیم و به ما حدود ۴ ساعت مرخصی دادند تا بیائیم از پدر مادر و اقوام خداحافظی کنیم و برویم و وقتی آمدم به مرودشت دیدم که دائی هم می خواهد به جبهه برود و خیلی خوشحال شدم و گفتم شما بروید و ما هم می آئیم و بعد آمدم خانه و از همگی خداحافظی کردم و بعد به پایگاه رفتم و بعد به ما اسلحه دادند و من مشغول تیربار و یک کلت بغلی شدم و بعد از همه هم دوره ها خداحافظی کردم و رفتیم به جبهه ؟؟؟ مدت ۱۵ روز در آنجا بودیم و یک نامه برای پدرم فرستادم و از حال خودم آنها را مطلع ساختم و از جبهه برایشان صحبت کردم و گفتم پدر جان این جا چه کیفی دارد صدای توپ و تانک و مسلسل می آید.

من سرباز وظیفه غلامرضا بنی پری در روز سه شنبه ما را از شیراز به کرمان حرکت دادند ساعت ۱۰ شب به کرمان رسیدم و آن شب ما را به آسایشگاه بردند و تا صبح زدیم و خندیدم و صبح فردا ما را تقسیم بندی کرده اند و من و چهار زرقانی با هم افتادیم تا ظهر این ؟؟؟ برگشتیم و ظهر برای نهار رفتیم و یک آب گوشت هویج به ما دادند و خوردیم و تا شب گشتیم و شب برنج شام به ما دادند و

خوردیم. روز ۱۸ / ۱۱ / ۱۳۵۸ صبح زود ما را از خواب بیدار کردند و تا ظهر به فوتبال کردن و خواب پرداختیم و ظهر برنج؟؟؟ به ما دادند و بعد از ظهر برگشتن به پیش بچه های زرقانی رفتیم و تا شب گشتیم و شب بخیر.

بخوریم نخوریم گشنه می مومنین -- قدر آش ننه را حالا می دونیم
پوشیم نپوشیم سرما می خوریم -- دوخت ننه را حالا می دونیم
به صحرا می روم با چند تا افسر-- برای خواندن درس مسلسل
ای مادر فرخنده نداری خبر از من -- از گردش ایام چه آید سر من

دست نوشته شهید غلامرضا بنی پری

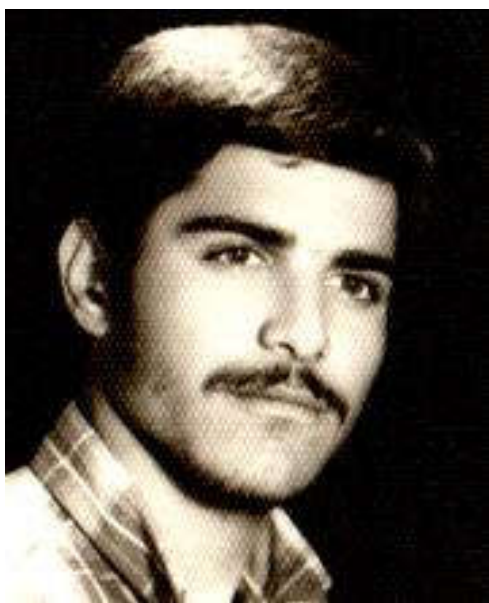
بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم پدر عزیز و از جان گرامی ترم سلام عرض می کنم. پس از تقدیم عرض سلام و سلامتی همگی شما را از خداوند بزرگ آرزو می کنم و امیدوارم که همیشه عمر با شادی و خوشی بسر برید و هیچ وقت گرد غم بر رخ چون گل یک بیک شما نشیند باری پدر جان از حال اینجانب فرزند خود غلامرضا خواسته باشید به امید امام زمان و در سایه خداوند و به رهبر انقلاب خمینی سالم هستم و امیدوارم که شما هم خوب باشید پدر جان از بابت من هیچ ناراحت نباشید حال من خیلی خوب است به امید امام زمان. پدر جان خیلی خیلی سلام می رسانم و از بابت این که خداحافظی نکردم می بخشید چون می ترسیدم که ناراحت شوید پدر جان من خیلی خیلی سلام می رسانم. مادر عزیزم را خیلی خیلی سلام برسانید و بگوئید که هیچ ناراحت نباشد علی جان و محبوبه و محسن را خیلی خیلی سلام برسانید به علی بگوئید که غلام می گوید چه کیفی دارد اینجا رگبار گلوله و رگبار توپ و تانک. سلام محمد جان و عصمت و مصطفی را برسانید. ابراهیم جان و هادی و اسماعیل را سلام برسانید. خواهرم رضوان جون و داداشی سلام برسانید و احوالپرسی کنید. مشهدی حیدر و خاله جان را سلام بسیار برسانید. حاجی باقر جان و عصمت عزیزم و رضا خوشگله را سلام برسانید. جواد و مهدی و فاطمه را سلام برسانید. تمام دوستان و اقوام را خیلی خیلی سلام بسیار برسانید. این نامه را در سنگر پشت تیربار مسلسل می نویسم. خداحافظ همگی شما به امید دیدار / غلامرضا بنی پری ۱۸ / ۷ / ۱۳۵۹

لازم به ذکر است که شهید گرانقدر غلامرضا بنی پری با شهید بزرگوار محمد جواد تمیزی پسرخاله هستند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سید محمود بهارلو

شهید سید محمد رضا بهارلو ملقب به سید محمود فرزند سید احمد در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۱۰ در



زرقان در یک خانواده مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. شهید پس از گذراندن دوران طفولیت وارد مدرسه شد و دوره ابتدائی و متوسطه را با موفقیت به پایان رسانید و از همان اوان کودکی روح او با قرآن عجین شد و تا پایان زندگی همانند یک دانش آموز عاشقانه از قرآن درس گرفت. او از هوش و ذکاوتی کم نظیر برخوردار بود و اخلاق اسلامی و عفت کلام را رعایت می کرد و به همین خاطر تمام دوستان و آشنایان به او عشق می ورزیدند و هم صحبت بودن را با وی غنیمت می دانستند.

احترام فوق العاده نسبت به پدر و مادرش

داشت و در مقابل آنان آهسته صحبت می کرد. برادر شهید سید محمود بهارلو یکی از مریدان جدش بود و خصوصیتی از خصایص جدش را در او متجلی بود و سراسر ایام تعطیل دبیرستان را آسوده نمی نشست و با قرآن و کتابهای دینی خو گرفته و حتی المقدور نماز شب را می خواند و آنچه داشت از آن در راه خدا انفاق می کرد. زمانی که انقلاب اسلامی ایران با یاری خدای تبارک و تعالی به رهبری امام امت و همت والای امت حزب الله شروع به اوجگیری کرد شهید گرانقدر با پخش اعلامیه راهپیمائیها و تظاهرات شرکت فعالانه داشت و شبها مبادرت به نوشتن شعار روی دیوارها می کرد و چنان علاقه ای به امام امت داشت که وصف ناشدنی بود. او در اجرای فرامین امام امت شور و شوق عجیبی داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی جهت پاسداری از انقلاب اسلامی شبها به نگهبانی می پرداخت و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عاشقانه با سپاه همکاری چشمگیری داشت. با شروع جنگ تحمیلی در بسیج سپاه ثبت نام نمود و پس از دوره آموزشی به جبهه سر پل ذهاب اعزام شد و ۴ ماه در آنجا بود و در عملیات محمد رسول الله ص شرکت داشت و از ناحیه پای چپ مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و بیش از یکماه در یکی از بیمارستانهای تهران بستری

بود و پس از آن به زرقان بازگشت و از زخمی شدن خود چیزی نگفت تا اینکه یکی از همسنگر هایش تعریف کرد. برادر شهیدمان چندین بار به جبهه اعزام شد و پس از گذشت یکسال که در جبهه جنوب بود و به جبهه غرب اعزام شد و در عملیات پیروزمندانه والفجر ۲ شرکت داشت تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲ روح بزرگ او بسوی خدایش پرواز کرد و به لقاء الله پیوست.

سید محمود از یاوران سردار شهید مرتضی جاویدی بود و در این عملیات به همراه همزمان و همشهریان دیگرش شهیدان: محمد رضا حاج زمانی، عباس گلمحمدی، عبدالاحد خدای، ابوالفضل صادقی و مسعود جمشیدی نیا حضور داشتند.

ماجرای مشهور جلوگیری از تکرار ماجرای تنگه اُحد در تاریخ اسلام در همین عملیات اتفاق افتاد، ابوالفضل که در این عملیات شدیداً مجروح شده بود می گفت: چهار روز از عملیات والفجر ۲ گذشته بود و پادگان حاج عمران فتح شده بود ولی ما (گردان فجر لشکرالمهدی) از سه طرف در محاصره شدید نیروهای بعثی بودیم و تنها یک راه کوچک عقب‌نشینی وجود داشت و به مدت چهار روز بدون امکانات با ده‌ها شهید و زخمی با دشمن درگیر بودیم. روز پنجم صیاد شیرازی و محسن رضائی با بی سیم به مرتضی گفتند: برادر جاویدی، گردان شما در محاصره‌ی شدید دشمن است عقب‌نشینی کنید؛ و مرتضی با آرامش و قاطعیت پاسخ داد: نه، نمی‌گذاریم داستان تنگه اُحد دیگر تکرار شود. ابوالفضل راوی نکته دیگری هم درباره سید محمود بود، می گفت: سید محمود همیشه آرزو داشت با پهلوی شکسته و با درد شدید و تشنگی شهید شود که در این عملیات به این آرزویش هم رسید. به امید ادامه راهشان و به امید شفاعتشان. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید سید محمود بهارلو

و تو ای آمریکا و شوروی و دیگر جهانخواران ریز و درشت بدانید که بفرموده امام ما هرگز تسلیم ظلم و زشتیها نخواهیم شد و تن به اسارت نخواهیم داد و بدانید که در نهضت ما شکست راه ندارد و اگر ما را به مرگ تهدید می کنید بدانید که ما مرگ را استقبال می کنیم و آگاه باشید که تا آخرین لحظات محو و نابودی کامل شما خواهیم جنگید و تو ای ملت پیرو خط امام تقوی را رعایت کنید، دعا را زیاد زمزمه کنید و در هر حال بیاد خدای تبارک و تعالی بوده و نماز را که این انقلاب و جنگ به خاطر آن بوده و هست در همه جا برپا داشته و اهمیت دهید. جزء شب زنده داران باشید. خدا را به خاطر رضایش عبادت کنید نه بخاطر بهشت و حوری و درختان و میوه هایش که عبادت از روی هوای نفس است، اخلاق اسلامی را رعایت کنید. از روحانیت جدا نشده و با هوای نفس خود مبارزه کنید. جهاد را از یاد نبرید کمک به جبهه فراموش نکرده، مسجدها را پر کنید، اختلافات را به

هر طور شده با بذل مال و ایثار خود از بین ببرید. از مرگ نهراسید، عشق و علاقه شما بخدا و اسلام بیشتر از زن و فرزندانان باشد، از موضع غیبت و تهمت دوری کنید.

از دفتر خاطرات شهید سید محمود بهارلو

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطرات : امروز تاریخ ۱۳۶۰/۸/۲۵ می باشد نزدیکی های غروب است دلم خیلی گرفته و در نزدیکی های باندا فرودگاه هلیکوپتر پادگانی ابوذر نشسته ام سرم بر روی دست هایم می باشد و چشم به آخرین لحظات غروب غروب های دلننگی دارد همین امروز ساعت ۱۰ بود رفته بودیم بیمارستان عیادت از برادران زخمی خود بکنیم در آنجا با صحنه ای روبرو شدم که هیچ وقت از خاطرم محو نمی شود پیرمردی از اهالی سر پل ذهاب در حال روبوسی با برادران سپاهی بود. پرسش در ؟؟؟ زخمی شده و به محض رسیدن به بیمارستان به شهادت می رسد پیکرش را در سردخانه گذاشته بودند و قاصد به دنبال پدرش که بیاید جنازه فرزندش را تحویل بگیرد و حالا که آمده بود از مسئولین و امدادگران بیمارستان تشکر و خداحافظی می کرد ما هم محو این جریانات به تماشا ایستاده بودیم که ناگهان به طرف ما آمد و صورت ما را بوسه می زد و می بوئید من دیگر کنترل خود را از دست دادم و بغض گلویم گرفت و شدیداً گریه کردم بیچاره پیرمرد انگار که چهره فرزندش را در ما جستجو می کرد ما را می بوسید و می گفت اگرچه فرزندم برفت ولی دلم به شما خوش است. چون راه فرزندم را می روید و در همین موقع جنازه عزیزش را در آمبولانس گذاشته بودند و منتظر پدرش بودند او رفت تا پیکر پاک شهیدش را در روستایی که نزدیک سر پل ذهاب بود و هر روز عراقی ها آنجا را با کاتیوشا به توپ می بستند ببرد و او را به خاک سپارد و ما هم با چشمانی پر از اشک نظاره گر خروج آمبولانس بودیم. ۱۳۶۰/۸/۲۵ سر پل ذهاب والسلام.

و در حالات شهدا

بسم الله الرحمن الرحيم

جمعه ۱۳۶۱/۳/۲۸ امروز جمعی از اقوام و خویشان مهمانمان بودند بعد از ناهار در حضور مهمانها به مادرم گفتم: مادر اگر من در جبهه بروم و کشته شوم تو چه می کنی؟ در جواب سکوت کرد دلم به تپش افتاد خدایا نکند حرفی مادرم بزند مخالف آنچه من انتظار دارم که زیاد منتظم نگذاشت و گفت پسرم تو سال گذشته که به جبهه رفته بودی تو را کشته پنداشتم گفتم مادر می دانم می خواهم بدانم بعد از شهادتم چه می کنی با حالتی قاطع گفت : صبر و استقامت. در دل به او

تحسین کردم و در همین افکار بودم که مادرم دوباره گفت مگر چه انتظاری از من داشتی گفتم مادر خواستم اطمینان دل پیدا کنم و دوباره سخت را بشنوم. خلاصه بعد از صرف شام و رفتن مهمانها در خلوت تنهایی اتاق به مناجات و راز و نیاز با خدایم پرداختم گفتم: خدایا خود می دانی و آگاهی یکبار می خواستم به نزد رهبرم بروم ولی میسر نشد شاید قابل و لیاقت با خمینی علی گونه که زمان بلکه مستضعفان جهان به وی نیازمندان را نداشتیم از تو می خواهم لیاقت و شایستگی شهادت در راهت که همانا پیروزی و سعادت ابدی است نصیبم بفرما.

روز تولد فاطمه زهرا این خاطرات را می نویسم. امروز روز تولد حضرت فاطمه روز تولد زنی که پدرش پیامبر ص و همسرش علی ابن ابیطالب ع و فرزندش حسین است نیازی به تعریف ندارد چون هر چه که بخوادم و آنچه که می دانم اگر بخوادم بر روی کاغذ بیاورم باز هم نتوانستم یکی از خصوصیات این بانوی نمونه اسلام را بیان کرده و قلم این عاجز و حقی از نوشتن بازمانده و بلکه کوچکتر از آنم که بخوادم درباره مادرم فاطمه سخنی بگویم الان که این خاطرات را می نویسم شب است پای تلویزیون نشسته ام و سخن قرائتی به مناسبت بانوی نمونه اسلام سخن می گوید و گفت: سیدها افتخار بر شما که مادران فاطمه است. با گفتن این کلام بی اختیار اشکم سرازیر شد و به یاد کج رویهای گذشته خویش افتادم گناهان و معصیتهای و هوس پرستیها جلو چشمانم ظاهر شدند و روح خسته از گناه مرا عذاب دادند برادران عزیزم به جدم قسم هیچ سخنی و هیچ پند و اندرزى اینقدر مرا تحت تأثیر قرار نداده بود بعد از سخنان قرائتی در اتاق خود و در خلوت تنهایی به فکر فرو رفتم و با خود اندیشیدم که محمود تو سیدی تو خود را فرزند فاطمه می دانی تو خود را فرزند زنی می دانی که در جهان نمونه و بی نظیر نیست تو فرزند فاطمه ای و از خدا شرم نکرده و با شیطان دست دوستی داده ای تو فرزند فاطمه ای و تنت و روحت به گناه آلوده است شرمت باد و خود را سرزنش کردم برادرم هر وقت فکر گناه می کردم و هر وقت به طرف گناه می رفتم انگار کسی به من نهیب می زد. سیدها افتخار بر شما که مادران فاطمه است و با یاد آوردن این جمله دست از معصیت بر می داشتم. برادرم من از مادرم فاطمه خواسته ام که در قیامت مرا شفاعت کند آخر مهریه فاطمه شفاعت گنهکاران است و من می خواهم فرزند فاطمه یعنی حسین باشم، حسین تا آخرین قطره خون و اگر نماز بدهکارم و اگر روزه بدهکارم خود می دانم که پولی ندارم تا بابت انجام آن پس از مرگ خود بدهم و پدرم پیر و مادرم ناتوان و تنها امیدم فاطمه است که شفاعتم کند در نزد خدای تبارک و تعالی - والسلام

لازم به ذکر است که کتاب آهووی بهشتی درباره شهید گرامی سید محمود بهارلو و برادرش جانباز گرانقدر سید محمد جواد بهارلو تدوین و توسط انتشارات هدهد منتشر شده است.

زندگینامه شهید بزرگوار علی بوستانی

شهید علی بوستانی فرزند چراغعلی در تاریخ ۱۳۳۶/۵/۱۸ در خانواده ای مذهبی و از لحاظ مالی



متوسط در شهرستان آباده چشم به جهان گشود. پدرشان در کارخانه کاشی سازی کار می کردند و مادرشان خانه دار بودند شهید علی بوستانی اولین فرزند خانواده بودند و دارای ۳ خواهر و ۴ برادر بودند. ایشان تحصیلات خود را تا ششم ابتدایی در اقلید به پایان رساندند و پس از آن به حرفه و کار روی آوردند و پس از طی نمودن دوران سربازی در کارخانه کاشی کاری به کار مشغول شدند و در سن ۲۲ سالگی در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۲۲ ازدواج کرده و در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۱ دارای یک فرزند پسر شدند. و در سال ۱۳۶۱ از طرف بسیج مرودشت به جبهه اعزام شدند که به مدت ۴۰ روز در جبهه فکه خدمت کردند که در تاریخ ۶۱/۲/۱۰

ایشان بر اثر سوختگی به شهادت می رسد و تا ۱ ماه پیکر ایشان مفقود بوده که بعد از یک ماه پیکر ایشان پیدا شده و به خانواده ایشان تحویل داده می شود و در تاریخ ۶۱/۳/۱۰ در زرقان تشییع و در قطعه شهدای مرودشت به خاک سپرده می شوند.

شهید علی بوستانی در دوران انقلاب بسیار فعال بودند و عضو بسیج بودند و در تمامی تظاهرات شرکت می کردند و دیگران را نیز به این کار تشویق می کردند و ایشان همیشه به مسجد می رفتند و نمازشان را در مسجد می خواندند و نماز شب را هیچگاه فراموش نمی کردند. اخلاق ایشان با همسر و فرزندشان بسیار مهربان و صمیمی بوده و همیشه در کارهای منزل نیز به همسرشان کمک می کردند و در حال حاضر پسر ایشان که تا کلاس سوم راهنمایی تحصیل کرده در کارخانه کاشی سازی مثل پدر مشغول به کار هستند. روحشان شاد و راهش مستدام باد. والسلام

دست نوشته شهید علی بوستانی

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت پدر گرامی جناب آقای چراغ علی بوستانی سلام عرض می کنم. پس از تقدیم عرض سلام و سلامتی شما را از درگاه ایزد متعال خواستارم و امیدوارم که همیشه خوش خرم بوده باشید و همیشه مانند گل های بهاری سبز و خرم بوده باشی و هیچ گونه ملالی نداشته باشید باری پدر عزیزم اگر از جویای احوال اینجانب فرزند خودت را خواسته باشی الحمدالله سلامتی که یکی از نعمت های الهی است بر قرار و بر دعا گوئی شما مشغول می باشم و هیچ گونه ملالی نیست جز دوری شما باری پدرم شما از جانب من ناراحت نباشید و من الحمدالله حالم خوب است و هیچ گونه ناراحتی ندارم مادر عزیزم سلام مادرم این سلام گرم و صمیمانه که از راه های دور می رسانم امیدوارم که بپذیرید باری مادر عزیزم باید مرا ببخشید که شما را ندیدم و با شما خداحافظی نکردم باید مرا ببخشید و از من هیچ گونه ناراحت نباشید و این سعادت نصیب من شد و به جبهه رفتم و انشاءالله به زودی زود بر می گردم باری پدرم؟؟؟ در باری زن و بچه من بنویسد مردوشت خانه خودمان هست یا خانه پدرش هست برای من بنویسد مهدی عزیزم را از راه دور سلام می رسانم برادر عزیزم مظفر را از راه دور سلام می رسانم برادر عزیزم عبدالمجید را از راه دور سلام می رسانم غضنفر بوستانی را از راه دور سلام می رسانم مریم شهربانو کاظم را از راه دور سلام می رسانم معصومه را دعا می رسانم عمویم غلام با اهل منزل سلام می رسانم عباس با اهل منزل سلام می رسانم دائیم امیر با اهل منزل سلام می رسانم و همسر و فرزندانم را از راه دور سلام می رسانم. آقای مشهدی علمدار را از راه دور با خانواده سلام می رسانم تمام اقوام و خویشان را از راه دور سلام می رسانم برای من ناراحت نباشید انسان یک دفعه به دنیا می آید و میرود، پدرم ما رفته ایم برای اسلام وطن عزیزمان را از دست این خدا بی خبرا در بیاوریم دیگر عرضی ندارم جز دوری شما. قربان همگی شما علی بوستانی. مورخه ۱۳۶۱/۲/۴. والسلام

دست نوشته شهید علی بوستانی

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت پدر ارجمندم آقای چراغ علی بوستانی سلام عرض می کنم پس از تقدیم عرض سلام و سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواستارم باری پدر عزیزم اگر از حال اینجانب فرزند خود را بخواهی سلامتی که یکی از نعمت های الهی است بر قرار و به دعاگوئی شما مشغول می باشم باری

پدر عزیزم اگر از حال اینجانب فرزند خودت را بخواهی الحمدالله حالم خیلی خوب است و به دعا گوئی شما مشغول می باشم باری پدر عزیزم شما هیچگونه ناراحتی از بابت من نداشته باشید هر چه خدا خواست می شود مادر عزیزم را از راه دور سلامت می رسانم پدر جان شما به جای من مهدی است و هر چه احترام درباری (درباره) من داشته باشید از آن بگذارید پدر جان شما فکر من نباشید اینشالا (ان شاء الله) صحیح و سالم در شما می رسم و مادرم شما هیچ گونه ناراحتی از من نداشته باشید من سرباز خمینی هستم و برای خدا آمدم جهاد و خدا کند که این سرزمین اسلامی از دست این کفاران بحتی (بعثی) پاک شود و ما برگردیم به خانه هایمان مادرم را سلام می رسانم مظفر را سلام می رسانم غضنفر مریم شهربانو خواهر کوچکم معصومه محمد کاظم دعا می رسانم مجید سلام می رسانم همسرم و بچه ام را از راه دور سلام می رسانم عمویم غلام با اهل منزل سلام می رسانم عباس با خانواده سلام می رسانم دائی میر با خانواده سلام می رسانم قدم علی با خانواده سلام می رسانم همسایه ها را از راه دور سلام می رسانم پدر زرم محمود حاتم را از راه دور با اهل منزل سلام می رسانم. دیگر عرضی ندارم جز دوری شما قربان همگی شما علی بوستانی. والسلام

هووالجمیل

شهید زندگی کردن

وقتی که بحث از ادامه دادن راه شهدا پیش می آید بعضی ها فکر می کنند که حتماً باید جنگی راه بیفتد و عده ای بروند جبهه و شهید بشوند (البته اگر جنگی دیگر بر ما تحمیل شود چاره ای جز این نیست) ولی در شرایط عادی صدق نمی کند.

اگر گوش جان باز کنیم و پیام تمام شهدا را بشنویم یک حرف بیشتر ندارند: شهید زندگی کنید،

و این یعنی پیام تمام پیامبران و اولیا و صالحین. شهید زندگی کردن در عرصه های کار و فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و مدیریتی. شهید زندگی کردن در عرصه های ورزش و درس و خانواده و تفریح و استراحت و ...

شهید زندگی کردن در طاعات و عبادات و مناسک مذهبی و شهید زندگی کردن در دنیای بی در و پیکر اینترنت، و چه زیباست راه شهدا را در تمام امور ادامه دادن... والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا بوستانی

شهید غلامرضا بوستانی فرزند امان اله متولد ۱۳۴۶ زرقان، شهادت: ۱۳۶۶/۹/۷ قصر شیرین

در غروب دل انگیز روز اول پاییز سال ۱۳۴۶ سرنوشت انسانی رقم زده شد و انسانی چشم به



جهان گشود که او را بهرام نامیدند شروع پاییزی زندگی او تقریباً زندگی پاییزی را به همراه داشت و همراه برگ ریزان پاییز رشد او آغاز گشت پدر و مادر بعدها بخاطر هماهنگی نام با سایر برادران نام رسمی او را غلامرضا که از دید مذهبی ایرانیان نشأت می گرفت گذاشتند.

او خانواده ای متوسط از نظر اقتصادی داشت. در سن ۶ سالگی وارد دبستان گردید در این دوران بود که رشد جسمی و روحی او شروع گردید و هدف خاصی در چهره اش متجلی می شد. خانواده ی او در نزدیکی کوه زندگی می کردند و از همان

او ان کودکی بخاطر نزدیکی با طبیعت کوه و صحرا روحیه ی ورزشکاری و جوانمردی در او تقویت می گردید و می رفت که به کوه مانند شود. دوران ابتدایی را سپری کرد و وارد مرحله ی راهنمایی گشت در این مرحله بود که زندگی تحصیلی او توأم با جهت خاصی دنبال می شد در عین صبوری و سکوت باطن روحیه ای پر جنبش و خروش و آکنده از گرمی و حرارت داشت و کاملاً بطرف ورزش کشیده شد تا اینکه اول جسمش و سپس روحش را تکامل بخشد در مسابقات دانش آموزی مانند تنیس روی میز والیبال و کوهنوردی شرکت می کرد و مقاماتی در این زمینه نیز کسب نمود و ضمناً عضو هیئت کوهنوردی زرقان بود. و رشته اصلی را بنا به طبیعت روحیش که انتخاب کرده بود و آن گاه که از همه چیز خسته و ناامید می گشت استوار و پابرجا قدم بر روی سنگ های محکم و سترگ کوه می نهاد و استوار قدم می زد تا اینکه خدای خود را آنجا بیابد و یا به راز و نیاز بپردازد و چه خوش لحظه هایی بود آن گاه که در سکوت صخره ها و در دل کوه ها زیر لب نجوا می کرد که من آمده ام از خود رها گردم و به خدا بپیوندم به شوق این لحظه ها ساعت ها در کوه می ماند و از درون زمزمه های خود را جهت می داد و چنان علاقه ای به این ورزش داشت که حتی یک هفته هم

به شوق این دیدار در کوه می ماند و با تکه نان و چند کله خرما روز را به شب و هفته را به پایان می رسانید زیرا دنبال معشوق واقعی می گشت که او را بیابد.

در این دوران بود که دچار حادثه ی مهمی گردید و از پشت بام قدیمی خانه ی دو طبقه بر اثر ریزش چوب در داخل دیگی افتاد که در پایین بخاطر نذر کار گذاشته شده بود و پر از آب جوش بود و در این حادثه به شدت سوخت چنانچه پزشکان امیدی به زنده ماندن او نداشتند ۳ ماه تمام روی دست به بیمارستان برده می شد تا دست ها و زخم های او را عوض نمایند اما او آنچنان صبورانه تحمل می کرد که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود بالاخره بهبودی خود را بازیافت و سرنوشت او نبود که در این راه رود و شاید سرنوشت او را طور دیگری رقم زده بودند.

از نظر اخلاقی تا حرفی از او پرسیده نمی شد لب از لب بر نمی داشت و هر جواب او با تبسم خاصی همراه بود و روحیه او چنان صبور و دلنشین و ساکت که گویی کوهی خفته در درون او وجود داشت او جثه ای تقریباً لاغر و استخوانی داشت که هر کس در نگاه اول او را می دید می گفت چقدر نحیف و ضعیف است متنها از درون تقوا و باطن او مانند کوه بود چنانکه یکی از دوستان او می گفت روزی که جهت صعود به قله دنا وارد سی سخت یاسوج شدیم راهنما که او را دید گفت این بچه را همراه نیاورید که تلف می شود و ما به او گفتیم این حکایت ساعتی دیگر مشخص می شود و بعد از حدود یک ساعت که مأموریت سردسته ی گروه را به او دادیم با چنان روحیه و مقاومتی صخره های سخت را در می نوردید و به جلو می تاخت که همه بچه ها عقب افتادند و راهنما دست حیرت به دهان گرفت و گفت حرف خود را پس می گیرم الحق که او بچه کوه است.

در همین زمان بود که دوره ی متوسطه تحصیلی را به پایان رسانید و دیپلم گرفت بعد از حدود ۶ تا ۷ ماهی که کار خاصی نداشت تصمیم گرفت که به سربازی برود و وارد نظام مقدس سربازی شود تا بتواند دین خود را به ملک و میهن ادا کند بعد از سه ماه آموزش به قصر شیرین منتقل گردید و کار او در جبهه آغاز گشت در سکوت صحراهای بی آب و علف و شب های پر از سکوت جبهه حالی دگر یافته بود و بیشتر به هدف غایی او که کمال بود می اندیشید و چنان غرق در خلوص که گویا خود را ذوب شده می یافت شاید نویدی به او رسیده بود که باید رخت بر بندد و تا ملک سلیمان برود....

هر بار که جهت مرخصی به خانه می آمد با دفعه پیش کاملاً متفاوت بود و نشان می داد که روح خدایی او بر روح مادی او چیره گشته و می رود که خدایی شود و خداگونه. دوستانی که هم جبهه او بودند می گفتند ایشان فردی بود که راحتی را بر خود حرام می دانست با اینکه درجه دار بود و سنگر

او عقب تر از بقیه بچه ها منتها به سنگرهای جلو می آمد و با دوستان و همزمانش شب را به صبح می رسانید و می گفت من با شماها فرقی ندارم.

او همیشه می گفت سه کار را بیش از همه دوست دارم: ۱- کار کردن ۲- ورزش کردن ۳- خواندن، این سه چیز است که مرا به خدا می رساند و مرا از خود رها می کند.

روحش شاد ، یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

هوالمجمل

چهار حوزه شهید شناسی

وقتی که بحث از غیرت و شجاعت شهدا و ایثارگران انقلاب و دفاع مقدس پیش می آید بعضی از عزیزان نسل جدید به یاد قهرمانان شکستناپذیر فیلمهائی می افتند که نویسنده و کارگران به آنها قدرت بخشیده تا در هر عملیاتی پیروز باشند.

اگرچه بسیاری از شهدا و رزمندگان به راستی اینگونه بودند ولی قدرت و دریادلی و عظمت آنها را باید در چیزهای دیگری جستجو کرد. نباید به رسم فیلمهائی جدید از خود بیرسیم که این شهید چند نفر را کشته است و با چند هلیکوپتر و قایق درگیر شده و چند سنگر و مقر نظامی تسخیر کرده و چند نفر را به اسارت گرفته است. ما باید درباره شهدا حقیقت را بنویسیم نه سناریوهای تخیلی، چون اکثر فیلمها غیر واقعی اند و ساخته تخیل نویسندگان آنهاست.

تصویری که ما از جنگهای قدیم و جدید در ذهن داریم معمولاً منطبق بر همین قیاسات است و میزان پُردلی و شجاعت و شهامت قهرمانان جنگی را از شگردهای فیلمسازی یاد گرفته ایم. در حالیکه درباره شهدا و ایثارگران خودمان نباید چنین توقع و انتظاری داشته باشیم.

حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل به تنهائی گویای تمام جوانمردی و رشادت آنهاست و اگر مظلومیت و گمنامی و خلوص نیت را بر «مؤلفه حضور» بیفزائیم دیگر نباید دنبال دلیل دیگری برای اثبات روح بزرگ آنها بگردیم. آنها با چهار شناخت وارد صحنه های نبرد شدند و بررسی همین چهار شناخت تا اندازه ای می تواند شخصیت آنها را به تصویر بکشاند و آن چهار شناخت عبارتند از: هدف شناسی، دوست شناسی، دشمن شناسی و زمان شناسی.

خاطرات و شخصیت و منش شهدا معمولاً در این چهار حوزه باید بررسی و کنکاش شود و ثبت و ضبط گردد و هدف ما در این راه مقدس نیز همین است.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار علیشیر بویر احمدی

دوست دارم در میان شهادت ها مفقودالامر شوم. شهید بویر احمدی

در سال ۱۳۹۰ بقایای پیکر دو شهید گمنام در پارک آزادگان زرقان دفن می شود که تبدیل به



زیارتگاه مردم می گردد که بعدها از طریق آزمایش DNA مشخص می شود که یکی از آنها شهید سیدحسن ساجدی منش و دیگری شهید علیشیر بویراحمدی هستند که مراتب از طریق رسانه ها اعلام می گردد و خانواده های محترمشان به زرقان می آیند و با توجه به علاقه و ارادت مردم زرقان به این شهدای گرانقدر و مظلوم رضایت می دهند که مزار مطهر آنها در زرقان باقی بماند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

شهید علیشیر بویر احمدی فرزند جمشید در

سال ۱۳۴۶ در روستای جوزار جاوید از توابع

شهرستان نورآباد ممسنی در خانواده ای مذهبی تولد شد. او فرزند اول خانواده بود و خداوند بعد از او هفت خواهر و یک برادر به آنها عطا کرد. پدرش در روستا به کشاورزی و دامداری اشتغال داشت و شهید از همان کودکی به پدر و مادرش کمک میکرد.

شهید دوران تحصیلات ابتدائی را به جز کلاس دوم که به همراه عمویش که معلم عشایری بود در

استان ایلام گذراند و مابقی را در مدرسه ابتدائی جوزار که بعدها به نام شهید مجید کرمی نامگذاری شد با موفقیت پشت سر گذاشت، دوران راهنمائی را نیز در مدرسه راهنمائی شهید بیژن کرمی جوزار بکش به تحصیل مشغول شد.

دوران نوجوانی شهید علیشیر بویر احمدی مصادف شد با وقوع انقلاب اسلامی. . . . و با آغاز

جنگ تحمیلی فعالیت او در پایگاه مقاومت و رزمایش های بسیج دو چندان شد. او طی چند مرحله عازم جبهه شد که در مرحله آخرین به عنوان امدادگر عملیات قدس ۳ در جبهه میمک در گردان امام

حسن مجتبی (ع) لشکر ۱۹ فجر شرکت کرد و سرانجام در سحرگاه ۱۳۶۴/۴/۲۰ دعوت حق را لبیک گفت و به شهادت رسید و جسدش پشت میدان مین جا ماند.

وقتی خبر شهادتش به اطلاع خانواده رسید یکی از همزمانش به نام محمد کُهمره که بعد از مدتی شهید شد تعریف می کرد وقتی لحظه شروع عملیات علیشیر را در آغوش گرفتم تا به عنوان آخرین وداع از او حلالیت بطلبم گفت محمد جان خواستم به تو بگویم پاهای من روی مین قطع می شود و مفقود میشوم و یکی دیگر از هم محلی ها و همزمانش به نام مختار حیدری که هم اکنون بازنشسته است اظهار نمود وقتی در این عملیات زخمی شدم و از درد به خود می پیچیدم سایه ای را بالای سرم احساس کردم دیدم علیشیر است، او به من روحیه داد و گفت: نگران نباش تا من زنده هستم نمی گذارم ذره ای از پیکرت در خاک دشمن بماند و مرا به پشت خط انتقال دادند که متأسفانه او شهید شد.

وقتی شهیدی را در روستا تشییع می کردند حال و هوای خاصی به او دست می داد به گونه ای که سر از پا نمی شناخت.

قبل از آخرین اعزامش به جبهه وصیت نامه ای در دو صفحه تنظیم و آن را به دیوار سالن پذیرائی عمومی خود چسبانده بود که در متن آن نوشته بود: «من دوست دارم در میان انواع شهادتها مفقودالاثرا شوم» که سرانجام به آرزوی دیرینه خود نائل گردید.

روحش شاد و یادش گرامی

۱۳۹۹/۱۲/۲۸

زندگینامه شهید بزرگوار فرج الله پارسایی نیا

احیاء دین از خون شهیدان است جان شهید، هدیه به جانان است

بلند باد نام عزیزانی که جان شیرین را برکف گرفتند و به میدانهای مبارزه حق علیه باطل رفتند.



گرامی باد نام عزیزانی که با خون خود، برای ما پیروزی آفریدند و برای خودشان عزت و افتخار. به یاد آوریم، شهیدان گمنامی را که در محله ما، در کوچه ما، در همسایگی ما و در مدرسه و کلاس ما، در کنار ما و با ما بودند و اینک جایشان خالی است.

بیاد آوریم، شهدای هویزه، خرمشهر، بستان و سوسنگرد و فتح المبین و بیت المقدس و عملیات محرم و رمضان را. بیاد آوریم شهیدان عملیات والفجرها را. بیاد آوریم، مظلومان و مفقود الاثرها

را. آری... ما وارث اینهمه حماسه و ایثاریم. ما وارث شهداتیم. ما وارث راه سرخ شهداتیم. با خون شهیدان، بیعتی تازه کنیم. راهشان را ادامه دهیم. سلاحشان را به دوش بگیریم و هدف پاکشان را تعقیب کنیم....

زندگی نامه شهید فرج الله پارسایی نیا

در یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۵۱ در دامنه های کوهی در حوالی فراشبند در سیاه چادرهای عشایری در ایل قشقایی تیره کله لو در یکی از خانواده های مذهبی، متدین و زحمت کش پسری پا به عرصه گیتی گذاشت که نام او را فرج الله گذاشتند و چشم خانواده را با قدم خود روشن کرد. او فرزند دوم خانواده از بین پنج برادر و سه خواهر بود.

شهید فرج الله فرزند امام قلی و شیرین پارسائی نیا تا سن ۸ سالگی همراه پدر و مادر ۶ ماه سال را در گرمسیر فراشبند و ۶ ماه دیگر را در سردسیر اقلید به سر می برد و به خاطر عدم امکانات آن روزها یک سال از فراگیری علم و دانش عقب افتاد.

از همان ابتدای کودکی عشق به امام و خدمت به کشور در وجود ایشان بود و می گفت که من وقتی بزرگ شدم معلم می شوم و به بچه های محروم خدمت می کنم و آنها را از بی سوادی و جهل بیرون می آورم.

هنگام شروع به تحصیل به خانه عمویش در محله شهریار زرقان آمد و از آنجا با دوچرخه به زرقان می رفت و در دبستان شهید دستغیب تحصیل می کرد.

به خاطر علاقه به تحصیل همه سختیها را تحمل می کرد و با وجود اینکه از آغوش گرم خانواده دور بود اما به تحصیل در مدرسه راهنمایی پرداخت و این سالها را با موفقیت پشت سر گذاشت. در این سالها که درس می خواند سه ماه تابستان را برای کمک به پدر زحمتکش خود می آمد و یار و یاور پدر بود و در کار نگهداری گوسفندان به پدر کمک می کرد.

در سال ۱۳۶۵ برای ورود به دانشسرا در امتحان ورودی مربوطه شرکت کرد و به خاطر استعداد سرشار در این امتحان قبول شد. چون منزل این شهید در یکی از محله های نزدیک کامفیروز بود و شهید دوست داشت دو روز در هفته را به منزل رفته و کمکی به پدر پیر خود کرده باشد لذا از دانشسرای ارسنجان وارد تربیت معلم مروض شد و به استخدام آموزش و پرورش در رشته آموزگاری در آمد. بعد از قبولی در سال اول دانشسرا در سال ۶۶ بعد از شرکت در بعضی دروس نوبت اول داوطلبانه به جبهه های جنگ حق علیه باطل عازم شد و در جبهه های گرم اهواز و خوزستان به مبارزه علیه متجاوزگران پرداخت.

این شهید در عملیات های مختلف در خط اول جبهه به دفاع می پرداخت و بار دوم که به مرخصی آمد بیش از ۲ روز در خانه نماند و گفت که جبهه به ما نیاز دارد. ایشان خیلی مؤدب بود و با اخلاق خوبی که داشت همه او را دوست داشتند و نماز اول وقت ایشان هیچ وقت ترک نمی شد و به دیگران هم سفارش می کرد که نماز را سبک نشمارند.

و بعد از خداحافظی عازم جبهه خرمال شد و در عملیات والفجر در تاریخ ۶۶/۱۲/۲۹ در جبهه خرمال به علت اصابت ترکش به سرش به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش در آرامستان محله شهریار زرقان به خاک سپرده شد.

و کلام شهید گرانقدر:

هدف من از اینکه به جبهه آمده ام اینست که می بینم عده کثیری متجاوز جمع شده اند و می خواهند که ملت اسلامی را به طرف گمراهی و ذلت بکشاند. پس وظیفه تک تک ما اینست که بتوانیم با اتحاد و همبستگی خود آنها را از پای در آوریم و در آنجا پرچم پرافتخار اسلام را برپا کنیم.

پیام من به امت شهید پرور اینست که جبهه را گرم نگه دارند و از کمک مالی و جانی دریغ نکنند.

و پیام من به خانواده مان اینست که: در راه خدا شکلیا و صابر باشند که ان الله مع الصابرين.

و گفته سالار شهیدان را که فرموده اند: مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است...

آنکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

وصیت نامه شهید فرج اله پارسایی نیا

الهی و ربی من لی غیرک

«... من، فرج الله پارسایی نیا فرزند امام قلی، این چنین وصیت می نمایم:

چه زیباست آگاهانه این دنیای فانی و زود گذر را ترک کرده به پیشواز شهادت رفت ... و چه شیرین و گواراست جان دادن در راه معبود یگانه و چه عارفانه است ناله ی آخرین را با کلمه ای به شهادت سر دادن چون ما انسان ها امانت هایی هستیم در دست پدر و مادر که روزی می باید این امانت ها به صاحب حق پرداخته شود چه خوب است که این امانت ها را شکوفا و مهیا و معطر کرده و بعداً با افتخار به صاحبش برگردانده شود یعنی با «شهادت» در راه خدا. این گام را بر می دارم که

خداوند عزوجل را همان طور که شناخته بودم و در جستجوی او بودم به هر کجا می رفتم جلوه ای از انوار او را می دیدم.

پروردگارا چه بگویم چه بنویسم که قلم از نامت نفسش به شماره افتاده است و بالاخره تو را یافتم. با تمام وجود احساس کردم و چه احساس شیرینی. چه کسی می تواند شادی منتظری را در دیدار با عشقی وصف کند و چه قلمی است که بتواند خون را به رشته تحریر در آورد و کدامین تمثیل است که بتواند وصف کند. چه کسی می تواند فدا شدن در راهت را فنا نام نهد. پروردگارا: امید به رحمت تو دارم، ناامیدم نکن و ای کریمای جنود خود را بر کافران و مشرکان و منافقان پیروز نما.

مادرم در فراقم خود را رنج مده چرا که فرزندی را از دست دادی و در مقابل مادر تمام فرزندان شهیدان همواره شاهد گشتی و می بینی که چه مسئولیت سنگینی بر دوشت نهاده شده است و بدان که بهشت زیر پای مادران است و ان الله مع الصابرين.

شما ای خواهرم با حفظ حجاب اسلامی زینب گونه باش و همجوار با خواهران دیگر شهیدان باش.

و شما ای برادرم، اسلحه برادر حقیرتان را بردارید و به میدان مبارزه بشتابید و انتقام خون من و دیگر شهیدان را بگیرید.

و تو ای پدرم در مرگ و شهادت فرزندت غمگین نباش چون ما مانند گل هایی هستیم که توسط شما پرورده شده ایم و حالا آن امانت را پس داده اید.

و توصیه ی من به دیگر برادران و خواهران گرامی این است که با تبلیغات و ایجاد نهادهای گوناگون در سرعت پیروزی و پیشروی انقلاب کوشا باشید تا هیچ گونه زوری بر شما تحمیل نگردد و آزاده زندگی کنید و مرا در همجوار شهیدان قرار داده شاید که به واسطه ی آنان مورد لطف قرار گیرم و آمرزیده شوم. « والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل پاک نیت

در تاریخ ۱۳۴۵/۱۱/۱۳ در شهر زرقان فارس در خانواده ای کاملاً متدین و مؤتمن دیده به جهان



گشود. پدر نام وی را اسماعیل نهاد و ایشان را نیز مثل دیگر فرزندان خویش دعوت به تعلیم مبانی اسلام می کرد. اسماعیل نیز مثل برادرش محمد درس خود را تا سال سوم راهنمایی در مدارس شهرستان مرودشت ادامه داد و پس از آن مثل برادرش به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مرودشت در آمد و هم چون دیگر برادرانش عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل گردید و پس از شهادت برادر عزیز و بزرگوارش پاسدار شهید محمد پاک نیت قصد خود را حتمی کرد تا به فیض شهادت برسد به همین دلیل بیشتر اوقات خود را در جبهه ها و خط مقدم سپری می کرد تا اینکه در تاریخ ۶۴/۴/۲۰ در منطقه سومار

عملیات قدس ۳ مفقودالجدسد گردید و جنازه ای از ایشان یافت نشد و خانواده قبری نمادین در گلزار شهدای شهر زرقان در کنار قبر مطهر برادر شهیدش برای او بستند تا یادش برای همیشه جاوید بماند و در سال ۱۳۷۸ چند تکه استخوان بدون سر را در آن قبر به خاک سپردند. روحش شاد و راهش مستدام باد.

وصیت نامه شهید اسماعیل پاک نیت

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود فراوان به ارواح طیبه شهدای اسلام بخصوص شهدا انقلاب اسلامی ایران و با سلام به حضرت بقیه الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب المقدمه الغداه و نایب برحقش حضرت امام امت خمینی عزیز و با سلام به ملت شهید پرور ایران که از اوایل جنگ تا بحال در صحنه نبرد با این مزدورهای بعثی بودند، وصیتی که اینجانب نسبت به ملت شهید پرور ایران دارم این است که امام خمینی عزیز را این چشم امید ما را تنها نگذارید نکند خدای نکرده از این امر کوتاهی

شود که خداوند ما را مورد غضب خودش قرار دهد و این ملتی را که می بینم نه اینکه دست از امام امت بر نمی دارند بلکه به تبعیت از بزرگ مرد عالم اسلام و مرجع تقلید شیعیان جهان مشتی به دهان این ابرقدرتها می زنند که از جایشان بلند نشوند؛ انشاءالله و من از خانواده عزیزم مخصوصاً پدر و مادرم که یک عمر زحمت مرا کشیدند و من شرمنده آنان هستم می خواهم که اگر خداوند فیض شهادت را نصیب من کرد خوشحال باشم و بر خود بیالند و خوشحال باشم که توانسته اند امانت خود را به صاحب خودش که همانا خداوند تبارک و تعالی است بدهند و فردای قیامت جلوی فاطمه زهرا ام الحسین (س) سربلند هستید و من الآن که دارم این وصیت نامه را مینویسم اینقدر خوشحال هستم مثل اینکه شهادت از غسل برای من شیرین تر است و اگر خداوند این فیض شهادت را نصیب من کرد کنار برادر شهید و عزیزم بخاک بسپارید و خداوند تبارک و تعالی تمام مجروحین و مریضان اسلام را شفا بدهد مخصوصاً شما مادر گرامی و ارجمند.

پروردگارا تو را به خون شهدا قسم می دهم هرچه زودتر راه کربلای معلی را به روی ملت اسلام مخصوصاً ملت بزرگ ایران باز گردان. خداوندا هرچه زودتر رزمندگان را پیروز بگردان، شهدای ما را با شهدای کربلا محشور گردان. من این راه را خودم انتخاب کرده ام و افتخار می کنم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته - شهید اسماعیل پاک نیت

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه شهید اسماعیل پاک نیت فرزند حسین

"و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون. "مپندارید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و نزد خدا روزی می گیرند. (قرآن کریم). جهاد دری است از درهای بهشت که به روی بندگان خاص خداوند باز می شود من به جبهه می روم که به فرمان "هل من ناصر ینصرنی" حسین زمان حضرت امام خمینی لبیک بگوییم و همچون شیر غران راه حق علیه باطل بشتابم و همچون درسی به این از خدا بی خبرها بدهیم که از جایشان بلند نشوند، من از امت شهید پرور ایران می خواهم که راه حضرت امام خمینی همان راه حضرت حسین ابن علی علیه السلام را ادامه بدهند و رهروان راه شهیدان باشند، عید من آن روزی است که در راه اسلام و قرآن شهید بشوم و پدر و مادر من باید افتخار کنند که خداوند تبارک و تعالی به آنها لیاقت داد که پدر و مادر دو شهید بشوند و تو تنها خواهر عزیزم همچون زینب صلی الله علیه و آله صبر داشته باش که خداوند تبارک و تعالی با صابرین است. من همان طوری که راه شهیدان را ادامه دادم شما

باید بهتر از من راه شهدا را دنبال کنید و وصیت این حقیر به خانواده ام این است که از شهادت من ناراحت نشوند و من امانتی بین شما بودم و این امانت باید به صاحب خودش که همانا خداست برگردد؛ من راه خود را خودم انتخاب کردم و هدفم فی سبیل الله است و هیچگونه نگران نیستم و از امت حزب الله می خواهم که امام را تنها نگذارند و از خداوند متعال پیروزی رزمندگان را خواهانم اگر خداوند این فیض را نصیب من کرد که شهید شدم از خداوند و حسین ابن علی علیه السلام می خواهم که پدر و مادرم را شفا بدهد، من از پدر و مادر عزیزم که یک عمر شرمنده آنان هستم می خواهم که مرا ببخشند به خصوص از خدا می خواهم که صبر به خانواده تمام شهدا بدهد به خصوص شما، پدر و مادر گرامی در ضمن حدود ۱۷ الی ۱۸ هزار تومان دارم و از شما می خواهم خمس مرا بدهید.

شما شهیدان بهترین جوانان این ملتید که شهادت را پذیرا شدید در ضمن اگر خداوند فیض را نصیب من کرد مرا پیش پاسدار شهید محمد پاک نیت به خاک بسپارید و اگر جنازه من پیدا نشد و هیچگونه ناراحت نباشید و همیشه به یاد حسین ابن علی آن سرور آزادگان جهان باشید من الله التوفیق. و در ضمن خواهر عزیزم متأسفم که نتوانستم بیایم برای خداحافظی چون وقت نبود که بیایم شما را از نزدیک زیارت کنم ، خداوند به شما خواهر عزیزم صبر عطا عنایت فرماید چون شما باید درس زندگی را از زینب (س) یاد بگیرید. من الله التوفیق خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار - درود بر منتظری امید امت و امام - سلام به ملت شهید پرور ایران و سلام به شهیدان اسلام. در مورخه ۱۳/۱۱/۱۳۶۲. والسلام - برادر کوچک شما اسماعیل پاک نیت.

دست نوشته شهید اسماعیل پاک نیت فرزند حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

"ان الذین آمنوا و هاجرو و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمہ الله و الله غفور رحیم. "

آنانکه ایمان آوردند و از وطن خود هجرت کرده و در راه خدا با مال و جان جهاد کردند اینان امیدوار به رحمت خدا باشند که خدا بر آنان بخشاینده و مهربان است.

با سلام و درود فراوان به یگانه منتجی عالم بشریت اروحنا الفدا حضرت مهدی عجل الله تعالی و فرجه شریف و نائب برحقش بت شکن عصر ما حسین زمان امام خمینی مد ظله العالی و با سلام و درود فراوان به رزمندگان اسلام و با سلام و درود فراوان به تمام شهدای گلگون کفنان صدر اسلام و تا هم اکنون در عصر ما و شفای عاجل به تمامی مجروحین و معلولین که خداوند نصرتشان عنایت

بفرما با سلام و درود فراوان به پدر و مادر گرامی پس از تقدیم عرض سلام و ارادت سلامتی شما را از درگاه خداوند یکتا مسئلت دارم و امیدوارم که حال همگی شماها خوب و خوش بوده باشد و هیچگونه ناراحتی نداشته باشید باری اگر از حال اینجانب اسماعیل پاک نیت خواسته باشید الحمدلله سلامتی برقرار است و به دعاگویی شما مشغول می باشم همانطور که در نامه خیلی نوشته بودم ما فعلاً در یادگان شهید دسغیب اهواز هستیم و انشاءالله ۲ ماه شد یک سری به مرخصی می آیم دیگر مزاحم وقت شما شوم و شما را به خداوند متعال می سپارم سلام، کرامت - هدایت - بانو - ابراهیم - مسعود - سعید مهدی - حمید دایی خاله عمو عباس محمد - احمد - حاجی خانم محبوبه لیلی زهرا - فاطمه - معصومه - مجتبی - عزیزی. . . برسانید انشاءالله برادر حقیر شما اسماعیل پاک نیت. امام را دعا کنید مهدی را صدا کنید مرگ بر ضد ولایت فقیه. ۶۳/۸/۲۸

هو الجمیل

تفحص یعنی جستجو و کشف گمشده‌ها و یا فراموش شده‌ها

کار ما تفحص است. تفحص یعنی جستجو و کشف گمشده‌ها و یا فراموش شده‌ها.

ما در تفحص به دنبال چه گمشده‌ای می‌گردیم؟ زندگینامه کوتاه و عادی که همه شهدا معمولاً دارند و نیازی به تفحص ندارد. پس روح تفحص چیست؟ بعد از ورود به این عرصه متوجه می‌شوید که تفحص کاری سخت و شیرین است و کار همه نیست، چون اگر بود تا حالا انجام شده بود. تفحص، عاشق دلسوخته، دلدادگی هجران کشیده، رهروی خستگی ناپذیر و مؤمن به اهداف شهدا می‌خواهد. در تفحص، ما می‌خواهیم حماسه حضور را به تصویر بکشیم، بقیه کارها مثل کشتن و کشته شدن و فتح و شکست و غیره زیرمجموعه‌ای این هدف محسوب می‌شوند. ممکن است برخی از ما فکر کنیم که بیشتر باید از زندگی بسیجی‌های شهدای آن هم فقط شهدای منطقه شلمچه تفحص کنیم. این تفکر اشتباهی است، نباید بگوئیم فلان شهید ارتشی و یا سرباز بوده و وظیفه جنگیدن داشته و به زور به جبهه برده شده، متأسفانه این تفکر افراطی و انحرافی همیشه وجود داشته و دارد، ما باید جلو این تفکر را بگیریم و یا حداقل اجازه شیوع آن در تفحص خود ندهیم. در حماسه حضور، هیچ شهیدی از شهید دیگر برتر یا کمتر نیست. چه شهیدی که در اولین روز حضورش در جبهه به شهادت رسیده و چه شهیدی که پس از سالها حضور و نبرد و مقاومت و حماسه سازی و فداکاری به شرف شهادت نائل شده است. چرا؟ چون اولاً حضور در جبهه مساوی بود با شهید و مجروح و اسیر شدن و هیچکس نمی‌توانست تضمین کند که کجای جبهه خطر دارد و کجای آن خطر ندارد، بعضی از رزمندگان بارها به سنگر کمین رفتند و آسیب ندیدند و بعضی در سنگر خود مورد اصابت ترکش قرار گرفتند. ثانیاً هیچکس از قسمت و سرنوشت خود و دیگران خبر نداشت تا یکی از این سه یا هیچکس را انتخاب کند. اصل حضور یعنی راضی به رضای خدا بودن و خود را در معرض انواع خطرات قرار دادن. لذا آنچه حماسه به حساب می‌آید (و می‌آید) همین حضور بود و هست. همه شهدا از یک نوردند، همه یکی هستند، فرقی ندارد کدام را انتخاب کنی، مهم این است که با انتخاب هر کدام مهم‌ترین انتخاب زندگی‌ات را انجام داده‌ای اما بهتر است یکی از حق‌دارترینها را انتخاب کنی، مثل شهدای خانواده، هم‌محل، همکار، همسایه. بدون شک، هر کدام از ما با یک یا چند شهید ارتباط سببی، نسبی، قومی و محله‌ای داریم که به راحتی می‌توانیم با خویشاوندان و دوستان آنها ارتباط برقرار کنیم و حتی ممکن است خودمان هم یکی از منابع خاطراتی او به حساب بیاییم. در اینصورت تکلیف ما سنگین‌تر است و باید در وحله نخست به تفحص در سیره نزدیکترین شهید پردازیم. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد پاک نیت

شهید محمد پاک نیت فرزند حسین در تاریخ ۴۳/۶/۱۰ در شهرستان مرو دشت در خانواده ای



کاملاً متدین و مذهبی فرزند پسری به دنیا آمد که پدر نام وی را محمد نهاد. محمد درس خود را تا سال سوم راهنمایی در مدارس شهرستان مرو دشت ادامه داد تا اینکه در سن ۱۷ سالگی در سال ۱۳۶۰ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان مرو دشت در آمد و در مناطق جنگی و پشت جبهه فعالیت های بسیار زیادی داشت در عملیاتهای بسیاری شرکت نمود تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲ در زبیدات عراق با اصابت تیر به ناحیه گلو به درجه شهادت نائل آمد و در شهرستان زرقان و گلزار شهدای آن شهر در کنار دیگر شهدای این شهر به خاک سپرده شد. روحش شاد

وصیت نامه شهید محمد پاک نیت

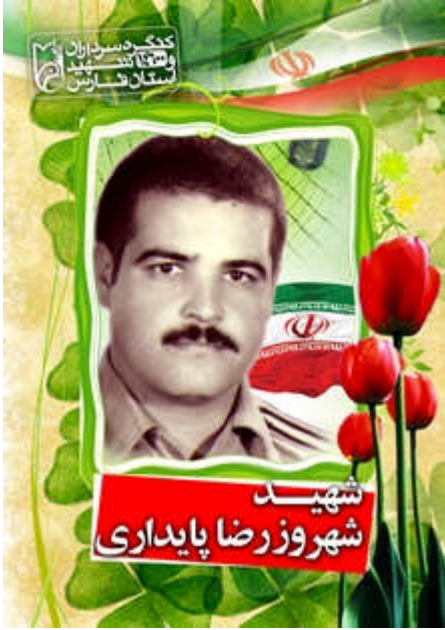
بسم الله الرحمن الرحيم

و لا تحسبن الذین قتلو فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون. گمان مکنید آنهايي که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و در نزد پروردگار روزی می خوردند. جهاد دری است از درهای بهشت که بر روی بندگان خاص خدا باز میشود. قرآن کریم اگر اسلام در خطر افتاد اگر لازم باشد از بین برویم باید از بین برویم من به جبهه می روم تا به دستور رهبرم حق مستضعین را از ظالمان تاریخ بگیرم تو ای مادر به عنوان کسی که جوان داری و من هم به عنوان این که جوانم و توانایی دارم باید به جبهه بروم تا دین خود را در برابر خون شهدا و معلولین ادا کنم. من پیام پر

محتواتر از نصایح و مواضع امام که همان اسلام عزیز است ندارم و به آنهایی که می خواهند انسان بمانند توصیه می کنم که به دنبال امام عزیز بروند تا او را حفظ کنند و اینک که اسلام در خطر افتاده و دشمنان اسلام روز به روز دارند علیه اسلام توطئه می کنند وظیفه شرعی تک تک ماست که از اسلام و جمهوری اسلامی صیانت کنیم و اگر چنان نکنیم و اسلام را در مواقع سخت یاری نماییم باید منتظر عذاب الهی باشیم لذا اکنون که امت اسلام و قهرمان ایران به رهبری فرزند پاک زهرا و نائب بر حق حضرت مهدی عج الله تعالی الشریف به پا خواسته و کمر به نابودی جهانی بسته اند و می روند تا انشاءالله پرچم پر افتخار لا اله الا الله را در سراسر جهان به اهتزاز در آورند. این جانب به عنوان یک مسلمان و پیرو ولایت فقیه و طبق ضوابط اسلامی انسانی خود به سوی جبهه نبرد حق بر علیه باطل می شتابم و تا سر حد جان از اسلام و کشور اسلامی خود همچون دیگر برادر پاسدار حراست می نمایم باشد که مورد قبول خداوند قرار گیرد و شما ای پدر و مادر عزیز بدانید که من راهم را آگاهانه انتخاب کرده ام و چون آگاهانه شتافتم تا مرز شهادت خویش که همان اسلام عزیز است استوار و ثابت قدم خواهم ماند و از شما می خواهم که هرگز برای من نگران نباشید و به جای نگرانی نسبت به من برای پیروزی رزمندگان اسلام و طول عمر امام عزیز دعا کنید و گوش به فرمان ولایت فقیه همان ولایت الله است و من در این دنیا یک آرزو داشتم اول زیارت حضرت ولی عصر و نائب بر حقش امام خمینی. پدر و مادر مهربانم از شما می خواهم در صورتی که خداوند این فیض عظیم که همان شهادت است نصیبم کرد جامه سیاه بر تن نکنید و برای من گریه نکنید و ماتم نگیرید زیرا که این راه را خودم انتخاب کرده ام و به سویش رفته ام و سرانجام به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت است رسیده ام و هم اکنون در نزد معشوقم الله هستم. پروردگارا امام همیشه بیدار و بیناگذار انقلاب خونین ایران را از گزند دشمنان اسلام حفظ بگردان و اسلام و قرآن و روحانیت را تنها مگذار که ما هر چه داریم از این روحانیت پیرو خط امام است که سعادت دنیا و آخرت در این است. خدایا اینک به یاد تو و به منظور احیای دینم و تداوم انقلابم به جبهه می روم نه به خاطر انتقام و مقام و در خاتمه از امت حزب الهی می خواهم که وجود خود را همچنان در صحنه نگه دار و ما از شما امت حزب الله می خواهم که در تشییع جنازه من این ضد ولایت فقیهای از خدا بی خبر و منافقین شرکت نکنند چون هر وقت یک شهید به این شهر شهید پرور می آورند اینها این شهر را به نا امنی می کشانند از پدر و مادر عزیز که یک عمر شرمنده آنها هستم می خواهم که مرا حلال کنند. من الله التوفیق. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار. محمد پاک نیت

زندگینامه شهید بزرگوار شهروز رضا پایداری

به سال ۱۳۴۵ هجری شمسی در شهرستان مرو دشت از توابع استان فارس در خانواده ای مذهبی،



پسری متولد شد و والدین او به لحاظ ارادت خالصانه ای که به حضرت ثامن الائمه (ع) داشته و دارند او را شهروز رضا نام نهادند. پدر شهروز رضا، مرحوم حاج اصغر پایداری، کارگر کارخانجات پتروشیمی شیراز بود و با حقوق ناچیزی که در زمان ستم شاهی دریافت می کرد امرار معاش خود و خانواده می نمود. دو سال بعد از تولد شهروز رضا، خانواده وی به استفاده از تسهیلات اعطاء وام از سوی کارخانه، خانه ای محقر در شیراز خریداری و ادامه زندگی در محل جدید دادند. شهروز رضا تحصیلات دبستانی خود را در دبستان شهید محمد هادی مرادی شیراز گذراند و تا پایان دوره راهنمایی

به تحصیل خود ادامه داد. شهید شهروز رضا از آنجا که به کار فنی علاقه وافری داشت در یکی از کارگاههای فنی در شیراز مشغول به کار شد. در شهریورماه ۵۹ که دشمن بعثی یورش نامردانه خود را به خاک مقدس میهن اسلامی آغاز کرد شهروز رضا به رغم علاقه زیادی که به ادامه کار مورد علاقه خود داشت بی صبرانه در صدد اعزام فوری به جبهه و پیوستن به سپاه حق بود و بدین لحاظ در سن ۱۹ سالگی داوطلب انجام خدمت زیر پرچم شد و پس از طی مدت ۳ ماه آموزش در لشکر ۸۸ زرهی زاهدان بلافاصله و بدون مراجعه به خانواده خود رهسپار جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و در منطقه سومار غرب بعنوان مسئول تانک ادای دین نمود و چون جوانی نیرومند، شجاع و عاشق اسلام و میهن اسلامی بود مورد عنایت و التفات فرمانده خود شد و به سمت معاون فرمانده گروهان نائل آمد.

شهروز رضا پس از ۱۷ ماه خدمت صادقانه و شبانه روزی چندین بار توسط خمپاره های دشمن مورد اصابت ترکش های متعدد گردید و بدین لحاظ جهت مداوا به بیمارستانهای شیراز انتقال داده می شد و پس از بهبودی نسبی بدون درنگ خود را به منطقه می رساند.

شهرورزضا از آنجا که عاشق اسلام و شهادت در راه دین بود رب الشهداء نیز به اخلاص و عقیده پاک او پاسخ مثبت داد و در ساعت ۱۱ شب روز دوشنبه ۶۶/۶/۹ در منطقه سومار قصرشیرین شهادت را به او نوشاند (و سقا هم ربه شراب طهورا) و اسلام، ایران و خانواده اش را به این مرتبه مفتخر نمود. پیکر مطهر شهید در زادگاهش زرقان فارس به خاک سپرده شد تا همچون دیگر شهیدان، مانند ستاره ای تابناک در آسمان افتخار اسلام و ایران اسلامی بدرخشد. روحش شاد و یادش گرامی

هو الجمیل

حماسه حضور داستان قطره هائی است که اقیانوس شدند

ما در تفحص سیره شهدا باید حماسه حضور را روایت کنیم. حضور در کجا؟ در عرصه‌های خطرناک و بی‌برگشت، حضور در موقعیتهائی که چیزی جز مرگ در پی نداشت، در انقلاب، حضور به معنای سینه سپر کردن جلو گلوله‌های دژخیمان شاه بود و در دفاع مقدس سد شدن در مقابل نیروهای متجاوز و اشغالگر.

این روحیه چگونه بوجود آمد؟ چرا بوجود آمد؟ چگونه تکثیر شد و در قلب و روح تمام مردم نهادینه گردید؟

در انقلاب، کسی که به صحنه تظاهراتها می‌آمد می‌دانست که ممکن است دستگیر و زندانی و شکنجه و تیرباران شود و یا در همان عرصه مورد اصابت گلوله‌های دژخیمان شاه قرار گیرد.

در دفاع مقدس هم کسی که به جبهه می‌رفت می‌دانست که ممکن است به هر نحو شهید یا مجروح یا اسیر گردد. در هر حال حضور در این عرصه‌های بلاخیز به معنای وداع با زندگی بود. اصل دل کندن از زندگی حماسه بود چه به شهادت ختم می‌شد و چه نمی‌شد. در اصل کسی تا به (معنای) شهادت نمی‌رسید نمی‌توانست وارد این عرصه‌های بلاخیز و بی‌برگشت شود.

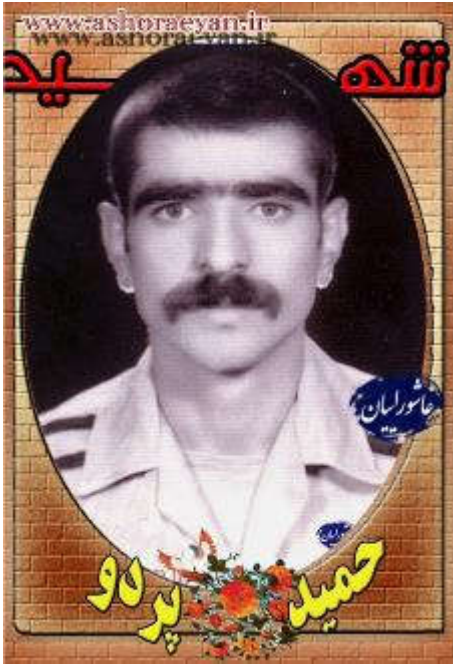
هیچکس نمی‌دانست که حتماً زنده و سالم و پیروز برمی‌گردد. حتی خیلی‌ها می‌رفتند برای برنگشتن.

به راستی این روحیه شهادت طلبی از کجا بوجود آمده بود؟ چگونه تفکر تمام مردم به این ایمان رسیده بود که خودشان را آگاهانه و خالصانه روبروی گلوله‌ها قرار می‌دادند؟

در شهید مورد نظر شما، این روحیه چگونه و به چه علت بوجود آمده بود؟ از طریق شهید شدن دوستش؟ شرکت در مراسم عاشورائی؟ به ستوه آمدن از ظلم و بیعدالتی و تجاوزگری دشمنان؟ از طریق نوحه‌ها و سرودها؟ با برانگیخته شدن غیرت و احساسات دینی و ملی؟ و یا؟ به هر طریق، شبیه به معجزه بود و وظیفه ما به تصویر کشیدن حرکت این قطره‌ها در مسیر اقیانوس شدن است. اگر بخواهیم داستان حضور یک شهید را در مقیاس گسترده روایت کنیم باید حماسه حضور میلیون‌ها رزمنده را که قطره قطره از ولایت خود سرازیر و تبدیل به یک اقیانوس بیکرانه می‌شدند روایت نمائیم. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حمید پُر دُو

بنام خداوند بخشنده مهربان شهید حمید پردو فرزند رمضان در سال ۱۳۴۰ در روستای فیض آباد



کربال در یک خانواده مذهبی ، متوسط و کشاورز چشم به جهان گشود وی دوران ابتدائی را با موفقیت در زادگاه خود به پایان رساند و از همان کودکی از هوش و استعداد بالائی برخوردار بود تا جائی که از همان ابتدا زبانزد خاص و عام گشته بود و چون امکان ادامه تحصیل بیشتر از دوره ابتدائی در آن روستا وجود نداشت برای ادامه تحصیل در دوره راهنمایی به روستای داریون عزیمت کرد و همانطور که در ابتدا گفته شد چون وی در یک خانواده متوسط دنیا آمده بود و از نظر وضعیت اقتصادی چندان مطلوب نبودند مجبور بود همزمان با تحصیل به کار نیز مشغول باشد و قسمتی از مخارج خود را از این راه بدست آورد. دوره راهنمایی را نیز با

موفقیت در آنجا به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل دوره دبیرستان مجبور به عزیمت به شهرستان مرودشت شد وی سال اول دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت و در سال دوم جهت استخدام در ارتش ترک تحصیل کرد و چون خانواده با این عمل وی چندان موافق نبودند او نیز از این کار منصرف شد و به همراه داماد خود که در آن زمان بنای سیمان کار ساختمان بود مشغول به کار گشت و پس از گذشت چند سال به یک استادکار خوب و مجرب در سطح شهرستان تبدیل گشت و در همان سالها بود که خانواده وی نیز به شهرستان مرودشت نقل مکان نمودند و در سال ۱۳۶۰ با دختر خاله خود ازدواج کرد که نتیجه این ازدواج تولد یک دختر در سال ۱۳۶۳ بنام مرضیه شد پس از گذشت چند سال کار و تلاش توانست یک دستگاه وانت نیشان خریداری نماید و بوسیله آن مشغول به کار شد و به همراه پدر خود یک باب مغازه میوه فروشی در مرودشت اجاره نمودند و چند سالی نیز به این کار مشغول گشت تا اینکه بنا به ضرورت کشور و دفاع و حراست از کیان و ناموس ملت به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید و پس از اتمام دوران آموزشی در پادگان ۸۸ زرهی زاهدان (ایران شهر) به منطقه عملیاتی سومار اعزام گشت او همیشه و در همه حال از خانواده خود می

خواست خدا را فراموش نکند و با به پا داشتن عبادات و واجبات و ترک محرمات ادامه دهنده راه شهدا باشند و از همسر خود می خواست که همیشه عفت و نجابت خود را حفظ نمایند و از این طریق الگوی خوبی برای تربیت کردن دختر خود باشد ولی در زمان حیات خود از خصوصیات اخلاقی بسیار خوب و برجسته برخوردار بود و در میان دوستان و اقوام و خویشان زبانزد خاص و عام بود. نجابت و مهربانی او و برخورد با متانت و در عین حال بزرگوارانۀ ایشان برای همه نزدیکان الگو بود و ایشان نسبت به پدر و مادر خود احترام خاصی قائل بود و با خانواده خود صمیمی زندگی می کرد. زندگی سراسر با صداقت ایشان حتی در دوران خدمت سربازی و حتی ساعاتی قبل از شهادت نیز به اوج رسید که در این رابطه زمانی که پس از حمله شیمیایی وی و چند نفر دیگر از حمله شیمیایی نجات پیدا کرده بودند جهت آوردن اتومبیل به منطقه اصلی خود عازم و در آن منطقه جهت نجات چند نفر مجروح جنگی و رساندن آنها به درمانگاه پشت خط بر اثر وارد شدن مقداری مواد شیمیایی حلق ایشان به درجه رفیع شهادت نائل می آید. روحش شاد و راهش پررهرو باد.

خاطرات و دلنوشته های شهید حمید پردو فرزند رمضان

بسم الله الرحمن الرحيم

((الهام)) :: دو سه ماه قبل از این که دفترچه بگیره خواب دیدم حمید شهید شده یه تاج گلی از عکسش گرفتم جمعیت زیادی تو خیابون بود از خواب که بیدار شدم خیس عرق شده بودم اون موقع اصلاً اسمی از سربازیش نبود دیگه موقعی که رفت ما نمی دونستیم که دیگه برنمی گردد.

((بانی خیر)) :: می خواستند در مرودشت مسجدالنبی(ص) را بسازند رأی گیری کردند حمید هیات امنای مسجد شد با ماشینش که نیشان بود تمام وسایل مثل سیمان و . . . رو بار می کرد می آورد کار مسجد رو تا سربازی نرفته بود انجام داد روز این کارها رو با یه نفر دیگه که اونم خدا رحمتش کنه از دنیا رفت انجام می دادند شب هم می گشتند این خونه واون خونه برای ساخت مسجد پول جمع می کردند همش کار خیر انجام می داد اگر برای کسی کار بنایی می کرد ویا باری می برد از دهنش در نمی رفت که بگه کرایه ام رو بده هر چی صاحب کار به اون می داد می گفت:خدا برکت بده.

((حریم نگاه و پاداش)) :: توی روستای اکبرآباد تو یه ساختمانی کار بنایی می کردیم وقتی کار رو تحویل دادیم صاحب کار حمید را بوسید و مقداری پول اضافه بر کار بهش داد به او گفتم: چرا اون بوسیدی پول اضافه بهش دادی ، گفت: از روزی که اون اومده تو خونم تا عصر کار می کنه هرچه

قدر مهمون بیاد تو خونه من نگاه نمی کنه کی می یاد کی می ره یه بار ندیدم سرش برگردونه نگاه تو حیاط کسی بکنه از این لحاظ تا آخر عمرم ممنون وارشم وبه خاطر خوبی و پاکیش بوسیدمش.

((تیزهوشی)) :: توی روستا درس می خوندم بازرسی اومده بود از حمید و چند نفر دیگه سوالاتی پرسیده بود و بعد گفته بود که حیفا این ها تو این کلاس بمونند این ها باید به کلاسی بالاتر باشند فردا دیدم یه بگو مگوهایی تو مردم هست یکی دو نفر من کشیدند کنار جریان رو تعریف کردن اونها فکر می کردند که بازرسی آشنامون بوده و می خواد پارٹی بازی کنه.

((عاقبت خوبی)) :: یه شب برای سینه زنی رفته بودیم دیدم خیلی ناراحته گفتم: بابا چرا ناراحتی گفت: برای حضرت سیدالشهداء که الان چندین سال که شهید شده ولی هر سال عزاداریش بهتر و با شکوه تر از سال قبل پس معلوم می شه خوبی کردن گم نمی شه خوب خوبه اگه بدی کرده بود این عزاداری و تشکیلات رو نداشت از اون موقع عزاداریش صدها برابر گرم تر شده.

((قضا و قدر الهی)) :: حمید ساعت ۲ شب می رفت میدان تره بار شیراز، چون هم خودمون مغازه داشتیم و هم برای مغازه های دیگه میوه و سبزیجات می آورد به مادر زنش گفته بود که از؟؟؟ رد شدم خوابم برده بود تا دوراهی؟؟؟ بعداً متوجه شدم که خواب بودم و خدا می خواست حمید زنده باشه تا بره جبهه و شهید بشه.

((آخرین مرخصی)) :: در مغازه یکی از آشناهامون نشسته بودم به من گفت: انگار ناراحتی گفتم: ها، این دفعه حمید دیر اومد همین طور که صحبت می کردیم بنده خدا گفت: حمید داره می یاد ، گفتم شوخی میکنی؟گفت نه دیدم داره می یاد، رفتم جلوش و دست انداختم دور گردنش رو بوسی کردیم، چند روزی موند هر دفعه که می اومد مرخصی باهاش می رفتم ولی مرخصی آخرش گفت: بابا نمیخواد بیایی اذیت می شی گفتم: خب برو دست خدا، هرچی خدا خواست.

((غریب آشنا)) :: حدوداً یه ماه بعد از شهادتش تو خونه نشسته بودیم دیدیم صدای ناله ای بلند شد یکی از دوستای شهید بود او را نمی شناختیم آوردیمش تو خونه و احترامش گذاشتیم اون گریه می کرد میگفت: ما باید شهید می شدیم ما ۵،۶ نفر بودیم که شیمیایی شدیم حمید ما رو به بیمارستان صحرائی برد خوب شدیم اما خودش شهید شد.

((اعزام)) :: موقعی که می خواست اعزام بشه رفتم شیراز، چهار راه حافظیه می خواستند اون ببرند ایرانشهر، از وقتی که نشست توی ماشین تا صبح گریه کردم، یه ماهی بود که رفته بود ما خودمون

رفتیم پادگان ایران شهر، غذا هم براش بردیم، نشستند با دوستاش غذا خوردند بعد من به فرماندشون گفتم: سرکار من از شیراز اومدم یه عرض کوچکی داشتم گفتم: بفرما گفتم: حمید یه زنی داره مریضه پیش از این که تقسیمشون کنید سه چهار روز مرخصی بهشون بدین تا بیاد و برگرده گفتم: روسرم می زارم بعداً که ازش پرسیدم گفتم: بابا خدا شاهد روم نشد بگم تقسیمشون کردن رفت منطقه سومار، وقتی اومد مرخصی گفتم: بابا تو منطقه سومار کارت چیه؟ تو سنگری یا خط اول و . . . گفتم: راننده چند تا درجه دار هستم می یایم باختران اگه که چیزی بخوان می خریم، خندیدم گفتم: بیم اگه رفته بودی خط اول بهتر بود چون خط اول مواظب خودت هستی ولی تو ماشین نمی تونی مواظب باشی خندید گفتم: بابا اون درجه داری که با منه از جونش نمی ترسه با این درجه و رتبهش من که دو سال می خوام خدمت کنم بترسم گفتم: هرچه صلاح خدا و خودت هست.

((عروج)) :: تا سه روز از طرف بنیاد به ما حداقل خبری ندادند که بگویند حمید مجروح شده تا این که به یکی از اقوام گفته بودند که فلانی شهید شده توی سردخونه هست همون شب می خواستیم بریم سومار که یک دفعه صدای شیون مادر زنش که خودش به زمین می زد اومد حدود ساعت ۹ شب بود گفتیم چطور شد؟ فقط این شنیدیم که گفتم: حمید شهید شده ، از آقای زراعت پیشه که توی بنیاد بود پرسیدیم گفتم: یه نفر به نام حمید شهید شده ولی حمید شما نیست ، صبح که شد خبرمون دادند که بله حمید شهید شده ، یه نفر از بزرگای محلمون می گفتم: وقتی شنیدم که حمید شهید شده انگار سقف خونه رو سرم خراب شد از بس که حمید خوب بود، اون می گفتم: من ناراحتم که همیشه ۱۰-۱۲ تا شهید رو با هم تشییع می کردند و شلوغ می شد ولی فردا یه نفر و اونم حمید روز ۲۸ صفر بود که می خواستند حمید رو تشییع کنند تمام شرکت ها پارچه مشکی زده بودند به حدی شلوغ بود که انگار که ۳۰ شهید آوردند فکرش هم نمی کردیم.

((شب جمعه ای)) :: همیشه با خنده به خوابم می یاد یه شب که به خوابم اومد به من گفتم: نه، یه چیزی درست کن تا بخورم گفتم: فلان چی می خوای گفتم: نه، گفتم: برنجک می خوای؟ گفتم: ها ، برنجک خیلی دوست داشت گفتم: فردا برات درست می کنم. فردا که از خواب بیدار شدم برنجک درست کردم و برای شب جمعه به گلزار شهدا بردم.

اثبات حقانیت و همسوئی با اهداف شهدا

اگرچه تاریخ نگاری در مورد دفاع مقدس یکی از وسائل مناسب برای انتقال معارف و مفاهیم معنوی به نسل‌های بعد به حساب می‌آید ولی اگر این تاریخ بوسیله روح هنر و ادبیات غنی شود، قدرت تأثیر بیشتری خواهد داشت و ماندگارتر خواهد شد.

تاریخ خشک، فی‌نفسه، نمی‌تواند حقانیت‌ها را به اثبات برساند و چه بسا که اظهارات تاریخ بر علیه خودش بکار گرفته شود ولی چیزی که حقانیت این تاریخ را ثابت می‌کند وجود مقدس شهدا و جانبازان و ایثارگران و خانواده‌های آنهاست. به همین خاطر، در خاطرها باید از هر دو عنصر (تحلیل تاریخ و فلسفه شهادت) استفاده شود تا حقیقت پنهان آشکار گردد.

اثبات حقانیت، اگرچه برای نسلی که جنگید حل شده و آنها نیازی به این موضوع ندارند ولی نسل حاضر و آیندگان شدیداً به آن نیازمندند. وقتی که بحث از «حقانیت» می‌شود فوراً جلسه دادگاه تاریخ به ذهن متبادر می‌شود اما چیزی که باید در این «محکمه» بوجود آید احساس همدلی و قدرشناسی و الگوپذیری است.

اگر به داستان کربلا نظری بیفکنیم این قضیه روشن‌تر می‌شود. اکنون هزار و چندصد سال از آن تاریخ می‌گذرد و تمام آزاداندیشان جهان، آن فاجعه را محکوم می‌کنند و حق به جانب «سالار شهیدان» می‌دهند اما ممکن است احساس همدلی و همسوئی با حماسه‌سازان کربلا نداشته باشند و از زندگی و شهادت آنها الگو نگیرند، در حالیکه در جوامع شیعه این قضیه به طریق دیگری است، یعنی نه فقط «غاصبین و ظالمین» را محکوم می‌کنند بلکه از زندگی و مجاهدت‌های حضرت اباعبدالله (ع) و یاران او درس می‌گیرند و خاطرات زندگانی و شهادت آنها را سرلوحه زندگی خود قرار می‌دهند و با تمام وجود، از خود، مایه می‌گذارند و راه سرخ آنها را تبلیغ می‌کنند.

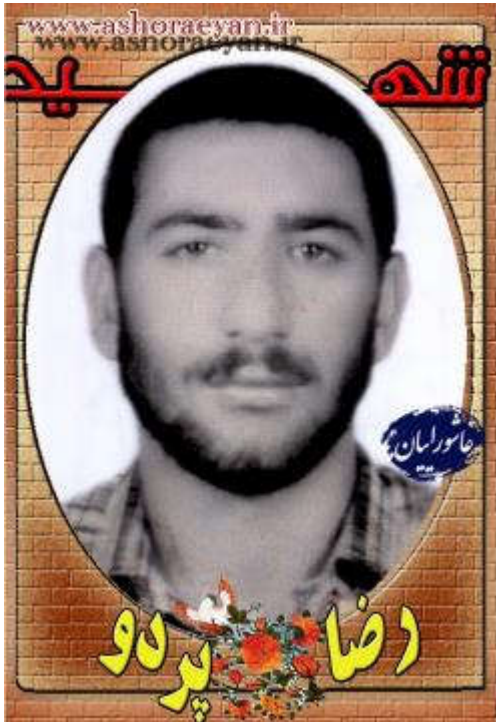
در مورد دفاع مقدس نیز باید همین وضع حاکم باشد. اثبات حقانیت به تنهایی کافی نیست بلکه تداوم راه و تبلیغ اهداف آنها از طریق حرکت‌های خودجوش مردمی و ارتباط عاطفی و عاشقانه با شهدا و «شهید زندگی کردن» باید نهادینه شود و البته قرار نیست تمام مردم اینگونه بشوند، در هر عصر و نسل تعداد کسانی که به اردوی شهدا می‌پیوندند بسیار کمتر از مخالفین آنهاست و این نیز یکی از سندهای دیگر حقانیت شهداست. بعضی‌ها نه فقط در این راستا کاری نمی‌کنند بلکه حقانیت دفاع مقدس را نیز ناخواسته زیر سؤال می‌برند.

یکی از دلایل این مشکل این است که سندهای حقانیت ما که در لابلای همین خاطرات و روحیات و تاریخ دفاع مقدس پنهان است به دست این نسل نرسیده و دفاع مقدس ما را مثل تمام جنگ‌های تاریخ، و شهدای ما را مانند کشته‌های تمام جنگ‌ها قلمداد می‌کند.

البته کارهای ارزشمندی در این راستا انجام شده ولی واقعاً جوابگوی نیاز نسل حاضر نیست؛ از طرف دیگر، دشمن، خلاف این خواسته را با تمام قدرت و امکانات تبلیغ می‌کند و روزبه‌روز فاصله‌ها بیشتر می‌شود و سوالات انبوه نسل جوان ما بی‌پاسخ می‌ماند.

زندگینامه شهید بزرگوار رضا پُردو

شهید رضا پردو فرزند گرگعلی در تاریخ پنجم مرداد ماه سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی و



مستضعف چشم به دنیا گشود وی در همان دوران کودکی از یک روحیه شاد و خندان برخوردار بود، ایشان از همان ابتدای زندگی فردی خوش رو، خوش اخلاق و شیرین زبان بود، بدین سان با طی زمان به سن ۷ سالگی رسید و راهی مدرسه شد و با شوق و اشتیاق فراوان وارد کلاس درس شد و پس از چندین سال با موفقیت دوران ابتدائی را به اتمام رساند و حاضر به حضور در کلاسهای بالاتر شد، اما چون خانواده از نظر مالی در فقر بسر می بردند جهت کمک به خانواده و امرار معاش مجبور به ترک تحصیل شد و راهی کار و کارگری گردید، چون شهید از نظر جسمانی در آن زمان ضعیف بود و قادر به انجام کارهای مشکل و

سنگین نبود مجبور به انتخاب کار ساده گردید پس از مدتی جستجو کمک رانندگی کمباین را پسندید و به صورت فصلی مشغول به کار شد و از طرفی چون کار فصلی برای ایشان مقرون به صرفه نبود و شش ماه از سال را میبایست بیکار باشد و هیچ گونه درآمدی نداشتند لذا جهت پرکردن این خلاء در تکاپوی شغلی بود تا بتواند شش ماه دوم سال نیز با کیفیت بسیار خوبی برای امرار معاش خانواده تلاش و کوشش نماید لذا با همکاری عمومی خویش در کارخانه قند شهرستان مرودشت به صورت موقت (شش ماهه) مشغول به فعالیت شد. اشتغال به کار ایشان در این محل ۵ سال طول کشید با گذشت زمان خدمت مقدس سربازی پیش رو بود و طبق وظیفه میبایست به انجام این وظیفه مهم لیبیک گفته و با دیدی وسیع این وظیفه الهی را گذرانده و دوباره به آغوش خانواده باز گردد. لذا پس از مراجعه به مرکز گروهان و اخذ دفترچه آماده به خدمت در تاریخ ۱۸ / ۱۲ / ۶۵ به خدمت اعزام و مراحل اولیه آموزش را در پادگان آموزش شهرستان جهرم آغاز و با موفقیت به انجام رسانید و جهت آموزشهای بعدی روانه شهرستان اهواز گردید، پس از اتمام همه آموزشهای رزمی و تخصصی به

جبهه شلمچه اعزام شد. چندی گذشت که ایشان جهت زیارت خانواده و تجدید میثاق به مرخصی آمد. با توجه به اینکه معمولاً از نحوه عملکرد فرماندهان و رشته های وابسته صحبتی نمی شد ولی این بار بر خلاف گذشته در رابطه با مسئله جبهه و جنگ و ایثارگریهای رزمندگان اسلام مطالب فراوانی ابراز میداشت بهر حال مدت مرخصی شهید پایان رسید و بار دیگر با اشتیاقی فراوان آماده عزیمت شد با خلوصی وصف ناپذیر از فرد فرد خانواده خداحافظی نمود و عازم شد. پس از گذشت حدود بیست روز از آخرین دیدارش با خانواده میگذشت در سالروز تولد خویش (۵ مرداد ماه سال ۶۶) تولد دیگر یافت و با خلوص نیت به خدا پیوست و در گرماگرم جبهه خون و شهادت به شهیدان راه حق و حقیقت پیوست.

و اما آنچه را که بعد از شهادت از هم شاگردانش شنیده شده شوق وصف ناپذیر دیدار ایشان با خدای متعال بوده که ۴۸ ساعت قبل از شهادت با تلاش فراوان جهت آوردن پیکر پاک یکی از همزمانش داوطلب شد و پس از گذشت چند ساعتی در زیر آتش سنگین دشمن موفق به انجام کار محوله گردید و از اینکه توانسته بود این امر مهم را انجام دهد و یکی از خانواده مفقودین را از چشم انتظاری نجات دهد راضی به نظر میرسید و در جواب یکی از دوستانش که از ایشان سؤال کرده بود اگر در همین حین به شهادت می رسیدی چه نظری داری؟ فرموده بود: هر آنچه را که خدا بداند صلاح بداند ما رضائیم به رضای خداوند. بله رضا با توجه به نام خودش رضا به رضای پروردگار بود و شهداء همگی عاشقند و پیوستن به معبود خویش را یکی از بهترین و ارزنده ترین و گرانبهارترین وعده الهی میدانند. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

خاطرات و دهنوشته های شهید رضا پردو

رضا برایمان خیلی عزیز بود و خوبیهای زیادی داشت و یکی از آنها این بود که به پدر و مادر خیلی احترام می گذاشت مخصوصاً پدر که می گفت: پدر بیرون از منزل خیلی کار می کنه و توی کار کشاورزی خیلی کمکش می کرد.

((تولد شهید)):: از زمانی که پدرم به مرودشت آمد در همین منطقه سهل آباد زندگی می کرد و قبلاً در نزدیکی های رودخانه کر زندگی می کردند که بدلیل وجود زمین های کشاورزی و این چیزها به مرودشت آمدم و خدا بیامرزش رضا با توجه به اینکه از نظر وضعیت مالی ما خانواده ای فقیر بودیم به پدر و مادرم خیلی کمک می کرد مخصوصاً پدرم که در کارهای سخت کشاورزی به ایشان خیلی کمک می رسانید. شهید فرزند چهارم خانواده بود و تا کلاس پنجم ابتدائی بیشتر درس نخواند به

دلیل مشکلات فقر و مادی که داشتیم ۶ ماه از سال را در کارخانه قند و به دلیل فصلی بودن کارخانه ۶ ماه دیگر را روی کمباین به کار و کمک خرجی برای خانواده مشغول بود.

((تواضع و فروتنی)) :: وقتی که رضا به مرخصی می آمد به ما خیلی نصیحت می کرد و میگفت به پدر کمک کنید و... ما هم می گفتیم رضا حتما آنجائی که هستید خیلی سخت و بد می گذره؟ میگفت نه! هر چند که ما می دانستیم آنجا منطقه شلمچه است و منطقه ای است که همیشه زیر آتش و خمپاره های دشمن است ولی هیچ وقت سختی هایی که می کشید را برای ما تعریف نمی کرد و می گفت شاید ناراحت شوید. همیشه سعی می کرد خوشی های جبهه و خوشحالی های خودش را برایمان تعریف کند و نشان دهد. می گفتیم مواظب خودت باش آنجا و آن منطقه همیشه زیر آتش است چون اسمش رضا بود یک کلام خیلی قشنگ و زیبایی به زبان آورد و گفت (من رضا هستم به رضای خدا) که این را می توانیم به عنوان سرلوحه تمام حرفهایش قبول کنیم.

((انفاق)) :: کار شهید در کارخانه خیلی سخت بود کاری بود که هر کسی نمی توانست آنرا انجام بدهد. قسمتی که راه فلزی است و قالب های سنگین کله قند روی آن می رفت که نصف قالبش حدود ۴ الی ۵ کیلو است در یک روز حدود ۴ الی ۵ هزار عدد از این قالب ها را باید بر میداشتند و می گذاشتند که کار مشقت بار و بسیار سختی است. یک بنده خدا که همکارش بود از نظر قوای جسمانی (بدنی) ضعیف بود و نمی توانست خیلی خوب کار بکند. رضا همیشه به او کمک می کرد. می گفتم چرا این کار را می کنی؟ می گفت: او توانایی انجام این کار را ندارد ناتوان است من که جوان هستم و می توانم باید کمکش کنم روی این حساب و این کارهایش همه از او تعریف می کردند و دوستش می گفت: هر وقت در کاری برای کسی مشکلی پیش آید سریع میرفت و کمکش می کرد جوان فهمیده و بزرگواری بود.

((الگوی همه)) :: رضا مجرد بود و ازدواج نکرده بود. با اعضای خانواده رفتار بسیار خوبی داشت و در اصل برای خانواده الگو بود و هر کس می خواهد هر چیزی بگوید می گوید مثل رضا و قبلاً هم می گفتند مثل رضا باشید. الان که چند سال است که از شهادتش می گذرد تمام برادرها، همه اقوام و... هر هفته بر سر قبرش می روند. چه عمه چه عمو خیلی روی این مورد حساس هستند و همیشه یادش میکنند و سعی دارند که تمام خاطرات در ذهنشان باشد آن هم همیشه، حتی در اقوام اگر خداوند فرزند پسری به آنها بده نگه داشتن یاد و خاطره اش نام او را رضا می گذارند.

((آخرین وداع شهید)) :: برای آخرین مرتبه ای که می خواست برود گفتیم بگذار ما همراهت بیاییم می گفت نه بگذارید من با یکی چند تا از بچه های هم محله ای مان می روم شما ناراحت می

شوید و بزودی هم بر می گردم. فقط به ما دلداری می داد و چون می دانست آنجا منطقه ای است کاملاً خطرناک و خودش می دانست که ممکن است این بار آخرین مرخصی اش باشد و به همین دلیل می گفت کسی حق ندارد با ما بیاید. رضا می گفت پدرم ضعیف است و با بچه ها و بزرگترها جای ایشان بر سر آب می رفتند و می گفت بروید کمکش کنید.

((حیا)) :: یکی از اقوام به رحمت خدا رفته بود و قبل از مرگش برای شهید صحبت کرده بود که این پیغامها را به خواهرم برسان موقعی که رضا شهید شده بود زن همسایه می گفت : اصلاً باور کنید این بزرگوار وقتی با من حرف می زد سرش را بلند نکرد ببیند من چه چیز می گویم یا چطور آدمی هستم.

((خوابهای عرشی)) :: بعد از شهادتش، خاله اش آمد و گفت اصلاً برای رضا گریه نکن خواب دیده ام حضرت علی (ع) آمده بود به خانه تان و شمشیرش هم در دستش بود و گفت : اصلاً غصه رضا را نخورید خودم قصاص می کنم و نمی گذارم خون رضا هدر برود. یک زنی از همسایه هایمان می گفت اصلاً غصه رضا را نخورید. رضا توی بهشت ازدواج کرده بود با یکی از حوریان که اسمش هم سکینه بود من که غصه رضا را نمی خورم چون می دانم جایش خیلی خوب است. رضا از همه بچه ها سترتر بود. همگی بچه هایم خوب بودند ولی رضا از همه بهتر بود.

((شهید بی سر و دست)) :: شبی که شهید شده بود و خبر شهادتش را برایمان آورده بودند انگار من خودم می دانستم وقتی که بهم گفتند اصلاً ناراحت نشدم عجب صبری خدا به من داده بود با توجه به اینکه نمیدانستم که جنازه رضا سر و دست نداده ناخودآگاه رفتم پایین پای جنازه اش نشستم و دست گذاشتم روی پاهایش و گفتم خدایا شکر. بعد گفتم نگذارید پدر و برادر بزرگترش بروند حوصله ندارند. همه خودشان را می زدند ولی من اصلاً چیزی نگفتم اصلاً نپرسیدم که بچه ام کجایش زخمی شده و شهید شده. بدون اینکه اطلاعی داشته باشم که کدامش شهید من است رضای من است رفتن. روزی که می خواست بره یک (کش) گتری بهش دادم. گفتم من شهیدم را از پایش می شناسم. زن همسایه گفت : چطور شناختی ؟. چطور شناختی دست گذاشتی روی پای شهید و اون را شناختی ؟ گفتم اگر غیر از شهید خودم بود دستم می لرزید اما برای شهید خودم اینطوری نیست دست که گذاشتم روی پاهایش فهمیدم که بچه خودم است.

((آخرین وداع)) :: مادرم گفت منطقه خیلی خطرناک است گفت هرچه قسمتمان باشد راضی ام به رضای خدا اگر شهید شدم صدقه سر امام حسین علیه السلام مگر من از کی بالاترم ؟ هر شهیدی که می آورند من گریه می کردم ولی برای بچه خودم اصلاً ناراحت نبودم خیلی عجیب بود.

روزی تلفن زدیم برای رضا و گفتیم بیا برای دختر دایی نشانه ای بگذار تا ما خاطر جمع باشیم. شهید گفت: تا من سربازی نکنم و نیایم کسی را پای بند من نکنید. من رفتم تشییع جنازه مادر یکی از شهدا، گفت تا بچه تان سرباز است برایش نامزدی نکنید. من هم به دایی اش گفتم برادر تا رضا از سربازی نیاید برایش اصلاً نامزدی نمی کنم، خودش هم گفت من آدم دولت هستم معلوم نیست که من برگردم.

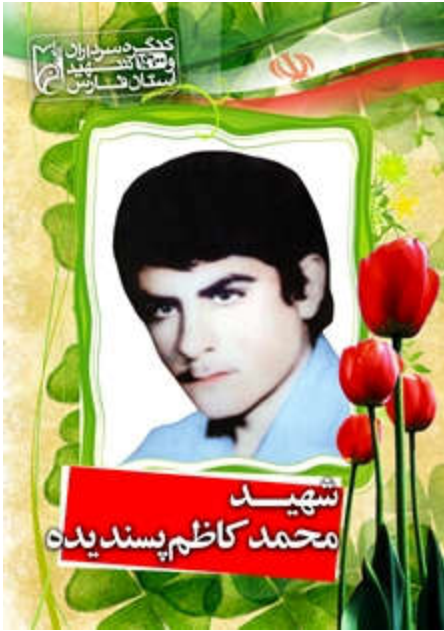
((شاگرد و معلم شهید)) :: برای همه بچه ها لباس می گرفتم و برای رضا هم یکدست لباس گرفتم ولی همان روز املا فارسی نمره خوبی نگرفته بود و معلم داخل پنجره مدرسه گذاشته بودش و گفته بود میدانی پدرت حالا داره چه زحمتی می کشه ولی تو درس نمی خوانی؟ آمد گفتم املا خوب گرفتی؟ گفت مادر املا که خوب نگرفتم تازه معلم هم من را بغل کرد و توی پنجره گذاشت اینقدر رفتارش خوب بود با توجه به اینکه درسش خوب نبود معلم دوستش می داشت و خود معلمش هم شهید شد.

(احترام شدید به پدر) :: جدای از بچه های دیگر بود ما اگر به پدرش چیزی می گفتیم ناراحت می شد و می گفت اصلاً حق ندارید به پدرم چیزی بگویید. خیلی به حرف پدرش و به فکر او بود.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد کاظم پسندیده

شهید محمد کاظم پسندیده (یا فضل الله) فرزند حاج ذبیح الله در تاریخ ۱۳۴۸/۴/۴ در خانواده ای



مذهبی در روستای رحمت آباد کربال دیده به جهان گشود، او فرزند نهم از بین ۱۰ برادر و یک خواهر بود. شهید دوران ابتدائی و راهنمایی را در روستای رحمت آباد با موفقیت پشت سر گذاشت و در کنار تحصیل به والدین نیز کمک می کرد.

او هنوز در دوران ابتدائی بود که انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و شهید علیرغم سن کم به فعالیت‌های انقلابی و مذهبی در مدرسه می پرداخت و به امام خمینی از دل و جان عشق می ورزید و در بین دوستان و دانش آموزان آرمانهای امام و شهیدان را تبلیغ می کرد. دوران راهنمایی او مصادف شد با

هجوم وحشیانه متجاوزین بعثی به خاک پاک کشورمان که صدام می خواست در یک هفته کشور ایران را تصرف کند ولی هفت روز او تبدیل به هشت سال شد و با جانفشانی و حماسه سازی شهیدانی مثل شهید پسندیده به مرزهای کشور خود عقب نشست و ایران اسلامی به بدون حلی و اگذاری یک وجب از خاک خود به پیروزی کامل رسید.

اگرچه شهید پسندیده در امور هنری و فرهنگی مدرسه و مسجد امام صادق علیه السلام و پایگاه مقاومت شهید دستغیب فعالیت داشت و برای جمع آوری کمکهای مردم با ستاد پشتیبانی جنگ در زرقان و کربال همکاری کامل داشت ولی این فعالیتها او را راضی نمی کرد و دائماً در صدد این بود که به نبرد مستقیم با دشمنان ایران بپردازد.

اولین باری که شهید پسندیده به جبهه رفت در سال ۱۳۶۳ بود که شهید ۱۵ سال داشت (با شگردهای خاصی که نوجوانان مؤمن و انقلابی و وطن پرست آن دوران داشتند) توانست پس از پیگیری های متعدد به پادگان آموزشی برود. او در این دوره به جبهه های غرب کشور در کردستان

اعزام شد و در گردان ثارالله مهاباد به نبرد با ضد انقلاب و دست نشانندگان داخلی صدام که قصد جداسازی کردستان عزیز را از وطن عزیزمان داشتند مشغول شد.

پس از مدتی با کوله باری از تعهد و تجربه به روستا برگشت و با توجه به حضور برادران دیگرش در جبهه، خانواده از او خواست به درس خود ادامه دهد. شهید نیز مدتی به درس خود ادامه داد ولی زورگویی های ابرقدرتها در حمایت همه جانبه از صدام و حمله موشکی به شهرها و مردم بی دفاع ایران باعث شد که دوباره راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شود، این بار به مناطق جنگی باختران اعزام شد و در جبهه های مختلف غرب به دفاع از وطن مظلوم پرداخت و آوارگی مردم و ویرانی شهرها و روستاهای غرب کشور روح او را نا آرام تر و بی قرارتر کرد و عزم خود را جزم کرد که تا اخراج کامل متجاوزین بعثی در جبهه ها بماند و امام و رهبر محبوب خود را در برابر دشمنان داخلی و خارجی تنها نگذارد، در عین حال تصمیم گرفته بود که تا آنجا که ممکن است درس خود را در جبهه ها ادامه دهد. به همین خاطر پس از بازگشت از جبهه های کوهستانی غرب، مجدداً به رزمندگان خط شکن جبهه ها پیوست و اینبار به دشتهای تقدیده جنوب کشور و دیار نخلهای سوخته اعزام شد تا به دفاع از خوزستان مظلوم و داغدار بپردازد، بار چهارم نیز در حالیکه در کلاس سوم دبیرستان بود به خطوط مقدم نبرد در جنوب کشور اعزام شد و با کوله باری از تجارب جنگی فراوان در صف رزمندگان دریادل اسلام قرار گرفت و به سرکوب متجاوزین بعثی پرداخت تا اینکه در عملیات پر افتخار کربلای ۸ که در منطقه شلمچه اتفاق افتاد در حالیکه تک تیرانداز گردان خط شکن بود در مورخه ۶۶/۱/۱۸ به درجه رفیع شهادت رسید و به آرزوی دیرینه خود دست یافت، پیکر مطهر شهید محمد کاظم پسندیده پس از چندین روز همراه با تعدادی از شهدای زرقان به منطقه منتقل و در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۶ در گلزار شهدای رحمت آباد به خاک سپرده شد و روح نا آرام این شهید انقلابی به آرامش ابدی رسید.

لازم به ذکر است که والدین گرامی این شهید به نامهای حاج ذبیح الله و مرحومه سمنگل زارع در سالهای پس از شهادت فرزند دلاورشان و با داغ جانسوز او از دنیا رفتند و در آرامستان روستای رحمت آباد کربال آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید بزرگوار محمد کاظم پسندیده

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر من در راه خدا و بخاطر رضای او کشته شدم در مراسم عزایم اشک نریزید و کاری نکنید که خدا از شما ناراضی شود و دشمنان اسلام و قرآن خوشحال گردند چون من راهی را انتخاب نمودم که حسین مولای من انتخاب نمود من به جایی می روم که مولای من در آنجاست و منتظر من و دیگر شهیدان است من کشته شدم تا دینم را نسبت به اسلام و مسلمین ادا کنم و خدا را از خود راضی و خشنود کنم و در آخرت سعادتمند شوم. مادرم اشک نریز و زینب گونه در عزایم شرکت کن و کاری انجام بده که زینب (س) و زهرا (س) را از خود راضی و خشنود نمایی. خواهرم: حجابت را رعایت کن زیرا در اسلام بالاترین زینت زن حفظ حجاب است. برادرانم: اسلحه شهیدان را روی زمین نگذارید که خدا از شما ناراضی خواهد بود. دوستان از اینکه من از بین شما می روم ناراحت نشوید و همیشه در برابر سختیها از خود صبر و از خودگذشتگی نشان دهید در برابر منافقین با قدرت تمام بایستید و با آنها به جنگ برخیزید که خدا با شماست. این انقلاب که الآن تا اینجا رسیده است با سختی های فراوان و ریختن خون هزاران شهید و آواره شدن هزاران هزار خانواده بوده است پس بر شما حرام است که اگر بگذارید در داخل کشور و یا خارج کشور دشمنان به این انقلاب بزرگ لطمه ای بزنند از همه می خواهم که از وظیفه ای که نسبت به انقلاب خویش دارند کوتاهی نکنند و در مرگ من گریه و ناراحتی از خود نشان ندهند.

شهید محمد کاظم پسندیده - داستان ناخن گیر

سال ۶۳ با کاروان آموزش و پرورش به همراه دانش آموزان شهر زرقان و روستاهای تابعه در قالب دو اتوبوس به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم. کاظم هم از روستای رحمت آباد آمده بود. (رحمت آباد دورترین روستای زرقان است و تا مرکز شهر تقریباً هفتاد کیلومتر فاصله دارد.) در این چند روز بچه های منطقه یکدیگر را شناختند و با هم دوست شدند. یکی از دوستان جدید ما در این مسافرت کاظم بود. کاظم خیلی زرنگ و خوش اخلاق و شیرین زبان بود، در این چند روز در هر فرصتی که پیش می آمد برای بچه ها فیلم بازی می کرد و نقش های مختلفی را با مهارت کامل اجرا می نمود. روی همین حساب دوستان زیادی پیدا کرد.

در راه بازگشت از مشهد خانواده‌ی من با ماشین شخصی به شمال آمده بودند و من مجبور شدم با گروه خداحافظی کنم و از کاروان با خاطراتی بسیار خوب و شیرین جدا شوم. . . . قبل از جدا شدن، کاظم نیاز به ناخن گیر پیدا کرد و من ناخن گیرم را به او دادم. . . .

تقریباً یکسال بعد، یک روز در خانه بودیم، صدای زنگ آمد، در را باز کردم، دیدم کاظم است. بی‌اندازه خوشحال شدم و پس از سلام و تعارف او را به داخل خانه دعوت کردم ولی نپذیرفت و گفت: آمده‌ام این ناخن‌گیرت را پس بدهم.

گفتم: اصلاً این چه قابلی دارد که خودت را به زحمت انداخته‌ای و اینهمه راه آمده‌ای.

گفت: می‌خواستم خودت را هم ببینم.

من که از امانتداری و بزرگواری و محبت او دچار حیرت شدید شده بودم دیگر حرفی برای گفتن نداشتم جز اینکه به وجود چنین دوستی افتخار کنم.

وقتی خانواده‌ام ماجرا را شنیدند او را با اصرار به درون خانه آوردند. در خانه دوباره خاطرات آن سفر روحانی را مرور کردیم و از یکدیگر احوال دوستان گرفتیم. نهایتاً بعد از مدت کمی ضمن خداحافظی نشانی خانه‌شان را به ما داد و من و خانواده را به رحمت آباد دعوت کرد و رفت. . . .

مدتی بعد شنیدم که به جبهه رفته و به شهادت رسیده است. . . .

از آن زمان تاکنون هر وقت نام رحمت آباد می‌شنوم به یاد کاظم می‌افتم و به عظمت روحی شهدا که اکثراً مثل هم بودند پی می‌برم. اگرچه کاظم یک دانش آموز دوره راهنمایی بود ولی مانند یک انسان کامل و بزرگ عمل می‌کرد که من نمونه‌ی این بزرگی و امانتداری و پابندی به اصول اخلاقی را در یکی از برخوردهای مردانه‌اش دیدم و به خاطر همین روح بزرگ بود که نتوانست وجود متجاوزین را در مرزها و شهرهای مرزی کشور عزیزمان تحمل کند و به خیل مدافعین دین و وطن و انقلاب پیوست و نهایتاً به عالی‌ترین درجه تکامل بشری رسید. . . . روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرسول پور ابراهیم

شهید عبدالرسول پور ابراهیم فرزند نادعلی در تاریخ ۱۳۲۸/۷/۱ در زرقان متولد شد. ایشان فرزند اول



خانواده بودند و ۳ برادر داشتند تا کلاس پنجم ابتدایی درس خوانده اند و بعد از آن به دلیل وضع نامناسب اقتصاد خانواده به کار کردن پرداخت تا این که با گرفتن گواهینامه رانندگی شغل رانندگی کامیون را انجام میدادند ایشان در تیر ماه ۱۳۵۴ ازدواج کردند و دو فرزند یک پسر و یک دختر دارند که هر دو ازدواج کرده اند. ایشان در دوران انقلاب نیز همان سال های اول جنگ از طریق بسیج به جبهه رفتند در جبهه نیز راننده تانکر آب بودند و آب را به مناطق مختلف جبهه می بردند و در تاریخ ۱۳۶۶/۸/۲۰ در منطقه شلمچه در حین آب رسانی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به تانکر آب به شهادت رسیدند و در زرقان به خاک سپرده شدند. همسر ایشان نیز هم زمان با شوهرشان در پشت جبهه خدمت می کردند و با شستن پتوها ی

رزمندگان و پختن نان به جبهه کمک می کردند و زمانی که شهید به مرخصی می آمدند به همراه همسرشان پتوها را می شستند و با خود به جبهه می بردند. روحش شاد و راهش پر رهرو باد. والسلام

دست نوشته شهید عبدالرسول پور ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت خانواده عزیز و برابر با جانم. ضمن تقدیم عرض سلام و سلامتی شما را از درگاه ایزد یکتا خواهان و خواستارم. امیدوارم که حالتان خوب بوده و هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید باری اگر از فرط رحمت جویای حال بنده شوید الحمدلله سلامتی برقرار است در ضمن این چهارمین نامه ای است که برای شما نوشته ام ولی جوالی دریافت ننموده ام علتش چیست. جواب نامه را به همین آدرس که در داخل نامه است بنویسید. آیا اختاریه دادگاه آمده است یا خیر؟ حتماً در جواب برای من بنویسید در ضمن من در لشکر المهدی راننده تانکر آبرسانی از آبادان به شلمچه هستم حاضر

همگی را سلام می‌رسانم. خدا نگهدارتان. عبدالرسول پور ابراهیم. علی و فاطمه را دیده بوسی و سلام می‌رسانم. ۱۳۶۶/۷/۲۶. والسلام

کتیبه مزار شهید عبدالرسول پور ابراهیم

بسم رب الشهداء والصدیقین / مرقد مطهر سقای شهید / عبدالرسول پور ابراهیم / فرزند مرحوم نادعلی تولد ۱۳۲۸ که در جبهه شلمچه به تاریخ ۲۸ آبانماه ۱۳۶۶ به درجه رفیع شهادت نائل آمد / آن عاشق بی سر که پی یار برفت / چون بلبل بی بال سبکبال برفت / زندان زمان شکست و پرواز نمود / با قافله نور به دیدار برفت

شاید کسی نداند که عبارت شورانگیز «سقای شهید» به چه دلیل روی سنگ مزار شهید عبدالرسول پور ابراهیم نقش بسته است و شاید خیلی از زائران شهدا چندان توجهی به این نوشته نکنند اما آنچه نسلهای گذشته و آینده باید بدانند حقیقتی است که بارها در جبهه های ایران اتفاق افتاد و یکی از آنها داستان این راننده شجاع و از خودگذشته است.

بدون شک دشمن میدانست که اگر آب به خیمه ها و سنگرها نرسد عطش کم کم بچه ها را از پا در می آورد و مقاومت خود را از دست خواهند داد به همین خاطر هر روز آن هدف بزرگ متحرک که جا به جا می ایستاد و آب به بچه ها می داد و سرعت چندانانی هم نداشت را زیر آتش می گرفت و بچه ها میدانستند که راننده تانکری که هر روز زیر آتش دشمن، آب سرد و گوارا به خیمه ها و سنگرها می رساند چه شجاعت و رشادتی دارد و چقدر به کار خود ایمان دارد و ایمان و ایثارش ریشه در چه خاطرات سرخی دارد. به همین خاطر همیشه برای سلامتی اش دعا می کردند و حماسه آب رسانی اش را می ستودند و در عین حال می دانستند که این هدف متحرک بزرگ کم سرعت که خاطرات فرات و عطش خیمه های عاشورا را با خود حمل می کند بالاخره یک روز هدف تیر حرمله های بعضی قرار می گیرد و سقای دشت شلمچه به سقای دشت کربلا خواهد پیوست

روزیکه شهید عبدالرسول پور ابراهیم در کربلای شلمچه به شهادت رسید تمام رزمندگان لشکر ۱۹ فجر و لشکر المهدی به یاد سقای دشت کربلا اشک ریختند و با هم به سینه زدند و خواندند:

سقای دشت کربلا ، ابالفصل - سردار دست از تن جدا، ابالفصل

و بدینگونه یاد مجاهدتها و فداکاریهای سقای دشت شلمچه را در قالب نوحه و عزاداری گرامی داشتند. روزیکه شهید عبدالرسول پورا براهیم در کربلای شلمچه به شهادت رسید همزمانش به یاد سقای دشت کربلا اشک ریختند و یاد سقای دشت شلمچه را در قالب نوحه و عزاداری گرامی داشتند. شاید روزیکه والدین گرامی اش عبدالرسول را با یک کوزه سبز آب و یک کله قند به خدمتگزاری و سقائی حسینیه میان زرقان و هیئت عزاداری جان نثاران سیدالشهدا و ابالفصل (ع) درآوردند هرگز نمی دانستند که یک روز فرزندشان حماسه سقای دشت کربلا را در کربلاهای ایران و در مقابله با اولادهای شمر و یزید تکرار خواهد کرد و تا ابد در خیمه مولایش سیدالشهدا و عاشقان آن حضرت به سقایت معنوی خواهد پرداخت و ملقب به «سقای شهید» خواهد شد. شهیدی که هنگام شهادت تشنه بود و اگرچه یک تانکر آب را حمل می کرد ولی به یاد مولایش آب ننوشید و به رسم امام شهیدش به شهادت رسید.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار یداله پور صنیع (نامجو)

به یاد عزیزانی که در اوج قله ایثارگری ایستادند و برای حفظ انقلاب گرانها ترین سرمایه زندگی خود یعنی جان شیرین شان را به ساحت اسلام تقدیم نمودند.

"به یاد آن راست قامتان حماسه های سترگ دفاع مقدس"



شهید جاویدالاثر یداله پور صنیع (نامجو) فرزند فتح اله در سال ۱۳۴۵ در یکی از روستاهای ابرج در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دوران کودکی خود را در همان روستا سپری نمود و هنگامی که به سن ۷ سالگی رسید تحصیلات خود را شروع کرد و دوران ابتدایی را در همان روستا به پایان رساند و در همان زمان در انجام کارهای کشاورزی نیز به پدرش کمک می کرد. وی به علت داشتن بیماری سر درد و همچنین نداشتن مدرسه راهنمایی و امکانات در آن روستا مجبور به ترک تحصیل شد. ایشان در خانواده ای مذهبی و فعال در طول دوران دفاع مقدس تربیت شد. فرزندان این خانواده خدمات زیادی به جبهه و جنگ نمودند. اولین جرقه های عشق به دفاع مقدس با رفتن برادر بزرگش در سال ۱۳۶۱ به جبهه و مجروح شدن وی در شهرهای مرزی کردستان در وی ایجاد شد.

در سال ۱۳۶۳ خانواده این شهید والامقام از روستایی که در آن سکونت داشتند به علت نبود مدرسه و امکانات تحصیل برای فرزندان مجبور شدند به شهرستان اقلید مهاجرت نموده و در حدود ۱۱ سال در آنجا زندگی کنند.

در محله ای که این خانواده سکونت داشتند در سالهای اوج دفاع مقدس تعدادی از دوستان و همسایگان که به جبهه های حق علیه باطل رفته بودند و به شهادت رسیده بودند شوق او را به رفتن به جبهه هرچه بیشتر و بیشتر کردند.

وی در طول دوران کوتاه زندگی خود بسیار مؤمن صبور و بی باک بود. در دوران دفاع مقدس لحظه ای آرام و قرار نداشت. تا اینکه برادر دوم ایشان در سال ۱۳۶۳ در جبهه های نبرد در شهر مهران مجروح شد. از این رو طوفانی در دل او غوغا می کرد که روزی به مادرش گفته بود: "مادر جان، خداوند چندین پسر به شما عطا کرده باید یکی از ماها در این راه برویم و آن یکی هم خود من هستم. او چندین بار برای حضور در جبهه اقدام کرد ولی هربار بخاطر مشکلاتی به تأخیر افتاد.

عشق به جبهه و شهادت افکار جوانی اش را احاطه کرد. آرزوی رفتن داشت نه ماندن. هیچ گونه آرام و قراری نداشت. دائم از جبهه و جنگ حرف می زد. بیشتر لحظات زندگی روزمره را به خواندن نوحه می گذراند.

در ۱۸ مهرماه سال ۱۳۶۴ به خدمت مقدس سربازی از شهرستان اقلید به تهران برای آموزش نظامی اعزام گردید. بعد از اتمام دوره آموزش نظامی تنها یکبار به مرخصی آمده و برای دیدن خانواده و پدر و مادر و خواهران و برادران خود یک هفته در کنار آنها بود.

بعد از اتمام مرخصی ایشان به اهواز اعزام شد که جمعی لشکر ۲۱ حمزه تیپ یک گردان ۱۴ گروهان یکم دسته سوم در منطقه عملیاتی اهواز بود.

در طول یکی دو ماهی که در جبهه های حق علیه باطل حضور داشت فقط دو یا سه نامه از ایشان به دست خانواده وی رسید. تا اینکه بالاخره در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ آزادسازی شهر فاو که وی جزو افراد آرپی جی زن بود جاویدالاثر شد و پیکر مطهرش هیچگاه به وطن برنگشت و مزار نمادین هم برای او ساخته نشد.

روحش شاد، یادش برای همیشه جاوید و راهش پر رهرو باد.

زندگینامه شهید بزرگوار جلال پورمند

شهید جلال پورمند فرزند قربانعلی در تاریخ ۱۳۴۷/۱۰/۵ در روستای ایج استهبان دیده به جهان



گشود و خانواده‌اش هنگامی که او دو ساله بود به شهر زرقان مهاجرت کردند. در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و تا کلاس اول راهنمائی ادامه تحصیل داد و علیرغم اینکه به درس و تحصیل علاقه شدید داشت ولی بخاطر شرایط زندگی و جنگ تحمیلی مدرسه را رها کرد و به کارگری پرداخت. او ابتدا همراه با شهید زین العابدین جمشیدی در نجاری در شهر مرو دشت کار می‌کردند سپس با پیشنهاد و سفارش دوست دیگرش شهید محمدرضا رضائی که تراشکار بود به کار در تراشکاری حق نگهدار شیراز مشغول شد و بعد

از چند سال در کار خود به استادی رسید. او در سن هفده سالگی تلاش داشت به جبهه برود ولی بخاطر اینکه پدرش و یکی از برادرانش در جبهه بودند برای خانواده کمی سخت بود که به او اجازه دهند ولی با اصرار بر تصمیم خود، یکسال زودتر از موعد قانونی به خدمت سربازی رفت و در توپخانه ۵۵ اصفهان آموزش دید و از همانجا عازم جبهه جنوب شد و به مدت ۲۷ ماه در جزیرهٔ مجنون مشغول به خدمت به دین و وطن گردید و نهایتاً در تاریخ چهارم تیر ماه ۱۳۶۷ در آخرین روزهای خدمتش و آخرین روزهای جنگ تحمیلی به درجه رفیع شهادت رسید. شهید جلال پورمند ورزشکار بود و روحیه ای فداکار و پهلوانی داشت. او به رشته های دو و میدانی و فوتبال علاقه بسیار داشت و در هر فرصتی به این دو ورزش مشغول می‌شد. شهید پورمند همیشه بخشنده و مهربان بود. یک روز در دوره نوجوانی با خانواده به مسافرت رفته بودیم و او پیراهنی نو برای خود خرید و همانجا پوشید و پیراهن کهنه اش را در کیف گذاشت، چند لحظه بعد پسری هم سن خودش را دید که پیراهن نداشت و جلال آن پیراهن را از تن بیرون آورد و به آن پسر داد و پیراهن کهنه‌اش را از کیفش درآورد و پوشید. او همیشه اهل کار و تلاش بود و حتی در ایامی که به مرخصی می آمد به تراشکاری می‌رفت و کارهای عقب ماندهٔ استادکارش را انجام می داد.

آخرین باری که به مرخصی آمده بود انگار می‌دانست که این آخرین مرخصی اوست لذا به دیدار تمام دوستان و خویشاوندان دور و نزدیک رفت و با آنها طوری خداحافظی کرد و حلالبودی طلبید که همه تقریباً به راز درونش پی بردند. در پایان همین مرخصی وقتی می‌خواست به جبهه برگردد خانواده اش در خانه نبودند و او علیرغم اینکه بلیط داشت آنقدر صبر داد و منتظر ماند تا مادرش رسید و پس از وداع با مادرش از در خانه تا سر کوچه چند بار برگشت و به پشت سرش نگاه کرد و به سمت ترمینال رفت. چند روز بعد که خبر شهادتش در شهر پخش شد تمام اقوام با یادآوری خاطرات آخرین نگاهها و وداع او اشک می‌ریختند و عزاداری می‌کردند. شهید جلال پورمند اهل مجالس دعا و ذکر و قرآن بود و آخرین دعای خود را به یاد شهید قاسم نعمت الهی در مسجد جامع خواند. شهید جلال پورمند در آخرین مرخصی اش وصیت نامه و یک نوار ضبط شده از صدایش را نیز به خانواده اش سپرد. او در این نوار درباره فیض عظمای شهادت صحبت کرده بود و از خانواده و مادرش خواسته بود که در عزای او صبر و شکیبائی داشته باشند و برای امام حسین و حضرت زینب گریه نکنند. یکی از همسنگران شهید می‌گفت شب قبل از شهادت جلال، همه ما داخل سنگر خوابیده بودیم و جلال که بیرون از سنگر خوابیده بود در نیمه های شب متوجه می‌شود که دشمن متجاوز بعضی شیمیائی زده است و چون با ماسک صدایش به دیگران نمی‌رسیده چفیه ای جلو دهان خود می‌گیرد و سنگر به سنگر می‌رود و فرمانده و بقیه دوستانش را بیدار می‌کند و خبر شیمیائی و لزوم استفاده از ماسک را به آنها می‌دهد. در این حادثه اکثر همزمانش بخاطر رشادت و اقدام سریع شهید پورمند نجات می‌یابند ولی خودش شدیداً شیمیائی می‌شود و روح فداکار و شیدایش بعد از چند ساعت در ملکوت پرپر می‌زند و به وصال محبوبش حضرت سیدالشهدا (ع) می‌رسد. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید جلال پورمند

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و درود خداوند بر محمد(ص) و آتش - سلام بر امام زمان (عج) و نائب برحقش امام خمینی و سلام و درود فراوان بر ارواح طیبه پاک شهیدان اسلام و همچنین سلام بر مادر پیر و مهربانم و پدر گرامیم و خواهران و برادرانم و همچنین سلام بر مردم حزب ا. . . و خانواده محترم شهداء. - شروع می‌کنم به نام خداوند بزرگ و با یاری حق تعالی و بسوی خدا رفتن را آغاز می‌کنم وصیتنامه خود را در تاریخ ۶۷/۳/۲۳ با نام یگانه منجی عالم بشریت.. اکنون که ۲۶ ماه از خدمت مقدس

سربازی خویش را در جبهه های حق علیه باطل می گذرانم جز آرزوی شهادت چیزی ندارم چرا که از زمانی که پا به این دانشگاه مقدس گذاشتیم همه جا نور خدا را دیدم و عدالت علی (ع) و شجاعت علی اکبر(ع) را و چون پا به پشت جبهه گذاشتم باز صداقت فاطمه زهرا (علیهم السلام) و وجود خواهران و مادران دیدم و اکنون که چنین دیده ام جز آرزوی شهادت و دیدار مولای متقیان علی (ع) چیزی ندارم بخدا سوگند که برایم مشکل است درباره این جوانان رشید و از جان گذشته سر صحبت باز کنم ولی این را می توانم بگویم که ایشان واقعاً آن مردانی هستند که خداوند بلندمرتبه در قرآن بر آنها درود و سلام می فرستد و آنان را فرزندان راستین پیامبر و ائمه می داند.

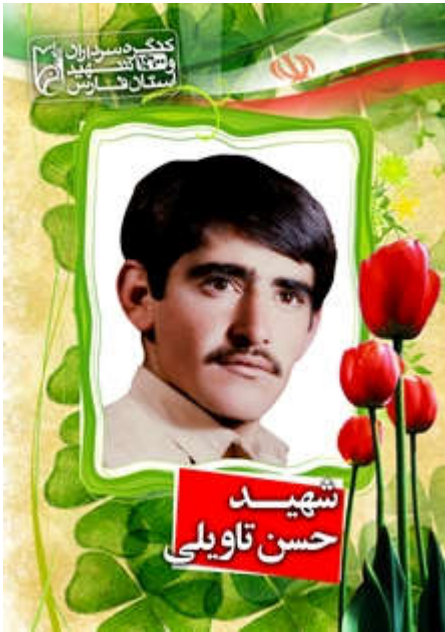
برادران و خواهران من نمی دانم آیا روزی شهادت نصیب من می شود یا نه ولی اگر خداوند بلند مرتبه لطفی کرد و آن را نصیب این بنده حقیر کرد می دانم که وصیتنامه مرا در یک مجلس میخوانند پس بهتر است که چند وصیت به شما مردان و زنان مؤمن در آخر بکنم اول من کوچکتر از آن هستم که بخواهم بشما نصیحت کنم ولی این وظیفه را در خود می بینم که بگویم امام را هرگز تنها نگذارید، همچنین جبهه های حق را فراموش نکنید و سعی کنید که تا آنجا که امکان دارد اینان که از راه درست و اسلام خارج شده اند به راه راست بیاورید و هرگز نگذارید خون پاک این شهیدان که به راه خدا داده شده است این منافقان کوردل پایمال کنند در آخر از همه کسانی که مرا میشناختند از جمله دوستان و خویشان التماس دعا دارم و طلب حلالیت می کنم و اما چند سخن با مادر بزرگوار و مهربان خود و خواهران و برادران مهربانم و همچنین پدر گرامی خود دارم:

شروع می کنم در این لحظات آخر با نام بزرگ خانواده مادر مهربان و دل سوزم که همیشه در فکر ما بوده مادرم این دم می کنم وداع با شما و برادران و خواهران و پدرم آرزو دارم مادرم بعد از شهادتم برایم گریه نکنی و تنها کاری که می کنی برایم نماز بیای دار، دعا کن که در آخرت همنشین علی اکبر امام حسین (ع) باشم، مادرم اگر این چند سال عمر که با هم بودیم از من بدی سر زده مرا ببخش و حلالم کن و سعی کن هر شب جمعه بر سر قبرم بیایی و شما ای پدر اگر در زندگی از من خیری ندیدید مرا ببخشید و مرا حلال کنید و شما ای برادران و خواهران برای من ناراحت نباشید و تنها کاری که می کنید به مادر خوبی کنید و نگذارید در نبودن من احساس غم و ناراحتی کند و برادران عزیزم سعی کنید همیشه مثل خوشه های گندم با هم اتحاد داشته باشید و برای رضای خدا و اسلام کار کنید و بکوشید. اگر دوستان من در ختم من آمدند و یا در خانه ما به نحو احسن از آنها پذیرایی کنید، در آخر همه را بخدای بلند مرتبه می سپارم و از همه طلب حلالیت می کنم خداحافظ.

۶۷/۳/۲۳ جلال پورمند / خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار

زندگینامه شهید بزرگوار حسن تأویلی

شهید بزرگوار حسن تأویلی فرزند اکبر در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی در یک خانواده ایلپاتی



مذهبی از ایل قشقائی طایفه شش بلوکی در منطقه سرحد چهاردانگه روستای کناس سفلی kenas دیده به جهان گشود. این روستا در حدود ۹۰ کیلومتری شهر زرقان و حدود ۸۰ کیلومتری شهر اقلید واقع شده است و از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان اقلید می باشد. در این روستا دو قشر زندگی می کنند که عده ای به زبان ترکی و عده ای به لهجه فارسی نزدیک به لری تکلم می نمایند و عمده فارسی زبانان از سادات می باشند، این دو گروه بیش از ۲۰۰ سال است در کنار هم با دوستی و همدلی امورات می گذرانند و عمدتاً اهالی به کار کشاورزی و دامداری اشغال دارند. پدر شهید تأویلی فاقد زمین کشاورزی

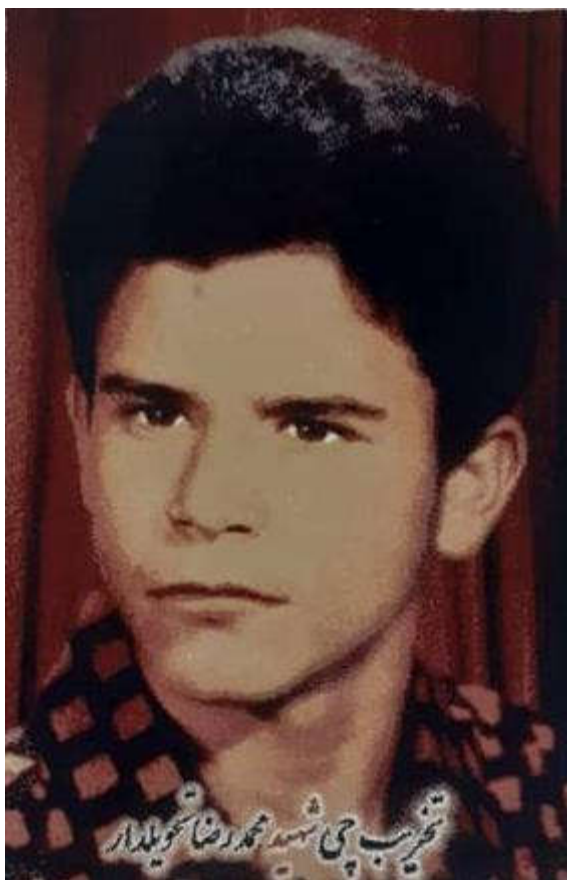
بود و امورات را با مغازه داری و دامداری سپری می نمود. با ولادت شهید تأویلی نشاط و سُور و وصف ناپذیری به خانواده ارزانی شد، از یک طرف پسر بودن فرزند (که برای خانواده های سنتی ایران یک موهبت به شمار می رفت) باعث شغف خانواده گردید و از طرفی زیبایی شهید تأویلی با صورتی سرخ و سفید و موهای بور و چشمهای درشت که بر زیبایی اش می افزود شادی را دو چندان کرده بود. زمان می گذشت. بهارها با صدای بلبلان و عطر گلپایس و تابستانها با هوای دلکش و خنکس سپری می شدند، پائیزها با برگ ریزان درختان و روانه شدن به سوی سرما و زمستانها با برفهای فراوان که دشت و کوه را سفید پوش میکرد یکی یکی می آمدند و می رفتند و شهید حسن تأویلی بزرگ و بزرگتر می شد و در این برهه صفت دیگری از او بروز می نمود که آن حجب و حیای شهید عزیز بود که در پشت لبخندهای دلنشین و سرخ شدن صورتش آشکارتر می گردید و این حیا و شرم و احترام به بزرگترها به محبوبیتش می افزود به طوری که علاقه و دوست داشتن از خانواده فراتر رفته بود و ابتدا به فامیل های نزدیک و سپس به اهالی روستا نمود می نمود و اکثر اهالی از این شهید عزیز هنوز به نیکی یاد کرده و اظهار علاقه می نمودند.

گردش ایام به کار خویش ادامه می داد و شهید تأویلی در پشت میز و نیمکت کلاس درس جای گرفت و با درس خواندن دوست داشتنی تر و با تجربه تر می شد. در آن موقع در روستاها تقریباً به جز فوتبال امکانات ورزش دیگری مهیا نبود و اکثر دانش آموزان برای تکلیف و درس ورزش، فوتبال انتخاب می کردند و شهید تأویلی نیز مستثنی نبود و در این هنگام خصلت بارز دیگر او نمایان گردید، او با قدی کوتاه مانند عقابی تیز پرواز توپ را از حریفان می ربود و در این زمان بود که بین همسن و سالهایش به حسن تیزرو معروف شد. شهید دوران ابتدائی را با موفقیت در روستا پشت سر گذاشت و از آنجا که فقط مدرسه ابتدائی در روستا وجود داشت برای ادامه تحصیل به زرقان عزیمت نمود و در منزل عمویش ساکن شد، سپس دوره متوسطه را دبیرستان شهید چمران زرقان ادامه داد و این زمان مصادف بود با جنگ تحمیلی عراق و ابرقدرتها علیه ایران اسلامی که دشمن بعثی به خاک و وطن عزیزمان حمله نموده بود و در فکر واهی تصرف یک هفته ای سرزمین شیران افتاده بود و در جای جای این وطن عزیز شیرمردان عاشق پیشه در دسته ها و گروهها به جبهه اعزام می شدند تا از خاک و ناموس وطن دفاع نمایند، از پیرمردان محاسن سفید گرفته تا جوانان غیور و نوجوانان میهن پرست عازم دفاع از مام وطن بودند، در این زمان شهید تأویلی تصمیم به عزیمت به جبهه می گیرد و چون اهل حجب و حیا بود و از طرفی عمویش به رسم امانتداری اجازه عزیمت به او نمی داد و از طرفی پسر عموهایش که همسن و سال او بودند در جبهه بودند نهایتاً خانواده را در جریان امور قرار نمی دهد و به جبهه می رود و به منطقه خُرمال اعزام می شود و پس از مدتی اقامت و امدادگری و حماسه آفرینی در جبهه های غرب، دشمن بعثی ناتوان با بمباران شیمیائی او و عده ای دیگر از همزمانش را در تاریخ ۱۳۶۶/۱۱/۲۵ به شهادت می رساند و در اسفند سال ۱۳۶۶ پیکر سوخته و مطهرش به زرقان می آورند که تشخیص جنازه شهید برای خانواده شک ایجاد می کند و از مَهر و جانمازی که دخترعمویش قبل از عزیمت به او هدیه داده بود و در جیب لباسش بود شبیه بر طرف و شهادت این عزیز بر خانواده مسجل می شود و با مشورت و صلاحدید خانواده پیکر مطهر ایشان در زرقان به خاک سپرده می شود و خانواده نیز برای وصل به محبوب و همجواری با آن شهید بزرگوار به زرقان نقل مکان کرده تا در کنار مزار مطهر فرزند دلبندها به زیارت نائل آیند. پس از مدتی پدر ایشان که داغ فرزند را صبورانه تحمل می کرد در اثر ابتلا به بیماری جان به جان آفرین تسلیم کرد و در قطعه والدین شهدای زرقان آرام گرفت و سالها بعد مادر صبور و فداکار و بزرگوارشان به فرزند شهید دلبندها پیوست.

در ضمن، شهید تأویلی در جبهه، امدادگر و عضو گروه امداد و نجات تیپ المهدی بوده و مدت حضور ایشان در جبهه نیز سه ماه بوده و در روزهای آخر حضور حماسی خود در جبهه های غرب کشور به فیض عظمای شهادت نائل شده اند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا تحویلدار

شهید محمد رضا تحویلدار فرزند محمد حسن و حاجیه خانم کینخا در سال ۱۳۴۷ در خانواده ای



مذهبی در شیراز دیده به جهان گشود. او فرزند چهارم خانواده بود و خداوند یک خواهر و سه برادر دیگر به آنها اعطا کرده بود.

شهید در هفت سالگی به مدرسه رفت و همزمان با ورود ایشان به کلاس سوم ابتدائی در سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. انقلابی که دست جهانخواران را قطع کرد و رژیم دو هزار پانصدساله شاهنشاهی را به زباله دان تاریخ ریخت.

این انقلاب که جهان را تکان داد و در ادبیات سیاسی جهان تبدیل به معجزه قرن بیستم شد جامعه را نیز متحول کرد و گرایش مردم به معنویات را زیاد و فرهنگ عاشورا را در جامعه حاکم ساخت. شهید

تحویلدار نیز اگرچه کم سن و سال بود ولی با شناخت و معرفتی که از امام و انقلاب و شهدا پیدا کرده بود در حد خود از نظام مقدس نوپای جمهوری اسلامی دفاع می کرد و افکار و آرمانهای امام را منتشر می ساخت. او از اوان کودکی به همراه خانواده خود در نمازها و مراسم و مناسبتهای مسجد محمدی خیابان تختی شرکت می کرد و پس از انقلاب نیز با عضویت در کانون فرهنگی و پایگاه مقاومت این مسجد به فعالیتهای فرهنگی و هنری می پرداخت.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نگذشته بود که دشمنان داخلی و خارجی با ایجاد آشوبهای خونین و توطئه های پیچیده در سراسر کشور مخصوصاً در کردستان، کشور و انقلاب را دچار بحرانهای شدید کردند.

اول مهر ماه ۱۳۵۹ نیز مصادف شد با جنگ ویرانگر و نابری که توسط صدام و جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود بر کشور عزیزمان تحمیل شد. در این دوره فعالیتهای فرهنگی و انقلابی شهید بسیار زیاد بود و برای حضور در جبهه و نبرد با دشمنان ایران ببقراری می کرد.

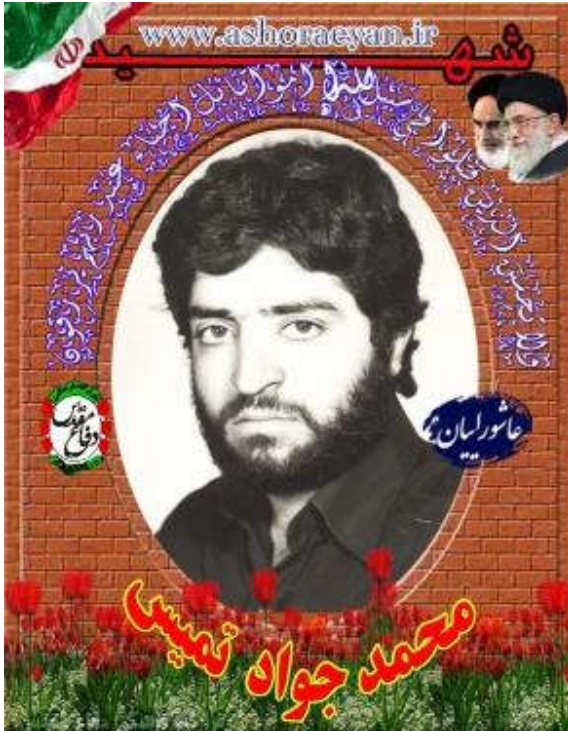
بر اساس مدارک و اسناد موجود ، صدام قصد داشت هفت روزه با کمک اربابانش و نوکران داخلی اش تهران را تصرف، نظام مقدس جمهوری اسلامی را سرنگون و ایران بزرگ و باستانی را قطعه قطعه کند اما حضور حماسی شیرمردانی مثل شهید تحویلدارها باعث شد که رؤیای فتح یک هفته ای تبدیل به یک کابوس سیاه هشت ساله برای دشمن بشود و حتی یک وجب از خاک پاک ایران به دشمن ندهند.

سرانجام شهید محمد رضا تحویلدار تحصیلات دوره راهنمایی را رها کرد و ادامه تحصیل را به آینده موکول نمود و به هر طریقی بود رضایت والدین و مسئولین را جلب کرد و به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد در حالیکه برادران دیگر ایشان نیز مشغول خدمت به نظام و دفاع مقدس بودند. نهایتاً شهید به عنوان پاسدار وظیفه به سپاه فجر استان فارس پیوست و خدمت خود را در جبهه های مختلف با مسئولیت مهم تخریبچی ادامه داد تا اینکه در عملیات کربلای ۵ در کربلای شلمچه پس از شکست دادن دشمن بعثی و کسب فتوحات بسیار به شهادت رسید و به دیدار معبود شتافت. لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان بازنشسته شرکت گاز و مادر گرامی اش خانه دار است و در شیراز زندگی می کنند.

شهید محمد رضا تحویلدار از طرف خانواده مادری (کیخا) از نوادگان مرحوم آخوند حکیم زرقانی است

زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد تمیسی

شهید محمد جواد تمیزی (تمیس) در سال ۱۳۳۸ در خانواده مذهبی به دنیا آمد. در سن ۵ سالگی



با خانواده خود به مرودشت نقل مکان کردند و در سن ۶ سالگی در مدرسه ابتدائی مرودشت درس را شروع کرد و پس از پایان دوره ابتدائی وارد مدرسه راهنمائی گردید اما نتوانست ۲ سال بیشتر در مقطع راهنمائی تحصیل کند چون وضع خانوادگی آنها ضعیف بود. از خصوصیات اخلاقی او می‌توان شرکت در مراسم مذهبی و قرائت قرآن اشاره کرد. در حفظ روحیه و فعالیت فکری و علمی خود و دوستانش خیلی مؤثر بود و در برابر مشکلات ایستادگی میکرد و در کارها با روحیه شاد شرکت میکرد و از تجملات اصلا خوشش نمی‌آمد.

جواد عقیده داشت که ما باید از پیامبر اسلام و علی و فرزندان پیروی کنیم به همین خاطر هنگامی زمان سربازی او فرا رسید حاضر نشد که دوران مقدس سربازی را تحت امر رژیم شاه باشد و از رفتن به سربازی امتناع کرد و در تمام راهپیمائی‌ها علیه رژیم شاه شرکت میکرد. در سن ۲۱ سالگی ازدواج نمود که ثمره این ازدواج یک دختر بود. با شروع جنگ تحمیلی در سن ۲۲ سالگی به سربازی رفت و بعد از مدتی خدمت داوطلبانه به کردستان اعزام شد و در تاریخ ۱۱/۲/۶۱ طی درگیری با گروههای ضد انقلاب در کردستان به درجه شهادت رسید.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمد جواد تمیزی (تمیس)

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود بر محمد رسول الله و علی ولی الله و مهدی حجت الله و نائب بر حقش خمینی روح الله و شهیدان ثارالله و رزمندگان جُنْدالله و امت حزب الله و سلام بر پدر و مادر و برادران و خواهرم و همسر عزیزم : ای مادر، ای که مرا در دامن پاک خود شیر دادی و مرا با مشقت و شب زنده داری ها به جوانی رساندی و شمع بودی برای من، چه در امور دینی و چه در خدمت به انقلاب و اسلام، و ای مادر من از تو می خواهم همینطور که تشویق کردی مرا تا برای خدمت به جبهه بروم در موقع شهادت بر ایام گریه مکنی و مرا بخاطر همه چیز ببخشی.

و ای پدر، ای معلم و راهنمای من که مرا در امور دینی آشنا ساختی و مرا به بهترین وجه تربیت کردی، از تو می خواهم که در موقع شهادت من صبر و شکیبایی داشته باشی که خداوند صابرين را دوست می دارد.

و ای برادرانم شما ادامه دهنده راه من باشید که بهترین راه را انتخاب کردید.

و ای همسرم افتخار کن که من شهید شدم و بدان که خداوند در مورد تو توجه داشته و دختر کوچکم را زینب وار تربیت کن و بگو که پدرت به والاترین درجه رسید و به ندای امام عزیزم که چون صدای هل من ناصر ینصرنی او را لبیک گفتم و به یاری او شتافتم. بدانید او نائب بر حق امام زمان (عج) است و از تبار حسین و یاری او همانا یاری حسین است که در کربلای ایران دوباره تکراری شده است و از خدا هم می خواهم که در ظهور حضرت مهدی (عج) تعجیل فرماید که جهان از نیرنگ و گناه پاک شود.

و در آخر خطاب به پدر و مادر و خواهر و همسر خود چنین می نویسم: امروز روز ایثار است، و زنده کردن دین مبین اسلام، امروز تکرار کربلا در ایران است و ادامه راه حسین.

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا جاوید

شهید محمد رضا جاوید (اکرم) فرزند علی اکبر، تولد ۱۳۴۵ زرقان، تحصیلات: ابتدائی، عضویت: بسیجی، عضو گردان فجر لشکر المهدی، شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۰ شلمچه، آرامگاه: زرقان



شهید محمد رضا جاوید هر موقع به مرخصی می آمد دلش آرام نبود و عجله اش برای رفتن زیاد بود حتی بعضی وقتها دوستانش به او می گفتند مگر دیگر نمی خواهی تسویه حساب کنی و بیائی اگر سهمیه ای هم باشد تو دیگر سهمیه خودت رفته ای و به وظیفه خودت عمل کرده ای بیا به فکر زندگی باش او در جواب می گفت تا این جنگ یکسره نشود زندگی بر ما لذت بخش نیست او می گفت امروز به نظر من بر همه واجب است که حتی الامکان به جبهه بیاید و هرکس بتواند و نیاید خیانت کرده است و فردای قیامت باید در برابر شهدا و خدا جوابگو باشد و جبهه هم سهمیه ای نیست که شما می گوئید سهمیه خود را رفته ای جهاد در راه خدا سهمیه ای نیست.

شهید جاوید در عملیات کربلای ۴ شرکت داشت و در این عملیات آرپی جی زن بود و مردانه با بعثیون کفر می جنگید و در عملیات کربلای ۵ هم شرکت داشت که در این عملیات نیمه های شب مجروح شده بود و ترکش خمپاره به پای چپش اصابت کرد که همان شب یکی از دوستانش او را تا پشت خط مقدم آورده بود و بقیه راه را خودش به سختی آمده بود. خوشبختانه ترکش تا نزدیک استخوان پایش رفته بود ولی به استخوانش اثر نکرده بود تا صبح زود او را با آمبولانس به بیمارستان اهواز منتقل کرده بودند و بعد او را به یکی از بیمارستانهای شیراز اعزام کرده و چند روزی در بیمارستان شیراز بستری بود خانواده اش از او اطلاعی نداشتند و بعد از اطلاع به خانواده اش آنها به عیادتش رفتند و خلاصه ترکش از پایش بیرون آوردند و او را مرخص کردند و استراحت در منزل دادند و او در حال استراحت باز هم عجله اش برای رفتن به جبهه زیاد بود و می گفت خدا کند هرچه زودتر پایم بهبود پیدا کند. او می گفت ما باید تا آخرین نفسمان ادامه دهنده راه شهداء باشیم و

جای آنها را خالی نگذاریم. خلاصه بعد از مدتی هنوز پایش کاملاً خوب نشده بود دوباره به جبهه رفت. جبهه خیلی روی اخلاق و کردار او اثر گذاشته بود و حساسی عوض شده بود. بعد از مدتی دوباره به مرخصی آمد اول عید سال ۶۶ بود این بار می گفت که ما می خواهیم در یک عملیات شرکت کنیم و برگشتان دیگر با خداست و هرچه قسمت باشد همان است، ده روز در زرقان ماند روز ۶۶/۱/۱۱ بود که از خانواده خداحافظی کرد و رفت مثل اینکه تا رسیده بودند عملیات شروع شده بود. عملیات کربلای ۸ بود، او در این عملیات بعد از نبردهای سنگین با دشمنان به همراه تعدادی از همشهریان به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به آرزویش رسید.

شهید محمدرضا در وصیتنامه خودش نوشته بود آنهایی که با این حکومت مخالفت می کنند و نه خود به جبهه می آیند و از آمدن دیگران هم جلوگیری می کنند باید فردای قیامت جوابگو باشند اگر بعد از من کسی از آمدن برادرانم به جبهه جلوگیری کند مطمئن باشد که فردای قیامت جلوش را می گیریم و اگر کسی به دروغ اینجا و آنجا نشست و گفت که پسر علی اکبر جان خود را الکی از دست داد باز هم جلوش را می گیریم و از شما پدر و مادر و خواهرانم میخواهم که هر جا کسی حرف بی جایی زد جوابش را بدهند، امیدوار به خدا هستم که این خدمت کوچک و ناچیز را از من قبول فرماید.

او در وصیتنامه خود نوشته بود اگر شهادت نصیبم نشد باز هم دست از جبهه نخواهم کشید چون اول اینکه اگر از جبهه آمدم فردا باید جلو رفقای شهید جوابگو باشم دوم اینکه با چه روئی به صورت پدران شهید نگاه کنم؟ به خدا قسم هرگاه در صورت آنها می کنم خجالت میکشم و یک نصیحت هم به پدر و مادر کرده که پدر و مادر عزیزم شما همیشه خدا را شکر کنید که همچنین فرزندی داشتید و به خدا هدیه کردید فرزند مال شما نبود خدا خودش داده و خودش هم گرفته، این یک امانت بود و شما امانت نگهدار بودید، شما هم باید یک خانواده الگو باشید.

زندگینامه شهید بزرگوار قاسمعلی جعفری

شهید قاسم علی جعفری فرزند محمدتقی، تولد سال ۱۳۴۷ لپویی، شهادت ۱۳۶۶/۱۱/۲۸ شلمچه، عضویت: پاسدار وظیفه، آرامگاه: گلزار شهدای شهر لپویی



شهید قاسمعلی جعفری فرزند محمدتقی در سال ۱۳۴۷ در شهر لپوئی از توابع زرکان فارس در یک خانواده کم بضاعت و مذهبی دیده به جهان گشود. شغل پدرش کارگری و کشاورزی بود و با نان حلال خانواده پر جمعیت خود را اداره می کرد. شهید قاسمعلی فرزند اول بود و خداوند پس از او ۶ خواهر و ۵ برادر تنی و ناتنی به آنها اعطا کرد.

شهید دوره دبستان و راهنمایی را در زادگاه خود گذراند و در مسجد جامع لپویی نیز فعالیتهای فرهنگی داشت. او برای کمک به اقتصاد خانواده در ایام تعطیلات به کارگری می پرداخت.

شهید در دوره دبستان بود که انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی در سال ۵۷ اتفاق افتاد و دودمان حکومتهای شاهنشاهی از کشور ما برچیده شد، دست غارتگران داخلی و خارجی نیز از منابع اقتصادی ایران قطع گردید. حدود یک سال و نیم بعد از این ماجرای بزرگ تاریخی، جهانخواران با کمک بعضی از کشورهای غربی و عربی صدام را تحریک و وادار به جنگ با ایران کردند و هدفشان قطعه قطعه کردن ایران بود. در همین دوره مردم شریف و جوانان غیور کشور با جان و دل به دفاع از کشور پرداختند و پوزه دشمنان داخلی و خارجی را به خاک مالیدند و شهید قاسمعلی جعفری یکی از این دلاوران و دریادلان بود که در تاریخ ۱۳۶۶/۱۱/۲۶ در کربلای شلمچه پس از جانفشانی های بسیار جان خود را فدای دفاع از شرف و ناموس و دین و وطن ما کرد. این شهید بزرگوار و گلگون کفن که از ناحیه قلب و دست و سر و پا مورد اصابت ترکش خمپاره های دشمن بعثی - صهیونیستی قرار گرفته بود با حضور مردم شریف و ولایتمدار لپویی تشییع و در گلزار مطهر شهدای لپویی به خاک سپرده شد.

او علاقه بسیار شدیدی به امام و روحانیت و دفاع و رزمندگان و شهدا داشت و آرزو می کرد که در راه دین و وطن و اسلام به درجه شهادت برسد. در این یک سال که در جبهه در حال نبرد با دشمنان بود همه دوستان او از اخلاق پسندیده و رفتار شایسته و شهامت و نبرد او با دشمنان اسلام سخن می گویند و همیشه از ایشان یاد می کنند.

وقتی در جبهه به او مرخصی می دادند به جای اینکه به خانه بیاید و استراحت کند به سرکار می رفت و پول آن را خرج لباس و هدیه برای خواهرها و برادرهای کوچکش و بیچارگان می کرد و برای آنها می فرستاد. در زمان عید همان سال که در جبهه بود ۲۰ روز به ایشان مرخصی دادند و ایشان به خانه نیامد و به سرکار رفت و لباس و هدیه برای بیچارگان خرید و در ساک خود قرار داد که ساک ایشان و لباسهایشان در سنگر بر اثر خمپاره دشمن به آتش کشیده شد و همه وسایل ایشان و همچنین سنگر ایشان از بین رفت و چیزی برای ایشان باقی نماند و خود او هم به درجه شهادت رسیدند.

لازم به ذکر است که مرحومه فاطمه جعفری مادر گرامی شهید قاسمعلی جعفری حدود ۱۷ سال پیش (۱۳۸۳) با داغ فرزند رشید و شهیدش از دنیا رفت و در آرامستان شهر لپویی در جوار شهدا و والدین آنها دفن گردید و به آرامش ابدی رسید. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار بهرام جعفری

شهید بهرام جعفری فرزند علی عسکر در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای متوسط و مذهبی در شهر

لپوئی دیده به جهان گشود و از همان کودکی اخلاق و افکار و رفتارش نشان می داد که به سرنوشت صالحین و شهدا و اولیای خداوند علاقمند و دلبسته است. بهرام فرزند دوم خانواده بود و خداوند سه برادر و سه خواهر نیز به آنها اعطا کرد. پدرش کارگر بود و برادران همگی برای امرار معاش خانواده فعالیت داشتند.



او در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد و با موفقیت و علاقه و پشتکار تا پایان دوره راهنمایی پیش رفت. او علاوه بر فعالیت در مدرسه و مسجد جامع به شغل جوشکاری نیز روی آورد و در اوقات فراغت و ایام تعطیل به این کار نیز اشتغال داشت.

شهید بهرام جعفری از همان دوران کودکی و نوجوانی علاقه به طبیعت و ورزشهای طبیعی مثل کوهنوردی و شنا داشت و در مواقع تعطیل و بیکاری به این ورزشها نیز می پرداخت.

شهید در سن پانزده سالگی بود که انقلاب اسلامی ایران در بهمن ماه ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و طومار ستمگران را در هم پیچید و دست جهانخواران را از منابع اقتصادی ایران قطع کرد به همین خاطر دشمنان داخلی و خارجی با کمک بسیاری از کشورهای غربی و عربی در مهرماه ۱۳۵۹ به کشور ما حمله کردند و مرزهای جنوب و غرب کشور را مورد تاخت و تاز وحشیانه قرار دادند و هزاران هموطن مرزنشین ما را آواره کردند. صدام در این تهاجم که آن را قادسیه نامید می خواست به گمان خودش ایرانی ها را مسلمان کند و به همین خاطر با کمک اربابان خارجی اش

و نوکران داخلی اش قصد داشت در یک هفته ایران را به تصرف خود در آورد ولی وجود شیرمردان دریادل و حماسه سازی مثل شهید بهرام جعفری باعث شد که رؤیای تصرف یک هفته ای ایران تبدیل به یک کابوس سیاه و خونین هشت ساله برای دشمن شود و رزمندگان دلاور وطن نگذارند حتی یک وجب از خاک پاک و خونین ایران در تصرف دشمن باقی بماند و حتی منجر به اعدام فرعون بغداد شود.

شهید بهرام جعفری شدیداً عاشق امام خمینی بود و یکی از اولین بسیجیانی بود که به فرمان امام راحل لبیک گفت و درس و کار و زندگی را رها کرد و علیرغم سن کم به رزمندگان اسلام پیوست و اگرچه حضورش بزرگترین حماسه بود ولی در جبهه های مختلف جنوب نیز حماسه آفرینی کرد و نهایتاً در سال ۱۳۶۱ در کربلای شلمچه پروانه وار در آتش عشق دین و ناموس و وطن سوخت و (همانطور که طبق وصیت نامه اش، خودش پیش بینی کرده بود و از خدا خواسته بود) حتی خاکسترش نیز به وطن بازنگشت اما یاد و نامش همیشه در دل جوانمردان ایران زمین و آزادگان تاریخ زنده است و مردم قدردان و حق شناس میهن اسلامی ما آزادی و امنیت و آسایش خود را مدیون خون پاک شهدای گمنام و مظلومی مثل شهید بهرام جعفری می دانند و یادشان را در هر حالت و وضعیت گرامی می دارند.

مرحوم علی عسکر جعفری پدر بزرگوار شهید بهرام جعفری در سال ۱۳۹۹ از دنیا رفت و در جوار گلزار مطهر شهدای لپوئی به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید بهرام جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود بر رهبر کبیر انقلاب امام خمینی این بت شکن قرن و نایب بر حق امام زمان و با سلام بر شهیدان گلگون کفن از کربلای حسین تا کربلاهای ایران که با خون خود درخت اسلام را آبیاری کردند و به امید اینکه خداوند توفیقی عنایت فرماید که بتوانیم راه سرخ و گلگون شهیدان که همان راه امام حسین است ادامه دهیم وصیت خویش را آغاز می کنم.

ای جوانان نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین در میدان نبرد شهید شد، و مبادا در غفلت بمیرید که علی در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین در راه حسین (ع) و با هدف شهید شد.

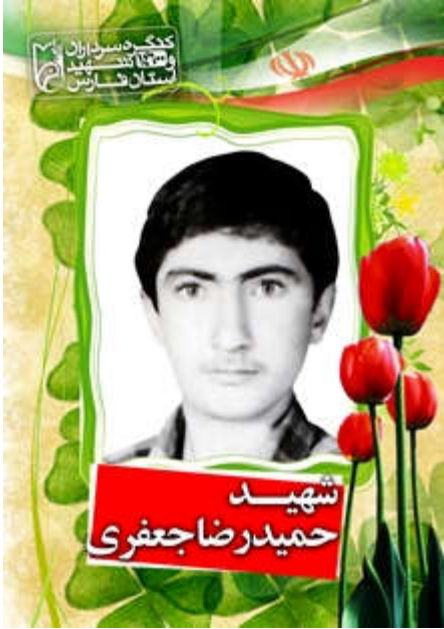
و ای مادران، مبادا از رفتن فرزندان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید که تحمل ۷۲ شهید را کرد. همه مثل خاندان «وهب» جوانان را به جبهه های نبرد بفرستید و حتی جسد او را هم تحویل نگیرید، زیرا مادر «وهب» فرمود: پسری را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم.

و حضورتان را در جبهه های حق علیه باطل ثابت نگهدارید و در امام بیشتر دقیق شوید و سعی کنید عظمت او را بیابید و صداقت و اخلاص خود را همچنان حفظ کنید، اگر فیض شهادت نصیبم گشت آنانکه پیرو خط سرخ امام خمینی نیستند و به ولایت او اعتقاد ندارند بر من نگریند و بر جنازه من حاضر نشوند.

و سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگوئید تا آخرین قطره خونم سنگر اسلام را ترک نخواهم کرد، با خداوند پیمان می بندم که در تمام عاشوراها و در تمام کربلاها با حسین (ع) همراه باشم و سنگر او را خالی نکنم تا هنگامیکه همه احکام اسلام در زیر پرچم اسلامی امام زمان (عج) به اجرا در آید. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار حمید رضا جعفری

شهید حمیدرضا جعفری فرزند رضا در سال ۱۳۴۸ در لپوئی دیده به جهان گشود و زندگی را در



آغوش خانواده ای متدین و پر مهر آغاز کرد، ایشان فرزند اول از بین ۵ خواهر و ۶ برادر بود. پدرش بقال و پيله ور بود و در لپویی و روستاهای دیگر فعالیت می کرد و وجود حمیدرضا نشاط و برکت خاصی به زندگی او بخشید.

شهید دهساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و روح لطیف و با بصیرت او را که دانش آموز دوران تحصیلات ابتدائی بود تحت تأثیر قرار داد و او را برای یک زندگی آرمانی و انقلابی آماده کرد. شهید در این دوره در مجالس مذهبی در مسجد و مدرسه و جامعه با تمام

وجود شرکت می کرد و به هر طریق که می توانست به برگزاری نماز و مجالس ذکر شهدا کمک میکرد و محل عمده فعالیتهای آرمانی او مسجد جامع لپویی و پایگاه مقاومت بود.

پایان دوران ابتدائی شهید مصادف شد با حمله وحشیانه صدام به مرزهای کشور عزیزمان. در اصل جهانخوارانی که دستشان از منابع ایران قطع شده بود به صدام کمک کرده بودند که ایران را در یک هفته فتح کند ولی رزمندگان دلاور و دریادل ایران زمین و نوجوانانی مثل شهید فهمیده که شهید حمیدرضا جعفری در وصیت نامه خود از او تبعیت می کند، به نبرد با متجاوزین بعثی رفتند و در یک نبرد نابرابر و سنگین هشت ساله، صدام و اربابانش و نوکران داخلی اش را شکست دادند و نگذاشتند ذره ای از خاک پاک ایران در دست دشمنان اهریمنی باقی بماند.

آری به این طریق بود که شهید حمید رضا جعفری علیرغم سن کم توانست رضایت والدین و مسئولین را جلب کند و راهی میدانهای نبرد حق علیه باطل شود. این دانش آموز بسیجی که دوره

غواصی دیده بود به عضویت لشکر ۱۹ فجر سپاه استان در آمد و در ۱۸ سالگی به عنوان پاسدار وظیفه در تاریخ ۴/۱۲/۱۳۶۶ با اصابت گلوله قناسه به پیشانی اش، به درجه رفیع شهادت که آرزوی دیرینش بود رسید و به عاشورائیان تاریخ پیوست. لازم به ذکر است که شهید حمید رضا جعفری که جهاد فی سبیل الله را از سیزده سالگی شروع کرده بود در آخرین مرخصی اش شهادت خود را پیش بینی کرده بود و از والدین و اقوام و همزمانش حالیت طلبیده بود و حتی روش شهادت خود را پیش گفته بود. پدرش مرحوم رضا جعفری پس از شنیدن خبر شهادت فرزندش علیرغم تحمل درد و داغ سنگین دست به سوی آسمان بلند کرده بود و خداوند را شکر گفته بود که فرزندش را به عنوان قربانی اسلام تقبل کرده است. این پدر صبور و انقلابی در تاریخ ۱۳۸۹/۲/۹ و مادر گرامی شهید مرحومه نسترن جعفری در مورخه ۱۳۹۷/۶/۲۸ به فرزند شهیدشان پیوستند و در آرامستان شهر لپوئی در جوار مطهر شهدا به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید حمید رضا جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

ضمن عرض سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و ارواح طیبه پاک، شهدا

اینجانب حمیدرضا جعفری صلاح را بر این دانستم که حال اسلام عزیز احتیاج به اینگونه افراد جوان و تازه نفس دارد. خداوند باری دیگر مرا در راه رسیدن به هدف مقدسم که همان اسلام عزیز و سرفراز نمودن پرچم لاله الا الله در تمامی جهان است موفق گرداند. آری من هم همانند آن نوجوان ۱۳ ساله که به ندای رهبر و فرماندهی خویش پاسخ مثبت داد و خود را یکباره بوسیله نارنجک به زیر تانکهای دشمن انداخت و آنها را نابود کرد، من هم به ندای آن رهبر گرامی پاسخ مثبت دادم و برای نابودی دشمنان اسلام برخاستم، باشد که ان شاءالله ادامه دهنده راه تمامی شهیدان باشم.

از تمامی برادران و خواهران تقاضا مندم که دعای همیشگی آنها که در حق برای گسترش اسلام عزیز است یادتان نرود. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

زندگینامه شهید بزرگوار سید مهدی جعفری

شهید سید مهدی جعفری فرزند سید محمد در تاریخ ۱۳۴۳/۹/۱ در یک خانواده مذهبی و متوسط



در روستای فتوح آباد کربال دیده به جهان گشود، او فرزند پنجم و آخر خانواده از بین دو خواهر و سه برادر بود که همه به او عشق میورزیدند و مقدمش را گرمی می داشتند. شب تولدش یک شب برفی بود و تا دو سال گریه فراوان داشت و همین امر باعث شده بود که همه اقوام نگران او باشند ولی پدرش که از سادات جلیل القدر بود گریه های بی وقفه او را علامت بیزاری او از دنیا و میلش به رفتن می دانست و همیشه مواظب او بود و مثل جانش از او مراقبت می کرد، وقتی که کم کم بزرگ شد و زهد و تقوا و اخلاق حسنه و خوبی های او آشکار شد به غیر طبیعی بودن گریه های

طفولیت او و دیدگاه پدرش بیشتر واقف شدند. شهید دوران ابتدائی را تا چهارم ابتدائی در زادگاهش گذراند و کلاس پنجم را در مرودشت خواند ولی به لحاظ علاقه و نگرانی های پدر و مادر و خانواده موفق به ادامه تحصیل نشد و سال بعد به روستا برگشت و به امداد پدر و برادران که کشاورزی و دامداری و شبانی بود شتافت و حلاوت و سختی کسب و کار حلال را با تمام وجود تجربه کرد. شهید در دوران کودکی و نوجوانی اهل عبادت و توسل و توکل بود و در برنامه های حسینیه محل شرکت داشت و در تمام امور به مردم روستا و به هر نیازمندی برای رضای خدا کمک بی چشمداشت و خالصانه می کرد و با این صفات در بین اهالی روستاهای اطراف معروف و مشهور بود. آغاز نوجوانی او با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی مصادف بود و شهید علاقه خاصی به شخصیت معنوی و پر صلابت امام داشت و دلش می خواست جزو سربازان و جان نثاران امام باشد. حدود دو سال بعد که جنگ تحمیلی دشمنان علیه ایران اسلامی شروع شد و صدام با کمک جهانخواران مرزها و شهرها و روستاهای ایران را مورد تاخت و تاز و تعرض قرار دادند شهید با اینکه هنوز کم سن و سال بود برای رفتن به جبهه بی تابی میکرد و شعله های شهادت طلبی در وجودش شعله می کشید و دلش می خواست هرچه زودتر به میدانهای مبارزه علیه متجاوزین بعثی برود و می گفت: این جنگ هر قدر هم طول بکشد عاقبت روزی تمام می شود و کسانی که توفیق حضور در این جهاد پیدا نکرده اند خجالت می کشند و تأسف می خورند و خوش به حال کسانی که

در این راه به شهادت برسند. بالاخره تلاشهای او به ثمر نشست و اولین حضورش در جبهه های نبرد حق علیه باطل فرا رسید، هنگام رفتنش همه احساس می کردند که دیگر بر نمی گردد و مخالفتهای والدین و خانواده نیز به همین خاطر و در نظر گرفتن سوابق زیبای معنوی او از دوران طفولیت تا جوانی بود، انگار به دل پدر و مادرش هم اثر کرده بود زیرا دلشوره و دلواپسی شدید داشتند و به هر طریق بود اجازه و موافقت والدین را جلب کرد و در اواخر مردادماه ۱۳۶۲ به عنوان بسیجی از طریق سپاه خرامه به مقر صاحب الزمان شیراز و سپس به کردستان اعزام شد، جایی که گروهکهای ضد انقلاب و سرسپردگان دشمن مشغول شرارت و فتنه گری برای جدا کردن کردستان از ایران عزیز بودند. محل خدمت او در کردستان دره ای به نام دره مرگ یا دره قاسملو بود، در آنجا برای تأمین جاده و حمل و نقل غذا و آب و مهمات با نیروهای جان بر کف ژاندارمری همکاری می کرد، یک روز گروهکها راه را بر آنها می بندند و گروه تأمین جاده را مورد حمله قرار می دهند، بعدها معلوم شد که یک جاسوس در لباس چوپانی آنها را لو داده است. درگیری آنها در روز ششم مهرماه ۱۳۶۲ در دره مرگ تا ظهر ادامه می یابد و همگی توسط مزدوران دشمن و وطن فروشان قتل عام و تعدادی هم مجروح می شوند، سید مهدی نیز با اصابت آربی جی به سینه اش به درجه رفیع شهادت و به آرزوی دیرینش می رسد و پیکر مطهرش حدود ۲۰ روز بعد که مصادف با تاسوعا بوده به ستاد معراج شهدای شیراز منتقل و روز عاشورا در مرودشت تشییع و دفن می شود. در گزارشی که از سپاه مهاباد آمده بود علت شهادتش را اصابت ترکش آربی جی به سینه اش نوشته بودند. بعد از شهادتش همه اقوام و آشنایان برای خبر دادن به پدر و مادرش دچار مشکل می شوند و همه فکر می کنند اگر مستقیماً به والدینش بگویند با توجه به روحیات آنها ممکن است سگته کنند به همین خاطر شهید را در مرودشت دفن می کنند و موضوع را بعد از روزها کم کم به پدر و مادرش می گویند که داستان مفصلی دارد. مردم نیز با یاد آوری مهربانی و صفا و سادگی و خوبی های شهید سید مهدی جعفری در ایام محرم به یاد سیدالشهدا و یاران با وفایش عزاداری کردند که هر سال تکرار می شود و مردم بر سر مزار این سید شهید که (فقط برای شهادت و قرب خداوند تولد شده بود) نذر و نیاز می کنند و با استمداد از روح پر فتوح او آباد می شوند و حاجت می گیرند.

لازم به ذکر است که والدین گرامی شهید که طاقت دوری از مزار فرزند شهیدشان را نداشتند به مرودشت نقل مکان می کنند، پدر بزرگوارش سید محمد در سال ۱۳۷۳ و مادر گرامی اش مرحومه ناز آفرین کشاورز در سال ۱۳۸۳ به جوان رعنا شهید و فداکارشان پیوستند و در آرامستان مرودشت آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

شهید سیدمهدی جعفری فرزند سیدمحمد شماره شناسنامه ۱۰ تولد ۱۳۴۳/۹/۱ روستای فتوح آباد، پنجم ابتدایی، بسیجی، محل شهادت آذربایجان غربی، مهاباد تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۷/۶ بسیج، محل دفن گلزار شهدای مرودشت

زندگینامه شهید بزرگوار عباسعلی جعفری

شهید گرانقدر عباسعلی جعفری فرزند پنجعلی در سپیده دم روز یازدهم خرداد ماه سال یکهزار و



سیصد و شانزده هجری شمسی در شهر لپویی و در یک خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. با توجه به محدودیت های زمان کودکی ایشان از نعمت سواد بی بهره ماند ولی با توجه به اینکه پدر گرانقدرش فردی با ایمان و مذهبی بود ایشان را در زمان کودکی و نوجوانی از آموزه های دینی بهره مند ساخت. ایشان از همان بدو نوجوانی و با توجه به بهره مندی از پشتکار و تلاش خدادای، شغل شریف و پر زحمت کشاورزی را برگزید. شهید عباسعلی جعفری پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران از جمله کسانی بوده است که به گروه های خودجوش مقاومت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نهاد مردمی بسیج پیوست

ایشان از همان ابتدای جنگ تحمیلی با پیگیری اخبار دفاع مقدس ملت شریف ایران، با کمک های مادی و معنوی خویش به عنوان یکی از خدمت گذاران دفاع مقدس در پشت جبهه فعالیت می نمود. از جمله نکات بارز زندگی این شهید گرانقدر می توان به موارد ذیل اشاره نمود: حضور همیشگی در مسجد جهت شرکت در نماز اول وقت و جماعت ، تأکید به شناخت اصول دین و برقراری فروع دین ، پرداخت زکات مال و دستگیری از نیازمندان و مستمندان ، پرداخت خمس مال و پاک سازی رزق و روزی ، تشویق فرزندان به تحصیل جهت کسب علم و دانش و بهره مندی از آموزه های دینی ، تأکید به فرزندان و دوستان به تفکر در جهان هستی و اقامه نماز به عنوان ستون دین اسلام ، گذشت در راه خدا و برقراری رضای باری تعالی ، دستگیری از مستمندان و نیازمندان....

از آرزوهای این شهید گرانقدر که مدام به ذکر آن می پرداخت عاقبت به خیری و مرگ در راه خداوند متعال و برای رضای باری تعالی بود. این خواسته مقدر نگردید مگر با لبیک این شهید گرانقدر به جهاد در راه خداوند متعال و حضور ایشان در جبهه های حق علیه باطل به دستور حضرت امام خمینی (بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران).

شهید عباسعلی جعفری در تاریخ ۶۶/۸/۱ با دل کندن از داشته های دنیوی و جدایی از خانواده و فرزندان خویش به جبهه های حق علیه باطل شتافت و با حضور مستقیم در خط مقدم دفاع مقدس پس از چهار ماه رشادت و دفاع از اسلام و میهن اسلامی سرانجام با نوشیدن شربت شیرین شهادت در تاریخ ۶۷/۱/۸ با محاسنی خونین جان را به جان آفرین تسلیم کرد. جسم مطهر ایشان در گلزار شهدای لپویی مدفون گردیده است. روحش شاد و یادش گرامی

ایشان در روستای لپویی در سال ۱۳۱۶/۳/۱۱ در خانواده ای متدین به دنیا آمدند. پدر ایشان کشاورز و مادرشان خانه دار بود دارای ۷ خواهر و ۵ برادر بودند ایشان سواد را در حد خواندن و نوشتن در مکتب یاد گرفتند و بعد به کار کردن روی آوردند و در دوران انقلاب در راهپیمایی و تظاهرات ها شرکت و دیگران را نیز به راهپیمایی و پیروی از خط امام تشویق می کردند نماز و روزه ایشان هیچ گاه ترک نمی شد ایشان رییس گروه مقاومت بسیج بودند و همه را برای رفتن به جبهه تشویق می کردند. ایشان در سال ۴۵/۷ ازدواج کرده و ثمره این ازدواج ۷ پسر و ۲ دختر می باشد که فرزند آخر ایشان چهار ماه بعد از شهادت پدر به دنیا آمد. اکثر فرزندان ایشان تحصیلات عالی دارند و در حرفه های پزشکی و مهندسی مشغول به کار هستند ایشان در سال ۶۶ از طرف سپاه لشکر امام رضا به مدت ۴ ماه در جبهه در خط مقدم فعالیت داشتند تا اینکه در ۶۶/۱۲/۳۰ در عملیات والفجر ۱۰ در شهر خرمال شهید شدند و در تاریخ ۶۷/۱/۱۸ به خاک سپرده شدند. ایشان زمانی که در لپویی به کشاورزی مشغول بودند به عنوان کشاورز نمونه شناخته شدند. ایشان با همسر و فرزندان بسیار مهربان بودند و همیشه در کارهای منزل به ایشان کمک می کردند و در روستا برای همسایگان از چاه آب می کشیدند و کمک بسیاری می کردند و از لحاظ دینی و قرآنی همیشه مردم روستا را ارشاد می کردند.

بسم رب الشهداء والصدیقین

با یاد و نام خداوند ، برای پاسداری از خاک و دین و ناموس به فرمان اولاد پیغمبر (سید روح الله خمینی) لبیک میگویم و تا پیروزی و راندن دشمن از خاک میهن و آزادی کربلای حسین(ع) ایستادگی می کنیم و جان خود را هم در این راه میدهیم. ان شالله ، خداوند متعال قبول بفرماید.

جهاد در راه خدا از واجبات است و مسلمان شیعه علی ولی الله از مرگ در راه خدا هراس ندارد، امیدوارم در روز محشر حضرت علی (ع) و اولادش به فریادمان برسند. والسلام

والسلام - عباسعلی جعفری

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا جعفری

شهید عبدالرضا جعفری فرزند عبدالعلی در سال ۱۳۴۲ در روستای لپوئی متولد شد. در هفت



سالگی وارد دبستان لپوئی گردید و پس از اتمام دبستان چون در زمان رژیم ستم شاهی پهلوی در روستای لپوئی مدرسه راهنمایی وجود نداشت بناچار جهت ادامه تحصیل در مدرسه راهنمایی زرقان به تحصیل مشغول شد و با پشتکار عجیب و شوق وافری که به تحصیل داشت، هر روز مسیر هشت کیلومتری بین روستاشان تا زرقان را با دوچرخه طی می نمود و دو سال در آن مدرسه راهنمایی زرقان تحصیل نمود و سپس سال سوم را در مدرسه راهنمایی ولی عصر (عج) لپوئی سپری کرد و پس از آن بعلت وضع مالی خانواده مجبور به ترک تحصیل شد و به یاری پدرش شتافت و دو سال به پدرش کمک کرد تا اینکه زمان خدمت مقدس سربازی اش فرا رسید.

دوره آموزشی را در شهرستان جهرم گذراند. آنگاه پس از یک هفته مرخصی که به دیدار خانواده آمده بود دوباره به جهرم رفت و جهت خدمت به ناحیه ژاندارمری زاهدان اعزام شد. بعد از مدتی به شهر سراوان منتقل و از آنجا هم به پاسگاه میان مرز ایران و پاکستان رفت و مدت هفت ماه در این پادگان خدمت نمود تا اینکه او را به گروهان ژاندارمری جاسک فرستادند و از آنجا راهی پاسگاه ژاندارمری ناهوک بلوچستان گردید و بعد از مدتی خدمت در این پاسگاه بیست روز به مرخصی آمد و دوباره به محل خدمت خود مراجعه کرد.

پس از ۴۵ روز خدمت در این محل به زاهدان رفت و بعد از یک دوره آموزشی فشرده ۱۲ روزه به تهران و سپس به جبهه مهاباد کردستان اعزام گردید و سرانجام در ۶۳/۷/۱۳ مصادف با تاسوعای حسینی در ساعت ۴ بعد از ظهر از ناحیه پهلوی چپ مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و روحش در ساعت ۵ صبح روز عاشورا همزمان با طلوع خونین خورشید عاشورای حسینی بر کربلای ایران بسوی ملکوت اعلی پرواز کرد. جنازه اش پس از انتقال به شیراز و سپس زرقان تا روستایشان لپوئی تشییع و در قطعه شهدا به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید عبدالرضا جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

این جانب عبدالرضا جعفری معتقد به یگانگی وحدانیت خدا و رسالت پیامبران از آدم تا خاتم و امامان از حضرت علی ابن ابیطالب تا حضرت مهدی و دنیای پس از مرگ به عنوان حیات جاوید و اصل ولایت فقیه که استمرار امامت می باشد هستم و امام خمینی را فقیه و مرجع تقلید و رهبر خود می دانم و افتخار می کنم که از پیروان این امام عزیز می باشم و با تحقیقاتی که روی اکثر گروهها کرده ام پی به حقیقت و مستقیم بودن و اسلامی بودن خط امام برده و تا آخرین قطره خون از آن دفاع و حراست می کنم و روحانیت مبارز را به عنوان پیشروان نهضت و انقلاب اسلامی میدانم و معتقدم که بدون روحانیت انقلاب اسلامی نخواهد بود. به فرمان امام عزیز که فرموده دفاع از مملکت اسلامی دفاع از قوانین اسلام است حقیر بعنوان یک مسلمان و مسئول به مکتب اسلام وظیفه خود دانستم که به جبهه حق علیه باطل اعزام شوم و از دین خدا و جمهوری اسلامی حفظ و حراست نمایم و وصیتم به تمام کسانی که این وصیت نامه را می خوانند این است که اولاً امام عزیز را تنها نگذارند و از این انقلاب اسلامی تا آخرین قطره خون خود دفاع کنند و در مجالس خیر و مساجد همیشه شرکت نمایند و نیز وصیت دیگرم به پدر و مادرم است که اگر سعادت نصیب من شد که به شهادت رسیدم صبر پیشه کنید و همچون زینب کبری (س) پیام خون شهیدان را با صبر به همه برسانید و از امام عزیز که ولی امر مسلمین زمان است پیروی کنید که پیروی از او پیروی از رسول اکرم (ص) است.

والسلام - عبدالرضا جعفری

زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر جعفری مقدم

شهید علی اصغر جعفری عموی شهیدان علی اکبر و عبدالله مقدم در تاریخ ۱/۶/۱۳۳۸ در خانواده



ای مذهبی در شهر لپوئی دیده به جهان گشود. او فرزند هشتم و آخر از بین چهار خواهر و چهار برادر بود.

شهید تحصیلات دوران ابتدایی را در مدرسه تخت جمشید تا سال ۱۳۴۵ گذراند و سپس وارد بازار کار شد و به کارگری و کشاورزی پرداخت و از آنجا که برادرانش در زرقان ساکن بودند او بیشتر اوقات خود را در زرقان می گذراند و همانند اقوامش در برنامه ها و مناسبتهای مسجد جامع زرقان شرکت داشت و خالصانه در کلیه امور مسجد فعالیت میکرد.

همزمان با شروع انقلاب اسلامی در زرقان به

فعالیت‌های انقلابی و مذهبی مشغول شد و شبانه روز در خدمت انقلاب بود تا اینکه به یاری خداوند و اهتمام قاطبه مردم و رهبری های امام راحل، انقلاب به پیروزی رسید و شهید تمام وقت خود را صرف و وقف پیشبرد انقلاب اسلامی و حفاظت از دستاورد خون شهدا کرد و همزمان برای گذران امور زندگی خود به کار کشاورزی و کارگری نیز ادامه میداد. در همین دوران ازدواج کرد و در زرقان ساکن شد که ثمره ازدواج او سه دختر می باشد.

پس از شروع جنگ تحمیلی بارها برای حضور در جبهه ها داوطلب شد ولی به دلایلی توفیق اعزام پیدا نمیکرد و باز گردانده می شد، در عین حال در پایگاه مقاومت والفجر مسجد جامع نو زرقان و همچنین در ستاد پشتیبانی جنگ و جهاد سازندگی به فعالیت می پرداخت تا اینکه بالاخره موفق شد به عنوان بسیجی اولین بار در شهریور سال ۱۳۶۵ به جبهه جنوب اعزام شود، ابتدا او را در آشپزخانه لشکر مسئولیت دادند ولی او برای حضور در خط مقدم و حماسه آفرینی بی تاب می کرد، بالاخره اصرارهایش به ثمر نشست و خطوط مقدم جبهه و سنگرهای کمین شلمچه را تجربه کرد، پس از آن دوباره به جبهه رفت و در خط اول به نبرد با بعثیون متجاوز مشغول شد، تا اینکه در تاریخ

۲۹/۱۰/۱۳۶۵ در منطقه نهر جاسم در عملیات کربلای ۵ از ناحیه گردن مورد اصابت قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت که آرزوی دیرینش بود رسید.

شهید علی اصغر جعفری عاشق شهیدان و شهادت بود و روحیه ای بسیار لطیف و با نشاط داشت و در تمام امور مذهبی پیشقدم بود.

لازم به ذکر است که پدرش مرحوم غلامحسین جعفری سالها قبل از شهادت فرزندش به رحمت ایزدی پیوسته بود و در لپوئی دفن شده بود و مادرش مرحومه زهرا مقدم در سال ۱۳۵۴ از دنیا رفته بود و در آرامستان نسیمی شهر زرقان به خاک دفن شده است.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید علی اصغر جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون، ما از خداییم و به سوی او بازگشت می کنیم.

بنام خداوندی که در دنیا بر مؤمن و کافر و در آخرت بر مؤمن رحم می کند. خدای را شکر و سپاس که لباس منی بر ما پوشانید و ما را هدایت کرد و برای رشد و صلاح در این دنیا قرار داد و انبیا را برای هدایت و یادآوری بر ما مبعوث کرد تا ما را به یاد روز فصل و تنهایی اندازد در این مسیر ائمه (ع) را نیز قرار داد که در راه انبیا گام نهادند و زحمتهای کشیدند تاکنون که فرزند محبوب و عزیزشان مهدی موعود را برپا کننده عدل و داد قرار داد، مهدی موعود منجی عالم بشریت که همه در انتظار ظهورش هستند و عاشقانش شب و روز گریه سر می دهند، شبها ستاره ها را شماره می کنند و در راه خدا جان می دهند تا او بیاید و جهانی را پر از عدل و داد کند، اینک نایب برحق او امام امت در این راه قدم نهاده تا زمینه را برای ظهور مهدی (عج) آماده سازد و در حقیقت رهگشای اوست، پس درودت باد ای امام ای نایب مهدی موعود، درودت باد امام که چنین پدرگونه رهبری کردی و انشاءالله تا انقلاب حضرت مهدی (عج) نیز رهبری خواهی کرد، درود و سلام بر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و درود بر امید امت و امام و خانواده های معظم شهدا اسرا و مفقودین جنگ تحمیلی بخصوص شهدای مظلوم شهر زرقان، البته تمام عزیزان که در راه خدا جان دادند مظلومیت خود را نشان دادند، خدایا اینان چه زیبا در دانشگاهت امتحان دادند و قبول شدند و مدرک خویش را که همان شهادت در راه تو است گرفتند، یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.

امیدوارم که همه ما از ادامه دهندگان راه این عزیزان باشیم و بتوانیم در راهشان قدم برداریم و تا مرز شهادت پیش رویم، چرا که شهادت فوزی است عظیم و خداوند به هر که بخواهد می دهد پس باید بکوشیم و در این راه تلاش کنیم تا خداوند با ما همچین معامله داشته باشد، خدایا هر چه بد باشم و هر چه روسیاه باشم باز بنده تو هستیم تو ما را خلق کرده ای و بازگشتمان بسوی تو است، پس مرا بپذیر و در این راه سوق ده تا بتوانم به نزد تو بیایم، آفریدگارا در این لحظه حساس زندگی ارزنده ترین کاروان شادی برای من شهادت در راه تو است و امیدوارم این توفیق را که بهترین ارزشها است نصیبم سازی. ای رب من، ای الله من چرا جواب مرا نمی دهی، خدایا تمام سختی ها و رنجها را تحمل می کنم و هجرت کرده ام تا از گناهانم بگذری. ای کربلا ما عاشق تو هستیم، ای حسین ای کربلا ما می آییم تا علم افتاده ابوالفضل را برداریم و به خونخواهی او برخیزیم، ای خدا آرزویم این است که همچون علی اکبر بجنگم و در راهت جان بسپارم.

عزیزان پیامی چند نیز برای شما مردم زرقان دارم، من خیلی کوچکتر از آنم که بتوانم پیامی داشته باشم اما برای یادآوری می گویم که شما را به خدا دست از امام امت بردارید و شب و روز برای سلامتی امام و مجروحین و رزمندگان دعا کنید.

چند کلامی با همسرم:

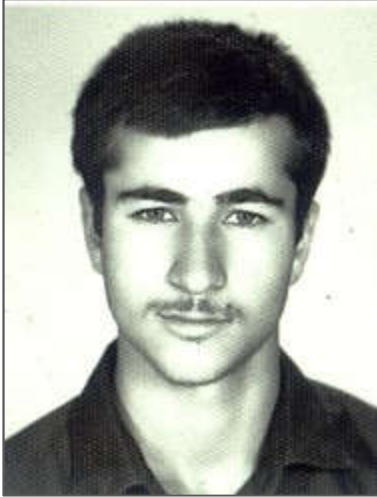
از شما خواهشمندم که زحمات چند ساله ات را که جز رنج و زحمت چیز دیگری نبود و همیشه و همه روز زحمت می کشیدید مرا حلال کنید و از شما خواهشمندم در مصیبتم گریه نکنید که دشمن بخندد و زینب وار باشید و دخترانم را چون دختران حسین بزرگ کنید، قرآن را به آنها و حجاب اسلامی بیاموزید و از دخترانم می خواهم که بعد از من احساس نداشتن پدر نکنند، زیرا امام زمان (عج) و نایبش امام خمینی بالای سر آنهاست.

والسلام

۱۳۶۵/۹/۳۰ - علی اصغر جعفری

زندگینامه شهید بزرگوار فرج اله جعفری

شهید فرج اله جعفری فرزند عزیز در تاریخ ۱۳۴۷/۵/۲ در شهر لپوئی در خانواده ای مذهبی دیده



به جهان گشود. او از همان زمان کودکی بسیار پر شور و هیجان بود و یک زندگی پر تلاطم داشت، بخاطر روحیه ایثار و فداکاری که در وجودش بود همیشه دوست داشت به هر طریقی به دیگران کمک کند، شهید بزرگوار فرج اله جعفری در دوره ابتدائی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و شهید علیرغم سن کم در مجالس و راهپیمائی ها حضوری فعال و چشمگیر داشت، حتی در زمانی که نماز و روزه به او واجب نبود نماز و روزه اش ترک نمی شد و بیشتر اوقات را با دوستانش مخصوصاً شهید مهرعلی جعفری در مسجد می گذراند.

بیش از یکسال از انقلاب نوپای امام و امت گذشته بود که ابر قدرتهای جهانخوار صدام را تحریک کردند که به ایران حمله کند و انقلاب را سرنگون و قسمتهائی از کشور ایران را به خاک عراق اضافه کند و صدام با خیال اینکه با کمک جهانخواران می تواند در یک هفته کشور ایران را فتح و در تهران سخنرانی کند به ایران حمله کرد ولی حضور جوانان رشیدی مثل شهید فرج اله جعفری باعث شد که رؤیای فتح یک هفته ای صدام تبدیل به کابوس واقعی هشت ساله برای او و حامیانش و دشمنان داخلی و خارجی شود و با سر افکندگی از مرز شیران دریادل فراری شود. زمانی که جنگ شروع شد او هنوز یک دانش آموز دبستانی بود و در مدرسه شهید رجائی لپوئی درس میخواند ولی برای حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل و سرکوب متجاوزین بعثی بی تاب میگرد و دلش می خواست به رزمندگان اسلام ملحق شود ولی از آنجا که اجازه نمی یافت به جبهه برود فعالیتهايش در پایگاه مقاومت امام حسین و مسجد جامع متمرکز کرد و در کنار تحصیل به جمع آوری کمک و راه اندازی برنامه نان پزی برای جبهه و نگهداری از شهر و منطقه می پرداخت اما اینهمه کار و فعالیت، روح تشنه حماسه و نا آرام و انقلابی او را آرام نمی کرد و هر بار که دوستان و همشهریانش به جبهه اعزام می شدند و یا به فیض عظمای شهادت می رسیدند فرج اله بیقرارتر و مشتاق تر می شد ولی

توفیق حضور در جبهه پیدا نمی کرد، او حتی اولین وصیت نامه اش هم نوشته بود و لای قرآن گذاشته بود و در اصل، برای شهادت بقراری و روزشماری میکرد.

به این طریق، شهید دوران کودکی و نوجوانی و تحصیل را در آغوش گرم خانواده و فضای انقلابی و پر مهر مدرسه راهنمایی ولیعصر و دوستان صمیمی و شهر ولایتمدار لپوئی پشت سر گذاشت و از آنجا که بسیار فعال و کوشا و سرزنده و با نشاط بود همواره مورد علاقه دوستان و همشهریان بود و تمام کسانی که با او همصحبت می شدند سریعاً جذب اخلاق و محبت و صداقت او می شدند. شهید در خرج و مخارج خانه و خانواده نیز به پدر و مادر (و هم به دیگران) کمک می کرد و در کنار درس و فعالیتهای انقلابی، یک مغازه ساندویچی نیز راه اندازی کرده بود، بالاخره یک روز که به منظور خرید برای مغازه اش به شیراز رفته بود از پادگان امام علی (ع) سر در آورد و تلاش اقوام و مسئولین بسیج برای بازگرداندن او به ثمر ننشست و تقریباً پنج سال پس از شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۴ موفق شد برای اولین بار لباس رزم بپوشد و به جمع شیران روز و زاهدان شب در جبهه های نبرد حق علیه باطل بپیوندد.

شهید فرج اله جعفری چندین بار در جبهه ها و عملیتهای مختلف حضور داشت ولی تکلیف خود را تمام شده نمی دانست و دیگر نمی توانست فضای آرام پشت جبهه ها را تحمل کند و خانواده در اواخر به او پیشنهاد دادند که ازدواج کند که او همیشه می گفت برای بعد از جنگ ولی من شهید می شوم، یک بار نیز از ناحیه چشم مجروح شده بود که نگذاشته بود خانواده اش متوجه شوند و فقط یک روز به مرخصی آمده بود و صبح زود قبل از اینکه وضع چشمش مشخص شود به جبهه برگشته بود. شهید بزرگوار فرج اله جعفری در مدت حضورش در بین حماسه سازان دفاع مقدس، در رسته تخریب که یکی از مسئولیتهای بسیار پیچیده و دشوار نبرد بود به مهارت رسیده بود و یکی از تخریبچی های فداکار و برجسته لشکر ۱۹ فجر محسوب می شد.

توصیف روحیات و فضائل این شهیدان پاک و دریادل که طبق کلام وحی به مقام «عند ربهم یرزقون» رسیدند و امام امت آنها را امام زادگان عشق نامید فراتر از حد درک و فهم ماست و بقول شاعر: آنکس که تو را شناخت جان را چه کند - فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی - دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

سرانجام وقتی که خانواده اش مشغول تهیه و مقدمات ازدواج وی بودند در مورخه ۱۳۶۵/۳/۲۰ خبر شهادت آن عاشق دریادل به خانواده می رسد و شهر را در سوگ فرو می برد اما تمام همکلاسی ها و دوستان و مردم با شنیدن نامش به یاد افکار و آرمانها و فعالیتهای او می افتند و خاطراتش را

تعریف می کنند و یادش را گرامی می دارند. لازم به ذکر است که ایشان در مأموریتی در سد گُتوند برای یک عملیات تخریبی با همزمانش به درون آب رفتند و او در زیر آب به درجه رفیع شهادت می رسد و پیکرش بعد از یک هفته پیدا می شود و پس از انتقال در گلزار مطهر شهدای شهر لپوئی آرام گرفت و به کاروان یاران شهید سیدالشهدا و عاشورائیان زمان پیوست.

شهید فرج اله جعفری فرزند عزیزقلی و خانم دائمه جعفری است که فرزند اول خانواده بود و دارای سه خواهر و سه برادر است. این رزمنده دلاور و با ایمان در سن ۱۴ سالگی به رزمندگان حماسه ساز ایران اسلامی پیوست و در هجده سالگی خلعت زیبای شهادت را پوشید و به آرزوی دیرینه اش رسید. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید فرج اله جعفری

بنام آن که هستی به نام او و به فرمان او شروع گردید و به نام آن پروردگاری که جز او آفریدگاری نیست، به نام آن که یکتا است و یکتا است و یکتا است و بنام آن که زنده می کند و می میراند و بنام آن که می آفریند و روزی می دهد و به نام آن که محمد(ص) فرستاده و رسول آخرین اوست و به نام آن که علی(ع) را وصی رسول خویش قرار می دهد و به نام آن که حسین(ع) در راه او جانفش را فدا کرد و بنام آن که در آخر الزمان سیدی (عج)، برای ایجاد عدالت و فریاد رسی مسلمین می فرستد به نام آن که مرا آفرید و مرا زنده کرد و به نام آن که هر زنده از او روزی می گیرد و به امر او زندگی می کند و به امر او قبض روح می گردد.

پروردگارا تو را شاهد می گیریم که نه تنها به وسیله زبان و نه تنها بوسیله قلم بلکه بوسیله قطره خون ناقابل که تو در رگ های من جاری کرده ای شهادت به یگانگی و یکتایی تو می دهم و شهادت به رسالت پیامبر می دهم و شهادت می دهم که خمینی فرزند پیغمبر و از پیروان حقیقی رسول تو می باشد و شهادت می دهم که خمینی جز فرمان تو بر امت مسلمان ایران و جهان و جز فرمان رسول تو چیز دیگر نمی گوید، پس خداوندا واجب گردید بر من که یاری کنم یاور دین تو را، بر امت واجب گردید بر من که سلاح رزم بر دوش گیرم، فریاد بر آورم که حسین جان آدمم تا در کربلا جان را فدای تو کنم و آدمم که دین خدا را پاسداری کنم و آدمم تا ثابت کنم که شیعه علی(ع) هستم و آدمم تا ثابت کنم که حسینی هستم و آدمم تا ثابت کنم که خمینی را تنها نمی گذارم و امر او را امر رسول .. (ص) می دانم زیرا که او از خود هیچ ندارد و هرچه دارد از اسلام است، آری آدمم تا ثابت کنم که در برابر تجاوز آرام نمی نشینیم و آدمم تا ثابت کنم که فرزند اسلام هستم و آدمم تا در راه دفاع از دین خدا قطعه قطعه شوم تا در فردای قیامت هر تکه از بدن پاره پاره ام حرفم را

تصدیق کنند و بگویند که اگر در زمان حسین (ع) می بودم به یاری او می شتافتم و در کربلا، خونین رنگ خون می گرفتم، ای عزیزان و برادرانی که می مانید و وصیت نامه های شهدا را می بینید، از شما خواهش می کنم که لحظه ای بر روی این گفتار تأمل کنید با خود اندیشه کنید تا کی زنده خواهید بود؟

گیرم که عمر شما تا هزاران سال برسد عاقبت رفتن است عاقبت باید از این دار فانی دست کشید، پس چه بهتر که با توشه آماده به این سفر عازم شویم از هم اکنون با خدای خویش عهد ببند و آماده رفتن شو احکام اسلام را بکار ببند و آن چه که رسول خدا از جانب پروردگار آورد، سرمشق زندگی خویش قرار ده، برای اسلام عزت و افتخار باش، روحانیت و امام عزیزمان، خمینی که رسول خدا از جانب پروردگار آورده سرمشق زندگی خویش قرار ده برای اسلام عزت و افتخار باش، روحانیت و امام عزیزمان خمینی بزرگوار را یاری کن، مسجد ها را خالی نگذار، نماز جمعه خصوصاً نماز جماعت ها را حتماً شرکت کن، از شایعات دوری و از نفاق و از تفرقه خودداری کن، که تنها همین چند دستگی است که اسلام را تضعیف می کند و مسلمانان را از اوج عزت و شرف به بدبختی و ذلت می کشاند شما را به خدا قسم می دهم دست از این تفرقه بردارید که تاریخ مکرراً در این رابطه به شما درس عبرت می دهد و شما را از فاجعه بر حذر می دارد، زیرا تنها چیزی که اسلام تا به امروز از آن ضربه خورده است همین تفرقه است، به روحانیت توهین نکنید و آن ها را عزیز بدانید، که این برای شما بهتر است، در صورت امکان و در صورتی که باعث ناراحتی نگردد، جسد مرا روز پنج شنبه بعد از ظهر طوری دفن کنید که قبل از غروب آفتاب تمام شود، و سفارش دیگر این که پست ها را به افرادی واگذار کنید که از هر جهت شایسته این مقام باشد و خدمت گذار مردم جمهوری اسلامی باشند و دیگر این که افراد معصوم برای رضای خدا این مسئولیت ها را قبول کنند، در خاتمه از پدر و مادر گرامیم می خواهم که مرا حلال کنند اگر رنج ها و زحمات شما جهت تربیت این بنده نبود هرگز به این سعادت نمی رسیدم از خود ضعف نشان ندهید و به شکرانه این سعادت خداوند نصیب خانواده کرده است او را شکر گذاری نمائید. مادر و پدر عزیزم، دست شما را می بوسم و از خداوند برای شما طلب مغفرت می نمایم و از پدرم می خواهم دوربین عکاسی مرا به نجف بدهد و او هم از او نگهداری کند و پیام دیگر من این است که برادران محصل سنگر مدرسه را حفظ کنند و از برادران گروه مقاومت می خواهم که شب ها در نگهداری حاضر باشند و از برادران مسلمان لپوئی می خواهم که در گروه مقاومت شرکت کنند. و هر چه کار کرده ام به پدرم و مادرم و به مادر سهراب بخشیده ام. والسلام / فرج الله جعفری

زندگینامه شهید بزرگوار محمدباقر جعفری

و دیگر بار سخن از یک نفر از مردان خداست سخن از انسانی است برگزیده، انسانی که قلم را



یاری تو صیفش نیست کسی که مانند همراهانش برتر از وصف برتر از اندیشه و والاتر از جوهر کلام بود. او که با شگفتی تولد یافت با معیارهای دیگر زیست به گونه ای دیگر ماند و با حالتی برتر رفت. انسانی که مانند مردان خدا شکوه و استواری کوه، نرم خوئی و زلالی آب، خروشنده گی صاعقه، گرمی آفتاب، گستردگی دریاها و آبها و هیمنه بیشه زاران و جنگلهای انبوه، سادگی و صافی کویر پاک و ملکوت خدا همه و همه یکجا در وجود خویش داشت، شگفت زاده شد شگفت زیست و شگفت از چشم ما رفت.

برادر شهید محمدباقر جعفری فرزند حسین در

سال ۱۳۴۵ در روستای لپوئی چشم به جهان پرشکوه و با عظمت خداوند گشود و مانند هر کودک دیگر پس از گذراندن دوران طفولیت در سن هفت سالگی وارد دبستان شد و نامش را در دفتر مدرسه حک نمود. پس از طی دوران ابتدایی قدم به مدرسه راهنمایی گذاشت و بعد از گرفتن مدرک سیکل به اقتضای شرایط و جهت کمک به اقتصاد خانواده تحصیل را ترک نمود و به کار پرداخت تا اینکه صدای منادی حق را شنید و برآن شد تا در راه خدا و جهت دفاع از مرز و بوم و ناموسش به مبارزه بپردازد به همین جهت در تاریخ ۶۴/۱۱/۱۸ در این راه خداپسند اولین گام را برداشت و به مرکز آموزشی احمدبن موسی منتقل شد و دوره آموزشی را گذرانده و پس از آن در تاریخ ۶۵/۴/۱۵ به تهران و از آنجا به سردشت منتقل شد. این شهید عزیز یک روز قبل از شهادت از پادگان به شهر سردشت مراجعه کرده و به منزل تلگراف زده برای آخرین بار با خانواده خداحافظی نمود و به پادگان مراجعت نموده و پس از دیدار و خداحافظی از دوستان در بامداد روز ۶۶/۵/۱۸ «فردای آن روز» با چندتن از دوستان جهت انجام مأموریت راهی می شوند. ولی در این راه از پیش تعیین شده که در واقع همان راه خدا بود بر اثر اصابت گلوله آرپی جی به نزدیک خودرو (تویوتا) و اصابت گلوله

بر شقیقه ایشان به درجه رفیع شهادت نائل گردید. در واقع این شهید عزیز و دیگر همراهانش از جمله برادر شهید محمدعلی جعفری (فرزند عوض) همرمزم و همسنگر ایشان همه با هم شهد گوارای شهادت را چشیدند و به دیار حق و حقیقت شتافتند. جنازه این دو عزیز همراه با هم از سردشت به تهران و بعد از آن به شیراز و سپس به زرقان فرستاده شد و در روز ۶۶/۵/۲۵ این دو شهید گرامی را به روستای زادگاهشان منتقل و در گلزار شهدای آنجا به آغوش خاک سپرده شدند. و به این ترتیب بود که فصل جدیدی از زندگی آن دو عزیز آغاز شد.

روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد

وصیت نامه شهید محمدباقر جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون، همه از اوئیم و به سوی او باز می گردیم

وصیت من نه تنها به خانواده ام بلکه به تمامی عزیزانی است که این وصیت نامه را می خوانند: عزیزان همه ما باید پیرو خط امام عزیز آن ناجی امت و دلیر مرد تاریخ باشیم باید همواره او را یاری نمائیم. عزیزان من مبدا امام تنها و سنگر اسلام را خالی بگذارید. سفارشم به شما دوستان این است که به دستورات امام گوش جان بسپارید و در تمام مراحل او را پشتیبان باشید که اگر اکنون ما آزادیم به خاطر وجود این روحانی عزیز و از جان گذشته است، امامی که اجازه نداد ارزشهای دینی و اسلامی ما در دل تاریخ کشورمان که تحت سلطه بود مدفون شود.

پدر و مادر عزیزم: زیستن موقعی مفهوم و معنای واقعی خود را می یابد که خدا داشته باشیم و همه با هم دوش به دوش گام به گام قدم در راه او بگذاریم و از دین و آیین و مرز و ناموس خود دفاع کنیم من و همزمانم به خاطر خداوند و فرمان امام قدم در این راه گذاشتیم پس مبدا فرامین الهی را نشنیده بگیرید و ارزشهای خود را زیر پا بگذارید همواره خداوند را در نظر داشته باشید و دستورات الهی را اجرا کنید نماز اول وقت و نماز جماعت را فراموش مکنید. مسجدها را خالی مگذارید چرا که مسجد نیز سنگر است و وحدت شما در این سنگر بیش از هر چیز دشمنان اسلام را می ترساند در ظواهر دنیا غرق مشوید و حمد سپاس خداوند را بجا آورید.

مادر و خواهر عزیزم: در جبهه و در این فضای مقدس و روحانی شهادت و پرواز معنای دیگری دارد «گذاشتن مادیات و هوسهای آنی و به سوی حق شتافتن و لذت ابدی» پرنده را شوق پرواز است

حال اگر بال و پر پرواز را از او بگیرند چه می شود؟ ما هم حکم پرنده های عاشقی را داریم که در قفس خاکی تن اسیر هستیم و واقعاً آرزوی پرواز داریم اگر این افتخار نصیب من حقیر شد و توفیق یافتم شهد گوارای شهادت را بنوشم مبدا بعد از من شیون و زاری کنید از شما می خواهم که چون زینب کبری(س) آن شیرزن بزرگ تاریخ صبر پیشه سازید که این صبر شما بی اجر نیست از شما می خواهم که نه برای من بلکه بر مظلومی امام حسین(ع) و خاندان پاکش گریه کنید و جهاد امام حسین(ع) و حادثه کربلا را فراموش نکنید.

خواهران و مادر عزیزم: حجاب شما نیز سنگر است آنچه بیش از سرخی خون من موجب هراس و وحشت استعمار و دشمن می شود سیاهی چادر شماست، پس شما نیز از سنگرتان دفاع کنید مبدا به گناه رو بیاورید و مادرمادان حضرت زهرا(س) را غمگین و دلشکسته کنید.

یاران و عزیزان امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نکنید خود را وقف اسلام کنید و اجازه ندهید که کشورمان را تحت سلطه در آورند امام امت را تنها مگذارید خون شهیدان را پایمال نکنید فرایض دینی خود را انجام دهید از همه شما می خواهم که برای تعجیل فرج آقایمان مهدی موعود (عج) دعا کنید و از خداوند بخواهید که لباس عافیت و سلامت بر تن آن امام عزیز بپوشاند و هیچگاه این خورشید پشت ابر را فراموش نکنید و تنهایش مگذارید. عزیزان از همه شما حلالیت می طلبم و اگر از طرف من حقی از شما نادیده گرفته شده است خواهش می کنم مرا ببخشید و از خداوند بخواهید که من را و گناهانم را ببخشد بعد از من صبر پیشه کنید چرا که دنیای دیگری نیز وجود دارد و در واقع کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست؟ و همان طور که خداوند در قرآن فرموده اند: «آنهايي که در راه خداوند جهاد می کنند و شهید می شوند کشته میندازید بلکه آنان زنده اند و نزد خداوندشان روزی خود را می گیرند.»

از لحاظ مادی چیز خاصی ندارم، وسایل شخصی ام است که هر طور صلاح می دانید خودتان رفتار کنید. بعد از من مدتی برایم نماز بخوانید تا جبران نمازهای قضایم شود و از دیگران نیز برایم طلب حلالیت کنید امیدوارم که خداوند این حقیر را پذیرا شود و بتوانم به مقام شهادت نائل شوم.

انشاء الله - والسلام - محمد باقر جعفری

زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی جعفری

شهید محمد علی جعفری فرزند یعقوبعلی در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای متدین در شهر لپوئی پا

به عرصه وجود نهاد و زندگی را دامان پر مهر خانواده ای نجیب و زحمتکش آغاز کرد.



پدرش دباغ بود و با دوختن مشکه و دولچه نیازهای عشایر و اهالی و روستاهای اطراف را بر آورده می کرد و شهید که فرزند اول خانواده (از بین دو خواهر و دو برادر) بود به هر طریقی تلاش می کرد به پدر در تولید و فروش و نگهداری محصولاتش کمک نماید.

شهید محمدعلی جعفری که خانواده و اقوام مردم او را با نام مهرعلی می شناختند دوران تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش به پایان رساند

ولی بخاطر عدم وجود مدرسه راهنمایی در لپوئی، ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد. در آن دوران دانش آموزانی که مایل به ادامه تحصیل بودند باید به یکی از شهرهای اطراف مهاجرت می کردند و یا هر روز صبح به شهر زرقان می رفتند و عصر بر می گشتند که اینکار برای اکثریت دانش آموزان غیر ممکن بود و اکثر آنها بعد از دوره ابتدائی ترک تحصیل می کردند. شهید نیز اینگونه بود ولی کسب ادب و معرفت و احکام دین و اخلاقیات را در مراسم مذهبی و پای منابر و در مساجد و تکایا آموخت تا آنجا که از نظر اهالی یکی از بارزترین پرورش یافتگان مکتب اسلام در آن روزگار محسوب می شد و ارادتش به اهل بیت زبانزد همگان بود، به بیان ساده تر شهید محمدعلی جعفری تجسم و تندیس «مهر علی» بود و سعی داشت در دنیا و آخرت از مصادیق این نام زیبا و مقدس باشد، مردم نیز مهر و عشق علی و اهل بیت علیهم السلام را در وجود او جلوه گر و مُتبلور می دیدند.

این شهید بزرگوار دوران سربازی را قبل از انقلاب در تهران و شیراز گذراند و همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی، به زادگاهش برگشت و برای دفاع از امام و آرمانهای شهدا و نشر اعتقادات مذهبی، مسجد را سنگر خود قرار داد. او در همین دوران ازدواج کرد و اولین

فرزندش در سال ۵۹ به دنیا آمد، مدتی نیز به عنوان نامه رسان در اداره پست به مردم خدمت کرد و همزمان در مسجد ابوالفضل (ع) لپوئی به خدمت می پرداخت و نقش مهمی در برپائی نماز و مراسم و اعیاد مذهبی بویژه عزاداری های محرم و صفر داشت تا جائیکه بعد از شهادتش او را با عنوان خاص «شهید عاشورائی» می شناختند و می شناسند هرچند تمام شهدا عاشورائی بوده و هستند. پس از شروع جنگ تحمیلی استکبار جهانی علیه ایران اسلامی و جنایات وحشیانه صدام که می خواست در عرض یک هفته ایران اسلامی را به تصرف خود در آورد شهید مهرعلی جعفری نیز همگام با دلاوران و دریادلان ایران عزیز برای دفاع از وطن و ناموس مردم به حماسه سازان جان برکف میهن پیوست و رؤیای شیرین یک هفته ای صدام و اربابانش را تبدیل به یک کابوس سیاه و خونین هشت ساله کرد.

شهید سه بار از طریق سپاه زرقان به جبهه های نبرد حق علیه باطل در مناطق مختلف اعزام شد و به نبرد با متجاوزین بعثی پرداخت، بار اول و دوم در کردستان و غرب کشور با مزدوران داخلی دشمن که قصد جداسازی کردستان عزیز از ایران داشتند جنگید و بار سوم در حالیکه پسر سومش چندماه بیشتر نداشت به خوزستان اعزام شد و در عملیات پیروزمندانه والفجر ۸ و فتح فاو که چشم جهانیان را خیره کرد و اربابان صدام را با التماس و تقاضای مذاکره با ایران واداشت، شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۳۰ با نثار جان خویش، نام زیبا و با مسمای «مهرعلی» را به امضای مولایش علی ابن ابیطالب (ع) و سالار شهیدان رساند و در سلک عاشورائیان تاریخ جاودانه شد.

لازم به ذکر است که یعقوبعلی پدر بزرگوار این شهید گرامی در سال ۱۳۸۰ دیده از جهان فرو بست و در آرامستان شهر لپوئی در جوار شهدا به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید محمد علی (مهرعلی) جعفری

سپاس خاص خدای پست کننده (گردنکشان) بالا برنده دوستان اولیاء خود و زیان رسان به مستضعفین عذاب و بلا- سودمند، بخشنده فراخ زحمت آنکه ستایشش والا و نامهایشان راست درست است آنکه بنا دیدنیها و آنچه بر دلها خطور کند و آگاه است آن خدای بزرگی که مرگ را از روی عدالت در میان خلق خود برقرار کرد زندگی حیات را از روی فضل احسان بر ایشان انعام فرمود.

گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک نداری و گواهی دهم که محمد(ص) بنده رسول او است و علی (ع) ۱۱ فرزندان او و نایبان فرزندش، مهدی (عج) که در این زمان آیت الله موسوی الخمینی است. شکی نیست که به دستور رهبر کبیرمان وظیفه شرعی خود می دانم که به جمع برادران و مجاهدان راه حق به پیوندم.

از تمام برادران دینی بدانید که هرچه از خداوند دستور داده که از آن دوری کنید آن را حرام فرموده. این دستور دلیل بر حرمت آن است از آثار رسول خدا و سنت روشی او پیروی کنید. از هوای نقش و آراء خود پیروی نکنید که گمراه شوید زیرا گمراه ترین مردم در پیشگاه خدا آنکسی است که از هوای نفس رأی خود بدون رهنمای رسولان خدا پیروی کند.

اما پدر و مادر گرامی از شما تشکر می کنم که در سرما و گرما و بی خوابی ها مرا پرورش دادید. از خدای یکتا خواستارم که وجود مبارک شما را حفظ نماید و در آخرت روسفید شوید امید است که در مرگ من شیون نکنید چون خود انتخاب نمودم با صبر استقامت خود مشقت محکمی است به دهان یاوه گویان و کوردلان گمراه.

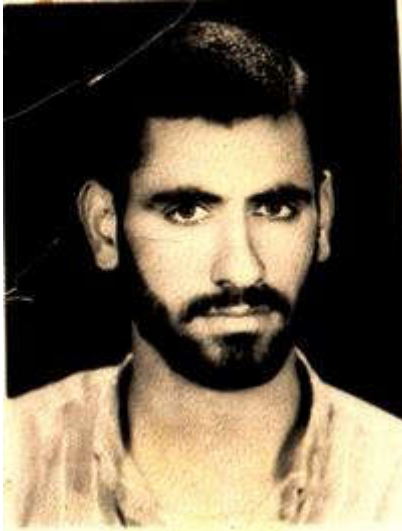
تقاضا می شود که کودکانم را با تربیتی شایسته بزرگ نمائید که اهل تقوا و پرهیزکار باشند و ادامه دهنده راهم. چون چیزی در این دنیا جز جانی ناقابل برای اسلام که آن را هم فدای اسلام قرآن نموده ام از نظر مادی هم آنچه هست در تربیت بچه ها صرف شود اما به دوستان و اقوام و کسانی که با من معاشرت داشتند. تقاضای این حقیر مرا که جز بخشش و عفو نیست بپذیرید و مرا حلال کنید.

در پایان سلام به تمام خانواده شهداء که فرزندان و پدران و برادرانشان راه را به ما نشان دادند.

من الله توفیق — ۶۲/۱۰/۲۴

زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی جعفری فرزند عوض

شهید محمد علی جعفری فرزند عوض در سال ۱۳۴۶ در یک خانواده متوسط و مذهبی در شهر



لپوئی دیده به جهان گشود، پدرش کارگر بود و کارهای کشاورزی، دامداری انجام میداد، شهید جعفری که فرزند چهارم از بین ۴ خواهر و ۶ برادر بود از کودکی با کار و تلاش و کسب روزی حلال آشنا شد.

در سال ۵۷ که سال پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود شهید جعفری یازده ساله بود و در کلاس چهارم ابتدائی درس می خواند. شهید در این دوره علیرغم سن کم در مجالس انقلابی و مذهبی در مسجد و مدرسه شرکت می کرد.

ورود ایشان به دوره راهنمایی همزمان بود با تهاجم گسترده رژیم متجاوز بعث عراق و حامیان غربی و عربی او به ایران اسلامی با هدف سرنگونی رژیم نوپای جمهوری اسلامی، گروهکهای ضد انقلاب و خود فروخته و دست نشاندۀ صدام نیز در نقاط مختلف کشور مخصوصاً در کردستان مشغول توطئه و جنایت و وطن فروشی بودند و شهید بی تابانه برای مبارزه با دشمنان داخلی و خارجی لحظه شماری می کرد.

ایشان پس از اتمام دوران تحصیل ابتدائی (در مدرسه شهید رجائی) و دوره راهنمایی (در مدرسه ولیعصر لپوئی) وارد کار بنائی شد و فعالیتهای مذهبی و انقلابی خود را در مخصوصاً در مسجد جامع و پایگاه مقاومت ادامه داد.

شهید محمد علی جعفری در سال ۱۳۶۴ برای نبرد با دشمنان داخلی و خارجی به رزمندگان اسلام پیوست و ابتدا وارد پادگان آموزشی حضرت احمد ابن موسی (ع) شد، سپس به کردستان اعزام شدند و حدود بیست ماه در مناطق مختلف غرب کشور به دفاع از میهن اسلامی و ناموس و دین و انقلاب پرداخت و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۱۸ در حالیکه سر گروه گشت و تأمین جاده و در حال ایجاد امنیت برای مردم غیر نظامی و روستائیان و رزمندگان در منطقه سردشت بود به همراه دوست و

همشهری خود شهید محمد باقر جعفری که بیسیمچی بود و هم‌زمان دیگرش مورد حمله گروهک جنایتکار و بیرحم و خود فروخته کومله قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. پیکر مطهر این شهیدان گرانقدر در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۲۵ در زرقان و لپوئی تشییع شد و در گلزار شهدای لپوئی در جوار شهیدان دیگر و پسر عموی شهید محمد علی جعفری (فرزند حسین که چند ماه قبل به شهادت رسیده بود) به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که دایه گرامی ایشان، شهید عباسعلی جعفری نیز چند ماه بعد در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه خرمال به شهادت رسید و در گلزار شهدای لپوئی به اقوام آسمانی اش پیوست. مادر گرامی شهید، مرحومه فاطمه جعفری نیز در سال ۱۳۸۷ و پدر بزرگوار شهید مرحوم عوض جعفری نیز در سال ۱۳۹۲ به رحمت ایزدی پیوستند و در جوار شهدای شهر ولایتمدار و شهیدپرور لپوئی دفن شدند.

پیام خانواده شهید جعفری نیز این است که برای حفظ ایران عزیز، طبق وصیت شهدا و مخصوصاً شهید بزرگوار این خانواده تداوم راه شهدا، اطاعت از رهبری و صبر و بصیرت انقلابی باید سرلوحه تمام مردم و مسئولین قرار گیرد که اگر بخاطر امدادهای الهی و اقتدار رهبری و جانفشانی رزمندگان و ایثارگران نبود کشور ما بارها توسط جهانخواران مورد حمله قرار گرفته بود و صد پاره شده بود، و امیدوارند که معضل گرانی های افسارگسیخته و مشکلات اقتصادی نیز حل گردد و مردم در سایه امنیتی که با خون پاک هزاران شهید و جانباز و آزاده به دست آمده در صلح و رفاه و آرامش باشند.

انشاءالله

با درود بیکران به ارواح مطهر تمام شهدا و نابودی استکبار جهانی و خائنین به مردم و نظام جمهوری اسلامی، روح شهدا شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی جعفری فرزند حسین

شهید محمدعلی جعفری در تاریخ هشتم آبان ماه سال یک هزار و سیصد و چهل و شش در یک



خانواده مذهبی دیده به جهان گشود و مطابق با اعتقادات و ایمان خانواده فردی مذهبی و معتقد به نظام اسلام شد. زندگی خانواده او بوسیله پدرش از طریق خرید و فروش دام همراه با تلاش بی وقفه ای که انجام می داد تأمین می شد تا مبادا به دیگران محتاج شود

شهید محمدعلی جعفری بعد از تمام شدن دوران طفولیتش وارد دبستان شد. علاقه و ذوق فراوانی که به یادگیری علم داشت به حدی بود که توانست از اولیاء مدرسه جوایز مختلفی دریافت نماید، همچنین در زمینه

نقاشی استعداد و علاقه خاصی داشت ولی متأسفانه بعلت نبودن امکانات کافی بخصوص مربی نتوانست رشد قابل توجهی بنماید.

اوج انقلاب مصادف شد با دوران نوجوانی او که در حیظه محیط روستا در تمامی اعتصابات و راهپیمایی ها شرکت فعالی داشت تا اینکه سرانجام انقلاب به پیروزی رسید.

بعد از پیروزی انقلاب مجدداً یادگیری علم را آغاز نمود ولی متأسفانه فقر و محرومیت خانواده باعث شد که کلاس مبارزه با جهل را رها کرده و در جبهه اقتصادی به پدرش کمک نماید. در همین ایام بود که صدام کافر به خاک جمهوری اسلامی ما حمله نمود و شهید وظیفه خود دانست که در این جبهه مهم و حساس فعالیت خود را شروع کند. کلاً فعالیت وی خلاصه می شد در جمع آوری کمکهای مردمی و تشویق دوستان در کمک به دیگر رزمندگان تا اینکه بتوانیم دشمن پلید را سرنگون نمائیم.

در آغاز سن مشمولیت در کنار دیگر رزمندگان به خدمت ارتش جمهوری اسلامی ایران در آمد و دوباره مبارزه خود را بصورت عملی برای پیروزی اسلام آغاز نمود. تمامی فرماندهان و همسنگران از تلاش، رفتار و برخورد مؤدبانه او بسیاری راضی بودند.

شهید محمدعلی جعفری در چندین عملیات چریکی و شناسائی شرکت جست تا اینکه در تاریخ نوزدهم خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و شصت و شش حدوداً در سن بیست سالگی بعلت انفجار مین در رودخانه به لقاء اله پیوست و جسد مطهرش در تاریخ سی خرداد سال شصت و شش به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید محمدعلی جعفری فرزند حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

جان فشانی ها به خاک پای یارم آرزوست

وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست

چون در میدان نبرد بدم لازم دانستم چند کلمه ای به عنوان وصیت بنویسیم. آنچه در سطرهای زیر است متن وصیت نامه اینجانب سرباز تکاور محمد علی جعفری می باشد. اینجانب محمدعلی جعفری معتقد به یگانگی وحدانیت خدا و رسالت پیامبران از آدم تا خاتم و امامان از حضرت علی ابن ابیطالب تا حضرت مهدی علیه السلام و دنیای پس از مرگ بعنوان حیات جاوید و معتقد به اصل ولایت فقیه که استمرار امامت می باشد هستم و امام خمینی را فقیه و مرجع تقلید و رهبر خود می دانم و افتخار می کنم که از پیروان این امام عزیز می باشم و من عاشقانه به سوی جبهه حق رفتم زیرا بدنم طاقت سوختن در آتش جهنم را ندارد چرا که شیعه و دلباخته و پیرو سرور شهیدان حضرت امام حسین (ع) هستم که فرمود: بدرستی که من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ملامت و تلخی و ناگواری نمی بینم. لذا به همه بستگان و دوستان و مردم توصیه می کنم اگر می خواهید پیش شهدا در قیامت رو سفید باشید حسین زمان را یاری کنید و مردانه به سوی جبهه های حق علیه باطل هجوم برید و شرک جهانی را از سر ایران برطرف سازید و با حضور فعال در صحنه انقلاب اسلامی سربازان اسلام ادامه دهنده راه من و امثال من باشید و نگذارید سلاح شهیدان اسلام بر زمین بماند.

زندگینامه شهید بزرگوار وحید جعفری

در سال ۱۳۴۹ در شهر لپوئی در خانواده ای مومن و متدین فرزندی بدنیا آمدنام او را



وحید گذاشتند وی در سن ۶ سالگی وارد دبستان شهید باهنر شده و دوران ابتدائی را با موفقیت به پایان رساند، پس از اتمام دوره ابتدائی وارد مقطع راهنمائی در مدرسه ولیعصر لپوئی گردید و این دوران را نیز با شوق فراوان سپری کرد. وحید به ورزش بسیار زیاد علاقه داشت و تمام اوقات فراغت خویش را صرف ورزش بخصوص فوتبال و والیبال می کرد. پس از طی دوران راهنمائی وارد دبیرستان شده و در رشته تجربی ادامه تحصیل داد در سال ۱۳۶۵ که در دوم دبیرستان مشغول به تحصیل بود بطور مکرر اظهار اشتیاق به جبهه را داشت و با اجازه

از پدرش به سپاه پاسداران زرقان مراجعه نمود و از طریق آنجا مدتی را در سد درودزن دوران آموزش غواصی را گذراند و سپس به سد گوتوند اعزام شده و دوران تکمیلی غواصی را در آنجا به پایان رساند و با عده ای از همزمان خود به شهر مشهد مقدس رفتند.

با آغاز عملیات کربلای ۴ وحید نیز به همراه دیگر همزمان دلاورش در این عملیات شرکت نموده که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۰۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمدند و مدت ۴ ماه جسد ایشان مفقود بود و پس از گذشت ۴ ماه در سن ۱۶ سالگی پیکر پاکش به آغوش گرم خانواده اش باز گشت و در مراسم باشکوهی پیکر پاکش رادر گلزار شهدای شهر لپوئی تشییع و در بستر خاک تاابد آرام گرفت. روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیت نامه شهید وحید جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود و سلام فراوان به حضرت ولی عصر مهدی موعود و نایب برحقش این قلب تپنده ملت و امت شهید پرور اسلام و با درود فراوان به تمامی خدمت گزاران به انقلاب و تمامی شهیدان از صدر اسلام تاکنون.

تنها هدف اصلی به جبهه آمدن من این بوده است که خود را مکلف و موظف می دانم و وظیفه الهی خود می دانستم که برای دفاع از دین اسلام و قرآن که کتابی آسمانی است و مبارزه با استکبار جهانی تا سرحد جان مبارزه کنم و دیگر هدف به جبهه آمدن من تبعیت از ولایت فقیه و لیبیک گفتن به سخن اوست من کوچکتر از تمام مردم ایران هستم که بخوام به آنان پیام بدهم اما از مردم می خواهم تا آنجائیکه می توانند در داخل جبهه و پشت جبهه را گرم نگه دارند و نگذارند که دشمن هیچ غلطی را در رابطه با مبارزه با اسلام انجام دهد و در هر لحظه مشت محکم تری بر دهان آنان بزنند و دیگر وصیتم در رابطه با والدینم است من از آنها خیلی معذرت می خواهم که در حق من زحمات زیادی کشیدند اما من نتوانستم زحمات آنها را جبران کنم شهادت فیض عظیمی است که نصیب هرکسی نمی شود از پدر و مادرم می خواهم که اگر این فیض عظیم نصیب من شد ناراحت نباشند چون شهادت ارثی است که از امامان به ما رسیده است وصیتم به برادرانم این است که درس بخوانند تا بتوانند فردا برای این جامعه اسلامی خدمت کنند و راه مرا هم ادامه دهند و از تمام اقوام و خویشان و دوستان می خواهم اگر حقی بر گردن من دارند به بزرگواری خویش مرا ببخشند و از آنان می خواهم همیشه پشتیبان انقلاب باشند تا با وحدت و یکپارچگی با مردم پرچم اسلام را در سرتاسر گیتی به اهتزاز در آورند.

وصیت نامه شهید وحید جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود سلام به محضر حضرت بقیه الله اعظم حضرت مهدی منجی عالم بشریت و نائب برحقش امام خمینی و با درود و سلام به رزمندگان که در جبهه های حق علیه باطل پیکار می کنند.

بار خدایا تو را سپاس می گویم که توفیق به من دادی تا در جبهه در راه دین تو پیکار کنم بار الها از تو می خواهم که همه گناهان مرا ببخشی بار الها من فقط برای رضای تو به جبهه آمده ام نه از روی کبر و غرور و اگر در این راه لطف و عنایات الهی شامل حالم شد و توفیق شهادت بدستم رسید که خود اجر عظیمی است از خانواده ام می خواهم که از این بابت هیچ ناراحت نباشند و اگر هم خواستند گریه کنند علی اکبر و علی اصغر و قاسم و اهل بیت رسول را در نظر خود جلوه دهند. وصیتی که برای والدین دارم این است که مرا حلال کنند و باید خیلی ببخشند که من برای آنان فرزند خوبی نبودم و ای پدر و مادر تنها آرزویی که دارم این است که اگر من شهید شدم چشمهایم را باز بگذارند تا منافقین کوردل نگویند او بچه بود و از روی نفهمی و کورکورانگی به جبهه رفت.

و وصیتی دیگر که برای اقوام و خویشان و دوستان دارم این است که اگر من در حق آنان بدی کردم به بزرگواری خود مرا ببخشند و هیچ وقت جبهه ها را خالی نگذارند.

والسلام - وحید جعفری

لازم به ذکر است که کتاب «کوچک مرد بزرگ» درباره شهید وحید جعفری در قطع رقعی با ۹۶ صفحه در سال ۱۳۹۹ توسط انتشارات هدهد منتشر شده است.

زندگینامه شهید بزرگوار قدرت اله جعفری

جانباز سرافراز قدرت اله جعفری فرزند ذبیح اله متولد ۱۳۳۵ لپویی که در زمان دفاع مقدس در



در حین آموزش برای حضور در جبهه های حق علیه باطل از ناحیه نخاع مجروح شده بود، با ۷۰ درصد جانبازی بیش از ۳۶ سال را روی ویلچر به سختی گذراند و با بیماری های مختلف دست و پنجه نرم کرد. سرانجام دوشنبه چهارم اردیبهشت ۱۳۹۶ در بیمارستان نمازی شیراز جان به جان آفرین تسلیم کرد و به مقام پرفیض شهادت رسید و در گلزار مطهر شهدای شهر لپویی به یاران شهیدش ملحق شد این شهید بزرگوار ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۲ دچار ضایعه نخاعی شده بود. مراسم تشییع

وی با حضور یادگاران دفاع مقدس ، مردم همراه با تشریفات خاص نظامی در شهر لپویی برگزار شد. روحش شاد و یادش گرامی



زندگینامه شهید بزرگوار شهرام جمال الدینی

همگام با مهر سال چهل و یک، در میان شور و شادی کودکان، «شهرام جمال الدینی» فرزند



عزیزاله در خانواده‌ای مبارز در آبادان، چشم به این دنیا گشود. دوران کودکی و نوجوانی را در آبادان گذراند. و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. در دوره‌ی تحصیل، به کمک پدرش مسائل مهم اسلامی و آموزش قرآن را فراگرفت. در اوج انقلاب شکوهمند اسلامی، فعالیت‌های چشم‌گیری داشت. آغاز دست درازی عراق به خاک ایران، به شهرام و خانواده‌اش اجازه‌ی یک زندگی آرام را نداد و آنها به اجبار، آبادان را به مقصد مرودشت ترک کردند. عشق به زادگاه بعد از چند

روز او را به آبادان بازگرداند. تا به رزمندگان کمک کند. او شب و روز در سنگرسازی و امور رزمی به سربازان اسلام کمک می‌کرد. تا این که به خدمت مقدس سربازی فرا خوانده شد و با عشق و علاقه و ایمان دوره‌ی آموزشی را در زابل به پایان رسانید. پس از دوره‌ی آموزشی، به درخواست خودش که معتقد بود «باید تا آخرین قطره‌ی خون از خاک مقدس اسلامی حفاظت کرد» او را به مرز شلمچه نزدیک پل خرمشهر در تیپ امیرالمومنین (ع) اعزام نمودند. هفت ماه را در جبهه گذراند و در این مدت کارهای ارزنده‌ای انجام داد، از جمله در میان ناباوری اطرافیان توانست پیکر چندین شهید را از میان سربازان عراقی به خاک وطن برگرداند. او در بیستم اسفند سال شصت و یک، در حالی که قلبش سرشار از عشق و ایمان به خدا بود، به سرزمین آلاله‌های سرخ پر کشید. . .

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید شهرام جمال الدینی

بسم الله الرحمن الرحيم

چون امام امت ندای هل من ناصر ینصرنی در داده است ما باید لبیک گویان بطرف هدف که مقصود حضرت امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی است به پیش ما این دشمن زبون و ظالم ستمگر که صدام ملعون می باشد و یاران کثیفش از میان برداریم و مردم ستمدیده عراق را نجات داده و کربلا را زیارت کنیم بعد انشاءالله به طرف بیت المقدس رهسپار شویم و دشمن صهیونیسم را نابود کنیم. پدر و مادر عزیزم اکنون که این نامه را می نویسم ساعت ۱۲ شب می باشد که از گشت برگشته ام مثل این که ندای غیبی به من گفت که وصیت نامه و نامه ایی برای شما بنویسم مضمون نامه از این قرار است: پدرم بعد از مرگ من صبر پیشه کن که وظیفه هر پدر مؤمنی است که من ثمره باغ و میوه تو بودم اکنون باید تو را ترک کنم و این قطره های خون ناچیزم در راه اسلام و دینمان و کشورمان که اسلام عزیز می باشد و به پای رهبر کبیر انقلاب اسلامی نثار کنم.

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنیم - این متاعی است که هر بی سروپایی دارد

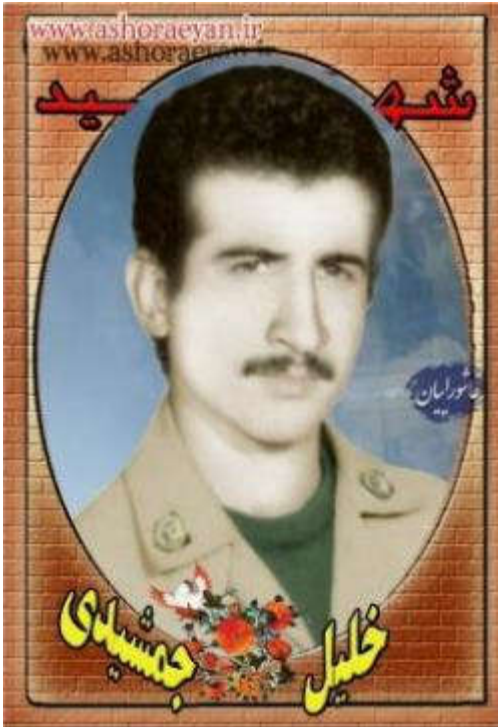
مادر عزیزم در مرگ من بی تابی نکن و صبرکن خوشحالی کن برای کوری چشم منافقان.

برادر عزیزم: خواهش می کنم به امام امت لبیک بگوئید. خواهران عزیزم: شما هم مانند حضرت زینب(س) در غم مرگم صبور باشید با دشمن زبون همیشه در ستیز باشید دو نصیحت من به شما می کنم اول امام امت رهبر کبیر انقلاب را همراهی کنید دوم پدرم را تنها نگذارید. به دوستان و آشنایان بگوئید شما هم به جبهه بیائید موفقیت بیشتری داشته باشید. پدر جان دلم می خواست صدجان داشتم صد بار شهید می شدم در راه این هدف مقدس، پدر جنازه من در گلزار شهدای زرقان نزدیک پسرعمه هایم حمیدرضا معدلی و مسعود معدلی به خاک بسپارید.

«کل شیء هالک الا وجهه» تمام دنیا نابود می شوند بجز چهارده نفر «چهارده معصوم پاک» در پایان در مرگ من گریه نکنید خوشحال باشید که دشمن منافق از کارش تأسف بخورند. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته شهرام جمال الدینی «مرزبان شلمچه»

زندگینامه شهید بزرگوار خلیل جمشیدی

شهید خلیل جمشیدی فرزند الیاس در تاریخ نوزدهم خرداد یکهزار و سیصد و پنجاه و پنج در



خانواده ای متدین در روستای محمود آباد کربال دیده به جهان گشود و در دامان پر مهر و عطوفت مادری مهربان و فداکار پرورش یافت. پدرش مغازه دار روستا و مادرش خانه دار بود و شهید از بین هفت برادر فرزند پنجم خانواده بود و خانواده و اقوام و دوستان علاقه خاصی به او داشتند.

شهید جمشیدی دوران ابتدائی را در مدرسه شهید محمد باقر ابراهیمی با موفقیت پشت سر گذاشت و در دوران مدرسه یکی از دانش آموزان فعال و با نشاط مدرسه بود.

همزمان با اتمام دوران ابتدائی ایشان، انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) و

جانفشانی مردم به پیروزی رسید و شهید علیرغم سن کم در فعالیتهای انقلابی و مذهبی شرکت داشت.

پس از شروع جنگ تحمیلی و تهاجم گسترده متجاوزین بعثی و نوکران داخلی و خارجی آنها و خرابکاری سر سپردگان دشمن در شهرها و مخصوصاً در کردستان، شهید به عضویت گروه مقاومت در آمد و شبانه روز به حراست از ارزشهای انقلاب و آرمانهای امام خمینی و شهدا پرداخت، در ضمن با توجه به سختی زندگی پس از دوران ابتدایی با توجه به استعداد خوبی که داشت و نبود مدرسه راهنمایی در روستا درس را رها و به شغل کشاورزی مشغول شد.

شهید بزرگوار خلیل جمشیدی همیشه نگران آینده انقلاب و خونهای مطهر شهدا بود و حفاظت خالصانه از آن را وظیفه همگان بویژه مسئولین و مدیران مملکت داشت چنانکه در وصیت نامه خود

پس از سفارش اکید به حجاب، مدیریت انقلابی و جهادی را به تمام صاحب منصبان کشور گوشزد میکند و به عنوان یک وصیت ماندگار و راهبردی می گوید:

و اما پیشنهادی دارم به دولت مردان، این خدمتگزاران به اسلام، نمی دانم این سخن من به گوش شما می رسد یا نه. اما همینطور که یک سرباز اسلام می تواند برای رعایت عدالت اسلامی پیشنهادی به دولت اسلامی می کند از برکت انقلاب اسلامی و رهبری حسین زمان می باشد. دولت مردان عزیز همیشه سرچشمه های آبخیز زلال است اما همین آب زلال اگر کنترل نشود و یا به شاخه های فرعی می رود و سوء استفاده کنندگان گل آلودش می کنند و یا در گودالی جمع و گندیده می شود. شما برای اینکه این آب چشمه را گل آلود نکنند و یا گندیده نشود باید طوری کنترل کنید که اولاً سرچشمه «انقلاب» گل آلود نشود ثانياً که این گل‌های پرپر روح خدا «شهیدان» آب گل آلود خرابشان نکند.

این شهید گرانقدر در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۲۰ به خدمت سربازی اعزام و در لشکر ۸۴ خرم آباد به خدمت مشغول شد و نهایتاً در منطقه میمک در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۲۴ به فیض عظمای شهادت که آرزوی دیرینش بود رسید و در گلزار شهدای زادگاهش محمود آباد جاودانه شد.

شهادت ایشان بخاطر بمباران توسط هواپیماهای دشمن بعد از عملیات بود که ترکش به پهلوهای شهید اصابت کرده بود که یادآور علاقه و ارادت این شهید گرامی به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بود.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان در سال هفتاد و یک به رحمت ایزدی پیوست و مادرش مرحومه بی بی جان زارعی در سال نود و پنج با داغ فرزند شهیدش از دنیا رفت و هر دو در آرامستان محمود آباد کنار فرزند شهیدشان آسمانی شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید بزرگوار خلیل جمشیدی:

سلام گرم و خالصانه ام را نثار آینه های درهم شکسته ای می کنم که نور روح خدا را به کسورهای ظلمت زده شرق و غرب جهان انعکاس داده اند، آینه های درهم شکسته ای که از هر تکه آن آینه تابناکتری ساخته می شود. آینه هائی که مسلمین در خواب رفته جهان را به بیداری می کشاند. «حجاب اسلامی نگهداری کننده خون شهدا» خواهران و مادران، ما با خون سرخ خود دیواری جلو چشم دشمنان ساخته ایم که هرگز چشمن ناپاکشان بشما دوخته نشود.

اکنون حفظ این دیوار خونین با رهبریت پیامبرگونه امام عزیزمان و با حجاب اسلامی شما پابرجا می ماند. و اما پیشنهادی دارم به دولت مردان، این خدمتگزاران به اسلام، نمی دانم این سخن من به گوش شما می رسد یا نه. اما همینطور که یک سرباز اسلام می تواند برای رعایت عدالت اسلامی پیشنهادی به دولت اسلامی می کند از برکت انقلاب اسلامی و رهبری حسین زمان می باشد. دولت مردان عزیز همیشه سرچشمه های آبشان زلال است اما همین آب زلال اگر کنترل نشود و یا به شاخه های فرعی می رود و سوء استفاده کنندگان گل آلودش می کنند و یا در گودالی جمع و گندیده می شود. شما برای اینکه این آب چشمه را گل آلود نکنند و یا گندیده نشود باید طوری کنترل کنید که اولاً سرچشمه «انقلاب» گل آلود نشود ثانیاً که این گلهای پرپر روح خدا «شهیدان» آب گل آلود خرابشان نکند.

خدا را سپاس می گویم که من را در زمانی زندگانی داد که از رهبریت امامی برخوردار بودم که آیندگان می گویند ای کاش ما هم آن زمان در کربلای ایران بودیم و در کنار فرزند فاطمه شمشیر می زدیم همینطور که حالا خودمان می گوئیم ای کاش در سرزمین کربلا بودیم و در رکاب حسین (ع) شمشیر می زدیم. هم اکنون فرزندان حسین برای زمینه سازی حکومت بقیه ا. . . اعظم با کافران در حال نبردند پس وقت را غنیمت بشمارید که فردا دیر است.

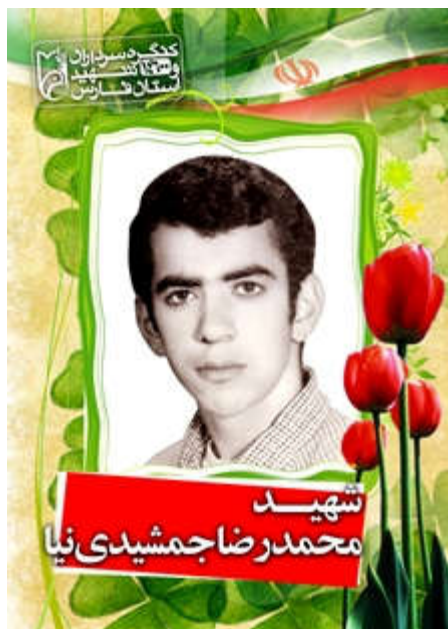
در آخر از پدر، مادر و برادرانم می خواهم که بعد از من یار امام باشند و امام را لحظه ای تنها نگذارند و سختیها را که به جان و دل پذیرا شده اید با صبر تحمل کنید تا در قیامت شرمنده خانواده های شهدا نباشید. پدر و مادر از اینکه برای من زحمتهایی متحمل شدید مرا ببخشید. از جمیع دوستان عزیز حالیت می طلبم. امام را دعا کنید.

نثار ارواح مطهر شهدا و والدین گرامی شان، صلوات و فاتحه

زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا جمشیدی نیا

شهادت شمع محفل بشریتند. شهید آیت الله مطهری

کاروان ایثارگران جان باخته عدل و حقیقت همچنان با قافله سالاری حسین زمان و بت شکن



دوران به پیش می روند و عاشقانه و عارفانه جام شیرین شهادت سر می کشند و این مدعا را به اثبات می رسانند که هرکس به خدا عشق ورزید خدا به او عشق می ورزد و آنکس که معشوقش خدا شد، خدا می کشدش و او خود خونبهای شهید است.

پاسدار شهید برادر محمدرضا جمشیدی نیا فرزند محمود در تاریخ ۱۳۴۴/۱/۱ در زرقان از دامان مادری متعهد و مسلمان و در خانواده ای متوسط دیده به جهان گشود.

شش ساله بود که وارد دبستان گردید. شهید جمشیدی از اوان کودکی از هوشی سرشار برخوردار و عشق و علاقه خاصی به امام حسین (ع) در وجودش نهفته بود که گویی از شهادت خود در آینده خبر می داد.

شهید تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان مهرداد زرقان به پایان رسانید و جهت ادامه تحصیلات در مدرسه راهنمایی دکتر علی شریعتی مشغول به تحصیل گردید.

پس از اتمام تحصیلات راهنمایی، تحصیلات خود را در دبیرستان شهید دکتر چمران ادامه داد و ضمن اشتغال به تحصیل شبها را به نگهبانی و تعطیلات را در بسیج سپاه سپری می نمود. قلب مالامال از عشق وی به کربلای حسین او را آرام نگذاشت و قصد عزیمت به جبهه ها و رزم با کفار را نمود. به همین جهت با تکمیل پرونده در سپاه زرقان به جبهه های جنوب اعزام و در عملیات فتح سوسنگرد شرکت نمود، پس از مراجعه به زرقان و تجدید دیدار با خانواده اش از پدرش اجازه گرفت

که تا اتمام جنگ تحصیلات را کنار گذاشته تا بتواند در مسائل جنگ که امام آن را مسئله اصلی مملکت می دانست بپردازد.

با موافقت پدر گرامیش مجدداً به جبهه اعزام گردید و این بار به جبهه غرب (کردستان) پس از مراجعه به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و جهت گذراندن آموزشهای نظامی عقیدتی به پادگان حمزه سیدالشهداء اعزام گردید. به گفته هم سنگرانش شهید آنچنان مهربان و بزرگ بود که حتی به کوچکتر از خودش اجازه شستن ظروف غذا را نمی داد و فداکاری و از خودگذشتگی وی بحدی بود که شبهای استراحت خود را به جای دیگر برادران نگرهبانی می داد تا آنها بتوانند به خانواده خود سر بزنند.

پس از اتمام دوره شهید با پوشیدن لباس رزم عازم جبهه های حق علیه باطل شد و این بار مجدداً جبهه غرب کردستان را انتخاب نمود تا ریشه ضد انقلاب را از زمین برکند که این چنین کرد.

براستی که جوانمردی و شهامت شهید مسعود جمشیدی نیا ایستادگی و از خودگذشتگی اوست که هنوز لاشه تانکها و ارابه های منفجر شده به ضرب آرپی جی او در محدوده عملیاتی والفجر ۲ به چشم می خورد و به گفته همسنگران و کمک آرپی جی این شهید در پیروزی والفجر ۲ و فتح پادگان حاج عمران سهم بزرگی داشت از خودگذشتگی و شهامت وی بقدری بود که پس از مجروح شدن او ناحیه دست و پا و عدم داشتن قدرت حمل آرپی جی با کلاش شروع به جنگیدن نمود. سرانجام در قسمت غربی پادگان حاجی عمران در مورخه ۶۲/۵/۲۷ بدرجه رفیع شهادت نائل و جسد مطهرش در سالروز شهادت معشوقش حسین بن علی (ع) یعنی روز عاشورا بر دوش پویندگان راهش تشییع و در قطعه شماره دو شهدا زرقان بخاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید محمدرضا جمشیدی نیا

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشنده مهربان و بنام آنکه گناهان و عیبهایم را پوشاند و بدیهایم را در انظار دیگران مخفی نگاه داشت و محبت مرا در قلب دوستان و خویشان و یارانم قرار داد و بیاد آنکه بهترین فرزندان اسلام برایش همه گلوله های خصم را بجان خریدند و سینه هایشان چاک چاک جبهه های نبرد حق علیه باطل گردید، در این لحظه که قلم بدست گرفته و مطالبی بنام وصیتنامه می نویسم به هیچ عنوان اطمینان ندارم که شهید می شوم و اگر به رحمانیت بی منتهای خداوند ایمان نداشتم هرگز

در این شرایط وصیتنامه نمی نوشتم ولی چه کنم که جز او کسی را ندارم تا بروی صفحه سیاه زندگانیم خون سرخ شهادت را بلغزانم.

خدایا تو خود شاهی که با تمام بار سنگین (گناهانم) تمامی تلاش خویش را بکار بردم تا در جهت رضای تو حرکت کنم و حال که نیز پا به جبهه گذاردم فقط به این امید است که با ریختن خون ناچیز خویش گناهانم آمرزیده شود. خداوندا رحمتی کن که آن چنان که تو دوست داری بمیرم و در لحظه مرگ قلبم مالمال از عشق تو باشد و کلیه غلها و زنجیرها را بدور ریخته باشم که به هیچکس بغیر از تو امید ندارم.

جبهه دانشگاه خودسازی، دانشگاهی که نیمکتهای آن ریگزارهای داغ و قلم آن مسلسلهاست و مرکب آن خون جوانان، پس دانشگاهی بهتر از این؟ ای جوانان که گول خورده اید و رفته اید طرفدار گروهکهای شرق و غرب شده اید به خود آئید و قدرت خداوند را در برابر چشمهایتان مجسم کنید و به دامن اسلام برگردید که خداوند همیشه توبه پذیر است.

و اما سخنی چند با پدر و مادرم:

سلام علیکم. ، مادر همیشه قهرمانم که همه زندگانت را در رنج گذراندی تا فرزند خونین کفنت را فدای اسلام نمایی. از تو تقاضا دارم در سوگ من اگرچه بسی برایت مشکل است صبر نمائی و چون همیشه که مردانه میخروشیدی این بار بر گورم صبور باش و از اینکه برای آخرین بار از تو خداحافظی نکردم امیدوارم که مرا ببخشی.

مادرم از تو می خواهم که متانت و وقار خودت را حفظ کنی و اگر برادران سپاه یا دوستانم برای زنده نگهداشتن یاد شهدای اسلام عزیز خانه ما آمدند با گرمی از آنان پذیرایی نما و امیدوارم که پس از شهادت عزیزترین یاران زندگیم از من تقاضای ماندن ننمایی که من صبر انسانهای بزرگ را ندارم که تا آخرین لحظه زندگی برادران خویش تحمل زندگی را داشته باشم. از تمام کسانی که مرا می شناسند می خواهم که با هر طریقی از من بدی دیده اند مرا ببخشند و دیگر بیشتر از این بار سنگین گناهانم اجازه نمی دهد که پیامی برای شما بنویسم. فقط انشاءالله که قطرات خون ناچیزم که من ناقابل ترین چیزم در برابر خداوند می دانم روشنی راهتان گردد. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار زین العابدین جمشیدی

شهید سردار سرافراز زین العابدین جمشیدی ملقب به رجب فرزند حسین در زمستان ۱۳۴۴ در



سپیده دمی که زمین از برکت خدا سفیدپوش شده بود دیده به جهان گشود.

دوران طفولیت ایشان به گفته مادرشان نشانگر آینده ای پربرکت بود، چنانچه در زمان کودکی این شهید گرانقدر به نماز جماعت می رفتند و اقامه نماز می گفتند به طوریکه امام جماعت (مرحوم سید محمد حسن انفذ) علاقه وافری به ایشان داشتند. روزی در کوچه بازی می کردند امام جماعت ایشان را می دیدند و از دور مواظب بودند که نکند بازی ناشایستی که با شئونات

اسلامی جور نباشد بکند و وقتیکه اطمینان حاصل کردند به نصیحت ایشان مشغول شدند.

مادر شهید می گویند: وقتی چند ساعت کار خیاطی داشتند ایشان کنار دستشان با مظلومیت می نشستند و هیچ نمی گفتند به طوریکه حتی لبهائش از تشنگی خشک می شد. اما در این حالت فقط با خودش چیزهایی می گفت و فقط خدا می داند که در چه عالمی بوده؟

دوران ابتدایی را که پشت سر گذاشت، اول راهنمایی را تمام نکرده بود که به خاطر علاقه ای که به کار داشت پیش استاد نجاری رفت.

در این زمانها بود که به علتی مریضی، شهید با پدر گرانقدرشان به زیارت امام هشتم مشرف شدند و به برکت این امام عزیز شفا پیدا کردند و بعد از بازگشت درنگ را جایز ندیدند و تصمیم گرفتند به

جبهه های حق علیه باطل بروند. چون در آن زمان این شهید سن کمی داشتند پدر و مادر شهید نیز مانع رفتن ایشان به جبهه نشدند و می گفتند پسرمان را به برکت امام رضا باز یافتیم و مانع او نمی شویم.

تاریخ اعزام ایشان ۶۱/۵/۱۳ بوده که بعد از دوران آموزشی با مسئولیت دژبانی و به عنوان پاسدار وظیفه به جبهه های جنوب اعزام شدند. که بعدها پاسدار رسمی شدند. شخصیت این شهید طوری بود که همیشه به چهره شان که می نگریستیم چهره ملکوتی همراه با تبسم و مهربانی و رضایت خاطر می دیدیم همین مسئله و مورد اطمینان بودن ایشان باعث شده بود که در زمانی که مسئولیت دژبانی را به عهده داشت فرماندهان ایشان را به عنوان پیک انتخاب کنند. بعد از مدتی به گفته دوستانشان به مسئولیت خود اعتراض می کند و می گوید کار شناسایی سخت تر است و من هم می خواهم عضو این گروه باشم و چون آنها قبول نمی کنند بنا را به ضعیف بودن چشمشان میگذارند و هر طوریکه بوده عضو گروه می شود.

در مدت ۶ سالی که در جبهه بودند مرخصی های خود را درست نمی آمدند و اگر چند روزی می آمدند مرخصی ها را ناتمام کرده می رفتند و می گفتند این چند روز هم به خاطر صلح رحم آمدم. حقوق های خود را که در جبهه دریافت می کردند برای خود بر نمی داشتند و به فقرا میدادند. به گفته دوستانشان بسیاری از موفقیت های جبهه را مدیون عبادتها و شب زنده داریهای شهیدانی چون جمشیدی می باشیم.

وصیت نامه شهید زین العابدین جمشیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوندی که به همه حالت ما بندگان آگاه است و زنده کردن و مردن ما در دست اوست و آفریننده زمین و آسمان و هرچه در بین آنها می باشد و به هر چیز قادر است و با سلام بر مهدی موعود (عج) و بر نائش امام خمینی رهبر عزیزمان که تحت امر آن جناب هستیم و جانمان فدای ایشان است که هر امری دارد از طرف آقا امام زمان (عج) است و پیش از آنهم از طرف خدای بزرگ است که به این رهبر عزیز می رسد و درود و سلام بر یاران امام که برای انقلاب و اسلام خدمت می کنند و درود و سلام بر ملت شهید پرور ایران که از اول انقلاب تا حال که در حال جنگ بسر می بریم هرکسی در سنگر خودش با مشکلاتی که داشته است به رهبری امام امت در برابر همه ابرقدرتها ایستاده اند و حال باید بدانند که دشمنان ما می خواهند این انقلاب اسلامی را که خدا نصیب ما کرده

است بگیرند، اما شما ملت عزیز همانطور که ایستاده اید باز هم محکمتر بایستید و این حکومت اسلامی را به صاحب اصلی اش امام زمان (عج) داده و این را هم بدانید که دشمن میخواهد هر طور که هست با خسارات جانی و مالی ما را به یک صلح ننگ آور و دارد اما کور خوانده است و شما ملت ایران باید مقاوم باشید و از هرگونه خسارتی نهراسید، هدف ما زنده ماندن اسلام است اگر تمام ما ایرانیها جان و مال از دستمان برود باید بایستیم تا نابودی تمامی کفر و ظلم و زنده ماندن اسلام و شما باید روز عاشورا را بیاد داشته باشید که امام حسین (ع) با تمام اصحابش شهید شدند و بچه های خردسال و زنان اسیر شدند اما خدای بزرگ اسلام را بر ما زنده گذاشت، پس ما باید اول پیرو راه امام بوده و هر جا و هر مکانی و در هر شغلی که هستیم سنگر خودمان را گرم نگه داریم و در هر جا که اسلام نیاز به ما داشته باشد چه با جان و چه با مال باید اسلام را یاری کنیم.

از کسانی که با من حقیر آشنایی داشته اند چه در جبهه و چه در شهر اگر از من خلافتی دیده اند مرا ببخشند و پیام من به خانواده عزیزم این است که اگر من لیاقت شهادت را یافتم مرا حلال کنید مخصوصاً مادر عزیزم که من هر موقع به یاد زحمات ایشان می افتم به دنبال آن مسائل آخرت بیادم می آید و بدنم می لرزد و حال از شما پدر و مادر عزیز و خانواده ام می خواهم که گرچه تلافی زحمات شما را نکردم مرا حلال کنید و همچنین اقوام و همسایه و دوستان و آشنایان از ایشان هم حلالیت بطلبید و از شما می خواهم که در شهادت من ناراحت نباشید که دشمنان قوی می شوند سعی کنید که در آن موقع شما مادر و خواهرانم و دیگر خواهران با حجاب کامل خود و با تربیت فرزندان خود مشت محکمی به دشمنان اسلام بزنید و همچنین شما پدر و برادرانم و دیگر برادران با کار و کوشش خود بخصوص شما پدر عزیز که در کارخانه کار میکنی باز هم با شورای کارخانه بیشتر از طریق این سنگر اقتصادی جواب دشمنان اسلام را بدهید و در آخر از شما می خواهم برایم هیچگاه مجلس پرخرج نگیرید.

شهید جمشیدی در عملیات خیبر - طلایه - کربلای ۴ - کربلای ۵ - والفجر ۸ - بیت المقدس ۷ -
والفجر ۱۰ - و احتمالاً قدس ۳ شرکت داشتند.

ویژگی های اخلاقی شهید

ویژگی اخلاقی شهید زین العابدین این گونه بود که زیاد حرف نمی زدند بلند و با صدای قهقهه نمی خندیدند زمانی که عصبانی یا ناراحت می شدند داد نمی زدند فقط از چهره شان کمی می شد فهمید که از چیزی ناراحت است. همیشه ساکت، متبسم، آرام و با طمأنینه بود. هیچ وقت دوست نداشت کسی از کارهایشان و خدماتی که در جبهه می کند خبر دار شود و یا از او فیلمبرداری و یا از او تعریف کنند. به سوره واقعه علاقه زیادی داشت شب ها آنقدر این سوره را می خواند که خوابش ببرد. نمازهایش را اول وقت می خواند و به گفته دوستانش بسیاری از موفقیت های جبهه را مدیون عبادت ها و شب زنده داری های شهیدانی چون جمشیدی می باشیم.

از زمان اعزام تا شهادت (حدود ۶ سال) اکثرا در جبهه بود مرخصی را به قول خودش فقط به خاطر صلح رحم آن هم چند روزی می آمد و یا اگر کاری ضروری داشتند به مرخصی می آمدند که هر وقت هم به مرخصی می آمد روزه بود. حقوق هایش را می گرفت به اندازه کرایه برای خودش بر می داشت بقیه را برای کمک به ایتم یا جبهه می داد. بچه ها را زیاد دوست می داشت.

هم رزمانش می گویند که می دیدیم همیشه همان لباس های کهنه را می پوشد هر چه اصرار می کردیم که پیراهن نویی بپوش قبول نمی کرد. یک روز می خواستیم آن پیراهن کهنه را به زور از تنش بیرون بیاوریم که از بس کهنه شده بود آستینش از بازو پاره شد و با همان لباس عکسی از او گرفتیم.

خاطره دیگری که همزمانش تعریف می کنند این است که همیشه هرچه به ایشان اصرار میکردیم که بایستند تا ما پشت سرشان نماز بخوانیم قبول نمی کردند و موقع نماز همیشه دم در یا آخر سنگر می ایستاد اما شب آخر قبل از شهادت خودش به ما گفت بچه ها بیایید من می خواهم نماز بخوانم هر کس می خواهد پشت سر من نماز بخوانند بیاید که من امشب کار دارم و می خواهم بروم. شهید جمشیدی با توجه به خصوصیات بارز نظامی اخلاقی که داشتند در ابتدا به عنوان پیک لشکر مشغول به فعالیت شدند و پس از آن و با توجه به اینکه وی رشادت های فراوانی از خود نشان داد به عضویت اطلاعات و عملیات لشکر ۱۹ فجر در آمد. در تاریخ ۶۶/۱۲/۲۷ در عملیات والفجر ۱۰ در حالی که فرماندهی یکی از گروه های شناسایی را به عهده داشت در منطقه خرمال ندای سرورشان را لبیک گفتند و به دیدار حق شتافتند.

آخرین باری که به مرخصی آمدند چهره ای نورانی و اندامی رشید داشت این را هم آشنایان میگفتند و زمانی که می خواستند به جبهه بروند باران شدیدی می بارید و هنگام رفتن مثل این بود که می خواهد از قفس آزاد شود خیلی زود رفت. زمانی که شهید شدند پلاکشان در گردنشان نبود و حدود یک ماه به عنوان شهدای گمنام در سردخانه باختران بودند که خانواده شان خود از شهادتش باخبر شده بودند و پس از جستجوی فراوان جسد ایشان را در سردخانه باختران پیدا و شناسایی کردند.

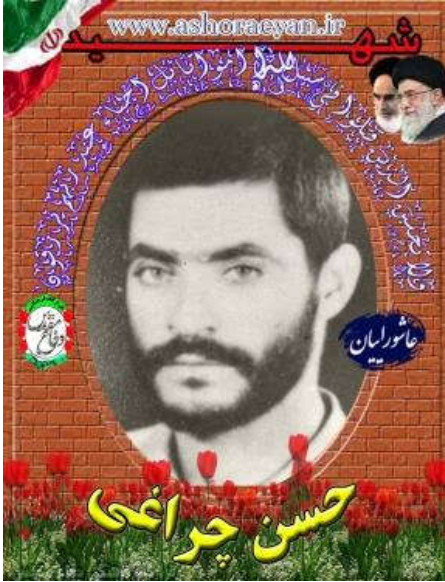
در جمع بچه های اطلاعات و عملیات ۲ نفر از آن ها به نام های رمضان و شعبان بودند که رابطه بسیار گرمی با شهید جمشیدی داشتند به همین خاطر بچه های اطلاعات و عملیات نام شهید جمشیدی را رجب گذاشتند و می گفتند رمضان و شعبان بدون رجب نمی شود و سرانجام هر سه آن ها به شهادت رسیدند.

شهید زین العابدین از اعضای اطلاعات و عملیات لشکر ۱۹ فجر بود با توجه به اینکه نیروهای اطلاعات و عملیات می بایست قبل از عملیات جهت شناسایی مواضع دشمن اقدام نماید و گاهی هم پیش می آمد که در خاک عراق نفوذ نماید و اعضای این گروه نیز می بایست شجاعت و جسارت خاصی جهت انجام مأموریت داشته باشند، شهید عزیز نیز فردی شجاع و دلیر بود و در شناسایی ها قبل از عملیات ها نقش مهمی ایفا می نمود. وقتی از فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۱۹ فجر درباره شهید زین العابدین جمشیدی سوال کردیم آهی کشید و با ناراحتی گفت او فردی کم حرف، پر کار و اهل تضرع و راز و نیاز بود. و گفت شهید جمشیدی یکی از گمنام ترین بچه های اطلاعات و عملیات لشکر بود.

فرمانده اطلاعات و عملیات لشکر ۱۹ فجر نقل می کند که قبل از عملیات کربلای ۸ شهید جمشیدی ساعت ها در سنگر بدون وقفه در دوربین نگاه می کرد که پس از اتمام کار چشمانش دیگر نمی دید و چندین روز بینایی خود را از دست داده بود و بعد گفت: شهید جمشیدی را کسی نمی شناسد و نمی تواند او را معرفی کند چون که خود شهید دوست داشت همیشه گمنام باشد.

زندگینامه شهید بزرگوار حسن چراغی

شهید حسن چراغی فرزند مرحوم مقصود و خانم فلک ناز نظیف در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱۳ در



روستای مراگلو در ده کیلومتری مرودشت بخش رامجرد در خانواده ای مذهبی از مادری مهربان و پدری زحمت کش و دلسوز به دنیا آمد. پس از دوران کودکی به مدرسه ابتدایی شهید مفتاح واقع در همان روستا رفت. در دوران تحصیل در مزرعه نیز کار می کرد، تا این که مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. پس از آن، به علت عدم وجود مدرسه راهنمایی در روستا و هم چنین امکانات جهت رفت و آمد به شهر قادر به ادامه تحصیل نشد و در همان روستا همراه با برادران و پدر مهربان خود به کشاورزی پرداخت.

در سال ۱۳۶۲ با دختری از یک خانواده اصیل ازدواج نمود و صاحب فرزند پسری شد که نام او را محمد گذاشتند. آن شهید بزرگوار دارای شخصیتی متواضع و مهربان و دارای قلبی پاک و سیمایی زیبا و قامتی بلند بود. با این که سال های زیادی از عمرش نمی گذشت به فکر فقرا و خانواده شهدا بود و از انجام هیچ کاری برای آن ها دریغ نمی کرد. به طوری که به خاطر کارهای خیر و کمک هایی که به دیگران می کرد در روستا زبانزد همگان بود. آن شهید بزرگوار به دلیل از دست دادن پدر خود به جز خانواده خود سرپرستی مادر و سایر اعضای خانواده را نیز به عهده داشت. در سال ۱۳۶۴ به صورت داوطلبانه زودتر از موعد مقرر به خدمت سربازی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اعزام شد. پس از گذاردن دوره آموزشی در پادگان حضرت احمد بن موسی (ع) به شهر کوار منتقل گردید. در آن هنگام سربازان پس از دیدن دوره آموزشی نظامی می بایست شش ماه آخر سربازی به جبهه می رفتند ولی آن شهید بزرگوار پس از ۴ ماه خدمت اجازه حضور در جبهه را از فرمانده اش درخواست کرد اما فرمانده به دلیل این که ایشان متاهل بود و سرپرستی خانواده را بر عهده داشت اجازه حضور در جبهه حق علیه باطل را به وی نداد اما شهید معتقد بود که مهین اسلامی به حضور وی در دفاع از این مرز و بوم نیاز دارد و به همین دلیل بدون اجازه فرمانده خود به جبهه های جنوب عزیمت نمود

و در تیپ المهدی به نبرد با دشمن پرداخت. پس از حدود یک ماه حضور در جبهه های جنوب به شهر فاو که در آن زمان در دست رزمندگان اسلام بود منتقل و به عنوان راننده لودر در آنجا مشغول به خدمت شد. پنج ماه از خدمت وی در جبهه می گذشت که به هنگام رساندن نامه ای از تیپ المهدی به تیپ دیگری در راه خرمشهر به اهواز در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهرش در زادگاهش روستای مراگلو به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

هوالمجمل

لزوم حرکت های خودجوش بسیجی و عمومی

با توجه به تکلیفی که ما در رابطه با خاطره نگاری و زندگینامه نویسی برای شهدا داریم، به طور اختصار به چند راهکار عملی برای رسیدن به این هدف اشاره می کنیم؛ نباید منتظر باشیم که اداره ای خاص بیاید و خاطرات شهدای ما را بنویسد. ادارات تکالیف و وظائف خود را دارند و نوشتن خاطره برای تمام شهدای گرانقدر ما باید بصورت یک حرکت خودجوش بسیجی و عمومی به مرحله عمل برسد. این وظیفه الهی بر دوش ماست و اگر نویسیم این کار بزرگ و مسئولیت به زمین مانده هرگز عملی نمی شود و این میراث خونین به دست نسل حاضر و آیندگان نمی رسد.

سالهاست جنگ تمام شده ولی جنگی دیگر بدتر از جنگ قبل به نام «جنگ فراموشی» در عرصه فرهنگ و اجتماع آغاز شده که تمام موجودیت و دیانت و هستی ما را تهدید می کند و یکی از راههای مهم مقابله با دشمن، تألیف و نشر خاطرات شهیدانی است که ما امنیت و آسایش و عزت و اعتبار و اقتدار خود را مدیون آنها هستیم و اینک چشم به فعالیت ما دارند و اگر شروع کنیم و برای مقابله با دشمن در سنگر خونین خاطرات آنها قرار بگیریم بدون شک ما را یاری می کنند و مجاهدت ما را به ثمر می رسانند. در تمام خانواده ها افراد با سواد و تحصیل کرده وجود دارند ولی شاید تاکنون راهکارهای اجرایی برای ثبت خاطرات شهدا را نمی دانستند و یا شاید خاضعانه خود را لایق این کار نمی پنداشتند ولی دیگر باید شکسته نفسی را کنار گذاشت و بعنوان انجام یک تکلیف شرعی و ملی وارد میدان شد و امید است این جزوه برای انجام این کار مهم راهگشا و مفید و مؤثر باشد.

شهدا جنگ طلب نبودند ولی در جنگ نابرابری که بر کشور ما تحمیل شد نمی توانستند ساکت بنشینند و هجوم دشمن را به مرزهای کشور ما تماشا کنند. بعضی از دشمنان آگاه و دوستان ناآگاه، شهیدان را محصول تبلیغات جنگی می دانند و این صفات را نوعی جوّزدگی به حساب می آورند در حالیکه شهدای گرانقدر و گمنام و مظلوم ما حتی در دوران کودکی و قبل از جنگ نیز این صفات پسندیده را وجود خود داشتند و همین غیرت و پابندی و عشق و عزت طلبی باعث شد که به جبهه بروند و با پروردگار خویش معامله کنند و به فیض عظمای شهادت برسند و جزو مقربان درگاه الهی قرار گیرند. لذا خاطره نگاری و زندگینامه نویسی درباره شهدا فقط مخصوص به دوران جنگ نیست بلکه تمام زندگی آن عزیزان، حتی قبل از تولد و نذر و نیازهایی که برای تولد آنها شده تا زمان شهادت و بعد از آن را نیز که در روایات صادقانه به شهود رسیده است در بر می گیرد و همین نکته است که شناختن مجدد شهدا و شناساندن آنها را بر ما واجب تر می کند. بدون شک اگر خوابها و رؤیاهایی که درباره شهدا دیده شده گردآوری شود مجموعه ای عظیم از روابط و تجلی آنها در عالم غیب و شهود به ثبت می رسد و این سرچشمه ناب عرفانی می تواند بسیاری از تشنگان حقیقت را سیراب نماید. نکته مهم و قابل ذکر اینکه ما به تعداد شهدا و ایثارگران آن دوران می توانیم داستان و فیلم و سریال و کتاب خاطرات داشته باشیم و اگر تاکنون یک هزار کتاب و فیلم تولید شده باشد (که نشده) حدود یک هزارم کاری که باید انجام می شده انجام شده و قسمت عمده آن باقی مانده است. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد هاشم حاتم زاده

شهید بزرگوار محمد هاشم حاتم زاده فرزند حسین در بهمن ماه سال ۱۳۴۳ در خانواده ای



مذهبی و مستضعف در محله امام سجاد شهرستان زرقان دیده به جهان گشود، مدت کوتاهی قبل از تولد، پدرش دار فانی را وداع گفته بود و هاشم تحت سرپرستی مادری دلسوز و برادرانی مهربان پرورش یافت. او دوران تحصیلات ابتدائی را در دبستان مهرداد سپری کرد و در کلاس دوم راهنمائی مشغول به تحصیل بود که انقلاب اسلامی در ایران اوج گرفت و هاشم مشغول فعالیتهای سیاسی و مذهبی شد که از آن جمله حضور در تظاهرات و راهپیمائی ها بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی استکبار جهانی با

تحمیل نمودن جنگی نابرابر توسط عنصری خود فروخته در صدد آن شد تا سدی شود در برابر پیشرفت انقلاب اسلامی ولی غافل از این که این انقلاب را رهبری هدایت می کند که دست خداوند یاور اوست.

شهید حاتم زاده که تحصیلات را رها نموده بود در ستاد امور جنگ زدگان بدون کوچکترین چشم داشتی فی سبیل ا. . . مشغول خدمت شد و چنان در خدمت صادقانه خود کوشا بود که شخصاً اقدام به حمل و نقل مایحتاج مهاجرین جنگزده و تهیه گاز که به صورت مسئله ای بغرنج در آمده بود می نمود.

و علاوه بر آن همه زحمات طاقت فرسا در گروه مقاومت شهید بهشتی به حراست و نگهبانی از دست آوردهای خونین انقلاب اسلامی می پرداخت.

هاشم از معنویات نیز غافل نبود و اقدام به برگزاری مراسم دعای کمیل در بنیاد امور مهاجرین می نمود و از این طریق به خانواده های جنگزده تقویت روحیه می داد.

او دارای اخلاق و خصوصیات بسیار خوب و والایی بود، خیلی متین و بردبار بود و در برخورد با دیگران بسیار خوش رفتار بود و به کوچک و بزرگ احترام می گذاشت و چنان صادقانه در خدمت جنگزدگان بود که بعد از شهادتش عده ای از آنها در فقدانش عزادار شدند و در سوگ او چنان میگریستند که گویی عضوی از اعضای خانواده خود را از دست داده اند. باری هاشم پس از مدتی احساس می کرد که برای اسلام و جمهوری اسلامی می بایست ایثار بیشتری از خود نشان بدهد و با تمام وجود احساس مسئولیت نمود و زمانی که برای اولین بار به جبهه اعزام شد گویی که مقصود و منظور خود را یافته بود و هنگامی که مدت ماموریتش به اتمام رسید و به زرقان بازگشت و فعالیت خود را به طور کلی در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی قطع نموده و یکسره خود را وقف خدمت به جبهه و جنگ نمود.

این سربازامام زمان که عشق عمیق نسبت به اسلام در قلبش وجود داشت با رشادت فراوان، در عملیات های شکوهمند والفجر، پس از آن عملیات افتخار آفرین خیبر حضور یافت و در مصاف با کافران بعثی لحظه به لحظه به مقصود خود نزدیکتر شد.

آری هاشم که عاشق شده بود نیمه های شب سر را به خاک می گذاشت و چنان با خدای خود به راز و نیاز و مناجات عاشقانه می پرداخت و گوهر اشک از فراق محبوب از دیدگان روانه میساخت که گویی قلب عاشقش توان در سینه طپیدن را ندارد و تنها با پرواز و رسیدن به خداست که آرامش می یابد و سرانجام نیز زمان آن رسید که هاشم پرواز ملکوتی خویش را آغاز کند و به آرزوی خود برسد.

آری این شهید عزیز وارسته با آغاز عملیات افتخار آفرین بدر پس از رشادت های بیشماری که از خود به یادگار گذاشت سرانجام به محفل دوست راه یافت و در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۵ در کربلای شرق بصره با نوشیدن شهد گوارای شهادت به پاداش مجاهدت های خود رسید و به کاروان خونین شهدا پیوست و پیکر مطهر او همسفر با فرشتگان آسمانی به ملکوت اعلی رفت.

قسمتی از وصایای برادر شهید هاشم حاتم زاده :

- ۱-... سعی کنید بالای قبرم عکسی نگذارید که از دیگر عکس های شهدا با شکوهتر باشد.
- ۲- لباس های نظامی و رادیو کوچکم را به گروه مقاومت شهید بهشتی هدیه کنید.
- ۳- عکس مرا در سجاده (جانماز) ، خود بگذارید که در مواقع نماز یادم کنید.
- ۴- دو هزار تومان از پولم را صدقه و دو هزار تومان را به جبهه بدهید.
- ۵- سنگ قبرم و مزارم ساده وبی آرایش باشد.

وصیت نامه شهید محمد هاشم حاتم زاده

بنام الله پاسدار خون شهیدان

ای برادران و جوانان ایمانی به کمک رزمندگان بشتابید که این لحظه از حساس ترین لحظات سرنوشت ساز است.

خمینی ای امام، ای سلاله پاک و ای فرزندان زهرا و ای یاور همیشگی مستضعفان، ای نائب برحق امام زمان (عج) و ای اسطوره مقاومت لب بگشای تا جان فدا کنم.

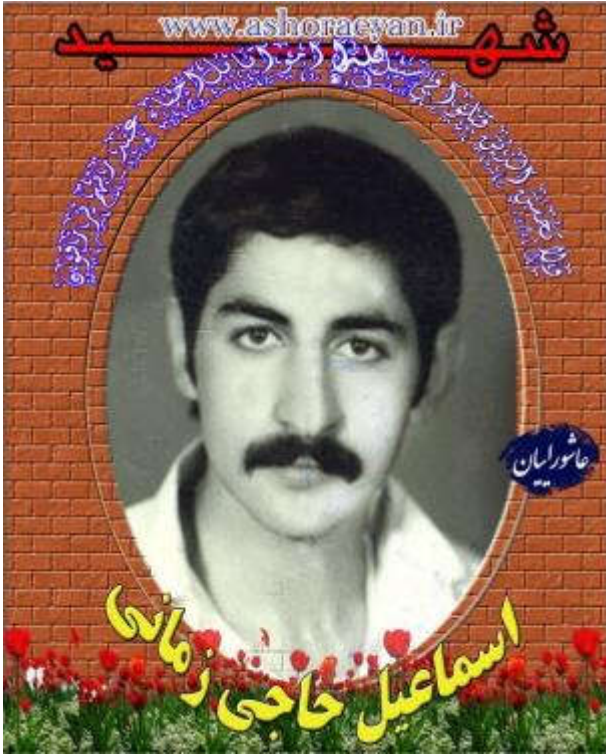
برادر و خواهر مسلمان در حال حاضر که عازم کربلای خونین ایران هستم امید به این دارم که به ندای رهبر کبیر انقلاب امام امت لبیک گفته باشم و در دانشگاهی که موهبت الهی است خود را بازیابم تا شاید رستگار گردم و جان خویش را در این راه فدا کنم و از اینکه خداوند مرا در معرض امتحان قرار داده است امید دارم به اینکه سرفراز بیرون آیم.

آری من توانسته‌ام این چند سالی که از انقلاب خونبار اسلامی ایران به رهبری حضرت مهدی و نائب برحقش امام خمینی می‌گذرد خدمتی به اسلام کنم ولی شاید با نثار خونم درخت کوچکی از اسلام را آبیاری کنم. همه ما امانت هستیم چه بهتر که مرگمان شهادت در راه خدا باشد. همیشه در موقع نماز از خداوند متعال فرج امام زمانمان را و سلامتی و طول عمر رهبرمان را و پیروزی نهائی رزمندگان را طلب کنیم. سلام بر حضرت ولی عصر حجه ابن الحسن عسکری (عج) و نائب برحقش خمینی کبیر رهبر مظلومین جهان و به امید پیروزی نهائی رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ در خاتمه از تمامی برادران و خواهران التماس دعا دارم.

والسلام و علیکم و رحمه الله و برکاته - هاشم حاتم زاده

زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل حاجی زمانی

شهید اسماعیل حاجی زمانی فرزند حاج جلیل در ۱۳۳۸/۴/۲۷ در زرقان در خانواده ای متدین و



از لحاظ اقتصادی متوسط به دنیا آمد. ایشان فرزند پنجم خانواده بودند دارای ۳ خواهر و ۳ برادر بودند تحصیلات خود را در زرقان تا مقطع راهنمایی ادامه دادند و پس از آن در کارخانه کاشی حافظ مشغول به کار شدند. ایشان کار خیاطی نیز انجام می دادند و ورزشکار بودند و در دوران انقلاب در تمامی تظاهرات ها و راهپیمایی ها شرکت می کردند تا این که ایشان در دوران جنگ به صورت داوطلبانه از طرف بسیج در اواخر سال ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شدند که سمت ایشان در جبهه آر پی چی زن

بودند و کار خیاطی نیز انجام می دادند ایشان دلاورانه به مدت پنج ماه بر علیه دشمنان جنگیدند تا این که در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در عملیات رمضان در شلمچه بر اثر اصابت ترکش در ناحیه پهلو و سوختگی به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش مستدام باد.

والسلام

وصیت نامه برادر بسیجی اسماعیل حاجی زمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله امواتا بل احياء ولكن لا يشعرون

وآن کس که در راه خداکشته شود مرده نپندارید بلکه او زنده ابدی است و لکن همه شما این حقیقت را در نخواهید یافت.

پدر و مادر عزیزم من می دانم که در دنیا بسیار رنج کشیده اید ولی چه می شود کرد.

پدر و مادرم شما در مسیر آزمایش الهی هستید که حالا نوبت آن رسیده است، چگونه امانت خدا را باز می گردانید؟ آیا از پس دادن فرزندان ناراحتید؟

مادر من! انشاء الله که صبر پیشه کنید و من از خدا برای شما صبر خواستارم. مادر، من خدا را شکر می کنم که چنین سعادت بی حدی به من داد تا بتوانم به جبهه بروم و به ندای رهبر عزیزم لبیک بگویم.

مادر! خدا را شکر کن که من به آرزویم رسیدم.

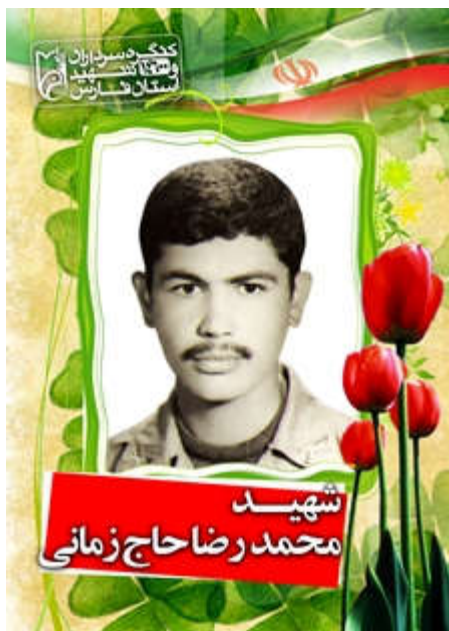
به خواهرانم بگو که تنها آرزویم شهادت است و نگویند که برادرم به حمله نرفت، حمله من سنگر است، عروس من شهادت و گلوله عقد ما را خواهد خواند.

قسم به خون مقدس شهید آیت ا. . . دستغیب که تا آخرین قطره خون خویش علیه ظلم و کفر و طاغوت می جنگم و تا رژیم دست نشانده صدام را نابود نکنیم دست برندارم. زمان، زمان امتحان و آزمایش است شما فقط دعا برای سلامتی امام کنید، اگر خداوند این سعادت را نصیب کرد و شهید شدم مادرم گریه و زاری نکن و بگو خدا را شکر می کنم که فرزندم آزاد شد.

والسلام - اسماعیل حاجی زمانی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا حاجی زمانی

شهید محمدرضا حاجی زمانی فرزند حسین در ۱۶ آبانماه ۱۳۳۹ در شهر زرقان دیده به جهان



گشود. قبل از تولد ایشان مادر بزرگوارشان که مدت ۶ ماه در شهر مقدس مشهد به سر می بردند، طی نامه ای به آنها اعلام کردند که در خواب دیده اند خداوند فرزندی به این خانواده عطا کرده است که نامش را "محمد رضا" گذاشتند و اینگونه نام ایشان انتخاب گردید. شهید در دوران کودکی بسیار مهربان و آرام و دلسوز بودند و نسبت به فقرا و کمک به دیگران از هیچ کاری دریغ نمی کردند.

از مدرسه که باز می گشتند کیف و کتابها را در گوشه ای می گذاشتند و به یاری پدرشان می شتافتند. درس را تا اول راهنمایی ادامه دادند ولی به خاطر اینکه در مدرسه موازین اسلامی زیر پا گذاشته می شد

، حاضر به ادامه تحصیل نشدند. بعد از ترک تحصیل در کنار کمک به پدر در حالی که ۱۳ سال داشتند به جوشکاری مشغول شدند و در محله دودج ادامه کار دادند و بعد از ۲ سال به خاطر پیشرفت در کار به آلومینیوم سازی ماهر تبدیل شدند.

در دوران قبل از انقلاب همراه برادرانشان شهید عباس و جواد گل محمدی و ۲۲ نفر از برادران دیگر مشغول فعالیت بودند. یک ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت سربازی رفتند که در حدود ۱ سال و ۹ ماه خدمت در جبهه آبادان فقط ۲ بار به منزل آمدند و بعد از خدمت سربازی به فیروز آباد رفتند تا اینکه پس از ۲ سال و ۶ ماه خدمت به خانه باز گشتند.

بعد از شهادت پسر عمویشان "اسماعیل حاجی زمانی" روحشان آرام و قرار نداشت. ایشان در تاریخ ۶۰/۱/۱ با برادر عزیزشان و چند تن از دوستان به جبهه رفتند. در عملیات والفجر ۱ از ناحیه چشم و گردن به علت اصابت ترکش زخمی شدند و دستهایشان سوخت اما این جراحات نتوانست

در اراده محمدرضا خللی ایجاد کند. برای او شب و روز و سالم و مجروح بودن فرقی نداشت ایشان می خواستند به خواسته و امیدشان برسند.

بعد از مجروحیت ۵ روز در زرقان ماندند و دوباره بازگشتند و ۱۵ روز بعد از آن عملیات والفجر ۲ آغاز گردید و محمدرضا در حالی که فرمانده دسته بودند پیشاپیش قافله شهادت حرکت می کردند. اکنون زمان وصل بود و چه زیبا ندای پروردگار را لیبیک گفتند و سرانجام در تاریخ ۶۲/۵/۲ در ۲۶ سالگی در جبهه های حاجی عمران شاهد عروج خونین جوانمردی از تبار حسین (ع) بودیم.

خبر شهادت محمدرضا از زبان مادر شهید:

من چون در سپاه خدمت می کردم می دانستم که عملیاتی صورت گرفته است و هر دو فرزندم در عملیات شرکت کرده اند. حال عجیبی داشتم و منتظر بودم که خبری از بچه ها به ما برسد. با خود فکر می کردم این دفعه نوبت کیست؟ صبح بعد از نماز هنوز هوا تاریک و روشن بود، در حیاط بودم ناگهان احساس کردم درب خانه باز شد و محمدرضا در حالی که دست در بدن نداشت وارد خانه شد با صدای بلند صلوات فرستادم تا اینکه از نظرم محو شد.

ظهر بود به خانه آمده بودم که درب خانه را زدند. یکی از بچه های سپاه بود و گفت: آقای عسکری (فرمانده سپاه) با شما کار دارد. به سپاه برگشتم و به اتاق فرماندهی رفتم. ایشان گفتند: چند تا مجروح داریم حاضر هستید به دیدارشان بروید. من فهمیدم که بچه ها شهید شدند و نامشان را خواستم و گفتند: محمدرضا ابراهیمی و... و عباس گلحمادی که به نام عباس که رسید آهی کشیدم. گفتند شما نمی توانید با ما بیایید. پرسیدم چرا؟ گفت شما آهی کشیدید که تمام تنم لرزید و من در جواب گفتم که عباس و رضا مثل دو برادر بودند و من با مادر عباس مثل دو خواهر، چگونه خبر شهادت عباس را به مادرش بگویم. در این هنگام سخنی از آیت الله دستغیب نقل کردند و گفتند: محمد رضا نیز شهید شده. به اتاق تعاون رفتم و دو رکعت نماز شکر به جا آوردم.

وصیت نامه شهید محمد رضا حاج زمانی:

ای خدای بزرگ و ای قادر متعال و ای رهنمود کننده سبحان ، ما را به اسلام راستین که در این زمان امام بزرگوارمان ، رهبر کبیرمان خمینی بت شکن پرچمدار آن است رهنمون باش.

خدایا از تو خواستارم که اگر شهادت را نصیبم کردی فقط به خاطر رضایت ذات مقدّست باشد.

بار خدایا شهادت در راه خودت و اسلام را نصیبم کن و مرا در صف شهدای اسلام قرار بده و ما را از بندگان مخلص خودت، مؤمنین به پیامبرت حضرت محمد (ص) و از شیعیان حضرت علی (ع) و از مطیعان ولی امرت حضرت مهدی (عج) و نائب بر حقش خمینی عزیز قرار بده.

خدایا از تو می خواهم در لحظه ای که مرگ برابم فرا می رسد از تمام دوستیها و عشق و محبتها جز دوستی و عشق و محبت بر خودت از تمام وابستگی ها به جز وابستگی به خودت آزادم سازی.

و حال ای امام عزیز می دانیم که تو نائب برحق امام زمان (عج) و فرزند مقدّس امام حسین (ع) هستی و این را هم می دانیم که ندای هل من ناصر ینصرنی برای اسلام سر داده ای و ما هم به ندای آسمانی تو لبیک گفتیم و حاضر هستیم تا آخرین قطره خونمان برای اسلام جانفشانی کنیم.

از پدر و مادرم می خواهم که از خدای متعال برای من طلب مغفرت کنند و از شما مردم می خواهم که همیشه امام را دعا کنید.

محمد رضا حاجی زمانی

زندگینامه شهید بزرگوار عباس حاجی زمانی

شهید عباس حاجی زمانی فرزند حسین در سال ۱۳۴۲ متولد شد و در دامان مادری مهربان و



پدری دلسوز و زحمتکش و با تقوا پرورش یافت و تحصیلات خود را تا اول راهنمایی ادامه داد. در این زمان پدر بزرگوارشان مریض شدند و ایشان از ادامه تحصیل منصرف شده و به یاری پدر و خانواده برخاست.

شهید دوران جوانی و نوجوانی را همزمان با مبارزات مردم برای پیروزی انقلاب اسلامی آغاز کردند. ایشان فعالیتهایی داشتند از جمله اینکه به پخش اعلامیه و برگزاری جلسات مشغول بودند و اینکه در روز مواد منفجره می ساختند و در شب همراه با شهید جواد گلمحمدی با موتور در کوچه ها پخش می کردند. ایشان بسیار خوش اخلاق و مهربان بودند

و در برخورد با مسائل بسیار منطقی عمل می نمودند. از قدرت تجزیه و تحلیل بالایی برخوردار بودند و آگاهی زیادی از انقلاب و رهبری و روحانیت داشتند که باعث تعجب همه بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی یکی از نیروهای فعال سپاه شدند به طوری که خانه را کامل رها کرده و در سپاه فعالیت می کردند. ایشان همچنین یکی از نیروهای فعال کمیته امداد بود که نیمه شبها با اقتدا به مولایش علی(ع) کیسه های آرد را بر دوش می گذاشتند و به خانه نیازمندان می رساندند.

هم زمان با آغاز جنگ به عنوان یک نیروی بسیجی جهت فراگیری بهتر فنون نظامی راهی پادگان آموزشی شد و در اولین گام جهت کمک به رزمندگان اسلام راهی منطقه سر پل ذهاب در غرب کشور گردید.

بعد از انجام ماموریت به محل سکونت خود بازگشتند که این زمان مصادف با جریان خوانین عشایر فارس در منطقه فیروزآباد بود. عباس دومین ماموریت خود را با موفقیت پشت سر گذاشت.

در این زمان به صورت پاسدار افتخاری به خدمت سپاه پاسداران درآمد و برای سومین مرحله به منطقه ی غرب کشور و مناطق کردستان اعزام گردید تا کردستان نیز حضور دستهای پر توان عباس را احساس کند و زمین کردستان نیز بر گامهای استوار و پر صلابتش بوسه زند.

بعد از جبهه کردستان عباس با برادرش رضا و سایر همزمانش در گردان تازه تاسیس فجر از تیپ ۳۳ المهدی حماسه هایی آفریدند که همیشه جاوید خواهد ماند.

در عملیات والفجر ۲ عباس شاهد عروج خونین برادر بزرگوارش رضا و تعدادی از دوستانش بود. بعد از آن در عملیات فتح المبین شرکت نمود. سپس در عملیات پدافندی منطقه غرب در خط پدافندی شهید صدر شرکت نمود. مجددا در غرب کشور و در خط پدافندی قلقله مشغول فعالیت شدند. بعد از عملیات خیبر جهت حراست در خط پدافندی طلائیه با سمت آرپی جی زن ولی در اصل هدایت کننده نیروها به فعالیت خود ادامه داد. بعد از آن راهی اصفهان شد و سپس در خط پدافندی حضور یافت.

در عملیات افتخار آفرین بدر که در منطقه هورالعظیم در کنار رودخانه دجله انجام شد تعدادی از بچه های زرقان از جمله محمد جواد گلمحمدی و هاشم حاتم زاده و عباس شیعه و کربلایی محمد تقی خدای و سید علی اکبر زرقانی و محمد جواد شعبانی به درجه رفیع شهادت نائل شدند. در این عملیات فرمانده گردان برادر جلیل اسلامی نیز به شهادت رسیدند و عباس از ناحیه دست و پا مجروح شد اما حاضر نشد که در بیمارستان بستری شود و به خانه برگشت.

در عملیات والفجر ۸ که در منطقه فاو تدارک دیده شده بود عباس شعبانی نژاد فرمانده دسته به شهادت رسید و عباس به سمت فرمانده دسته منصوب گردید. در انهدام خط اول فاو شرکت نمود و در مرحله دوم پس از انجام ماموریت به شدت شیمیایی شد. در این عملیات برادران محمد رضا آل طه و غلامعلی مرادی به شهادت نائل شدند. در عملیات کربلای ۴ سردار رشید اسلام شهید مسلم رستم زاده که فرماندهی گروهان یکم از گردان فجر را بر عهده داشتند شهید شدند و غم فراق مسلم موجب رنجش عباس بود. بعد از عملیات کربلای ۴ منطقه شلمچه شاهد حضور پرشور عباس در ۳ مرحله از عملیات کربلای ۵ می باشد که در مرحله سوم عملیات عباس شاهد عروج روح بلند فرمانده دلاور گردان فجر سردار رشید اسلام مرتضی جاویدی و جانشین با وفایش سردار رشید اسلام محمدرضا بدیعی می باشد.

در سومین مرحله از عملیات کربلای ۵ بود که عباس به مسولیت فرماندهی گروهان مسلم از گردان فجر نائل آمد و سرانجام در سحرگاه ۶۶/۱/۱۹ حدود ساعت ۵ صبح در عملیات کربلای ۸ روح بزرگ عباس از کربلای شلمچه به پرواز درآمد و فرمانده دلاور گروهان مسلم به آرزوی دیرینه خویش نائل شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو

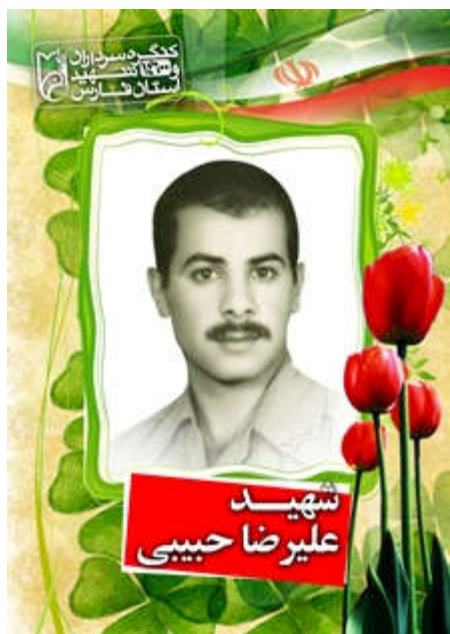
خبر شهادت عباس از زبان مادرش:

شب شهادت عباس حالت عجیبی داشتم. صبح آن روز یکی از خواهران به من گفت: خداوند حاجتت را روا کرده است. گفتم من حاجتی جز پیروزی در جنگ ندارم و او به من گفت: دیشب خواب دیدم با جمعی در مقابل زینبیه ایستاده اید، چند تا اسب سوار آمدند یکی از اسبها ۲ سوار داشت که همگی نقاب داشتند. یکی از سوارها گفت: خداحافظ من رفتم و شما هرچه خواستید به او برسید و از او بپرسید کجا؟ جوابی نشنیدید. در همانجا کمرم لرزید فهمیدم عباس شهید شده است. حالت عجیبی داشتم آن شب، شب میلاد امام زمان (عج) بود. آرام و قرار نداشتم تا صبح با خواهر آزادی بیدار بودیم اما نمی توانستیم به کسی حرفی بزنیم.

صبح روز بعد به شیراز رفیتم، اسامی شهدا را به ما دادند. ۸ نفر بودند گفتم بقیه اسامی را هم بدهید. مسئول بنیاد جواب داد، خواهر آن چیزی که شما منتظرش هستید به من اعلام نشده است. وقتی برگشتم پدرش از من سوال کرد گفت: از عباس چه خبر و من گفتم خبری ندارم. پدرشان گفت: ساعتی دیگر که صدای بلندگو بلند شد همه چیز مشخص می شود. شب در مسجد جامع جلو سقاخانه یکی از برادرها آمد و گفت: خواهر چرا شهدا تشییع نمی شوند مسعود زنگ زده و گفته جنازه عباس هم تحویل داده شده است. گفتم شکر خدا که مسعود سالم است. گفت خواهر تحمل شهادت عباس را داری، تحمل شهادت مسعود را نداری؟ گفتم من تحمل شهادت عباس را دارم اما شاید خواهرم تحمل شهادت مسعود را نداشته باشد.

زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا حبیبی

شهید علیرضا حبیبی فرزند حسین در ۱۳۴۳/۱۰/۱ در خانواده ای مستضعف اما متدین در شهرستان



زرقان به دنیا آمد. ایشان فرزند هفتم خانواده بود و دارای پنج خواهر و سه برادر بود. پدر ایشان کشاورز و مادرشان خانه دار بود. پس از طی دوران طفولیت وارد مدرسه ابتدائی مهرداد شد و مقطع راهنمایی را در مدرسه قائنی به اتمام رساند و بعد از آن ترک تحصیل کرده و به حرفه بنایی روی آورد تا مستقل باشد و همچنین کمکی نیز از لحاظ اقتصادی به خانواده کرده باشد. در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی به دلیل صغر سن فعالیت چندانی نداشت به جز شرکت در راهپیمائی ها به همراه خانواده و نوشتن شعار روی دیوارها. شهید علاقه فراوانی به ورزش به ویژه بدنسازی داشت. با شروع جنگ

تحملی به قصد دفاع از میهن در ارتش نام نویسی کرد؛ برای طی کردن دوران آموزشی به لویزان تهران اعزام شد و پس از آن در لشکر ۲۱ حمزه عازم جبهه شد و در آنجا بی سیم چی بود. سرانجام در ۱۳۶۴/۸/۹ در کردستان به فیض عظمای شهادت رسید.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

زندگی نامه دیگر شهید علی رضا حبیبی

ولادت تا پایان تحصیلات: در یکم دی ماه سال ۱۳۴۳ در زرقان در خانوادهای که به پاکدامنی و التزام به اصول و مبانی اسلام اشتهار داشت به دنیا آمد. روح و روان علی رضا در این کانون که ارزشهای اسلامی در آن به خوبی مشهود بود پرورش یافت و زمینه مناسب برای شکل گیری شخصیت والای آینده او شد. علی رضا نیز تمامی ارزشهای وجودی خود را که از کودکی به آنها پایبند بود از خانواده خود فراگرفت. به گفته برادر ایشان، از همان بدو تولد چهره ای نورانی داشت و

رفتار و کردارش به گونه ای بود که گویا سرنوشت او با دیگر فرزندان متفاوت است. دوران طفولیتش را در دامان مادری پاک و عفیف و پدری دلسوز و زحمتکش سپری کرد تا این که به سن هفت سالگی رسیده و راهی دبستان گردید. تحصیلات ابتدایی را نیز در دبستان مهرداد گذراند. پس از موفقیت در گذراندن دوره ابتدایی با معدل بالا دوره سه ساله راهنمایی را نیز در مدرسه قآنی زرقان به پایان رسانید.

فعالیت های مهم عبادی معنوی شهید:

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی به خاطر عشق و علاقه به امام به عضویت بسیج درآمد و ضمن تحصیل به دفاع از آرمانهای مقدس اسلامی مشغول بود.. پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران جبهه ها را واجب تر دانست و به سوی میدانهای نبرد شتافت. ایشان هنوز به سن بلوغ نرسیده نماز و روزه اش ترک نمی شد و در چهره معصوم او ایمان و صداقت و پاکی موج می زد. نماز را به جماعت می خواند و نظر بزرگان اسلام را در زندگی روزمره اش به کار می برد. از همان کودکی روحیه ای مذهبی داشت و شدیداً شیفته اهل بیت بود. در مسجد محله اقامه می گفت و نماز جمعه هایش نیز فراموش نمی شد. پاسی از شب را به راز و نیاز با خالق خود اختصاص داده و همواره قرآن را با صوتی زیبا تلاوت می نمود. همانند پدرش در مراسم عزاداری ائمه علی الخصوص اباعبد الله (ع) شرکت کرده و خادم آن حضرت (ع) بود.

فعالیت های مهم سیاسی اجتماعی شهید:

سال سوم راهنمایی وی با شروع انقلاب اسلامی به رهبری زعیم عالیقدر حضرت امام خمینی (ره) تقارن داشت. به این علت که شهید به اسلام و امام علاقه بسیاری داشت، پایان دوران تحصیلات راهنمایی را شروع فعالیتهای سیاسی خود قرار داد و با شروع انقلاب اسلامی با عزمی جدی در جهت فرو پاشی رژیم طاغوت شاهنشاهی تلاش می کرد. در این راستا با پخش پیامها و اعلامیه ها و تصاویر حضرت امام خمینی (ره) بارها جان خود را به خطر انداخته و مورد ضرب و شتم نیروهای شاهنشاهی و ساواک قرار گرفت. این روند تا پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۱ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ ادامه یافت. در سن ۱۳ سالگی نیز بعنوان کاپیتان تیم فوتسال جوانان شهرستان بسیار خوش درخشید و در مسابقات استانی هم بعنوان ورزشکاری متدین ، خوش فکر ، خوش اخلاق ، مستعد و با خلوص مطرح گردید. در همین میادین ورزشی دوستانداران زیادی پیدا کرد که به صورت مخفیانه

جلساتی علیه رژیم طاغوتی تشکیل می دادند. ایشان بسیار سعی داشت روح فرهنگ اسلامی را در جامعه ورزشی حاکم کند.

فعالیت های مهم فرهنگی علمی شهید:

این شهید بزرگوار در تأسیس کانون فرهنگی مسجد امام سجاد (ع) شهرستان نقش مهمی را ایفا نمود. هم چنین پس از راه اندازی این کانون، عده بسیاری را از طریق همین کانون جذب کرد و در راه ترویج فرهنگ اسلام و ارزش های بارز آن در جامعه از این طریق کوشش بسیاری انجام داد. در این مکان کلاس هایی را برای تقویت درس ریاضی دانش آموزان ابتدایی به صورت رایگان برگزار کرده و در حد توان از آن چه علم داشت در آموختن به دیگران دریغ نمی نمود.

خصوصیات شهید:

از مهم ترین خصوصیات اخلاقی او این بود که بیش تر می اندیشید و بسیار کم حرف بود. تا نمی پرسیدند نمی گفت و تا لازم نمیشد لب نمی گشود. نماز را با حضور قلب و خشوع تمام می خواند. گوشه گیر نبود و همان طور که مطرح شد، به ورزش علاقه زیادی داشت.

از دیگر خصوصیات اخلاقی شهید علی رضا حبیبی می توان به تقوای ذاتی اش اشاره کرد. بدان جهت که از گناه نفرت فراوان داشت و از گناه کاران دوری می جست. بنا به همین خصوصیت بارز او بود که عقیده داشت محرم تکرار شده است. باید محرم را دریافت. محرمی که حدیثش حدیث دشت دلخون است و حکایت هزاران مجنون دل شکسته خاموش را از لحظه لحظه آن می توان شنید. باید که محرم را دریافت. همان محرمی که نشان امام حسین (ع) را حمایل دارد. بنا به همین عقاید و از آن جایی که شهید خود را وقف ملت مستضعف و مسلمان ایرانی می دانست، فعالیت های اسلامی و انقلابی را در پیش گرفت.

انس با قرآن از شاخصترین خصوصیت او بود. حتی در اوج مشکلات و گرفتاریها از تلاوت قرآن نیز غافل نمیشد. از خواهر محترم ایشان نقل شده که او سالی دوبار قرآن را ختم میکرد. هیچگاه نمیشد که واجبات خود را برای مادیات ترک کند. در ماه رمضان یکسال که مجبور بود فاصله زیادی از محل سکونت را برای کار طی کند، هر طور که شده بود اول ظهر خود را به محل میرساند که روزه اش از بین نرود. او به لحاظ تقوای فردی، اجتماعی، علمی و سیاسی بحدی رسید که برای دیگر افراد محله الگو شده بود و در قلب همگی آنان جای داشت.

شهید بزرگوار به حرفه بنایی مشغول بود که بعد از گذشت دو سال از شروع به کار، استادکاری ماهر شد. از جمله آثار کاری وی قسمتی از بنای حسینیه امام سجاد (ع) شهر زرقان می باشد. پس از شهادت وی مشخص شد که کارهای ساختمانی بسیاری را برای افراد مستضعف و غریبه ها و بستگان به صورت رایگان انجام داده و مواد و مصالح ساختمانی را نیز خود خریداری می نمود. با این که شغل او درآمد خوبی نداشت، بدون این که کسی متوجه شود، قسمت زیادی از درآمدش را صرف افراد نیازمند می کرد. به صله رحم تأکید بسیار داشت و به همه خویشاوندان سر می زد و هرکس مشکلی داشت آن را برطرف می نمود.

شهید علاقه خاصی به فرزندان شهدا و حتی یتیمان و افراد سالخورده داشت و در هر فرصت ممکن به اشکال گوناگون به یاری آنان می شتافت.

به نقل از برادر شهید، قبل از پیروزی انقلاب با وجودیکه محیط را فساد گرفته بود و رژیم سعی بسیار در اشاعه مفاسد داشت، سینماها با فیلمهای مفسد، رادیو و تلویزیون با برنامه های مخرب خود سعی در ایجاد روحیه ضداخلاقی و به فساد کشاندن جوانان می نمودند، علی رضا بیشتر و بیشتر به اصول و قوانین مکتب اسلام علاقمند و پای بند می شد و با کارها و حرفهای خلاف مذهب به شدت مخالفت می کرد.

اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل:

پس از سال ۱۳۵۹ و شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران چندین بار در قالب نیروی بسیج مردمی به صورت داوطلبانه به جبهه رفت تا این که در تاریخ اسفند ماه سال ۱۳۶۳ جهت انجام خدمت سربازی به پادگان آموزشی لویزان تهران اعزام گردید. وی اعتقاد داشت که باید با کافران و مشرکان متجاوز جنگید و آنان را از شهرها و کشورمان بیرون کرد. هم چنین می گفت که اسلام عزیز بار دیگر به رهبری پیر دلشکسته و دلسوخته مستضعفان در ایران پدیدار گشته و مکتب و رسالت ما حکم می کند که از مرز و بوم و شرف میهن اسلامی دفاع کنیم و خوشا به حال آنان که در این راه به مقام والای شهادت دست یابند. شهید همیشه توصیه می کرد که بایستی حسین وار وارد میدان جنگ شد و شعار "هیئات من الذله" را بپا داشت. بنا به عقاید این شهید بزرگوار پس از طی دوران آموزشی، به همراه لشکر ۱۱ حمزه داوطلب شرکت در جبهه های نور علیه ظلمت شد. پس از چند ماه نبرد در جبهه آبادان همراه با لشکر مذکور به جبهه کردستان اعزام شد. در چندین عملیات علیه نیروهای متجاوز بعثی شجاعانه شرکت نمود و به پاس شجاعت و ایثار و از خودگذشتگی بارها مورد تشویق

فرماندهان قرار گرفت. به طوری که امیر سپهبد شهید صیاد شیرازی وی را به رسته بیسیم چی برگزید. در طی عملیات ها بیسیم وی بارها به دلیل اصابت گلوله و ترکش خمپاره از کار افتاد ولی به خود وی آسیبی نرسید و بدون هیچ ترس و حراسی در عملیات های بعدی شرکت نمود.

عملیات قادر:

عملیات قادر با رمز یا صاحب الزمان (عج) در محور سیرکان -چومان مصطفی که در ۳ مرحله و به مدت ۲ ماه از ۲۴ تیر تا ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ در استان اربیل عراق به طور مشترک توسط نیروی زمینی ارتش و سپاه پاسداران، همچنین با پشتیبانی نیروی هوایی ارتش و هوانیروز اجرا گردید و نخستین عملیات مشترک پس از عملیات بدر بود و سرهنگ «علی صیاد شیرازی» فرماندهی آن را بر عهده داشت. این عملیات دو ماهه طی سه مرحله و با نامهای قادر ۱ و ۲ و ۳ اجرا شد و هدف از انجام آن، تسلط بر شهر «سیرکان» استان «اردبیل» عراق و آزادسازی بلندیهای منطقه بود. رزمندگان ایرانی در ساعت ۱ بامداد با رمز «یا صاحب الزمان (عج)» خطوط پدافندی دشمن را شکافته و از غرب شهر «اشنویه» ایران به سوی بلندیهای «کلاشین» عراق پیشروی کردند. در هر یک از مراحل این عملیات هدفهایی تأمین شد، اما عواملی همچون پاتکهای سنگین دشمن سبب گردید تا سرانجام این عملیات در تاریخ ۱۸ شهریور ماه ۱۳۶۴ با عدم موفقیت کامل روبرو گردد و تنها به انهدام نیروها و ماشین جنگی دشمن اکتفا شود. سرهنگ «حسن آبشناسان» فرمانده تیپ ۱۱ انوهد نیروهای تکاور ارتش در روند این عملیات به شهادت رسید. نتیجه این عملیات پیوسته، آزادسازی بلندیهای «سر سپندار»، «کلازده» و «بربرزیندوست» آسیب ۱ گردان پیاده کماندویی از سپاه پنجم عراق و کشته و زخمی شدن و اسارت ۱۰۲۰ تن از نیروهای دشمن بود.

شهید علی رضا حبیبی گویا از شهادت خود خبر داشت. آخرین باری که به مرخصی آمده بود می دانست که باید با همه وداع کند و از نظر مادی چیزی برای خود باقی نگذاشته بود که قابل وصیت باشد. ولی بارها خط و مشی خود را به زبان می آورد و می گفت محرم تکرار شده است امام را یاری کنید. از همه می خواست که پیرو خط رهبری باشند. تلاوت قرآن مجید، نماز اول وقت و توجه به امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نکنند.

خاطره ای از شهید به زبان خواهرش:

پس از شهادت برادرم، زن سالخورده ای درب خانه ما را به صدا در آورد. درب را باز کردم و وارد خانه مان شد. از احوال پسری از خانواده سوال پرسید. پسری که حتی نامش را هم نمی دانست و تنها خصوصیاتش را می گفت. منظور او برادرم علی رضا بود. در آن هنگام ناخودآگاه اشک در چشمانم جمع شد. وقتی از او پرسیدم "چرا حال او را می پرسی" این گونه بیان کرد. گفت من در این دنیا هیچ کس را جز خدا ندارم. همه فرزندانم مرا به حال خود گذاشته اند در حالی که توانایی انجام کارهای روزمره را هم ندارم. مدتی بود که پسر جوانی هر روز بعد از ظهر برای من نان می گرفت و اندکی نزد من می نشست و من با او درد دل می کردم. او را مانند فرزند خود می دانستم. هر وقت کاری داشتم با جان و دل برایم انجام می داد و هنگام بی پولی فریادرس من بود. اکنون مدتی است که از وی بی خبرم و چشم به راهش هستم که نزد من بیاید. با پرس و جویی که انجام دادم، گفتند در این جا زندگی می کند. آدمم او را ببینم. وقتی موضوع شهادت وی را به این پیرزن گفتم همانند مادری که جگرگوشه اش را از دست داده شروع به گریه کردن نمود.

خاطره ای از شهید توسط همسرمان: یکی از دوستان علی رضا برای ما تعریف میکرد: یک بار مأموریت مان طول کشید و ما به نماز اول وقت نرسیدیم. کل قرارگاه را جست و جو کردم، اما از علی رضاخبری نبود. دنبالش که گشتم او را کنار تانکر آب یافتم و مشغول وضو گرفتن بود. از چهره اش معلوم بود که خیلی ناراحت است. وقتی از او پرسیدم، گفت: نمی دانم خداوند به دلیل نخواندن نماز در اول وقت من را می بخشد؟

خوابی از شهید از زبان برادر ایشان: من بارها وی را در خواب دیده ام و هر بار که او را دیدم در مکان والایی از آخرت قرار دارد. گویا همان بهشتی است که انبیاء و اولیاء وعده داده اند. مدتی بود که طعم مشکلات زیادی را چشیدم. یک شب قبل از خواب در دل گفتم ای برادر کاش زنده بودی و در حل مشکلاتم به من کمک می کردی. همان شب، شهید به خوابم آمد و فرمود درست است که شهید شده ام ولی از مشکلاتت آگاهم و در حل آن ها تو را یاری می دهم. گفتم چگونه؟ فرمود تا ده روز آینده خودت می بینی که همگی مشکلاتت حل خواهند شد. پس از گذشت دقیقاً ده روز همه مشکلاتم به طرز باور نکردنی حل شد و ایمان قلبی ام نسبت به یاری و دست گیری شهدا بیش تر شد.

وصیت نامه شهید علیرضا حبیبی

اکنون که دین اسلام از هر سو مورد تهدید دشمنان از خدا بی خبر قرار گرفته و امام خمینی این فرزند حسین ندای هل من ناصر ینصرنی سر می دهد بر خودم واجب دیدم که ندای این رهبر بزرگ پاسخ مثبت بگویم و برای دفاع از اسلام راهی جبهه شوم و اکنون وصیت خودم را شروع میکنم:

اولاً سختم با برادران ارتش و سپاهی است که به برادران توصیه می کنیم که مانند کوه استوار باشند و در برابر تهدیدات دشمنان خم به ابرو نیاورند و امر امام را به نحو احسن انجام بدهند.

و به کلیه خواهران و برادران توصیه می نمایم که جمهوری اسلامی و اسلام و امام را یاری نمایند و نگذارند دشمنان به اسلام ضربه ای وارد نمایند و همچنین به پدر و مادر و نزدیکانم می گویم که هیچ برای من ناراحت نشوند، می دانم که برای بزرگ شدن من چه زحمت ها کشیده اند و مرا به اینجا رسانده اند اما بخاطر خداوند گذشت نمایند و تا به حال اگر از من ناراحت شده اند مرا حلال نمایند و به سایر برادران و کسانیکه از من ناراحت شده اند خواهش می کنم که بخاطر خداوند مرا حلال نمایند.

و به اهالی محله امام سجاد (ع) توصیه می نمایم که پایگاه مقاومت را خالی نگذارند و به حرف دشمنان اسلام گوش ندهند و جبهه های جنگ و سنگرها را پر کنند و از همه برادرانم و خواهرانم خداحافظی می کنم چونکه موقع اعزام نتوانستم خداحافظی کنم.

و در آخر اگر من شهید شدم در کنار سایر شهدا دفن نمایند و اگر چیزی دولت به پدر و مادرم کمک کرد آن را خرج مسجدی که در محل امام سجاد (ع) بنا شده بکنند و دیگر شماها را به دست خداوند می سپارم.

امیدواریم اگر ما شهید شدیم راه ما را ادامه دهید و نگذارید که دشمنان اسلام خوشحال شوند.

والسلام - علیرضا حبیبی

زندگینامه شهید بزرگوار سید ابوالفضل حسینی

شهید بزرگوار سید ابوالفضل حسینی فرزند سید محمود در سال ۱۳۲۸ در روستای کورکی کربال در



خانواده مذهبی دیده به جهان گشود پس از طی دوران طفولیت در همان روستا نزد آخوندهای محلی به تحصیل پرداخت و پس از چند سال خواندن و نوشتن قرآن و صرف و نحو را خواند و سواد و معلومات او در حد دیپلم بود و در سال ۱۳۴۸ به خدمت سربازی فراخوانده شد پس از خدمت سربازی به روستای خود بازگشت و در سال ۱۳۵۲ در همان روستا ازدواج نمود که ثمره ازدواج او ۵ دختر و ۲ پسر می باشد در سال ۱۳۵۴ با چند نفر از بزرگان مذهبی در شیراز تماس داشت از جمله شهید آیت ا. . . دستغیب که توسط آنها اعلامیه های امام را جمع آوری و توزیع می نمود تا اینکه در سال ۱۳۵۷ قبل از انقلاب چون خودش بنز خاور داشت اهالی روستای کورکی و روستاهای همجوار را رایگان سوار می نمود و در کلیه راهپیمایی ها شرکت می کردند. پس از پیروزی انقلاب نامبرده

به عنوان شورای روستا انتخاب شد در روستا گروه مقاومت تشکیل داد و خودش مسئول گروه مقاومت بود و شبها تا صبح گشت و نگهبانی می داد و بارها مورد تهدید قاچاقچیان و افراد ضد انقلاب قرار گرفت. نامبرده در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه خرامه در آمد پس از طی آموزشهای لازم به کردستان اعزام شد در تیپ المهدی به عنوان فرمانده گروهان عملیاتی در عملیات والفجر ۲ شرکت نمود و پس از پایان مأموریت به سپاه خرامه آمد در این مدت ضمن جمع آوری کمک های مردمی و ارسال به ستاد جذب کمکهای مردمی در هر اعزام بیشترین نیرو از حوزه مأموریت نامبرده اعزام می شد. نامبرده در منطقه خرامه و کربال چند ناحیه مقاومت را با کمک مردم روستاها بنا نموده از جمله پایگاه مقاومت رحمت آباد کربال ستاد ناحیه مقاومت خیر آباد. ستاد ناحیه مقاومت داریون و ستاد ناحیه کمجان کربال.

شهید در اواخر سال ۱۳۶۴ به جبهه های جنوب اعزام شد او در لشکر ۱۹ فجر گردان امام رضا به عنوان فرمانده گروهان دوم شروع بکار نمود در چندین عملیات شرکت نمود که همه عملیاتها با موفقیت انجام داد تا سرانجام در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ به همراه همزمان خود شهید اسلام نسب، شهید

امیری، شهید نظیری و سایر همزمان در عملیات کربلای ۴ به درجه رفیع شهادت نائل آمد. که مدت سه ماه و نیم جسدش مفقود بود که سال ۶۶ جسدش به همراه تعدادی از همسنگران پیدا شد و در زادگاهش روستای کورکی به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید سید ابوالفضل حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله وانا اليه راجعون (همه از خدائیم و بازگشتمان به سوی اوست)

به نام خداوند یاری دهنده مستضعفان و درهم کوبنده مستکبران و ظالمان، با سلام به منجی عالم بشریت آقا امام زمان(عج) و با سلام به حضور نائب بر حقش فرزند خلف آقا ابا عبدالله (ع) روح خدا خمینی بت شکن و با سلام به ارواح طیبه شهدای اسلام از صدر اسلام تاکنون و به خانواده های معظم شهدا که سرمایه های گران قدر و خود را برای پیشبرد اسلام فدا کردند.

اگر این جانب مورد رحمت خداوند قرار گرفتیم و توفیق شهادت نصیب شد بدانید که بنده آگاهانه در این راه قدم برداشته ام و خط جدم حسین (ع) را دنبال کرده ام البته این حرکت را رحمت خداوند می دانم و تا آخرین نفسهایم و تا آخرین قطرات خونم در مقابل بعثی های کافر از خدا بی خبر می ایستم و مبارزه می کنم و کشته شدن در راه خدا را به زنده ماندن ننگین ترجیح می دهم.

چند تذکر به امت شهید پرور: ای برادران ما در موقعیتی حساس قرار گرفته ایم، بنا به قول پیامبر اکرم(ص) اسلام در مقابل کفر قرار دارد تا کی می خواهیم شاهد جنایات و کشتار بی رحمانه توسط بعثیان کافر باشیم؟ تا کی باید بچه های مظلوم ما بمباران شوند و بهترین عزیزان ما را به شهادت برسانند؟ ما که مرگی در پیش داریم و به طور دائم باید از این دنیا هجرت کنیم چرا که در چنین مواقعی استفاده نکنیم و در راه خدا به شهادت نرسیم؟ نکند در رختخواب از دنیا برویم، سعی کنید که از مسیر اسلام خارج نشوید، بدون اسلام زندگی برای ما ننگ است و از خداوند بخواهیم به ما توفیق دهد که زندگی و مردن آبرومندانه ای داشته باشیم. برادران عزیز پشتیبان ولایت فقیه باشید، امام را تنها نگذارید و از فقیه عالی قدر از مسئولین دلسوز جمهوری اسلامی حمایت کنید، سعی کنید تحت تاثیر شایعات منافقین و دشمنان قرار نگیرید، افرادی هستند که می خواهند شما را فریب دهند و شما را از صراط مستقیم باز دارند و همیشه زندگی خود را زندگی انبیاء و ائمه(ع) وفق دهید.

از بزرگان اسلام سرمشق بگیرید نگوئید که فلان کس فلان است گوش به فرمان امام عزیز و مسئولین دلسوز جمهوری اسلامی باشید راه شهدا را که همان راه ابا عبدالله (ع) است ادامه دهید و اگر کسی بر علیه شهدا که همان جمهوری اسلامی است موضع گیری کرد در دهان او بزیند اگر در زمینه های مختلف اقتصادی با کمبود روبه رو شدید سر و صدا نکنید و بدانید که همیشه مومنین در مرحله امتحان هستند. قضیه پیامبر اسلام در شعب ابوطالب را در نظر بگیرید که با یک کله خرما آنها بین چند نفر معاش می کردند نگوئید که فلان چیز گران شده به فکر جنگ باشید که حیثیت اسلام و قرآن در خطر است، مگر همین ماها نبودیم که در زمان طاغوت با نان جو معاش می کردیم و جرات نفس کشیدن هم نداشتیم ولی الان که عده ای از برادران با ایثار خون خود را در جلو توپ و تانک دشمن ایستاده اند و از نوامیس ما دفاع می کنند باید داد و فریاد زنیم که بگوئیم که فلان چیز گران شده است.

اگر فلان چیز گران شده در آمد هم بیشتر شده شما را به خدا برای شکمتان خون این عزیزان را پایمال نکنید، اگر ادامه دهنده راهشان نیستید لاقلاً در جهت مخالفشان حرکت نکنید. قلب امام امت و خانواده های معظم شهدا را نرنجانید، خودتان را قیم مردم ندانید مردم بیدار هستند و راه آقا ابا عبدالله (ع) را ادامه می دهند، حتماً افرادی که الان انتقاد می کنند اگر در زمان امام حسین (ع) هم بودند انتقاد می کردند، سعی کنید تحت تاثیر شیطان قرار نگیرید البته افراد پیرو شیطان عده خیلی هستند آن ها هم امیدوارم که خداوند هدایتشان کند در صورت عدم امکان امیدوارم که همگیشان را نابود کند و چند کلمه هم خدمت خانواده ام : اگر خداوند توفیق شهادت را نصیبم کرد ناراحت نشوید، خدا را شکر کنید که در این چند سال جنگ شما هم سهمی نصیبتان گردید، یعنی این جانب خود در مقابل مردم حزب الله و خانواده های شهدا احساس خجالت می کنم که در این جنگ سهمی نداشته باشیم، گرچه شرکت داشته ایم ولی آرزوی دیرینه من این است که ما ادعای اولادی حسین (ع) داریم عملاً آرزومند و آماده شهادت باشیم که همان به شهادت رسیدن است.

از مادرم می خواهم که مثل زینب (س) صبور باشد گرچه داغ فرزند سخت است ولی انسان می تواند در چنین مصیبت هایی به یاد حضرت زینب (س) بیفتد آن وقت می داند که چه شخصیت بزرگی بوده است اگر خواستی برای من گریه کنی بیاد آقای ما ابا عبدالله (ع) گریه کن که مادر نداشت اگر من شهید شوم مردم می آیند از شما دلجویی می کنند و با شما صحبت می کنند و شما را همراهی می کنند بعد از شهادت من.

از برادرانم می خواهم که راهم را ادامه بدهند، درست زندگیشان مثل من باشد، دنبال دنیا نباشند چون این دنیا بی وفا است، چند روزی بیش مهمان نیستید البته منم نتوانستم آن طور که باید خدمت

کنم ولی از شما می‌خواهم که گوش به فرمان امام باشید و امام را تنها نگذارید تا زمانی که دستور جهاد می‌دهند شما هم حرکت کنید گرچه شما هم به شهادت برسید دست از اسلام برندارید یعنی راه کارهایمان حسین (ع) است.

از بچه‌هایم به نحو احسن رسیدگی کنید نگذارید که احساس یتیمی کنند همگی شما را مسئول می‌دانم که در تربیت صحیح آن‌ها اقدام کنید و آنها را با سواد کنید و اگر منم حقی از شما داشتم حلالتان کرده‌ام. امیدوارم که شما هم در زندگیتان موفق و پیروز باشید و فردای قیامت در حضور پیامبر اکرم (ص) سرافراز باشید. مقداری از نمازهای قضای پدرم را نتوانستم ادا کنم، سعی کنید ادا کنید و برای او طلب آمرزش کنید، همین‌طور که من همیشه او را دعا می‌کنم چون هرچه داریم از آن پدر بزرگوار داریم، امیدوارم که حرکات ما در دنیا و آخرت باعث آمرزش وی گردد و به مادرم بسیار رسیدگی کنید نگذارید ناراحت شود.

از خواهرانم تقاضا می‌کنم که مرا حلالم کنند، نتوانستم به نحو احسن از آنها رسیدگی کنم و برای من ناراحت نشوند، مصیبت‌های حضرت زینب را بخاطر بیاورند و مثل زینب صبر کنند و راضی نیستم بلند گریه کنند که صدایشان مردم بشنود.

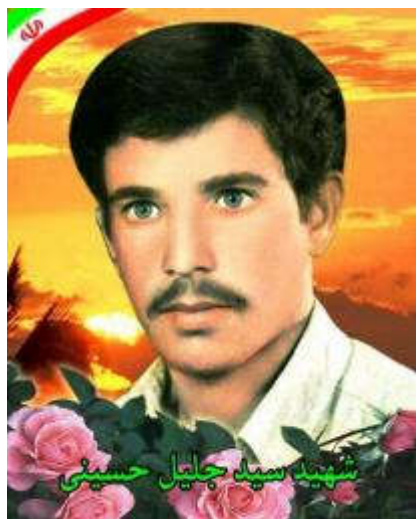
و چند کلمه‌ای هم به همسرم که بسیار در منزل من زحمت کشیدی ولی من نتوانستم جبران محبت‌ها و زحمت‌های ترا بکنم در این مدت که با هم بودیم خیلی به من محبت می‌کردید، بسیار از تو راضی هستم، امیدوارم که فردای قیامت در حضور زهرا (س) رؤسفید باشی، اگر از من ناراحتی دیده‌ای حلالم کن، از یادگاری‌های من مواظبت کن، آن‌ها را نگذار ناراحت شوند، سعی کن آن‌ها را صحیح تربیت کنی در حد امکان آن‌ها را به مدرسه بفرست که با سواد شوند از آن‌ها بخواه که قرآن بخوانند، از نماز غافل نشوند، خودت هم در نماز برای من دعا کن، سعی کن که زیاد برای من گریه نکنی، راه زینب را ادامه بده و راضی نیستم بلند گریه کنی، ابوذر و رضا را با سواد کن، مخصوصاً مریم عزیزم و لیلا را. وحیده و زهرا و طیبه همگی عزیزانم را نوازش کن نگذار که احساس یتیمی کنند، نماز را فراموش نکنید، دعا به جان امام و رزمندگان اسلام را فراموش نکنید، محل دفنم را در قبرستان جدید قرار دهید و اگر جنازه‌ام نیامد ناراحت نباشید و برای مادرم زهرا (س) گریه کنید، از تمام اقوام و خویشاوندان التماس دعا دارم که برای رضای خدا مرا ببخشند.

زندگینامه شهید بزرگوار سید جلیل حسینی

شهید سید جلیل حسینی ، فرزند سیدفرج ، متولد ۱۳۴۸ روستای کورکی زرکان، تاریخ شهادت

۱۳۶۶/۱۱/۲۱ عضویت پاسدار، محل شهادت : شلمچه،

محل دفن: کورکی



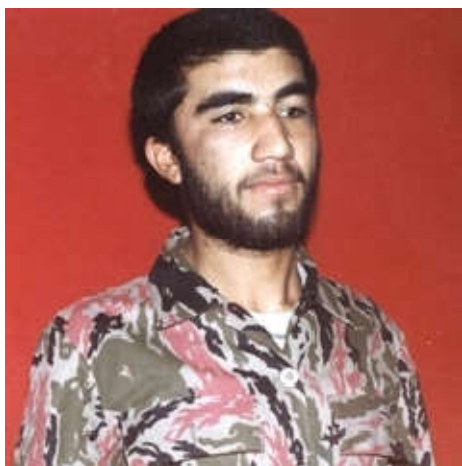
در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای از سادات در روستای کورکی فرزندى متولد شد که جلیل نام گرفت. هنوز چند سالی از عمر جلیل نگذشته بود که پدر خود را از دست داد. مادر جلیل با زحمت و مشکلات فراوان مسئولیت پرورش جلیل و سه فرزند دیگرش را عهده دار شد و به پرورش آنها پرداخت. جلیل هنگامی که شش ساله شد به دبستان رفت و دوران دبستان را با

موفقیت به پایان رسانید. در روستا محلی برای ادامه تحصیل کلاسهای بالاتر از دبستان نبود و به این علت همراه با فقر مالی امکان ادامه تحصیل برای جلیل وجود نداشت و از طرفی او می بایست کار کند تا کمک خرجی برای خانواده خود باشد چون به همراه مادرش و برادر دیگرش که او هم کوچک بود زندگی را به سختی می گذرانیدند.

روزها سپری شد و جنگ تحمیلی علیه کشور ما آغاز گردید. جلیل علیرغم سن کم یکبار به جبهه رفت و در سال ۶۵ رسماً به عضویت سپاه در آمد. هنوز یکسالی از عضویت ایشان در سپاه نگذشته بود بدلیل رشادتهایی که در واحد مهندسی سپاه از خود نشان داد مجروح شد اما او دست از تلاش نکشید و چند روزی بعد دوباره راهی جبهه شد که سرانجام در تاریخ ۶۶/۱۱/۲۶ در جبهه شلمچه شربت گوارای شهادت را نوش کرد و به سرای باقی شتافت.

زندگینامه شهید بزرگوار سید عباس حسینی مزیدی

شهید سید عباس حسینی فرزند سید محسن در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای معتقد به آرمانهای



اسلامی دیده به جهان گشود، از همان کودکی روح او با پاکیزه‌اشنا گشت و خوبیها با وجود او عجین شد.

سید عباس تحصیلات خود را تا پنجم ابتدائی در زرقان به اتمام رساند ولی بدلیل فقر مالی خانواده موفق به ادامه تحصیل نگردید و جهت کمک به اقتصاد خانواده ابتدا به شغل کارگری و سپس تراشکاری روی آورد.

از برجستگیهای بارز شهید، اخلاق نیکو، تواضع و طرز برخورد او بود و صحبتهای متین، ملایم و توأم با تبسم او همواره در خاطره‌ها بر جای خواهد ماند.

در دوران انقلاب و مبارزات علیه رژیم ستم شاهی با آگاهی کامل در راهپیمائیهها، تظاهرات و در توزیع اعلامیه‌های امام خمینی فعالیت می‌نمود. او مسجد را به عنوان پایگاهی جهت فعالیتهای انقلابی خود انتخاب کرده بود و همواره سعی می‌کرد اوقات فراغت خویش را با دیگر دوستان در مسجد بگذراند.

او همواره از اینکه موفق به حضور در جبهه‌های نور علیه ظلمت نگردیده بود احساس شرمندگی میکرد تا اینکه در سال ۱۳۶۱ جهت انجام تکلیف الهی خویش رهسپار خدمت مقدس سربازی گردید. دوره سه ماهه تعلیماتی را پشت سر نهاد و از طریق لشکر ۲۱ حمزه با شور و شوقی وصف‌ناپذیر برای اولین بار عازم کربلای ایران شد.

در اولین گام این حرکت در جبهه شرفانی از ناحیه دست راست و گوش راست به سختی مجروح شد به حدی که پس از آن موفق به ادامه خدمت خویش نگردید و مفتخر به دریافت کارت رشادت گردید. اثر جراحات وارده به حدی بود که احتمال قطع دست راست او می رفت.

در دوران درمان مجروحیت خود بصورت یک نیروی افتخاری به خدمت سپاه پاسداران زرقان درآمد. پس از بهبودی نسبی چون پرنده‌ای که از قفس رها شده بار دیگر به پرواز درآمد و در تاریخ ۶۳/۲/۱۸ مجدداً عازم جبهه شد. او از لحظه فوق تا لحظه شهادت که تقریباً دو سال و چهار ماه به طول انجامید بصورت فعال و بدون وقفه در گردان فجر لشکر المهدی (عج) حضور داشت. در این مدت سید عباس در محورهای عملیاتی کرستان، خیبر، بدر و والفجر ۸ مردانه جنگید و فداکاری کرد که حاصل آن مجروح شدن صورت و چشم او بود.

از ویژگیهای برجسته او مقید بودن به اقامه نماز شب بود طوریکه بنا به گفته همزمانش در تمام مدتی که در جبهه بود نماز شب او ترک نشد.

در همه حال با وضو بود، با وجود اینکه روزه گرفتن برای او بسیار مشکل بود نه تنها روزه‌های واجب بلکه در گرمای خوزستان مبادرت به گرفتن روزه‌های مستحبی می نمود. در انجام کارهای تدارکاتی سنگر نیز پیشقدم بود و حتی سعی می کرد کارهای شخصی دیگر رزمندگان را در غیاب آنها انجام دهد.

اکنون هنگام محقق گردیدن وعده خداوند بود چراکه خود فرموده "هرکس مرا جستجو کند، مرا می یابد، هرکس مرا دریافت، عاشقم می شود، هرکس عاشقم شد، عاشقش می شوم و خود خونبهایم هستم" و براستی سید عباس چنین بود.

سیدعباس حسینی در تاریخ ۶۵/۴/۱۱ در خط پدافندی أم القصر وعده حق را لیبک گفت و به خیل کربلائیان پیوست. روحش شاد و راهش پررهرو باد

وصیت نامه برادر شهید سید عباس حسینی

ربنا افرغ علینا صبرا... با درود فراوان بر امام و امت قهرمان و تمامی شهیدان راه حق و عدالت و همچنین خانواده محترمشان و با درود بر سنگر نشینان.

نزدیک به چهار سال است که از جنگ تحمیلی صدام علیه ایران اسلامی می‌گذرد. در این مدت خود شاهد بودم که صدام چه جنایت‌ها در تاریخ مرتکب شد و هر روز از دست رزمندگان در حال فرار است و می‌بینم که دیگر تاب ماندن ندارد. از این روست که هر روز با موشک‌های دور برد خود اماکن مسکونی ما را از جمله بیمارستان‌ها و مدارس را به خاک خون می‌کشد و می‌خواهد مردم ما را بترساند ولی هر روز مردم بیدارتر از قبل می‌گردند.

صدام و امثال صدام همچون آمریکا باید بدانند که دیگر در این کشور و کشورهای مسلمان منطقه، جای آنها نخواهد بود و این جانب بنا به وظیفه شرعی که دارم و می‌بینم که رزمندگان ما هر روز حماسه می‌آفرینند پا در چکمه می‌کنم و مسیر به دست می‌گیرم و به سوی جبهه‌های نور علیه ظلمت می‌شتابم که ان‌شاء الله با همه رزمندگان از کربلا به قدس قبله اول مسلمین برویم. و شما ای امت قهرمان، هرگز دست از امام نکشید و ولایت فقیه را که همان راه انبیاست پیش بگیرید. ان‌شاء الله پیروزی حتمی با شماست، به سوی جبهه بشتابید که زمان زمان امتحان است. وقتی تاریخ مطالعه می‌کنیم می‌گوییم ای کاش بودیم و حسین(ع) را یاری می‌کردیم. امروز که فرزند پاک حسین(ع) خمینی بت شکن ندای هل من ناصر ینصرنی سر داده، وظیفه ما است که او را یاری کنیم و به ندایش لبیک بگوییم و به جبهه برویم تا ان‌شاء الله صدام و صدامیان را به زباله دان تاریخ بریزیم. اگر کشته شویم پیروزیم و اگر بکشیم باز هم پیروزیم. خداوند بیامرزد گناهان من و پدر و مادرم که مرتکب شده‌ایم. در آخر از پدر و برادرانم می‌خواهم که همچون خانواده شهدا صبر و استقامت نشان بدهند و از مادر و خواهر عزیزم می‌خواهم که با حجاب خود زینب وار خون شهیدان را پاسداری کنند. والسلام علی عباد الله الصالحین

سید عباس حسینی

زندگینامه شهید بزرگوار سید حسین حسینی مزیدی

شهید سید حسین حسینی فرزند سید محسن در سال ۱۳۴۳ در خانواده مذهبی و مستضعف در



شهر زرقان پا به عرصه حیات نهاد. خانواده آن شهید بزرگوار از خانواده های محترم و سادات حسینی بوده و دومین گلی است که در جهت تداوم سرخ کربلای حسینی نثار اسلام گردید. این خانواده گرانقدر در کمتر از ۸ ماه دو تن از بهترین عزیزان خود را فدای اسلام و انقلاب خونبار و شکوهمند اسلامی نمود. شهید عزیز سید حسین حسینی تحصیلات ابتدایی خویش را در مدرسه قآنی سابق و تا کلاس پنجم ابتدائی در شهر زرقان ادامه داد و بعلت فقر مالی خانواده ناچار به ترک تحصیل و بشغل بنائی و سپس به کمدسازی مشغول گردید. از ویژگی هایی که می شد در چهره همچون گل او مشاهده کرد اخلاقی نیکو و اسلامی و

طرز برخورد های باصفا و صمیمیت آن شهید عالی مقام میتوان بخاطر داشت صحبت های ملایم و گرم و منطقی و توأم با تبسم که با افراد برخورد می کرد همواره و هرگز از ذهن دوستان و آشنایان او محو نخواهد شد و به تعبیری از معصومین(ع) که خوبان این دنیا و خوبان آن دنیایند عیناً در وجود این سید بزرگوار تجلی پیدا کرده بود. شهید در دوران انقلاب همگام با دیگر دوستان خویش با آگاهی لازمی که از ماهیت ضد مردمی و فاشیستی رژیم منحوس پهلوی داشت بطور مؤثر و خالصانه و بنا به حکم امام و رهبر عزیز خویش پا به میدان مبارزه و جهاد نهاد. توزیع اعلامیه های امام عزیز و سایر شخصیتها و همچنین فعالیت در مسجد همچنین شرکت در تظاهرات و راهپیمائیها از اولین گامهایی است که در جهت ایفای رسالت خویش برداشت و در زمانی که بعثیون کافر به کشور اسلامیمان حمله ور شدند شهید عزیز با ثبت نام در بسیج مدت هشت ماه در جبهه های نبرد نور علیه ظلمت و همچنین در عملیات ظفرمند بیت المقدس که منجر به آزادی خرمشهر نیز گردید شرکت نمود تا اینکه زمان انجام خدمت مقدس سربازی او فرا رسید وی با کمال میل و علاقمندی تمام در جهت حراست از اسلام و دستاوردهای انقلاب اسلامی و ادای تکلیف شرعی و قانونی خود پا به عرصه حوزه نظام وظیفه نهاد و در این مدت دو سال ۱۸ ماه در منطقه کردستان و ۶ ماه در شیراز تیپ ۵۵ هوابرد در کمال فداکاری انجام وظیفه نمود و خدمت سربازی بی پایان رساند و بعد از بازگشت از سربازی به

عضویت گروه مقاومت شهید قاسمی مسجد حیدر زرقان درآمد و بعنوان فردی مفید و معتقد به ولایت فقیه در جهت حفظ نظم و آرمانهای مقدس اسلامی از شهر و دیار خویش حفظ و حراست نمود. وی چه در زمان عضو بودن و غیرعضو یک بسیجی مخلص و خدمتگذار بود و سپس راهی جبهه های نبرد حق علیه باطلی شد که در همین حین برادرش سید عباس حسینی در جبهه دعوت حق را لیبیک گفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد که به وی اطلاع دادند و خود را به زرقان رساند و در مجلس شهادت برادرش شرکت نمود تجلی اخلاص و خدائی گونه شدن وی تاب ماندن در پشت جبهه را نداشت و اقدام به رفتن جبهه نمود که در این میان یکی از هم رزمانش در جبهه بشدت مجروح شد که نیاز به مداوای شدید و مراقبت بسیار نیازمند بود آن شهید در کمال صداقت و با میل مدتی در کنار او بدون کوچکترین اظهار کسالت و ناراحتی مشغول خدمت بود روح بزرگ او هر روز که می گذشت نه تنها تبلوری از ایمان می گیرد بلکه تحمل ماندن در پشت جبهه را از دست داده بود تا اینکه در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۹ در جهت یاری رساندن به سایر کفر ستیزان لشکر اسلام عازم کربلای خوزستان گردید که پس از گذشت مدت زمانی کوتاه جهت پیروزیهای کربلای ۵ عازم منطقه شرق بصره میگردد و در مورخه ۶۵/۱۱/۷ در منطقه شلمچه نهر جاسم در عملیات کربلای ۵ در حالی که مشغول انهدام تانکهای بعثیون کافر بود به درجه رفیع شهادت نائل و روح پرفتوح و بزرگ او به دیگر شهدای اسلام پیوست به امید اینکه خداوند ما را توفیق دهد که در جهت تداوم راهش کوشا باشیم. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید سید حسین حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام بر امام امت این قلب تپنده مستضعفان و با درود بر شهیدان راه اسلام از صدر تاکنون و با درود بر رزمندگان جبهه های نبرد حق علیه باطل، اینجانب سید حسین حسینی بنا به وظیفه شرعی، خود را مسئول می دانم که در این موقعیت حساس که اسلام و میهن اسلامیم مورد هجوم لشکریان کفر قرار گرفته به فرمان حسین زمان خمینی بت شکن عازم جبهه گردم و از اسلام و ناموس و کشورم دفاع کنم و جمله ای هم با این منافقان کوردل دارم و این است که ای کوردلان شما که میبینید اربابتان هر روز و هر لحظه رو به زوال و نابودی می رود و شما که منطبق این را هم ندارید و به بهترین عزیزان این ملت ناجوانمردانه حمله می کنید واقعاً بدانید که شما منافقان هستید ولی بدانید که تا امت حزب ا. . . در صحنه است شما و اربابانتان هیچ غلطی نمی توانید بکنید. در آخر از پدر و

مادرم و خواهرم و برادرانم می خواهم که اسلام و خط امام را فراموش نکنید. در اینجا با شما خداحافظی می کنم و برای اسلام و مسلمین آرزوی پیروزی از خدای بزرگ را دارم.

متن نامه ای که شهید سید حسین حسینی دو روز قبل از شهادتش برای خانواده اش فرستاد.

بسمه تعالی / با سلام و درود به تمام شهیدان راه حق و عدالت و با درود فراوان بر بزرگ مرد تاریخ خمینی بت شکن و با درود بر شما رزمندگان جبهه های نبرد حق علیه باطل خدمت پدر و مادر عزیزم سلام عرض می کنم پس از تقدیم عرض سلام سلامتی شما را از درگاه ایزد متعال خواهانم امیدوارم که همیشه اوقات زیر سایه الله سر برده باشید و اگر بخواهید از حال فرزند خود سیدحسین حسینی جويا باشید سلامتی که یکی از نعمتهای الهی است برقرار می باشد مادر عزیزم که یک عمر زحمت من کشیدی نمی دانم از کجا شروع منم مادر، من در گردان فجر می باشم و از روزی که آمدم در گردان در جای خالی سید عباس برای بچه ها گردان چای دم می کنم مادر بخدا اصلاً ناراحت نباش که یک فرزند از دست داده ای بلکه خوشحال باش که چنین فرزندی را بزرگ کردی و در راه خدا دادی. مادر اگر من شهید شوم در مرگ من بی تابی مکن مادر اگر رفته به سیدعباس سلام شما را می رسانم. والسلام سید حسین حسینی / بتاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۵

یادی از دو شهیدی ها به روایت سید حسین

قبل از عملیات کربلای پنج، بچه ها آمده بودند مرخصی و در گلزار شهدای زرقان بین دوستان شهیدشان قدم می زدند. سید حسین (حسینی) گفت: راستی تا حالا فکرش کردین؟ از تموم دو شهیدی ها یکیشون مفقودن. به فکر فرو رفتیم و یکی یکی شهدا را به خاطر آوردیم: از شهیدان سعید و غلامرضا زارعی سعید (ناصر) مفقود بود، از شهیدان جواد و عباس گل محمدی جواد مفقود بود، از شهیدان محمد و اسماعیل پاکنیت، اسماعیل مفقود بود، از شهیدان علی اکبر و عبدالله مقدم علی اکبر مفقود بود. یکی از بچه ها به سید حسین گفت: نکنه میخوای بگی بعد از سیدعباس هم تو مفقود میشی؟ آهی کشید و گفت: ما یه مفقود داده ایم که کمرمان را شکسته و دیگر طاقت مفقود دادن نداریم. بچه ها دوباره به فکر فرو رفتند. در خانواده آنها هیچ مفقودی وجود نداشت، فقط دانی بزرگوارش، سردار شهید ناصر قاسمی شهید شده بود که او هم مفقود نبود. چندتا از بچه ها با هم گفتند: مفقود خانواده شما کیه؟ گفت: مادرمون حضرت زهرا، من از او خواسته ام که مفقود نشم. آگه من مفقود بشم نم می میره.

بعد از عملیات کربلای ۵ که پیکر سیدحسین در کنار مزار برادر شهیدش سیدعباس در گلزار شهدای سید نسیمی زرقان به خاک سپرده شد همه بچه ها به یاد آن روز و دعای مستجاب شده سید حسین اشک می ریختند. بعد از او فقط دو برادر شهید دیگر داشتیم یکی محمد رضا حاج زمانی که در والفجر ۲ شهید شده بود و برادرش سردار شهید عباس حاج زمانی که در عملیات کربلای ۸ به شهادت رسید و پیکر مطهرش به وطن بازگشت و پرونده دو شهیدی هائی که یکی از آنها مفقود بودند بسته شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار امان الله حمزه زرقانی

(گروهبان یکم وظیفه) شهید امان الله حمزه زرقانی فرزند حاج اسدالله در تاریخ ۵۲/۶/۱

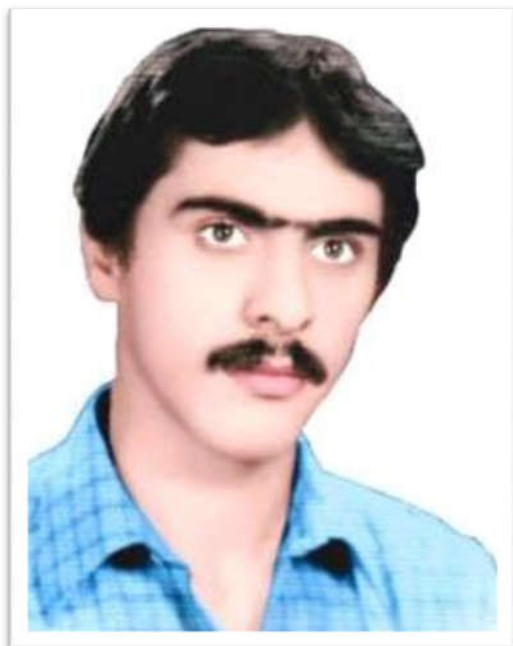


در خانواده‌ای متوسط و مذهبی در شهر زرقان چشم به جهان گشود، ۵ سال ابتدائی را در مدرسه مهرداد به پایان رساند و دوره راهنمائی را در مدرسه راهنمائی دکتر شریعتی سپری کرد. در اواخر دوره راهنمائی بود که قصد رفتن به جبهه را کرد، ابتدا پدر و مادرش بخاطر کم بودن سنش راضی نمیشدند ولی با گریه توانست دل آنها را به دست آورد و عازم جبهه شود. او برای اولین بار در نوجوانی در عملیات کربلای ۸ در منطقه شلمچه شرکت کرد و مجروح شد و به خانه برگشت. بعد از این ماجرا ایشان در تمامی اردوهای بسیج شرکت می‌نمود و در گروه مقاومت شهید بهشتی فعالیت داشت و افزون از این کارها به فعالیت ورزشی در باشگاه هلال احمر زرقان نیز می‌پرداخت. در همین مدت دوره دبیرستان را در مدرسه شهید چمران در

رشته علوم انسانی به پایان برد و بعد از تحصیل به خدمت مقدس سربازی رفت. شهید حمزه زرقانی خصوصیات اخلاقی بسیاری داشت در نمازهایش توجه عمیقی به خدا داشت. طبق گفته افسر عقیدتی لشکر ۹۲ زرهی اهواز اکثر وقت زودتر از همه به مسجد میرفت و مدتی بعد از همه بیرون می‌آمد. همیشه به سرکشی ارحام می‌پرداخت در دوری از گناه بخصوص چشم پوشی از گناه به نامحرم اصرار زیادی داشت. از ساده زیستی او همین بس هرگاه به مرخصی می‌آمد خانواده برای وی غذای بهتری تدارک می‌دید ولی او زیر بار نمی‌رفت. با وجود وضع مالی مناسب فقط به انداز کرایه رفت و برگشت در بین مرخصی‌ها پول مصرف می‌کرد. شهید امان الله حمزه زرقانی در سن ۲۱ سالگی در ساعت ۹ شب دوشنبه ۷۱/۹/۵ در هنگام گشت در پست نگهبانی در پاسگاه مرزی شماره ۲ شهید معصوم شاهی در جزیره امام حسن عسکری (ع) مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شربت گوارای شهادت را نوشید و به جمع دوستان و هم‌زمان خود که در عملیات کربلای ۸ شهید شده بودند پیوست. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا حمزوی

شهید غلامرضا حمزوی فرزند حسین در ۱۳۴۶/۱/۴ در برازجان متولد شد در شش سالگی به



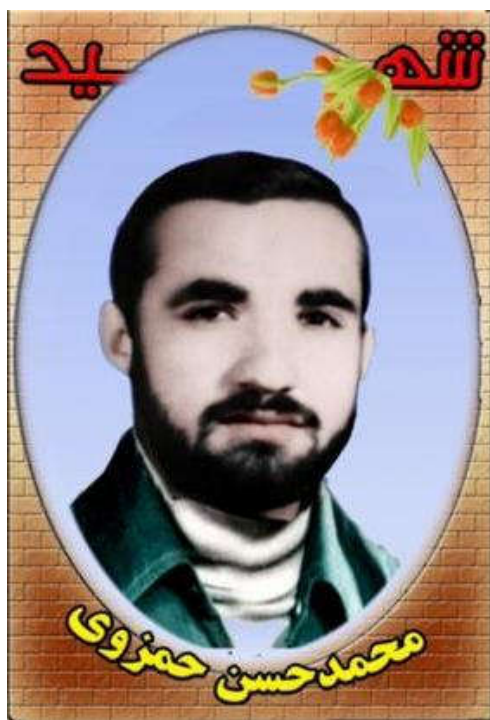
دبستان رفت و در همان دوران کودکی با توجه هوش و استعداد درخشانش مورد توجه همگان قرار گرفت و همانند سایر هم سن و سال های خود در کلاس های قرآن و در مسجد محله و در نماز جماعت شرکت می کرد و فعالیت های هنری را با علاقه و عشق ادامه دادند دوره راهنمایی را با موفقیت گذراند و وارد دبیرستان شد و موفق به دریافت مدرک دیپلم شد. پدرش راننده و مادرش خانه دارد بود پدر و مادر وی انسان های مومن و با خدایی بودند و همه تلاششان را برای تربیت فرزندانشان به کار گرفتند وی یک خواهر و سه برادر داشت رابطه وی با

خانواده بسیار خوب بود و ارزش زیادی برای آن ها قائل بود. وی علاقه زیادی به آموختن قرآن، امور هنری و ورزشی از خود نشان می داد پس از پایان تحصیلات دوره متوسطه و اخذ مدرک دیپلم ایشان در سن ۱۸ سالگی آماده رفتن به خدمت سربازی شدند و در همان زمان اعزام جبهه شدند وی حدود ۱۰ ماه حضور موثر در جبهه داشت و سرانجام در سال ۱۳۶۶ در سن ۲۰ سالگی در منطقه سومار به مقام والای شهادت نائل گشت.

روحشان و یادشان گرامی باد.

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن حمزوی

... از خدای تبارک و تعالی می خواهم مرا هم در زمره شهیدان در راه خودش قرار دهد. در صورتی که جنازه ای از من باقی ماند که انشاء الله نماند و مانند شهیدان بی پیکر بشوم انشاء الله ، آن را در جوار قبر پدرم (در زرقان) به خاک بسپارید..... از وصیت نامه شهید محمد حسن حمزوی



پاسدار شهید مفقودالآثر محمد حسن حمزوی اهل زرقان ساکن مرودشت ، از شهدای گرانقدری است که در ماههای شروع جنگ تحمیلی مفقودالآثر شد و تاکنون هیچ خبر و اثری از او به اقوامش نرسیده است. نام پدر حاج بابا ، شماره شناسنامه ۳۱ ، تاریخ تولد ۱۳۳۹/۱/۲ محل تولد زرقان، محل سکونت و خدمت: مرودشت، میزان تحصیلات: دیپلم، مسئولیت در جبهه : فرمانده گردان، محل شهادت: کوشک- عملیات رمضان، کیفیت شهادت: مفقودالآثر، تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۴/۳ مدتی بعنوان فرمانده سپاه اقلید.

خاطراتی از زندگانی برادر مفقودالآثر شهید محمد حسن حمزوی :

پاسدار شهید محمد حسن حمزوی فردی مذهبی و مؤمن و معتقد بود و علت آن هم وجود خانواده ای مذهبی و پدر و مادری مؤمن و عاشق امام حسین (ع) بود. برگزاری جلسات زیارت عاشورا که توسط مرحوم پدرش در دهه اول محرم در منزلشان برگزار می شد نقش به سزائی در ساختن شخصیت حسن و دیگر اعضای خانواده داشت و همین جلسات عزاداری بود که پس از سالها به ثمر نشست و حسن را عاشورائی کرد و راهی را پیمود که آغازگر آن امام سوم شیعیان بود. در جلسات هفتگی قرائت قرآن در مرودشت شرکت می جست و مشوق دیگران در امر یادگیری قرآن و

احکام اسلام بود. با پایان دوران ابتدائی و طی دوره راهنمایی در مرودشت، جهت ادامه تحصیل و به پایان رساندن دوره دبیرستان عازم شیراز شد و در دبیرستان ابوذر به تحصیل مشغول شد با توجه به رسیدن به سن بلوغ و واجب شدن احکام الهی چون گذشته در انجام فرائض کوشا بود و خود بارها می گفت که با آغاز جوانی مسئولیت‌مان بیشتر می شود و در همین سن بود که جرقه انقلاب بالیدن گرفت و این مسئله بود که دست حسن را که تشنه خدمت‌گزاری به اسلام بود در مراسم و مجالس مذهبی و سیاسی بازتر نمود. و کار خود را در سال ۵۶ با توزیع کتاب، نوار و اعلامیه بین همکلاسیها شروع کرد.

ایشان و تعدادی از دوستانش در چهلم شهدای قم (۵۶/۱۱/۲۹) به عنوان اعتراض به مدرسه نرفتند و فردای آن روز او و جمعی دیگر از دوستان مورد اعتراض شدید رئیس دبیرستان قرار گرفتند ولی حسن برای این که رد گم کند و از همان اول راه به تله نیفتد مریضی را بهانه کرد و مسئله ختم شد..... با گذشت زمان روز به روز انقلاب اوج بیشتری می گرفت و وجودش تشنه شرکت در تظاهرات و عملیات علیه رژیم شاه بود. به هر صورت، امتحان نهائی سال چهارم نظری در خرداد ۵۷ به پایان رسید و بعد از آن زمینه خوبی برای شرکت در کارهای انقلاب فراهم شد. بعد از تمام شدن امتحانات به مرودشت مراجعه و در تدارکات مسیر انقلاب نقش به سزائی داشت. در این راه از هیچ کوششی دریغ نداشت و می گفت باید برای مبارزه آماده شد و کسی که می خواهد مبارزه کند باید از نظر بدنی و از نظر فکری قوی باشد. او برای قوی شدن برنامه هائی را تنظیم کرده بود. در برنامه کوه که هر هفته انجام می شد از همه جلوتر بود و حتی کوله پشتی دیگران را نیز به دوش می کشید و در برگشت که آذوقه تمام شده بود و کوله پشتی ها خالی بود، کوله پشتی را پر از سنگ می کرد و به دوش می کشید.... در این مدت در کلاس های سیاسی و تفسیر نهج البلاغه که توسط گروهی از برادران طرح ریزی شده بود و بعد از نمازهای جماعت صبح و ظهر و عشاء در مساجد ولی عصر - علی (ع) و حضرت ابوالفضل تشکیل می شد شرکت فعال داشت و از گردانندگان اصلی بود. او به حق یک چریک شده بود و جهت پیروزی انقلاب از هیچ کوششی دریغ نداشت. در ساختن کوکتل مولوتف - بمب های سه راه و ساعتی که برادران پیش بینی می کردند که شاید روزی لازم شود نقش فعال داشت و حتی در یکی از آزمایشات که بر روی بمب ساعتی انجام می داد مجروح و دو انگشت خود را از دست داد و به خاطر جراحات وارده به بیمارستان سعدی شیراز منتقل و از آن جا که ساواک شاه هنوز منحل نشده بود با اسم و فامیل مستعار بستری گردید. بعد از بهبودی دوباره به صفوف ملت انقلابی بازگشت و در تأمین نفت مورد نیاز مردم در پمپ بنزین فعالیت شبانه روزی

داشت و به عنوان نیروی گشت شب به کمیته پیوست که هسته اصلی تشکیل سپاه پاسداران مرو دشت گردید. شهید محمد حسن حمزوی از اعضای اولیه سپاه و عضو شورای فرماندهی سپاه مرو دشت بود. ایشان با شروع جنگ تحمیلی عازم کردستان شد و پس از مراجعت به عنوان مسئول سپاه سده اقلید به آن دیار عزیمت کرد. هنوز چند ماهی از مأموریتش در آن منطقه نگذشته بود که زمزمه تجمع نیرو جهت عملیات رمضان به گوش رسید وی که سراپا عاشق لقاء الله بود همراه گروه اعزامی از اقلید به منطقه رفت و در عملیات رمضان شرکت جست ولی متأسفانه پس از پایان عملیات کسی او را ندیده و خود نیز مراجعه نکرد و خانواده را برای همیشه در انتظار گذاشت اما همانگونه که از وصیت نامه اش پیداست مایل به گمنامی بود و دعا می کرد که از شهدای گمنام و بی نام باشد..... لازم به ذکر است که مرحومه زبیده خاتون شعبانی مادر بزرگوار شهید محمد حسن حمزوی پس از یک عمر چشم انتظاری در تاریخ ۱۳۹۸/۳/۲۱ دیده از جهان فرو بست و در آرامگاه خانوادگی شان در آرامستان سید نسیمی زرقان آسمانی شد... ایشان دخترعموی حاج علی اکبر شعبانی پدر شهیدان بزرگوار عباس و محمد جواد شعبانی نژاد بودند.

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه شهید محمدحسن حمزوی

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله اولئک هم الفائزون، انا لله و انا الیه راجعون، بارها و بارها بود که می خواستم نوشته ای به عنوان وصیت نامه از خودم بر جای گذارم اما هر گاه که می خواستم این نوشته ها را شروع کنم ، انگار که می ترسیدم و دستانم از نوشتن می لرزید و حقیقتاً وحشت داشتم که اگر چنین کنم خواهم رفت... اما مگر می شود که از زیر بار آن حق شانه خالی کرد ؟ باید پذیرفت که مرگ حق است و حال که انسان باید بمیرد چه خوب است که بهترین آن را انتخاب کند. و به قول شهید مطهری زیباترینش "شهادت" را. اکثر اوقات در نمازها و سجده هایم دعا کردم و آرزو کردم : اللهم ارزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک ان شاء الله که خدای قادر متعال آن را نصیبم کند. به خدا قسم می خورم که برای پاسدار حقیقی حدود الله اصلاً زشت است که همین طور و به مرگ طبیعی (بیماری ، سکت ، تصادف و...) دار فانی را وداع گوید که باید آن قدر فی سبیل الله نبرد کند تا دشمنان خدا و قرآن را به ستوه آورد و آنان را از صفحه روزگار پاک کرده و به جهنم و به درک واصلشان کند و سرانجام سرنوشت رهبرش. امام حسین علیه السلام سرور شهیدان و آزاد مردان تاریخ بشریت و تشیع سرخ علوی را پیدا کند و چنان که در بالا

گفتم ، امیدوارم که خدایم مرا در زمره پاسداران - حدود خودش قرار دهد و سرنوشت سرورم امام حسین علیه السلام را سرنوشت من نیز قرار دهد تا از این قفس تنگ و نجاست ساز و متعفن جدا شوم و به سوی حضرتش پر گشایم و مسیر معنوی او را طی کنم. در روزگار زندگانی ام که هیچ خدمتی به اسلام و مسلمین نکرده ام ، شاید شهادتم باعث خدمتی بشود. انشاء الله. من شهادت در راه خدا را به جان پذیرفته ام و زور و اجباری در کار نبوده و نیست و به آن کوردلان دیو سیرت نظیر منافقین، توده ای ، پیکاری و . . . و احزاب آن چنانی که همه وابسته به آمریکای جهان خوار و شوروی متجاوز و اسرائیل غاصب و دیگر ابرقدرت های پلید می باشند، بگوئید که این راه و روشی که پیش گرفته اید به ترکستانان می برد و سرنوشتتان دوزخ است و به قول قرآن کریم کرانید و گنگانید و کورانید. هان ای دشمنان خدا و دین خدا گمان کرده اید با کشتن عزیزان این مرز و بوم و فرزندان خلف اسلام هم چون بهشتی ها ، محمد منتظری ها ، رجائی ها ، با هنرها ، دستغیب ، صدوقی ها و هزاران . . . های دیگر به اهداف پلید و غیر انسانی خود می رسید؟ زهی خیال باطل و خام ، جواب شما را رهبرمان امام حسین علیه السلام داده است آن کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی. اگر دین محمد (ص) به جز با کشته شدن من در راه خدا استوار نمی ماند پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید و قطعه قطعه ام کنید... شهدای انقلاب اسلامی ما و جنگ تحمیلی مزدوران بعثی عراق، به ندای حسین زمان خویش نایب الامام خمینی لبیک گفته اند و مرگ سرخ را پذیرفته اند و به زندگی ننگین و سازش با دشمنان خدا تن در نداده اند به خدا قسم ما هم مانند آنان به فریاد هل من ناصر ینصرنی حسین زمانمان امام خمینی پاسخ مثبت داده و لبیک گفته ایم و تا آخرین قطره خون و تا آخرین دم نفسمان با دشمنان خدا در داخل و خارج خواهیم جنگید. انشاء الله ای قرآنیان ای پیروان محمد (ص) ای شیعیان علی (ع) ای حسینیان ای امت شهید پرور ایران برای تعجیل در ظهور حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء و برای امام خمینی عزیزمان دعا کنید. و از خداوند سبحان بخواهید که تا قیام و انقلاب مهدی ایشان را در پناه خود نگه داشته و از گزند حوادث مصون و محفوظش دارد. به خدا قسم ایشان موهبتی بسیار عظیم از طرف خداوند به همه مردم دنیا به خصوص ایران است و نعمت بسیار بزرگی است مبادا کفران نعمت کنید که این نعمت از شما گرفته خواهد شد و می دانم که شما مانند مردم کوفه امام خود را رها نخواهید کرد و دیگر این که انقلاب اسلامیمان را خوب بشناسید و هر گونه که میتوانید آن را یاری کنید و در صدور آن به اقصی نقاط جهان کوشش کنید با جانتان و ملتتان ، باشد تا به پیروزی نهائی اسلام بر کفر دست یابیم انشاء الله. چند سفارشی هم به خانواده ام دارم : اول این که باید بگویم که فرزند و عضو

خوبی برای شما نبودم و کار خوبی هم برایتان انجام نداده ام اما اکنون که به جبهه نبرد حق علیه باطل می روم امید بخشش از شما دارم و امیدوارم که مرا حلال کنید. ای مادر عزیزم که پس از مرگ پدر هم یک مادر واقعی برایم بودی و ای برادران مهربان و دل سوزم حسین ، عباس که پس از مرگ پدر برای من و برادرم باقر و خواهرانم هم چون پدر بودید ، این حقیر چه ناسپاسی و دهان کجی ها به شما کرده است اما اکنون امید بخشش دارد و می گوید مرا ببخشید و از سر لطف و مهربانی حلالم کنید، ای مادر و برادران و خواهرانم اگر به خواست خدای تبارک و تعالی شهید شدم مبادا گریه و زاری و شیون سر دهید که اولاً روح مرا آزار داده و ثانیاً دشمنان انقلاب اسلامی ما از گریه ها و ناله هایتان خوشحال شوند. شما باید صبر و مقاومت و ایثار پیشه خود کنید و با این گونه رفتارتن ضربه ای مهلک به دهان متعفن و مغز گندیده دشمنان انقلاب اسلامی مان بزنید. سفارش دیگر این که طلب کاری های خودم را می بخشم و به شما میگویم که اگر کسی پولی از شما به عنوان طلب از من مطالبه کند، به او بپردازید و مقداری حقوق از سپاه اقلید طلب کارم آن را دریافت داشته و یک سوم از آن را به حساب کمک رسانی به جبهه های جنگ واریز کنید. البته دقیقاً نمی دانم که به چه کسی بدهکارم یا این که فراموش کرده ام و این وظیفه شرعی کسی است که طلب دارد و باید بگوید. عزیزان من سفارش هائی را که این حقیر به مردم کرد ، به شما می گوید به خوبی به آن عمل کنید. انشاء الله. در ضمن اگر مقدور بود و زحمتی برایتان نداشت به برنامه زیارت عاشورا یک روز به عنوان این جانب اضافه کنید تا شاید خدای منان و قادر و متعال ثواب آن را به من برساند و باعث راحتی روحم شود. همه شما عزیزان را می بوسم و خداحافظی می کنم باشد تا انشاء الله در بهشت یکدیگر را ملاقات کنیم. از قول من از تمام خویشان و آشنایان و دوستان خداحافظی کنید و حلال بودی بطلبید و برای من دعا کنید تا شاید خدای تعالی از سر تقصیراتم بگذرد. دعا برای سلامتی رهبر انقلاب اسلامیمان حضرت آیت الله العظمی نایب الامام خمینی را فراموش نکنید. انشاء الله.

در خاتمه : سلام و درود فراوان بر شهیدان انقلاب کربلا و بر شهیدان انقلاب اسلامی و بر شهیدان جنگ تحمیلی به خصوص برادر شهید و مظلومم - نعمت جباری اولین پاسدار شهید از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان مرودشت که به فراموشی سپرده شده است و برادر شهید بیژن فرامرزی عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اقلید که بیش از یک سال با او افتخار هم کاری داشتیم. از خدای تبارک و تعالی می خواهم مرا هم در زمره شهیدان در راه خودش قرار دهد. در صورتی که جنازه ای از من باقی ماند که انشاء الله نماند و مانند شهیدان بی پیکر بشوم انشاء الله ، آن را در جوار قبر پدرم به خاک بسپارید

خاطرات شهید از زبان برادر

اوایل سال ۱۳۶۱ در یکی از جبهه های غرب کشور مشغول انجام وظیفه بودم و مدت هشت ماه بود که برادرم محمد حسن را زیارت نکرده بودم یک دفعه روحم به پرواز در آمد و به خودم گفتم که به هر نحوی که باشد هنگامی که به مرخصی رفتم حتماً به زیارت ایشان بروم ، در آن زمان برادرم در سده از توابع اقلید مشغول انجام وظیفه بود، در آن موقع مسئول سپاه همان جا بود. هنگامی که من و پسر عمه ام به آن جا رسیدیم ساعت پنج بعد از ظهر بود. در آن زمان برادرم برای انجام مأموریت به اطراف سفر کرده بود، ناچاراً منتظرش شدیم و هنگام اذان مغرب رسید و از دیدار هم دیگر بی نهایت خوشحال شدیم چون خیلی وقت بود که یکدیگر را ندیده بودیم بعد از سلام و احوال پرسی مشغول انجام فریضه نماز شدیم بالاخره بساط شام محقری (آبگوشت) گسترده شد و همگی به یک نسبت مساوی مشغول خوردن شدیم ، نکته جالب توجه برای من این بود که هنگام غذا خوردن دو تن از مجاهدین خلق که بازداشت شده بودند جداگانه غذا می خوردند. برادرم محمد حسن آن ها را صدا زد و گفت شما هم به سفره ما بیایید تا با هم غذا بخوریم. خلاصه خیلی بی ریا و مظلوم بود بدان گونه که برادرانی که آن جا بودند می گفتند تنها پاسداری که بدون سلاح به مأموریت خوانین می رود ایشان می باشد که بحمدالله تمام خوانین را راضی و اصلاح نموده است. اوقات فراغت خود را مشغول کتاب خواندن، گلکاری، نظافت و ورزش می پرداخت و دیگران را به این کارها تشویق می کرد و آن ها را نیز راهنمایی می نمود. همیشه مشتاقانه به جبهه های جنگ می شتافت بدانگونه که هر موقع در محل خدمت خود به او نیاز داشتند می گفت در پشت جبهه کارهای مرا دیگران هم می توانند انجام دهند. تا این که در آخرین مأموریت خود برای وداع به خانه نیامده بود و همین طوری گذری به مغازه رفته و گفته بود که از قول من از مادرم خداحافظی کنید و از همه حلال بودی بطلبید و هر چه برادر دیگرم اصرار کرده بود که سری به خانه بزن نرفته بود و در جواب گفته بود که من ناراحتی مادرم را نمی توانم ببینم من خیلی شرمنده مادرم هستم چون تمام عمرم به من خدمت کرده و من نتوانستم جبران کنم شاید با به شهادت رسیدنم بتوانم به او خدمتی انجام داده باشم. والسلام علیکم و رحمه الله وبرکاته

خاطرات شهید از زبان یکی از همکاران و همزمان

برادر حسن حمزوی با ورود خود به سپاه پاسداران مرودشت تغییرات و تحولاتی در کار سپاه به وجود آورد و ایشان مسئولیت تدارکات سپاه را به عهده گرفت و با گرفتن حکم مسئولیت تدارکات کارها را شروع و در ظرف چند روز کارهایی که می بایست در آن زمان یک سال انجام شود به پایان رساند یعنی به جای چندین نیرو انجام وظیفه می نمود با افرادی که کم کاری می کرد مخالف بود ولی خود بدون این که به آن ها اعلام نماید به جای آن ها کار می کرد با اخلاق خوبش با ساده زندگی کردنش همه را شیفته خود می کرد همه دوستش داشتند همه به ایشان احترام می گذاشتند تا زمانی که در سپاه مرودشت بود هیچ کم و کسری از نظر تدارکاتی وجود نداشت هر چیز خود می توانست تهیه نماید هر چیز هم از دستش نمی آمد دوستانش به خاطر خوبی اش برایش آماده می نمودند. حسن واقعاً یک انسان به تمام معنا بود پس از رفتنش از سپاه مرودشت و پذیرفتن مسئولیت سپاه سده چندین بار با دوستان دیگر نزد ایشان رفتیم در یک محل دور افتاده با جاده های کوهستانی و خاکی با یک نظم خاصی زندگی می کرد و همه چیز را زیر نظر داشت و با تمام ظلم ها و ستمگریهای آن زمان مبارزه می کرد. حسن فقط به فکر سلامتی امام و پیرو مستقیم خط امام بود او یک انسان بود نماز را سر وقت می خواند و بیشتر اوقات خود را با خدا می گذراند و همه را به نماز سر وقت دعوت می کرد. حسن بیشتر به فکر مقابله با اجانب و کسانی که با کشور در جنگ هستند بود. آخرین خاطره ای که از ایشان دارم. یک روز من به اتفاق دو نفر از دوستان دیگر به بدرقه اش برای رفتن به جبهه (عملیات رمضان) رفته بودیم از صبح درب پادگان امام حسین شیراز نشستیم هرچه به ایشان اصرار کردیم که این بار به جبهه نرو بگذار تا چند روز دیگر با هم برویم ولی ایشان قبول نمی کرد ظهر را با هم دیزی (آبگوشت) خوردیم مجدداً به پادگان امام حسین بازگشتیم باز هم خواهش کردیم بگذار با هم برویم ایشان به من گفت من این دفعه آخرین اعزامم می باشد و دیگر باز نمی گردم و این کلاه مرا بگیر و برای یادبودی نگه داری کن چون من باز نمی گردم، به خدا حسن خود می دانست چه می شود، همه چیز را از قبل آماده کرده بود حسن به فکر ظاهر سازی و مادیات نبود هیچ وقت به فکر پوشیدن لباس فاخر نبود به تمام معنا یک انسان بود. والسلام...

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار فرزاد (فضل الله) حمیدی

شهید فرزاد حمیدی فرزند محمود به سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مستضعف و مذهبی دیده به جهان



گشود. دوران کودکی خود را در دامان مادری پاک پر مهر و محبت گذراند. در سن ۶ سالگی روانه مدرسه شد و دوران ابتدایی خود را با موفقیت به پایان رساند. در روزهای تعطیل به پدرش در کار کشاورزی کمک می کرد و از آن جایی که به این کار علاقه خاصی داشت به کار کشاورزی مشغول گردید. برادر شهید فرزاد حمیدی روحی بلند پرواز داشت و نمی خواست که در این دنیا محبوس باشد این دنیا را زندانی بس تنگ می پنداشت. می گفت: که من بیشتر از ۱۵ سال نمی خواهم که در این دنیا بمانم و بهتر این است که تا آلوده این دنیا نشدم بمیرم. تا این که انقلاب عظیم و پر شکوه اسلامی ایران به رهبری امام خمینی پیروز شد و چون ابرقدرت های جهان خوار دیدند که انقلاب

اسلامی سد راهی برایشان می باشد و از آن جای که دشمنان انقلاب انقلاب را حتی بهتر از ما شناخته بودند. می دانستند که با تداوم این حرکت دیگر آن پست فطرتان جایی برای خود ندارند و امکان این می رود که ارزش های انقلاب به کشورهای دیگر سرایت بکند جنگی به وسیله مزدور خود صدام عقلی بر عیله کشور اسلامی به ما تحمیل کردند. برادر شهید فرزاد حمیدی می گفت: من باید در این زمان که امام ما را برای مبارزه حق علیه باطل دعوت کرده به گفته او لبیک گویم. ولی چون برادرش خدمت سربازی می کرد و خودش هم از نظر سنی مقتضی برای رفتن به جبهه نبود بسیج سپاه او را قبول نمی کرد. و به خاطر همین کم بودن سن ۲ سال صبر کرد. بعد از دو سال در بسیج سپاه ثبت نام کرد و بعد از آموزش های لازم به جبهه حق علیه باطل اعزام شد و قبل از رفتن به پدرش گفته بود که اگر از جبهه برگشتم می روم و دنبال باز نشستگی شما را می گیرم و اگر خداوند این سعادت را نصیب من کرد و شهید شدم مرا حلال کنید. بالاخره در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۲۴ در جبهه زبیدات به وسیله ترکش خمپاره به آرزوی خود که همانا رسیدن به لقاء یار بود رسید. خوشا به

سعادتش و به امید شفاعت و به امید دعای همیشگی شان خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار. روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد

وصیت نامه شهید فرزاد حمیدی (فضل الله)

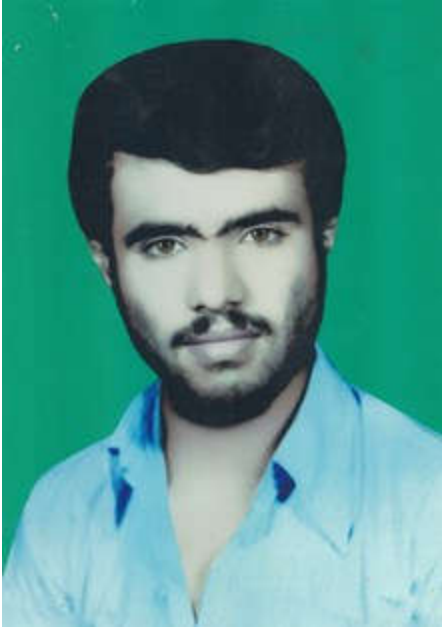
بسمه تعالی

بنام خداوند بزرگ و جهان آفرین که تمام قدرت در دست لایزال اوست و با درود فراوان به پیامبر اسلام و پیروان بر حق او به حسین سرور شهیدان عالم و سرور آزادگان و درود و سلام بر امام عصر و نایب بر حقش امام امت خمینی کبیر و درود و سلام به روان پاک شهیدان گلگون کفن و خانواده محترم آنان.

اینجانب فضل اله حمیدی وصیت نامه خود را چنین آغاز می نمایم، ای امت شهید پرور ایران و ای برادران و خواهران: شما همگی درس عبرتی بر آمریکای جهانخوار و دشمنان اسلام دادید امید است که بتوانید بیشتر از این مشیت بر دهان آنها بکوبید تا اسلام پایه محکمتری به خود گیرد و مستضعفین را از هر نوع استعمار نجات دهید و با امید به پیروزی نهایی برسانید و آن وقت است که خدای بزرگ درهای رحمتش را بر روی بندگانش باز می کند و از هر طرف به کمک ما نیرو می فرستد و امید اینکه ما هم بتوانیم در پیشگاه خداوند سربلند باشیم. در این زمان که امام ما را به مبارزه با جنگ حق علیه باطل دعوت می کند به گفته او لبیک می گوئیم و برای جهاد با کفار و رهایی کربلا و قدس عزیز به جبهه های حق می رویم تا شاید بتوانیم با خون خود راه اسلام را طی کنیم گرچه کوچکتر از آنم که بگوئیم راه شهدای صدر اسلام را طی کرده باشیم تا در آخر از پدر و مادر و برادران و خواهران حلال بودی می طلبم و می خواهم که صبر انقلابی خود را حفظ کنند اگرچه ممکن است از دوری من ناراحت شوند ولی اسلام به آنان قوت قلب خواهد داد از دوستان و رفقایم و آشنایان خداحافظی می کنم و امیدوارم که همه به نیروی ایمان اعتقاد داشته باشند در اینجا وصیت نامه خود را به پایان می رسانم به امید پیروزی حق علیه باطل، تکبیر والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار خلیل خادم بیت

شهید خلیل خادم بیت فرزند اسماعیل در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مؤمن و اصیل با پدر و



مادری مؤمن و دلسوز در شهر زرقان دیده به جهان گشود و در دوران طفولیت در محیط پاک این خانواده مذهبی پرورش یافت.

همیشه مادرش تعریف میکرد که این فرزندم با دیگران تفاوت داشت و به همین خاطر به او علاقه بیشتری داشتم و احساس میکردم باید رفتار و کردارم بهتر باشد و به عبادتم اهمیت بیشتری بدهم و نماز اول وقت بخوانم و روزه داری کنم و حجابم را رعایت نمایم و در مراسمات ابا عبدالله شرکت کنم. لذا او هم با اینگونه مجالس انس گرفته بود و از همان دوران کودکی با مسائل مذهبی و اهلبیتی آشنا شد.

شهید خادم بیت پس از ورود به دوره نوجوانی پا به عرصه درس و عمل گذاشت و در مدارس شیراز مشغول به تحصیل شد. در حین تحصیل در فنون خیاطی، نقاشی، برقکاری هم چون علاقه داشت به مهارت رسید.

هنوز تحصیلات متوسطه را تمام نکرده بود که به ندای رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران عزیز لبیک خالصانه گفت و در محلات و مساجد شیراز شروع به تبلیغات و فعالیت کرد.

او بارها هم در تظاهرات در کنار مردم با جامعه روحانیت خصوصاً شهید محراب آیت الله دستغیب شرکت کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی عضو پایگاه مقاومت شد و علاوه بر ادامه تحصیل و کار، در زمینه کارهای انقلابی نیز فعال بود.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که صدام ملعون با کمک استکبار جهانی، جنگی خانمانسوز را بر کشور عزیز ما تحمیل کرد و زمینه فعالیت شهید خلیل خادم بیت بیشتر شد و لذا با دوستانش آموزشهای نظامی را فرا گرفت و به رزمندگان اسلام پیوست و عملاً وارد عرصه نبرد حق علیه باطل شد.

شهید خلیل خادم بیت در چندین عملیات در جبهه های جنوب شرکت کرد و از ناحیه دست و کمر زخمی شد ولی نگذاشت خانواده اش مطلع شوند تا آخرین اعزام که به جبهه جزیره مجنون رفت و در عملیات خیبر شرکت کرد و بعد از مبارزه و جنگیدن با متجاوزین کافر بعثی در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ به خیل شهدا پیوست و روح نا آرام و بیقرار او در گلزار دارالرحمه شیراز آرام گرفت و به ابدیت پیوست. روحش شاد و یادش گرامی و راهش پر رهرو باد / والسلام

وصیت نامه شهید خلیل خادم بیت

فَلْيَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا - آیه ۷۴ سوره نساء

مؤمنان باید در راه خدا با آنانکه حیات مادی دنیا را بر آخرت گزیده اند جهاد کنند و هر کس در جهاد به راه خدا کشته شد یا فاتح گردید، زود باشد او را در بهشت ابدی اجری عظیم دهیم. . .

بنام الله و به نام آنکه هستی و نیستی از او سرچشمه گرفت و بنام آنکه آفرید انسان را از میان موجودات و او را اشرف مخلوقات قرار داد و به او (انسان) عقل داد تا اینکه چگونه بتواند حق بندگی را ادا کند و بنام آنکه قرار داد ظهور حضرت مهدی را در پشت پرده غیبت و تا روزی جهان را به فرمان او پر از عدل و داد کند و با یاد نایب بر حقش خمینی کبیر این رهبر عظیم الشان آنکه نوید مبارزه اش را همانند جدش امام حسین (ع) با آوای هل من ناصرأ ی نصرنی آغاز نمود و در پی سالیان مبارزه با طاغوت. . . این ملت ستمدیده را از زیر ظلم ظالمان زمان نجات داد و به این ملت حیات تازه ای بخشید و در پی این انقلاب خونبار اسلامی که هر لحظه اش عاشورا و هر جایش کربلاست و در مسیر آن جنگ تحمیلی کفر علیه اسلام و همچنین برای پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی و برای مقابله با کفار بعثی و صدور مظلومانه انقلاب خونبارمان به سراسر گیتی به جبهه جنگ حق علیه باطل رفتیم که در واقع خودم را دانشگاهی یافتیم که یادآور کربلاست، دانشگاهی که در آن

عشاقان الله برای برقراری عدل و قسط با جان و با هستی و با معبودشان به معامله ای بس عظیم برخاسته اند، دانشگاهی که کنکورش تقوا، درسش ایثار و مدرکش شهادت بود راه یافتیم، آری دانشگاه امام حسین (ع). و تو ای پدر و مادر و خواهر و برادرم، ما مصمم هستیم که روزی رُخس را ببینیم و این جان را که از اوست تسلیم وی کنیم و امیدوارم که اگر روزی به دیدار معشوق شتافتیم مرا حلال کنید و در غم از دست دادن فرزندان صبور و شکيبا باشید چرا که شهادت نه یک باختن بلکه یک انتخاب است.

و سخنی با شما برادران عزیز و بزرگووارم، والذین هم عن اللغو معرضون. . . . که از صفات و نشانه های مؤمن دوری از حرف لغو و سخن بیهوده است و همچنین نیکی به پدر و مادر و در پی آن پشتیبانی از ولایت فقیه و شرکت در دعای کمیل و نماز جمعه. و سلام بر تو ای یادگار اهلبیت و ای مهدی فاطمه ما در انتظار تو هستیم تا که مژده ظهورت آید و این جهان را پر از عدل و داد نمائی. خداوندا سایه گرمابخش نائب بر حقت خمینی عزیز این رهبر عظیم الشان را که روشنی بخش دل‌های مؤمنان است تا قیام جهانی مهدی موعود. . . . بر ما و او که نشانه هائی از تقوا و زهد و پرهیزگاری مهدیت است در پناه خودت نگه دار. و در پایان: بار الهی از اینکه عمری در غفلت و تباهی و زیانکاری و گناه و ستم به نفس خودم کردم و گذشت شب و روز و حرکت هستی موجب رشد من شد از درگاه خداوندیت طلب عفو و مغفرت مینمایم. /والسلام /خلیل خادم بیت

نکات قابل ذکر درباره شهید:

شهید خلیل خادم بیت در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ به شهادت رسیده و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۸ در گلزار شهدای شیراز دفن شده است. مزار شهید خلیل خادم بیت در منطقه شهدای خیبر، ردیف یک مزار ۲۵ می باشد. عضویت این شهید گرانقدر، بسیجی بوده و با واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۱۹ فجر همکاری داشته است. مدرک تحصیلی شهید خادم بیت دیپلم تجربی بوده است. والدین شهید خلیل خادم بیت: پدر، مرحوم اسماعیل خادم بیت و مادر مرحومه مریم جهادیان، که مزار والدین گرانقدر این شهید گرامی در قطعه والدین شهدای آرامستان دارالرحمه شیراز میباشد. شهید خلیل خادم بیت در پایگاه مقاومت شهید حیدری مسجد آقار سر دزک (حوزه علمیه منصوریه) عضویت و فعالیت داشته است. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار حسین خالص حقیقی

شهید حسین خالص حقیقی فرزند محمد علی در ۲۰ مهرماه ۱۳۴۸ در یک روز پاییزی در شهر



زرقان به دنیا آمد. او در ۷ سالگی مادر خود را از دست داد و تحت تربیت پدر قرار گرفت. دوران ابتدایی را در مدرسه شهید بخشنده شهر زرقان گذراند. سال اول در مدرسه راهنمایی دکتر شریعتی سپری کرد و سال دوم و سوم در مدرسه شهید بخشنده و پس از آن وارد دبیرستان شد. اول دبیرستان در مدرسه شهید دکتر چمران زرقان گذراند.

ایشان بعد از انقلاب در فعالیتهای بسیج شرکت داشت تا اینکه با توجه به علاقه زیادی که به جبهه و دفاع مقدس داشت پس از پایان سال اول دبیرستان به منطقه جنگی اعزام شد و سرانجام در تاریخ ۶۶/۱/۱۹

در شلمچه به فیض عظمای شهادت نائل گردید. روحش شاد و یادش گرامی

درباره شهید حسین خالص حقیقی

گوینده خاطرات: احمد خالص حقیقی برادر شهید

زمانی که حسین ۷ ساله بود مادرش را از دست داد. ما ۴ برادر و ۱ خواهر بودیم. پدرم برای ما هم پدر و هم مادر بود. ما در خانه مادربزرگمان زندگی می کردیم. پدرم بسیار مهربان و دلسوز و زحمتکش بود و حسین را بیشتر از بقیه دوست داشت و همیشه به خاطر داشتن چهره مظلوم، او را «مظلوم - گلی» صدا می کرد. آن زمان چون بچه بودیم با هم بازی می کردیم، همیشه پدرم میگفت وقتی بازی می کنید طوری بازی کنید که حسین ناراحت نشود. می گفت طاقت دوری حسین را ندارم.

زمانی که بچه بود روی زمین آسفالت فوتبال بازی کرد و به زمین خورد دستش شکست و حدوداً ۳ یا ۴ سال او را اذیت کرد. هنوز وقتی از حسین می‌گوییم بغض گلویم را می‌گیرد و نمیتوانم حرفی بزنم. حسین خیلی متدین بود، اهل دین و دیانت بود. کلاس قرآن می‌رفت و صدای خودش را ضبط می‌کرد. ایام محرم هر روز در مساجد و یا حسینیه‌ها حضور داشت و خیلی فعال بود.

او تا کلاس اول دبیرستان درس خواند و بهترین درس داشت. یکی از معلم‌های ایشان آقای فیاضی نام داشت که در بعضی از مواقع حسین به جای او درس می‌داد. و من همیشه به بچه‌ها می‌گفتم اگر عموی تان بود حالا یک پرفسور بود. ما سه برادر در خانه وقتی با هم بودیم فوری به کشتی گرفتن مشغول می‌شدیم..... عکس حسین الان هم در زورخانه زرقان است.

من سربازی بودم و برادر بعدی هم سرباز بود، پدرم هم نبود. گویا حسین از دایی اجازه گرفته بود و به جبهه رفته بود (البته دایی اجازه نمیداده ولی در معذوراتی قرار می‌گیرد که مجبور می‌شود اجازه دهد که داستان مفصلی دارد) زمانی که برای مرخصی آمده بودم دیدم جوّ خانه مثل همیشه نیست. چون هر سه در خانه نبودیم ناراحت بودند، وقتی پدرم آمد و او هم متوجه شد که حسین نیست کمی ناراحت شد و من گفتم ناراحت نشو خودم مرخصی می‌گیرم به اهواز می‌روم حسین را می‌آورم. بعد با مشکل‌های زیادی که داشتیم مرخصی گرفتم و به اهواز رفتم، در راه به من خمپاره اصابت کرد و من هم مجروح شدم و چندین هفته در خانه بستری بودم. در همین ماه بود که حسین هم به مقام شهادت رسیده بود.

چندی از دوستان می‌دانستند حسین شهید شده است هم برای عیادت و هم گفتن این موضوع به خانه ما آمده بودند که در همین حین از بلندگو اعلام شد حسین خالص حقیقی به شهادت رسیده است و بعد دوستان برای گرفتن جنازه رفتند. پدرم در همین حال سکنه کرد.

پیکر او را به گلزار شهدای زرقان آورده بودند، من هم همراه مادر بزرگم بودم که چند متر فاصله با ما داشت، هر دو دستش را بالا گرفت و خدا را به خون حسین قسم داد که ۴ روز طول نکشید او را هم مرگ دهد و بعد مراسم سوم ایشان برگزار شد. در روز چهارم صبح زود صدای در خانه ما آمد، پدرم در را باز کرد، همسایه ما بود و گفت مادر بزرگ (مادر حاج عبدالرسول حمزوی) هم فوت کرده است، خیلی ناراحت بودم دنیا بر سرم خراب شده بود. چون مادر بزرگم جای مادر ما بود. درست بود پدرم زن داشت ولی مادر بزرگ غم سنگینی را به دل ما گذاشت، بعد از مراسم خاک سپاری هر شب من به مدت ۵ ماه تا خود صبح بالای سر برادر شهیدم می‌نشستم و با دیدن قبرش به آرامش می‌رسیدم.

یک شب کنار قبر برادر همین طور خوابم برده بود در خواب و بیداری دیدم یک نفر جلوی من ایستاده وقتی نگاه کردم دایی‌ام بود، با عصبانیت به من گفت تو این موقع اینجا چیکار داری؟ برادرت هم راضی به این قضیه نیست. او چنین چیزی را نمی‌خواهد. زمانی که سربازی رفتیم به اعضای خانواده سفارش می‌کردم به سر قبر برادرم بروید و سلام من را برسانید. یک شب خواب دیدم یکی از برادرهای ناتنی من گفت حسین گفته هوای خواهر برادرهایت را بیشتر داشته باش.

خبر شهادت

یکی از دوستان حسین به نام اکبر خوب گفت که شب عملیات حسین مظلوم تیربارچی بود زمانی که مجروح شد ترکش به ناحیه سر اصابت کرده بود.

تمام زندگی ما ایرانیان مدیون خون شهداست. والسلام

وصیت نامه شهید حسین خالص حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آیه ۱۶۹ سوره آل عمران)

البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده ابدی اند و در نزد خدا متنعم خواهند بود.

با درود و سلام بر منجی عالم بشریت آقا امام زمان (عج) و با درود و سلام بر امام امت و فقیه عالیقدر و امت شهید پرور و خانواده های محترم شهدا، مجروحین و آسرا، و با درود و سلام بر رزمندگان اسلام، این بازوان توانمند انقلاب اسلامی مان.

من در این برهه از زمان که زورگویانی چون امریکا، اسرائیل و فرانسه و متجاوزانی چون صدام، این یزید زمان را که اینگونه ملت مبارز و همیشه در صحنه ما را تحت فشار گذاشته اند و مدام شهرهای غیرنظامی و بی دفاع ما را زیر آتش جنگنده های خود قرار می دهند و ملت ما را اینگونه به خاک و خون می کشانند می بینیم بر خود واجب دانستم که سنگر مدرسه و میز و نیمکت و کلاس را ترک بگویم و به جنگ با دشمنان خدا و قرآن و اسلام بروم و سلاح برادرانم را که بر روی خاکهای آغشته به خون جبهه ها افتاده بردارم و نگذارم جای آنها در جبهه ها خالی بماند و من میروم تا دین خود را نسبت به دین و قرآنم و این میهن عزیزم ادا کنم و من میروم تا این بار مسئولیتی را که بر

دوش دارم به مقصد برسانم. امیدوارم خدا مرا در این راه یاری کند و مرا به آرزوی همیشگی ام برساند. الهی به حق مقربان درگاہت و به حق عظمت قرآنت و به حق خون شهیدانت ما را از . . . رحمت شده گان و بخشوده شدگان خودت قرار بده و از گناهان ما چشم پوشی کن.

سخنی با خانواده

باری پدر بزرگوام اگر خداوند خواست و بر این بنده حقیر منت نهاد و شهادت را نصیب من کرد ناراحت نباش و بدان که شهادتم سعادت خواهد بود و بدان که (همه) ما هم روزی خواهیم رفت تنها فرق آن در چگونگی رفتنمان است و اینکه بدانیم برای که و برای چه میرویم، پس اگر چنین است چرا در راه رضای خدا نرویم و جانمان را به معبودمان نفروشیم و در مقابل آن بهشت رضوان و زندگی همیشگی آخرت را خریدار نباشیم، پس من میروم تا به صفوف مجاهدان راه او بپیوندم و جان ناقابل خود را تسلیم او کنم و من مرگ با عزت را به (=بہتر) از این زندگی ننگین و زندگی چند روزه این دنیا می دانم. از خداوند میخوام به شما صبر و اجر عنایت فرماید و شما را از صابران درگہش قرار بدهد.

و شما برادرانم راه حسین سرور شهیدان را سرلوحه خود قرار دهید و از این آموزگار بشریت درس ایثار و شهادت و بردباری بیاموزید و از مکر و حيلة منافقان و ددمنشان مهراسید و صبر را پیشه کنید که انشاء الله پیروزید و از شما تمنا دارم که به مادر بزرگم احترام بگذارید و مبادا که او ناراحت و دلشکسته شود.

و شما خواهران کوچک و معصوم، شمائید که از هر گناه پاکید برای من از خداوند منان طلب آمرزش کنید و همیشه و در همه حال حجاب اسلامی تان را رعایت کنید و دستورات زینب را سرلوحه دفترتان قرار بدهید.

در پایان از تمام دبیران گرامی و همکلاسیها و تمامی دانش آموزان دبیرستان چمران و تمامی دوستان طلب آمرزش و بخشش دارم، اگر از من خطا و گناهی سر زده مرا مورد عفو قرار دهید.

والسلام ۱۳۶۵/۱۱/۵ حسین خالص حقیقی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد خالص حقیقی

و میندازید کسانی که در راه خدا کشته مرده اند بلکه آنان زنده هستند و نزد خدا روزی میخورند



شهید محمد خالص حقیقی فرزند عباس در سال ۱۳۴۴ در یک خانواده مذهبی و متوسط به دنیا آمد که نام مقدس پیامبر اسلام بر روی او نهادند. محمد از کودکی پسری شجاع و بی باک بود. او دوران تحصیل را تا سیکل در مدارس زرقان گذراند و برای کمک به اقتصاد خانواده وارد بازار کار شد. در دوران انقلاب دانش آموز دبستان بود و ورودش به دوره راهنمایی مصادف شد با شروع جنگ تحمیلی دشمنان علیه ایران اسلامی. شهید در این دوران در گروه مقاومت شهید بهشتی مسجد امام سجاد (ع) زرقان فعالیت داشت. تا اینکه در تاریخ ۶۳/۱۰/۱۸ به خدمت مقدس سربازی رفت و به کرمان اعزام شد، او در دوران آموزشی خیلی فعال و زرنگ

بود. تا این که در تاریخ ۶۴/۱/۲۲ به منطقه عملیاتی اعزام شد. در گروهان وی را به نام «خالص» میشناختند چون او واقعا خالص و مخلص نسبت به انقلاب بود و به روایتی مصداق حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بود یعنی کسی که خود را بشناسد خدای خویش را شناخته است. محمد خودش را شناخته بود و همواره در راه خدا بذل ایثار مینمود. ایشان پس از مدتی به منطقه واقع در دشت عباس سپس برای مأموریت به منطقه غرب کشور واقع در سومار می روند و از خودگذشتگی های عجیبی از خود نشان میدهند و مورد تشویق فرماندهان قرار می گیرند.

ایشان همواره برای مأموریت اولین کسی بود که در گروهان خود داوطلب میشد تا این که در عملیات ظفرمند والفجر ۸ که او را برای شناسائی به منطقه عملیاتی شلمچه اعزام میکنند او از خود بیباکی عجیبی نشان می دهد بطوری که چندین شب مداوم در آن سرما از رودخانه عبور میکرد و به مأموریت خویش ادامه میداد و بنا به گفته خود شهید از معابر عراقی ها گذشته و پشت سنگر عراقیها نیز رفته که سرپرست اکیپ شناسائی به اصرار از انجام کار وی ممانعت به عمل می آورد که یک

لحظه عراقی ها از شناسائی باخبر نشوند. بعد از عملیات والفجر ۸ ایشان که مورد تشویق فرمانده خویش قرار گرفته بود بخاطر آن جوانمردی و از خود گذشتگی او را به گروهان دیگری به خاطر شجاعتش انتقال میدهند که وی را برای شناسائی جزیره هورالعظیم میبرند، گرچه خود ایشان یکی از داوطلبان بود. بعد از مدتی که ایشان از خود آثار ایثارگری به جا میگذارد به وی چندین روز مرخصی اضافی و تشویقی میدهند. بعد از مرخصی به منطقه باز میگردد که مامور تخلیه مجروحین و شهدا میشود. در روز ۶/۲/۶۵ که دشمن زبون شکست خورده دست به پاتک میزند با برخورد و دفاع محمد و همزمانش مواجه میگردد، محمد تا آخرین لحظه مقابله میکند و بنا به گفته فرماندهان محمد آخرین کسی بود که پیکار میکرد و در آخرین لحظات محمد مورد اصابت ترکش قرار میگیرد که منجر به شهادت وی میشود. روحش شاد و یادش گرامی

رؤیای فتح هفت روزه ایران و کابوس هشت ساله

هنوز بیشتر از چند هفته از شروع جنگ تحمیلی نگذشته بود که تلاشهای سازمان ملل و امریکا و حامیان صدام در منطقه برای ایجاد آتش بس بین ایران و عراق شروع شد. صدام که به بهانه فتح هفت روزه ایران جنگی نابرابر و تمام عیار را به کشور عزیز ما تحمیل کرده بود در همان روزهای آغازین جنگ با شکستهای سختی مواجه شد و خواب این فتح هفت روزه از سرش پرید و تبدیل به کابوسی بزرگ برای او و حامیانش شد. آنها که ارتش ایران را (بخاطر انقلاب) ارتشی نابود شده میپنداشتند هرگز فکر نمیکردند که در زمین و دریا و هوا با عملیاتی گسترده مداوم و توفنده و کوبندهی ارتش غیور و انقلابی و میهنپرست ایران مواجه شوند. نه فقط صدام و اربابانش، بلکه هیچکس در جهان فکر نمیکرد که نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی فقط در یک عملیات با استفاده از ۱۴۰ هواپیمای جنگی به اقصی نقاط عراق حمله کند، ویا نیروی دریائی ایران با استفاده از ناوها و ناوچههای جنگی خود تمام مواضع نظامی عراق در خلیج فارس را زیر آتش بگیرد و تنگه هرمز را ببندد و یا دلاورمردان نیروی زمینی و ژاندارمری و سپاه و نیروهای مردمی و ستاد جنگهای نامنظم در تمام خطوط نبرد، متجاوزین بعثی را زیر حملات شدید خود بگیرند و به پشت مواضع آنها نفوذ کنند. صدام و حامیانش هرگز فکر نمیکردند که مردم ایران در پشت جبهه‌های نبرد تمام توان اقتصادی و اطلاعاتی خود را برای سرکوب کردن دشمنان داخلی و خارجی بکار گیرند و با تمام وجود از امام و انقلاب دفاع کنند. قدرت ایران روز به روز رو به افزایش بود و تمام معادلات سیاسی و نظامی استکبار جهانی و عروسک خیمه شب بازی آنها برای فتح ایران اشتباه از آب درآمده بود و آتشی را که افروخته بودند دامن خودشان را فرا گرفته بود و آنها را در آینده‌ای نزدیک تبدیل به خاکستر می‌کرد. با این حساب تلاشهای منطقه‌ای و بین‌المللی برای نجات صدام از این ورطه هولناک آغاز شده بود و هر روز به طریقی برای ایجاد آتش بس غیر مشروط جلسه می‌گرفتند و کنفرانس تشکیل می‌دادند و خبر پراکنی می‌کردند ولی امام آتش بس غیر مشروط را رد کرد و سه شرط برای آن گذاشت: یکی بازگشت نیروهای متجاوز بعثی به مرزهای بین‌المللی طبق قرارداد الجزایر، دوم متجاوز شناخته شدن صدام در سازمان ملل و سوم پرداخت غرامت جنگی به ایران. / از کتاب سرابه‌های سبز، اثر نگارنده

زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی خالص حقیقی

شهید محمد علی خالص حقیقی فرزند محمد رضا در اولین شب از مرداد ماه ۱۳۴۹ در یک



خانواده مذهبی در شهر زرقان به دنیا آمد. پدر و مادرش برای این که او از گزند حوادث در امان بماند محمد علی را نذر حضرت عباس (ع) کردند. دوران کودکی او در شهر زرقان سپری شد تا این که به سن ۷ سالگی رسید. محمد علی دوران تحصیل ابتدایی خود را در شهر زرقان و در مدرسه ابتدایی شهید مطهری با موفقیت کامل به پایان رساند و در مدرسه شاگرد نمونه و زرنگی بود، دوران راهنمایی را نیز در همین شهر و در مدرسه شهید بخشنده آغاز کرد، او از شاگردان ممتاز و خوش اخلاق مدرسه به شمار می رفت. مقطع راهنمایی او با پیروزی انقلاب اسلامی هم زمان بود از این رو برای شرکت در برنامه های انقلابی و تظاهرات از ادامه تحصیل صرف نظر کرد و دوشادوش مردم

شهر در راهپیمایی ها حضور فعال داشت در گروه مقاومت نیز نام نویسی کرد شب ها بعد از نماز جماعت در برنامه های بسیج شرکت می کرد. محمد علی عاشق خانواده به خصوص پدر و مادر خود بود او پسر بزرگ خانواده بود و خواهران و برادران خود را در درس خواندن و نماز خواندن روزه گرفتن و حفظ حجاب تشویق و حمایت می کرد. محمد علی با ترک تحصیل اوقات خود را صرف کار کردن در بوریابافی می کرد و از این طریق کمک خرج خانواده بود. با آغاز جنگ تحمیلی آمادگی خود را برای حضور در جبهه های حق علیه باطل به خانواده اعلام کرد با این که سن او کم بود و به سربازی هم نرفته بود. یک بار از طریق بسیج و گردان امام حسین (ع) به جبهه اعزام شد. او در عملیات کربلای ۸ حضور داشت و از خود فداکاری های زیادی به یادگار گذاشت. با این که از تاریخ اعزام او به جبهه یک ماه بیشتر نگذشته بود در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۴ همزمان با سالروز تولد امام زمان (عج) در جزیره مجنون از ناحیه قفسه سینه مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به دیدار معبود خود شتافت. جسد پاک او ۲ روز بعد از شهادتش در شهر زرقان تشییع و در گلزار شهدای همین شهر به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

خاطرات شهید از زبان مادر

بچه های من که به دنیا می آمدند از بین می رفتند و برایم نمی ماندند وقتی محمد علی به دنیا آمد به توصیه پدرش و اقوام که همگی خادم حضرت ابالفضل العباس بودند به من گفتند که محمد علی را به حضرت عباس ببخشم قبول کردم و او را نذر حضرت عباس کردم، از بچگی هر وقت برای او اتفاق یا حادثه ای رخ می داد به حضرت عباس توسل می کردم، محمد علی چندین بار از مرگ حتمی نجات یافت.

مدیون ابالفضل : یک روز محمد علی در پشه بند خواب بود و مشغول کارهای خانه بودم وقتی به او سر زدیم قلاب پشه بند در دهانش گیر کرده و از زبان محمد علی خون زیادی آمده بود خیلی ترسیدم گفتم یا ابالفضل به دادم برس. قلاب را با انبردستی باز کردم دیدم زبانش پاره شد. خانواده گفتند زبانش را بخیه کنیم من قبول نکردم تا ۴۰ روز با قطره چکان به او شیر دادم تا اینکه بهتر شد.-- یک بار هم در سه سالگی یک روز برای ناهار ظهر آب گوشت درست کردم، محمد علی سر سفره بود، ظرف آب گوشتی روی پایش ریخت و سوخت. سوختگی اندازه ای بود که جایش سوراخ شد اما از آن جایی که او فدایی و نذر حضرت عباس بود این بار هم نجات پیدا کرد.

وقتی محمد علی به جبهه رفته بود پدرش خواب دید که کسی به در خانه آمده و به او گفته که محمد علی شهید شده فردای همان روز برای نماز صبح که بیدار شدم به قاب عکس محمد علی نگاه کردم حس کردم روی قاب عکس توده ای از خاک گرفته با چادر قاب عکس را پاک کردم دیدم پاک نشد قضیه را برای پدر محمد علی تعریف کردم به من گفت دیشب خواب دیدم که محمد علی شهید شده.-- یک روز که محمد علی از جبهه برگشته بود لباس هایش پاره بود و به من گفت لباس هایم را بدوز باید به جبهه برگردم. چرخ خیاطی من چند روز خراب بود و کار نمی کرد همان روز وقتی به سراغ چرخ خیاطی رفتم دیدم خود به خود درست شده و لباس های محمد علی را دوختم و برایش آماده کردم. هنوز چهلم شهید را نداده بودیم خیلی ناراحت بودم خانم همسایه به خانه ی ما آمد و گفت دیشب خواب محمد علی را دیدم به من گفت به مادرم بگو ناراحت نباشد گریه نکند جای من خوب است الان هم با دوستانم می خواهم به مسجد بروم به او بگو من جای دوری نیستم نگرانم نباشد.-- همیشه کم خرج و کم توقع بود یک روز که می خواست به جبهه برود به من گفت کمی آش برایم درست کن من برنج هم درست کرده بودم وقتی غذا را کشیدم دید سر سفره دو تا غذا داریم خیلی ناراحت شد و به من اعتراض کرد و می گفت باید یک غذا سر سفره باشد از اسراف بیزار بود و سادگی را خیلی دوست داشت-- یکی از همشهری هایمان گرفتاری برایش پیش آمده بود

به من گفت در عالم خواب محمد علی را دیدم اما من او را نمی شناختم به من گفت ناراحت نباش مشکل و گرفتاریت حل می شود به محمد علی گفتم من شما را نمی شناسم او خود را معرفی کرد و گفت من محمد علی هستم این هم مادرم آن موقع بود که او را شناختم و فهمیدم که محمد علی شهید شده است. - محمد علی با پسر عموی خود خیلی دوست و رفیق بود از دوران کودکی با هم بزرگ شده بودند پسرعمویش شهید محمد خالص حقیقی زودتر از محمد علی به جبهه رفت و به شهادت رسید محمد علی بخاطر شهادت محمد خیلی ناراحت بود و با لباس سیاه به جبهه رفت و دقیقاً همان روز تولد امام زمان که پسر عمویش به شهادت رسیده بود سال بعد در همان روز هم محمد علی به شهادت رسید. - روزی که خبر شهادتش را آوردند در خانه بودم کنگر پاک می کردم از صبح دلم خیلی شور می زد و حس می کردم اتفاقی افتاده، دیدم کسی در می زند درب حیاط را باز کردم دیدم پسر عمه محمدعلی از سپاه آمده به من گفت محمد علی کجاست؟ به محض دیدن او گفتم محمد علی شهید شده؟ گفت نه اطلاع ندارم. به او گفتم پدرش خواب دیده که شهید شده، خودم می دانم وقتی این جمله را گفتم پسر عمه محمد علی اشک در چشمانش حلقه زد و خبر را به ما داد.

وصیت نامه شهید محمدعلی خالص حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام بر ایثارگران مکتب توحید که هر لحظه حماسه ای می آفرینند. من آگاهانه قدم به میدان جنگ نهادم و اگر شهادت نصیبم گشت خوشحال هستم از این که توانسته ام به وظیفه شرعی خودم عمل نمایم. ای ملت مسلمان ایران جبهه ها را خالی نگذارید زیرا این جنگ، جنگی است میان حق و باطل و ما باید تا آخرین قطره خونمان برای پیروزی اسلام و انقلاب مبارزه و مجاهدت کنیم، ای مردم به سخنان امام گوش فرا دهید و عمل کنید که سخنش حق است و همواره پیرو خط سرخ شهادت باشید که شهدا جان خود را فدای انقلاب نمودند و با هدیه خون سرخ خود به کام شیرین خویش رسیدند و جز رضای خدا چیزی نخواستند و بدانید با ریختن هر قطره خون شهید مسئولیت شما در قبال مسائل جنگ و انقلاب بیشتر می شود و بار مسئولیت هر لحظه بر دوش شما سنگینی خواهد کرد و همواره بیدار و هوشیار باشید که منافقین سعی در رخنه در اذهان شما دارند و میخواهند شما را از انقلاب دلسرد کنند و در اندیشه شما جا دهند ولی هرگز موفق نشده و نمی شوند. ای دوستان و آشنایان گرامی مرا حلال کنید و ای پدر و مادر و برادران و خواهران عزیزم شهادت من شما را دلسرد نسبت به مسائل انقلاب نکند و من می دانم که شما هرگز دلسرد نمی شوید و تا پای جان فعالیت خواهید کرد، به خاطر زحمات زیادی که برایم کشیدید کمال تشکر دارم و از شما میخواهم که مرا حلال کنید ۱۳۶۵/۱۱/۶

زندگینامه شهید بزرگوار شعبان خدانشناس

شهید شعبان خدانشناس فرزند حسین در سال ۱۳۴۱ در روستای کورکی کربال از استان فارس در



خانواده ای کشاورز متولد و در دامان پدر و مادری مومن رشد و تربیت یافته بود. در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد. پس از اتمام دوران ابتدایی وارد مقطع راهنمایی و این دوره را هم با موفقیت به پایان رساند. برای تحصیل در دوره دبیرستان به علت اینکه در روستا دبیرستانی وجود نداشت، مجبور شد برای ادامه تحصیل به دبیرستانی در داریون که بیست کیلومتر با زادگاهش فاصله داشت ثبت نام نماید. سالهای اول و دوم دبیرستان را با نمرات بالا پشت سر نهاد. در کنار تحصیل به پدرش در کار کشاورزی هم کمک می کرد. در سن شانزده سالگی پدر گرمی اش را از

دست داد. بعد از چندی با فروش زمین کشاورزی پدر، به شیراز مهاجرت و در شهرک سعدی ساکن شد. جهت تامین معاش خود و خانواده به حرفه شریف بنایی مشغول گردید. سال سوم دبیرستان را بصورت متفرقه به انجام رساند. آنگاه با توجه به مشمولیت عازم خدمت نظام وظیفه گردید. او در طول خدمت سربازی، در اکثر مناطقی که نیروهای اسلام درگیر جنگ با کفر صدامی بودند، حضوری فعال داشت. در مناطق شرفانی، زبیدات، پاسگاه زید، شلمچه، جفیر، طلائی و جزایر مجنون به عنوان بیسیمچی تلاش مستمر داشت. پس از انجام خدمت سربازی و بازگشت به نزد خانواده، با توجه به اینکه به مدت دو سال دوشادوش رزمندگان پر توان اسلام قرار داشت و جهت پیروزی بر دشمن، آنان را یاری می داد، انس و علاقه ای وافر به شرکت در این دفاع مقدس پیدا نمود، لذا در تاریخ ۶۶/۳/۴ با مراجعه به بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شیراز و پوشیدن لباس فاخر بسیجی، برای مدت ۶ ماه عازم جبهه های نور علیه ظلمت شد. ایشان در منطقه عملیاتی غرب یعنی کردستان و سردشت، در سمت تیربارچی به مصاف با مزدوران بعثی شتافت. در منطقه سردشت به وسیله اصابت ترکش خمپاره از ناحیه پای چپ دچار مجروحیت گردید. پس از چندی سلامت خود را باز می یابد و مجدداً برای مدت سه ماه راهی مناطق عملیاتی می شود. اینبار جزیره مجنون محل خدمت وی می شود. در این منطقه با به دوش کشیدن آرپی جی به شکار تانکهای بعثیون می شتابد. روحیه شاد و مبارزه جوی او در میان دیگر دلوران زبانزد بود. شرکت وی در عملیاتی همچون والفجر ۲، ۳، ۶ و عملیات خیبر او را همچون فولادی آبدیده و جنگجویی بیباک ساخته بود.

از خصوصیات بارز وی اخلاق پسندیده را می توان بیان نمود. با ستمکاران سر سازش نداشت و تابع ولایت بود. نسبت به وحدت یکایک امت در مقابل دشمن حساسیت خاص داشت. فردی پر تحرک و پر جنب و جوش بود. اوقات فراغت را به مطالعه می پرداخت. ایشان در دهم فروردین ماه ۶۷ مبادرت به ازدواج نمود و طبق سنن اسلامی به تشکیل خانواده پرداخت. تمامی شور و شوق او یاری رساندن به رزمندگان اسلام بود. فکر و ذکرش مدام در جبهه ها سیر می کرد. به همین خاطر پس از ازدواج مجدداً رو به سوی جبهه آورد و در آخرین دیداری که با خانواده داشت، ضمن آرزوی شهادت از آنان تقاضا نمود، در صورتی که توفیق شهادت برایش فراهم شد، در فراقش گریه و زاری نکنند و تنها برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا کنند. با این اعتقاد عازم خطه جنوب گردید و بالاخره در تاریخ ۶۷/۴/۴ در منطقه عملیاتی جزیره مجنون در حالی که با دشمن بعثی به رویارویی پرداخته بود به گونه ای ناجوانمردانه بر اثر بمباران شیمیایی دشمن جان خویش را در طبق اخلاص گذاشت و جان به جان آفرین تقدیم و شهادت را با آغوش باز پذیرا گشت. پیکر پاک و مطهر این شهید عزیز پس از انتقال به شیراز، طی مراسمی با شکوه و تشریفات رسمی تشییع و در گلزار شهدای شهرک سعدی به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیتنامه شهید شعبان خدانشناس

شکر و سپاس خدای بی همتا را که مرا به راه راست و صدق هدایت نمود. شکر خدای را که این بنده گنهگار را نجات داد و مرا پاک خواست. شکر خدای را که مرا به عنوان جیش و سرباز خودش قرار داد تا در این راه جانم را فدا نمایم. درود بر امام زمان حضرت حجت ابن الحسن العسکری ارواحنا له لفدا و درود بر نائب بر حقش امام خمینی (ره) - برادران، آشنایان، اقوام و غیره همه بدانید که من بنا به دستور حضرت امام خمینی (ره) قدم در راه نهاده ام و حاضریم جانم را در این راه نثار کنم تا رهبر عزیزم تنها نماند. از تمام جوانان غیور و رشید می خواهم که به جبهه بیایند تا امام عزیز تنها نماند و درخت نونهال انقلاب خشک نشود. سلام خدمت برادر عزیزم عرض می کنم و از او حلالیت می طلبم. از برادرم خواهش می کنم که مرا ببخشد. از مادر عزیزم می خواهم که مرا ببخشد و مرا حلال کند. مادر جان از تو خواهش می کنم برای من گریه نکن و اگر خواستید گریه کنید برای مظلومیت آقا امام حسین (ع) گریه کنید. از خواهران عزیزم می خواهم که برای من گریه نکنند. برای آوارگی زینب (س) گریه کنند. در آخر از تمام دوستان، اقوام و خویشان درخواست و خواهش حلالیت دارم. در صورتی که انشاءالله و به امید خدا شهید شدم در کورکی کربال نزدیک قبر سید ابوالفضل حسینی مرا خاک کنید اجرتان با خدا. والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار کربلایی محمد تقی خدای

شهید کربلایی محمد تقی خدای (مشهور به گلتقی) فرزند مرحوم نصرالله در سال ۱۳۳۶ در



خانواده ای مؤمن و مذهبی پا به عرصه زندگی نهاد. هنوز پنجاه روز از عمرش نگذشته بود که به زیارت اباعبدالله الحسین(ع) مشرف شد و در حقیقت از همان ابتداء زندگی رشته سرنوشت خود را به محبت آقا امام حسین گره زد. شهید در سن ۱۳ سالگی پدر مهربانش را از دست داد. در دوران انقلاب اسلامی حضور فعال داشت و در ایام سوگواری سرور شهیدان حسین ابن علی(ع) بعنوان خادم و ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت(ع) در حسینیه ولیعصر مشغول به خدمت میشد. او در سال ۱۳۶۰ با تمام وجود به ندای نائب امام زمان خود لبیک گفت و عازم جبهه های حق شد. در عملیات والفجر مقدماتی از ناحیه گردن مجروح گردید. اما عشق به خدمت و شهادت او را

پس از اندکی بهبودی مجدداً به جبهه کشاند. در عملیات خیبر مسئولیت تدارکات گردان را بعهده داشت و نهایت ایثار و فداکاری را از خود به جا گذاشت و سرانجام در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۵ در جزیره مجنون در هنگام پیکار با دشمنان عاشقانه و سبکبال بسوی حق شتافت. شهید بسیار مقید به نماز اول وقت و نماز جماعت بود. به طوری که بعضی از مواقع که امام جماعت حضور نداشت همزمانش او را بعنوان امام جماعت انتخاب می کردند و نماز جماعت را با آن شهید بر پا می داشتند. هنوز صدای دلربایش در فضای معنوی به گوش میرسد که چگونه نوحه علی اکبر امام حسین(ع) را با شور و شوق می خواند: ز بعد اکبر گفت سبط مصطفی - علی، علی الدنیا بعدک العفا. . . . و اما امروز هم باید در فراق یاران سفر کرده اینچنین گفت اف بر دنیا که چگونه بین ما و شما جدایی افکند. . .

سرا پا وسعت دریا گرفتند - همان مردان که در دل جا گرفتند

تمام خاطرات سبزشان ماند - به بام آسمان ماوا گرفتند

شهید محمد تقی خدای مستول تدارکات گردان و مشغول یاری سپاهیان اسلام بود که عملیات غرور آفرین بدر آغاز شد و او در این عملیات نهایت ایثار فداکاری جهت رساندن تدارکات به لشکر حق انجام میداد تا این که در مورخ ۶۳/۱۲/۲۵ در گرماگرم پیکار محمد تقی بوسه بر عروس شهادت زد و با نوشیدن شربت گوارای شهادت به لقای محبوب رسید و پیکر پاک و مطهرش در منطقه خونریز عملیاتی، حدود ده سال، گمنام و غریب و مفقود مشغول مناجات عاشقانه و ملکوتی با خداوند بود. روحش شاد یادش مستدام باد. والسلام

کلتقی، زیباترین اسطوره‌ی اخلاص و مقاومت

کلتقی کشاورز بود، زمین و ماشین و درآمد کافی داشت، از سربازی هم معاف شده بود. جنگ که شروع شد زندگی‌اش را رها کرد و برای دفاع از دین و میهن به جبهه رفت. در جبهه تقریباً از بیشتر همزمانش بزرگتر بود و پدر و مادر تمام بچه‌ها به حساب می‌آمد و همه‌ی بچه‌ها واقعاً عاشقش بودند. مسئولیت تدارکات گردان را بعهده داشت ولی ساده‌زیست‌ترین و کم‌خوراک‌ترین و پرکارترین نیرو به حساب می‌آمد. اگرچه تحصیلاتش را بعد از دوره‌ی ابتدائی رها کرده بود ولی در قرائت قرآن و ادعیه مهارت کامل داشت. احکام دین را در حد یک روحانی می‌دانست و هر جا که لازم می‌شد به پرسشهای دینی بچه‌ها پاسخ می‌داد. در اکثر مراسم نوحه می‌خواند، در نمازها نیز اگر روحانی حضور نداشت بچه‌ها به او اقتدا می‌کردند.

کلتقی کوچکترین فرزند خانواده مرحوم شهدی نصرالله بود، پدرش را در کودکی از دست داده بود و تمام عمرش را با برادرهایش کار و زندگی می‌کرد. در چند ماهگی او را به کربلا برده بودند و از همان دوران نوزادی پیشوند کربلایی را جلو اسم خود داشت و همه او را کلتقی صدا می‌کردند. از کودکی در حسینیه و مسجد و پای منبر بزرگ شده بود و از تاریخ اسلام و مسائل عقیدتی و احکام اطلاع کامل داشت. چه قبل از جنگ و چه در دوران جنگ، ذره‌ای تشریفات و تجملات در زندگی‌اش نبود و صفا و سادگی در تمام جلوه‌های زندگی‌اش موج می‌زد، در گفتار و رفتار، در کار و عبادت، در غذا خوردن و خواب و بیداری‌اش و در هر حال و وضع و شرایط به ساده‌ترین وجه زندگی می‌کرد. اگر گرسنه می‌شد با کمترین غذای ممکن و با تکه‌ای نان و جرعه‌ای آب خودش را سیر می‌کرد و اگر نیاز به خواب و استراحت داشت (اگر غریبه‌ای وجود نداشت) هر جا که بود روی زمین دراز می‌کشید.

حتی اگر قرار بود بصورت رسمی حرف بزند کاملاً ساده و بی تکلف و با لهجی محلی حرف می زد اما در گفتارش کاملاً منطقی و آرام و مؤدب بود. هیچگاه پرخاش و حرفهای رکیک از او شنیده نشد. بسیار پر مهر بود و هرگز با کسی قهر نمی کرد. هیچ حرفی را به دل نمی گرفت و از کنار تمام حرفهایی که برای او و دیگران ثقیل بود به سادگی می گذشت. با اینکه مسئول تدارکات بود و انبار لباس و خوراک زیر دستش بود ولی یک دست لباس کهنه‌ی نظامی بیشتر نداشت و هر وقت نیاز به شستن آن پیدا می کرد آن را می شست و دوباره می پوشید.

نومیدی حتی در سخت‌ترین شرایط، در دلش راه نداشت، لبخند هرگز از لبانش دور نمی شد. ذاتاً با نشاط بود و هرکسی در اولین برخورد با او جذبش می شد و به وجد می آمد و از او روحیه می گرفت. اگرچه کاملاً کم خواب و خوراک بود ولی به اندازه‌ی چند نفر کار می کرد و همیشه سخت‌ترین کارها را به عهده می گرفت.

اگرچه بچه‌های جبهه اکثراً اسطوره بودند ولی کلتقی دارای خصائل و فضائلی بود که در کمتر رزمنده‌ای پیدا می شد. او نه فقط در امور شخصی و تشکیلاتی و تدارکاتی بلکه در رزم و نظامیگری هم دارای جرأت و تجربه و ابتکار بود ولی علیرغم تمام این مسائل هیچ ادعائی نداشت. اگرچه دانش کافی در امور جبهه‌ها و مسائل دینی و سیاسی داشت و به تمام معنا صاحب‌نظر بود ولی همیشه خودش را یک کشاورز ساده تلقی می کرد و به هیچ مصاحبه‌ای تن نمی داد و هیچگاه خاطراتش را تعریف نمی کرد. او چنان بی ادعا بود که اگر کسی او را نمی شناخت و با او سالها رفیق می شد هرگز نمی توانست بفهمد که او حداقل یک روز در جبهه بوده است.

برادرانش چندین بار به کلتقی پیشنهاد ازدواج داده بودند ولی ایشان ازدواجش را موکول به بعد از جنگ، در صورت زنده ماندن، کرده بود. او در یکی از وصیت‌نامه‌هایش کل اموالش را بین برادرها و خواهرهایش تقسیم کرده بود. یک سر مویش به دنیا وصل نبود و در این دنیا آرزویی جز شهادت و رسیدن به قرب حق تعالی نداشت و نهایتاً در عملیات بدر مفقودالثر شد و پس از ده سال پیکرش به خانه بازگشت و در گلزار شهدای زرقان دفن گردید. در ضمن خودش به عشق اباعبدالله از خدا خواسته بود که پیکرش ده سال غریبانه در بیابان بماند و دقیقاً همینطور شد.

کلتقی با برادر شهیدم ابوالفضل صادقی در گردانهای فجر و کمیل لشکر المهدی ارتباطی تنگاتنگ داشت و تقریباً همراز و همدل و همکار بودند. در ضمن با ما نیز ارتباط خویشاوندی داشت و ما از کودکی او را می شناختیم. روحش شاد و یادش گرامی

نکاتی دیگر در مورد کلتقی :

بخاطر خویشاوندی نزدیک تقریباً در یک خانواده بزرگ شدیم. او سه سال از من بزرگتر بود. از همان کودکی هم، همه «کلتقی» صدایش می‌کردند (با تشدید روی قاف). آن وقت‌ها مثل حالا نبود که همه به مکه و کربلا حتی مشهد بروند و هرکس می‌رفت نامش پیشوند حاجی و کربلایی و مشهدی می‌گرفت و کلتقی به این خاطر کلتقی شده بود که او را در طفولیت به زیارت کربلا برده بودند. این توفیق و امتیازی بود که حتی نصیب خیلی از بزرگسالان هم نمی‌شد.

اگر بخواهم در یک عبارت کوتاه کلتقی را معرفی کنم که تمام فضائل اخلاقی و شخصیتی و بزرگ‌منشی و کمال او را در بر بگیرد باید او را اینگونه معرفی کنیم: کلتقی خدامی (به همین سادگی و به همین بزرگی و همین گمنامی.)

یعنی کربلایی بود نه بخاطر اینکه کربلا رفته بود، بلکه بخاطر روح کربلایی و عاشورائی‌اش، و تقی بود نه به این خاطر که نامش را تقی گذاشته بودند بلکه بخاطر تقوا و پاکی و عفت و حجب و حیا و محبوبیت بی‌شائبه و بی‌ماندش و خدامی بود نه به این خاطر که فامیل خانوادگی‌اش را خدامی گذاشته بودند بلکه بخاطر روحیه خدمتگزاری‌اش به خلق‌الله و اهلبیت(ع) و بخصوص خدمت خالصانه خود و خانواده‌اش در حسینیه و مسجد ولیعصر (عج) زرقان که نسل اندر نسل افتخار خدمتگزاری داشتند و دارند.

آری شخصیت کلتقی را باید دقیقاً در عبارت «کلتقی خدامی» جستجو کرد، این خلعتی بود که خدا از روز ازل بر قامت او دوخته بود و معلوم است که چنین وجود زیبایی، سرنوشتی زیباتر از شهادت نباید داشته باشند.

یک چیز را فراموش کردم: سنتی بودن او.

از همان کودکی انگار خشت او را بر سنت بومی و مذهبی زده بودند، نه فقط بخاطر اینکه کربلا رفته بود بلکه بخاطر اینکه از همان کودکی بزرگ‌منشی در وجودش موج می‌زد و همه مردم با احترامی خاص که شایسته یک بزرگسال «کربلا رفته» است با او رابطه داشتند. او در کودکی نیز بزرگ بود، سالها بزرگتر از سن طبیعی‌اش، و این موضوع را تمام دوستان و اطرافیانش حس می‌کردند.

شاید همین امر باعث شد که تحصیلاتش را در کودکی رها کند و به کار و زندگی مشغول شود. از کودکی مرد کار بود و به اندازه یک انسان بزرگ، کشاورزی می‌کرد. دوران کودکی و نوجوانی‌اش کلاً با کار سپری شد، نه کاری با اجبار و اکراه، بلکه کاری که برای او، مثل بازی کردن همسالانش در کوچه‌ها بود و شاید به همین خاطر است که کسی بازی‌های کودکانه و نوجوانانه او را بیاد ندارد و حتی برادرانش که همه از او بزرگتر بودند و به نوعی «ولّی و قیم» او به حساب می‌آمدند بازیهای کودکانه او را بیاد ندارند.

اگرچه کلتقی خیلی زودتر از همسالان خودش وارد کار و زندگی شد اما بخاطر انقلاب و جنگ، ازدواج نکرد و تشکیل زندگی نداد و همیشه در برابر اصرار دیگران که او را تشویق به ازدواج می‌کردند می‌گفت: تا جنگ تمام نشود ازدواج نمی‌کنم.

تفاوت دیگر کلتقی با بعضی از دوستان و همسنگران‌ش نیز همین بود که او صاحب کار و زندگی و زمین زراعتی بود و می‌توانست حتی در اوائل جوانی (قبل از انقلاب) تشکیل زندگی دهد و در گوشه‌ای آرام به درآمدزایی و کار اقتصادی بپردازد ولی یک حس غریب که همیشه در چشمانش موج می‌زد او را از تشکیل خانواده باز می‌داشت، حسی که نشاط ذاتی و شوخ‌طبعی و لبخند همیشگی او را نیز تحت الشعاع قرار می‌داد و گهگاه در سکوت‌های عمیقش متجلی می‌شد.

کلتقی چه در زندگی عادی و خدمتگزاری در هیئت و چه در دوران دفاع مقدس، آنقدر پر کار و فعال بود که همیشه یک سرهمی کارها به او ختم می‌شد و خودش را در هیچ کاری بی‌نقش و مسئولیت نمی‌دانست و چنان خستگی‌ناپذیر بود که انگار زندگی خود را منهای استراحت می‌دانست. در عین حال، نسبت به نتیجه کار و فعالیت‌هایش، آنقدر بی‌توقع بود که می‌پنداشت هیچ نقشی در آنهمه کار نداشته است. علاوه بر پرکاری و خستگی‌ناپذیری و بی‌توقعی، موضوع دیگری که او را بین دوستان و هم‌زمان برجسته می‌کرد بی‌اهمیتی او به نام و نشان و شهرت بود. مثل اینکه خداوند، اخلاص و قدرت و مدیریت و تواضع و زهد صدها جوانمرد قدرتمند و غیور و بی‌نام و نشان را یکجا در وجود کلتقی به امانت گذاشته بود. اگرچه او خود را، متواضعانه، بی‌سواد معرفی می‌کرد ولی در حسینیه و جبهه بسیاری از بچه‌ها سؤالات مذهبی و فقهی خود را از او می‌پرسیدند و نمازشان را به او اقتدا می‌کردند و به او در حد یک عالم دینی احترام می‌گذاشتند. تسلط او بر ادعیه و زیارات و آیات الهی و آگاهی او از تاریخ اهل‌بیت(ع) باعث می‌شد که در این امور نیز راهنمای بچه‌ها باشد و در

بسیاری مواقع زیارت‌ها و نوحه‌ها و قرائت قرآن را خودش اجرا می‌کرد و شمع پروانگان ولایت می‌شد.

او قبل از انقلاب، از خدمت سربازی، معاف شده بود و قانوناً تکلیفی برای حضور در جبهه‌ها نداشت ولی غیرت و تعصب و همت و دریادلی و بی‌پروائی و روحیه خدمتگزاری او باعث شده بود که وجود استثنائی‌اش جذب دفاع مقدس شود و به جمع حماسه‌سازان حسینی آن روزگار غریب بپیوندد.

اگرچه چهره اسطوره‌های افسانه‌ای معمولاً چهره‌ای دروغین است ولی کلتقی یکی از اسطوره‌های حقیقی و واقعی در تاریخ دفاع مقدس بشمار می‌رود و بخاطر همین فضائل و خصائل است که او در عین پرکاری و خستگی ناپذیری و بی‌توقعی هنوز گمنام مانده و قلم قاصر حقیر هرگز نمی‌تواند کلتقی را آن گونه که باید و شاید بشناسد و بشناساند. والسلام

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمد تقی خدای

بسم الله الرحمن الرحيم:

ای خدای که غیر از تو کسی را ندارم.

کلماتی که علی (ع) هنگام جنگ به زبان جاری می‌کند جاری میکنم، خدایا ما هنگام جنگ مغزهایمان را به تو می‌سپاریم و از تو کمک می‌جوییم. با درود به رهبرکبیرانقلاب اسلامی ایران و درود بر امت شهیدپرور و دلاور ایران بخصوص امت مسلمان و حزب الله زرقان، بنده حقیرخیلی کوچکتز از آنم که بخواهم پیامی به شما امت بدهم اما به عنوان وظیفه و پیام شهدا تقاضا دارم که پشتیبانی از اسلام و امام را از یاد نبرید برای ما نه تنها ملت ایران ثابت شد که دید امام تا آخرین نقطه جهان است بلکه برای تمام ابرقدرتهای شرق و غرب هم ثابت است ولی در ظاهر خود را طوری دیگر نشان می‌دهند، پس، از شما ملت امید دارم که به هر طریق که می‌توانید زبانی، مالی، اخلاقی، فرهنگی و مثل رزمندگان اگر برایتان میسر است این پیام را عملی کنید و الا بخواهید نخواهید امام خمینی حجت حق در عصر ماست و نایب حضرت مهدی (عج) است و اما ملت مسلمان زرقان حقیر که خجالت دارم نام رزمنده را بر خود بگذارم اما هرکدام از شهدای همسنگرم است که همیشه با هم

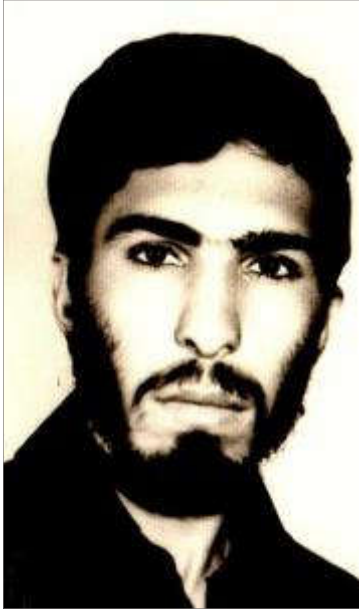
این خیال را داشتیم که ما بین شهرهای دیگر کمترین نیرو را داریم خوب پیام کوچک من هم برای آنهایی که کمی بی تفاوت و کم اندیشند که خدا میداند که کربلای معلی بدست همین رزمندگان فتح میشود و آن وقت است که آنها افسوس میخورند که چرا سهمی در این انقلاب و جنگ نداشته اند و الله آن وقت است که خجل هستند از روی شهادتی که به خون غلطیدند و با برادران عزیزی که مفقود شدند و جسد مطهرشان در آب و گل ماند و آخر الامر کربلا را آزاد میکنند پس پیام حقیر به تمام ملت این است که حقیقت را در نظر بگیرند که حساب هرکس را خدا می داند، اما آنهایی که نفاق را دنبال می کنند بدانند که توبه را انسان پیش خدا می کند که خدا ارحم الراحمین و توبه پذیراست و برای او ساعت، دقیقه، ثانیه، زمان و مکان پیر و جوان مرد و زن ندارد.

و اما اگر خداوند متعال توفیق شهادت را نصیب بنده کرد از خدا میخواهم که اگر بنده را بخشیده آن وقت مرا بطلبد که خیلی مشتاقم، اما این را بگویم که هر کدام از این امت زرقان از دست بنده ناراحتی و شکایتی دارند آنها را به زهرا قسم میدهم که همه را به این بانوی عالم بخشند و عفو کنند اما اگر شهید شدم هنگام تشییع ۳ بار تابوتم را به زمین بگذارید تا در این هنگام هرکس به هر صورتی که از بنده ناراحتی دارد ببخشد بعدا مرا به خاک بسپارید و حلال کنید و آخر کار از برادرانم تقاضا دارم که از امت حزب الله در تشییع جنازه ام تشکر کنند و اگر جسدم بدست نیامد هیچ ناراحت نباشید که در زیر آسمان الهی دفن میکنند مثل شهدای مفقود دیگر و همزمانم پس به هیچ وجه راضی نیستم که ناراحت باشید چون خدا هرچی مصلحت داشته باشد همان خواهد شد. و اما از خداوند میخواهم پدر و مادرم را ببخشد و بیامرزد که خیلی حق به گردن من دارند و آنان را با امام حسین(ع) محشور گرداند و شما امت حزب الله و برادرانم را حفظ کند که خیلی خیلی آنان را اذیت کرده ام و به بزرگواری خودشان ببخشند و مرا حلال میکنند و واقعا پدری کردند در حق بنده حقیر و اجرشان را از خداوند میگیرند و بنده تا زنده ام دعا و اگر شهادت نصیبم شد و آبرویی داشتم نزد خداوند شفاعت آنان را میکنم. انشاء. . . والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ۶۳/۱۲/۲۱

کربلایی محمد تقی خدامی

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالاحد خدای

شهید عبدالاحد خدای فرزند حاجی رضا در تاریخ یکم مرداد ماه سال ۱۳۳۹ در زرقان در یک



خانواده مذهبی که از قدیم الایام از خدام امام حسین (ع) بودند به دنیا آمد. پدر وی از خادمان سالار شهیدان اباعبدالله الحسین بود و مسئولیت و تصدی حمام محله میان (ولی عصر) را به عهده داشت. مادر شهید نیز از خانواده‌های مذهبی و سستی زرقان است. شهید خدای دوران دبستان را تا کلاس پنجم در مدرسه مهراد زرقان گذراند و در طول این دوران در کنار درس خواندن در کارهای حمام به ویژه در اوقات تعطیل و تابستان با پدرش همکاری می‌کرد. در طول دوران ابتدایی به خاطر استعداد فوق‌العاده‌ای که داشت با صرف وقت اندکی نمرات نسبتاً خوبی کسب می‌کرد. ایشان در خرداد ماه ۱۳۵۱ دوران ابتدایی خود را در مدرسه مهراد به پایان رساند.

شهید خدای به خاطر برخوردهای نسنجیده و ناموزون مسئولین و معلمین مدرسه در زمان قبل از انقلاب و به دلیل روحیه سازش ناپذیری و شجاعت خود مورد بی‌مهری معلمین و مسئولین مدرسه قرار گرفت و متأسفانه نسبت به درس خواندن دلسرد شد اما در اوقات ترک تحصیل رابطه خود را با کتب ساده اسلامی به ویژه داستان فداکاری‌های سربازان و شهیدان صدر اسلام به هیچ وجه قطع نمی‌کرد. ایشان از همان دوران کودکی بیشتر اوقات خود را در مسجد و حسینیه ولی عصر (عج) صرف خدمت می‌کرد.

از اوائل سال ۱۳۵۴ بود که به خاطر علاقه زیاد به شغل مکانیکی با چند نفر از دوستان و آشنایان در مرودشت مشغول کار و فعالیت شد و این کار را تا بهمن ۱۳۵۸ ادامه داد. ناگفته نماند که وی در طول این چند سال شبها قسمتی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب مذهبی از جمله داستان راستان شهید مطهری، داستان‌هایی از تاریخ اسلام از سید غلامرضا سعیدی و نجات نسل جوان هفته نامه حوزه علمیه قم می‌کرد. همچنین به دلیل مکاتبه برادران ایشان با انتشارات حوزه علمیه قم از

نشریاتی چون ندای حق و در راه حق استفاده می‌نمود و حتی قبل از انقلاب برخی نشریه‌ها برای خود او ارسال می‌شد. شهید خدای با قرائت قرآن آشنا بود و قرآن می‌خواند و در جلساتی که چند سال توسط برادرشان قبل از انقلاب اسلامی در مسجد ولی عصر (عج) برگزار می‌شد شرکت می‌نمود.

در تاریخ ۱۳۵۸/۱۱/۱۵ به خدمت سربازی اعزام و در ۱۳۶۰/۵/۱۵ دوران وظیفه و احتیاط وی در گردان امداد ژاندارمری استان فارس (گردان ضربت) به پایان رسید و در طول سربازی خود با برادر شهید محمد رضا حاج زمانی هم دوره بود. در طول ایام سربازی ایشان فعالیت‌های مذهبی و اسلامی زیادی داشت و در کلاس‌ها و جلسات قرآن و ایدئولوژی شرکت می‌نمود.

او از اوایل شروع جنگ تحمیلی یعنی از ماه سوم جنگ با بدنی ورزیده و روحیه‌ای عالی به طور فعال در جنگ شرکت داشت. قبلاً نیز در تمام دوران احتیاط و بیشتر اوقات خدمت سربازی مشغول جنگ در جبهه‌ها بود و بعد از پایان دوره احتیاط به طور فعال از طریق جهاد سازندگی فارس و سپس از طریق بسیج سپاه پاسداران در جبهه‌های جنگ حضور داشت. هنگامی که خرمشهر و آبادان و جاده آبادان-ماهشهر، دشت عباس، در اشغال دشمن بود با مسئولینی که بعدها تیپ المهدی را تشکیل دادند آشنا شد و قبل از تشکیل این تیپ با عده‌ای از برادران از جمله شهیدان محمدرضا حاج زمانی، عباس گل‌محمدی، سید محمود بهارلو و محمد حسن صادقی (ابوالفضل) سوگند یاد کردند که تا آخرین لحظات جنگ در جبهه‌ها باشند و حقیقتاً هم بر تعهد خویش استوار ماندند.

شهید خدای از آغاز شرکت در جنگ تحمیلی یک بار در جبهه آبادان - ماهشهر از ناحیه پهلو و کمر مجروح و به بیمارستان شیراز منتقل و پس از بهبود دوباره اعزام و در جبهه خرمشهر در فاصله یک ماه و نیم دوباره به صورت سطحی مجروح گردید.

البته ایشان موضوع زخمی شدنش در مرتبه دوم و سوم به جز با یکی از برادرانش به شخص دیگری در میان نگذاشت.

در مرحله اول عملیات پر افتخار والفجر ۱ مجدداً در تیپ المهدی در جبهه شرکت کرد و همچون دیگر برادران رزمنده فداکاری نمود و در این مرحله تعدادی از دوستان و برادران صمیمی ایشان شهید شدند و از آن زمان به بعد خیلی ناراحت بود که چرا شهید نشده است؟

و در مرحله دوم عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۴ بود که به جبهه آذربایجان غربی اعزام شد از ارومیه تلفن کرد و در مورد شهادت حتمی‌اش با صراحت خبر داد و سرانجام در تاریخ

۱۳۶۲/۴/۲۸ به همراه برادران و هم سنگران‌ش یعنی شهید محمدرضا حاج زمانی، سید محمود بهارلو و عباس گل‌محمدی پرچم افتخار اولین شهدای عملیات والفجر ۲ را به دوش کشیدند و مردانه و شجاعانه و به خاطر رضای خدا جنگیدند تا به آرمان اصلی خود رسیدند و به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

برخی از خصوصیات شهید عبدالاحد خدای :

۱- انتظار شهادت: ایشان مصداق آیه شریفه «رجال صدقوا ما عاهدوا الله. . .» بود و این مطلب را بارها در جمع دوستان و خانواده تکرار می‌کرد که «دعا کنید بنده شهید شوم».

۲- شجاعت و جسارت: از دوران کودکی شجاعت و دلاوری در او کاملاً مشهود و زبانزد خاص و عام بود و ایشان در جبهه نیز از خود دلاوری و شجاعت بی نظیری نشان داده بود و از قول بعضی برادران رزمنده نقل شده که می‌گفت: «سخت‌ترین مأموریت را به من بدهید».

۳- استعداد فوق العاده: به دلیل داشتن استعداد زیاد کمتر کسی بود که حدس بزند ایشان دیپلم نیست. شهید خدای به خاطر مطالعه کتاب‌های مختلف معلومات مذهبی و اجتماعی خوبی داشت.

۴- انقلابی بودن: ایشان قبل از انقلاب جزو فعالان انقلابی بود، قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که هنوز برنامه تظاهرات و راهپیمایی‌ها علنی و آشکار نشده بود وی شب‌ها به شیراز می‌رفت و در جلسات مرحوم شهید آیت . . . دستغیب شرکت می‌کرد.

۵- علاقه به مسئولین نظام و حامیان مستضعفان و محرومان و نهضت‌های جهانی: ایشان علاقه زیادی به موضع‌گیری‌های مرحوم امام، شهید رجایی، شهید محمد منتظری، شهید بهشتی و آقای رفسنجانی و آیت الله خامنه‌ای داشت.

۶- خواندن کتاب‌ها و استماع سخنرانی‌های بزرگان: ایشان به خواندن آثار و نیز استماع نوارهای شهید مطهری و شهید دستغیب اهمیت فراوان می‌داد تا جایی که هرگاه به پشت جبهه می‌آمد کتاب‌های آنها را گرفته و مطالعه می‌کرد.

۷- عاشق مذهب و سرباز رهبر: ایشان از دوران کودکی اهل نماز، دعا، مسجد و قرآن بود و بعد از بلوغ نماز شب می‌خواند و خدمتگزار مجالس تعزیه، روضه خوانی و محافل مذهبی بود و از امام

خمینی (ره) تقلید می‌کرد و خود را سرباز رهبر انقلاب می‌دانست و حقیقتاً از سربازان صدیق و وفادار و مخلص امام خمینی (ره) بود و اینها را با خون خود امضاء و تأیید کرد.

۸- یاری رساندن به فقرا و تهیدستان: از دوران کودکی بسیار فعال، پر کار و خودکفا بود و به خانواده‌های فقیر و تهیدست بسیار علاقه‌مند بود و به آنها کمک می‌کرد و به آنها سر می‌زد.

۹- ارتباط و صلہ رحم: رابطه او با خانواده و برادران علاوه بر رابطه اصیل خانوادگی، ارتباطی معنوی و عرفانی بود و بر این مطلب سخت مقید بود.

۱۰- مواضع قاطع در برابر منافقان: شهید خدای موضع‌سخت و قاطع در مقابل منافقان و لیبرال‌ها داشت. ایشان برای روحانیت احترام فراوانی قائل و به اصالت آنها سخت معتقد بود.

۱۱- داشتن اخلاق خوب: ایشان روحیه‌ای اجتماعی و مردمی داشت و در جلسات و مجامع متخلق به اخلاق اسلامی بود.

۱۲- تعصب نسبت به خانواده و ناموس: وی نسبت به ناموس و حفظ شرف خانوادگی خصوصاً مادر و خواهران، بسیار مقید بود و نسبتاً به حجاب بانوان اهمیت بسیاری می‌داد.

۱۳- شناخت جریان‌های صحیح از ناصحیح: شهید خدای در مسائل عقیدتی، سیاسی و اجتماعی هرکدام به نوبه خود وارد می‌شد و مطالعه و سؤال می‌کرد و دشمنان درجه یک و درجه دو را شناخته و جریانهای اصیل را از غیر آن می‌شناخت.

۱۴- علاقه به ورزش: شهید خدای به تیراندازی و شنا و کوهنوردی علاقه‌مند بود و در تیراندازی مهارت خاصی داشت و اهل مسافرت و سیر و سیاحت و گشت و گذار نیز بود.

نکاتی دیگر درباره شهید خدای :

این شهید بزرگوار جوانی پرشور و انقلابی بود، یکی از صفات برجسته این شهید، تقوی و اجتناب از گناهان بود، گرچه مجرد بود اما همیشه سعی می کرد از زشتی‌ها دوری کند، وی علاقه وافری به نماز مخصوصاً نماز شب داشت تا جایی که در جبهه‌ها شبها بدون اطلاع بچه‌ها بی سر و صدا بر می‌خاست و نماز را با حالتی مخصوص و با خضوع و گریه و زاری به جا می‌آورد.

رازداری و پرده پوشی از کار مردم از صفات برجسته وی بود.

از نظر پایبندی به عهد و پیمان و قول واقعاً نمونه بود. روزی قول داده بود که ساعت ۱۲ بعد از ظهر با من ملاقات داشته باشد. ولی من موفق نشدم سر موعد برسم. ساعت ۶ بعد از ظهر به آنجا رفتم دیدم هنوز ایستاده است گفتم اینجا چه می‌کنی گفت چون قول داده بودم از ۱۲ ظهر تاکنون ایستاده‌ام و این شرمندگی همیشه برایم ماند که چرا من به قول خود وفا نکردم و ایشان چند ساعت منتظر من مانده بود. این مسئله نشان مردانگی و تعهد او به قول و پیمان بود.

هر وقت می‌خواست به جبهه اعزام شود برای خداحافظی به منزل ما می‌آمد اما آخرین وداعش طور دیگری بود و با دفعات قبل کاملاً تفاوت داشت، روحیه ایشان در این خداحافظی آن قدر شاد و برافروخته بود که انگار می‌خواست به مهمانی یا عروسی برود، گفت این آخرین وداع است، گفتم این حرف را نزن، گفت: واقعاً به دلم افتاده که خدا ما را پذیرفته است و دیگر باید آماده مهمانی حق باشم. او با یقین صحبت می‌کرد و با خوشحالی تمام و اعتقاد راسخ خبر شهادت خود را اعلام کرد، گفت مرا حلال کن، نمی‌دانی چه قدر خوشحالم که سفر آخر من است و باید کوچ کنم، فقط برایم دعا کنید دعا کنید که خداوند مرا در زمره شهدای کربلا محشور گرداند و این آخرین خداحافظی بود. (مطالب بالا از آقای حاج محمد علی گل صفتان است، داماد خانواده ایشان)

* مطالب دیگری درباره شهید خدای از قول خواهر شهید:

علاقه خاصی به کارهای فنی داشت، شغل وی مکانیکی بود و در شهرستان مرودشت در مغازه مرحوم حمزه خدای و حسین معدلی کار می‌کرد.

ایشان در نمازهای جماعت مسجد جامع شرکت می‌کرد.

شهید خدای به فوتبال علاقه زیادی داشت و در تیم‌های باشگاهی زرقان بازی می‌کرد.

وی علاقه و تعصب عجیبی نسبت به پدر و مادر و خانواده داشت.

قبل از شهادت همیشه آرزو داشت که مانند آقا و سرورش امام حسین (ع) جنازه‌اش چند روز در آفتاب سوزان باشد و همین اتفاق هم افتاد و جنازه او و همزمانش ۳ روز در منطقه حاج عمران در زیر آفتاب بود.

شهید خدای علاقه و ارادت ویژه‌ای به امام خمینی (ره) و بسیج و سپاه داشت.

بعد از شهادت شهید احمدعلی علیشاهی که با هم خیلی صمیمی بودند وی به منزل آنها رفت و از مادر شهید علیشاهی خواست که لباس فرزندش را به او بدهد تا با آن لباس به جبهه برود و شهید خدای آن لباس را پوشید و با آن به جبهه رفت.

والسلام - گردآوری و تدوین: محمد خدایاری (خواهر زاده شهید)

وصیت نامه شهید عبدالاحد خدای

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

ما از سوی خدا آمده ایم و بازگشت ما بسوی خداست

وصیت نامه خود را در حالی که لحظه‌های دیگر برای عملیات شناسایی عازم میدان نبرد خون و شهادت می‌شوم با چند کلمه که برای هر فرد مسلمان لازم است می‌نویسم شاید خدای بزرگ این بنده ی کوچک خود را برای رسیدن به آرزوی دیرین خود یعنی شهادت قبول بکند.

با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران خمینی بت شکن و با درود به روان پاک شهیدان از زمان هاییل تا حسین (ع) و شهدای گلگون کفن جمهوری اسلامی ایران و تمام شهدای تاریخ.

در صبح گاه شهادت که شفق رنگ خون به خود می گیرد در سرزمین لاله‌گون خوزستان و در کوه های بلند غرب کشور اسلامی مان ایران هر ساعت و هر دقیقه و هر لحظه گل هایی از گلزار این قافله به لقاء خدا پرواز می کنند و هر لحظه راه حسینیان را ادامه می دهند.

شهادای ما راه سرخ آموزگار خویش یعنی حسین (ع) را ادامه می دهند و به سوی معشوق خویش رهسپار می شوند و مسئولیت رساندن پیام خود را بر دوش ما می گذارند و چه سعادتمند هستند عزیزانی که وارث خون این عزیزان می باشند برادرانی که زندگی خود را در جبهه های نبرد سپری می کنند و خون خود را برای به اهتزاز در آمدن پرچم پر افتخار لاله الا الله و نجات تمامی مستضعفین و نابودی مستکبرین و برپایی حکومت عدل اسلامی تلاش می نمایند.

و از طرفی کوردلان منافق و خود فروخته به امریکا و شوروی و ابر قدرت ها با بمب گذاری عده ای از برادران و خواهران را به شهادت می رسانند و حتی به بچه های شیرخوار که هیچ جرمی ندارند رحم نمی کنند مرگ بر این حامیان دروغین حقوق بشر که با کمال بی شرمی ادعای طرفداری از حقوق بشر می کنند.

از طرفی دیگر اسرائیل جنایتکار و تجاوزگر با پشتیبانی شیطان بزرگ و جوجه شیطان های خود فروخته یعنی سران کشورهای عربی از شاه حسین اردنی و حسن مراکشی و نامبارک مصری و نمیری سودانی و فهد و صدام امریکایی و یاسر عرفات خائن بزرگترین جنایات را به برادران لبنانی و فلسطینی می کنند ولی این جنایتکاران باید بدانند که جمهوری قدرتمند اسلامی ایران با رهبری علی وار خمینی کبیر و سلاح برنده خود یعنی شهادت به پیش می روند و به دنیا می فهماند که ما زیر بار ظلم نمی رویم و فریاد سرور شهیدان که فرمود هیهات من الذله را باز هم سر می دهند.

وصیت من به خانواده ی عزیزم به پدر و مادر و برادران و خواهران این است که صبر و استقامت از خود نشان دهند و همیشه از نماز و دعا که صلاح مومنین است استقبال کنند و پشتیبان مستضعفین باشند و اطاعت از فرمان رهبر را سرلوحه ی کار خود قرار بدهند.

و به دوستان و رفقا سفارش می کنم که راه شهدا را ادامه بدهند و جبهه ها را محکم نگه دارند و همیشه گوش به فرمان رهبر باشند در پایان اگر کسی از برادران از بنده بدی یا ناراحتی دیده است مرا عفو کند دیگر عرضی ندارم. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

عبدالاحد خدای

جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم - این متاعی ست که هر بی سر و پایی دارد

زنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست - بلکه زنده است شهیدی که بقایش ز فناست

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه دیگر برادر شهید عبدالاحد خدای

عضو بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران

سپاس بیکران خداوند قادر متعال که ما را در عصری آفرید که در آن جهاد و شهادت می باشد درود بر تمام پیامبران الهی به ویژه پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران و دوازده جانشین بر حقش از مولای متقیان علی (ع) تا حضرت مهدی موعود (عج) یگانه منجی بشریت و برپاکننده حکومت عدل و عدالت و درود بر جانشین بر حقش بت شکن زمان امام خمینی و سلام بر تمامی شهیدان خصوصاً شهیدان کربلا و از شهیدان کربلا تا شهدای خونین کفن انقلاب اسلامی و سلام بر امت شجاع و قهرمان پرور ایران که ابراهیم وار اسماعیل های خودشان را به قربانگاه عشق می فرستند.

و اما این بنده ی حقیر تا به حال چندین بار وصیت نامه نوشتم ولی راه کجا و فرسنگ کجا، اما به خاطر وظیفه شرعی که هر مسلمان به دوش دارد چند کلمه ای با برادران عزیز درد دل می کنم و هرچند کوچکتر از آن هستم که بخواهم با این امت قهرمان چیزی بگویم. الان در مکانی مقدس که خون بهترین فرزندان این مرز و بوم ریخته شده است می باشیم و با برادران خود را برای نبرد با کفار بعثی آماده می کنیم امروز این مملکت اسلامی ما حساس ترین برهه از زمان را پشت سر می گذارد و تا به حال مورد هجوم های زیادی از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی قرار گرفته و جهان خواران شرق و غرب به ویژه آمریکای جهان خوار و شوروی اشغال گر تمام امکانات خود را برای سرنگون کردن جمهوری اسلامی فراهم کرده اند ولی به حمد خدای رحمان و با الهام از رهبری پیامبرگونه زمانه خمینی کبیر با شکست روبرو شده اند و افتخار بر این امت شجاع ایران که برای برقراری حکومت الله تمام هستی خویش را نثار کرده اند و با تمام مسائل توانستند مملکت خویش را مستقل نگه دارند و این از برکت خون پاک شهیدان عزیز می باشد.

برادران عزیز: یک وصیت این حقیر دارد و آن این است که اگر تمام دشمنان با هم متحد بشوند تا شما امت قهرمان وحدت خود را حفظ کرده و همگی چنگ بزنید به ریسمان الهی و چون بنیانی مرصوص استوار باشید و مطمئن باشید که آسیبی به شما نخواهد رسید و همان طور که تا به حال چندین بار امام عزیز صحبت کرده اند و همیشه گفتند رمز پیروزی ما در وحدت کلمه است امید است که همه ما خود را درباره خون شهدا مسئول دانسته و دنباله رو راه سرخ آنان باشیم.

و اما چند کلمه ای با خانواده عزیزم که زحمت مرا کشیده و با خون دل توانستند فرزند ناقابل خود را روانه جهاد در راه خدا بکنند. از پدر و مادرم تقاضا دارم که اگر خدای بزرگ شهادت در راهش را نصیب ما گرداند ناراحت نباشید چرا که ما درس شهادت را از سرور شهیدان حسین (ع) آموختیم و خون ما از خون دیگر عزیزان رنگین تر نمی باشد و صبر و بردباری را پیشه کنند. و اما برادران و خواهرانم شما باید راه شهیدان را ادامه بدهید و . .

بدانید مسئولیت بزرگی بر دوش شما می باشد و کوشش بکنید که همیشه فقط در خط امام باشید. خواهران و برادرانم این حقیر ۱۳ روز روزه قضا دارم که نتوانستم در جبهه روزه بگیرم و از شما می خواهم که قضای آن را به جا آورید و حدود چند روز که در بیمارستان بودم نماز قضا دارم که باید خوانده بشود.

وصیت آخر هم این است که از طرف من از همه برادران زرقانی بخواهید که اگر خطایی از من سر زده است و یا طلب یا بدهی باشد مرا حلال بکنند. و اما در پایان به امید پیروزی نهایی رزمندگان اسلام و طول عمر برای رهبر عظیم الشان و آمرزش ارواح پاک شهیدان و توفیق شهادت فی سبیل الله و آرزوی باز شدن راه کربلا سرور شهیدان همگی شما را به خدای بزرگ می سپارم.

اللهم الرزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک ، خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی خمینی خمینی را نگه دار. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

فرزند کوچک و حقیر شما عبدالاحد خدای به تاریخ ۶۲/۴/۲۷

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین خردل

زندگینامه سردار شهید مفقودالثر محمد حسین خردل و خاطراتی چند از شهید



سردار شهید محمد حسین خردل فرزند مرحوم حسن در سال ۱۳۳۴ در خانواده ای مذهبی در شهر خرمشهر دیده به جهان گشود. پدرش از کسبه معتمد بازار بود که در هر محرم در خانه تکیه حضرت سیدالشهداء برپا می کرد. شهید خردل در کودکی پدرش را از دست داد و مادرش که در آن ایام جوان بود فرزندانش را با صبر و بردباری مثال زدنی بزرگ کرد و انسانهای فرهیخته ای را تحویل جامعه داد.

شهید محمد حسین خردل از همان نوجوانی شجاع و مسئولیت پذیر بود و همیشه در برنامه های دینی و انقلابی شرکت داشت و از همان اول عاشق امام و انقلاب اسلامی بود. ایشان علیرغم سن کم در دوران رژیم ستمشاهی یکی

از مبارزین انقلابی سرسخت علیه رژیم شاه بود و در راهپیمایی ها حضوری فعالانه و چشمگیر داشت و اعلامیه ها و کتب و نوارهای امام را پخش می کرد و چندین بار تا مرز دستگیر شدن پیش رفت که هر بار بخاطر زرنگی و زیرکی از چنگ مأمورین انتظامی و امنیتی رژیم شاه گریخت ولی همیشه تحت تعقیب بود.

پس از انقلاب با وجود اینکه در یکی از دانشگاههای پزشکی خارج از کشور پذیرش داشت دفاع از انقلاب و وطن را در اولویت قرار داد و تحصیل را به وقتی دیگر موکول کرد. چیزی از انقلاب نگذشته بود که جنگ تحمیلی شروع شد و در اولین روزهای دفاع مقدس به جمع مدافعان انقلاب و میهن پیوست.

شهید محمد حسین خُردل که از دوستان و یاران نزدیک شهید محمد جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر بود فرماندهی محور جاده آبادان-ماهشهر را به عهده داشت که چندین بار از ناحیه سر و دست مجروح شد ولی دست از دفاع بر نداشت و به جنگ علیه متجاوزین بعثی ادامه داد. آرزوی قلبی او شهادت در راه خدا و دین و انقلاب و وطن بود و ارادتی عظیم به اهل بیت مخصوصاً به ساحت مقدس حضرت فاطمه زهرا داشت و بالاخره در همان ماههای آغازین دفاع مقدس در سال ۱۳۵۹ در جاده آبادان ماهشهر به دست مزدوران بعثی اسیر شد و به زندان بعقوبه بغداد که محل اسارت شهید محمد جواد تندگویان بود برده شد و در آنجا پس از سالها تحمل شکنجه به درجه رفیع شهادت نائل گردید و پیکر مطهرش هیچوقت به وطن باز نگشت و مزار این شهید مظلوم همیشه به عنوان یک راز سر به مهر باقی ماند. روحش شاد و یادش گرامی

خاطراتی چند از شهید محمد حسین خُردل (از زبان خواهر شهید)

سوزاندن ریش اسرای ایرانی

یک روز حسین از خط مقدم نزد ما آمد، گفتم حسین چه خبر؟ گفت: خواهر صحنه‌ای دیدم که موجب ناراحتی من شده و روح و روان مرا می‌آزارد.

گفتم چه صحنه‌ای؟

گفت: عقب نشینی کرده بودیم من فوراً رفتم بالای درختی و از آنجا دیدم سربازان عراقی اسرای ایرانی را که گرفته بودند با روشن کردن کبریت زیر ریش آنها، آنها را می‌سوزاندند و می‌خندیدند و لذت می‌بردند. حسین اضافه کرد: این موضوع خیلی مرا ناراحت کرد اما من مهماتم تمام شده بود و افراد گروهم نیز به شهادت رسیده بودند و تک و تنها در محاصره دشمن با دست خالی نمیتوانستم برای نجات اسرای ایرانی کاری بکنم و این نکته مرا بیشتر آزار می‌دهد.

دوستانم مثل گل پرپر شدند

لباسهای حسین پر از خون شده بود، با نگرانی و دلواپسی گفتم برادر چی شده؟ آهسته به من گفت خواهر چیزی نپرس. بعد از چند دقیقه سکوت با چشمانی اشکبار گفت: دوستانم مثل گل پرپر

شدند، ابراهیم مدامه را زیر پل خرمشهر تکه تکه کردند، حسین پناهی و اسماعیل سلطانی را شهید کردند، رضا حیدری را به اسارت بردند، خواهر دیگر چه بگویم که دلم پر از درد و غم و اندوه است و تا انتقام دوستانم نگیرم از پا نمی‌نشینم.

نمی‌توانم بی تفاوت باشم

یک روز با سر باند پیچی شده به شیراز آمد و مادرم تا او را این طور دید ناراحت شد و به او گفت: تو مجروح شده‌ای تا خوب نشوی نمی‌گذارم به جبهه بروی. گفت: مادر من نمی‌توانم بی تفاوت باشم، بچه‌ها دارند مثل گل پرپر می‌شوند. ناموس ما در خطر است. ما باید کمک کنیم و تا پای جان باید با دشمنانمان بجنگیم.

عاشقانه امام را دوست داشت

حسین روز آخری که برای خداحافظی آمده بود به منزل تمام اقوام رفت و در خانه‌ی هر کدام از آن‌ها یک عکس امام به یادگار گذاشت. او عاشق امام خمینی بود و عاشقانه امام را دوست می‌داشت و رهنمودهایش را با جان و دل می‌پذیرفت، در مورد او هر جا سخنی می‌گفت. دستورات امام را قبول و آن‌ها را روی چشم می‌گذاشت. از جنگ با دشمن خسته نمی‌شد، اگر کسی در مورد امام حرفی بد گویی می‌کرد، شدیداً عکس العمل نشان می‌داد.

رئیس جمهور منافق

در نامه‌ای برایم نوشته بود: خواهر عزیزم از فرسنگ‌ها راه دور سلام گرم مرا بپذیر. . . . پلیس راه خرمشهر که رسیدیم، از یک گروهان چند نفر بیشتر باقی نمانده بود، بنی‌صدر با هلی‌کوپتر روی سر ما آمد و گشتی زد. قرار بود برای ما تجهیزات و مهمات و آذوقه بفرستد ولی نفرستاد، ما در شرایط سختی قرار داشتیم و هر روز وضع بدتر می‌شد و من که فرماندهی گروه را بر عهده داشتم وخامت اوضاع را بیشتر درک می‌کردم. بعد فهمیدم که به تمام جبهه‌ها قول کمک داده ولی عمل نکرده بود بلکه بمباران و فشار بر نیروهای خودی نیز بیشتر شده بود. با این رئیس جمهوری که ما داریم خدا به داد ایران برسد، مطمئن باشید که بنی‌صدر منافق است چون ضربات مهلکی به کمک دشمن به ما زده است.

شناسائی ستون پنجم دشمن

در یکی از خط‌ها من و تعدادی از گروه که باقی مانده بودیم با چند نفر روبه‌رو شدیم ، دیدم آرم عقاب روی کوله پشتی یکی از آنهاست. اول فکر کردم برای ما کمکی فرستادند، ولی با دیدن آرم عقاب مطمئن شدم که آنها عراقی هستند. یک نارنجک بیشتر برای من باقی نمانده بود، ضامن را کشیدم و روی آن افراد انداختم، یکی از آنها نیمه جان بود، سوی او دویدم ، کلاه از سرش افتاد، موهایش پریشان شد، دیدم یک دختر است؛ همین‌طور که نگاهم می‌کرد جان سپرد تا مدتی این قضیه روحیه مرا ناراحت کرده بود.

مقاومت با دست خالی در برابر تمام دنیا

عراقیها در خرمشهر مستقر بودند، حسین می‌گفت جنگ ما با عراقی‌ها کوچک به کوچک و بام به بام است، هرچه داشتیم بردند و هرچه تانکهای آنها را می‌زدیم دوباره زیاد می‌شدند. دشمنان خارجی مثل امریکا و انگلیس و فرانسه تجهیزات زیادی در اختیار عراقیها گذاشته بودند اما نیروهای ما با کمترین مهمات با دشمنان متجاوز می‌جنگیدند. رزمندگان ما با دست خالی در برابر تمام دنیا مقاومت می‌کردند. ما فقط به امدادهای الهی و اهل بیت و کمکهای مردم وابسته بودیم.

زندگینامه شهید بزرگوار شمشاد خسروی

از شهدا سخن گفتن سخت و دشوار است و سخن از مردانگی و رشادت این مردان بزرگ بسیار



است و زبان قاصر در بیان فضیلتها و ویژگیهای آن مردان بزرگ است.

شهید شمشاد خسروی فرزند سروعلی متولد سال ۱۳۳۱ در خانواده ای مذهبی و معتقد به دین مبین اسلام به دنیا آمد و از همان اوان زندگی بشارت آینده ای روشن در چهره نورانی وی مشاهده میشد.

همزمان با رشد جسمی روح این بزرگمرد نیز رشد و نمو می کرد و به درجات بالاتر معنوی دست پیدا می نمود. ایشان روحیه ای لطیف داشت و با تمام دوستان و همکاران خود بسیار مهربان و متواضع بود که نشان از پرورش روح او در سایه اخلاق اسلامی و سیره اهل بیت داشت.

به این طریق آن شهید گرامی به زندگی شرافتمندانه خود ادامه می داد و به سوی مدارج بالای انسانیت یعنی شهادت و جهاد رهسپار بود. ایشان پس از ازدواج دارای سه فرزند دختر و سه فرزند پسر شدند و در راه امرار معاش خانواده و همچنین تولید خودکفائی جامعه اسلامی در پالایشگاه شیراز مشغول به کار شدند و با به دست آوردن نان حلال و دسترنج حلال فرزندان خود را جهت خدمت به اسلام و انقلاب پرورش می دادند که بار دیگر دست جلادان جنایتکار از آستین صدام و صدامیان بیرون آمد و نامردانه با هواپیماهای جنگی خود به شهرهای میهن اسلامی مان حمله ور شدند و مردم بی دفاع را در خانه و کاشانه و محل های کار و بیمارستانها به خاک و خون کشیدند و در این میان از اهدافی که این دژخیمان زمان در این بمبارانهای هوائی داشتند یکی این بود که تأسیسات زیربنائی جامعه که به اقتصاد کشور کمک شایانی میکرد را از بین ببرند و یکی از این

اهداف تأسیسات نفتی ایران بود که پالایشگاه شیراز جزء برنامه بمباران هوایی شان بود و بدیهی بود که کار کردن در چنان تأسیسات مهمی که آماج حملات دشمن بود کمتر از حضور در خطوط مقدم نبرد نبود همانگونه که بارها شهادت کارکنان شرکت نفت را در پی داشت.

در همین راستا پالایشگاه شیراز هم در تاریخ ۱۳۶۶/۸/۶ مورد هجوم هواپیماهای دشمن متجاوز قرار گرفت و تعدادی از کارکنان مجروح و چند نفر شهید شدند که شهید ابوالحسن شکرگزار و شهید شمشاد خسروی از شهر شهید پرور زرقان جزو شهدا بودند.

آری اینان شهدای سنگر تولید و خودکفائی هستند و در این راه منتخب دست الهی شدند و از میان جامعه گلچین شده و به سوی حق پرواز کردند و خداوند ایشان را همانند شهدای سنگرهای دفاع در جبهه ها بر سر سفره خود می‌نشانند و تا قیام قیامت به آنها روزی خواهد داد. ان شاء الله

روحشان شاد و یادشان گرامی

جنگ تحمیلی ۸ ساله در حالی اتفاق افتاد که تنها ۱۹ ماه از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذشت. صدام حسین رئیس‌جمهوری وقت عراق چند روز پیش از این اقدام، پیمان ۱۹۷۵ الجزایر را در برابر دوربین‌های تلویزیون بغداد پاره کرد و در نطقی با تأکید بر مالکیت مطلق کشورش بر اروندرود که آن را شط العرب می‌نامید و طرح این ادعا که جزایر سه‌گانه ایران به اعراب تعلق دارد، همزمان جنگ زمینی، هوایی و دریایی علیه ایران را آغاز کرد.

علی‌رغم اینکه در حقوق بین‌الملل، گلوله باران و بمباران مناطق مسکونی ممنوع اعلام شده است اما رژیم عراق در طول ۸ سال جنگ، بارها از این شیوه برای پیشبرد استراتژی نظامی و سیاسی خود استفاده کرد.

حملات هوایی که بعدها به جنگ شهرها مشهور شد تا آخرین ساعات جنگ ادامه پیدا کرد. برای اولین بار اخبار ساعت ۲ بعدازظهر روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، خبر بمباران فرودگاه مهرآباد را مخابره کرد و در آخرین مورد آن مقارن ساعت ۱۱ و ۲۰ روز چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ماه سال ۶۷ بود که پالایشگاه و پتروشیمی شهر شیراز توسط هواپیماهای عراقی بمباران شد.

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالخالق خلیفه

شهید عبدالخالق خلیفه فرزند خان کاکا در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی در روستای گلدشت



علیا از توابع شهرستان مرودشت دیده به جهان گشود. از همان کودکی شخصیت مهربان و دلسوزی داشت و بسیار اهل احترام و گذشت بود. او عادت به خوردن صبحانه نداشت و لقمه تغذیه ای که مادرش برایش آماده می کرد به دوستانش می داد.

او دوران تحصیل ابتدائی را در روستا گذراند و با وجود اینکه علاقه زیادی به درس خواندن داشت ولی به علت عدم وجود مدرسه راهنمایی در روستا مجبور به ترک تحصیل و همکاری با پدرش در امور کشاورزی و دامداری گردید. شبها وقت خود را با خواندن قرآن و کتابهای مذهبی دیگر به

پایان می رساند و روزها در اوقات فراغت با محبت بسیار به بازی با بچه ها و کمک به بزرگترها می پرداخت.

روزها گذشت و زمان خدمت سربازی اش فرا رسید و برای آموزش نظامی عازم جهرم شد، مدت کوتاهی پس از اعزام به مرخصی آمد و با همان پولهای خود برای تمام بچه های خانواده سوغاتی و خوراکی خریده بود، بعد از مدتی به کردستان فرستاده شد و با جان و دل به دفاع از میهن اسلامی مشغول شد.

و بسیار فداکار و با گذشت بود، همزمانش از رشادتهای فراوان شهید بزرگوار سخن می گفتند، در زمانی که باران گلوله از هر سو بر سر رزمندگان می بارید او مشغول کمک و حمل زخمی ها و امداد رسانی به آنها بود و همین امر نیز او را به درجه رفیع شهادت رساند.

طبق گفته یکی از هم‌زمانش در تاریخ ۴/۴/۱۳۶۶ در جبهه ماهوت در حالیکه تلاش میکرد پیکر یکی از رزمنده‌ها را به طرف خاکریز حمل کند از ناحیه پا مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرار گرفت و پس از خونریزی بسیار جان به جان آفرین تسلیم کرد.

دوستانش او را از آوردن پیکر آن شهید نهی کردند ولی او معتقد بود که کارش همین است و بسیار خوشحال می‌شود اگر جان ناقابلش را در این راه فدا کند.

او در آخرین مرخصی خود زمانی که با پدر و مادرش سر مزار شهدای روستا رفته بود با دیدن نهال درختی که چندی پیش با دستان خودش در قسمتی از آرامگاه کاشته بود با نهایت صداقت رو به مادرش گفت: «خوش به حال کسی که پای این درخت دفن شود». حتی از تمام دوستانش حلالیت طلبید، با دلتنگی بسیار حس می‌کرد به زودی به خواسته دلش که شهادت در راه خدا بود می‌رسد.

بعد از شهادت پیکر پاک این شهید والا مقام، ابتدا به بوکان کردستان و بعد به تبریز فرستاده شد و بعد از حدود دو ماه او را به گلزار شهدای شهر زرقان تحویل دادند و پس از اقامه نماز، ایشان را به زادگاهش و در زیر همان درخت موعود و محبوبش به خاک سپردند.

راهش پر رهرو و روحش قرین رحمت الهی باد.

زندگینامه شهید بزرگوار حشمت اله خلیفه

شهید حشمت اله خلیفه فرزند حاج یداله و خانم ماه عنبر اکبری در تاریخ ۱۳۴۳/۵/۱۵ در روستای



گود زرشک در خانواده ای متوسط و مذهبی دیده به جهان گشود. او فرزند چهارم خانواده بود و خداوند ۱۳ خواهر و برادر دیگر به آنها اعطا کرده بود. شهید در هفت سالگی به مدرسه مروشدت رفت و دوره تحصیل ابتدائی را با توجه به دوری از خانواده به سختی پشت سر گذاشت و ترک تحصیل کرد. همزمان با پایان دوره ابتدائی ایشان در سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. انقلابی که دست جهانخواران را قطع کرد و رژیم دو هزار پانصدساله شاهنشاهی را به زیاله دان

تاریخ ریخت. این انقلاب که جهان را تکان داد و در ادبیات سیاسی جهان تبدیل به معجزه قرن بیستم شد جامعه را نیز متحول کرد و گرایش مردم به معنویات را زیاد و فرهنگ عاشورا را در جامعه حاکم ساخت. شهید خلیفه نیز اگرچه کم سن و سال بود و در روستا زندگی می کرد ولی با شناخت و معرفتی که از امام و انقلاب و شهدا پیدا کرده بود در حد خود از نظام مقدس نوپای جمهوری اسلامی دفاع می کرد و افکار و آرمانهای امام را منتشر می ساخت. او از اوان کودکی به همراه خانواده خود در نمازها و مراسم و مناسبتهای مسجد ابوالفضل (ع) مروشدت شرکت می کرد و پس از انقلاب نیز با عضویت در کانون فرهنگی و پایگاه مقاومت این مسجد به فعالیتهای فرهنگی و هنری می پرداخت. هنوز چیزی از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نگذشته بود که دشمنان داخلی و خارجی با ایجاد آشوبهای خونین و توطئه های پیچیده در سراسر کشور مخصوصاً در کردستان، کشور و انقلاب را دچار بحرانهای شدید کردند. اول مهر ماه ۱۳۵۹ نیز مصادف شد با جنگ ویرانگر و نابرابری که توسط صدام و جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود بر کشور عزیزمان تحمیل شد. در این دوره فعالیتهای فرهنگی و انقلابی شهید بسیار زیاد بود و برای حضور در جبهه و نبرد با دشمنان ایران بیقاراری می کرد.

بر اساس مدارک و اسناد موجود ، صدام قصد داشت هفت روزه با کمک اربابانش و نوکران داخلی اش تهران را تصرف، نظام مقدس جمهوری اسلامی را سرنگون و ایران بزرگ و باستانی را قطعه قطعه کند اما حضور حماسی شیرمردانی مثل شهید خلیفه ها باعث شد که رؤیای فتح یک هفته

ای تبدیل به یک کابوس سیاه هشت ساله برای دشمن بشود و حتی یک وجب از خاک پاک ایران به دشمن ندهند.

نهایتاً شهید حشمت اله خلیفه به عنوان بسیجی به تیپ امام سجاد (ع) پیوست و خدمت خود را در جبهه های مختلف ادامه داد و با مسئولیت آرپی جی زن در عملیات سخت و پیچیده رمضان شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۳۱ در منطقه کوشک به شهادت رسید و به دیدار معبود شتافت، طبق وصیت خود شهید، پیکر مطهر این بسیجی ۱۷ ساله که یکی از اولین شهدای منطقه رامجرد بود در روستای گود زرشک که زادگاه او بود به خاک سپرده شد. لازم به ذکر است که والدین و خانواده محترم شهید حشمت اله خلیفه در شهر مرو دشت زندگی می کنند و این شهید گرامی با شهید بزرگوار عبدالخالق خلیفه پسر عمو هستند. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید حشمت اله خلیفه

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون

و میندازید آنانکه در راه خدا کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

وصیت نامه اینجانب حشمت اله خلیفه فرزند یداله به شماره شناسنامه ۱۵۷ سال تولد ۱۳۴۳ صادره از گندشلو (گلدشت).

اینجانب حشمت اله خلیفه در دفاع از کشور خود و دین اسلام داوطلب اعزام به جبهه جنگ شدم تا به صدام کافر و بعثی های مزدورشان نشان دهیم که شما نمی توانید به کشور ما ایران و اسلام ضربه بزنید و جواب دندان شکنی به اربابش امریکا نشان داده باشیم. ما جوانهای ایران تا جان در بدن داریم از اسلام و کشور خود دفاع می کنیم تا آخرین قطره خون خود، تا دشمنان اسلام را نابود کنیم.

چند کلمه برای ملت ایران می نویسم:

ای ملت قهرمان شهادت طلب از شما می خواهم تا آخرین قطره خونتان از اسلام و انقلاب دفاع کنید تا تمام دشمنان اسلام را تا آخرین نفر نابود کنید و اسلام را در تمام جهان برقرار کنید. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگه دار. تا نابودی امریکا نهضت ادامه دارد. پدر جان اگر من شهید شدم مرا در روستای گودزرشک رامجرد فارس خاک کنید و اگر سالم ماندم و برگشتم با هم این انقلاب را به نهضت مهدی (عج) می رسانیم. حشمت الله خلیفه

بسم رب الشهداء

مروری بر زندگینامه و خاطرات شهید بزرگوار حشمت اله خلیفه

توسط خواهر گرامی شهید

این شهید بزرگ در سال ۱۳۴۳ در شهرستان مرو دشت متولد شد و تا سن ۱۱ سالگی دوران ابتدایی را گذراند و با صحبت‌هایی که خدمت مادر نموده است که پدر جان عیالوار است و باید بنده ترک تحصیل نموده و به کمک پدر جانم بپردازم و از همان سنین وارد عرصه کار شده و در مغازه حاجی آقا رستمی (شوهر عمه بنده) در شغل نجاری مشغول بکار شده است و طولی نکشیده که به کار خود استاد شده؛ به طوریکه در سن ۱۲ سالگی بوده که حاج آقا رستمی به زیارت خانه خدا (حج) رفته و کاملاً مغازه را به خاطر درستکاریش در اختیار این شهید بزرگوار گذاشته و در آن زمان هم پدر و مادر شهید که هم در شهرستان مرو دشت منزل داشتند به اجاره داده بودند و فقط یک اتاق برای این بزرگوار خالی گذاشته بودند و به روستای گودزرشک آمده بودند و این شهید بزرگوار از همان سنین شروع به فعالیت در بسیج و بصورت مخفیانه و شبانه در مسجد ابوالفضل و مبارزه با طاغوت پرداخته که پدر و مادر کلاً از این موضوع بی‌خبر بودند که بعد از شهادتش متوجه شدند. چون پدر مادر بنده خیالشان راحت بوده که روزها در مغازه کار می‌کند و شبها در منزل استراحت می‌کرده اما این شهید بزرگ روزها در مغازه فعالیت داشته و شبها در مسجد ابوالفضل مرو دشت.

پدر جان میگفت: بعد از یکماه که حاجی آقا از حج برگشت این شهید بزرگوار هر چه کار کرده بود بدون ریالی کم و زیاد و حتی حق خود را هم بر نداشته بود به حاجی آقا تحویل داده بود و همین موضوع باعث زبانزد شدن این شهید در امانتداری در کل محله شد و تا سن ۱۷ سالگی کلاً در مغازه حاجی آقا سرکار بوده و روزهایی هم که بیکار بوده با دوچرخه به پدر و مادرش در روستا سر میزده و در کلیه امور کمک میکرده است.

پدر و مادرم می‌گفتند: این پسر لحظه ای بیکار نمی‌نشست و در کمک از کار کشاورزی گرفته تا جمع آوری بوته از کوه و کمک کردن به مادر در خانه از شستن رخت و لباس گرفته تا کلیه کارها خیلی سخت کوش و پرتلاش بوده و از نظر اخلاقی بسیار خوش رو، خوش بیان بوده که مبادا کسی از دست او ناراحت شود و اگر کسی از دست او خدای ناکرده ناراحت میشد بارها و بارها از او طلب بخشش و عذرخواهی میکرد است.

بعد از انقلاب هم تلاش او بیشتر بوده و حتی به کمک دیگران هم می‌رفته و با اقوام خیلی خوش اخلاق و پرخنده و شوخ بوده و در روستا به کلیه اهالی در کارها کمک میکرد و حتی زمانی که جنگ شروع شده این شهید بزرگ همیشه حضور خود را برای اعزام به جبهه های جنگ اعلام میکرد و پدر و مادرم همیشه مخالف این موضوع بودند و این شهید بزرگ به پدر و مادرم می‌گفته: خداوند به شما ۶ پسر داده و باید یکی از آنها را برای زکات در راه خدا بدهید و همیشه شهادت خود را به خانواده اعلام میکرد به طوریکه مادر جان میگفت: داداش بزرگت (عزت الله) که در جبهه های جنگ بود و ما ظهر برای نهار منتظر داداش بزرگت بودیم که بیاید اما پدر جان میگفت: دیشب خواب دیدم (عزت الله) شهید شده و امروز او دیر کرده و حتماً شهید شده و مادر جان میگفت: همین جور که حشمت الله دراز کشیده بود خنده ای زد و گفت: مادر جان انگاری بابام حالش خوب نیست، بلند شو نهار رو بیار، اونیکه باید شهید بشود بنده هستم نه عزت الله؛ عزت الله چند دقیقه دیگه میاد.

...

پدر و مادرم سخت مراقب این شهید بودند که در جبهه های حضور پیدا نکند که حتی چمدان او را در منزل مرودشتی قفل کرده بودند و کلیدش را برداشته بودند؛ حتی اهالی روستا تعریف می‌کنند که همیشه ورد زبانش بود که باید به جنگ بروم و همه می‌گفتند: ولش کن بری جنگ که چطور بشه و در جواب میگفت: شما خوب نمی‌روید؛ آنها هم می‌گویند ما هم نمی‌رویم و بنده هم نروم پس دیگر چه کسی باید برود و بالأخره مادر جان میگفت: در یک روز سه بار با دوچرخه رفت مرودشت و برگشت و آخرش به ما گفت: مادر جان قند و چاییم تمام شده و یک ذره هم ندارم و با این کلک کلید چمدانش را گرفت و رفت و نگو این شهید فقط شناسنامه اش را میخواست که آن را برداشته و به دامادمون گفته: از پدر و مادر بنده از قول بنده خداحافظی کنید و بگوئید مرا حلال کنند من رفته جبهه. . . بدون خداحافظی رفته بود و در یکماه آموزشی ۴ روز آمده بود پایان دوره که مادر جان میگفت: همون چهار روز هم ما درست ندیدیمش که این ۴ روز مردهای روستا برای تقسیم اراضی رفته بودند و کل این ۴ روز مشغول توزیع نفت اهالی روستا بوده و حتی زمانی که میخواست به جبهه برگردد و نیمه شعبان بوده.

داداش بزرگترم میگفت: با یک بدبختی و تراکتور تریلی خود را به شیراز رساندم برای دیدار و خداحافظی با او که این شهید بزرگوار از قول داداش بزرگوارم در جشن امام زمان(ع) آنقدر چهره اش نورانی شده بود که از شدت نور پیدا نبود و جلب توجه همگان شده بود به طوریکه کسی چشمش را از روی این شهید بزرگوار بر نمی‌داشته و داداشم میگفت: بنده همان لحظه فهمیدم که او شهید خواهد شد. او بعد از ۴ ماه فعالیت در جبهه های جنگ و شرکت در سه عملیات، در عملیات چهارم به نام عملیات رمضان در شلمچه (محل شهادت: محور کوشک) به مقام بلند شهادت نائل گردید؛ تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۷/۵ بوده است.

یک موضوع خیلی زیبا

بعد از خاکسپاری که دختر عموهای مادر جانم تعریف می‌کنند که ما در آن زمان بچه بودیم و وقتی این شهید را به خاک سپردند و همگی رفتند، قسم می‌خورند که ۲ الی ۳ سوار با اسبها و لباس‌های سفید آمدند و شهید حشمت الله را سوار کردند و بردند و پدر جان میگفت: قبر داداش تا سه شب نورانی بود که داداش بزرگم میخواست بر سر قبرش اما پدرجان نگذاشته و حتی اهالی کنار گلزار هم این منظره را مشاهده کرده بودند و پدرجان میگفت: تازه بعد از شهادتش فهمیدم که چرا به من می‌گفت باباجان من را در جایی به خاک بسپارید که از منزل پیدا باشد و پدرجان میگفت: بعد از شهادتش که در مسجد ابوالفضل مرودشت برای این شهید مراسم گرفته بودند فهمیدیم که در این شبانه روز کلاً در مسجد فعالیت داشته و بعد که چمدانش را باز کرده بودند مادرجان میگفت: جای و قند دست نخورده بود...



شهید مجید خلیفه پسرخاله شهید و شهید قاسم نظری پسرخاله مادر شهید حشمت الله خلیفه

زندگینامه شهید بزرگوار علی مؤمن خلیفه

شهید علی مؤمن خلیفه فرزند حمزه در تاریخ ۱۳۳۷/۱/۶ در روستای گلدشت علیا از توابع



قبلی شهرستان زرگان چشم به جهان گشود، دارای سه خواهر و سه برادر بود و فرزند آخر خانواده محسوب می شد. پدرش کشاورز و مادرش خانه دار بود. خانواده شهید از لحاظ مالی در سطح ضعیفی بودند به همین دلیل شهید مجبور شد تا کلاس ششم ابتدایی ادامه تحصیل بدهد و بعد از آن مدرسه را ترک نماید و شغلی برای خود پیدا کند. شغل شهید در آن دوران بنایی بود تا از این طریق بتواند کمکی به خانواده خود بکند و کمی از مشکلات آنها را کم نماید. شهید در دوران انقلاب فعالیت های انقلابی بسیاری داشت و دائماً

در تظاهرات ها و راهپیمایی ها شرکت میکرد البته ایشان در یک خانواده کاملاً مذهبی و سستی رشد کرده بود.

شهید در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۱۱ تشکیل خانواده داد. زمانی که وی ازدواج کرد ۱۸ ساله بود و همسر وی ۱۴ سال داشت، آنها به مدت ۵ سال با یکدیگر زندگی کردند و حاصل ازدواج آنها ۲ پسر و ۱ دختر به نامهای رسول، طیبه و مهدی است.

شهید به فرائض دینی مخصوصاً نماز و حجاب اهمیت بسیاری می داد، همیشه به مسجد میرفت و نماز خود را به جماعت میخواند. گرفتن روزه را خیلی مهم می دانستند و خود اکثر اوقات حتی غیر از ماه مبارک رمضان روزه می گرفت.

شهید در دوران جنگ ۲ ماه آموزش را در شیراز گذرانده و بعد از ده روز مرخصی به جبهه اعزام شد. پس از دومین حضورش در جبهه، در روز ۱۳۶۰/۱۱/۲۲ در عملیات تنگ چزابه دستش زخمی شد و همزمانش دست او را بسته بودند و سوار آمبولانس کرده بودند ولی از همان زمان به بعد دیگر خبری از او نشده و دوستانشان نمی دانستند چه اتفاقی برای او افتاده و چگونه شهید یا مفقودالامر شده است.

چزابه که هر گوشه آن آغشته به خون شهیدان است تنگه ای است که رزمندگان اسلام در روزهای آغازین جنگ با دست خالی در آنجا به نبرد با دشمن متجاوز پرداختند و خونشان به زمین ریخته شد

و جاودانه شدند. اما از نظر جغرافیای نظامی تنگه چزابه راهی است در شمال غرب شهر بستان و در نزدیکی مرز عراق به عرض یک تا سه کیلومتر که در بین «رمل‌ها» از شمال و «هور» در جنوب محدود شده و یکی از پنج محور حمله دشمن بعثی به استان خوزستان بود. ارتش عراق که از حمایت اکثر کشورهای عربی و غربی برخوردار بود در اواسط سال ۱۳۵۹ توانست مقاومت مدافعان بی سلاح ما را در این منطقه در هم بشکند و سیل تانک‌ها را به سمت تنگه چزابه به راه اندازد. در این نبرد نابرابر درگیری سختی بین مدافعان ما و نیروهای زرهی دشمن در می‌گیرد اما نهایتاً عراق تنگه چزابه را تصرف و به سمت بستان و سوسنگرد پیشروی می‌کند. در ۸ آذر ۱۳۶۰ عملیات طریق القدس برای آزادسازی منطق غربی دشت آزادگان آغاز می‌شود و رزمندگان اسلام با عبور از رمل‌ها خود را به تنگه چزابه می‌رسانند و موفق می‌شوند تنگه را آزاد کنند. ارتش عراق مجدداً در شب ۱۷ بهمن سال ۶۰ به تنگه چزابه حمله و چندین تپه و خاکریز اول را تصرف می‌کند. پس از ۱۳ روز درگیری و جنگ بی‌امان رزمندگان اسلام در شب یکم اسفند سال ۶۰ در عملیات «مولای متقیان» موفق می‌شوند ارتش عراق را به عقب برانند و مناطق فوق را آزاد کنند. در این عملیاتها تعدادی از رزمندگان زرقانی نیز حضور داشتند که شهید علی مؤمن خلیفه از آن جمله است.

شهید ارتباط عارفانه ای با حضرت پروردگار و اولیای الهی داشت و در هر فرصتی در حال مناجات و نیایش و ستایش ذات باریتعالی و معصومین علیهم السلام بود و از کلمات و جملات عارفانه و ادیبانه ای مخصوص به خودش استفاده میکرد چنانکه در وصیت نامه زیبا و پر معنایش تا حدودی این روحیه متجلی است.

یکی از وصیت نامه های شهید علی مؤمن خلیفه

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود بر رهبر کبیر انقلاب امام امت روح الله و شما پیروان صادق شهیدان، خدایا چگونه وصیت نامه بنویسم در حالیکه سراپا گناه و معصیت و سراپا تقصیر و نافرمانی هستم؟ اما از رحمت و بخشش ناامید نیستم، ولی ترسم از این است که نیامرزیده از دنیا بروم، می‌ترسم رفتنم شهادت نباشد و پذیرفته درگاهت نباشم، یا رب العفو، خدایا نمیرم در حالیکه از من راضی نباشی، خدایا چقدر دوست داشتی و پرستیدنی هستی ولی من نفهمیدم، یا اباعبدالله شفاعت کن نزد خدا ما را.

عزیزانم اگر شبانه روز شکرگزار خدا باشیم که نعمت اسلام و امام را به ما عنایت فرمود باز کم است، آگاه باشیم که سرباز راستین و صادق این نعمت شویم، ای عاشقان اباعبدالله... بایستی شهادت را در آغوش گرفت، گونه‌ها بایستی از حرارت و شوق سرخ شود و ضربان قلب تندتر بزند، بایستی

محتوای فرامین امام را درک و عمل نمائیم تا اینکه قدری از زندگی خود را در شکرگزاری بجا آورده باشیم.

وصیت من به مادرم و خواهرانم و برادرانم و اهل فامیل این است بدانید اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست، همیشه بیاد خدا باشید و فرامین خدا را عمل کنید، پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید، اهمیت زیاد به دعا و مجالس اباعبدال. . . و شهدا بدهید که راه سعادت و توشه آخرت است، همواره تربیت حسینی و زینبی بیابید و رسالت آنها را رسالت خود بدانید و فرزندان خود را نیز همانگونه تربیت بدهید که سربازان با ایمان و عاشق شهادت و علمدارانی صالح وارث حضرت ابوالفضل برای اسلام بیار آیند.

از همه کسانی که از من رنجیده اند و حقی برگردن من دارند طلب عفو دارم و امیدوارم خداوند مرا با گناهان بسیار ببخشد و بیمارزد، خدایا مرا پاکیزه بپذیر.

اگر من شهید شدم در جوار قبر پدرم بخاک بسپارید و یک کفن از بُرد یمانی بر تنم بپوشانید و اگر جنازه ام بدست شما نیامد بدانید که به ملکوت اعلا پرواز خواهم کرد، اما ننگ است انسان در رختخواب بمیرد چه خوب است در راه پروردگار جان سپردن. والسلام - علی مؤمن خلیفه

بُراده‌های آفتاب

خاطره-داستانی از تولد تا شهادت شهید بزرگوار علی مؤمن خلیفه

تبریک فرشته ها

اوائل فروردین ۱۳۳۷ در شبی بارانی آخرین فرزند یک خانواده ۹ نفری در روستای گلدشت علیا به دنیا می آید. آخرین فرزند خانواده‌ای که ۳ برادر و ۳ خواهر بزرگتر از خود دارد و با پدر و مادرش ۹ نفر می‌شوند. باران هنوز ادامه دارد و حمزه در حیاط قدم می‌زند و زیر لب دعا می‌خواند، با شنیدن صدای گریه نوزاد لبخندی آسمانی تمام چهره‌اش را فرا می‌گیرد، دستهای پینه بسته‌اش را به طرف آسمان بلند می‌کند و از صمیم قلب و با تمام وجود خدا را شکر می‌گوید و گوسفندی را برای عقیقه کردن او در نظر می‌گیرد. پس از مدتی به اتاق می‌رود و زیر نور فانوس، فرزندش را در آغوش می‌گیرد و در گوشش اذان و اقامه می‌گوید و او را به صنوبر برمی‌گرداند. همه خوشحالتند ولی خوشحالی مادر بیشتر است چون عصای پیری‌اش را به دنیا آورده است. حمزه شادمانه به همسر و نوزادش نگاه می‌کند و با افتخار می‌گوید: نامش را علی مؤمن می‌گذاریم تا باعث سربلندی ما در دنیا و آخرت بشود. صنوبر با عشق خالصانه به مولا علی (ع) و حضرت فاطمه (س) نوزادش را در آغوش می‌فشارد، او را می‌بوسد و در حالیکه اشک شوق چشماهیش را پر کرده است نام زیبای فرزندش را چند بار تکرار می‌کند: علی مؤمن... علی مؤمن... هیچ هدیه‌ای برای او زیباتر و با ارزش‌تر از همین نام نیست، نام زیبایی که همراه با نزول رحمت الهی بر قلب شوهرش القا شده است. و بدینسان فرشته‌های آسمان که ماهها منتظر تولد علی

مؤمن هستند و او را با لقمه‌های حلال در رحم مادر پرورانده اند به هم تبریک می‌گویند و نام یک شهید جدید را در دفتر خلیفه‌های خداوند ثبت می‌کنند و غرفه‌ای را در بهشت به او اختصاص می‌دهند که میلاد و زندگی و شهادت تمام شهدا اینگونه بوده و خواهد بود.

در سوگ پدر

زندگی خانواده حمزه مثل زندگی بسیاری از روستائیان دیگر با رنج و تلاش و صفا و ایثار ادامه می‌یابد تا علی مؤمن به دو سالگی می‌رسد. هنوز طعم مهر و صفای پدر را نچشیده که پدرش را از دست می‌دهد و طعم یتیمی را می‌چشد. خانواده بدون سرپرست می‌ماند ولی هر کدام از اعضای خانواده حتی علی مؤمن دو ساله باید به گونه‌ای رنج‌های زندگی را به دوش بکشند تا مادر فداکارشان بتواند زندگی آنها را اداره کند. به جا مانده‌ی حمزه یک خانه‌ی خشتی است که با دستهای تاول زده‌ی او و دستهای چاک خورده‌ی مادر بنا شده است. دو عاشقی که سختی‌ها را در زندگی با هم به دوش می‌کشیدند و همین مشارکت باعث شده بود که آنها را نسبت به هم عاشق‌تر نگه دارد و به همین خاطر تحمل جدائی و فراق در توان هیچ‌کدام از آنها نبود ولی کسی که می‌آفریند خود نیز می‌میراند.

سفره محبت و ایثار

زیر چراغ فانوس و گرمای یک بخاری علاءالدین، علی مؤمن و چند خواهرش کنار سفره نشسته‌اند. سفره‌ای ساده و صمیمی با چند سیب زمینی آب‌پز و چند تکه نان خشکیده. همه منتظر شروع غذا خوردن هستند و سر به پائین انداخته‌اند. خواهر کوچکتر می‌پرسد: پس چرا نمی‌خورین؟ و علی خجالت زده همچنان از شام امتناع می‌کنند. اشک‌های مادر جاری شده و در حالیکه با دستهای پینه‌بسته و به لرزه افتاده‌اش برای دختر کوچکش سیب زمینی پوست می‌کند می‌گوید: بسم... چرا نمی‌خورین؟ بچه‌ها شروع می‌کنند و مادر طوری خود را مشغول می‌کند که هیچکس غذا نخوردن او را نفهمد و نبیند. علی مؤمن سکوت را می‌شکند و می‌گوید: تا مادر غذا نخوره منم نمی‌خورم. مادر در همان حال لبخندی اشک‌آلود می‌زند و در زیر نور فانوس نگاهی محبت‌آمیز به قیافه مردانه پسر هشت ساله‌اش می‌اندازد، لقمه اول را بر میدارد و در دهان می‌گذارد و همه لبخند می‌زنند و شروع به خوردن می‌کنند ولی آهسته و کم‌کم تا نصیب دیگران بیشتر بشود در حالیکه می‌دانند نصیب هر کس چند لقمه‌ای بیش نمی‌شود. بچه‌ها شاگرد درس ایثار و محبت و فداکاری مادرند و علی مؤمن هشت ساله این درس را به خوبی از مادر فرا می‌گیرد و برای آینده‌ها به ذهن می‌سپارد. وقتی دو پسر بزرگتر می‌آیند مادر بخاطر فقر شدید، برادر و خواهرهای کوچکتر را بین آنها تقسیم می‌کند تا کفیل مخارج و هزینه‌های آنها شوند.

تلخ و شیرین‌های خاکستان

علی مؤمن اقامه‌گوی مسجد شده ولی هر وقت پنجشنبه می‌شود جایگزینی برای خود انتخاب می‌کند تا سر خاک پدر برود. او با خانواده راهی خاکستان می‌شود، ستاره دختر بزرگ خانواده کوزه‌ای آب بر می‌دارد تا با آن مزار پدر را که زیر گرد و غبار روزگار فرو رفته بشوید و به تربت او جان و طراوتی دوباره ببخشد.

موقع برگشتن کسی دلش نمی آید پشت به پدر کند زیرا بی بهره بودن از پدر به هر گونه در دل هر کدام احساس می شود، این داستان هر هفته است. انگار خاکستان شده تنها تفریحگاه بچه ها، شیهای جمعه برای آنها شیرین است چون پدر را ملاقات می کنند و تلخ است چون گریه مادر را می بینند.

کلاسی در دامنه طبیعت

علی مؤمن تا پایان دوره ابتدایی بیشتر درس نخوانده و هوش و ذکاوت خود را در دل روستا پنهان گذاشته ولی در دامنه طبیعت کلاسی دیگر برای او مهیاست که با تمام وجود به آن دل می سپرد. هر روز راهی کوه و بیابان می شود و قرآن کوچکی که همیشه در جیبش است را بیرون می آورد و شروع به خواندن می کند. صدای دلنشین او به گوش هر کس می رسد او را بی تاب می کند. در پایان هر آیه به فکر فرو می رود و به مناجات با خدای خود می پردازد.

آدینه های دلگیر

روزها و ماهها و سالها به این منوال می گذرند ولی جمعه ها همیشه حال و هوایی دیگر برای او دارند. کوه و بیابان هنوز مناجات آدینه های او را به خاطر دارند، مناجاتهایی که در ذهن خواهران و برادران نقش می بندد و برای همیشه به یادگار می ماند: خدایا آفتاب بی کران مهتر هرگز در دلم غروب نخواهد کرد، سلام بر کسی که مثل خورشید رخ بر می کشد از پس ابرها، سالها گذشته و عصرهای دلگیر جمعه ها از پی هم آمده و رفته اند و چشمان من همچنان در انتظارند که او کی می آید؟ مولا جان، چشم هایم را به کدامین جمعه بدوزم که از آمدن تو خبر دهد؟ کاش خورشید برای همیشه غروب می کرد تا انتظار آمدنت پایان می یافت، چقدر سخت است ندیدن و چه زیباست انتظار آمدنت. آقا و مولای من، مهدی جان، چشمانم را به کدام جمعه بدوزم که از جنس ظهور تو باشد؟ العجل العجل یا صاحب الزمان....

معنای شکست

علی از دوره نوجوانی عبور کرده و به سرحدات جوانی رسیده، او غیرت و پشتکاری دارد که می تواند جلو هرگونه سختی بایستد، اگرچه بارها طعم تلخ ناملایمات را چشیده ولی هیچ وقت به خود تلقین نکرده که شکست خورده چون مادرش از کودکی به او آموخته است که افتادن شکست نیست بر نخواستن شکست است.

دستان هنرمند

پس از چندین سال کارگری، علی با یاد گرفتن بنایی زیر دست برادرش ابراهیم معاش خانواده را تامین می کند. در گچبری و ایجاد نقش و نگار استعدادی عجیب دارد و نبوغ خاصی از خود نشان می دهد چنانکه همه از خود می پرسند پسری با این سن و سال چگونه دستانی به این هنرمندی دارد؟ این سؤال در ذهن همولایتی ها و روستاهای دیگر نیز جاری است. در مدت کوتاهی چنان استاد کار ماهر می شود که همه متحیر از هنر او می شوند. آثار ماندگار بنایی او هنوز در روستاها و شهرهای اطراف پابرجاست و عظمت سازنده خود را فریاد می کنند.

معافیت از سربازی

زمان خدمت از راه رسیده و جوان رشید روستا کوله بار خود را می‌بندد، قرآن را بوسه می‌زند و راهی می‌شود. به کدام گوشه و کنار از وطن؟ به خراسان و زاهدان. در شهر مقدس مشهد بزرگترین شانس نصیبش میشود: زیارت مولایش امام رضا (ع) و با توسل به آن حضرت از سربازی معاف می‌شود و خوشحال از اینکه خدمت سربازی اش در دوران رژیم جنایتکار شاه ادامه نیافته به روستا باز می‌گردد.

بازگشت عمو علی

صبح زود به ده رسیده، در زده و به دیوار کناری چسبیده تا اشکهای شوق او را نبینند، یکی از بچه‌ها در را باز می‌کند و به محض دیدن او فریاد می‌زند: عمو علی برگشته، همه با شامانی بیرون میریزند و علی مؤمن را که سرش تراشیده بوسه باران می‌کنند، مادر هم با آغوش گشاده می‌آید و می‌خواهد دور جوانش بگردد ولی علی نمی‌گذارد و دست پینه بسته مادرش را می‌بوسد و اشک یکدیگر را پاک می‌کنند، برادرش علیجان که چند سال از او بزرگتر است او را در آغوش می‌فشارد و می‌گوید: چند روز مرخص داری؟ وقتی علی مؤمن می‌گوید معاف شده‌ام، چنان فریاد شادی و خوشحالی در خانه می‌پیچد که اکثر مردم روستا از خواب بیدار و متوجه موضوع میشوند، مردم و بچه‌هایی که سالهاست جوانمردی حضرت علی (ع) را در او دیده‌اند و او را با نام صمیمی «عموعلی» می‌شناسند در خانه آنها جمع شده یا با شادی از پشت بام به آنها می‌نگرند و برایش دست تکان می‌دهند و او به همه آنها پاسخ می‌دهد. مردم بازگشت و معافیتش را تبریک می‌گویند، به راستی همه خوشحالند که مجبور نیستند دو سال دوری و نبودن او را تحمل کنند مخصوصاً کسانی که لذت کارهای خیر و نیک اندیشی او را چشیده‌اند؟ و خودش از این بابت هم خوشحال است که سرباز طاغوت نشده است.

وجدان کاری

او در هنگام کار بیزار از تنبلی است و اعتقاد دارد که لحظه‌ای درنگ در کار مردم «حق الناس» است و نباید صورت بگیرد و شاگردانش این درسهای زیبای زندگی را یاد می‌گیرند و سینه به سینه نقل قول می‌کنند، شاگردانی که با استادشان، علی مؤمن، برای کسانی که قدرت ساخت خانه و پرداخت دستمزد را ندارند با تخفیف و یا فی سبیل الله قدم خیر بر می‌دارند.

همبازی خردسالان

علی اگرچه در کار و زندگی بسیار جدی و تلاشگر است اما با بچه‌ها رابطه‌ای کودکانه دارد، در کوچه‌های روستا با آنها همبازی میشود و خود را بازیچه آنها قرار می‌دهد، در حین بازی، اذان و اقامه و اسامی امامان را به آنها می‌آموزد و به آنها انجیر و شکلات و آبنبات جایزه میدهد، در سلام کردن به آنها سبقت می‌گیرد و چنان کودکانه رفتار می‌کند که گاهی ناخواسته مورد آزار برخی از کودکان قرار می‌گیرد، بعضی از بزرگترها بچه‌ها را از اطراف او می‌تاراند و به والدینشان اعتراض می‌کنند اما علی مؤمن با مهربانی می‌گوید: با دوستان آینده من کاری نداشته باشید، آنها بعد از مرگم از من به نیکی و خوبی یاد می‌کنند و خدایا مرزی ام می‌گویند،

همین برای من کافی است. همه فکر می کنند او مرگ زود هنگام خود را پیش بینی می کند و در جوابش می گویند: نه، خدا نکند.... و این حرفها در ذهن مردم و خانواده و دوستان کوچکش برای همیشه به یادگار می ماند.

یادگارهای ماندگار

علی مؤمن در مدت کوتاهی پس از معافیتش با کمک اهالی دو یادگار بزرگ مهم از خود در روستا به جا می گذارد، یکی مدرسه سنگی و دیگری مسجدی که نام مولا و محبوب و معشوق ازلی اش را برای ابد بر آن می گذارد: مسجد صاحب الزمان (عج). دو سنگر به یاد ماندنی برای دفاع از آرمانها و مبارزه علیه ضد ارزش ها. علاوه بر بنائی، در ساخت ابزار فلزی و ساخت تفنگ نیز به منظور دفاع از مردم و روستا و خانواده مهارت پیدا میکند.

سال نو با پدر

آخرین پنجشنبه قبل از سال نو با سبزه و کوزه آب دوباره راهی خاکستان می شوند. به در خاکستان نرسیده زانو می زند و به یاد پدری که اصلاً او را به یاد ندارد اشک می ریزد و فاتحه می خواند. مادر نگاه سردی به قبر رفتگان می اندازد، اشک در چشمانش حلقه می زند و فاتحه می خواند. ستاره چادرش را روی صورت انداخته و از فراق ۱۸ سال دوری و فراق پدر گریه می کند و به زبان مادر و برادران و خوهانش، آمدن سال نو را به پدر تبریک می گوید و از او می خواهد دعا کند سال آینده سال بهتری برای مردم آبادی و آنها باشد.

خانه ای کوچک به وسعت عشق

علی مؤمن با در آمد کمی که از کار طاقت فرسا و دائمی بنائی دارد خانه ای کوچک نیز در روستا برای خود می سازد و فکر نمی کند که به زودی عشقی آسمانی به سراغ او خواهد آمد که در همین کلبه محقر نشاط و رونق تازه ای به کارها و آرمانهای علی مؤمن خواهد داد.

شعله های عشق و پیوند آسمانی

هر سال بهار می آید و رستاخیز جدیدی در طبیعت آغاز میشود و فرشتگان الهی مقدرات تازه ای برای افراد رقم می زنند بدون اینکه خودشان خبر داشته باشند، آرام و بیصدا، مثل علاقه شدید عاطفی و محجوبانه علی مؤمن به دختری به نام «گل آرا». احساسی که مسئولیت او را نسبت به همه چیز سنگین تر می کند، نسبت به جامعه، مستمندان، آرمانها، مردم، خانواده، بچه ها و کوه و بیابانها و مناجاتها و دلتنگی های آدینه های دلگیر.... آیا «گل آرا» می تواند در این دریای نا آرام شریک و دستیار و همسفر او باشد؟ از خدا چنین می خواهد.... مادر از رفتارهای علی پس از دیدن گل آرا همه چیز را می فهمد و ناگفته به خواستگاری او می رود. گل آرا جواب مثبت از پدر و مادرش می شنود خودش نیز سکوت می کند که علامت رضایت است. نیازی به توضیحات درباره خواستگار نیست، همه او را خیلی خوب می شناسند و از تمام ریز و درشت زندگی اش آگاهند، گل آرا میدانند که باید همسر مردی شود که زندگی اش متعلق به مردم است، با درد مردم زندگی می کند و هستی اش را وقف

آرمانهایش کرده است، او می داند که شوهر آینده اش نمی تواند فقط به زندگی و خانه خودش فکر کند، او می داند باید با کسی زندگی کند که زندگی اش پر از مشکل است ولی حل مشکلات مردم را در اولویت دارد و آن را عبادت می داند، او هم به عنوان یک زن، همین آموزشها را از حضرت فاطمه زهرا (س) یاد گرفته که اول همسایگان را در نظر داشته باشد، بعد، خودشان....

به این طریق ازدواج می کنند و برای یاری دین و مردم و وطن، عاشقانه و خالصانه و آگاهانه متحد می شوند و روستا این پیوند مقدس را جشن میگیرد و به خاطر می سپارد....

شعله های عشقی سوزان تر

زندگی مشترک با خوبی و خوشی شروع می شود و ادامه پیدا می کند، گل آرا به چیزهایی که قبلا درباره علی مؤمن شنیده بود بیشتر پی می برد و متوجه میشود آنچه تاکنون او و مردم درباره همسرش شنیده اند فقط گوشه ای از خصائل و فضائل شوهرش است او امدادها و رازهای پنهان تری هم دارد که کمتر کسی از آن خبر دارد، عشق به خداوند و اهل بیت، عشقی سوزان به مهدی موعود همراه با ناله های عاشقانه و اشکهای عارفانه نیمه شب و عشق و ارادت به مجتهدی که علی مؤمن او را نایب مهدی می داند، عشق به امام خمینی در زمانیکه هنوز خبری از انقلاب نیست و حمل عکس و نوارها و اعلامیه های او زندان و اعدام در پی دارد و علی مؤمن به حدی عاشق اوست که حاضر است جانش را فدای آرمانهای او کند، به این طریق او هم در حد خود در آرمانها و عشقهای پاک و بی آلایش شوهرش شریک می شود و ثابت می کند که علی مؤمن بهترین انتخاب را داشته و همسرش پایه واقعی زندگی آرمانی و انقلابی اش است.

اولین رایحه های شهادت

در آن زمان که در دست هرکس عکس امام خمینی می بینند او را دستگیر می کنند علی مؤمن همه جا عکس امام می چسباند و آشکارا برای نهضت امام فعالیت می کند، بعضی وقتها با گچ کاری روی دیوارهای کاهگلی زمینه را برای نوشتن شعارهای انقلابی ضد شاه فراهم می کند. گاهگاهی به شهرهای اطراف می رود و اعلامیه های امام را به روستا می آورد و بدون هراس از مأمورین و خبرنگارهای رژیم شاه بین مردم پخش می کند و نصیحت دیگران برای جلوگیری از کار او هیچ تأثیری در عزم راسخ او ندارد چون در باغ شهادت باز شده و جالادان و دژخیمان رژیم شاه هر روز عده ای را در شهرهای کشور به خاک و خون می کشند و علی مؤمن برای این توفیق بقراری و روزشماری میکند. او اولین رایحه های بهشت را به وضوح استشمام می کند و شهادت را در یک قدمی خودش می بیند. بالاخره عاشق مهدی باید امتحان بدهد و عشق به مهدی باید به طریقی به کمال برسد و حالا عرصه امتحان برای همگان باز شده تا عاشقان واقعی شناخته شوند و به عضویت سپاه ملکوتی و غیبی مهدی درآیند.

بیقرار مجلس وعظ

در یکی از شبهای قبل از انقلاب علی شنیده که آقای کافی به زرقان آمده، علی هم بیقراری می کند که برود و در مجلس آقای کافی شرکت کند، برادرش علیجان را هم مجبور می کند که در آن شب بارانی با هم به زرقان بروند تا فردا صبح در مجلس آقای کافی در حسینیه ولیعصر (عج) زرقان شرکت کنند و همین کار را می کنند. البته بعد متوجه می شود که او آقای کافی مشهور نیست و عالم دیگری است ولی در عین حال شرکت در این مجلس با آنهمه سختی و اشتیاق را برای خودش توفیق بزرگی می داند.

گل‌های باغ زندگی

پس از آن ازدواج مقدس، خداوند فرزندی به آنها عطا می کند که نامش را به عشق حضرت محمد (ص) رسول می گذارند، فرزند دوم خانواده هم یکسال بعد از رسول به دنیا می آید که به عشق حضرت فاطمه (س) طیبه نام می گیرد. جنگ تحمیلی جهان‌خواران علیه ایران اسلامی شروع شده و فرزند سوم در راه است که انتخاب نامش برای علی مؤمن خیلی اهمیت دارد، بدون شک عشق او به حضرت مهدی و تکیه کلامهایش درباره حضرت مهدی مثل این که «بیا مهدی بیا مهدی جهان را چون گلستان کن» باعث می شود تا نام پسرش را مهدی بگذارد چون نام مهدی را باعث ایجاد انگیزه و رفع خستگی و نشاط در عالم آفرینش می داند. عشقی که علی مؤمن به حضرت مهدی و شور و شوقی که از این نام مقدس در دل دارد او را در تمام کارها و زندگی اش هدفدار و عاشق و بی پروا و فداکار می نماید.

مرکز فعالیت‌های اجتماعی، مذهبی و انقلابی

بعد از انقلاب، خانه علی تبدیل به مرکز انواع فعالیت‌های انقلابی می شود و همه امور روستا به خانه او ختم می شود، برگزاری جلسات مذهبی، میزبانی انتخاباتها، برگزاری جلسات فرهنگی و مقاومت و اعزام نیرو و غیره. هرکس از شهر می آید سراغ خانه علی مؤمن را می گیرد، حتی مدت‌های مدیدی یک اتاق خانه اش را تبدیل به کلاس نهضت سواد آموزی می کند و خودش از بیسوادان نام نویسی می کند و از زرقان معلم می گیرد و با کمک همسر فداکارش کلاس سواد آموزی برقرار می کند.

زنگ خانه و مهمان

یک روز در حالیکه داشته برای گسی خانه می ساخته به او می گوید: شما یه زنگ هم برای در خونه تون لازم دارید، صاحبخانه امتناع می کند و می گوید: عمو، ما زنگ می‌خوایم چکار؟ علی می گوید: زنگ، آدما رو از پشت در خونه شون باخبر میکنه و نمیداره مهمون که حبیب خداست از خونه برگرده...

وقت خداحافظی به صاحبخانه می گوید: قول میدم دفعه بعدی که اومدم مرخصی حتماً یکیشو برات بخرم بیارم. بعد از چند روز دوباره به جبهه می رود و هیچگاه بر نمی گردد اما خاطره خوش قلبی و وجدان کاری و مهمان نوازی او در خاطره ها می ماند.

بُرد یمنی و خلعت شهادت

روزی یکی از اهالی روستا از زیارت خانه خدا می‌آید و با خودش یک بُرد یمنی برای خانواده علی سوغات می‌آورد. علی و برادرش بر سر بُرد یمنی بحثشان می‌شود. بعد از مدتی بحث و جدال علی می‌گوید: اگه اینجوره، هرکه زودتر مرگ او مد سرآغش، بُرد یمنی برای اون. برادرش هم قبول می‌کند. تا چند ماه این عهد و پیمان بیشتر باقی نمی‌ماند چون برادرش سر دو راهی زرقان- لپوئی با دهان روزه تصادف می‌کند و از دنیا می‌رود و برد یمنی نصیب او می‌شود ولی خداوند لباس دیگری را برای قامت رعنا علی مؤمن مقدر کرده است....

آغاز جنگ تحمیلی و لیبک به ندای امام

آغاز مهرماه ۱۳۵۹ آغاز جنگ تحمیلی و تجاوز رژیم بعث به ایران اسلامی است، حضرت امام خمینی دستور تشکیل بسیج را صادر می‌کند، علی مؤمن نیز مثل هزاران جوان دریادل و با غیرت دیگر، با عشق و ایمان به فرمان امام لیبک گفته و به عضویت بسیج در می‌آید و در همان سال به عنوان نیروی داوطلب به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام می‌شود. پس از مدتی باز می‌گردد و کار بنایی را باز هم برای کمک به دیگران انجام می‌دهد. پس از مدتی دوباره تصمیم به حضور در جبهه می‌گیرد ولی با حال و هوایی دیگر که خبر از اتفاقات خاصی دارد و همه این نکته را از حالات او فهمیده‌اند.

الهام خدائی

خود علی این نام را برای خوابش انتخاب بر می‌گزیند وقتی آن را برای همسرش تعریف می‌کند.

شب دوباره دلتنگ جبهه می‌شود ولی اینبار عشقش به بیقراری رسیده است. در همان حال به خواب می‌رود و خوابی عجیب می‌بیند، در صحرائی راهش را گم کرده، کمک می‌طلبد و فریاد می‌زند یا علی یا مهدی به فریادم برس. از دور سواری سبزپوش با چهره نورانی بر اسبی سفید می‌آید و می‌گوید: علی، چرا از جهاد منصرف شده‌ای؟ آیا این است عشق واقعی به حسین؟ آیا این است لیبک گفتن و عمل کردن به عهد و پیمان خود؟ اگر شیعیان ما جهاد را ترک کنند اینگونه روسیاه خواهند بود، آنگاه کف دستش را که به رنگ سیاه بوده جلو صورت او می‌آورد و شهید هراسان از خواب بیدار می‌شود و خوابش را برای همسرش می‌گوید و پس از نماز صبح و حلالیت دوباره عازم جبهه می‌شود.

آخرین وداع و جلب رضایت مادر و همسر

علی بعد از دیدن این خواب دوباره آماده ی اعزام به جبهه می‌شود ولی با مخالفت مادر و همسرش مواجه می‌گردد؟ مادر می‌گوید: کجا می‌خواهی بری؟ تو دیگه عیالوار شده‌ای؟ همین جا هم به مردم خدمت میکنی، دیگه بسه، تکلیف هم انجام داده ای. علی با احترام به مادر می‌گوید: مادر، مگه برادرم هم تو جبهه از دنیا رفت؟ ننگ است چیزی به نام شهادت وجود داشته باشد و من در رختخواب چون بدم. و شعری برای مادرش می‌خواند که کمی مادر را راضی می‌کند. جهان چون پر ز نیرنگه - برایم چون قفس تنگه - بیا مادر حلالم کن - که دشمن

در پی جنگه... مادر به ظاهر راضی شده و می داند که عهدی ازلی بر عهده اوست و سالهاست سرنوشت او را پیش بینی می کند، خودش می داند چه فرزندی برای اسلام و ایران تربیت کرده است، اگرچه علی از سربازی معاف شده و به جبهه هم رفته و عیالوار هم هست و پشت جبهه هم به او احتیاج دارند ولی هیچ چیز جز نبرد رودررو با متجاوزین بعثی اقیانوس روح بزرگ و لطیف و نا آرام او را آرام نمی کند.

مشکل مادر کمی حل شده ولی ممانعت همسرش شروع می شود، چیزهایی به دلش اثر کرده که او را نگران می کند، در تمام پنج سال زندگی سخت ولی شیرین با علی مؤمن همیشه یار و یاورش بوده ولی اینبار... اشک چشم هایش را پر کرده و علی نمیداند با نگاههای التماس آمیز فرزندان و وسؤال همسرش چه کند: حالا من هیچی، بچه هاتو میخوای چکار کنی؟ نگذار داغ مادرت بشه دو تا.

و علی با التماس و آرامش به او می گوید: نه گلارا، مرگ و زندگی دست خداست، هرچی خدا بخواد پیش میاد، بچه ها با یه آبنبات هم راضی میشن، مگه قرار نشد همیشه کمک حالم باشی؟ حالا از همیشه مهمتره. اگر جلو دشمن نگیریم ممکنه فردا تا روستای خودمون هم جلو بیان. مادرم هم به من افتخار میکنه، او سالهاست منو برای امروز پرورش داده ولی تو قول بده بچه هامونو مثل فرزندان علی بزرگ کنی و به طیبه هم یاد بده که ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است....

قرارگاه بیقراری ها

دوباره سر خاک پدر می رود و با او خداحافظی می کند، سپس به قرارگاه بیقراری هایش می رود، به حرم امامزاده ای که پای کوه است و جمعه های بسیاری را در سایه سار ولایت او نجوا و نذر و نیاز کرده و گریسته است، انتظار فرج سالها او را به زیارت کشانده و حالا آخرین وداع را با او در آخرین آدینه ی دلتنگی اش انجام می دهد، وداعی که در ذهن همسرش برای ابد نقش می بندد: خدای من، چشم هایم را به کدامین جمعه بدوزم که از آمدن محبوبم خبر بدهد و باغ های زرد و خزان زده هستی مان را از عطر و شکوفه های حضورش لبریز کند؟ خدایا به حق مهدی ات در تنگنای این روزگار مواظب خانواده ام باش و به مادر و همسرم اجر و صبر بده، مولای من مهدی جان، خواهش مرا رد نکن، من برای یاری نایب بر حقت به جبهه های نبرد با دشمنان دین و ناموس و وطن میروم و به راستی محتاج امدادهای غیبی خدای توام. خدایا به حق حجتت مرا عاقبت بخیر کن. و آخرین حرفم: مهدی جان از خدا بخواه سایه مادر را از سر فرزندانم کم نکند. الهی آمین

رازی سرخ در وداع های آتشین

روز موعود فرا می رسد، علی با همه دوستان و آشنایان و مردم خداحافظی کرده و همه فهمیده اند که رازی سرخ در این وداعهای آتشین نهفته است ولی بخاطر رعایت حال مادر و همسر و خواهرها و برادر و فرزندان به روی خود نمی آورند ولی خانواده اش بهتر و بیشتر از همه متوجه این راز شده اند، او در وداع با هر فرد فقط یک حرف را تکرار می کند: حلالم کنید... فرزندان را در آغوش می گیرد و آنها را می بوسد سپس آنها را تحویل همسرش می دهد و فقط چند نگاه معنی دار که یک دنیا حرف در آنهاست و دو سه کلمه عادی بین «علی مؤمن و گل آرا» رد و بدل می شود: مواظبشان باش، حلالم کن... خداحافظ... و گلارا در حالیکه سعی دارد بغض و اشکهایش را کنترل کند با نگاهی به بچه ها و او با لبخندی بغض آلود می گوید: به امید دیدار.... به مادر که می

رسد اشک در چشمانش حلقه می زند، خاضعانه خود را روی پای مادر می اندازد و بوسه بر پای مادرش صنوبر می زند، عکس العملی از مادر دیده نمی شود، سرش را برگردانده تا شیر دلاورش اشکهای پنهانی او را ببیند، علی مؤمن به مادرش می گوید: مادر، مادر در دنیا به تمام آرزوهایم رسیدم جز زیارت کربلا، اگر راه باز شد و رفتید سلام مرا هم به مولای غریبم برسانید، و مادر فقط یک چیز می گوید: خدا نگهدارت عزیزم، جگر گوشه ام، علی جان، انشاءالله با هم میرویم. از زیر قرآن رد می شود و چند قدمی که می رود بر می گردد و چندین بار نیم نگاههایی به آنها می اندازد، برادر و خواهرها سر به گریبان فرو برده اند و دور شدن او را می نگرند، مادر با چشمهای کم سو آخرین سایه روشن های قامت او را تماشا می کند، گلارا با چشمانی اشک آلود زیر لب برایش دعا می خواند، رسول ظرف آبی پشت سر پدر می ریزد، دختر سه ساله اش طویه برای او دست تکان می دهد، سپس دستهای برادر شش ماهه اش مهدی را نیز برای بابا تکان می دهد... و مرد مجبور است سریعتر از این صحنه های عاطفی عبور کند و در غبار جاده گم شود... حالا از دید هم خارج شده اند، بغض ها شکوفا می شود، علی آنطرف و بقیه اینطرف، باران اشک بر چهره ها جاری می شود و حق هق گریه، شانه های روستا را می لرزاند...

پرواز عاشقانه در ملکوت

در منطقه چزابه سال ۱۳۵۹ بر دلش شوری افتاده که انگار آخرین شب زندگی اش است. وصیت می نویسد و به دست یکی از همزمانش می دهد سپس با قرائت قرآن با این دنیا وداع می کند. دشمن متجاوز که از حمایت بسیاری از کشورهای عربی و غربی برخوردار است با تمام وجود به میدان آمده تا ایران بزرگ را تکه تکه کند، مناطق زیادی از مرزهای میهن را اشغال کرده و حالا قصد دارد وارد شهر بستان شود و علی مؤمن با بچه های فارس شجاعانه جلوش را گرفته اند و در سخت ترین شرایط مقاومت می کنند، دشمن از زمین و آسمان آنها را زیر آتش قرار داده ولی قدرت شکست دادن آن دریا دلان گمنام و حماسه ساز را ندارد، نهایتاً دشمن بعد از چند روز عقب نشینی می کند و جوانمردان بسیاری در مبارزه با متجاوزین عراقی مجروح و اسیر و شهید و مفقود می شوند که علی مؤمن یکی از آن خاکیان افلاکی است. همزمانش او را که بازویش تیر خورده و خونریزی شدید دارد با چند مجروح دیگر به زور در آمبولانس می گذارند در حالیکه دارد عاشقانه یا حسین میگوید، آمبولانس حرکت می کند، کمی دور می شود ولی چند دقیقه بعد تیر مستقیم تانک به آمبولانس می خورد و خاک و دود و آتش بلند می شود و وضعیت چنان آشفته است که دیگر کسی از سرنشینان آن خبردار نمی شود... آری به این طریق آمبولانس تبدیل به خاکستر می شود و پیکر با خاک یکسان شده علی با خاک مقدس جبهه و وطن یکی می گردد، علی مؤمن مفقودالجسد می شود ولی یاد و خاطره اش همیشه زنده می ماند و اینگونه به عهد ازلی خود وفا می کند و چنان پاک و بی تعلق از این دنیا می رود که حتی کفن و قبر نیز نصیبش نمی شود. فرشته ها در برابر علم و عظمت خداوند به سجده می افتند و علی مؤمن را به غرفه بهشتی اش می برند.

بازگشت علی مؤمن و پایان انتظار

یکسال سخت و جانسوز از هجران علی مؤمن می گذرد، خانواده در یک بلا تکلیفی زجرآور غرق است، نه ساحلی روبرو دارد و نه امیدی به نجات، فقط اشک و آه و هجران و محرومیت و پاسخهای آسمانی به سوالات بی پایان بچه ها، بابا کجاست؟ کی میاد؟ چرا نیومد؟ و ... و..

در طول این یک سال مادر علی مؤمن با این که می‌داند پسرش شهید شده اما به خود تلقین می‌کند که پسرش اسیر شده و بر این باور تا یک سال خود را اینگونه راضی نگه می‌دارد، نهایتاً در عصر یک آدینه طوفانی انتظارها پایان می‌گیرد و می‌شنوند که: آثار باقیمانده پیکر مطهر علی مؤمن به روستا باز می‌گردد....

خواهرها و برادرها، مادر و خانواده علی مؤمن، انتظار آن می‌کشند که شاید چهره علی را برای آخرین بار ببینند، اما وقتی که فقط چند لباس پاره و خاکی از او می‌بینند، هر کدام به گوشه‌ای رفته و ناله سر می‌دهند و به یاد سالار شهیدان دوباره به عزا می‌نشینند. عمه نوریجان کودکان را نزد خود نگه می‌دارد اما خودش هم طاقت نمی‌آورد، همزمان با حضرت زینب در صحرای کربلا ناله سر می‌دهد: گلی گم کرده ام می‌جویم او را- به هر گل می‌رسم می‌بویم او را - گل من یک نشانی در بدن داشت - یکی پیراهن کهنه به تن داشت....

مادر خاک غم بر سر خود می‌ریزد مثل ام لیلا و ام البنین از داغ جوانانشان، بچه‌ها در لابلای جمعیت و لباسهای کهنه و مندرس و خونین دنبال پدر می‌گردند، گلارا اشکریزان، محکم و استوار ایستاده و به عهد و پیمان و قول و قرارهایش با علی مؤمن فکر می‌کند و همه می‌گویند حمزه کجاست که از داغ علی بگیرد اما نمی‌دانند که پدر بیش از یکسال است که دور از چشم همگان به وصال فرزندش علی مؤمن رسیده و در برابر فرشته‌های خدا به علی مؤمن بخاطر عهد و پیمانش با علی علیه السلام افتخار می‌کند. کوچه‌های تاریک پیچ در پیچ روستا که سالهاست میزبان دستهای مهربان علی هستند نیز انگار عاشقانه برایش اشک می‌بارند و دوباره نقش گچکاریها را با دستان نوازشگر او را روی تن خاکی خود احساس می‌کنند. روستا سیاه پوش می‌شود در سوگ بزرگمردی که چراغ ایمان و امیدش همیشه روشن بود، به بنای سفید کاری که همیشه سفید می‌اندیشید و یادگارش در اکثر خانه‌ها باقی است ولی یاد و داغش در خانه‌های بیچارگان و مستمندان و بیوه زنان داغی از جنس داغ مولایشان علی است. بغض و داغ آنها به طریقی است که انگار هر روز و هر لحظه «علی» را از دست می‌دهند.

نهایتاً آثار باقیمانده علی مؤمن که از اولین شهدای حماسه ساز دفاع مقدس است در زادگاهش روستای گلدشت علیا دفن می‌شود.

مرگ مادر علی

بعد از چند سال هجران و داغداری، مرگ نیز به سراغ صنوبر می‌آید. مادری مؤمنه و مقاوم و صبور که از دلتنگی پسران و همسر خود بعد از سالها زحمت و مشقت از ناحیه کبد بیمار می‌شود و پس از تحمل دردهای سنگین جسمانی به دیار باقی می‌شتابد و نزد شوهر مهربان و پسران رشیدش آرام می‌گیرد. دکتر معالج او جریان زندگی او را که می‌فهمد چنان می‌گیرد که محاسن و صورتش از اشک خیس می‌شود و یاد او را گرامی می‌دارد و با بوسه‌ای بر روستری او خاضعانه به او ادای احترام می‌کند.

براده های آفتاب

اینک سالهاست از غروب آفتاب درخشان علی مؤمن می‌گذرد، خورشید با سخاوتی که برای دفاع از دین و ناموس وطنش، غریبانه در سرزمینی دور در خون غروب کرد و هنگام رفتن سر در دامن پر مهر مولایش حسین گذاشت و مثل مرغان سبکیال به ملکوت اعلیٰ پر کشید. اگرچه بسیاری از خاطرات آن مهر فروزان به دست

فراموشی سپرده شده اما هنوز براده های آفتاب وجودش گرما بخش محفل با صفای مردمی است که با او زندگی کردند و حالا با ذکر رشادتها و فداکاری های آن اسوه شجاعت و شهامت و مقاومت، به فرزندان نشان درس زندگی و جوانمردی می آموزند و هر هفته بر سر مزار او و دیگر شهیدای گلگون کفن ایران اسلامی راه زندگی صحیح و سعادت دینا و آخرت و عاقبت بخیری طلب می کنند و از آن امام زادگان عشق حاجت می گیرند... همین براده های نور است که مثل بذر خورشید در آئینه ی هر دلی پاشیده شود آن را تبدیل به درخت آفتاب می کند و صاحبش را از ظلمت و گمراهی و دلسردی نجات می دهد. درختی که ریشه در خون مطهر شهیدانی چون علی مؤمن خلیفه دارد و شاخ و برگش تا بهشت بالا رفته اند و میوه اش سعادت و خوشبختی در دنیا و آخرت است و کیست که عاشق و خواستار چنین درخت زیبایی نباشد؟ آری، حماسه بزرگ علی مؤمن ها حماسه حضور بود، ما به زور اسلحه پیروز نشدیم، به نور شهادت پیروز شدیم چه در انقلاب و چه در دفاع مقدس، آنهم فقط بخاطر حضور حماسی امت بصیر و انقلابی و عاشورائی و صبر خانواده های معظم شهدا که ولینعمت این مردم و مملکت هستند. آری علی مؤمن برای همیشه به عنوان یک قهرمان ملی در یاد ملت قدرشناس ما خواهد ماند ولی از او فداکارتر و قهرمانتر و گمنامتر همسرش است که در ۱۸ سالگی شوهر و سرپرستش را از دست می دهد، چندین ماه پس از شهادت همسرش، از او با اصرار می خواهند که ازدواج کند ولی او از این حق الهی خود چشم پوشی می کند و با شجاعت و شهامت مسئولیت زندگی و تربیت سه فرزندش را به عهده می گیرد و آنها را آنطور تربیت می کند و تحویل جامعه می دهد که همسر شهیدش می خواسته است... متأسفانه مظلومیت و کم‌رنگ بودن نقش مادران و همسران شهدا در دفاع مقدس که قهرمانان اصلی میهن سرفراز ما هستند هنوز یکی از کمبودهای فرهنگی تاریخ و ادبیات ما به شمار می رود چنانچه مقام معظم رهبری در تقریظ کتاب «نورالدین، پسر ایران» با اشاره به این نکته به نقش مهم و اجر همسران شهدا و ایثارگران (و تنها نقص آن کتاب) چنین مینویسد: «...آمیختگی این خاطرات به طنز و شیرین‌زبانی که از قریحه‌ی ذاتی راوی برخاسته و با هنرمندی و نازک‌اندیشی نویسنده، به خوبی و پختگی در متن جا گرفته است، و نیز صراحت و جرأت راوی در بیان گوشه‌هایی که عادتاً در بیان خاطره‌ها نگفته میماند، از ویژگیهای برجسته‌ی این کتاب است. تنها نقصی که به نظر رسید نپرداختن به نقش فداکارانه‌ی همسری است که تلخی‌ها و دشواریهای زندگی با رزمنده‌ی یکدنده و مجروح و شلوغ را به جان خریده و داوطلبانه همراهی دشوار و البته پر آجر با او را پذیرفته است...»

و ما خاطرات علی مؤمن را به این خاطر (نه به زمان گذشته) بلکه به زمان حال نوشتیم که بگوئیم او و یارانش تمام نشده اند، آنها ادامه دارند و تا ابد به اذن پروردگارشان و در خیمه سالار و سرور شهیدشان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام حضور و ظهور و اذن شفاعت خواهند داشت و از ما عاشقان و پیروانشان حمایت خواهند کرد. روحشان شاد، یادشان گرمی و راهشان پر رهرو باد

با تشکر از آقای مصطفی خلیفه بخاطر جمع‌آوری خاطرات این شهید بزرگوار و نگارش اولیه، شهریورماه ۱۳۸۶

ویرایش و نگارش نهائی: محمد حسین صادقی

زندگینامه شهید بزرگوار منصور خیراتی

شهید بزرگوار منصور خیراتی فرزند حسن در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی بدنیا آمد، او دارای

خانواده ای شلوغ و پرجمعیت و همچنین مادری دلسوز و مهربان و پدری زحمتکش و با صفا بود.



این غنچه زیبا از شهید جان مادر تغذیه کرد و محبت و گذشت را در دامن پرمهر مادر تجربه کرد و آموخت به طوری که حتی برای برادران و خواهرانش نیز جای تعجب و شگفتی بود و روز به روز بزرگتر شد تا در سن ۴ سالگی که با اتومبیل تصادف کرد و دست و صورتش جراحت برداشت ولی به خواست خداوند از این حادثه به سلامت گذشت تا در میدان حق علیه باطل ایمان او به بوتۀ آزمایش کشیده شود.

در سن ۶ سالگی از کانون گرم خانواده به محیط دومی که مدرسه نام دارد پا گذاشت تا گوهر علم و دانش را نیز به خصلتهای خوب خود اضافه کند در مدرسه دانش آموز بسیار مؤدب و باهوشی بود و همیشه عاشق پرواز و اوج گرفتن بود. او یک هواپیمای آهنی با دست خود ساخته بود که بسیار جالب و دیدنی بود. از نظر درسی نیز دانش آموز خوبی بود و چیزی که باعث شده بود که مورد تشویق معلمان خود قرار گیرد ادب و سربزیری و نجابت او بود. هیچ وقت گل خنده از لبهایش دور نمی شد. هیچ وقت ندیده بودم که پرخاش کند و حتی با مادر یا پدرش بلند صحبت کند. احترام همه را نگه می داشت و گلی بود که همه به وجودش افتخار می کردند. ولی مشکلات زندگی اجازه ادامه تحصیل بیشتر از مقطع راهنمایی را به او نداد و جذب بازار کار شد و ۶ سال نزد شوهر خواهر خود به شغل تراشکاری پرداخت و در مدت اندکی استاد قابلی شد. در همین دوران نیز حادثه ای دیگر رخ داد، روزی تکه ای آهن از بالا رها شد و به سینه او اصابت کرده و اختلالات تنفسی در قفسه سینه برای او فراهم کرده و بلافاصله او را به بیمارستان شیراز برده بودند و خوشبختانه صدمه چندانی به او وارد نشده و خطر این حادثه نیز به خواست خداوند برطرف شده و سلامتی خود را بدست آورد. تا

بالاخره در سن ۱۸ سالگی فکر جنگ و جهاد او را روانه جبهه حق علیه باطل کرد، حتی ۲ ماه زودتر از زمان اعزام به جبهه رفت تا همسنگر یار دیرینه خود یعنی پسرعمویش باشد. سه ماه اول آموزشی را در اصفهان گذراند و دوره تکاوری را آموخت و بعد به جبهه های جنوب یعنی شلمچه اعزام شد تا با دشمن غاصب و بی رحم که ناجوانمردانه قصد جان و دین ما را کرده بود بجنگد. از وقتی که به جبهه اعزام شده بود حال و هوای عجیبی داشت مخصوصاً برای آخرین بار که به مرخصی آمده بود با زبان بی زبانی می گفت که لحظه وداع نزدیک است مثل اینکه به او الهام شده بود که موقع وصال محبوب ازلی فرا رسیده است. در این ۱۵ روز مرخصی به دیدن همه اقوام رفت و در روز آخر با همه برادران و خواهران خود عکس یادگاری انداخت، بعد از شهادت او یکی از آشنایان بیان می کرد که این عزیز گفته بود عکسها را برای بعد از شهادت گرفته است.

آری چه سخت است برای مادری که ۱۹ سال گلی را پرورش دهد و اکنون منتظر به ثمر رسیدنش باشد ولی خبر شهادتش را برای او آورند ولی این مادر امتحان الهی را به بهترین نحو پشت سر گذاشت و نوگل همیشه خندانش را امانت الهی دانست که وقت برگرداندن این امانت الهی بود و شهادتش را با تمام وجود باور کرد.

آری این جوانان افتخارات کشور ما هستند که از همه زندگی و جان خود گذشتند تا نام اسلام و ایرانی بر صحنه روزگار باقی بماند و ما که ادامه دهنده راه این عزیزان هستیم باید این میراث گرانبها که با خون شهیدان حفظ شده ارج نهیم و با حفظ حجاب و ایمان و اعتماد به نفس در راه استقلال کشور بکوشیم بلی ای عزیزان این گلهای بستان شهادت اگر از نزد ما پر کشیدند به خاطر حفظ اسلام و دین بود همانطور که حسین بن علی حرکت خود و شهادتش را امر به معروف و نهی از منکر می داند این عزیزان نیز ادامه دهنده راه آن امام بزرگ هستند.

شهید تکاور منصور خیراتی با رفتنش یاد خود را در دلها زنده کرد او حتی بعد از ترک تحصیل نیز چون علاقه زیادی به تحصیل داشت زبان انگلیسی می خواند. همه را به درس خواندن تشویق می کرد روز ۶۵/۱۲/۳۰ روز پرواز او و شتافتنش به کمال الهی بود و بعد از ۱۳ فروردین خبر شهادتش را به خانواده او اطلاع دادند. روز تشییع بدن مبارکش چنان جمعیتی برای مراسم آمده بودند که قابل وصف نیست.

زندگینامه شهید بزرگوار فرود درخشان

شهید فرود درخشان اهل زرقان فرزند مرحوم خونکار و مرحومه خانم مهدی علمدارلو در سال



۱۳۴۷ در خانواده ای متدین و فقیر متولد شد و دوران کودکی را در خانواده عشایری گذراند. او فرزند سوم خانواده بود و ۳ خواهر و ۳ برادر داشت که دو نفر از برادرانش به رحمت ایزدی پیوسته اند.

وی در مدرسه های عشایری دوران دبستان را به پایان رساند و چون مشکلات زندگی زیاد بود و پدرشان هم توانایی عشایرنشینی را نداشتند مجبور شدند که زندگی عشایری را رها نموده و در محله شهریار زرقان ساکن شوند. زمانی که جنگ

تحملی عراق علیه ملت غیور ایران و دین شروع شد شهید درخشان ، نثار جان خود در راه اسلام را واجب دانسته و کلاس درس در دبیرستان شهید چمران منطقه زرقان را رها نمود و با اجازه پدر و مادر به رزمندگان جان بر کف اسلام و عاشقان لقاء الله پیوست...

ایشان در تاریخ ۱۳۶۵/۹/۶ به بسیج سپاه پاسداران شهرستان زرقان پیوست و راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و پس از کسب آموزشهای لازم و سازماندهی در پادگان امیدیه به عنوان غواص به یگانهای رزمی منطقه اعزام گردید. ایشان عضو گردان حضرت رسول اکرم بودند و در کربلای (۴) شلمچه شرکت نموده و از خداوند درخواست شهادت داشت.

شهید فرود درخشان بسیار به نماز و روزه و شئون اسلامی اهمیت می داد و به بزرگترها و روحانیت احترام خاصی می گذاشت. او به ورزش تکواندو علاقه زیادی داشت. ایشان بسیار مهربان و خوش برخورد و دلسوز بود و نمونه ای از اخلاق و رفتار اسلامی محسوب می شد.

این بسیجی دلآور و غواص حماسه ساز در تاریخ ۱۰ مرداد ماه سال ۶۶ در کربلای شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد و در گلزار شهدای محله شهریار زرقان دفن و به جمع عاشورائیان زمان پیوست. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا درویش حقیقی

شهید عبدالرضا درویش حقیقی فرزند حسین در سال ۱۳۴۵ در زرقان در خانواده ای مذهبی متولد



شد ایشان فرزند ششم خانواده بودند و دارای ۳ خواهر و ۳ برادر بودند شغل پدرشان کارگر و مادرشان خانه دار بودند. شهید دوران ابتدایی را در زرقان در مدرسه مهرداد سپری کردند و پس از آن به کار کردند در حرفه بنایی مشغول شدند به علت کم بودن سن فعالیت مختصری در حد شرکت در تظاهرات و راهپیمایی ها در انقلاب داشتند و سپس با شروع جنگ تحمیلی در ۱۴ سالگی اولین بار در سال ۱۳۶۲ به جبهه اعزام شدند که آموزشی را ایشان از طرف سپاه در شهر کازرون سپری کردند و بعد از آن به پادگان شهید دستغیب اهواز، سپس به خط مقدم جبهه اعزام شدند که در جبهه

سمت ایشان تک تیر انداز بود. ایشان حدوداً ۱۸ ماه در جبهه بودند که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۸ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت رسیدند. ایشان در عملیات کربلای ۴ نیز شرکت داشتند. اولین بار ایشان به صورت داوطلب به جبهه رفتند اما دفعات بعد به عنوان سرباز در جبهه های می جنگیدند، او به علت اصابت ترکش در قلب مبارکش به شهادت رسید. ایشان به ورزش فوتبال بسیار علاقه داشتند و اخلاق ایشان بسیار خوب و مهربان بود و خانواده را بسیار دوست داشتند و احترام می گذاشتند و خیلی شوخ طبع بودند و با خواهرانشان بسیار صمیم و دلسوز بودند. ایشان در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۶ در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شدند. روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیت نامه شهید عبدالرضا درویش حقیقی:

اکنون که به یاری حق قصد آن دارم تا آن جا که در خود توان رزمیدن می بینم یعنی تا آن زمان که از لابلای نفسهای به شماره افتاده ام هنوز هم فریاد الله اکبرم تیری آتشین بر قلب مزدوران کافر خواهد فرستاد در جبهه حق و دعوت از حق را که امروز حسین و زینب گونه های غرب و جنوب و

یا کربلای ایران شنیده می شود با عزمی متکی به الله و با صدای محکم که با رگبار مسلسل خود و برادرانم در خواهد آمیخت لبیک گویم شهادت را آن زمان شیرین تر احساس خواهم نمود که پیروزی اسلام بر کفر تمام شده جلوه نماید و کفر و مزدوران کفر قابیلیان قرن بیستم به لجنزار تاریخ فرستاده شوند.

هوالمیل

آرمانشهر دفاع مقدس

مدینه فاضله شهری است آرمانی که در آن همه فدائی همنند، همه خادم یکدیگرند، هیچکس در آن احساس ناامنی و دلواپسی نمی کند، شهری که همه ساکنان آن در عین بزرگی، خود را کوچکتر از دیگران می دانند، شهری که در آن هیچکس نیازی به تظاهر کردن ندارد. مدینه فاضله آرمانشهری است که تمام خوبی ها در حد اعلائی خود وجود دارند و بدیها به صفر رسیده اند، شهری که تمام انسانهای فرهیخته، عاشق زندگی کردن در آنند و تمام عرفا و فلاسفه و حکیمان الهی در تمام عمر به دنبال آن می گردند. مدینه فاضله بهشت است ولی نه بهشت آخرت، بلکه بهشتی زمینی که جلوه ای از بهشت ابدی است، و بهشت اگر زیباست بخاطر تجلیات باطنی ساکنان آن است که هر کدام یک بهشتند و عین بهشتند. مدینه فاضله شهری است آرمانی و خیالی که در دنیای ما جایی برای ظهور و بروز ندارد. این آرمانشهر را فقط می توان در وجود مقدس انبیاء و اولیاء الهی به نظاره نشست و این آرمانشهر برای ما اسیران خاک چنان غریب و نامأنوس است که بعضی از مردم داستانهای آن را جزو افسانه ها و اساطیر قلمداد می کنند و به عبارتی دیگر تمام این داستانها و خاطره ها را دروغ و غیر واقعی می پندارند. اما همین مدینه فاضله و آرمانشهر اساطیری در برهه ای از تاریخ خونین ما تجلی پیدا کرد و گوشه هایی از آن در دوران انقلاب و دفاع مقدس به ظهور رسید. در آن دوران سرشار از معنویت و محرومیت و مظلومیت، فرهنگ سبزی تولد شد که بجز با عشق قابل تفسیر و تبیین نیست. در بسیاری از سنگرها و خطوط نبرد می توانستی افرادی را ببینی که تبلور کامل بهشت و مدینه فاضله محمدی بودند، کسانی که در کنار آنها احساس آرامش و اطمینان می کردی و می توانستی در وجودشان عطر بهشت را حس کنی. کسانی که در عین ذکاوت و هوش و استعداد و زیرکی یک ذره دورویی و دورنگی و تظاهر و دروغ در وجودشان نبود، کسانی که هرچه بیشتر با آنها زندگی می کردی بیشتر عاشق و شیفته کمال و خضوع و آزادگی و جوانمردی و معرفتشان می شدی. کسانی که جانشان را بی شائبه برای یکدیگر فدا می کردند و از هم چیزی جز شفاعت، التماس نمی کردند. کسانی که بی فلسفه، عشق می ورزیدند و برای دوستی و مهربانی دنبال هیچ توجیه و دلیلی نمی گشتند. کسانی که اگر می خواستند می توانستند بالاترین رده های مدیریتی کشور را تصاحب کنند ولی نمی توانستند از آن مدینه فاضله رو بای، دل بکنند. اگر بچه های جبهه و جنگ همیشه حسرت آن روزگاران را می خوردند نه بخاطر جنگ است بلکه بخاطر یاد و خاطرات آن بهشتیانی است که با ایثار و فداکاری و عشق و اخلاص، فرهنگی را بنیان گذاری کردند که در طول تاریخ بشریت، نمونه های آن کمتر اتفاق افتاده است و اگر آنها و رهروان راهشان در دنیای امروز، غریب و مهجور هستند عجیب نیست. فاصله بهشت تا جهنم فقط یک «خود» است، آنها از «خود» گذشته بودند و بسیاری از ما خودخواهان و خودپرستان و خودبینان اسیر خودیم. آنها تمام چیزهای خوب را برای دیگران می خواستند حتی جان عزیزشان را؛ ولی ما همه چیز را برای خودمان می خواهیم حتی جان عزیز دیگران را. پس کسانی که شهای عملیات و زیباییها و نیایش و راز و نیازها و دلدادگی ها و شیدائی های آن دوره را دیده و درک کرده اند چگونه می توانند در این دوزخ تکاثر و خودخواهی و بی تفاوتی به یاد آن بهشت وحدت و یکرنگی و همدلی نباشند؟؟؟ شرح زیبایی های روح آن در یادلان عرصه عشق و ایثار در مجال این نوشتار نیست و نوشتن گوشه هایی از خاطرات آنها نیاز به همت افرادی از جنس آنان دارد اما این وظیفه ای است که اگر ما آن را انجام ندهیم، خود را از زیباترین سرچشمه های نعمت و برکت محروم کرده ایم و اگر انجام دهیم هیچ پاداشی برای ما بالاتر از انجام همین کار که به منزله ورود به بهشت آنان است نیست. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالامیر دریس

شهید عبدالامیر دریس فرزند هانی در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای متدین در آبادان به دنیا آمد. او فرزند اول خانواده بود و خداوند چهار فرزند دیگر بعد از او به خانواده اعطا فرمود



شهید دریس دوران دبستان را در آبادان پشت سر گذاشت و زمان ورودش به مدرسه راهنمایی مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی(ره).

ایشان از آنجا که فرزند ارشد خانواده بود بخاطر مشکلات اقتصادی مجبور به کمک به پدرش بود به همین خاطر توانست تحصیلات خود را ادامه دهد و علیرغم سن کم مشغول به کارهای کارگری شد، همزمان در مجالس و مساجد به منظور حفظ و حراست از انقلاب شرکت می کرد.

هنوز یک سالی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که گروهکهای ملحد و منافق که نوکر جهانخواران بودند در مناطق مختلف ایران عزیز از جمله کردستان آشوب به پا کردند و قصد جدا کردن کردستان از آغوش کشور داشتند. بعد از آن، رژیم بعث عراق با حمایت جهانخواران و نوکران داخلی اش در ابتدای مهرماه ۱۳۵۹ به ایران حمله کرد و تمام شهرها و روستاهای غربی و جنوبی کشور را اشغال و ویران و مردم مرزنشین را آواره کرد. شهید دریس و خانواده اش نیز یکی از هزاران خانواده ای بودند که تمام زندگی شان را رها کردند و از دیار خود آواره شدند. ایشان با توجه به علاقه و شناختی که از شیراز داشت پدر و مادر را راضی کرد که به شیراز مهاجرت کنند و به این طریق به همراه عده کثیری از جنگ زدگان جنگ تحمیلی به شیراز نقل مکان کردند و سپس در یکی از کمپهای مهاجرین جنگ تحمیلی نزدیک زرقان ساکن شدند. پس از اسکان خانواده در زرقان اگرچه برای شهید فرصت ادامه تحصیل فراهم شد ولی برای دفاع از خرمشهر و آبادان به منطقه جنگی برگشت در حالیکه هنوز نوجوان بود.

بعد از آن به زرقان بازگشت و برای کمک به خانواده به کارگری پرداخت و پس از سامان دادن وضعیت خانواده و انتقال آنها از کمپ به داخل شهر زرقان، سرانجام برای خدمت سربازی به ارتش جمهوری اسلامی پیوست.

ابتدا دوره آموزشی را در کازرون گذراند و پس از آن مجدداً به منطقه جنگی اعزام شد و در نقاط مختلف به خدمت مقدس سربازی ادامه داد.

شهید دریس با توجه به اینکه شهر و دیار و زندگی و بسیاری از دوستان و آشنایانش را در جنگ تحمیلی و نابرابر و ناجوانمردانه دشمن از دست داده بود با تمام وجود علیه بعثیون کافر می جنگید و به دفاع از ناموس و دین و وطن می پرداخت و از طرفی بخاطر سکونت خانواده اش در شهر زرقان به این شهر و مردم آن علاقه پیدا کرده بود و زرقان را شهر دوم خود می دانست و مرخصی ها را در زرقان و در کنار خانواده می گذراند و اگرچه خانواده قصد داشت برای او خانواده تشکیل دهد اما خودش ازدواج را به بعد از جنگ تحمیلی موکول می کرد.

شهید عبدالامیر دریس فردی بسیار خونگرم و مهربان و مقید به امور دینی بود، به سالار شهیدان و جلسات عاشورائی عشق می ورزید و بزرگترین افتخارش خدمتگزاری در مجالس سیدالشهداء بود. این شهید بزرگوار نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱۵ در منطقه جنگی مهران در سن بیست سالگی به فیض عظمای شهادت رسید و پیکر مطهرش به زرقان منتقل و در قطعه دوم گلزار شهدای زرقان در کنار مزار شهید بزرگوار محمد حسن زمانی که یکی از خادمین صدیق مهاجرین جنگ تحمیلی بود به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که بعد از پایان جنگ تحمیلی تمام جنگ زدگان به شهرهای خود بازگشتند ولی والدین محترم این شهید بزرگوار برای زیارت دائمی مزار شهید عزیزشان در زرقان ساکن شدند. نثار ارواح مطهر تمام شهدا مخصوصاً شهید عبدالامیر دریس صلوات و فاتحه

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار حسنعلی رحمتی

شهید حسنعلی رحمتی فرزند خسرو در مورخه ۱۳۳۴/۱/۳ در روستای رحمت آباد کربال در یک



خانواده مذهبی پا به عرصه وجود گذاشت و بالیدن را در آغوش پر مهر مادری صالحه و فداکار شروع کرد. ایشان فرزند چهارم خانواده از بین ۵ برادر و یک خواهر بود. مادرش خانه دار بود طبق رسوم روستاها در کار کشاورزی و دامداری به همسرش کمک می کرد و هر کدام از بچه ها نیز در این کار و معاش در حد توان خود یاور والدین بودند، شهید نیز از همان کودکی با سختی های زندگی روبرو شد و نبردی دائمی برای کسب حلال آغاز کرد، در ضمن اصول همکاری و تعاون و صبوری در ناملایمات را در دامن طبیعت فرا گرفت تا ذخیره ای برای مبارزات و حماسه های آینده

اش باشد، در همین دوران کم کم دوره تحصیلات ابتدائی را در روستای رحمت آباد با موفقیت پشت سر گذاشت ولی به لحاظ اینکه دبیرستان در روستا وجود نداشت و او نمی توانست دست از یاری پدر بکشد و برای تحصیل به شهر برود ناخواسته مجبور به ترک تحصیل شد و ادامه آن را به آینده موکول کرد. او در نوجوانی، زمانی که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود نماز می خواند و روزه می گرفت و حتی نماز شب می خواند و بخاطر ایمان و امانتداری و پاکی و پر کاری مورد علاقه اهالی مردم و روستاهای همجوار بود.

به این طریق دوران نوجوانی او در روستا سپری شد و دوران سربازی او فرا رسید، دورانی که برای او پر از تجربه بود و ظلم و زورگوئی و اجحاف رژیم ستمشاهی را با تمام وجود درک کرد. آموزش نظامی را در شهر عجب شیر گذراند و برای ادامه خدمت به خرامه اعزام شد و اگرچه به او پیشنهاد شده بود که به عنوان درجه دار در ارتش بماند و رسمی شود ولی نپذیرفته بود.

شهید پس از خدمت سربازی بخاطر اینکه پدرش تغییر شغل داد و به پیله وری و بقالی رو آورد او نیز مجبور شد برای کار به شهر شیراز برود و در شرکت چکش که یک شرکت فرانسوی بود به عنوان لوله کش مشغول به کار شود، در این دوره نیز نفوذ و غارتگری و انحصار طلبی بیگانگان و باج دادن رژیم شاه به اجنبی ها را به وضوح می دید گویا طبیعت و جامعه و روزگار با نشان دادن سختی ها و نابرابری ها و ظلم ها و تبعیض ها او را برای مبارزه ای همه جانبه و خالصانه با مظاهر ظلم و فساد و طاغوتها آماده می کرد.

شهید رحمتی در سالهای قبل از انقلاب یکی از فعالین مذهبی و انقلابی و عمرانی در روستا و منطقه بود و در زمانی که نهضت امام هنوز کاملاً علنی نشده بود اعلامیه های امام را به روستاها می برد و آشکارا دوستان را برای مبارزه با رژیم تشویق می کرد.

او بعد از انقلاب برای خدمت و حفاظت از انقلاب و دستاوردهای خون شهدا آرام و قرار نداشت و خود را یکسره وقف انقلاب و نظام و کشور کرده بود، مدتی در کمیته های انقلاب مشغول پاسداری شد و قبل از شروع جنگ تحمیلی که گروهکهای سر سپرده استکبار در کردستان مشغول توطئه و خونریزی و جنایات وحشیانه بودند شهید رحمتی به کردستان رفت و به نبرد با مزدوران پرداخت، پس از شروع جنگ تحمیلی استکبار علیه ایران اسلامی به سپاه پاسداران پیوست و بارها در جبهه های مختلف حماسه آفرید و کلاً از بهمن ۵۷ تا اسفند ۶۲ بیش از چند ماه در محل و در خانواده نبود.

شهید حسنعلی رحمتی یکی از نیروهای بی باک گردان خط شکن کمیل تیپ المهدی بود که در پستهای مختلف از جمله فرماندهی انجام وظیفه می کرد ولی به عنوان آرپی جی زن، مهارتی ویژه در شکار تانک داشت. او از روزهای آغازین جنگ در جبهه حضور داشت و مناطق مختلف غرب و جنوب و در عملیتهای مختلف شرکت کرد و به سرکوب متجاوزین بعثی پرداخت. وقتی هم به مرخصی می آمد بیشتر وقتش را دنبال مطالبات مردم منطقه کربال در ادارات شهرهای اطراف می گذراند و یا با جهاد سازندگی به خدمت رسانی در روستاها می پرداخت و یا با کمیته امداد امام خمینی (ره) و ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ همکاری می کرد و یا به جذب نیرو برای جبهه می پرداخت. دوستانش می گفتند در پادگان شبها بیدار می شد و پیش بند می بست و مخفیانه ظرفهای غذا را می شست و یا خدمات دیگر انجام می داد و همزمان به تهجد می پرداخت.

این شهید دلاور حماسه ساز در تاریخ ۱۲/۱۲/۱۳۶۲ در حالیکه در منطقه جزیره مجنون هلی برد کرده بودند مورد اصابت قرار گرفت و در حالی مفقودالثر شد که دخترانش دو ساله و سه ساله

بودند. مدتی شایع شده بود که او اسیر شده و خانواده در یک بلا تکلیفی دردناک و بی انتها به سر می بُرد، حتی یک بار گفتند که یکی از رزمندگان شهر سیرجان صدایش را شنیده و از او خیر دارد لذا خانواده ایشان به سیرجان رفتند ولی به نشانهٔ مثبتی دست نیافتند. نهایتاً بعد از هشت سال پیکر مطهرش شناسایی شد و به شیراز منتقل و در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

یکی از خاطرات ماندگاری که در ذهن مردم مانده پیگیریهای مستمر او برای احداث یک پل روی رودخانه کُر در محدودهٔ رحمت آباد بود، آرزویی که سالها بعد به برکت نظام مقدس جمهوری اسلامی برآورده شد و نام این سردار خستگی ناپذیر به حق بر پیشانی این پل بسیار مهم و کاربردی نقش بست و امروزه مردم منطقه کربال با عبور از پل شهید حسنعلی رحمتی یاد و خاطرات آن اسطورهٔ ماندگار خدمت و بصیرت و ایثار و حماسه را گرامی می دارند. لازم به ذکر است که پدر بزرگوارش مرحوم خسرو رحمتی متولد ۱۲۸۸ در سال ۷۹ ساکن شیراز شد و در سال ۱۳۸۲ رخ در نقاب خاک کشید و مادر گرامی شهید، مرحومه حاجیه عطریه عاجز متولد ۱۳۰۰ در سال ۱۳۹۵ به فرزند شهیدش پیوست و در آرامستان روستای ولایتمدار و شهید پرور رحمت آباد کربال به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یارشان گرامی

گلزار شهدا: بلوک: قطعه: ۱ ردیف: ۷ شماره مزار: ۹ نام گلزار: دارالرحمه شهر: فارس - شیراز

نقل قولی از وبلاگ کتابخانه رحمت آباد

پل سردار شهید حسن علی رحمتی رحمت آباد

در طول سالیان گذشته ارتباط بین رحمت آباد و روستاهای همجوار از طریق یک عدد پل چوبی سیم بکسلی صورت می گرفت که عبور از آن با پای پیاده واقعا سخت و بسیار خطرناک بود چه برسد به عبور با ماشین و من خودم شاهد سقوط چندین موتور سیکلت با راننده آن به داخل رودخانه کر بودم. اما به برکت انقلاب اسلامی حدود ۱۵ سال است که پل بسارخوبی به نام سردار شهید سپاه اسلام حسن علی رحمتی (نامبرده عضو سپاه پاسداران و رحمت آبادی الاصل و بزرگ شده در شهر شیراز) ساخته شده و تردد در این مسیر کاملاً راحت شده و تردد به سمت شیراز و مرودشت و حتی ارسنجان از این مسیر به راحتی صورت می گیرد.

زندگینامه شهید بزرگوار حسین رحیمی

شهید حسین رحیمی فرزند رضا ویس در سال ۱۳۴۷ در خانواده ای متوسط و مذهبی در روستای سرنجلک از توابع نور آباد ممسنی دیده به جهان گشود. او فرزند دوم از بین سه خواهر و پنج برادر بود.



پدرش به کار کشاورزی و دامداری سنتی اشتغال داشت و فرزندان در این امور به والدین کمک می کردند، شهید نیز در این مسیر با کمک به خانواده، سختی ها و شیرینی های کسب حلال را تجربه می کرد.

شهید در هفت سالگی تحصیلات ابتدائی را روستای زادگاهش شروع کرد و در دهسالگی و اواخر دوره ابتدایی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) به پیروزی رسید. انقلابی که جهان را تکان داد، دست جهانخواران را از منابع اقتصادی ایران قطع کرد، نظام دو هزار پانصدساله شاهنشاهی را به زباله دان تاریخ ریخت و برای اولین بار نظام سیاسی جمهوری، آن هم اسلامی، در میهن باستانی مان روی کار آورد. این پدیده بزرگ تاریخی که به معجزه قرن بیستم مشهور شد جهانخواران را به تلافی و انتقام واداشت و از همان آغاز پیروزی، آشوبها و توطئه های خونین دشمنان شروع شد.

در همان دوران بود که شهید رحیمی تصمیم گرفت برای دفاع از مردم، پلیس شود، امری که بعد از دوره راهنمایی و گرفتن پایه سیکل محقق شد و شهید به ارتش جمهوری اسلامی ایران پیوست در حالیکه ارتش متجاوز عراق به رهبری صدام و حمایت برخی از کشورهای غربی و عربی در تاریخ

اول مهرماه ۱۳۵۹ به مرزهای ایران حمله و صدها شهر و روستا را به خاک و خون کشیده بود. بر اساس مدارک تاریخی، صدام با تحمیل جنگی نابرابر به ایران قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف، نظام نوپای جمهوری اسلامی را سرنگون و کشور بزرگ و باستانی ایران را قطعه قطعه کند اما وجود دریادلان و دلاورانی مثل شهید رحیمی ها و برادرانش باعث شد که رؤیای فتح یک هفته ای را برای دشمن تبدیل به یک کابوس سیاه و خونین هشت ساله کند و حتی یک وجب از خاک پاک ایران را به دشمن ندهند.

آری، به این طریق شهید حسین رحیمی وارد نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی شد و در رسته توپخانه در جبهه های جنوب به خدمت و دفاع از ناموس و دین و وطن پرداخت. نهایتاً این رزمنده حماسه ساز در آخرین روزهای جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۶۷/۵/۳ در منطقه غرب کرخه در حالیکه مسئولیت (پشتیبانی پیاده) و رساندن مهمات به توپخانه داشت از ناحیه شکم مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به فیض عظمای شهادت نائل شد.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان مرحوم رضا ویس رحیمی ۱۵ سال بعد از شهادت فرزندش و با داغ جانگداز او، دیده از جهان فرو بست و در آرامستان زادگاهش روستای سرنجلک دشمن زیاری به خاک سپرده شد. مادر گرامی شهید، خانم نازدار فرجی و برادر معزز شهید نیز سالهاست ساکن شهر زرقان فارس هستند.

با آرزوی سلامتی برای ایشان و علو درجات برای پدر و گروهبان یکم شهید حسین رحیمی و تمام شهدای گرانقدر ایران و اسلام

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالحسین رحیمی

شهید عبدالحسین رحیمی، نام پدر : حاج حسین، شماره شناسنامه ۱۰ متولد ۱۳۲۸/۷/۲ جهرم ، سکونت بندامیر، متأهل و دارای ۶ فرزند، میزان تحصیلات دوم نهضت، شغل : کارگر شرکت آرد مسئولیت در جبهه : رزمنده، محل شهادت شلمچه- کربلای ۴ تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۰/۴ یگان اعزامی بسیج محل دفن شیراز- مرودشت



شهید عبدالحسین رحیمی فرزند حاج حسین در تاریخ ۱۳۲۸/۷/۲ در جهرم در خانواده ای متوسط و متدین پا به عرصه هستی گذاشت و در آغوش پر مهر و عطوفت والدینی زحمتکش و دوستدار اهل بیت پرورش یافت. او فرزند سوم از بین سه پسر و دو خواهر بود.

پدرش که به بندامیر مهاجرت کرده بود کارگری و کشاورزی می کرد و از طریق کسب نان حلال زندگی خانواده اش را تأمین می نمود و فرزندانش از دوران طفولیت به والدینشان در امور کشاورزی و دامداری کمک می کردند.

شهید رحیمی دوران ابتدائی را بنخاطر مشکلات مالی نتوانست تمام کند همانگونه که در آن دوران اکثریت پسران و دختران فقط سواد خواندن و نوشتن داشتند و برخی حتی از همین مقدار سواد هم محروم بودند، شهید رحیمی نیز گرچه کم سواد بود ولی معرفتی عالی داشت و با همان سواد کم

خیلی دانا و کاردان و مسئولیت پذیر بود. ایشان با خانواده بسیار مهربان و دلسوز بود و در خانه و جامعه و محل کار روحیه ای لطیف و فداکار و با گذشت داشت.

ایشان پس از خدمت سربازی و ازدواج مدتی به کارهای کشاورزی و کارگری پرداخت تا اینکه در شرکت دادلی استخدام شد و به همین خاطر محل سکونت خود را به شهر مرودشت منتقل کرد و با خانواده اش در آنجا ساکن شد.

در دوران انقلاب در برنامه های مذهبی و انقلابی شرکت می کرد و هیچگاه صحنه را خالی نمی گذاشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) وقت و زندگی اش را وقف انقلاب کرد و با تمام وجود در مسجد و پایگاه مقاومت محله و کارخانه دادلی فعالیت می کرد. پس از شروع جنگ تحمیلی جهانبخواران علیه ایران اسلامی ایشان از اولین کسانی بود که به ندای امام خمینی لبیک گفت و به عضویت بسیج در آمد. در آن دوران که صدام با کمک اربابان خارجی اش و نوکران داخلی اش قصد داشت در عرض یک هفته تهران را بگیرد جوانمردان شجاع و با غیرتی مثل شهید عبدالحسین رحیمی بدون هیچ چشمداشتی به دفاع از ناموس و دین و وطن برخاستند و هشت سال مقاومت و ایثار کردند ولی نگذاشتند حتی یک وجب از خاک پاک ایران در تصرف دشمن باقی بماند.

شهید رحیمی اگرچه یک کارگر ساده بود و با داشتن ۶ فرزند هیچکس از او توقع نداشت که به جبهه برود ولی بخاطر غیرت و تعصبی که داشت زندگی و خانواده را رها کرد و به رزمندگان دلاور و گمنام اسلام پیوست و مردانه با دشمنان دین و میهن ما جنگید و در عملیات کربلای ۴ در حالیکه تیربارچی بود از ناحیه پا مورد اصابت قرار گرفت و به اسارت دشمن در آمد. طبق شواهد موجود و روایت همرزمانش، این رزمنده مجروح اسیر پس از مقاومت و تحمل شکنجه های بعثیون کافر زنده زنده توسط دشمن دفن شد و پیکر مطهرش چهار ماه بعد کشف و پس از احراز هویت و شناسایی از طریق لباسش در مرودشت تشییع و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که پس از چندین سال مرحوم حاج حسین رحیمی پدر بزرگوار شهید عبدالحسین رحیمی دیده از جهان فرو بست و در آرامستان شهر مرودشت در جوار گلزار شهدا دفن گردید و مادر گرامی اش مرحومه خاتون جان زارع از دنیا رفت و در آرامستان روستای تاریخی بندامیر به خاک سپرده شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمود رحیمی

شهید محمود رحیمی فرزند آیت الله شیخ عبدالرحیم رحیمی امام جمعه فقید زرقان؛ تولد: سال ۱۳۵۰ زرقان، شهادت: ۱۳۶۶/۷/۹ شلمچه، آرامگاه: گلزار شهدای زرقان، عضویت: پاسدار



خاطراتی به نقل از خانواده محترم شهید :

ایشان در عملیات کربلای ۴ شرکت داشته و از ناحیه کمر مجروح می شوند و ما یعنی خانواده هیچ خبری از او نداشتیم لذا با سفارشهای مکرر به دوستانش که از محمود چه خبر؟ هر کی چیزی می گفت تا اینکه یکی از رفقا که محمود را در نگاهتگاه گلف اهواز دیده بود گفت که من محمود را در آنجا دیدم و به او گفتم که خانواده از تو هیچ خبری ندارند. برو یک سری به خانواده بزن. محمود در جواب گفته بود که یک عملیات دیگر در پیش داریم اگر توفیق باشد در آن عملیات نیز شرکت کنم بعد از آن اگر خدا خواست به دیدار خانواده خواهیم رفت، حتی خبرهایی که از ایشان در نگاهتگاه توسط دوستان و نامه های دوستانش بدست ما رسید او نیز مانند همیشه از فعالیت انسانی خود کوتاهی نمی کرده، او خود با اینکه مجروح بوده است هر کمکی از دستش می آمده به مجروحان دیگر می کرده است که یکی از دوستان خود اهل تبریز می باشد در نامه ای که برای ما فرستاد چنین می نویسد من مجروح شده بودم محمود نیز خودش مجروح شده بود با اینکه برای اولین بار مرا دیده بود همیشه موقع رفتن به دست شویی مرا به پشت خودش می گذاشت و به من کمک می کرد و از تمام مجروحان مانند یک پرستار، پرستاری می کرد. خاطرات از ایشان زیاد است یادم است یک شب من حقیر (خواهرش) در پهلوی ایشان نشسته بودم با هم داشتیم تلویزیون تماشا میکردیم تلویزیون برنامه جبهه را

نشان می داد یکدفعه من ناخودآگاه گفتم چقدر شهید می دهیم ایشان نگاه عجیبی به من انداخت و خیلی ناراحت شد و گفت: اینقدر شایعه پراکنی نکنید. خلاصه از هر دقیقه از عمرش خاطره ای است همیشه من می گفتم محمود اگرچه سنش کم است اما بس روح و فکری والا دارد.

خاطرات دوستان و همزمان شهید محمود رحیمی

یکی از پاسدارهای عضو سپاه زرقان به نام جمشیدی چنین می نویسد؟ خاطره ای که از وی دارم این است که یک شب قبل از شهادتش به مأموریتی که از طرف فرماندهی به محمود شده بود رفتیم. در حین راه رفتن خمپاره می زدند من دراز می کشیدم وقتی بلند می شدم می دیدم که محمود راه می رود می گفتم چرا نمی خوابی، می گفت که اینها با ما کاری ندارند هر زمان که سعادت رو به ما آورد هرکجا که برویم و بخوابیم باز ما را پیدا می کنند. چند متری که جلوتر رفتیم قسمت خط خاکریز بود ایشان به من گفت از اینجا بخواب و سینه خیز بروید وقتی که مقداری سینه خیز رفتیم نگاه کردم دیدم که او ایستاده می رود گفتم تو که به من می گوئی سینه خیز برو پس چرا خودت نمی خوابی؟ گفت آخر تو ۱۵ روز بیشتر نیست که برادرت شهید شده است ظلم است به همین زودی خودت هم شهید شوی ولی من مسئله ای نیست چون اولین شهید خانواده ام. یکی دیگر از همزمانش که او نیز عضو سپاه پاسداران زرقان است به نام قاسم زارع چنین می نویسد: شهید محمود رحیمی یکی از بزرگان مهندسی لشکر ۳۳ المهدی بود ایشان در سمت معاونت اطلاعات مهندسی لشکر ۳۳ المهدی حماسه ها آفریدند. شهید محمود رحیمی در یکی از مأموریتهایشان که برای شاخص گذاری جهت خاکریز زدن در شصت متری دشمن جهت تانک نیروهای این لشکر رفته بودیم یکی چند مورد را چنین بیان کردند من از خداوند این آرزو را داشتم که روزی برسد من به عنوان یک پاسدار بتوانم در جبهه های حق علیه باطل قدمی برداشته باشم و حال که این توفیق نصیب من شده است. باید چنان به آرزویم پایند باشم که یا با پیروزی به آغوش ملت برگردم و یا به شهادت برسم من به ایشان گفتم تو هنوز نوجوانی و مدت ۱۷ سال از عمرت را سپری کرده ای و حال که مدت ۲ ماه است به خط مقدم شلمچه پا گذاشته ای لاقلاً جهت انجام امور شخصی خود سری به شهر بزن و خانواده ات را در جریان سلامتی خودت قرار بده گفتند به چه روئی به خانواده ام سری بزنم من که هنوز چند روزی بیش نیست که آمده ام اسیران و مقفودین که چندین سال است که خانواده هایشان از آنان اطلاعی ندارند، بگذار تا نروم چون فضای شهر مرا دلگیر می کند. به حق حرفهای ایشان از صمیم قلب بود.

بالاخره شب موعود فرا رسید. در مقر فرماندهی لشکر خدمت برادر حاج اسدی بودیم، رو به من کرد و چنین گفت: مواظب این برادرمان باشید، هیچ گونه اعتنائی در مأموریتهایش به دشمن نمی کند، خیلی حواست باشد. هنوز یکی دو ساعت از این سخن نگذشته بود که مأموریت جدید را به ما محول کردند. جهت مأموریت به سنگر فرماندهی مهندسی رفتیم، تا از آنجا با برادران جهاد خراسان باختران و مازندران که جهت همکاری با خاکریز زدن در شب پاتک آمده بودند به خط مقدم که انگشتی نام داشت اعزام شدیم. بعد از خوردن کمی شام با برادر شهید محمود رحیمی و برادر خراسانی و مسئولین جهاد مازندران و باختران سوار ماشین شدیم و به

راه افتادیم و تعداد ۳۷ دستگاه بلدوزر و لودر پشت سر ما می آمدند به چند صد متری دشمن که نزدیک شدیم از ماشین پیاده شدیم چون دشمن از صدای شنی بلدوزر وحشت داشت خیال می کرد تانکها هستند و شروع به زدن منور و انواع گلوله های جنگی و زمانی کرد. یکی چند ترکش به اطراف ما خورد و چون مأموریت حساس بود مجبور شدیم ادامه راهمان را با راهنمایی بلدوزرها ادامه بدهیم در آن شب بجز خاک و دود هیچ چیز پیدا نبود و دشمن از ترس و وحشت هر دقیقه چندین گلوله منور بالای سر ما روشن می کرد به علت گرد و خاک زیادی که از لودر و بلدوزرها بلند می شد هیچ چیز شناخته نمی شد و اولین خاکریزی که در صد متری دشمن بود رسیدیم ناگهان گلوله کاتیوشای جلوی پای ما خورد و من و برادر خراسانی سمت چپ لودر بودیم و شهید محمود رحیمی در سمت راست لودر بود و صدای یا حسین گفتن راننده لودر و برادر شهید محمود رحیمی بلند شد و سریع خود را بالای سر آن رساندم و ایشان فقط یا حسین می گفتند و بر اثر اصابت چندین ترکش به سر و سینه اش روحش به ملکوت اعلی پیوست این بود چند خاطره از خاطره های این شهید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

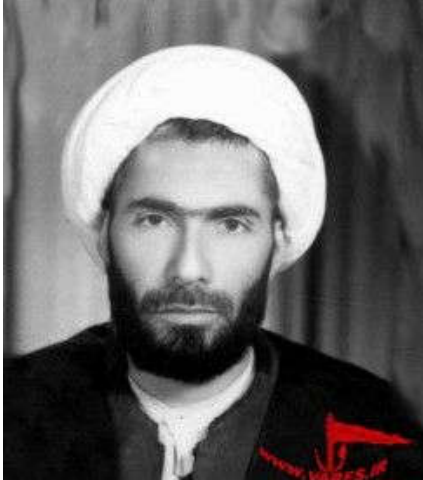
وصیت نامه شهید محمود رحیمی

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت هدیه ای است گرانبها از جانب خداوند تبارک و تعالی برای بندگان خالص خود که نصیب هرکس نمی شود. انسان باید در راهی قدم بردارد که سعادتش در آن خط باشد و به خدا سوگند من سعادت خویش را جز در پیمودن خط خونین اباعبدالله الحسین(ع) نمی یابم که این خط راه تمامی شهدای انقلاب اسلامی می باشد. انتظاری که از پدر و مادر خود دارم این است که وقتی شهید شدم هیچ ناراحتی از خود نشان ندهند امت حزب ا. . . از شما می خواهم با هر قیمتی که شده است رزمندگان اسلام این جان برکفان انقلاب اسلامی را کمک کنید اگر می توانید با کمک جانی و اگر نمی توانید با کمک مالی به رزمندگان یاری دهید تا رزمندگان با دلی روشن و آگاه و روحیه ای قوی ضربه ای محکم به یزیدیان زمانه بزنند.

پرتوی از زندگینامه حضرت آیت الله حاج شیخ رحیم رحیمی رحمه الله

ایشان در سال ۱۳۰۴ هـ ش در روستای اشلق از توابع میانه پا به عرصه وجود گذاشت پدر ایشان



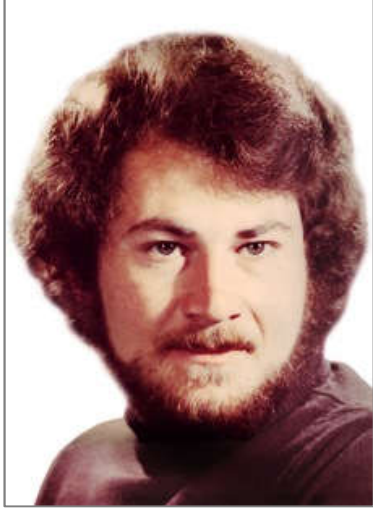
شخصی مؤمن و باتقوا بود و از تاجرین آن دیار به شمار می آمد.

دروس مکتب و مقدمات حوزوی را در زادگاهش گذراند و سپس برای تحصیل سطوح عالی در حدود سال ۱۳۲۵ هـ ش به شهر مقدس قم عزیمت نمود و نزد اساتید بزرگی همچون حضرت آیت الله العظمی بروجردی، حضرت امام خمینی، حضرت آیت الله العظمی اراکی، حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی، حضرت آیت الله العظمی مرعشی و علامه

طباطبائی و بزرگان دیگر (رحمه الله علیهم اجمعین) بهره جسته و به تدریس کتب فقهی و اصولی و کلامی پرداختند و همزمان در مؤسسه دارالتبلیغ شرکت نموده و با رتبه دوم بین تمام طلاب فارغ التحصیل شدند تا آنکه به حسب مقدرات الهی در سال ۱۳۵۰ هـ ش که برای تبلیغ به بخش زرقان از توابع شیراز رفته بودند با اصرار اهالی در آن بخش رحل اقامت افکندند و عمر شریف خود را وقف اعتلای دین و هدایت مردم آن دیار نمودند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۰ شمسی از طرف امام خمینی (ره) به امامت جمعه زرقان منصوب شدند و تا چند سال قبل از رحلت در این سنگر مقدس به اسلام و انقلاب خدمت کردند و آثاری ارزشمند از خود در این شهر بجا گذاشتند از جمله می توان به تالیف کتاب جواهر الحکمه و الموعظه و تاسیس دو شعبه صندوق قرض الحسنه و کتابخانه و بازسازی مسجد جامع و صندوق خیریه صاحب الزمان و غیره اشاره نمود ایشان جهت تبلیغ و دلگرم نمودن رزمندگان چندین مرتبه به جبهه عزیمت نمود و یکی از فرزندان خود را بنام محمود تقدیم اسلام نمود (فرزند دیگرشان نیز به نام حمید در نوجوانی رحلت کرد که مزار هر دو در آرامستان سید نسیمی زرقان است). نهایتاً ایشان پس از عمری مجاهده و تلاش و تحمل رنجها، دردها، غمها و مصیبتها در آذرماه ۱۳۸۲ هـ ش در شهر مقدس قم در سن ۷۸ سالگی دعوت معبود خویش را لبیک گفت و به دیار فضل و باقی شتافت، سلام و درود خدا بر او باد. به نقل از سایت

زندگینامه شهید بزرگوار ناصر رضازاده

شهید ناصر رضا زاده فرزند رضا در روز دوشنبه دوم خرداد ۱۳۳۹ در خانواده ای مذهبی و



اهلیتی در شهر زرقان فارس دیده به جهان گشود. پدرش با کارگری و کسب نان حلال خانواده پر جمعیت خود را اداره می کرد. ناصر چهارمین فرزند پسر خانواده از بین ۶ برادر و دو خواهر بود و از همان دوران طفولیت به همراه دیگر برادران و خواهرانش در امور خانواده به والدین خود کمک می کرد. او تا کلاس دوم راهنمایی درس خواند سپس بصورت شبانه ادامه تحصیل داد، به شغل نقاشی ساختمان نیز مشغول شد و بعد از مدت کوتاهی به استادی رسید. شهید رضا زاده که فردی مؤمن و پرشور و انقلابی بود از کودکی در مسجد حیدر زرقان فعالیت داشت و در دوران

جوانی و شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی در سال ۱۳۵۶ به همراه بچه های مساجد زرقان که فعالیتهای انقلابی داشتند در تمام تظاهرات در زرقان و گاهگاهی در شیراز شرکت می کرد. نهایتاً این جوان با ایمان و انقلابی و از خود گذشته در یکی از تظاهرات اعتراض آمیز در شامگاه پنجشنبه دوم آذرماه ۱۳۵۷ در حالیکه با دوستان مذهبی و بچه های مساجد زرقان شعارهای انقلابی سر داده بودند و به سمت شهرداری حرکت می کردند مورد حمله دژخیمان شاه واقع شدند و چهار نفر از تظاهرات کنندگان مورد اصابت گلوله ژاندارمها قرار گرفتند، ناصر که بیش از همه آسیب دیده بود توسط مأمورین به شیراز منتقل شد و پس از دو روز در بیمارستان سعدی به شهادت رسید. شهید رضا زاده که در اکثر برنامه های انقلابی حضوری چشمگیر و فعال داشت گاهگاهی شهادت خود را پیش بینی می کرد و معتقد بود که فقط با شهادت میتوان شاه را شکست داد و به پیروزی رسید نه با سلاح و حملات نظامی، لذا بارها به دوستان برای ادامه دادن راهش سفارشات می کرد به همین خاطر در روز دفن او اکثر دوستان و همزمانش بصورت کفن پوش به میدان آمدند و اگرچه در زرقان حکومت نظامی برقرار شده بود اما به هدف خود نرسیدند. مأمورین که آن شب برای ترساندن و ارباب و عبرت پذیری دیگران چند نفر را شهید و مجروح کرده بودند متوجه محاسبات غلط خود شدند و چند روز بعد، علاوه بر اتمام حکومت نظامی، پاسگاه ژاندارمری را تخلیه و تعطیل کردند و از زرقان رفتند و پاسگاه و امنیت شهر به دست نیروهای انقلابی افتاد تا بعد از پیروزی انقلاب که

کمیته انقلاب تشکیل شد و نیروهای جدید انتظامی به پاسگاه زرقان بازگشتند. به این ترتیب ناصر یکی از طلایه داران شهدای حماسه ساز کشور شد و برای همیشه در صدر افتخارات دین و وطن قرار گرفت و تبدیل به اسوه عشق و اسطوره مبارزات حق طلبانه مردم شد.

لازم به ذکر است که مرحوم رضا رضا زاده پدر بزرگوار شهید رضازاده در سال ۱۳۵۹ از دنیا رفت و در قطعه اول گلزار شهدای زرقان دفن گردید، مادر گرامی شهید، مرحومه سکینه قدرت نیز در سال ۱۳۷۷ از دنیا رفت و در حدگاه خانوادگی در آرامستان نسیمی به فرزند شهیدش پیوست.

روحشان شاد و یادشان گرامی

خاطرات شهادت اولین شهید انقلاب اسلامی ، به نقل از حاج جواد رضازاده

یک روز در ایام انقلاب من و ناصر نزد پدر نشسته بودیم، من می‌گفتم من شهید می‌شوم ناصر می‌گفت من شهید می‌شوم. یک شب عروسی یکی از اقوام بود، ما عروسی نبودیم، تظاهرات که شد ناصر در آرایشگاه بود، موقعی رسید که همه مردم در کوچه بغل شهرداری قدیم جمع شده بودند، سلام کرد. زمانی که تیر اندازی کردند دستش را بالا کرد، موهایش را کوتاه کرده بود، مثل اینکه خودش آماده شده بود. روی پل ۱۰-۲۰ نفر ایستادند برادر ما هم ایستاده بود و شعار می‌دادند که ژاندارم‌ها تیراندازی کردند، من فکر کردم هوایی است، همه متفرق شدند، من ۴۰-۵۰ متر رفتم و برگشتم و ناصر را با جیب بردند. آن شب به هرکس می‌گفتم بیا ما را به ژاندارمری ببر یک بهانه‌ای می‌آورد تا ۱ بعد از نصف شب، سید جلیل همین طور تلفن می‌زد به پلیس راه شیراز، به جاهای مختلفی زنگ زد موفق نشد بفهمد او را کجا بردند، بعد فهمیدیم او را به بیمارستان سعدی منتقل کرده‌اند، دکترش گفت من کاری را که باید انجام بدهم دادم دیگر هرچه خدا بخواهد، دو حالت پیش می‌آید اگر عمرش باقی باشد از ناف به پایین فلج می‌شود اگر هم که نه شهید می‌شود، کلیه سمت چپ از بین رفته بود و کلیه سمت راست تقریباً سالم بود، روز ۲ آذر زخمی شد و ۴ آذر به شهادت رسید. آن دو روزی هم که در بیمارستان بود هوش نداشت؟ ناصر چند تا خواب هم دیده بود و برای مادرم تعریف کرده بود، البته مادرم هم خوابی دیده بود که عجیب بود، می‌گفت: در خانه قدیمی بودیم، خواب دیدم دو سید بزرگوار آمدند یکی آن طرف تشک را گرفته و یکی طرف دیگرش را، به من الهام شد که یکی از آنها امام حسین و دیگری ابوالفضل بودند و تک تک اسم بچه‌ها را در خواب از من پرسیدند و از خواب بیدار شدم. شب بعد دوباره خواب دیدم بره سفیدی در خانه هست که به

شکمش تیر خورده و از شکمش خون می‌آید. پس از چند روز وقتی مادرم فهمید که ناصر تیر خورده گفت این تعبیر خواب من بوده است. آن موقع شایعاتی هم بود می‌گفتند آیت الله محلاتی می‌خواهد به تشییع جنازه بیاید خیلی‌ها به تشییع جنازه آمدند می‌خواستند به هر طریقی جنازه را بگیرند، حکومت وقت هم نمی‌گذاشت. چند نفر رفتند، یکی از بچه‌های زرقان یک پیکان آورد، گفت جنازه را از بیمارستان بگیریم و برویم. جنازه را گرفتیم در حسینیه حیدر او را شستیم و بعد دفن کردیم..... ناصر ازدواج نکرده بود ولی مدتی بود می‌گفت دلم می‌خواهد ازدواج کنم..... جلوی شهرداری چون یک زمین خالی بود یک تعدادی آنجا نگرهبانی می‌دادند یک تعدادی هم از شهرداری بالا رفته بودند ولی موفق نشدند در را باز کنند، یکباره نیروهای ژاندارمری آمدند و مردم همه فرار کردند در کوچه بغل شهرداری تا موقعی که شلیک شد دیگر همه مردم متفرق شدند ۳ تا زخمی هم به نامهای کریمیان، قاسمی‌پور و اسلامی داشتیم.

جناب آقای جلیل قدرت درباره شهید رضازاده

شهید رضازاده جوانی بود که در خانواده مذهبی بزرگ شده بود و همراه برادران دیگرش در تظاهرات شرکت می‌کردند. مقدر خداوند بود که ایشان شهید شوند. شب حادثه بچه‌ها به سمت شهرداری حرکت کردند همان شب درگیری به وجود آمد و شهید رضازاده و سه تن از برادران دیگر زخمی شدند. شهید رضازاده را به بیمارستان رسانده و پس از جراحی، یکی از کلیه‌هایش را برداشته بودند ولی ایشان از نخاع هم صدمه دیده بود و نهایتاً ایشان شهید شد. برداشت من این است که کلاً بچه‌هایی که به شهادت رسیدند از اول تا به آخر کسانی بودند که از آغاز دستچین شده بودند و واقعاً هرکسی قابل شهادت نیست. کسانی که به شهادت رسیدند امتیازهایی داشتند که مردم عادی نداشتند.

درباره رضایت پدر شهید رضا زاده به قاتل فرزندش

پدر و مادر شهید رضازاده سواد نداشتند ولی از نظر معنوی واقعاً دو شخص فهمیده بودند. مادر شهید که خواهر بنده است و قصد تعریف ندارم زن مؤمنه بزرگواری بود. در رابطه با شهادت این شهید زمانی که انقلاب پیروز شد، دادگاهی تشکیل شد و قاتل ایشان شناسائی گردید. دادگاه حکم اعدام ایشان را صادر کرد، عده‌ای به پدر شهید مراجعه کردند و خواستار تجدید نظر شدند و پدر ایشان از بنده درخواست کمک و نظر کرد و من بیان کردم که قصاص یکی از دستورات دین است ولی در کنار این دستور مسئله گذشت نیز بیان شده است و تا من این را بیان کردم ایشان گفت: «به خاطر رضای خدا گذشت می‌کنم» و پس از رضایت ایشان قاتل آزاد شد.

زندگینامه شهید بزرگوار صمد رضایی

در سال ۱۳۱۹ در روستای بندامیر از توابع شهرستان زرقان در خانواده ای ساده و مذهبی پسری



دیده به جهان گشود که نامش را صمد گذاشتند. برادرش ۴ سال و خواهرش ۹ سال از او بزرگتر بود، دوران کودکی شهید توام با سختی و ملالت بود. در سن ۲ سالگی پدر را از دست داد و هر سه از همان اوایل زندگی بی سرپرست شدند. عمویش مدتی از آن ها نگهداری کرد تا اینکه خواهرش ازدواج نمود. در این هنگام شهید ۵ ساله بود چند ماه از ازدواج خواهرش گذشته بود که در بندامیر درگیری صورت گرفت، در این درگیری مادر شهید هدف مستقیم تیر غارتگران و دزدان قرار گرفت و کشته شد. شهید کاملاً

تنها شد. خواهرش چند سالی سرپرستی دو برادر را به عهده گرفت. کم کم بچه ها با هر سختی که بود بزرگ شدند و شروع به کار کردند که سر بار کسی نباشند. هر دو برادر به شهرستان مرودشت آمدند و شاگرد راننده کامیون شدند. خیلی سریع انواع رانندگی ها را یاد گرفتند و راننده هائی مجرب شدند. صمد که به سن ۱۸ سالگی رسید برای خدمت مقدس سربازی اقدام کرد. دوران آموزشی را در پادگان جهرم سپری کرد و بعد به فلکه ستاد (فلکه قدس) شیراز منتقل گردید و تمام دوران سربازی اش را همان جا گذراند. بعد از خدمت سربازی ازدواج کرد و زندگی شیرین خود را آغاز نمود که حاصل این ازدواج ۶ فرزند (۳ دختر و ۳ پسر) بود.

شهید اخلاق بسیار خوبی داشت و برای رفاه خانواده اش خیلی تلاش می کرد. سال ۱۳۶۱ سیل عظیم در روستای بند امیر آمد. در این زمان شهید خیلی به مردم کمک کرد. وقتی جنگ شروع شد به صورت داوطلب با کامیونش به جبهه های جنوب یعنی شهرستان آبادان اعزام می گردید. مدتی در جبهه بود، بعد از آخرین خداحافظی از همه با شوق راهی جبهه شد هنوز چند روزی نگذشته بود که

یک شب به طور داوطلب جهت حمل مهمات برای رزمندگان اسلام روی پل خرمشهر در تاریخ ۶۵/۱۱/۲۷ در حدود ساعت ۱۲ شب بر او اصابت ترکش خمپاره به کامیونش به درجه رفیع شهادت نائل آمد. روحش شاد و یادش گرامی

شهید صمد رضایی نام پدر: محمد شماره شناسنامه ۱۲۹ تاریخ تولد ۱۳۱۹/۹/۲ محل تولد: فارس زرقان، کربال روستای بندامیر، متأهل تعداد فرزندان ۶ میزان تحصیلات پنجم ابتدایی، شغل راننده، مسئولیت در جبهه: راننده، محل شهادت: خرمشهر-اروند رود، تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۱/۲۷ یگان اعزامی: بسیج، محل دفن: فارس، گلزار شهدای مرودشت - نحوه شهادت: اصابت ترکش وسقوط ماشین و سوختگی کامل بدن

هووالجمیل

نظراتان در مورد این سوژه شهید چیست؟

یک چوپان یا کشاورز یا کارگر عادی از یکی از دورافتاده‌ترین روستاهای کشور به عنوان نیروی داوطلب برای دفاع از میهن اسلامی به خیل عظیم رزمندگان می‌پیوندد و در اولین روز حضورش در پشت خط مورد اصابت ترکش توپهای دوربرد دشمن قرار می‌گیرد و شهید می‌شود.

حال سؤال اینجاست که آیا می‌شود درباره این شهید بزرگوار که در هیچ عملیاتی شرکت نکرده یک کتاب نوشت؟ آیا درباره چنین شهیدی به اندازه کافی اطلاعات و خاطرات وجود دارد که تبدیل به یک کتاب یا یک فیلم بشود؟ بر فرض که پیدا شود آیا درباره شهیدی که هنوز حتی به خط مقدم نرسیده و فرصت هیچ گونه فداکاری و رشادتی نداشته باید تفحص شود و برایش کتاب و فیلم تولید گردد؟ آیا اصلاً چنین سوژه‌ای می‌تواند روایتگر فداکاری‌ها و حماسه‌سازی‌های رزمندگان ما باشد؟ آیا کتاب احتمالی خاطرات او می‌تواند حقیقت و مظلومیت و رشادت جبهه حق را روایتی ماندگار و درخور نماید؟ آیا زندگی قبل از شهادت او ارزش این دارد که ما یکسال از وقتمان را صرف تفحص و تدوین آن کنیم؟ شرمندهام بخاطر مطرح کردن این سؤال جاهلانه ولی متأسفانه حتی بعضی از خودی‌ها اینطور فکر می‌کنند. قطعاً اگر ما به عمق معنای حماسه حضور پی برده باشیم متوجه می‌شویم که بزرگترین حماسه‌ای که باید روایت گردد همین دل‌کنندگی از کار و زندگی و خانواده و راضی به رضای خدا شدن و حرکت به سوی جبهه و خود را در معرض انواع خطرهای قرار دادن است؛ حماسه‌های عظیم دیگر (مثل عبور از ارونند و فتح فاو) فرع این اصلند. اگر همین حماسه سازان حضور نمودند امام تنها می‌ماند. هم امام بی‌یاورانش تنها بود هم یاورانش بی‌امام؛ و فرقی نداشت که یاران امام ساکن پایتخت باشند یا ساکن یکی از دورافتاده‌ترین روستاهای کشور. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا رضایی

شهید محمد رضا رضایی مشهور به حجت فرزند حسن در هفدهم شهریور ماه سال ۱۳۴۴ در



زرقان متولد شد. محمدرضا دو سال بیشتر نداشت که خانواده اش بعلت شغل پدر وی مجبور شدند که از زرقان به شیراز بروند. هنگامی که ۶ ساله شد پا به مدرسه نهاد و تا پنجم در شیراز بودند چون در شیراز خانه نداشتند دوباره به زرقان بازگشتند و در زرقان به ادامه تحصیل پرداخت. هنگامی که ۱۳ ساله بود برای اولین بار به جبهه آبادان اعزام شد و پس از چند ماه از جبهه بازگشت و به تحصیل پرداخت و تا کلاس سوم راهنمایی ادامه داد که بعد از این درس را رها کرد و به شغل تراشکاری پرداخت. در سال ۱۳۶۲ که پدر خود را از دست داد سرپرستی مادر و خواهر و برادر را برعهده گرفت. بعد از این

اتفاق و برخلاف اصرار دوستان که از او می خواستند خانواده را تنها نگذارد راهی جبهه شد که از ناحیه پا مجروح شد و هفت ماه مادرش از او پرستاری می نمود. هنگامی که مداوای پای او تمام شد چهار ماه را استراحت کرد و در سال ۶۵ دوباره به جبهه اهواز عزیمت نمود و از ناحیه دست مجروح شد. بعد از بهبود یافتن دستش دوباره به جبهه رفت و در همین موقع بود که خانه ایشان نیاز به تعمیر داشت بنابراین محمدرضا یکماه را مرخصی گرفت و برای تعمیر خانه به زرقان آمد و هنگامی که تعمیر خانه شان تمام شد بدون معطلی و استراحت کردن به جبهه رفت زیرا او می خواست به دیدار خدا برود و لازم نبود خود را بیش از این در این دنیای خاکی اسیر کند.

آری بعد از چند ماهی که در جبهه اهواز به نبرد با دشمن پرداخت در چهارشنبه ۲۸ آبانماه سال ۶۶ ترکش خمپاره ای به شکمش اصابت کرد و به پشت جبهه منتقل شد و بعد از ۲۴ ساعت هنگامی که مشغول عمل بروی ایشان بودند به فوز عظیم شهادت نائل آمد. پیکر پاک این شهید در چهارشنبه ۵ آذرماه ۶۶ با بدرقه مردم تشییع و در گلزار شهیدای زرقان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سیروس رعیت

شهید سیروس رعیت در تاریخ ۱۳۴۴/۳/۴ در خانواده ای مذهبی در روستای فیض آباد کربال دیده



به جهان گشود و زندگی را در آغوش خانواده ای پر مهر و با صفا آغاز کرد، او آخرین فرزند خانواده بود و دو برادر و چهار خواهر بزرگتر از خود داشت.

پدرش کشاورز بود و در روستا به کار زراعت و دامداری اشتغال داشت شهید نیز از همان کودکی با کمک به پدر و مادرش در کسب روزی حلال در حد خود به آنها کمک میکرد. ایشان دوره دبستان را در روستا پشت سر گذاشت، از همان کودکی علاقه و استعداد خاصی در امور فنی داشت، او دانش آموزی زرنگ و خلاق و منضبط بود و اخلاق بسیار خوبی با خانواده و دوستان و همسایگان داشت.

سال ورود او به دوره راهنمایی مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) که تحول عظیمی در جهان ایجاد کرد و باعث سرنگونی رژیم ستمشاهی شد. شهید در این دوران اگرچه از سن کمی برخوردار بود ولی در اکثر مجالسی که در مساجد و مدارس برای بزرگداشت و حفاظت از انقلاب گرفته می شد و همچنین در مراسم هیئتهای مذهبی و عزاداری شرکت می کرد و آرمانهای اهلبیت علیهم السلام و امام خمینی (ره) و شهدا را با تمام وجود سر لوحه کار و زندگی و تحصیل خود قرار داده بود.

هنوز چند ماهی از پیروزی انقلاب و عمر نهال نوپای جمهوری اسلامی نگذشته بود که جهانخواران مشغول توطئه و فتنه علیه میهن ما شدند و مخصوصاً در کردستان شروع به ایجاد آشوب

و نا امنی کردند و هدفشان جداسازی کردستان از آغوش ایران و سرنگونی نظام مقدس جمهوری اسلامی و تجزیه ایران بزرگ بود، بعد از مدتی صدام، دیکتاتور بغداد، نیز با تحریک نظام سلطه جهانی به ایران حمله کرد و قصدش این بود که تهران را در عرض یک هفته به تصرف در آورد اما بسیجیان دریادل و از خودگذشته ای مثل سیروس رعیت به مبارزه با متجاوزین بعثی که بسیاری از کشورهای عربی و غربی از آنها حمایت میکردند رفتند و رؤیای فتح یک هفته ای ایران را برای تمام دشمنان خارجی و داخلی تبدیل به یک کابوس خونین هشت ساله کردند.

شهید سیروس رعیت در این دوران اگرچه کم سن بود ولی مدرسه را رها کرد و به عنوان بسیجی به رزمندگان اسلام پیوست و به دفاع از دین و ناموس وطن پرداخت و در دو دوره در حدود شش ماه در جبهه های جنوب مشغول نبرد با ارتش بعث عراق شد.

ایشان در سال ۱۳۶۶ مادر گرامی خود مرحومه حلیمه خاتون روستا را از دست داد و بخاطر اینکه خانواده به شهر مرو دشت مهاجرت کرده بودند مادرش در آرامستان شهر مرو دشت دفن گردید. ایشان پس از مدتی ترک تحصیل، دوباره در شهرهای داریون و مرو دشت به تحصیل ادامه داد و در رشته ای که بسیار دوست داشت یعنی برق و بویژه برق صنعتی به تحصیل پرداخت. پس از اتمام جنگ اگرچه قصد ازدواج داشت ولی تصمیم گرفت ابتدا خدمت سربازی خود را تمام کند و به همین خاطر وارد نظام شد و خدمت سربازی خود را در نیروی انتظامی شروع کرد. سرانجام این بسیجی دلاور و سرباز فداکار اسلام و وطن در تاریخ ۱۳۶۹/۳/۱۱ حدود دو سال بعد از پایان جنگ تحمیلی در منطقه ایرانشهر بلوچستان در حالیکه راننده گروه گشت بود مورد حمله اشراک مسلح و سوداگران مرگ قرار گرفتند و ایشان از سر مورد اصابت واقع شد و به تقدیری که خداوند برایش رقم زده بود نائل شد.

پیکر مطهر ایشان با استقبال گسترده مردم در مرو دشت تشییع و در گلزار شهدا در کنار یاران و همزمان بسیجی اش دفن و آسمانی شد.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان مرحوم ماندنی رعیت در سال ۱۳۹۹ به رحمت ایزدی پیوست و در آرامستان شهر مرو دشت در جوار گلزار مطهر شهدا به خاک سپرده شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید سیروس رعیت

ای مادر از تو می‌خواهم بعد از شهادت من مانند حضرت فاطمه زهرا(س) صبر داشته باشی و به جای اینکه به گوشه ای بنشینی و گریه کنی، به مسجد بروی و عبادت خدا را به جای آوری و می‌خواهم که با صبر خود مادران دیگر را هم تشویق نمایی تا آن‌ها هم فرزندانمان را به جبهه بفرستند و فدای اسلام عزیز کنند و به هر نحو که می‌توانید خدمت به اسلام و قرآن را سرلوحه خود قرار دهید و فرزندانمان را با اخلاق و طرز تفکر صحیح تربیت کنید و آنها را از همان اوایل زندگی با اسلام و نماز و قرآن آشنا کنید و ای خواهران دلسوزم از شما تمنا دارم که حجاب خود را رعایت کنید و بعد از شهادت من مانند حضرت زینب(س) که برادر و فرزندان برادر خود را ازدست داد ولی صبر کرد، شما هم صبر را پیشه خود کنید.

هوالمجیل

تفاوت بین «از جان گذشته» و «از خود گذشته»

تفاوت اکثریت ایثارگران ما و سربازان دشمن فقط در یک چیز بود: از خود گذشته‌گی که صفتی الهی است و در حد کمال در قلب و روح جبهه ما جریان داشت اما روحیه از جان گذشته‌گی در جبهه دشمن هم وجود داشت. بر اساس یک قضیه منطقی، هر از خود گذشته‌ای حتماً از «از جان گذشته» هم هست ولی هر «از جان گذشته‌ای» شاید «از خود گذشته» نباشد.

تفاوت آشکار این دو صفت را در یاران پیامبر به وضوح می‌بینیم. عده‌ای در رکاب پیامبر بارها از جان خود گذشتند ولی بعد از رحلت پیامبر، از خود نگذشتند مثل طلحه و زبیر اما علی (ع) هم از جان گذشت هم از خود. اکثر سربازان کشورهای مهاجم دارای صفت «از جان گذشته‌گی» هستند ولی همین‌ها برای یک لقمه غذا، یا یک جرعه آب، یا یک قطعه غنیمت جنگی ممکن است یکدیگر را بکشند چون نمی‌توانند پا روی نفس خود بگذارند و از خود بگذرند. تفاوت شهدای ما و کشته شدگان دشمن نیز در همین است. شهدای ما هم از جان گذشتند و هم از خود ولی دشمنان برای هدفی باطل و شیطانی فقط از جان گذشتند. بزرگترین و مهمترین درسی که شهدا به ما می‌دهند همین درس «از خود گذشته‌گی» و «نفس کشی» است. مشکلات عدیده جامعه امروز ما فقط با این روحیه حل می‌شود و در چنین شرایطی است که مدینه فاضله محمدی (ص) تحقق می‌یابد. بهشت جای «از خود گذشتگان» است و فرقی نمی‌کند که این بهشت در آخرت باشد یا در دنیا. به همین علت، دوران دفاع مقدس برای خیلی‌ها تجلیگاه بهشت برین بود و اگر آنها در دنیای امروز غریبند بخاطر این است که صفت «از خود گذشته‌گی» از جامعه ما رخت بر بسته و صفت‌های دوزخی خودخواهی و خودستایی و خودفریبی جای آن صفت بهشتی را گرفته است. حتی بسیاری از ما هم اگر درباره شهدا و ایثارگران مطلب بنویسیم و فیلم بسازیم و شعر بگوئیم فقط برای نشان دادن خودمان است نه نشان دادن آنها. شهدا و ایثارگران نگران جنگ و دفاع مقدس نبودند و در مورد پیروزی سپاه اسلام ذره‌ای شک و تردید نداشتند ولی همیشه نگران آینده بودند. نگران اینکه آیندگان، نه فقط به هدف و منش و صفات آنها پی نبرند بلکه بخاطر اینکه حتی بعضی از رزمندگان هم در آینده هدف و سیرت و خصلت خود را فراموش کنند و یا بخاطر عملکرد نادرست بعضی از مسئولین، آنها به حاشیه جامعه رانده شوند و از یاد بروند و این نگرانی امام شهدا نیز بود. یادشان بخیر، چقدر جایشان در جامعه خودپرست و مصرف‌زده ما خالی است و چقدر ما از اهداف و صفات آنها دور افتاده‌ایم. آری داروی درد‌های ظاهر و باطن ما، در گلزارهای شهدا دفن شده است و ما اگر واقعاً دنبال درمان می‌گردیم باید پیوسته به آنها متوسل شویم و برای مداوای خود از آنها استمداد بجوئیم و یادمان باشد که هر شهید نه فقط در بهشت است بلکه خودش یک بهشت است. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار شعبانعلی رمضانپور

فرزند مرحوم عبدالحسین، تاریخ تولد: ۱۸ اسفند ۱۳۳۹ تاریخ شهادت: ۱۸ شهریور ۱۳۵۹ محل شهادت: کردستان، آرامگاه: فارس، زرقان، آرامستان محل حیدر

در بلندترین نقطه مسکونی شهر زرقان، در دامنه کوه قبرستان محل حیدر، شهید بزرگوار آرمیده که مکان دفنش را خودش انتخاب کرده است.



هنوز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع نشده بود که گروهکهای ملحد و معاند با حمایت قدرتهای خارجی به مقابله با نظام نوپای جمهوری اسلامی برخاستند و جنگی نابرابر را علیه مردم کردستان شروع کردند و بسیاری از مردم را به خاک و خون کشیدند.

در آن برهه حساس یکی از یگانهایی که برای دفاع از وطن اسلامی به کردستان اعزام شد و جوانمردانه نقش آفرینی کرد تیپ ۵۵ هوابرد شیراز بود که شهید شعبانعلی رمضانپور به عنوان سرباز (چترباز) در آن تیپ خدمت می کرد.

رسول رمضانپور، برادر این شهید بزرگوار که خود از یادگاران و بسیجیان دفاع مقدس است، درباره برادرش می گوید: برادرم قبل از خدمت سربازی به شغل کارگری و سپس تراشکاری در مرودشت اشتغال داشت و برای تأمین معیشت خانواده تلاش می کرد و لذا موفق به تحصیل نشد ولی پس از انقلاب و شروع نهضت سوادآموزی، مدرک دوره تکمیلی نهضت را همزمان با کارگری گرفت.

در روز تشییع اولین شهید انقلاب در زرقان (شهید بزرگوار ناصر رضا زاده) شعبانعلی در مراسم تشییع حضور داشت و اولین بارقه‌ی شهادت در همین مراسم به قلبش خطور کرد و با دیدن عظمت

و تجلیل از شهید رضا زاده آرزو کرد که مثل او باشد. . . سپس قبل از اعزام به کردستان، همین مکانی که ایشان در آن دفن است به مادرم نشان داد و تقاضا کرد که اگر شهید شد او را در این مکان دفن کنند و نهایتاً به آرزویش هم رسید. . . روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار شعبانعلی رمضانپور

بسم الله الرحمن الرحيم

شهید شعبانعلی رمضانپور در تاریخ ۱۳۳۹/۱۲/۱۸ در خانواده ای مستضعف و مذهبی در محله حیدر راز شهر زرقان دیده به جهان گشود، دوران کودکی را در آغوش گرم مادر با ناملایمات و سختی گذارند تا اینکه ۶ ساله شد. در این سن که هنگام ورود به مدرسه بود به علت برخی از مشکلات نتوانست به مدرسه راه یابد و از درس خواندن محروم بود و تا سن ۱۵ سالگی به کارهای کشاورزی به طور روزمزد پرداخت. از سن ۱۵ سالگی جهت فراگیری شغل غنی تراشکاری در مرودشت مشغول به کار شد و این شغل تا هنگام خدمت سربازی ادامه داشت. در این مدت جهت فراگیری سود به سواد به طور شبانه به درس خواندن مشغول بود و توانست تا حدودی خواندن و نوشتن را بیاموزد. در ۱۸ سالگی جهت گذراندن خدمت سربازی به تیپ ۵۵ هوابرد شیراز اعزام گردید و مدت سه ماه آموزش خود را در شیراز گذراند پس از گذراندن این دوره به اتفاق این تیپ راهی کردستان برای سرکوبی حزب کوموله و دمکرات که در آن زمان باعث ناامن کردن استان کردستان شده بودند اعزام گردید و در اولین درگیری بین این تیپ با این دو حزب به درجه رفیع شهادت نائل گردید. شهید رمضانپور قبل از شهادت جای دفن خود را به خانواده نشان داده بود و گفته بود که من را در کجا به خاک بسپارید. یکی از دوستان شهید نقل می کند که زمان تشییع جنازه شهید رضازاده من و شهید رمضانپور با هم بودیم ایشان می گفت چه خوب است که انسان را اینطور تشییع کنند. (منظور وی ازدحام جمعیت بود که در مراسم شرکت کرده بودند) و سرانجام در ۵۹/۶/۱۹ پیکر پاک این شهید را در ازدحام جمعیت بر دوش مردم تشییع و همان مکان که وصیت کرده بود به خاک سپردند.

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا رنجبر

شهید عبدالرضا رنجبر فرزند مرحوم مصطفی، متولد ۱۳۴۵ زرقان، شهادت ۱۳۶۵/۱۱/۱۹ شلمچه



بسیاری از صفات خوب و پسندیده وجه مشترک اکثر رزمندگان اسلام بود ولی بعضی از آنها، صفتهای برجسته‌ای داشتند که معمولاً با آن شناخته می‌شدند.

شهید عبدالرضا رنجبر فرزند مرحوم مصطفی علاوه بر دارا بودن اکثر صفتهای خوب و تقوای الهی در چند صفت اجتماعی شاخص و برجسته بود: پُرکاری و خستگی ناپذیری، بی‌توقعی، خوش‌زبانی و حاضر جوابی، حیا و کم‌روئی، تقید کامل به اطاعت از فرماندهی، آمادگی دائمی، حساسیت بسیار زیاد بر رعایت حجاب (زن و مرد) و بی‌اعتنائی به دنیا و مخالفت با هرگونه اسراف و تشریفات و تجملات. او آنچنان در این صفتهای برجسته بود که هرکس

به محض شنیدن نام او، به یاد این صفتهای می‌افتاد و یا به محض شنیدن یکی از این صفتهای، رضا را فوراً به خاطر می‌آورد. البته این صفات اجتماعی در اکثر رزمندگان دفاع مقدس وجود داشت ولی میزان و درجه این صفات در آنها متفاوت بود. تمام بچه‌های جبهه، پرکار و خستگی ناپذیر و بی‌توقع بودند ولی ممکن بود حاضر جواب نباشند. اکثر بچه‌ها نسبت به دنیا بی‌اعتنا بودند ولی ممکن بود کم‌رو نباشند. اکثر بچه‌ها تقید کامل به دستورات فرماندهی داشتند ولی ممکن بود گاهی آمادگی دائمی و عجله ذاتی نداشته باشند ولی رضا تمام این صفتهای را با هم در حد اعلی داشت. البته صفتهای اخلاقی دیگر مثل راستگوئی، دیانت، تواضع، احترام به والدین و بزرگترها و دوستان و غیره جزو این صفات قرار نگرفته‌اند چون اکثر رزمندگان، این صفتهای اخلاقی را در حد کمال در وجود خود داشتند.

اگرچه رضا از لحاظ سن و هیكل، تقریباً از همه کوچکتر بود ولی چنان توانائیهای خودش را به اثبات رسانده بود که جزو بزرگان به حساب می‌آمد و برای بسیاری از مأموریت‌های سخت پیشقدم می‌شد. در اصل او سالها از سن طبیعی خودش بزرگتر بود.

رضا همیشه عجله داشت. حتی وقتی که خواب بود به نظر می‌رسید در خواب هم عجله دارد، به محض اینکه صدایش می‌زدیم بی‌درنگ بر می‌خواست و در کوتاهترین زمان ممکن آماده می‌شد و بدون اینکه اثری از خواب در او وجود داشته باشد می‌گفت: یالا، زود باشین، دیر می‌شه، چکار باید

بکنیم؟ کجا باید بریم؟ این خصوصیت رضا، باعث می‌شد که بعضی وقتها بچه‌ها سر به سر او بگذارند و در خواب صدایش کنند. هیچوقت هم اخم و قهر نمی‌کرد. وقتی که می‌دید بچه‌ها فقط سر به سرش گذاشته‌اند با یک حرف خوشمز، به نشاط بچه‌ها می‌افزود و دوباره به خواب می‌رفت و مثل این بود که اصلاً بیدار نشده است. وقتی هم که بچه‌ها را از اینکار منع می‌کردیم، رضا می‌گفت: بذار خوش باشن، نوبت ما هم می‌رسه. در عین حال هیچوقت جواب شیطنت‌های آنها را نمی‌داد. عجله او به معنی عجول بودن نبود بلکه ذاتاً همیشه در حال «آماده‌باش» به سر می‌برد و همیشه نگران تکلیفی بود که فکر می‌کرد برای انجام دادن آن خلق شده است. شاید به خاطر همین عجله بود که خیلی زودتر از همسن‌های خودش از دوران زیبای کودکی عبور کرد و به دوران نوجوانی رسید و به رزمندگان اسلام پیوست. اما چیزی که او برایش عجله داشت و همیشه دنبال آن می‌دوید «شهادت» بود و همه این را می‌دانستند. عجله ذاتی رضا در راه رفتن او هم کاملاً مشهود بود. اگر حتی برای یک کار عادی هم می‌خواست چند قدم حرکت کند به نظر می‌رسید که می‌خواهد بدود و البته این حالت همیشه آمیخته با شوخی و خوشمزگی و شیرین‌زبانی بود. به همین خاطر، در انجام مأموریت‌های عادی و نظامی، هیچکس «آماده‌تر» از او نبود. بسیاری از عجله‌ها معمولاً با بی‌دقتی و بی‌احتیاطی و بی‌نظمی همراه است ولی عجله او همراه با احتیاط و دقت و نظم بود و خیلی سریع و ساده به اصل و هدف مأموریت پی می‌برد و به اصطلاح سریعاً توجه می‌شد و این نشان‌دهنده قدرت ذهنی او برای درک برنامه‌ها بود. یعنی نه نیازی به ساعتها توجه داشت و نه کارها را خراب می‌کرد.

این روحیه به او خصلتی دیگر هم بخشیده بود و آن خصلت «امدادرسانی سریع و خدمت به هم‌زمان و دوستان» بود. به محض اینکه در حیطه کاری و نظامی نیاز به چیزی یا کاری پیدا می‌شد رضا اولین نفری بود که بی‌اغماض و بی‌ریا برای انجام آن پیشقدم می‌شد و هیچگاه منتظر دیگران نمی‌ماند و منتظر تشکر و سپاسگزاری هم نبود. او خودش را وقف خدمت به دیگران کرده بود و از این روحیه لذتی می‌برد که با هیچ چیز دیگری قابل حصول نبود. روح ناآرام و خوش‌طبع او که همیشه باعث عجله او در کارها می‌شد فقط در یک زمان به آرامش و اطمینان می‌رسید و آن در هنگام نماز بود. برای رسیدن به نماز اول وقت عجله‌ای مضاعف داشت ولی پس از آن دیگر عجله بی‌مفهوم بود و نمازش را با آرامش می‌خواند تا جائی که بعضی وقتها بچه‌ها از او می‌خواستند که در نمازش هم مثل بقیه کارهایش عجله کند و او با طمأنینه‌ای خاص، نماز را با تمام مستحبات و تعقیباتش به جا می‌آورد و پس از نماز دوباره عجله‌کاری‌هایش گل می‌کرد.

خاطرات بسیاری از اراده قوی و راسخ رضا در خاطر خانواده و هم‌زمان وجود دارد که به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم: رضا در دو لشکر بعنوان بسیجی و پاسدار وظیفه و پاسدار رسمی خدمت کرد. یکی لشکر ۱۹ فجر و دیگری لشکر المهدی که اکثر بچه‌های فارس و مخصوصاً زرقانی‌ها در آن لشکرها بودند. در لشکر ۱۹ در قسمت مهندسی خدمت می‌کرد. مهندسی لشکر وظایف متفاوتی داشت از جمله راهسازی و سنگرسازی با ماشین‌های بزرگ و رضا مدتی چنین مسئولیتی داشت. خاطره زیر بیان یکی از شاهکارهای اوست:

زمستان بود و لودر در منطقه‌ای باتلاقی به گل نشسته بود و منطقه زیر آتش شدید دشمن قرار داشت. جای لودر هم شناسایی شده بود و آتش دشمن کم‌کم به سمت آن هدایت می‌شد. بچه‌ها تلاش خود را کرده بودند ولی لودر هر لحظه بیشتر در گل فرو می‌رفت. لودری که قرار بود برای بچه‌ها سنگ‌سازی کند و خیلی‌ها منتظرش بودند حالا تبدیل شده بود به هدفی مشخص برای دشمن و این نکته رضا را که فقط برای تأمین همراهشان رفته بود شدیداً آزار می‌داد. دیگر هیچ کاری از هیچکس ساخته نبود. مسئول گروه دستور داد که بچه‌ها به جاهای امن بروند و جان خود را نجات دهند و دیگر کاری به لودر نداشته باشند. چاره‌ای هم غیر از این نبود. در این میان فریاد رضا بلند شد که: من تا لودر را بیرون نیاورم نمی‌روم. و حرفهایش چنان قاطع و امیدوار کننده بود که بار دیگر بچه‌ها را به طرف لودر کشاند. در حالیکه رضا نه راننده لودر بود و نه مسئولیت قانونی آن را بعهده داشت. آتش دشمن هم داشت بیشتر می‌شد. از پله‌های لودر بالا رفت و پشت آن نشست و با همکاری بچه‌ها کار نجات لودر را آغاز کردند. رضا که دید بچه‌ها دوباره به طرف او آمده‌اند با نشاط و امید کامل چند یا علی و یا حسین گفت و روحی تازه در گروه دمید. بعد از چند دقیقه با امدادهای الهی لودر از منطقه باتلاقی بیرون آمد و همه سوارش شدند و از زیر آتش بیرون رفتند. چند لحظه بعد دقیقاً جایی که لودر در آن چپیده بود زیر آتش شدید قرار گرفت و اگر عملیات نجات لودر فقط چند دقیقه به تأخیر افتاده بود لودر و خدمه‌های آن مورد اصابت خمپاره‌ها و توپهای دشمن قرار می‌گرفتند. وقتی که بچه‌ها این صحنه را دیدند، رضا را در آغوش گرفتند و سر و روی او را بوسه باران کردند. حالا رضا به آرزویش رسیده بود و داشت به همراه گروهی که عضو آن بود به سمت خاکریزهایی می‌رفتند که دوستان آنها منتظر لودر و گروه مهندسی بودند.

رضا با آن جثه کوچکش اراده‌ای قوی داشت و انجام هیچ کاری در نظرش سخت نبود. اگر به او گفته می‌شد که می‌خواهیم این کوه را برداریم و روی آن کوه بگذاریم می‌گفت: یالا، چرا معطلید. البته این حرف، یک مثل غیر واقعی و غیر منطقی است ولی بسیاری از کارهایی که در دوران دفاع مقدس انجام شد، کمتر از جابجا کردن یک کوه نبود و مهم این است که اراده‌هایی قوی و استوار مثل اراده رضا، پشتوانه چنین عملیات‌های متهورانه و برنامه‌های خارق‌العاده‌ای بودند. وقتی که هدف مشخص بود و بچه‌ها می‌دیدند که فرماندهان و برنامه‌ریزان نیز پایه‌پای آنها در عملیات‌ها شرکت می‌کنند، هیچ تردیدی برای شکست دادن دشمنی که دین و وطن آنها را مورد تعرض و تجاوز قرار داده بود به خود راه نمی‌دادند و لذا خود را بی‌مهابا به آب و آتش می‌زدند.

مادرش می‌گوید: رضا، هفت هشت ساله بود با خاله‌اش رفتیم مرودشت، هنوز انقلاب نشده بود، برای رسیدن به داروخانه باید از جلو سینما عبور می‌کردیم. جلو سینما شلوغ بود، رضا که متوجه قضیه شده بود یکباره جلو ما ایستاد و گفت: سرتان را به طرف سینما برنگردانید تا از اینجا رد شویم. ما اصلاً در فکر سینما نبودیم، هیچوقت هم به سینما نرفته‌ایم. خاله‌اش برای اینکه سربه‌سر رضا بگذارد با خنده گفت: ما می‌خواهیم برویم سینما. رضا چسبید به چادر ما و نگذاشت جلوتر برویم گفت باید از همین جا برگردیم به زرقان. خاله‌اش وقتی دید رضا خیلی جدی است و حتی می‌خواهد گریه

کند، گفت: خاله، ما چکار به سینما داریم، می‌خواهیم برویم داروخانه، رضا گفت: پس باید از آن طرف خیابان رد شویم. هر کار کردیم راضی نشد. خیابان هم بخاطر عبور و مرور ماشین شلوغ بود. به او قول دادیم که اصلاً به طرف سینما نگاه نکنیم و رضا قبول کرد. از جلو سینما که عبور می‌کردیم، رضا هم مواظب ما بود که به سینما نگاه نکنیم هم مواظب بود که دیگران به ما نگاه نکنند. هنگام بازگشت هم دوباره غیرت دینی‌اش گل کرد و از ما خواست سریع‌تر از جلو سینما رد شویم.

آب و قرآن آماده کرده بودیم تا رضا را برای رفتن به جبهه بدرقه کنیم، دفعه اولش نبود، همیشه اینکار را می‌کردیم. آن روز در حالیکه داشت پوتین‌هایش می‌پوشید. به او گفتم: آقا رضا ترا به خدا، مواظب خودت باشد. اگر عراقی‌ها گرفتنت چکار کنم، من طاقت اسیر شدن تو ندارم. رضا که پوتین‌هایش را پوشیده بود و داشت با خواهر کوچکش که هنوز به مدرسه نمی‌رفت خداحافظی می‌کرد، با لبخند و آرامش و اطمینان گفت: طاقت همه چیز داشته باش ولی از همه اینها مهمتر این است که مواظب حجاب خواهرم باشید، چون حجاب و عفت او از خون من مهمتر است. سپس خواهرش را بوسید و گفت برو چادرت را بپوش.

رضا از کودکی علاقه‌ای خاص به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین(ع) داشت و روحیه ایثار و مقاومت و شهادت‌طلبی را از مجالس روضه و تعزیه یاد گرفته بود و از کودکی آرزوی جز شهادت در راه حق نداشت. یکی از بازی‌های رایج او در کودکی، تعزیه‌خوانی بود. معمولاً در خانه چند چادر سیاه را به هم وصل می‌کرد و به اصطلاح خیمه درست می‌کرد و با بچه‌های کوچه و محل، مشغول تعزیه خواندن می‌شدند. یکبار مرحوم میرزا جلال هاشمی تعزیه‌خوان که همسایه ما بود بازی آنها را دید و مدتی غرق عزاداری آنها شد. سپس به رضا گفت: بیا تا تو را برای «بچه‌خوانی» به تعزیه ببرم؟ و رضا گفت: من روم نیامد جلو مردم بخوانم. چندین بار دیگر هم مرحوم میرزا جلال به او پیشنهاد داد ولی رضا نپذیرفت.

مادر رضا می‌گوید: تقریباً چهل روز از شهادت رضا گذشته بود، یک روز دامادم، شهید حسین بنی‌پری به خانه ما آمد و گفت: می‌خواهم چیزی بگویم ولی باید قول بدهی گریه نکنی. گفتم: باشه، گریه نمی‌کنم.

گفت: دیشب خواب رضا دیدم. در عالم خواب به من گفت: لباسهای خونی هستند، می‌ترسم بروم خانه و مادرم از دیدن لباسهای من هول کند. حالا نمی‌دانم تعبیر این خواب چیست؟ گفتم من هم تعبیرش نمی‌دانم ولی بهتر است تمام لباسهای او را به همراه حوله و کفش و جوراب، شستشو دهیم و پاک کنم و به فقرا بدهیم. همین کار را کردم و تمام لباسها و وسایل او را به برادرش، مرحوم ابوالقاسم، دادم تا به نیازمندان بدهد.

هنوز چله‌اش تمام نشده بود که یک شب به خوابم آمد و دیدم بسیار خندان و نورانی و راضی است و فهمیدم که در رابطه با لباسهایش، کار درست و خداپسندانه‌ای انجام داده‌ام.

رضا هر بار که به مرخصی می‌آمد، بیشتر احساس غربت می‌کرد و دلش می‌خواست زودتر به جبهه بازگردد. در عرض چند روز به همه اقوام سر می‌زد و قبل از اینکه مرخصی‌اش تمام بشود برمی‌گشت. نمی‌توانست فضای شهر را تحمل کند در همین چند روز مرخصی هم اکثراً با همان لباس نظامی به گروه مقاومت شهید کاویانی می‌رفت و در آنجا خدمت می‌کرد. می‌گفت: این لباس آنقدر برایم مقدس است که دیگر نمی‌توانم لباس عادی بپوشم و می‌ترسم این لباسهای نو و زیبا مرا نسبت به دفاع مقدس غافل کند. در زمانهایی که به مرخصی می‌آمد، کمتر به تلویزیون نگاه می‌کرد و از دیدن بعضی از صحنه‌ها (که عادی هم بودند) رنج می‌برد. البته وضع شهرها و برنامه‌های تلویزیونی هم هنوز مثل حالا نبود ولی دیدن همان وضعیت هم برایش سخت و ناگوار بود. اکثراً اخبار را از طریق رادیو گوش می‌داد. به همین خاطر همیشه نگران خانواده بود از آنها می‌خواست به برنامه‌های نامناسب نگاه نکنند. البته اعتراض او فقط نسبت به بدحجابی نبود بلکه نسبت به جوّ مصرف‌زدگی و اسراف و تشریفات نیز انتقاد داشت.

رضا پس از شهادتش مدتی مفقودالثر بود و بخاطر اینکه پیکر او و تعدادی از شهدای دیگر چندین روز در منطقه، زیر آتش خمپاره‌ها و توپهای دشمن مانده بود و بچه‌ها هم نمی‌توانسته‌اند پیکر شهدا را به عقب بیاورند از روی قیافه قابل شناسائی نبودند. بعد از آوردن پیکر شهدا، بعضی از آنها را از طریق پلاکشان شناسائی کردند ولی رضا پلاک هم نداشت، شاید در شب عملیات پلاکش را دور انداخته بود، تنها چیزی که می‌توانست هویت رضا را معین کند این بود که شهید مرتضی جاویدی، فرمانده گردان فجر، شهادت او را دیده بود و با مازیکی روی فانسقه‌اش نوشته بود: عبدالرضا رنجبر.

حاج عبدالخالق رنجبر که خود از جانبازان و یادگاران دفاع مقدس است، در این باره می‌گوید: هر روز برای شناسائی برادرم به ستاد معراج شهدا در شیراز می‌رفتم و اثری از او نمی‌یافتیم. در این برنامه‌ها، دامادمان شهید حسین بنی‌پری همیشه با ما بود و برای یافتن جسد برادرم خیلی تلاش می‌کرد. پس از مدتی به اهواز رفتیم و در ستاد معراج آنجا دنبال عبدالرضا می‌گشتیم. یکی از شهدا که شباهتی با عبدالرضا داشت را مشخص کردیم و قرار بود او را به زرقان بیاوریم ولی مادرم بدون اینکه او را دیده باشد مطمئن بود که او عبدالرضا نیست. وقتی که او را متقاعد کردیم که خود عبدالرضا است گفت: خدایا من راضی نیستم که مادری دیگر تا ابد در انتظار فرزندش باشد.

در این چند روز او فقط دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست که جنازه اشتباهی برای آنها نیاورند. خلاصه، در آخرین روز که در اهواز بودیم در لحظه آخر شهید عباس حاجی‌زمانی هم به کمک ما آمد. ایشان به مسئول ستاد گفت اگر ممکن است آلوم شهدا را بده تا یک بار دیگر نگاه کنیم. پس از رؤیت آلوم‌ها متوجه شدیم که جسد عبدالرضا در همان جاست و انتخاب قبلی ما اشتباه بوده است. شناسائی شهدا بخاطر اینکه چند روز زیر آتش بودند سخت بود، تنها چیزی که کلید اولیه شناسائی پیکر او شد همان دستخط شهید مرتضی جاویدی بود که روی فانسقه عبدالرضا نام او را نوشته بود و لذا از طریق لباسهایش متوجه او شدیم و پیکرش را پیدا و به زرقان منتقل کردیم.

مادرش می‌گوید: یکبار خواب دیدم که یک زن بسیار نورانی و مقدس به خانه ما آمده و من که خیلی از دیدار او شاد و غافلگیر و شرمنده شده بودم دنبال جایی مناسب می‌گشتم تا او بنشیند. یک وقت متوجه شدم روی یک صندلی عالی نشسته است، ما هیچوقت صندلی در خانه نداشتیم و تعجب می‌کردم که آن صندلی از کجا آمده بود ولی عظمت حضور او به من اجازه نمی‌داد که درباره صندلی سؤال کنم. من بی‌اندازه خوشحال و دلواپس بودم و می‌خواستم به بهترین نحو از پذیرایی کنم. آن خانم نورانی که متوجه شرمندگی من شده بود با لبخندی پر از مهر و عطوفت به من نگاه و اشاره کرد که چیزی را که در دستش بود از او بگیرم. به طرف او رفتم و یک برگه مقوایی مثل دعوتنامه را که در دست او بود گرفتم و آن را بوسیدم و روی چشمهایم گذاشتم و در همین حال از خواب بیدار شدم و با چشمانی اشکبار در خانه به دنبال آن خانم نورانی گشتم. فرزندانم که متوجه حیرت و نگرانی من شده بودند علت آن را پرسیدند و من چیزی نگفتم. چند روز بعد رضا به مرخصی آمد و دوباره به جبهه رفت. از حالاتش فهمیده بودم که با آن دعوتنامه نورانی باید خودم را آماده کنم و لذا هنگام رفتنش خیلی نگران بودم. گفتم: ایشالا برگردی برات زن می‌گیریم. رضا با خنده‌ای معنی‌دار گفت: تا جنگ تموم نشده، من زن نمی‌گیرم. یکی از بچه‌ها گفت: برات زمین می‌خریم، خونه می‌سازیم: و رضا گفت: من از این دنیا حتی یه وجب خاک هم نمی‌خوام.

رضا رفت و من به دعوتنامه‌ای فکر می‌کردم که آن خانم نورانی به من داد. . . بعد از مدتی فهمیدیم که رضا دعوت حق را لیبیک گفته و مفقود شده است.

رضا و هم‌زمان او در سراسر کشور به این دنیا تعلق خاطر نداشتند. آنها متعلق به دنیائی بودند که از آن برای آنها دعوتنامه ارسال شده بود. اگرچه رضا هم مثل تمام همسنگران‌ش همیشه آماده شهادت بود و مادر او و مادران بقیه شهیدان به راه و هدف خود ایمان داشتند ولی اعطای دعوتنامه به مادر شهید، بدون شک برای آماده کردن او و اطمینان کامل به درستی راه آنها بوده است.

لازم به ذکر است که شهید عبدالرضا رنجبر پنج برادر و چهار خواهر داشت که دو برادر گرامی ایشان به نامهای ابوالقاسم و عبدالواحد از دنیا رفته اند، پدر گرانقدرشان مرحوم مصطفی رنجبر و مادر گرامی شان مرحومه حاجیه خانم نرگس خُدای نیز در سالهای گذشته به فرزندان متوفی و شهیدشان پیوستند و آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

گروه مصاحبه: قاسم هادی، علیرضا زارع و محمد حسین صادقی - اردیبهشت ۱۳۸۷ - زرقان فارس

زندگینامه شهید بزرگوار سید هادی رنجکش

شهید سید هادی رنجکش فرزند سید رضا در سال ۱۳۴۴ در روستای کوهک ۱ کربال زرکان در



خانواده ای متدین و کم بضاعت دیده به جهان گشود ، او اولین فرزند از بین دو خواهر و پنج برادر بود و از همان کودکی با کار و تلاش و همدلی و تعاون و امور مذهبی و کسب نان حلال آشنا شد. شهید در دوران طفولیت را با عزمی کودکانه به والدین خود در کشاورزی و دامداری کمک میکرد تا در حد خود مددکار پدر و مادرش باشد.

خانواده ایشان بخاطر انتساب به سلسله جلیله سادات شدیداً مورد احترام تمام مردم روستا و بلکه اکثر اهالی روستاهای کربال بود و مردم به آنها ارادت خاصی داشتند و هنوز نسبت به این خانواده و مزار این سید شهید ارادت دارند.

شهید رنجکش دوران تحصیلات ابتدائی را در مدرسه روستای کوهک گذراند و بخاطر اینکه باید تحصیلات دوره راهنمائی را در شهر می گذراند دیگر نتوانست ادامه دهد و رسماً همکار پدر گردید و مشغول به کار کشاورزی شد.

دوران نوجوانی ایشان مصادف بود با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، که شهید در حد توان خود در امور مذهبی و انقلابی منطقه حضوری فعال داشت و از صمیم قلب به امام خمینی عشق می ورزید و خود را سرباز و فدایی او میدانست.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و قطع ایادی جهانخواران نگذشته بود که دشمنان ایران جنگی نابرابر را به وطن ما تحمیل کردند و اکثر شهرها و روستاهای مرزی غرب و

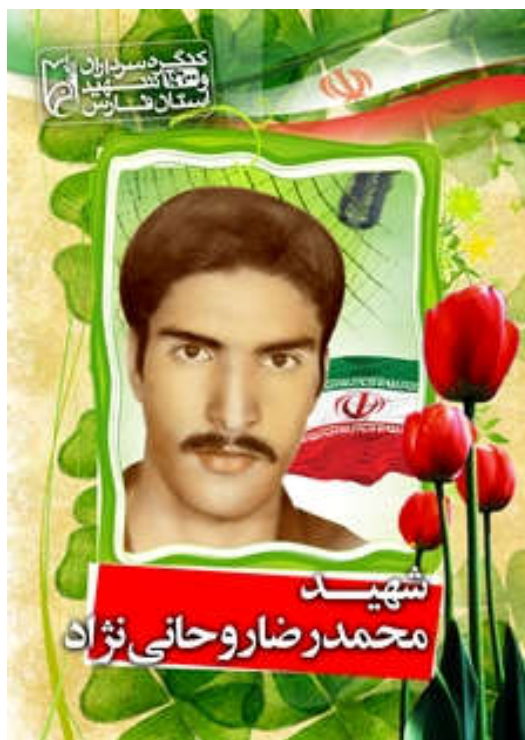
جنوب کشور را با سلاحهای اهدایی ابرقدرتها به خاک و خون کشیدند و صدها هزار نفر را داغدار و آواره کردند، در این دوران، شهید رنجکش با ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ و پایگاههای مقاومت روستاهای همجوار مثل محمودآباد و بندامیر همکاری می کرد، این تلاش اگرچه بسیار مهم بود ولی او را راضی نمی کرد لذا تصمیم گرفت برای مبارزه مستقیم با متجاوزین بعثی به خطوط مقدم نبرد برود ولی از آنجا که فرزند اول خانواده بود و والدین او نیاز به حضور و کار او داشتند تا مدتی موفق به حضور در جبهه نشد اما به هر طریقی که بود توانست پدر و مادر را راضی کند و مثل پرنده ای سبکبال به جبهه های غرب و جنوب بال گشاید. پس از مدتی مأموریتش تمام شد و به روستا باز گشت و مشغول به کمک به والدین خود شد که قصد داشتند برایش همسر بگیرند تا پایبند زندگی شود و اتفاقاً دختری نیز برای او نشانه کردند اما باز به جبهه رفت و در منطقه جنوب و در چند عملیات و مناطق مختلف پدافندی مشغول به خدمت شد.

شهید سید هادی رنجکش اواخر سال ۱۳۶۶ به مرخصی آمد و برایش مجلس عقد گرفتند، او نیز نسبت به این ازدواج و وصلت موافق و متعهد بود، اما خداوند برای او سرنوشتی دیگر رقم زده بود و مقرر شده بود او جزو کاروان شهدای اسلام و مدافعین ناموس و وطن باشد و مادرش نیز با توجه به خوابهایی که دیده بود چنین سرنوشتی را برای فرزند مؤمن و دلاور خود پیش بینی میکرد، خودش نیز دل از دو جهان کنده بود و راضی به رضای خدا و مقدرات او بود، بالاخره، حدود یک ماه قبل از عید نوروز عقد کرد و دوباره به جبهه رفت و یک هفته بعد از نوروز ۱۳۶۷ خاک خونین خوزستان و بهار شلمچه از خون این سید عاشق خالص و همزمانش تبدیل به دشت شقایق شد. تا یک هفته خانواده از او هیچ اطلاعی نداشتند و منتظر بازگشت داماد بودند ولی بعد از روز ۱۳ فروردین ۱۳۶۷ به خانواده اش اطلاع داده شد و پیکر پاک شهید سید هادی رنجکش در حالیکه تیر به چشم راستش خورده بود به پشت جبهه منتقل و در زادگاهش روستای کوهک یک آسمانی شد. لازم به ذکر است که مادر بزرگوار شهید، «مرحومه سحرناز با لطف» در سال ۱۳۹۴ به رحمت ایزدی پیوست در آرامستان روستای کوهک در جوار فرزند شهیدش به خاک سپرده شد. اگرچه این شهید دارای اخلاق عالی و اسلامی بود و مردم منطقه و دوستان و اقوامش از او به عنوان الگوی خود یاد می کنند ولی «برگزاری نماز و احترام به والدین و راضی به رضای خدا بودن» را از برجسته ترین صفات و فضایل شهید سید هادی رنجکش ذکر می کنند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا روحانی پور

در سال ۱۳۴۲ هم زمان با قیام امام خمینی در شهر قم و حرکت و شروع انقلاب اسلامی چند



روزی پس از بازگشت خانواده روحانی پور از زیارت حضرت امام رضا (ع) فرزندی متولد شد که نامش را محمدرضا گذاشتند در چند ماهگی پدرش عباس به رحمت ایزدی پیوست.

و در زیر سایه پرمهر و محبت مادر و سرپرستی عموی بزرگوار خود زندگی را شروع نمود. دوره دبستان و کلاس اول راهنمایی در شهر مرودشت سپری کرد و سپس ترک تحصیل نمود و مشغول کار در کارگاه آهنگری و جوشکاری شد. همیشه در مجالس مذهبی و مساجد و تکایا شرکت فعال داشت. جوانی مؤمن و خوش اخلاق

بود به نماز و روزه خود اهمیت فراوانی می داد. مردم کوچه آباچه ایها (در شهر مرودشت) خاطره این یار امام را فراموش نمی کنند.

با شروع قیام امام خمینی (ره) و ملت بزرگ ایران و تکلیف شرکت در راهپیمایی های ملت علیه ظلم و ستم طاغوت زمان با راهنمایهای روحانیت ملت بپا خواستند محمدرضا با آن سن کم در راهپیمایی ها شرکت فعال و خستگی ناپذیری نمود در ۲۲ بهمن سال ۵۷ با از خودگذشتگی جوانان برومند و تمامی ملت ایران که فریاد می زند استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی و اهداء خون هزاران شهید که شهادت را افتخار می دانستند نور بر ظلمت خون بر شمشیر حق بر باطل پیروز شد. پس از ۱۲ فروردین که روز رأی گیری جمهوری اسلامی در ایران بود دوره سازندگی به فرمان امام شروع

شد. جوانان بسیج شدند تا زندگی جدیدی در محیطی آرام و مذهبی و با راهنمایی امام به فریاد قشرهای محروم جامعه برسند.

محمدرضا در این بسیج شرکت فعال می نمود در جهاد سازندگی و جمع آوری محصولات کشاورزان و کسانی در هر جا نیاز به کمک داشتند به یاری آنها می شتافت شبها جهت نگهبانی خیابان و کوچه های شهر با برادران سپاه همکاری فعال داشت.

اما جهان خوران نمی خواستند ایران سرمشق دیگر ملت‌های دربند و زیر سلطه خود باشد. لذا دیوانه قدرت در صدام بی خبر از همت ملت ایران را تا دندان مسلح کردند تا در یک جنگ ناجوانمردانه ایران را به زانو در آوردند و به خیال خام خود کمتر از یک هفته کار جنگ را به پایان برسانند جوانان به فرمان امام بسیج شدند روزهای اول جنگ با آنکه با سازو برگ جنگی آشنایی نداشتند با ایثار جان خود جلو دشمن را سد کردند. محمدرضا هم، راهی جبهه ها شد تا بتواند دین خود را ادا نموده پس از گذشت سه ماه که در جبهه های حق علیه باطل شرکت نموده بود جهت دیدن آشنایان به مرودشت مراجعت کرد اما نمی توانست جبهه و رزمندگان دلیر و از جان گذشته را لحظه ای از جلو چشمان خود دور کند. در اسفند ماه ۶۵ با دیگر رزمندگان عازم جبهه ها شد تا بتواند قدمی هرچند کوچک برای دفاع از انقلاب اسلامی بردارد پس از دوره آموزشی جدید در جبهه، در بهار سال ۶۶ به مرخصی آمد و برای برگشتن به جبهه روزشماری می کرد. روز نهم فروردین ماه مجدداً عازم جبهه شد در سحرگاه روز ۱۸ فروردین سال ۶۶ با شروع عملیات کربلای هشت در شلمچه به دست بعثیون عراقی به درجه رفیع شهادت رسید.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمد رضا روحانی پور

با سلام و درود بر منجی عالم بشریت که تمامی جهانیان چشم امیدشان به دیدار آقا امام زمان (عج) روشن شود و نائب برحق او که همانا جانشین بر حق امام زمان (عج) است یعنی امام خمینی و با سلام و درود به تمامی مردم شهید پرور ایران که از جان و مال خود گذشته و هرگونه فداکاری و جانبازی را برای نابود کردن دشمنان ایران و دین مبین اسلام که همانا خط سرخ شهیدان است ادامه می دهند و با سلام به خانواده شهیدانی که بهترین عزیزان خود را در راه خدا از دست داده و می گویند که چند فرزند دیگر هم داریم که اگر ببینیم دین اسلام و کشور اسلامی در خطر است روانه جبهه می کنیم اگر لازم باشد جان و مال خود هم فدای این انقلاب می کنیم لذا دیگر هیچ جای ناراحتی نیست و با سلام و درود به خانواده خود امیدوارم که همیشه در زیر سایه امام زمان (عج) بخوبی و خوشی بگذرانید. آری همشهریان عزیز چون می دیدم که دین و کشور اسلامی ما در خطر است و کفر جهانی می خواهد که آن را نابود کند و خون تمامی شهدا را پایمال کند لذا من وظیفه انسانی خود دیدم که از آن دفاع کنم و از جان خود بگذرم و فدای اسلام کرده و از جنگیدن خسته نمی شوم و با منافقان و دشمنان کور چشم نشان می دهیم که ملت قهرمان ایران از هیچگونه فداکاری در راه اسلام دست بر نمی دارد و تا آخر ایستاده اند.

در خاتمه از عمومی عزیزم و بزرگوام که جای پدرم است و از اینکه زحمت بسیاری برای من کشیده است و چندین سال راه راست را به من آموخت و نگذاشت راه باطل بروم خیلی ممنون هستم و از برادر بزرگ خود که تا سرحد امکان من را راهنمایی می کرد و از مادر عزیز و بزرگوام که تمامی عمر خود را صرف تربیت کردن و خوب و به راه بد نرفتن من بوده است و حق زیادی بر گردن من دارد از اینکه فرزند خود را در راه خدا از دست داده اید ناراحت نباشید. اگر من شهید شدم مرا در زرقان دفن کنید.

از همه شماها و برادر و خواهران دیگرم که اگر از من بدی دیده اید مرا حلال کنند و ببخشید. از خانواده خود و تمامی ملت شهید پرور ایران می خواهم که راه تمامی شهیدان را ادامه دهند و خسته نشوند و اسلحه شهدا را بر زمین نگذارند. والسلام - محمد رضا روحانی پور

زندگینامه شهید بزرگوار اکبر روستا

شهید اکبر روستا در اولین روز سال ۱۳۴۹ شمسی در خانواده ای متوسط و مذهبی و پر جمعیت



در محله دودج زرقان دیده به جهان گشود. او فرزند دهم از بین پنج خواهر و هشت برادر بود که همگی تحت تربیت صحیح و قرآنی والدین قرار داشتند و در تمام امور به آنها کمک می کردند. شهید از طفولیت جاذبه ای خاص داشت و خانواده و اقوام و همسایگان او را دوست داشتند. شهید دوران تحصیل ابتدائی را در مدرسه پسرانه دودج گذراند و در کلاس سوم ابتدائی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید، این حادثه عظیم تاریخی که نقشی عظیم در بیداری جهانیان داشت روح مردم را متحول کرد و به عرصه های ایثار و حماسه و سازندگی و خودکفائی کشاند،

شهید روستا نیز علیرغم سن کم همدوش خانواده و همشهریان خود در به ثمر رسیدن این انقلاب الهی تلاش و جانفشانی کردند.

ورود ایشان به دوره راهنمایی با پدیده عظیم تری مصادف شد که نقش آن تا ابد در تاریخ خواهد ماند و شهید یکی از تأثیرگذاران این عرصه بود، در این دوره جهانخوارانی که دستشان از غارت منابع و بیت المال ایران قطع شده بود برای شکست دادن انقلاب و تجزیه کشور عزیزمان جنگی نابرابر را با تحریک صدام و کمک همه جانبه به او بر ایران تحمیل کردند و آنقدر به پیروزی خود اطمینان داشتند که صدام قول داده بود در یک هفته کشور ایران را تصرف و در تهران سخنرانی کند ولی حضور شیرمردان و دریادلانی مثل شهید اکبر روستا باعث شد که رؤیای شیرین فتح یک هفته ای تهران تبدیل به یک کابوش هشت ساله سیاه و خونین برای صدام و اربابانش و نوکران داخلی اش شود و آرزوی فتح ایران زخمی و سربلند را برای ابد به گور ببرند.

شهید در دوره راهنمایی فعالیت‌های مذهبی و انقلابی در مدرسه صاحب الزمان و مسجد جامع دودج و پایگاه مقاومت شهید محمدیهای دودج داشت و روح بلندش برای پیوستن به حماسه سازان دفاع مقدس و مدافعین دین و ناموس و وطن ببقراری میکرد و اجازه اعزام به او داده نمی شد. پس از آن برای ادامه تحصیل وارد دبیرستان شهید چمران زرقان شد و در کنار درس و کمک به خانواده، فعالیت‌های مذهبی و انقلابی اش را گسترش داد و شهیدان گلگون کفنی که هر روز بر شانه های مقاوم شهر تشییع و در گلزارها دفن می شدند روح او را شیدتر و بیقرارتر می کردند تا سر انجام در اولین سال دبیرستان با توجه به کارائی و اشتیاق و اصرار و همچنین قد رشید و بلندی که داشت توانست خانواده را نیز راضی کند و وارد نبرد مستقیم با متجاوزین بعثی شود. اولین حضورش (پس از گذراندن دوره های عمومی و تخصصی آموزش نظامی) در دوم بهمن ۱۳۶۴ در جبهه همزمان شد با عملیات محیرالعقول والفجر ۸ و عبور از اروند وحشی و فتح فاو عراق که چشم جهانیان را خیره کرد و صدام و اربابانش و نوکران داخلی اش را به وحشت انداخت و آنها را متقاضی آتش بس و مذاکره با ایران کرد و حتی حاضر شدند به ایران غرامت بپردازند. شهید اکبر روستا نیز به همراه لشکر ۱۹ فجر استان فارس در این عملیات حماسه سازی کرد و فرماندهی یکی از دسته های خط شکن را به عهده داشت.

پس از آن بصورت مداوم در جبهه های مختلف نبرد حضور داشت و همزمان تحصیلاتش را از طریق مجتمع آموزشی رزمندگان ادامه می داد ولی چنان عاشق شهادت و لقای پروردگار و کسب مقام قرب شهدا و مجاهدان فی سبیل اله بود که هیچ مدرک و مقام دنیوی را با آن برابر نمی کرد و همه دوستان و اقوام نور شهادت را در چهره و رفتارهای او می دیدند.

حدود یکسال پس از عملیات والفجر ۸ دوباره به عنوان غواص خط شکن گردان امام علی (ع) در تاریخ ۶۵/۱۰/۳ در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و از آنجا که این عملیات توسط مزدوران وطن فروش لو رفته بود و دشمن از عملیات خبر داشت بسیاری از رزمندگان از جمله شهید اکبر روستا مظلومانه به شهادت رسیدند و زمینه ساز فتوحات بعدی و سربلندی و عزت و اقتدار ایران اسلامی شدند.

این شهید با بصیرت و دریادل حدود چهار ماه مفقودالانثر بود و پیکر مطهرش در عملیات کربلای ۵ کشف و به ستاد معراج شهدا منتقل شد و نهایتاً این اسطوره با صفای عشق و ایثار در زرقان و

دودج تشییع شد و در کنار دوستان و همزمانش در گلزار شهدای دودج به جمع افلاکیان خاک پیوست و آسمانی شد.

لازم به ذکر است که پدر او مرحوم حاج احمد روستا و مادر گرامی اش مرحومه گلی محمدی از دنیا رفته اند و در آرامستان دودج در جوار مزار شهدای گلگون کفن دفن شده اند. شهید اکبر روستا فردی بسیار آرام، متدین، مقید به احکام اسلامی، محجوب و با حیا، ساده زیست و پر کار، مهربان و مردم دار و خوش برخورد بود و همیشه لبخندی زیبا بر چهره داشت که بر وقار و جمال او می افزود.

«ادامه دادن راه شهدا، پشتیبانی از ولایت فقیه و حضور در مساجد و حمایت همه جانبه از انقلاب اسلامی» از نکات مهم در وصیت نامه این شهید است.

روحش شاد و یادش گرامی

من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه

(بعضی از مؤمنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدای خود بستند کاملاً وفا کردند، بعضی هم بر آن ایستادگی کردند تا در راه او شهید شدند)

بسیار خوشحالم که در خانواده ای متدین و مذهبی به دنیا آمدم و بزرگ شده ی خانواده ای مسلمان هستم و اکنون نیز به مسلمان بودن خود افتخار می کنم اما برادران و خواهران! مسلمان بودن تنها به اسم نیست بلکه ایثار و از خودگذشتگی می خواهد. مؤمنان زمان امام حسین (ع) به ندای امام خویش لبیک گفتند و برای جهاد با کفار به صحنه ی نبرد رفتند حالا ما هم باید به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان لبیک بگوییم و برویم و اسلام و مسلمانان جهان را از چنگال ستمگران شرق و غرب نجات دهیم. به گفته ی برادر شهید غلامرضا قائد شرف ما همه این مطلب را می دانیم که انسان می میرد و باید بمیرد ولی چرا مردن با افتخار و سربلندی نباشد؟! البته در راه خدا. و من این مطلب را آگاهانه پذیرفته ام. برادران و خواهران پیام من به شما این است که با وحدت کامل خود دشمنان اسلام را نابود کنید. والسلام

وصیتی دیگر از شهید

فا الذین هاجرو و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لا کفرن عنهم سیئاتهم و لا دخلنهم جنات تجری من تحت الانهار ثوابا من عند الله

(پس آنانکه مهاجرت کردند و بیرون رفتن از دیارشان و رنجانیده شدند در راه من و کارزار کردند و کشته شدند، از بدیهای ایشان در می گذرم و در بهشتهایی که نهرها در آن جاری است داخلشان می کنم) وصیتم برای مردم این است که شما مانند پروانه به دور امام بگردید و لحظه ای از یاری او و انقلاب دست بر ندارید و دعا کنید تا خدا فرج آقا امام زمان (عج) را نزدیک کند.

و ای کاش خدا به من جان بیشتری می داد تا نثار راه یاری انقلاب و مهدی زهرا (عج) و نائیش کنم. امیدوارم که خدا این جان ناقابل را از من روسپاه گناهکار قبول کند. کاری نکنید که خون شهدا هدر برود که فردای قیامت شهدای صدر اسلام و حال جلویتن می ایستند و پدر و مادر شهیدان و آن بچه ای که پدرش را از دست داده می گوید پدر من خون خود را ریخته است، آن وقت شما توجهی نداشتید. من این راه را با آگاهی انتخاب کردم، امت شهیدپرور در این انقلاب کوتاهی نکنید و هر نوع توطئه را سرکوب کنید و امام را تنها نگذارید حال که حسین زمان هل من ناصر ینصرنی گفته است مردم بشتابید مانند اهل کوفه نشوید و با تمام وجودتان لبیک گفته و یاریش دهید و برای فرج ولی عصر (عج) هر شب و روز دعا کنید.

پدر و مادر عزیز و گرامی مبدا که در هنگام نبودن من در خانه ایجاد ناراحتی نمائید صبور باشید. امام و تمام رزمندگان را دعا کنید و یار و یاور او باشید. مبدا به خاطر از دست دادن من متنی بر کسی بگذارید و از انقلاب انتظار داشته باشید و همیشه این آیه را به یاد داشته باشید «انا لله و انا الیه راجعون». والسلام - مورخ ۶۴/۹/۱۱

امام را دعا کنید مهدی را صدا کنید

زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر روستا

شهید علی اکبر روستا فرزند سردار در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی و متوسط در روستای



تاریخی بندامیر زرقان دیده به جهان گشود، او فرزند پنجم و آخر خانواده از بین ۳ خواهر و دو برادر بود، پدرش علاوه بر کشاورزی به بقالی نیز اشتغال داشت و مغازه اش نیز در بندامیر بود.

شهید از اخلاق خوبی برخوردار بود، بسیار مهربان و با گذشت و مددکار دیگران مخصوصاً والدین و خانواده بود و به همین خاطر تمام اقوام و خویشاوندان و همسایگان او را دوست می داشتند.

شهید علی اکبر روستا دوران تحصیلات ابتدائی را در

مدرسه شهید عضدی و دوره راهنمایی را در مدرسه سید جمال الدین اسد آبادی روستای بندامیر با موفقیت به پایان رساند و بخاطر اینکه دبیرستان در بندامیر وجود نداشت، ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد و وارد بازار کار شد.

ایشان بصورت فعال در مراسم مذهبی مسجد و مدرسه شرکت می کرد و یکی از اعضای فعال پایگاه مقاومت بود.

در سال ۱۳۶۶ برای دفاع از ایران اسلامی که مورد هجوم صدام با کمک ایادی استکبار جهانی و دشمنان داخلی قرار گرفته بود به سپاه پاسداران پیوست و به عنوان پاسدار وظیفه به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و بیش از یکسال در مناطق مختلف جنگی خدمت کرد، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در آخرین روزهای جنگ تحمیلی و قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد در جزیره مجنون مورد هجوم دشمنان بعثی قرار گرفت و به همراه تعداد دیگری از همزمانش به شهادت رسیدند.

این شهید عزیز پس از شهادت، مفقودالثر شد و تا سالها خانواده اش منتظر بازگشت پیکر او بودند و نهایتاً باقیمانده پیکر مطهرش که توسط گروه تفحص شهدا کشف شده بود بعد از سالها به وطن بازگشت و با حضور تعداد کثیری از اهالی مرودشت و روستاهای کربال تشییع و در گلزار شهدای مرودشت دفن گردید.

لازم به ذکر است که مرحوم سردار روستا پدر بزرگوار شهید علی اکبر روستا و مادر گرامی ایشان مرحومه رخشنده امیری نیز به رحمت ایزدی پیوستند و در آرامستان شهر مرودشت در جوار گلزار شهدا به خاک سپرده شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

هوالجمیل

شهید زنده است یا مرده

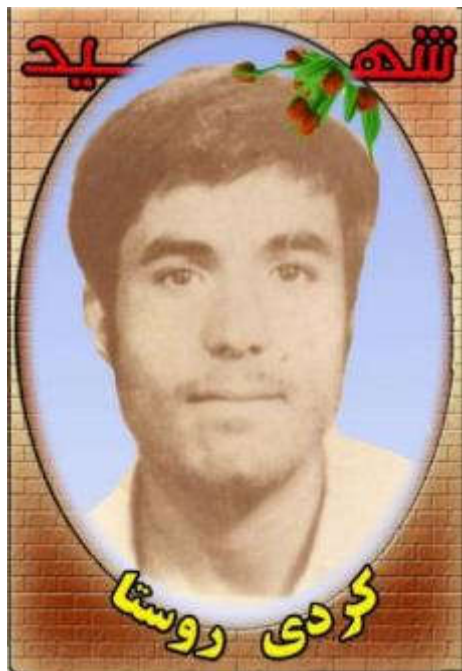
و اما اینکه ما بعد از شهدا چه کرده‌ایم و چه اندازه راه آنها را ادامه داده یا نداده‌ایم بحثی دیگر است. قطعاً شهدا به هدف‌های ظاهری و باطنی در دنیا و آخرت رسیدند و خون پاکشان به هدر نرفته و پایمال نشده است. آنها با خدای خویش معامله کردند و برای رفاه و سعادت و امنیت کشور و مردم خود جان دادند و ما امروزه هرچه داریم از برکت خون آنهاست. اگر ما از خون و از صفات ایثارگری آنها سوءاستفاده کرده‌ایم، تقصیر آنها نیست تقصیر ماست. راه و هدف و برنامه آنها عیب و نقص نداشت، هر عیب و نقصی که مشاهده می‌شود به ما بر می‌گردد.

آنها حسین‌وار رفتند تا ما سجادوار و زینب‌وار راه و هدفشان را ادامه دهیم و ما آنها را فراموش کردیم و مشغول به دنیا شدیم و فکر کردیم که آنها کارها را تمام کرده‌اند و ما دیگر تکلیف و مسئولیتی نداریم و همین فکر باطل باعث شد که ما میدان‌های حق‌طلبی را ترک کنیم و دوباره در بعضی از موارد فساد و پارتی‌بازی و باندبازی و اختلاس و کارشکنی و تکاثر و زیاده‌طلبی بر جامعه حاکم شود و تمام فرصت‌طلبان نیز چهره مقدس و شهید پرور به خود بگیرند.

آنچه در بسیاری از جریان‌های سیاسی و اجتماعی و اداری و اقتصادی ما جریان دارد هیچ تناسبی با اهداف و آرمان‌های شهدا ندارد و خود ما مقصریم که به همه با عینک خوش‌بینی نگاه کردیم و فراموش کردیم که میدان سیاست و مدیریت و اقتصاد، همیشه نیاز به نقد دلسوزانه و نظارت خالصانه دارد. اگر امروزه پیش‌کسوتان جهاد و شهادت به حاشیه رانده شده‌اند تقصیر خودشان است. هیچ شکی نیست که بسیاری از مسئولین ما، حضور ایثارگران را بر نمی‌تابند و فقط شهید مرده را دوست می‌دارند نه شهید زنده. مردم نیز توقعی که از ایثارگران دارند از دیگران ندارند و وقتی که ایثارگران ساکت نشستند باشند و روحیه حق‌طلبی و ایثارگری خود را در مواجهه با نابسامانیهای اجتماعی بروز ندهند، آنها هم ساکت می‌نشینند و روز به روز اوضاع بدتر و وخیم‌تر می‌شود. بدون شک دلسوزان باید همیشه در حالت آتش به اختیار فرهنگی باشند. . . . والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار کردی روستا

شهید کردی روستا فرزند محسن در تاریخ ۱۳۴۵/۲/۵ در روستای فیروزی زرکان در خانواده ای



مذهبی و متوسط دیده به جهان گشود، او فرزند دوم از بین ۵ برادر و ۳ خواهر بود. پدرش در شرکت آرد دادلی مرودشت (تینا) کار می کرد.

شهید دوران تحصیلات ابتدائی را در روستای فیروزی پشت سر گذاشت و پایان دوره دبستان او مصادف بود با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) که معادلات جهان را به هم ریخت و دست جهانخواران را از منابع ملی ایران کوتاه کرد. شهید در این دوران در مراسم مذهبی و انقلابی روستا که عمدتاً در دبستان برگزار می شد شرکت می کرد. ایشان اگرچه در روستا زندگی می کرد ولی با توجه به محل کار پدرش که در

مرودشت بود ارتباط کاملی با تحولات شهرها و روستاها داشت و تأثیر انقلاب اسلامی را به وضوح می دید و با مراکز فرهنگی و نظامی از جمله بسیج و سپاه در ارتباط بود.

ورود ایشان به دوره تحصیلات راهنمایی با تهاجم گسترده صدام به ایران همزمان بود. تهاجمی که با دستور استکبار جهانی و همکاری بسیاری از کشورهای عربی و غربی و خیانتهای وطن فروشان و نوکران داخلی صدام انجام شد. صدام با توجه به نوپا بودن نظام مقدس جمهوری اسلامی و نفوذ خیانتکاران در دولت و ضعف نیروهای نظامی در اول مهرماه ۱۳۵۹ با تجهیزات گسترده و نیروهای کامل به مرزهای غرب و جنوب کشور عزیزمان حمله و بسیاری از شهرها و روستاها را تخریب کرد و جمع کثیری از هموطنان غرب و جنوب کشور ما را آواره نمود، گروهکهای ضدانقلاب نیز بصورت مستقیم و غیر مستقیم با متجاوزین بعثی به همکاری پرداختند و با قصد جداسازی کردستان و بلکه تجزیه ایران زمین شهرها و آبادی ها و ساکنین آنها را به خاک و خون کشیدند.

شهید کردی روستا که دانش آموزی بسیار شجاع و با غیرت بود و علاقه ای خاص به شخصیت امام خمینی و شهدا داشت یک از اولین بسیجیانی بود که به ندای امام خمینی (ره) لبیک گفت و تحصیلات خود را نیمه تمام گذاشت و علیرغم سن کم به جبهه رفت و به نبرد رودررو با گروهکهای خودفروخته و متجاوزین عراقی در استانهای غربی کشور پرداخت.

این رزمنده دریادل و حماسه ساز که از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مرودشت به اسلام آباد غرب و سرپل ذهاب و قصر شیرین اعزام شده بود پس از مبارزه با دشمنان و دفاع از دین و ناموس و وطن سرانجام در بیستم مهرماه یکهزار و سیصد و شصت در منطقه سرپل ذهاب به شهادت رسید. این شهید گرانقدر که هنگام شهادت حدود پانزده سال و نیم سن داشت و از ناحیه گردن و پشت سر و بازو مورد اصابت ترکش قرار گرفته بود به زرقان و مرودشت منتقل شد و با توجه به اینکه والدینش در مرودشت ساکن بودند در گلزار شهدای مرودشت آسمانی شد و به جمع عاشورائیان زمان پیوست. لازم به ذکر است که مادر بزرگوار ایشان، مرحومه مخمل امیری چندین سال بعد در حالیکه داغ سنگین نوجوان رشید و رعنایش را در دل داشت از دنیا رفت و در آرامستان شهر مرودشت در جوار مطهر شهدا به خاک سپرده شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

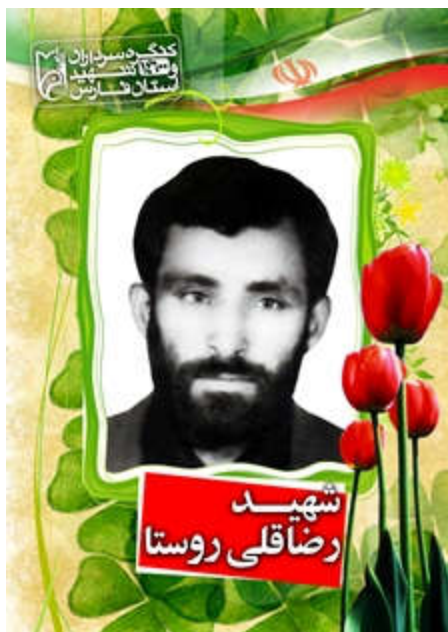
وصیت نامه شهید کردی روستا

به نام خداوند درهم کوبنده ستمکاران

پدر و مادر عزیزم از زحمتهای که در راه بزرگ کردنم کشیده اند خیلی خیلی ممنون هستم و ممنون از اینکه مرا بزرگ کرده اند. این است که فرزندی فداکار در راه اسلام بزرگ کرده اید پدر عزیزم از تو می خواهم که گهگاهی تورا ناراحت می کردم مرا ببخشی و مادر عزیزم مادری که میان مادرها هستی و آن شیر پاک تورا خوردم و یک فرزند فداکار برای خدا بزرگ شدم مادر هرگز آن مهر و وفای تورا فراموش نخواهم کرد از تو پدرم می خواهم در فکر من زیاد نباشید من اگر کشته شدم افتخار برای شماست و با خون خود درخت اسلام را آبیاری می کنم پدر و مادر عزیز و مهربان از شما خدا حافظی می کنم در ضمن از خواهرانم و برادرانم خدا حافظی می کنم دیگر عرضی ندارم، کردی روستا

زندگینامه شهید بزرگوار رضا قلی روستا

شهید رضا قلی روستا فرزند عزیز در سال ۱۳۳۲ در یک خانواده ی مستضعف و متدین به دنیا



آمد. در یک سالگی پدر خود را از دست داد. در سایه ی مادری مهربان و دلسوز پرورش و تربیت یافت. در سن شش سالگی به خاطر مخارج خانواده مجبور شد که روزها کار کند و شبها به مدرسه ی شبانه برود. با وجود زحمت و کار سختی که در دوران کودکی و نوجوانی انجام می داد بالاخره توانست تا ششم ابتدای درس بخواند. بعد از گذراندن خدمت سربازی به کار مشغول شد و در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد. در سال ۱۳۵۷ پایه پای بقیه ی مردم ایران در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه شاه شرکت می کرد. بعد از پیروزی انقلاب، مسئولیت کمیته ی محلی که وظیفه اش نگهداری از محل بود به ایشان سپرده شد و شبها با چند نفر از هم محلی ها از محل پاسداری می کردند.

بعد از آن به عنوان شورای محل انتخاب شد تا اینکه در سال ۱۳۶۰ به مدت سه ماه به جبهه رفت و در عملیات طریق القدس شرکت کرد و همچنین بعد از آن نیز بار دیگر در سال ۱۳۶۲ به مدت سه ماه به منطقه ی قصر شیرین عزیمت کرد. بعد از آمدن از جبهه بار دیگر در تاریخ ۱۳۶۵/۹/۹ در حالی که دارای پنج فرزند بود و چند ماه دیگر خداوند فرزند دیگری نیز به ایشان می داد پا به جبهه ی حق علیه باطل گذاشت و بعد از گذراندن آموزش غواصی به مدت کوتاهی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای چهار شرکت کرد و در آن عملیات از افراد خط شکن بودند که از ناحیه سر مورد اصابت گلوله ی دشمن قرار می گیرد و همراه با سه تن از هم محلیها به درجه رفیع شهادت نائل می گردند. با توجه به اینکه جسد شهید مفقود شده بود در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۶ به زادگاهش آورده شد. خانواده ی شهید : شهید رضا قلی قبل از انقلاب در درگیری هایی که در شهر بانی شیراز انجام شده بود شرکت کرد و به مدت سه روز از ایشان هیچ خبری نبود. شبی که ایشان خواستند به جبهه بروند آن شب مراسم جشن عروسی دختر برادرش بود و باران شدیدی نیز می آمد. اکثر اقوام و آشنایان به دیدن او آمدند و با رفتن او مخالفت کردند و به او می گفتند که تو زن و بچه داری نرو.

ولی او دیگر خدایی شده بود و همواره می گفت: که خداوند اینها را آفریده خودش هم روزیشان را می دهد و این تکلیف است و بر من واجب و اصلا نمی توانم لحظه ای بایستم و انسان راهی را که باید برود چه حالا چه صد سال دیگر بالاخره باید رفت و همان شب تمام بچه ها را در آغوش گرفت و خداحافظی کرد و در باران در حالی که کیفش را بر دوش داشت با عجله رفت.

همسر شهید: زمان اعزام به جبهه به علت بارندگی شدید نتوانسته بودند اعزام شوند و آنها را چند روز در شاهچراغ نگه داشته بودند برای دیدن او رفتم و هنگام خداحافظی از من خواست که عروسی را برای دختر کوچکش بخرم و ببرم چون به او گفته بود که دارم می روم مسافرت برایت عروسک بخرم. هنگامی که جسد شهید رضاعلی را آوردند با توجه به اینکه چهار ماه مفقود شده بود سالم و فقط از ناحیه سر چون مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود مورد شناسایی نبود و از روی نشانه اش بود و پیراهنی که برادرش به او هدیه داده بود شناسایی اش کردیم.

همرزم شهدای کربلای چهار: در تاریخ ۶۵/۹/۹ بعد از چند روز تاخیر به علت بارندگی به جبهه اعزام شدیم، ما را به نزدیکی سد گوتفند جهت آموزش بردند. تعدادی از هم محلی ها با هم بودیم از جمله شهید رضا قلی روستا، شهید اکبر روستا، شهید محمد محمدی، شهید علی شکرزاده، شهید محمد علی محمدی. در آنجا عده ای به عنوان غواص و عده ای به عنوان پشتیبانی و افراد مسن تر را به عنوان پاسدار و نگهبان تقسیم کردند که شهید رضا قلی، شهید اکبر روستا، شهید محمد محمدی به عنوان غواص و شهید علی شکرزاده و شهید محمد علی محمدی به عنوان نیروهای پشتیبانی معرفی شدند. چادری به ما دادند که هجده نفر در آن چادر بودیم صبح تا ظهر ما را به محلی جهت تمرین غواصی می بردند. شهید رضا قلی مثل یک پدر بالای سر بچه های کم سن و سال بودند و پیوسته می گفت که این بچه ها به دست من سپرده شده اند و من این بچه ها را تنها نمی گذارم و ما را هیچ گاه تنها نمی گذاشت. چون شهید علی شکرزاده و شهید محمد علی در مکان دیگری بودند، شب همراه شهید رضا قلی به دیدن آنها رفتیم و با اصرار علی آن شب در کنار او بودیم و آنجا خوابیدیم. صبح که به منطقه برگشتیم تمام نیروها را برای اعزام به خط مقدم تجهیز کرده بودند. شب ما را با ماشین به خط بردند و چون شهید رضاعلی قبلا به جبهه آمده بود سریع فهمید و به بچه ها گفتند که ما خط مقدم هستیم. ما را داخل سنگری بردند و یکی از فرماندهان بعد از سخنرانی مختصری گفت که قسمتی از مسیر عملیات سیم خاردار است و باز نشده است آیا کسی هست که داوطلب شود و روی این سیم خاردار ها قرار بگیرد که گردان از روی او عبور کند در این لحظه تمام گردان از جمله شهدای ذکر شده داوطلب شدند. قبل از شروع عملیات بچه ها همه دست به گردن هم انداختند و با گریه و زاری از هم حلالیت طلبی می کردند در آن شب محمد، اکبر، رضاعلی حال عجیبی داشتند و

انگار می دانستند که دیگر بر نمی گردند. حتی بارها فرماندهان به شهید رضا قلی گفتند که شما همسر و بچه داری و به خط نرو، ایشان قبول نکردند و می گفت که من باید بروم و با گروهان بندی که شده بود شهید رضا قلی و من در یک گروهان و شهید محمد و شهید اکبر در گروهان دیگری قرار گرفتیم. در نیمه شب گردان را به رودخانه ی اروند صغیر که توسط خود عراقی ها درست شده بود بردند و به آب زدیم بعد از طی مسافتی نزدیک کمینگاه دشمن رسیدیم که از بتون ساخته شده و ما باید این کمینگاه را می گرفتیم و از روی آن به سوی مقر دشمن حمله می کردیم (با توجه به اینکه منافقین عملیات را لو داده بودند) مزدوران عراق به دلیل تسلط مکانی، بچه های گروهان سمت راست که محمد و اکبر نیز در آن بودند و همچنین گروهان سمت چپ ما را با تیربارهای خود مورد هدف قرار دادند در همان جا بود که محمد و اکبر و تعداد زیادی از بچه ها نزدیک خاکریز دشمن به شهادت رسیدند. با توجه به اینکه گروهان ما هنوز لو نرفته بود و دشمن با گروهان های دیگر درگیر بود ما فرصت کردیم که از روی موانع سختی که دشمن با سیمهای ضخیم درست کرده بود عبور کنیم و خود را به خاکریز دشمن برسانیم و تا حدودی عراقی ها را پراکنده کنیم شهید رضا قلی در جلوی من حرکت می کرد و هنگامی که بر روی خاکریز رسید، با صدای بلند از بچه ها خواست که جمع شوند و پراکنده نشوند و دشمن دارد شکست می خورد. هنگامی که صدای شهید رضا قلی را شنیدم خواستم خود را به نزدیک او برسانم، هنوز چند قدمی مانده بود که به او برسم که از ناحیه سر مورد اصابت گلوله تیربار دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید من نیز از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفتم و مجروح شدم. متأسفانه به خاطر تعداد شهدای بالا و با آتش سنگینی که دشمن روی نیروی پشتیبانی می ریخت نیرو به جلو نرسید همین امر باعث شد تا شهید علی شکرزاده نیز که یکی از این نیروهای پشتیبانی بودند، داخل قایق تیر خورده و داخل آب افتاده و شهید شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

از جوانان عزیز می خواهم که تقوا پیشه کنند زیرا راه رستگاری در تقواست.

وصیت نامه شهید رضا قلی روستا

وصیت نامه اینجانب رضا قلی روستا ساکن دودج اعزامی از بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرقان. با درود فراوان به مولا امام زمان و نایب بر حقش قلب تپنده ی مستضعفان جهان امام خمینی و با درود به ارواح طیبه ی شهدا که با نثار خون پاک خود نهال انقلاب اسلامی را به ثمر رسانیدند و با مبارزه ی بی امان خود کافران و ظالمان را در سطح عالم به ستوه آوردند. این بنده ی حقیر به امید خدای متعال قصد دارم در اولین فرصت مناسب به جبهه های جنگ حق علیه باطل جهت کسب

فیض از محضر یاران حسین زمان عزیمت نمایم. بنده با تمام وجود اذعان دارم که لایق این محبت و نعمت های خداوندی نبوده و واقعا خود را شرمنده الطاف الهی می دانم. خدایا صد هزار مرتبه شکر که ما را از ظلمات طاغوت به روشنایی ملکوت انقلاب اسلامی رساندی و از اینکه افتخار زیستن در زمان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی نصیبم شد مباحثات می کنم. این حقیر از امت شهید پرور دودخ تقاضا دارم که دست از مبارزه ی حق علیه باطل بر ندارند و همیشه در صحنه باشند که با حضور خود در صحنه انقلاب را یاری کنند و منافقین را سرکوب و رسوا سازند. با وجود اینکه این حقیر دارای همسر و پنج فرزند که سه دختر و دو پسر هستند در آینده نزدیک خداوند فرزند دیگری به من خواهد داد، احساس کردم که مسئله ی مقلد بودن و مسئله ی دین اسلام در این برهه ی حساس از زمان، مسائل زندگی برای من مقدم تر است با این وجود از همه علایق خود دست کشیده و به سوی جبهه ی نبرد روانه شدم تا شاید ذره کوچکی از وظیفه ی خود را ادا کرده باشم. از تو همسر زحمت کشم تقاضا دارم به طریقی فرزندان مرا تربیت کنی که در خط اسلام راستین قرار گیرند و از شما برادرانم تقاضا دارم که دست از یاری امام بر ندارید و اگر در این راه خداوند شهادت را نصیب کرد صابر باشید، هیچگونه ناراحت نباشید. در خاتمه از جوانان عزیز می خواهم که تقوا پیشه کنند زیرا راه رستگاری در تقوا است. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار ، رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما.

رضا قلی روستا فرزند مرحوم عزیز / والسلام

وصیت نامه شهید قبل از شهادت

وقاتلوا فی سبیل الله و اعملوا ان الله سمیع علیم (البقره ۲۴۳)

جهاد کنید در راه خدا و بدانید که خدا به گفتار و کردار خلق شنوا و داناست به نام او به نام خدا که از اویم و برای اویم، هستی ام برای اوست رفتنم برای اوست و بازگشتم به سوی اوست. بعضی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدای خود بستند کاملا وفا کردند و بر آن عهد ایستادگی کردند تا در راه او شهید شدند و برخی با انتظار مقاومت کرده و به هیچ وجه عهد خود را تغییر ندادند. شهادت هدیه ای است گرانبها از جانب خداوند تبارک و تعالی برای بندگان خالص خود که نصیب هرکس نمی شود. خداحافظ : رضا قلی روستا

زندگینامه شهید بزرگوار ابراهیم زارع فرزند قاسمعلی

شهید ابراهیم زارع در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مذهبی و کم بضاعت و پر جمعیت در روستای



مذهبی و ولایتمدار رحمت آباد کربال دیده به جهان گشود. شغل پدرش کشاورزی و دامداری بود و مادرش علاوه بر کارهای خانه و تربیت فرزندان به همسرش نیز در کارهای مزرعه و دامداری کمک می کرد و ابراهیم که از بین ۷ برادر و ۳ خواهر، فرزند هشتم خانواده بود از همان طفولیت با کار و مسئولیتهای خانوادگی آشنا شد و مفهوم اتحاد و همدلی را با تمام وجود درک کرد. او دوران تحصیل ابتدائی و راهنمائی را در رحمت آباد و شهر داریون گذراند و سپس مشغول به کار کشاورزی در کنار پدر و برادرانش شد، در همین زمان انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و فصل جدیدی در زندگی پر افتخار شهید ابراهیم زارع گشود.

شهید از همان آغاز تا آنجا که می توانست در

تظاهراتهای شهرهای اطراف شرکت می کرد و کارهای فرهنگی انجام میداد و پس از پیروزی انقلاب به شرکت در مراسم و مجالس مذهبی به پاسداری از دستاوردهای انقلاب می پرداخت و در کارهای مسجد امام جعفر صادق (ع) و بسیج و گروه مقاومت امام علی پیشقدم بود. چیزی نگذشت که جنگ تحمیلی هم علیه ایران شروع شد و دشمن متجاوز بعثی با کمک اربابان جنایتکار بین المللی خود و با همکاری بسیاری از کشورهای عربی و غربی به خاک ایران حمله کرد و کشور عزیز ما را مورد تاخت و تاز وحشیانه خود قرار داد و هدفش این بود که در یک هفته تهران را به تصرف در آورد و انقلاب را سرنگون کند ولی شیرمردان ایران زمین و دلاورانی مثل شهید ابراهیم زارع از اقصی نقاط کشور به سوی جبهه ها سرازیر شدند و دشمن بعثی را هشت سال زمینگیر و سرکوب کردند.

ابراهیم اولین بار به عنوان بسیجی راهی جبهه های نبرد شد و علیرغم اینکه دارای کار بود و مادرش اصرار داشت که برای او همسر بگیرد ولی نتوانست حضور دشمن را تحمل کند و با توجه به اینکه بسیار با غیرت و شجاع بود از کار و زندگی دست کشید و در سال ۱۳۶۲ سبکبال به جبهه نبرد پرگشود و چندین ماه در ارتفاعات مهاباد در غرب کشور به دفاع از دین و وطن و ناموس کشور پرداخت و پس از اتمام مأموریت به روستا بازگشت، در همین زمان اصرار خانواده برای ازدواج او زیاد شد و شهید می گفت تا وطنم درگیر جنگ باشد من نمی توانم حضور دشمن را در خاک خود تحمل کنم و مگر خون من رنگین تر از آنهایی است که دارند برای دفاع از نانوس ما با دشمن می جنگند؟

پس از مدتی به عنوان سرباز مجدداً وارد خدمت شد و بخاطر بدن ورزیده و مهارتهای رزمی و تجارب دفاعی به ارتش قهرمان ایران پیوست و به عضویت نیروی مخصوص کلاه سبزه های تکاوری لشکر ۲۳ نوحه درآمد و یکسال و نیم در مناطق مختلف خدمت نمود، نهایتاً در عملیات بدر شرکت کرد که در مرحله دوم این عملیات در اواخر اسفند ۱۳۶۳ که در منطقه شمال- غرب روخانه دجله هلی بُرد شده بودند بخاطر شرایط بسیار سختی که برای نیروهای ما فراهم شده بود ابتدا به اسارت نیروهای بعثی درآمد و پس از آن نیز غریبانه به شهادت رسیده بود و هنوز مفقودلاثر می باشد.

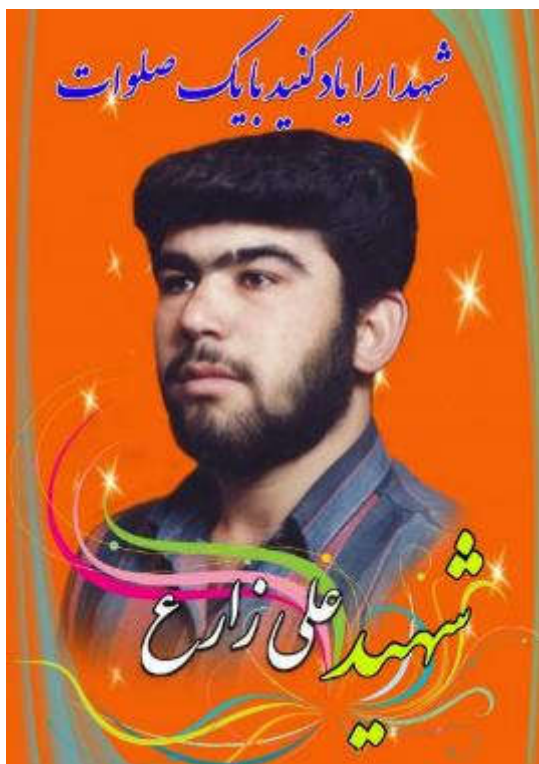
چندین سال قبل فیلمی از اسارت او در حالیکه دستش از پشت بسته بودند در سپاه خرامه نشان دادند و از مادرش آزمایش دی ان ای گرفتند، در سال گذشته از طریق بنیاد شهید خبر دادند که احتمالاً بقایای پیکر او شناسائی شده ولی دیگر خبری نشد.

پدر شهید مرحوم حاج قاسمعلی زارع حدود سی سال پیش، یعنی پس از شهادت فرزندش از دنیا رفت و مادرش مرحومه قمیس... که سالها داغ جوان رعنایش را به دل داشت در چند سال گذشته جان به جان آفرین تسلیم کرد و به دیدار فرزند غریب و شهید و گمنامش رفت.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار علی زارع

شهید علی زارع فرزند اسماعیل و مرحومه شهربانو علی پور در سال ۱۳۴۶ در روستای فتوح آباد



کربال در خانواده ای کشاورز و با ایمان پا به عرصه وجود گذاشت. او فرزند اول خانواده بود و دو خواهر و سه برادر نیز دارد، پدر او کارگر عادی و مادرش خانه دار بود. شهید دوران ابتدائی را در روستای فتوح آباد، کلاس پنجم را در دبستان شهید یوسف مصباحی شهرک سعدی شیراز، دوران راهنمائی را در مدرسه حکمت و دوران متوسطه را در دبیرستان شهید صمد صالحی با موفقیت پشت سر گذاشت.

شهید در سال ۱۳۶۰ در کلاس دوم راهنمایی از پادگان شهید عبدالله مسگر شیراز پادگان امام حسین کنونی برای اولین بار به جبهه اعزام شد و در فروردین ماه

۱۳۶۶ در عملیات غرورآفرین کربلای ۸ در میدان مین که هنوز پاکسازی نشده بود برای قیچی نشدن رزمندگان سایر یگانها بی پروا و عاشقانه دل به دریای خطر زد و به پیمانی که با سید و سالار شهیدان داشت وفا کرده و بقول شهید آوینی باقی و ابدی ماند و غبار زمان ما را با خود برد.

این آر پی جی زن ماهر گردان خط شکن امام مهدی عج از لشکر همیشه پیروز ۱۹ فجر فارس در زمان شهادت دانش آموز دبیرستان شهید صمد صالحی شیراز بود، آرامگاه ابدی ایشان نیز در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز است. شهید علی زارع عضو پایگاه مقاومت شهید عرشی سعدی شیراز بود و هر وقت به مرخصی می آمد بیشتر اوقات خود را صرف حراست از انقلاب و دستاوردهای خون شهدا و آرمانهای انقلاب اسلامی میکرد. . . در اولین اعزامها هنوز گردانها بدرستی تشکل نیافته بود و بتدریج نامشان عوض شده. اما لشکر ۱۹ فجر و تیپ مستقل المهدی که بعدها تبدیل به لشکر شد از

محل های عمده خدمت این شهید بزرگوار بودند. او در پادگان مسگر آموزش نظامی مقدماتی دید و آموزشهای تکمیلی و تخصصی را در یگانهای عملیاتی در خوزستان و کردستان طی کرد.

موقع شهادت در پرونده ایشان که هنوز بیست ساله بود پنجسال سابقه حضور مداوم ذکر شده بود که از جبهه های جنوب تا غرب خدمت کرده‌اند. شهید در نوجوانی هم کار میکرد و کمک حال خانواده بود. هرچه درآمد داشت صرف لباس خواهر و برادران میشد. یک زمانی که برای امتحان دبیرستان از جبهه برگشته بود پدر به دلیل جاری شدن سیل به دردرس افتاده بود شهید پمپ آبی تهیه کرد آبی که پشت چند خانه محله جمع شده بود را تخلیه کرد و قید امتحانش را زد.

موقع حکومت نظامی که گارد شاه مردم ناراضی در صف نفت را با گاز اشک آور مصدوم و متفرقه کرد شهید علی زارع که یازده ساله بود همراه باچند نفر دیگر که نمی توانستند لرزیدن بچه هایشان را در سرمای شب و روزهای دی و بهمن سرد ۵۷ نظاره گر باشند مناطق مختلف شهری که زیر سایه حکومت نظامی یخ بسته بود را تا صبح سر زدند و نفت تهیه کردند. در حالیکه پدرش از چشم مجروح شده بود.

ایشان به ورزش جودو علاقمند بود اما بخاطر گرفتاریهای جبهه نمی توانست ادامه دهد و همیشه آرزوی حرفه ای ورزش کردن را به زمانی دیگر موکول میکرد اما برادران و دوستان را به این ورزش رزمی برای دفاع از آرمانها تشویق میکرد. والسلام/ راه شهیدان مستدام و درجاتشان متعالی

رؤیای وصال

داستان-خاطره ای از شهید علی زارع

بنام خدا

مقر گردان در روستای تُرکالکی در منطقه ای از درختان انبوه کُنار در دامنه کوهی بود که انگار از به هم چسباندن میلیاردها دانه شن به قدرت خداوندی برپا شده بود. قبرستان ده مجاور ما و همگی همسایه امامزاده ای عظیم الشان بنام امامزاده محمد ابن زید بودیم. علی را دیدم که سخت سرگرم نوشتن وصیتنامه اش بود. بخاطر هیکل قرص و محکم و چهره مردانه با صلابتش او را به حسین گیل بازیگر فیلم جنگی پلاک تشبیه میکردیم. با رسیدن من وصیت نامه هم تمام شده بود. آهی کشید و نگاهش را به دور دستها سپرد. غروب خونین خوزستان بس دیدنی بود. گفت رفیق شفیقی داشتم،

مثل یک روح در دو بدن، بنام سلیمان که قوم و خویش و همسایه بودیم و آقا سلیم صدایش میکردیم و حالا در دارالرحمه شیراز است. . . سپس اضافه کرد که قبری هم دُرست پایین پای آقا سلیم برای خودش گرفته و بی قرار وصل است. . . و باز از رؤیای صادقه ای گفت که دیده بود. هیچ چیز به اندازه یک زیارت نمی توانست بار دل هر دومان را از فراق دوستان سفر کرده سبک کند.

بارگاه امام زاده اتافک مکعب شکل کوچکی ساخته شده بر سکوی سیمانی بود با در و دیواری سبز رنگ، روی سنگ قبر بزرگ قدیمی هم پارچه سبز کشیده بودند. در هوای بهاری گنجشکههایی هم روی قالیهای رنگ باخته لاکمی رنگ آن به هم می پریدند و صدای روضه حضرت زهرا طنین انداز شد:

فاطمه آن که بار غم تکیه زده به شانه اش - فدک ندیده مانده بر صورت او نشانه اش
صدای محسن آید از صحن و سرای خانه اش - دفاع کرده از علی زدند تازیانه اش

علی صدایی بس زیبا داشت، می خواند و با هم می گریستیم، چقدر در آن حال و هوای غربت بیکرانه گریه می چسبید.

عملیات کربلای هشت با مراحل دشوار با پیروزی به پایان رسید.

دشمن چنان با بارش خمپاره و آتشبار زمین را شخم زده بود که هیچ جای منطقه عملیاتی شلمچه شباهتی با قبل نداشت، خیلی از بچه ها آسمانی شده بودند و من از زنده بودن و جان سختی خودم متعجب بودم یکی از بچه های گروهان علی را دیدم میدانستم پاکسازی میدان مین به سختی پیش رفته و فرمانده گروهان به شهادت رسیده بود، بسرعت جویای احوال علی شدم گفت در ساعات اولیه عملیات با اصابت ترکش خمپاره به پشت سر و شانه اش به شهادت رسید، یاد خوابی که دیده بود افتادم، خواب حضرت زهرا. . . سلام الله علیها. . .

*به نقل از دوستان شهید، و حاج رنجبر فرمانده گردان امام مهدی عج

راوی سید حمید اسدزاده همرمزم شهید

زندگینامه شهید بزرگوار رضا زارع

شهید رضا زارع فرزند علیرضا و خانم زبیده رحیمی در تاریخ ۱۳۴۴/۲/۱۵ مصادف با روز عید



قربان در شهر زرقان دیده به جهان گشود و زندگی را در آغوش پر مهر و با صفای خانواده ای کارگر و مذهبی آغاز کرد. او دومین فرزند خانواده از بین ۵ برادر و یک خواهر بود که بخاطر تولد مبارکش در عید قربان به او «حاجی» نیز می گفتند.

شهید از کودکی در خانواده با محیط کار و کشاورزی و کسب نان حلال آشنا شد و در مسجد و حسینیه با معارف دینی و معرفت عاشورائی پرورش یافت.

او تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان

مهرداد، دوره راهنمایی را در مدرسه قائنی و تحصیلات متوسطه را در مدرسه شهید چمران زرقان با موفقیت و پشتکار و علاقه پشت سر گذاشت و موفق به اخذ دیپلم شد.

دوره تحصیلات راهنمایی ایشان مصادف شد با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره). شهید در این برهه حساس از زمان علیرغم سن کم در مراسم انقلابی و مذهبی شرکت می کرد و با عشق و ارادتی خاص از آرمانهای امام و شهدا دفاع می کرد. شهید رضا زارع به علت تحصیلات شغل خاصی نداشت ولی در تابستانها به کار طاقت فرسای بوریابافی که یکی از مشاغل سنتی شهر تاریخی و باستانی زرقان است می پرداخت و تا حدی هزینه های تحصیل خود را کسب می کرد.

پس از شروع جنگ تحمیلی جهانبخواران علیه ملت مظلوم ایران و حمله صدام به شهرها و روستاهای جنوب و غرب کشور ایشان بارها برای حضور در مناطق جنگی داوطلب شد ولی به علت کمی سن پذیرفته نشد، نهایتاً با اصرار ایشان، به عنوان بسیجی پس از آموزش در پادگان امام علی (ع)

باجگاه به اهواز اعزام شد و در گردان امام سجاد (ع) لشکر المهدی به مدت شش ماه مشغول نبرد با متجاوزین بعثی شد ولی خداوند شهادت مظلومانه او را در سنگر و مکان و زمان دیگری رقم زده بود.

سرانجام ایشان به خدمت سربازی رفت و پس از گذراندن دوره آموزشی به استان سیستان و بلوچستان اعزام و در پاسگاه طیس چابهار مستقر شد. این پاسگاه مرزی و ساحلی در آن زمان یکی از مناطق تحت نفوذ اشرار و قاقاقچیان و سوداگران مرگ بود. نهایتاً این شهید بزرگوار در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۶ در این پاسگاه بر اثر انفجار دو کانتینر تی ان تی به شهادت می رسد، تعدادی از همزمان ایشان نیز بر اثر تخریب پاسگاه مجروح می شوند. پیکر مطهر این شهید گرانقدر در زادگاهش زرقان تشییع و در گلزار شهدای آرامستان نسیمی در کنار دوستان شهیدش به خاک سپرده شد. شهید رضا زارع شخصیتی بسیار آرام، صبور، راضی و مهربان داشت و تواضع و فروتنی و ادب در رفتار ایشان موج می زد. پاکی و صفای باطن و ساده زیستی او در بین دوستان و همسایگان زبانزد بود و داغ و مظلومیت شهادت ایشان برای خانواده و دوستانش بسیار جانگداز بود. دیانت و دفاع ایشان از آرمانهای امام و انقلاب نیز از او چهره ای انقلابی و با بصیرت ساخته بود.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار این شهید عزیز در تاریخ ۱۳۹۴/۵/۱۱ با داغ فرزند جوانش از دنیا رفت و در قطعه والدین گرامی شهدا به خاک سپرده شد. (بدون پرونده در بنیاد شهید).

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی زارع

شهید محمد علی زارع فرزند ابوالقاسم در تاریخ ۱۳۴۳/۲/۱ در روستای رحمت آباد کربال در یک



خانواده کارگر و مذهبی دیده به جهان گشود و از همان دوران کودکی علاقه وافری به قرآن و مجالس دینی داشت. او که دارای پنج برادر و دو خواهر بود از کودکی به کارگری و کشاورزی پرداخت تا در معیشت خانواده سهمیم باشد و همزمان با کار به تحصیل نیز مشغول بود ولی تا دوم دبیرستان بیشتر نتوانست درس بخواند.

شهید محمدعلی زارع بسیجی بوده تا دوم دبیرستان خوانده و هنگام شهادت، پسرش به نام عبدالرضا شش ماهه بوده و دخترش سه ساله که هر دو ازدواج کرده اند، عبدالرضا دفتر خدماتی در رحمت آباد دارد.

با شروع جنگ تحمیلی به فعالیتهای انقلابی و امدادی در گروه مقاومت پرداخت ولی کار در پشت جبهه او را راضی نمی کرد و علیرغم ممانعت خانواده به عنوان بسیجی به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و پس از رشادتها و جانفشانی های زیاد نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۵/۵/۴ در جزیره مجنون آسمانی شد و کاروان شهدای کربلا پیوست. یکی از برادرانش نیز به نام ابراهیم که مدتی طلبه بوده به شهادت رسیده که مجرد بوده است. شهید محمد علی بیسیمچی بوده و در جزیره مجنون به فیض عظمای شهادت تائل شده ولی برادرش شیخ ابراهیم در شلمچه شهید شده است.

خانم زمرد رعیت همسر گرامی شهید محمد علی زارع در مورد ایشان می گوید: محمد علی بسیار مؤمن و با تقوا بود، خیلی به انقلاب و امام خمینی علاقه داشت، انسان بسیار مهربان و متواضعی بود و به همه احترام می گذاشت، هنگام شهادت ایشان دو فرزند داشت در ۱۷ سالگی، وقتی هم که جبهه نبود پشت جبهه خدمت میکرد، جمع آوری کمکهای مردمی برای رزمندگان، گاهی هم آرد می آورد

نان می پختیم برای جبهه، می گفت از این نانها نخورید مال بیت المال است، شهید ابراهیم هم بعد از محمدعلی درس طلبگی را رها کرد و به جبهه رفت.

توضیحات عبدالرضا زارع فرزند شهید

شهید محمدعلی زارع فرزند میرزا ابوالقاسم زارع در تاریخ ۱۳۶۵/۵/۴ در جزیره مجنون عملیات کمین سنگر یک تیر بارچی بود و از گردان امام مهدی (عج) به فرمانده گردان آقای عباس پور ۱۹ فجر به شهادت رسید. شهید ۲ فرزند دارد به نام عبدالرضا زارع و معصومه زارع موقع شهادت پدر شان معصومه ۲ ساله بود و عبدالرضا ۶ ماهه بود که حسرت دیدن پدر عزیزشان به دلشان ماند. و شهید داری ۲ خواهر و ۵ برادر بودند که بعد از شهادت محمدعلی و برادرش ابراهیم که وابستگی بسیاری نسبت به او داشت گفت که باید راه برادرم را ادامه داده و سنگر برادرم را خالی نگذارم و بر سر مزار برادرش رفت و در کنار قبر او برای خود با آهک جای خود را مشخص نمود و به برادرش گفت من میروم راحت را ادامه می دهم و به پیش تو می آیم و طولی نکشید که به جبهه رفت و به شهادت رسید و در کنار برادرش به خاک سپرده شد.

سخنانی از همسر شهید : خبر شهادت محمدعلی

برادر محمدعلی ، ابراهیم که از طرف فرمانده فرستاده شده بود تا خبر شهادت را بدهد و عکس ها و مدارک شهید را به فرمانده برساند چون شهادت محمدعلی طوری بود که جنازه ایشان در زمین عراق افتاده بود و بعد از یک هفته به کمک همسنگرانیش به سختی توانستن که شهید را به وطن خودش برگردانند مردم به ابراهیم میگفتن که تو موجی شده ای و موقعی که شهید محمدعلی را آوردن آنوقت مردم شهادت محمدعلی را باور کردند و اما همسر او که هنوز شهادتش را باور نداشت چون که واقعا به خاطر سوختن صورت و بدن شهید محمدعلی قابل تشخیص نبود و همیشه با خود فکر میکرد که همسرش اسیر شده و به خانه باز میگردد تا که یک شب شهید به خواب همسرش آمد و جنازه او در دست مردم بود و او را باخود میبردند و او در خواب که پریشان و ناراحت بود از آنها خواست جنازه را روی زمین بگذارند تا شهید را ببیند و وقتی نگاهش کرد شهید سالم و خالهایی را که در صورت و در پشت دستش داشت را نگاه کرد و آن شد که شهادت همسرش را باور کرد.

وصیت نامه شهید محمد علی زارع

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام الله که آفریننده جهان هستی و به وجود آورنده جن و انس و به نام او که عارفان بر درگاهش رخسار به خاک می ساینند و عاشقان به خاطر رسیدن به درگاهش اشک از دیده جاری می سازند و مجاهدان الهی برای رضای خاطرش در خون خویش می غلطتند. به نام بی نیازی که آدم را به خاطر ارتکاب گناهش از بهشت بیرون رانده و حربن ریاحی را در واپسین لحظات زندگی به سوی جنت رهنمون می گردد و عارفانی که با او عاشقانه راز و نیاز می کنند و مجاهدانی که به خاطر رضایش در خاک و خون غلطیدند گوی سبقت را ربوده و به سعادت رسیدند.

خواهش من از خواهران و مادران این است که اگر من شهید شدم برای من گریه نکنید چون اگر برای من گریه کنند دشمن خوشحال می شود اما باید با شعار خود مشتى بر دهان امریکا و اسرائیل و صدام و یاران او بزنند که خورد شوند.

خداوندا تو خود می دانی که من از سن ۵ سالگی مادر نداشتم و اگر شهید شدم مادر ندارم که برای من گریه کند، ای مادران و خواهران شما به جای مادر من و خواهر من هستید و از برادران و پدرم می خواهم که شبهای جمععه و شبهای چهارشنبه دعای کمیل و توسل را حتماً بخوانند. شماها مسجد ها را باید پر کنید، چون مسجد سنگر است، نباید سنگرها را خالی بگذارید برادران و پدران و خواهران و مادران عزیز الان زمان امتحان امت است، مثل یاران امام حسین (ع) تا آخرین قطره خونی که داریم باید بایستیم و تنها خواهشی که من دارم این است از خواهران و مادران که حجاب اسلامی را رعایت کنند و هم چنین از تمامی برادران و خواهران می خواهم که جبهه ها را خالی نگذارند. البته من خیلی کوچکتر از آنم که این صحبت ها را به قلم بیاورم این را می دانم که خودتان وظیفه خودتان را می دانید و هم چنین از دوستان بسیجی می خواهم که جبهه ها را خالی نگذارند و از برادران ایرانی می خواهم که پشت جبهه ها را خالی نگذارند و معتقد به سلسله مراتب باشید در مقابل کوچک ترین توطئه علیه انقلاب به امام عزیز حسین زمان لیبک بگوئیم. من امیدوارم خداوند گناهان ما را آمرزیده باشد البته با دعای دوستان. و ما باید به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان پاسخ مثبت دهیم و چون دفاع از میهن اسلامی و جمهوری اسلامی جهاد در راه خداست و وظیفه خود دانستم که به جبهه حق علیه باطل بروم تا به یاری الله بتوانم صدام و صدامیان و منافقین و کومله

و دمکرات را نابود کنم یا به شهادت برسم اگر لایق باشم یا پیروز شوم و همه با هم به کربلا رفته و آقا امام حسین (ع) را زیارت کنیم و بعد از کربلا به قدس عزیز به امید آن روز انشاء الله.

خداوندا تو خود می دانی که هدف ما در جنگ جزء اعتلای کلمه حق و انتقام از ستمگران چیزی نیست اگر با کشته شدن من این اسلام عزیز این قرآن کریم به جای خواهد ماند پس ای خمپاره ها و ای گلوله ها مرا دریابید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی با ذلت ستوده تر است و تنها خواهشی که از برادرانی که در سپاه و گروه مقاومت دارم این است که اگر شهادت نصیب من شد در شب های جمعه فاتحه برایم بخوانند و بعد که مرا خاک کردند روضه امام حسین (ع) بالای سر من بخوانند و چون امام حسین (ع) با لب تشنه شهید شد ما همه فدای تو ای امام حسین (ع) ما همه پیرو خط تو هستیم و جان ما هم فدای تو ای امام حسین و از برادران می خواهم که اگر من شهید شدم چنانچه مقدر باشد مرا در پایگاه حتماً به خاک بسپارید، خدا می داند که دلم گواهی نمی دهد که جای دیگر بروم البته اگر در پایگاه اشکال ندارد و اگر نشد که حتماً نمی شود مرا پهلوی مزار برادر شهید فتحعلی زارع به خاک بسپارید، روضه حتماً بالای سر من بخوانید و از تمامی برادران و پدران و خواهران و مادران که اگر حقی بر گردن من دارد مرا حتماً حلال کنند.

و بر سر نماز همیشه امام عزیز را دعا کنند ان شاء الله که همیشه اسلام عزیز پیروز است و کفر نابود است. و همسر من اگر من شهید شدم زن باید شوهر کند هر وقت دلت می خواهد شوهر کن و بعد خانه ام را بنام فرزند کنید و باید یک کاری کنید که همسر من هم راضی باشد.

اینان که به خُلق و خوی اسماعیلند - در حادثه آبروی اسماعیلند

در گفتن لبیک به پیغمبر تیخ - بی تاب تر از گلوی اسماعیلند

والسلام علیکم و رحمه الله وبرکاته

خدا حافظ مرا حلال کنید ، دعا به جان امام یادتان نرود ، خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار، والسلام - محمد علی زارع

زندگینامه شهید بزرگوار ابراهیم زارع

شهید ابراهیم زارع فرزند ابوالقاسم که دومین شهید خانواده بود در سال ۱۳۴۶ در روستای رحمت



آباد کربال از توابع زرگان فارس متولد شد که توانستند با تربیت عالی به فرزندشان محمدعلی درجه رفیعی عطا کنند و ابراهیم نیز نمونه یک انسان تربیت شده در دامن خانواده ای متعهد و متدین بود. وی در سن ۷ سالگی تحصیل خود را آغاز نمود و پس از اتمام تحصیل در روستا برای ادامه تحصیل به شیراز رفت مدتی هم در شیراز به تحصیل پرداخت و از آنجا که علاقه شدیدی به مقام ولایت روحانیت داشت تصمیم خود را گرفت که تحصیلات خود را در این زمینه به کار گیرد و به همین دلیل برای کسب این مقام والا به حوزه علمیه قم شتافت و توانست پس از ۳ سال تحصیل در آن حوزه، به این مقام والا نائل گردد تا این که خبر شهادت برادر بزرگوارش محمدعلی را به او رساندند وی نیز به جهت آن که

خود را همانند برادرش مسئول می دانست برای پر کردن جای خالی برادرش به عضویت بسیج در آمد و به جبهه شتافت وی نیز توانست پس از ۳ ماه نبرد با دشمن در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ در منطقه عملیاتی کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل گردد و این روحانی مبارز توانست با شهادت خویش درس وحدت و برادری را به همه انسانها بیاموزد.

لازم به ذکر است که پیکر مطهر این شهید گرانقدر در گلزار شهدای رحمت آباد در کنار مزار برادرش شهید محمد علی زارع، جایی که خودش از قبل تعیین کرده بود به خاک سپرده شد. والسلام روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید ابراهیم زارع فرزند ابوالقاسم

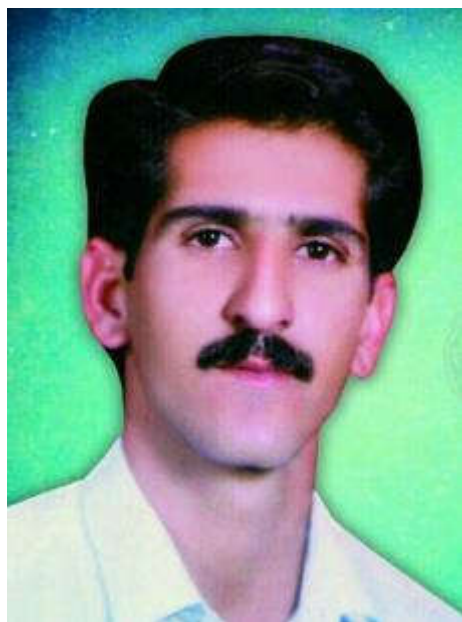
درود و سلام بر خالقی که عاشقان به خاطر وصالش در خون خود آغشته می شوند و از بذل مال و جان خویش در راه معشوقشان دریغ ندارند و با سلام بیکران به منتظری که منتظران در انتظار اویند و در سوز و گدازند و با درود به قلب تپنده عالم اسلام و انسانیت، خمینی ابراهیم گونه که بت زمان را با بازوان پر توان حق فرو کشاند.

سخنانی که از سرچشمه قلبم جاری شد، سخنانی که بخاطرشان قلمفرسایی می کنم تا شاید کسانی که هنوز در خواب غفلتند لحظه ای به فکر آیند و تجدید نظر کنند.

از شما ملت عزیز خواهانم که پشتیبان ولایت فقیه باشید و امام را تنها و مظلوم نگذارید، سخنان امام را از گوش و جان خود بپذیرید، و نکته آخر، اسلحه دفاع از شهیدان را روی زمین نگذارید که لوله هایشان سرد و خموش شود، و توصیه من به جوانان عزیز این است که هر کاری را برای رضای خداوند با خلوص نیت و بدون ریا و منت گذاشتن انجام دهید و بطور دائم تذکر دهید و راه شهیدان را ادامه داده و نگذارید خون آنها هدر رود، پشتیبان ولایت فقیه باشید و از میهن عزیزمان با خون خویش پاسداری کنید، و در آخر از پدر و مادرم می خواهم که مرا حلال کنند و اگر احیاناً نافرمانی یا بدی از من دیده اند مرا منت گذارند و ببخشند، و از برادرانم می خواهم که سجادوار همچون کوه استوار باشند و از خواهرانم می خواهم که همچون زینب اسلحه صبر را علیه ضد انقلاب به کار ببرند و همواره در تمام زندگی الگوی خود را حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها قرار دهند و همیشه برای رضای خداوند حجاب کامل اسلامی خود را برابر نا محرمان حفظ کنند، زیرا ارزش سیاهی چادر شما از سرخی خون ما بالاتر است چرا که حجاب مجوز ورود شما به بهشت است و درخواستم این است که مرا جلو برادرم به خاک بسپارند و از برادرانم و آشنایان عزیز می خواهم که اگر از من بدی دیده اند مرا ببخشند، امیدوارم که خداوند از شما درگذرد.

زندگینامه شهید بزرگوار صادقعلی زارع

شهید صادقعلی زارع فرزند مرحومین عرجعلی و فاطمه محمدی در دومین روز فروردین ۱۳۴۶



مصادف با عید قربان در خانواده ای مذهبی در مرودشت پا به عرصه وجود نهاد. ایشان تک فرزند خانواده بوده و مادر گرامی اش پس از ولادت ایشان از دنیا رفته و در آرامستان محله دودج زرقان دفن شده است.

شهید دوره تحصیلات ابتدائی را در دودج با موفقیت پشت سر گذاشت، او دارای استعداد و پشتکار فوق العاده ای بود و از همان دوران کودکی تصمیم داشت معلم شود و برای رسیدن به این هدف مقدس شبانه روز با سختی تلاش می کرد. ایشان تحصیلات دوره راهنمایی را در زرقان گذراند و ورودش به این دوره مصادف بود با

پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در بهمن ماه ۱۳۵۷ که دست جهانخواران را از منابع اقتصادی ایران کوتاه کرد، رژیم دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را سرنگون و نظام مقدس جمهوری اسلامی را بنیانگذاری کرد. هنوز چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که دشمنان و جهانخوارانی که دستشان از ثروتهای خدادادی ایران کوتاه شده بود با کمک مزدوران خود فروخته داخلی دست به آشوبهای خونین و فتنه های بزرگ و پیچیده در سراسر کشور مخصوصاً در کردستان زدند و پس از آنها صدام با حمایت بسیاری از کشورهای عربی و غربی در اول مهرماه ۱۳۵۹ جنگی خانمانسوز و نابرابر را بر کشور ما تحمیل کرد، جنوب و غرب کشور عزیزمان را مورد تاخت و تاز وحشیانه قرار داد، صدها شهر و روستا را به خاک و خون کشید و هزاران نفر از هموطنان ما را شهید و مجروح و اسیر و آواره کرد. بر اساس مدارک و اسناد موجود صدام قصد داشت تهران را هفت روزه تصرف کند، جمهوری اسلامی را سرنگون و کشور بزرگ و باستانی ایران را تجزیه و قطعه قطعه نماید ولی وجود حماسه سازان گمنام و از خود گذشته ای مثل صادقعلی ها رؤیای فتح یک هفته ای را برای دشمن تبدیل به یک کابوس سیاه هشت ساله کرد و نگذاشتند حتی یک وجب از

خاک پاک میهن در چنگ دشمن باقی بماند. شهید صادقلی زارع در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۳۰ به عنوان بسیجی به رزمندگان اسلام پیوست و در مناطق مختلف به دفاع از دین و ناموس و وطن پرداخت.

نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۲ در عملیات والفجر هشت در منطقه عملیاتی فاو بر اثر اصابت ترکش به مقام جانبازی نائل آمد. او از ناحیه هر دو پا و دست چپ مجروح شد که منجر به قطع پای چپ از زیر زانو شد. علاوه بر این، اگرچه بدنش پر از ترکش بود ولی ترکش در ران راست باعث قطع شدن عصب پای راست و ترکش در دست چپ نیز منجر به اختلالات تحرکی در دست او شد.

شهید در رابطه با مقام جانبازی بسیار حساس و مراقب بود و همیشه می گفت: رفتم جبهه که یا سالم برگردم یا شهید بشم، برعکس جانباز شدم و خداوند سخت‌ترین امتحان را از من گرفت.

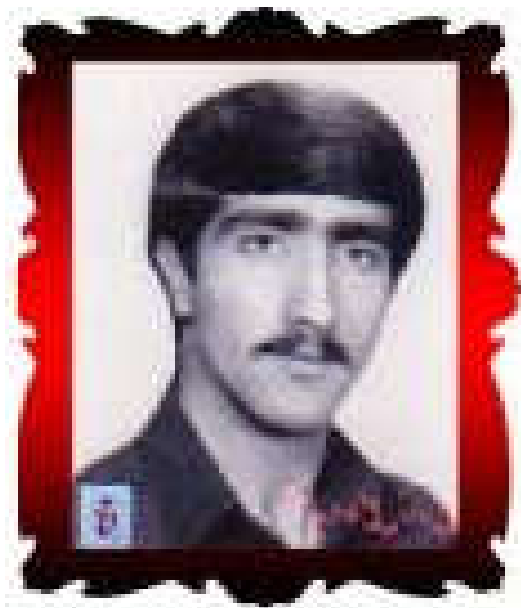
شهید صادقلی زارع پس از پایان دفاع مقدس و اخذ دیپلم علوم انسانی ازدواج کرد و به شغل شریف معلمی که از آرزوهای دوران کودکی او بود مشغول شد و هیچگاه هیچ حقوقی از بنیاد شهید دریافت نکرد، او همیشه می گفت: من برای خدا جنگیده ام و با خدا معامله کرده ام و نیازی به تقدیر ندارم چون خداوند پاداشم را خواهد داد. البته بعدها با توجه به مشکلات مجروحیت و معلولیت، بنیاد مبلغی به عنوان حق پرستاری به ایشان اختصاص داد که طبعاً بعد از شهادت قطع شد. شهید در مدارس دودج، لپویی و زرقان خدمت کرد و سالها بخاطر مشکلات جانبازی و حرکتی به عنوان انباردار هنرستان شهید قاسمی زرقان فعالیت داشت. ایشان در زمینه ورزش هم فعال بود مخصوصاً در تیم فوتبال دودج بازی می کرد، بعد از جانبازی نیز در اکثر میدانها حضور داشت و بچه ها از وجودش نیرو می گرفتند.

او اگرچه جانباز هفتاد درصد بود اما همانطور که خودش دوست داشت خیلی گمنام بود و معمولاً کسی نمی دانست که یک پای او قطع شده و بدنش پر از ترکش است. هیچ وقت و هیچ جا هم نگفت که به جبهه رفته و جانباز شده است.

جانباز شهید صادقلی زارع یکی از نمونه های تربیت شده مکتب اهل بیت و عاشورا بود و در هر کاری سعی می کرد شناخته نشود و گمنام بماند. او بسیار ساکت، مظلوم، با معرفت، کار درست کن، خوش اخلاق و مهربان بود و همیشه آرزوی وصال یاران شهیدش داشت که پس از سالها درد و رنج ناشی از جراحات سرانجام در مورخ ۱۴ شهریور ۱۳۹۳ در بیمارستان به شهادت رسید و در گلزار شهدای دودج دفن و به یاران شهیدش پیوست. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل زارع

شهید اسماعیل زارع فرزند قاسمعلی سومین فرزند یک خانواده ۶ نفری است. او که در سن



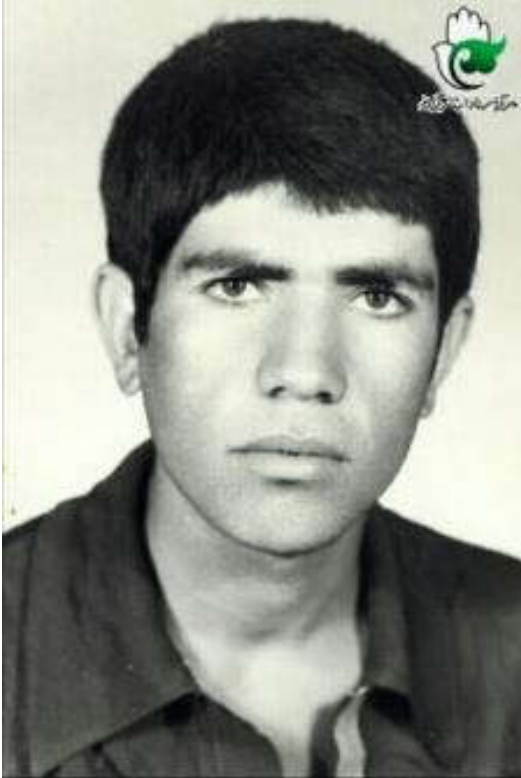
۲۰ سالگی به دستور رهبر خود برای دفاع از ناموس و شرف و خاک وطن از همه چیز خود گذشت و به جبهه های جنگ رفت او سربلندی و عزت مردم کشورش را با هیچ چیز عوض نکرد. شهید گرانقدر، جان خود را فدای راحتی و آسایش مردم و خانواده خود کرد. از او خاطره های فراوانی در ذهن دوستان و اقوام باقی مانده اگر او اکنون در بین ما نیست اما یاد و خاطره او برای همیشه دوستان و آشنایان باقی مانده است. او جوانی ورزش کار بود و اخلاقی بسیار پسندیده داشت. دلی پاک و ایمانی راستین و سرشار از مهربانی.

اما او رفت و دیگر برنگشت. در خاطرات او می خوانیم: من باید بروم و برای من گریه نکنید او دقیقاً می دانست پایان راهی که برگزیده چیست؟ معنای واقعی انسان بودن را به همه ما آموخت او که خمپاره و رگبار مسلسل را به راحتی در کنار خانواده برگزید و در مقام یک شهید پرافتخار به دعوت حق لبیک گفت. و پس از آن افتخاری بلند را برای اعضای خانواده خود به جای گذاشت.

شهید اسماعیل زارع ، نام پدر قاسمعلی، شماره شناسنامه ۴۶۴۷ میزان تحصیلات سوم راهنمایی، محل تولد بخش زرقان بندامیر کربال، تاریخ ولادت ۱۳۴۴/۷/۲۶ عضویت: سرباز، مسئولیت در جبهه رزمده، تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۲/۲۳ محل شهادت سومار، یگان اعزامی ارتش، مفقودالجسد

زندگینامه شهید بزرگوار الماس زارع

شهید الماس زارع فرزند دیدار در چهاردهم دیماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده ای مستضعف



در یکی از روستاهای اطراف زرقان به نام فتوح آباد دنیا آمد. پدرش کشاورزی فعال بود. الماس دوران کودکی را در روستای محل تولد سپری کرد و با رسیدن به سن شش سالگی به دبستان رفت.

پدر و مادرش اهل روستای فتوح آباد بودند. و هر دو بیسواد بودند پدرش در تاریخ ۱۳۷۹ فوت نموده ولی مادرش خانه دار است. شهید. دارای ۷ خواهر و ۳ برادر است که ایشان فرزند پنجم و پسر دوم خانواده هستند

پس از پایان تحصیلات ابتدایی بعلت فقر مادی حاکم بر خانواده ناچار دست از تحصیل کشید. هنگامی که سیزده ساله شد برای یافتن

کار به شیراز رفت و حدود یکسال در این شهر اقامت گزید. آنگاه به روستای خویش بازگشت و برای کمک به خانواده و امرار معاش شغل چوپانی را انتخاب نمود و مدت سه سال به این کار اشتغال داشت ولی دوباره راهی شیراز شد و به کار بنائی پرداخت. بعلت استعدادی که داشت زود در این رشته استاد شد و به خدمت یکی از شرکتهای ساختمانی در آمد. پس از مدتی به روستای خود بازگشت و ازدواج نمود و آنگاه با همسرش به شیراز بازگشت. با فرا رسیدن دوران سربازی و دریافت دفترچه اعزام همسرش را به ده بازگرداند و خود به تهران عزیمت کرد و دوره آموزشی را در پادگان تهران گذرانید و سپس جهت ادامه خدمت به لشکر ۲۱ حمزه رهسپار گشت. آنگاه عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و در شهرک شرفانی به دفاع از میهن اسلامی مشغول شد.

شهید الماس زارع در حدود ۸ ماه به صورت مداوم در جبهه شرفانی و در قسمت توپخانه به کار تیربارچی مشغول بودند و در مهرماه سال ۶۲ به مرخصی آمد و فرزند تازه متولد شده خویش را ملاقات کرد و پس از چند روزی که در کنار زن و فرزند خود بود و پس از وداع و در آغوش کشیدن نوزاد عزیز خویش به محل مأموریت خود بازگشت تا خود را برای ملاقات با معبود آماده کند. ایشان در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۴ به علت اصابت ترکش به سر به شهادت رسیدند و در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۰ در گلزار شهدای روستای فتوح آباد به خاک سپرده شدند. ایشان در روستا فرد مشهور و زبانزد خاص و عام بودند و از نظر به تمام مردم روستا کمک کردند چه از نظری فکری و روحی و کاری. . . همیشه آماده به خدمت بودند و در سال ۱۳۶۱ ازدواج نموده اند و ثمره آن یک فرزند دختر در تاریخ ۱۳۶۲/۶/۱۸ می باشد.

هوالمیل

نفرین به جنگ، درود بر دفاع مقدس

آیا کسی می‌تواند هم عاشق فرهنگ جبهه باشد هم مخالف جنگ و از آن متنفر؟ ما اینگونه بوده و هستیم، این تضاد روحی شخصیت ما را شکل داده است. در همان زمانی هم که در جبهه بودیم همینگونه بودیم، با جنگ مخالف بودیم ولی چاره‌ای هم جز دفاع نداشتیم. در حقیقت تمام معشوقه‌های ما و حتی بزرگترین معشوقمان (امام راحل) هم همینگونه بودند. ما جنگ طلب نبودیم اما استکبار جهانی ما را در وضعیت و شرایطی قرار داد که مجبور به جنگیدن با متجاوزین یعنی شدیم در حالیکه تازه انقلاب کرده بودیم و نیاز شدید به صلح و آرامش و سازندگی داشتیم. اما در همان جنگی که به ما تحمیل شد مدینه فاضله فکری و فرهنگی ما به منصفه ظهور رسید. جبهه‌های ما تنها میدان نبرد با دشمنان متجاوز نبود، میدان جهاد اکبر و مبارزه با نفس بود. جنگ، بسیاری از خوبان ما را گرفت اما مدینه فاضله ما در جبهه متجلی شد. چیزی که آن فرهنگ را آفرید، خود جنگ نبود زیرا در عراق هم جنگ بود ولی این فرهنگ در سربازان آنها وجود نیامد و بلکه با این فرهنگ بیگانه بودند. زیباترین جلوه‌های فرهنگی و آرمانی و اخلاقی ما در آن دوران به بار نشست و پس از آن به فراموشی سپرده شد. البته قرار نبود و نیست آن وضعیت بحرانی تا ابد ادامه یابد ولی قرار هم نبوده و نیست که اهالی قلم و رسانه آن را فراموش کنند و برای امان ماندن از تهمت جنگ طلبی هیچ حرفی از آن دوران نزنند. جالب است، کار به جایی رسیده و خواهد رسیده که ما حتی داغدار آن فرهنگ نمی‌توانیم باشیم و اگر باشیم عقب‌افتاده و مرتجع به حساب می‌آئیم. . . و من داغدار آن فرهنگم، فرهنگی که سوخته و خاکسترش تا هفت دریا آنطرف‌تر پر کشیده است و در قلمرو آفتاب دنبال آئینه شکسته‌های آن فرهنگ می‌گردم. قلمرو آفتاب یعنی جایی که سایه‌ها جرأت آفتابی شدن نداشتند و ندارند. قلمرو آفتاب یعنی اقلیم صداقت، پاکي، یکرنگی، معرفت، رضا، محبت‌های بی فلسفه و عشق‌های بی شائبه. یعنی قلمرو برگشت به خود و «او»، یعنی قلمرو توجه و توبه. قلمرو آفتاب یعنی منطقه‌ی یکرنگی‌های منقرض شده، قلمرو جوانمردی‌های فراموش شده، قلمرو غیرت‌ها و شهامت‌ها و فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های از یاد رفته. زندگی در قلمرو آفتاب سخت است و من مدتی در این قلمرو زیسته‌ام و هنوز ترکشهای پر فروغش را در گرمگاه سینه دارم برای تحمل این شبهای سرد بی عاطفه و بی احساس. قلمرو آفتاب جایی بود که هر کس را می‌دید «خودش» بود نه سایه‌اش، ظاهر و باطن همه یکی بود و امروز نمی‌توانی کسی را پیدا کنی که واقعاً «خودش» باشد، یعنی نمی‌توانی کسی را پیدا کنی که واقعاً «خودت» باشد. همه در لاکند، همه نقاب زده‌اند، همه زیر لایه‌های ضخیم منیت غیر قابل کشف، پنهانند. حالا برای شناخت طرف مقابلت نمی‌دانی باید چند لایه را بشکافی تا به عمق وجودش پی ببری. اینجا هیچکس خودش نیست، همه مجهولند، اما در آن قلمرو، یادش بخیر، همه خودشان بودند، خود واقعی‌شان، بدون هیچ لایه و حجابی و بدون هیچ نیازی برای کشف درونشان. آری من داغدار آن فرهنگم، آن فرهنگ سوخته و از یاد رفته و بر باد رفته. یادش بخیر. والسلام/ ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حیدر زارع

شهید: حیدر زارع، نام پدر: محمد نبی، عضویت: بسیج، تاریخ و محل تولد: ۱۳۰۷- روستای



مهریان، تاریخ و محل شهادت: ۲۲/۵/۱۳۶۵- جزیره
مجنون، آرامگاه: گلزار شهدای رحمت آباد

شهید به معنای حاضر، ناظر، گواه، و گواهی دهنده،
خبر دهنده راستین و امین، آگاه و نیز به معنی محسوس
و مشهود، کسی که همه چشم ها به او است. نمونه، الگو
و سرمشق است.

بسیجی شهید حیدر زارع در سال ۱۳۰۷ در روستای
رحمت آباد کربال متولد شد و زندگی با برکت خود را
در کانون مهر و محبت خانواده و در کنار پدر و مادرش
آغاز کرد. بر خلاف دیگر هم سن و سالانش که در

اوایل کودکی راهی مدرسه یا مکتب می شدند، حیدر به علت مشکلات خانواده نتوانست بهره ای از
علمی که در مکتب و مدارس آن زمان داده می شد، ببرد. مانند خیلی از کودکان که مشکلات
اقتصادی آنها را اجباراً به کار مشغول می کرد، ایشان نیز به کار در مزرعه و کارگری روی آورد. در
ایام جوانی در مغازه بقالی مشغول به کار شد، با شروع جنگ تحمیلی او نیز احساس وظیفه کرد و
بیش از پنج بار به جبهه رفت تا دین خود را به سرزمین و مملکت خود ادا کرده باشد، آخرین
اعزامش اوایل تابستان سال ۱۳۶۵ بود. آخرین سفر، آخرین حضور و آخرین وداع..... پس از مدتی در
میعادگاه های شهدای عزیز، جزیره مجنون حضور پیدا کرد، او با تدارک توشه آخرت در روز ۲۲/۵/۶۵
ندای لیبیک یا الله را سرود و هنگام برگشتن از خط مقدم به همراه تعدادی از همزمانش مورد اصابت
گلوله توپ ۱۳۵ قرار گرفت و به سوی معشوق ازلی پرواز کرد و به شهادت رسید. روحش شاد و
یادش گرامی باد

خصوصیات شهید حیدر زارع:

شهید حیدر زارع انسانی مومن، فردی مبارز و اسوه ای نمونه در اخلاق و ادب برای همه اهل خانواده و بخصوص فرزندان خود بوده و هست. به صله رحم اهمیت زیادی می داد، در ماههای محرم همیشه علمدار بود و به اهل بیت علاقه خاصی داشت.

پیام خانواده شهید:

مردم باید بدانند که هرچه دارند از شهدا دارند. ای مردم! نگذارید انقلاب به دست ناهلان بیفتد.

وصیت نامه شهید حیدر زارع فرزند محمدنبی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام او که عرشش به قطره های اشک یتیمان به لرزه در آید و به یاد آنکه عشقش قلب عاشقان بیفزاید. بنام ا. . . و بیاد مهدی عزیز و یاد حسین شهید و شهدای کربلا و کربلاهای ایران.

خداوند می فرماید هرگاه هرچه از شما بگیرم یا مثل آن یا بهتر از آن را به شما می دهیم و همچنین این گرفتن ها و دادن ها برای امتحان شماسست مرگ و موتها انسان را تحت تأثیر قرار می دهد که آری بسیار و بسیار باید به فکر رفتن بود تا بحال هرچه بفکر مرگ بودیم اکنون باید آن را در لحظات عمر خود ضرب کنیم و بسیار بیاد مرگ خود باشیم و حبیب ابن مظاهر گونه در راه خدا قدم برداریم. اینجانب حیدر زارع فرزند نبی اهل روستای رحمت آباد کربال از امت حزب ا. . . میخواهم که حداقل شبهای چهارشنبه و جمعه دعای کمیل و توسل بیاد من و شهدای دیگر برگزار نمائید و همچنین از امت شهیدپرور روستای رحمت آباد و حومه می خواهم نگذارند پیر جماران تنها باشد و مشت محکمی در دهان صدام و منافقین داخلی بزنید و جبهه ها را خالی نگذارید و از کمکهای پشت جبهه دریغ نورزید و همیشه دعای خیرتان برای امام و رزمندگان اسلام باشد.

از امت حزب ا. . . که زحمت می کشند و در هوای گرم در تشییع جنازه من شرکت می کنند تشکر می کنم و انشا. . . که همگی شما را سرور شهیدان حسین ابن علی اجر دهد.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار رجب علی زارع

شهید رجبعلی زارع فرزند محمد در تاریخ ۱۳۴۴/۴/۴ در خانواده ای متدین در روستای عبدالکریمی زرقان دیده به جهان گشود. ایشان پسر دوم خانواده بود و سه برادر و پنج خواهر داشت.



پدرش به کارهای کشاورزی و دامداری مشغول بود و شهید از همان دوران کودکی طعم کار سخت و کسب نان حلال از خانواده آموخت و تا هنگام شهادت به این صفات و فضائل متخلق بود.

شهید دوران ابتدائی را در مدرسه ابتدائی بندامیر پشت سر گذاشت و علیرغم سن کم هر روز فاصله بین روستای عبدالکریمی و بندامیر را در سرما و گرما، پیاده و گاهی با دوچرخه و یا وسایل نقلیه عبوری طی می کرد و به همین خاطر تحصیلات ابتدائی را به سختی پشت سر گذاشت و بخاطر مشکلات

متعدد ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد اما علاقه او به قرآن و مفاتیح و کتابهای مذهبی و شعر و ادبیات و علوم مختلف باعث شد که در کنار کار کشاورزی به مطالعه نیز بپردازد، شهید دستخط بسیار زیبایی هم داشت و هر کس با او همصحبت می شد و خط و رفتار و افکار او را می دید فکر می کرد تحصیلکرده دانشگاه باشد.

آخرین سال تحصیل او در دوران ابتدائی مصادف شد با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و شهید اگرچه توان و فرصت حضور در صفوف انقلابیون نداشت ولی با تمام وجود به امام خمینی (ره) عشق می ورزید و با جان و دل از انقلاب اسلامی و آرمانهای شهدای گرانقدر تاریخ اسلام و انقلاب دفاع می کرد و با دستخط زیبایش روی دیوارهای روستا شعارهای انقلابی می نوشت. شهید رجبعلی زارع بعد از دوران ابتدائی برای کمک به معیشت خانواده به کار کشاورزی مخصوصاً

در منطقه آهوچر زرقان مشغول شد و هر ماهه قسمتی از در آمد و پس اندازش را صرف نیازمندان می کرد.

پس از شروع جنگ تحمیلی جهانخواران علیه ایران اسلامی شهید برای پیوستن به رزمندگان اسلام داوطلب شد ولی او را بخاطر کم سن و سال بودن نپذیرفتند اما او با عضویت در پایگاه مقاومت و مساجد بندامیر و مروودشت مخصوصاً مسجد امام رضا (ع) و مسجد جامع که محل برگزاری نماز جمعه مروودشت بود به دفاع از آرمانهای امام و شهدا می پرداخت و با ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ همکاری می کرد. در همین دوران نیز ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد ولی صاحب فرزند نشد.

اگرچه رژیم بعث عراق با استفاده از حمایت جهانخواران و برخی از کشورهای عربی و غربی و نوکران داخلی خود قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف و جمهوری اسلامی را سرنگون کند ولی حضور رزمندگان و شهیدان حماسه سازی مثل شهید زارع رجبعلی باعث شد که دشمنان متجاوز به اهدافشان نرسند و رؤیای فتح یک هفته ای ایران سربلند را برای صدام تبدیل به یک کابوس هشت ساله سیاه و خونین کنند و حتی یک وجب از خاک پاک ایران را تحویل دشمن جنایتکار و تادندان مسلح ندادند.

شهید رجبعلی زارع نهایتاً برای دفاع از دین و ناموس وطن عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و به عنوان پاسدار وظیفه در لشکر ۱۹ فجر به خدمت و دفاع مقدس مشغول شد و در آخرین روزهای خدمتش و همچنین در آخرین روزهای جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در سالروز تولدش در جزیره مجنون به شهادت که آرزوی دیرینش بود رسید و پیکر مطهرش که شیمیائی شده بود در گلزار شهدای مروودشت به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار شهید رجبعلی زارع مرحوم محمد زارع در سال ۱۳۸۳ و مادر گرامی ایشان مرحومه فاطمه قاسمی در سال ۱۳۹۲ به فرزند شهیدشان پیوستند و در آرامستان شهر مروودشت در جوار گلزار مطهر شهدا به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار فغانعلی زارع

شهید فغانعلی زارع فرزند راه خدا در تاریخ ۱۳۴۱/۱۲/۶ در روستای مهران کربال در یک خانواده



مذهبی و مستضعف بدنیا آمد. پدر و مادرش افرادی زحمت کش بودند که از صبح تا شب با دست مزدی ناچیز هر ماه برای مالکین از خدا بی خبر کار می کردند و زندگی خود را با هزار زحمت اداره می نمودند. در چنین محیط مشقت باری بود که شهید گرانقدر فغانعلی چشم به جهان گشود.

وی تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیلات خود را در روستای فوق به پایان رساند. پدرشهید بیش از حد توانست جور و ظلم مالکین را تحمل کند بر اثر فقر و تنگدستی مجبور شد به روستای رحمت آباد زادگاه خود برود. که کم کم مصادف بود با اوج

گیری قیام امت حزب اله ایران به رهبری امام راحلما که در همین راستا شهید فغانعلی زارع در هر کوی برزن دوشادوش ملت ایران علیه رژیم ستم شاهی در تظاهرات فعالانه شرکت می نمود تا اینکه جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام امت به پیروزی رسید و همچنین با شروع جنگ تحمیلی و حمله ناجوانمردانه صدام به ایران اسلامی برادر عزیزمان را بر آن داشت تا به جبهه های حق علیه باطل برود و مدت سه ماه در جبهه بسر برد. با توجه به اینکه عشق خدمت به وطن و روح شهادت طلبی توانست ایشان را اندکی آرام سازد با جمعی از برادران خود در سال ۶۳/۱/۱۸ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. که بلافاصله به خط مقدم اعزام گردید و در جبهه چم هندی در تاریخ ۶۳/۷/۱۰ در ماه محرم به ندای آقایش امام حسین لبیک گفت و به خیل شهدای انقلاب اسلامی پیوست.

زندگینامه شهید بزرگوار لطف الله زارع

شهید لطف اله زارع فرزند امراله در سال ۱۳۳۸ در روستای ملک آباد کربال در خانواده ای مذهبی



دیده به جهان گشود و زندگی را در آغوش گرم خانواده ای پر مهر و محبت آغاز کرد، او که فرزند اول از بین ۳ برادر و دو خواهر بود از همان کودکی در تمام امور کشاورزی و دامداری به پدر و مادر خود کمک می کرد و طعم کار و تلاش و درآمد حلال را از کودکی چشید و سختی های زندگی را تجربه کرد. ایشان تحصیلات دوره ابتدائی را در روستای ملک آباد گذراند و به علت مشکلات مالی مجبور به ترک تحصیل و انجام کار کشاورزی شد. شهید در دوران انقلاب اسلامی ۲۰ ساله بود و فراتر از توان خود در برنامه های انقلابی و مناسبتهای مذهبی بویژه در مسجد امام محمد باقر (ع) مرودشت و پایگاه مقاومت سلمان شرکت داشت. شهید

لطف اله زارع خدمت نظام وظیفه خود را به همراه تیپ ۵۵ هوابرد شیراز در غرب کشور بویژه در کردستان گذراند و با تمام وجود جنایات گروهکهای که برای دشمنان نوکری می کردند را مشاهده کرد و عزمش برای مبارزه با دشمنان محکم تر شد. او در این دوره تجاربی در نظامیگری کسب کرد که در دوره بعد برای او همزمانش در بسیج بسیار مفید بود. پس از اتمام خدمت نظام وظیفه خود در سخت ترین شرایط نظامی و آب و هوایی به زادگاهش بازگشت و تشکیل خانواده داد. شهید ابتدا به شغل کشاورزی اشتغال داشت ولی پس از مدتی به عنوان کارگر صنعتی وارد کارخانه صنایع شیمیائی فارس (که در زرقان واقع است) است شد و یکی از کارگران متدین و درستکار و دلسوز کارخانه به حساب می آمد.

پس از شروع جنگ تحمیلی و لشکرکشی جهانشواریان به ایران اسلامی که از طریق صدام اجرا شد و دشمنان داخلی و خارجی در صدد براندازی نظام مقدس جمهوری اسلامی و تجزیه ایران بودند شهید لطف الله زارع با توجه به غیرت و تعصبی که روی انقلاب و دفاع از ناموس و وطن داشت

داوطلب حضور در جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و از طریق سپاه زرقان و مرودشت به رزمندگان اسلام پیوست و به عضویت لشکر ۱۹ فجر استان فارس درآمد.

این شهید بزرگوار پس از حضور در مناطق مختلف جنگی و دفاع از آرمانهای امام و شهدا و سرکوب متجاوزین بعثی سرانجام در عملیات رمضان شرکت کرد و در تاریخ ۲۱ رمضان ۱۳۶۱ در کربلای شلمچه با اصابت ترکش به پهلویش به درجه رفیع شهادت رسید.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار این شهید گرانقدر در سال ۱۳۹۰ دیده از جهان فرو بست و در آرامستان شهر مرودشت در جوار مزار مطهر شهدا به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

بسم الرحمن الرحيم

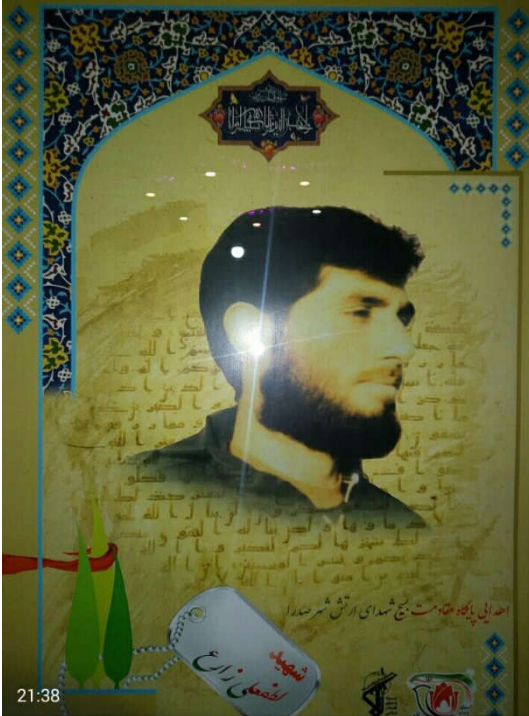
وصیت نامه شهید لطف اله زارع

انا لله وانا اليه راجعون ، بنام خداوند متعال و در هم کوبیده ظالمان و ستمکاران

بار دیگر خداوند یکتا این محبت را بمن عطا فرمود که به جبهه حق علیه باطل اعزام شوم و به رزمندگان کفرستیز اسلام ملحق شوم و علیه دشمن بزرگ اسلام یعنی آمریکا و نوکرانش بجنگم و از خداوند پیروزی اسلام و مسلمین جهان را آرزومندم و از کلیه برادران و خواهران حزب الهی . میخواهم که ادامه راه شهدا و راه امام و این اسطوره مقاومت در جهان و باشند و هرچه می توانند این ضد انقلاب ها را سرکوب و نابود سازند و مشت محکمی به دهان ایادی آمریکا که منافقین می باشند بزنند و برای ادامه راه شهدا و پیروزی رزمندگان اسلام تا آخرین قطره خون خود برای آبیاری کردن انقلاب اسلامی و صدور آن به کل جهان کوشا باشیم. و از خانواده خود می خواهم که اگر من به آرزوی خود که شهادت در راه خدا می باشد رسیدم به سر و صورت خود نزنند و دنباله رو خط ولایت فقیه باشند تا انقلاب مهدی موعود. والسلام لطف الله زارع

زندگینامه شهید بزرگوار لطفعلی زارع

شهید لطفعلی زارع فرزند راه خدا در سال ۱۳۴۱ در روستای محمود آباد کربال در خانواده ای



کشاورز و متدین دیده به جهان گشود. او فرزند دوم خانواده از بین ۵ پسر و ۳ دختر بود.

شغل پدرش کشاورزی بود و او در کار کشاورزی و دامداری به والدین خود کمک می کرد.

او دوران تحصیلات ابتدائی را زادگاهش و ادامه تحصیلات را در مرودشت و محله سعدی شیراز تا دیپلم ادامه داد.

سال آخر تحصیل او مصادف شد با انقلاب بزرگ مردم که در سال ۱۳۵۷ با رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و شهید علاوه بر دروس دبیرستانی دروس حوزوی را در حوزه علمیه آقاباباخان شیراز شروع کرد.

گاهی اوقات در شبانه روز اصلاً نمی خوابید و دروس حوزوی و دبیرستانی را با هم می خواند. او در این دوران کارگری و کشاورزی نیز انجام میداد و از آنجا که خودش را وقف انقلاب کرده بود در مساجد سعدی و ابوالفضل (در جوار شاهچراغ) فعالیت داشت و در پایگاه مقاومت نیز کارهای فرهنگی میکرد نگرهبانی نیز می داد.

طلبه بسیجی شهید لطفعلی زارع پس از شروع جنگ تحمیلی چهار بار به جبهه رفت و بار آخر در عملیات والفجر ۸ و فتح فاو به عنوان غواص خط شکن و آرپی جی زن حماسه ها آفرید و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ پس از شکستن خط اول دشمن، گلوله دشمن به قلب عاشق و پاکش نشست و او را آسمانی کرد، پیکر مطهر این شهید سعید در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپره شد. این

شهید گرامی با شهید عزیز سید صفدر کشاورز (که حدود یکسال بعد به شهادت رسید) همراز و هم‌رزم و هم محله‌ای بودند و با هم ارتباط بسیار خوبی داشتند

لازم به ذکر است که مادر بزرگوار شهید لطفعلی زارع مرحومه مهتاب حسینی در سال ۱۳۸۲ از دنیا رفت و در آرامستان محله سعدی شیراز به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید لطفعلی زارع

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا - نسا ۷۴

پس باید نبرد کنند در راه خدا آنان که می‌فروشند زندگانی دنیا را به آخرت و کسیکه بیکار کند در راه خدا پس کشته شود یا پیروز گردد به زودی دهیمش پاداشی گران.

با یاری خداوند متعال و سلام و درود فراوان خدمت حضرت حجت (ع) و نایب بر حقش امام خمینی و با سلام فراوان به ملت شهید پرور ایران بالاخص خانواده شهدا، مفقودین، معلولین و اسرا، چند جمله‌ای را بر خود لازم دیدم به عنوان وصیت برای خانواده ام بنویسم، من از مال دنیا چیزی ندارم تنها وصیتم برای حلال بودی از خانواده است. اول از هر چیز باید خداوند را شکر کنیم که ما را هم‌عصر با چنین رهبری کرد که از ولایتش بهره مند باشیم، بزرگترین نعمتی که خداوند در این زمان به ما داد رهبری این سلاله زهرا (س) امام عزیز است، از خانواده محترم می‌خواهم که همیشه برای امام دعا کنند و دنبال او باشند و همچنین جامعه روحانیت، چون قلم این علما بود که این شهدا را پرورش داد و نگذاشت جوانها جان خود را در راههای غیر خدا به هدر دهند. به هر حال هرچه به جان امام و دیگر کسانی که خودشان را وقف اسلام کرده اند بکنید کم است.

پدر و مادرم این را بدانید که انسان همیشه باید در راهی سیر کند که سعادتش در آن راه باشد و هر کس دنبال هر هدفی می‌رود فکر می‌کند سعادتش در آن راه است، و بخدا سوگند من سعادت خویش را نمی‌یابم مگر در پیمودن خط خونین اباعبدالله الحسین (ع) و راه تمامی شهدای انقلاب

اسلامی که آن شهادت است و آن گذشتن از علائق نفسانی و سریعترین راه تکامل انسان است، بنابراین از خداوند می‌خواهم که شهادت، این فیض عظیم را نصیبم گرداند.

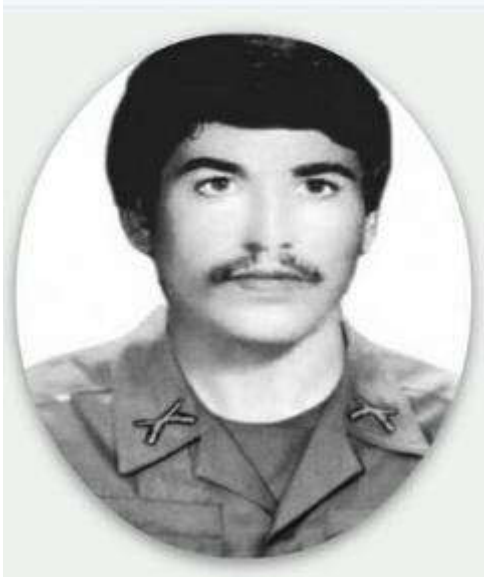
اگر خداوند گناهانم را بخشید و شهادت را نصیبم کرد از شما می‌خواهم که صبور باشید مانند پدر و مادر همه شهدا و همچنین اگر اسیر یا مفقود شدم به هر حال برایم مهم نیست چه می‌شوم مهم این است که خداوند از من راضی باشد، از شما می‌خواهم هرچه نصیب شد خدا را شکر کنید و دنباله رو امام و یارانش باشید و کاری را که زینب کرد بکنید، مبادا حرفی از نارضایتی در بین خانواده یا قوم خویشان باشد (در رابطه با شهادت من) که انشاءالله نیست که راضی نیستم، من این راه را خودم انتخاب کردم و بخدا می‌دانم کجا می‌روم، از شما می‌خواهم که در تربیت برادر کوچکم رضا و همچنین خواهرانم دقت بکنید و به آنها احترام بگذارید و قدر دو برادرم بهزاد و شیرزاد را بدانید مبادا با آنها برخوردی کنید که رنجیده شوند، خدا را شکر کنید که چنین فرزندان‌ی به شما داده و همچنین از برادرانم و خواهرانم می‌خواهم که قدر همدیگر را بدانند و بخصوص به پدر و مادرم احترام زیاد بگذارند چون برای ما خیلی زحمت کشیده‌اند و حق زیادی بر گردن ما دارند.

پدر و مادر عزیزم می‌دانم ۱۹ سال برایم زحمت کشیده‌اید تا مرا به اینجا رسانده‌اید و حالا می‌خواهید زحمت ۱۹ ساله را یکباره از دست بدهید (البته از دست دادن نیست) مشکل است اما بدانید اجر شما از من بیشتر است چون رنجهایی که به پای من کشیده‌اید خیلی زیاد است و از ما هم جز نافرمانی و کم‌لطفی چیزی ندیدید و از شما می‌خواهم که هرچند من حق فرزندی را ادا نکردم ولی به بزرگواری خودتان حلالم کنید و همچنین از برادرانم و خواهرانم می‌خواهم که هرچند حق برادری را ادا نکردم به بزرگواری خودشان حلالم کنند، و همچنین از تمام قوم و خویشان که نمی‌توانم تک‌تک اسم ببرم می‌خواهم که اگر ناراحتی از من دیده‌اند حلالم کنند و برایم دعا کنند. در آخر همه عزیزان را به خدا می‌سپارم و برایتان دعا می‌کنم و از همه التماس دعا دارم. در ضمن این وصیت نامه حدود چند ساعت قبل از عملیات نوشته شده و وقتم کم بود اگر اشتباهی در آن است ببخشید و حلالم کنید. والسلام - در ضمن مرا در دارالرحمه شیراز دفن کنید.

۱۳۶۴/۱۱/۲۰ - ۵ ساعت قبل از عملیات - اروند کنار - لطفعلی زارع

زندگينامه شهيد بزرگوار محمود زارع

شهيد محمود زارع فرزند فرامرز يا کاکاجان در تاريخ ۱۳۴۳/۱/۲ در روستای فتوح آباد کربال به



دنیا آمد. بعد از گذراندن مقاطع تحصیلی و پس از گرفتن دیپلم اقتصاد در دبیرستان ولیعصر شیراز به خدمت سربازی رفت و در لشکر ۲۱ حمزه مشغول دفاع از مرز و بوم کشور و سرکوب متجاوزین بعثی شد.

او به حجاب و نماز و روزه و احسان به والدین اهمیت بسیار می داد و نسبت به خانواده و همسایگان خود بسیار مهربان و دلسوز بود. این رزمنده دلاور در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ در منطقه عملیاتی هورالعظیم اروند از ناحیه شقیقه و پا مورد اصابت گلوله و ترکشهای دشمن بعثی

قرار گرفت و به شهادت رسید و در گلزار شهدای امام زاده ابراهیم، در خاک داریون آسمانی شد.

لازم به ذکر است که فرامرز یا کاکاجان پدر بزرگوار این شهید عزیز در ۲/۷/۱۳۸۹ از دنیا رفت و مادر گرامی ایشان مرحومه ربابه فتوح آبادی در اردیبهشت ۱۳۹۰ دیده از جهان فرو بست و هر دو در آرامستان روستای فتوح آباد به خاک سپرده شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

محمود زارع فرزند فرامرز یا کاکاجان، متولد ۱۳۴۳ فتوح آباد ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ ارتشی / داریون

زندگینامه شهید بزرگوار محمد زمان زارع

شهید محمدزمان زارع در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود. وی تحصیلات



ابتدائی و متوسطه خود را در مدارس رحمت آباد گذاراند. او با شروع شدن جنگ تحمیلی در پشت جبهه مشغول به خدمت شد یک مرتبه به صورت بسیجی وارد جبهه شد و در سال ۶۶ اعزام به خدمت سربازی شد و در سال ۶۷ با علاقه زیادی که داشت به جبهه در عملیات بیت المقدس ۷ شرکت می کند.

ایشان فردی دلسوز و مؤمن و متعهد و شجاع بود و هیچ گونه هراسی از دشمن نداشت و بیشتر به نماز علاقه داشت و همیشه برای پیروزی اسلام می کوشید و برای نصرت و عزت ملسمین دعا می کرد و ما را به تقوی و پرهیزگاری دعوت می کرد و همیشه دعا به جان امام (قدس سره شریف) می نمودند و لباس ساده

می پوشید در نمازهای جماعات و مراسمات مذهبی شرکت می نمود و همیشه یاری از مظلوم می کرد و با ستمگران دشمنی می ورزید. با خانواده خود بسیار مهربان بود با اقوام و خویشان صله رحم به جا می آورد و با خداوند نزدیک شده بود تا اینکه در سال ۶۷ در عملیات بیت المقدس ۷ به شهادت و سعادت خویش رسید.

شهید محمدزمان زارع، فرزند عسکر، تاریخ تولد ۱۳۴۷ محل تولد رحمت آباد، تاریخ شهادت

۱۳۶۷ محل شهادت : شلمچه، آرامگاه: گلزار شهدای رحمت آباد کربلا

زندگینامه شهید بزرگوار مهرباب زارع

شهید مهرباب زارع فرزند امیر حسین در تاریخ ۱۳۳۹/۵/۲۰ در خانواده ای متدین در روستای



حسین آباد کربال دیده به جهان گشود. او فرزند چهارم بود و خداوند یک خواهر و پنج برادر دیگر به خانواده آنها عطا کرده بود.

پدرش کشاورز بود، دامداری سنتی هم داشت و شهید از همان کودکی در حال و هوای روستا به پدر و مادرش در تمام امور کمک می کرد، زندگی ساده و با صفای خانواده در ساختن شخصیت او تأثیری به سزا داشت و به همین خاطر بود که او روحی لطیف و اراده ای محکم و ایمانی قوی داشت و سختی های کسب حلال را از کودکی تجربه کرد.

شهید مهرباب زارع دوران ابتدائی را در حالی شروع کرد که پدر زحمتکش و بزرگوارش را از دست داده بود، لذا از همان آغاز تحصیل طعم تلخ یتیمی را چشید اما خانواده و برادرانش نگذاشتند که او دچار فقر و محرومیت شود، بلکه زمینه ادامه تحصیل او را فراهم آوردند، شهید نیز در تابستانها با انجام کار کشاورزی و دامداری به اقتصاد خانواده کمک و زحمات برادران را جبران می کرد. به این طریق، او تحصیلات راهنمایی خود را در مرودشت ادامه داد و دوره متوسطه را در دبیرستان جم مرودشت با اخذ دیپلم به پایان رساند.

شهید مهرباب زارع از کودکی عاشق پرواز و خلبانی بود و پس از گرفتن دیپلم با توجه به قد و هیکل مناسب در آزمون خلبانی شرکت کرد که بخاطر وضعیت مملکت در دوره انقلاب، به آینده موکول شد.

سال اخذ دیپلم شهید مهرباب زارع مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) که در بهمن ماه ۱۳۵۷ باعث سرنگونی رژیم طاغوتی پهلوی شد. شهید نیز در حد خود در فعالیتهای انقلابی در جامعه و دبیرستان و مساجد شهر شرکت داشت و با جان و دل از آرمانهای شهدا و امام راحل دفاع می کرد.

شهید برای رسیدن به هدفش که پرواز بود ابتدا وارد دوره سربازی شد و خدمت نظام وظیفه را در نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی در تهران شروع کرد، هنوز چند ماهی از خدمت او نگذشته بود که جنگ تحمیلی شروع شد و یگان آنها برای مقابله با ارتش حزب بعث که با کمک جهانخواران و برخی از کشورهای غربی و عربی به مرزهای غرب و جنوب کشور عزیز ما حمله کرده بودند، اعزام شد.

استکبار جهانی بخاطر از دست دادن ثروتهای خدادادی و منابع نفتی ایران با تحریک صدام و کمک همه جانبه به او در صدد از بین بردن نظام نوپای جمهوری اسلامی برآمد و صدام قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف کند و انقلاب ایران را نابود سازد و کشور را با کمک نوکران داخلی اش تجزیه کند اما رزمندگان دلاور ایران و شهیدان حماسه سازی مثل شهید مهرباب زارع رؤیای فتح یک هفته ای ایران را برای دشمنان تبدیل به یک کابوس سیاه و وحشتناک هشت ساله کردند تا جایی که پس از هشت سال نبرد نابرابر حتی یک وجب از خاک پاک ایران را به دشمنان متجاوز ندادند.

یگان خدمتی شهید که به نام لشکر ۲۱ حمزه شهرت داشت برای دفاع از دین و ناموس وطن در جبهه های مختلف خدمت کرد و شهید بدترین شرایط را در روزها و ماههای آغاز جنگ تحمیلی پست سر گذاشت.

نهایتاً این دلاور دریادل در روز ۱۳۶۰/۷/۲۰ در جبهه دُبَّ حَرَدان با اصابت گلوله و ترکش به پهلویش به ملکوت اعلی پرواز کرد و چند روز بعد در زادگاهش روستای حسین آباد کربال زرقان به خاک سپرده شد.

بعد از شهادت این سرباز حماسه ساز ، برای تجلیل از مقام شهید و شهادت، چند اثر عمرانی و فرهنگی و نظامی در روستای حسین آباد کربال به اسم شریف ایشان نامگذاری شد، از جمله: دبستان، خیابان و پایگاه مقاومت شهید مهرباب زارع

لازم به ذکر است که مرحوم «امیر حسین زارع» پدر بزرگوار شهید مهرباب زارع در سال ۱۳۴۶ در دوران طفولیت شهید از دنیا رفت و در آرامستان روستای حسین آباد دفن شد.

مادر گرامی ایشان مرحومه «همین بس رحیمی» نیز در سال ۱۳۸۷ به فرزند شهیدش پیوست و در جوار او آسمانی شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

از خداوند بزرگ پیروزی ایران را آرزو دارم

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندا مرا در این راه پیروزی عنایت کن و در راه هدف مقدسم که با نهایت ایمان و هستی ام به پیش می روم یاری ام ده. در این موقعیت که به طور آشکارا تجاوز ناجوانمردانه عراق به خاک عزیز کشورمان را می بینیم و من به عنوان یک انسان معتقد به خدا و با تمام وجود ایمانم این راه حق و حقیقت را طی می کنم و خون خود را در این راه هدیه می کنم. و من وقتی خون به زمین ریخته برادران عزیزم را در راه حق و خاک وطن می بینم با تمام وجود به پیش می تازم و تا آخرین قطره خون خودم را در راه خاک پاک وطن و راه خداوند فدا خواهم کرد. و از خداوند بزرگ صبر و بردباری مادر و برادرانم را از خداوند بزرگ آرزو دارم. چنانچه من در این راه مقدس شهید شدم هیچ ناراحت نباشید. چون من اگر در این راه خونم ریخته شود به نزد خدا خواهم رفت و زندگی جاودانه را آغاز خواهم کرد و به هیچ وجه مرا مرده نپندارید و در پایان به شما توصیه می کنم که این شهید شدن من در این راه مقدس مایه افتخار شماست.

چو ایران نباشد تن من مباد - بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

به تاریخ ۵۹/۸/۶ - وصیت نامه مهرباب زارع

زندگینامه شهید بزرگوار ولی زارع

شهید ولی زارع فرزند محمد نبی در سال ۱۳۴۵ در روستای بندامیر در خانواده ای مستضعف



چشم به جهان گشود. هنگامی که شش ساله شد راهی دبستان شد که بعلت فقر مالی تا کلاس چهارم ابتدائی بیشتر موفق به ادامه تحصیل نشد به ناچار برای بهتر شدن وضعیت زندگی بعنوان کارگر ساده به کمک پدرش مشغول به کار گردید و در سنین پانزده سالگی برای بهتر شدن موفقیت کارش به عنوان شاگرد و کمک راننده بیل مکانیکی مشغول بکار گردید. برای پدر و مادر خود احترام زیادی قائل بود و به خاطر اخلاق و رفتار پسندیده در روستا دارای دوستان زیادی بود و زمان

پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی همراه با برادران حزب ا. . . در تمامی صحنه ها حضور فعال داشت تا اینکه در سال ۶۵ به خدمت مقدس سربازی رفت و مدت آموزش را در ایرانشهر گذرانید و پس از آموزش در لشکر ۸۸ زرهی زاهدان در جبهه های حق علیه باطل در گردان ۷۳۸ تکاور مدت یکسال با متجاوزین بعثی مردانه جنگید. به گفته همسنگران شهید که از روستای بندامیر همراه ایشان بودند شهید ولی زارع عاشق عملیات بود و همیشه اظهار می داشت دوست دارم با آرپی جی تانکهای دشمن را منهدم کنم. در مدت خدمت دلش نمی خواست به مرخصی برود. می گفت اگر به مرخصی بروم و عملیات شود و من نباشم چطور؟ عاشق نبرد با دشمن بعثی و متجاوز بود. سرانجام در همین راه در منطقه ای بنام کهنه ریگ در مورخ ۶۶/۴/۲۸ در تک بعثیان کافر به درجه رفیع شهادت نائل گردید بیکر مطهرش با شرکت پرشور مردم در روستای بندامیر تشییع و بخاک سپرده شد.

زندگینامه شهید بزرگوار فرهاد زارعی

شهید فرهاد زارعی فرزند گرام ۱۳۴۱/۶/۲ رحمت آباد کربال ، سرباز، شهادت: ۱۳۶۴/۴/۱۵ پادگان

حمیدیه، آرامگاه : گلزار شهدای رحمت آباد



شهید فرهاد زارعی فرزند گرام در تاریخ ۱۳۴۱/۶/۲ در روستای رحمت آباد کربال در خانواده ای مؤمن و متعهد چشم به جهان گشود. پس از سپری نمودن دوران طفولیت در ۶ سالگی در روستای محل تولد خود تحصیل را شروع کرد و پس از اینکه دوران دبستان را با موفقیت تمام پشت سر گذاشت برای گذراندن مقطع راهنمایی عازم داریون گردید و پس از اتمام دوره راهنمایی چون در رحمت آباد و روستاهای اطراف کلاس بالاتر وجود نداشت ترک تحصیل نمود و مدت ۲ سال را به کمک پدر به کارهای کشاورزی مشغول بود و بعد از آن چند سال به شیراز

رفت و مشغول به شغل شیشه بری شد. بعد از چند سال که شاگرد بود پدرش مغازه ای خرید و در دسترس فرزند خود قرار داد تا در این مغازه مشغول به کار شود. در سال ۱۳۶۰ ازدواج کرد و پس از مدتی همسر خود را به شیراز برد و در آنجا سکنی گزید که ثمره این ازدواج فرزند دختری است. پس از تلاش برای امرار معاش نوبت تلاش در جبهه و جنگ شد. بنابراین در تاریخ ۶۳/۱/۱۵ به خدمت مقدس سربازی رفت و بعد از آموزش راهی جبهه گردید که در جبهه راننده آمبولانس بود و شهیدان و مجروحان را از خط مقدم به پشت جبهه انتقال می داد و سرانجام در تاریخ ۶۴/۴/۱۵ در پادگان حمید نزدیکی خرمشهر مورد هجوم و بمباران دشمن بعثی قرار گرفت و به شهادت رسید.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار احمد قلی زارع

شهید احمد قلی زارعی فرزند محمد صادق در سال ۱۳۴۴ در روستای شول دهستان بندامیر از



توابع بخش زرقان دیده به جهان گشود. دوران طفولیت را در سایه پر مهر پدر و مادر سپری نمود، تا اینکه هنگامی که شش ساله شد و خواست وجود زندگی بخش پدر را بفهمد او را از دست داد و از نعمت داشتن پدر محروم گردید.

خانواده زارعی به علت فقر و درماندگی نتوانستند امکانات تحصیلی برای او مهیا سازند، بنابراین شهید زارعی نتوانست تحصیل را تجربه کند.

مادر زحمت کش او با سختی و مشکلات فراوان او را بزرگ می نمود و به او راه صحیح زندگی کردن می آموخت و او را با بهره گیری از مذاهب اسلام پرورش می داد به طوری که شهید زارعی از همان ابتدای کودکی بسیار مومن و درستکار بود، با مردم به مهربانی رفتار می کرد. امین مردم بود، عشق و علاقه او به انقلاب باعث شد که چندین سال در گروه مقاومت خدمت کند. برای اینکه این عشق را ثابت کند با میل و رغبت به خدمت سربازی رفت و در مناطق مختلف جبهه به دفاع از دین و ناموس وطن پرداخت. همانطوری که مردم روستا اعتقاد داشتند که هرکس در راه خدا قدم بردارد خداوند سرانجام مزد او را خواهد داد و او را گلچین خواهد کرد. او نیز در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ در منطقه سردشت با شهادت گلچین شد و در گلخانه وصل به ملکوتیان و کروبیان قرار گرفت. پیکر مطهر این سرباز رشید اسلام نیز در زادگاهش روستای شول زرقان آسمانی شد.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار حسین زارعی

شهید حسین زارعی فرزند محمد در سال ۱۳۹۵/۱۰/۱۵ در روستای رحمت آباد کربال زرقان در



یک خانواده مستضعف و با ایمان به دنیا آمد و از کودکی با معارف دینی آشنا شد و اگرچه از نعمت سواد محروم بود ولی در امور دینی و قرآن معرفت و بصیرتی خاص داشت و همیشه در جلسات مذهبی فعالیت می کرد. شغل او کارگری و کسب نان حلال بود، او زمین کشاورزی نداشت و روی زمینهای دیگران کار میکرد. همزمان با انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به نهضت امام و انقلابیون پیوست و در مسجد و جامعه فعالیتهای انقلابی و مذهبی داشت. پس از شروع جنگ تحمیلی به گروه مقاومت پیوست و به فعالیتهایش ادامه داد تا اینکه علیرغم عیالواری به جبهه رفت و دوشادوش رزمندگان اسلام به دفاع

از میهن اسلامی و سرکوب متجاوزین بعثی پرداخت. شهید حسین زارعی چهار بار به جبهه رفت و در شلمچه در عملیات کربلای ۵ مجروح شد، پس از آن نیز با عصا به جبهه رفت و اصرار خانواده و اطرافیان نتوانست مانع حضور او در جبهه شود هرچند به تکلیف خود عمل کرده بود و دیگر بخاطر مجروحیت تکلیفی نداشت اما روح انقلابی و نا آرام او در پشت جبهه آرام نمی گرفت و نمی توانست یاران خود را در عرصه های آتش و خون تنها بگذارد.

خانم فاطمه گل زارع همسر گرامی شهید حسین زارعی درباره ایشان می گوید: اولین باری که خواست بروم مانع رفتن او شدم و گفتم هفت فرزند داری، مادرم هم همین را به او گفت، شهید گفت: من در شکم مادرم چهل روزه بودم که پدرم از دنیا رفت مگر من بزرگ نشدم؟ حالا هم خداوند برای زن و بچه های من کفایت می کند، روزی آنها به دست من نیست بلکه به دست خداست، شهادت هم به دست خداست و دعا کنید این توفیق نصیبم بشود چون همه باید از دنیا

بروند هیچ مرگی بهتر از شهادت در راه خدا نیست مخصوصاً حالا که امام تنهاست و تمام دشمنان به کشور و ناموس و دین ما حمله کرده اند.

بار آخر که مجروح شده بود شبانه روز ناراحت بود و گاهگاهی در مسجد و خانه چنان گریه می کرد که حالش بد می شد، می گفت، هفتاد نفر همراه من بودند اکثراً شهید شدند ولی من سعادت نداشتم، چرا این تیری که به پایم خورد به قلب و سینه ام نخورد، بعد از هر نماز با گریه و اشک می گفت: خدایا چرا من لیاقت شهادت نداشتم چرا از دوستانم جا ماندم. بالاخره این توسل ها و اشکها و دعایش اجابت شد و در ۱۳۶۶/۱۰/۱۱۲ در شلمچه تیر به سینه اش خورد و به آرزوی دیرینه اش که شهادت بود دست یافت و به دوستان شهیدش پیوست.

وصایای شفاهی شهید حسین زارع

این شهید بزرگوار همیشه دیگران را به نماز اول وقت و قرائت قرآن و زیارت عاشورا سفارش و وصیت می کرد و از دوستان و خانواده اش می خواست که امام و انقلاب را تنها نگذارند و راه شهیدان را ادامه دهند. یکی دیگر از وصایای او کسب لقمه حلال و پرهیز از اموال شبهه و نامشروع بود و از دوستانش می خواست که انفاق و پرداخت خمس و زکات را در حد خودشان فراموش نکنند.

داماد شهید حسین زارعی به نام شهید علی اصغر بذرافشان نیز به درجه رفیع شهادت رسیده که در صفحه مخصوص به شهید بذرافشان توضیح داده شده است. روحشان شاد و یادشان گرامی

خاطرات زیادی از شهید حسین زارعی بجای مانده ولی بهترین خاطره ای که همیشه در افکار همه ی ما باقی ماند این بود که بعد از عملیات کربلای پنج ۵ بر اثر اصابت تیر و ترکش به پای راستش مجروح گردید که تا ۱۰ ماه هم همین طور با عصا راه می رفت همیشه وقتی نماز می خواند می دیدیم که در نماز از هوش رفته و بعد از یکی دو ساعت دوباره به هوش می آمد و وقتی سؤال می کردیم خوب بگو ببینم چی شده که از هوش رفته ای مگر درد پایت تو را اذیت می کند می گفت ای کاش درد پایم بود همیشه جوانانی که همراه من در جنگ بودند و حالا دیگر شهید شده اند را به یاد می آورم و فکر می کنم من که سنم از آن ها بیشتر بود زنده مانده ام از این مسئله رنج می برم و همیشه جلو چشمانم دارند جان می دهند و این مسئله باعث چنین موضوعی می شود. و حتی همین طور وقتی هم که پای ایشان خوب شده بود وقتی از حال وی سؤال می کردیم در جواب به ما می گفت که این حرف را ننزید حالا خیال کنید که من ۲ تا کیسه آرد دیگری هم بخورم آخر باید از این

دنیا بروم چه بهتر که به جبهه بروم و خاطرتان جمع باشد که این بار دیگر شهید می شوم به خدا قسم این جملات همیشه در افکار مان باقی ماند و می ماند که بعد از گذشت یک سال در همان تاریخ که مجروح گردیده بود در همان روز هم شهید شدند.

زندگینامه شهید بزرگوار حسین زارعی

شهید حسین زارعی فرزند محمد در سال ۱۲۹۵ هجری شمسی در روستای رحمت آباد کربال به دنیا آمد. در همان اوایل تولد پدر خود را از دست داد و تحت پرورش و تربیت مادر قرار گرفت تا اینکه به سن ۷ سالگی رسید. در آن سالها روستا از داشتن نعمت مدرسه محروم بود به همین خاطر نتوانست درس بخواند و با سن کمی که داشت مشغول دامپروری شد و در سن ۱۵ سالگی به کار کشاورزی مشغول شد و مخارج و هزینه خانواده را تامین می کرد. بعد از چند سال ازدواج کرد و ۶ فرزند که سه دختر و سه پسر ثمره ازدواج شهید بود. با شروع مبارزات مردم علیه رژیم شاه و شنیدن پیام های امام (ره) وارد صحنه مبارزه شد و شروع به تبلیغات برای پیروزی انقلاب اسلامی کرد چندین بار با مردم دهستان رحمت آباد به شیراز عزیمت کرد و در تظاهرات شرکت می کرد. او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با شروع جنگ تحمیلی مردم روستا را برای رفتن به جبهه جنگ راهنمایی می کرد.

او برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ به مدت ۴ ماه به جبهه اعزام شد. در سال ۱۳۶۵ نیز به جبهه اعزام شد که در تاریخ ۱۰/۲۵/۶۵ در عملیات کربلای ۵ از ناحیه پای راست مجروح شد و به مدت ۶ ماه در بیمارستان و منزل بستری شد. با وجود درد و رنجی که داشت خدا را شاکر بود و با این کار به دیگران روحیه می داد و همیشه پیروزی رزمندگان اسلام را از خداوند متعال خواستار بود. بعد از بهبودی دوبار به جبهه اعزام شد و یکسال بعد در تاریخ ۶۶/۱۰/۲۵ در جزایر مجنون سه راهی مرگ به درجه شهادت نائل آمد.

خلاصه ای از زندگینامه شهید بزرگوار حسین زارعی

حسین زارعی یکی از شهیدان مظلوم و بزرگ بود که در سال ۱۲۹۵ در دهستان رحمت آباد کربلا چشم به جهان گشود و در موقعی که می خواست به دنیا بیاید پدر خود را از دست داد و از یتیمی در آغوش مادرش بزرگ شد از ۷ سالگی مشغول کارهای دامپروری شد و در ۱۵ سالگی که قدرتی پیدا نمود مشغول کارهای کشاورزی گردید و مدتهای زیادی در اوج خفقان طاغوت زیر بار ظلم مالک کار کشاورزی کرد تا اینکه توانست ازدواج نماید و بعد از اینکه ازدواج نمود صاحب ۳ دختر و ۳ پسر گردید تا اینکه نزدیکی انقلاب شد و پیامهای امام لحظه به لحظه می رسید و ایشان علاقه خیلی زیادی به امام راحل داشت و شروع کرد به تبلیغات برای انقلاب اسلامی چند بار با مردم دهستان رحمت آباد به شیراز برای تظاهرات رفت و انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید با خوشحالی بین مردم شیرینی پخش می کرد جنگ که شروع شد عراق علیه ایران عملیات کرد و ایشان با تبلیغات گسترده مردم را راهنمایی می کرد به طرف جبهه و جنگ و پشت جبهه نیز مشغول جمع آوری کمکهای مردمی بود برای رزمندگان و برای اولین بار در سال ۶۳ به پادگان آموزش رفت و در همین سال بعد از آموزش به جبهه اعزام گردید و به مدت ۳ ماه در جبهه بود و برگشت و در سال ۶۳ نیز پس از اعزام مجدد به مدت ۴ ماه در جبهه ماند و در سال ۶۵ نیز در اعزام مجدد روانه جبهه گردید که در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۵ در عملیات کربلای ۵ مجروح گردید از ناحیه پای راست و مدت ۶ ماه در بیمارستان و منزل بستری شد و رنج و محنت بسیاری کشید و همه اش خدا را شکر می کرد و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می کرد و خیلی خوشحال بود که در عملیات مجروح شده است. هرچند که درد و رنج داشت ولی با همین صورت به بقیه مردم و رزمندگان روحیه می داد او می گفت تنها چیزی که از خداوند می خواهم پیروزی رزمندگان اسلام و شهادت خودم است و در سال ۱۳۶۶ بعد از درمان و استراحت دوباره اعزام مجدد به جبهه شد که در تاریخ ۶۶/۱۰/۲۵ در جزیره مجنون به شهادت رسید و به آرزوی خود که انتظار می کشید رسید ناگفته نماند که در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۵ که مجروح شد دعا می کرد که خدایا مرا به قربانی درگاهت بپذیر فقط یک سال و در همان تاریخ که ۶۶/۱۰/۲۵ به شهادت رسید و بعد از چند روز کارهای او را در بنیاد شهید زرقان به انجام گرفت و مردم شهیدپرور دهستان رحمت آباد و روستاهای اطراف شهید بزرگوار را تشییع کردند و با دست سنگین او را به خاک سپردند و در قسمت گلزار شهدای دهستان رحمت آباد کنار دست دیگر عزیزان شهید دفن شد.

وصیت نامه شهید حسین زارعی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوات به معنی آیه کریمه کل نفس ذائقه الموت، پس از اقرار به وحدانیت خدای عزّ و جلّ و نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد ابن عبدا. . . صلوات ا. . . علیه و آله و به ولایت مولانا علی ابن ابیطالب و یازده فرزندانش صلوات ا. . . علیه و آله اجمعین، اکنون که به یاری خداوند تبارک و تعالی عازم جبهه جنگ حق علیه باطل می باشم. خداوندا تو را گواه می گیرم که جبهه رفتن من فقط برای خشنودی خودت و دفاع از قرآن و اسلام و میهنم می باشد.

نه برای شهرت و خودنمایی، به فرمان رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی لیبک گفته و عازم جبهه می باشم. خداوندا بحق سرور شهیدان حضرت حسین ابن علی علیه السلام چنان به من نیروی ایمانی و جسمانی عطا بفرما که با لشکر کفر صدام ملعون نبرد نمایم. و آنها را تار و مار نمایم و با فتح و پیروزی به وطن باز گردم. اگر چنانچه شهادت که آرزوی قلبی من است نصیبم گردید. آنچه اموال از حقیر باقیمانده پس از اداء دیون و خرج کفن و دفن و ایاب و ذهاب و چهلم و سال بقیه اموال طبق دستور شریعت اسلام بین زن و فرزندانم تقسیم گردد.

لازم به ذکر است : به گفته خانواده محترم شهید حسین زارعی تاریخ تولد شهید واقعی نیست، ایشان فرزند آخر خانواده بوده ولی چون یتیم بوده و کسی نداشته که برایش شناسنامه بگیرد مادرش شناسنامه پسر اولش را که فوت کرده بوده به او میدهد، در اصل شهید فرزند پنجم خانواده بوده و سن شریفش هنگام شهادت حدود ۵۰ سال بوده است.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار هیبت اله زارعی

شهید هیبت اله زارعی فرزند حجت الله در تاریخ ۱۳۳۹ در روستای دولت آباد کربال به دنیا آمد



در دوران کودکی بچه آرام و ساکتی بود که همه اقوام او را دوست داشته و در سن هفت سالگی در دبستان ابوریحان که در روستای خود بود مشغول تحصیل شد و تا کلاس سوم ابتدایی را در همین مدرسه و چهارم و پنجم و ششم را در روستای فیروزی کربال مشغول تحصیل شدند که صبح ها و عصرها پیاده حدود ۷ کیلومتر راه می پیمودند تا بتوانند باسواد شوند. روزهای سرد زمستان خیلی مشکلات زیادی را سپری می کردند تا بتوانند به مدرسه بروند، در سال های آخر بود که یک دوچرخه گرفتند که بتوانند در روزهایی که هوا خوب است با دوچرخه به مدرسه بروند و در روزهای بارانی باز هم پیاده

باید این همه راه را می رفتند تا این که مدرک سال ششم ابتدایی را گرفت و باید برای رفتن به مدرسه راهنمایی به شهرستان مرودشت می رفت چون که در مرودشت خانه هیچ کس از آشنایان نبود و امکاناتی هم در اختیار نبود نتوانستند ادامه تحصیل دهند که دیگر مجبور به ترک تحصیل شدند و به کمک پدرم کارهای کشاورزی و دامداری را شروع کرد و نمیگذاشت پدرم سختی بکشد در همه مورد زندگی که در توانش بود با خانواده همکاری می کرد و بعد از مدتی دیگر رفت زیر دست عمو و دامادمان کار بنایی می کرد و در این مدت موتور سیکلتی خرید که صبح و عصر از روستای دولت آباد به مرودشت می رفت و کار می کرد چون رفت و آمد همه روزه برایش خیلی سخت بود مجبور شد خانه ای اجاره کند و در مرودشت سکونت کند تا این که در سال ۱۳۵۷ پدرم برایش به خواستگاری به خانه عمویم رفت و برایش نامزدی کرد و در سال ۱۳۵۸ بعد از مدتی از پیروزی انقلاب اسلامی که گذشته بود تصمیم به ازدواج گرفت و تشکیل زندگی داد، در همین سال ها بود که خودش استاد گچ کار شده بود که با عمو و پسر دائمی شراکتی با هم گچ کاری می کردند برای معاش زندگی تا این که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد و اسم سربازی او هم درآمد اعلام کردند

که متولدین سال ۱۳۳۹ خودشان را معرفی کنند و در سال ۱۳۶۵ خرداد ماه بود که با عده ای از بچه های روستای دولت آباد با هم به سربازی رفتند و در همین سال که بعد از ۸ سال ازدواج خداوند پسری هم به آنان عطاء کرده بود که نامش را محمدرضا گذاشت که در سال ۱۳۶۴ متولد شد و حتی با این که فرزندش خیلی کوچک بود باز هم به خدمت رفت در اول سربازی از تمام بچه های رفقای خود جدا شد آن ها به جهرم به استان خودمان رفتند ولی ایشان در ۸۸ زرهی زاهدان مشغول خدمت شد و بعد از سه ماه آموزش به منطقه سومار منتقل و در تاریخ ۲۳ / ۱۰ / ۱۳۶۵ در منطقه سومار در عملیات کربلای شش مفقود الاثر گردید.

شهید در دوران زندگی با همه آشنایان و اقوام خیلی خوب رفتار می کرد، به همه سر می زد، همه را یاد می کرد، به قول معروف صله رحم را خوب انجام می داد، به پدر و مادر و خواهران و برادران خیلی محبت می کرد به طور کلی بگویم یک فرد استثنایی بود از خوبی هیچ کسری نداشت و در موقع خدمت سربازی وقتی به مرخصی می آمد به تمام اهالی ده و اقوام و آشنایان سر می زد و احوال پرسی می کرد، در مرخصی آخر حتی با همه خداحافظی کرد نمی دانم شاید که می دانست که عمر کوتاهی دارد، همیشه با بچه های اقوام می جوشید و از عبادت خود کوتاهی نمی کرد، در هیئت سینه زنی شرکت می کرد، برای ساختمان سازی مسجد کار می کرد، در نامه هایی که می نوشت از همه یاد می کرد، اسم همه را می نوشت و تک تک سلام می داد و همه برایش نامه می نوشتند همه دوستش داشتند و تمام نامه های خودش و نامه هایی که برایش می نوشتند همه را نگه داشته ام، تمام اهالی خانواده و اقوام و آشنایان همه و همه تا هنوز که چندین سال از شهادت ایشان می گذرد همه به یاد ایشان می سوزند و به یاد ایشان زندگی می کنند، چون هیچ جسدی و مدرکی از ایشان پیدا نشد تا تشییع شود و برایش مراسمی گرفته نشده همه فکر می کنند و برایش دعا می کنند که شاید زنده باشد و روزی به آشیانه خود برگردد انشاءالله.

والسلام به امید ظهور حضرت ولی عصر(عج)

زندگینامه شهید بزرگوار سعید زارعی



شهید سعید زارعی فرزند علی در تاریخ ۱۳۴۵/۰۶/۲۰ در خانواده مذهبی و کم درآمد در شهر زرقان دیده به جهان گشود. وی دوران ابتدایی را در دبستان شهید مطهری، دوران راهنمایی را در مدرسه دکتر شریعتی و دوران دبیرستان را در مدرسه شهید چمران گذراند.

سعید در سال دوم دبیرستان یعنی موقعی که پانزده سال بیشتر نداشت به دلیل فوت پدر و تامین مخارج خانواده ترک تحصیل کرد و به کار مشغول شد. البته ایشان در دوران مدرسه (قبل از فوت پدر) در کارهای کشاورزی به پدرش کمک می کرد.

سرانجام وی در تاریخ ۱۳۶۱/۰۲/۱۴ به عضویت بسیج سپاه پاسداران زرقان درآمد و پس از گذراندن دوره های آموزشی به جبهه اعزام شد. سعید دو ماه در جبهه جنگید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۳ هنگام انجام عملیات رمضان در پاسگاه حسینیه شلمچه به دلیل اصابت آر پی جی به نفربر زرهی و انفجار حاصله از مهمات داخل نفربر به همراه پنج نفر از همزمانش، جسم خود را تقدیم راه سیدالشهدا نمود به درجه رفیع شهادت نائل و جاویدالاثرا شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام الله، یاری دهنده مستضعفین و کوبنده مستکبرین و ظالمین؛ با سلام به امام عصر حضرت حجت ابن الحسن العسکری (عج) و با درود فراوان به نائب برحقش امام خمینی این قلب تپنده تمام مظلومین جهان و رهبر تمام مسلمین جهان.

با سلام به تمامی شهیدان صدر اسلام، از هابیل تا حسین (ع) و از حسین (ع) تا شهیدان ۱۵ خرداد و از شهیدان ۱۵ خرداد تا شهیدان ۷ تیر و از شهیدان ۷ تیر تا شهیدان این لحظه سنگرهای خون و شرف و با درود به رزمندگان جبهه های جنگ بین حق و باطل که افتخار آفرینانه می جنگند و شهید می شوند.

با سلام به خانواده و بازماندگان این شهیدان و با درود به امت قهرمان و همیشه در صحنه مان.

ای امت دلیر پیام هر شهید و رزمنده این است که این نائب امام مهدی (عج) را تنها نگذارید و جلوی منافقین، این نوکران دست نشاندۀ شیطان بزرگ آمریکای جنایتکار که هر لحظه سعی میکند که یکی از سران کشورمان را از ما بگیرد و این انقلاب شکوهمند اسلامی ما را به شکست بکشاند را بگیرید و اجازه هیچ گونه اخلاقی را به آنها ندهید تا انشاء الله جنگ هرچه زودتر به فرماندهی بقیه الله الاعظم (عج) و به نفع رزمندگان اسلام پیروز و پرچم لا اله الا الله بدست مبارک آن حضرت در سراسر گیتی برافراشته شود. روحش شاد و یادش گرامی

هوالمجمل

انقلاب و دفاع مقدس ما، هم دینی بودند هم ملی

در دینی بودن انقلاب هیچکس شک ندارد اما دینی بودن دفاع مقدس چگونه اثبات می شود؟ به چند دلیل دفاع مقدس، امری کاملاً دینی بود:

- ۱- دفاع از وطن و ناموس و حق از دست رفته و غارت شده و نابود شده، امری کاملاً فطری است و مذهب ریشه در فطرت دارد.
- ۲- حب الوطن من الایمان انگیزه عاشقانه تمام رزمندگان ایرانی در دوران دفاع مقدس بود.
- ۳- اگرچه صدام دین درست و حسابی نداشت ولی خود را سردار قادسیه می دانست و ما را مجوس و رافضی می خواند و با تحمیل جنگ می خواست ما را مسلمان کند. اگرچه نسل ما اینگونه تبلیغات صدام را بارها از رادیو بغداد شنیده بودند ولی برای محققین جدید، تمام مدارک و اسناد حزب بعث هنوز موجود است. پس جنگ، حتی از نظر صدام و متجاوزین هم جنگی دینی بود.
- ۴- چون انقلاب کرده بودیم، جنگ را به ما تحمیل کردند لذا جنگ تحمیلی از نظر دشمنان، تاوان یا مجازات انقلاب بود و انقلاب، امری کاملاً مذهبی بود.
- ۵- در زمانی که کشور و انقلاب ما نیاز کامل به صلح و آرامش و سازندگی داشت جنگی نابرابر را به ما تحمیل کردند در حالیکه تمام سازمانهای بین المللی در سکوت کامل به سر می بردند و یا مخفیانه از دشمن ما طرفداری می کردند. پس ما شروع کننده جنگ نبودیم ولی جنگ تحمیلی را تبدیل به دفاع مقدس کردیم و آن را تا تنبیه کامل تجاوزگر ادامه دادیم و این حکمان بود و این حق را دین و فطرتمان به ما داده بود (و می دهد).
- ۶- تمام شهدای ما شهید دفاع از وطن و انقلاب و ناموس بودند و این یعنی شهید راه دین و ایمان.

حال، علیرغم یقین کامل به دینی بودن انقلاب و دفاع مقدس، فرض می کنیم که دین اصلاً هیچ نقشی در انقلاب و دفاع ما نداشته آیا این فرضیه، از قدر و ارزش شهیدان دفاع از وطن و ناموس می کاهد. والسلام/ ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا زارعی

خدا را شاهد می گیرم که خود را لایق شهادت نمی بینم اما آنقدر به لطف و عنایت خداوند ایمان



و اعتقاد دارم که شهادت را از خود دور ندیده و امید لقای او در ذره ذره وجودم احساس می کنم. ای امت اسلامی فقط چند وصیت به شما دارم و آن اینکه مبدا هرگز کوچکترین خللی در اطاعت از امر حضرت امام از شما سربزند.

شهید غلامرضا زارعی فرزند مرحوم علی و مرحومه عالیه محبتی ظهر روز ۱۳۴۸/۱۰/۱ دیده به جهان گشود. قبل از تولدش یکی از همسایه ها خواب دیده بود که طفلی در آغوش مادر شهیدان زارعی در حرم امام رضا (ع) طواف میکند. مادر شهید عهد می کند که اگر فرزندش پسر باشد اسمش را غلامرضا بگذارد و چنین شد. دوران

کودکی شهید در مسجد امام سجاد زرقان و پایگاه شهید بهشتی و فعالیتهای فرهنگی مذهبی در کنار پسرعمویش عبدالرضا زارعی سپری شد و در کنار بقیه فعالیتهای درسش را تا دوم دبیرستان ادامه داد. در سن ۱۴ سالگی تصمیم گرفت به جبهه برود با توجه به حساسیت زمان و موقعیت جبهه ها هیچگونه مخالفتی با اعزام ایشان از سوی خانواده صورت نگرفت. سرانجام پس از بزرگ کردن شناسنامه و ثبت نام در بسیج جهت گذراندن دوره عمومی بسیج در پادگان شهید دستغیب کازرون به جبهه های جنوب اعزام و در لشکر ۱۹ فجر و پس از آن در لشکر ۴۱ ثارالله در خط پدافندی حضور یافته و در اعزام بعدی به تیپ المهدی (عج) اعزام شد و در گردان ظفرمند فجر حضور یافت و پس از حدود دو هفته در مرحله اول عملیات ظفرمند کربلای ۵ شرکت کرد.

سرانجام سحرگاه روز ۱۹ دیماه ۱۳۶۵ روز وصل او بود. این شهید گرامی پس از خواندن نماز صبح در حال حرکت و درگیری با دشمن مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و به شهادت که آرزوی دیرینه اش بود نائل آمد. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرضا زارعی

فرزند اصغر، تولد سال ۱۳۴۸ شهر زرقان، شهادت نهم دیماه ۱۳۶۵ شلمچه عملیات کربلای ۵

شهید عبدالرضا زارعی (سعید) در دو سالگی پدرش را از دست داد و پس از آن به همراه دو



برادر بزرگترش که زیر دهسال داشتند و خواهر کوچکش که چند ماهه بود تحت سرپرستی مادرشان قرار گرفتند و تنها راه امرار معاش و درآمد آنها سه دانگ مینی بوسی بود که پدرش روی آن کار می‌کرد. به این طریق بچه‌ها در سایه فداکاری و مناعت طبع مادر رشد کردند و به مدرسه رفتند و وارد عرصه زندگی شدند. در این دوران سخت و جانکاه، مادر تمام سختی‌ها را به جان خرید تا بچه‌ها راحتتر زندگی کنند و گرد محرومیت به چهره‌شان نشینند. سعید در چنین وضعیتی و در یک جو کاملاً مذهبی رشد کرد و از همان ابتدا با مسجد انس گرفت. سعید در انقلاب اسلامی ۹ ساله بود و در حد خود در فعالیتهای انقلابی

حضور داشت. سعید در طول زندگی با خانواده پدری و مادری ارتباطی عاطفی و تنگاتنگ داشت و بیشتر از همه با کوچکترین پسر عمویش شهید غلامرضا زارعی که همسن و سال او بود (و او هم پدرش را در کودکی از دست داده بود) ارتباط داشت. پس از شهادت پسر عموی دیگرش شهید سعید زارعی (برادر غلامرضا) در سال ۱۳۶۱ با غلامرضا تصمیم به ادامه راه او می‌گیرند ولی از آنجا که کم

سن و سال بودند برای جبهه پذیرفته نمی‌شوند اما به عضویت گروه مقاومت شهید بهشتی مسجد امام سجاد (ع) زرقان در می‌آیند و تداوم راه شهدا را از طریق فعالیت در گروه مقاومت دنبال می‌کنند.

مادر سعید درباره جبهه رفتن او می‌گوید: بعد از شروع جنگ و شهادت پسر عمویش، هر روز برای رفتن به جبهه از من التماس می‌کرد و من قبول نمی‌کردم و گاهی نیز عصبانی می‌شدم، نه فقط خودش بلکه دیگران را هم واسطه قرار می‌داد تا من با جبهه رفتن او موافقت کنم. اگر می‌گفتم تو هنوز کوچکی می‌گفت: قاسم هم در کربلا همسن من بود، اگر می‌گفتم تو را به سختی بزرگ کرده‌ام می‌گفت: همه رزمندگان به سختی بزرگ شده‌اند و خون من رنگین‌تر از آنها نیست، اگر می‌گفتم برادرت در جبهه است می‌گفت او بجای خودش من هم به جای خودم، اگر می‌گفتم تو تکلیف نداری می‌گفت: امام تنه‌است و همه جهان علیه او هستند و همه ما تکلیف داریم به ندای او لبیک بگوئیم. خلاصه هر روز یک بحث جدید پیش می‌کشید و من هرچه می‌گفتم او یک جواب قاطع داشت. من هم به حرفهای او ایمان داشتم و راضی به رضای خدا بودم و می‌دانستم که راه امام و رزمندگان اسلام حق است و مرگ و زندگی دست خداست و شهادت بهترین مرگ است ولی واقعاً نمی‌توانستم به او اجازه بدهم اما می‌دانستم که بالاخره یک روز در برابر آن همه التماس و خواهش باید تسلیم شوم و اجازه بدهم و نهایتاً همینطور هم شد و به او اجازه دادم و با غلامرضا که او هم همین وضعیت در خانواده‌شان داشت به جبهه رفتند. . .

شهیدان سعید زارعی و غلامرضا زارعی که پسرعمو و صمیمی‌ترین دوست یکدیگر بودند دارای عشق و علاقه‌های مشترک بودند و آنقدر تشابه رفتاری و عقیدتی و معنوی داشتند که گویا یک روح در دو بدن بودند. اگرچه هنوز به سن تکلیف شرعی نرسیده بودند ولی به احکام دین مبین اسلام پایبندی و تقید کامل داشتند، نماز و روزه‌هایشان ترک نمی‌شد، نه فقط به واجبات بلکه به دستورات مستحب هم عمل می‌کردند و از مکروهات دوری می‌جستند. همیشه سعی داشتند نمازشان را سر وقت و در مسجد به جماعت بخوانند، در کنار درس و تحصیل، بیشترین فعالیت در گروه مقاومت و نماز جمعه و برگزاری برنامه‌های مذهبی داشتند و این خودسازی را ادامه دادن راه شهدا می‌دانستند، هر دو با شهدا (و مخصوصاً با شهید سعید زارعی) حشر و نشر و ارتباط داشتند. عشق به امام و کربلا و شهادت و رزمندگان وجودشان را چنان پر کرده بود که هرکس در اولین برخورد با آنها به محتوای دلشان پی می‌برد. بزرگترین آرزوی‌شان شهادت بود و هر دو مشتاقانه و عارفانه در آتش این عشق الهی می‌سوختند. . .

نهایتاً با هم به جبهه رفتند و به عضویت گردان فجر لشکر المهدی در آمدند و پس از چند بار حضور در جبهه در عملیات کربلای ۵ در شلمچه با هم به شهادت رسیدند و در گلزار شهدای زرقان

در جوار حرم سید شهید سید عمادالدین نسیمی در کنار هم آرمیدند و به بزرگترین آرزوی زندگی‌شان نائل شدند.

متن وصیتنامه بسیجی شهید عبدالرضا زارعی

(و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون)

پندارید آن‌هایی که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند بلکه آن‌ها زنده‌اند و نزد خداوند روزی می‌خورند.

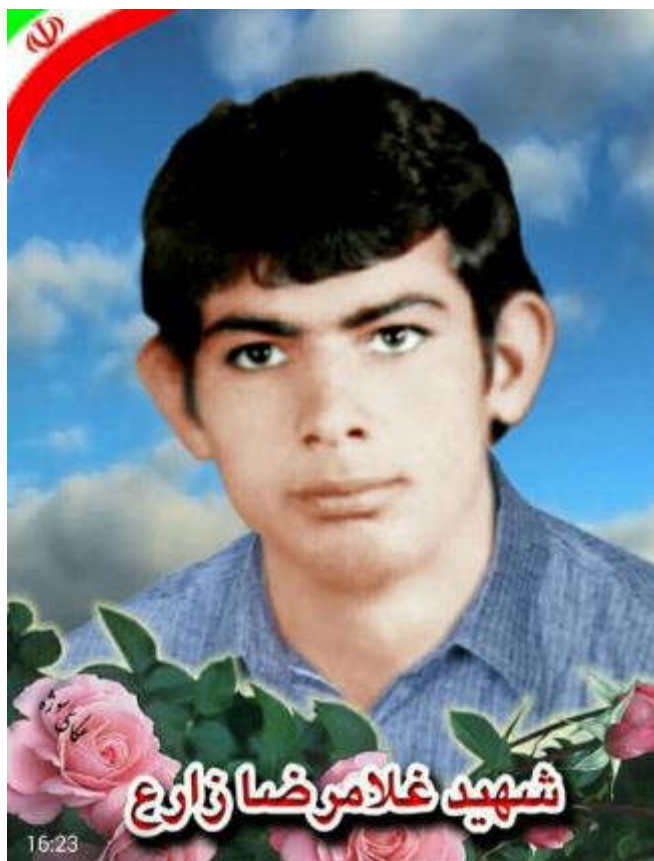
مادرم هر وقت خواستی گریه کنی بیاد کربلا گریه کن اکنون که این توفیق نصیب شد که به جبهه‌های حق علیه باطل روانه شوم و به جمع یاران حسین (ع) بپیوندم خدا را شکر می‌کم ای ستار العیوب از تو می‌خواهم که گناهانم را ببخشی زیرا که سخت به رحمت تو نیازمندم و از قهر تو می‌ترسم اکنون که مرگ حتمی است بگذار که تا مرگی را انتخاب کنم که سعادت دنیا و آخرت در آن نهفته باشد و خدایا تو خود شاهدی فقط برای رضای تو گام برمی‌دارم. ای برادران و خواهران عزیز در همه‌ی کارهایتان خدا را در نظر بگیرید و با خلوص نیت و وحدت پشتیبان اسلام و قرآن باشید مبادا روزی دشمنان اسلام بر ما بشورند و ما متفرق باشیم. خدایا گرانهاتر از جانم سرمایه‌ای دیگر ندارم که در راهت بدهم و این جان ناقابل من در راه خود و راه امام امت و در راه گسترش اسلام بپذیر و سخنی چند با مادر و خواهر و برادرانم و کلیه کسانی که به نحوی در زندگی‌م مؤثر بوده‌اند: مرگ حق است و سرانجام زندگی همه گذر از این معبر است اما چه زیباست مرگ در راه خدا و جهاد در راه خدا و چه زیباست به دور از دلهره‌های گناه و خوف از غرور و خودخواهی در امواج عشق الهی پرواز نمودن و در قربانگاه عشق به لقاءالله رسیدن از همه شما می‌خواهم که بعد از من گریه‌ای که بیانگر ضعف‌تان باشد نکنید و بیاد آورید کسانی را که در این انقلاب ۱۹ تن از افراد خانواده خود را فدایی اسلام و راه امام نمودند از شما می‌خواهم که در صورت امکان شب‌های جمعه برایم دعای کمیل بخوانید تا... هر چه بیشتر از بارگاه احدیت روحم را شاد نمایید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگه دار، خدایا خدایا رزمندگان اسلام نصرت عطا

بفرما

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا زارع فرزند علیمراد

شهید غلامرضا زارع در یک خانواده مستضعف و مذهبی در سال ۱۳۴۷ در روستای رحمت آباد



کربال دیده به جهان گشود و از همان کودکی مورد توجه و علاقه خانواده و اقوام قرار گرفت. ایشان فرزند چهارم از بین سه برادر و چهار خواهر بود، پدر ایشان به شغل کشاورزی اشتغال داشت و مادر علاوه بر کارهای خانه و تربیت فرزندان به همسرش در امور مزرعه و دامداری کمک می کرد و شهید نیز از همان آغاز زندگی در حد قدرت و توانائی خود کمک رسان والدین بود تا اینکه به مدرسه رفت و همزمان با اواخر دوره دبستان او، انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و

تحولی عظیم در تمام امور اجتماعی و سیاسی مردم و کشور و جهان ایجاد کرد. چیزی از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که نظام سلطه جهانی و جهانخواران با تحریک صدام جنگی نابرابر به کشور ما تحمیل کردند و صدام که وضعیت ایران را پس از انقلاب، نابسامان و آشفته می دید با کمک اربابان جنایتکار خود به ایران حمله کرد و در نظر داشت که در عرض یک هفته به تهران برسد و نظام نوپای اسلامی را سرنگون کند اما مردم غیور و شجاع ایران رؤیای صدام و اربابانش را تبدیل به یک کابوس هشت ساله کردند و نیروهای متجاوز عراقی را به پشت مرزهای بین المللی عقب راندند. شهید در این دوران در مدرسه راهنمایی تحصیل می کرد و هر روز اخبار ظلم و ستم دشمنان را می شنید و اعزام جوانان و رزمندگان را می دید ولی به علت کمی سن به او اجازه حضور داده

نمی شد و او با حضور در گروه مقاومت و مسجد و کمک به ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ به تکلیف خود عمل می کرد. بالاخره با افزایش سن به آرزوی خود که دفاع از دین و میهن و ناموس بود رسید و مدرسه را رها کرد و از طریق سپاه خرامه نام نویسی کرد و با لشکر ۱۹ فجر به مناطق جنوب کشور اعزام شد و مدتها در خطوط مختلف پدافندی جنوب با دشمنان وطن به نبرد پرداخت، سپس به عنوان پاسدار وظیفه خدمت را ادامه داد تا اینکه در اواخر جنگ تحمیلی و در ماه دوم خدمتش و همزمان با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل توسط ایران، صدام با تمام قوا برای اسیر گرفتن به بعضی از مرزهای ایران حملات شدید و سختی کرد که عده ای از نیروهای ایران در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ شهید و اسیر و مفقود شدند که شهید غلامرضا زارع یکی از عزیزانی بود که پیکر مظهرش در کربلای شلمچه آسمانی شد و هرگز به وطن بازنگشت و قلب تمام عاشقان و دریادلان و جوانمردان ایرانی مزار او و بقیه مفقودین مظلوم دفاع مقدس است. روحش شاد و یادش گرامی

پیوسته از خود پرسیم

برای گم نکردن مسیر و هدف لازم است تکلیف چند چیز را برای خودمان مشخص کنیم و پیوسته از خود

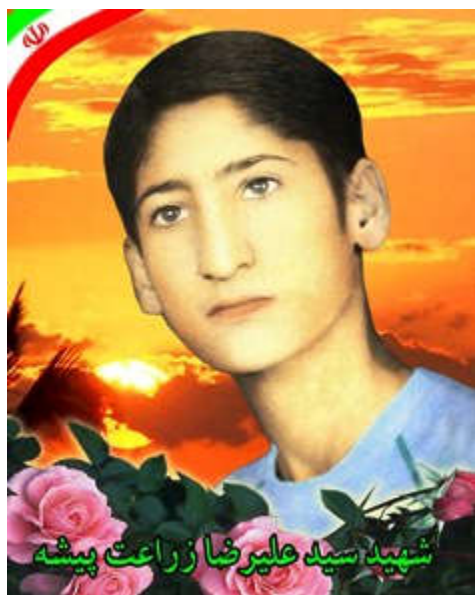
پرسیم:

- ۱- شهید چیست یا کیست؟
- ۲- تفحص سیره شهدا چیست؟ و چه ضرورتی دارد؟
- ۳- شهید چه حقی به گردن ما دارد؟
- ۵- علت انقلاب اسلامی چه بود؟
- ۶- علت جنگ تحمیلی چه بود؟
- ۷- آیا دفاع ما ملی بود یا دینی؟
- ۸- تفاوت شهدای ما با کشته‌های دشمن چیست؟
- ۹- مهمترین حماسه‌ای که شهدا آفریدند چه بود؟
- ۱۰- عمق فاجعه تجاوز به کشور را چقدر درک می‌کنیم؟
- ۱۱- مصداقهای تهاجم فرهنگی و جنگ نرم را در چه می‌دانیم؟ (غیر از موارد زیر):
ایجاد فراموشی، مسخ، رفاه طلبی و تجمل گرایی، نابودی ارزشها، بحران هویت، ناامنی اجتماعی و اقتصادی، فساد اخلاقی، ایجاد شک در حقانیت انقلاب و دفاع مقدس، فساد اداری، شیوع بی بندو باری، ترویج سرپیچی‌های مدنی، به فراموشی سپردن ارزشها و آرمانهای انقلاب و دفاع مقدس، ایجاد روحیه بی‌تفاوتی در مردم، و...؟
- ۱۲- حماسه حضور به معنای واقعی کلمه یعنی چه؟

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار سید علیرضا زراعت پیشه

شهید سید علیرضا زراعت پیشه فرزند سید صفر در تاریخ ۱۳۵۱/۱۰/۱ در کورکی کربال از توابع



زرقان در یک خانواده مذهبی و ساده و بی آرایش چشم به جهان گشود. وی دوران ابتدایی را در مدرسه شهید لشکری زرقان و راهنمایی را در مدرسه شهید بهشتی زرقان به پایان رساند. وی از همان کودکی با مسائل مذهبی و نماز و قرآن آشنا شد و مسائل مذهبی برای او در زندگی اش اولین حرف را می زد و به نماز اول وقت بسیار اهمیت می داد و بقیه دوستان و افراد خانواده را نیز به نماز اول وقت تشویق می کرد.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران وی نیز که سر از پا نمی شناخت مشتاقانه به سوی

جبهه ها شتافت تا با تمام وجودش از آب و خاک سرزمینش تا آخرین قطره خون خود دفاع کند. وی رشادتهای زیادی از خود نشان داد به طوری که زبانزد تمام هم زمانش شده بود. بالاخره وی در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در منطقه عملیاتی جزیره مجنون در حالی که فقط شانزده بهار از عمر عزیزش می گذشت به درجه رفیع شهادت نائل شد.

پیکر پاک این شهید مطهر تا مدتی دور از خاک وطن بود و بعد از مدتی به خاک پاک وطن جایی که وی با تمام وجودش و با هر قطره خون خود از آن دفاع کرد بازگشت و بروی دستان مردم شهید پرور توابع زرقان تشییع شد و در گلزار شهدای کورکی کربال زرقان در کنار دیگر شهیدان به خاک سپرده شد. یاد و خاطره اش گرامی باد و راهش پر رهرو باد.

والسلام

زندگینامه شهید بزرگوار سید علی اکبر زرقانی

شهید سید علی اکبر زرقانی فرزند سید حسین در فروردین ماه سال ۱۳۴۷ در محله حیدر زرقان



در خانواده ای از نسل سادات متولد شده و در همان اوایل کودکی، تحت تاثیر محیط مذهبی خانواده پرورش یافت. دوران تحصیلات را تا کلاس پنجم ابتدایی سپری نمود و در یک مغازه لوله کشی مشغول به کار شده و اوقات فراغت خود را در مساجد به فراگیری احکام اسلام می گذراند. به هنگام اوج گیری نهضت شکوهمند اسلامی، علی اکبر بعثت سن کمی که داشت نتوانست فعالیت چندانی را از خود نشان بدهد و تا آن جا که در توان داشت در راهپیمایی های شرکت می جست. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شوق عجیبی برای خدمت به اسلام در قلب علی اکبر پیدا شده بود و چون انتخاباتی که در کشور انجام می شد بخاطر سن کم نمی توانست در رای گیری شرکت نماید

سخت رنج می برد و زمانی که به سن قانونی رسید و توانست برای اولین بار در انتخابات شرکت کند و رای خود را به صندوق بریزد از شادی در پوست خود نمی گنجید، با آغاز جنگ تحمیلی کفار بعثی، بر علیه ایران اسلامی، علی اکبر علاقه ای زیادی پیدا کرده که به جبهه برود و به رویارویی با بعثیون مزدور پردازد، اما چون به دلیل سن کم از او ثبت نام نمی کردند او مدتی را بایستی متحمل می شد تا به سن قانونی برسد و بتواند در جبهه ها حضور پیدا کند، و در این مدت سعی می کرد که با شرکت در مراسم مذهبی به خصوص عزاداری، حسین بن علی (ع) خود سازی را تکمیل کرد و خود را آماده مرحله بزرگ عشق و ایثار نمود. علی اکبر در هفتم محرم سال ۱۳۶۳ به آرزوی خود جامه عمل پوشید و پس از ثبت نام در بسیج سپاه جهت رویارویی با قوای کافر بعثی به جبهه عزیمت نمود و در تیپ المهدی مشغول به خدمت به اسلام گردید.

علی اکبر از روحیه بسیار خوبی برخوردار بود و رفتارش به گونه ای بود که باعث تقویت سایر همزمانش می شد، آری او که جوانه های عشق به اسلام در قلبش روز به روز شکوفاتر می شد، سعی

می کرد که با تمام توان خود به اسلام خدمت کند و او در فراهم آوردن وسایل تدارکاتی سنگر یکی از کوشاترین افراد بود و چنان نسبت به کار خود ایمان داشت که در غیاب دیگر برادران همزمش پوتین های آن ها را واکس می زد و در این مورد افتخار می کرد. یکی از خصوصیات بارز این شهید عزیز خوش رفتاری در برخورد با دیگران بود، او همیشه لبخند به لب داشت و با اخلاق خوب خود همه را مجذوب خود می ساخت.

آری علی اکبر این رزمنده کفر ستیز سپاه پیروزمند اسلام، هم چنان که در جبهه های حق علیه باطل مشغول نبرد با بعثیون بزدل بود تا این که در عملیات افتخار آفرین «بدر» با پوشیدن جامه سرخ شهادت، درسی دیگر از ایثار و پایمردی را به همگان آموخت، آری علی اکبر عزیز در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۵ در کربلای شرق بصره وضوی خون گرفت و به نماز عشق ایستاد و فرشتگان خدا را به سجده در برابر عظمت و ایثار به پای پیکر پاک و مطهر خود فرا خواند تا روح پاکش را به ملکوت اعلی برند.

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتب حیاتبخش و شهادت طلب حسین بن علی (ع) به عنوان سالار شهیدان چنان درس آزادگی و استقامت در برابر کلیه یزیدیان تاریخ به ما آموخته که هم این که جبهه های حق علیه باطل همواره لحظه به لحظه شاهد به عینیت بخشیدن فرمان و حرکت تاریخی آن سرور آزادگان می باشیم و در زمان ما همچون زمان امام حسین(ع)، صدام کافر و ملحد با یاری و همکاری شیطان بزرگ آمریکای جنایتکار به مرزهای اسلامی ایران حمله ور شدند و به خیال باطل خود می خواهد نور خدا را خاموش نماید.

من به فرمان رهبر و زعیم عالی قدر زمان حضرت آیت ا... خمینی آن که نایب بحق امام زمان (عج) می باشد جهت یاری رساندن به دین خدا یعنی اسلام عزیز عازم کربلای ایران شدم زیرا که به خوبی می دانم که راه امام و پیرجماران همان راه حسین (ع) بوده و دشمن کافر همان یزید ناپاک و خبیث می باشد، خداوندا از تو می خواهم که ما را موفق بداری تا رسالت بزرگ خویش را به نحو احسن و با سربلندی انجام داده و ما را جزء یاران حسین (ع) قرار دهی.

خداوندا! از تو می خواهم که هرچه زودتر دشمنان قسم خورده اسلامی و مسلمین را با امدادهای غیبت که در همه حال شامل حال ما بوده، نیست و نابود بگردانی، خداوندا از تو می خواهیم که راه مسدود شده کربلا را به دست پر توان رزمندگان اسلام باز نموده و صدام را در قعر جهنم بفرستی.

پدر و مادر مهربان و گرامی و فداکار : شما که عمری با بزرگواری خود که در توانتان بود مرا تحت تربیت قرار داده اید امیدوارم که خداوند زحمات چندین ساله را قبول کرده و شما را با صبر و استقامت در برابر شدائد و مصائب یاری نماید. از اهالی محل ، تقاضا دارم که بدیهای مرا ببخشید و مرا حلال کنند.

بیقرار شهادت

یاد و خاطره ای از شهید بزرگوار : سید علی اکبر زرقانی

چند هفته‌ای بود که از منطقه‌ای دیگر به گردان ما آمده بود و در همین مدت کم مهرش به دل همه نشست. خیلی پاک و بی‌ریا و صمیمی بود و همیشه لبخند ملیحی بر لب داشت ولی بعضی مواقع در گوشه‌ای ساکت می‌نشست و به دوردستها خیره می‌شد. یک روز کنارش نشستم و گفتم : چی شده سید؟ به چی فکر می‌کنی؟ گفتم: دیگه خسته شده‌ام. گفتم از چی؟ گفت: مگه این گردان ، گردان عملیاتی نیست؟ مگه خط شکن نیست؟ گفتم: همه می‌دونند که گردان فجر به گردان عملیاتی، بچه‌های زرغون هم توی گروهان یک، دسته یک هستند، یعنی جلودار و خط شکن لشکر. بعد از کمی صحبت، علت دلنگی‌اش را فهمیدم. برای رفتن به خطوط مقدم آرام و قرار نداشت. گفتم: سید خیلی سرعت گرفته‌ای، کاملاً داری نوربالا می‌زنی، خیلی‌ها توی نوبتند. . . گفت: درسته، ولی ممکنه همیشه خمار شهادت بمونند. . . شب عملیات بدر گل از گلش شکفته شده بود، دائماً زیر لب زمزمه می‌کرد، خیلی خوشحال و خندان بود، انگار تمام دنیا را به او داده بودند. قبل از ورود به خط، یکدیگر را در آغوش گرفتیم و گفتم: اینم عملیات، دیگه چی می‌خوای؟ گفت: دارم عطر و بوی جدم را حس می‌کنم، فقط دلم می‌خواد مثل حضرت علی اکبر بشم. پیشانی نورانی‌اش را بوسیدم و گفتم: سیدجان ما را فراموش نکن. چند روز بعد، در بیمارستان فهمیدم که سید علی اکبر زرقانی در روز ۶۳/۱۲/۲۵ در منطقه شرق دجله به وصال جد بزرگوارش رسیده و پیکر مطهرش نیز در آنجا جا مانده است. پیکری که بعد از دهسال از سفر بازگشت و در کنار هم‌زمان شهیدش در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی. والسلام

شاید راوی خاطره ، حاج محمد تقی صادقی راضی به بیان این قسمت نباشد ولی تمام حقایق را باید گفت: او هم در همان عملیات از ناحیه سمت چپ سینه بوسیله تیری که به بالای قلبش خورد و از پشت کمرش بیرون آمد مجروح شد. خداوند تمام یادگاران دفاع مقدس را حفظ کند و با شهدا محشور گرداند. آمین

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن زمانی

شهید محمد حسن زمانی فرزند عباس، ولادت: ۱۳۱۸/۱/۱۹ شهادت: ۱۳۶۵/۴/۲۱ محل شهادت:

فاو ، آرامگاه : زرقان فارس، آرامستان سید نسیمی، گلزار شهدا، قطعه دوم، ردیف اول



شهید محمد حسن زمانی که بخاطر شغل بنائی به اُسمندسن شهرت داشت و تمام رزمندگان نیز او را با همین نام می‌شناختند یکی از اسوه‌های دیانت و خدمتگزاری صادقانه و خالصانه در دوران دفاع مقدس است.

او مدیریتی قاطع و با نفوذ و شفقت آمیز در تمام امور داشت و در هر خدمتی یکی از پایه‌های اصلی تصمیم گیری و خدمتگزاری به حساب می‌آمد.

تا قبل از انقلاب با درآمد حلال بنائی یک

خانواده‌ی ده نفره را اداره می‌کرد ولی پس از انقلاب خود و خانواده اش را وقف آرمانهای امام راحل و انقلاب اسلامی کرد و شبانه روز به خدمت بی شائبه و دلسوزانه پرداخت.

او عضو هیئت امنا و خُدام مسجد جامع نو زرقان بود که در سالهای قبل و بعد از انقلاب یکی از مهمترین کانون‌های مبارزات و فعالیتهای انقلابی در استان فارس به شمار می‌آمد و پس از انقلاب نیز بخاطر اقامه نماز جمعه و تبدیل شدن به مرکز پشتیبانی جبهه و جذب و آموزش و اعزام نیرو و اسکان جنگ زدگان نقش مهمی در تاریخ دفاع مقدس داشت و شهدای بسیاری را تقدیم اسلام و انقلاب کرد که شهید محمد حسن زمانی یکی از آن ستاره‌های جاودان و پر فروغ است و مردم زرقان فارس و رزمندگان شهرهای جنوبی و جنگ‌زدگان خاطرات بسیار شیرینی از خدمات و زحمات او دارند.

علاوه بر زحمات و خدمات خودش، پسرانش (عباس و قاسم و محسن) نیز جزو خط شکنان و رزمندگان دریادل جبهه‌ها بودند و در خطوط مقدم نبرد خدمت می‌کردند.

اگرچه خدمات شهید زمانی در پشتیبانی جبهه و جنگ و بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی و ستاد نماز جمعه زرقان کمتر از خدمت در جبهه نبود ولی عشق او به شهادت و ایثارگری در میدان نبرد باعث شد که پس از تولد آخرین فرزندش (محمد) با اصرار به رزمندگان گردان فجر لشکر المهدی و فرزندان دیگرش بپیوندد و به دنبال گمشده خود بگردد. اگرچه خودش هم می‌دانست و اقرار می‌کرد که مثل بسیاری از رزمندگان مسن جبهه‌ها دارای مهارت رزمی خاصی نیست ولی حضورش با توجه به خوش‌زبانی و خنده‌روئی و تقویت روحیه رزمندگان شبیه به نقش جناب حبیب این مظاهر در شب عاشوراهای مکرر ایران بود. در جبهه نیز بیشتر کارهای تدارکاتی و پشتیبانی را به او سپرده بودند و از او انتظار خط شکنی نداشتند و بخاطر عیالوار بودنش کمتر او را به خط می‌بردند.

نهایتاً با اصرار فراوان به خط پد آفندی فاو می‌رود تا هم‌رزم و هم‌سنگر فرزندش محسن و هم‌شه‌ریانش و رزمندگان دیگر گردد. در یکی از روزها، شهید زمانی یک پیراهن نظامی را چند تا می‌کند و زیر سرش می‌گذارد تا کمی استراحت کند، در همین حال یک خمپاره ۶۰ کنار سرش به زمین می‌خورد و همه فکر می‌کنند که او شهید شده است ولی او از بین‌گردد و غبار برمی‌خیزد و پیراهن سوراخ‌سوراخ شده را به بچه‌ها نشان می‌دهد و همه می‌بینند که کوچکترین ترکشی به سر و بدن او اصابت نکرده است. شهید زمانی این مسئله را به معنای نزدیک شدن شهادت و آماده شدن برای لقاء الله قلمداد می‌کند و آن را به فال نیک می‌گیرد و می‌گوید این سومین باری است که تا یک قدمی مرگ رفته‌ام ولی از خدا خواسته‌ام که در حال خدمت مستقیم به رزمندگان شهید شوم نه در خواب. قبل از انقلاب دو اتفاق دیگر برای شهید زمانی رخ داده بود که همه مرگ او را باور کرده بودند: اولین حادثه این بود که در هنگام کار بنائی، چاهی زیر پای او فرو می‌کشد و ساختمان روی او فرو می‌ریزد و در بدترین شرایط زیر آوار دفن می‌شود و پس از اینکه او را به سختی بیرون می‌آورند می‌بینند هیچ آسیبی به او نرسیده است. دومین بار هم قبل از انقلاب بخاطر عمل قلب در بیمارستان تهران بستری می‌شود و تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد و پزشکان از معالجه او ناامید می‌شوند ولی به طرز معجزه‌آسایی به زندگی بر می‌گردد تا به سوی سرنوشت زیبایی که خداوند برای او مقدر کرده گام بردارد. پس از این وقایع، او همیشه به دنبال شهادت می‌گشت و از خداوند می‌خواست که عاقبتش را ختم به شهادت کند.

شهید زمانی چند روز بعد از قضیه آن خمپاره و پیراهن نظامی در حالیکه همه را برای شهادت خود آماده کرده بود در یک صبح ظرفهای آب را برمی‌دارد و به طرف ماشین آب که صبحها آب می

آورده می‌رود تا برای بچه‌های گردان که اکثراً در حال استراحت بودند آب بیاورد که دوباره یک خمپاره ۶۰ کنار دستش به زمین می‌خورد و روح بزرگ او را قبل از اینکه جسمش به زمین بیفتد به ملکوت اعلی می‌برد و او به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد و تبدیل به یکی از اسوه‌های زیبای دفاع مقدس می‌شود. یادش گرامی و درجاتش متعالی باد

نثار وجود مقدس و مطهر شهدا صلوات و فاتحه

وصیت نامه شهید محمد حسن زمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ، به درستی که حزب خدا پیروز است

با سلام به پیشگاه منجی عالم بشریت آقا امام زمان (عج) و نایب بر حق او امام خمینی این قلب پندیده امت حزب الله و همیشه در صحنه ایران اسلامی و با سلام و درود به سید مظلومان بهشتی و تمامی شهدای انقلاب اسلامی بخصوص جنگ تحمیلی و با سلام به تمامی رزمندگان کفر ستیز اسلام در سرتاسر جهان مخصوصاً جبهه های نبرد حق علیه باطل.

حقیر بنا به وظیفه شرعی لازم دانستم که چند کلامی به شما امت حزب الله شما رهروان حسین زمان (امام خمینی) در میان بگذارم. برادران و خواهران شما را به ناله یتیمان پدر از دست داده شما را به روح تمامی شهدای اسلام و انقلاب اسلامی، شما را قسم می‌دهم در این برهه از زمان تمامی صحبت‌های امام بزرگوارمان را از یاد نبرید و جبهه ها را گرم نگه دارید و از او پیروی کنید.

برادران عزیزم به افراد سودجو و منافق و ضدانقلاب اسلامی در هر لباسی که هستند اجازه هیچگونه دخالت ندهید و آنان را سرکوب نمائید گرچه خداوند آنان را نابود کرده، امیدوارم که تمامی دشمنان اسلام و مسلمین، در هر کجای دنیا هستند نابود شوند. خانواده عزیز و محترم وصیت این حقیر به شما اینست که دنباله رو رهبر کبیر انقلاب اسلامی باشید و جنگ را فراموش نکنید و از فرزندان عزیزم خواهش می‌کنم که جنگ را فراموش نکنند و تا آخرین قطره خون خود دست از دفاع از حریم جمهوری اسلامی ایران بر ندارند و همه را به این راه مقدس تشویق نمایند.

زندگینامه شهید بزرگوار سید حسن ساجدی منش

شهید سید حسن ساجدی منش فرزند سید هدایت در دهم اسفند ۱۳۴۵ در روستای گرم آباد در



خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. سید حسن از همان کودکی به به نماز و مسائل دینی اهمیت زیادی میداد و به گفته مادرش همیشه به پیشواز ماه مبارک رمضان می رفته و روزه مستحبی می گرفته است.

سید حسن عشق و بصیرت و درک بالائی داشت و در اکثر فعالیت‌های مسجد و مدرسه و جامعه فعال بود به عنوان مثال در پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ سید حسن و دوستانش عکس امام را بالای وانت گذاشته بودند و دور روستا گشت می زدند و تکبیر الله اکبر سر می دادند، در آزاد سازی خرمشهر در سال ۱۳۶۱ نیز همین کار همراه با

پخش شیرینی انجام می دادند سید حسن تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به مرودشت رفت و در مدرسه شهید شبانپور فعلی دوران راهنمایی را به پایان رساند و در پایان دوره ایشان به فرمان رهبر کبیر انقلاب لیبک گفته و برای دفاع از شرف و خاک و ناموس وطن راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل شد. سید حسن پس از گذراندن دوره آموزشی در کازرون به خط مقدم اعزام می شود و پس از ۹ ماه نبرد با بعثیون متجاوز سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۳۰ در حالیکه بیسیمچی فرمانده گردان سردار شهید ولی نوری بود همراه با بسیجی شهید نجات چراغی و تعدادی دیگر از رزمندگان اسلام در منطقه دهلران به محاصره دشمن در می آیند و مفقودالثر می شوند. در سال ۱۳۶۸ پیکر پاک شهید نجات چراغی پیدا و به خاک سپرده شد. طبق شواهد و عکسهای موجود در بنیاد شهید که در همان موقع از تلویزیون عراق گرفته شده مشخص بود که سید حسن در عملیات قدس ۳ به اسارت نیروهای عراقی درآمده و در اسارت به شهادت رسیده است. بعد از سقوط دولت بعثی عراق و اعدام صدام وحشی و دیکتاتور ، بنیاد شهید شهیدان زیادقلی غلامی و

سید حسن ساجدی منش را شهید اعلام کرد و سنگ یادبودی در گلزار شهدای روستای گرم آبد به یاد آنها نصب گردید. در سال ۱۳۹۰ بقایای پیکر دو شهید گمنام در پارک آزادگان زرقان دفن می شود که تبدیل به زیارتگاه مردم می گردد که بعدها از طریق آزمایش DNA مشخص می شود که شهید سیدحسن ساجدی منش و شهید علیشیر بویراحمدی هستند که مراتب از طریق رسانه ها اعلام می گردد و خانواده های محترمشان به زرقان می آیند و با توجه به علاقه و ارادت مردم زرقان به این شهدای گرانقدر و مظلوم رضایت می دهند که مزار مطهر آنها در زرقان باقی بماند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

شهید سیدحسن ساجدی منش فرزند سیده‌دایت، شماره شناسنامه ۹۱۵، تاریخ تولد ۱۳۴۵/۱۲/۱۰ محل تولد: فارس-مرودشت-روستای گرم آباد، میزان تحصیلات سوم راهنمایی، شغل: دانش آموز، مسئولیت در جبهه بی سیم چی، محل شهادت: دهلران، تاریخ شهادت ۱۳۶۴/۴/۲۰ یگان اعزامی بسیج / به عنوان نیروی بسیجی به جنگ اعزام و در عملیات قدس ۳ و در منطقه عملیاتی دهلران به شهادت رسیده است. شهید ساجدی منش از طریق DNA شناسایی شده است. این شهید بزرگوار به عنوان شهید گمنام در تاریخ ۱۳۹۰/۴/۷ مصادف با شهادت امام موسی کاظم(ع) در شهر زرقان فارس تشییع و به خاک سپرده شده بود.

امداد شهید در رؤیا

بسم الله الرحمن الرحيم

چندی پیش، خواهری تماس گرفت و گفت شهیدی به نام سید حسین ساجدی دارید، گفتم نه گفت ولی نامش در سایت شماست و تلفن شما هم از آنجا گرفته ام، گفتم بله گفت میشه درباره اش کمی توضیح بدین، گفتم بله، با افتخار. . . و داستان شهدای گمنام زرقان را برایش توضیح دادم و گفتم که دو شهید گمنام چندین سال پیش در پارک آزادگان زرقان دفن شدند که اخیراً از طریق آزمایش دی ان ا شناسائی شده اند و به خانواده های آنها اطلاع داده شده و مراسم متعددی هم برای آنها گرفته شده، گفتم: ممکنه با خانواده اش صحبت کنم، لهجه اش کمی آذری بود و فهمیدم باید رازی در کار باشد، گفتم خانواده محترم این شهید در شهر ما زندگی نمی کنند ولی حتماً تلفنشان را پیدا میکنم و برایت میفرستم ولی ممکنه بگید شما این شهید را از کجا می شناسید؟ با گریه گفت: من هیچ شناختی از او ندارم ولی در خواب او را دیده ام و از او تقاضای شفا و گره گشائی کرده ام که الحمدالله بهتر شده ام، نامش را هم خودش به من گفته، به همین خاطر دنبال اسمش در اینترنت

گشتم که سایت شما بالا آمد و تا عکس او را دیدم شناختم چونکه او را با همین قیافه و همین پیشانی بند در خواب دیده بودم و چون شماره تلفن شما در سایت بود مزاحم شدم تا ببینم شهر شما کجاست و این شهید کیست و اگر ممکن باشد با خانواده اش صحبت کنم و اطلاعات بیشتری بگیرم. . . . این اولین باری نبود که به خاطر راه اندازی این سایت و خدمتگزاری در آن با اسراری در مورد شهدای گرانقدرمان مواجه می شدم، این بار هم متوجه شدم که با راز مهم و بزرگی مواجه هستم و عنایات شهدا دوباره شامل حال شده است. . . .

به هر حال با کمک سپاه و بنیاد شهید با خانواده اش تماس گرفتم و تمام موضوع را توضیح دادم و خواهش کردم اگر ممکن است با اقوام و آشنایان روز پنجشنبه به مزار شهدای گمنام زرقان بیایند تا هم مصاحبه کنیم و هم ارتباطشان را با آن بانوی آذربایجانی برقرار سازیم. . . . و بالاخره این کار با حضور خانواده محترم شهیدان سید حسن ساجدی منش و شهید علیشیر بوییر احمدی و ارادتمندان اهل بیت و شهدا در خرداد ۹۹ به اجرا در آمد. در این جلسه و جلسه دیگری که در زادگاه شهید، روستای گرم آباد داشتیم، فیلمبرداری نیز انجام شد و مکالمات تلفنی آن بانو و خانواده شهید ساجدی منش با اجازه طرفین ضبط گردید و قرار شد فیلم مستندی در رابطه با این موضوع مهم ساخته شود که متأسفانه به دلایل متعددی از جمله کرونا تاکنون ساخته نشده و امیدواریم به برکت خون شهدا و این شهید گرانقدر همه مشکلات حل شود و حوائج خوانندگان و ملتمسین دعا برآورده به خیر گردد و این فیلم و فیلم مستند شهید بوییراحمدی هم ساخته شود و شهید سوم این آرامگاه نیز شناسائی گردد و خانواده اش بعد از سی چهل سال چشم انتظاری به آرامش برسند. انشاءالله اما یک نکته مهم دیگر: در کشور عزیزمان ایران، و بر اساس سایت رسمی شهدا، شهیدی به نام سید حسین ساجدی منش وجود ندارد، بلکه به نام سید حسن ساجدی منش وجود دارد که همین شهید عزیز است، در سایت ما هم در صفحه مخصوص به این شهید هر دو نام ذکر شده، حسین در تیترو صفحه و حسن در متن آن، به همین خاطر هم آن خانم آذری که نام سید حسین را در خواب شنیده همان را جستجو کرده و به تنها سایت ممکن که سایت ما بوده رسیده و اگر با نام حسن جستجو کرده بود به دهها سایت می رسید که شاید در انتخاب آنها سر در گم می ماند لذا سر راست ترین نشانی برای رسیدن به سرپل ارتباطی با خانواده شهید فقط سایت ما بوده که اشتهاً نام شریف او را در تیترو صفحه، حسین، نوشته بودیم و به خاطر ماندگار شدن حلاوت و لذت این عنایت و کرامت خاص شهدا، ما هم عنوان را اصلاح نکردیم و فقط نام سید حسن را به ادامه آن افزودیم. امید است در دنیا و آخرت مشمول عنایات و کرامات خاص این شهید و بقیه شهدا و بخصوص سرور و سالارشان حضرت سیدالشهدا قرار بگیریم. انشاءالله

زندگینامه شهید بزرگوار غلامحسین سبحانی

شهید غلامحسین سبحانی فرزند منصور در سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی در روستای کناره



مروودشت پا به عرصه وجود گذاشت. او از بین هفت خواهر و برادر فرزند دوم بود. پدرش اهل زرقان بود و در کارخانه آزمایش مروودشت کار می کرد و در روستای کناره سکونت داشت. شهید بخاطر مشکلات مادی و اقتصادی نتوانست تا بیشتر از کلاس پنجم ابتدائی بخواند و لذا بعد از تحصیل مشغول به کار آزاد شد. شهید سبحانی شانزده ساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و شهید در حد خود در مجالس و تظاهرات انقلابی در مروودشت و زرقان شرکت می کرد. شهید سبحانی فردی معتقد و درستکار و پاک بود و یکی از پیروان راستین مکتب عاشورا

محسوب می شد و همه دوستان و آشنایان، او را با صفات و اخلاق خوب می شناختند. مرکز فعالیت او در دوران قبل و بعد از انقلاب در مسجد ولیعصر (عج) روستای کناره بود و پس از پیروزی انقلاب تا شروع جنگ تحمیلی دشمنان علیه ایران اسلامی و تا شهادت در پایگاه مقاومت علی ابن ابیطالب (علیهم السلام) بود. مهرماه سال ۵۹ همزمان با تهاجم گسترده ارتش بعث عراق به مرزهای کشور عزیزمان ایران سرفراز، گروههای جانفدا و ایثارگر و شهادت طلب به مبارزه با متجاوزین بعثی رفتند در این جنگ نابرابر که اکثر کشورهای غربی و عربی به کمک صدام رفته بودند جوانمردانی مثل شهید سبحانی ها امام و انقلاب و کشور خود را تنها نگذاشتند و پوزۀ جهانخواران و نوکران داخلی و خارجی آنها را به خاک مذلت مالیدند.

شهید بزرگوار غلامحسین سبحانی از اولین گروههایی بود که به صف رزمندگان اسلام پیوست و در لشکر خط شکن و همیشه پیروز المهدی (عج) به خدمت و مبارزه علیه صدامیان مشغول شد و در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۵ در منطقه طلایه به شهادت رسید و باقیمانده پیکر مطهر و پاره پاره شده اش در

گلزار شهدای روستای ولایتمدار و شهید پرور کناره که به نسبت جمعیتش یکی از پر شهیدترین مناطق کشور است دفن شد.

برادر بزرگترش، حاج حسن در رابطه با خدمت و شهادت شهید غلامحسین می گوید: غلامحسین سرباز سپاه و آر پی جی زن در لشکر المهدی بود و من به عنوان بسیجی در لشکر ۱۹ فجر خدمت می کردم، آخرین بار که او را دیدم در جزیره مجنون بود، پس از آن از هم جدا شدیم و او به منطقه طلائیه رفت، وقتی به مرخصی برگشتم فهمیدم که او شهید شده و در زادگاهمان کناره دفن شده است. دوستان می گفتند که نصف بالای بدنش شاید بخاطر برخورد مستقیم گلوله توپ یا تانک از بین رفته بود و فقط نصف پیکرش باقی مانده بود که خاطره شهادتش و توصیف دلخراش پیکر بی سرش همیشه شدیداً باعث حزن و اندوه خانواده و دوستان و مردم روستا شده و می شود، او عاشق شهادت و امام حسین بود و به آرزویش رسید، اگرچه شهیدان واقعاً از بهترین انسانهای جامعه بودند و جامعه به آنها نیاز داشت ولی بالاخره مرگ از ره می رسد و بهترین مرگ شهادت است، این عاشقان پاک سیدالشهدا و ایثارگران وطن به بهترین مقام رسیدند، بهترین مزدی که خدا می توانست به آنها بدهد شهادت در راه خودش و دفاع از دین و ناموس مردم بود، الان هم آنطرف نشسته اند و به ما اسیران خاک می خندند و ناظر بر اعمال و رفتار ما هستند. اگرچه بعد از شهیدان، بعضی از مدیران نالایق و دنیاپرست بر مردم حاکم شدند و هر روز ناراضی تراشی کردند و می کنند ولی حساب شهدا از نا اهلان و غارتگران بیت المال جداست و اگر خدا به شهیدان می گفت اگر بخواهید تمام دنیا را به شما می دهم و اگر بخواهید شهادت را، بدون شک شهیدان شهادت و قرب خداوند را انتخاب می کردند. خوش به سعادتشان و وای به حال کسانی که به خون شهدا خیانت کرده و میکنند، یقیناً خائنین به عذاب دنیا و آخرت دچار خواهند شد. لازم به ذکر است که پدر بزرگوار شهید، مرحوم منصور سبحانی، بازنشسته کارخانه آزمایش در سال ۱۳۹۲ به فرزند شهیدش پیوست و در آرامستان بَرَدَبَسَه زرقان به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

شهید غلامحسین سبحانی فرزند منصور ، شماره شناسنامه ۵۸ ، تاریخ تولد ۱۳۴۱/۶/۲ ، محل تولد مرودشت، میزان تحصیلات ششم قدیم ، شغل : آزاد ، مسئولیت در جبهه آرپی جی زن، محل شهادت طلائیه، کیفیت شهادت سر از بدن جدا شده بود- ترکش تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۱۲/۲۵ یگان اعزامی سپاه ، محل دفن کناره آرامستان جنه الرضا

زندگينامه شهيد بزرگوار عبدالرسول ستوده

شهيد عبدالرسول ستوده فرزند عبدالرحيم در اسفند ماه سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مستضعف و

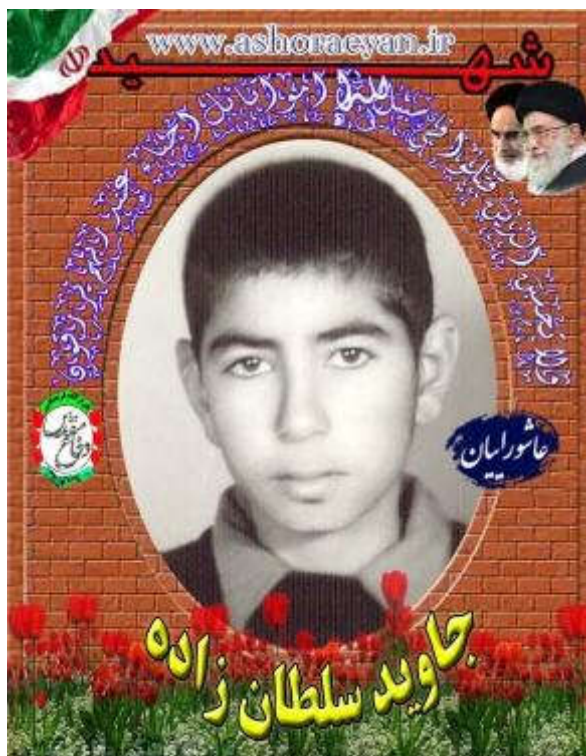


مؤمن در محل حید زرقان متولد شد. دوران طفولیت را پشت سر گذاشت و زمانی که به سن ۵ سالگی رسید منزل مسکونیشان به روستای آب باریک انتقال یافت. دوران دبستان را با وجود دوری راه و مشقات فراوان در مدرسه مهرداد زرقان طی کرد و سپس به مدرسه راهنمایی قدم نهاد و اما پس از پایان اول راهنمایی تحصیل را رها کرد و در امر زراعت و کشاورزی به کمک پدر شتافت. از همان کودکی با احکام و دستورات اسلام آشنا گردید و زمانی که انقلاب اسلامی ایران، دوران اوجگیری خود را طی می نمود خانواده وی مجدداً به زرقان بازگشتند و در آنجا سکنی گزیدند. شهید

ستوده با وجود سن کمی که داشت در تظاهراتها و راهپیمائیهها شرکت می کرد و عشق فراوانی به امام امت داشت شهید ستوده بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با آغاز جنگ تحمیلی همواره در صدد بود تا در جبهه حضور پیدا کند و بالاخره در تاریخ ۶۳/۱۰/۱ به حوزه نظام وظیفه مراجعه کرده و دفترچه آماده به خدمت خود را دریافت می کند و در تاریخ ۶۳/۳/۱۸ جهت طی نمودن دوران آموزشی به پادگان لویزان اعزام می شود. فعالیت و نظم او در دوران آموزشی باعث می شود که او را تشویق کنند پس از پایان دوره آموزشی به لشکر ۲۱ حمزه منتقل و در مناطق عملیاتی شلمچه به دفاع از حریم جمهوری اسلامی می پردازد. با پشتکاری که در منطقه عملیاتی نشان می دهد مورد تشویق مسئولین لشکر قرار می گیرد و او را به مرخصی می فرستند. در آخرین مرتبه ای که به مرخصی می آید دچار بیماری نسبتاً شدید می گردد و در جواب خانواده اش که او را به استراحت توصیه می کردند می گفت مگر نمی دانید که امام امت دستور فرموده اند که لحظه ای جبهه ها را خالی نگذارید حال با این وجود چگونه می توانم اینجا بمانم. پس از بازگشت از آخرین مرخصی پس از حدود ۱۵ ماه حضور مداوم در جبهه های نبرد در تاریخ ۶۵/۳/۱۰ مطابق با بیست و یکم ماه مبارک رمضان همزمان با سالروز شهادت حضرت علی(ع) در حین جابجایی گروهان مجروح میگردد و به بیمارستان اهواز منتقل می شود و در تاریخ ۶۵/۳/۱۴ ندای حق را لبیک گفته و به لقاء الله می پیوندد.

زندگینامه شهید بزرگوار جاوید سلطانی زاده

شهید جاوید سلطان زاده نام پدر نادعلی شماره شناسنامه ۱۶۲ تاریخ تولد ۱۳۴۴/۶/۹ محل تولد



اتابک کربال متأهل، تعداد فرزندان ۲
میزان تحصیلات پنجم، شغل : آزاد
سرباز، مسئولیت در جبهه: تدارکات،
محل شهادت شلمچه، کیفیت شهادت
از ناحیه چشم ، تاریخ شهادت
۱۳۶۷/۴/۴ یگان اعزامی ارتش محل
دفن شیراز- مرودشت

شهید جاوید سلطان زاده در تاریخ
۱۳۴۴/۶/۹ در روستای اتابک زرقان
چشم به جهان گشود. سرپرستی
خواهر کوچک و جاوید که طفلی
کوچک بود چون پدر در چند ماه قبل
از به دنیا آمدن ایشان فوت کرد به
عهده برادر بزرگتر (که از دو مادر

بودند) گذاشته شد. زندگی روال عادی خود را می پیمود که در سن هفت سالگی برای ثبت نام در
مدرسه او را به مرودشت آوردند و خانه ای خریداری کردند. جاوید در مدرسه طلوع آزادی، کورش
قدیم واقع در خیابان دولت آباد مرودشت اسم نویسی کرد تا این که با وجود بی علاقگی به درس و
مدرسه به اصرار زیاد برادر دوران ابتدایی را در همان مدرسه سپری نمود و دیگر راضی به ادامه
تحصیل نشد و بار دیگر برای ادامه زندگی به نزد خواهر و مادر پیرش به روستای اتابک رفت. او در
کارهای کشاورزی گهگاهی به کمک برادر می شتافت. همیشه رفتار و اخلاق بسیار خوب و پر مهر
داشت. هفده سال بیشتر نداشت که برای آموزش به پادگان امام علی علیه السلام رفت. در سال ۱۳۶۵
برادر آستین بالا زد و یکی از دختران روستا را به همسری جاوید در آورد و این در حالی بود که ۱۸
سال بیشتر نداشت. بعد از ازدواج باید به خدمت مقدس سربازی می رفت دوران سربازی در لشکر
۹۲ زرهی اهواز به مدت ۱۲ ماه در منطقه عملیاتی جزیره کوشک طلائی مشغول به خدمت شد و این

در حالی بود که جاوید صاحب دختری یک سال و نیمه شده بود اما انگار دست سرنوشت بازی مشابه سرنوشت جاوید را برای فرزندش نیز باید رقم می زد. در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در حالی خبر شهادت جاوید در روستا طنین انداخت که همسر جاوید طفلی چند ماهه در شکم داشت این بار نیز برادر به همراه داماد و پدر زن شهید با چشمانی اشک بار و کمری شکسته برای تحویل جنازه جاوید به دیار شهادت اهواز رفت و چه دردناک بود زمانی که می بایست از میان دهها شهید در معراج شهدا جسد نیمه سوخته از آفتاب سوزان جنوب را شناسایی می کرد. ساعت ها گریست و با قلبی دردمند با جنازه برادر شهیدش که با ضرب گلوله به سرش شربت شیرین شهادت را نوشیده بود به دیارش بازگشت. پیکر گلگونش را در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۴ در قطعه شهدای شهرستان مرو دشت به خاک سپردند. سه ماه بعد از شهادتش فرزند دومش جابر به دنیا آمد. سال ها از آن زمان می گذرد هر چند شهادت افتخار بزرگی است ولی داغش همچنان برای خانواده مخصوصاً مادر پیرش جانکاه است.

روحش شاد و یادش گرامی باد

هو الجمیل

حفاظت از صلح، بزرگترین انگیزه ما برای تفحص سیره شهدا

روزانه هزاران نفر تولد می شوند و می میرند ولی هیچکدام به پای شهدا نمی رسند؛ روزانه میلیاردها صفحه مطلب نوشته می شود ولی هیچیک به ماندگاری و ارزشمندی مطالب درباره شهدا نمی رسد و ما بزرگترین کاری که می توانیم برای شهدا انجام دهیم تفحص در زندگی آنهاست.

تفحص یعنی زنده کردن نام و یاد یک شهید، یعنی زنده کردن یاد و نام و حق و خاطرات حماسه حضور یک عاشق غیرتمند در دفاع از حق و دین و ناموس و وطن. چرا تفحص و زنده کردن حق شهید لازم است؟ چون دشمن می خواهد فراموش شوند، چون دشمن نمی خواهد این الگوهای کامل غیرت و دینداری و وطن پرستی به جامعه معرفی شوند؛ چون دشمن می خواهد الگوهای خودش را به آینده سازان ما معرفی کند. چون لازم است ما هم حماسه حضور آنها را ادامه دهیم و حماسه حضور خودمان را رقم بزنیم و دشمن این را نمی خواهد. پس ادامه دادن راه شهدا در این زمینه یعنی تداوم حماسه حضور توسط ما در زمان لازم.

بزرگترین انگیزه ما برای تفحص سیره شهدا سه چیز می تواند باشد:

- ۱- عشق به تمام خوبیها و نفرت از تمام بدیها
- ۲- تکلیف به حفاظت از صلح و آرامشی که بزرگترین دستاورد خون مقدس شهداست
- ۳- به (معنای) شهادت رسیدن در یک سیر و سلوک اختیاری و بدون آداب. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حسن سلیمانی

شهید حسن سلیمانی فرزند عوض در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۴۰ در روستای قیدرقلوی سفلی از توابع



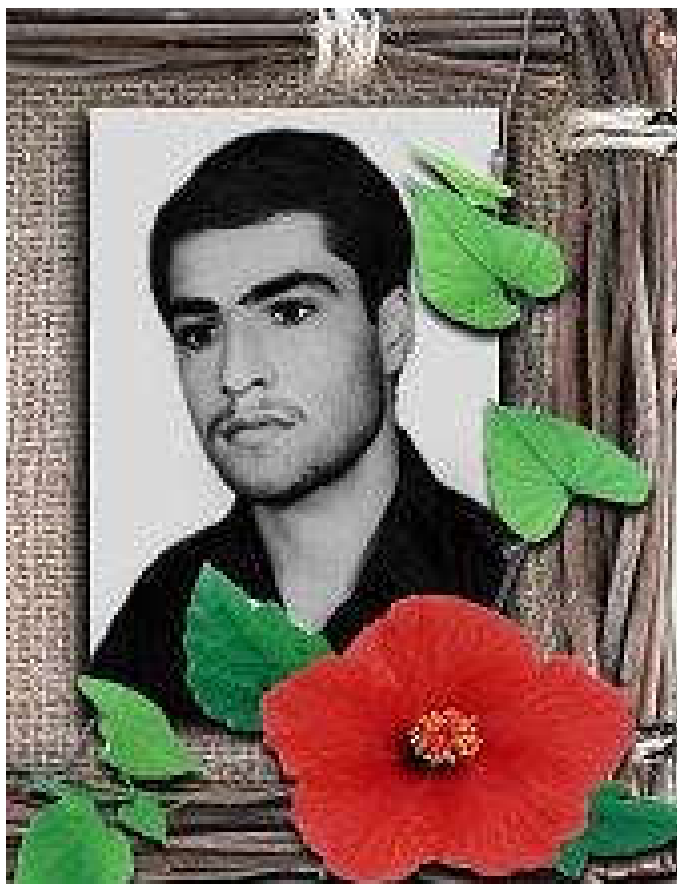
زرقان در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. دوران تحصیل ابتدائی را در زادگاه خود با موفقیت به پایان رساند و به کار کشاورزی مشغول شد. در سن پانزده سالگی برای ادامه تحصیل در کلاسهای شبانه به مرودشت رفت و کلاس اول راهنمایی را تمام کرد ولی به علت دوری مسافت و کمبود وسائل نقلیه و مشکلات مالی نتوانست تحصیلات خود را ادامه دهد. در سن هجده سالگی به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و دوره آموزشی را به مدت دو ماه در شهر عجب‌شیر گذراند و سپس به عضویت لشکر ۲۱ حمزه تهران درآمد. در همان زمان میهن اسلامی‌مان به اشغال متجاوزین عراقی درآمد و یکی از لشکرهای پیروز که راه را بر اشغالگری بعثیون در

دشتهای تفدیده جنوب سد کرد لشکر ۲۱ حمزه تهران بود که شهید حسن سلیمانی به عنوان سرباز در آن خدمت می‌کرد. محل خدمت این لشکر در مناطق اشغال شده جنوب کشور بویژه در منطقه کرخه نور بود. ایشان به مدت سه ماه در آن منطقه به نبرد با متجاوزین بعثی پرداخت و ماهی یکبار برای چند روز به مرخصی می‌آمد و هر بار به موضوع شهادت اشاره می‌کرد و به خانواده آرامش می‌داد و می‌گفت:

شما هیچگونه برای من ناراحت نباشید، من اگر شهید شدم در راه اسلام و دین و ناموس شهید می‌شوم و در هر حال راضی به رضای خدا هستم و هرچه پیش آید با آغوش باز می‌پذیرم. این شهید بزرگوار نهایتاً در روز ۲۵ مرداد ۱۳۶۰ در سن بیست سالگی در جبهه کرخه نور به شهادت رسید و به خیل کاروانیان عاشورا پیوست و پیکر مطهر او در کنار مرقد سید نسیمی دفن گردید. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار غلام علی سلیمانی

شهید غلامعلی سلیمانی فرزند خان جان در تاریخ ۱۳۴۵/۴/۲۸ در شهرستان مرودشت در میان



خانواده ای نسبتاً پر جمعیت که از لحاظ مالی در وضعیت متوسطی بودند متولد شد. شاید برای او روزها به سختی می گذشت اما از همان کودکی صبور و مقاوم بود و همان موقع نیز در برابر سختی ها مقاومت و ایستادگی می کرد روزها و شب ها می گذشت و او روز به روز به دنیای واقعی خود نزدیک تر می شد. شاید با شروع مدرسه بود که فهمید باید انسان دیگر می باشد که جامعه به او افتخار کند، دوران ابتدایی را در مدرسه شهید لامناتی سپری ساخت. هوش و استعدادی که در زمینه درس

خواندن داشت همه را بر آن داشت که او باید درسش را ادامه دهد دوران راهنمایی را موفق تر در مدرسه حافظ گذراند حالا دیگر پا به سن حساس تری گذاشته بود و تمام فامیل به وجودش افتخار می کردند. افکار و رفتارش بزرگتر و عاقلانه تر از سنش بود. نمازهای طولانی و نیمه شب هایش او را به خدا نزدیک تر ساخته بود. همیشه چهره ای ساده و بی آرایش و دوست داشتنی داشت. شاید درست از زمانی که پا به دبیرستان گذاشت دفتر زندگی او صفحه جدیدی را ورق زد. بسیار دوست داشت زندگیش دچار تحول شود و شاید این بزرگترین آرزویش بود چه خوب و شایسته به آرزویش رسید. زمانی که اول دبیرستان را در دبیرستان امام خمینی شروع کرد همزمان علاقمند به ورزش

کاراته شد و آن روزی را که در کلاس کاراته ثبت نام کرد قشنگ ترین روز زندگی اش می دانست و چقدر خوشحال بود که می خواهد به هدفش برسد او در کنار ورزش همچنان با سر سختی درسش را ادامه می داد و دلش نمی خواست هیچ چیز مانع از رسیدن او به هدفش باشد. همیشه به آینده آن چنان می اندیشید که اگر گذشت حسرت آن را نخورد. در کنار همه این کارها با دوستان خوب و شایسته ای چون خود به تفریح و گردش می پرداخت و همیشه شخصی را که هیچ دوستی نداشت فقیر می دانست.

حالا دیگر تنها آرزویش این بود که روزی قهرمان کاراته شود و همیشه می گفت: کاراته را ادامه می دهم و با هر چیزی که جلو این هدفم را بگیرد به شدت مبارزه می کنم و نهایتاً این که: خواستن، توانستن است. جمله ای از شهید: خدایا به من قدرت، همت و اراده آهین ده که من را در راه هدفم یاری کند خدایا من در راه هدفم از هر چیز حتی از جان خود هم می گذرم.

با، بازگشائی مدارس دوباره تلاش و کوشش او شروع می شد. دبیرستان را در رشته علوم اقتصاد ادامه داد و هر روز با شرایط سخت و بدی که داشت از خودش همت و تلاش نشان می داد و به کلاس بالاتر می رفت. خودش همیشه معتقد بود که خداوند سرگذشت هر کسی را تعیین می کند و چقدر آن روزهای وصل برایش زندگی زمینی طاقت فرسا شده بود چقدر دلش می خواست به آسمان ها برود و در برابر خداوند دمی بیاساید تا لحظه ای از این زندگی مادی دور باشد.

در مدرسه به کارهای امور تربیتی علاقه ای خاص داشت و در برنامه ها و جشن های مدرسه بسیار کوشا و فعال بود، در تأثر، سرود و برنامه های مختلف نقش های به سزایی داشت و چه جالب بود آخرین تاثیری که بازی کرد با عنوان (تولد در خون) آن روز عاشورای حسینی بود که همه شهر یک پارچه عزادار بود. شهید غلامعلی بر سر خاک یکی از دوستان شهید خود رفت و می گفت که: دوستم بهمن شهید زنده است او واقعاً پسر خوبی بود و عاشق شهادت می گفت: آن روز وقتی عکس او را بالای سرش دیدم تنم لرزید و هرگز فکر نمی کرد که امروز ما از دیدن عکس او تمنان خواهد لرزید چرا که می گفت: او رفته ولی ما هنوز در فکر دنیا هستیم.

شهید غلامعلی در خرداد ۱۳۶۳ دیپلم خود را از مدرسه امام خمینی مرودشت در رشته علوم اقتصاد گرفت و آن سال در کنکور دانشگاه شرکت نکرد ولی در کنکور تربیت معلم شرکت کرد که قبول نشد. اما از ابتدای سال ۱۳۶۴ شروع به خواندن دوباره کتاب ها کرد تا نهایتاً ۷ خرداد همان سال در کنکور دانشگاه شرکت کرد...

در همان روزها بود که تصمیم نهایی خود را گرفت تا به خدمت مقدس سربازی برود ولی خواب آن شب چیز دیگری بود که او را در تصمیمش استوار می کرد شهید نقل کرد: آن شب خواب آیت الله دستغیب را دیدم که با هم از کوه بلندی عبور می کردیم ناگهان به کنار پرتگاهی رسیدیم که من خیلی ترسیدم ناگهان آیت الله دستغیب به من رو کرد و گفت از چه می ترسی جوان و دستم را گرفت و گفت: تو باید راه من را ادامه بدهی تا به هدفت برسی این راه همان راهی است که تو به دنبالش و نهایتاً به دشت سرسبزی رسیدیم و همین خواب باعث شد که او را به دنیای دیگری سیر دهد خیلی زود دفترچه آماده به خدمت را تهیه کرد و روز جمعه در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۱۸ به خدمت مقدس سربازی رفت. او به دنبال هدف مقدسش رفت و دل مادر را نگران و لرزان ساخت.

کمتر از جبهه و جنگ حرف می زد چرا که آن روزها جنگ بود و با این کار دل مادر را قرص و محکم می کرد که باز هم بر خواهم گشت ولی همیشه به دور از چشم نگران مادر روی کاغذ می نوشت (شهید غلامعلی سلیمانی) اما مادر می ترسید، می ترسید از این که این بار آخرین فرصتی است که فرزندش را می بیند شهید غلامعلی دوران آموزشی خود را در توپخانه اصفهان شروع کرد و پس از آن هر ۴۵ روز یک بار به مناطق جنگی دیگر از قبیل دهلران، خرمشهر، مهران، سرپل ذهاب و سومار می رفت و آخرین محل خدمت او سومار بود که همانجا در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۰ در سن ۲۰ سالگی به ایمان و عشق و هدفش رسید و شربت شهادت را نوشید و پس از ۱۰ روز پیکر مطهر شهید را به مرودشت آوردند و او را در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ تشییع کردند و در گلزار شهدای زرقان به خاک سپردند و ما نیز می دانیم که شهید غلامعلی سلیمانی و شهدای دیگر زنده و ناظر بر اعمال ما هستند و امید بر آن که خداوند بلند مرتبه به ما این توفیق را بدهد که پیرو خط آنها باشیم روح همگی آنها شاد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

زندگینامه شهید بزرگوار اصغر سیف

اصغر سیف فرزند آزاد در سال ۱۳۴۷ در زرقان و در خانواده ای مذهبی با وضعیت مالی ضعیف



به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را تا مقطع سوم دبیرستان در رشته ای علوم تجربی ادامه داد. اصغر سیف علی رغم آن که پدرش علاقه شدیدی به او داشت ولی تابستان ها برای امر تامین معاش به بنائی می پرداخت. شهید اصغر سیف از کودکی مکبر نماز بود و علاقه ی زیادی به محافل مذهبی داشتند و در زمینه های علمی، ورزش و ادب سر آمد بودند. وی باستانی کار قهاری بود و در کشتی گیری مهارت خاصی داشت. با شروع انقلاب، در فعالیت های انقلابی فعالیت خوبی داشت و در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت میکرد و شب ها به کمک دیگر انقلابیون زرقانی به

پخش اعلامیه های امام می پرداخت. با شروع جنگ در لشگر فجر نام نویسی کرد و به جبهه اعزام شد. در جبهه نیز فعالیت خوبی داشت و تا پای جان در برابر دشمن مقاومت نشان میداد. شهید سیف در عملیات های مختلفی شرکت نمود و در جبهه فاو زخمی و شیمیایی شد و مدتی در بیمارستان بستری شد. هنوز حالش مساعد نشده بود که به جبهه برگشت و در عملیات کربلای ۸ در شلمچه شرکت نمود و روز ۱۳۶۶/۱/۱۹ ندای حق را لبیک و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

وصیت نامه شهید اصغر سیف

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان على ولي الله

شهادت میدهم به: یکتایی پروردگار و اینکه پیامبران که اول آنان حضرت آدم(ع) و آخرین آنان حضرت محمد ابن عبد الله (ص) است برای راهگشائی بشر از طرف پروردگار فرستاده شدند و نیز

شهادت می‌دهم پس از نبی اکرم(ص) سلسله امامت آغاز که اولین آنان مولا علی(ع) و آخرین آنان حضرت مهدی(عج) است که در پس پرده غیبت به امر پروردگار بوده و مسئولیت آن بزرگوار به طور غیر مستقیم بر عهده ولی فقیه است که در زمان ما این رسالت سنگین بر عهده امام خمینی می‌باشد.

برادران و خواهران،

بدانید که با آگاهی کامل و شناخت واقعی راه حق علیه باطل، عازم کربلای ایران شده‌ام که رهبر عزیزم امام خمینی از جد بزرگوار خود آموخته و در جهت دفاع از حریم مقدس، گام به جبهه نهادم که مورد چپاول و ترکتازی صدامیان عقلی که بنا به دستور ابرقدرتها و کلیه شیاطین به مملکت ما تجاوز نموده اند و دین، شرف، حیثیت و میهن عزیز ما را مورد تجاوز قرار داده اند.

به خوبی میدانم که این راه همان راه حسین(ع) سرور آزادگان می باشد و از شما امت حزب اللهی می‌خواهم که سراپا گوش به فرمانش باشید که سعادت دنیا و فلاح و رستگاری جهان باقی در اطاعت از فرمان آن عزیز بزرگوار می باشد.

سخنی چند با همسنگرانم یعنی دانش آموزان دارم و و آن اینکه:

هنر این است که در شرایط حساس و سرنوشت ساز کشورمان که کلیه شیاطین جهانی با کلیه نقشه ها و وسایل اهریمنی خود همه، همگام و یکصدا پشت در پشت هم داده و در جهت نابودی اسلام عزیز و انقلاب نوپای اسلامیان تا سر حد توان در حال فعالیت می باشند. . . . جا دارد که دانش آموزان نه تنها سنگر مدرسه را حفظ کرده بلکه به یاری دین مقدس خود که از قرآن کریم و سنت نبی مکرم(ص) نشأت گرفته بشتابند و سنگرهای جبهه را پر نموده و هرچه سریعتر شر این نوکر حلقه به گوش ابر خیانتکاران یعنی صدام کافر را از صحنه ی تاریخ محو نمایند.

از امت حزب الله می‌خواهم که: هر چه بیشتر به مساجد، این سنگرهای واقعی انقلابمان اهمیت قائل شده و آنرا روز به روز پر نموده که تمام موفقیت ما در طول این هشت سال انقلاب از همین مکان های مقدس است. حفظ و اهمیت دادن به فرامین امام و فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری سر لوحه اعمال خویش قرار دهند.

و اما شما پدر و مادر: از این که برای من زحمات زیادی متحمل شده اید و در مقابل، نه تنها من نتوانسته ام جبران کنم ، بلکه مدیون زحمت های شما می باشم، امیدوارم مرا ببخشید و مرا حلال کنید. از کلیه برادران و دوستان خویش میخواهم که جبهه ها را فراموش نکرده و سعی کنند این سنگر الهی و مکان مقدس که در واقع دانشگاه انسان سازی است را گرم نگه دارند. خدایا تو خود میدانی که من غایت و منتهای آرزویم، کسب رضایت تو و شهادت در راهت بوده. این منت را بر من بگذار و این آرزوی مرا مورد قبولت واقع گردان. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی(عج) حتما کنار مهدی(عج) خمینی را نگهدار

اصغر سیف - ۶۶/۱/۱۷

تِم های پراکنده

حماسه حضور یعنی حضور آگاهانه و به موقع در میدانهای دفاع از دین و ناموس و وطن انتظار ، روح حماسه حضور بود و هست. دشمنان، ضعیف نبودند، تمام ارتشهای دنیا پشت سر آنها بود.. ما هنوز دشمن داریم و دشمن القا می کند که ندارید. حتی شناخته شده ترین شهدا هنوز گمنامند. همه شهدا در یک مزار خفته اند و ما (با تفحص در مورد هر شهیدی که برگزیده ایم) روای ایثار و حماسه حضور تمام آنهائیم. یکی از مهم ترین مصادیق عدول از آرمانهای شهدا (در ابعاد اداری، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و دینی) سکوت در برابر فراموش شدن آنهاست. شهدا در یک گستره ی کلی به هم وصلند و اداره امور مردم در اختیار آنهاست، زیارت هر کدام، زیارت همه است و کار برای هر کدام، کار برای کل شهدای عالم هستی به حساب می آید. دستور امام در دوران انقلاب فقط حضور بود نه جنگ مسلحانه، بعد که دشمن به ما حمله کرد مسلح شدیم. اینک سنگرهای مبارزه ما باید علیه تهاجم فراموشی سازماندهی شود. حماسه حضور یعنی حضور در حماسه. ممکن است نوشته های ما به درد هیچیک از همعصرانمان نخورد (که می خورد) ولی قطعاً به درد آیندگانی که مشتاقانه به دنبال خاطرات و خطرات نسل ما هستند خواهد خورد. حماسه حضور لبیک به ندای وجدان و فطرت بود. در انقلاب و دفاع مقدس هر صاحب دلی به وجدان حق طلب خودش لبیک می گفت. اکنون نیز ادامه دادن راه شهدا یعنی همان پاسخ به ندای وجدان و تکرار حماسه حضور. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد شعبانی نژاد

شهید محمد جواد شعبانی فرزند حاج علی اکبر در سال ۱۳۴۵ در شهر زرقان متولد گردید دوره



تحصیلات ابتدایی را در مدرسه مهرداد گذراند و سپس تحصیلات راهنمایی را در مدرسه راهنمایی دکتر شریعتی سپری نمود. شهید به خاطر وضعیت مذهبی موجود در خانواده از همان اوایل کودکی، به مسائل اسلام آشنا گردید و به مساجد و جلسات مذهبی اهمیت زیادی می داد. در حین تحصیلات در اوقات فراغت، بکار کردن می پرداخت تا اوقات خورا به بطالت نگذرانده باشد، با شروع انقلاب اسلامی و فعالیت های او و دیگر دوستان بیشتر و علاوه بر شرکت در جلسات مذهبی و کلاس های قرآن، به پخش اطلاعیه های حضرت امام در مساجد و محافل می پرداخت، و پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری

حضرت امام خمینی او هم چنان صحنه یاری انقلاب اسلامی را ترک نکرد و به عنوان همکار افتخاری در کمیته امداد امام خمینی مشغول خدمت شد و از این طریق انقلاب اسلامی را یاری و به مردم مستضعف خدمت می نمود. پس از این که جنگ تحمیلی توسط ابر قدرت های جنایتکار بر ایران اسلامی تحمیل شد و از طرف رهبر کبیر انقلاب اسلامی فرمانی مبنی بر هجوم امت به جبهه های جنگ صادر گردید جواد که عشق به اسلام در وجودش ریشه داشت در اوائل سال ۱۳۶۱ فرمان امام را لیبیک گفته و در بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جهت اعزام به جبهه های حق علیه باطل نام نویسی نمود. پس از طی مراحل آموزشی، راهی کربلای جنوب گردید و در عملیات های مختلفی نیز شرکت نموده و چنان به جبهه علاقه مند گردید که تمام وجود خود را وقف خدمت در آن جا می نمود.

جواد از اخلاق و خصوصیات بسیار خوب و ارزشمندی برخوردار بود. در برخورد با سایرین بسیار مؤدبانه رفتار می کرد و با وجود سن کمی که داشت دریایی از حلم و بردباری را در قلب

کوچک خود جای داده بود و هنوز همسنگران روحیه عجیب و بزرگ او را در جبهه از یاد نبرده اند، او سعی می کرد مسئولیت های بیشتری را قبول کند و کارهای بزرگتری را انجام دهد.

آری جواد به راستی عاشق شده بود، عاشقی که در مدرسه عشق درس ایثار آموخت و تا زمانی که مدرک شهادت را نگرفت دست از آموختن نکشید او با وجود این که در عملیات خیر مجروح شده، پس از مدتی مجدداً به جبهه باز گشت و هم چنان مشغول خود سازی و دفاع از مملکت اسلامی در مقابله با کفار بعثی گردید تا این که عملیات افتخار آفرین بدر آغاز شد و جواد در این عملیات در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۵ در شرق دجله گُل نو شکفته وجودش بدست جلادان بعثی پریپر شد و پرواز کنان به معراج رفت و پیکر معطر و پاکش را فرشته های خداوند به آسمان بردند.

وصیت نامه شهید محمد جواد شعبانی نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليكم فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا

برخی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که بر عهد و پیمانی که با خدا بسته اند کاملاً وفا کردند پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند تا براه خدا شهید شدند.

با سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با درود بر شهیدان راه حق و حقیقت از کربلای حسین تا کربلای ایران و سلام بر آنانی که در راه خدا جهاد کردند و با خون خود درخت اسلام را آبیاری کردند. آری این بنده حقیر بنا به وظیفه خویش میدانستم که در جبهه های جنگ حق علیه باطل شرکت کنم. بله در ساعتی که عملیات نزدیک شده آماده میشویم تا بعد از مدت ها انتظار به پیش رویم و یاری خداوند متعال کفر را نابود سازیم. از خداوند عاجزانه درخواست داریم تا ما را در این راه ثابت قدم بدارد. ان شاء الله

و قبولی من در صورتی است که از امتحان دنیا خوب بیرون بیایم و از خداوند میخواهم که در این عملیات که رزمندگان را پیروز گرداند و اگر لیاقت داشتم، خدا شهادت را نصیبم بگرداند.

و اگر چنانچه شهید شدم ناراحت نباشید چرا که قرآن میفرماید: اگر در راه خدا کشته شوید، غم مخورید که به رحمت ایزدی پیوستید و به سوی خدا محشور خواهید شد و به فکر خود باشد که

ازمرگ نمی توان گریخت. ((ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار)) پروردگارا از گناهان ما در گذر و زشتی کردار ما را بپوشان و هنگام جان سپردن ما را با نیکان محشور بگردان. پروردگارا ما را از آنچه که به وسیله فرستادگان خود وعده دادی نصیب فرما و محروم مگردان که وعده تو هرگز تخلف نخواهد کرد. و سلام گرم خود را به پدر و مادر عزیزم و برادران و خواهرم از راه دور به آنها سلام میکنم و امیدوارم که برای من ناراحت نباشند که من دارم وظیفه خود را در جبهه ها جنگ حق علیه باطل انجام میدهم. بله این وظیفه من تنها نیست که به جبهه بروم، بلکه وظیفه تمام ملت دلیر و شجاع ایران است که با صدامیان بجنگند و به قول رهبر کبیر انقلاب که گفت: "امریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند" صدام هم نوکر کوچک آنهاست.

از پدر و مادرم میخواهم که من ماه رمضان سال قبل روزه را نگرفتم، برای من روزه بگیرد و امیدوارم که برای من گریه نکنید و مثل مادر دیگر شهدا که میدانید که چقدر صبر حوصله دارند، و سلام به برادرانم که امیدوارم راه من را ادامه دهند که همین راه الله است. در سنگر مدرسه خود درس بخوانید تا بتوانید در سال های آینده کشور خویش کمک کنید تا دیگر کشور خارجی نتواند که یاد جنگ با ایران و دولت های اسلامی کند. بله این جنگ درسی برای تمام کشورهای تجاوزگر است و پیام کوتاهی به خواهر عزیزم دارم که ای خواهر عزیزم تو هم زینب وار حجاب خود را رعایت کن که این هم مشتی است بر دهان یاوه گویان شرق و غرب.

در آخر از ملت میخواهم برای رهبر ایران امام خمینی دعا کنند که خدا این راهبر ما را تا انقلاب مهدی(عج) برای ملت ایران نگهدارد.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام - من الله توفیق - جواد شعبانی

زندگینامه شهید بزرگوار عباس شعبانی نژاد

شهید عباس شعبانی نژاد فرزند حاج علی اکبر متولد ۱۳۴۱ زرقان، بسیجی، شهادت ۱۳۶۴/۱۱/۲۱



اروندرو، آرامگاه : گلزار شهدای زرقان

در مورد شهیدانی همچون عباس شعبانی سخن گفتن دشوار است. انسان می ماند چه بگوید که حق مطلب را بیان کرده باشد. اگر قرار باشد از خصوصیات اخلاقی عباس سخنی گفته شود ساعتها وقت لازم است و یا از لحاظ تقوی، رشادت، و از خودگذشتگی شهید شعبانی اگر قرار باشد مطلبی گفته شود واقعاً امکان پذیر

نیست فقط در یک جمله می توان گفت عباس همان عباس بود و بس. اما بر خود وظیفه می دانیم تا یاد و خاطرات عزیزان شهید زنده نگه داشته شود هرچند که ناتوانیم.

آیندگان باید بدانند به سادگی استقلال پیدا نکردند و همه مدیون خون شهدا هستیم. به جرأت می توان گفت که شهید شعبانی از رزمندگان کم نظیر جبهه ها بود. شهادتش همه را متأثر کرد. عباس در غم و شادی مردم شریک بود. با آنکه ورزشکار و اندامی ورزیده داشت بسیار افتاده و با معرفت بود. در سلام کردن پیشی می گرفت. خود را خادم و خدمتگذار می دانست، به تنها چیزی که فکر نمی کرد استراحت بود. حتی از منطقه که مرخصی می آمد به فعالیت خویش ادامه می داد. با آنکه در غم فراق برادر شهیدش جواد به سر می برد ولی در اراده اش جهت خدمت به نظام خللی ایجاد نمی کرد. در نبرد با کفار همچون مولای خود حضرت ابوالفضل العباس حماسه می آفرید. به رزمنده ها عشق می ورزید او اعتقاد داشت رزمنده باید همیشه آماده و سرحال باشد از این رو گردان فجر هرکجا که مستقر می شد عباس ورزش مقدس باستانی را برپا می کرد.

آن شهید عزیز بارها زخمی شد اما نمی گذاشت کسی متوجه شود. به طور مثال دست راستش زخمی شد وقتی می خواست با فردی دست بدهد چون انگشتان آن قسمت درست باز نمی شد اول ضربه محکمی به دست خود وارد می کرد تا انگشتانش باز شود آن وقت با آن شخص دست می داد.

واقعاً بودن نیروئی همچون شهید عباس شعبانی خود نعمتی بود با آن که بارها به ایشان پیشنهاد فرماندهی می دادند ولی قبول نمی کرد. بالاخره با اصرار فراوان فرماندهی دسته یک از گروهان یک گردان فجر که تشکیل شده بود از نیروهای زرقان را پذیرفت. آن بزرگوار هیچ وقت به عنوان فرمانده به کسی دستور نداد. طوری برخورد می کرد که همه به خوبی انجام وظیفه می کردند. اوج دلاوری عباس در عملیات والفجر ۸ به وقوع پیوست رودخانه اروند با آن همه عظمت مقهور رشادت عباس شد... گردان وارد جزیره مینو و در کنار نهر حاج محمد مستقر گردید. بعد از مدتی توقف بالاخره لحظه موعود فرا رسید. عباس داشت وضو می گرفت او حال و هوای دیگری داشت، مطالبی گفت که هرگز فراموش نخواهد شد. عباس می گفت: آرزوی شهادت دارم و خیلی علاقه مندم در عالم شهادت طوری متوجه شوم بعد از ما جنگ چه می شود؟ آیا کسی در فکر شهدا هست؟ آیا مسئولین ما را فراموش نمی کنند؟ عباس همان طور که داشت وضو می گرفت مقداری آب وارد دهانش شد و گفت این آب چقدر شیرین است حتی قمقمه اش را پر کرده گفتم این آب دریاست و بسیار شور او جواب داد: به روح جواد قسم مزه این آب برای من بسیار شیرین است. این را گفت و رفت برای خواندن نماز واقعاً عباس را چه می شد.

نیروها سوار بر قایقها شدند و عملیات شروع شد در آن لحظه باران شروع به باریدن کرد. نهر حاج محمد پشت سرگذاشته شد همه وارد اروند شدند، آب ۷۰ کیلومتر سرعت داشت آتش دشمن از باران شدیدتر بود. متأسفانه قایق عباس وسط آب با مشکل مواجه شد و از حرکت ایستاد آن دلاور مرد سریع جلو قایق دیگری گرفت و نیروها را با سرعت سوار بر آن کرد، عباس اگر این حرکت را دیر انجام می داد تمام نیروها کشته می شدند، اما برای خود عباس جایی در قایق نبود امکان داشت اگر خودش نیز سوار می شد همه غرق می شدند به همین خاطر عباس با فریاد به سکان دار گفت سریع حرکت کن، عباس جان خود را فدای دیگران کرد. تا آنها خود را به دیگران برسانند و کمک کنند. بچه ها با فریاد می گفتند عباس سوار شو، اما از آنجا که قایق دومی از اول تعدادی نیرو داشت و با سوار شدن نیروهای عباس تعدادشان دو برابر می شد هر لحظه امکان غرق شدن داشت عباس به خوبی این را می دانست، از روز ازل تقدیر عباس شهادت در راه خدا و مکانش در رودخانه اروند نوشته شده بود. او باید مزد زحمات چندین ساله خود را بگیرد.

عباس فریاد می زد شما بروید من خودم را به شما می رسانم. قایق حرکت کرد و از عباس فاصله گرفت اما دلهای همه پیش عباس بود. مقداری که از او دور شدند با چشمان اشک بار خود دیدند گلوله خمپاره ای منفجر شد و ترکش آن از پشت به سر عباس اصابت کرد و درون قایق افتاد تمام این صحنه ها از خراب شدن قایق تا شهادت عباس در عرض چند دقیقه به وقوع پیوست. امکان

انجام هیچ حرکتی نبود، رزمنده ها باید به حرکت خود ادامه می دادند. اما غم از دست دادن عباس بر دوش همه سنگینی می کرد. جنازه مطهر عباس تا سپیده دم درون قایق بود. آن شهید عزیز در همان آب شیرین به سعادت ابدی دست یافت.... حال مسئولین و یا مردم آیا شما به فکر امثال شهید عباس شعبانی هستید آیا قادر هستید در روز رستاخیز جواب گوی شهدا باشید، وای بر احوال ما که خیلی زود واژه های وجدان، عدالت، ایثار در میان ما گم شد، وای بر احوال ما چرا اینقدر بی اعتنا و سنگی شده ایم. واقعاً چقدر فاصله افتاده میان آن آشنائیهای خوب و قشنگ جبهه ها، کجاست شبهای پرستاره جبهه ها، کجایند مردان بی ادعای جبهه ها، اکنون ما هستیم و یک دل پر زخم ما و پرستوهای مهاجر.... ضمناً در سال ۷۸ از طرف جهاد دانشگاهی شیراز مسابقه خاطره نویسی برگزار شد که خاطرات مرتبط با شهید عباس شعبانی در بین ۳۰۰ نفر شرکت کننده مقام دوم را کسب کرد.

وصیت نامه شهید عباس شعبانی نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

من راهی را رفتم که وظیفه هر مسلمانی است که برود راه اولیاء و پیامبران و همان راهی که حسین (ع) رفت و راه خدا، و آیا راه خدا رفتن ترس و عیبی هم دارد... آری خون بهای شهیدان خود خدا خواهد بود. ما به جبهه خواهیم رفت تا اسلام سربلند شود... کل ملل دنیا چشم به انقلاب ما و جنگ ایران که در اصل جنگ با آمریکا است دارد و وقتی ایران پیروز شود کل مستضعفان جهان جشن خواهند گرفت... حال باید دل امام عصر خود را خوشحال کرد. بیایید در جبهه ها و نگذارید که کسی به اسلام و مسلمین خیانت کند و هر کسی که به اسلام و مسلمین خیانت کرد او را با چنگ و دندان تکه تکه کنید تا کسی دیگر نتواند به مسلمانان جهان زورگویی و بدگویی و خیانت کند. ما می دانیم که در کشورهای اسلامی چه خیانتی به آنها می شود آنها باید با هم یکی شوند و نگذارند اموال و لوازم آنها را به یغما ببرند. اگر ما هم سستی و کاهلی کنیم اموال و دیگر چیزهای ما را هم به یغما خواهند برد و به ناموس ما تجاوز خواهند کرد. همینطوری که به تعدادی از کشورهای مسلمان تجاوز می کنند پس باید یکی شد و سرنوشت خود را خودمان بدست بگیریم نه ابرقدرتهای دنیا آمریکا و شوروی و امثال آنها.... پس اگر می خواهید که امام زمان شما و خدای شما از دست شما راضی باشد باید مطیع اوامر امام باشید و کلمه به کلمه حرفهای امام را گوش داده و عمل کنید... در پایان از پدر و مادرم تشکر می کنم که چنین فرزندی برای اسلام تربیت کرده و توانسته ام خدمتی به مسلمین و وطن خودم کنم و از پدر و مادرم می خواهم که برای من گریه نکنند و خوشحال باشند که فرزندی به راه حسین داده اند از تمامی قوم و خویشان خود می خواهم که مرا ببخشند و مرا حلال کنند.....

روحش شاد و یادش کرامی

زندگینامه شهید بزرگوار غلامحسین شعبانی

گر مرد رهی میان خون باید رفت - از پای فتاده سرنگون باید رفت

تو پای به ره در نه و هیچ میرس - خود راه بگویدت که چون باید رفت

سرباز شهید غلامحسین شعبانی فرزند محمد تقی در سوم خرداد ماه سال ۱۳۴۲ شمسی مصادف



با هفتم محرم سال ۱۳۸۳ هجری قمری در خانواده ای مذهبی و مستضعف در محل حیدر زرقان متولد شد. سپس در دامان پر مهر پدر و مادر و تحت سرپرستی آنها به رشد و نمو رسید. او به اقتضای شرائط سنی تحصیلات ابتدایی را در یکی از دبستانها آغاز نمود که متأسفانه در طی این دوره در حالی که بیش از ۹ سال نداشت از نعمت داشتن مادر محروم شد ولی ضایعه از دست دادن مادر او را دلسرد از ادامه راه نساخت، وی دوران راهنمایی را در آموزشگاه دکتر شریعتی فعلی در زادگاه خود به اتمام رسانید و در دبیرستان شهید چمران به ادامه تحصیل مشغول گردید ولیکن بعلت فقر مالی و ضعف اقتصادی با آنهمه علاقه ای که به فراگیری دروس مربوطه داشت در کلاس دوم نظری مجبور به ترک

تحصیل و اشتغال بکار بنائی گردید و در این بخش از زندگی بود که برادر شعبانی لحظه ای سکون و گوشه نشینی را بر خود روا نداشت و همواره با کار و کوشش خستگی ناپذیر سعی در اداره مخارج روزمره خود و اهل خانواده داشت. ولی آیا کار و فعالیت جهت گذراندن دنیا می تواند روح ناآرام و امواج خروشان اندیشه چنین جوانان پاکی را تسلی ببخشد. مسلماً جواب منفی خواهد بود زیرا فقط عشق و علاقه بخدا و ایمان و جهاد و شهادت است که در دل چنین پاکبختگان منزل گزیده است.

و بدنبال همین انگیزه بود که در تاریخ ۶۱/۱۱/۱۵ به خدمت زیر پرچم در آمد و دوره آموزشی را در پادگان لویزان واقع در تهران سپری نمود و در ادامه خدمت به دهلران اعزام و در لشکر ۲۱ حمزه مشغول بخدمت شد. پس از شرکت موفقیت آمیز در حمله والفجر ۴ بالاخره در تاریخ ۶۲/۷/۲۴ در

شهر میروان در حالی که رانندگی ماشین تانکر آبی را بعهدہ داشت مورد اصابت راکت ها رها شدہ از هواپیماہای بعثیون کافر عراق قرار گرفت و بہ درجہ رفیع شہادت نائل آمد و بدنبال آن در تاریخ ۶۲/۸/۵ پیکر مطہر این برادر شہید بر دوش امت حزب ا. . . تشییع و در گلزار شہدا شماره ۲ زرقان بخاک سپردہ شد.

در اینجا نکتہ ای را کہ بایستی خاطر نشان ساخت عشق و علاقہ ای بود کہ از کودکی نسبت بہ انجام فرایض مذہبی در وی مشاہدہ می شد و از دیگر امتیازات او شرکت فعال در مراسم های مذہبی و حضور در دستجات سینه زنی و غیرہ بود. همچنین او در ایام عمر کوتاہ خود با الہاماتی کہ از مکتب انسان ساز اسلام برگرفته بود توانست از خود فردی بسیار متین و پرهیزگار بسازد. لذا فروتنی و برخوردہای لطیف او برای ہر دوست و آشنایی جالب و با ارزش جلوه می نمود.

آری این یار صدیق در حالی کہ بیش از ۲۰ بہار از عمر کوتاہ و زودگذر خود را پشت سر نگذاشتہ بود و در دنیا جز ناکامی و محرومیت طعم یک ذرہ آسایش و رفاہ را نچشیدہ بود از بین ما پر کشید و بسوی دنیا ی ابدی پرواز کرد و رفت.

اما راہ و مرام و اخلاق و صفات پسندیدہ او درسی انسان ساز برای ما و آیندگان خواهد شد و یاد او ہمیشہ در خاطرہ ہا زندہ و بہ ما درس ایمان و ایثار و جہاد و شہامت و شہادت می بخشد. خون پاک چنین عزیزانی است کہ بہ ما می آموزد تا رہرو راہشان بودہ و پاسدار انقلاب اسلامی مان باشیم.

بدین امید کہ بتوانیم با پیروی از دستورات مقدس اسلام و پیامبران و ائمہ اطہار و پاسخ دادن بہ ندای «هل من ناصر» حسین بن علی (ع) و جانبداری از رهنمودہای بحق و آگاہانہ رہبر بزرگمان خمینی بت شکن قادر گردیم پرچم توحید را بر بلندترین قلعہ جہان بہ اهتزاز درآورده و شاہد حکومت عدل جہانی حضرت مہدی (عج) باشیم. انشاء اللہ

روحش شاد و یادش گرامی

زندگی نامه شهید بزرگوار عبدالواحد شفیعی

شهید عبدالواحد شفیعی فرزند کرامت در بیست و ششم دی ماه یک هزار و سیصد و چهل و



شش در خانواده ای مذهبی متولد شد و در یک زندگی ساده و پر از رنج پرورش یافت. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ابتدایی قآنی سابق به اتمام رساند. در ایام تعطیلات تابستانی به کار بنایی می پرداخت. بعد از آن به مدرسه راهنمایی شهید بخشنده در کلاس اول راهنمایی قدم گذاشت، اما از آن جایی که در آن موقع مملکت اسلامی مان تحت هجوم کفار بعثی قرار گرفته بود کلاس درس را رها نموده و کمک به جنگ و جبهه را بر هر کار دیگر ترجیح داد و به عضویت گروه مقاومت شهید قاسمی در آمد تا از این طریق بتواند فعالیت های خود را انسجام بخشیده و در جبهه و در پشت جبهه بر علیه کفر و نفاق به فرموده قائد و رهبر انقلاب اسلامی مبارزه کند.

در مواقعی که در پشت جبهه بود در سنگر سپاه به کارهای نگهداری، پاسبخی و دیگر فعالیت های فرهنگی و اجتماعی می پرداخت. در مهر ماه سال ۱۳۶۲ در سن ۱۶ سالگی وقتی که عازم جبهه های نور علیه ظلمت گردید با ممانعت افرادی روبرو شد که می گفتند فعلا برای رفتن به جبهه زود است و خانواده ات ناراحت می شود ولی او اعزام را بر هر کار و صحبتی ترجیح داد و بالاخره عازم جبهه شد و یکی از اعضای گردان فجر تیپ المهدی (عج) گردید و بعد از ۲ ماه به مرخصی آمد و در مدت مرخصی سنگر گروه مقاومت را ترک نکرده و فعالانه خدمت می کرد که باز عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ در عملیات خیبر در منطقه هورالهوریزه (طلایه)

شرکت کرد و ندای مولایش امام حسین(ع) سرور آزادگان را لیبیک گفت و مفقودالجسد گردید و سرانجام به لطف خدای متعال در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۱۳ جسد پاکش در جوار شهدای همسنگرش به خاک سپرده شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

وصیت نامه شهید عبدالواحد شفیعی

بسم الله الرحمن الرحيم

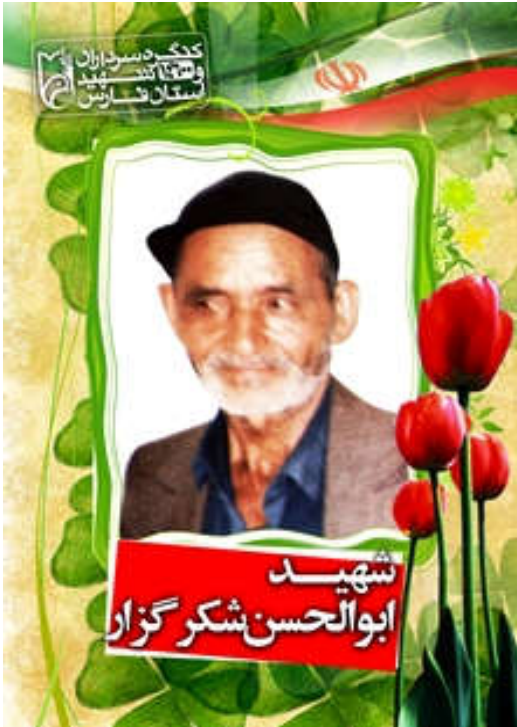
با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با سلام به تمامی رزمندگان اسلام در جبهه های حق علیه باطل اینجانب عبدالواحد شفیعی وصیت نامه خود را چنین آغاز می کنم:

هر کربلایی حسینی دارد و حسین امروز ما امام خمینی است. همانطور که امام سازش ناپذیرمان فرمود به جبهه بروید تا جوانان که در جبهه هستند خسته نشوند و من گفته امام را لیبیک گفته و سنگینی این مطلب را بر دوش خود احساس کردم و برای نبرد علیه صدام و صدامیان به جبهه رفتم و بسیار خوشحال هستم برای اینکه زندگی واقعی در همین سنگرهاست، از همین نمازهایی است که در سنگرها برپا می شود. خداوند لطف کرد و نور رحمتش را بر من حقیر تابانده، راستی چه زیباست عشق بین انسان با خدا.

ای برادران با ایمان و مسلمانم که آمادگی حضور در جبهه دارید از شما می خواهم که به پیروی از رزم آوران جبهه ها را پرکنید و با حضور فعال خود در جبهه خرمن وجود کثیف و ناپاک آمریکا و صدامیان را آتش زنید و ای کسانی که پشت جبهه ها را تقویت می کنید امام را فراموش نکنید، به رهنمودهای او گوش کنید، قلب این بزرگوار را نرنجانید که خداوند متعال شما را نمی بخشد. در پایان از پدر و مادر و برادران و خواهرانم حلال بودی می طلبم به امید پیروزی رزمندگان اسلام.

زندگینامه شهید بزرگوار ابوالحسن شکرگزار

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ



و هرگز کسانی که در راه خداکشته می شوند مرده مپندار، بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند و متنعم هستند.

قرآن کریم / سوره مبارکه آل عمران /
آیه شریفه ۱۶۹

- خوشا آنانکه با عزت ز گیتی - بساط خویش برچیدند و رفتند
- خوشا آنانکه براین عرصه خاک - چو خورشیدی درخشیدند و رفتند

سلام و درود بر آله های سرخ وطن، سلام بر گلگون کفنان دوران دفاع

مقدس، سلام بر دلیرمردان رشید و فداکار و سلام بر شهیدان راه حق و حقیقت.

آنچه در این متن مشاهده می فرمائید خلاصه ای از زندگینامه شهید معزز ابوالحسن شکرگزار می باشد. ایشان علاوه بر اینکه خود در سنگر تلاش و مردانگی مظلومانه به شهادت رسیدند فرزند رشید و دلاور و نوگل زیبای خویش را نیز در راه دین و وطن هدیه کردند.

درود خدا بر این پدر و فرزند که راه و مرامشان، راه سرخ حسینی (ع) است.

شهید ابوالحسن شکرگزار فرزند مرحوم شکرالله و مرحومه بلقیس حسینی در سال ۱۳۰۱ در محله حیدر زرقان در خانواده ای مذهبی و متدین چشم به جهان گشودند و در دامان پاک و پر مهر مادری

مهربان و با تقوا و تحت سرپرستی پدری دلسوز و زحمتکش تربیت یافتند. پس از طی دوران کودکی هنگامی که به سن نوجوانی رسیدند به هنر سنتی و قدیمی و معروف گیوه دوزی که شغل پدری و آباء و اجدادشان بود علاقه نشان داده و شروع به کار نمودند تا جایی که در این هنر استاد زمان خود شدند. در سن ۲۴ سالگی با دختر مومنه ای از یک خانواده مذهبی و با ایمان ازدواج کردند که ثمره این ازدواج مقدس ۵ پسر و ۳ دختر بود.

اخلاق و رفتار شهید ابوالحسن در طول زندگی پر بار خود زبانزد همگان بود، ایشان همواره مردی صبور و آرام برای همسرشان، پدری دلسوز و مهربان و زحمتکش برای فرزندان و والگو و اسوه تلاش و کوشش برای اقوام و دوستان و آشنایان بودند. .

این شهید عزیز پس از مدتی جذب پالایشگاه شیراز شدند و بعد از تأیید و رضایت مسولین، بعنوان نیروی رسمی در یکی از بخشهای پالایشگاه مشغول به خدمت گردیدند و همیشه در محل خدمت خود حاضر بودند و خدماتشان را صادقانه و به نحو مطلوب انجام می دادند.

از آنجایی که ایشان مردی پر تلاش و خستگی ناپذیر بودند در روزهای تعطیل نیز به گیوه دوزی می پرداختند. فرزندان این شهید بزرگوار نیز به پیروی از اخلاق و منش ایشان، هرکدام مشغول کار و حرفه ای شدند.

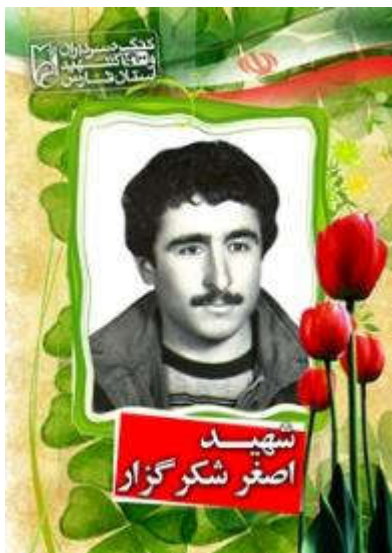
یکی از فرزندان ایشان به نام اصغر نیز در جبهه های حق علیه باطل در سال ۱۳۶۵ به فیض عظمای شهادت رسید. او از همان دوران کودکی و نوجوانی دارای اخلاقی بسیار نیکو و خدایسنده بود و علاوه بر تحصیل به ورزش باستانی و بنایی نیز بسیار علاقه داشت.

لازم به ذکر است که در تاریخ ۱۳۶۶/۸/۶ پالایشگاه شیراز مورد هجوم هواپیماهای دشمن متجاوز قرار گرفت و تعدادی از کارکنان مجروح و چند نفر شهید شدند که شهید ابوالحسن شکرگزار و شهید شمشاد خسروی از شهر شهید پرور زرقان جزو شهدا بودند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار اصغر شکرگزار

سرباز شهید اصغر شکرگزار فرزند شهید ابوالحسن شکرگزار در تاریخ یکم فروردین ماه سال



۱۳۴۴ شمسی در خانواده ای که کار و زحمت و عفت و نجابت و صداقت و صمیمیت و خداپرستی در آن متجلی بود دیده به جهان گشود. او فرزند پنجم خانواده بود و پدرش به کارگری اشتغال داشت. شهید در دامان پاک مادری مهربان و با عفت که قلبش درخشندگی خورشید و لطف الهی را دارا بود در خانه ای اگرچه محقر اما از صمیمیت و پاکی و نجابت و تقوا و درستکاری سرشار بود پرورش یافت. شهید شکرگزار که قلبش به گستردگی آفاق و روحش به سپیدی صبحگاهان بود بتدریج رشد می کرد و مانند تمام کودکان این دیار هنگامی که به دبستان قدم گذاشت هفت ساله بود. چندین سال به درس خواندن

اشتغال داشت. دبستان محیطی نشاط آور برای او بود ولی چون از موقعیت خانواده با خبر بود و در عین درستکاری و صمیمیتی که بین خود و برادرانش می دید راضی نشد که به درسش ادامه دهد و خانواده را در زحمت شبانه روزی بخاطر گذراندن زندگی تنها بگذارد لذا تصمیم گرفت که موقتاً درس را رها سازد و حرفه ای پیش گیرد که باری از دوش پدر خویش کم نماید. بدنبال این تصمیم کار کمک بنایی را شروع کرد. وی در کار خود از هیچگونه فداکاری دریغ نمی نمود و همیشه از خودگذشتگی و شجاعت نشان می داد و به خاطر همین شجاعت و از خود گذشتگی ها همه او را دوست می داشتند و در ضمن کار هم به ورزش علاقه بخصوصی داشت و بعد از اتمام کار به ورزش می پرداخت و چیزی طول نکشید که عضو تیم وزنه برداری زرقان شد. تمام دوستان ورزشکارش او را دوست می داشتند و برای او ارادتی خالصانه و پاک قائل بودند. برادر شهیدمان همیشه پیش سلام بود و بیشتر اوقات لبخند به لب داشت. وی در حین کار و ورزش بود که برخوردش با مردم زیاد شده بود و تمام برادران و دوستان شیفته اخلاق او شده بودند. او اخلاقی نیک و اسلامی داشت بطوریکه در هنگام عزیمت به خدمت مقدس سربازی به نقطه عطف خود رسیده بود و در حین کار با نابسامانیها و گرفتاریهای این مردم آشنا گردید. او می دید که انسانهایی با وجود یک عمر مشقت و زحمت شبانه روزی چه زندگی طاقت فرسایی دارند حال آنکه عده ای در آسایش تمام بسر می برند

و چپاول می کنند و ناحق می گویند و این فکر در وی رشد و نمو پیدا کرد که می بایست در کل اجتماع تغییراتی صورت پذیرد تا اینکه طبقه زحمتکش به حقوق حقه خویش دست یابد و این ممکن نبود به جز بیداری و آگاهی اجتماعی مردم که همان سالها یعنی ۵۶ و ۵۷ که ظلم و بیداد و خفقان به نهایت خود رسیده بود و کم کم با حرکت‌های مردم شروع نابودی رژیم بود که جامعه را به فساد و تباهی کشانده بود و وی که درد را درک می کرد فعالانه در تظاهرات و راهپیمائی‌ها شرکت می نمود و شعار «مرگ بر شاه» را که تجلی خشم مردم بود تکرار می کرد و چه خوب میدانست که مرگ بر شاه یعنی نفرت از رژیم خودکامه، دست نشاندۀ امپریالیسم و آلت دست استعمارگران، یعنی مرگ بر تمام روابط و ضوابطی که شاه گونه و ظالمانه است، این بود که تمام اوقات خویش را صرف مبارزه با رژیم می نمود و سال ۱۳۵۷ که چه شوری داشت و می گفت:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی. . . تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

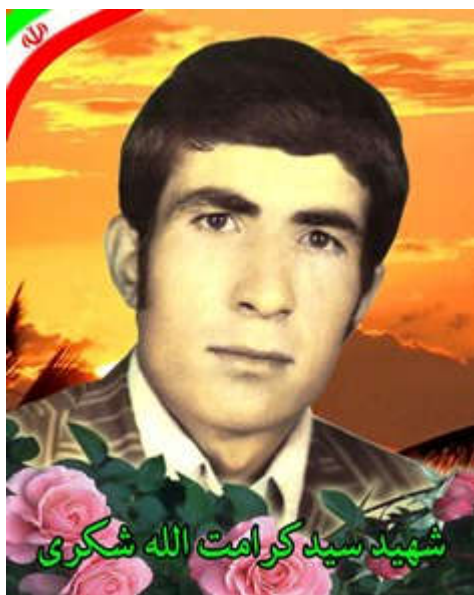
من از او عمری ستانم جاودان. . . او ز من دلقی ستاند، رنگ، رنگ

بالاخره در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ رژیم شاهنشاهی سقوط کرد و طنین بهاران خجسته باد در سراسر کشور پیچید. برادر شهیدمان مثل سابق به کار بنایی مشغول بود و همچنان به ورزش ادامه داد او در طول حیات خویش همچون شهابی همواره صادق، دلسوز، مردم دار و قانع بود. برخوردش با تمامی مردم صبورانه بود و هیچگاه از کار و زحمت باکی نداشت. در برابر مشکلات شکمیا بود. باری دوران سربازی فرا رسید به خدمت مقدس سربازی رفت. دوران آموزشی در تهران پادگان لویزان (لشکر ۲۱ حمزه) بسر بردند و پس از دوران آموزش عازم جبهه جنوب گردید و پس از ماهها جانفشانی و فداکاری به شعار همیشگی خود که می گفتند «جان فدا می کنم در ره آزادگی» به تبعیت از سرور و سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین (ع) در تاریخ ۱۵ / ۱ / ۶۵ در جزیره مجنون هنگام گشت و شناسایی به درجه رفیع شهادت نائل گردیدند. پدر بزرگوارش، شهید ابوالحسن شکرگزار نیز در تاریخ ۱۳۶۶/۸/۶ در بمباران پالایشگاه شیراز به شرف شهادت نائل آمد.

روحشان شاد، یادشان گرامی و راهشان مستدام باد. .

زندگینامه شهید بزرگوار سید کرامت الله شُکری

شهید سید کرامت اله شُکری فرزند سید عزیز در تاریخ ۱۳۳۸/۵/۵ در خانواده ای متدین و بی



بضاعت در روستای کورکی زرقان دیده به جهان گشود و قلب خانواده را با قدوم خود منور کرد. او فرزند سوم خانواده بود و خداوند یک برادر و چهار خواهر به خانواده آنها اعطا کرده بود. پدرش سید عزیز که از سلاله سادات جلیل القدر بود به کار کشاورزی و دامداری سنتی در روستا اشتغال داشت و شدیداً مورد احترام و وثوق و اعتماد مردم منطقه و اهالی محل بود.

شهید شُکری دوران تحصیلات ابتدائی را در روستا پشت سر گذاشت و در این دوران دو اتفاق ناگوار حلاوت کودکی را از او گرفت و او را مجبور به کار و تلاش کرد. این دو اتفاق وفات پدر بزرگوار و مادر مهربانش بود.

به این طریق سید کرامت اله در کودکی از نعمت وجود پدر و مادر محروم شد و به همراه برادرش سید امراله و خواهرانش زندگی سختی را تجربه کردند اما این سختی ها جلو پیشرفتهای او را نگرفت و برای ادامه تحصیل و کار به شیراز رفت، در شیراز علاوه بر کار بنائی در هنرستان رشته معماری را نیز می خواند. به این طریق با فعالیتهای شبانه روزی و تحصیل و کار طاقت فرسای بنائی توانست قطعه زمینی بخرد و خانه ای بسازند.

در همین دوران انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی در بهمن ماه ۱۳۵۷ به پیروزی رسید و دست جهانخواران را از منابع اقتصادی ایران کوتاه کرد. شهید در این دوران در فعالیتهای انقلابی شیراز شرکت می کرد و تا سرنگونی رژیم شاهنشاهی، حضوری چشمگیر در تظاهراتها داشت.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود با ایجاد آشوبهای خونین و فتنه های بزرگ مخصوصاً در کردستان تلاش کردند کشور

عزیزمان را دچار بحرانه‌های شدید کنند. شروع خدمت او نیز مصادف شد با هجوم وحشیانه صدام در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۱ به مرزهای جنوب و غرب کشور و به خاک و خون کشیدن صدها شهر و روستا و آواره کردن هزاران نفر از هموطنان مرزنشین.

شهید، قبل از سربازی علاوه بر قصد ازدواج قصد ادامه تحصیل در دانشگاه نیز داشت ولی بخاطر تعطیل شدن دانشگاه‌ها تصمیم گرفت به سربازی برود و ازدواج را به پس از خدمت موکول کرد. حتی به او پیشنهاد کردند که به روستا بازگردد و زمینی از طرف دولت برای زراعت به او بدهند ولی او تأکید کرد که کشور و انقلاب در خطر است و دفاع از وطن را از همه چیز واجب تر می داند. بر اساس مدارک و اسناد موجود، صدام قصد داشت با کمک اربابان خارجی و نوکران داخلی اش در عرض یک هفته انقلاب را سرنگون و ایران را تصرف و تجزیه کند ولی وجود حماسه سازان از خود گذشته ای مثل شهید شُکری ها رؤیای فتح یک هفته ای ایران را برای دشمن تبدیل به یک کابوس سیاه هشت ساله کردند و حتی یک وجب از خاک پاک ایران بزرگ و باستانی را به دشمن ندادند. شهید سید کرامت اله شُکری در مناطق مختلف غرب و جنوب خدمت کرد و به دفاع از دین و ناموس و وطن پرداخت و نهایتاً در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۲۳ در حالیکه داشت یکی از همزمان مجروحش را به درون آمبولانس منتقل می کرد مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به فیض عظمای شهادت که آرزوی دیرینش بود نائل شد و در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز دفن و به خیل عاشورائیان زمان پیوست.

شهید شُکری فردی متعهد، خودساخته، سختکوش، با اراده و خوش فکر بود و یکی از مصادیق زیبای پرورش یافتگان مکتب قرآن و اهل بیت (ع) و الگوی دانش آموزان و دانشجویان به حساب می آمد.

لازم به ذکر است که خانه او در شیراز طبق وصیتش فروخته شد و مسجدی در روستای کورکی با همکاری خانواده محترمش و اهالی محترم روستا ساخته و تکمیل شد که به نام مسجد شهید کرامت اله شُکری روستای کورکی مشهور است. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار علی شُکری زاده

شهید علی شکرزاده فرزند قدمعلی در تاریخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۸ در خانواده ای مذهبی در دودج



زرقان دیده به جهان گشود. او در دامن مادری سیده و مؤمنه و زیر نظر پدری مذهبی تربیت شد. در سن هفت سالگی که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی بود وارد دبستان شدند و تا کلاس سوم ابتدایی درس خواندند سپس در مدرسه شبانه ادامه تحصیل دادند. در آن حین نیز روزها به شغل مکانیکی می پرداختند. ایشان در سن دوازده سالگی به عضویت فعال پایگاه مقاومت دودج درآمدند. فعالیت و کار روزانه، عبادت، شرکت در نماز جماعت و درس خواندن در کلاسهای شبانه از او یک مرد سختکوش ساخت. در سال ۱۳۶۵ که یکی از

سالهای سخت جنگ بود علی در سن چهارده سالگی در آبانماه آن سال به همراه گروهی از بسیجیان دیگر از مقرر صاحب الزمان شیراز راهی منطقه جنگی جنوب شدند و بعد از دوره ۴۵ روزه آموزشی در اهواز، جهت عملیات کربلای چهار در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ به شلمچه اعزام شدند که در آن عملیات که ایشان به عنوان نیروی پشتیبانی بودند مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. جسد شهید بعد از ۲۲ روز به زادگاهش آورده شد

خانواده شهید: منزل و مأوای علی مسجد شده بود و کمتر در خانه حضور داشت. عشق و علاقه به نماز و عبادت او را پای بند مسجد کرده بود و این باعث شد روح او از این دنیای خاکی فاصله بگیرد بچه های هم سن و سال او مشغول بازی و تفریح بودند اما علی با آنها فرق داشت هوای دیگری در سر داشت و با اخلاق و رفتار نیکوی خود جایگاه خاصی در بین مردم و فامیل پیدا کرده بود.

ایشان قبل از اینکه به جبهه بروند، به اردوی مناطق جنگی رفتند. به جرأت می توان گفت که بهترین خاطره زندگی علی در این اردو بود چرا که بعد از برگشتن از اردو عشق به اسلام و میهن سرتاسر وجودش را فراگرفته بود. شبی که از اردو برگشت یک شب فراموش نشدنی بود با اینکه

خسته بود اما نخوابید و چنان با ذوق و شوقی از منطقه و رزمندگان حرف می زد مثل اینکه تمام دنیا خلاصه شده بود در آن منطقه.

پدر شهید: علی به من می گفت خیلی از بسیجی ها هم سن من بودند چرا شما به من می گوید کوچک هستی من هم می توانم به جبهه بروم و با سربازان عراقی بجنگم. شب و روز، خواب و خوراکش جبهه شده بود. تا اینکه پیش من آمد و من راضی شدم به جبهه بروم، علی از خوشحالی روی پای خود بند نبود و با چنان شوقی وصیتنامه خود را می نوشت که انگار می دانست دیگر بر نمی گردد.

مادر شهید: چند روز قبل از رفتن به جبهه علی به خانه آمد و گفت که مادر عکس قشنگی گرفته ام فقط برای گلزار شهدا.

بعد از ۲۱ روز که از شهادت علی خبری نبود شب جمعه خواب علی را دیدم که سرش را بر زانویم گذاشت. گفتم که علی مادر چطور شهید شدی؟ گفت: که مادر خیلی راحت و کیفش را گذاشت و خداحافظی کرد و رفت. فردا خبر پیدا شدن جسد علی را برایم آوردند. هم‌رزم شهید: علی قبل از عملیات به من گفت که دوست دارم یک بال داشته‌م فقط لحظه ای می رفتم مادرم را می دیدم و می آمدم. زمانی که علی در قایق تیر خورد و شهید شد او را به کنار آب کشیدم. به همین خاطر جسد علی زودتر از شهدای کربلای ۴ پیدا شد. روحش شاد و یادش گرامی

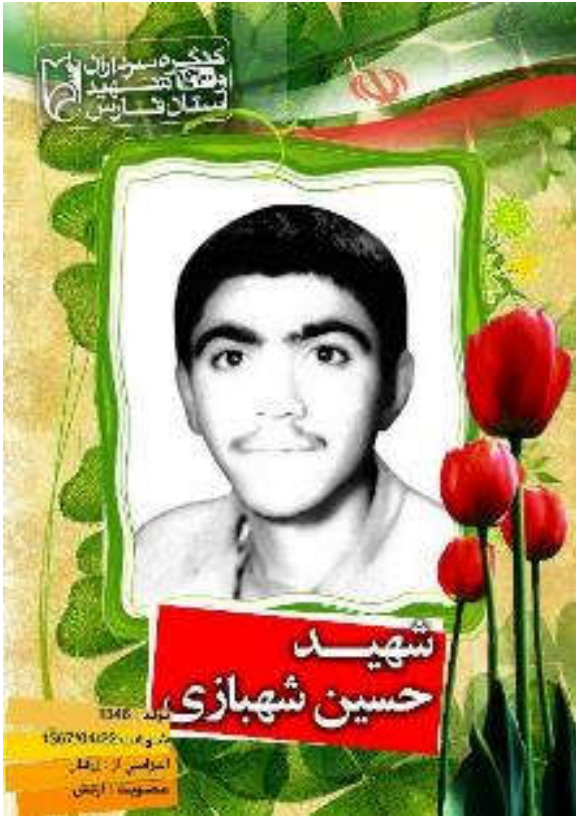
وصیت نامه شهید علی شکرزاده

یا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ وَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ - ای یار و نگهدار مومنان ای منتهای آرمان عارفان ای فریاد رس درماندگان ای محبوب دلهای راستگویان و ای حیران کننده عالمیان خود می دانی که در راه رضای تو و رضای ولی تو گام برداشته و فقط ذهن و ذکرم جلب رضایت تو است. پس مرگ مرا شهادت در راه خودت قرار ده.

پدر و مادر عزیزم می دانم که نتوانستم یکی از کوچکترین زحمات و خدمات شما را پاسخ گویم. مرا به بزرگواری خود حلال نمایید. و هرگز پس از مرگم گریه و زاری ننمایید زیرا خون من رنگین تر از خون علی اکبر امام حسین(ع) نیست. در بالای سرم عکسی از امام امت این پیر بت شکن و این رهبر عظیم الشان بگذارید تا خیالم راحت شود که نتوانستم به ندایش لبیک گفته و به این فیض عظیم و بزرگ دست یابم. در مقابل منافقین تا آنجا که می توانید مقاومت نمایید. از برادران و خواهران می خواهم که راه مرا ادامه دهند و نگذارند که جبهه ها خالی شود.

زندگینامه شهید بزرگوار حسین شهبازی

حسین شهبازی، فرزند اصغر، متولد ۱۳۴۶ زرقان، سرباز نیروی انتظامی، تاریخ شهادت ۱۳۶۷/۴/۲



محل شهادت : جنوب شهر مریوان،
آرامگاه شهید : آرامستان محل حیدر
زرقان

شهید حسین شهبازی فرزند اصغر عاشق شهدای انقلاب اسلامی و پیرو امام شهیدان حسین ابن علی (ع) و فرزند برحقش امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۶ در زرقان در خانواده ای مسلمان و معتقد دنیا آمد.

تحصیلات خود را در دوران ابتدایی در زرقان گذراند و سپس دو سال به کار کشاورزی پرداخت و بقیه عمر را تا دوران انقلاب به عبادت و شغل آزاد گذارنده. از همان طفولیت طبق اعتقادات مذهبی مسجد را بعنوان یک

پایگاه برگزید. پایگاهی که به او آرامش می داد و او را بسوی حق و حقیقت هدایت می کرد وی چشمه ای زلال و آرام بود که بتدریج در شیب پر تلاطم جنبش های مردم مسلمان ایران تبدیل به دریایی طوفانی شد که نهاد خصم و کفر را درهم نوردید و انقلاب شکوهمند اسلامی را به ارمغان آورد.

شهید حسین شهبازی هم قطره ای از این دریا بود که در سالهای انقلاب با تمام وجود در خدمت آن بود تا اینکه در نبرد اسلام علیه کفر بعنوان سرباز وظیفه عاشقانه بر خصم تازید و به خیل شهدای انقلاب اسلامی پیوست و قطره های خون این شهید نیز در گلستان خون شهدای ایران موجب سربلندی و عزت اسلام و میهن اسلامی و خانواده ایشان گردید.

زندگینامه شهید بزرگوار سعید شیعہ

اکنون کاروان خونین اباعبدالله (ع) با رهروانی سینه چاک و صدپاره پیکر، با شهدای غرق در



خونی که از کودک شش ماهه تا پیر هفتاد ساله اش ندای حق طلبی و مبارزه علیه یزیدیان را سر داده اند به رهبری سالار شهیدان حسین بن علی (ع) از دشتها و گذرگاههای خونین و معطر این دیار عبور می کنند و عاشقان پاکباز این دیار که هل من ناصر ینصرنی حسین را از ندای طوفنده پیر جماران به گوش دل شنیده اند، بی تابانه به جبهه ها می شتابند و به ندای خونین حسین (ع) لبیک گفته و عاشقانه سر در پی این کاروان عشق و ایثار می نهند و به خیل شهیدان راه خدا می پیوندند.

نام آوران، تا نعره های خون کشیدند - خورشید را از قلب

شب بیرون کشیدند

با ما بجز اسرار بیداری نگفتند - بیدارمان کردند و خود در خاک خفتند

و این بار نیز سخن از یکی از این کاروانیان و رهروان سرخ روی راه حسین (ع) است، از عاشقی دل سوخته که از هجر معشوق پروانه وار می سوخت و قلب پاکش طاقت دوری یار نداشت و سرانجام نیز از شهد شیرین شهادت نوشید و به جوار دوست رسید.

برادر شهید، سعید شیعہ فرزند مرحوم حاج محمد تقی به سال ۱۳۴۳ در شهر زرقان در خانواده ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود و پس از اتمام دوران طفولیت در سن هفت سالگی جهت تحصیل در دبستان ابتدایی در زرقان ثبت نام نمود. او از همان اوایل و با وجود سن کم شوق و علاقه زیادی به درس خواندن داشت و استعداد و هوش عجیبی از خود نشان می داد بطوری که اطرافیان را متعجب می نمود. باری، برادر شهیدمان دوران ابتدایی و سپس دوران راهنمایی تحصیلات خود را ادامه داده و در زمان تحصیل در دبیرستان بود که شروع به مطالعه کتب مذهبی و اسلامی نمود. در اکثر جلسات مذهبی با جدیت شرکت می نمود و پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی، ایشان در جهت بالا بردن سطح معلومات خود اقدام به مطالعه آثار و نوشته های امام خمینی، شهید مطهری و دیگر بزرگان و علمای اسلام نموده و عجیب عشق و شوری نسبت

به مطالعه کتاب داشت بطوری که از کوچکترین فرصتی که بدست می آورد در این راه استفاده می نمود.

با شروع جنگ تحمیلی صدام مزدور علیه کشور اسلامیمان ایران، سعید نیز همگام با امت حزب ا. . برادران رزمنده خود را با کمکهای پشت جبهه یاری می نمود و پس از اینکه کلاس سوم نظری را با موفقیت به پایان رساند. با شور و علاقه عجیبی که به جبهه داشت جهت اعزام بی درنگ در سپاه پاسداران زرقان ثبت نام نمود. و پس از اینکه دوران آموزشی را در کازرون طی نمود جهت نبرد با کفار بعثی به جبهه غرب اعزام گردید که این ایام مقارن با عملیات شکوهمند مسلم ابن عقیل (ع) بود که برادر شهیدمان در جبهه سومار مشغول نبرد با بعثیون کافر گردید، پس از مدتی چون سال تحصیلی جدید آغاز گردیده بود به او اطلاع دادند که جهت ادامه تحصیل به زرقان برگردد و یک ماه از آغاز سال تحصیلی گذشته بود که او به زرقان بازگشت و تحصیلات خود را ادامه داد و در ضمن تحصیل از مطالعه کتب مذهبی نیز غافل نبود، خلاصه در آخر سال تحصیلی ایشان با حداکثر نمره، قبول شد و در کلاس هم بعنوان نفر اول (از نظر بالا بودن نمرات) شناخته شد. اما با این وجود برادر شهیدمان بلادرنگ و بدون اینکه منتظر اعلام نتایج درسی گردد به جبهه بازگشت گویی که ذره ذره وجود پاک او با خاک گرم و معطر جبهه خو گرفته و دوری از آن در توان او نبود. باری برادر شهید، سعید شیعه، در عملیات پیروزمند والفجر ۲ همگام با رزمندگان غیور اسلام شرکت جسته و در این عملیات از ناحیه انگشتان دست مجروح گردید، که ایشان را جهت مداوا به بیمارستان مسلمین شیراز منتقل و بستری نمودند و تا چند روز خانواده وی از این جریان بی اطلاع بودند تا اینکه بصورت غیرمستقیم از این اتفاق خبردار شده و در بیمارستان به ملاقات او می روند. او بشدت ناراحت شده بود و می گفت: من قصد دارم مجدداً به جبهه برگردم. اما دکتر معالج به او اجازه نداد و چند هفته او تحت معالجه پزشک بود.

یکی از خصوصیات بارز شهید عشق و علاقه عجیب ایشان به کار کردن در راه خداوند و اسلام، و پست شمردن دنیا و هوسهای آن بود.

آری او روحی پاک و ملکوتی داشت و همواره میل داشت فقط بخاطر خدا کار کند و دیگران را هم به این عمل سفارش می نمود. چنانکه در یکی از نوشته های خود عدم دلبستگی دنیا را چنین توصیف می کند (اگر کسی خدایی شد، از هرچه بدست آورد خوشحال نمی شود و اگر هرچه دارد از دست بدهد باز هم ناراحت نمی شود زیرا فکر می کند که مال خودش نیست، همانند کارمند بانکی که هرچه پول به او بدهند ویا از او بگیرند برای او فرقی نمی کند).

آری، ایشان که رمز و راز عشق به خدا و خدایی بودن را بخوبی فراگرفته بود، دنیا و امیال کثیف آن را کنار زده بود و روح پاکش می رفت تا از این جسم مادی و فانی خارج گردیده و خدایی شود. از اخلاص او همین بس، زمانی که دوستان و آشنایان راجع به مجروح بودن انگشتان او سؤال می کردند او به هیچ عنوان نمی گفت که در جبهه مجروح شده است. افتخار بر تو ای عزیزی که جان پاک خود را در طبق اخلاص نهادی و در راه به ثمر نشانیدن جمهوری اسلامی خون گرم و مطهر خود را بر دشتهای نفتیده این دیار روان ساختی.

هنوز مدتی از مجروحیتشان نگذشته بود و با وجود اینکه هنوز زخم انگشتهایش التیام نیافته بود، مجدداً به جبهه شتافت و این بار در کربلای جنوب مشغول مبارزه با صدامیان از خدا بی خبر شد، گویی که او تشنه لب سینه چاکي است که آب گوارا و خنک را در میان آتش و دود جبهه یافته است و برای رسیدن به آن و سیراب شدن آرام و قرار ندارد، او در جبهه نیز در حین نبرد با مزدوران صدام از مطالعه غافل نبود خلاصه پس از چندی نتیجه قبولی او را با حداکثر نمره اعلام کردند و به او پیغام دادند که تو با بهترین نمره قبول شده ای بیا و در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کن، اما آن برادر عزیزمان آن پاکبخته چنین جواب می دهد: (دانشگاه من جبهه است و تا دشمن در خانه ماست، دانشگاه یعنی چه؟) درود بر تو ای سرباز جانباز امام زمان (عج) ای جان نثاری که در دانشگاه منتخب خود والاترین امتحان عشق و ایثار را دادی و اینک با نفسی مطمئن در جوار حق بسر میبری. ایشان همچنان در جبهه حق علیه باطل مشغول نبرد با کوردلان بعثی بود که عملیات افتخار آفرین خیبر با رمز مقدس یا رسول ا. . . (ص) آغاز گردید و سرانجام در این عملیات پیروزمندانه، به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت در راه خدا بود رسید و در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۱ به شرف شهادت نائل آمد.

از برادر شهید سعید شیعه، نوشته های ارزشمندی بجای مانده که در اینجا به نقل تعدادی از آنها می پردازیم: در مورد کار برای خدا چنین می نویسد: کار برای خدا همیشگی است. پس اگر از خدا هستی کاری بجز برای خدا انجام ندهید. و در جایی دیگر راجع به شهدای عزیز چنین می نویسد: این شهیدان بودند که خدا را شناختند و عظمت انقلاب و مسئولیت خود را درک کردند و پیام شهیدان اطلاعات از امام است. پس اطاعت از امام کنید که در برابر شهیدان مسئول نباشید. و سرانجام در آخرین نوبتی که به مرخصی می آید در دفترچه خاطراتش با خطی زیبا خطاب به خانواده خود چنین می نویسد:

اگر من شهید شدم افتخار بکنید. اما مغرور نباشید.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید سعید شیعه

بسم الله الرحمن الرحيم

«انالله و اناالله راجعون، همه از خدائیم و بازگشت همه بسوی اوست».

پس از حمد و ستایش خدای جهانیان و درود بر محمد رسول خدا و جانشینان برحق و معصومش و سلام بر حضرت صاحب الزمان و نائب برحقش امام خمینی. با اعتقاد به اینکه ندای امام ندای حسین زمان است و هر مسلمانی باید به این ندا پاسخ دهد من به جبهه می روم (البته من کسی نیستم که بتوانم ادعای جبهه رفتن کنم زیرا ما غافل بودیم و نتوانستیم خدمت کنیم) و این رفتن به جبهه ها باید به خاطر خدا باشد که دلسردی ندارد حتی با عشق هم به جبهه می روم اگر خداوند توفیق شهادت عنایت فرماید دو سخن دارم: یکی هدف از رفتن به جبهه و دیگری وصیت بنده؛ اما هدف رفتن فقط بنا به وظیفه و به خاطر خداست چون این صدای امام است که هنوز جنگ در رأس همه امور است. اگر شهید شدم وصیت من این است که همیشه در هر کاری خدا را در نظر بگیرید و ببینید این کاری که می خواهید انجام بدهید به خاطر خداست یا نه، دیگر اینکه همیشه و در هر زمان ببینید امام امت این بت شکن قرن چه می گوید و عمل کنید، واجب است که عمل کنید آری باید به امام معتقد بود و به سخنان ایشان گوش داد و در هر حال پیرو ایشان بود.

باید تا می توانیم از ایشان پیروی کنیم و تمام کارهای امام را سرمشق قرار دهیم زیرا امام حرفی از خود نمی زند (تمام از خداست) و امام را ولی خود قرار دهید. اگرچنین کردید و پیروی از ایشان کردید بدانید که وحدت حفظ می شود. انقلاب به پیش می رود، اسلام گسترش می یابد. تفرقه از بین می رود. خلاصه اگر اطاعت کنید از امام، اسلام تحقق پیدا می کند و اگر اطاعت نکنید. به خدا هم فردای قیامت در برابر خدا مسئولید و هم در برابر خون تمامی شهیدان و هم در برابر رنج کشیده های برای انقلاب و اسلام، و باید به منافقان و کافران گفت که کاری نمی توانید بکنید که امت ما امامی دارد کفرشکن، و این را بدانیم که اگر کاری برای انقلاب کردیم خیال نکنیم که کاری بزرگ کرده ایم یا اینکه بگوئیم برای ما همین قدر کافی است و اجری برای ما حاصل می شود. ممکن است که شیطان ما را بفریبد. پس هرکاری اجری دارد و هیچ ذره ای منت بر خدا نیست به امید اینکه تمام کارها برای خدا باشد.

زندگینامه شهید بزرگوار عباس شیعه

شهید عباس شیعه فرزند مرحوم حاج محمدعلی در پانزدهم مرداد ۱۳۴۵ هجری شمسی در محله



دروازه قرآن شیراز در خانواده‌ای مذهبی و معتقد به اصول دینی و پر جمعیت دیده به جهان گشود. ایشان فرزند هشتم خانواده و در بین شش خواهر (چهار خواهر قبل و دو خواهر بعد از ایشان) بود و طبعاً برای خانواده بسیار عزیز و مورد توجه بود خصوصاً ابراز محبت مادر نسبت به ایشان کاملاً مشهود بود. وی از همان دوران کودکی تحت مراقبت‌های حکمت آموز پدر و دلسوزانه مادر با احکام دین و شرع اسلام تربیت یافت.

ایشان با وجود اینکه چندمین فرزند خانواده بود ولی نظر تمامی اقوام و آشنایان را به خود جلب نمود و این از شور و حال و محبتی بود که در دلش نهفته بود.

وی پس از دوران کودکی و به اتمام رساندن دوره ابتدائی وارد دوره راهنمائی شد که این دوره از زندگی ایشان مصادف بود با شروع انقلاب و پیامد بعد از آن یعنی جنگ تحمیلی صدام علیه ایران.

در دوران انقلاب ایشان نوجوانی یازده ساله بود که همراه با خانواده مخصوصاً خواهران خود در تظاهرات انقلاب شرکت می کرد و از همان دوران کودکی و نوجوانی با اسلام و تلاش در راه اسلام آشنا شد.

ایشان همچنین در کلاس های عقیدتی سیاسی گروه مقاومت مسجد حجت ابن الحسن (عج) واقع در پشت کارخانه روغن نباتی شیراز و فعالیتهای هنری مدرسه خود (به نام) حضوری

فعال و چشمگیر داشت و دفترچه ای داشت که تمام مطالب کلاس و نظرات و خاطراتش را در آن یادداشت می کرد.

در این احوال به خوبی مشاهده می شد که روحیه غیرت مدار و والای این شهید بزرگوار اجازه سکوت و بی تفاوت بودن در امور را به ایشان نمی داد. آری او با سری پر از شور جوانی، احساس مسئولیت فراوان در قبال اسلام و انقلاب و وطن خود داشت.

دوران دبیرستان ایشان مصادف با جنگ تحمیلی شد. دو سال از جنگ می گذشت و ایشان در سال سوم دبیرستان بود که دیگر آرام و قرار نداشت و مرتب زمزمه رفتن به جبهه سر می داد ولی خانواده موافقت نمی کرد. بالاخره تلاش ها و اصرار زیاد منجر به رضایت پدر و مادر با رفتن ایشان به جبهه در سن هفده سالگی شد و به منطقه آموزشی واقع در غرب کشور که مهاباد و بانه بود رفت. ایشان پس از طی مراحل بسیار سختی که در آن مناطق با وجود داشتن دو اقلیت مذهبی شیعه و سنی وجود داشت آماده رفتن به خط مقدم جبهه شد. حدود چهار ماه آنجا بود و دو بار به مرخصی آمد و پس از مدتی به همراه بچه های گردان فجر از تیپ المهدی راهی جبهه جنوب شد و تقریباً حدود یکسال به اتفاق پسر دایی ها و پسرخاله های خود به مبارزه با دشمن متجاوز بعثی پرداخت. قبل از شهادت عباس چند تن از اقوام او و همزمانش شهید شده بودند که شهادت آنها عباس را برای ادامه مبارزه با دشمن مصمم تر کرد.

آن روزها هم سپری شد و او با ثبت خاطرات فراوان در مناطق عملیاتی خود را جهت رسیدن به قرب الهی آماده نمود تا اینکه سرانجام موعد مقرر فرا رسید و ایشان در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ در منطقه شرق دجله در عملیات پر شکوه بدر با اصابت تیری به بالای گوش راستش و اهدای خون پاک خود در راه عشق به الله و ائمه اطهار (ع) شیعه بودن خود را به اثبات رسانید و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پس از شهادت ایشان جسد پاک و مطهرش به موطن اصلی اش (شهر زرقان) ارسال شد و بر روی دوش امت حزب الله و شهیدپرور در گلزر مطهر این شهر به خاک سپرده شد.

از خصوصیات بارز این شهید بزرگوار می توان تعصب و جدیت بسیار بالای ایشان در زمینه های مختلف دینی نام برد که بارها و بارها آنچنان از زبان خانواده ایشان شنیده شد مسائل مختلفی همچون حجاب خواهران و . . . را به خانواده گوشزد می نمود.

دو خاطره از خواهر ایشان:

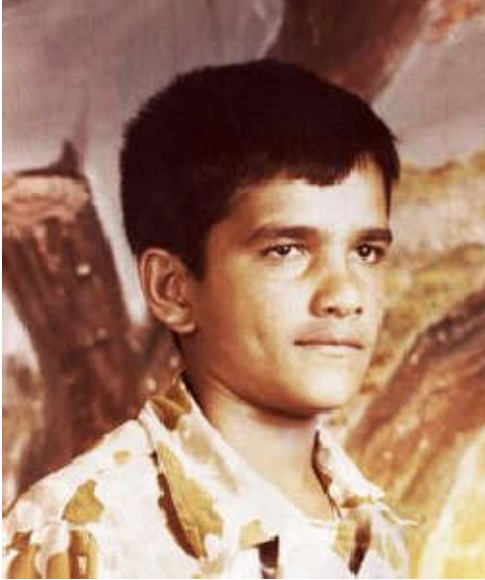
یادم است اولین حدیثی که در کلاسهای عقیدتی مسجد و مدرسه آموخته بود این فرمایش حضرت علی بود که «اشجع الناس من غلب هوی» یعنی شجاعترین مردم کسی است که بر هوای نفس خود غلبه کند. عباس آنقدر این حدیث را تکرار کرد که من هم آن را حفظ کردم و در زندگی نشان داد به این حدیث معصوم عمل کرده و مثل بقیه شهدا با پا گذاشتن روی خواسته های دنیوی ثابت کردند که پیرو علی هستند و شجاعترین مردم محسوب می شوند.

خاطره دوم: یک شب جمعه

زمانی که برای بار سوم به جبهه جنوب اعزام شد قبل از رفتن روی قسمت پائین طاقچه ی قدیمی منزل با ماژیک آبی نوشته بود: مسافر کربلا. مدتها که ایشان جبهه بودند این نوشته را می دیدم و برای رزمندگان اسلام دعا می کردم. بعد از شهادتش یک شب جمعه به طور اتفاقی روبروی همان طاقچه در طبقه دوم منزلمان نماز می خواندم که ناگهان چشمم به عبارت «مسافر کربلا» افتاد و بسیار دلتنگ شدم، بعد از نماز بغضم ترکید و بسیار گریه کردم و چند باری با حالت گریه خطاب به عباس گفتم: نمی دانم بالاخره به کربلا رسیدی یا نه؟ همان شب در عالم رؤیا برادر شهیدم عباس را به همراه یکی دیگر از شهدای بسیجی محلمان به نام شهید اکبر محرابی که یکسال قبل تر شهید شده بود را در خواب دیدم که در کربلا مشغول زیارت امام حسین بودند. سلام و درود خدا بر سرور و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و تمامی شهیدان. . . جمله ای برگزیده از وصیت نامه شهید عباس شیعه: خداوند رحمت کند کسی را که اگر حقی دید یاری کرد و یا اگر ظلمی را دید مانع آن شد. خداوند رحمت نکند کسی را که حقی ببیند و آن را ضایع گرداند. . . .

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسین شیعیه

شهید محمد حسین شیعیه فرزند حاج رضا به سال ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی و معتقد به اسلام



در عصر روز عاشورای حسینی دیده به جهان گشود، به همین مناسبت در نامگذاری نام وی محمدحسین را انتخاب و مزین نمودند.

جوّ خاص مذهبی حاکم در خانواده از یک طرف، تقوای مادر و تربیتهای مذهبی وی از طرف دیگر محمدحسین را از همان اوان طفولیت با معارف اسلامی آشنا می نماید.

شهید در سن ۶ سالگی پا به مدرسه نهاد. و ابتدا در مدرسه مهرداد زرقان تحصیلات خویش را شروع و تا مرحله سوم راهنمایی با نمرات

خوب ادامه داد، استعداد خاص و ویژه ای که در او هویدا بود، باعث گردید که از همان ابتدا ورود به مدرسه به استناد تعلیمات صحیح مذهبی کودکی با نماز آشنا و مسجد را سنگر بعد از خانه قرار دهد و با کتاب آسمانی قرآن آشنا شود. به حدی که مسجد علاقه داشت که اوقات بیکاری خویش را در مسجد سپری می نمود. در مدرسه راهنمایی بعلت استعداد خاص خویش همواره مورد تشویق و توجه اولیاء مدرسه قرار می گرفت.

در دوران انقلاب در عین کوچکی سن اولین عکس العمل او در برابر طاغوت جدا کردن عسکهای شاه و وابستگان منفورش از کتابهای درسی خود بوده و در بین مردم در حد توان خود در جهت یاری رساندن به نهضت امام خمینی کمک و مساعدت می نمود. نسبت به پخش اعلامیه و عکسهای حضرت امام و نیز شرکت در تظاهرات و راهپیماییها اهتمام به خرج می داد.

در دوران پس از انقلاب شکوهمند اسلامی، شهید محمدحسین با آمادگی هرچه بیشتر و نیز مسرور از تحقق اهداف عالی اسلام و استقرار حکومت اسلامی و نابودی رژیم شاهنشاهی خود را وقف انقلاب و اهداف آن نمود. که اولین گام در این جهت مبارزه با گروهک فاشیست منافقین که خود را به دروغ مجاهدین خلق معرفی می کردند می توان بشمار آورد. در افشاء چهره کریمه این

مزدوران استعمار و خائنین به خلق در حد توان خود شرکت در تخریب ستاد منافقین از جمله فعالیت شهید در این برهه حساس از پیروزی انقلاب وی محسوب می گردد.

شهید خصوصیات ویژه ای در خود پرورش داده بود که در واقع خود را از سایر بچه ها ممتاز نموده بود.

۱- روحیه شاد توأم با تبسم و اطمینان از آینده ای که شاید می توان گفت تا حدودی حدس میزد.

- مهمترین ویژگی شهید در پشت جبهه همکاری با کمیته امداد امام خمینی زرقان به اقتباس از مولا علی (ع) چه شبها که تا نزدیکیهای صبح و جهت رفع نیازمندیهای خانواده های محروم و بی سرپرست و... اجناس اهدائی کمیته را تقسیم و مسرور از این خدمت صادقانه... (

۲- استعداد خاص و منحصر بفرد در حدی که روز مطالب را جذب و تحلیل می نمود.

۳- صوت زیبای قرآن او که هنگامی که شروع به خواندن این کتاب انسان ساز الهی می نمود، دیگران را متأثر می نمود.

۴- اهمیت به مسجد، سنگر واقعی اسلام و صرف اکثر اوقات بیکاری خود در این مکان مقدس.

علاقه به ورزش باستانی و مهارت در زمینه های مختلف این بازی سنتی.

یکی از ویژگی های منحصر به فرد او این بود که در همه حال با روحیه و یا نشاط و با اطمینان خاطر که معمولاً کمتر از افراد دیده می شود حتی در عملیات می توان بر شمرد.

روح حساس و تلاشگر شهید همواره در کاوش راهی بود که بتواند هرچه بیشتر در خدمت اسلام و نظام مقدس الهی قرآن قرار گیرد در زمانی که میهن اسلامیمان مورد تهاجم دیو سیرتان بعثی قرار گرفته بود او همواره متأثر از این بود که چرا کوچکی سنم عاملی در جهت جلوگیری از شرکت در این جنگ مقدس شده بود...

شهادت عزیزان گلگون کفن در سطح شهر و روستاهای اطراف همواره روح او را در عین اینکه متأثر می نمود، از طرف دیگر او را مقاومتر و در جهت تداوم راه آن عزیزان راحت تر از روز پیش می نمود...

در همین اثنا عملیات والفجر ۲ منجر به شهادت تنی چند از برادران عزیز و بزرگواری چون شهید فداکار محمدرضا حاج زمانی پسر دائیش گردید.

علیرغم عدم علاقه به ادامه تحصیل بالاخره در مهرماه سال ۶۱ جهت ادامه تحصیل کلاس سوم راهنمایی را ثبت نام نموده و ظاهراً به مدرسه می رفت...

اگر کمی در چهره او دقت می کردی، انگار چهره او حرفها و سخنها داشت... و در واقع امسال محمدحسین، محمدحسین دیگری بود و در هوایی دیگر فکر می کرد. می توان بطور صریح گفت که جسم او در اینجا ولی روحش هوای ادامه راه عزیزان ایثارگر و گلگون کفن پرپر میزد...

تا سرانجام ۱۳ آبانماه فرا می رسد:

صبح اول وقت طبق روال همه روزه کتاب و دفتر خویش را برداشته و راهی مدرسه همه روزه که بالاجبار باید ساعتی را صرف محفوظات ذهنی با محتوای محدود می کرد بلکه راهی مدرسه ای که معلم آن سرور آزادگان حسین بن علی (ع) که در حقیقت درس آزادگی، مردانگی، حریت، ایثار، فداکاری و... را تدریس و ثمره و نتیجه آن ارزشی والا و گرانقدر که ویژه مقربان درگاه حضرت احدیت یعنی «شهادت» می باشد ختم خواهد شد.

ظهر همان روز خانواده طبق روال همیشگی منتظر محمدحسین، زمان می گذرد و هر لحظه که بیشتر می گذرد، خانواده دلواپس از اینکه چرا محمدحسین امروز تأخیر دارد. . . تا سرانجام در تحقیقات بعمل آمده، دوستان او اطلاع می دهند که محمدحسین امروز کمر بند مردانگی و غیرت را محکم نموده و آماده مصاف با گرگهای سیه روز مزدوران استکبار کافران بعثی نموده که در پرتو این هدف مقدس و آمادگی هرچه بیشتر و مؤثرتر راهی پادگان آموزشی گردیده است.

باران که در لطافت طبعش بهار نیست - در باغ لاله روید و در شوره زار خس - فعالیت در گروه مقاومت والفجر و احساس مسئولیت کردن در این رابطه از ویژگی های او محسوب می شود.

- خط زیبایی شهید از جمله هنرهای او محسوب می گردید.

بالاخره: انسانی که از همان ابتدا کودکی تحت تربیتهای صحیح قرآنی قرار بگیرد. . . درس آزادگی را از سرور و سالار خویش حسین بن علی (ع) بیاموزد باید در برابر ندای هل من ناصر و ی نصرنی حسین زمان خویش خمینی کبیر احساس تعهد و مسئولیت نموده و همانطوریکه ۱۴ قرن قبل عباس ها، علی اکبرها، قاسم ها و... به همین ندا پاسخ مثبت دادند، امروز که تاریخ دوباره تکرار شده بایستی محمدحسین ها، . . . به ندای ملکوتی امام خویش جواب عملی که همانا تداوم حرکت خونریز عاشورا است، پاسخی جانانه و مردانه دهند. . .

سرانجام محمدحسین، در عین سن محدود و دارا نبودن از توان جسمی مناسب رزمی موفق می شود که بر دنیا با تمامی دامها، رنگها و نیرنگهایش چیره شود و راهی پادگان آموزشی گردد.

اینک وقت آن رسیده که ۴ سال حماسه و مقاومت آن عزیز بزرگوار را به رشته تحریر درآورده به این امید که مطالعه این همه ایثار و فداکاری چراغ راه رهروان این دلاور مردان باشد. انشاءالله

۱- آموزش مقدماتی: پادگان امام علی (ع) باجگاه: شهید در حدود ۱۵ روز آموزش مقدماتی رزمی را در پادگان امام علی (ع) باجگاه سپری نمود.

۲- آموزش تکمیلی: اهواز- پادگان شهید دستغیب: در این آموزش، نسبت به تکمیل مرحله اولیه توسط مسئولین همت گماشته شد و شهید در این دو آموزش، خود را هرچه بیشتر در جهت اهداف عالیه بعدی آماده و آماده تر می گردید.

۳- خط پدافندی زبیدات: از طریق لشکر ۱۹ فجر به مدت ۳ ماه در خط پدافندی زبیدات در حراست از مرزهای میهن اسلامی دفاع نمود.

شهید محمدحسین پس از اتمام از دوره پدافندی از لشکر ۱۹ فجر تسویه گرفته و مستقیماً در جهت ادامه دفاع مقدس راهی تیپ المهدی (عج) در جهت پیوستن به دیگر همزمان آشنایی خویش می گردد.

۴- عملیات خیبر: در این عملیات افتخار آفرین که به عنوان اولین تجربه عملیاتی او محسوب می گردد به عنوان تک تیرانداز شرکت می نماید، در حین عملیات بود که پسرعمویش «سعید شیعه» شهید و پسرخاله ایشان «شهید علی اکبر مقدم» مفقودالجسد می گردد.

خصوصیت خوب شهید این بود که همواره اسرار نظامی و اطلاعات منطقه نظامی را هرگز به کسی نمی داد بالاخص زمانی که به مرخصی می رفت.

۵- خط پدافندی طلائی: در جهت حراست از فداکاریهای انجام شده در عملیات خیبر مدتی بصورت تک تیرانداز خط طلائی از جزیره مجنون را حراست می کند.

۶- آموزش هلی بُرد: در استمرار آموزش های گذشته مدتی در اصفهان آموزش هلی برد با دیگر همزمان خویش می بیند و برای اولین بار با دستگاه بی سیم آشنا می گردد.

۷- خط پدافندی طبور واقع در جزیره مجنون:

۸- عملیات حماسه ای بدر: در این عملیات که بصورت دومین تجربه عملیات شرکت می کند به عنوان بی سیم چی مشغول انجام وظیفه گشته، که در نهایت از ناحیه کتف و پا، گردن مجروح گشته و دو نفر از بهترین همزمان خویش محمد جواد شعبانی و عباس شیعه (پسر عمه های خویش) مفقودالجسد و شهید می گردند.

۹- عملیات والفجر ۸: در این عملیات به عنوان بی سیم چی شرکت که منجر به آزاد شدن منطقه فاو از خاک عراق می گردد. در اولین مرحله این عملیات سالم و در مرحله دوم بوسیله گاز شیمیایی مصدوم می گردد. در همین عملیات بود که پسر عمه اش عباس شعبانی به درجه رفیع شهادت نائل می گردد.

۱۰- خط پدافندی فاو مرحله اول: در حراست از ارزشهای آفریده شده در عملیات فاو، به صورت بی سیم چی در حدود یک ماه در خط فاو پدافند مشغول می گردد.

۱۱- خط پدافندی فاو مرحله دوم: مجدداً با همان سمت قبلی در منطقه فاو مشغول انجام وظیفه می گردد.

۱۲- آموزش ایلام: در پی مأموریت پدافندی، واحد مربوطه جهت آموزش و احتمالاً عملیات مدتی در ایلام در حالت آموزش و تمرین بسر برد. که ظاهراً بدون نتیجه به پادگان اصلی در اهواز باز می گردند.

۱۳- عملیات کربلای ۴ : شهید محمدحسین را می دیدی که مسرورتر از همیشه و با یقین و اطمینان خبر عملیات قریب الوقوع را برای سایر رزمندگان تعریف و توصیف می کند، روحیه بالا و چهره نورانی شهید اینبار حرفها، حکایتها داشت. . . چهره خندان و بشاش او که نسبت به سایر مراحل عملیات دیگر هم زمان او را متحیر و مشکوک نموده بود. . .

در تقسیم بندی مسئولیتها مسئولیت بی سیم چی شدن فرماندهی گروهان را که بایستی دوشادوش فرماندهی به حرکت درآید، بعهده او واگذار می نماید، مهارت، زرنگی و تجربه کاری او در عملیاتها و خط پدافندی گذشته باعث گردیده بود که علیرغم اصرار برادران هم شهریش فرماندهی گروهان موافقت مبنی بر اینکه از خودش جدا شود، نمی نماید و حتی به عنوان تأکید بر ضرورت همکاری محمدحسین فرماندهی می گوید که شما یک نفر مثل محمدحسین را پیدا کنید تا من او را نبرم. . . محمدحسین در همین رابطه به پسردائی خود عباس می گوید که :

«پسر دائی ناراحت نباش اگر برنگشتم دسته گلی را تشییع کنید.»

انگار که او می دانست که سرنوشت او در این عملیات رقم زده می شود و بالاخره این آخرین باریست که در عملیات شرکت می کند و در حقیقت کربلا و قربانگاه و قتلگاه او در محدوده همین عملیات است و از این مهمتر پیش بینی اینکه جسم پاکش در منطقه بر جای مانده و جاویدالاثرا می گردد. . .

در حدود ساعت ۹/۵ شب ۶۵/۱۰/۳ با بی سیم و وسایل و ابزار جنگی به همراهی ایمانی مملو از عشق به معبود و امام عزیز خویش به همراهی فرمانده گروهان شهید مسلم رستم پور و دیگر همراهان در کنار رودخانه اروند در خرمشهر قدم بر قایق می گذارد او در حالی که لبخند رضایت بر لب و در چهره نور محبت به الله موج می زند. . .

قایق به دستور فرماندهی جهت انهدام اولین سنگرهای دشمنان خدا، آن بعثیون مزدور و کافر به همراهی سایر رزمندگان کفر ستیز اسلام بحرکت در می آید و طولی نمی کشد که آن سیه روزان نگون بخت و آن کوردلان به شیطان پیوسته ناجوانمردانه قایق فرماندهی به همراه سایر قایقها در زیر بارانی از انواع قبضه های آتش پر حجم خویش قرار داده. . .

محمدحسین در چنین شرایط حساس و بی نظیری در زیر همان آتش پر حجم پیامهای فرماندهی را به عقب گزارش می داد. . . تا اینکه سرانجام:

صدایی دلنواز او که از منبع ایمان و عشق به . . . و اسلام ناب محمدی سرچشمه گرفته بود به یکبار قطع و نه تنها او بلکه در کنار همراهان خویش و در میان آبهای خروشان اروند. . . به دیدار معشوق رهسپار و جسد مطهرش را در همانجا باقی می ماند و برگه پیروزی که:
یا ایتهای النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فدخلی فی عبادی والدخلی جنتی
از پروردگار خویش دریافت می دارد. روحش شاد و یادش گرامی

هنرمندی شهید محمدحسین شیعه در نمایش و سرود

در سال ۶۲ نمایشی در رابطه با فاجعه هفتم تیر با بچه‌های مسجد نو در زینبیه اجرا کردیم به نام «توطئه» که شدیداً مورد استقبال مردم قرار گرفت. این نمایش هر شب با استقبال بیشتری مواجه می شد تا جایی که مجبور می شدیم درب زینبیه را ببندیم تا بخاطر هجوم بیش از حد مردم، دچار مشکل اجرا نشویم.

دو تن از بازیگران این نمایش دو شهید بزرگوار، شهید محمد حسین شیعه و شهید محمد رضا آل طه بودند. محمد حسین کوچکترین بازیگر این نمایش بود و در این نمایش نقش یک پسر فقیر واکسی را بازی می کرد. او برای اجرای این نقش، ساعت‌ها کنار دست یک پسر افغانی واکسی در خیابان می نشست تا بتواند تمام حرکات و کارهای او را در نمایش اجرا کند و به همین خاطر یک بازی زیبا و هنرمندانه ارائه می داد و بازی اش به دل مردم می نشست. در اصل یکی از علل استقبال مردم از این نمایش بخاطر بازی محمد حسین بود.

در قسمتی از این نمایش قرار بود محمد حسین گریه کند. او واقعاً در این قسمت چنان گریه می کرد و اشک می ریخت که همه را به گریه می انداخت. علاوه بر ایفای نقش در این نمایش و چندین نمایش دیگر، محمد حسین عضو گروه سرود مسجد نو و پایگاه مقاومت والفجر نیز بود و عمدتاً تک خوانی سرودها را با مهارت و تسلط خاصی انجام می داد. برای آموزش به او، چه در نمایش و چه در سرود فقط کافی بود به او یکبار گفته شود، بقیه را خودش با خلاقیت و استعداد عجیبی که داشت بدون یک ذره اشتباه انجام می داد. البته او در کنار همه‌ی این خلاقیتها، شیطنتهای خاصی هم داشت که اغلب برای ایجاد طراوت و نشاط اجرا می کرد و همه را به خنده و تعجب وادار می داشت. بخاطر برنامه‌های فرهنگی که در مسجد اجرا می کردیم همیشه با محمد حسین و بچه‌های دیگر مسجد ارتباط داشتم. شهید محمدحسین شیعه در برگزاری کلاس‌های قرآن و قرائت، گروه سرود، گروه تئاتر، نماز جمعه و جماعت برگزاری مناسبت‌ها و نمایشگاه‌های کتاب و پوستر و

فعالیت‌های جمع‌آوری کمک برای جبهه و ساختن ساختمان مسجد، همیشه شرکت و حضوری فعال داشت و علیرغم سن کم همیشه جزو پایه‌های اصلی این فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی بود. آنچه امروزه در حوزه روانشناسی از آن بعنوان بچه‌های «بیش فعال» یاد می‌شود در وجود محمدحسین کاملاً دیده می‌شد. بچه‌های «بیش فعال» کسانی هستند که بیشتر از شرایط سنی خودشان فعالیت‌های مختلف دارند و دارای استعداد و پشتکاری خارق‌العاده هستند که محمدحسین واقعاً چنین بود و به همین دلیل گاهگاهی کارها و برنامه‌هایش تبدیل به شیطنت‌های شیرین کودکانه می‌شد.

او بیش از اندازه، سر و زبان‌دار بود در حاضر جوابی و پاسخ دادن به سؤالات و واکنش سریع در برابر هرچه می‌دید و می‌شنید در حد اعلی بود. اگر کاری به او سپرده می‌شد نیاز به توضیح مفصل نبود و مسئولیتش را به نحو احسن اجرا می‌کرد و البته تمام این کارها را با شوخی و خنده و اذیت اجرا می‌کرد. در گروه سرود، به محض اینکه ریتم و آهنگ و متن را برای اولین بار می‌شنید دیگر نیاز به آموزش برای بار دوم نداشت.

اگر در مسجد اتفاقی می‌افتاد که مقصر آن پیدا نبود ذهن همه در حلهٔ اول متوجه محمدحسین می‌شد و احتمال می‌دادند که باز شیطنتی از او سر زده است ولی اگر او مقصر بود، خودش با شجاعت ذاتی که داشت اظهار می‌کرد و اگر می‌گفت که من اینکار را نکرده‌ام همه باور می‌کردند که واقعاً کار او نبوده و دروغ نمی‌گوید. در جلسات قرآن، همیشه اولین نفری بود که بعد از مربی، قرآن را قرائت می‌کرد و با لحنی بسیار جذاب و زیبا قرآن را می‌خواند. اگرچه هنوز در دورهٔ دبستان بود ولی قرائت قرآن اساتید مصری را به خوبی تقلید و اجرا می‌کرد. یکی دیگر از خصوصیت‌های او کنجکاوی بیش از حد بود. کنجکاوی او در یافتن علت‌ها و سلسله روابط بین پدیده و موضوعاتی که در مسجد در جریان بود و یا اتفاق می‌افتاد. کنجکاوی در مسائل اجتماعی و سیاسی و عقیدتی، کنجکاوی در علوم طبیعی و فنی و از همه مهمتر کنجکاوی در شناخت مبدأ و معاد و فهم آیات قرآن. به همین خاطر همیشه سرشار از سؤال بود و سؤالاتش را به هر نحوی بیان می‌کرد و از طریق پرسش و مطالعه دنبال یافتن پرسش‌هایش بود.

از نظر جسمی نیز اگرچه کوچک بود ولی در کارهای مسجد، به اندازه یک انسان بزرگسال کار می‌کرد و خیلی چابک و سریع و دقیق بود. قدرت جسمی و بدنی او در ورزش و بازی و اردوهای تفریحی بویژه کوهنوردی، زاید الوصف بود و اصلاً نمی‌شد او را یک بچه عادی به حساب آورد.

از لحاظ زندگی در رفاه بود و هیچ مشکلی نداشت اما در اوقات بیکاری به پدرش که در آن زمان مغازه بقالی و بعد میوه‌فروشی داشت کمک می‌کرد و در عین حال به درس و مسجد و فعالیت‌های

اجتماعی هم می‌رسید. در مبارزات قبل از انقلاب حضوری کامل داشت و پس از انقلاب در گروه مقاومت والفجر مسجد جامع عضویت داشت و مأموریت‌های محوله را که شامل نگهداری و کارهای فرهنگی و جمع‌آوری کمک به خوبی انجام می‌داد و مسئولین هم روی کار او حساب می‌کردند ولی آرزوی بزرگش پیوستن به رزمندگان و ادامه دادن راه شهدا در جبهه‌های نبرد بود. علاوه بر فعالیت‌های مسجد، او در مدرسه هم شدیداً فعالیت داشت و در تمام امور فرهنگی و آموزشی مدرسه، نقشی اساسی داشت و جزو شاگردان ممتاز و تیزهوش بود. او دانش‌آموزی نبود که برای یادگیری درس، نیاز به تکرار و مرور و تمرین داشته باشد، همان مقدار که در کلاس به درس گوش می‌داد برایش کافی بود که به دروس خود مسلط شود. به عبارت دیگر هیچگاه اوقات فراغت و زنگهای تفریح کتاب به دست نمی‌گرفت و تمرین نمی‌کرد، اما در عین حال همیشه هم شاگرد اول بود و در بسیاری مواقع به همکلاسی‌هایش و دانش‌آموزان دیگر نیز در مسجد و دانش‌آموزان دیگر نیز در مسجد و مدرسه کمک درسی و آموزشی می‌کرد.

از لحاظ دینی، بسیار مقید به نماز اول وقت بویژه با جماعت در مسجد بود و از کودکی روزه می‌گرفت، در مسجد اذان و اقامه می‌گفت و از نظر ظاهر هم بسیار نظیف و مرتب بود و تنها چیزی که او را به دنیای کودکی پیوند می‌زند شیطنتهای شیرین و ظریفش بود. علت اینکه تمام خاطرات و نوشته‌های این مطلب درباره کودکی اوست به این خاطر است که ما بجز دوران کودکی او را بیاد نداریم و مثل تمام بچه‌های مسجد تا وارد دوره نوجوانی شد به جبهه‌ها پرواز کرد و دیگر نتوانست زندگی در پشت جبهه را تاب بیاورد. محمدحسین مثل اکثر بچه‌های مسجد، تربیتی قرآنی و اهلیتی داشت و در کنار آن همه شیطنت و شوخ‌طبعی و حاضر جوابی و کنجکاوای به صفات دیگری آراسته بود که بر جذابیت و محبوبیت او می‌افزود. کسانی که با بچه‌ها و دانش‌آموزان سر و کار دارند می‌دانند که بعضی وقت‌ها شیطنت بچه‌ها با تخریب و فحاشی و ناهنجاریهای رفتاری همراه است در حالیکه هوش و ذکاوت و استعداد چندانی هم ندارند اینگونه بچه‌ها اصطلاحاً «شُرور» نامیده می‌شوند ولی محمدحسین بسیار مؤدب و حرف‌شنو و محجوب مهربان و منطقی بود، هیچگاه حرف رکیک و زشت از دهانش بیرون نمی‌آمد. لجباز و خودسر و متمرّد نبود. دارای عزت نفس و مناعت طبع بود. من سالها با او سر و کار داشتم و تقریباً معلم و مربی او و بچه‌های دیگر مسجد به حساب می‌آمدم. اگرچه در هر کار و برنامه‌ای شیطنت خود را بروز می‌داد ولی به محض اینکه به او تذکر داده می‌شود فوراً قبول و اطاعت می‌کرد ولی ساعتی بعد دوباره سوژه‌ای برای شیطنت پیدا می‌کرد و دوباره با یک نگاه رام و آرام می‌شد. او بسیار حرمت‌گذار و قدرشناس و سپاسگزار بود و علیرغم سن کم، خیلی بزرگانه و بزرگووارانه رفتار می‌کرد. اهل واکنش منفی نبود، هرچه در دلش بود به راحتی به زبان می‌آورد و همیشه با صراحت حرف خود را می‌زد و هیچگاه قهر نمی‌کرد. تمام کسانی که او را

می‌شناختند و می‌شناسند به محض شنیدن نام او چندین صفت برجسته‌اش را به یاد می‌آورند و از جمله: هوش سرشار، دیانت، معرفت، کنجکاوی، شوخ‌طبعی، زرنگ و چابکی و شیطنت‌های خوشمزه و حاضر جوابی، به همین خاطر، هم بچه‌های مسجد (بزرگ و کوچک) و اهالی محل او را دوست داشتند و هنوز هم تا نامش می‌آید لبخندی غم‌آلود بر چهره‌ها نقش می‌بندد و ذکر خاطراتش همیشه آمیخته با تبسم و اشک و آه است.

وصیت نامه شهید محمد حسین شیعه

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی شکر ، شکرأ لله ، الھی الحمد لله رب العالمین ، اللهم الرزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک

با سلام و درود به خدمت حضرت حجت و نایب بر حقش امام خمینی و با سلام بر خانواده های معظم شهدا ، اسرا ، معلولین و مجروحین و مفقودین.

بنده ی حقیر خدا محمد حسین شیعه بنا به وظیفه شرعی میهنی خود و با آغاز دفاع از آرمان های اسلام و دین مبین حضرت محمد ، به جبهه های حق علیه باطل می روم امیدوارم که از اولین قدمی که در این راه بر می دارم تا آخر راه فقط و فقط برای رضای خدا باشد، امت مسلمان و همیشه در صحنه ایران و ای اصحاب شهید پرور حسین زمان هم چنان که تاکنون در صحنه بوده اید حضور خود را همچنان حفظ کنید ، نماز جمعه را هرچه باشکوه تر برگزار نمائید در مراسم تجلیل از شهدا حضور بهم رسانید ، حضور خود را در جبهه های نور علیه ظلمت نگه دارید ، در برابر سختی های تحمل نشان دهید و از همه مهم تر امام عزیز را تنها نگذارید و در مقام امام همین بدانید که تا ما سعادت نگه داشتن امام را نداشته باشیم ، ظهور حضرت مهدی را شاهد نخواهیم بود خداوند شما امت حزب الله را که در دنیا بی سابقه بوده اید حفظ و تایید فرماید.

و چند کلامی با خانواده : پدرم ، مادرم ، خواهرم ، برادرانم اگر خدا تفضلی کرد و بنده حقیر به درجه رفیع شهادت رسیدم در شهادت من صبر پیشه کنید که به قول قرآن: ای اهل ایمان در کار دین خود صبور باشید ، و یکدیگر را به بردباری و پایداری سفارش کنید و مراقب کار دشمن بوده و از خدا بترسید، باشد که پیروز رستگار شوید (آل عمران آیه ۱۹۹) و شما باید ادامه دهنده راه شهیدان باشید. در پایان از هر کس که از من بدی دیده است خواهانم که مرا حلال کند.

وصیت نامه دیگر شهید محمد حسین شیعه

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذهديتنا و هب لنا من لدنك رحمه انك انت الوهاب. سوره آل عمران (۸)

پس از حمد و ستایش یکتا معبود جهانیان، سلام بر شهیدان راه حق و آزادی. سلام بر رزمندگان حق جوی اسلام و درود تمامی جهانیان و مسلمانان سراسر عالم بر وجود پر برکت حضرت صاحب الزمان مهدی (عج) و نایب بر حقش حضرت امام خمینی (مد ظله). این جانب محمد حسین شیعه با آگاهی کامل برای یاری کردن حسین زمان رهبر کبیر انقلاب و جواب مثبت دادن به هل من ناصر ینصرنی امام خمینی با عشق فراوان به سوی جبهه های حق علیه باطل می شتابم. بار خدایا این فیض ابدی خود را که همانا شهادت است نصیبم نما. پدر و مادر عزیزم از اینکه در طول زندگی شما را اذیت و آزار نمودم از شما حلالبود می طلبم و از شما می خواهم که اگر من انشاءالله به شهادت رسیدم در شهادت من بردباری پیشه کنید که ان الله مع الصابرين و یک حرف هم با شما امت حزب الله دارم: ای ملت قهرمان ایران سنگرهای پر توان نماز جمعه را همچنان مستحکم نگه دارید و امام را دعا کنید. امام را دعا کنید، مهدی را صدا کنید، خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار

والسلام محمد حسین شیعه ۶۲/۷/۶

اشاره کوتاهی به ریشه های انقلاب اسلامی

نسل ما سرنگونی دو طاغوت جبار و دو دیکتاتور خونخوار را در پرونده مبارزاتی خود دارد. این دو فتح عظیم که حاصل حضور حماسی مردم و وحدت کلمه بود در کارنامه تمام شهدا نیز ثبت است و تمام شهدا در این دو پیروزی مهم تاریخی شریکند و بلکه سهم اصلی را دارند. اگرچه انقلاب اسلامی بصورت رسمی از سال ۴۲ شروع شد ولی پس از کشتار مردم در قم و تبریز و شیراز و مشهد و دستگیری و تبعید امام، انقلاب سرکوب شد و ۱۵ سال در سکوتی سرد و سخت به حیات خود ادامه داد تا روز ۱۷ دیماه ۵۶ که مقاله ایران و استعمار سرخ و سیاه توسط نویسنده موهومی بنام احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات چاپ شد که انقلاب را علنی کرد. نویسنده این مقاله با توهین به تشیع و مراجع تقلید خشم دینی مردم را شعله ور کرد و باعث اعتراضهای گسترده در مساجد و تکایای سراسر کشور شد. دو روز بعد اولین شعله انقلاب در قم زبانه کشید و عده ای شهید شدند، چهل روز بعد در تهران، تبریز، یزد، شیراز و مشهد (و کشتار گسترده مردم) و چهل روز بعدتر در شهرهای دیگر (و باز کشتار گسترده تر مردم) و این اربعین ها و سوگواری ها و کشتارها تا سیزده ماه بعد که منجر به ورود امام در ۱۲ بهمن ۵۷ شد ادامه یافت و شاه و نظام شاهنشاهی به زباله دان تاریخ ریخت. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حجت الله صادقی

شهید حجت الله صادقی زاده ، نام مستعار صحبت الله ، نام پدر قدرت الله شماره شناسنامه ۴ تاریخ



تولد: ۱۳۴۱/۴/۲ محل تولد: روستای فیروزی
زرقان، متأهل ، تحصیلات: سوم متوسطه ،
شغل : درجه دار ارتش، گروهبان دوم،
مسئولیت در جبهه آرپی جی زن ، محل
شهادت هورالهویزه- جاده بصره تاریخ
شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ یگان اعزامی: ارتش،
محل دفن: مفقودالجسد ، آرامگاه شهید:
گلزار شهدای مرودشت

شهید حجت اله صادقی زاده فرزند
قدرت الله در سحرگاه دومین روز از تیرماه
سال ۱۳۴۱ در روستای فیروزی کربال از
توابع زرقان در خانواده ای مؤمن و متدین
دیده به جهان هستی گشود. وی تحصیلات
خویش را تا سال سوم دبیرستان با موفقیت

سپری کرد و پس از آن به عضویت ارتش در آمده و با درجه گروهبان دومی شروع به خدمت کرد. با شروع
جنگ تحمیلی از سال ۱۳۵۹ عازم جبهه های نور گردید و با حضور خود در جبهه ها به پیروزی هرچه بیشتر
ایران اسلامی نقش به سزائی داشت، او در سال ۱۳۶۲ ازدواج نمود ولی صاحب فرزندی نشد. ایشان در
عملیات های بسیاری شرکت داشت مثل آزاد سازی خرمشهر - خیبر و... وی تمام سختی ها را به جان خرید
و دوری از همسر و خانواده و... را تحمل نمود و با این که با حضور ۴۵ روز در جبهه و ۱۰ روز مرخصی
این سختی ها و دشواری ها را سپری نمود و پس از ۴ سال پی در پی مبارزه بالاخره در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ در
حالی که جزء گروه هلی برد بود و با چتر نجات به مناطق عراقی رفته و در شب حمله یک تنه ۷ تانک
نیروهای بعثی را نابود ساخته و در کنار آن نیز به حمل مجروحین و شهداء کمک کرده و با نیروی قوی بالهای
امداد خود را گشود و دو بار مورد اصابت گلوله مستقیم توپ قرار گرفت و به فیض شهادت نائل آمد و به
پرواز در آسمان ملکوتی در آمد. روحش شاد ان شاء الله.

زندگینامه شهید بزرگوار غلامعلی صادقی

شهید غلامعلی صادقی فرزند علی اکبر در تاریخ ۱۳۴۱/۵/۱ متولد شد. پس از سپری کردن دوران



کودکی وارد دبستان قآنی زرقان شد و تحصیلات ابتدایی خود را در این آموزشگاه تمام کرد. سپس به مرودشت رفت و دوران راهنمایی را در مدرسه راهنمایی امیر کبیر مرودشت گذراند و پس از آن در هنرستان ولی عصر (عج) مرودشت ثبت نام نموده و مشغول به ادامه تحصیل شد. در سال ۱۳۵۵ به علت کهولت پدر و مادر و فقر مالی ناچار ترک تحصیل کرد و به شغل رانندگی مشغول شد. در سال ۱۳۶۳ از نعمت وجود پدر محروم شد و بدین ترتیب بار مسئولیت او دو چندان گردید.

هنگامی که جبهه نیاز مبرمی به جوانان سلحشور

داشت شهید صادقی با وجود مشکلات زیادی که داشت تصمیم گرفت کار را رها کند و خانواده اش را به خدا بسپارد و برای انجام خدمت مقدس سربازی اقدام نماید. بنابراین برای گذراندن دوران آموزشی به تهران اعزام شد و بعد از آن جا به جبهه های نبرد حق علیه باطل رفت. بیشتر اوقات کار او در جبهه ها رساندن آب و غذا به نیروهای خط مقدم بود. شهید صادقی خوش اخلاق و خوش برخورد بود. هرگاه از مسافرت بر می گشت به دیدن خواهران و برادرش می رفت به طور حتم برای بچه ها هدیه ای می آورد. به نماز اهمیت می داد، سخاوتمند بود و سعه صدر داشت. احترام بزرگترها را نگه می داشت. این جوان پاک در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۱ در عملیات پیروزمند والفجر ۸ در اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه رفیع شهادت نائل گشت و در جوار شهدای عزیز در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

لازم به ذکر است که شهید غلامعلی صادقی دایمی مرحوم حجت الاسلام شیخ محمد رضائی



بودند. مرحوم شیخ محمد پیشنماز مسجد جامع زرقان یکی از فضلا و خطیبان برجسته بود که در سال ۱۳۹۸ در سن چهل سالگی بعد از یک دوره درمان سخت و طولانی به ملکوت اعلی پیوستند. روحشان شاد و یادشان گرامی

مصاحبه با حاج علی اکبر رضایی

از ویژگی‌های مرحوم شهید غلامعلی صادقی -
خوب ایشان برادر خانم ما بودند و شهید شدند، خیلی

علاقه‌مند بودند به صله رحم، آخرین به اصطلاح خاطره‌ای که من از ایشان داشتم خود من در شرف خرید منزلی بودم و گیر کرده بودم در مقداری پول و نمی‌توانستم از بانک بگیرم برای منزل چون سند نداشتم. ایشان یک روز اومد و گفت که فلانی من می‌خوام برم سربازی (چون در حالی که می‌خواست بره سربازی پدرش مرحوم شد یک سال دو سال از سربازیش گذشت نتونست واقعاً خانواده‌اش را ول کنه بره) بعد یک روز اومد گفت من ماشین نیسان داشتم فروختم ۱۶۰ هزار تومن و این پول تا دو سال دیگه که بخوام از سربازی بیام احتیاجی ندارم شما بگیرید خونه بخرید. از این خاطر هم راحت باشید و ایشان واقعاً این پول را به من دادن ولی حالا خوشبختانه یا متأسفانه ایشان شهید شدند و به لقاء الله پیوستند این پول رو به مادرشون یعنی وارث واقعی ایشان پرداخت کردم. از ویژگی‌های دیگر ایشان رو من می‌تونم بگم اهل نماز بودن اهل دین بودن، واقعاً سر به راه بودند.

یک روز در کوه بودم دیدم ایشان با عده‌ای از هم شاگردی‌هاشون اونوقت تو هنرستان درس می‌خوندن هنرستان مرودشت رشته‌ی فکر می‌کنم مکانیک بودن یا تراشکاری بودن درس می‌خوندن گفتم اومدید کوه گفت ها این‌ها معلم‌هامون هستن، با همشاگردی‌هامون برنامه ریختیم کوه بیاییم هم تفریح بکنیم هم بالاخره تحقیقات علمی داشته باشیم.

خاطره دیگری که از ایشان داریم: خیلی صله‌ی رحم به جا می‌آورد به خواهرانش به برادرش به مادرش سر می‌زدند به بچه‌های خواهرش مهربانی می‌کرد. از ویژگی‌ها خوب ایشان بود واقعاً یاد ایشان هستیم.

ایشون یک برادر و سه تا خواهر داشتن که یک خواهر که بعد از ایشون عیال ما بودن فوت شدن و الان دوتا خواهر هستند یک برادر دارن که هستن مادرشون که دو سال پیش مرحومه شدن ، اسم اسم پدرشون علی اکبر بود اسم برادرشون محمدعلی اسم خودشونم غلامعلی است.

به شما که عرض کنم اون موقع زرقون فکر می‌کنم هنرستان نداشت ایشون می‌رفت مدرسه خانوادشون زرقون می‌نشستن، برادرش مرودشت خیاطی داشت و خواست که غلامعلی بره هنرستان.

اولین کسی که از شهادت ایشون با خبر شد خود بنده بودم از بنیاد شهید اومدن در مغازه‌ی ما به ما خبر دادن که وضعیت ایشون زخمی شدن من در اوادم گفتم کدام بیمارستان که بریم پهلوشون، بعد گفتند واقعیت اینه که ایشون شهید شده.

ایشون قرار بود ازدواج بکنه بعد بره سربازی ولی متأسفانه اون کسی که می‌خواست و مثل این که خانواده‌اش صلاح ندونستن حالا یا صلاح ندونستن که چون نرفته سربازی یا این که مصلحت نبوده. ایشون دیگه ازدواج نکردن بعد رفتن سربازی تأکید کردم که ایشون می‌خواد بره سربازی پدرش ایشون مرحوم شد به خاطر این که مادرش تنها بود خواهرش تنها بود یک خواهرم تو خونه داشت یکی دو سال نتونست بره سربازی ولی بعد که جنگ شد گفت هرکس وظیفه‌ی خودش انجام می‌ده که وظیفه‌ی واقعی مون و قانونمون نمی‌تونیم صرف نظر کنیم و باید حتماً بریم.

رفتن پنج شش ماه هم طول نکشید که ایشون شهید شد چون که ایشون می‌گفت که بعضی‌ها ایشون خودش بعضی‌ها تکلیف قانونی ندارن میرن جبهه یعنی می‌رن به عنوان بسیجی می‌رن جبهه دفاع کنن از میهنشون از دینشون ، من هم تکلیف قانونی دارم سربازم و هم تکلیف شرعی دارم موقعی که اونا دارن میرن که من باید حتماً در عین حالی که می‌تونست نره کسی هم خیلی در تعقیبش نبود و واقعاً هم اگر الان بود می‌تونست مادرش کفیلش بشه چون هم پیر بود و هم به خواهر تو خونه داشت برادرش هم زن و بچه داشت بنابراین ایشون تصمیم نهایی خودش بود که واقعاً وظیفه‌ی قانونی و شرعی خودش انجام داد برای سربازی رفتن.

ایشون واقعاً بچه‌های خانواده را دوست می‌داشت اون‌ها رو می‌گرفتند و می‌بوسیدند مخصوصاً بچه‌ی ما سر این چهار راه همین بنده‌زاده‌ای که الان روحانیه کوچیک بود و ایساده بود با ماشین بستنی براش گرفته بود و رفته بود، بعد موتور سیکلت محمد را زده بود، بعد شهید اومد دیدنش گفت ای

دل غافل، تقصیر من شد، من محمد را دیدم بستنی براش خریدم باید از خیابون ردش می‌کردم. یکی از بچه‌های به اصطلاح حالا نمی‌دونم برادرشون اون موقع فرزند داشت فکر می‌کنم یک فرزند داشت خیلی علاقه‌مند بود حتی به قوم و خویش‌ها خیلی علاقه‌مند بود که چون چندتا خاله داره اصلاً عمه نداشت چند تا خاله داره علاقه‌مند بودند به ایشون چون واقعاً جوان مهربان و دوست داشتنی بودن مادرشون دختر مرحوم اسداله بشیری بوده و برادرهای اونم حاج حسن بشیری، حاج عباس بشیری، حاج علی‌نقی بشیری، حاج رضا بشیری، تو مرودشت مغازه داشتن، یکی از برادرهای بزرگ مادرشون عطاری داشتن سر همین فلکه‌ی مرودشت.

بله ایشون در مرحله‌ی اولی که من ایشون رو شناختم یعنی حرف و گفتگوی ازدواج کرده بودیم و بعد ایشون نمی‌شناختم یک شب تو حسینیه محله‌ی حیدر تو مجلس روضه دیدم یک نوجوانی کنار دستم نشسته و خیلی مؤدب و تعارف و سلام و تعارف گرم می‌گیره این که اولین برخوردی که من با ایشون داشتن این طور حسن نیتی دیدم تو مجلس امام حسین و ایشونو شناختم ، خیلی مقید بود مخصوصاً در رابطه با حجاب خواهراش سفارش می‌کرد، یا روزی که به فکر ازدواج افتاده بود می‌گفت که کسی باشه که حجاب داشته باشه، اهل دین باشه. خیلی غیرت دینی داشت.

ایشون بعد از تحصیل رفتن رو ماشین باری همراه دامادشون همون حاج صفر باقری مدت‌ها رو ماشین بودن به عنوان کمک راننده بعد اومدن با یکی از بستگان شریک شدن و چون ایشون به سن قانونی نرسیده بود گواهینامه پایه یک نداشت..... بعد یک ماشین نیسان خرید و روش کار می‌کرد.

ما حتی تو معراج شهدا رفتیم ایشونو نشونمون دادن یعنی من واقعاً به اون مسئول بنیاد شهید گفتم که باید بریم که جنازه‌ی ایشون ببینیم که واقعاً بشناسیم. وقتی رفتیم دیدیم ایشون ساده و سریع شناسایی شدن یعنی طوری شهید نشده بود که شناخته نشه. گفتیم که این شهید که غسل نمی‌خواد گفتن که ایشون جان داشتن بردنشون بیمارستان، در بیمارستان شهید شدن و دیگه باید غسلشان بدیم و غسلشون دادیم. ایشون خیلی دوست و رفیق داشت، این چند روز دوستانشون خیلی زحمت کشیدند....

زندگینامه شهید بزرگوار محمدحسن صادقی (ابوالفضل)

شهید محمد حسن صادقی مشهور به ابوالفضل فرزند آقا کوچک در ۱۵ فروردین ۱۳۴۴ در خانواده



متوسط و مذهبی در شهر زرقان دیده به جهان گشود. پدرش که یکی از معتمدین و متدینین منطقه به شمار می رفت مغازه بقالی داشت و در ایام عزاداری سیدالشهدا تعزیه خوانی می کرد. ابوالفضل فرزند سوم او بود و به جز او یک دختر و چهار پسر دیگر نیز از برکت امام حسین (ع) دارد.

شهید ابوالفضل دوره ابتدائی را در مدرسه مهرداد زرقان با موفقیت گذراند و وارد تحصیلات دوره راهنمائی شد در حالیکه انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) در سراسر کشور در حال شکل گیری

بود، ابوالفضل از همان زمان وارد فعالیتهای انقلابی شد و علیرغم سن کم، حضوری چشم گیر در فعالیتهای انقلابی علیه رژیم شاه داشت. او بسیار با استعداد و چالاک و فداکار بود و از کودکی روحیه جوانمردان داشت. سال سوم راهنمائی بود که جنگ تحمیلی جهانخواران علیه ایران اسلامی شروع شد و ابوالفضل از اولین بسیجیانی بود که ادامه تحصیلات را به آینده موکول کرد و در سن ۱۵ سالگی وارد بسیج شد و پس از چند سال نبرد با متجاوزین بعثی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و همراه با برادرانش در اکثر جبهه های غرب و جنوب و در عملیتهای مختلف شرکت داشتند و بارها مجروح شدند. ابوالفضل نهایتاً پس از شش سال خط شکنی و حماسه سازی و شهادت طلبی در ۱۸ فروردین ۶۶ در عملیات کربلای ۸ در شلمچه به یاران شهیدش پیوست و روح ناآرام و طوفانی او در جوار رحمت حق و در خیمه مولایش سیدالشهدا به آرامش ابدی رسید.

ابوالفضل که سرداری با صفا و بی ریا بود همیشه سعی در گمنامی داشت و همزمانش خاطرات زیادی از شجاعت و رشادت و شهامت او دارند. او مطالعات وسیعی در ادبیات ایران و تاریخ سیاسی اسلام داشت و یکی از مؤسسين ورزش باستانی در جبهه بود و با صدای خوبی که داشت به عنوان مرشد زورخانه نیز ایفای نقش میکرد.

ابوالفضل یکی از بنیانگذاران گردان خط شکن فجر لشکر المهدی و از یاوران سردار شهید مرتضی جاویدی بود و در عملیاتهای مختلف با هم بودند. در عملیات والفجر ۲ نیز به همراه هم‌زمان و همشهریان دیگرش شهیدان: محمد رضا حاج زمانی، عباس گلمحمدی، عبدالاحد خدامی، سید محمود بهارلو و مسعود جمشیدی نیا حضور داشتند که تمام آن عزیزان در آن عملیات به شهادت رسیدند و ابوالفضل شدیداً مجروح شد.

ماجرای مشهور جلوگیری از تکرار ماجرای تنگه اُحد در تاریخ اسلام در همین عملیات اتفاق افتاد، ابوالفضل که در این عملیات مجروح شده بود می گفت: چهار روز از عملیات والفجر ۲ گذشته بود و پادگان حاج عمران فتح شده بود ولی ما (گردان فجر لشکرالمهدی) از سه طرف در محاصره شدید نیروهای بعثی بودیم و تنها یک راه کوچک عقب‌نشینی وجود داشت و به مدت چهار روز بدون امکانات با ده‌ها شهید و زخمی با دشمن درگیر بودیم. روز پنجم صیاد شیرازی و محسن رضائی با بی سیم به مرتضی گفتند: برادر جاویدی، گردان شما در محاصره‌ی شدید دشمن است عقب‌نشینی کنید؛ و مرتضی با آرامش و قاطعیت پاسخ داد: نه، نمی‌گذاریم داستان تنگه اُحد دوباره در تاریخ اسلام تکرار شود.

در عملیات کربلای ۸ دلاوران دیگری هم به شهادت رسیدند که زرقانی‌های این گروه عبارتند از شهیدان گرانقدر: سردار شهید عباس حاجی زمانی، شهید عبدالرضا غفاری پور، شهید علی اکبر علیشاهی، شهید محمد رضا جاوید، شهید اصغر سیف، شهید محمد رضا روحانی پور، شهید حسین خالص حقیقی، شهید محمدعلی خالص حقیقی و شهید غلامعلی محمدی.

لازم به ذکر است که مرحومه حاجیه خانم پروین قائدشرفی مادر گرامی سردار شهید ابوالفضل صادقی در اولین روز زمستان ۱۳۹۲ مصادف با اربعین حسینی با داغ فرزند رشید و شهیدش از دنیا رفت و در قطعه والدین شهدای زرقان آسمانی شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

فرازهایی از یکی از وصیت نامه های شهید بزرگوار ابوالفضل صادقی

خدایا فرج امام عصر (عج) هر چه زودتر نزدیک بگردان و ما را از سربازان حقیقی آن حضرت قرار بده. بله سرنوشت هر قوم و ملت بستگی به رفتار و کردار آن قوم دارد و چون در راه الله تغییر کند خداوند هم سرنوشت او را در راه خود تغییر خواهد داد و آن قوم آمرزیده درگاه خداوندی می باشند. خدایا من فقط بخاطر رضای تو و تسلیم بودن به امر تو به ندای حسین زمان لبیک گفتم و برای یاری اسلام به جبهه حق علیه باطل رفتم که تو وعده فرموده‌ای: **إِن تَصْرَ اللَّهُ يَنْصِرْكُمْ وَ يَثْبِتْ**

اقدامکم. پس از تو می خواهم که در راه بزرگ و جهاد مقدس مرا ثابت قدم بداری، خدایا لغزش های مرا که بخاطر نادانی و جوانی مرتکب شده ام ببخش. خدایا پدر و مادرم که بزرگترین مشوق من در این راه بودند ببخش و بیامرز و به آنها جزای خیر کرامت بفرما چه آنها حق بزرگی به گردن من دارند. خدایا ملت حزب اللهی ایران را هر چه زودتر به پیروزی نهایی و فتح بزرگ برسان و ملت های مستضعف جهان را در سایه رهبری امام، حامی و نجات بخش باش. مستضعفین جهان بر حکام مستکبر و جهانخوار و ستمگر پیروز و مسلط گردان. خدایا روح شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی ایران را با شهدای کربلا و بدر و احد محشور بگردان.

بنده خدا و سرباز امام: ابوالفضل صادقی - سال ۶۱

سلوک سرخ

جلوه‌هایی از خصوصیات اخلاقی و فکری شهید ابوالفضل صادقی

کاروان سرخ عاشورائیان زمان

تمام کسانی که ابوالفضل را از نزدیک می‌شناختند در یک جمله اتفاق نظر دارند و آن اینکه، اگر ابوالفضل شهید نمی‌شد به حق خود نمی‌رسید، یعنی بالاترین پاداش و مقام او را فقط شهادت در راه خدا می‌دانند. خانواده او نیز بر همین عقیده است و این مسئله برای اکثر شهدای گرانقدر ما صدق می‌کند به راستی برای کسانی که یک عمر دنبال شهادت می‌گشتند و ذکر قنوت و نماز شبشان «اللهم ارزقنی توفیق الشهادة فی سبیلک» بود چه پاداش و درجه و مزدی می‌توانست بالاتر از مقام عظمای شهادت باشد، و ابوالفضل یکی از این عاشقان بود که آخر به آرزوی خود رسید و به کاروان سرخ عاشورائیان زمان پیوست.

موزه تیر و ترکش

وقتی که جنگ شروع شد، ابوالفضل ۱۵ ساله بود و علیرغم کوچک بودن، روحی بزرگ و بیقرار برای نبرد با متجاوزین بعثی داشت. او جزو اولین کسانی بود که به محض شنیدن فرمان امام برای تشکیل بسیج، در این نهاد مقدس ثبت نام کرد (البته با دستکاری در شناسنامه و روشهایی که بسیجیان کم سن و سال در آن زمانها داشتند) و راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و از آن لحظه تا ۶ سال بعد که به شهادت رسید، لحظه‌ای در اطاعت از امر امام کوتاهی نکرد و با تمام وجود، خود را وقف دفاع مقدس نمود و اگرچه بارها مجروح شد ولی هیچگاه مأموریت و مسئولیت خود را تمام شده تلقی نکرد و هر بار با پیکری مجروح و تیدار دوباره در کنار خط‌شکنان دریادل در نوک حمله قرار می‌گرفت و بر مهاجمان و اشغالگران می‌تاخت. بدن او موزه تیر و ترکش بود، حتی جمجمه‌اش

نیز مورد اصابت ترکش قرار گرفته بود و اگرچه پزشکان او را از رفتن به جبهه و انجام کارهای سنگین منع کرده بودند ولی او هرگز نمی‌توانست طاقت بیاورد و به محض اینکه از تخت بیمارستان پائین می‌آمد راه جبهه‌های نبرد را در پیش می‌گرفت.

عهد نامه خونین

نام گردان فجر لشکر ۳۳ المهدی در تاریخ دفاع مقدس، نامی آشنا و با عظمت است و ابوالفضل جزو بنیانگذاران و نیروهای اولیه این گردان بود که همگی در روز شروع فعالیت گردان عهد نامه‌ای را (در داخل جلد یک قرآن) امضا کرده بودند که تا آخرین قطره خون در راه اسلام با دشمنان دین و وطن جهاد کنند و در هیچ شرایطی امام را تنها نگذارند (اگرچه بسیاری از آنها حتی یک بار هم امام را ندیدند). ابوالفضل اگرچه در امور نظامی، استعداد و توانایی‌های شگرفی داشت ولی همیشه در گمنامی می‌کوشید و بجز در چند مورد حساس، فرماندهی را قبول نکرد و همیشه خود را کوچکترین سرباز جنگ می‌دانست.

مصدق آیه شریفه اشداء علی الکفار، رحماء بینهم

ابوالفضل در کنار شهامت و شجاعت کم نظیر، همیشه روحیه‌ای با نشاط و سرزنده و امیدوار داشت و بسیار خوش برخورد و بخشنده و متواضع و با گذشت بود. او خشم مقدس خود را فقط در حمله‌ها و خط شکستن‌ها علیه دشمنان به کار می‌گرفت و از این بابت مصداق آیه شریفه «اشدء علی الکفار، رحماء بینهم» بود. شوخ طبعی و نکته سنجی او زبانزد همگان بود و دوستی و همراهی و همراهی با او چنان آرامش و طمانینه‌ای به دل القا می‌کرد که هر کس فقط با یک برخورد و دیدار، جذب او می‌شد و از این بابت دوستان بسیاری در لشکرهای عملیاتی و رزمندگان شهرهای دیگر داشت.

سنگ صبور و گنجینه رازها

ابوالفضل مدتی مسئول تدارکات گردان کمیل بود و همیشه سعی می‌کرد بهترین امکانات و غذاها را برای رزمندگان دست و پا کند ولی خودش همیشه از باقیمانده و ته سفره‌های آنها تغذیه می‌کرد و به نان خشکی قانع بود. در جمع دوستان، همیشه خدمتگزار بود و نمی‌گذاشت کسی حتی یک لیوان آب به دست او بدهد. در اصل، دوستی با او هیچ زحمتی برای دیگران ایجاد نمی‌کرد و هیچ توقعی از دوستان خود نداشت. او سنگ صبور و گنجینه رازهای دیگران بود و هر کس غم و غصه‌ای داشت با او در میان می‌گذاشت و از او روحیه می‌گرفت. به همین خاطر، خیمه و سنگر او محل رفت و آمد و تجمع تمام دوستانش بود، اگرچه تمام بچه‌های جبهه، خاکی و خودمانی بودند ولی او در میان آن خاکیان آسمانی، جزو اسوه‌ها و الگوها بود.

قضاوت آیندگان

ابوالفضل همیشه می‌گفت بعد از جنگ ما را بخاطر جنگیدن محاکمه و سرزنش می‌کنند ولی امروز را نمی‌بینند که اگر ما جلوی دشمن را نگیریم، تمامی شهرهای کشور را با کمک ارتشهای جهان، خواهند گرفت و ایران اسلامی را هزار تکه خواهند کرد. او می‌گفت در جایی که الان بسیاری از ادارات و افرادی که پشت جبهه هستند وضعیت ما را درک نمی‌کنند و در کارهای رزمندگان کار شکنی می‌کنند دیگر چه توقعی از آیندگان باید داشت.

پالایش روح

ابوالفضل اگرچه به خاطر مسئولیتها و گرفتاریهای کاری هیچگاه وقت آزاد نداشت ولی با برنامه‌ریزی‌های دقیق، وقت خود را برای کارهای مختلف تقسیم کرده بود. قسمتی از وقت خود را به قرائت قرآن کریم و ادعیه و زیارات بخصوص زیارت عاشورا اختصاص داده بود، در زمینه تاریخ اسلام مطالعات عمیق و پیوسته‌ای داشت، به ادبیات کلاسیک و عرفانی ایران عشق می‌ورزید و بسیاری از اشعار شاعران کهن و معاصر را از حفظ بود، به مسائل سیاسی و اجتماعی زمان آگاه بود و تمام خط و ربطهای سیاسی را می‌شناخت ولی فقط پیرو خط امام بود و بس؛ و کسی که اینهمه کار و برنامه و مطالعه (آنهم در شرایط جنگی) داشت همان کسی بود که در هر جا مستقر می‌شدند اولین کاری که می‌کرد این بود که دور از چشم دیگران برای خودش یک قبر می‌ساخت و اوقاتی از شب را در آن قبر به تهجد و نیایش و پالایش روح می‌پرداخت و در روز طوری رفتار می‌کرد که کسی به کارهای نهانی و رازهای درونی او پی نبرد. البته اکثر بچه‌های جبهه و جنگ همین روحیه را داشتند، روحیه‌ای که امروزه در حکم کیمیاست و فقط در افسانه‌ها و داستانهای صدر اسلام باید سراغ آنها را گرفت.

مرشد ابوالفضل

بسیاری از رزمندگان، او را با نام «مرشد ابوالفضل» می‌شناختند، چون به خاطر علاقه شدیدش به ورزش باستانی، در هر مَقَر و موقعیتی، زورخانه‌ای راه می‌انداخت و میاندار باستانی کاران می‌شد. گاهگاهی هم به اصرار بچه‌ها، ضرب مرشدی را زیر بغل می‌گرفت و با صدای خوب و تسلطی که بر آهنگها و ریتمهای باستانی داشت به ذکر صفات مولا علی علیه السلام و ائمه می‌پرداخت و خاطرات پهلوانی پوریای ولی و جوانمردان و سربداران را با حال و هیجان خاصی به هم‌زمانش القا می‌کرد. از صدای خویش برای نوحه خوانی و ذکر رشادتهای یاران با صفای سیدالشهدا نیز بهره می‌جست و البته این کار را هم با تقاضا و اصرار دوستانش انجام می‌داد.

پیراهن سبز سپاه

ابوالفضل، پس از چند سال بسیجی بودن و نبرد و حضور دائم در جبهه‌ها، توسط سپاه پاسداران جذب شد و رسماً به عضویت سپاه درآمد اما هیچگاه لباس سپاه را نپوشید، او همیشه می‌گفت زمانی

لایق این لباس مقدس می‌شوم که شهید شده باشم، و دائماً وصیت می‌کرد که پس از شهادت، پیراهن سبز سپاه را به او بپوشانیم و ما به وصیت او عمل کردیم.

پاداش شش سال دریادلی و شیدائی

ابوالفضل در عرض شش سال نبرد و مقاومت جانانه، تمام جبهه‌های غرب و جنوب را زیر پا گذاشته بود و از هر جبهه، ترکشی و گلوله‌ای به یادگار در بدن داشت، با از دست دادن تمام هم‌زمان قدیمی و بهترین دوستانش که هر کدام مجموعه‌ی عظیمی از صفات و فضائل انسانی و اسلامی بودند، روز به روز بیشتر احساس تنهایی و غربت می‌کرد و دائماً بر جدا ماندن از کاروان آن جوانمردان و دریا دلان حسرت می‌خورد و به گوشه‌ای پناه می‌برد و غم و اندوه عظیم خود را در قالب نوحه و شعر و اشک و آه، زمزمه می‌کرد و به محض اینکه کسی او را می‌دید، حالت طبیعی به خود می‌گرفت و به شوخی و شیرین‌زبانی می‌پرداخت. اما همه غم نهان و رازهای درون او را درک می‌کردند و می‌دانستند که از دست دادن آن همه یار یکدل و یکرنگ و با صفا و دریا دل چه طوفانی در دل دریائی ابوالفضل ایجاد کرده است، به همین خاطر، وقتی که در عملیات کربلای هشت در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۹ در نینوی شلمچه، به همراه سردار دل‌آور و دریادل اسلام شهید عباس حاج زمانی با پیکری خونین به کاروان سرخ شهدا و یاران منتظرش پیوست همه می‌گفتند: عباس و ابوالفضل به حق و پاداش الهی خود رسیدند. عباس و ابوالفضل در یک زمان و مکان نبرد با دشمنان را شروع کردند (در ارتفاعات بازی دراز) و پس شش سال رشادت و فداکاری و افتخارآفرینی در یک زمان و مکان به کاروان خونین کفنان سپاه اسلام پیوستند (در دشت خونین شلمچه) و در مقام قرب حق آرام گرفتند و این مقام شایسته‌ترین مقام و پاداشی بود که می‌توانستند دریافت کنند. حقیقت هم همین بود که پس از شش سال شیدائی و بی‌پروائی و خط‌شکنی و شکیبائی چه درجه و پست و مقامی می‌خواستند به آنها بدهند که جبران یک ذره از فداکاری‌های آنها را کرده باشند.

نکات و مطالب کوتاه درباره شهید ابوالفضل صادقی

مطلب زیر، گلچینی از صحبت‌ها و خاطرات اقوام، دوستان، آشنایان و بخصوص هم‌زمان و هم‌سنگران اوست:

نام شریفش محمد حسن بود و نام مستعارش: ابوالفضل و اکثر رزمندگان و دوستان و هم‌سنگران او را با همین نام عزیز می‌شناختند و می‌شناسند. در خانواده نیز به علی به هُدهُد شهرت داشت.

از مصاحبه و جلو‌دوربین رفتن شدیداً پرهیز می‌کرد.

اگر کسی از او می‌پرسید در جبهه چکاره‌ای، می‌گفت: کمک پوکه جمع کن!

به زرقان و فرهنگ آن علاقه خاصی داشت و همه جا با لهجه محلی صحبت می‌کرد. اکثر اوقات، ملکی (گیوه محلی) می‌پوشید و محصول شهرش را با افتخار به همه معرفی می‌کرد. به ورزش باستانی علاقه شدید داشت و هر جا که فرصت می‌یافت بساط ورزش باستانی را علم می‌کرد.

به کوهنوردی و شنا نیز علاقه خاصی داشت و در هر فرصتی به کوه و آب می‌زد (مخصوصاً در شبهای سرد و بارانی).

دوره غواصی و هلی‌برد دیده بود و در این فنون مهارت و ابتکار و جسارت خاصی داشت. آرپی‌جی‌های او کمتر به خطا می‌رفت و در شکار دشمن زبانزد همگان بود. با شنیدن نام مقدس حضرت فاطمه زهرا (س) برافروخته و منقلب می‌شد و در حمله‌ها نیز با تکرار این نام مقدس و استمداد از آن حضرت بر دشمنان متجاوز می‌تاخت. خواندن سوره مبارکه واقعه و زیارت عاشورا جزو برنامه‌های حتمی روزانه او بود. به یاد کربلا و عطش اطفال حضرت اباعبدالله (ع) آب سرد و گوارا نمی‌نوشید (حتی در گرمای شدید جبهه‌های جنوب).

از درگیری‌های جناحی و سیاسی رایج به شدت رنج می‌برد و هیچکدام را در خط امام نمی‌دانست. از دروغ و غیبت تنفر قلبی داشت و اگر احساس می‌کرد که کسی در حال غیبت و بدگویی دیگران است با شوخی و شیرین‌زبانی مسیر بحث را عوض می‌کرد و دیگران را با لطفه گوئی و مشاعره مشغول می‌ساخت.

همیشه از فیلمهایی که دشمن را ضعیف نشان می‌دادند انتقاد می‌کرد و می‌گفت دشمنی که تمام دنیا پشت سر اوست قوی است و هنر ما درگیر شدن با چنین دشمنی است.

برای انجام هیچ کاری احساس تردید و ضعف نمی‌کرد، حتی در شدیدترین لحظه‌های بحرانی دچار استیصال و درماندگی نمی‌شد و با آرامش و متانت خاصی برنامه ریزی و تصمیم‌گیری می‌کرد.

برای انجام کارهای گروهی همیشه اولین نفری بود که به کار می‌پرداخت و آخرین نفری بود که دست از کار می‌کشید (و برعکس برای غذا خوردن و استفاده از امکانات رفاهی).

در برخورد با هر کس خود را کوچکتر از او می‌دانست. از خشکه مقدس‌های متحجر و لامذهب‌های به ظاهر متمدن به اندازه هم بیزار بود. همیشه (حتی در سخت‌ترین شرایط) متبسم و خندان بود ولی هیچگاه قهقهه نمی‌زد. هیچوقت جبهه رفتنش را به رخ دیگران نمی‌کشید. خود را در مقامی نمی‌دید که دیگران را نصیحت کند ولی امر به معروف و نهی از منکر را به روشهای غیر مستقیم انجام می‌داد. دلش می‌خواست بعد از شهادت قبرش خاکی باشد و می‌گفت اگر پدر و مادرم دچار معذورات اجتماعی نمی‌شدند مصرانه وصیت می‌کردم که قبرم خاکی باشد. برای والدینش

احترام عظیمی قائل بود و همیشه از آنها تشکر می‌کرد و حلال‌بودی می‌طلبید. روزی با شرم و دودلی و احترام خاصی از مادرم پرسید اگر یکباره پنج تابوت برایت بیاورند چکار می‌کنی؟ مادرم جواب نداد و او سؤالش را با خواهش و لبخند چند بار تکرار کرد، مادرم وقتی که دید او دست بردار نیست گفت: هیچی، همان کاری می‌کنم که حضرت زینب کرد. پس از شنیدن این پاسخ، ابوالفضل دست مادرم را بوسید و گفت: حالا راحت شدم.

ابوالفضل در دوران دفاع مقدس همیشه جزو "شایعات" بود، یعنی هر وقت حمله و عملیات می‌شد شایعه‌ای مبنی بر شهادت او (و چند تن از هم‌زمان گرانقدرش) در شهر پخش می‌شد و ابوالفضل وقتی که شایعه را می‌فهمید سر به سوی آسمان می‌کرد و می‌گفت: خدایا چرا اینها را به آرزویشان نمی‌رسانی؟! و بعضی وقتها می‌گفت: رفیقان می‌روند نوبت به نوبت - خوش آن ساعت که نوبت بر من آید.

بعضی وقتها که می‌خواست روی موضوعی تأکید کند به شوخی می‌گفت: صد بار گفتم، یه بار دیگه هم می‌گم، این می‌شه هزار بار...! یکبار در امتحانات مدرسه، بالای برگه امتحانی به جای اسم پدر نوشته بود: a. معلم به او گفته بود چرا اسم پدرت را ننوشتی؟ و ابوالفضل گفته بود: در انگلیسی دوتا (آ) داریم، یکی آ بزرگ که همیشه A یکی هم آ کوچیک که می‌شه a، و این دومی علامت اختصاری نام پدر من است!! (نام پدر بزرگوارمان آقا کوچک است که در گویش محلی آکوچیک تلفظ می‌شود). روی یادگیری زبان انگلیسی بعنوان یک ضرورت اجتماعی و تکلیف دینی خیلی تأکید می‌کرد ولی با شوخی می‌گفت: من از انگلیسی فقط یک کلمه بلدم: آن هم "بوک" که میشه "مداد"!!

گاهگاهی جدول روزنامه‌ها را حل می‌کرد. به جدول می‌گفت "جوغ"! (چون به قول او، باسوادها به جوغ می‌گفتند جدول) و در این موارد به قلم هم می‌گفت "بیل"، و اگر جدولی پیدا می‌کرد می‌گفت: دوتا بیل بیار تا ای جوغو پر کنیم. (و البته اطلاعات و مهارت خاصی برای حل کردن جدول داشت).

عاشق و کشته اسم ابوالفضل بود، چون به قول او، حضرت ابوالفضل‌العباس غلام امام حسن و امام حسین و زینب بوده و مادرش هم خود را کنیز بیچه‌های حضرت فاطمه می‌دانسته است. به باغبانی و کشاورزی و درختکاری علاقه‌ای خاص داشت، وضعیت درختهای سوخته و نخلهای بی‌سر برای او دردناک و غم‌انگیز بود و شاید به همین خاطر بود که در هر جا مستقر می‌شدند هرچیز کاشتنی که دم دستش می‌آمد می‌کاشت و تا آخرین روزی که آنجا بودند به آنها آب می‌داد.

بزرگترین نگرانی او "شهید نشدن" بود و همیشه از خدا می‌خواست قبل از رحلت امام شهید شده باشد. (و همینطور نیز شد).

اگر کسی نظر او را درباره جنگ یا صلح جويا می‌شد، خیلی ساده و صمیمی و صریح می‌گفت: ما آدم امامیم، هرچی او بگه. به جایگاه و عظمت شهدا غبطه می‌خورد، با آنها ارتباطها و اسرار و قول و قرارهایی داشت و از آنها کشف و کراماتی دیده بود که او را برای پیوستن به آنها بیقرارتر و مشتاق تر می‌کرد. برای شهید چمران و شهید صیاد شیرازی (که در آن زمان هنوز شهید نشده بود) احترامی عظیم قائل بود و آنها را الگوی خود در نبرد و خودسازی و ساده زیستی می‌دانست.

چندین بار از طرف فرماندهان عالی رتبه دفاع مقدس مورد تشویق رسمی قرار گرفته بود و یکبار به او گفته بودند جایزه‌ای برای تو با انتخاب خودت در نظر گرفته شده، هرچه می‌خواهی انتخاب کن. ابوالفضل پاسخ داده بود: فقط دیدار امام، آنها قبول کرده بودند ولی با اصرار از او خواسته بودند که یک هدیه مادی هم مشخص کند، نهایتاً ابوالفضل گفته بود: دلم می‌خواهد مادرم را به مکه ببرم. (و البته هیچکدام از این دو آرزو، در عالم ظاهر، نصیبش نشد).

به ترکیب کردن نقاشی و خط علاقه داشت و در اوقات بیکاری و استراحت روی هر کاغذ پاره‌ای که پیدا می‌کرد حدیثی یا شعر و مطلبی را با خط شکسته نقاشی می‌کرد و با چند جمله سلام و دعا برای دوستان یا خانواده می‌فرستاد. اهل بحث و جدل و پرگوئی نبود و اگر برای اشتباهی دنبال مقصر می‌گشتند، خود را مقصر اعلام می‌کرد و به بحث‌ها خاتمه می‌داد. همیشه آرزو داشت هنگام شهادت، تشنه باشد.

والدینم، سالها پس از ازدواج بچه دار نمی‌شدند، در آن زمان مادرم به کربلا می‌رود و از امام حسین (ع) حاجت می‌خواهد و نذر می‌کند که یک پنج پنجه طلای کوچک به مرقد امام (ع) تقدیم نماید. پس از آن، خداوند پنج پسر و یک دختر به آنها می‌دهد (ابوالفضل فرزند سوم خانواده بود). در دوران انقلاب و دفاع مقدس ابوالفضل همیشه به مادرم می‌گفت: شما پنج پسر از امام حسین (ع) گرفته‌اید و باید خمس آنها را بدهید و خمس آنها منم، آن پنج پنجه طلا هم باید دست من باشد. (لازم به ذکر است که دست چپ ابوالفضل نیز در هنگام شهادت بخاطر اصابت ترکش بزرگی شدیداً آسیب دیده بود و اینگونه نذر مادر را ادا کرد، البته مادر نیز پس از باز شدن راه کربلا، به طریقی نذر خود را ادا نمود.)

افتادگی و ازخودگذشتگی و مهربانی او زبانزد همگان بود و در تمام امور، منش و روش پهلوانان داشت. مطالعه تاریخ اسلام و ایران و تاریخ سیاسی معاصر را بصورت پیوسته و ریشه‌ای دنبال می‌کرد. در محیط دوستانه اگر کسی به او می‌گفت التماس دعا، فوراً می‌گفت: خدایا بعد از ۱۲۰ سال شهیدش کن. و بعد توضیح می‌داد: آدمی که آخر می‌میره، چرا مرگش شهادت در راه خدا نباشه؟ (وقتی که می‌گویند بچه‌های جبهه عاشق شهادت بودند بعضی‌ها فکر می‌کنند که آنها عاشق کشت و کشتار و خودکشی بودند، حقیقت مطلب این است که آنها فقط عاشق شهادت و ایثارگری در راه حق بودند (حتی پس از ۱۲۰ سال زندگی) و همین فرهنگ بود که باعث می‌شد آنها در هر حال و

وضعیتی، شهید زندگی کنند و شهید زندگی کردن یعنی زیر بار "خود" و تمایلات نفسانی نرفتن، و این از "خود" گذشتگی راز سلوک سرخ آن عارفان دریادل بود که یک شبه راه صد ساله را طی می‌کردند. یادشان بخیر، جایشان خالی و درجاتشان در نزد حق تعالی، متعالی.

عطر فجر

تقدیم به تمام رزمندگان جان بر کف اسلام بویژه سبزپوشان سپاه اسلام
و برادرم سردار و مرشد شهید ابوالفضل صادقی
تو گویاترین واژه عشق و شوری - تو زیباترین مشعل شهر نوری
تو در یورش تندباد حوادث - چو کوه مقاوم، شجاع و صبوری
تو حیدر-صفت شیر میدان رزمی - و در بزم دل همچو موسای طوری
تو از شوق دریا شدن، موج گشتن - چو رودی که از ننگ ماندن به دوری
نباشد عجب گر جوانمرد و گردی - که تو پوریای ولی را چو پوری
تو آن مرشد عادل را مریدی - که راضی ندارد تجاوز به موری
تو خوشبو به عطر دل انگیز فجری - از آن رو که سرمست جام حضوری
تو همچون شهاب درخشان فتحی - که پیوسته در ذهن ظلمت، خطوری
تو آن شیر یورش بر یکه تازی - که در بیشه‌های خطر نو ظهوری
تو شیواترین شعر دیوان جنگی - که لبریز نظم و پیام و شعوری
تو چون پرچم سبز و سرخ و سفیدی - که هم باعث عزت و هم غروری
تو آن نجم نورانی شب زُدائی - که هر شب انیس دلم تا سحوری
چه خوش یمن مولودی و نام سرخی - سزد اینچنین سروری را سروری
تو سلطان قلب غلامی هماره - اگر در سفر یا که نزدیک و دوری

۶۶/۱/۱۲

یک هفته قبل از شهادت برادرم ابوالفضل سروده شده
نثار وجود مقدس و مطهر شهدا صلوات و فاتحه

زندگینامه شهید بزرگوار محسن صادقی

شهید محسن صادقی فرزند حاج امان الله در سال ۱۳۴۲ شمسی در زرقان در خانواده‌ای مذهبی و



مستضعف دیده به جهان گشود، پس از پشت سر گذاشتن دوران طفولیت وارد مدرسه شد. دوره ابتدائی را با موفقیت به پایان رساند و وارد دوره راهنمایی شد در حالیکه نصف روز درس می‌خواند و نصف دیگر را در کارگاه بوریا بافی پدر به کار می‌پرداخت. در همین دوران با جریانات انقلاب اسلامی آشنا شد و علاقه‌ای آسمانی به امام خمینی پیدا کرد. محسن با تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام و شرکت در تظاهرات ضد رژیم شاهنشاهی عملاً قدم در مسیر انقلاب گذاشت و به جمع انقلابیون پیوست. پس از پیروزی انقلاب نیز در کنار کار بوریا بافی تمام زندگی خود را وقف آرمانهای امام راحل و شهدای انقلاب کرد و پایگاه مقاومت شهید بهشتی مسجد امام سجاد زرقان خانه دوم او شد.

با شروع جنگ تحمیلی از سوی بعضی‌های کافر از اولین کسانی بود که مدرسه را رها کرد و برای حضور در جبهه‌ها داوطلب شد ولی بخاطر سن کم پذیرفته نشد و پس از اصرارهای فراوان برای اولین بار در تاریخ ۶۰/۹/۸ به جبهه سوسنگرد اعزام شد، مدت سه ماه مردانه در مقابل بعثیون متجاوز ایستادگی کرد و رشادتهای زیادی از خود نشان داد و پس از پایان مأموریت به زرقان بازگشت.

پس از مدتی دوباره عزم جبهه کرد و در ماه رجب به منطقه کوشک در جبهه جنوب رفت و در کنار رزمندگان اسلام به دفاع از میهن اسلامی پرداخت. شهید صادقی در چند ماه آخر حال و هوای دیگری داشت و از تمام تعلقات دنیا دل بریده بود مثل اینکه به او تلقین شده بود که ماه رمضان ماه وصال اوست، به همین خاطر از همه حالیت می‌طلبید.

پدر گرامی ایشان، نقل می‌کند که در روزهای آخر با زحمت با محسن تماس گرفتیم و ایشان به ما گفت که پدر و مادر عزیزم حلالم کنید شاید دیگر نتوانم شما را ببینم و از همه برایم حلالبودی بطلبید.

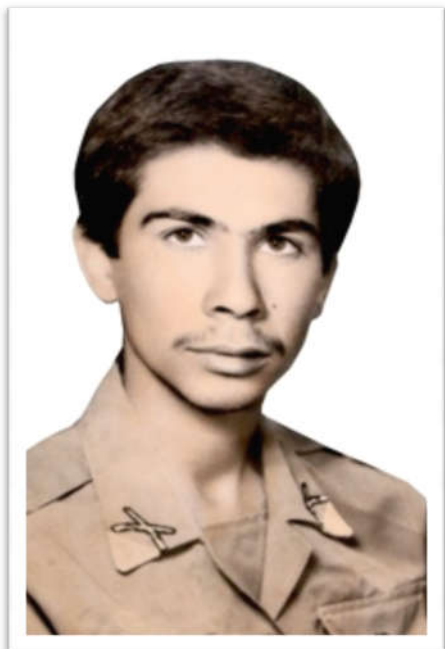
نهایتاً بعد از چندین ماه خودسازی، محسن منطقه عملیاتی کوشک در سحرگاه ۲۱ رمضان (۱۶ تیر ۶۱) در عملیات رمضان همزمان با شب قدر و شهادت مولا علی (ع) به ندای حق لبیک گفت و به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت بود رسید.

مادر بزرگوار ایشان که از سادات جلیل‌القدر است درباره خبر شهادت او می‌گوید: چند شب قبل از شهادت محسن، در عالم خواب دیدم تعداد زیادی کیبوتر زیبا در حالی که بالهایشان را به هم داده بودند تابوت زیبای سفیدی را از آسمان به زمین حمل می‌کردند تا به خانه ما رسیدند و تابوت را بر سر در خانه گذاشتند و دور تابوت می‌چرخیدند و ناله «محسن شهید محسن شهید» سر می‌دادند که ناگهان از خواب بیدار شدم و سراسیمه بیرون رفتم و چشم به آسمان دوختم و به یاد آخرین وداع محسن و حلالبودی او افتادم. به همین خاطر دانستم که خداوند امانت گرانقدرش را از ما پس گرفته و به نزد خود برده است. دو روز بعد خبر شهادتش به ما رسید.

او بسیار شجاع و با غیرت بود، مهر و عطف در وجودش موج می‌زد. کمک به مستمندان و محرومین را هرگز فراموش نمی‌کرد. از بارزترین خصوصیات اخلاقی این شهید گرانقدر، تأکید بر اطاعت از رهبر و حضور در مساجد و حفظ حجاب بود تا جایی که بعد از شهادت به خواب یکی از بستگان آمده و وقتی از او سؤال می‌شود که آیا ما را هم شفاعت می‌کنی با لبخند معنی‌داری جواب می‌دهد: در صورتی که ادامه دهنده راهم باشی و حجاب زینبی داشته باشی. او با شهید محمد هادی (مسعود) دوست صمیمی بود و در مسجد و برنامه‌های انقلاب و پایگاه مقاومت و جبهه تا آخرین لحظات با هم بودند و با هم به مقام عظمای شهادت نائل آمدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا صادقی

دو هفته از زمستان سال ۱۳۳۹ نگذشته بود که در خانواده شهدای ابراهیم، مؤذن محله سه پلی



مروودشت، کودکی پا به عرصه وجود گذاشت که کانون ساده خانواده صادقی را غرق شادی کرد، پدر که ارادت خاصی به امام هشتم داشت کودک را محمد رضا نام نهاد.

مادرش در همان روزهای نخست تولد محمدرضا، او را نذر سیره و روش ائمه علیهم السلام کرد و با خود عهد کرد روزی که کودکش راه بیفتد به اتفاق پدر به پابوس امام رضا (ع) بروند و به وزن موهای سرش طلا صدقه دهد و گوش فرزند نوپای خود را به نشانه پیروی از ائمه سوراخ کند.

محمد رضا با چنین زمینه اعتقادی و ایمان خانوادگی پا به عرصه دنیای خاکی نهاد و پدر که از چنین پیش‌آمدی مسرور بود در طی روزها و ماههای پیش رو شاهد رشد و نمو کودکی بود که خداوند حکیم تقدیری آسمانی برایش مقدر کرده بود.

به هر تقدیر محمد رضا سالهای خردسالی را پشت سر گذاشت و به همت و زحمت شبانه روزی پدر و مادر به حدی از رشد رسید که پدر شادمانه او را در دبستان جامی مروودشت برای گذراندن اولین بهار درس و مدرسه ثبت نام کرد.

پسری که با زحمت کارگری پدر و با مشقات خانه‌داری و درآمدهای حاصل از پشم‌ریسی و تخم‌مرغ فروشی مادر به این مرحله زندگی پا نهاده بود در ذهن و فکر خود قدردان این همه لطف خداوند بود و همین روحیه، زمینه‌ساز ایثارگری و از خودگذشتگی او شد به نحوی که نهادینه شدن این روحیه در وجود او باعث رستگاری‌اش شد.

همزمان با تحصیل و در تمامی این سالها، همراه همیشگی پدر در مراسم عبادی و مذهبی مسجد محل و مسجد جامع شهر بود و جهت پر بار کردن سرمایه‌های معنوی خویش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد.

پدر جهت تأمین مخارج خانواده عیالوار خود غیر از کار رسمی و روزانه مجبور به انجام هرگونه کار متفرقه بود و مادر نیز به اندازه توان خود در منزل مشغول کار بود تا بتواند هرچند کم ولی باری از دوش پدر بردارد.

با همین روحیه تعاون و همکاری که بین پدر و مادر جهت تأمین نیازهای خانواده وجود داشت فرزندان نیز یاد گرفته بودند که باید در ایام تعطیل دنبال کسب درآمد باشند و لذا در طول فصل تعطیلی مدارس همگی مشغول کارهایی مثل دستفروشی و شاگردی مغازه و در صورت داشتن توان جسمی به کارهای ساختمانی می‌پرداختند و محمدرضا نیز از این قاعده مستثنی نبود. شاید تمامی اعتماد به نفس و اتکای به خود که در وجود افراد خانواده وجود داشت مرهون همین وضعیت در خانواده بود.

دوران نونهالی و نوجوانی محمدرضا به سرعت سپری شد و تقریباً در سال ۱۳۵۴ وارد دبیرستان جم مرودشت در رشته علوم تجربی گردید. سالهای آخر دبیرستان با شعله‌ور شدن شعله‌های انقلاب اسلامی علیه نظام طاغوتی همزمان گردید.

محمدرضا در این ایام با شرکت در جلسات شبانه مساجد مرودشت همگام با جوانان انقلابی و پر شور شهر و شرکت در تظاهرات و پخش اعلامیه‌های شبانه، حضوری پر رنگ‌تر و مستمر داشت.

در پائیز و زمستان سال ۱۳۵۷ با تهیه کلیشه تصویر امام خمینی و اسپری رنگ با همزمان انقلابی خود هر شب مشغول نصب تصویر حضرت امام روی دیوارهای شهر بود و بارها توسط سربازان و درجه‌داران ژاندارمری مورد تعقیب قرار گرفت.

همزمان با پیروزی انقلاب و پایه‌ریزی هسته‌های مقاومت شهری جهت حفظ دستاوردهای انقلاب در قالب کمیته‌های انقلاب اسلامی به عضویت موقت این هسته‌های مقاومت در آمد و اولین تجربه‌های پاسداری از انقلاب را با کشیک شبانه در مساجد شهر تجربه کرد.

هنوز چند ماهی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که در پائیز ۱۳۵۸ جهت انجام خدمت مقدس سربازی خود را به نظام وظیفه معرفی کرد، محل خدمت او گردان ۲۰۸ امداد ژاندارمری مستقر در تخت جمشید بود.

در شهریور ماه ۱۳۵۹ که جیره خواران استکبار جهانی به خیال خود جهت براندازی نظام مقدس اسلامی به میهن اسلامی حمله کرده بودند مشغله فکری و شبانه روزی محمد رضا دفاع از میهن اسلامی در مقابل دشمن بعثی بود و آرزوی شرکت در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل داشت.

همزمان به دلیل حضور همقطارانی سست عنصر که از ترس جان، از رفتن به جبهه‌ها سر باز می‌زدند عزم محمدرضا جزم شد که باید به یاری تمامی مجاهدان حق بپیوندد و در ایامی که شهر آبادان در محاصره دشمن بعثی بود به مناطق جنگی اعزام و در جبهه آبادان و در ایستگاه ۷ آبادان مشغول خدمت گردید.

در فضای روحانی جبهه‌ها روح بلند و ناآرام او به آرامش رسیده بود و یاد عهد و نذر پدر و مادر در ذهن او تجسم می‌یافت که باید خود را برای نذر و ادای دین آماده نماید. صحنه، صحنه ابراز ارادت و جانبازی در راه اسلام و راه معصومین (ع) بود و او که در دامان اسلام و تحت سرپرستی پدر و مادری با ایمان رشد کرده بود اینک باید تمام اعتقاد و معنویت درون را به ظهور و بروز می‌رساند و در دفاع از دین و میهن ادای دین می‌نمود.

در ششم خرداد ۱۳۶۰ همقطاران دیدند که محمد رضا ساک بر دوش از اردوگاه خارج و مهبیای انجام غسل شهادت شد. در بازگشت یکی می‌گفت: پیشانی بلند شده‌ای، دیگری ندا می‌داد که برای ما هم دعا کن و او مثل امانتی الهی که باید به صاحبش برسد در حال پرواز بود.

بالاخره سحرگاه هفتم خرداد ۱۳۶۰ همگی از صدای انفجار در سنگر خط مقدم جبهه ایستگاه ۷ آبادان از جا پریدند و جسم غرق خون سرباز دلوار اسلام محمد رضا صادقی را مشاهده کردند که روحش بر بلندای عرش پرواز کرده بود.

پس از چند روز پیکر خونین این سرباز رشید و مهاجر الی الله در گلزار شهدای زرقان در جوار آرامگاه سید عمادالدین نسیمی به خاک سپرده شد و روح شیدا و بیقرارش به آرامش ابدی رسید. روح او و تمامی شهدای گرانقدر و فداکار ایران اسلامی شاد و یادشان گرامی.

وصیت نامه شهید محمد رضا صادقی

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای الهی، شهادت می‌دهم جز الله خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله و سلم بنده و فرستاده اوست و مولا علی علیه السلام وصی و جانشین پیامبر آخرین است و اولاد ایشان از امام حسن (ع) تا مولا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف معصومین درگاه الهی و جانشینان به حق پیامبرند.

پدر و مادر گرامی و ملت شریف ایران اسلامی بدانید صراط مستقیمی جز راه و روش پیامبر خاتم و ائمه معصوم علیهم السلام نیست و زنده نگهداشتن دین مبین جز با ایثارگری و فداکاری امکان‌پذیر نبوده و خداوند حکیم و قادر توقعی جز نثار خون پای شجره طیبه دین ندارد و اکنون که تمامی کفر به جنگ و مقابله با دین آمده‌اند بر خود فرض دیدم که تا پای جان ادای دین نمایم.

پدر و مادر گرامی‌ام جز طلب حلالیت و دعای خیر از محضر روحانی و پر فیض شما درخواستی ندارم و امیدوارم تمامی حقی را که بر گردن من دارید بر من ببخشائید.

از تمامی ملت دیندار و انقلابی می‌خواهم که جز پیروی از رهبر که نجات دهنده می‌باشد راهی را نیمایند.

ای جوانان برومند ایران اسلامی، بهائی جز رضای خداوند برای جانهای شما نیست پس آن را ارزان نفروشید.

والسلام علی من اتبع الهدی - محمد رضا صادقی

زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر صادقیان

شهید نیمه خرداد سال ۴۲ - اولین شهید نهضت اسلامی

نیمه خرداد همیشه برای امت قهرمان ایران یادآور دو حادثه بزرگ تاریخی است: یکی قیام پانزده



خرداد سال ۴۲ که امام راحل آن را برای همیشه عزای عمومی اعلام کرد و دیگری رحلت ملکوتی حضرت امام خمینی، بنیانگذار فقید نهضت بزرگ اسلامی و معمار جمهوری اسلامی ایران. این روز بزرگ برای ما زرقانی‌ها یادآور حادثه مهم دیگری نیز هست: شهادت شهید علی اکبر صادقیان در حوادث نیمه خرداد سال ۴۲ در شیراز.

شهید علی اکبر صادقیان در سال ۱۳۲۷ در شیراز بدنیا آمد. وی دوره ابتدایی را در دبستان شاهچراغ و متوسطه را در دبیرستان حاج قوام گذراند. از همان سالهای نخست کودکی به همراه پدرش در جلساتی به منظور ارشاد جوانان در مسجد وکیل و مسجد

جمعه برپا می‌شد شرکت می‌نمود. شهید صادقیان در روز ۱۶ خرداد از منزل خارج میشود و به انقلابیون می‌پیوندد. پس از آغاز درگیری یکی از دوستانش در فلکه شاهچراغ شهید شده و با شهادت وی تظاهرات جوش و خروش می‌یابد. سرانجام شهید علی اکبر صادقیان در خیابان طالقانی مورد اصابت گلوله قرار قرار می‌گیرد و به فیض شهادت نائل میشود.

شهید بزرگوار انقلاب اسلامی، شهید علی اکبر صادقیان، فرزند مرحوم حاج محمد علی صادقیان، اهل زرقان و ساکن شیراز، در طلیعه‌ی نهضت سرخ عاشورائیان ایران به رهبری امام خمینی (ره) در تظاهرات خیابانی و قیام حق طلبانه‌ی مردم شریف و غیور شیراز، در شانزدهم خرداد ۱۳۴۲ مصادف با سیزدهم محرم ۱۳۸۳ در خیابان احمدی کنار بیت‌العباس در سن شانزده سالگی و دوران دانش آموزی مورد اصابت گلوله‌های دژخیمان رژیم ستمشاهی پهلوی قرار گرفت و به همراه پنج هم‌رزم شهید دیگرش طلایه‌داران کاروان سرخ ایثارگران و شهدای گلگون کفن شیراز و استان

ولایتمدار فارس گردیدند و پس از چند روز پیکر مطهر شهید علی اکبر صادقیان تحت تدابیر شدید امنیتی و تشریفات نظامی در قبرستان شهادت‌آفرین شیراز به خاک سپرده شد و روح بلندش در جوار رحمت حق به آرامش ابدی رسید. روحش شاد و یادش گرامی

هوالمجمل

داستان کوتاه : اولین شهید

برداشتی آزاد از خاطره شهادت شهید علی اکبر صادقیان - پیشتاز قافله شهدای استان

تاریخ شهادت : شانزدهم خرداد ماه ۱۳۴۲ - شیراز

محرم تمام خیمه‌ها و بیرق‌هایش را در روح طوفانی علی‌اکبر برافراشته بود و داشت او را مانند قطره‌ای در اقیانوس بیکرانه عاشورا حل می‌کرد.

علی‌اکبر اولین کسی بود که باید از بنی‌هاشم به میدان می‌رفت. زنها مثل باران بهار می‌گریستند و قامت علی‌اکبر را از پشت پرده‌های اشک می‌نگریستند، مردها هم دست کمی از زنها نداشتند، جوانها و بچه‌ها هم در گوشه گوشه حسینیه حیدر نشسته و ایستاده بودند و با بهت و ماتمی عظیم به اصل واقعه عاشورا فکر می‌کردند.

شبیهِ علی اکبر جلو امام ایستاد و اجازه جهاد خواست، لحظه امتحان سخت و سرنوشت سازی بود، چگونه حسین می‌توانست از جوان رعناش دل بکند و او را روانه جنگ با خونخواران کربلا کند؟ صدای ناله زنها بلند بود و علی اکبر پی در پی اصرار می‌کرد.

حاج محمد علی با صورتی که از گریه برافروخته شده بود روی صندلی در گوشه حسینیه نشسته بود و گاه و بیگاه بی‌اختیار اشک می‌ریخت.

علی اکبر اجازه میدان گرفت و شبیه امام او را در آغوش کشید و از او رو برگرداند تا عاطفه پدری مانع اجرای تکلیف الهی پسرش نشود.

ورود علی اکبر به میدان ولوله‌ای در مجلس برپا کرد، هر سال همینگونه بود و مردم اگرچه تا آخر داستان را می‌دانستند ولی همیشه انگار برای اولین بار داستان‌های عاشورا را می‌شنیدند و می‌دیدند. حاج محمد علی که داشت با شور و التهاب گریه می‌کرد، یک لحظه دستمالش را از صورت برداشت

و مثل اینکه به یاد چیزی افتاده باشد در بین جوانانی که در چهار طرف حسینیه نشسته و ایستاده بودند دنبال علی اکبر گشت، تا اینکه در آنطرف حسینیه چشمش به پسرش افتاد و نگاهشان در هم گره خورد و حسی غریب از جنس «میدان رفتن حضرت علی اکبر» وجود هر دو را پر کرد. علی اکبر بخاطر احترام به پدر، نگاه خود را ادامه داد و نخواست رشته نگاهها از طرف او قطع شده باشد. بعد از شانزده سال، این اولین باری بود که نگاه پدر و پسر تا این اندازه نسبت به هم رسمی و احساساتی شده بود. اگر شبیه علی اکبر با اسب تزئین شده‌اش جلو دید آنها را سد نکرده بود هیچکدامشان راضی به قطع نگاه خود نمی‌شدند. امتحان سختی در پیش بود و هر دو، غیر طبیعی بودن این حالات را کاملاً لمس می‌کردند.

علی اکبر روی اسب نشسته بود و پشت سر او گروهی از جوانان که حجله‌ها و سینی‌های بزرگ بر سر داشتند به آرامی حرکت می‌کردند. صدای حزن آلود کرنا و نقاره در صدای حق‌ها و کله‌ها و کل زدن‌های بعضی از زنان در هم می‌آمیخت. دود اسفند و عطر گلاب فضا را پر کرده بود، مردم با اشک و آه روی سر کاروان همراهان شبیه علی اکبر نقل و پول می‌ریختند و بعضی‌ها بسته‌های نذری‌شان را که در کفنی‌های سفید پیچیده شده بود از روی پشت بام و شبستان‌ها به وسط حسینیه می‌انداختند. برای مردم زرقان این لحظه، به اندازه شب قدر اهمیت دارد، هر کس هر مشکل لاینحلی دارد می‌گذارد برای روز نهم و لحظه میدان رفتن شبیه علی اکبر در یکی از حسینیه‌ها. شاید هیچکس نباشد که از این لحظه خاطراتی نداشته باشد و حاجتش را از امام حسین (ع) نگرفته باشد. حاج محمد علی هم بیاد می‌آورد که علی اکبرش و بقیه فرزندان و زندگی‌اش را از همین جا گرفته است. حالا خودش مانده بود و علی اکبری که انگار داشت مؤدبانه از او اذن میدان می‌گرفت.

کاروانی که علی اکبر را همراهی می‌کرد چندبار اطراف سکوی حسینیه چرخید و در نگاه اشکبار مردم از حسینیه خارج شد و علی اکبر را با گرگهای کربلا تنها گذاشت. حالا حاج محمد علی یک نگاهش به این علی اکبر بود و یک نگاهش به آن علی اکبر.

حضور ابن زیاد و ابن سعد و شمر و لشکریان سرخپوش یزید که در گوشه‌ای از مجلس ایستاده بودند و آماده قطعه قطعه کردن علی اکبر بودند او را به یاد یزیدهای زمان می‌انداخت.

در ذهن او غوغائی عجیب برپا بود، یک لحظه تمام خاطرات و خبرهای چند هفته اخیر را در ذهنش مرور کرد، هیچ چیز عادی به نظر نمی‌رسید. حاج محمد علی یکی از اعضای فعال حزب برادران در شیراز بود و بخاطر ارتباط تنگاتنگی که با تهران و قم و مشهد و نجف داشتند از اخبار مهمی با خبر بود که تقریباً هیچیک از اهل مجلس به اندازه او از آن اخبار با خبر نبودند، سخنرانی‌های

آیت الله خمینی بر علیه طرح کاپیتولاسیون [1] شاه و دربار و اسرائیل و امریکا ، شروع حرکت‌های مردمی و موج‌های اولیه انقلاب اسلامی در شهرهای تهران و مشهد و قم و تبریز و شیراز و بعضی از شهرهای دیگر، تشکیل گروه‌های جوانان جان برکف و کفن پوش برای دفاع از دین و وطن، همه و همه ذهن حاج محمد علی را به خود مشغول کرده بود و می‌دانست که قرار است عاشورای واقعی در سراسر کشور تکرار شود. به همین خاطر یک حس غریب دائماً نگاه‌های اشکبار او را با نگاه‌های فرزندش ، علی اکبر ، گره می‌زد. شاید برای هر دو عجیب بود که بعد از اینهمه سال رابطه پدر و فرزندی چرا حالا اینقدر به چشم خریدار به هم نگاه می‌کنند و همین نگاه‌های پر آشوب بود که لحظه به لحظه دل دریائی حاج محمد علی را طوفانی‌تر می‌کرد. ماه خرداد داشت به نیمه می‌رسید و علی اکبر و پدر و مادرش امتحانات سختی در پیش داشتند. علی اکبر کتابش را از شیراز همراه خود آورده بود تا اگر فرصتی دست داد نگاهی به آن بیندازد، او آخرین روزهای سال نهم دبیرستان را می‌گذراند و خودش را برای ورود به کلاسی آماده می‌کرد که سرنوشت تمام آینده‌اش را رقم می‌زد.

اگرچه حاج محمد علی اخبار مربوط به حزب برادران و اتفاقات کشور را از خانواده‌اش پنهان می‌داشت ولی مگر ممکن بود که جوان تیزهوش و متفکری مثل علی اکبر از آنها بی‌اطلاع باشد؟ او بارها رفت و آمد انقلابیون و روحانیون مبارز را به خانه‌شان دیده بود و بدون اینکه به سخنان آنها گوش دهد حرفهائی از آنها شنیده بود که شنیدن و تکرارش کیفری مثل اعدام در پی داشت. برقرار کردن حکومت اسلامی و نابود کردن رژیم شاهنشاهی اگرچه در آن روزها جزو محالات بود ولی انقلابیون هدفی جز این نداشتند، نه فقط علی اکبر ، بلکه قاسم و مهدی هم که چندین سال از او کوچکتر بودند چیزهائی فهمیده بودند. مردم در تمام شهرهای کشور قیام کرده بودند ولی رهبری نهضت هدفی جز سرنگونی شاه و ایجاد حکومت اسلامی نداشت و این اخبار همان خبرهای مهمی بودند که شنیدن و تکرار آنها به اعدام ختم می‌شد. علی اکبر با توجه با اطلاعاتی که داشت گروه کوچکتری را از بین همکلاسی‌ها و دوستان نزدیکش تشکیل داده بود و هر روز دربارهٔ طرح ننگین کاپیتولاسیون و خیانت‌های دیگر رژیم شاه و وضعیت جهان اسلام با دوستانش حرف می‌زد و آنها را برای دفاع آگاهانه از اسلام آماده می‌کرد.

مهدی و قاسم تا حدودی از کارهای علی اکبر آگاه شده بودند و می‌دانستند که او هم مثل پدرش سر و سَرّی با دوستانش دارد ولی واقعاً نمی‌دانستند که دنبال چه کاری است و چه برنامه‌هائی را دنبال می‌کند اما چیزی که برای حاج محمد علی و همسرش واضح بود این بود که علی اکبر مثل قبل دنبال درس نیست و نسبت به قبل ساکت‌تر و فکورتر و سربه‌زیرتر و مؤدب‌تر و مقرراتی‌تر شده، به نماز و دعا و عزاداری‌هایش اهمیت بیشتری می‌دهد و حضورش در جلسات هفتگی قرآن مؤسسه‌تر

شده است. جمع کردن همه اینها همان دلیلی بود که یک لحظه ذهن حاج محمد علی را آرام نمی‌گذاشت و همین نکته باعث می‌شد که از خود بپرسد: اگر واقعاً یک روز علی اکبرم از من اذن میدان خواست چه جوابی باید بدهم؟ آیا من که یک عمر زیر خیمه ابا عبدالله خدمت کرده‌ام و حسین حسین گفته‌ام حالا می‌توانم علی اکبرم را به میان گرگهای وحشی و بی‌دین رژیم طاغوت بفرستم؟ لحظه به لحظه با نگاههای پنهانی به علی اکبر می‌نگریست، شاید علی اکبر هم که پدر را زیر نظر داشت با خودش فکر می‌کرد که اگر روزی لازم شد آیا پدرش به او اذن میدان می‌دهد؟ و اگر کشته شود آیا پدر و مادرش می‌توانند طاقت بیاورند؟ دریائی از سؤالات سرخ لحظه به لحظه بین نگاههای پدر و پسر در جریان بود ولی هیچکدامشان جرأت نمی‌کردند که حرفهای دلشان را بر زبان بیاورند.

علی اکبر به میدان رفته بود و لشکر سرخپوشان مثل مور و ملخ روی سر او ریخته بودند و هرکس به طریقی عقده تاریخی خود بر سر او خالی می‌کرد، «نیزه دار با نیزه می‌زد، شمشیردار با شمشیر می‌زد، آنها هم که هیچ سلاحی نداشتند دامنهای عربی خود را پر از سنگ کرده بودند و با سنگ بر پیکر غرقه در خون علی اکبر می‌زدند».

گرگهای تا دندان مسلح، یوسف کربلا را پاره پاره کرده بودند و علی اکبر در خون خود شناور بود. مردم بی‌امان می‌گریستند اما لحظه‌ای که امام‌خوان تعزیه با آوای حزینی گفت:

جوانان بنی هاشم بیائید علی را بر در خیمه رسانید

حاج محمد علی آنقدر گریه کرد که حالش بد شد و سقاها برایش آب آوردند اما نخورد و دیگر نتوانست از پشت پرده اشک علی اکبرش را میان جمعیتی که به طرف پیکر شبیه علی اکبر رفته بودند ببیند. علی اکبر هم پدرش را به حال خودش گذاشت و در میان مردمی که بر سر و سینه می‌زدند به این جمله فکر می‌کرد که «جوانان بنی هاشم» واقعاً در زمانه او چه کسانی هستند و «خیمه‌ای» که باید علی اکبر را به آنجا ببرند کجای اعتقادات آنها قرار گرفته است؟

تعزیه تمام شد و هیئت طبق رسم همیشگی به طرف قبرستان «برده بسته» به راه افتاد و حاج محمد علی هم همراه هیئت رفت تا فاتحه‌ای برای اموات بخواند ولی حضور علی اکبر که داشت قبرها را بررسی می‌کرد دوباره دل او را طوفانی کرد.

* * * * *

فردا عاشورا بود و حاج محمد علی با توجه به اخبار و اطلاعاتی که داشت می‌توانست پیش‌بینی کند که زمان، آستان حوادث بزرگی است. چگونه ممکن بود به رهبر شیعیان توهین شود و شیعیانی که معمولاً در روزهای عاشورا از خود بی‌خود می‌شوند و برای فداکاری و ایثارگری سر از پا نمی‌شناسند در چنین بحرانی ساکت بنشینند و حرف نزنند؟ مگر می‌شد که عاشقان شهادت در چنین روزی، به سادگی از کنار آن همه تحقیر و توهین بگذرند؟ حداقل از برنامه‌های حزب برادران خبر داشت و می‌دانست که هیئت‌های مذهبی شیراز در چند روز آینده ممکن است عاشوراهای متعددی در شهر برپا کنند. این را هم می‌دانست که نه حسین و حسینی‌ها دست از عقاید و افکار خود بر می‌دارند و نه یزید و یزیدی‌ها. تاریخ مبارزات حق‌طلبانه مردم و نقطه شروع و اوج مبارزات را بارها پای منبرها شنیده بود و می‌دانست که همیشه یک واقعه بسیار مهم باعث شروع و اوج‌گیری مبارزات شده و حالا هم دقیقاً یکی از آن وقایع مهم اتفاق افتاده بود و آیت‌الله خمینی دستگیر شده بود. یک حساب سرانگشتی ساده می‌توانست حقیقت‌ها و واقعیت‌ها را برای هر فردی جلوه‌گر کند تا چه رسد به او که در متن حادثه زندگی می‌کرد.

در این چند روز علی اکبر دائم به الهامات غیبی آن روز می‌اندیشید و حوادث عاشورا و پیامهای آن لحظه به لحظه در روحش تکرار می‌شد. در تجلیگاه عاشورائی ذهن او، دائم شبیه امام حسین سر شبیه علی اکبر را به دامن می‌گرفت و با آوای سوزناکی رو به تماشاچی‌ها فریاد می‌زد: هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟

آیا کسی بود که کند یاری حسین آید به کربلا به مددکاری حسین

و علی اکبر نگاههای خود و پدرش را بیاد می‌آورد و به پیام امام حسین که در تمام تاریخ طنین انداز بود فکر می‌کرد.

حسین آمده بود و در بین عزاداران دنبال یاور می‌گشت، این صدا صدای شبیه او نبود صدای خود امام بود که از اعماق تاریخ به گوش جان علی اکبر می‌رسید و روح او را کربلائی می‌کرد.

روح علی اکبر شهید شده بود و جسم او روی دستش مانده بود. حالا نوبت او بود که به میدان برود. اما کجا؟ چگونه؟ کی؟ خودش هم نمی‌دانست ولی از امتحان سخت و شیرینی که در پیش رو داشت ناخودآگاه، آگاه شده بود. دلش می‌خواست زودتر به شیراز برگردد و برنامه‌هایی را که با دوستانش ریخته بود اجرا کند.



حاج محمد علی چند سالی بود که خانواده‌اش را به شیراز برده بود و جزو بازاریان معتبر شیراز به حساب می‌آمد. اما شهر خود را فراموش نکرده بود و هر از گاهی به زرقان می‌آمد و مخصوصاً در ایام عزاداری ابا عبدالله (ع) از روز هفتم تا چند روز پس از عاشورا خانواده‌اش را به زرقان می‌آورد و در مسجد و حسینیه حیدر به عزاداران خدمت می‌کرد و قسمتی از مخارج عزاداری‌ها را با برادرانش حاج عبدالرسول و حاج محمود پرداخت می‌کردند و در این چند روز در گوشه‌ای از حسینیه و مسجد بین عزاداران می‌نشستند و مثل بقیه عزاداران به عزاداری می‌پرداختند. مردم نیز احترام ویژه‌ای برای آنها قائل بودند.

در این چند روز بزرگترین سرگرمی معنوی بچه‌ها هم تماشای تعزیه‌ها و شرکت در گروه‌های سینه‌زنی و غرق شدن در علامات و نوشته‌های پرچمها و علمها بود، گاهگاهی هم بعد از تعزیه سر و کله خود را مثل تعزیه‌خوانها می‌پیچیدند و با سینی و قابلمه و آسم و کفگیر به جنگ هم می‌رفتند و کودکانه تعزیه می‌خواندند اما آنسال علی اکبر بزرگ شده بود و باید نقش شهید را نه به عنوان یک «شبهه» بلکه به عنوان یک یاور واقعی امام حسین در کربلائی اجرا می‌کرد که خودش هم نمی‌دانست کجاست.



پس از تمام شدن عزاداری‌ها به شیراز برگشتند و حاج محمد علی مشغول کارهای حزب شد، بچه‌ها هم مشغول درس و مشق‌هایشان شدند تا بتوانند امتحانات آخر سال را مثل همیشه با موفقیت بگذرانند.

در چند روز گذشته اتفاقات زیادی در سراسر کشور افتاده بود و مردم از امتحانات عاشورا سربلند بیرون آمده بودند. در شیراز هم حوادث پراکنده‌ای رخ داده بود ولی منجر به قتل نشده بود. هر روز هیئتی‌ها و عزادارانی که یکعمر یا حسین گفته بودند برای اثبات عشق و عقیده ناب خود در کوچه و خیابانی تجمع می‌کردند و شعارهای انقلابی می‌دادند و در چند مورد به مشروب‌فروشی‌ها حمله کرده بودند و آنها را به آتش کشیده بودند. دو روز از عاشورا گذشته بود که انقلاب طلاب و مردم قم در مدرسه فیضیه و خیابانهای اطراف حرم حضرت فاطمه معصومه (س) به خون نشست و شب، خبرش به سراسر کشور رسید، البته خبری پر از دروغ و تحریف و فریب. اما اخباری که به آیت‌الله سید نورالدین حسینی رهبر حزب برادران رسید حقیقی‌ترین خبر بود که همان شب در بین مردم شیراز

پخش شد و از همان لحظه شعله اعتراضات مردم بالا گرفت و بصورت پراکنده به خیابانها و کوچه‌ها آمدند و شعارهای حق طلبانه سر دادند، تا صبح خبر در تمام شهر پیچید و صبح روز شانزدهم خرداد، هیئت‌های مذهبی که هنوز تکیه‌های عاشورائی خود را جمع نکرده بودند با تمام توان به میدان آمدند و از تمام کوچه پسکوچه‌ها به طرف حرم حضرت احمد بن موسی (شاهچراغ) با جوش و خروش به راه افتادند و علی اکبر و دوستانش نیز با یکی از این گروهها همراه شده بودند. هدف این گروهها این بود که فریاد اعتراض خود را به گوش جهانیان و تاریخ و رژیم پهلوی برسانند. شعارها و اعتراضات اصلی مردم در آن روز سه موضوع مهم را در بر می‌گرفت: اول، اعتراض نسبت به دستگیری امام خمینی، دوم: اعتراض نسبت به کشتار طلاب و مردم قم در مدرسه فیضیه، و سوم: مخالفت با طرح ننگین کاپیتولاسیون. حضور مردم فقط مخالفت و اعتراض به این سه موضوع بود و قرار نبود با نیروهای شاه درگیر شوند اما در خیابان احمدی که به شاهچراغ منتهی می‌شد نظامیان مردم را محاصره کرده بودند و قصد کشتار داشتند. حضور آنها خشم مردم را شعله‌ورتر کرد. مردم می‌خواستند پیام اعتراضات خود را از طریق آنها به دربار شاه برسانند و به همین خاطر موج شعارها بالا گرفت و نظامیان برای خاموش کردن صدای اعتراض مردم شروع به تیراندازی هوائی کردند. آتش گرفتن یک جیب نظامی که توسط خودشان آتش زده شده بود بهانه شلیک به مردم را فراهم آورد. قاسم نزدیک ماشین بود و با شور و التهابی خاص می‌خواست قطعه‌ای چوب به طرف ماشین پرتاب کند که دستی دست او را گرفت و از مهلکه دور کرد، نگاه کرد دید برادر بزرگش، علی اکبر است وقتی به وسط جمعیت رسید از او خواست که مواظب خودش باشد و فقط شعار بدهد. در همین حال تیراندازی زمینی شروع شد، مردم بی‌دفاع دنبال جان‌پناه می‌گشتند، دود و بوی باروت فضا را پر کرده بود، قاسم کنار دیواری ایستاده بود و در جمعیت دنبال علی اکبر می‌گشت، ناگهان تیری با فاصله‌ای بسیار کم از کنار گوش قاسم رد شد و به در آهنی پشت سرش نشست و در را سوراخ کرد، تیرهای بعدی سیل مردم را درو کرد و بسیاری از آنها را به خاک و خون کشید، گوشه گوشه پیکرهای شهدا و مجروحین در کنار علمها و پرچمهای عاشورا بر زمین افتاده بودند. بسیاری از مردم از خیابان احمدی به کوچه‌های اطراف فرار کردند و به همین خاطر از سیل جمعیت کاسته شد. قاسم هنوز به دیوار بیت‌العباس چسبیده بود و به نظامیانی که برای انتقال شهدا و مجروحین به خیابان آمده بودند نگاه می‌کرد و دنبال علی اکبر می‌گشت، یک لحظه او را از روی جورابش شناخت و به طرف او رفت ولی کسی به حرف او اهمیت نداد.

وقتی که خبر تیر خوردن علی اکبر به حاج محمد علی رسید حاجی بی اختیار گفت: شاید قاسم باشد نه علی اکبر، و پس از چند دقیقه که قاسم را در کنار خود دید فهمید که الهامات این چند روز کاملاً صحیح بوده و علی اکبر واقعاً در این چند روز از او اذن میدان می‌گرفته است. حالا دیگر

چاره‌ای نداشت جز گریه کردن بر علی‌اکبر امام حسین، اما نه از نوع گریه‌های قبل، بلکه گریه با افتخار بخاطر قبولی خود و علی‌اکبرش در امتحان «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» که از نظر حاج محمد علی و همسرش امتحان قابلیت و ایثارگری و خدمتگزاری به حساب می‌آمد.

حاج محمد علی می‌دانست که شهادت به سادگی کسی را انتخاب نمی‌کند و تا تمام مجوزها را نگرفته باشد یاری را بر نمی‌گزیند. اگرچه تمام کسانی که آن روز در آن تظاهرات اعتراض آمیز و حق‌طلبانه شرکت کرده بودند شهید به حساب می‌آمدند ولی انتخاب شش نفر از بین آن چند هزار نفر که صدها نفرشان نیز مجروح شده بودند، تصادفی نبود. حاج محمد علی و خانواده‌اش ایمان داشتند که تا خدا نخواهد هیچ برگی به زمین نمی‌افتد و هزاران گلوله‌ای که آن روز شلیک شدند فقط مأموریت شکستن شش شاخه گل را داشتند و آن شش نفر کسانی بودند که حداقل یک نفرشان را کاملاً می‌شناختند و می‌دانستند که با آغوش باز پذیرای شهادت شده است. شش نفری که انتخاب شدند ارواح پاکی بودند که قابلیت هم‌لباس شدن با مولایشان اباعبدالله را پیدا کرده بودند و باید عهده‌دار انتخاب شهدای بعد از خود می‌شدند و حکومت معنوی‌شان را در شش جهت بارگاه غیب شروع می‌کردند.

رژیم شاه بخاطر خونریزی‌های فراوان در چند هفته اخیر دچار وحشتی شدید شده بود و سعی می‌کرد تیراندازی‌ها را به عهده مأمورین ناآگاه بگذارد و خود را بی‌تقصیر نشان دهد. به همین خاطر اجازه نمی‌داد که مردم شهیدان خود را تشییع و دفن کنند چون ممکن بود با تشییع هر شهیدی، انقلابی دیگر راه بیفتد و برای اینکه اتفاقات دیگری تکرار نشود مأمورین نظام شاه شهدا را طی مراسم رسمی و تشریفات نظامی و تدابیر امنیتی شدید به قبرستانها منتقل و دفن کردند. پیکر پاک شهید علی‌اکبر صادقیان هم در قبرستان شهادت‌الله به خاک سپرده شد. اما پس از شهادت و دفن او دوباره بیرق‌های عزا و شهادت و علم‌های انتقام به حرکت در آمدند و مراسم بسیار باشکوهی در شیراز و زرقان و مرودشت برای شهدای پانزده خرداد و مخصوصاً شهید علی‌اکبر صادقیان برگزار گردید.

* * * * *

حاج محمد علی صادقیان فرزند مرحوم حاج ابوالقاسم پس از عمری تلاش و خدمتگزاری عاشقانه و تقدیم اولین شهید انقلاب اسلامی پس از پانزده خرداد در استان فارس، در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۸۴ مصادف با پنجم محرم ۱۴۲۷ دعوت حق را لبیک گفت و طبق وصیت خودش در قبرستان سید نسیمی زرقان در حدگاه خانوادگی‌شان در قبر جدش که همانم او بود به خاک سپرده شد. مادر بزرگوار شهید صادقیان، مرحومه حاجیه خانم توکلی نیز پس از عمری تحصیل در مکتب حضرت

زینب (س) و تهذیب و تربیت فرزندان پاک و درستکار و مؤمن، در تاریخ دهم آذرماه ۱۳۷۴ به فرزند شهیدش پیوست و در آرامگاه والدین شهدا در قبرستان سید نسیمی زرقان دفن گردید. روحشان شاد و یادشان گرامی

منابع مصاحبه : حاج محمود صادقیان (عموی شهید) ، مهدی و قاسم صادقیان (برادران شهید)

والسلام - محمد حسین صادقی - زرقان - بهمن ماه ۱۳۸۷ - مصادف با محرم ۱۴۳۰

[1] طرح ذلت‌بار کاپیتولاسیون، به امریکائی‌ها که در ایران زندگی می‌کردند «حق مصونیت» و «حق توحش» می‌داد. یعنی اگر یک امریکائی در ایران دچار هر جرم و خطائی می‌شد دولت شاه حق نداشت او را محاکمه کند ، علاوه بر این، دولت ایران باید به آنها حقوقی بنام حق توحش می‌داد چون ایرانی‌ها را وحشی قلمداد می‌کردند و بخاطر زندگی در میان وحشی‌های ایران باید امتیازی از دولت شاه می‌گرفتند.

زندگینامه شهید بزرگوار عباد الله عارفی سرشت

فرزند: سیاوش، تولد: ۱۳۴۵/۱/۱۰ شهادت: ۲۴ آذر ۱۳۸۹ در روز تاسوعای حسینی، چابهار

پدر شهید: فرزندم به صراحت گفت بازنمی گردم



شیراز- پدر یکی از شهدای حادثه تروریستی چابهار سیستان و بلوچستان گفت: فرزندم که سرباز بود در آخرین مرخصی که از چابهار به منزل آمده بود، از من حلالیت طلبید و به صراحت گفت که از این سفر باز نمیگردد.

سیاوش عارفی سرشت، پدر سرباز وظیفه و بسیجی شهید عبدالله عارفی سرشت (فولادی) در حاشیه آیین بزرگداشت این شهید، در گفت و گو با ایرنا بیان داشت: عبدالله از ۱۵ سالگی به عضویت بسیج شهر زرقان درآمد و همواره از شهادت و مرگ در راه خدا سخن به میان می

آورد. وی ادامه داد: فرزندم طلب حلالیت می کرد گویی به او الهام شده بود که توفیق نصیب او خواهد شد.

پدر شهید عارفی سرشت گفت: عبدالله در میان ائمه اطهار(ع) به امام حسین(ع) و حضرت ابوالفضل(ع) علاقه فراوانی داشت و سرانجام همزمان با سالروز شهادت این بزرگواران، خود نیز به شهادت رسید. وی ادامه داد: ما خانواده ای از عشایر استان فارس هستیم که معمولاً در حال جا به جا شدن و نقل مکان از منطقه ای به منطقه دیگریم لیکن به رغم تمام این مشکلات، فرزند شهیدم حاضر به ترک تحصیل نبود. اراده فرزند شهیدم در ادامه تحصیل به رغم وجود همه مشکلات، شیرین ترین خاطره ای است که از او به یاد دارم.

پدر شهید عارفی سرشت ادامه داد: به رغم همه مشکلات مالی که در خانواده با آن مواجه بودیم، هزینه های ادامه تحصیل عبادالله را تامین می کردم و او توانست تحصیلات خود را در رشته مدیریت بازرگانی تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه دهد. وی بیان کرد: فرزندم همواره اظهار می داشت که اگر پس از اتمام تحصیلات خود به مقام و موقعیتی دست یافتم تمام زحمات شما را جبران خواهم کرد و چنانچه عمرم کفاف نداد، شما مرا حلال کنید.

به رغم شجاعت و بی باکی عبادالله، رقت قلب او به اندازه ای بود که حتی با خواندن یک قطعه شعر احساسی، اشک از دیدگانش جاری می شد. او همواره آماده فداکاری برای دیگران بود و همیشه سعی می کرد کسی از او رنجیده خاطر نشود، عجیب ترین خاطره از این شهید این است که او شب قبل از شهادت خود از طریق ارسال پیامک از بسیاری از دوستان خود طلب حلالیت کرد.

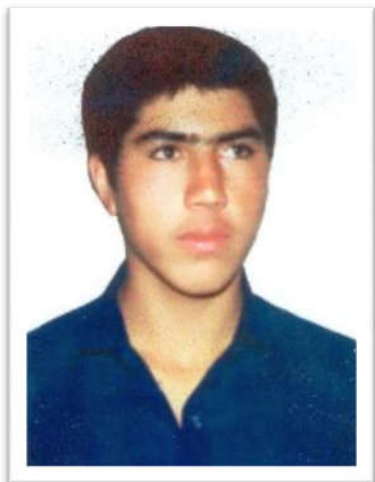
۲۴ آذر ۱۳۸۹ در روز تاسوعای حسینی، هنگامی که عزاداران در چابهار سیستان و بلوچستان مشغول برپایی آیین های ویژه این روز بودند، حادثه تروریستی موجب شهید و زخمی شدن دهها تن از مسلمانان عزادار در این منطقه شد.

تقدیم به روح پر فتوح شهید تاسوعای حسینی، شهید عباد اله عارفی سرشت که در حمله تروریستی ایادی استکبار جهانی در روز تاسوعا در شهر چابهار به درجه رفیع شهادت رسید و در آغوش سرخ شهدای گرانقدر زرقان به آرامش ابدی رسید. روحش شاد و یادش گرامی

من شهیدِ پاسداری از حریم شاه دینم
در جوانمردی مُرید زاده ام البنینم
من عباد اله ام و در معرفت عارف سرشتم
خلعت سرخ شهادت بوده پاداش یقینم
کشته مظلوم تاسوعای سرخ چابهارم
شاهد تکرار ظلم و جهل قوم ظالمینم
چونکه خونین بال خُفتم من در آغوش شهیدان
شافع یاران خود در نزد رب العالمینم

زندگینامه شهید بزرگوار آیت اله عبودی

شهید آیت اله عبودی فرزند شکراله در روز اول بهمن ماه ۱۳۴۶ در روستای شیخ عبود بخش



بیضاء از توابع شهرستان سپیدان به دنیا آمد. ایشان پسر اول خانواده بود. او دوران ابتدایی خود را در سال ۱۳۶۲ به پایان رساند به علت اشتیاقی که برای رفتن به جبهه های حق علیه باطل داشت تحصیلات خود را رها کرد و در تاریخ ۶۵/۶/۱۶ در گروهان ژاندارمری سپیدان برای اعزام به خدمت در سپاه پاسداران نام نویسی کرد و در تاریخ ۶۵/۶/۱۸ به خدمت سربازی اعزام گردید. مدت حضور او در جبهه جمعاً دو سال به طول انجامید. شهید در مرخصی آخر ازدواج کردند و متأهل شدند شهید آیت اله عبودی در جزیره مجنون در محاصره دشمن قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ به شهادت

رسید و پس از ۱۳ سال پیکر پاکش به وطن بازگشت و بر روی دستان پر مهر مردم تشییع شد.

مادر گرامی شهید: آیت الله پسر اول من بود زمانی که ایشان به دنیا آمد او در نقابی پوشیده شده بود و بعد از زایمان زمانی که او شیر می خورد مدام به گلویش می پرید و امکان خفگی به او دست می داد. یک زمان وقتی برای آوردن آب به طرف چاه می رفتم یک سیدی بود که گفت ایشان حامله است و پسری در شکم دارد که به سلامتی زایمان می کند و او را به سن ۱۷ و ۱۸ سالگی می رساند و بعد یک جنگ می شود و او در جنگ کشته می شود.

او بچه ای خوب بود بسیار با ادب، خوش رو و خوش برخورد بود او به مدرسه رفت معلم هایش خیلی او را دوست داشتند و به او احترام می گذاشتند و بعد از کلاس پنجم به بسیج رفت و بعد کارش جوشکاری بود و به مدت ۲/۵ سال در شلمچه مشغول بود و بعد از آن برای بار آخر که چندین ماه به مرخصی آمد برای او نامزدی کرده بودم و عروسی گرفتم زمانی که می خواست به مرخصی برود آمد و گفت مادر بلند شو رو به قبله بایست و ۳ بار بگو مادر شیرم را حلال می کنم و بعد این را گفتم و او را به خدا سپردم و بعد رو به زنش کرد و گفت من می روم امکان دارد شهید شوم تو راه من را ادامه بده.

او گفت مادر من خواب خود را دیده ام من یا اسیر می شوم یا به شهادت می رسم. من گفتم خدا نکنه شهید و اسیر بشی و او گفت من برای افتخار تو و پدرم به جبهه می روم اصلاً ناراحت نشو. گفت مادر حالا فکر کن من هم مانده ام ده حلب روغن و ده کیسه برنج خورده ام. مردن با عزت بهتر است یا با ذلت؟ و بعد من در جوابش گفتم خدا هر چه بخواهد می شود.

او حدود ۱۳ سال مفقود الاثر شده بود. یک روز خواب دیدم یک جفت کبوتر روی دیوار خانه ای نشسته بود و به او گفتم من مسافر در راه دارم و ازش خبری ندارم و آن کبوتر در جوابم گفت من از او خبر دارم و گفتم یک نشانه ای بده که مطمئن بشوم و او ۲ تا از بال هایش را جدا کرد و به من داد من آن را بر کنار چادر گره زدم و به پیش دایی اش رفتم.

او در یک جزیره به نام مجنون در محاصره ی دشمن قرار گرفته بود و در همان جا هم به شهادت رسیده بود که یک نامه هم نوشته بود که متن نامه به این شرح بود: مادر من الان در جزیره ی مجنون هستم می دانم یا اسیر می شوم یا شهید. نگران من نباشید راه اسلام را ادامه بدهید. این نامه را که می نویسم با دل خون و چشم گریون. ما به خیال اینکه ایشان اسیر شده اند زمانی که اُسرا را می آوردند تمام فامیل به انتظار او بودند که بعد خبر شهادتش را آوردند. (یک روز یک سیدی به خانواده ما گفته بود تا ۴۰ روز دیگر خبر شهادت می رسد. در روز ۳۹ بود که خبر شهادتش را آوردند در سال ۷۸).

از زبان برادرش: یک روز من می خواستم فوتبال بروم او کفش های من را برداشت و بالای روشنایی گذاشته بود و نمی گذاشت من به فوتبال بروم. یک بار هم برادر کوچکمان درس نمیخواند از مدرسه فرار می کرد و آیت الله او را با بند در اتاق بست و نگذاشت من به او غذا و آب هم بدهم و بعد همان شد که او به مدرسه رفت. زمانی که می خواست برود به ما گفت من به این شکل میروم مثل شکلات پوست کنده می آورند.

هر وقت برایمان مشکلی پیش می آید سر خاکش می رویم مشکلمان را حل می کند.

زندگینامه شهید بزرگوار محمد عبودی

شهید محمد عبودی فرزند چراغعلی، متولد: سال ۱۳۴۲ روستای حاجی آباد کامفیروز، عضو بسیج و مسئول گروه مقاومت، شهادت ۱۳۶۵/۲/۱۴ فکه، کربلای ۵، آرامگاه: روستای گلدشت علیا



شهید محمد عبودی در سال ۱۳۴۲ در روستای حاجی آباد کامفیروز دیده به جهان گشود. دوران شیرین کودکی را در محیط گرم و صمیمی خانواده ای مذهبی سپری نمود و تقریباً در همین دوران بود که خانواده ایشان به روستای گلدشت علیا که زادگاه اجدادی آنها محسوب می شد مهاجرت کردند.

آقامحمد دوران تحصیلات ابتدایی را در همین روستا با

موفقیت سپری نمود و سپس جهت ادامه تحصیل به شهرستان زرقان عزیمت نمود. سال اول راهنمایی را در مدرسه قآنی طی نموده و پس از آن سال دوم را در مدرسه پرتو شیراز گذراند، اما بعد از مدتی به علت دوری از خانواده و مشکلات اقتصادی قادر به ادامه تحصیل نشد و جهت کمک به امرار معاش خانواده به روستا برگشت و در کنار پدر و برادران خود به حرفه شریف کشاورزی روی آورد.

در زمان اوج گیری انقلاب اسلامی و قیام شکوهمند مردم مسلمان ایران بر علیه رژیم پهلوی، ایشان نیز به فعالیتهای انقلابی پرداخت و با حضور در راهپیمایی ها و تظاهرات ضد رژیم شاهنشاهی، نهضت اسلامی را یاری می داد.

مدتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با توجه به سفارشات دین مبین اسلام و تاکید رسول اکرم(ص) در مورد تشکیل خانواده، ایشان ازدواج نمودند که ثمره این ازدواج دو فرزند دختر و پسر می باشد که انشالله در آینده راه ارزشمند پدر را ادامه خواهند داد.

بعد از ازدواج ایشان به خدمت سربازی رفت، اما به دلیل داشتن بیماری پس از ۸ ماه معاف شد. از آنجایی که دلش برای انقلاب اسلامی می تپید و دوست داشت به جمهوری اسلامی که ثمره خون

پاک هزاران شهید گلگون پیکر است خدمت کند، لذا به عضویت گروه مقاومت محل درآمد و چندی بعد به عنوان مسئول این گروه فعالیت های خود را شدت بخشید.

شهید عبودی که خود از طبقه محروم جامعه بود به خوبی به ماهیت انقلاب اسلامی پی برده و تنها راه نجات همه محرومین و مستضعفین از چنگال مستکبران جهانخوار را تکیه بر اسلام عزیز و یاری انقلاب اسلامی می دانست لذا تا آنجا که در توان داشت به پاسداری از آرمانهای مقدس انقلاب اسلامی می پرداخت و در همین راستا از سال ۱۳۶۳ چندین بار به خطه گلگون کردستان عزیمت نمود و هربار به مدت چند ماه به مصاف با دشمنان سرسپرده جمهوری اسلامی پرداخت.

این شهید بزرگوار از اخلاق و خصوصیات ویژه ای برخوردار بود و با مردم و اهالی روستا با اخلاقی خوب و اسلامی برخوردار می کرد و حتی در نزد بستگان و آشنایان زبانزد همه بود.

آقا محمد یکسال قبل از شهادت به علت داشتن بیماری در یکی از بیمارستانهای شیراز بستری شد و خداوند جان او را از مرگ حتمی رهانید، زیرا او از متخبین فیض شهادت بود که شهادت را از خدا خواسته بود و برای مردان خدا به مرگ طبیعی جان سپردن سنگین و دشوار است، چنان که حضرت علی(ع) نیز در یکی از خطبه های نهج البلاغه در این مورد چنین می فرمایند: سوگند به آن که جان فرزند ابوطالب در دست اوست اگر هزار شمشیر بر سرم فرود آید، از اینکه در بستر جان بسپارم آسان تر است. آری شهید عبودی نیز از پیروان علی(ع) بود، که مرگ به جز در راه خدا را برای خود ننگ می شمارند و به هر صورت این عاشق دلسوخته در اوایل اردیبهشت سال ۶۵ مجدداً به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد و مدتی را در نبرد با مزدوران بعثی به سر برد، تا اینکه سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۱۴ رزمندگان قوای پیروزمند اسلام در جبهه های شرفانی عملیاتی نفوذی را بر علیه دشمن بعثی انجام دادند که این شهید گرانقدر در این عملیات حضور داشت و پس از ایثارگریهای فراوان و انهدام چندین تانک و سنگر نفرات دشمن بر اثر اصابت گلوله مزدوران به فیض عظمای شهادت نائل شد و روح پاک و مطهرش به ملکوت اعلی پیوست و پیکر خونینش در منطقه عملیاتی به جای ماند تا خوشامدگوی رزمندگان ظفرمندی باشد که به زیارت سالار شهیدان نائل می شوند و نائب الزیاره این شهید گرانقدر و بقیه شهدا باشند.

در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۳ امت شهیدپرور طی مراسم باشکوهی در روستای گلدشت علیا از مقام این شهید بزرگوار تجلیل به عمل آوردند و نام پاکش در دفتر یاران مفقود الجسدش ثبت شد.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد

بیانات همسر شهید:

چهار سال من با ایشان زندگی کردم و جز خوبی چیزی ندیدم. زندگی ساده و بی آلایشی داشتیم، چهارماه بعد از ازدواج آقامحمد به سربازی رفت. بعد از معافیت، ایشان بیشتر وقت خود را در گروه مقاومت و بسیج می گذراند و از موقعی که تصمیم به جبهه رفتن گرفت چون دو فرزند کوچک داشتیم، خیلی ناراحت شدم، حتی مادرش هم از رفتن ایشان ناراحت بود و برای منصرف شدنش به ایشان می گفت شیرم را حلالیت نمیکنم ولی ایشان خیلی مصمم بود و سعی میکرد که ما را راضی کند و بالاخره موفق شد حلالیت مادر و رضایت من را بگیرد تا اینکه قبل از عید نوروز سال ۶۳ عازم جبهه شد. شب قبل از رفتن ایشان مقداری حنا به دست و پایش بستم گفتم این حنای حضرت علی اکبر است انشالله که صحیح و سالم بر میگردد ولی در جواب گفت این دفعه به دلم افتاده که بار آخر است.

فردای آن روز مقداری پول هم به من هم به مادرش داد و با خوشحالی بچه ها را بوسید و خداحافظی کرد و رفت، هیچوقت آن نگاه و لبخند آخر که در انتهای کوچه روی صورتش نقش بست را فراموش نمی کنم، و حرف اول و آخر اینکه به شهیدم افتخار میکنم.

لازم به ذکر است که شهید محمد عبودی پنج برادر و سه خواهر داشت و خودش پسر آخر خانواده بود. پدر گرامی اش مرحوم چراغعلی عبودی در سال ۱۳۶۲ از دنیا رفت و مادر گرانقدرش مرحومه طلعت شبانی در سال ۱۳۹۱ با داغ فرزند رشید و شهیدش دیده از جهان فرو بست و هر دو در آرامستان روستای گلدشت علیا آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگينامه شهيد بزرگوار احمد عربي

شهيد احمد عربي فرزند جمشيد در سال ۱۳۴۳ در شهر دوگنبدان در خانواده مذهبي و پاييند به



مسائل شرعی به دنیا آمد. سال سوم دبیرستان بود که قیام امام شروع شد. احمد و گروهی از بچه های آبادان در شهر شروع به فعالیت های شبانه نمودند و اطلاعاتیه های حضرت امام را پخش می نمودند. این فعالیت ها طوری انجام میشد که نیروی ساواک به کشف مکان آنها نمیشدند. آنها علاوه بر پخش اطلاعاتیه، آموزش های رزمی و کار با اسلحه را میدیدند. شکوفایی احمد از همان زمان شروع شد و در مسیر اصلی تکامل انسانیت قرار گرفت.

با حرکت علنی حضرت امام خمینی جنبش های انقلابی آشکار و جوانان شروع به درگیری با

نیروهای شاه نمودند. بعدا بنا به امر امام این گروه های جوانان به نام سپاه پاسداران و بسیج وجودیت خود را اعلام نمودند.

با شروع جنگ احمد از نخست افرادی بود که به طرف دشمن تیر اندازی کرد. در همان اوایل جنگ از ناحیه یک گوش و یک چشم مجروح شد و چند روزی در بیمارستان در کرمان بستری شد. بعد از ۲۰ روز استراحت دوباره به آبادان برگشت. در همین دوره خانواده تشکیل داد و در همان آبادان مستقر شد. در آبادان به بسیجیان درس می داد و سخت مشغول تدریس شده بود. تا این که در سال ۱۳۶۱ در منطقه ندای حق را لیبیک گفت و مشتاقانه سوی معبودش شتافت و در شهر نورآباد ممسنی به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

والدین محترم شهيد بزرگوار احمد عربي سالهاست ساکن زرقان و باعث افتخار هستند.

وصیت نامه شهید احمد عربی

در شروع از کلیه برادران و خواهران میخوام که اول برای ظهور حضرت مهدی (عج) و دوم برای سلامتی امام امت و سوم برای پایدار ماندن انقلاب اسلامی دعاکنند زیرا که اگر این انقلاب صورت نمی گرفت برای همه ملت ایران روشن بود که وضعیت این ملت به کجا می انجامید ولی رحمت الهی باعث گردید که انقلاب صورت گیرد و تا این حد مردم بطرف او رشد نمایند. ولی از کلیه برادران و خواهران تقاضا دارم که در حفظ هرچه بیشتر این پیر انقلاب که در جماران نشسته، بکوشند و حتما از گفته های او پیروی نمایند و این مسئله را به فرزندان خود بیاموزند که از سخننان امام پند بگیرند و پیرو اسلام یعنی خط امام باشند.

از کلیه دوستان میخوام که هر کدام قسمتی از نماز های قضایم که به مدت ۴ سال و ۶ ماه میباشد بجا بیاورند و قبلا از همه آنها تشکر میکنم.

از پدرم نیز میخوام پول یک روز روزه واجب را که عمدا شکسته شده باشد که سیر کردن ۶۰ فقیر میباشد بپردازد. از پدر و مادرم نیز میخوام که در رشد فرزندان بیشتر دقت نمایند و آنها را به طرف اسلام و احکام آن سوق دهند. از برادر و خواهرانم نیز میخوام در انتخاب مسیر زندگیشان دقت بیشتری کنند و در بیشتر دانستن مسائل اسلام زیاد کوشا باشند و کاملا پیرو خط امام گردند و دیگر صحبتی ندارم بجز آرزوی اینکه همه خواهران و برادران به آرزوی خودشان برسند.

و من الله توفیق - انا لله و انا الیه راجعون

احمد عربی - ۶/۱۲/۶۱

بسم رب الشهداء و الصديقين

زندگینامه شهید بزرگوار قربانعلی عسکری

شهید قربانعلی عسکری فرزند: علیمحمد، عضو: بسیج، شغل: محصل، تاریخ تولد: ۱۳۵۲/۳/۲
روستای فیض آباد کربال، تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱/۱۹ سن هنگام شهادت: ۱۳ سال و ۱۰ ماه و ۱۷ روز
محل شهادت: شلمچه، برادر شهید کوچکعلی عسکری، دو برادر سیزده ساله



وصیت نامه شهید قربانعلی عسکری

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احيا عند ربهم يرزقون

به نام الله یاری دهنده روح الله، بسیج مدرسه عشق است عشق به لقا الله. . . . با سلام به پیشگاه
حضرت بقیه الله الاعظم حضرت مهدی (عج) و با درود بر نایب بر حقش امام خمینی و با سلام بر
ملت شهید پرور ایران حضور پدر بزرگوار و مادر عزیز و برادرانم سلام عرض می کنم.

پدر بزرگوار از وقتی که خود را شناخته ام سایه پر محبت شما بر سرم بوده رنجهایی را که برایم متحمل شده اید همه در برابر چشم هستند شما بیش از یک پدر معمولی به من لطف کرده اید و من تنها می توانم بگویم خداوند اجر نیکو به شما بدهد و مادر عزیز خیلی خیلی تو را از صمیم قلب دعا می کنم از اینکه زحمات زیادی را برای من کشیده اید نمی توانم با قلم یا زبان ادا کنم اما از اینکه مرا جوری تربیت کردید که راه برادرم کوچکعلی و دیگر شهدا را ادامه دهم تشکر می کنم. مادر فقط افتخار تو این باشد که فرزندت در راه خدا شهید شده است. مادرم تو باید یک مادر نمونه باشی برای تمام مادرانی که می خواهند فرزند به اجتماع تحویل دهند و دیدی که فرزندت فدای اجتماع شد و از شما می خواهم که مرا حلال کنید اگر بعضی اوقات وظیفه ای را بر عهده من گذاشته ای و درست انجام نداده ام مرا ببخشید و برادران عزیزم از شما می خواهم که اگر برادران در راه خدا شهید شد ناراحت نشوید و راه شهدا را ادامه دهید و سنگر شهدا را خالی نگذارید و تا می توانید دشمن را خوار و سرکوب نمایید و پیروی از دستورات حضرت امام خمینی نمایید و شما را توصیه می کنم به نماز و روزه، راه خدا، پاکی، اخلاص، آشنایی با دین و قرآن مجید و از شما امت حزب الله و برادران گروه های مقاومت و گروه مقاومت شهید مطهری می خواهم که دست از حمایت امام خمینی برندارید که اگر رهبری امام خمینی نبود ما هرگز معنای جبهه و جنگ را نمی دانستیم و همچنین دعا برای ظهور آقایمان حضرت مهدی (عج) را فراموش نکنید و دعا کنید برای پیروزی نهایی لشکریان اسلام بر قوای کفر و با کسانی که مخالف خط امام و اسلام هستند با آنها شدیداً برخورد کنید و از برادران گروه مقاومت شهید مطهری مسجد جامع می خواهم که با برخوردی اسلامی و روحیه ای گشاده با مردم برخورد کنند و از همه شما می خواهم که مرا حلال کنید اگر بدی از من دیده اید با خوبی خودتان قبول کنید و دعا به جان امام را فراموش نکنید و در آخر از خانواده ام و شما برادران گروه می خواهم که برای من مشکی نپوشید و اگر می خواهید سیاه بپوشید به یاد امام حسین سیاه بپوشید و از اهالی محترم روستای فیض آباد کربال حلالبودی می طلبم که مرا حلال کنید و اگر در تشییع جنازه من تشریف آورده اید اجر همگی شما با ابا عبد الله الحسین و السلام کوچک همه شما قربانعلی عسکری تاریخ ۶۵/۳/۲۹

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگه دار آمین

بسم رب الشهداء و الصديقين

زندگینامه شهید بزرگوار کوچکعلی عسکری

شهید کوچکعلی عسکری فرزند: علی محمد، عضو بسیج، شغل: دانش آموز، محل تولد فیض آباد کربال، تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۲/۳ تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ سن هنگام شهادت: ۱۳ سال و ۱۰ ماه ۲۱ روز محل شهادت: جزیره مجنون، برادر شهید قربانعلی عسکری



شهید کوچکعلی عسکری فرزند علی محمد به شماره شناسنامه ۵۹۳ در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۳ در روستای فیض آباد کربال زرقان متولد شد و دوران ابتدایی را در دبستان همان روستا گذراند و سال اول راهنمایی را در مدرسه روستایی فیروزی شروع کرد. اما از آنجایی که عشق به اسلام او را از یاد جبهه غافل نمی نمود بالاخره نام خود را در دفتر بسیج ثبت کرد و بعد از مدتی آموزش نظامی را فرا گرفت راهی مناطق جنگی گردید. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ در عملیات بدر در منطقه عملیاتی شربت شهادت نوشید. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید کوچکعلی عسکری

بسم الله الرحمن الرحيم

بسیج مدرسه عشق است عشق به لقاالله

با عرض سلام به پیشگاه حضرت بقیه الله الاعظم و با سلام به رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی متن وصیت نامه خودم را شروع می کنم. پدر بزرگووارم و مادر گرامیم من از همان روزهای اول که به دنیا آمده ام امانتی بودم در دست شما که باز خدای منان فرصتی به من داد که به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شوم و دین خودم را به انقلاب اسلامی و امام عزیز ادا کنم و من از شما امت حزب الله می خواهم که دعا برای سلامتی امام و پیروزی رزمندگان اسلام را فراموش نکنید و شما پدر و مادر عزیز و برادران عزیز من اگر که خدای متعال حمایت کرد که من شهید شدم از شهادت من نگران نباشید و در مجلس ختم من سیاه نپوشید و عزاداری نکنید که دشمنان انقلاب خشنود شوند و خدا را شکر کنید که برادران در راه اسلام عزیز شهید شده است بعد از شهادت من سنگرها را خالی نگذارید و دشمن را تا می توانید سرکوب و خوار کنید. به قول شاعر معروف :

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم

محال است ایران به دشمن دهیم

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

والسلام

وصیت نامه شهید کوچکعلی عسکری فرزند علی محمد ۱/۶۳/۹۵۵۵ ش

استان فارس مرودشت

زندگينامه شهيد بزرگوار ابوالفضل عسکری

شهيد بزرگوار ابوالفضل عسکری فرزند: غلام مهدي متولد: ۱۳۴۵/۳/۱۵ محل و تاريخ شهادت :

۱۳۶۷/۱/۸ حلبچه ، عمليات: والفجر ۱۰



شهيد ابوالفضل عسکری در سال ۱۳۴۵ در شهرستان اقليد و در خانواده ای مذهبي و فرهنگي چشم به جهان گشود. وی از کودکی با مفاهيم قرآن و نماز و مسجد آشنا شد و همراه پدرش در نمازهای جماعت و مراسم مذهبي شرکت می کرد. وی تحصیلات ابتدایی را در دبستان خواجهی شهرستان اقليد سپری نمود و پس از آن به دليل انتقال پدرش به شيراز همراه با خانواده به روستای دودج مهاجرت

کردند و به دليل خون گرمی مردم روستا خیلی سريع جذب و شیفته ی مردم خوب و صميمی آن محل شد و با شوق بسیار به سوی مراکز بسیج و مسجد شتافت و با شروع انقلاب اسلامی در تظاهرات مختلف عليه حکومت پهلوی در کنار مردم شرکت فعال داشت و به یکی از اعضای دلسوز و فعال و خستگی ناپذیر گروه مقاومت شهيد محمدی‌ها تبديل شد و در سالهایی که حکومت بعث عراق به ایران تجاوز کرد چندین مرتبه عازم جبهه های نبرد حق عليه باطل شد. از جمله جبهه ی قصر شیرین به مدت سه ماه و جبهه کردستان هشت ماه. الگویی برای نوجوانان هم سن و سال خود بود و با وجود سن کم مورد احترام اهل محل بودند و همیشه سعی می کردند که نمازهای یومیه خود را حتما در مسجد و همراه با جماعت بخوانند و با سعی و تلاش، نوجوانان را متوجه مسائل دينی می کردند و اعتقاد و افری به صلح داشتند و این مسئله را وظیفه خود می دانستند. سرانجام بعد از چندین بار مجروح شدن بالاخره در سال ۱۳۶۷ بار دیگر در لباس مقدس سربازی به جبهه رفتند که به آرزوی خود شهادت در راه خدا رسیدند.

همرزم شهید: شهید ابوالفضل عسکری فردی بسیار خوش اخلاق و خوش رو و خوش برخورد بودند. هنگام نماز ظهر برای وضو کنار مخزن آب رفتند که خمپاره‌ی دشمن در کنار ایشان منفجر شد و مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفتند و هنگام اذان ظهر به درجه رفیع شهادت رسیدند و همچون یاران امام حسین پس از ایشان همه به اقامه نماز برخاستند.

روحش شاد و یادش گرامی باد

با تشکر از سایت کلید فارس (اقلید) و و هیئت متوسلین به اهلیت (ع) - دودج زرقان

وصیت نامه شهید ابوالفضل عسکری

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجدیم که آسودگی ما عدم ماست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با درود فراوان به امام امت بت شکن زمان و ملت رزمنده ایران

قال الله الحكيم : انما المومنين الذين امنوا بالله و رسوله ثم لم ير تابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم في سبيل الله اولئك هم الصادقون

(منحصرًا مؤمنان واقعی آن کسانی که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در راه هیچ گاه شک و ریبی به دل راه ندادند و در راه خدا با جان و مالشان جهاد کردند اینان به حقیقت راستگو هستند).

افتخار دارم که در خانواده ای مسلمان به دنیا آمدم و در جامعه ای اسلامی پرورش یافتم امید است که در راه پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی ایران کوشا بوده و در راه تحقق بخشیدن به آرمانهای الهی تلاش و فداکاری نمایم این انقلاب، انقلاب مستضعفان جهان است و باری است سنگین بر دوش ما که آن را باید به مقصد برسانیم در غیر این صورت محرومان و مستضعفان جهان ما را نخواهند بخشید و تاریخ بر ما نفرین خواهد کرد، اسلام از ما ضربه خواهد خورد و ما خود نباید بگذاریم چنین شود، باید با قامتی استوار و عزمی راسخ به استقبال مشکلات و موانعی که در راه این انقلاب است برویم و آنها را از میان بر داریم تا این امانتی را که تاریخ به دست ما سپرده است به نحو

احسن به سر منزل مقصود برسانیم که اگر این انقلاب شکست بخورد اسلام شکست خورده است و اگر خدای ناکرده اسلام شکست خورد دیگر باید تا عمر داریم سیلی استعمارگران و چپاول گران را بخوریم. برادرانم موقعیت ما مانند زمان امام حسین (ع) است و اسلام خون می‌خواهد و من به پیروی از حسینم و به لبیک گفتن ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان خمینی بزرگ خونم و عزیزترین چیزم و بهترین چیزی که خداوند به من داده است را در راه رضای خدا هدیه می‌کنم تا اسلام پایدار بماند. مگر می‌شود که پشت سر حسین را خالی گذاشت و راه و هدف و حرکت او را تقویت نکرد و مدعی پیروی از حسین بود.

برادران دانش آموزم، در سنگر علم و مدرسه فعالانه بکوشید درس را با هدف بخوانید، هدفی در جهت رشد به سوی الله. درس نخواندن شما خیانت به جامعه و ملت مستضعف ایران و آینده ایران اسلامی و انقلابی است. امروز در صدور انقلاب در سطح جهان احتیاج به یک فرهنگ غنی اسلامی است. پس ای برادران بکوشید نه تنها در زمینه‌ی درس بلکه در تمام زمینه‌ها پیشرفت داشته باشید، امروز دنیای به بند کشیده شده و محروم جهان چشم امید به این انقلاب دوخته است. برادران من دیگر تحمل این همه نامردی‌های از خدا بی‌خبران ندارم مگر این ملت چه گفته و چه کرده که این چنین ناجوانمردانه بهر نابودی‌شان بسیج گشته‌اند؟ آخر مگر در این دنیا استقلال و آزادی حق گفتن جرم است که این گونه ملت‌های اسلامی را به محاصره‌ی اقتصادی و نظامی می‌کشید؟ تفنگم را بیاورید که سینه و قلب دشمن را نشانه روم و سوراخ سوراخ کنم.

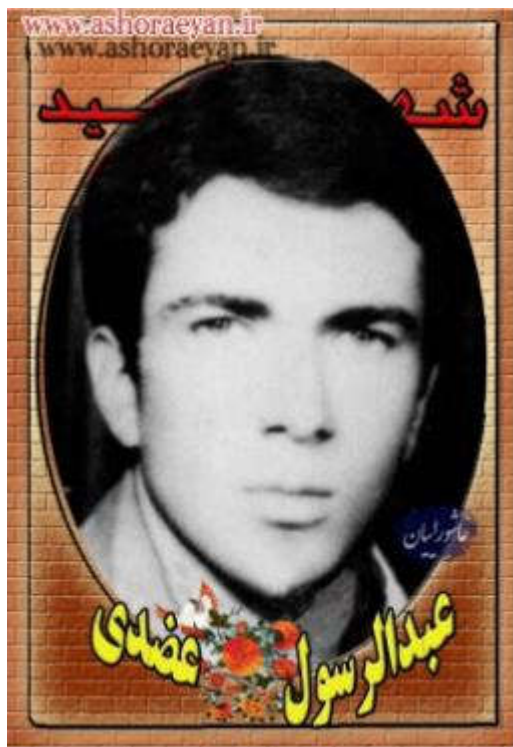
در خاتمه اگر به شهادت که آرزوی قلبی من می‌باشد رسیدم از مادرم می‌خواهم که در کوچه و خیابان راه برود و سرش را بالا بگیرد و با افتخار بگوید که من فرزندی داشتم و او را در راه خدا دادم که اگر ناله و شیون کند با روح من هدف من و با راهی که من انتخاب کرده‌ام مغایرت دارد.

در آخر از تمام برادران و خواهران و آشنایان و دوستان و خواهرانم، برادرانم و پدر و مادرم عاجزانه می‌خواهم هر بدی از من دیدند ببخشند. ابوالفضل عسکری

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالرسول عضدی

شهید عبدالرسول عضدی فرزند حاج محمد در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای متوسط و مذهبی و

نیکوکار در شیراز به دنیا آمد و زندگی را در آغوش پر مهر و عطوفت خانواده آغاز کرد.



ایشان فرزند ارشد و اول خانواده از بین دو برادر و سه خواهر بود و ولادت ایشان باعث خوشحالی و برکت و رونق زندگی پدر و مادر شد و اقوام و آشنایان به دیده اعزاز و احترام به او می نگریستند. پدرش که فردی بسیار متدین و مقید به احکام و اخلاق اسلامی و مجالس ذکر سیدالشهداء بود در سالهای آغازین زندگی به کشاورزی اشتغال داشت و از سال ۱۳۵۳ به شیراز مهاجرت کرد و با خانواده در آنجا ساکن شدند. در شیراز شغل پدر مغازه داری بود و بخاطر استعداد خاص و امانتداری و درستکاری امور حسابداری چندین مغازه آشنا را نیز انجام می داد.

شهید عضدی تحصیلات خود را تا دیپلم با موفقیت کامل ادامه داد و در سال تحصیلی ۵۷-۵۶ همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) فارغ التحصیل شد. . .

در دوران انقلاب همدوش آموزگاران و دانشجویان و دانش آموزان و مردم در اکثر صحنه ها در شیراز حضور داشت و به هر طریق ممکن در راستای آرمانهای امام و شهدا فعالیت میکرد و در کنار کار و فعالیتهای اجتماعی و مذهبی، برای ورود به دانشگاه نیز برنامه ریزی داشت. در همین دوران برای گذراندن دوره مقدس سربازی وارد ارتش و در یکی از یگانهای شیراز مشغول به خدمت شد. ایشان فردی بسیار مؤدب، منضبط، خوشرو، خوش برخورد، خوش ذوق و متواضع بود، به نماز و

امور مذهبی و کمک به دیگران اهمیت بسیار می داد و تمام دوستان و آشنایان اخلاق او را دوست داشتند و شخصیت محبوب و با وقارش سرمشق و الگوی دیگران بود.

هنوز چیزی از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نگذشته بود که جهانخواران با تحریک صدام به کشور ما حمله کردند و مرزهای غرب و جنوب را مورد تاخت و تاز وحشیانه قرار دادند، صدها شهر و روستا را ویران و هزاران هموطن غیر نظامی را بیرحمانه به خاک و خون کشیدند. در این بحران بزرگ، دلیرمردان ارتش جمهوری اسلامی با تمام توان به دفاع از ناموس و دین و وطن و مقابله با دشمنان متجاوز برخاستند و جلو آنها سدی استوار ایجاد کردند.

صدام جنایتکار که قصد داشت با کمک اربابان خارجی و نوکران داخلی اش در هفت روز تهران را فتح و جمهوری اسلامی را نابود کند هشت سال در باتلاق جنگ زمینگیر شد و با حول و قوه الهی و جانفشانی مردم و نیروهای مسلح در آتشی که خودش افروخته بود خاکستر شد و رزمندگان عزیز مثل شهید عبدالرسول عضدی با نثار جان و خون خود اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک ایران زمین در اشغال متجاوزین بعثی قرار گیرد.

این شهید بزرگوار که بیسیمچی فرمانده بود در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۱ در جاده آبادان ، ماهشهر به درجه رفیع شهادت رسید و با شهدای تاریخ در بهشت قرب و رضایت حق تعالی و مقام قدسی «عند ربهم یرزقون» تا ابد متنعم شدند. پیکر مطهر این شهید در گلزار شهدای شیراز دفن شد و یکی از مدارس روستای تاریخی بندامیر به نام و یاد این شهید عزیز نامگذاری گردید.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار این شهید گرامی مرحوم حاج محمد در سال ۱۳۸۷ و مادر گرامی ایشان مرحومه زینت هاشمی در سال ۱۳۹۰ به فرزند شهیدشان پیوستند و در گلزار دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار داریوش علوی

شهید داریوش علوی فرزند مرحوم مصطفی و خانم بی بی جان زارع در سال ۱۳۴۵ در روستای



رحمت آباد گُربال زرقان به دنیا آمد. او فرزند سوم از بین شش برادر بود. پدرش به کشاورزی اشتغال داشت، در شرکت راهسازی نیز کار می کرد.

شهید دوره تحصیلات و ابتدائی را با موفقیت در روستای زادگاهش پشت سر گذاشت و یکی از دانش آموزان فعال و مؤثر در تمام کلاسها بود.

ورود ایشان به دوره راهنمایی مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی (ره) که نظام دو هزار پانصدساله شاهنشاهی را به زیاله

دان تاریخ ریخت، دست جهانخواران را از منابع اقتصادی ایران کوتاه کرد و نظام مقدس جمهوری اسلامی را بنیان گذاشت و از دیدگاه جهانیان، بزرگترین معجزه قرن بیستم نامیده شد.

پس از آن نیز دشمنان با تحمیل جنگی نابرابر در اول مهر ماه ۱۳۵۹ سعی در سرنگون کردن انقلاب و تجزیه ایران داشتند. صدام که رؤیای فتح یک هفته ای تهران را در سر می پروراند با مقاومت هشت ساله جوانمردان ایرانی مواجه شد و ایثارگران و حماسه سازان ایران حتی نگذاشتند حتی یک وجب از خاک پاک ایران در تصرف دشمن بعثی متجاوز باقی بماند.

شهید داریوش علوی که یکی از عاشقان خالص امام و انقلاب و وطن و شهدا بود در دوره راهنمایی چندین بار تلاش کرد به جبهه اعزام شود ولی بخاطر سن کم موفق نشد، پدرش نیز در همان زمان به عنوان بسیجی در جبهه بود که مسئولین از این بابت نیز با اعزام داریوش موافقت نمی کردند ولی بالاخره پس از طی مراحل که داستانی مفصل دارد خودش را به سپاه خرامه رساند و در

زمستان ۱۳۶۱ به مرکز آموزش باجگاه اعزام شد و چنین مقدر بود که به جبهه نرسیده، در پادگان آموزشی در حین آموزش نظامی به شهادت برسد و به عاشورائیان زمان بپیوندد.

شهید داریوش علوی که در گلزار شهدای رحمت آباد دفن شده، یکی از اعضای فعال بسیج در مدرسه و مسجد امام جعفر صادق (ع) و پایگاه مقاومت شهید دستغیب رحمت آباد بود که در پانزده سالگی با هدف مقدس و متعالی دفاع از ناموس و دین و وطن به شهادت رسید و در گلزار شهدای رحمت آباد به خاک سپرده شد.

زندگی‌نامه و وصیت نامه ای که دانش آموز بسیجی شهید داریوش علوی برای خودش نوشته یکی از ناب ترین مدارک عشق و معرفت رزمندگان اسلام و از عالی ترین اسناد حقانیت انقلاب و دفاع مقدس محسوب می شود که باید سرلوحه تمام دلسوزان و مدافعان وطن قرار گیرد. پدر گرامی ایشان نیز در سال ۱۳۷۴ در حین کار از دنیا رفت و در آرامستان رحمت آباد در جوار شهدای گرانقدر دفن گردید.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه و زندگی‌نامه خودنوشته شهید بزرگوار داریوش علوی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام یگانه مظهري که قدرت التفات در برابر حقایق و انعطاف پذیری در مقابل جبر و ستم را در بشر ذی شعور خود قرار داد.

اینجانب داریوش علوی فرزند مصطفی به شماره شناسنامه ۱۶ در سال ۱۳۴۵ در روستای فقیرنشین رحمت آباد کربال در خانواده ای مذهبی بدنیا آمدم و در سن ۶ سالگی شروع به درس خواندن کردم و با موفقیت دوران ابتدایی را سپری کردم و پس از آن با علاقه بسیار در مدرسه راهنمایی شهید کاشانی به تحصیلات خویش ادامه دادم که در آن موقع پدرم با زحمت فراوان هزینه تحصیل من و دیگر برادرانم را فراهم می ساخت که در این زمان به دلیل ظلم و ستم هایی که از طرف عمال رژیم پهلوی بر مردم اعمال می شد اوج اعتراضات نسبت به رژیم منفور ستم شاهی از طرف مردمی غیور و ستمدیده بالا گرفت و مردم درصدد براندازی آن رژیم و انتخاب حکومتی اسلامی که بر پایه عدل و عدالت استوار بود بر آمدند تا از این طریق حقوق از دست رفته خود را از

چنگال ابرقدرتهایی توخالی وصول نمایند هنوز چند سالی از فنا شدن رژیم شاه نگذشته بود و مردم هنوز طعم آزادی و وحدت را نچشیده بودند که دولت عراق در صدد گرفتن بخشی از خاک میهن اسلامی برآمده بود و خبر ناگوار تصرف خرمشهر به گوش می رسید و خاطر مردم را پریشان می ساخت در این موقع من در سال دوم راهنمایی درس می خواندم تازه فهمیده بودم که چرا بعضی افراد به جبهه می روند و به خاطر وطن پرستی خود خونشان را نثار می کنند و راه مظلوم حسین شهید را ادامه می دهند من هم به سهم خود وظیفه دانستم که برای یاری رساندن به دیگر برادران مسلمان گام مؤثری بردارم و از این رو خود را داوطلب جبهه نمودم و بدین طریق راه خویش را انتخاب نمودم.

به این امید به جبهه حق علیه باطل اعزام می شوم تا اینکه بهر نحوی که باشد به سهم خود ضربه ای سنگین بر دهان صدام و صدامیان وارد آورم و با سلاح قلب صدامیان را نشانه روم و با خون ناچیز خود درخت اسلام را که بوسیله خون علی اکبرهای زمان پربار شده پربارتر و نایب امام زمان (عج) خمینی بت شکن که بتهای زمان یعنی شاه و ملی گراها را یکی پس از دیگری شکسته و حالا هم نوبت نوکر حلقه بگوش آمریکا یعنی صدام جنایتکار رسید که رهبری امام امت و به یاری رزمندگان پر توان اسلام و پشتیبان خدا به زودی مانند دیگر عمال آمریکا سرنگون خواهد شد. از خواهران ایرانی می خواهم که زینب وار زندگی و از برادران ایرانی می خواهم که حسین وار زندگی کنند و قاطعانه امام را یاری کنند و از پدر و مادرم و برادرانم و خویشاوندان و دوستان می خواهم برای من گریه نکنند و هیچ ناراحت نباشند چرا که اگر شما ناراحت باشید دشمنان خوشحال می شوند و پیش خود گمان می کنند که داغی بزرگ برای پدران و مادران شهیدان وارد ساخته اند ما که از امام حسین بالاتر نیستیم که با هفتاد و دو تن از لشکریانش در برابر اینهمه نیروی کفار مقاومت کردند و آخر هم نتیجه پایداری صبر خود را دید و از پدر و مادر و خویشاوندانم تقاضا می کنم شبهای جمعه برایم فاتحه بخوانند.

نثار وجود مقدس و مطهر شهدا و اقوام مرحومشان صلوات و فاتحه

زندگینامه شهید بزرگوار محسن مهدی علمدارلو

دانش آموز بسیجی شهید محسن مهدی علمدارلو با نام مستعار آقا حسین فرزند عوض و خانم سودابه مهدی علمدارلو در تاریخ ۱۳۴۶/۹/۷ در منطقه فراشبند در خانواده ای عشایری از ایل قشقایی تیره علمدارلو چشم به جهان گشود.



او فرزند دوم خانواده بود و تولدش برای والدین و همسایه ها بسیار شادی بخش و خوش یمن بود. علاوه بر او، خداوند ۲ فرزند پسر و ۳ دختر نیز به خانواده آنها عنایت فرمود.

شهید با توجه به کمبود امکانات آموزشی، تحصیلات ابتدائی خود را در منطقه گرمسیری فراشبند، در مدارس صحرائی عشایر گذراند... پایان دوره ابتدائی او مصادف بود با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی

که شهید از طریق مدرسه و اخبار و مراسم با انقلاب آشنا شد و از همان کودکی شیفته شخصیت امام و علما و شهدا شد. ایشان در دروان راهنمایی با خانواده به زرقان مهاجرت کردند و هنوز این دوره را تمام نکرده بود که جنگ تحمیلی دشمنان علیه ایران اسلامی شروع شد و صدام رهبر دیکتاتور حزب بعث عراق با حمایت اکثر کشورهای عربی و غربی و با کمک نوکران داخلی خود در آغاز مهرماه ۱۳۵۹ به مرزهای غرب و جنوب کشور عزیز ما لشکر کشی کرد، هزاران نفر را کشت، صدها شهر و روستا را با خاک یکسان نمود و هزاران خانواده مرزنشین را آواره کرد.

در همین دوران شهید تحصیلات راهنمایی را تمام کرد و وارد دوره متوسطه در دبیرستان عشایری شبانه روزی شهید بهشتی شد در حالیکه روحش برای دفاع از دین و ناموس و وطن پرواز می کرد ولی اجازه حضور در جبهه نمی یافت ولی بالاخره در سال دوم تجربی دبیرستان با اصرار و خواهش و تمنا والدین و مسئولین بسیج و سپاه را راضی کرد و ادامه تحصیل را به آینده موکول نمود.

او در دورانی که در زرقان بود با پایگاه مقاومت بسیج همکاری شبانه روزی داشت، در همه راهپیمایی ها و مراسم مسجد و نماز جمعه ها و تشییع شهدا شرکت می کرد و هر روز برای نبرد با متجاوزین خونخوار بعثی و منافقین و دفاع از انقلاب و امام مصمم تر می شد... صدام پلید در آغاز حمله به ایران گفته بود که در عرض یک هفته تهران را فتح می کند ولی حضور جوانمردان رشید و دریادلی مثل شهید علمدارلوه و درخشان ها و پارسائی نژادها باعث شد که رؤیای فتح هفت روزه ایران تبدیل به یک کابوس هشت ساله برای دشمن شود و نهایتاً دشمنان دیرین ایران آرزوی فتح

ایران و شکست دادن انقلاب اسلامی ایران را به گور بردند و با همت شهدا و جانبازان و آزادگان و ایثارگران و خانواده های صبور آنها حتی یک وجب از خاک پاک میهن در چنگ دشمن باقی نماند.

آری، به این طریق شهید بزرگوار محسن مهدی علمدارلو به رزمندگان حماسه ساز و دریادل و خالص و شجاع ایران زمین پیوست و به دفاع از وطن و سرکوب متجاوزین داخلی و خارجی مشغول شد... ایشان مدت ۶ ماه در جبهه های مختلف حضور داشت و با حماسه حضورش به یاری امام مظلوم خود شتافت و حماسه ها آفرید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۴ در جزیره مجنون بر اثر اصابت ترکش به سرش به شرف شهادت نائل آمد و به عنوان اولین شهید محله شهریار زرقان، پیکر مطهرش در آرامستان شهریار به خاک سپرده شد و مزار منورش مانند مزار تمام شهدا، زیارتگاه عاشقان و آزاداندیشان وطن گردید. روحش شاد و یادش گرامی

خاطره: خواهر شهید

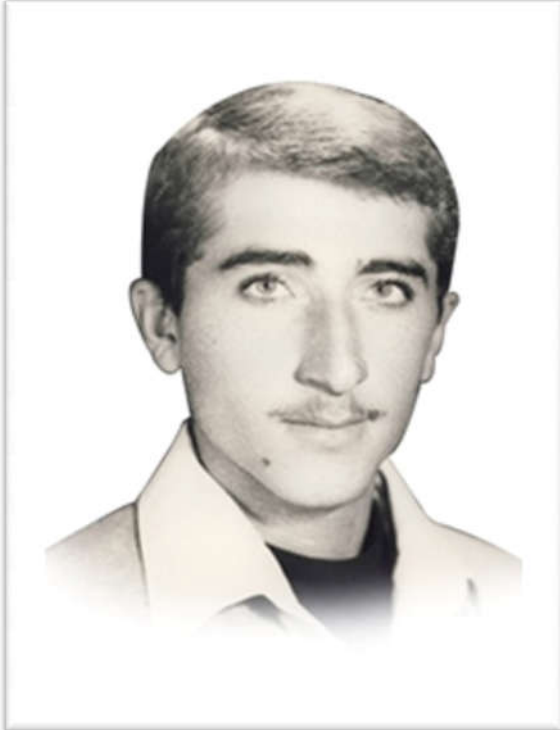
یک روز یادم می آید وقتی کوچک بودم محله ی ما حمام نداشت و برای حمام کردن به شهر لپویی می رفتیم و در حمام یکی از همشهریان به مادرم گفت: که پسرت از جبهه آمده بود ما که چند ماه از برادرم خبر نداشتیم و در آن موقع که تلفن و امکانات کم بود و هیچ اطلاعی از وضعیت او نداشتیم خیلی خوشحال شدیم وقتی که این خبر را شنیدیم. بعد مادرم سریع ما را حمام کرد و لباس هایمان را پوشیدیم و مادرم از بس خوشحال بود نمی دانست چگونه لباسش را می پوشد بعد از حمام بیرون آمدیم و کنار جاده رفتیم تا سوار مینی بوس شدیم و وقتی که به محله مان رسیدیم و از مینی بوس پیاده شدیم و می خواستیم به طرف خانه مان برویم یکی از هم محلی مان به مادرم گفت که پیراهنت را وارونه پوشیدی و مادرم نگاه کرد دید که وارونه پوشیده و اصلاً توجهی نکرد و تند و سریع به طرف خانه مان رفتیم. وقتی به خانه مان رسیدیم دیدم که برادرم لباس های جبهه را که خاکی و گلی بود خودش شسته بود تا مادرم این صحنه را نبیند و ناراحت شود. مادرم برادرم را بغل کرد و سر تا پایش را بوسه باران کرد و بعد مادر به برادرم گفت که چرا نگذاشتی لباس هایت را خودم بپوشم برادرم گفت که مادر تو خسته می شوی. قبل از اینکه ما بیاییم همسایه مان آمده بود به برادرم سر بزند برادرم چای درست کرده بود و شیرینی خودش خریده بود از او پذیرایی کرده بود. واقعاً برادرم نمونه بود همیشه نمازهایش را به موقع می خواند و روزه می گرفت و به پدر و مادرم واقعاً احترام خاصی می گذاشت و هر وقت که از جبهه می آمد به همه ی قوم و خویشان سر می زد و همیشه در نامه هایش از همه یاد می کرد و از همه همسایه ها اسم می برد و می گفت به همه سلام برسان.

خاطره پدر شهید: وقتی که از جبهه می آمد به او می گفتم که دیگر جبهه نرو، شهید به شوخی می گفت که این دنیا ارزش ندارد و صد سال هم که آدم عمر کند آخر باید بمیرد ولی شهید شدن در راه اسلام ارزش خاصی دارد ما باید برویم و از میهن مان دفاع کنیم.

فرازی از وصیت نامه شهید محسن مهدی علمدارلو: در سنگر مدرسه برای نبردهای آینده به سلاح دانش مسلح شوید به سلاحی که در حراست انقلاب اسلامی و دستاورد های آن بسیار مؤثر است.

زندگینامه شهید بزرگوار احمدعلی علیشاهی

شهید احمدعلی علیشاهی فرزند حاج عزیز در تاریخ ۱۳۴۱/۵/۲۷ در زرقان در سالروز میلاد



حضرت محمد ۱۷ ربیع الاول ۱۳۸۲ در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود و به دلیل عشق و ارادت خانواده به پیامبر و امیرالمؤمنین، نام مقدس احمدعلی برایش انتخاب شد تا خادم و فدائی اهلیت باشد..

وی فرزند اول خانواده بود. شغل پدرش کشاورزی بود. احمد دوره ابتدایی را در دبستان مهرداد و راهنمایی را در مدرسه قآنی و دبیرستان را در مدرسه شهید چمران زرقان گذراند. برای اینکه از نظر درآمد مستقل باشد تابستانها کشاورزی می کرد. در دوران انقلاب

از مدرسه فرار می کرد و در تظاهرات شرکت می نمود و همیشه رساله امام خمینی را میخواند. اهل ورزش بود، فوتبال بازی می کرد. در همه حال به نیازمندان و فقراء کمک می کرد. از حقوق و دستمزد خود غذا میخرید و بین فقراء تقسیم میکرد. با فرا رسیدن زمان سربازی با اجازه خانواده اش به سربازی رفت. دوره آموزشی را در ۲۱ حمزه تهران گذراند بعداز دوران آموزشی به اندیمشک اعزام شد. وظیفه وی در جبهه آر پی جی زن بود و قبل از شهادت ترکش به پهلویش اصابت کرده و پایش نیز قطع شده بود. تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ (برابر با ۱۴۰۳ قمری) در جبهه عین خوش به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیت نامه شهید احمد علی علیشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و منهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا
تبدیلا.

با درود به رهبر انقلاب اسلامی امام خمینی و درود به روان پاک شهیدان گلگون کفن انقلاب
اسلامی.

اینجانب سرباز وظیفه احمد علی علیشاهی که از صمیم قلب و با فرمان امام امت که فرمود:
سربازی رفتن یک وظیفه الهی و یک تکلیف است. به محض رسیدن موعد سربازی خود را معرفی
کرده و هدف از رفتن به خدمت سربازی فی سبیل الله که همان رضای خداست قدم گذاشته و بعد از
آموزش روانه جبهه حق علیه باطل شده و با صمیم قلب و با ایمانی که به این جنگ که در حق جنگ
بین اسلام و کفر جهانی به سرکردگی رژیم بعثی صهیونیستی رفته و حال چند نکته با پدر و مادر
خود: درود بر تو ای مادر که چنین فرزندی در آغوش خود پرودی که در این راه یعنی راه اسلام
وجان نثار کردن به نام این دین مبین قدم گذاشته ، و حال مادرم امیدوارم که مرا حلال کنی و
خواهش من از شما این است که در غم از دست رفتن فرزند خود صبر و شکیبایی نمائی و در آخر
طول عمر به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و فقیه عالیقدر حضرت آیت الله منتظری از خداوند تبارک و
تعالی خواهانم.

سرباز وظیفه احمد علی علیشاهی - تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۱/۱

زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر علیشاهی

شهید علی اکبر علیشاهی فرزند صفرعلی به شماره شناسنامه ۸۳۶۸ در تاریخ ۲۶ اردیبهشت



۱۳۴۹ در شهرستان زرقان به دنیا آمد. شهید در خانواده ای مذهبی و همراه سه برادر و چهار خواهر تکامل و رشد یافت. علی اکبر علیشاهی خود فرزند بزرگ خانواده محسوب می شد. پدرش کارگر و مادرشان خانه دار بود. پس از طی دروان طفولیت تحصیل را شروع کردند. ایشان در مدارس به کسب علم پرداختند و توانست تا سوم متوسطه ادامه تحصیل دهند و سپس وارد بازار کار شد. او پا به پای پدرش در فعالیت های انقلابی شرکت میکرد. با شروع جنگ تحمیلی عضو بسیج شد و عازم جبهه گردید. شهید در عملیات های

متعددی حضور داشت و سرانجام در ۱۹/۱/۱۳۶۶ در شلمچه در عملیات کربلای ۸ بر اثر اصابت ترکش به دیدار حق شتافت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. لازم به ذکر است کتاب «تی رُز» توسط یکی از همزمان ایشان به نام سعید رضا کامرانی در گروه سنی کودکان و نوجوانان به یاد این شهید بزرگوار منتشر شده است.

وصیت نامه شهید علی اکبر علیشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت می دهم به وحدانیت پروردگار، به فرستادگان از جانب حضرت حق که اول آنان حضرت آدم(ع) و آخرینشان وجود مقدس پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمدبن عبدا... (ص)، شهادت

می دهم به عدل پروردگار و به روز واپسین و بالاخره به جانشینی امیرالمؤمنین علی(ع) مولای متقیان و آغاز زنجیره امامت پس از ختم رسالت.

و بالاخره شهادت می دهم به اینکه در زمان غیبت کبری امام عصر(عج) آن منجی بشریت و پرچمدار عدالت گستر در سراسر گیتی قرار داریم و مسئولیت رهبری جامعه اسلامی بدست پر توان حضرت روح ... به عنوان نایب بر حق حضرت مهدی(عج) سپرده شده است.

خواهران و برادران ایمانی:

لحظاتی که از ما می گذرد در عین اینکه افتخار آفرین و غرور انگیز است ولی مسئولیتی عظیم بر دوش همه ما به سنگینی کوههایی عظیم سر به فلک کشیده سنگینی می کند و در واقع می توان به روشنی گفت که لحظه لحظه مان مورد بازرسی و بررسی قرار خواهد گرفت. امروز در شرایطی هستیم که باید از خود گذشت و آنچه که در توان داریم در طبق اخلاص قرار داده و به استناد فرامین امام عزیز و نایب بزرگوار امام زمان(عج) حضرت امام خمینی آن پیر جماران و آن ذخیره بسیار ارزشمند الهی در قرن ما خود را با جبهه ها هماهنگ قرار داد، که مهمترین رهنمود آن بزرگوار دفاع از کیان اسلامی و نظام مقدس جمهوری اسلامی و حفظ مرزهای میهن اسلامیمان است که مورد تجاوز ناجوانمردانه ابر جنایتکاران شرق و غرب بالاخص شیطان بزرگ آمریکای خون آشام در پوشش صدام کافر.

عزیزان من:

بدانید که آن شیاطین در انتظار یک لحظه کوتاهی و غفلت ما لحظه شماری می کنند که بزرگترین ضربه در طول تاریخ را بر پیکر اسلام عزیز وارد آورند، لازم می دانم که نکاتی چند به رسم امانت و وصیت به شما خواهران و برادران مسلمان یادآوری کنم:

۱- جبهه ها علی رغم سنوات گذشته به حمایت بی دریغ و چون و چرای فرد فرد مسلمین نیاز دارد که از طریق کمکهای مالی و جانی تقویت شده که انشاءالله سال جاری را سال پایان جنگ و فتح کربلای مظلوم و آزادی اسرای در بند باید ثبت نمود.

۲- در هر شرایطی فرمان امام عزیز را که فرمان خداست گوش فرا داده و بدانید که ذلت زمانی گریبان گیر ما خواهد شد که نسبت به فرامین و رهنمودهای آن حضرت بی تفاوت شویم.

۳- در انجام واجبات الهی و ترک محرمات کوشا باشید.

۴- نسبت به وحدت با یکدیگر هرگز دریغ نداشته باشید.

۵- در محو آثار طاغوت از جمله بی بندوباریها، فساد اخلاقها، بدعتها و... کوشا باشید.

و اینجانب بنا به فرمان حضرت روح الله که او را حسین زمان (ع) خود می دانم پا به عرصه پیکار با بعثیان کافر نهاده چرا که خوب می دانم راه همان راه حسین (ع) است و دشمن بد سیرت همان فرزند ملعون یزید.

اما سخنی با همسنگران خود، برادران دانش آموز:

شما برادران عزیز که امید فردای اسلام و امت اسلامی هستید باید پی به رسالت سنگین خود برده و در خودسازی خود هر لحظه کوشا بوده و سنگر مدرسه را همچون سنگر جبهه بدانید و نه تنها در درس فعال باشید، بلکه جبهه ها را قسمتی از فعالیتهای درسی خود دانسته و همواره در مسیری گام بردارید که امام عزیزمان قافله سالار آن راه مقدس باشد.

و شما پدر و مادر عزیز و بزرگوار: عمری را بدون آنکه ثمری از من دیده باشید مزاحم شما بودم و نه تنها نتوانستم قدردان زحمات بزرگ شما بوده باشم، بلکه در مواردی خود را طلبکار شما می دانستم لذا از صمیم قلب می خواهم که مرا حلال کرده و کم لطفی های مرا ببخشائید.

و شما برادران و خواهرانم: بدانید که راهی که برادران انتخاب کرد راه امام حسین و سرور آزادگان (ع) بود. شما باید راهی را من بعد حرکت کنید که حضرت امام سجاد(ع) و حضرت زینب (س) پس از شهادت آن حضرت انتخاب کردند.

از همشهریان و دوستان خود می خواهم که اگر بدی از من دیده اند مرا به بزرگی خود ببخشند.

بسم رب الشهداء و الصديقين

زندگینامه شهیده بزرگوار فاطمه عمیدی پور

شهیده فاطمه عمیدی پور فرزند مرحوم قدرت اله و مرحومه سکینه زارع متولد ۱۳۴۷/۳/۹ کورکی/ بسیجی/ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۲۹ / بمباران شیراز، آرامگاه: گلزار شهدای روستای کورکی کربال زرقان



با سلام و درود به آقا امام زمان(عج) و با سلام و درود به روان پاک بزرگ پرچم دار اسلام حضرت امام خمینی (ره) و با سلام و درود به روان پاک شهیدان اسلامی که با شهادت خود نهال نوپای انقلاب اسلامی را آبیاری نمودند و با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای.

زندگی بانوی شهیده فاطمه عمیدی پور با تولد او در روستای کورکی کربال در خانواده ای فقیر و زحمتکش شروع شد و با نبودن امکانات تحصیلی دوره ابتدایی را به پایان رسانید. وی در سن ۱۶ سالگی ازدواج نمود که به علت فقر مالی که گریبانگیر شوهر زحمتکش ایشان بود با کمک مردم خانه ای را در کوزه گری شیراز بنا نمود.

فاطمه زنی پاک دامن و پرهیزکار همیشه با مخالفان انقلاب درگیر بود و همین که آشنایان از ترس بمباران خانه و کاشانه خود را ترک می کردند ایشان می گفتند از دست سرنوشت و خواست خداوند نمی توان گریزان بود اگر تقدیر کشته شدن است چه بهتر که در راه خداوند انسان به شهادت برسد و همیشه آرزوی چنین مردنی را از خدا داشت اگر کسی درباره کمبود در موقعیتی که جنگ داشتیم شکایتی می کرد ایشان به او گوشزد می کرد که از خودت حجالت بکش این جوانان که در جبهه ها هستند جان خود را به خاطر من و تو در طبق اخلاص نهاده اند مگر خون ایشان به خاطر دفاع از من و تو ریخته نمی شود فاطمه مانند مادرش فاطمه زهرا با فرزند درشکم همانطور که او به شهادت رسید وی نیز در سن ۱۸ سالگی با همان طریق به دست دژخیمان صدامی به شهادت رسید اگر او در میان در و دیوار پهلویش شکست فاطمه نیز در میان آواری از آهن و آجر به شهادت رسید.

خلاصه ای از زندگینامه شهید بزرگوار فاطمه عمیدی پور

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام ا. . . پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود فراوان به رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی ایران و با سلام و درود فراوان به تمامی ارگانها از جمله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که تمامی وقتشان را برای رضای خدا و نgebانی از حریم پاک کشور عزیزمان ایران گذاشته اند اوایل سال یکهزار و سیصد و چهل و هفت بود که از پدری بنام قدرت ا. . . و از مادری به نام سکینه دختری متولد شد که نامش را فاطمه نهادند تمامی اقوام و از جمله خانواده به این دختر و نام نیکش عشق می ورزیدیم چون نام او از نام مادر بزرگوارمان حضرت فاطمه (س) سرچشمه گرفته بود ایشان روزبه روز بزرگ و بزرگتر می شدند. خانواده ما به علت وضع مالی نامناسبی موفق به اینکه او را راهی مدرسه کنیم نشدیم او از سن ۹ سالگی پا به پای پدر در بیرون از خانه به کارهای کشاورزی مشغول بود به سن ۹ سالگی که رسید هم به کارهای کشاورزی در بیرون از خانه و هم به کارهای خانه داری در خانه مشغول بودند و در کنار اینها به مدرسه نهضت سوادآموزی نیز مشغول به فراگیری علم شدند او تا پنجم ابتدایی را آموخت به سن ۱۶ سالگی که رسید با شخصی که نامش سلیمان بود ازدواج کرد و نتیجه اش دختری بود که نامش را زهرا نهادند زهرا نیز نام دیگر مادر بزرگمان بود بسیار مهربان بود و خوش اخلاق و با رفتار و کرداری شایسته فاطمه گونه می زیست و او را الگو و سرمشق خود قرار داد آری خداوند بزرگ و مهربان گلهای زیبای خوبان را در جوانی می چیند.

وی در شهرستان شیراز در حالیکه در کنار مدرسه نهضت در خانه خویش مشغول شستن لباس و ظرف بود خانه او مورد اصابت راکتهای هواپیمای بعثی عراق قرار گرفت و پیکر پاره پاره اش را در ۶۵/۱۱/۲۷ در بهشت زینب روستای کورکی دفن کردیم. روحش شاد و یادش گرامی

در ضمن وی هنگامیکه به شهادت رسید باردار بود و دهمین روز بود که از ۹ ماهگی می گذراند.

مصاحبه با آقای سلیمان کشتکار همسر شهیده فاطمه عمیدی پور

صبح روز یکشنبه مورخه ۳۰ آبان ۹۵ مصادف با اربعین حسینی، با هماهنگی‌های دوست عزیزم آقای حاج کاظم حاجی زمانی توفیقی حاصل شد تا نکات مهم و ارزشمندی درباره شهیده فاطمه عمیدی پور از زبان همسرشان، آقای سلیمان کشتکار که تازه از زیارت کربلا برگشته بشنویم. در این جلسه که در دفتر شورای اسلامی شهر زرقان برگزار شد دختر ایشان، خانم زهرا کشتکار نیز حضور داشت و پس از پایان مصاحبه توفیق زیارت مزار شهیده فاطمه عمیدی پور و شهدای گرانقدر روستای کورکی که اکثراً از سادات هستند نیز حاصل شد که خداوند را بر این عنایت و مرحمت شاکر و سپاسگزاریم.

خودتان را معرفی کنید:

سلیمان کشتکار هستم، شوهر شهیده فاطمه عمیدی پور، اهل روستای بُنجیر کربال، متولد ۱۳۴۲، در تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۴ با ایشان ازدواج کردم که دو سال بعد یعنی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۹ او به شهادت رسید و حاصل آن ازدواج همین دختر است (خانم زهرا کشتکار)، به شغل کارگری و آشپزی اشتغال دارم، هنوز بازنشسته نیستم و خودم بیمه پرداخت می‌کنم.

با توجه به اینکه روستاهای بُنجیر و کورکی نزدیک هم نیستند، شما چگونه با خانم عمیدی پور آشنا شدید؟

از طریق پسرخاله‌ام که داماد خاله ایشان بود.

کمی از شرح حادثه را از زبان دخترتان شنیدیم، خودتان بفرمائید در آن روز چه اتفاقی افتاد؟

روز ۲۹ بهمن ۶۵ حدود ساعت ۳ بعد از ظهر، تازه از سر کار به خانه‌مان که در محله شیخ علی چوپان شیراز بود برگشته بودم. همسر که باردار بود از من خواست برای او مقداری نشاسته درست کنم که درست کردم، سپس از من خواست زهرا را بیدار کنم و به کوچه برم و برایش بیسکویت بخرم، گفتم حالا بگذار بخوابد وقتی بیدار شد می‌برمش، زور شد که نه همین الان بیدارش کن و ببرش، قبول کردم و خواستم کفشم را بپوشم گفت نمی‌خواهد با دم‌پائی برو، من که هیچگاه با دم‌پائی به کوچه و خیابان نرفته بودم ولی آن روز مرا با زور وادار کرد که دخترم را بیدار کنم و با دم‌پائی بیرون بروم و رفتم، انگار یک نیروی غیبی به او و من فرمان می‌داد که نمی‌توانستم نه بگویم. حدوداً ۱۵۰ متر از خانه دور شده بودم که ناگهان صدای آژیر بلند شد و همزمان صدای انفجار مهیبی آمد و گرد و خاک همه جا را پر کرد، دخترم را رها کردم و سراسیمه به خانه برگشتم، دیدم خانه‌مان و چند خانه دیگر ویران شده، به طرف سنگر زیرزمینی که سر کوچه بود دویدم و از عده‌ای که در آن بودند سراغ همسرم را گرفتم ولی گفتند آنجا نیست، دوباره به خانه برگشتم و همراه با مردمی که برای کمک آمده بودند آوارها را زیر و رو کردیم که ناگهان متوجه شدم همسرم زیر خاکها افتاده است، او را بیرون آوردیم و از آنجا که هیچ زخمی نداشت به بیمارستان اعزام شد ولی با جنین نه ماهه‌اش که پسر بود به شهادت رسیده بودند.

با توجه به اینکه در همان سال شیراز توسط موشکهای دشمن نیز مورد هدف قرار گرفت آیا این حمله توسط موشک بود یا هواپیما؟

توسط هواپیما بود که احتمالاً برای بمباران مقر صاحب‌الزمان آمده بود ولی چون نتوانست آنجا را بمباران کند یکی از بمب‌هایش را به محله ما زد و بمب دیگر را به محله دهپاله انداخت.

در هر دو محل چند نفر شهید شدند؟

در محل ما سه خانه ویران شدند که قربانیان آن حادثه سه زن، سه دختر، یک کودک و دو جنین بودند یعنی ۹ نفر ولی در محله دهپاله خانه‌های زیادی ویران شد و تعداد قربانیان آنها حدود ۸۰ الی ۹۰ نفر شهید و زخمی بود که اکثراً از نوآموزان نهضت سواد آموزی بودند. علت حمله به آنها هم شاید به این خاطر بود که پرچم ایران در مدرسه بود، البته یک مدرسه دخترانه هم دقیقاً در نزدیکی محل حادثه بود که حدود ۳۰۰ نفر دانش آموز در آن بودند.

می‌گفتند منافقین و ستون پنجم به دشمن گرا داده بودند چون بعداً شنیدیم که چند نفر را هم که دستشان را به ظاهر گچ گرفته بودند ولی بیسیم داشته بودند دستگیر کرده‌اند. روز بعد شهدا را در روستاهای خودشان، از جمله در کورکی و محل بلوردی و دارالرحمه شیراز دفن کردند و من بخاطر اینکه تا مدتی تعادل روانی نداشتم دخترم را به پدربزرگ و مادربزرگش سپردم که تا چند سال با آنها در روستای کورکی زندگی کرد.

اسامی پدربزرگ و مادربزرگ؟

مرحوم قدرت اله عمیدی پور و مرحومه سکینه زارع که هر دو در سال ۱۳۸۰ در تصادفی که نزدیک شاهزاده قاسم زرقان رخ داد از دنیا رفتند و در کنار مزار دخترشان در روستای کورکی به خاک سپرده شدند.

درباره تحصیلات و روحیات شهیده بگوئید؟

فاطمه تا پنجم ابتدائی خوانده بود ولی کاملاً قرآن و دعا می‌خواند و از نظر اعتقادی خیلی عالی بود، عضو بسیج بود و همیشه در جلسات مذهبی و انقلابی و تشییع و دفن شهدا شرکت می‌کرد. چندین بار به ایشان گفتم اینجا امن نیست بیا تا تو را به روستا برگردانم ولی همیشه می‌گفت: نمی‌آیم، اگر قرار است شهید شویم می‌خواهم با هم باشیم. علاوه براین، خیلی خوشحال بود که نامش فاطمه است و خیلی علاقه به حضرت فاطمه داشت، اسم دخترمان را نیز بخاطر عشق به آن حضرت، زهرا انتخاب کرد، می‌گفت: اگر شهید شوم و در محشر از من بپرسند اسمت چیست تا بگویم فاطمه، برایم سه تا صلوات می‌فرستند و مرا نزد آن حضرت می‌برند. او برای شهادت آماده بود و با توجه به اینکه در روز حادثه من و دخترم را به زور به بیرون از خانه فرستاد بدون شک از روز و ساعت و نحوه شهادت خودش هم باخبر بود.

خانه‌ای که بمباران شده بود چه شد؟

آن را تعمیر کردم و فروختم چون دیگر نمی‌توانستم در آن زندگی کنم.

دولت هم کمک کرد؟

نه، من تاکنون حتی یک ریال هم از دولت نگرفته‌ام و نخواهم گرفت و هیچ توقعی هم ندارم اما بخاطر اینکه در سالهای اخیر از دخترم حمایت کردند از دولت و مسئولین سپاسگزارم.

حرف آخر؟

امیدوارم که روح شهدا از ما راضی باشد، من در این سفر کربلا به محض اینکه دستم به حرم رسید اول به نیت شهدا بویژه برای همسر شهیدم زیارت کردم و بعد به نیت دخترم زهرا و پدر و مادرم و خانواده‌ام و بچه‌ها و دوستان.

مصاحبه با خانم زهرا کشتکار دختر شهیده فاطمه عمیدی پور

لطفاً خودتان را معرفی کنید:

زهره کشتکار هستم، تنها فرزند سلیمان کشتکار و شهیده فاطمه عمیدی پور.

مادر بزرگوارتان در زمان شهادت چند ساله بودند؟

مادرم متولد ۹ خرداد ۱۳۴۷ است و در زمان شهادت حدوداً هجده ساله بوده است.

در آن زمان، شما چند ساله بودید؟

من متولد ۶۴/۹/۷ هستم و مادرم در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۹ یعنی حدود ۱۴ ماه پس از تولد من به شهادت رسید.

در زمان شهادت مادرتان کجا بودید و آیا خاطره‌ای از آن روز دارید؟

در آن زمان به همراه مادرم در شیراز بودیم ولی چیزی از آن حادثه به یاد ندارم.

چه حسی درباره مادرتان دارید؟

فکر می‌کنم او هم مثل تمام شهیدان انتخاب شده بود تا در جمع مدافعان دین خدا و میهن اسلامی مان قرار گیرد. او همیشه با من است و فکر می‌کنم همیشه نگران و مواظبم است و در هر کاری مرا راهنمایی می‌کند، بارها خوابش را دیده‌ام و به من امیدواری داده و برای رفع مشکلاتم مرا به خواندن زیارت عاشورا دعوت کرده است. اگرچه همیشه به زیارت مزار او می‌روم ولی بیشتر در خوابهایم با من ارتباط دارد.

نظرتان درباره شهید و شهادت چیست؟

سؤال سختی است، فکر می‌کنم هیچکس معنای دقیق آن را نمی‌داند، فقط خدا و خود شهدا می‌دانند که چیستند و چکار کرده‌اند، قرآن کریم هم گفته که آنها همیشه زنده‌اند و در نزد حق روزی دارند ولی ایکاش مردم و مسئولین معنای واقعی شهید را می‌دانستند، ایکاش از خون شهیدان سو استفاده نمی‌شد.

درباره اقوامتان بگوئید؟

سه دایی و هفت خاله، چهار عمو و چهار عمه (تنی و ناتنی) دارم که اکثراً در روستای کورکی زرقان و مرودشت و شیراز زندگی می‌کنند، در ضمن سه برادر و دو خواهر ناتنی نیز دارم.

درباره تحصیل و شغل و زندگی تان بگوئید؟

لیسانسیه حسابداری هستم و در فرمانداری ارستانجان کار می‌کنم.

آیا شعری را که در مورد مادرتان سروده شده خوانده‌اید؟

بله ، این شعر به تازگی به دستم رسیده و خیلی جالب است، خوشحال شدم که مادرم از یاد نرفته و گوشه‌ای از خاطرات شهادت و زندگی او به صورت شعر درآمده است. در ضمن از بنیاد شهید و شورای اسلامی شهر زرقان سپاسگزارم و امیدوارم که مردم قدر شهیدان گرانقدر خود را بدانند و با صبر و مقاومت در برابر دشمنان دین و میهن ما بایستند.

سند عظیم حقانیت

تقدیم به روح مطهر شهیدهٔ بسیجی فاطمه عمیدی پور، که در تاریخ ۲۹ بهمن ۶۵ در بمبارانهای وحشیانه دشمن در شیراز، همراه با جنین نه ماهه‌اش به شهادت رسید و در زادگاه خود روستای کورکی زرقان دفن گردید. روحش شاد و یادش گرامی

عطر خوش لاله‌زار دارد این زن	چون مذهب انتظار دارد این زن
خونین سندِ «بِأَيِّ دَنْبٍ قُتِلَتْ»	در محکمه‌ی مزار دارد این زن
با خود سند عظیم حقانیت	در عرضه به روزگار دارد این زن
وجدان بشر تا به ابد می‌پرسد	بین شهدا چکار دارد این زن
هرچند که لب بسته ولیکن تا حشر	صد پرسش آشکار دارد این زن
در گوش زمانه مثل یک پرسش سرخ	از حق‌طلبی ، شعار دارد این زن
کوبنده‌ترین جدال مظلومیت	با دشمن کهنه کار دارد این زن
چون فاطمه در گلشن زیبای خدا	هجده سید بهار دارد این زن
یک غنچه‌ی نشکفته‌ی پرپر با خود	در گوشه‌ی این مزار دارد این زن
او کشته‌ی بی دفاع بمبارانهاست	یک قصه ز صد هزار دارد این زن
بین شهدای میهن مظلومان	همرتبه‌ی بیشمار دارد این زن
در پیش خداوند و رسول و شهدا	آئینه‌ی افتخار دارد این زن

زندگينامه شهيد بزرگوار عبدالرضا غفاری پور

شهيد عبدالرضا غفاری پور فرزند ذبيح اله در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای با ايمان و زحمتکش در



شهر زرقان بدنیا آمد. پس از پشت سر نهادن دوران طفولیت در سن شش سالگی وارد دبستان شهيد مطهری (مهرداد سابق) شد. دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رسانید و وارد مدرسه راهنمایی شد اما بعد از مدتی تحصیل را رها کرد و در کارگاه نجاری مشغول به کار شد. او عاشق جبهه و دفاع بود و توان ماندن در پشت جبهه را نداشت بنابراین پس از طی یک دوره آموزشی در پادگان باجگاه در سال ۱۳۶۱ در سن ۱۴ سالگی برای اولین بار عازم میدان نبرد شد و در عملیات کربلای ۸ شرکت داشت و پس از چند ماه به زرقان بازگشت و دوباره مشغول به کار شد. ولی

دوباره از شوق عازم جبهه شد و این بار به کردستان اعزام شد. بعد از مدتی با گرفتن دفترچه آماده به خدمت مشمول سپاه شد و به عضویت لشکر المهدی (عج) در آمد و به خط مقدم عزیمت نمود. در فروردین ماه سال ۶۶ که جهت یک مرخصی ۵ روزه آمده بود همه صحبت او شهادت و جبهه و جنگ بود و گوئی از شهادتش خبر داشته زیرا از همه خداحافظی می کند و به جبهه برمی گردد در جبهه او آرپی جی زن بود و با رشادت و شجاعت با دشمن نبرد می کرد و بالاخره در تاریخ ۶۶/۱/۲۷ در عملیات کربلای ۸ در شرق بصره، کانال زوجی به شرف شهادت نائل آمد. پیکر مطهرش در تاریخ ۶۶/۱/۳۱ بر دوش مردم حزب ا. . . بدرقه می گردد و در گلزار شهدای زرقان بخاک سپرده می شود

روحش شاد و یادش گرامی

بسمه تعالی

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء ان ربهم یرزقون

نپندارید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مردگانند بلکه زندگانی هستند که در راه خدا روزی می طلبند.

اینجانب عبدالرضا غفاری پور برای این به جبهه می روم که دین اسلام زنده بماند مادرم من افتخار می کنم که تو فرزند خود را به این راه رساندی و پدرم من از تو می خواهم که دنباله رو راه حسین باشی و خواهرم تو هم مانند زینب شیر غرنده باشی و برادران من امیدوارم که راه مرا ادامه دهید من از تمام برادران و خواهران حزب اللهی تقاضا می کنم که امام را تنها نگذارید و نگذارید این منافقین کوردل دستشان از دامان اسلام آویخته شود. والسلام

شهید عبدالرضا غفاری پور فرزند ذبیح الله

هوالمجمل

گل‌های سرسبید آفرینش

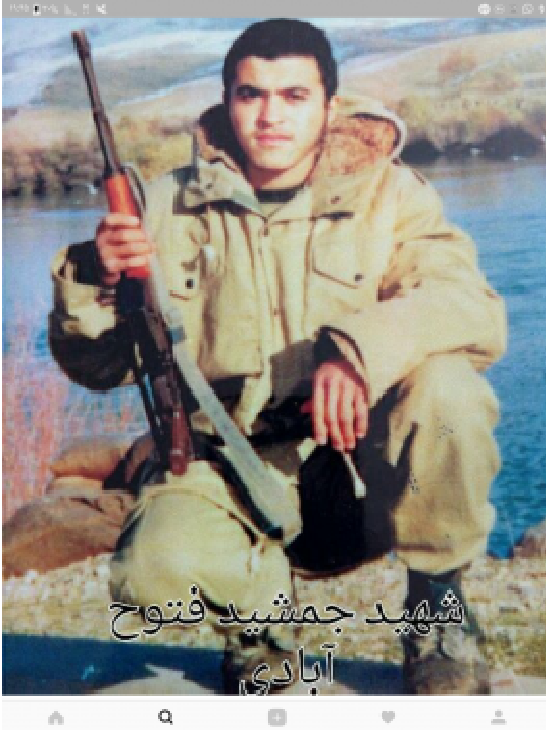
در این دنیا که دل هر کس به چیزی خوش است اهل قلم نیز دلمشغولی‌های خاص خودشان را دارند و دل این قلم نیز به نگارش خصال و فضائل جوانمردان و ایثارگران و از خودگذشتگان خوش است چرا که سوژه‌ای برتر و بهتر از آنها نیافته و نمی‌یابد. داستان زندگی و خاطرات جوانمردانی که قرآن کریم آنها را ابرار و بهترین دوستان می‌داند، آکنده از لطائف و زیبایی‌هایی است که روح هر انسان آزاده‌ای را به وجد می‌آورد و به غبطه وا می‌دارد.

در دنیا، شجاعان و دریادلان بیشماری بوده‌اند و هستند، این صفت نیز در دشمنان انسانیت پیدا می‌شود، شجاعت و دلاوری و جنگاوری و جسارت و بی‌پروایی اگر در خط و مسیر حق و حقیقت قرار نگیرد در نقطه مقابل آن قرار می‌گیرد. این صفات در صورتی ارزشمند می‌شوند که همراه با ایثارگری و از خودگذشتگی باشند و داستان ابرار و جوانمردان ما که شهدا گل‌های سرسبید آنها هستند به این خاطر از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است و این قلم به همین علت، خود را وقف این گل‌های سرسبید آفرینش کرده است.

بدون شک، شهدای ما گمنامند و خود سعی در گمنامی داشته‌اند و از این رو نه فقط نسل جدید و آیندگان، بلکه بسیاری از همعصران آنها نیز از حقیقت وجودی و رشادت و عظمت روحی آنها بی‌خبرند، در این میان، وظیفه اهل قلم آشکارتر و اساسی‌تر می‌شود ولی ذائقه‌های ادبی نویسندگان ما متفاوت است و هر کس دلبسته‌ی موضوعی خاص است و نمی‌شود برای همه نسخه یکسان پیچید و به نوشتن در این باره مجبور کرد. آنچه این قلم را به وادی سرسبز و با نشاط شهیدان کشانده است همین احساس نیاز فطری و تکلیف شرعی و ملی است. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار جمشید فتوح آبادی

شهید جمشید فتوح آبادی فرزند اله مراد در دومین روز مرداد ماه سال ۱۳۴۶ در خانواده ای فقیر



در روستای کورکی شهرستان زرگان استان فارس متولد گردید. کودکیش شاهد تلاش طاقت فرسای پدر و مادرش در گذران عمر و امرار معاش بود. در اولین سال دبستان مادرش به رحمت خداوندی پیوست و در ماتم خود، شهید را داغدار نمود.

پس از اتمام تحصیلات ابتدایی با پدرش عازم شیراز گردید و در محله ای فقیر نشین ساکن شد و دیری نگذشت که پدرش ترجیح داد که به زادگاهش برگردد و به زندگی کشاورزی خود مشغول شود، اما شهید که علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشت با موافقت پدر در شیراز ماند، ولی

بعلت فقر شدید خانواده مجبور شد در آن سال به جای کلاس درس در مسافرخانه- قائم- به کار بپردازد تا شاید از این رهگذر بتواند نیازمندیهای خود را رفع کند. درد جانکاه بی مادری و دوری از دیار و فقر شدید اقتصادی برای او که فقط ۱۱ سال از عمر شریفش می گذشت هر چند طاقت فرسا بود و لیکن با صبوری و ایمانی پولادین بر این باور بود که " سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود" یکسال گذشت، با توافق صاحب مسافرخانه، او توانست درس را با کار توأم کند. لذا روزها در یکی از مدارس راهنمایی به تحصیل مشغول می شد و پس از فراغت از کلاس در مسافرخانه به کار می پرداخت. بدین طریق سه ساله دوره راهنمایی را با سخت کوشی تحسین برانگیزی که داشت بر مشقات و ناملایمات فائق آمد و دوران راهنمایی را با رتبه اول در هر سه کلاس پشت سر گذراند.

هنوز غم و اندوه بی مادری را بر چهره داشت که با شروع جنگ تحمیلی در ماتم برادر بزرگ خود "شهید گرجی فتوح آبادی" نشست. شهید فتوح آبادی با توصیه یکی از دوستانش در آزمون دبیرستان شبانه روزی توحید- دبیرستان دانشگاه شاه سابق- شرکت کرد و به آسانی توانست امتیازاتی در سطح عالی را کسب کند.

با ورود به دبیرستان توحید، فصلی جدید در زندگی سراسر تلاش و ایثار و ایمانش گشوده شد. و با دوستانی همچون شهید غلامی، شهید دادگر، شهید دهراب پور و حسینی و عالیشوندی آشنا شد. فرزادگانگی که بحق سربازانی با وفا برای ابا عبدالله(ع) و شاگردانی شایسته برای حضرت امام خمینی بودند. سالهای اول و دوم دبیرستان را با نمرات عالی گذراند و در تابستان سال دوم همچون سالهای قبل به کار مشغول شد، تا از این رهگذر بتواند کمکی برای امرار معاش خانواده باشد. اما کارش را نیمه تمام رها نمود و برای حضور در جبهه های حق علیه باطل جهت جلب رضایت پدر روانه روستای خود گردید و سپس عازم جبهه کردستان شد. بعد از بازگشت با اینکه سه ماه از درس عقب مانده بود، ولی از آنجا که بحق فتوح آبادی، زینده اش بود بر تمامی سختیها به آسانی غلبه نمود، براحتی درسهای معوقه را جبران کرد و آن سال را با نمراتی عالی سپری کرد. تابستان سال بعد نیز پس از مدتی کار کردن، عازم جبهه شد و دوباره برگشت و درس خواندن را آغاز کرد با شروع عملیات والفجر ۸ تصمیم گرفت به جبهه برگردد، در حالی که هنوز تا امتحاناتش چند ماهی باقی مانده بود. آری شهید در سومین مرحله حضورش در عملیات والفجر ۸ شرکت کرد و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۱۴ در جبهه فاو- ام القصر به درجه رفیع شهادت نایل آمد و پیکر مطهرش در گلزار شهدای روستای کورکی به خاک سپرده شد.

شهید نه تنها در مسائل دینی گوی سبقت را ربوده بود، بلکه سیمای نورانی و ملکوتی اش که حاکی از نمازهای شب و مناجات خالصانه اش بود و لبخند و بشاشیتی که هیچگاه از چهره اش محو نمی شد او را فراتر از همگان قرار می داد. دوستانش حضور دائمی او را در نماز جماعت مسجد الرضا و دعای کمیل شبهای جمعه مسجد فتح به یاد دارند، حلاوت مجالس آموزش قرآنش در کردستان هنوز در خاطره های همزمانش باقی است.

زندگینامه شهید بزرگوار گرجی فتوح آبادی

شهید گرجی فتوح آبادی فرزند اله مراد در تاریخ سوم اردیبهشت یکهزار و سیصد و سی و شش



در خانواده ای مذهبی و پر جمعیت در روستای کورکی کربال دیده به جهان گشود.

پدرش کشاورز بود و شهید که فرزند دوم خانواده از بین ۳ برادر و شش خواهر بود از همان دوران طفولیت به والدین و خانواده در تمام امور کمک میکرد.

ایشان دوره تحصیلات ابتدائی را در روستای کورکی و دوره دبیرستان را بصورت متفرقه در دبیرستانهای شیراز پشت سر گذاشت و همزمان با آغاز پیروزی انقلاب وارد ارتش شد و آموزشهای عمومی نظامی را فرا گرفت سپس به عنوان درجه دار به مرکز زرهی شیراز پیوست.

فعالیت‌های انقلابی و مذهبی شهید به سالهای قبل از انقلاب بر میگردد، او یکی از فعالان سیاسی، اجتماعی، عمرانی و فرهنگی منطقه بود و نقش عظیمی در تحولات و تعالیم مذهبی و قرآنی و انقلابی داشت. مرکز عمده فعالیت او علاوه بر مساجد شیراز، مسجد شهید شکری کورکی و پایگاه شهید فتوح آبادی بود.

پس از شروع جنگ تحمیلی و تهاجم گسترده جنایتکاران بعثی به مرزهای کشور و فعالیت گروهکهای سر سپرده دشمن برای جداسازی کردستان از ایران و ایجاد آشوب در تمام شهرها و

آبادی های کشور، شهید گرجی فتوح آبادی با لشکر زرهی شیراز به منطقه جنوب اعزام شد و مانند سَدی استوار جلو لشکرهای بیرحم و متجاوز بعضی قرار گرفتند.

شهید گرجی فتوح آبادی دو ماه پس از آغاز جنگ تحمیلی و شروع دفاع مقدس مردم و حماسه سازان و رزمندگان اسلام، در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۳ در جبهه آبادان-ماهشهر در ۲۳ سالگی بر اثر اصابت موشک دشمن به تانکشان مفقودالثر گردید و در تاریخ ۱۳۸۲/۹/۹ احراز شهادت شد و هنوز هیچگونه آثاری از پیکر پاک این رزمنده دریادل به دست نیامده ولی مزار یادبود ایشان و مزار برادرش، شهید جمشید فتوح آبادی در گلزار شهدای روستای کورکی قرار دارد.

لازم به ذکر است که بسیجی شهید جمشید فتوح آبادی، متولد ۱۳۴۶ در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۱۴ در عملیات بزرگ والفجر ۸ در منطقه فاو- ام القصر به درجه رفیع شهادت رسید.

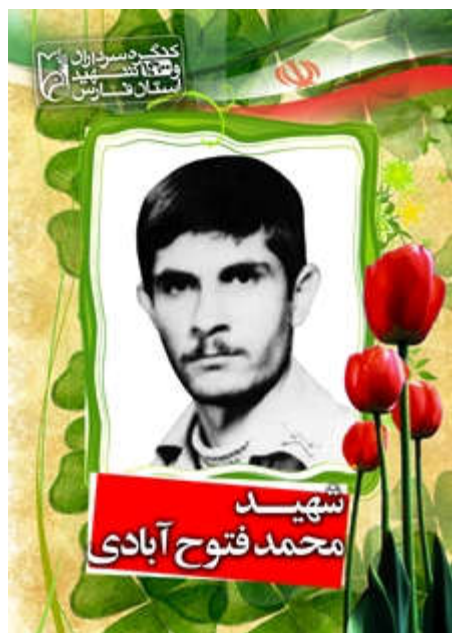
شهید گرجی فتوح آبادی ازدواج کرده بود و تنها فرزند دختر ایشان در دوران طفولیت داغدار پدر و عموی مهربان و غیرتمند و دلاور شد.

مادر بزرگوار شهیدان گرجی و جمشید فتوح آبادی مرحومه سمبیر گرمدرار نیز در تاریخ ۱۳۵۲/۱۱/۹ قبل از شهادت دو فرزند رشیدش دیده از جهان فرو بسته بود و پدرش مرحوم اله مراد فتوح آبادی در تاریخ ۱۳۷۴/۲/۲۶ به رحمت ایزدی پیوست و هر دو در آرامستان روستای کورکی آسمانی شده اند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد فتوح آبادی

شهید محمد فتوح آبادی فرزند عوض در تاریخ ۵/۱۰/۱۳۴۰ در روستای فتوح آباد در خانواده ای



کشاورز و متوسط از نظر مادی به دنیا آمد؛ پس از طی دوران طفولیت در اول مهرماه سال ۱۳۴۷ روانه مدرسه شد و در خردادماه ۱۳۵۲ گواهینامه دوره ابتدایی را گرفت. در مهرماه ۱۳۵۲ جهت ادامه تحصیل روانه داریون شد و در خرداد ۱۳۵۵ موفق به اتمام دوره راهنمایی گردید و جهت ادامه تحصیل به شیراز رفت. مدتی به مدرسه رفت و دچار مرضی سختی شد و از ادامه تحصیل در شیراز بازماند و ناچاراً ترک تحصیل کرد و به روستایش برگشت و بعد از مدتی به طور معجزه آسایی از مرضی شفا یافت. در سال ۱۳۵۶ وارد دبیرستانی در داریون شد و سال اول متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۵۶-۵۷ که نهضت انقلاب

اسلامی مردم ایران به اوج خود رسیده بود، محمد نیز در روستاهای اطراف به تبلیغ انقلاب پرداخت. تا این که انقلاب پیروز شد و جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ شروع شد و محمد در اسفندماه سال ۱۳۵۹ بدون اطلاع دادن به خانواده اش به جبهه رفت و مدت ۲۰ روز در جبهه در قسمت بهداشت و درمان به خدمت مشغول شد. در خردادماه ۱۳۶۰ موفق به اخذ دیپلم از آموزشگاه بهداری کوار شد. یک سال در روستا ماند و در ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ به خدمت مقدس سربازی رفت. آموزش خود را در شاهرود گذراند و بعد از آن به مرکز توپخانه اصفهان منتقل گردید که بعد از چندی به قسمت بهداری پیوست. در آبانماه ۱۳۶۱ به جبهه اعزام شد و با این که به گفته خودش می توانست در اصفهان بماند، چندین بار به مرخصی آمد؛ همیشه می گفت امیدوارم من هم عمری نداشته باشم و برای دین و وطن بمیرم و چه پرافتخارتر که شهید شوم. ننگ و نفرین بر ذلت و ننگ و نفرین بر عمری که مرگ جوانان را ببینیم و خم به ابرو نیاورم. بالاخره محمد در ۱۱ فروردین سال ۱۳۶۲ در چم هندی ایلام به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت دست یافت و در گلزار شهدای روستای فتوح آباد آسمانی شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیتنامه شهید محمد فتوح آبادی

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدایی که انسانها را خلق کرد و به نام خدایی که جان همه در ید قدرت اوست و هم اوست که بالاترین است «یدالله فوق ایدیهم» و به نام او که همه از او بیم و به سوی او باز می گردیم» انا لله وانا الیه راجعون». خدایا! پروردگارا! به حق اسماءات، به عظمتت قسم! تا ما را نیامرزیده ای از این دنیا نبر که به جز تو فریادرسی ندارم «الهی من لی غیرک». پدر و مادر گرامی ام! اولاد: که مرا ببخشید و حلالیت از اقوام و خویشان و دوستان برای من بطلبید. ثنیا ثروتی و مالی نیندوخته ام و چیزی ندارم که بخواهم درباره اش وصیتی بکنم؛ ولی این را بنویسم که برای رضای خدا از گریه کردن خودداری کنید و دل دشمن را شاد نکنید... خواهرانم! حجاب، هر چند که در دهات مثل شهرها هنوز غرب زده نشده و فحشا رواج پیدا نکرده و هنوز خلق و خوی اصیل خود را حفظ کرده ولی با وجود این، حجاب را فراموش نکنید.

ثانیاً: مقدار بیش از یکماه روزه و مدتی هم نماز بدهکارم بدهید بخواند. اگر تا آن موقع خودم موفق به انجامش نشدم. مرگ بر آمریکا و مرگ بر شوروی و مرگ بر صهیونیست فراموش نکنید.

هرچه فکر می کنم فعلاً چیزی به خاطر نمی آید راجع به نامزد هم وصیتی ندارم هر کار که خودش دلش خواست انجام دهد البته در رابطه با تشکیل خانواده.

کلاسهای سوادآموزی را حتی الامکان رها نکنید و تا آنجا که می توانید درس را ادامه دهید. سلام مرا خدمت عمومیم، دائی ها و عمه ها و خاله ها و بچه ها همه یکی یکی برسانید و حلالیت بطلبید. با آرزوی سلامت و طول عمر امام امت بت شکن قرن امام خمینی و پیروزی هرچه زودتر لشکریان اسلام بر کفر جهانی. والسلام - محمد فتوح آبادی

یادداشت‌هایی از دفتر خاطرات شهید محمد فتوح آبادی

می خواستم بنویسم که ای محمد تا حال چه کرده ای و از حال به بعد چه خواهی کرد. میخواستم بنویسم که شاید اگر می دانستم که در این دنیا چه می گذرد، چقدر ریا و دورویی و چاپلوسی و دو رنگی و تزویر و... وجود دارد و اگر اختیارم با خودم بود پا به این دنیا نمی گذاشتم؛ ولی چه کنم؟ حال که به این دنیا آمده ام و به این سن رسیده ام، باید چه بکنم. نمی خواستم بنویسم که آیا برای این زندگی سزاوار است این همه دورویی و پستی و رذالت و چاپلوسی و تملق گویی و... را تحمل کرد؟ می خواستم بنویسم که ای محمد، خود نمی مانی آنچه می ماند عملت و عملکردت در این کره خاکی است... مادرم تعریف می کرد تا ۲۴ ساعت بعد از دنیا آمدنم گریه می کردی، شاید اعتراضی بود به دنیا آمدنم و شاید تعجیلی باشد برای از دنیا رفتنم. مرگ هر لحظه در کمین است؛ ولی مهم این است که زندگی من و یا مرگ من در زندگی دیگران چه تأثیری داشته باشد؟... ای ماه! امشب به چهره ات نگریم؛ ولی نورت را تار دیدم. چون لایه ای آب زلال و شور مانع کامل دیدنم می شد. ای ماه! فکر کردم... فکر کردم از آن جا چه می بینی! به کجاها نور می پاشی به بدنهای تکه تکه سربازان در خوزستان! به قبرهای شهدا! به هیکل پاک و گلگون و خونین جوانان خونین شهر! به پرافتخاران جنوب! و به من پر از ننگ!... ای ماه! چه می بینی چه فداکاریها را و چه پستی ها را تماشا می کنی. آیا تو دیدی که در جنوب ایران در دل تاریک شب چه می گذرد و چه چیزهایی جان می گیرد... ای ماه! از آن بالا چه می بینی؟ هیکل هایی که سند افتخار کشورند و یا هیکل هایی که... چه کسانی و چه چیزهایی را می بینی؟ حماسه ویتنام و جان باختن ویت گنگ در عصر حاضر و حماسه کربلا و جان باختن اصحاب حسین(ع) چه دیده ای و چه می بینی و چه ها خواهی دید؟ ای ماه! چه دیده ای که در تاریخ بماند! چه می بینی که در آسمان جاوید بماند! ولی امیدوارم ببینی سربلندی اسلام را، ببینی سربلندی ایران را، ببینی افتخار ایران اسلامی را، ببینی کشوری تنها در جهان که به هیچ ابرقدرتی تکیه ندارد به جز تکیه به خدا و خلق محرومش، امیدوارم ببینی، امیدوارم ببینی که من هم عمری نداشته باشم و برای دین و وطن بمیرم و چه پرافتخارتر که شهید بشوم. ننگ و نفرین بر عمر پرذلت، ننگ و نفرین بر عمری که مرگ جوانان را ببینی و ککت هم نگزد. خدایا آرزویم را برآورده ساز...

زندگینامه شهید بزرگوار نیاز فتوحی

سردار شهید نیاز فتوحی فرزند فتح محمد در تاریخ ۱۳۲۸/۳/۱ در روستای حمیری از توابع



شهرستان نیکشهر در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. این شهید والامقام فردی کوشا و با استعداد بود. دوران تحصیلاتش را در همان روستای محل تولد سپری کرد و سپس وارد دانشگاه افسری شد و تا مقطع کارشناسی ادامه تحصیل داد. وی همزمان با راهپیمایی و تظاهرات اوایل انقلاب به جمع انقلابیون پیوست و فعالیت‌های زیادی در جهت پیروزی انقلاب انجام داد. او با مدرک کارشناسی علوم و فنون نظامی از دانشگاه افسری فارغ‌التحصیل شد. با درجه افسری ارتش همزمان با تجاوز رژیم بعثی عراق عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد. پس از رشادت‌های فراوان در نبرد با نیروهای عراقی در تاریخ ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۹ در خرمشهر بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت رسید و آسمانی گردید.

این شهید بزرگوار که در شیراز خدمت می‌کرد بخاطر ارتباط فامیلی با خانواده مرحوم حاج خلیل خواجه و مرحوم عبدالله رنجبر (میرزاخان) معمولاً ایام مرخصی و تعطیلاتش را در زرقان که آن را شهر دوم خود می‌دانست می‌گذراند.

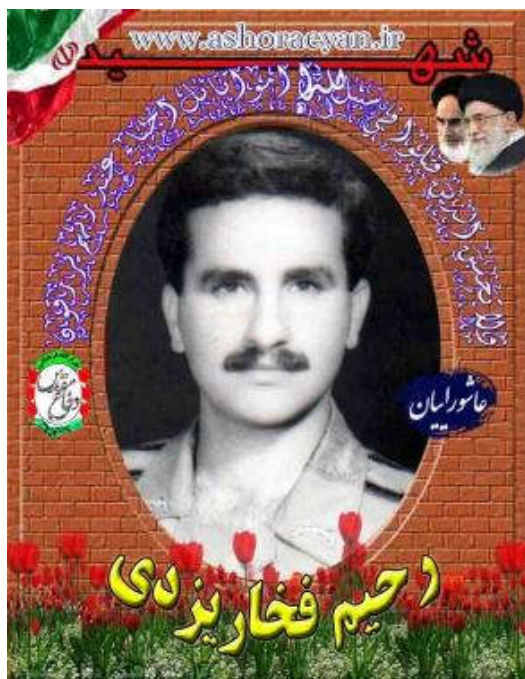
مزار این شهید دلاور و بزرگوار که در دومین ماه جنگ تحمیلی در مقابله با متجاوزین بعثی به شهادت رسید در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز است و یاد و خاطراتش به عنوان نماد مقاومت و غیرت و مهربانی و وحدت امت اسلامی زینت بخش روح و جان دوستان و همزمانش می‌باشد.

لازم به ذکر است که دبیرستانی در شهرستان کنارک و یک مجتمع ورزشی در شهرستان قصرقند بلوچستان به نام این شهید گرانقدر است.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رحیم فخار یزدی

شهید رحیم فخار یزدی نام پدر : غلامعلی شماره شناسنامه ۱۱۰۸۴ تاریخ تولد ۱۳۴۶/۳/۱۳ محل



تولد فارس - مرو دشت میزان تحصیلات
دیپلم شغل محصل - مغازه دار - سرباز
مسئولیت در جبهه بی سیم چی معاون
فرمانده، محل شهادت: موسیان، تاریخ
شهادت ۱۳۶۷/۴/۲۲ یگان اعزامی ارتش
محل دفن فارس- گلزار شهدای زرقان
نحوه شهادت شیمیایی، سن هنگام شهادت
۲۱: سال

سرباز یکم تکاور شهید رحیم فخار
یزدی فرزند غلامعلی در صبح گاه ۱۳/۳
۱۳۴۶ در شهرستان مرو دشت پا به عرصه
وجود و هستی نهاد. دوران تحصیلات

خویش را تا دیپلم ادامه داد و پس از آن دفترچه اعزام به خدمت مقدس سربازی را تهیه کرد و از طرف
ارتش در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۲ به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام گردید و پس از ۲۶ ماه حضور
فعالانه و مخلصانه و دلیرانه بالاخره مرغ روحش که اهل باغ ملکوت بود در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۴ بر
اثر بمباران و اصابت ترکش به بدنش دعوت حق را لبیک گفت و به جنت المأوی پرواز کرد. پیکر
مطهر شهید محمد رحیم فخار یزدی در گلزار مطهر شهدای زرقان آسمانی شد.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

زندگینامه شهید بزرگوار خدایار فرج پور

شهید خدایار فرج پور فرزند خوبیار در تاریخ سوم شهریور در سال ۱۳۴۰ در روستای قیدرقلو



علیا به دنیا آمد. هنوز سه ماه از تولد او نگذشته بود که پدرش از دنیا رفت و زندگی را در نبود پدر و بی سرپرست بودن تجربه کرد. او دارای دو برادر و دو خواهر بود. بعد از وفات پدر برادر بزرگش که او خود هنوز احتیاج به محبت پدری داشت سرپرستی آنان را به عهده گرفت و به کمک مادر زندگی را شروع کرد. خدایار از کودکی فهمیده بود و با کودکان همسال خود فرق بسیار داشت. بالاخره به سن هفت سالگی رسید و وارد دومین مرحله زندگی خود شد. در مدت یکسال و نیم به کلاس شبانه رفت چون روز مجبور بود از چند تایی گوسفند که داشتند نگهداری کند، او در مدت یکسال و نیم کلاس چهارم را خواند و با استعداد فراوانی

که داشت برادرش او را در کلاس پنجم به زرقان فرستاد و بعد از آن تا کلاس سوم نظری در زرقان تحصیل کرد در این مدت هر روز صبح با دوچرخه یا بعضی روزها با پای پیاده از روستا به زرقان می رفت و شب هنگام به روستا بر می گشت. او شاگردی ساعی و خوش اخلاق بود. تمام دوستان و همکلاسیهایش او را چشم چراغ کلاس و راهنمای خود در درس می دانستند و او هم به آنها کمک می کرد بالاخره برای سال آخر و پایان تحصیلات به شیراز رفت. در مدرسه محمد رضای سابق (فلکه ولی عصر) ثبت نام کرد و برای اینکه در شیراز بماند مجبور بود اتاق اجاره کند، اتاق اجاره کرد و با دوستش که ساکن روستای ایوب بود هم اتاق شدند. صاحب خانه او با خانواده اش آشنا بود. او میگوید: اتفاقی که دست آنها بود یک در بیشتر نداشت یعنی دریچه ای هم برای روشنایی نداشت پرده ای که برای در زده بسیار ضخیم بود. صاحب خانه تعریف میکند و میگوید من رفتم و یک پرده نازک گرفتم و به در اتاق زدم ظهر که خدایار از مدرسه برگشت در اتاق را بست از او سوال کردم چرا در را بستی؟ گفت اگر میخواهید من راحت باشم همان پرده ضخیم را نصب کنید من خجالت میکشم در

حیاط باشد و من از داخل بیرون را ببینم. او خیلی متعصب و نجیب بود، بسیار مهربان بود و قلبی پاک داشت.

در ایام تظاهرات انقلاب هر روز با همکلاسی های خود به تظاهرات می رفت (در شیراز) تا اینکه روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد. در آن روز شهربانی شیراز شلوغ بود و تعدادی از جوانان شهید شدند. از جمله یکی از فرزندان صاحب خانه سابقش در ۲۲ بهمن گم گشته و ۳ روز دنبال او می گشتند. در این ۳ روز خدایار هر روز به شیراز می آمد و همراه خانواده آن جوان که کاظم سیف نژاد نام داشت به دنبال او می گشتند و بالاخره آن شهید پیدا شد. در خانه اخلاق و روحیات والایی داشت، طوری بود که در این مدت کوتاه عمر، هیچ یک از خانواده کوچکترین ناراحتی از او ندید و همیشه با مهربانی و عطوفت با ایشان رفتار می کرد تا جایی که زن برادرش تعریف می کند که خدایار حتی پول جیبی خودش را برای ما خرید میکرد و از زرقان می آورد.

او فردی متدین و با ایمان و پایبند دین و مذهب بود، از جمله کسانی بود که قبل از انقلاب با نبودن امکانات به دولت منحوس پهلوی بد می گفت و همیشه از آن رژیم نفرت داشت و میگفت خدا کند این رژیم واژگون شود و رژیم اسلامی جایگزین آن گردد. زیاد به رهبر انقلاب علاقه داشت و میگفت: اگر آقا (امام خمینی(ره)) در این مبارزه پیروز شوند نه تنها برای ایران بلکه برای تمام ملل مستضعف خوب است و جهان از ستم ستمکاران آزاد خواهد شد و بالاخره انقلاب پیروز شد و او دیپلم خود را گرفت و به روستا برگشت بعد از پیروزی انقلاب می گفت: الان موقع آن است که در یاری کردن به انقلاب و رهبر کبیرش کوشا باشیم و انقلاب را یاری کنیم تا به صاحب انقلاب مهدی موعود برسیم. او علاقه زیادی به مطالعه داشت و کتابهای آیت الله شهید مطهری و معلم شهید دکتر علی شریعتی را زیاد مطالعه می کرد. در سال ۵۸-۵۹ دیپلم ریاضی را با معدل در سطح بالا در همان دبیرستان گرفت و چون تا آن زمان مخارج زندگی و تحصیلش را برادرش متقبل بود و نیز در مکانیکی مهارت فراوان داشت بلافاصله پس از پایان تحصیل به کارگاه مکانیکی رفت تا هم تامین زندگی خود و هم کمکی به مادر نماید.

بعد از چند ماه در مهر ماه ۵۹ که جنگ ایران و عراق شروع شد او هم خود را برای خدمت مقدس سربازی آماده ساخت و می گفت: زمان یاری کردن به اسلام و رهبر کبیرش (امام خمینی(ره)) رسیده و الان است که باید امتحان پس داد و هیچ راهی را بهتر از رفتن به خدمت مقدس سربازی نمیدانست لذا فوری خود را معرفی کرد و در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۵۹ به خدمت اعزام شد و بعد از گذراندن دوره

آموزشی فشرده در تهران به تیپ ۵۵ هوابرد شیراز منتقل شد در این مدت همه اش به فکر جنگ و رفتن به جبهه بود با اینکه امکانات فراوان برایش فراهم بود و می توانست به جبهه نرود خود را معرفی و داوطلبانه به جبهه حق علیه باطل شتافت و در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس و در جبهه های شوش و دارخوین شرکت کرد.

بعد از عملیات فتح المبین به مرخصی آمد در این مدت چند روزه مدام در فکر رفتن به جبهه بود و میگفت اگر صفا و صمیمیت و بالاتر از آن، خدا را میخواهید ملاقات کنید باید در جبهه باشید. او همیشه میگفت من برای پیروزی اسلام به جبهه میروم و اگر شهید هم بشوم به بالاترین مقام رسیده ام. تا اینکه بالاخره برای گرفتن خرمشهر از دست صدامیان کافر در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۴ در ساعت ۶ بعد ظهر در جبهه غرب خرمشهر در زیر آتش خمپاره انداز دشمن به درجه رفیع شهادت نائل گشت و به آرزوی همیشگی خود رسید و در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۶ پیکر مطهرش به زرقان حمل و در روز ۱۳۶۱/۲/۲۷ در قطعه شهدای زرقان به خاک سپرده شد و به لقاء الله پیوست.

وصیت نامه شهید خدایار فرجپور

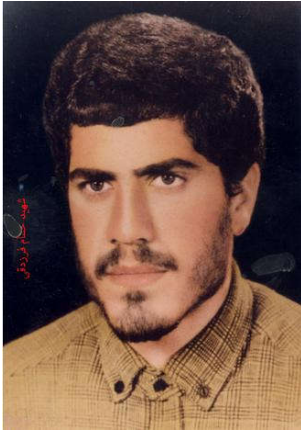
من به فرمان روح الله برای پیروزی اسلام و یاری رزمندگان به جبهه آمدم و اگر شهید شوم به آرزویم میرسم. مادر عزیزم مرا حلال کن چون محبت تو و زحمتی که برایم کشیده ای جبران ناپذیر است. برادرگرامیم درکارها با بردران دیگر خود پیش قدم باش. از تمام بستگان که در دومین بار نتوانستم خداحافظی کنم پوزش میطلبم. خانواده گرامی در نبود من ناراحت نباشند اگر جنازه ام به شما رسید در مورد دفن هرکجا که مایل هستید بخاک بسپاریدم ولی بهترهست در جمع دیگر شهدا باشم. درود به روان پاک شهدای گلگون کفن اسلام و سلام و به حمینی روح الله. والسلام

سرباز اسلام - خدایارفرجپور

نام شهید: خدایارفرج پور ، تاریخ تولد: ۱۳۴۰ شغل: مکانیک، سطح سواد: دیپلم ریاضی، نام سازمان خدمتی: ارتش، سرباز وظیفه، تاریخ شهادت: ۶۱/۲/۲۴ محل شهادت: غرب خرمشهر، نوع شهادت: ترکش خمپاره، نام عملیات: بیت المقدس، محل دفن: زرقان، قطعه شهدا

زندگینامه شهید بزرگوار محمد خلیل فرزدقی (نادری)

شهید محمد خلیل فرزدقی فرزند حاج ابوالقاسم در سال ۱۳۴۰ در شیراز متولد شد و در ۱۲ فروردین ماه سال ۶۴ در جزیره مجنون به شهادت رسید.



شهید محمد خلیل فرزدقی در سال ۱۳۴۰ در شیراز در خانواده مذهبی متولد شد. او در همان اوان کودکی به همراه پدر به تحصیل و تدریس قرآن کریم پرداخت. او مدرک دیپلم خود را در سال ۵۷ گرفته و در طول انقلاب به ویژه در سالهای ۵۵ و ۵۶ فعالیت های بی نظیری داشت. بعد از انقلاب به عنوان پاسدار رسمی در نظام اسلامی به دفاع پرداخت و به صدا و سیما مأمور شد و پس از مدتی به فرماندهی گردان رسید و در عملیات های

فراوانی شرکت نمود و سرانجام در مصاف با دشمنان اسلام در تاریخ ۶۴/۱/۱۲ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

درباره شهید از نظر برادرشان: از هفت سالگی با مسائل دینی آشنایی داشت. اخلاقی اسلامی و خداپسندانه در برابر دوستان ، آشنایان و فامیل از خود نشان می داد. از همان دوران پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایشان به عنوان پاسدار ، هر جوانی را که می توانست جذب می کرد ، وی یک شم طلبگی داشتند زیرا هر کس می توانست به وی مراجعه و مسائل دینی را از ایشان بپرسد. به افراد انقلابی از جمله آیت الله طالقانی ، شهید مطهری ، شهید دستغیب و آقای قرائتی علاقه فراوانی داشت. با شروع جنگ تحمیلی فعالیت هایش شدت گرفت. وی یکی از پیشگامان بسیج دانش آموزی و دانشجویی حداقل در شهر شیراز بودند و برای حفظ آرمان ها و ارزش های انقلاب و جنگ از دل و جان مایه می گذاشت. تمام هم و غمش جبهه بود ، تاب و قرار ماندن نداشت.

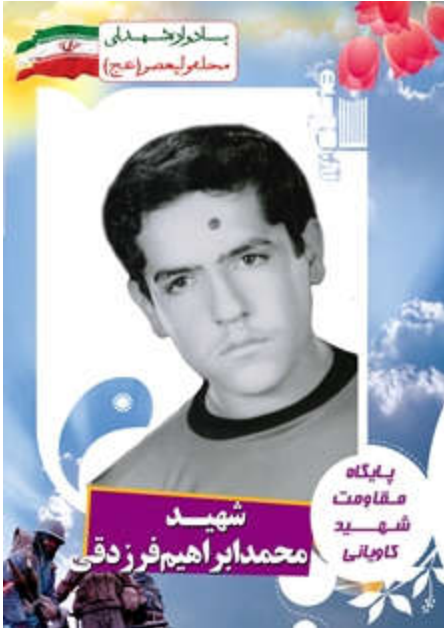
نوشته شهید حبیب روزی طلب در وصف شهید حسام فرزذقی...

حسام عزیزم من چگونه با تو سخن بگویم. حسام عزیز، از همان اولی که با تو در اتحادیه آشنا شدم و جوش و خروش و مقاومت و خستگی ناپذیریت را در اداره کردن اردوهای جهاد سازندگی اتحادیه مشاهده کردم مجذوبت شدم و در پیش تو احساس حقارت کردم. حسام عزیز از همان شبی که دو تایی در اتحادیه با هم نماز شب خواندیم و در نماز گریه امانت نمی داد و نفست به شماره افتاده بود پیش تو احساس حقارت کردم. در رکوع های طولانیت و سبحان ربی العظیم و بحمدہ گفتن هایت و درک عظمت خدا و منزہ بودن او را به من القا کردنت، احساس حقارت کردم. در سجده های توأم با گریه ات که نزدیکترین حالت را با خدای خود داشتی من احساس حقارت کردم. آخر من در اصول کافی در حدیثی از امام صادق (ع) خوانده بودم که نزدیکترین حالت بنده به خدای متعال وقتی است که در سجده بگرید. این را "لفظاً" می دانستم، در حد "دانستن" اما تو عملاً اینگونه بودی. خاک بر سرم، همه آن چیزهایی را که می گفتم و بچه ها از روی بزرگواری خودشان اسم اخلاق! روی آن می گذاشتند همه اش لفظی بود. خدا مرا ببخشد. آنها که می شنیده اند برایم طلب آمرزش کنند و روز قیامت دستم را بگیرند که در قیامت عده ای در بهشت اند و به عده ای دیگر که در آتش جهنم می سوزند رو کرده و می گویند شما که خیلی چیزها می گفتید و شما باعث به اینجا آمدن ما شدید چرا وضعتان این گونه است و در جواب می شنوند که می گفتیم و خود عمل نمی کردیم. بله حسام عزیز، تو در سجده های طولانیت می گریستی و وقتی که شروع به خواندن مناجاتهای خمس عشر در بین نماز می کردیم، تو به خود می پیچیدی، وقتی که با هم و هم صدا و هم آوا می گفتیم «إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا تَوْبَ مَذَلَّتِي، وَجَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسَ مَسْكَنَتِي، وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي، فَأَحْيِهِ بِتَوْبِهِ مِنْكَ».

ناله ات اوج می گرفت. ترجمه اش را هم می خواندیم. یادت هست: خدایا خطاها لباس خواری بر من پوشانده... و جنایت های عظیم (گناهان بزرگم) قلب مرا میرانده است. پس زنده کن آن را به وسیله این بازگشتی که به تو کرده ایم، به خاطر این رو آوردنمان به تو، ای امید و آرزوی من، ای که فقط به او در خواست می کنم، به عزتت قسم که برای گناهانم غیر از تو بخشنده ای نمی یابم «ما أَجِدُ لِدُنُوبِي سِوَاكَ غَافِرًا». و برای دل شکستگی ام غیر از تو شکسته بندی نمی بینم «وَلَا أَرَى لِكَسْرِي غَيْرَكَ جَابِرًا» خدایا من با آه و زاری به درگاه تو آمده ام، اگر که مرا از دردت طرد کنی، برانی به که رو آورم. و اگر مرا از کنارت دور کنی به که پناه برم و وا اسفا از خجالتم و از افتضاح و رسوایی که بار آورده ام و وا اسفا از عمل بدم و... برشی از کتاب قلب های آرام، به نقل از سایت ستایش - ستاد مردمی یادواره شهدای استان فارس

زندگینامه شهید بزرگوار محمد ابراهیم فرزدقی

شهید محمد ابراهیم فرزدقی فرزند حاج ابوالقاسم در سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی در شیراز



با به عرصه وجود گذاشت. او کوچکترین فرزند خانواده بود و خداوند قبل از او سه پسر دیگر به آنها عطا کرده بود.

پدرش که نماینده شرکاء کامیونداران شیراز بود یکی از معتمدین و بزرگان شهر شیراز محسوب میشد و نقش عظیمی در اتحاد هیئتهای مذهبی شیراز داشت، خودش نیز سالها ریاست هیئات را به عهده داشت. شهید دوران کودکی را در آغوش پر مهر و عطوفت خانواده پشت سر گذاشت و از طفولیت با معارف دینی و عاشورائی آشنا شد.

او تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در شیراز با

موفقیت طی کرد و دانش آموزی بسیار منضبط و مؤدب و با استعداد بود. سال آخر دوره راهنمایی ایشان مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی (ره) که منجر به فروپاشی نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و قطع دست جهانخواران از منابع ملی و اقتصادی ایران شد. پدر شهید بخاطر اینکه در هیئات مذهبی دارای نفوذ و مدیریت بود در تأمین نیازهای انقلابیون در شیراز و استان فارس نقشی اساسی داشت و شهید در حد خود مسایل انقلابی را مدرسه راهنمایی قائم شیراز تبلیغ می کرد و مخصوصاً در مسجد آتشی ها (واقع در سه راه احمدی) به همراه برادرانش فعالیت گسترده انجام می داد که خاطرات او و همزمانش مخصوصاً برادرش محمد خلیل در همین دوره می تواند تبدیل به کتابی بزرگ شود.

محمد خلیل از او بزرگتر بود و فعالیتهای مخفیانه و گسترده تری نسبت به او داشت و الگوی او و دوستان و همکلاسانش به حساب می آمد.

هنوز چند ماهی از استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی که با خون هزاران شهید آبیاری شده بود نگذشته بود که گروهکهای ملحد و منافق با حمایت جهانخواران و غارتگران جهانی دست به آشوبهای خونین در کشور مخصوصاً در کردستان و خوزستان زدند و هدفشان علاوه بر سرنگونی نظام جمهوری اسلامی، تجزیه ایران بود.

آغاز مهرماه ۱۳۵۹ صدام با حمایت استکبار جهانی به مرزهای غرب و جنوب کشور عزیزمان حمله کرد و صدها شهر و روستای مرزی را به خاک و خون کشید.

صدام که از حمایت بسیاری از کشورهای عربی و غربی برخوردار بود قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف کند و بر کشور ایران مسلط شود، تمام اربابان خارجی و نوکران داخلی او نیز برای سقوط و تجزیه ایران در یک هفته شمارش معکوس آغاز کردند ولی حضور دلاوران دریادلی مثل شهید فرزدقی ها رؤیای فتح یک هفته ای دشمن را تبدیل به یک کابوس خونین هشت ساله کرد و حتی یک وجب از خاک پاک ایران در تصرف دشمن جنایتکار باقی نماند.

شهید ابراهیم فرزدقی با شروع جنگ تحمیلی، ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد و به ندای امام خمینی لبیک گفت. او از اولین بسیجیانی بود که در مناطق مختلف جنگی به مقابله با دشمن برخاست و حماسه ها آفرید.

نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۳ در نوزده سالگی در جبهه کوشک به درجه رفیع شهادت نائل و در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که برادر بزرگترش، سردار شهید محمد خلیل فرزدقی نیز در تاریخ ۱۳۶۴/۲/۱۲ در ۲۴ سالگی در حالیکه دارای دو دختر خردسال بود در جزیره مجنون به شهادت رسید و در گلزار شهدای شیراز آسمانی شد.

پدر بزرگوار شهیدان، جوانمرد بزرگ عاشورائی، مرحوم حاج ابوالقاسم فرزدقی (نادری) نیز در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۲۵ و مادر گرامی شهیدان مرحومه حاجیه خانم فخرالملوک افسوس در تاریخ ۱۳۹۳/۱۲/۱۵ پس از تحمل سالها داغ و هجران، به فرزندان شهیدشان پیوستند و در گلزار شهدای شیراز در جوار شهدا به خاک سپرده شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار رضاعلی فرهادی

بسیجی شهید رضاعلی فرهادی فرزند صفدرعلی شماره شناسنامه ۱۸۳ تاریخ تولد ۱۳۳۶/۵/۴ محل



تولد شهرخواست کربال، تعداد فرزندان ۶ میزان تحصیلات پنجم ابتدایی شغل: بنا، مسئولیت در جبهه آری جی زن، محل شهادت فکه، کیفیت شهادت از ناحیه پهلو - تیر تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۲/۲۴

شهید رضاعلی فرهادی در خانواده ای مستضعف و عشایرزاده که از ظلم و جور خوانین سکونت یافته در روستای شهرخواست بودند کربال چشم به جهان گشود. دوران طفولیت را که خانواده در فقر به سر می بردند در همان روستا به همراه خانواده به سر برد و پدرش که به جز ایشان فرزندان دیگری نیز داشت و از ظلم و جور مالک آن روستا به نام در امان نبود

زندگی را به سختی سپری می کرد. شهید به سن هفت سالگی که رسید راهی مدرسه شد و تا کلاس پنجم ابتدایی ادامه تحصیل داد. وی علاوه بر اینکه حین تحصیل به پدرکمک می کرد در ایام تعطیلی به صورت فعال کاری کرد تا کمک معاش خانواده بشود اما دیری نپایید که شهید به خاطر فقر مالی که بر خانواده حاکم شد مجبور به ترک تحصیل شد و تا حدود سالهای ۱۳۵۱ در روستا کار میکرد اما دیگر فشار مالک از یک طرف و فقر و تنگدستی از طرف دیگر برگرده این خانواده و دیگر اهالی فشار می آورد. خانواده شهید و دیگر اقوام و اهالی با چشم گریان مجبور به ترک روستا گردیدند و به شهرستان مرو دشت مهاجرت نمودند. او در شهر مشغول به کارهای عملگی (کارگری) گردید. مدتی بعد در کنار بناها مشغول به ساختن خانه شد تا خود نیز مهارت بنایی را حاصل کرد. شهید در سال ۱۳۵۵ با یک خانواده مستضعف از هم محلی های خود ازدواج نمود که حاصل این ازدواج پر برکت و پر محبت ۶ فرزند است ۳ پسر، ۳ دختر. ناگفته نماند آخرین فرزند شهید که ۷ روز پس از دفن پدر بزرگوارش متولد شده است بنا به توصیه خود شهید فاطمه نام گذاری شد. شهید رضاعلی فرهادی پس از فرا گرفتن شغل بنایی همیشه سعی بر خانه سازی با دریافت دستمزد کم برای افراد بی بضاعت و متدین را داشت و خصوصا در رابطه با ساختن مسجد ایشان بدون دریافت مزد همت می

گماشت که نمونه آن کار برای مسجد امام محمد باقر (ع) واقع در خیابان شهید مدرس (ژیان سابق) بود. شهیدفرهادی از همان سنین نوجوانی فرد متدین سر به زیر و متواضع بود. وی هیچ گاه از نماز و دیگر فرائض مذهبی غافل نمی شد حتی وی در ماه مبارک رمضان هنگام کار بنایی هم روزه داشت. وی برای خواندن نماز همیشه سعی می کرد در مساجد و برای نماز جماعت شرکت کند. با شروع زمینه های انقلابی و سقوط رژیم ستمشاهی ایشان در صفوف راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد و علاوه بر شرکت خود در میان اقوام و خویشان و خانواده به تبلیغ و تشویق و افشاگری علیه رژیم خونخوار شاهنشاهی می پرداخت ، برای نمونه در این زمینه حتی با پول خود دانش آموزان را تشویق به گفتن مرگ بر شاه می کرد تا به لطف خداوند متعال و رهبری پیامبرگونه امام امت و ایثار و از خودگذشتگی روحانیت متعهد و مسئول و جان نثاری امت مسلمان ایران بساط ظلم و استبداد ستمشاهی از این کشور رخت بریست و حکومت اسلامی جایگزین حکومت طاغوت گردید. شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی در انتخابات های مختلف و مراسم آنها حضور فعال داشتند.

پس از استقرار اسلام و تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی چون فرصت طلبان و گروهک های مخالف و منحرف و وابستگان غیر از خوابهای خیالی که برای آینده این انقلاب دیده بودند مایوس شدند و دست به توطئه و تخریب و شایعه و ترور زدند. شهید برای خنثی سازی و مقابله با این حرکت دشمن فعالانه شرکت جست و در قالب نیروهای سازمان یافته حزب الله جهت امر نگهبانی در شب و افشاگری در روز برای حراست از دست آوردهای انقلاب اسلامی همت گماشت چون دشمن از این حرکت های مزبور و خفاشگونه نتیجه ای عایدش نشد در نتیجه یکی از نوکرانش به نام صدام خبیث را تحریک کرد تا علیه انقلاب اسلامی لشکرکشی کند اما غافل از اینکه پیروزی خون بر شمشیر و نصرت الهی از وعده ها خداوند بوده است.

در این هنگام شهید چون متوجه خطری دیگر برای انقلاب اسلامی شد به فرمان امام امت برای مقابله با دشمن متجاوز در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۴ راهی جبهه های نور علیه ظلمت گردید و مدت دو ماه در آن میدان های مقدس جان فشانی کرد و در مرتبه چهارم اعزامش به سوی جبهه اسلام بود که به واسطه ترکش خمپاره های بعثیون از ناحیه چشم راست مورد اصابت واقع شد و این ناراحتی چشم را تا موقع شهادت به همراه داشت اما این بار هم مأموریت پایان یافت و باز به سوی شهرستان بازگشت. در بازگشت دلش آرام و قرار نداشت و روزها به کار بنایی مشغول بود و چون شبها که نمی توانست آرام داشته باشد در گروه مقاومت شهید باهنر مسجد امام رضا (ع) و سپس گروه مقاومت شهید زارعی مسجد امام محمد باقر (ع) خالصانه خدمت می کرد.

شهید فرهادی علاوه بر عضویت در گروه مقاومت به خاطر انجام وظیفه الهی در این راه خدمت به هم میهنان عزیز تصمیم گرفت عضو شورای اسلامی محل شود و برای این کار هم از سوی اهالی محل انتخاب شد و فعالانه و مخلصانه و بدون هیچگونه چشم داشتی در این سنگر اسلام و انقلاب نیز به خدمت مشغول شد و نهایتاً قربانی راه خونین سیدالشهدا شد.

شهید فرهادی با وجودی که بارها مورد بی حرمتی و اهانت و بازداشت و زندان شد اما دست از مسئله اصلی جنگ بر نداشت زیرا او یک مقلد واقعی بود و این پیوندش را با خون امضا کرد. شهید در ابعاد مختلف فعالیت مستمر داشت ضمن کار بنایی از این حرفه خویش جهت ساختن مساجد بدون هیچ گونه دستمزد و فعالانه در کارهای مثمر ثمر قدم بر میداشت شرکت فعال در تشیع جنازه شهدا و مجالسی که به این مناسبت ها و در مناسبت های دیگر انقلاب اسلامی برگزار می شد داشت حتی شهید در زندان شهربانی مرودشت دست از فعالیت و خدمت به اسلام بر نمیداشت زیرا در یک اختلاف که بین یک خانواده شهید و یکی از همسایگان حاصل می شود و کار به شهربانی می کشید علاوه بر اینکه از طریق تعدادی از مامورین بی تعهد شهربانی شهید و خانواده اش و پدر و مادر و همسر برادر. . . مورد بی احترامی واقع می شوند و او را با برادرش با طناب به ستون می بندند و کتک می زنند و . . . با وجود این موقعی که در دادگاه حاضر می شود و حین اینکه دستش به دست برادرش دست بندی بود و از سوی بازپرس دادگاه عمومی مرودشت مورد فحاشی و کتک واقع می شود و جواب اینگونه بی حرمتی ها را فقط پاسخ تکبیر می گوید با وجود این ها شهید را زندانی می کنند و نزدیک به دو ماه در شهربانی مرودشت نگه می دارند و شهید چند روزی به اعتصاب غذا دست می زند تا برای رسیدگی به وضعیت شهر صاحبی پیدا شود. همه این کارها که واقعا در نظام جمهوری اسلامی پاسخی برایش نیست و این اعمال می تواند هدف شخصی را نسبت به ایده های خاص تغییر دهد اما شهید نه اینکه خدای ناکرده در اراده و عقیده اش کوچکترین سستی و تزلزلی حاصل نشد بلکه بیشتر مقاوم و دلگرم گردید.

در زندان شهربانی در آن چهار دیواری محصور دست روی دست نمی گذارد با وجود اینکه وضع زندان شهربانی مرودشت فقط در خور شهر مرودشت است نه زندانی بهتر از این و آنجا شهید در معذورات خاصی قرار داشت به طریقی که از دادن کتاب مجله و روزنامه به شهید جلوگیری می نمودند. شهید در آن حصار برای زندانیان کلاس قرآن تشکیل می دهد گذشته از اینها شهید با تعدادی دیگر از کشاورزان محل (روستای شهر خواست کربال) که زمانی به واسطه ظلم و جور رژیم منحوس و هجوم مالکین و فئودال وابسته به رژیم منحوس مجبور به ترک روستای خویش می شوند در زمانی که دستور اجاره زمین و کشاورزی از سوی مسئولین نظام جمهوری اسلامی داده می شود ایشان به

همراه ۱۰۶ نفر دیگر از روستاییان بزور مهاجرت تصمیم به بازگشت به روستا و احیا روستای خویش می‌گیرند در این راه مراحل قانونی مرسوم را طی می‌کنند و شفاها به آنان دستور کشت ۷۰ هکتار زمین داده می‌شود اما از آنجائیکه مالک آن هنوز در دستگاه‌های اجرایی خصوصا در این استان و شهرستان نفوذ دارند و چهره عوض کرده و به حيله‌های مختلف متوسل می‌شوند برای این روستایی آن‌که خیال می‌کردند اینان این زمینها را کشت کردند حتما رضایت آقایان برای اجرای بندج سر و سامان دارند تصمیم گرفتند به هر طریقی که می‌شود جلو این تعداد ۱۰۷ نفر را برای احیاء ۷۰ هکتار زمین را بگیرند که این امر مصادف می‌شود با اعزام وی به جبهه.

شهید با فرمان امام امت و در قالب کاروان ۳ کربلا استان فارس اعزام جبهه می‌شود. در غیاب ایشان از سوی دادگاه انقلاب شیراز ۴ نفر از روستاییان برای مدت چند روز در شیراز بازداشت می‌شوند در طی آن تعداد ۳۰ نفر دیگر باز به واسطه دادگاه انقلاب شیراز به دستور مسئول اجرائیات آن دادگاه در ژاندارمری مرودشت که جزء حوزه استحفاظی اش نیست بازداشت می‌شوند و در ژاندارمری مرودشت سخت‌ترین اتهامات از قبیل متهم به کمونیست بودن و قاتل شهید اشراقی بودن به کسانی که عضو گروه مقاومت بوده می‌زنند و زندان و دهها ظلم دیگر و اگر غیر از یک مقلد واقعی بود آیا کسی که این همه مشکلات را برایش فراهم می‌نمودند باز به جبهه میرفت و راهش را ادامه می‌داد؟ اگرچه ممکن است کار مخالفین برای انصراف شهید از این مسیر بوده است اما آیا این کارها و کارهای غیر از این و بیشتر از این می‌توانست بر اراده آهنین او اثر کند؟

آنها مقاومت کردند و شهادتشان مظلومیت آنها را بر تارک تاریخ با رنگی که هرگز محو نگردد ثبت گردانید.... شهید طوری حرکت کرد که آن موقع که وقت وصال فراهم شد به یاران بهشتی اش پیوست. شهید رضا علی قبل از مرخصی عنوان شغلی اش در جبهه تیربارچی بود که آموزش لازم را بدین منظور دیده بود اما زمانی که هنگام حرکت به سوی وصال فراهم می‌شود، وقتی مسئولین میبینند از شهید خبری نیست یک نفر به جایش تعیین می‌کنند. اما لحظه حرکت شهید برای عملیات سراسیمه از راه می‌رسد، آماده رزم می‌شود به فرمانده مراجعه می‌کند و می‌گوید من شغلم تیربارچی است و فرمانده گروه آن تیربارچی فعلی و دو کمکی او را کمکی شهید فرهادی قرار می‌دهد و شهید فرهادی تیربارچی گروهان برای ستیز با دشمن رو به رو از راه با دلی پر از خون رسیده است اما این همه ناراحتی در روحیه سلحشور او هیچگونه تاثیری نگذاشته است بلکه او را راست قامت تر و فولادین تر ساخته است زیرا می‌داند خیلی از حرکت‌های مرموز پشت جبهه برای طولانی تر کردن جنگ و یا خدای ناکرده صلح تحمیلی است و اگر شیطان بزرگ از پای درآید شیطان‌های کوچک خود به خود نابودند زیرا می‌داند که شهید مظلوم بهشتی فرمود صاحبان این انقلاب علاوه

بر خون دادن باید خون دل هم بخورند تا این انقلاب به ثمر برسد و بدین جهت دستها را گرماگرم بر گرمی ما شد ولوله تیربار و با قدمهای سنگین و آهنین آرامش شب تار را به هم می زند و به سوی دشمن زبون در آن سوی میهن اسلامی عملیات تدافعی. را برای خفه کردن دشمن مبنی بر تبلیغات سوء قدم بر می دارد و آن شب موعود هنگامی که برخط دشمن می رسد و سلاح به سوی دشمن نشانه می رود تا مدتها همسنگران شهید رضا علی مشاهده می کنند که تیم تیربارچی به فرماندهی شهید فرهادی در سنگر بعثیون فرارکرده اند آشیانه گزیده اند و در آنجا قلب آنان را نشانه گرفته و با تمام وجود به گرمای شنهای جنوب و گرمی باروت و گرمی یاران در اطراف و گرمی احساس لحظات وصال و عشق به معشوق باعث می شد انگشت پینه بسته این کارگر و کشاورز از ماشه دور نشود حتی نزدیک سحر هم همسنگران با کمی فاصله از این عزیزان می بینند که حتی تیم شهیدان علاوه بر زدن تیر تیربار بر قلب بعثیون از آرپی چی های مانده از دشمن بر علیه خودشان استفاده می کنند اما او و یاوران تا آخرین لحظات و آخرین رمق بدون هیچ نگاهی به پشت سر مقاومت کردند و دهان باز شهید مورد فریاد هیهات من الذله در آخرین لحظات است اما اگرچه از بین ما رفت و پیکر مطهر او حدود دو ماه بعد بر روی شنهای داغ جنوب ماند و این نیز سند دیگر بر مظلومیت او و رسوا کننده ای در این جهان و انتقام گیرنده ای در واپسین روز.

شهید رضاعلی گرچه از بین ما رفت اما دلش به دنبال سرنوشت این شهر و اصلاح پاک شدن ادارات این شهر از افراد فاسد و ناصالح بوده و گواه این گفته وصیت نامه شهید می باشد و نامه ها و دادنامه های شهید، حتی بعضی در جیب شهید مانده است و به روغن آغشته گردیده بود و شهید وصیت کرده اگر شهید شدم همه آنها جزو وصیت نامه و زندگینامه است.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

زندگینامه شهید بزرگوار احمد فهیمی

شهید احمد فهیمی فرزند حسن در تاریخ ۱۳۴۲/۱۱/۸ در شهرستان مرودشت دیده به جهان



گشود. در کودکی به همراه خانواده به شیراز نقل مکان کردند. او سه برادر و یک خواهر داشت و خود فرزند اول خانواده بود. تحصیلات ابتدایی را در دبستان اتابکی و دوران راهنمایی را در مدرسه علامه امینی و دبیرستان را در هنرستان شهید بهشتی گذراند. پدر بزرگوارشان حسن فهیمی متولد بحرین بودند و به دلیل کار در پتروشیمی شیراز به مرودشت مهاجرت کردند. ایشان در تاریخ خرداد ۱۳۷۸ چشم از جهان فرو بست. مادر گرامی شان حاجیه خانم رقیه رحیمی پور متولد شهر زرقان هستند و در سنگر منزل در کارخانه داری و تربیت فرزندان ثابت کردند که در این امر بسیار توانمند بوده و هستند. این مادر گرانقدر بحمدالله در قید

حیاتند و هنوز هم در همان خانه که شهیدان بزرگوار فهیمی رشد کردند زندگی می کنند.

زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست سن این شهید بزرگوار ۱۵ سال بود و ایشان در کنار بیشتر عزیزان هموطن در اعتراض علیه حکومت شاهنشاهی شرکت کردند و فعالیت های مذهبی و اجتماعی خود را در مسجد علی ابن ابی طالب شیراز (فلکه فرودگاه قدیم) شروع کرد و بعد از پیروزی انقلاب با دستور رهبر انقلاب و تشکیل بسیج ایشان برای حفاظت و امنیت شهر عضو بسیج شدند. ایشان به همراه برادران و دوستان در محل، گروه مقاومت را در مسجد حضرت علی (ع) تشکیل دادند. در آغاز تشکیل گروه، شهید یزدانی مسئولیت گروه مقاومت را داشتند و بعد از شهادت ایشان، شهید محمود فهیمی این مسئولیت را به عهده گرفتند و بعد از شهادت ایشان به دلیل توانمندی و مدیریت قوی، این مسئولیت را به این شهید بزرگوار سپردند. بعد از شروع جنگ تحمیلی و احساس مسئولیت جوانان برای دفاع از مرز و بوم به همراه برادران و دوستان خود به جبهه رفتند. ایشان در لشکر ۱۹ فجر، گردان قاسم ابن الحسن معاون گردان بودند و در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲۰ در

عملیات قدس ۳ در منطقه میمه دهلران با همزمش (پسرخاله اش) محمد مرادی پس از رشادت ها و جان فشانی به درجه شهادت نائل شدند و بعد از ۱۳ سال دوری، همراه با کاروان شهدای دیگر تشییع شدند و مزاری به یادبود ایشان در گلزار شهدای شیراز اختصاص یافت. روحش شاد و یادش گرامی

بسم الله الرحمن الرحيم، انا لله و انا اليه راجعون

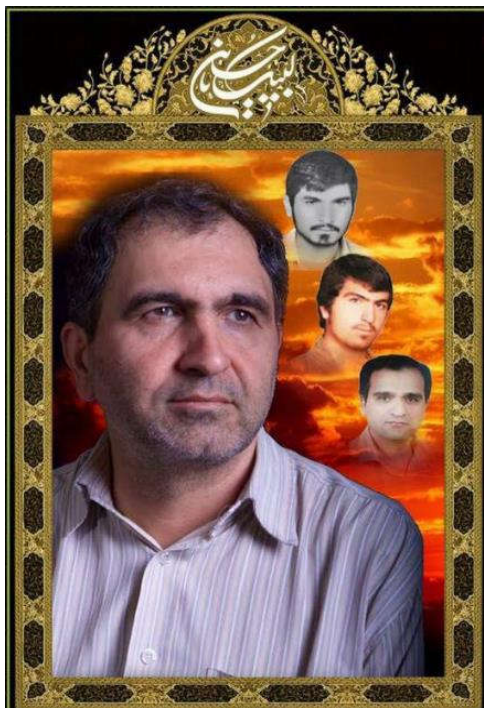
وصیت نامه شهید احمد فهیمی

لشکر ۱۹ فجر، گردان قاسم ابن الحسن (ع) تاریخ ۱۳۶۴/۴/۱۵

با درود و سلام به امام و امت شهید پرور و با درود و سلام به شهیدان به خون خفته از کربلای خونین حسین (ع) تا کربلای خونین ایران که در آن جوانهای عزیز به خاک و خون کشیده شده اند. همانطوری که در اول این وصیت نامه نوشته ام بازگشت همه به سوی خداست و چه بهتر که این بازگشت در راه و به سوی خدای تبارک و تعالی باشد و برای اینکه من در این راه قرار گیرم بهتر این دیدم که به جبهه های نبرد حق علیه باطل رفته و در راه خدا کارزار کنم و اگر پیروزی نصیب لشکر اسلام شد که چه بهتر و اگر هم که شهید شدم که آرزوی هر شخص مؤمن و متقی است، باید به درگاه خدا شکر کنم که این نعمت عظیم را نصیب من کرده است و اگر شهید شدم از خانواده گرامی و عزیزم می خواهم که صبور و صابر باشند و صبر را پیشه خود کنند و همواره خداوند باری تعالی را فراموش نکنند و اگر می خواهند گریه کنند به یاد علی اکبر امام حسین گریه کنند و بدانند که من راه برادرم محمود را پیشه خود کرده و در راهی که او قدم نهاده قدم گذاشته ام و انشاءالله که به همان هدفی که او داشت من هم برسیم و این چیزی جز سعادت نمی باشد. و به اقوام و دوستان می گویم که اگر می خواهند از آنها راضی باشم بهتر است که پیرو دستورات امام عزیز باشند و در نماز جماعت فعالانه شرکت کنند و به برادری که در گروه مقاومت هستند می گویم که با شرکت فعال خودتان در گروه مقاومت نگذارید که دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی ضد این جمهوری که به حق جمهوری اسلامی و پشتیبان مستضعفین است توطئه کنند که انشاءالله این انقلاب به دست صاحب اصلی آن یعنی امام زمان (عج) سپرده شود به رهبری امام بزرگوارمان و این را فراموش نکنند و همیشه در بهترین جا و وقتها برای سلامتی و طول عمر امام عزیزمان دعا کنند. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

زندگینامه شهید بزرگوار دکتر حاج حسین فهیمی

شهید دکتر حاج حسین فهیمی فرزند مرحوم حاج حسن متولد ۱۳۴۳ مرودشت، بسیجی جانباز،



شهادت: ۱۳۹۵/۹/۲۵ آرامگاه : گلزار شهدای دارالرحمه شیراز

به گزارش خبرگزاری مهر، حسین فهیمی جانباز ۷۰ درصد و عضو هیات علمی دانشگاه سوره که سال ها در عرصه فیلمسازی و پژوهش هنر فعالیت داشت به مقام شهادت نایل شد.

این شهید جانباز در چند روز اخیر با درد شدید در ناحیه دست مواجه بود، ایشان از دوران جنگ یک دست و یک پای خود را از دست داده بود و رباط آن دستی که با آن ویلچیر خود را حرکت می داد دچار آسیب شده بود که به دلیل درد شدید همراه با مادر بزرگوارشان به بیمارستان مراجعه نمودند که به علت وخامت و نامساعد

بودن حالشان و درد شدید در شامگاه ۲۵ آذر ماه دعوت حضرت دوست را که سالیان سال منتظرش بودند لبیک گفته و به همزمان و دو برادر شهیدشان پیوستند. ایشان نویسنده، کارگردان و عضو هیات علمی دانشگاه سوره بود.

شهید دکتر حسین فهیمی سال ۴۳ در مرودشت متولد شد و در تاریخ ۱۰ بهمن ماه سال ۶۵ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش دچار قطع پای راست و مجروحیت از ناحیه دست راست شد. وی دارای مدرک کارشناسی سینما از دانشگاه هنر، کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی دانشگاه تربیت مدرس و دانشجوی دکتری پژوهش هنر دانشگاه هنر بود. لازم به ذکر است که برادر ایشان شهید محمود فهیمی در تاریخ ۲۷ بهمن ماه سال ۱۳۶۱ بر اثر انفجار زاغه مهمات در پادگان کازرون به فیض شهادت نائل شد و برادر دیگرشان شهید احمد فهیمی ۲۰ تیرماه سال ۱۳۶۴ در منطقه غرب کشور به شهادت رسید، آخرین برادرشان، مسعود فهیمی نیز که کارمند صدا و سیما تهران بود، چندین سال پیش در یک دوره آموزش غواصی جهت فیلمبرداری در اعماق آب در سواحل جزیره قشم دچار سانحه شد و به برادران شهیدش پیوست.

حاج حسین اگرچه ساکن شیراز بود ولی به دلیل اینکه مادر بزرگوارشان اصالتاً زرقانی بودند با اقوام و آشنایان و دوستان خود در زرقان ارتباطی بسیار نزدیک داشت و در بسیاری از امور فرهنگی و کارهای خیر در شهرهای مختلف بویژه شهر مادری خود شرکت می کرد.

فقدان این جانباز بزرگوار را به خانواده محترم ایشان و خانواده های گرانقدر خوشخو، جعفرنژاد و خانواده های معزز شهیدان محمد مرادی، محمدکاظم اسلامی نژاد، احمد علی علیشاهی و جامعه هنری کشور تسلیت عرض می کنیم.

شهید حاج حسین فهیمی دارای خطی بسیار زیبا بودند و در زمینه عکاسی و خطاطی و امور هنری و تبلیغاتی پایگاه مسجد محلشان در شیراز و سپس در جبهه بسیار فعالیت داشتند و حتی بعد از مجروحیت دست راستشان که از کار افتاده بود با تلاش و کوشش و تمرین فراوان با دست چپ موفق به ادامه خطاطی و امور فرهنگی _ هنری شدند...

همچنین در موارد زیر متبحر و استاد بوده و فعالیت داشته اند که به بعضی از آنها اشاره می شود :

* تدریس در دانشگاه سوره ، فرهنگسرای دانشجو در تهران، حوزه هنری تهران

* برگزاری ۵ نمایشگاه جمعی و انفرادی در اماکن هنری مختلف تهران

* تهیه چندین فیلم مستند و داستانی و سینمایی

* انتشار چند کتاب و مقاله و عضویت در مجامع علمی در ایران و ترکیه و آلمان

* تهیه و تنظیم پایان نامه های مشاوره ای برای دانشجویان

* دارای ۵۰ لوح تقدیر به خاطر کسب موفقیت های ایثارگری، علمی، هنری، پژوهشی، ادبی و

* این شهید عزیز همیشه متبسم و دوست داشتنی برای همگان و حتی برای غریبه ها بود و منش و اخلاقی بسیار عالی داشت، او بسیار متواضع و مهربان بود و در شیراز و تهران نیز مسئولیت های اجرایی مختلفی به عهده داشت از جمله در وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، صدا و سیما و مدیریت اجرایی چندین گروه آموزشی و هنری در تهران و ترکیه و آلمان).

خوانندگان عزیز برای کسب اطلاعات بیشتر در رابطه تلاش و کوشش این شهید عزیز می توانند به وب سایت «امام زادگان عشق» مراجعه نمایند.

در پایان لازم به ذکر است که شهید گرانقدر حاج حسین فهیمی بعنوان «شهید شاخص سال ۱۴۰۰ استان فارس» انتخاب و معرفی شدند و یکی از بولوارهای شیراز با نام شهیدان فهیمی مزین گردید. روحشان شاد، یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد

مستند عشق

تقدیم به تمام شهدای عزیز و جانبازان گرانقدر

بویژه مستندساز بسیجی، جانباز شهید دکتر حاج حسین فهیمی

ای ناب‌ترین سوژه‌ی عرفان و فضائل - با وصل تو، شد مستند عشق تو کامل
حق خواست ز تو اسوه‌ی اخلاق بسازد - اعطا به تو فرمود گلستان خصائل
رزمنده و جانباز شدی در صف پیکار - زان پس به شهادت شده‌ای فائض و نائل
بودی چو امام شهدا، مجمع اضداد - در عشق و ولا بیدل و در حادثه پُردل
گلزار وجود تو پر از عطر خدا بود - از یمن دعای سحر و اشک و نوافل
لبخند تو هرگز نشود محو و فراموش - از خاطر یاران تو، ای عارف واصل
در چند نما، راحل ملک و ملکوتی - در آینه‌ی مستند و شعر و شمایل
بودی چو بهشتی که روان بود به دنیا - با چرخ و عصا در دل اسواق و محافل
چون طیر غریبی که جدا مانده ز پرواز - بودی، همه دم منتظر ختم مراحل
ای طائر شیدای پر و بال شکسته - پرواز مبارک، که رسیدی تو به منزل
زیبا هنرت، زندگی‌ات بود چو دریا - کی کشف شود وسعت و عمق تو، به ساحل
چون ام بنین، مادر تو چار پسر داد - در راه خدا و هدف منجی عادل
شد بیت فهیمی به ابد مظهر ایثار - بودند چو از روز ازل لایق و قابل
پاداش غم و عشق شما، لایتناهی است
این وعده‌ی صدقی است که از حق شده نازل

زندگینامه شهید بزرگوار محمود فهیمی

فرزند حسن، متولد ۱۳۴۵ محل تولد مرودشت، تاریخ شهادت : ۱۳۶۱ محل شهادت: کازرون

نحوه شهادت : انفجار زاغه مهمات



شهید محمود فهیمی فرزند حسن در سال ۱۳۴۵ در شهر مرودشت دیده به جهان گشود. او در دوران کودکی با خانواده به شیراز نقل مکان کردند. محمود تحصیلات ابتدائی را در دبستان نوراله صفوی و دوران راهنمایی را در مدرسه علامه امینی ادامه داد. او از کودکی علاقه شدیدی به فرائض دینی داشت و اقامه گوی مسجد علی ابن ابیطالب شیراز (ع) بود و در جلسات قرآن که در کتابخانه مسجد تشکیل می شد شرکت می کرد و با تبلیغات بسیار افراد بیشتری را به جلسه می آورد.

محمود به دنبال گمشده ای بود که با شروع انقلاب آن را پیدا کرد و به فعالیتهای پی در پی ادامه داد. در دوران انقلاب مساجد و کوچه و خیابان خانه اول محمود شده بود. . . تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. در دوران انقلاب که هنوز سپاه پاسداران و بسیج تشکیل نشده بود با بچه های مسجد گروهی تشکیل داده و به پاسداری از انقلاب که ثمره خون هزاران شهید و معلول بود (و هست) می پرداخت و علاقه شدیدی به امام امت رهبر عزیز (خمینی کبیر) و روحانیت پیرو خط امام داشت و با تشکیل حزب جمهوری اسلامی بعد از پیروزی انقلاب فعالیت خود را در حزب ادامه داد و برای آشنائی با مسائل نظامی (بنا به فرمان امام امت که باید همه آموزش نظامی ببینند) اقدام به این امر کرد و با فرمان امام وارد بسیج مستضعفین شد و در حدود دو سال در گروه مقاومت بسیج فعالیت کرد و در کنار آن نیز در دفتر تحکیم وحدت فعالیتهای خود را گسترش داد.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه امت شهید پرور مدرسه را رها کرده و در ماه مبارک رمضان، ماه بازگشت به خدا و خودسازی، به جبهه رفت و سه ماه در سوسنگرد بود و برای بار دوم در عملیات پیروزمندانه فتح المبین به رزم خود علیه صدامیان ادامه داد و بعد از دو ماه اقامت در جبهه به شیراز بازگشت. در آستانه کار شوراهاى محلی مردم محل با شناختی که از او داشتند او را به عضویت شورا درآوردند و بعد چون علاقه وافری به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت وارد سپاه شد. به هر حال از رفتار و اخلاق او هرچه گفته شود بنا به تصدیق تمام دوستان و آشنایان و اقوامش کم گفته شده و حق مطلب ادا نشده است. محمود شیفته شهادت بود و بارها گفته بود دوست دارم جسم من پاره پاره شود تا جسدی نداشته باشم و سرانجام نیز با شهادتش، جسمش نیز به دست خانواده اش نرسید و به خواسته قلبی خویش نائل شد. روحش شاد و یادش گرامی

هوالمجمل

در زندگی شهدا مرگ وجود ندارد

بحث شهادت اگرچه ظاهراً به جنگ مرتبط می‌شود ولی باطناً و اصالتاً کاری به جنگ ندارد و نوعی زندگی برتر به حساب می‌آید. کسانی که شهید زندگی می‌کنند آرام‌ترین و لذتبخش‌ترین زندگی را دارند و قضیه مرگ که برای همه انسانها غمناک‌ترین لحظه زندگی است، برای آنها حل شده است، کسانی که با تاسی به سیره ائمه معصومین و انبیاء و اولیاء و شهداء، مثل شهیدان و در خط آنها زندگی می‌کنند با مرگ به عنوان یک حقیقت زیبا و حتمی کنار آمده‌اند و در زندگی آنها مرگی وجود ندارد که از آن بترسند. کسی که شهید زندگی می‌کند، زیر بار هیچ قدرتی نمی‌رود و به هیچ بالادستی باج نمی‌دهد و از هیچ زیردستی باج نمی‌گیرد، هیچ حقی را باطل نمی‌کند و هیچ باطلی را حق جلوه نمی‌دهد و اکثر مردم ما به برکت آموزه‌های عاشورا چنین روحیه‌ای دارند و شهید زندگی می‌کنند. کسی که شهید زندگی می‌کند حتی زیر بار تمایلات نفسانی خویش هم نمی‌رود و عزت خود را به ذلت اطاعت از نفس اماره نمی‌فروشد و تمام لحظه‌های زندگی‌اش آکنده از عطر شهادت و معنویت و ولایت و قداست است و هرگونه که زندگی کند یا بمیرد شهید است.

کسی که شهید زندگی می‌کند حاضر است در هر زمان و مکان از حق و حقیقت و حقوق مردم دفاع کند و به یاری مظلومین بشتابد و خود را به هر آب و آتشی بزند و در برابر ظلم‌ها و تجاوزها بی‌تفاوت نباشد و شهدای ما چنین بودند. یعنی قبل از شهادت جسمانی به معنای شهادت روحانی رسیده بودند و به محض اینکه هموطنان مرزنشین آنها مورد ظلم و ستم رژیم اشغالگر بعث عراق قرار گرفتند مردانه به سوی جبهه‌های نبرد شتافتند و به دشمنان اسلام و ایران درسی دادند که تمام جهانیان از قدرت و غیرت آنها انگشت حیرت به دندان گرفتند و آشکارا آنها را ستودند. عاملی که آنها را به جبهه برد چیزی نبود جز داشتن روحیه شهید زیستن؛ و چیزی که دشمنان قسم خورده‌اند ما از آن می‌ترسند و در پی نابود کردن آن هستند همین روحیه است، دشمنان ما با شیوع اعتیاد و فساد و بی‌تفاوتی، سالانه میلیاردها دلار صرف می‌کنند تا پدیده «شهید زندگی کردن» از بین برود ولی خودشان هم می‌دانند که مشت به سندان می‌کوبند و این روحیه عاشورائی ملت ما را با هیچ قیمت و قدرتی نمی‌توانند نابود کنند چون با خون و روح و روان زندگی مردم ما آمیخته شده است. ولایت، روح زندگی مردم ماست و خمیرمایه این روح از خاک کربلا و اشک و نذر و نیاز و زیارت ائمه و شهیدان است که از بین رفتنی نیست و دشمنان به این نکته واقفند ولی مجربان این طرحها مجبورند به لحاظ منافع مادی خود گاهگاهی مثل پشه در عرصه سیمرغ حقیقت جولان دهند و دوباره برای دریافت هزینه‌های جدید به دامان استکبار جهانی پناهنده شوند، آنها کار خودشان را می‌کنند ولی ما ساکت و بی تفاوت نشستیم و با سکوت خود آب به آسیاب آنها می‌ریزیم و این با روحیه «شهید زندگی کردن» جور در نمی‌آید. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار کرامت الله ترک فولادی

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی تابان بر پهنه آسمان لاجوردی روستای قلعه نو ابرج از طایفه شش



بلوکی شکفت و کرامت الله دومین فرزند خانواده حبیب اله فولادی در چادرنشینان عشایری دیده به جهان گشود. دوران تحصیلات ابتدائی را با مشقات و مشکلات زیادی گذراند و بعد از آن دوران راهنمایی را در مرودشت شروع کرد. وی از دوران کودکی فقر را تجربه کرد و دست‌های رنج آشنای پدر و مادر، نقشی از کار و ایثار و از خودگذشتگی را در آینه ذهن او به تصویر کشید. شهید فولادی در کنار تحصیل، فعالیت‌های سیاسی و انقلابی خود را نیز از تشکل‌ها و انجمن‌های مذهبی آغاز کرد و با شرکت و راهپیمایی‌های مختلف، انزجار خود را از رژیم ستمشاهی اعلام داشت. بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

به علت ضعف مادی خانواده مجبور به ترک تحصیل شد و به دنبال آن به شغل کارگری مشغول گردید. روزها کار می‌کرد و شب‌ها در گروه مقاومت زرقان با دیگر برادران به حراست از دستاورد انقلاب می‌پرداخت. در اواسط سال ۱۳۶۱ به عنوان نیروی افتخاری سپاه پاسداران زرقان شروع به فعالیت کرد و پس از یک سال و اندی در سال ۱۳۶۲ به عنوان نیروی رسمی سپاه پاسداران خدمت خود را به جمهوری اسلامی ادامه داد. دوران آموزشی را به مدت ۴ ماه با لیاقت و دقت فراوان پشت سر گذاشت و در تیرماه ۱۳۶۳ جهت یاری رزمندگان اسلام قدم به کربلای ایران گذاشت. در این دوره چند بار جهت مرخصی به خانواده خویش مراجعه کرد و در طول دوره مرخصی مکرر می‌گفت: دلم برای جبهه تنگ شده است. نور شهادت در چهره‌اش نمایان بود و همیشه خدا را در نظر داشت و در هر مصیبتی آیه (انا لله و انا الیه راجعون) را تلاوت می‌کرد.

در آخرین مرخصی در شهریور ۱۳۶۳ به یکی از دوستان وصیت نمود که چنانچه شهید شدم در مراسم شهادتم از شهید و فرهنگ شهادت سخن بگویید و راه شهدا را ادامه بدهید تا در قیامت

شرمساز شهدا و اولیاء الله نگردید. این شهید بزرگوار در ۱۳۶۳/۷/۱۰ در جزیره مجنون شربت شهادت را نوشید در حالی که بیشتر از ۱۹ سال از عمر شریفش نگذشته بود.

وصیت نامه شهید کرامت الله فولادی

خداوندا تو در میدانهای نبرد شاهد و گواه باش و نورانیت را در قلوب مومنان جای ده و مردان الهی را از لغزش ها و نا آرامی ها نجات ده. ای معبود ای آنکسی که بوده و هستی و مشکلات در محضر تو سهل و آسان است ای بخشاینده و ای کریم و ای عظیم. ای ضامن خون شهیدان و درماندگان و بیچارگان و ای در هم کوبنده ظالمان و زورگویان و ای قهار. خداوندا ما را در راه اعتلای اسلام و نگهبانی از مرزهای اسلامی پیروز و موید فرما. خداوندا به ما راستگویی و درستکاری و امانتداری پرهیزگاری عطا بفرما و سربازان اسلام را از وجود و کرم خود غافل مگردان و همه ما را دارای خصوصیات اخلاقی پسندیده که قسط و عدل و عدالت باشد بگردان و ما را به وظایف عالیه رهنمون گردان. همه ما را راه حقیقی راه آدم تا خاتم نگهبان باش و همه شهدا و مسلمین را با اباعبدالله الحسین محشور بفرما و ما را با شهادت به کمالات انسانی برسان و همه حسودان و دشمنان و لهو و لعب بازان که باعث از دست رفتن دین می شوند خوار و نابود بفرما و به آنهایی که کافرند و آزار و اذیت مومنان و دانشمندان اسلامی در اندیشه آنهاست فرصت مده. خداوندا از تو مسئلت می نمایم که علم و دانش را نصیب ما بگردان تا راه درست زیستن و درست فکر کردن و به کار بستن دین تو بر دشمنان واضح گردد. مادرم وصیت می کنم که ناراحتی و گریه کردن و بی طاقت بودن برای دشمنان یک سلاح است و دشمنان دین در همه جا جو سازی می کنند و سیاست آنها مخالفت با دین و آئین خداوندی است. ما شهادت را راه مکتب ساز اسلام می دانیم و به آن افتخار فراوان می کنیم و شهادت را تنها راه پیوستن به یگانه معبود و راه رسیدن به کوی دوست می دانیم و این بهترین راه سعادت انسانهاست و این وعده خداست که در سوره لقمان آیه ۲۲ می فرماید:

«وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» و هر کس روی تسلیم و رضا به سوی خدا آورد در حالی که نیکوکار باشد به محکم ترین رشته الهی چنگ زده و پایان همه کارها به سوی خداست. امیدوارم که خداوند همه را به راه راست هدایت کند و ما را به خودمان نشان بدهد و پایان همه کارها را خیر و سعادت و شهادت قرار دهد.

والسلام - کرامت اله فولادی

زندگینامه شهید بزرگوار ناصر قاسمی

سردار شهید بزرگوار ناصر (اکرم) قاسمی (فرزند مرحوم احمد قاسمی زرقانی فرزند ابوالقاسم و



مرحومه حاجیه بی‌بی‌ماه محمدی زاده فرزند حاجی) در سال ۱۳۳۸ در شهر زرقان در خانواده‌ای متدین و مستضعف پا به عرصه وجود گذاشت. دوران کودکی را در دامن مادری عفیف و پاکدامن رشد نمود و هر روز که بزرگتر می‌شد روحیه مذهبی و تعلیمات اولیه اسلام در نهاد او عمیق‌تر و ریشه دارتر می‌گردید. مراحل اولیه تحصیل را در مدرسه قآنی زرقان آغاز و تا سطح دیپلم طبیعی با موفقیت به پایان رساند. به علت استعداد سرشار در سال ۱۳۵۵ در کنکور دانشگاه شرکت نمود و در رشته

مورد علاقه خویش مهندسی کشاورزی گرایش آبیاری پذیرفته شد.

شهید ناصر قاسمی با توجه به روحیه مذهبی خانواده و ارتباط مستقیم با مسجد و روحیه حقیقت‌جویی جزو افرادی بود که از چند سال قبل از انقلاب به ندای امام راحل لبیک گفت. ایشان با روحانیون بزرگی چون شهید آیت الله دستغیب مبارزات خود را علیه دستگاه شاهنشاهی آغاز کرد و در پخش اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام(ره) و راه اندازی تظاهراتهای دانشجویی در شیراز و شرکت در راهپیمایی‌ها نقشی بسیار مؤثر داشت، به همین خاطر تحت تعقیب ساواک قرار داشت ولی موفق به دستگیری او نشدند.

شهید ناصر قاسمی در تظاهراتی که در زرقان منجر به شهادت شهید ناصر رضازاده شد شرکت داشت و عکسهای شاه را از شهرداری به بیرون منتقل کرد و تا مدتها آنها را در جای امنی در خانه خودشان پنهان کرد و بعد از مدتی آنها را از بین برد. ایشان در راهپیمایی‌های شیراز نیز حضور داشت و بویژه در تسخیر و تخریب ساواک شیراز نقشی چشمگیر داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از اعضای اصلی کمیته انقلاب در زرقان شد و با تشکیل گروهی از دوستان و انقلابیون بویژه معلم شهید محمود بخشنده، ضمن ایجاد امنیت در شهر، به توزیع نفت و ارزاق مهم مردم نیز همت گماشت.

تحصیلات دانشگاه را تا سال ۱۳۵۹ ادامه داد که با آغاز انقلاب فرهنگی، دانشگاههای کشور با تعطیلی مواجه شدند. در همین زمان مدتی به عنوان مربی پرورشی در آموزش و پرورش به مقابله با گروهکها و افراد نفوذی پرداخت و در اولین سال پیروزی انقلاب با معرفی شهید آیت الله دستغیب به عضویت سپاه پاسداران شیراز در آمد.

شهید ناصر قاسمی این چشمه جوشان تعهد و وفا و اخلاص، علاوه بر فعالیتهای سیاسی، فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی بسیاری نیز در شهرها و روستاهای اطراف داشت و در هر فرصتی به کمک مردم و محرومین می‌شتافت.

با شروع جنگ تحمیلی، علی‌رغم نیاز شدید به فعالیت‌های پشت جبهه با اصرار و تأکید فراوان راهی مناطق عملیاتی جنوب شد، در عملیات بستان مجروح گردید و ایشان را برای مداوا به یکی از بیمارستان‌های اصفهان منتقل کردند و پزشکان نهایت تلاش خود را برای نجات یکی از ارزشمندترین فرزندان اسلام و قرآن به عمل آوردند ولی سرانجام در روز بیستم آذرماه ۱۳۶۰ روح بزرگ و ناآرام او به ملکوت اعلی پیوست و به آرامش ابدی رسید. مزار مطهر این شهید بزرگوار اسلام در شهر زرقان در جوار حرم عارف و شاعر شهید سید عمادالدین نسیمی قرار دارد.

لازم به ذکر است که کتاب «انتخاب عالی» درباره سردار شهید ناصر قاسمی توسط انتشارات هدهد تدوین و منتشر شده است.

شهادت

عملیات بستان (طریق القدس) در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۸ روز یکشنبه با رمز یاحسین(ع) آغاز گردید. گردانی که از بچه های مرودشت و زرقان بودند بر روی پل سابله رودخانه نیسان مستقر شدند، چون عراق می‌خواست از روی این پل نیرو های خود را به داخل عراق انتقال دهد. روی این پل از زمین و آسمان آتش می بارید. پاتک دشمن روی این پل خیلی زیاد بود. از آنجا که پشت سر عراقی‌ها هورالعظیم و هورالهویزه بود و راه فراری نداشتند ما در این جا هشت روز مقاومت کردیم. برای استراحت به روستای احمر بین سوسنگرد و دهلاویه برگشتیم. نیروهایی که جایگزین ما شدند نتوانسته بودند مقاومت کنند، بسیاری از رزمندگان زخمی یا شهید شده بودند. هنوز چهل و هشت ساعت از استراحت ما نگذشته بود که سردار رودکی (معاون محور عملیاتی بستان) به روستای احمر آمد و از ما خواست به عقب برگردیم، چون پل داشت سقوط می‌کرد. من با شهید ناصر قاسمی صحبت کردم گفت: «مشکلی نیست برمی گردیم.» قرار شد سردار رودکی و شهید ناصر سخنرانی کوتاهی داشته باشند و بعد از آن حرکت کنیم. . . .

وقتی که ما روی رودخانه نیسان (پل سابله) مستقر شدیم، من صد متری با شهید فاصله داشتم. موقعی که ایشان بلند شد آرپی جی بزند، تک تیر اندازهای عراقی او را از ناحیه سر مورد هدف قرار دادند و موقعی که من رسیدم بی هوش شده بود ولی هنوز رمقی داشت. من چفیه خودم را به سرش بستم و او را با اورژانس به اهواز منتقل کردیم و از آنجا به اصفهان منتقل کردند. به علت شدت جراحات وارده بعد از هفت یا هشت روز در بیمارستان اصفهان به درجه رفیع شهادت نائل گردید. شهادت ایشان در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۰ همزمان با شهادت آیت الله دستغیب استاد و راهنمای او بود و طی مراسم با شکوهی روی دستان مردم با غیرت و شهیدپرور زرقان تشییع و در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

وصیت‌نامه شهید ناصر قاسمی

الاتقاتلوا فی سبیل الله و المستضعفین؛ چرا در راه خدا و مستضعفین پیکار نمی‌کنید؟

نزدیک به ۱۴۰۰ سال است که از انقلاب پیامبر اسلام می‌گذرد، انقلابی که هدفش نجات انسانیت و جامعه انسانی از ارزشهای ناهنجار و ضدانسانی و حاکمیت ارزشهای معنوی و اسلامی و استوار جامعه‌ای که در آن تمام انسان‌ها بتوانند از تمام وسایل و نعمتهای الهی و طبیعی بطور عادلانه جهت رشد و کمال خود استفاده نمایند و با تمام مظاهر شرک و نفاق و آنچه که رشد انسانیت است مبارزه نمایند. کسانیکه این سیستم عالی و ارزشی اسلام را پذیرفتند. جهت تحقق بخشیدن به آرمانهای آن با خدای خود عهد و پیمان بستند که تا پای جان استقامت کنند و فلسفه بودن را و زندگی را و بهتر زیستن را و بهتر مردن را در همین عهد و پیمان خود می‌دانند.

و امروز که قیام پیامبر اسلام و حسین (ع) توسط روح خدا، خمینی بت‌شکن تجدید گذشته است قیامی که تاریخ را کاملاً متوقف ساخت و جهت آنکه بسوی قایلیان و یزیدیان و به نفع متکبرین بود عوض نمود و چهره سردمداران کفر و نفاق را در دو بلوک غرب و شرق را آشکار ساخت و آنچه در باطن جنایتکار آنها بود برملا ساخت و چون این حرکت می‌رود تا بساط ظلم و ستم و استکبار در گیتی درهم بپیچد و جهانی را از چنگال دیوسیرتان انسان‌نما نجات دهد، مسلماً مورد هجوم سیاسی و نظامی و تبلیغاتی مستکبرین قرار می‌گیرد و این جانب برحسب وظیفه شد که دارم و می‌بینم که جنگ بین دو جناح حق و باطل درگیر است. به «هل من ناصر ینصرنی» حسین (ع) و فرزندش امام خمینی لبیک گفتم

گرچه کوچکتر از آنم که بخواهم ادعای پیروی از مکتب حسین کنم، ولی این انتخاب عالی را می‌پذیرم تا شاید رستگار گردم و به نظر من ساکت بودن زمانی که جنایتکاران دستشان به خون محرومین و مستضعفین آلوده است، معنایی ندارد جز تأیید آنها، امروز دست صهیونیزم جهانی از پیکر آمریکای جنایتکار و همچنین شوروی بیرون آمده تا ریشه اسلام را قطع نماید و نهایتاً درگیری بین اسلام و صهیونیزم می‌باشد. باشد تا کسانیکه ادعای اسلامیت دارند این مسئله عمیق را درک نمایند و خود تصمیم بگیرند که «ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» در آخر از برادر و خواهران مسلمان تقاضایی دارم که اگر بخواهند در دنیا و آخرت رستگار شوند فقط از اسلام کمک بخواهند.

اسلامی که امروز در وجود و خط امام خمینی متجلی می‌باشد و در غیر این صورت انحراف و سقوط و رسوایی می‌باشد.

در ضمن این جانب از تمام برادران و خواهران مسلمان عاجزانه استدعا دارم چنانچه از من ناراحتی دیده‌اند ببخشند. همسر، مادرم، برادرانم، خواهرانم، دوستان، ضمن خداحافظی از شما می‌خواهم که اسلام را فراموش نکنید و امام را تنها نگذارید. والسلام / ۱۳۶۰/۸/۹ ناصر قاسمی

اسطورهٔ ایثار

تقدیم به سردار شهید اسلام ناصر قاسمی

ناصر که در نبرد چو خشم مُذاب بود_ از آیه‌های محکم این انقلاب بود
در جرأت و بصیرت و تدبیر و اقتدار_ شاگرد درس معرفت بوتراب بود
رزمنده‌ای خطیب و دلاور که رأی او_ در عرصه‌های حادثه فصل‌الخطاب بود
در کربلای سرخ حوادث، چو گردباد_ پیوسته حاضر و پا در رکاب بود
در گرگ و میش تفرقه و انحراف‌ها_ روشنگری صریح، چنان آفتاب بود
جز حرف ناب حق و حقیقت به لب نداشت_ آئینه‌ی عدالت و افکار ناب بود
او انتخاب کرد طریق حسین را_ خُرسند، از شهادت و این انتخاب بود

زندگینامه شهید بزرگوار حمید قائدشرف

شهید حمید قائدشرف فرزند محمد صادق (شکراه) در سال ۱۳۴۸ در خانواده‌ای متوسط و



متدین پا به عرصه وجود گذاشت. پدرش راننده کامیون و مادرش خانه دار بود. حمید تحصیلات ابتدائی را در روستا به پایان برد و بعد از اتمام تحصیلات ابتدائی به شیراز نقل مکان کردند و ادامه زندگی را در شیراز سپری کردند. او دوران راهنمائی را در مدرسه سرلشکر ریاضی سابق ادامه داد و هر سه سال را با سربلندی و نمرات عالی پشت سر گذاشت. پس از آن در آزمون ورودی دبیرستان دانشگاه شرکت کرد و بعد از موفق شدن در کنکور ورودی آن، به دلیل پاره ای از مشکلات موفق به ادامه تحصیل نشد لذا در زرقان تحصیلات دبیرستانی را

در دبیرستان شهید چمران در رشته تجربی ادامه داد و در سال ۱۳۶۴ در اواخر دوره دبیرستان در بحبوحه جنگ تحمیلی با ورود به پایگاه مقاومت شهید کاویانی جهت دفاع از انقلاب و وطن مشغول به خدمت گردید. در همین دوران با شهیدان محمد حسین شیعه و عباس حاجی زمانی آشنا شد و این آشنائی منجر به شعله ور شدن عشق وی به رزمندگان اسلام و دفاع از ارزشها و آرمانهای امام و شهدای گرانقدر انقلاب و دفاع مقدس شد. . . .

شهید حمید قائدشرف در سال ۱۳۶۵ با دوستان خود به جبهه حق علیه باطل اعزام شد که بعد از مدت ۱۰ ماه در عملیاتهای کربلای چهار شرکت کرد که دچار مسمومیت در جبهه شد و بعد از

گذراندن دوران نقاهت و بهبودی یافتن دوباره به جبهه اعزام شد و در جمع رزمندگان خط شکن گردان فجر لشکر المهدی در عملیات کربلای پنجم شرکت کرد که و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ در کربلای شلمچه و منطقه دریاچه ماهی به فیض عظمای شهادت نائل شد و به هم‌زمان شهیدش در خیمه گاه حضرت سیدالشهدا (ع) پیوست. امید اینکه بتوانیم ذره ای از حسن خلق و خوبیهای این جوانان را در خودمان پرورش دهیم و دنباله رو راه این شهیدان گلگون کفن و با افتخار باشیم. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه دیگر شهید حمید قائدشرف

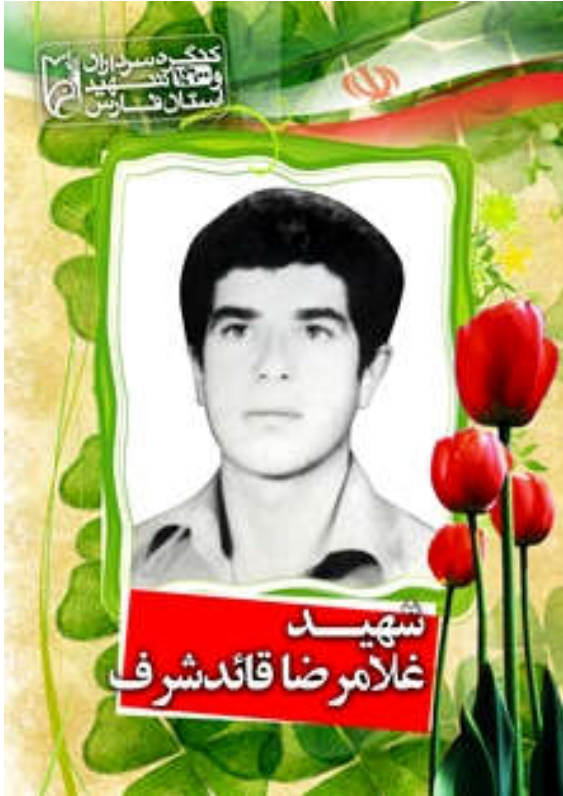
بسم الله الرحمن الرحيم

اکنون که شریعت حسینی در ایران بار دیگر زنده شده و دلاوران ما اینگونه در مقابل چندین ابرقدرت اسرائیل- آمریکا- شوروی- فرانسه و انگلیس چنان استوار پابرجا هستند نشستن ما در خانه کاری بس عبث و بیهوده و گناهی نابخشودنی است من شخصاً امروز توانسته ام آرزوی دیرینه خود را به مرحله تحقق رسانم و امید آن دارم که بتوانم ذره ای خدمت به اسلام نمایم و پاسخگوی ندای هل من ناصر حسینی باشم و ندای لیبیک یا خمینی را بگوش جهانیان رسانم تا شاید با اهدای این جان و جسم ناقابل به اسلام و مسلمین و علی الخصوص امام امت بتوانم به اندازه ذره ای مفید باشم و تنها وصیتم به خانواده ام این است که در نبودن من هیچ ناراحت نباشند و بدانند که جوانها امانتی در دست آنها هستند و چه بهتر که این امانت را هرچه زودتر به دست صاحب اصلی آن برگردانند و همچنین از تمامی دبیران و محصلین- دبیرستان شهید چمران می خواهم که این حقیر را مورد بخشش قرار دهند و از هر بدی که از اینجانب دیده اند چشم پوشیده و حلالم نمایند در آخر از برادران سپاه می خواهم هر بدی از این حقیر دیده اند گذشت نمایند چرا که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: در گذشت لذتی است که در انتقام نیست. والسلام - حمید قائدشرف

وصیت نامه دیگر شهید حمید قائدشرف: اللهم الرزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک ، بارخدایا، معبودا، معشوقا شهادت در راهت را نصیب من بگردان بارخدایا حال که در راهت گام برداشته ام حال که برای پاسداری از اسلام تو که توسط رسالت بر مردم نازل شد به جبهه آمده ام، آرزوی شهادت دارم، ترا به سر شکافته امیرالمؤمنین(ع) ترا به بدن پاره پاره شده سرورم حسین ع سوگند که این آرزو را برآور.

زندگینامه شهید بزرگوار غلامرضا قائدشرف

شهید غلامرضا قائدشرف فرزند عبدالحسن در سال ۱۳۴۲ در محله ی دودج زرقان به دنیا آمد.



هنگامی که شش ساله شد به مدرسه رفت و با توجه به هوش سرشاری که داشت دوران دبستان را با موفقیت به پایان رساند و وارد مقطع راهنمایی شدند تا نیمه اول سال ۱۳۶۰ مشغول به تحصیل بودند که به دلایلی از رفتن به مدرسه خودداری نمودند. ایشان با همه به مهربانی رفتار می کردند و هر خشمی را از طرف هر فردی با عطفوت پاسخ می دادند، فردی صادق و پاک بودند ، با اسراف شدیدا مخالف بودند ، در اوقات فراغت سعی می کرد مشغول به کار باشد. روزگار سپری شد و غلامرضا به سنی رسیده بود که بتواند حوادث محیط اطراف خود را درک کند. به عنوان مثال

شهادت آیت الله دستغیب در شیراز و کشتار وحشیانه افراد برجسته توسط گروهکهای خیانتکار و منافق، همه ی اینها باعث شد که پس از مدتی تصمیم بگیرند به جبهه عزیمت کنند و بعد از عزیمت به جبهه در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۷ به درجه ی رفیع شهادت نائل شدند.

همرمز شهید : اواخر اسفند ماه بعد از گذراندن دوره ی کوتاه آموزشی به غرب دزفول و شوش منطقه غربی رودخانه ی کرخه اعزام شدیم. در عملیات فتح المبین که از یکم فروردین ماه شروع شده بود شرکت کردیم ، دو مرحله از این عملیات انجام شده بود. در مرحله سوم این عملیات ، گروهان ما که شهید غلامرضا قائدشرف و همچنین شهید بزرگوار مقصود محمدی در آن بودند ماموریت پیدا

کردیم که از محوری به دشمن و دیگر رزمندگان اسلام از محورهای دیگر به دشمن حمله کنند. با شروع عملیات با رمز یا زهرا (س) به طرف دشمن حمله بردیم. با وارد شدن به منطقه مین دشمن و محاصره شدن در آن منطقه، شهید غلامرضا قاندرشرف از ناحیه سر مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. همچنین شهید مقصود محمدی با برخورد به مین منور دشمن مورد هدف تیرهای دشمن قرار گرفتند و از ناحیه سر و پا مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و به دیار معبود شتافتند. در این عملیات رزمندگان اسلام دشمن را شکست دادند و در بعد از ظهر همان روز اجساد شهدا توسط رزمندگان به عقب آورده شد.

مادر شهید: غلامرضا همیشه احترام خاصی به من داشت به مستمندان کمک زیادی می کرد و همیشه می گفت باید به فقرا کمک کرد. ایشان می گفتند که هیچ کس حق غیبت کردن در خانه را ندارد و هنگام شنیدن غیبت گوشهای خود را بگیرد.

قبل از پیروزی انقلاب ایشان جمله ای در مورد حجاب در داخل مغازه پدرش نصب کرده بود و شدیداً با بد حجابی مخالف بودند.

حتی زمانی که می خواستند به جبهه بروند به من می گفتند که مادر جمعیت زیاد است و شما برای بدرقه ی من نمی خواهد بیایی. زمانی دوست عزیزش شهید محمد محمدی داشتند خاطرات جبهه را برای غلامرضا تعریف می کردند از غلامرضا خواستم که برای من نیز تعریف کند، ایشان به من گفتند که خودم به جبهه می روم و می آیم و برایت تعریف می کنم.

همرزم شهید: در منطقه، ایشان به بزرگترها بسیار احترام می گذاشتند، غلامرضا چهره ای نورانی پیدا کرده بود بچه ها به او می گفتند چه خبره مثل فرشته ها شده ای.

همرزم شهید: هنگامی که به منطقه ی شوش رسیدیم دشمن منطقه را بمباران کرد شهید غلامرضا در این حین با شوخی گفتند هنوز عراقی ندیده ایم می خواهند کارمان را یکسره کنند.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید

الذین آمنوا و هاجر و جاهدوا فی سبیل الله به امرتهم و انفسهم. . .

خداوند در این آیه می فرماید: آنها که هجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا با مالها و جانهایشان نزد خدا مقامی بس بلند دارند.

من غلامرضا قائد شرف فرزند عبدالحسن ساکن دودج متولد ۱۳۴۲ به شماره شناسنامه ۴۱۳ می باشم. پدر، مادر، برادران و خواهران، من در راهی پا گذاشته ام که رضای خدا در آن باشد و برای پیروی از کتاب آسمانی قرآن و برای ادا کردن دینی که اسلام به گردن من دارد و برای تحقق اهداف این انقلاب اسلامی که پایه و شالوده ی انقلاب مهدی است گام در این راه نهاده ام. من خودم هنگامی که عزاداری امام حسین می شد با خود می گفتم ای کاش در کربلا بودم و حسین را یاری می کردم و حال زمان آن رسیده که به ندای هل من ناصر ینصرنی امام حسین لبیک گفته و به جبهه های جنگ علیه باطل بشتابم.

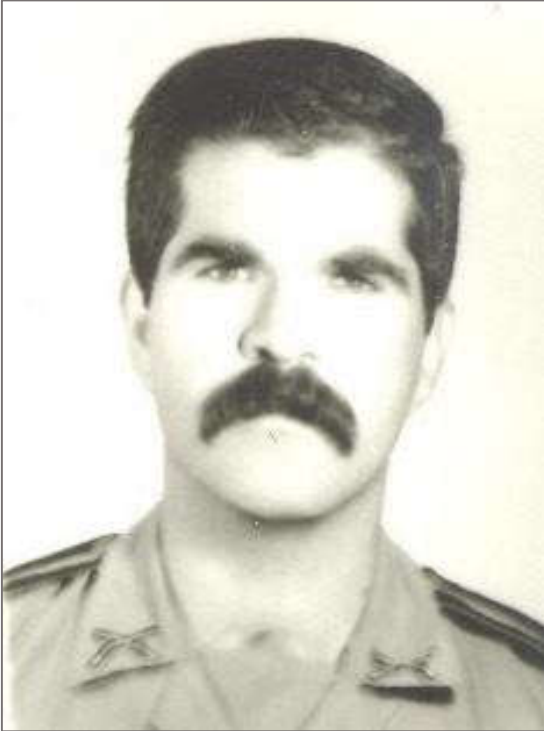
بله برادران این لبیک به ندای امام خمینی است که می گوید جوانان عزیز با یک دست سلاح و با دست دیگر قرآن را برگزید و چنان از حیثیت خود دفاع کنید که قدرت تفکر را از دشمن سلب نمایید و همانطوری که امام فرمود: ما اگر کشته شویم، پیروزیم و اگر بکشیم بازهم پیروزیم و این را هم بدانید که شهدا نمرده اند، بلکه نزد خدای خود روزی می خورند من این را می دانم که انسان فقط یکبار می میرد.

چه بهتر که مردن او با افتخار و بدون کوله باری از گناه باشد پیام من به ملت شهید پرور این است که امام را یاری کنید و بدانید که این انقلاب پایه و شالوده انقلاب مهدی است.

دیگر عرضی نیست - خداحافظ

زندگینامه شهید بزرگوار مهدی کاظمی

شهید مهدی کاظمی فرزند حاجی محمدعلی دهم آذر ۱۳۴۳ در زرقان در یک خانواده متمول و

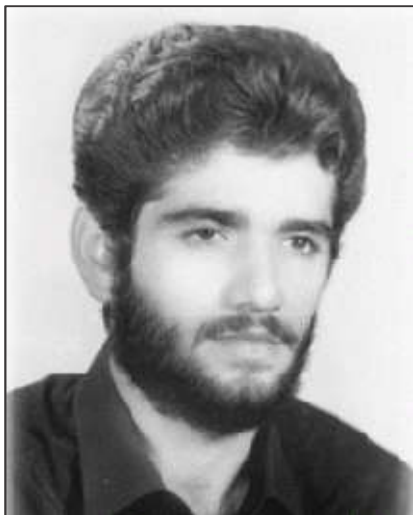


مذهبی در شهر زرقان دیده به جهان گشود، او که فرزند پنجم از بین چهار برادر و دو خواهر بود در طفولیت، پدرش را که کشاورز بود از دست داد و تحت سرپرستی مادر قرار گرفت. شهید دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی دبیرستان را در زادگاهش زرقان گذراند و همراه برادرانش مشغول کار کشاورزی شد. شهید مهدی کاظمی بسیار مؤدب و آرام و مهربان بود و در مناسبت‌های مختلف مذهبی از جمله ماه‌های محرم و صفر با خانواده‌های پدری و مادری خود که دو خانواده بزرگ زرقان و از معتمدین بودند شرکت و خدمت می‌کردند. ایشان در سال ۱۳۶۶ به خدمت

سربازی رفت و به جبهه‌های مختلف از جمله منطقه جنوب اعزام شدند، در آخرین روزهای جنگ تحمیلی یگان ایشان و بسیاری از نیروهای دیگر در مناطق مختلف مورد هجوم گسترده متجاوزین بعثی قرار گرفتند که تعدادی اسیر و عده کثیری مفقود شدند، شهید مهدی کاظمی نیز در مورخه ۱۳۶۷/۴/۲ در منطقه زبیدات مفقودالاثر شد. مادر ایشان مرحومه احترام قائدشرفی قریب به سی سال در انتظار فرزند مفقودش هر روز کنار پنجره می‌نشست و به درب خانه چشم می‌دوخت و در فراق و انتظار فرزندش، آرام و بی صدا اشک می‌ریخت، سال‌های متمادی نیز بخاطر این داغ زمینگیر شد و با غم هجران مهدی در خرداد ماه ۹۶ دیده از جهان فرو بست، چند ماه پس از رحلت این مادر آسمانی باقیمانده پیکر مطهر شهید مهدی کاظمی پس از آزمایشات دی‌ان‌ای شناسائی و چهارشنبه ۱۳۹۶/۱۱/۱۱ به زرقان منتقل گردید و در گلزار مطهر شهدای زرقان کنار هم‌زمان شهیدش به خاک سپرده شد. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد جواد کاویانی

سردار شهید، سنگر ساز بی سنگر : محمدجواد کاویانی فرزند حاج نعمت الله در سال ۱۳۳۸ در



خانواده ای مذهبی، متعهد، فرهنگی و با اصالت در شهر زرقان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا سوم راهنمایی در شهر زرقان سپری نمود و جهت ادامه تحصیل راهی دبیرستان شاپور شیراز در رشته تجربی گردید. در سال ۵۷ با اوج گیری نهضت حضرت امام خمینی (ره) در فعالیت های انقلاب به طور جدی شرکت نمود. شهید محمد جواد استعداد ویژه ای در فعالیت های قرآنی، خطاطی، تئاتر و عکاسی داشت، بطوری که بیشترین دیوانویسی ها و پلاکاردهای سطح شهر توسط شهید نوشته می شد و در تئاتر فریاد نیز نقش شهید را ایفا نمود. همکاری شهید با سپاه پاسداران زرقان و نیز بنیاد مهاجرین جنگ تحمیلی زبانزد خاص و عام بود.

شهید دوره سربازی خود را در هواورد شیراز سپری کرد و دوره چتربازی را با موفقیت طی نمود تا بالاخره در بهمن ماه سال ۶۰ در قالب واحد پشتیبانی، مهندسی جهاد فارس راهی جبهه های حق علیه باطل گردید و پس از ۴۰ روز حضور در جبهه در شب اول سال ۶۱ که مصادف با عملیات فتح المبین بود در مأموریت اسکورت یکدستگاه لودر در منطقه عملیاتی شوش به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

قسمتی از وصیت نامه شهید کاویانی

پدر، مادر، برادران و خواهران عزیزم امروز روز ایثار و روز احیای دین مبین اسلام است، امروز تکرار کربلا در ایران و ادامه همان راه حسین(ع) است. گذشته های نه چندان دور هنگامی که روحانی، عاشورای حسینی را برایمان مجسم می کرد آرزو می کردیم کاش بودیم و حسین(ع) را همراهی می کردیم. امروز تاریخ دوباره تکرار شده و مردی از تبار حسین(ع) و به حقیقت سلاله پاک حسین(ع) ندای هل من ناصر ینصرنی سر می دهد. اینجانب با تمام وجودم لبیک گفته و عازم کربلای ایران شدم چرا که خوب می دانم راه خمینی همان راه حسین(ع) است و دشمن زبون، همان فرزند یزید است. چرا به مبارزه برنخیزیم و راه شهیدانمان را تداوم نبخشیم. دیروز در خیابانها شعار "شهید راهت ادامه دارد می دادیم و امروز میدان عمل است. پدر و مادر عزیزم وصیت من این است: صبر و

بردباری در مقابل مشکلات و اتکال و اعتصام به حبل الله. برادران و خواهرانم فرزندان خود را از همان کودکی با معارف قرآن آشنا سازید. بازگشت همگی ما بسوی پروردگار است پس ناراحت و غمگین مباشید.

وصیت نامه شهید محمد جواد کاویانی :

با تمام وجود شهادت میدهم خدایی جز خدای یکتا وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت، او بی نیاز و لله ما فی السموات وما فی الارض، وهر چه در زمین و آسمان هاست همه از اوست، تمامی انبیاء از طرف خدای تعالی برای هدایت مردم مبعوث شده اند، و شهادت می دهم به حقیقت تمامی پیغمبران از آدم تا خاتم النبیین محمد بن عبدالله (ص) و شهادت می دهم قرآن کلام الله تنزیل من رب العالمین نازل شده از طرف پروردگار است شهادت می دهم به روز قیامت یومئذ یصدر الناس اثباتاً لبرو اعمالهم. و آن روز مردم برون آیند به صورت پراکنده تا اعمال خویش را ببینند و شهادت می دهم به عدل پروردگار که : فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره ، ومن یعمل مثقال ذره شراً یره . و شهادت می دهم دوازده جانشین پیامبر اسلام از علی بن ابیطالب (ع) تا مهدی موعود. و شهادت می دهم که امام عصر (عج) از نظر؛ غائب است و هر وقت به پروردگار بخواهد ظهور خواهد کرد. و اخری یحبونها نصر من الله وفتح قریب و بشر المومنین و آن روز ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین و تحقق پیشوای مستضعفین بر زمین خواهد بود. درود بر خمینی نائب بر حق امام مهدی (عج) و سلام بر تمامی شهدا از هابیل تا کربلای ایران و سلام بر بهشتی شهید مظلوم و رجائی رئیس جمهوری شهید و باهنر و آیت . . . مدنی ، دستغیب، قدوسی. . . پدر، مادر، برادران و خواهران عزیزم امروز روز ایثار و روز احیای دین مبین اسلام است، امروز تکرار کربلا در ایران و ادامه همان راه حسین است. دیروز در خیابان ها شعار (شهیدم راهت ادامه دارد) و امروز میدان عمل، ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و نصرنا علی القوم الکافرین. پدر و مادر عزیزم وصیت من این است. اوصیکم بتقوی الله و نظم الامور. و صبر و بردباری در مقابل مشکلات و اتکال و اعتصام به حبل الله همان صبری که ان الله مع الصابرين. الذین اذا اصابتهم مصیبه قالو انالله و انا الیه راجعون. بازگشت همگی به سوی پروردگار است پس ناراحت و غمگین مباشید. خانواده عزیزم : اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. برادران و خواهرانم فرزندان خود را از همان اوان کودکی با معارف قرآن آشنا سازید. اللهم ارزقنا توفیق شهاده فی سبیلک. والسلام محمد جواد کاویانی

سردار رشید اسلام سنگرساز بی سنگر شهید محمد جواد کاویانی

شهیدان زرقان همگی گمنام و مهجورند و یکی از آنها که قدر و منزلتشان واقعاً ناشناخته مانده شهید کاویانی است و این مقاله در حد یک قطره از اقیانوس درباره این الگوی عشق و ایثار و استقامت است.

شهید کاویانی در طول دوران مبارزه علیه رژیم ستمشاهی فعالیتی چشمگیر و مؤثر و پرشور داشت و علاوه بر حضور در تظاهراتها و قیامهای مردمی در شیراز و زرقان، به نوشتن پارچه و شعارهای انقلابی روی دیوارها می‌پرداخت و با توجه به خط بسیار زیبا و ذوق فراوان در گرافیک و طراحی، نوشته‌هایش بسیار مؤثر و راهگشا بودند. هنر دیگر او انتخاب شعارها و پیامهای مناسب و کوبنده و اصیل بود که از ذهن خلاق و تسلط او بر آیات و احادیث و روایات و گفتارهای بزرگان سرچشمه می‌گرفت و هر حرف و پیامی را به زینت هنر نمی‌آراست. اکثر مغازه‌ها و مساجد و تکایا در آن زمان، پارچه‌هایی که توسط او نوشته می‌شد بر سر در خود نصب می‌کردند و کمتر جایی پیدا می‌شد که نوشته‌ای چشم نواز از او در معرض دید مردم نباشد. او برای هنر خویش ارزش قائل بود و به این وسیله می‌کوشید پیامهای انسان ساز اهللیت را به میان مردم بیاورد و این رسالت را به خوبی در آن زمان انجام می‌داد و تأثیری شگرف بر تحولات فکری جامعه می‌گذاشت. در اصل تأثیر هنر و مجاهدتهای او به قدری بود که هر بیننده‌ای سریعاً جذب نوشته‌هایش می‌شد و شهر نیز بخاطر هنرمندی متعهدانه او همیشه حالتی عاشورائی و انقلابی داشت. او در هر کاری خوش سلیقه و صاحب‌نظر و گره‌گشا بود و همیشه با برنامه‌های بسیار جالب و حساب شده و منطقی مشکلات موجود را حل می‌کرد.

فعالتهای فرهنگی او در دوران تثبیت انقلاب و شروع جنگ تحمیلی نیز ادامه یافت و از این بابت او الهام بخش دیگران بود. در تشکیل کمیته انقلاب و سپاه و جهاد و بسیج نقشی مؤثر داشت و خود را با تمام وجود وقف انقلاب نوپای اسلامی کرده بود. بدون چشمداشت و مزد و منت شبانه روز کار می‌کرد و بجز برای ادای نماز اول وقت دست از کار نمی‌کشید و در هر صحنه‌ای که به وجود او نیاز بود بی چون و چرا حضور می‌یافت. لطافت روح و طبع، خوشفکری، بی‌توقعی و خستگی ناپذیری او را بصورت الگوئی اسطوره‌ای در بین بچه‌ها در آورده بود.

حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی بزرگترین دغدغه فکری او بود و به همین خاطر با ایجاد گروههای سرود و نمایش و برپائی جلسات قرائت قرآن و نهج البلاغه و در هر فرصتی به تبیین آرمانهای امام راحل (ره) می‌پرداخت و به شبهات و سؤالات، پاسخهای درست و حسابی می‌داد. خیلی از وقتها که بچه‌ها از نگهبانی و مأموریتهای محوله برمی‌گشتند چای و وسایل رفاهی برای آنها تهیه می‌کرد و با خوشروئی و خوش‌زبانی، خستگی و نگرانی را از چهره آنها می‌زدود و آنها را به آینده‌ای آفتابی امیدوارتر می‌کرد و با طرح سؤالات اساسی و پاسخ دادن به آنها، به تحکیم سنگرهای ایدئولوژیک می‌پرداخت. جهاد فکری او در آن دوران که افکار انحرافی و التقاطی در حال شیوع و گسترش بود بارزترین خصیصه شخصیتی او بشمار می‌آمد.

با آغاز جنگ تحمیلی فعالتهای او بیشتر و مؤثرتر شد. در تمام صحنه‌ها حضوری چشمگیر داشت و شبانه روز برای ساماندهی امور جنگ زدگان و پشتیبانی جبهه تلاش می‌کرد. او مثل شمعی عاشقانه می‌سوخت و به قلب دیگران گرما و روشنی می‌بخشید.

شهید کاویانی اگرچه کارهای مهمی را در پشت جبهه مدیریت و اجرا می‌کرد ولی هیچ چیز مثل حضور در جبهه‌ها نمی‌توانست روح بیقرار او را آرام کند و لذا راهی خطوط نبرد شد و به سنگرزبان بی سنگر پیوست و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد.

عملیات فتح‌المبین در تاریخ دفاع مقدس یکی از مهمترین و سرنوشت‌سازترین عملیاتها به حساب می‌آید. در این عملیات مناطق وسیعی از میهن اسلامی از چنگ متجاوزین بعثی بیرون آمد و دنیا برای اولین بار استعداد و قدرت نظامی ایران را در بهت و ناباوری به نظاره نشست. شاید اگر این عملیات صورت نگرفته بود اکثر کشورهای بیطرف هم که تا آن زمان به جمع حامیان صدام نپیوسته بودند برای سرنگونی نظام اسلامی وارد جنگ می‌شدند و رژیم جنایتکار عراق را با تجهیزات و نفرات پشتیبانی می‌کردند؛ اما عملیات پر افتخار فتح‌المبین محاسبات جهانخواران را به هم زد و همه را به تأمل و بازنگری در سیاستهای خود واداشت.

در این عملیات عظیم که امدادهای الهی در آن کاملاً مشهود بود سنگرزبان بی سنگر بزرگترین نقش حماسی خود را ایفا کردند و زمینه را برای نقش آفرینی نیروهای مسلح و مؤمن ایران فراهم نمودند. سنگرزبانی که برای دیگران سنگر و خاکریز می‌ساختند ولی خود، روی ماشین‌های بزرگ راهسازی در معرض بمباران و تیر مستقیم تانکها و گلوله‌ها و ترکشهای بی‌شمار قرار می‌گرفتند و یکی از آن جهادگران حماسه ساز و پرافتخار شهید محمد جواد کاویانی بود که خاطرات رشادتها و مجاهدتهای او هرگز از ذهن همزمانش پاک نخواهد شد. شهید کاویانی در همین عملیات در آغاز فروردین سال ۶۱ به آرزوی نهائی خویش دست یافت و روح بیقرار و عاشورائی او در ساحل قرب حق و جوار مولایش اباعبدالله (ع) آرام گرفت و زیباترین نقش هنری خود را بر صحنه عالم وجود نگاشت.

شهید محمد جواد کاویانی و شهید ابوالفضل صادقی پسرخاله هستند و هر دو در سن ۲۲ سالگی به شهادت رسیدند. با آرزوی علو درجات برای تمام شهیدان، بخصوص شهیدان گرانقدر و گمنام زرقان و این دو شهید عزیز.

تفحصی در سیره زندگی هنرمند انقلاب و دفاع مقدس

شهید محمد جواد کاویانی / فرزند مرحوم حاج نعمت اله / محل تولد و سکونت: زرقان فارس / روز تولد: هشتم آبان ۱۳۳۸ / روز شهادت: دوم فروردین ۱۳۶۱ / عملیات: فتح‌المبین / مکان شهادت: شوش، منطقه عملیاتی فتح‌المبین / رشته های هنری: خطاطی، عکاسی، تئاتر و سرودسازی / رشته رزمی: چتربازی و عملیات ویژه هلی‌برد / مسئولیت در دفاع مقدس: سنگر ساز بی سنگر

بعد از پیروزی انقلاب، پسرخاله‌ام جواد در ابتدای سال ۵۸ به سربازی رفت و من (نگارنده) در پایان همان سال. دو سال بعد، یعنی در اواخر اسفند سال ۶۰ که سربازی من در جبهه‌های غرب تمام

شد و به زرقان برگشتم جواد با جهاد سازندگی به جبهه جنوب رفته بود و چند هفته بعد در عملیات فتح‌المبین که در دوم فروردین ۶۱ انجام شد به بزرگترین آرزوی زندگی‌اش که شهادت بود رسید. اگرچه ما در دوران سربازی مکاتبه‌های بسیار داشتیم و گاهگاهی در مرخصی‌ها یگدیگر را می‌دیدیم ولی بطور کلی در دوران بعد از انقلاب، کمتر با هم بودیم و لذا من اطلاعات چندانی از دوران حضور او در دفاع مقدس ندارم. آنچه در پی می‌آید گوشه‌ای از خاطرات ما در دوران انقلاب اسلامی است.

خطاطی، نگهبانی و حضور همه جانبه در انقلاب

شهید کاویانی یکی از انقلابیونی بود که نقش مهمی در امور فرهنگی و هنری دوران انقلاب داشت؛ او خطاط بود و خط بسیار زیبایی داشت. خیلی هم با نشاط و خوش ذوق و خوش سلیقه بود. همیشه طرح‌ها و ایده‌های بسیار زیبا و مهمی داشت و خودش اکثر آنها را اجرا می‌کرد. در انتخاب شعارها و پیام‌های انقلابی (چه برای نوشتن روی پلاکارد و دیوارها و چه برای تکرار شدن در راهپیمایی‌ها) حساسیت و دقت نظر خاصی داشت. شهید کاویانی در کنار تمام برنامه‌ریزی‌ها و کارهایی که داشت به طور خستگی ناپذیری شعارها را روی پارچه‌ها می‌نوشت. همیشه ده‌ها پارچه و پلاکارد پشت دستش بود و بدون هیچ اکراه و اغماضی، کار نوشتن را با بهترین روش انجام می‌داد. شب‌های انقلاب علاوه بر اینکه در نگهبانی‌ها شرکت می‌کرد و سر پست خودش حاضر می‌شد، در مواقع استراحت هم یا شعار می‌نوشت و یا برای نگهبان‌ها و گشتی‌ها چای و امکانات می‌برد و به آنها سرکشی می‌کرد. اگرچه بقیه بچه‌ها هم از حجم کارش با خبر بودند و از او می‌خواستند که نگهبانی ندهد ولی هم به کار نگهبانی می‌رسید و هم یک تنه شعارها را می‌نوشت. مرکز شعار نویسی هم دو جا بود: یکی در مسجد جامع زرقان و دیگری در خانه خودشان؛ بنده هم به عنوان دستیار همیشه کمکش می‌کردم و امکانات اولیه را برایش فراهم می‌نمودم، البته گاهگاهی هم اذیتش می‌کردم و سر به سرش می‌گذاشتم. ایجاد نشاط در دیگران یکی از خصایص همیشگی او بود. در سخت‌ترین شرایط هم سعی داشت به دیگران روحیه بدهد. روی همین حساب، اکثر بچه‌ها با او ارتباطی بسیار صمیمی داشتند، هنگام نوشتن پارچه‌ها، کسانی که سر پست نبودند، معمولاً دورش جمع می‌شدند و هر کدام به فراخور حال چیزی می‌گفتند و سر به سرش می‌گذاشتند که مثلاً فلان جا را اشتباه نوشتی و یا فلان کلمه چند نقطه کم دارد و شوخی‌های دیگر. دم به دم هم برایش چای می‌ریختند و بیسکویت و لقمه و میوه در دهانش می‌گذاشتند.

رانندگی

شهید کاویانی در رانندگی هم بسیار ماهر بود، گواهینامه‌اش را در اولین روزهای سن قانونی‌اش گرفته بود و هر نوع رانندگی را انجام می‌داد، وانت، سواری، موتور و حتی کامیون.

تحلیل اخبار و اوضاع سیاسی

شهید کاویانی همیشه اخبار انقلاب و کشور و دنیا را به دقت گوش می‌داد و رادیو همیشه در محل خطاطی‌اش روشن بود. به همین خاطر اطلاعات وسیع و عمیقی از اوضاع سیاسی جامعه و کشور و تحولات جهانی داشت و اکثراً آن اخبار را برای بچه‌ها بازگو و تحلیل می‌کرد.

تحصیلات

شهید کاویانی تا کلاس سوم راهنمایی را در زرقان گذراند و از آن جا که یکی از ممتازهای مدرسه بود برای ادامه تحصیل به دبیرستان شاهپور شیراز رفت. ما با هم همکلاس بودیم. اولین دوره نظام جدید (یعنی اولین سالی که دوره راهنمایی برگزار شد) در زمان ما بود. بعد از دوره راهنمایی گفتند که برای ادامه تحصیل در دبیرستان دو رشته وجود دارد: یکی نظری و دیگری جامع. زرقان رشته نظری داشت ولی رشته جامع نداشت و به همین خاطر چند نفری که امکانات مالی برای ادامه تحصیل داشتند به شیراز رفتند که شهید کاویانی هم از آن جمله بود. سال دوم دبیرستان رشته‌های نظری و جامع لغو شد و تبدیل به رشته‌های ریاضی و فیزیک و علوم تجربی و علوم انسانی شد. رشته نظری زرقان (که یک کلاس بیشتر نبود) تبدیل به رشته ریاضی و فیزیک شد (که ما بودیم) و جواد در رشته علوم تجربی در شیراز ادامه تحصیل داد. در سال تحصیلی ۵۷ و ۵۸ همه ما سال آخر دبیرستان بودیم و چون مدرسه‌ها تقریباً تعطیل یا نیمه تعطیل بودند، جواد هم درس را بخاطر شرکت در فعالیت‌های انقلابی رها کرده بود و به زرقان برگشته بود.

تبیین فلسفه شهادت و لزوم مقاومت

در آن دوران که مدارس و دانشگاه‌ها تعطیل بودند دیگر هیچکس به فکر درس و ادامه تحصیل نبود. هیچکس هم فکر نمی‌کرد که انقلاب چند ماه و یا چند سال طول می‌کشد، تنها فکری که ذهن همه را مشغول کرده بود ادامه مبارزه تا شهادت بود چون راهی را که انتخاب کرده بودیم جز به دستگیری و زندان و شکنجه و اعدام و یا شهادت‌های خیابانی منتهی نمی‌شد.

در بین بچه‌ها، کسی که همیشه روی موضوع شهادت، بحث‌های تئوریک می‌کرد و به آن شدیداً علاقه داشت جواد بود. همه دوستان آخر کار او را پیش‌بینی می‌کردند. در اصل، روح ناآرام و پر تلاش و با نشاط او جز به شهادت راضی نمی‌شد و جز به شهادت آرام نمی‌گرفت.

جواد در هر فرصتی به تبیین شهادت و آرمان‌های امام و بزرگان صدر اسلام و تحلیل وقایع عاشورا و بعد از آن می‌پرداخت، گویا می‌دانست که فرصتش کم است. برای بیان اهدافش هم نیازی به تشکیل جلسه رسمی و گروهی نداشت. در هر موقعیتی و با هر تعدادی که در دسترسش بود بحث را به شهادت می‌کشاند و خودش و دیگران را برای شهادت احتمالی آماده می‌کرد. همیشه سعی داشت معرفت و ایمان بچه‌ها نسبت به راهی که در پیش گرفته‌اند عمیق کند. او حضور در تظاهرات‌های

شبانۀ و روزانه در شیراز و زرقان و نگهبانی دادن و انجام کارهای فرهنگی مثل دیوار نویسی و پارچه نویسی و سرود خوانی را به منزله ورود به لشکر امام حسین (ع) و امام زمان (عج) می دانست و هدفش از بیان فلسفۀ انقلاب و شهادت این بود که تمام دوستان قدر خودشان و قدر کارهایشان را بدانند و اگر مبارزه علیه رژیم طاغوت به طول انجامید خسته نشوند و میدان را خالی نکنند. در اصل هیچکس نمی دانست که این مبارزه چقدر طول خواهد کشید. هر روز کشت و کشتارها و دستگیری ها و حکومت نظامی ها و محدودیت ها و سختگیری های رژیم شاه علیه انقلابیون بیشتر می شد و طبیعی بود که بعضی ها دچار دلسردی و خستگی شوند مخصوصاً وقتی که تبلیغات منفی به میان می آمد و بعضی ها می گفتند : مگر با این کارها رژیم سرنگون می شود. مگر می شود ارتش شاه را که به سلاح های آمریکایی و توپ و تانک و هواپیما مجهز است شکست داد؟ می گفتند: شما الکی خود را به کشتن می دهید و اسم این کار خودکشی است نه به شهادت رسیدن. این گونه حرف ها در آن زمان زیاد بود و هدف جواد از برگزاری جلسات دائمی و غیر رسمی تبیین اهداف و جلوگیری از دلسردی احتمالی یاران بود. در کنار این آموزش ها، او آموزش های مقاومت در صورت دستگیر شدن را نیز گوشزد می کرد و یاد می داد که اگر بچه ها دستگیر شدند چکار کنند و چه بگویند و چه نگویند.

انقلابی ماندن در حجم موانع و محدودیتها

در میان بچه ها وضع جواد از سایر دوستان بحرانی تر بود چون برادر بزرگش (زنده یاد سرهنگ عطاءالله کاویانی) به عنوان افسر ژاندارمری خدمت میکرد و همه ما بخاطر اخلاق و رفتار خوبش به او احترام می گذاشتیم. همه ما واقعاً او را می شناختیم و می دانستیم که او بر عکس بسیاری از افسران رژیم سابق، افسری مؤمن و مقید به شرع و با محبت و مردم دار و میهن پرست و با اصل و نسب است. ولی در هر حال، او اگرچه قلباً با امام بود ولی ظاهراً افسر رژیم شاه بود و طبیعتاً می بایست به وظایف اداری خود عمل می کرد. بارها خود من شاهد بودم که من و جواد را از شرکت در فعالیتهای انقلابی برحذر می داشت ولی ما راهمان را انتخاب کرده بودیم، به ظاهر اطاعت می کردیم ولی عملاً گوش به فرمان امام بودیم.

در آن زمان اگرچه بحث های سیاسی در همه خانواده ها وجود داشت و معمولاً اعضای خانواده تبدیل به دو گروه شده بودند ولی به دلالتی این وضعیت در خانواده جواد بسیار شدیدتر بود. یعنی مواعی که سر راه او بود و محدودیت هایی که او داشت بسیار بیشتر از موانع و محدودیت های دیگران بود و انقلابی ماندن در چنان وضعیتی بسیار سخت تر و طاقت فرساتر و ارزشمندتر بود. بخاطر درک همین وضعیت بود که بچه ها حضور جواد را در جمع خود ارج می نهادند و برای او احترامی خاص قائل بودند.

لازم به ذکر است که پسرخاله بزرگوارم، سرهنگ کاویانی، پس از انقلاب اسلامی بیش از بیست سال فرماندهی نیروهای انتظامی شهرهای مختلف از جمله بندرعباس، کازرون و مرودشت را به عهده

داشت و در دوران دفاع مقدس نیز منشأ خدمات بسیاری در جبهه‌های غرب کشور بود و به عنوان یکی از سرداران برجسته نیروی انتظامی محبوبیت و مقبولیتی خاص در بین مردم و مسئولین نظام داشت.

عکسهای هنری

جواد به عکاسی هم علاقه زیادی داشت و از مناظر مختلف و بویژه صحنه‌های انقلاب عکسبرداری می‌کرد. یک دوربین یاشیکا پیشرفته داشت که تنظیماتش را فقط خودش بلد بود. برای گرفتن هر عکسی، دقیقاً فنون آن را رعایت می‌کرد و تمام معیارها را از قبیل میزان نور، سرعت دیافراگم، حساسیت فیلم، عمق میدان، فاصله دوربین تا سوژه و... را بکار می‌بست.

او بر عکس ما که دوربین‌های عادی داشتیم و بدون تنظیمات عکس می‌گرفتیم برای عکس گرفتن از هر سوژه و صحنه‌ای مقدمات و چینش خاص آن را انجام می‌داد. بارها روش کار با دوربینش را به ما هم آموزش داده بود و جدولی درست کرده بود که از روی آن کار کنیم ولی هیچ‌گاه نتوانستیم به مهارت و دقت او برسیم. نکته جالب و خنده‌داری که همیشه در عکس گرفتن‌هایش رخ می‌داد این بود که ما به شوخی عکس‌های هنری او را عکس‌های خراب شده می‌نامیدیم و او کلی توضیح می‌داد تا ما دلیل هنری بودن آن عکس‌ها را بفهمیم. وقتی هم که هرکدام از بچه‌ها با دوربین‌های خودشان عکسی را می‌گرفتند که واقعاً خراب بود به شوخی می‌گفتند که این عکس خیلی هنری شده و فقط جواد می‌تواند هنری بودن آن را درک کند.

سرود بع بع !!!

علاوه بر عکاسی و خطاطی جواد به شعر و ادبیات و سرود و تئاتر هم علاقه‌ای خاص داشت. او همیشه شعرهای خوب را یادداشت و تکرار می‌کرد و گاهی به عنوان نوحه و سرود می‌خواند.

اکثر مواقع بچه‌های مسجد را برای خواندن سرودهای مذهبی و انقلابی آموزش می‌داد و ساعت‌ها وقت روی این کار می‌گذاشت. انواع صداها را می‌شناخت و به زیر و بم کردن صداها، انواع شعرها، تک خوانی، جمع خوانی، لباس و ظاهر سرود خوان‌ها و رعایت اندازه و قد و سن و سال آنها اهمیت زیادی می‌داد و بارها تک تک جملات سرودها را خودش می‌خواند تا بچه‌ها عین او رعایت و تکرار کنند. در این موارد هم گاهگاهی صحنه‌های خنده‌داری پیش می‌آمد که باعث رفع خستگی گروه می‌شد. یکبار در یکی از شب‌های انقلاب که داشت بچه‌ها را در حجره مسجد آموزش می‌داد (و بزرگترها اطراف آنها ایستاده و نشسته بودند) روی سرودی کار می‌کرد که کلمه اولش «برادر» بود، می‌گفت باید صدای بَ را کمی بکشید و خودش آن را می‌کشید و تکرار می‌کرد بچه‌ها هم که خسته شده بودند شروع کردند به صدای ببع ببع بع در آوردن. بعضی از بزرگترها هم با تکرار صدای ببع

بع آن‌ها را همراهی می‌کردند و می‌خندیدند. نهایتاً آن سرود ساخته شد و سرود خوبی هم از آب در آمد که بچه‌ها نامش را گذاشته بودند سرود ببعع بع. . .

آراستگی ظاهری و باطنی

در موقعیتهای بحرانی و بویژه در حال و هوای انقلاب معمولاً زندگی عادی و معمولی همه به هم می‌خورد و کسی دیگر به فکر رعایت ظواهر نیست، اما شهید کاویانی در این حال و هوا هم، همیشه ظاهری بسیار آراسته و مرتب داشت، لباسهای تمیز و شیک و اطو کشیده می‌پوشید، گاهگاهی از عینک دودی استفاده می‌کرد، شاید او در بین همسالان ما تنها کسی بود که در آن شرایط، هر روز کفش خود را واکس می‌زد، معمولاً در شبهای انقلاب که بچه‌ها برای نگهداری یا فعالیتهای دیگر در مسجد جمع می‌شدند، کفشهایشان را ناخودآگاه جلو در حجره مسجد انبار می‌کردند و کمتر کسی به نظم و ترتیب آنها اهمیت می‌داد، در این وضعیت، جواد بدون اینکه از دیگران کمک بخواهد یا به دیگران امر کند، شروع به چیدن کفشها در قفسه می‌کرد و بقیه به کمکش می‌آمدند. این آراستگی و نظم و ترتیب ظاهری در روح و باطن او هم جلوه‌گر بود. در شبهای سرد زمستان ۵۷ یکی از کسانی که همیشه با چتر و کلاه و دستکش و شال گردن و اورکت به میدان فعالیتهای انقلابی می‌آمد جواد بود و معمولاً هر شب در سرکشی به نگهداری و سائلش را به آنها هدیه می‌داد و در حالیکه از سرما می‌لرزید به مسجد بر می‌گشت، البته نگهداریها هم عمدتاً وسائل او را بعد از نگهداری به او بر می‌گرداندند و او دوباره آنها را به بعضی از نگهداریهای دیگر می‌داد. بعضی وقتها بچه‌ها برای اینکه ایجاد نشاط و خنده کنند با کفش روی کفشهای واکس زده او می‌رفتند، جواد هم با لبخند و بدون عصبانیت، با دستمال کفشهایش را پاک می‌کرد و می‌پوشید.

ایفای نقش شهید در تئاتر سربداران

در سال ۱۳۵۷ (قبل از پیروزی انقلاب) تئاتری در زرقان اجرا شد بنام «سربداران» که توسط هنرمند برجسته فارس و ایران جناب آقای رحیم هودی کارگردانی و در حسینیه محله میان چندین شب اجرا شد. این تئاتر که درباره حماسه نبرد سربداران خراسان با سپاه مغولها بود و به تکرار نبرد در عصر حاضر اشاره داشت تئاتری کاملاً حرفه‌ای بود. آقای هودی که سالهای قبل از آن، معلم زرقان بود و به شهر ما علاقه‌ای خاص داشت، اجرای این تئاتر را برای زرقان در نظر گرفته بود ولی هیچ کدام از بازیگران آن حرفه‌ای نبودند، ایشان با تلاش و پشتکار و اراده‌ای طاقت فرسا گروهش را از بین بچه‌های مساجد زرقان جمع آوری کرد و آنها را آموزش داد و نهایتاً از حاصل کار هم خیلی راضی بود. این تئاتر در مردودشت هم توسط همین گروه در سالن تئاتر کارخانه قند اجرا شد ولی به

زیبایی اجرای آن در زرقان نمی‌رسید. چون سالن تئاتر یکطرفه بود ولی در حسینیه زرقان عین برنامه تعزیه خوانی بود که مردم دور آن می‌نشستند و بازیگران وسط صحنه به اجرای نمایش می‌پرداختند. درباره این تئاتر گفتنی زیاد است، غرض از بیان این مقدمه این بود که چهار تن از شهدای بزرگوار زرقان هم در این تئاتر حضور داشتند: شهید محمود بخشنده، شهید محمد علی گلمحمدی (جواد)، شهید..... و شهید محمد جواد کویانی که در این تئاتر نقش یک مبارز انقلابی را ایفا می‌کرد و باید در نمایش، شهید می‌شد. او با توجه به علاقه و ایمانی که به شهادت داشت چنان این نقش را زیبا و با حس و حال اجرا می‌کرد که انگار واقعاً شهید می‌شد و همه را به گریه واداشت. گویا کارگردان هم به فراست دریافته بود که شهادت در سرنوشت و چهره جواد موج می‌زند که او را به مشق شهادت واداشته بود.

اوصاف شهید کویانی از زبان رئیس سابق سازمان انرژی اتمی ایران

یاد و خاطراتی از سنگرساز بی سنگر شهید محمد جواد کویانی از زبان دکتر فریدون عباسی، رئیس سابق سازمان انرژی اتمی ایران

زرقانی‌ها یک نماینده توی جبهه پیش ما داشتن بنام شهید بزرگوار محمد جواد کویانی که من خاطره‌های زیادی از او دارم و هیچگاه او را فراموش نمی‌کنم. او خیلی مأنوس به قرآن بود و قرآن در رفتارش اثر کرده بود و یک انسان کاملاً قرآنی بود. شبها معلم قرآن بود، کلاس او هم همه جا بود: توی سنگرها، توی اتاق‌هایی که ما در روستاها بودیم ایشون قرآن درس می‌داد، تجوید می‌گفت، قرائت بچه‌ها رو تصحیح می‌کرد، مبنای ما هم سوره صف گذاشته بود، سوره صف یه ویژگی‌های خاصی داره، ایشون تجربه داشت، سوره صف هم اشاره داشت به اینکه در آنجا صف واحد باشیم. یه روز ما با هم بودیم، نزدیک عملیات شده بود، توپخانه عراق داشت سمت واحد ما را می‌زد، ما سه تا قسمت داشتیم، یکی تو خط بود، یه منطقه نعل اسبی بود که می‌آمد تا کنار کرخه، ما در اینجا روبروی عراقی‌ها و تو دل عراقی‌ها بودیم، از کرخه پائین‌تر، مقر پشتیبانی مون بود و توی یکی از روستاهای کنار جاده اهواز اندیمشک مقر اصلی مون بود، یکی هم توی آبادان داشتیم. اون روز جواد رفته بود روی کانتینری که خاک ریخته بودیم روش، همون وقت توپخونه عراق کار کرد، من بهش گفتم جواد بیو پائین، برو تو سنگر، خیلی عادی به من گفت: حالا هیچی نمیشه. من پا شدم رفتم بالای همون کانتینر، بچمون روی پائین آمدن از روی سر سنگرها بود، همون موقع یه کمپرسی جفت چرخ اومد، ما دو تا مون اینو به چشم دیدیم، از توی اون محوطه شن‌ریزی که رد شد، قلوه سنگ بزرگی بلند شد و اومد به طرف سه نفر که آنجا ایستاده بودند، اینو من خودم به چشم دیدم، این سنگ بین وسط سرهای اینا کمونه کرد رد شد رفت، یکی از اونهایی که ایستاده بود پدر شهید عباس ملک مکان (اهل آباده) بود، اونم اومده بود اونجا. محمد جواد کویانی آیه «و ما تسقط من ورقه الا یعلمها» رو خوند و گفت کار دست خداست، دیدید این سنگه چه طوری کمونه کرد، اینا وقتشون نبود. اگر توی سر هر کدومشون می‌خورد با این ضربی که داشت شاید شهیدشون می‌کرد. . . تو جبهه وقتی عملیات نبود پائین‌ترین کارها رو انجام می‌داد، من و ایشون با هم حموم رزمنده‌ها رو تمیز می‌کردیم، می‌رفت توی

تون حموم، سیاه بیرون می‌اومد، یه کانالهائی بود، جواد می‌رفت توی اونا و تمیزشون می‌کرد، قبلاً روستائی‌ها در آنجا گاو نگهداری می‌کردند، شستن این حموم خیلی سخت بود، من می‌دیدم ایشون تو وقتای اضافی می‌رفت این حموم رو تمیز می‌کرد که رزمنده‌های لشکرهای فارس که میخواستن در آنجا مستقر بشوند اگر نیاز به استحمام دارن استفاده کنن.

موقع عملیات هم توی خط مقدم جبهه بود، همون شب اول عملیات فتح‌المبین خبر شهادتش رو داده بودند، من بخاطر اینکه مسئول پشتیبانی جنگ استان فارس بودم اون شب در یه منطقه دیگه بودم ولی همون شب من هم تیر خوردم. من اسم پسر رو می‌خواستم به نام ایشون، محمد جواد بذارم، چون در طول دو سه ماه که با هم خیلی نزدیک بودیم خاطره‌های خوبی ازش داشتم، ولی اسم پسر ما شد محمد مهدی، ولی محمد رو من نگه داشتم چون به چندتا محمد علاقه داشتم، از جمله شهید محمد علی رجائی و شهید محمد جواد کاویانی ولی پسر من تأخیر کرد تا شب تولد آقا امام زمان (عج) تولد شد و گوشه قرآن نوشتم که این بچه خودش اسم خودش رو انتخاب کرده و شد محمد مهدی.

او در حال کار هم هیچوقت از قرآن جدا نمی‌شد و این ارتباط دائمی او با قرآن یکی از زیباترین خاطره‌هایی است که برای من جا گذاشته. به هر حال او یه جوون مؤمن انقلابی بود که اون موقع تشخیص داده بود که بهترین کار همونه که امام گفته بود: «جنگ در رأس امور است». من حتی تر فوق لیسانس رو تقدیم به ایشون کردم، بعد از عبارت «تقدیم به» اسم یکی از افرادی را که نوشتم همین شهید محمد جواد کاویانی بود. روحش شاد و یادش گرامی

سنگر ساز بی سنگر

تقدیم به روح نابناک و پر فتوح سنگر ساز بی سنگر ، هنرمند شهید: محمد جواد کاویانی

روزی که میهن گشت آماج تجاوز - تاراج شد از قصر شیرین تا به هرمز
می سوخت در آتش تن صد چاک میهن - با خون عجین می گشت خاک پاک میهن
روزی که دشمن ، دشمن دیرینه‌ی دین - می زد پیاپی تیر کین بر سینه‌ی دین
روزی که دنیا حامی غارتگران بود - روزی که ایران خار چشم دشمنان بود
آن روز مردان خدائی قد کشیدند - مردانه ، پیش سیل دشمن سد کشیدند
مردان ، چه مردانی؟ همه پاک و خدائی - سرشار از اندیشه‌های کربلائی
مردان غیرتمند و بی پروا و عاشق - دریادلانی غرق در بحر حقایق
اسطوره‌های ناب تاریخ حقیقت - آئینه‌های پاک عرفان و شریعت
شب زنده دار و اهل ذکر و زهد و تقوا - شیران بی پروای سرخ دشت هیجا

مردان ، چه مردانی؟ پر از شور حسینی - بی ادعتر ، از امام خود ، خمینی
مردان تکلیف و شعور و عشق و ایثار - بی مزد و منت ، مردهای دشت پیکار
سنگر نشینان جنوب و غرب کشور - لبیک گویان صلاى سرخ رهبر

سنگر ، زمانی خانه‌ی دریا دلان بود - میعادگاه و مشهد رزمندگان بود
یک کلبه‌ی کوچک ز جنس سنگ و ماسه - جای دعا و خواب و ایثار و حماسه
چندین تفنگ و کوله پستی و کمی نان - با چند همسنگر ز نسل رعد و طوفان
سنگر ، نه چندان امن ، اما گاهگاهی - می شد برای استراحت سر پناهی
هنگام حمله خاکریز خط اول - ویرانه می شد زیر رگبار مسلسل
در آن زمان باید دوباره خاکریزی - می شد بپا با همت یار عزیزی
در زیر بمب و آتش و دود و شراره - آماده می شد خاکریزی از دوباره
اما چگونه؟ در چه حالی؟ با چه قیمت؟ - در تیر رس ، بر پشت ماشین ، با شهادت
مردان سنگر ساز جان بر کف نهاده - با قدرت ایمان و تکلیف و اراده
بر پشت ماشینهای غران می پریدند - سنگر برای همدلان می آفریدند
در نوبت سرخ شهادت آن سواران - پروانه می گشتند گرد شمع یاران
جان را فدای حق پرستان می نمودند - در جانفشانی گوی سبقت می ربودند
هر خاکریز و جاده تا آماده می شد - جانهای بسیاری برایش داده می شد
در هر وجب با نعره‌ی الله اکبر - دریادلی در خون خود می شد شناور
دریادلانی عارف و شیدا و گمنام - آئینه‌ی اسطوره‌های صدر اسلام
پیروزی رزمندگان بر خیل دشمن - با قیمتی اینگونه اهدا شد به میهن
با قیمت خونهای پاک آسمانی - خون عزیزی چون جواد کاویانی
آن اسوه‌ی ایثار و تقوا و فضائل - مرد هنر ، مرد خلوص و عشق کامل
دریای احساسات ناب انقلابی - گنجینه‌ی اندیشه‌های آفتابی
او آخرین نقشی که با لوح و قلم زد - نقش شهادت را برای خود رقم زد
یار هنرمندی که اوج شاهکارش - شد جلوه‌گر در هستی پر افتخارش
او با جهادش اسوه‌ی این سرزمین شد - زیباترین اسطوره‌ی فتح‌المبین شد
یک کربلا فرهنگ و اسرار نگفته - در نام «سنگر ساز بی سنگر» نهفته

والسلام

اسطوره ایثار و امنیت و آرامش

مروری بر زندگی پربر سرदार رشید اسلام مرحوم عطاءالله کویانی

گرامی باد نام و یاد مرحوم سرهنگ عطاءالله کویانی، از پیش‌کسوتان و فرماندهان نیروی انتظامی



که نامش مساوی امنیت بود و شهرها و مناطق مختلف در سایه مهر و امرش آرام می‌گرفتند و هر روز و شب هزاران خانواده در حوزه فرماندهی‌اش به آرامش و اطمینان و امنیت می‌رسیدند، مردی که آوازه اقتدارش در دل حرامیان و راهزنان هراس می‌افکند و منطقه را برای تبهکاران ناامن می‌کرد. مردی که حضورش در هر مکان و زمان ضامن رفاه و نشاط و آسایش مردم بود. فرمانده زیرک، مجرب و مقتدری که اهل زد و بند با فرصت‌طلبان و زیاده‌خواهان نبود. او امنیت و آسایش مردم را با هیچ چیز معامله نمی‌کرد و تهدیدها و تطمیع‌ها ذره‌ای خلل در اراده علی‌وار او بوجود

نمی‌آورد و در عین حال، چنین مرد پرصلابتی، روحی بسیار لطیف و مهربان داشت.

او پس از پایان جنگ تحمیلی، سالها فرماندهی انتظامی شهرهای مختلف از جمله بندرعباس، میناب، کازرون و مرودشت را به عهده داشت و پس بازنشستگی نیز با مسئولین طراز اول کشور ارتباطی تنگاتنگ داشت و معمولاً در استان فارس برای حل مشکلات انتظامی و امنیتی از او مشورت و کمک می‌گرفتند. او که زندگی‌اش وقف امنیت مردم بود و یک عمر برای عزت و استقلال میهن، جانش را به کف گرفته بود و سینه‌اش در برابر دشمنان ایران و اسلام سپر کرده بود. سرهنگ کویانی، شهید زنده‌ای بود که یک عمر شهید زیست و اگرچه ظاهراً در جبهه‌ها به شهادت نرسید ولی از نظر مردم و رزمندگان اسلام، شهید به حساب می‌آید و مردم نام گرانقدرش را با عظمت و احترام یاد می‌کنند.

او فرمانده مدبر و جسوری بود که سالهائی از عمر شریف و پر برکتش را در میداین نبرد حق علیه باطل گذرانده بود و رشادت و مدیریت و حماسه آفرینی‌های او هنوز زبانزد اکثر رزمندگان اسلام است. او چند بار مجروح شده بود ولی راز جانبازی‌اش را فقط عده معدودی می‌دانستند. در یکی از مأموریتها و مجروحیت هایش در منطقه دزلی مریوان کردستان، مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه ای که در آن زمان رئیس جمهور بودند از حوزه تحت فرماندهی ایشان بازدید کردند.



این اسوه ایثار و فداکاری نهایتاً در روز ۱۶ شهریور ۱۳۹۴ در تاکستان خود در منطقه صدرآباد زرقان در اثر سکنه قلبی و مغزی در سن ۶۵ سالگی به دیدار معبود شتافت و مردم حق شناس و قدردان زرقان و مناطق تحت فرماندهی اش را در سوگ خود عزادار کرد. والسلام

مرحوم سرهنگ عطاءالله کاویانی، برادر بزرگ جهادگر شهید محمد جواد کاویانی، فرزند مرحوم حاج نعمت الله کاویانی و حاجیه خانم زینت قائدشرفی، ولادت: ۱۳۲۸/۹/۲ زرقان، وفات: ۱۳۹۴/۶/۱۶ زرقان، آرامگاه قطعه ایثارگران آرامستان سید نسیمی زرقان

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد جعفر کریمیان

فرزند : مرحوم عبدالخالق ، تاریخ تولد : ۱۳۴۳/۸/۱ تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۶/۱ محل شهادت:



جبهه بازی دراز (غرب) ، آرامگاه : قطعه اول
گلزار شهدای آرامستان نسیمی زرقان

شهید بزرگوار محمد جعفر کریمیان در اول
آبانماه ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی در زرقان
متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در زرقان
گذراند و سپس به کار کشاورزی و ساختمانی
پرداخت. بعد از مدتی دوباره تحصیل خود را
بصورت شبانه ادامه داد ولی موفق با اتمام
تحصیلات خود نشد.

پس از شروع جنگ تحمیلی و فرمان امام
راحل مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین، شهید
کریمیان علیرغم سن کم جزو اولین بسیجیانی
بود که به کاروان مدافعان کشور پیوست و پس
از آموزش مقدماتی به جبهه‌های غرب کشور اعزام شد.

مادرش در رابطه با شهادت او می‌گوید: در دوران طفولیت او ، خواب دیدم که با برادرش به
آسمانها رفتند، برادرش بازگشت اما او نیامد، گفتم: چرا جعفر را نیاوردی؟ گفت : هرچه کردم نیامد و
بالاتر رفت. وقتی به جبهه رفت ، هر لحظه خواب به آسمان رفتن او برایم مجسم می‌شد و
همواره فکر می‌کردم که جعفر دیگر باز نخواهد گشت و بالاخره چنین شد و جعفر به آسمانها رفت. .

(لازم به ذکر است که برادر بزرگ ایشان، محمد رضا کریمیان در تظاهرات شبانه در آذرماه سال
۱۳۵۷ به همراه شهید بزرگوار ناصر رضازاده، محمد رضا قاسمپور و محمد کاظم اسلامی مورد
اصابت گلوله‌های دژخیمان رژیم پهلوی قرار گرفتند و مجروح شدند و تعبیر خواب مادر بزرگوار
ایشان دلالت بر آن مجروحیت و این شهادت دارد).

شهید کریمیان به احکام و دستورات الهی و مخصوصاً به صله رحم اهمیت بسیار می داد و همیشه متبسم و متواضع و پرتلاش بود. از خصوصیات بارز اخلاقی دیگر او تعصب خاصی بود که نسبت به خویشان داشت و برای آنها هرکاری که می توانست انجام می داد، بشاش و خنده رو بود، به کوهنوردی علاقه زیادی داشت. روزها سپری شد تا اینکه چند ماهی از جنگ تحمیلی گذشته بود که حرف رفتن به جبهه را می زد و برای اینکه موافقت پدرش را جلب کند، می گفت: از کجا معلوم است که اگر به جبهه نروم در اثر تصادف و یا مورد دیگری از بین نروم؟! بالاخره موافقت پدر را جلب کرد و دوران آموزشی را در باجگاه و تخت جمشید سپری نمود و آماده اعزام به جبهه شد. هنگام رفتن از تمام دوستان و خویشان خداحافظی کرد، بگونه ای که گویی دیگر قصد برگشتن ندارد. در خط مقدم جبهه بود که در اثر ترکش خمپاره بشدت زخمی و به بیمارستان انتقال یافت، اما بر اثر جراحات وارده به شرف شهادت نائل گردید.

این دلاورمرد بسیجی که قهرمانانه که برای دفاع از دین و وطن و ناموس به مصاف متجاوزین بعثی- صهیونیستی رفته بود در جبهه ی بازی دراز که یکی از سخت ترین مناطق عملیاتی بود بر اثر ترکش خمپاره مجروح شد و پس از انتقال به بیمارستان به شرف شهادت که آرزوی دیرینه او بود نائل آمد و در جوار حرم عارف و شاعر شهید سید عمادالدین نسیمی، دفن و در جوار رحمت حق به آرامش ابدی رسید. روحش شاد و یادش گرامی

فرازهایی از وصیت نامه شهید محمدجعفر کریمیان

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت می کنم که برای من گریه نکنید، زیرا گریه کردن برای شهید خوب نیست. به پدر و مادرم بگویید که افتخار کنند، زیرا چیزی را که خدا به آنها داده بود، از آنها پس گرفت. من برای اسلام و مکتبم شهید شده ام.

زندگينامه شهيد بزرگوار سيد صفدر کشاورز

شهيد سيد صفدر کشاورز فرزند سيد اصغر در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای متوسط و مذهبی در



روستای محمود آباد کربال دیده به جهان گشود، او تنها فرزند خانواده بود و از کودکی به پدر و مادرش در امور کشاورزی و دامداری کمک می کرد.

شهيد کشاورز دوران ابتدائی را در زادگاهش گذراند و بقیه تحصیلاتش را در مرودشت و محله سعدی شیراز ادامه داد.

شهيد کشاورز همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت‌های انقلابی اش را در مدرسه و مسجد محل و مسجد سعدی و پایگاه مقاومت آنجا شروع کرد و هر روز علیرغم سن کم تمام تحولات اجتماعی و اخبار

سیاسی کشور و جهان را دنبال می کرد و از بینش و معرفت خاصی بر خوردار بود.

همزمان با شروع جنگ تحمیلی، شهيد دیپلم گرفت و به فعالیت‌هایش ادامه داد تا اینکه به عنوان بسیجی به ندای امام خمینی (ره) لبیک گفت و در جبهه های نبرد حق علیه باطل در غرب کشور که محل تاخت و تاز گروهکهای خود فروخته ملحد و ضد انقلاب بود حضور پیدا کرد. بعد از مدتی دوباره عازم جبهه شد و همراه با حماسه سازان لشکر ۱۹ فجر به جنوب رفت و به دفاع از ناموس و وطن و دین پرداخت.

دشمن بعثی که با حمایت جهانخواران و کشورهای غربی و مرتجعین عربی به قصد فتح هفت روزه ایران زمین جنگی نابرابر و ویرانگر را شروع کرده بود با مقاومت رزمندگان و ایثارگرانی چون سيد صفدرها هشت سال زمینگیر شد و به مرزهای بین المللی برگشت و حتی حاضر به پرداخت غرامت شد، همین شکست صدام باعث حمله او به عربستان کویت شد که به دستگیری و اعدام دیکتاتور بغداد منجر شد.

شهید سید صفدر کشاورز با شهدا مخصوصاً با طلبه شهید لطفعلی زارع که هم‌رمز و هم‌راز و هم‌محلی او بود و در مسجد جامع سعدی با هم فعالیت چشمگیری داشتند ارتباط خاصی داشت و سر‌مزار آنها مثل شمعی از فراق شهدا می‌سوخت و می‌ساخت، زیر لب روضه‌های جانسوز سید و سالار شهیدان و یاران باوفایش را زمزمه می‌کرد و آرزوی شهادت و وصال اجداد طاهرینش می‌نمود. نهایتاً این اسوه‌ایثار و عطوفت و بصیرت در عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۹ به آرزوی دیرینش رسید و با شهادت به اوج‌اعلای بندگی و رضوان تقرب‌پروردگار پرواز کرد و به مقام «عند ربهم یرزقون» رسید. پیکر مطهر این شهید فاضل و با بصیرت در گلزار شهدای محله سعدی دفن و زیارتگاه جان‌نثاران و عاشقان ولایت شد. پدر بزرگوار این شهید عزیز، مرحوم سید اصغر نیز چندین سال بعد از شهادت فرزند رشید شهیدش از دنیا رفت و در آرامستان محله سعدی شیراز آسمانی شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

هوالمیل

مرگها بیشتر از زمان جنگ شده

تمام مشکلات اخلاقی و اجتماعی انسانها بخاطر خودستایی و خودبینی و خودخواهی و خودپرستی است و کسی که از خودش گذشته باشد دیگر نه چیزی برای به دست آوردن دارد نه برای از دست دادن چون «خودش» را از دست داده است و به این خاطر به زندگی مطمئن و حیات طیبه می‌رسد و رزمندگان دفاع مقدس عمدتاً دارای چنین روحیه‌ای بودند و به این زندگی زیبا دست یافته بودند و در آن دوران سخت و پر مخاطره و پر حادثه در کمال اطمینان و آرامش زندگی می‌کردند و در همان حال به نبرد با دشمنان متجاوز می‌پرداختند.

روزگاری جبهه‌های ایران تجلیگاه مدینه فاضله محمدی (ص) بودند و هرچه در آنها جریان داشت از جنس عشق و معرفت و اخلاص و ایثار و یکرنگی بود و شهدا کاملترین نمونه‌های این حیات طیبه بودند و به همین خاطر است که جوانان آرمانگرا که دنبال خوشبختی و سعادت دنیا و آخرت هستند مشتاقانه دنبال خاطرات آنها می‌گردند تا کام تشنه خود را از این اقیانوس شیرین حقیقت سیراب کنند و به همین علت است که خاطرات شهیدان اینقدر برای جامعه ما حیاتی و با ارزش و مشکل‌گشا و زندگی‌ساز است. حالا دیگر نه جنگی وجود دارد، نه جبهه‌ای و نه احتمال شهادتی ولی تعداد مرگها بیشتر از زمان جنگ شده و اگر آماری از وقایع طبیعی و غیر طبیعی مرگبار این روزگاران گرفته شود متوجه می‌شویم که شهدا به چه سعادت دست یافته‌اند. امروز دیگر خاطرات شهدا، کاری به جنگ ندارد بلکه مستقیماً به صلح و سعادت و خوشبختی جامعه ارتباط دارد و کسانی که دنبال یک زندگی آرام و سعادت‌مندانانه هستند هیچ راهی جز تداوم راه شهدا و «شهید زیستن» ندارند. از این مطالب که بگذریم، شهدا واقعاً قسمتی از تاریخ معاصر ما را رقم زدند و کسانی که در کار فرهنگ‌نگاری جوامع هستند اگر این اسوه‌های فرهنگ‌ساز را فراموش کنند، روح اصیل زندگی را به فراموشی سپردند و به خودشان و مخاطبان‌شان و آیندگان ظلم کرده‌اند. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد حسن کشاورز

شهید محمد حسن کشاورز فرزند مرحوم حسین و مرحومه رحیمه نوروزی در سال ۱۳۴۲/۲/۶



در خانواده ای مستضعف در بندامیر دیده به جهان گشود وی تا پایان سال پنجم ابتدایی را در زادگاه خویش به سر برد سپس به علت فقر مالی خانواده همراه ایشان به شیراز مهاجرت نموده و به شغل خیاطی اشتغال یافت. به این ترتیب روزها را به کار خیاطی مشغول بود و پس از فراغت از کار به مدرسه می رفت. تحصیل شبانه را تا کلاس سوم دبیرستان ادامه داد قبل از اینکه نتیجه سال تحصیلی اعلام شود از آنجا که روح بلندش را تحمل ماندن در پشت جبهه نبود از طریق بسیج به سوی جبهه های نبرد علیه

مزدوران بعثی صهیونیستی عراق شتافت تا در کنار سایر رزمندگان اسلام مجاهده مقدس خود را با کفر جهانی به انجام برساند.

ابتدا دوره آموزشی را در شهر اهواز گذراند پس از طی دوره مذکور به تنگ چزابه اعزام گردید. ایشان مقارن با حملات شدید صدامیان مزدور برای تسلط یافتن بر منطقه در منطقه بود و صدام شخصاً برای رهبری عملیات بعثیون متجاوز در چزابه حضور داشت که خوشبختانه به لطف خداوند شکست خورد و ناموفق به بغداد مراجعت کرد. شکست صدام در تنگ چزابه پس از لطف و عنایت الهی مدیون استقامت و پایداری دلیران با ایمان بلندهمتی بوده که بعضاً بیست و چهار ساعت گرسنگی و تشنگی را به خاطر از دست ندادن چزابه تحمل نمودند تا نیروی پشتیبانی رسید و دشمن را به طور کامل دفع نمود. شهید کشاورز پس از گرفتن پایان دوره ماموریتش از آنجا که دیگر با جبهه های نبرد خو گرفته و تنهایی برادران رزمنده در جبهه ها برایش قابل تحمل نبود مجدداً به جبهه رفت

و این بار به بانه اعزام گردید. سه ماه را در منطقه کردستان با ضدانقلابیون به مبارزه پرداخت و پس از پایان گرفتن مدت ماموریتش باز گشت. چندی را به کارآموزی جوشکاری پرداخت و در همین اثنا تلاش می کرد به عضویت سپاه پاسداران در آید... او دوره آموزش را در پادگان شهید آیت اله دستغیب کازرون گذراند و پس از یک مرخصی کوتاه فوراً از طریق مقر صاحب الزمان (سپاه شیراز) برای یک دوره ماموریت ۶ ماهه به بانه اعزام گردید و بدین ترتیب سومین مأموریت جنگی خویش را آغاز کرد. از خصوصیات بارز اخلاقی شهید کشاورز رفتار پسندیده و متانت ایشان در برخورد با خانواده و دیگران بود، او از مدافعان و پشتیبانان سرسخت انقلاب اسلامی و از علاقه مندان به امام امت بود. شهید کشاورز در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۶۳ در حالیکه در میتینگی که به منظور گرامیداشت خاطره سالروز قیام تاریخی ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ در شهر بانه برگزار گردیده بود بر اثر اصابت ترکش بمبهای استکبار جهانی که در آن روز توسط هواپیماهای مزدوران بعثی بر سر مردم بی گناه و بی دفاع بانه فرو ریختند مجروح گردید و پس از چند ساعت علی رغم تلاش برادران جهت انتقال ایشان به بیمارستان و مداوا در حالی که به هلی کوپتر منتقل گردیده بود پس از نوشیدن جرعه ای آب و ادای شهادتین به لقا الله پیوست. پیکر مطهر شهید محمدحسن کشاورز در تاریخ ۶۳/۳/۲۴ پس از برگزاری مراسم باشکوهی تشییع و در میان بدرقه امت حزب الله در بندامیر روستای زادگاهش به خاک سپرده شد. اوج معرفت و معنویت این شهید بزرگوار در وصیت نامه کوتاه او مشهود است.

وصیت نامه شهید محمدحسن کشاورز:

خدایا برای بهشت به این جهاد مقدس نمی رویم بلکه می رویم تا فرمان تو را اجرا کرده باشیم و با نثار خون خود دین تو را یاری کنیم. پدر و مادر مرا ببخشید پدر و مادر، بفکر من نباشید بلکه به فکر اسلام و انقلاب باشید. ما امانت هستیم امانت خدا و به سوی او می رویم. شهادت هجرت است و ما هم هجرت می کنیم بسوی الله. . . .

لازم به ذکر است که شهید محمد حسن کشاورز پسر دای پاسبان شهید عبدالواحد نصیرپور است. روحشان شاد و یادشان گرامی

پیام خانواده شهید: جبهه ها را خالی نگذارید تا لحظه ای که پوزه استکبار جهانی را به خاک بمالید به امید پیروزی اسلام و سلامتی رهبر کبیر انقلاب، جنگ جنگ تا پیروزی

زندگینامه شهید بزرگوار علی اصغر کلان

در سال ۱۳۴۶ هفتمین فرزند خانواده ای مستضعف به دنیا آمد که او را علی اصغر نامیدند. علی



اصغر فرزند عزیز در خانواده ای اگرچه محقر اما سرشار از صفا و صداقت و پاکی و تقوا بزرگ شد و هنگامی که ۶ ساله شد. برای شروع تحصیل به دبستان مهرداد قدم نهاد. شجاعت علی اصغر به حدی بود که هنگامی که دوران دبستان را به پایان رسانید و خانواده اش تصمیم گرفتند نام او را برای مدرسه راهنمایی ثبت کنند گفت که من مدرسه نمیروم و میخواهم به جبهه بروم. لازم به ذکر است که در دوران پیروزی انقلاب اسلامی شهید کلان با آنکه سنی چندانی نداشت دوشادوش مردم در تظاهرات شرکت می کرد. بسیار مهربان بود و نمازش را در هر حال به جا می آورد و به خواهرانش برای

حفظ حجاب توصیه می کرد. به ورزش علاقه زیادی داشت و به کوهنوردی می پرداخت. هیچگاه دروغ نمی گفت، بسیار خوش رفتار بود و به کوچک و بزرگ احترام زیادی می گذاشت. علی اصغر بدون هیچ چشم داشتی صادقانه در راه خدا خدمت می کرد. او که در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی فعالیت داشت شخصا اقدام به تهیه مایحتاج خانواده های جنگ زده می نمود و با برپایی مراسم مذهبی مثل دعای کمیل در بنیاد به خانواده های جنگ زده روحیه میداد. او در گروه مقاومت شهید قاسمی فعالیت های زیادی انجام می داد. پس از مدتی فعالیت خود را در بنیاد قطع نمود و راهی جبهه شد. او که آرزوی شهادت داشت به همزمانش گفته بود که ای کاش من هم شهید می شدم که ببینم شهدا چه می کنند. او خیلی خاشع بود و هنگام صرف غذا یک پارچ آب دست می گرفت و به رزمندگان آب می داد و دیرتر از همه غذا می خورد. شهید علی اصغر کلان با آرپی جی خود حماسه ها آفرید و بارها تانک های دشمن را شکار کرد. صبح عملیات کربلای ۵ هنگامی که

دشمن پاتک خود را شروع کرد این شهید والا مقام خشمش را با آرپی جی بر سر دشمن فرود آورد و با توکل بر خدا جلو رفت و صدای هلله دشمن را خفه نمود و در همین هنگام بود که تیر مستقیم تیربار دشمن به قلب خدایش اصابت کرد و به سوی خدا پرواز کرد.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید علی اصغر کلان

بسم الله الرحمن الرحيم

نزدیک به ۱۴۰۰ است که از انقلاب پیامبر اسلام می گذرد، انقلابی که هدفش نجات انسانیت و جامعه انسانی از ارزش های ناهنجار و ضد انسانی و حاکمیت ارزش های معنوی و اسلامی و استقرار جامعه ای که در آن تمام انسان ها بتوانند از تمام وسایل و نعمت های الهی و طبیعی به طور عادلانه جهت رشد و کمال خود استفاده نمایند و با تمام مظاهر شرک و نفاق و آنچه که مانع رشد انسانیت است مبارزه نمایند. کسانیکه این سیستم عالی و ارزش اسلام را پذیرفتند جهت تحقق بخشیدن به آرمان های آن با خدای خود عهد و پیمان بستند که تا پای جان استقامت کنند و فلسفه بودن را و زندگی را و بهتر زیستن را و بهتر مردن را در همین عهد و پیمان خود می دانند و امروز که قیام پیامبر اسلام و حسین توسط روح خدا خمینی بت شکن تجدید گشته است، قیامی که تاریخ را کاملاً متوقف ساخت و جهت آن که به سوی قابیلیان و یزیدیان و به نفع مستکبرین بود عوض نمود و چهره کوبیده صدام و صدامیان و کفر و نفاق در دو بلوک غرب و شرق را درید و آنچه در باطن جنایتکار آنها بود برملا ساخت و چون این حرکت میروید تا بساط ظلم و ستم و استکبار در گیتی درهم پیچیده و جهانی را از چنگال دیو سیرتان انسان نما نجات دهد مسلمانان مورد هجوم سیاسی و نظامی و تبلیغاتی مستکبرین قرار می گیرد و اینجانب بر حسب وظیفه شرعی که دارم و میبینم که جنگ بین دو جناح حق و باطل درگیر است به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین(ع) و فرزندش امام خمینی لبیک گفته. گرچه کوچکتر از آنم که بخواهم ادعای پیروی از مکتب حسین(ع) کنم ولی این انتخاب عالی را میپذیرم تا شاید رستگار گردم (و به نظر من ساکت بودن در زمانی که جنایتکاران دستشان تا مرفق به خون محرومین و مستضعفین آلوده است معنایی ندارد) جز تایید آنها امروز صهیونیزم جهانی از پیکر آمریکای جنایتکار و همچنین شوروی بیرون آمده تا ریشه اسلام را قطع نماید و نهایتاً درگیری بین اسلام و صهیونیزم می باشد تا کسانیکه ادعای اسلامیت دارند این مسئله

عمیق را درک نمایند و خود تصمیم بگیرند که " إِنْ أَلَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ". در آخر از برادران و خواهران مسلمان تقاضایی دارم که اگر بخواهند در دنیا و آخرت رستگار شوند فقط از اسلام کمک بخواهند، اسلامی که امروز در وجود و خط امام خمینی متجلی می باشد و در غیر اینصورت باعث انحراف و سقوط و رسوایی است. در ضمن اینجانب از تمام برادران و خواهران مسلمان عاجزانه استدعا دارم چنانچه از من ناراحتی دیده‌اند ببخشند. پدرم و مادرم، برادران و خواهرانم دوستان ضمن خداحافظی از شما میخواهم که اسلام را فراموش نکنید و امام را تنها نگذارید. والسلام

اصغر کلان - ۶۰/۹/۲۷

وصیت نامه دیگر برادر شهید علی اصغر کلان

الهی لا تکنی الی نفسی طرفه عینا ابدا ، خدایا یک آن ما را به خودمان وا مگذار

با سلام و درود به پیغمبران و ثارالله و امام خمینی و امت حزب الله و با سلام درود به عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و با سلام درود بر نایب بر حقش بت شکن قرن بیستم رهبر کبیر انقلاب امام خمینی و با سلام درود به فقیه عالیقدر حضرت آیت الله منتظری و با سلام و درود به خانواده های معظم شهداء وصیت نامه خود را شروع میکنم.

پدر و مادر عزیزم راهی که من انتخاب کرده ام با آگاهی است. راهی است که سرور شهیدان حسین(ع) در آن راه به شهادت رسید. در این راه باید برای استحکام بخشیدن به نظام جمهوری اسلامی از جان و دل مایه گذاشت و اگر در این راه به شهادت رسیدم آرزویم است آرزویی که مدت ها و سالهاست در انتظارش ثانیه شماری میکنم و اما تو ای مادر عزیزم که شبها برای من بی خوابی کشیدی و چقدر برای من زحمت کشیدی از تو خواهش میکنم که گریه نکن برای من که هر قطره اشک تو تیری است بر جگرم سرت را بلند کن و با صدای بلند بگو ما پیروز هستیم و ما به مادرانی همچون شماها وعده خواهیم داد که شمائید در بهشت موعود چون هدیه کرده اید فرزندانان را در راه خدا، پس گریه نکن زیرا امام بزرگوارمان در سوگ فرزندش اشک نریخت و فرزند حقیرت را بخش چونکه نتوانستم زحمات شما را جبران کنم و شما ای پدر مهربان و خویم که سالها برای من زحمت کشیدی اگر فرزندت شهید شد بدان که باید صبر و بردباری در مقابل مصیبتها و مشکلات پیشه کنی و شما خواهرانم حجابتان را حفظ کنید که حجاب شما رنگین تر از خون من است و

اسلام را فراموش نکنید و زینب وار زندگی نمائید. به برادرم سفارش میکنم که اگر از دست من بدی دیده‌اید ببخشید. در آخر از امت حزب الله و شهید پرور میخواهم که مساجد را پر کنید و صفوف نماز جمعه را محکمتر نمائید. وحدت و همبستگی خودتان را محکم تر کنید و دست از رهبری و امام امت این پیر بت شکن بردارید. مبدا روحانیت متعهد را فراموش کنید. مبدا امید امام و امت آیت الله منتظری را فراموش کنید که اگر به این مرحله رسیدید مرگتان در حیاتتان فرا رسیده است. دیگر عرضی ندارم در پایان از همه فامیل ها و اهالی شهر التماس دارم که چنانچه از من ناراحتی دیده اید ببخشید و برایم طلب مغفرت و آمرزش نمایند. در ضمن از دوستان و رفقا ضمن خداحافظی میخواهم که جبهه ها را خالی نگذارید و اسلام را فراموش نکنید و امام را تنها نگذارید.

والسلام - شهید علی اصغر کلان

۱۳۶۵/۷/۲۰

خدایا خدایا تو را به حق زهرا(س) - نگهدار خمینی آن نائب مهدی(عج) را

ما هستیم پیرو خط و آن راه رهبر - میجنگیم میجنگیم تا نابودی کافر

نباشد مرگ شیرین بجز همان شهادت - از این ترس نداریم تا ما رسیم به داور

اما ای کافر ها شما این را بدانید - که آخر پیروزی نصیب ماها گردد.

شما هم در دنیا و هم در آن آخرت - خجیل و روسیا نزد خدای عالم

اما آن وقت باشد وقت پشیمانی ها - نباشد چاره ای جز آتشیهای دوزخ

زندگینامه شهید بزرگوار سید جواد کورکی

شهید نیروی پدافند هوایی ارتش، سن: ۳۴ سال، آرامگاه: گلزار شهدای دارالرحمه

شیراز، تولد ۱۳۳۲/۴/۱۰ شهادت ۱۳۶۷/۲/۱۵



سید جواد کورکی فرزند سید کرامت در دهم تیرماه ۱۳۳۲ در شیراز متولد شد و در سن ۲۴ سالگی ازدواج کرد و دارای سه فرزند به نام های مرضیه، راضیه و سید مهدی می باشد. ایشان پس از به پایان رساندن کلاس نهم در هنرستان محمدرضا سابق در شیراز مشغول به تحصیل شدند و بعد از به پایان رساندن دوره هنرستان وارد ارتش شدند و در همان جا به تحصیلات خود در دانشگاه افسری ادامه دادند. ایشان ابتدا در تهران و سپس در بوشهر، شیراز، مرودشت و کردستان خدمت کردند و در طول جنگ در مناطق بسیاری از

جمله دشت عباس، شلمچه، دارخوئین، هویزه، سوسنگرد، شادگان، دهلران و مناطق نفتی خارک و لاوان خدمت کردند. ایشان در سال ۱۳۶۳ مسئول آموزش دستگاه رادار و سرپرست آن بودند و همچنین در پدافند هوایی با سلاح هایی مانند اسکای-گارد که یک نوع موشک هوایی است و توپ اورلیکن و توپ ۲۳ به دفاع از کشور می پرداختند. در سوم مرداد ۱۳۶۶ به اهواز منتقل گردیدند که در آنجا مسئولیت آتشبار صنایع فولاد اهواز را به عهده داشتند و هفت ماه بعد در تاریخ پانزدهم اردیبهشت شصت و هفت مصادف با ۱۹ رمضان به مقام رفیع شهادت نائل شدند. ایشان به خانواده خود بسیار علاقه مند بودند و در کارهای خانه به همسر خود کمک می کردند و به فرزندانشان عشق می ورزیدند و آنها را به خواندن نماز و گرفتن روزه تشویق می کردند و دارای روحیه ای لطیف بودند و علاقه زیادی به طبیعت و گل و گیاه داشتند. یکی از خاطرات که از ایشان به یاد مانده هنگام سال تحویل سال ۱۳۶۵ بود که یک ساعت قبل از سال تحویل از تهران به خانه آمدند و همه با هم دور سفره هفت سین نشستیم و ایشان بعد از خواندن قرآن و دعای سال تحویل عید را به ما تبریک گفتند. روحش شاد و یادش گرامی

زندگينامه شهيد بزرگوار اسماعيل كوشش

در مرداد ماه ۱۳۴۲ در خانواده مذهبي مرحوم حاجي آقا كوشش در زرقان كودكي به دنيا آمد كه



نام او را اسماعيل گذاشتند، شايد خداوند از همان ابتدا مقدرات او را با شهادت و قرباني شدن در راه دين رقم زده بود كه نام شريف اسماعيل را به قلب والدين ارجمند او القا كرد.

در سال ۱۳۴۲ وقتي مي خواستند امام را تبعيد كنند از او پرسيدند با كدام سرباز ميخواستي به جنگ شاه بروي؟

ايشان فرموده بودند: سربازان من هنوز به دنيا نيامده اند يا در گهواره هستند كه قطعاً شهيد اسماعيل كوشش يكي از آن سربازان بود.

شهيد كوشش دوران كودكي تا سن هفت

سالگي را در زرقان زندگي كردند، سال اول دبستان در مدرسه قآني درس خواند و از سال دوم دبستان به مرودشت رفته و دوران دبستان و راهنمائي را در مرودشت پشت سر گذاشت.

او از همان كودكي و نوجواني هميشه اهل مسجد و عضو فعال كلاسهاي قرآن و مذهبي مساجد مرودشت بود.

از اوائل سال ۱۳۵۷ با وجود سن كم تقريباً در همه برنامه هاي مرتبط با انقلاب حضور فعال داشت و با توجه به نزديكي منزل ايشان به مسجد موسي ابن جعفر (ع) حضور مستمر و شبانه روزي در اين مسجد داشت، در نگرهاني هاي قبل و بعد از انقلاب و كليه فعاليتها و راهپيمايي ها و برگزاري نمايشگاههاي عكس و كتاب، جزء هسته هاي اوليه انقلابيون و فعالان فرهنگي، اجتماعي و سياسي در مرودشت بود.

با تشکیل حزب جمهوری اسلامی تقریباً یکسالگی عضو حزب بود، پس از تشکیل کمیته انقلاب اسلامی در مرودشت به عنوان عضو افتخاری و فعال با این نهاد همکاری داشت و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در مرودشت از اعضای اولیه این نهاد مقدس بود و با وجود سن کم نقشی مهم و چشمگیر داشت و یکی از فعال ترین و زرنگ ترین افراد بود که به او اسماعیل چریک می گفتند.

با شروع جنگ تحمیلی در اوائل سال ۱۳۶۰ به کردستان اعزام شد که از اولین گروههای اعزامی از مرودشت بود.

بعد از بازگشت از کردستان همیشه بطور فعال در جبهه های مختلف و مناطق پدافندی حضور داشت و در عملیاتهای بستان، فتح المبین، بیت المقدس (آزادی خرمشهر) از خط شکنان و حماسه آفرینان بود.

تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۲۱ در منطقه عملیاتی عین خوش در عملیات محرم خداوند اجر و مزد جهادش را با شهادت به او عنایت فرمود و در حلقه «عند ربهم یرزقون» قرارش داد.

از خصوصیات بارز اخلاقی شهید کمک به دیگران در همه موارد بود و گاهی حتی حدود یک چهارم حقوقش را خرج خودش نمیکرد و اکثر آن را می بخشید. او عاشق امام حسین (ع) و عزاداری ایشان بود. در دوستی خیلی بامرام و دلسوز بود. نترس و با وجدان و همیشه شاد بود. عاشق شهادت بود و قبل از شهادت شهید بود. عاشق امام راحل بود و سرباز ایشان.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

وصیت نامه شهید اسماعیل کوشش

بسم الله الرحمن الرحيم

جهاد دری است از درهای بهشت که بر روی بندگان خاص خداوند باز می شود. « حضرت علی (ع) »

پدرم درود بر تو که چنان ابراهیم فرزند خویش را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی. بدان و آگاه باش که اسماعیل هرگز از فرمان باریتعالی سرپیچی نمی کند و مرگ را جز در راه خدا سعادت نمی داند و زندگی را جز جهاد در راه خدا درست نمی داند و شهادت را جزو بهترین نعمتهای خداوند می داند.

مادرم سلام بر تو که بالاخره بر احساس مادرانه پیروز شدی و فرزندت را روانه نبرد با کفار کردی و گفתי که تو را در راه خدا به انقلاب اسلامی هدیه می کنم و خواهرم تو نیز زینب زمان باش و از آنچه هوس می کنی بپرهیز و در راه خدا مبارزه کن و اما تو برادرم راه خدا که بهترین راهست را انتخاب کن و در این راه کوشش کن.

اینک من با آگاهی کامل راهی را انتخاب کرده ام که همان راه حسین (ع) است و به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین (ع) که از زبان خمینی کبیر آمده است لبیک گفتم. عزیزان من می دانید که ما همه از خداییم و باید بسوی خدا برویم و فرار از حکومت الهی میسر نبوده و نیست.

القتل لنا عاده و کرامتنا الشهاده، کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت کرامتمان.

در خاتمه برای سلامتی امام و طول عمر شریفشان دعا می کنم و از خدا پیروزی اسلام و مسلمین را خواهانم.

والسلام / اسماعیل کوشش

زندگینامه شهید بزرگوار محمود کوشکی

متن کتیبه شهید محمود کوشکی که در کنار مزار شهید محمد محمدی در زرقان نصب شده و نشان از



روابط فامیلی یا وابستگی بین این دو خانواده معظم دارد به شرح زیر است:

انا لله و انا الیه راجعون، شهید محمود کوشکی، فرزند محمد حسین، محل شهادت: جزیره مجنون، محل دفن: خرمی دهیبد، زمان شهادت: ۱۳۶۳/۲/۱۹

در روزهای پایانی زمستان سال ۱۳۳۷ در خانواده ای مذهبی و کم بضاعت در خرمی، یکی از روستاهای شمالی استان فارس دیده

به جهان گشود. او چهارمین فرزند و دومین پسر خانواده بود. از همان اوان کودکی تفاوت‌های ظاهری و باطنی‌اش نسبت به دیگر فرزندان خانواده مشهود بود. دوران مدرسه را تا کلاس ششم با نمرات خوب طی نمود و پس از آن در ۱۳ سالگی به دلیل احساس مسئولیت در مقابل معیشت خانواده و کاستن از بار مالی آن، تصمیم به مهاجرت به شهر شیراز در فاصله‌ی ۲۵۰ کیلومتری روستای پدری خود گرفت. در آنجا مشغول به شاگردی در یک مغازه‌ی خیاطی شد و روزها و شب‌های سختی را در همان مکان سپری کرد. دستمزد کمی داشت اما به تدریج به مهارت قابل توجهی در شغل خود دست یافت، به طوریکه پس از یک سال کار شبانه روزی توانست درآمد بهتری داشته باشد. به تدریج دو برادر کوچکترش نیز به ترجیح خانواده به او ملحق شدند و تحت سرپرستی او قرار گرفتند. پس از تبدیل شدن به استادی ماهر در حیطه‌ی کاری خود در سن ۱۹ سالگی عازم خدمت سربازی شد. در اواخر دوران سربازی که مقارن با روزهای پایانی سرنگونی رژیم پهلوی بود، به فرموده‌ی امام خمینی پادگان را ترک کرده و اقدام به حرکت در مسیر انقلاب نمود و در این راه جوانان بسیاری را با خود همراه ساخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به شهر شیراز بازگشته و اقدام به خرید یک باب مغازه کرد. مدتی بعد با فروش آن، اقدام به خرید مغازه‌ای در شهر مرودشت با شراکت یکی از دوستان خود

نمود. در همین زمان بود که تصمیم به ازدواج گرفت و به معرفی دوست خویش با دختری از خانواده‌ای مذهبی ازدواج و در همان شهر با اجاره‌ی یک منزل زندگی خود را آغاز کرد. یک سال پس از ازدواج خداوند دختری به آنها عطا نمود که نامش را فاطمه نهادند. پس از مدتی خانه‌ای خریدند، در همین زمان بود که فرزند دوم آنها، محمد (سیزده ماه پس از فاطمه) متولد شد. یک سال پس از تولد فرزند دوم خویش و در روزهای ابتدایی سال ۱۳۶۲ به ندای رهبر بزرگ انقلاب لبیک گفت و قصد جبهه کرد. بیش از دو ماه در جبهه‌های جنوب عراق، قسمت زبیدات در خط مقدم با سمت آر پی جی زن و فرماندهی دسته به مبارزه پرداخت. یک سال بعد تقریباً در همین زمان برای گذراندن طرح لبیک یا خمینی در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۲۲ دوباره عازم جبهه شد. ۳۴ روز در دشت عباس مشغول جانفشانی بود که برای ادامه‌ی مبارزه به جزیره‌ی مجنون رفت و پس از چند روز در شب پانزدهم شعبان مصادف با ۲۹ اردیبهشت ماه در حال مناجات با معبود خویش بود که با اصابت خمپاره به سنگر دیدبانی با ندای یا مهدی به آرزوی دیرینه‌ی خویش رسید و به مقام رفیع شهادت دست یافت و پیکر پاکش در زادگاهش، روستای خرمی به خاک سپرده شد.

زندگینامه شهید بزرگوار صمد کوه کن

شهید صمد کوه کن فرزند صفر در تاریخ ۱۳۴۵/۹/۱۵ در زرقان چشم به جهان گشود. خانواده



ایشان دارای ۷ پسر و ۳ دختر بود. شغل پدر ازاد و مادرش خانه دار بود. تا چهارم ابتدائی درس خواند و بعد از آن مدرسه را ترک کرد و برای کمک به خانواده مشغول کار شد. تا از این طریق بتواند کمک خرج خانواده اش باشد و کمی از مشکلات خانواده اش را برطرف کند. شهید در دوران انقلاب در تظاهرات و راهپیمائی ها شرکت داشت و این امر وظیفه ی خود میدانست. شهید از طریق ارتش به سربازی اعزام شد و ۳ ماه خدمت کرد بود که معاف شدند ولی دوباره برای رفع مشکل به

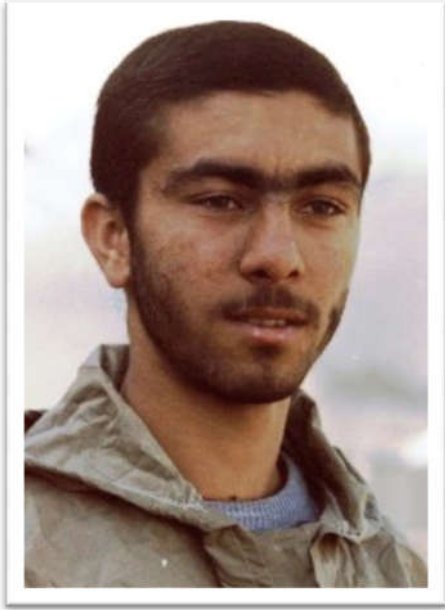
سربازی رفت و به خواست خود به جبهه اعزام شد و ۲۴ ماه در جبهه خدمت کرد. در اصفهان آموزش دید و بعد به جزیره مجنون و بعدش از آن به دهلران اعزام شد. شهید خدمت خود را در ارتش در لشکر ۲۱ حمزه بود و سرانجام پس از رشادت هائی که به جا گذاشت در حمله دشمن در تاریخ ۶۷/۴/۲۱ شهید و مفقودالاثرا شدند، شهید اخلاق بسیار خوبی داشت و بسیار مهربان بود و از همه مهم تر این که رفتار بسیار مناسبی با اطرافیان داشت و همیشه احترام بقیه افراد نگه میداشت و هیچ گاه از خود کسی را آزرده خاطر نمیکرد.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگينامه شهيد بزرگوار عباس کوهکن

شهيد عباس کوهکن فرزند فریدون (مرحوم حاج صفر) متولد ۱۳۴۶ زرقان بسیجی، شهادت:

۱۳۶۷/۳/۲۳ شلمچه / آرامگاه : گلزار شهدای زرقان



هنرمند شهيد عباس کوهکن(فرزند صفر یا فریدون) به روایت همزمانش : مسعود همتی، غلامحسین مسگرپور، منصور جمشیدی نیا، محمد حسین زارع، زین العابدین حاج زمانی، حمید شيعه و صمد کریمیان.

تحصيل و ورزش

شهيد عباس کوهکن را از زمان راهنمایی می‌شناختم خیلی با مردم می‌جوشید. در تحصیلات هم بسیار عالی و بچه درس خوانی بود به مسایل ورزشی هم خیلی اهمیت می‌داد خصوصاً فوتبال.

خودش در بعضی مواقع که در پادگان بودیم می‌گفت: یک رزمنده باید از لحاظ روحی و جسمی رو به راه باشد. مسابقه فوتبال هم خودش راه‌اندازی می‌کرد. حتی یادم هست که از تیم‌های رده بالا از او دعوت کرده بودند برای شرکت در مسابقه‌ها.

در مسابقات فوتبال حتی یه بار هم ندیدیم که عباس رو کسی خطا کنه یا کسی رو بزنه. اگر هم آنها عباس رو می‌زدن چیزی نمی‌گفت خیلی آرام بود. اینها خودش نمونه‌های عالی ایناره. اینار فقط تو بُعد جنگ با توپ و تانک نیست. این صحبت‌ها فقط به خاطر شهادتشون گفته نمی‌شه. شهدا قبل از جنگ هم برای ما الگو بودند.

در مسایل رفاقتی هم سرآمد بود. اگر کسی مشکل یا ناراحتی برایش پیش می‌آمد عباس را صدا می‌زدند که مشککش را حل کند.

عباس بسیار ایثارگر بود من خودم یک روز شاهد بودم که عباس ۱۰ الی ۲۰ جوراب را شست بعد بچه‌ها می‌آمدن تو پادگان می‌دیدن جورابشون شسته شده و یا می‌آمد دستشویی‌های پادگان را می‌شست.

هر صبح پتوهای بچه‌ها را جمع می‌کرد و در جای مخصوص خودش مرتب می‌چید.

در عبادت

در مسایل عبادتی هم حرف نداشت. من نماز شب خوندنش رو ندیدم اما از بچه‌ها شنیده بودم که اهل نماز شبه، کارآیی او هم خیلی بالا بود. خیلی زرنگ و چابک بود. زرنگ بودن به هیكل نیست. عباس جثه کوچک و ریزی داشت. خودش تعریف می‌کرد که به خاطر جثه کوچکم نمی‌گذاشتن به جبهه اعزام بشم!

فرشته نجات : رشادت و سرعت عمل

در مرحله سوم کربلای ۵ یکی از شهدا می‌خواست نارنجکی پرتاب کنه اون ور دژ چون فرمانده گروهان شهید عباس حاج زمانی گفته بود هر از گاهی نارنجکی پرتاب کنید تا اومدن دشمن رو متوجه بشیم. اون دوستمون تا ضامن نارنجک رو کشید از صدای اولیه اون هول شد و نارنجک افتاد نزدیک سنگر ما و ما همه مون دست و پامون گم کردیم که دیدیم عباس کوهکن با سرعت نارنجک رو برداشت و سریع پرتاب کرد اونطرف، نارنجک هم تو هوا نزدیک سنگر منفجر شد. اگه عباس این رشادت رو به خرج نداده بود همه مون تکه‌تکه شده بودیم.

ایثار حتی در بیماری

توی یکی از عملیات‌های عباس تب شدیدی گرفت. گفتیم: برگرد عقب. گفت من نمی‌رم، یه نیرو هم یه نیرووه. خلاصه عقب نرفت و در یک منطقه‌ای که قبلاً سنگر فرمانده رده بالای عراقی‌ها بوده همون جا کمک بچه‌ها می‌کرد. ولی به عقب برنگشت.

علاقه شهید کوهکن به شهید حجت رضائی

بعضی مواقع که توی سنگر بودیم دور هم می‌نشستیم از جنگ و شهدا و کارهاشون حرف می‌زدیم. عباس علاقه داشت در مورد شهید حجت رضایی بیشتر بدون. شب همون روز عباس خواب حجت رضایی رو می‌بینه که داره کنار بچه‌ها می‌جنگه عباس رو به بهش می‌کنه می‌گه که حجت تو که شهید شده بودی اینجا چکار می‌کنی؟ حجت رضایی به او می‌گه که درسته ما شهید شدیم ولی شماها رو رها نمی‌کنیم.

قرعه و فال شهادت

هر روز که می‌گذشت با روحیاتش بیشتر آشنا می‌شدیم می‌گفتیم عباس تو فال تو هست که شهید می‌شی. حتی بعضی وقتها اسم بچه‌ها رو قرعه‌کشی می‌کردیم. دوبار تو قرعه‌کشی اسم عباس بیرون می‌اومد که شهید می‌شه.

پرستاری از مجروحین در حال مجروحیت

خط پدافند شلمچه که رفتیم عراقی‌ها پاتک خیلی سختی زدن و ما به خاطر مسایل نظامی برگشتیم عقب و دیدم عباس داخل نونیا بود. نونی‌های عراقی‌ها که شده بود مقر لشکر المهدی که معروف شده بود به نونیای حاج اسدی منطقه‌ای بود که با خاک‌ریز به صورت حرف نون (نیم‌دایره) درست کرده بودن که بزرگ بود و حتی ارکان لشکرها رو توی این سنگرها جا می‌دادن.

مرحله دوم کربلای ۵ هم سخت بود ولی پاتک شلمچه سخت‌تر بود. عباس رو که تو خط پدافند زخمی شده بود بردن توی نونیا تا مداوا بشه. ما دیدیم عباس تنها کسی بود که در بین زخمی‌ها در حال رفت و آمد بود و حتی به بچه زخمی‌ها کمک می‌کرد. تنها ناراحتی عباس این بود که چرا نتونسته بود با بچه‌ها جلو بره ولی توی نونیا هم باز به بچه زخمی‌ها کمک می‌کرد. خودم دیدم دیگ رویی بزرگی آورده بود شربت آبلیمو درست کرده بود و به مجروحین می‌داد در حالی که خودش تو تب داشت می‌سوخت.

نقش شهید در فیلم گندم‌های خونین

خاطره‌ای از گندم‌های خونین: سال ۶۱ آقای جعفر صالحی کارگردان بود وقتی می‌خواست برای این فیلمنامه نقش‌ها رو انتخاب کنه نوبت به عباس کوهکن که رسید گفت تو نمی‌خواد دیالوگ بگی

چون آدم آرومی هستی و این نقش برازنده توست و نقش حسنی برادر فرج رو به او داد که از برادرش طرفداری کنه و حاج جبار یک تیری به او زد و شهید شد. در آن فیلم شهید عبدالله مقدم هم نقش داشت.

پس از پخش فیلم گندم‌های خونین شخصی بود به نام آسیدجواد که از ما دعوت کرد برای همکاری در فیلمنامه‌ای به او کمک کنیم. رفت جبهه گزارش تهیه کند بعد از ده روز خبر شهادتش رو که شنیدم خیلی ناراحت شدیم و شدیداً روی ما اثر گذاشت.

علت عشق دوستان به شهدا : سال ۶۱ وقتی من هنوز ۱۴ ساله بودم دوست داشتم برم سربازی، به جبهه هم می‌گفتم سربازی. وقتی سوال می‌شد چرا می‌خواهی بری می‌گفتم دوست دارم برم خدمت کنم به مملکت. بچه‌های جبهه و جنگ آدم‌های خاصی بودن. پدرهایی بودن که ۴۰ تا تیوتا داده بود تا بچه‌هاش رو نبرن جبهه یا بچه پولدارهایی بودن که اومده بودن. شهدا شخصیت‌های خاصی داشتند. من از هر کدوم رزمنده‌ها سوال می‌کردم چرا اومدی می‌گفتن دوست داشتیم. عاشق بودن. دوست داشتن خالصانه خدمت کنن. به قول آقای بنایی: سفره‌ای بود جمع شد. خدا گل‌هایی رو مثل عباس کوهکن گلچین می‌کنه.

من وقتی می‌دیدم شهید عباس کوهکن می‌گه آقا نماز اول وقت بخونید تا به ثواب برسید چطور به او عشق نورزم.

یا عده‌ای هم نمی‌تونن این وضع را تحمل کنن رها می‌کنن. شهدا قابلیت خوب شدن رو داشتن و در جبهه به کمال رسیدند.

شهید عباس کوهکن مگر چند سال داشت. عشق بود که او را به اینجا رسوند. خدا همه اونها رو جمع کرد برد.

جنگ و جبهه از نگاهی دیگر : من یک وقت دیدم توی پادگان یک نفر می‌گفت یک آقای لاری که می‌خواستن بچه‌اش رو ببرن جبهه ۶۰ تیوتا داده بود که از این کار منصرف بشن و بچه‌اش رو نبرن؟ جبهه جای خالص‌ها بود.

علت حضور در جبهه : ما با عباس کوهکن، علی مقدم، محمدحسین شیبه و خیلی از شهدا هم‌رزم بودیم و اکثر بچه‌ها رو که می‌دیدیم تو جبهه حضور دارن به دو علت بود یکی عشق به دفاع از دین و وطن و دیگری به علت شنیدن خبر شهادت دوستانشون.

عباس مسئله‌ای برایش پیش آمده بود که می‌خواست برگرده ولی وقتی خبر شهادت علی‌اکبر علیشاهی و حمید قائدشرف و بقیه رو شنید گفت دیگه بر نمی‌گردم حتی برای فاتحه خواندن یکی از اقوامش که اون زمان فوت شده بود برنگشت. شهادت بچه‌ها در ماندن اونها خیلی اثر داشت حتی در رفتن اونها به جبهه.

شهید عباس حاج‌زمانی چند سال تو جبهه بود. مرتضی جاویدی که شهید شد گفت دیگه من نمی‌يام. یا محمدرضا حاج‌زمانی و اسماعیل حاج‌زمانی با هم پسر عمو بودن اسماعیل رفت جبهه ولی عباس حاج‌زمانی به خاطر مسایلی نتونست ولی وقتی فهمید اسماعیل شهید شده تصمیم گرفت بره. یک دید خاصی نسبت به این مسایل داشتند.

یکی از دلایل عشق به جبهه : بچه رزمنده‌ها وقتی می‌دیدن تو شهر کلاه‌برداری می‌شه، فساد می‌شه، ولی در جبهه از این چیزها خبری نبود در واقع جذب جبهه می‌شدن و دوست نداشتن دل بکنن. تو جبهه جز صداقت، پاکی چیز دیگری نبود. جنگ اصلاً خوب نبود ولی صداقت و همدلی بچه‌ها با هم جنگ رو خوب کرده بود.

شهید عباس حاج‌زمانی وقتی می‌دید شهیدی جنازه‌اش افتاده، اصلاً خوابش نمی‌برد حتی روی جنازه رفقاشون هم تعصب داشتند. این نشانگر علاقه و مهربونی بین بچه‌ها بود و می‌تونیم بگیم دلایل ماندگاری و جذب شهدا تو جبهه اینها هم بود.

ارزش‌ها در جبهه : ما یک ماه دو ماه تو پادگان بودیم، خط پدافندی که خیلی بزن بزن بود فقط گاهگاهی می‌رفتیم. مسایل معنوی فقط تو خط مقدم نبود. تو پادگان شب‌های قدر ۲۰ نفر غش می‌کردن. ارزش‌ها این قدر بالا بود. ما حتی «تو» به هم نمی‌گفتیم.

محیط جبهه خیلی روی بچه‌ها اثر می‌گذاشت من خودم خدا را شکر می‌کنم که مدتی از عمرم رو با تعدادی مرد گذرونی‌دیم.

اهمیت به حلال و حرام : شهید عباس کوهکن خیلی روی حرام و حلال دقیق بود. یک روز از پادگان که اومدیم بیرون برای مرخصی شهری. در اهواز جایی بود بچه‌ها وزن می‌شدن روی باسکول. خلاصه یکی یکی بچه‌ها روی باسکول خودشون رو وزن کردن. محمدحسین که روی باسکول می‌ره یکی از بچه‌ها پاش رو روی باسکول می‌ذاره تا وزن محمدحسین زیاد بشه، بچه‌ها می‌خندن و اون مرد خیال می‌کنه بچه‌ها دارن مسخره‌اش می‌کنن. ناراحت می‌شه می‌ذاره دنبال بچه‌ها. همه‌مون فرار

کردیم. خودم شاهد بودم عباس پولی درآورد در حال فرار کردن به طرف اون مرد انداخت و گفت دیگر لااقل ما زیر دین نباشیم. تو این لحظه که همه دارن فرار می‌کنه عباس کوهکن فکر پول دادن و ادای دین است. پس این نشانگر مقید بودن عباس کوهکن به حرام و حلال است.

شستن پوتینهای همزمان

حقی که شهید کوهکن گردن من داره باید ادا کنم این است در پادگان اهواز، ۳۵ کیلومتری اهواز، یک روز بارون تندی زده بود و پوتینای بچه‌ها شلی (گلی) شده بود. وقتی برگشتیم پادگان فردا صبح که در محوطه پادگان با بچه‌های فسا و زرقون دور می‌زدیم. حاج مسعود شیعه هم آنجا نشسته بود. دیدیم عباس کوهکن شیلنگ آبی آورده و پوتین‌های بچه‌ها رو داره می‌شوره. در همین بین یکی از بچه‌های گردان فجر که خودش هم شهید شد به نام شهید مصیب جمالی همین طور که رد می‌شد به حاج مسعود شیعه گفت قدر این عباس رو بدونید عباس شهید می‌شه.

جاذبه‌های عباس در رفاقت

عباس تو بحث رفاقت خیلی آقا بود. ما شهید داشتیم از بچه کازرون شهید رحیم داودی که به خاطر عباس می‌اومد تو پادگان ما و از ما هم معذرت‌خواهی می‌کرد که اوقاتی از روز رو با عباس که دوست ما بود می‌گذرونه که یک وقت ما ناراحت نشیم. عباس یک روحیات جالبی داشت. در هر جمعی که می‌رفت می‌خندید و با همه خوش و بش می‌کرد.

فدایی ابوالفضل (ع)

هیچ کس تحت هیچ شرایطی از عباس عصبانیت ندید. شبی که رفتیم خونه شهید. پدرش می‌گفت ما تو ذهنمون بود که او فدایی ابوالفضل می‌شه به همین دلیل نامش رو عباس گذاشتیم. حق گردن همه‌مون خیلی داشت.

کمک به همکلاسان : من خودم در خونه مشکل داشتم خوب همکلاسی بودیم هر چی فکر کردم دیدم هیچ جا بهتر از خونه عباس کوهکن نیست. در هر شرایطی آدم رو می‌پذیرفت.

یا در زمینه کمک کردن به دیگران یادم هست کسانی از بچه‌ها که از لحاظ مالی در مضیقه بودن خودش پول هفتگی رو جمع می‌کرد و به بچه‌هایی که نیاز به کمک داشتن می‌داد.

مبصر کلاس : عباس کوهکن در دوره راهنمایی و دبیرستان که با هم بودیم مبصر کلاس بود، اگرچه جثه کوچکی داشت ولی به خاطر اخلاق خویش و درسش که خیلی عالی بود او رو می گذاشتن مبصر.

کاپیتان تیم : یادمون هست در پارک آزادگان زمینی درست کرده بودن شاید ۱۰ - ۱۲ روز اون موقع کار صاف کردنش طول کشید. همه به حرف شهید کوهکن می یومدن برای کمک این قدر بچه ها ازش حرف شنوی داشتن.

ما عصبانیت از او نمی دیدم مثلاً تو زمینه فوتبال که بچه ها خسته می شدن یک وقت عصبانی می شدن ایشون بچه ها رو آروم می کرد. هر کس مشکلی داشت مشککش حل می کرد.

ما یک مربی داشتیم به نام علی محمدی که او همیشه به بچه های تیم نمره می داد روی اخلاق هم خیلی دقیق بود. همیشه توی لیست نمره ها نفر اولش عباس کوهکن بود. در زمینه فوتبال هم همیشه کاپیتان تیم بود و باز به خاطر اخلاقش.

همیشه با وضو حتی در فوتبال : ایشون همیشه با وضو بود البته تو جبهه این چیزها عادی بود ولی او در اون زمان که خیلی ها توی این مسایل نبودن، خیلی به این چیزها اهمیت می داد. ما در زمین فوتبال که می خواستیم بریم ایشون می گفتن امروز فوتبال داریم وضو یادتون نره. یا بسم الله یادتون نره.

اخلاق و رفتار اسلامی : عباس اگرچه از لحاظ جثه کوچک بود ولی اخلاق و رفتارش چنان خوب بود که حتی بزرگ ترها هم به او احترام می گذاشتند. روزی مادرش دیدیم گفتیم نکنه از این که عباس شهید شده ناراحت باشی.

مادرش فرمود: نه من به خاطر شهادتش ناراحت نیستم. فقط به خاطر رفتارهاش و اخلاقش ناراحت هستیم که خیلی خوش برخورد بود.

تصمیمات منطقی : تصمیماتی هم که می گرفت منطقی بود کم می شد کسی با تصمیماتش مخالفت کنه.

اولین اعزام : زمانی که در مرودشت برای اولین بار می خواستیم اعزام بشیم به خاطر قد و قواره اش که کوچک بود چند بار تو صف جایجا شد که زیاد سختگیری بهش نکن و بتونه بره جبهه.

ذکرهای سفره : در جبهه قبل از پهن شدن سفره ذکر بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از غذا الحمدالله رب العالمین رایج بود. بیشتر مواقع عباس کوهکن بود که این اذکار رو می گفت و یه شعری هم بود که می گفتیم:

الهی که این سفره معمور باد - همیشه پر از نعمت و نور باد

خدمت در زیارت عاشورا : هر صبح زیارت عاشورا، بود و اجبار هم در کار نبود همه از روی عشق و علاقه می اومدن، عباس هم یکی از خدمتگزاران این مجلس بود.

ساقی شهید : اکثر کسانی که برای بچه‌ها چای دم می کردن شهید می شدن و آخرین نفر هم آقای کوهکن بود که جزئی از «ساقی خُم» می شد. چایی که دم می کرد بچه‌ها اذیتش می کردن، مثلاً می گفتن چایی سنگینه، یا بوی مرده می ده و غیره و عباس اصلاً کوتاه نمی اومد و ناراحت هم نمی شد.

همین‌ها فقط به دردتون می خوره : خاطره‌ای دیگه: که زمانی که به جبهه رفته بودیم چند نفر بودیم که دوست داشتیم مرتب به خانواده یا رفقا نامه بنویسیم یک روز شهید کوهکن اومد گفت بساطتون جمع کنید. رفقاتون همین همسنگراتون هستن یا خونه تون همین جاست. همین‌ها فقط به دردتون می خوره. خودش هم اصلاً طالب نبود این کارها رو انجام بده.

نزدیکترین دوست همه : ما فکر می کردیم که ما فقط با او دوست هستیم در حالی که با همه همین طور بود همه فکر می کردن نزدیکترین دوستشون عباس است. ایشون مشکلات را هر طوری که بود حل کرد حتی در جایی من مشکل مالی داشتم که به من کمک کردند و مشکلم حل شد.

باطنش هم خیلی خوب بود و بچه‌ها هم طالب چنین دوستانی بودند رفتار و اخلاقش بهترین راه بروز محبت نسبت به ما بود من می تونم قسم بخورم هیچ کس نه غریب و آشنا از ایشون سرسوزنی ناراحتی نداره و نداشت.

قبولی در دانشگاه شهادت : از نظر درسی خیلی عالی بود در سال چهارم دبیرستان به فکر قبولی در دانشگاه بود و به خاطر همین هم خانواده‌اش کمی مخالفت داشتند که بیاد جبهه ولی خیلی تو این چیزها نبود که می خواست چه کاره بشه، انگار می دونست قراره تو دانشگاه شهادت قبول بشه.

خاطره‌های عملیاتی : در یکی از عملیاتها من زخمی شده بودم و کمک آرپی جی زن علیرضا آل طه بودم وقتی از محور اومدم بیرون مجروح شدم. تو برگشتن عباس کوهکن پشت سرم بود تا رسید

بالای سرم گفت چطور شده گفتم که زخمی شدم. فوراً چفیه خودش رو بیرون آورد دست من رو بست، بعد چفیه خودم هم باز کرد پاهام رو هم بست و گفت می‌خواهم با بچه‌ها برم جلو. گفتم برو به امید خدا. حالا تو این موقعیت که همه خودشون نیاز به چفیه داشتن و عجله جلو رفتن ایشون به فکر ما بود.

- او خیلی زرنگ بود. یاد دارم تو یه عملیاتی، در یک جای خاصی که باید سینه‌خیز بیایم وقتی گفتن کمک آرپی‌جی‌زن لازم داریم عباس با اون جثه کوچکی که داشت آرپی‌جی رو پشتش حمل کرد و سینه‌خیز با اون وضعیت سنگین حمل آرپیچی خودش رو به ما رساند و ما اصلاً باور نمی‌کردیم و بیانش سخت است.
- یک روز تو سنگر نشسته بودیم شهید کوهکن داشت برامون از یک عملیاتی تعریف می‌کرد تو تعریفش صدای صوت خمپاره کشید، ما یک مرتبه دیدیم یک نفر با سر اومد تو سنگر چون خیال کرده بود صدای صوت خمپاره واقعی هست ترسیده بود در حالی که عباس کوهکن تو تعریفش این صدارو درآورده بود و بعد بچه‌ها که خندیدن طرف گفت ما اینجا با کسی شوخی نداریم.

پیش بینی شهادت توسط دوستان : با بچه‌ها خسته از کار بنایی اومده بودیم و می‌خواستیم با آب خودمون رو شستشو کنیم. شهید کوهکن به خاطر مریضی که داشت مسعود بهش گفته بود نیو جلو و استراحت کن و ما خودمون رو که شستشو دادیم می‌خواستیم بریم جلو. من ترک پیشونی شهید کوهکن بوسه‌ای زدم و گفتم ما داریم می‌ریم گفتم شاید شهید بشی و دیگه همدیگه‌رو نبینیم. او گفت شما دارین می‌رین جلو ، من اینجا. . . ! گفتم شهید شدن کاری به جلو یا عقب نداره ، نصیب تو می‌شه. چهره‌اش همیشه تو نظرم هست که خیلی ناراحت بود که نمی‌تونست بیاد جلو و دیگه همدیگرو ندیدیم.

خاطره‌ای از شهید محمدحسین شیعه : سنگر بچه‌های زرقون همیشه خیلی مرتب بود. یک روز که سنگر خیلی مرتب و تمیز بود محمدحسین با پوتین دوید روی پتوها حاج محمد نعمت‌الهی هم داد و بیداد راه انداخته بود و خیلی عصبانی شده بود ولی محمدحسین هیچی نگفت و سرش را انداخت پایین و رفت و این هم نشانه بزرگواری و فرو بردن خشم که نشانه با ارزش در شهدا بود.

کاکا : خاطره دیگه که هرگاه عباس کوهکن دوستان و مخصوصاً زین‌العابدین حاج زمانی رو می‌دید بهش می‌گفت کاکا، این تکیه کلام شهید کوهکن بود.

زندگینامه شهید بزرگوار علی کوهکن

سرباز شهید علی کوهکن در تاریخ پانزدهم آذرماه سال ۱۳۴۶ هجری شمسی دیده به جهان



گشود. وی چهارمین فرزند خانواده بود. نام پدرش خلیل و شغلش شریفش کارگری بود. پدر وی مردی صالح و متعبد و مردمدار و با ایمان بودند. از دسترنج خویش روزی حلال بدست می آورد و روزگار می گذارند. همچنین وی در دامان مادری دلسوز که دلی سرشار از عطوفت و مهربانی داشت پرورش یافت. این شهید بزرگوار در تواضع و خشوع و امانت و پاکی کردار و صدق نیت و طرفداری از حق و حقیقت و عمل به حقایق مشهور بود.

او در سن هفت سالگی همراه با چند نفر از بچه های همسن و سالان محله به دبستان قدم گذاشت. وی

به درس خواندن و تحصیل علاقه بسیاری داشت و با نمرات خوبی توانست این دوران را به پایان برساند ولی به سبب اینکه آن زمان دوران طاغوت بود و نیز به خاطر مشقتی که برادر و پدرش برای تأمین مخارج زندگی متحمل می شدند تصمیم گرفت که درس و مدرسه را کنار گذارد و خود به همراه پدر و برادرش به سر کار برود تا اینکه بتواند کمک خرجی در تأمین هزینه خانواده خویش باشد. به همین ترتیب او تا کلاس چهارم دبستان تحصیل کرد ولی در دوران خدمت سربازی با رفتن به کلاس نهضت به خاطر اشتیاق به تحصیل توانست مدرک پنجم ابتدایی را بگیرد. برادر شهیدمان همراه با دوستان شجاع خود سعی می کردند در دوران طاغوت در راهپیمایی ها شرکت کنند و همراه با مردان و زنان و جوانان در خیابان ها می ریختند و ندای الله اکبر و مرگ برشاه جنایتکار سر می دادند و همه مردم مؤمن و خداجو که از دست این شاه ملعون عاصی شده بودند می گفتند ما این رژیم را نمی خواهیم و حکومت عدل اسلامی، جمهوری اسلامی و استقلال و آزادی می خواهیم. این چیزی بوده که انگیزه این ملت بود، انگیزه همه قشرهای جامعه بود.

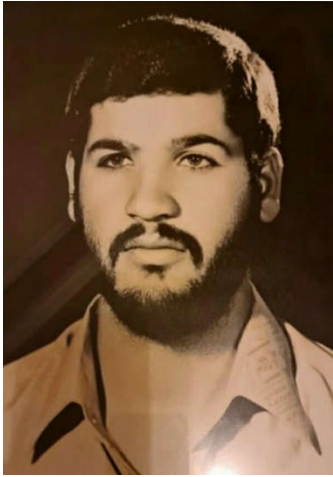
سرانجام با تلاشهای پی در پی مردم و رهبر عزیزمان امام خمینی (قدس سره) این انقلاب در سال ۱۳۵۷ در ۲۲ بهمن ماه به پیروزی رسید و مردم خوشحال و با نشاط بودند و همه شهر را عطرآگین کردند.

این برادر شهید در آن دوران همواره در کنار برادرش به کار بنایی مشغول بود و به این شغل علاقه وافری داشت. چون می توانست با این کار سهمی در تأمین مخارج خانواده برعهده داشته باشد و در زندگی همواره فردی فداکار و مهربان بود و در زمینه کمک به همنوعان خود ایثار و دلاوری نشان می داد و به سبب همین دلسوزی و فداکاری، مردم همیشه او را دوست می داشتند و به او احترام می گذاشتند. او در دوران زندگی دو مرتبه تصادف کرد و در قسمت صورت و دست و پا ضربه های شدیدی به او وارد شده بود که حدود ۲ الی ۳ روز در بیمارستات بستری شده بود و پس از مدتی به امید خدا بهبودی یافت و به سلامت کامل رسید. سرانجام در سال ۱۳۶۵ عازم خدمت مقدس سربازی شد و ۳ ماه از دوران سربازی را در کردستان و پس از دوران آموزشی حدود ۴ ماه هم در ارومیه در کلاشین غرب بسر برد و شب هنگام که در آنجا به نگهبانی به سر می برد به علت اصابت تیر به ناحیه سینه از سوی دشمن و همچنین شیمیایی شدن هوا به خون کشیده شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۲۵ به درجه شهادت نائل آمد. ایشان در زمان قبل از خدمت به مادرشان سفارش کردند که اگر من به شهادت رسیدم مرا در قبرستان محله حیدر به خاک بسپارید و به گفته خود ایشان که فرموده بودند او را در قبرستان محله حیدر به خاک سپردیم.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار حبیب رضا کیخائی

نام پدر : ابوالقاسم، نام مادر : زهرا معدلی، سرباز نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران،
تولد: ۱۳۴۰/۶/۱۵ شیراز ، شهادت: ۱۳۶۳/۹/۲ سردشت، آرامگاه: گلزار شهدای دارالرحمه شیراز



نام و یاد «شهید سرجدای صد پاره پیکر» حبیب رضا کیخائی که جوانی مؤمن و رشید و با غیرت بود هر انسان آزاده و صاحب‌دلی را به یاد عاشورا و یاران با وفای سیدالشهداء (ع) می‌اندازد، او که یکی از مصادیق «شهیدان خدائی و بلاجویان دشت کربلائی» بوده و داغ جانسوزش همیشه در ذهن خانواده و دوستان و هم‌زمان و هم‌شهریان ایشان تازه و ماندگار است. خاطرات و مبارزات و شهادت دلخراش و جانگداز او نمایانگر مظلومیت و حقانیت رزمندگان اسلام بویژه در کردستان و خصوصاً در شهر مرزی سردشت آذربایجان غربی در دوران پر

افتخار دفاع مقدس است. لازم به ذکر است که شهید بزرگوار حبیب رضا کیخائی با خانواده بزرگ معدلی‌های زرقان مرتبط و منسوب است. مادر گرامی ایشان خانم زهرا معدلی فرزند مرحوم شیخ محمد هاشم معدلی (از عموزادگان مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم معدلی) است. خانواده محترم این شهید شاخص و مظلوم و پر افتخار ساکن شیراز هستند و در یکی از کوچه‌های خیابان جاوید (نزدیک چهار راه آریا) زندگی می‌کنند که کوچه مزبور به نام مقدس شهید حبیب رضا کیخائی مزین و متبرک شده است. مرکز فعالیتهای مذهبی و فرهنگی شهید کیخائی مسجد حاج عباس شیراز (میعادگاه زرقانی‌های مقیم شیراز) و هیئت شهدای کربلا بوده، او به ورزشهای مختلف از جمله شنا و هندبال و بیس بال علاقمند بوده و بویژه در کاراته مهارت خاص داشته و دارای مقام بوده است. شهید کیخائی فرزند چهارم خانواده بوده و یک خواهر و سه برادر دیگر دارد. ایشان تا دوم دبیرستان تحصیل کرده و ادامه تحصیل و ازدواج را به بعد از خدمت سربازی موکول نموده و برای دفاع از دین و ناموس و وطن به رزمندگان اسلام پیوسته و تمام خدمت سربازی را در مناطق جنگی آبادان گذرانده است. در دو ماه آخر خدمت برای حضور در مناطق عملیاتی سردشت داوطلب شده و در اواخر خدمت سربازی بر اثر اصابت مستقیم گلوله توپ به بدنش به درجه رفیع شهادت رسیده است، پیکر ایشان قطعه قطعه شده ولی سر مطهر ایشان کاملاً سالم بوده است.

روحش شاد و یادش گرامی

یادی از مظلومیت و مقاومت سردشت و حلبچه

نام بسیاری از شهدای گرامی ما مخصوصاً شهید بزرگوار حبیب رضا کیخایی یاد آور مظلومیت و مقاومت مردم سردشت است که در دوران جنگ تحمیلی بارها از سوی نیروی هوایی رژیم بعثی عراق مورد هدف قرار گرفت. با توجه به شهادت این شهید بزرگوار در سردشت، لازم است موضوع مجروحین شیمیائی و مظلومیت سردشت (و همچنین داغ ماندگار شهر مظلوم حلبچه عراق) در سایت و کتاب تاریخی «امام زادگان عشق» مرور و مطرح گردد و برای قضاوت تاریخ و آیندگان باقی بماند.

شهرستان مرزی سردشت بعنوان نخستین شهر جهان که در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۶ هدف بمباران شیمیائی قرار گرفت مطرح است. بر اثر این بمباران وحشیانه ۱۱۱ نفر به شهادت رسیده و بیش از شش هزار نفر نیز مصدوم شدند که اثر آن بصورت زخم ها و تاول های وحشتناک در میان مجروحین حادثه باقی است، کودکان بیش از دیگران آسیب دیدند و اغلب آنان بر اثر خفگی شهید شدند...

پس از این بمباران شیمیائی بسیاری از مردم این شهر که هیچ اطلاعی از این نوع بمبهای نامتعارف شیمیائی نداشتند، برای یاری رساندن به مصدومان و نجات کسانی که در زیر آوارها مانده بودند به محل اصابت بمبها رفتند و همین امر باعث شد که شمار آسیب دیدگان زیاد شود.....

علاوه بر سردشت، وحشیانه‌ترین بمباران شیمیائی توسط صدام در اسفند ۱۳۶۶ در شهر حلبچه عراق اتفاق افتاد که وسیع‌ترین مورد استفاده از جنگ‌افزارهای شیمیائی از زمان جنگ جهانی اول تاکنون به شمار می‌رود و حداقل ۵۰۰۰ تن از مردم گرد و مسلمان این شهر را در چند دقیقه از بین برد و ۷۰۰۰ تن دیگر را مجروح کرد. در ماه های پایانی جنگ تحمیلی رزمندگان اسلام موفق شدند مرزهای عراقی را اشغال کنند و به حلبچه دست یابند. این امر که پیروزی بزرگی برای ایران به شمار می رفت باعث شد که رژیم متجاوز و جنایتکار صدام ساکنان حلبچه را به اتهام همکاری با ایران بمباران شیمیائی کند و حتی حیوانات اهلی و وحشی آنجا را در عرض چند دقیقه با گازهای شیمیائی نابود نماید.

خیابانهائی به نام هیروشیما در سردشت ؛ و سردشت در هیروشیما

با توجه به خواهرخواندگی شهرهای سردشت ایران و هیروشیما ژاپن و لزوم مبارزه با سلاحهای شیمیایی و میکروبی و اتمی یکی از خیابان های شهر سردشت با نام هیروشیما و خیابانی در هیروشیما به نام سردشت نامگذاری شدند. در روز ۱۳۸۴/۴/۷ با حضور یک هیات ژاپنی از شهرهای ناکازاکی و هیروشیما که به سردشت سفر کرده بودند طی آیین باشکوهی همزمان با نامگذاری این خیابان ۱۱۱ کبوتر سفید به مناسبت شهادت این تعداد از شهروندان سردشتی در محل شهادت آنان به آسمان رها شدند. سردشت اولین شهر قربانی جنگ‌افزارهای شیمیایی در جهان پس از بمباران هسته‌ای هیروشیما است. در پایان لازم به ذکر است که در طول جنگ تحمیلی، ایران ۲۵۲ بار مورد حمله شیمیایی رژیم بعث عراق قرار گرفت که حدود ۱۰۰ هزار مجروح شیمیایی به جا گذاشت که هنوز از آثار آن رنج می‌برند.

آزادگان جهان پیوسته اقدامات وحشیانه و ضد انسانی امریکا در بمباران هیروشیما و ناکازاکی و حمایت از نظام سلطه جهانی و صهیونیسم بین المللی و کشورهای استکباری که این بمبهای شیمیائی را در اختیار رژیم سفاک صدام قرار داده بودند محکوم می کنند و از خداوند متعال، آرامش ارواح قربانیان و ننگ و نفرین ابدی برای دشمنان بشریت و نابودی آنها را طلب می نمایند. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار حمید کیمیایی

شهید حمید کیمیایی فرزند محمد حسن در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای متدین و مقید به احکام و اخلاق اسلامی در شهر شیراز پا به عرصه وجود نهاد. او فرزند ششم خانواده بود و خداوند دو خواهر و شش برادر دیگر به خانواده آنها اعطا کرده بود.



پدرش کارگر عادی بود و در یک کارگاه قند زنی کوچک در شیراز که متعلق به اقوام بود کار می کرد.

شهید دوره دبستان را در محله جهانگردی شیراز پشت سر گذاشت و وارد دوره راهنمایی شد که نتوانست ادامه تحصیل بدهد و در کنار پدر و برادرانش در کارگاه قندزنی به کار مشغول شد تا هم کسب درآمد حلال داشته باشد و هم کمک خرج خانواده باشد، در رابطه با تحصیل هم تصمیم داشت پس از رفع مشکلات اقتصادی، در آینده درس خود را بصورت شبانه ادامه بدهد.

ایشان فردی خوش برخورد و باگذشت و فداکار بود و علیرغم سن کم در امور مختلف اجتماعی و فرهنگی در مسجد و محله فعالیت می کرد و در تمام عرصه ها حضور داشت.

در همین دوران پدر بزرگوارش در سال ۱۳۵۶ حدود یکسال قبل از انقلاب، از دنیا رفت و در آرامستان محله حیدر زادگاهش زرقان فارس، به خاک سپرده شد.

بهمن ماه سال ۱۳۵۷ که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید برای شهید کیمیائی پر از پیام و تعهد و مسئولیت بود و با تمام وجود زندگی اش را وقف انقلاب و پیشبرد اهداف آن و آرمانهای امام راحل و شهدا کرد.

هنوز چیزی از انقلاب نگذشته بود که جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران قطع شده بود با ایجاد آشوبهای خونین در سراسر کشور مخصوصاً در کردستان قصد داشتند علاوه بر سرنگون کردن نظام نوپای جمهوری اسلامی، میهن بزرگ و باستانی ما را قطعه قطعه کنند.

صدام نیز با حمایت بسیاری از کشورهای عربی و غربی و نوکران داخلی اش در اول مهرماه ۱۳۵۹ به مرزهای غرب و جنوب ایران حمله کرد، صدها شهر و روستای مرزی را به خاک و خون کشید و هزاران هموطن ما را از شهر و دیار خود آواره کرد. نوکران داخلی استکبار جهانی با فتنه های خشن و وحشیانه در سراسر کشور وارد عمل شدند و دست به ترور مردم و آتش سوزی و تخریب و غارت بیت المال زدند تا مردم را نسبت به جمهوری اسلامی بدبین و ناامید کنند. در شیراز نیز با ترورهای متعدد به این آشوبها دامن زدند که ترور شهید آیت اله دستغیب و یارانش در بیستم آذرماه ۱۳۶۰ یکی از این اقدامات وحشیانه دشمنان دین و ملت و میهن بود.

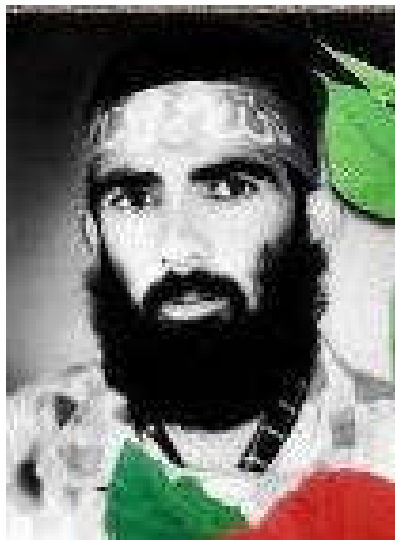
در این دوران، شهید ضمن همکاری با شورای محله جهانگردی برای توزیع عادلانه ارزاق عمومی، با مسجد و پایگاه مقاومت نیز برای حفاظت از شهر همکاری می کرد. نهایتاً در روز ۲۹ فروردین ۱۳۶۱ که شهید با عموی خود و فرد دیگری بنام مجید اوجی سوار ماشین بوده اند هدف تیراندازی گروهی که در مزرعه کنار خیابان جهانگردی شیراز کمین کرده بودند قرار می گیرند و به بیمارستان منتقل می شوند. در بیمارستان فقط عموی شهید که از ناحیه دست مورد اصابت قرار گرفته بود سالم می ماند.

روز بعد خانواده برای تحویل پیکر شهید به بیمارستان می روند به آنها گفته می شود که از طرف بنیاد شهید اعلام کرده اند که جنازه را تحویل ندهند تا روز دوشنبه همراه با شهدای دیگر تشییع شوند (در آن دوران معمولاً شهدای ترور و دفاع مقدس را در روزهای دوشنبه و چهارشنبه تشییع و دفن میکردند) سپس پیکر شهید کیمیائی در یکی از مراکز نظامی شیراز غسل داده می شود و با آمبولانس نظامی با تقاضای اقوام به زرقان منتقل و پس از تشییع با شکوه در زرقان، در گلزار شهدای زرقان در جوار مزار شاعر و عارف شهید قرن نهم سید نسیمی به خاک سپرده می شود. (بدون پرونده در بنیاد شهید). روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمدعلی (جواد) گلمحمدی

محمدعلی گلمحمدی (جواد) ، فرزند احمد، تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۱/۲۴ در زرقان فارس، پاسدار،

تاریخ شهادت: اسفند ۱۳۶۳ عملیات بدر - شرق دجله



شهید محمد علی (جواد) گلمحمدی به سال ۱۳۳۹ در خانواده ای مذهبی و کارگر در شهرستان زرقان دیده به جهان گشود و از همان اوان کودکی به دلیل حاکم بودن جوّ مذهبی خانواده با مسائل و احکام اسلام آشنا گردید و به مسجد نیز علاقه خاص پیدا می کرد. دوران تحصیلات ابتدائی تا دبیرستان را در مدارس زرقان سپری نموده و در حین تحصیل، جهت کمک مالی به خانواده مشغول به کار شد و در ضمن بیشتر اوقات فراغت را در مساجد سپری می نمود، وی به خاطر شرکت در جلسات مذهبی به خط

اسلام اصیل به رهبری روحانیت آگاه و مبارزه آشنا شد. با آغاز قیام شکوهمند امت اسلامی بر علیه رژیم طاغوتی شاه ، جواد دامنه فعالیت های مذهبی، سیاسی ، خود را گسترش می داد و شرکتی مستمر در راهپیمائی های و تظاهرات داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی جواد که احساس می کرد می بایست از دستاوردهای خونین انقلاب حراست شود، به سازماندهی برادران متعهد جهت نگهبانی، و حفاظت از اماکن پرداخت و هم چنین با آگاهی و شناخت کامل نسبت به حفظ وفاق دست به مبارزه با منافقین از خدا بی خبر می زد. در جستجوی افراد گروهک منافقین در زرقان نقش به سزائی داشت و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرقان جواد به همکاری با این نهاد پرداخت و شوق و اشتیاق بیشتری جهت خدمت به جمهوری اسلامی پیدا کرد. با آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعثی حاکم بر عراق بر علیه ایران اسلامی، جواد برای رفتن به جبهه یک لحظه آرامش نداشت و در این تلاش بود که به نحوی خود را به جبهه برساند و زمانی که در زرقان پیکرهای پاک شهدا تشییع می شد او با شعارهای کوبنده و فریادهای غرّاً پیام خون شهدا را بگوش مردم می رساند.

جواد در اوائل سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و در اواخر سال به همراه برادر شهیدش (عباس گلمحمدی)، و چند تن از دیگر برادران به جبهه عزیمت نموده و در جبهه سر پل ذهاب مشغول مصاف با بعثیون کافر گردیدند و پس از اتمام ماموریت جواد به زرقان بازگشت و خدمت مقدس خود را در سپاه پاسداران محل ادامه داد و در سال ۱۳۶۲ با دختری مؤمنه ازدواج نمود که ثمره این پیوند فرزندی پسر است به نام مجتبی (که متأسفانه در آغاز جوانی از دنیا رفت و مزارش در قطعه ایثارگران و والدین شهداست).

جواد دو ماه و نیم بعد از ازدواج مجدداً به جبهه عزیمت نموده و پس از شهادت برادرش، جهت خدمت به اسلام و نبرد با دشمنان مصمم تر گردید. چون احساس می نمود که باید راه خونین برادر را ادامه دهد و نگذارد سنگر برادرش خالی و اسلحه او به زمین افتد. یکی از خصوصیات بارز، شهید جواد گلمحمدی کمک و یاری رساندن به مردم محروم و مستضعف جامعه بود و در این رابطه به صورت افتخاری با کمیته امداد امام خمینی همکاری داشت هم چنین او علاقه زیادی به خانواده های معظم شهدا داشت و دیگر از خصوصیات خوب او شرکت در دعاهای کمیل و توسل و عضویت در ستاد نماز دشمن شکن جمعه بود. باری جواد هم چنان در جبهه های نور علیه ظلمت با سپاهیان کفر صدامی مشغول ستیز بود و چنان انس و الفتی به جبهه پیدا کرده بود که دلش نمی آمد از آن جا دور باشد. او در عملیات افتخار آفرین خیبر نیز حضوری قهرمانانه داشت، و پس از این عملیات به مرخصی آمد و گویی که خود به خوبی فهمیده بود که این آخرین دیدار است و لذا به تقویت روحیه افراد خانواده پرداخت و وصایا و سفارشات لازم را هم در میان می گذاشت و به خصوص در نحوه تربیت فرزندش تاکید می نمود پس از پایان مرخصی به جبهه بازگشت تا این که عملیات غرورآفرین بدر آغاز شد و سرانجام جواد گلمحمدی طی این عملیات به آرزوی دیرینه خود رسید و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ مدال پر افتخار، شهادت را آویزه سینه ی خونین خود نمود و فرشتگان باری تعالی را به سجود بر پیکر خونین خفته خود در کربلای شرف بصره فرا خواند.

مصاحبه با خانواده محترم شهیدان سرافراز عباس و جواد گلمحمدی

بعد از سلام و احوال پرسی پای صحبت مادر می نشستیم که خود معلم قرآن است. مادری که از دامان قرآنی خود حافظان قرآن و اسلام ناب را پروراند و با تعلیم قرآن به مادران در تربیت فرزندان دیگر نیز سهم بودند.

اولین سؤال را از مادر شهیدان عزیز گلمحمدی در رابطه با تولد شهیدایش می پرسم این طور پاسخ مرا می گوید که : جواد فرزند اول و شهید دوم و عباس فرزند دوم و شهید اول بودند که هر دو را با سختی و مشقت های فراوان آن سال ها بزرگ کردم. جواد را که باردار بودم سختی ها و رنج های روزگار حرکت جواد در بطن من بود که التیام می بخشید آن چنان که آب روی آتش بریزند که خاموش شود. زمان بارداری عباسم فشار زندگی و هیاهوی سخت آن را با مأنوس شدن به مسجد و اهالی آن تحمل می کردم و هر وقت نماز مستحبی و قرآن می خواندم علی رغم سختی حاملگی به افراد پیر مسجد در خواندن نمازها کمک می دادم. این احساس که فرزندم در بطنم حالت پرواز به خود می گیرد به من ذوق و عشق زایدالوصفی انتقال می داد. گویا فرزندان شهیدم در تمامی ناملایمات از همان قبل تولد مرا همراهی می کردند.

مادر باز این چنین می گوید که: همیشه به دلیل عشق و علاقه خاصی که به امام حسین از همان اوان کودکی داشتم چراهایی در ذهنم نقش می بست که چرا من کربلا نبودم امام را هر طور که می شود یاری کنم؟ چرا نبودم مرهمی بر دردهای دل حضرت زینب (س) باشم؟ و این عشق با شنیدن مصائب حضرت روز به روز شعله ورتر می شد، عباس را که باردار بودم در جلسه ای در سال ۱۳۴۳ شرکت کردم که مصائب حضرت را باز یادآوری کردند و همان وقت دلم شکست و با همان حال بارداری آهی کشیدم و گفتم ای کاش من هم بودم و امام را یاری می دادم تا آن که عباس تولد شد.

موقع تولد عباس قد و دست های بلند و چشمان درشتی داشت و چون این شمایل زیبا را داشت مادر بزرگ عباس که زن معلمه ای بود اصرار کردند که اسم بیچه را من دوست می دارم عباس بگذارم و به دلیل شدت علاقه تا زمان مدرسه او را در کنار خود نگه داشت.

صحبت که به این جا رسید دوست داشتم شیرین ترین خاطرات کودکی شهیدان را از زبان فصیح و بلیغ این معلمه قرآن بشنوم.

اینگونه برایم نقل کرد که: چهره ی معصوم جواد را در لحظات شیرخوردن به یاد دارم که چشم باز می کرد و به صورتم نگاه می کرد و من نیز خود به خود اشک می ریختم که نمی دانم علتش چه بود. معصومیت نگاه زیبایش و یا شاید وداع مادر از فرزند از همان لحظات.

سوال بعد را این گونه پرسیدم که : آیا شهیدان خود اصرار به رفتن جبهه را داشتند و آیا شما هم رضایت کامل را داشتید؟ ایشان خیلی صادقانه و بی تکلف جوابم را این گونه دادند که راستش را بخواهید برای رفتن هر دو مدتی وقت برد تا رضایت کامل من و پدرشان را کسب کنند. عباس که شور جبهه به سرش افتاد پدر را هر طور بود اما با ناراحتی راضی کرد.

و اما جواد با آن که یک سال از شهادت عباس می گذشت رضایت ما نیز سخت تر شد که جواد در جواب به پدر که گفتند : عباس که رفته ، تو دیگر نرو، گفتند : پدر مگر اباالفضل که رفت امام حسین (ع) دیگر نرفت !؟

جواد حتی قبل از استشمام عطر انقلاب، انقلابی در درون داشت و قبل از آن که نغمه پاسداری از اسلام و قرآن را از زبان مبارک امام و مرادش بشنود و عزم حضور در جبهه را کند در جبهه های مختلف حضور داشت و او با همان انقلاب درونی که زمینه آن حضور در جبهه های مسجد و مدرسه و حسینیه و عزاداری ها بود، بی صبرانه آماده رفتن به جبهه جهاد و لبیک به ندای ابراهیم زمان به تعبیر برادرش عباس شد.

جواد نیز با حرف های دلنشین و علم گونه اش سعی در راضی کردن پدر و من داشت اما وقتی با مقاومت پدر مواجه می شدند ناچاراً می گفت من قیامت سر راه شما را گرفته و شکایت شما را نزد پیغمبر می برم تا آنکه ما را راضی کرد و عازم شد.

از حالات روحی و معنوی آخرین اعزام آنها پرسیدم و خیلی صبورانه اما احساس می کردم که می سوزد و با آهی در جگر برایم تعریف می کند که عباس بار آخر که آمد گفت: مادر من دیگر می روم و دیگر نمی آیم با ناراحتی گفتم چرا اینگونه دلم را آزار می دهی و عباس برایم آیه شریفه ی «ان الله اشتری من المؤمنین رجال صدقوا عاهدوا الله علیه» زمزمه کرد و با شیرین زبانی خود دلم را راضی کرد و دعایم کرد، من باز هم راضی نشدم و گفتم نمی گذارم بروی. گفت مادر مگر صدای «هل من ناصر ینصرنی» امام حسین را فراموش کرده ای؟ گفتم : نه. گفت پس الان موقع لبیک است و از در خانه با خواندن آیه «ان تنصر الله ینصرکم» رفت.

جواد روی مسائل دینی خیلی حساس بود، به همین دلیل سراغ حاج آقا رحیمی امام جمعه وقت رفته تا خمس ۶۰۰۰ تومانی را که داشت حساب کند که پول را برای خرید آب گرم کن حمام خرج

کند، آب گرم کنی تهیه کرد و قبل از رفتن به جبهه غسلی کرد و به من گفت: مادر این غسل شهادت است و ادامه داد که مادر به دلم اثر کرده که می روم و بر نمی گردم، گفتم نگو مادر، من می میرم، اما باز گفت شیری را که به من دادی حلال کن، به پدر هم بگو نانی را که با زحمت تهیه کردی حلال کن، من بچه خوبی نبودم اما شما پدر و مادر خوبی بودید با ناراحتی و آشوبی که به دلم افتاد او را از زیر قرآن رد کردم از فرط ناراحتی قرآن ناگهان از دستم افتاد و پریپر شد و باز به دل من نگرانی خاصی افتاد و با گلابه گفتم جواد با حرفهای مرا ناراحت کردی چه کنم قرآن از دستم افتاد و او با حالتی زیبا برگشت و تبسمی کرد و گفت: قرآن نیفتاد من بودم که به زمین افتادم، معنی حرفش را آنوقت متوجه نشدم تا زمانی دیگر. یک روز صبح برای نماز بیدار شدم نافله را خواندم رکعت دوم نماز صبح در حین قنوت احساس کردم کسی شمشیری به کمرم زده باشد، دردی سراسر کمرم را فرا گرفت که قنوت را نشسته خواندم، بعد از نماز به یاد حرف آخر جواد افتادم که این منم به زمین می افتم و گفتم جواد الهی ننه بمیرد که تو یک جایی افتادی، دو سه روز بعد خانه را مهیا می کردم که انگار منتظر خبری باشم که خواهر پاسدار مادر شهیدان حاجی زمانی و خواهر پاسدار آزادی به منزلمان آمده و گفتند چه می کنی گفتم تدارک شهادت جواد می بینم، چند روزه جواد به زمین خورده و تا چهل روز خبری قطعی از پیکر جواد نبود و من ۴۰ شبانه روز میزبان محبتهای مردم بودم تا آنکه انتظار بی نتیجه ماند و به ناچار یک دسته گل و پیراهن را دفن کردیم و سرانجام بعد از ده سال چشم انتظاری جمعمه و انگشتانی را با پلاک آوردند و با غم تازه ای به خاک سپردیم.

الهام خبر شهادت جواد را اینگونه گفت تا آنکه لب به الهامی که قبل از شهادت عباس برایش رخ داده بود گشود و گفت: قبل از شهادت عباس سه شنبه پشت بام می رفتم با امام موسی بن جعفر حرف می زدم و درد دل می کردم و صبح چهارشنبه نماز موسی ابن جعفر را می خواندم، مشغول خواندن بودم که در رکعت دوم دیدم در جانماز نوری روشن و خاموش شد، ترسیدم، نماز را تمام کردم و با خود گفتم خدایا عباس جبهه است یعنی این نور عباس بود؟ یعنی برای خداحافظی آمده بود؟ این موضوع را با دوست صمیمی ام مادر شهیدان والامقام حاجی زمانی در میان گذاشتم و ایشان به من گفت به دلت بد راه نده، طوری نیست اما من گفتم عباس شهید شده که ۴ روز بعد خبر شهادت عباس آمد.

سؤالی را با آنکه جوابش را از همچنین مادری می دانستم پرسیدم که آیا با معامله با خدا راضی هستید یا نه؟ و او با صلابت جواب داد: از راضی هم راضی ترم، معامله با خدا حلاوتی دارد که شاید

چشمه ای از آن را در این دنیا بتوان احساس کرد. اما دو غم دارم که چرا فرزند زیادتر نداشتم که بفرستم و اینکه چرا در لحظه اول رهسپاری آنها قدری عاطفه مادری غلبه کرد و البته می ترسم که نکند خدای نکرده قیامت به من بگویند که تو بعد از ما چه کردی؟!

و براستی آیا شهدا در بهشت انتظار قدوم والدین را ندارند؟!

با آنکه شهدا همه لحظات زندگیشان ماندگار است، پرسیدم ماندگارترین خاطره را برایم بگویند:

با خاطره جواد شروع کرد، نزدیک به اذان به منزل رسید، شام و نماز و با آنکه خستگی از سر و رویش می بارید گفتم چرا نمی خوابی بیا روی بالش بخواب و او جواب داد ببرند سر مرا که می خواهم روی بالش بگذارم اگر بدانید بچه ها آنجا روی خشت و سنگ می خوابند.

برایم خیلی مهم بود بدانم مگر این شهیدان چگونه بودند و زندگی کردند که اینگونه خداوند متاع وجودشان را خریداری کرد، به همین دلیل در مورد ویژگیهای اخلاق و رفتارشان پرسیدم:

مادر هر دو را دارای اخلاق نمونه و بی نظیر می دانستند. جواد با اخلاق نمونه و مهربان خود همه را مجذوب خود می کرد. او معلم اخلاق خانواده بود و چقدر برایم پرمعنا و تاثیر گذار بود وقتی تعبیر این مادر دلسوخته اما صبور را که با بیانی گرم و دلنشین و خودمانی، خیلی شیرین مرا «ننه» خطاب کرد و گفت من از زندگی با او درسها گرفتم و با شنیدن این جمله چه درس و پندی به من داد درسی از فروتنی و خاکساری یک مادر که معلمه قرآن بود در برابر مقام والای شهیدش و درسی از اخلاق و منش فرزند شهیدش که به واقع با تعبیرات زیبای مادر معلم اخلاق خوبی بود. تعبیر زیبای مادر این بود که مرا واله این سخاوت مادرانه اش کرد که ننه این جلسات قرآن من با حوزه و دانشگاه که شکل نگرفته، معلم و استاد من دو فرزند شهیدم بودند، یکی عباس یکی جواد، و ویژگی های بعدی جواد را اینگونه ادامه داد که با همه مهربان و با محبت بود و از او غیر محبت هیچ ندیدم. . . جواد تخم محبت اسلام و دین را در دل من که مادرش بودم ریشه دارتر کرد. جواد غیرت و تعصب والایی داشت عاشق و واله پیر مرادش یعنی امام خمینی (قدی سره) بود. سراپا اخلاق و ادب و معرفت بود. در دلسوزی بی نظیر بود. برای بیت المال ارزش زیادی قائل بود تا آنجا که با اورکت بسیجی اش حاضر نبود در کار منزل کمک کند. به پرداخت خمس خیلی اهمیت می داد. ویژگی

های اخلاقی عباس را اینگونه ورق زد که خیلی عاشق امام بود تا آنجا که کمر درد سختی گرفت و می گفت آرزومه یکی چفیه مرا بدست امام بدهد و برایم بیاورد تا من شفا بگیرم.

خیلی مهربان و شوخ طبع بود از لباس تیره خوشش نمی آمد. گفتار او روشن، اخلاق او روشن و لبخند زیبایش آرام بخش. جایگاهش مسجد بود، سحری آماده می کردم و تازه به دنبال آنها راهی مسجد می شدم. ناراحتی مرا نمی توانست ببیند، روزی ناراحت بودم، به منزل آمد مرا بوسید و مثل بچه ای که مادرش را بغل کند مرا در آغوش گرفت و لیوان آبی به من داد و دعایم کرد که هیچگاه نگرانی نداشته باشم و حالا با یاد آن حرفها و رفتارهایش، گهگاه با زیرو رو کردن خاطراتشان دلم را از ناراحتی و نگرانی بیرون می آورد، عباس همیشه خندان و شاد بود که ما ناراحت نباشیم.

در پایان سعادت هم صحبتی با این مادر عزیز را با یادآوری آیاتی که مورد علاقه وافر شهید عزیز جواد گل محمدی بود به اتمام می رسانیم باشد که شفیع همه دوستداران خود و رهروان خود در محشر باشند. یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم؟ روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

خلاصه ای از زندگی شهید جواد گل محمدی به قلم همسر ایشان :

با نام و یاد او که جان را آفرید و هدایتمان کرد ، و توفیق جهاد را به ما عطا کرد و با سلام به پیشگاه با عظمت مقدس آقا امام زمان « عج » و فرزند اطهرش خمینی بت شکن که مانند خورشیدی از مغرب طلوع کرد و ما را از منجلاب فساد و گناه و ظلمت و گمراهی به راه راست رهنمون ساخت و با یاد شهیدان از زمان پیامبر اکرم (ص) ، تا کنون و به امید زیارت کربلا.

شهید جواد گل محمدی در ۲۴ فروردین ماه سال ۱۳۳۹ در خانواده ای متدین در زرقان بدنیا آمد و از کودکی با قرآن و مکتب وحی پرورش یافت.

آشنایی من با شهید بجز از نظر فامیلی از سال ۱۳۵۶ و از شروع انقلاب اسلامی بود که تا حدودی در جریان مبارزات وی بودم. شهید جواد پس از پیروزی از اولین افرادی بود که به عضویت سپاه در آمد و به حکم الهی بود که در ۱۶ بهمن سال ۱۳۶۱ مراسم عقد ما در مجلس جشن ساده ای برگزار شد و من از همان لحظه روح شهادت طلبی را در او یافتم. در طی زندگیمان همیشه انتظار شهادت او را می کشیدم در ۱۶ رجب (اردیبهشت سال ۱۳۶۲)، که بروایتی در آن روز عقد فاطمه با

علی «ع» نیز بوده است مراسم عروسی ما برگزار شد و پس از گذشت ۲ ماه و نیم جواد به جبهه اعزام شد و بیش از ۱۵ روز بیشتر نگذشته بود که برادر کوچکش عباس گلمحمدی به درجه رفیع شهادت نائل آمد پس از آن جواد همیشه به من تذکر می داد که باید صبر داشته باشی زیرا پس از عباس نوبت من خواهد بود.

پس از گذشت ۱۱ ماه زندگی مشترکمان وقتی فرزندمان به دنیا آمد جواد گفت: می خواهم اسم داخل شناسنامه اش را به اسم عمویش (عباس) و همین طور صدایش بزنم ولی من خیلی مخالفت کردم تا این که اسمش را مجتبی گذاشتیم. مدت زیادی از تولد مجتبی نگذشته بود که باز جواد به جبهه حق علیه باطل اعزام شد در طی این مدت در نامه و در مواقعی که می آمد مرخصی از صبر و استقامت در برابر سختی ها و مصیبت ها حرف می زد. آخرین باری که جهت مرخصی آمده بود بیشتر از هر موقع دیگر از حرفهایش تعجب کردم چون به اندازه ای تمام مدت زندگیمان مرا به صبر و شکیبایی سفارش می کرد. درباره مجتبی که او را پاره تن خودش می دانست سفارش می کرد و می گفت که مجتبی یگانه فرزند و امید آینده من است. روحش شاد و یادش گرامی

جواد نه یک فرد عادی بلکه مجموعه‌ای از کمالات بود.

شهید محمد علی گلمحمدی که اکثر مردم زرقان و دوستان و همکارانش او را با نام صمیمی و خودمانی «جواد گلو» می‌شناختند، یکی از نیروهای فعال و مخلص و پرکار سپاه زرقان بود که در روزگاری تمام کارهای فرهنگی، هنری و تبلیغی شهر به او منتهی می‌شد. شوخ طبعی و خوشروئی و خونگرمی و با طراوتی او به حدی بود که لطافت و طراوت گلمحمدی را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد. خستگی و دلسردی و ناامیدی در وجودش نبود و هیچکس از همکاری با او خسته و دلسرد نمی‌شد. تواضع و فروتنی و تقید به واجبات و انجام مستحبات جزو ملکات اخلاقی او بود که در تمام زندگی و کارش نمود عینی داشت.

هر کار سختی را با شکیبایی و متانت و مدیریت و اراده‌ای الهی به عهده می‌گرفت و بدون اینکه خم به ابرو بیاورد و یا دچار خود نمایی و منت گذاری شود آن را به نحو احسن به انجام می‌رساند.

در بسیاری از موارد مشکل‌گشای اکثر کارهای بر زمین مانده بود و با توجه به انرژی بیکرانه‌ای که در وجودش بود، دیگران را نیز راهنمایی می‌کرد و همیشه سربلند از امتحانات سخت و مأموریت‌های محوله بیرون می‌آمد.

اگرچه درایت خاصی در مدیریت فرهنگی جامعه داشت ولی در کارهای دیگر از قبیل مسائل پشتیبانی و تدارکات و امور نظامی و انتظامی نیز همیشه حضور داشت و در هر کاری احساس تکلیف می‌کرد. نه فقط در امور مربوط به سپاه بلکه در همکاری با ادارات دیگر و حتی کارهای غیر اداری مثل کارهای مساجد و خانواده‌ها همیشه به او مراجعه می‌شد و بدون چشمداشت به رفع مشکلات مردم همت می‌گماشت و تا کار را به نتیجه مطلوب نمی‌رساند به کار و پیگیری‌هایش ادامه می‌داد البته تمام این اقدامات را با همان خوشروئی و محبت و شوخ طبعی و در نظر گرفتن رضایت الهی به سر منزل مقصود می‌رساند.

اگرچه اکثریت نسل انقلاب و دفاع مقدس دارای همین روحیات بودند ولی صفتی که جواد را کاملاً از دیگران متمایز می‌کرد همین نیروی نشاط‌آفرینی و نیروبخشی همراه با محبت و صمیمیت بود. ممکن بود دیگران گاهی عصبانی شوند، قهر و گلابه کنند، خود محور شوند، رئیس بازی در بیاورند ولی هیچکدام از این صفات‌ها هیچوقت در وجود جواد مشاهده نشد و علیرغم داشتن سوابق و تجارب و مدیریت، همیشه خودش را یک نیروی عادی فرض می‌کرد و با تمام همکارانش سازگاری کامل داشت و همه در اولین برخورد جذب اخلاق محمدی‌اش می‌شدند. جواد نه یک فرد عادی بلکه مجموعه‌ای از کمالات بود.

وصیت نامه شهید محمدعلی (جواد) گل‌محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی لَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةً عَيْنٍ أَبَدًا ، خدایا یک آن ما را به خودمان وامگذار. با سلام و درود به رسول الله و ثارالله و حجت الله و روح الله و امت حزب الله و با سلام و درود به منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و با سلام و درود به نائب برحقش بت شکن قرن بیستم رهبر کبیر انقلاب امام خمینی و با سلام و درود به شهدای گلگون کفن انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و خانواده معظم شهدا.

زمان فعلی ما زمان سرور شهیدان حسین ابن علی (ع) زمان ظهر عاشورا است که آن بزرگ مرد شهادت آستینش را بالا زده و ندای هل من ناصرأ ینصرنی سر می دهد و می گوید:

آیا کسی هست که کند یاری حسین؟ و بر ما امت حزب الله و همیشه در صحنه واجب است که ندایش را لیبک گفته و به سوی نبرد حق علیه باطل بشتابیم و به دانشگاهی که در این دانشگاه از نوجوان ۱۴ ساله تا حبیب ابن مظاهر ۸۰ الی ۹۰ ساله تحصیل می کنند و با مدرک تحصیلی شهادت فارغ التحصیل می کنند روی آوریم و به دشمنان بفهمانیم که ما مرد شهادتیم و از شهادت نمی هراسیم و نیز بفهمانیم که ما نمی گذاریم که مرفد مطهر معصومان و همچنین قدس عزیزمان در دست دشمنان اسلام باشد. . . . و رفتن به جبهه و یاری حسین (ع) را ، واجب می دانستیم.

گرچه من کوچکتر از آنم که بخواهم پیامی بدهم ولی بر حسب وظیفه چند وصیت با امت حزب الله دارم.

- ۱- از امت حزب الله و شهید پرور می خواهیم که هر موقع که ندای مسئولین جهت شرکت در جبهه بلند شد لیبک بگویند.
- ۲- از امت حزب الله و شهید پرور می خواهیم که مساجد را پر کنند و صفوف نماز جمعه را محکم تر نمایند چون دشمن از این صفوف وحشت دارد و همیشه سعی داشته با تفرقه اندازی این صفوف را از بین ببرد.
- ۳- از پدران و مادران می خواهم که چنانچه فرزندشان تمایل به رفتن به جبهه دارند. . . . (مانع آنها نشوند). . . .
- ۴- از مسئولین. . . می خواهیم که تفرقه را کنار بگذارند و همه حواسشان به این باشد که طبق فرموده امام مسئله اصلی جنگ است.
- ۵- از امت حزب الله می خواهیم که روحانیت مبارز که در رأس آنها رهبر کبیر انقلاب است را تنها نگذارید و همیشه دنباله رو ایشان باشند

و با وجود همه این وصیت ها اگر وحدت را حفظ کردید اسلام پیروز می شود، مساجد پر می شوند، دشمن ذلیل می شود، منافق از بین می رود و اگر وحدت امت حزب الله از بین رفت تفرقه همان و شکست اسلام نیز همان، و بایستی فردای قیامت در پیشگاه شهدایمان جوابگو باشیم. و اما چند کلمه ای با خانواده ام: و اما تو ای پدر که سالها برای من رنج کشیدی و مرا بزرگ کردی من نیز فرزند نالایقی برای تو بودم اگر خدا خواست و شهادت نصیب این فرزند گنهکارت شد نمی گویم در مرگ من گریه مکن بلکه طوری گریه کن که دشمنان از گریه ات

خوشحال نشوند. و تو ای مادرم که شبها برای من بی خوابی کشیدی از تو خواهش می کنم که مرا ببخشی چون نتوانستم جوابگوی آن همه زحمات باشم. و شما خواهرانم حجابتان را حفظ کنید که حجاب شما رنگین تر از خون من است و همچون زینب پیام خونم را به جهانیان برسانید، و کلاً از خانواده ام می خواهم که فرزندم را به نحو احسن تربیت کنند و بگویند که پدرت با آقا مهدی (عج) می آید و از همسر هم می خواهم که اگر در طول زندگیمان اگر از من بدی دیده ای مرا از صمیم قلب حلال کن و از خانواده ام نیز می خواهم که اگر شهادت نصیب این بنده گناهکار شد صبر داشته باشند که خدا صابران را دوست دارد. بار پروردگارا از تو و از امام امت نیز می خواهم که اگر برای آنها پاسدار خوبی نبوده ام مرا ببخشند. در پایان از کلیه برادران سپاه زرقان و مرودشت نیز می خواهم که اگر برای آنها برادر خوبی نبودم مرا حلال کنند.

والسلام محمد علی گلمحمدی (جواد)

عشق به شهادت، عشق به مردن نیست

داستان شهادت شهدا داستان عجیبی است. فقط کسانی که مدتی در جبهه های نبرد بوده اند این راز را به خوبی درک می کنند. بعضی ها بارها به جبهه رفتند و در خط اول در شرایط مساوی جنگیدند ولی حتی یک گلوله و ترکش هم نصیبشان نشد، بعضی ها بارها مجروح شدند و حتی از ناحیه سر و سینه مورد اصابت گلوله و ترکش قرار گرفتند ولی به شهادت نرسیدند، بعضی ها پس از بارها مجروح شدن به شهادت رسیدند و عده کمی در اولین روزهای حضورشان در جبهه، شایسته لباس زیبای شهادت شدند.

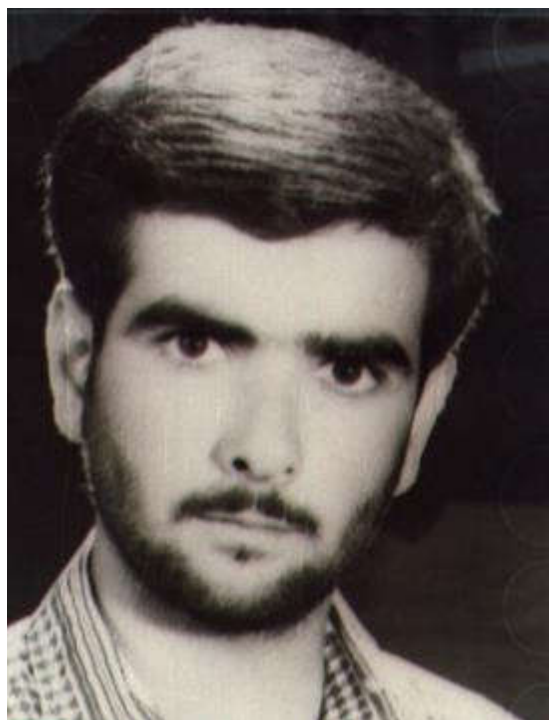
در اصل، آنگونه که در بعضی از فیلم ها و کتاب ها و داستان ها و شعرها مطرح می شود، عشق به شهادت، عشق به مردن نیست، بلکه عشق به پاک ترین نوع زندگی و «شهید زیستن» است و همین مسئله است که شهادت را از خودکشی و یأس و پوچی و سرخوردگی جدا می سازد و کسانی که در مکتب شهادت تربیت شده اند و بارها کرامات و عنایات شهدا و معصومین شهید را در زندگی خود و دیگران مشاهده کرده اند به راز و رمز «شهید زیستن» و حیات طیبه دنیوی و اخروی پی برده اند و شدیداً عاشق آنند چه جنگ باشد و چه نباشد، و شهدا که یک عمر «شهید» زیسته بودند و می دانستند که مرگ، حتماً آنها را نیز به کام خود فرو می کشد، آرزوی بزرگتر و زیباتر از شهید شدن در راه دین و وطن نداشتند.

این به معنای بی علاقه ای آنها به «دنیای که مزرعه آخرت است» نبود و نباید آنها را منزوی و تارک دنیا قلمداد کرد که اگر اینگونه بودند اصلاً انقلابی و رزمنده نمی شدند. معنای شهادت طلبی این بود که رزمنده علیرغم برخورداری کامل از مواهب زندگی، به انقطاع کامل از تعلقات زندگی می رسید و همیشه جان را برای دفاع از آرمانها کف دست می گرفت و به میادین مبارزه علیه طاغوت ها می رفت و عملاً ثابت می کرد که تسلیم کامل اراده خداوند است و حاضر نیست در برابر ظلم و ستم، حتی به قیمت تداوم زندگی ظاهری، ساکت بنشیند و تماشاگر پایمال شدن حق و حقیقت باشد.

این روحیه در وجود تمام انسانها بصورت فطری وجود دارد ولی فقط در مکتب شهادت به سرحد کمال می رسد و رزمندگان شهادت طلبی مثل ایثارگران ما را تربیت می کند. چنین کسانی همیشه حاضرند جان خود را فدای ارزشهای الهی (که دفاع از وطن یکی از آنهاست) کنند ولی کسانی که از مکتب شهادت بوئی نبرده اند حاضر نیستند حتی یک لحظه عمر و مال و زندگی خود را فدای سعادت دیگران نمایند. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار عباس گل محمدی

سلام بر شما ای شهیدان شاهد تاریخ، ای کسانی که از برای رضای خدای خویش و اعتلای



کلمه توحید از خانه و کاشانه خود هجرت کرده و از زن و فرزند، از پدر و مادر و از علائق دنیوی دل بریده و به میدانهای آتش و خون عزیمت و با اهداء خون خویش گواه صادقی شدید بر این مطلب که مکتبی که شهادت دارد اسارت ندارد. شهید عباس گل محمدی فرزند احمد به سال ۱۳۴۳ در زرقان در خانواده ای مذهبی و مکتبی چشم به جهان گشود، وی پس از پشت سر گذاشتن دوران طفولیت وارد مدرسه شد و از همان اوائل

مدرسه با همکلاسان و معلمان خود مهربان بود تا اینکه دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. پدر عباس در یک درگیری که بین دو گروه ایجاد شده بود و هدف اصلیشان این بود که بین مردم و مسجد جدایی بیندازند در تصادفی بوسیله ماشین پایش قطع می شود و زمانی که عباس این جریان را می فهمد خیلی ناراحت می شود و از آن به بعد دیگر مخارج خانواده بعهده عباس در می آید او در این دوران هم کار می کرد و هم تحصیل تا اینکه وارد دوران راهنمایی شد و با هزار رنج و مشقت دوران راهنمایی را هم پشت سر گذاشت و به پدرش می گفت من نمی توانم هم درس بخوانم و هم کار کنم تا اینکه تحصیل را رها کرده و به کار ساختمانی پرداخت. از مقدار پولی که از کار کردن بدست می آورد. برای خواهرانش وسایل مدرسه می خرید و به آنها می داد. بین او و خانواده اش صمیمیت خاصی حکم فرما بود. نماز را اول وقت می خواند و همیشه برای نماز صبح سحرخیز و علاقه زیادی به کتابهای مذهبی و نوارهای

مذهبی مخصوصاً نوارهای امام امت داشت و امام را از جانش بیشتر دوست می داشت. از آنجائیکه روز گرفتن در ماه رمضان را یک امر واجب می دانست، لذا مصمم شد که در این ماه مبارک از کار دست بکشد و به روزه داری بپردازد تا بر اثر کار طاقت فرسا در انجام این فریضه الهی خللی وارد نیاید. سالها به همین گونه سپری می شد تا اینکه در سال ۵۷ که سال اوجگیری انقلاب اسلامی بود عباس در تمام تظاهرات و راهپیمایی ها شخصاً به طور فعالانه شرکت می کرد و در این برنامه ها از خودگذشتگی زیادی نشان می داد و زمانی که امام به ایران تشریف آوردند و تلویزیون شبها سخنرانیهای امام را نشان می داد جهت دیدن امام و شنیدن سخنان و پیامهای مهمشان با شوق و شغف فراوان به خانه همسایگان می رفت و به سخنان امام گوش فرا می داد. زمانی که رادیو اعلام کرد امام از نظر قلب ناراحتی دارند از فرط علاقه به امام در آن شب در خانه ما بقدری ناراحتی وجود داشت که عباس از شب تا صبح برای سلامتی امام امت دعا می کرد. عباس در بانک مشغول بکار شد و با کسانی که در بانک بودند و مردمی که جهت کارهای بانکی مراجعه می کردند خیلی رئوف و مهربان بود و زمانی که رادیو اخبار مربوط به جبهه های حق علیه باطل را پخش می کرد او همیشه آرزو می کرد که ای کاش من هم می توانستم در میان رزمندگان باشم و دوشادوش آنها علیه کفار بعثی بحنگم. تا اینکه مدتی از جنگ گذشت و جهت اعزام به جبهه به بسیج مراجعه و ثبت نام کرد و پس از یک دوره آموزشی نظامی به جبهه اعزام و در عملیات فتح المبین در آزادسازی سایت ۴ و ۵ مردانه شرکت کرد و جنگید و پس از ۲ ماه در پایان مأموریت به زادگاه خود آمد و مشغول کار خود در بانک شد. او پس از بیان امام مبنی بر پر کردن جبهه ها تصمیم گرفت که به جبهه برود و پس از ثبت نام مدتی در باجگاه آموزش نظامی دید تا اینکه در فیروزآباد ایادی خانهای آمریکایی دست به حمله و نبرد با نیروهای خودی زدند. عباس با عده ای از دوستان به فیروزآباد اعزام و پس از این عملیات که در نهایت منجر به سرکوبی آنان شد ۵ روز مرخصی گرفت و پس از آن به تیپ محمد رسول الله واقع در کردستان اعزام شد و پس از سه ماه رویارویی با نیروهای کافر کومله و دمکرات برگ پایان مأموریت گرفت و جهت استراحت به زادگاهش برگشت وی زمان زیادی بود که با رزمندگان در جبهه های حق علیه باطل می جنگید و دوری آنان را نمی توانست تحمل کند و نمی خواست دور بودن از جبهه و این فیض بزرگ را از دست بدهد پس از یک ماه استراحت دوباره به جبهه تنگ ابوغریب اعزام و مدت شش ماه فعالیت مقابله با کفار بعثی در عملیات والفجر شرکت کرد و در این حمله مجروح شد و به قول یکی از همزمانش عباس در

حال شهید شدن بود و توسط یکی از برادران بوسیله تنفس مصنوعی یک مقدار به حالت طبیعی برگشت و به بیمارستان تهران منتقل شد و مدتی در بیمارستان بستری بود. ولی با آن حالت مجروحیت از بیمارستان بدون اجازه خارج و به جبهه رفت و پس از مدتی با بقیه رزمندگان به مرخصی آمد و در عروسی تنها برادرش شرکت کرد و بعد از آن به جبهه بازگشت و مدت یک ماه در دشت عباس بود که همراه تیپ المهدی به غرب کشور اعزام شد وی مدت ۲ ماه در غرب مردانه با کفار بعثی جنگید تا اینکه عملیات والفجر ۲ با یاری خدا شروع شد عباس در این عملیات شرکت فعالی داشت و از آن جایی که شهادت را یک فوز عظیم می دانست در سحرگاه روز اول حمله در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۲۸ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به لقاء یار شتافت و جسدش را پس از ۵ روز در محاصره دشمن به پشت جبهه انتقال دادند و در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۹ جنازه ای بر روی دوش امت حزب ا. . . زرقان و حومه تشییع و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد.

خاطرات برادر شهید عباس گلمحمدی از زبان همزمانش:

عباس در جبهه روحیه ای شوخ و لطیف داشت و با این روحیه همیشه به برادران همسنگرش روحیه می داد و نمی گذاشت آنها از جبهه خسته شوند. همزمانش همه او را دوست می داشتند. وی هر شب مراسم نوحه خوانی و عزاداری و دعای توسل در سنگرها بپا می کرد و با نوحه هایی که می خواند برادران را برای نابود کردن خصم زبون مصمم تر می کرد. هر روز صبح بعد از نماز جماعت زیارت عاشورا می خواند و بچه ها را به یاد سرور آزادگان امام حسین (ع) می انداخت و صحنه کربلا را آنچنان برای بچه ها بازگو می کرد که هیچ وقت بچه ها کربلای امام حسین (ع) را فراموش نمی کردند.

وصیت نامه شهید عباس گلمحمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به محضر مقدس ولی عصر (عج) و درود بر شهدای عزیز و به خون خفته جنگ تحمیلی، بار دیگر صدای هل من ناصرأ ی نصرنی حسین زمان مرا بیدار کرد و بر آن داشت که به این ندای آسمانی الهی لبیک گویم و بسوی جبهه های حق علیه باطل بشتابم.

همه خوب میدانیم که صدام کافر بعثی با آن همه تجهیزات جنگی تا دندان مسلح و با نیروهای مافوق تصور به جنگ جمهوری اسلامی آمد و خواب قادسیه را برای اربابان خود دیده بود و این نیروهای با ایمان و روح و جهاد و شهادت ملت مسلمان ایران بود که درس به او و جهانخواران دنیا داد که تا این را فراموش نکنند که « وَأَخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ».

از باریتعالی خواستارم که رهبر عظیم الشأن حضرت آیت الله العظمی امام خمینی را تا قیام قائم جهانی امام مهدی (عج) حفظ فرموده و طول عمر و سلامتی کامل عنایت بفرماید.

همه برادران و خواهران را به پیروی از این ابراهیم زمان و عمل به رهنمودها و دستورات پیامبرگونه اش وصیت می کنم و همگی باید عملاً نشان دهیم که در خط امامیم و البته در عمل؛ که به عمل کار برآید به سنخترانی نیست.

این را باید دانست مهمترین عاملی که انقلاب اسلامی ما را به پیروزی رسانید و در جنگ علیه استکبار جهانی ما را سربلند و پیروز گردانید نقش رهبری و ولایت فقیه بود پس باید همیشه پیرو ولایت فقیه این اصل اساسی دین مبین اسلام بود که « أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ » و باید دانست که همگی مدیون خون شهدای عزیز می باشیم پس در تداوم خون شهدا کوشا بوده و با الهام از شهدای صدر اسلام و شهیدان کربلای ایران بر استکبار جهانی بتازید و با پیروی از امام امت و رهنمودهای پیامبرانه اش کفر جهانی را در هم بکوبیم.

چشم مستضعفان جهان به انقلاب اسلامی و رهبری امام دوخته شده و هر کجا مبارزه علیه ظلم و ستم باشد همه با الهام از پیام و رهنمودهای حسین زمان است، به هر حال دین خدا را باید یاری کنیم تا خدا یار و مددکار ما باشد که « إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثِّبَ أَقْدَامَكُمْ ».

خدایا این نعمت عظیم خود یعنی رهبری امام را از ما مگیر و ما را لایق این رهبری گردان.

و تو ای خواهر و ای برادر با هوشیاری و به دور از عوامل فریبنده دنیا تنها دنبال رو امام و ولایت فقیه باش، مبدا روزی این قلب طپنده امت اسلامی را برنجانی که هرگز خدا شما را نخواهد بخشید.

والسلام - عباس گلمحمدی

زندگينامه شهيد بزرگوار سعيد گليدي

نام شهيد : سعيد ، نام خانوادگي شهيد : گل بیدی ، نام پدر : مرتضی ، تاريخ

تولد ۱۳۳۹/۸/۲۵ محل تولد : فارس - شیراز ، تاريخ

شهادت ۱۳۶۱/۲/۱۵ محل شهادت : رقابيه ميزان

تحصيلات : دانشجو، متاهل

شهيد سعيد گليدي پسر عمه شهيد علی اصغر کلان

است

بيانيه سازمان دانشجویان مسلمان دانشگاه شیراز بمناسبت

شهادت دانشجوی پاسدار سعيد گليدي



بيانيه شماره ۶۰ - ۱۳۶۱/۲/۱۸

ديگر بار لاله ای سرخ در سرزمين تفديده خوزستان پرپر شد و جان خویش را بر طبق
اخلاص نهاده تقدیم خدا نمود و خون خویش را بیای بیرق خونرنگ اسلام و انقلاب اسلامی
جاری ساخت.

آری سعيد ما هم انتظار به پایان برد و به عهد خود با خدای خویش وفا نمود. او رفت تا در
خیل دیگر شهیدان خونین پیکر و گلگون کفن با سید شهیدان و سرور آزادگان حسین ابن علی
علیه السلام محشور گردد. و این افتخار و سعادت است که تنها بندگان خاص خدا را شامل
میشود و این بهروزی است که جز با ایثار جان و مال حاصل نمی شود. مبارکباد بر آنانکه از این
سعادت و فیض بهره بردند و گوارایشان باد این فوز عظیم.

او مجاهدی منتظر بود. مجاهدی فی سبیل الله و منتظری برای شهادت که اینچنین سرفراز از
میان ما رفت و ما را با حسرت و اندوه فراوان بر جای گذاشت. مغموم از محرومیت چهره
مصمش. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

دانشجوی پاسدار ، سعید گلپیدی در سال ۱۳۳۹ هجری شمسی در خانواده ای متوسط متولد گردید ، ۷ ساله بود که پدرش را از دست داد و مجبور به ادامه زندگی بدون برخورداری از محبت پدر مهربانش گردید. از همان سنین کودکی تکیه بر قامت استوار و مصمم خودش را تجربه کرد. سعید سالهای زیادی را در تنهایی و غربت گذراند، آنقدر متواضع و مقاوم بود که همیشه از فکر دوران تنهایی و رنجهایش خودداری میکرد. گاه فشار ناراحتی و رنجش او به حدی میرسید که دردش را توأم با لبخندی که حاکی از عمق ناراحتی اش بود بازگو میکرد. او مصداق کلام علی (ع) که فرمود: مؤمن شادی اش در رخسار و اندوهش در دل است و سعید اینگونه بود.

با شروع انقلاب اسلامی ، سعید که در دبیرستان سلمان شیراز سالهای آخر تحصیلش را میگذراند از جمله افرادی بود که در صف اول تظاهرات علیه رژیم منفور شاه حاضر میشد و با فریادهای الله اکبر- خمینی رهبر لرزه بر پیکر جانیان رژیم شاه می افکند.

سعید فعالانه در تشکل انجمن اسلامی دبیرستان مشارکت و همکاری می نمود. در بین برادران انجمن اسلامی دبیرستان محبوبیت

خاصی داشت. پس پیروزی انقلاب اسلامی با تلاش پیگیر همراه با خودسازیهای اسلامی خود را برای تحصیلات دانشگاهی آماده کرد و در «رشته آمار دانشگاه شیراز» پذیرفته شد. جو آلوده دانشگاه که از فرهنگ آموزشی و تربیتی متعفن غربی و فساد سیاسی و اخلاقی گروهک های منافق و ملحد آکنده بود روحش را می آزد و همواره روح بزرگش در تعب و درد بود، تا اینکه پس از گذراندن یک نیمسال از تحصیل همراه با دیگر برادران مسلمان بر ویرانه های فساد و تباهی فرهنگستان غرب، تاختن آغازید و با فریاد «دانشگاه اسلامی ایجاد باید گردد، فرهنگ امریکائی نابود باید گردد» دانشگاه را به تعطیل و توقف کشانید. سعید پس از تعطیلی دانشگاهها و با شروع انقلاب فرهنگی، با عضویت در سازمان دانشجویان مسلمان به همراه چند تن دیگر از برادران دانشجو برای فعالیت فرهنگی به منطقه محروم فیروزآباد فارس عازم شد، پس از مدتی با ترتیب دادن کلاسهای آموزشی و نمایشگاه و غیره. . . . توانست در جهت شناساندن انقلاب اسلامی کمک بسزا و مؤثری به مردم محروم آن منطقه بنماید، مردم روستاهای فیروزآباد و علی الخصوص جوانان آن منطقه چهره پر عطوفت و صدیق او را که از نورانیتی خاص برخوردار بود به یاد دارند.

با شروع جنگ تحمیلی، سعید به همراه سه تن از برادرانش جهت شرکت در جهاد مقدس راهی شیراز شد تا پس از کسب آموزشهای لازم نظامی از طریق سپاه به جبهه اعزام شود لیکن پس از سه ماه آموزش، موفق به عزیمت به جبهه نشد. بالاخره با مراجعه به بسیج سپاه به اصرار زیاد توانست اعزام جبهه گردد و مدت یکماه در جبهه بود.

سعید پس از بازگشت از جبهه از اینکه فیض شهادت نصیبش نگردیده بود محزون بود. پس از مدتی (در شهریور سال ۶۰) ازدواج کرد و هنوز مدتی از ازدواجش نگذشته بود که دوباره به جبهه رفت و این بار نیز به سلامت از جبهه بازگشت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و مدتی را نیز در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خدمت مشغول بود تا اینکه در دیگری از جهاد به روی او گشوده شد و این سومین بار بود که سعید داوطلبانه به جبهه میرفت. اما این بار همسرش در انتظار فرزند به سر می برد.

خداحافظ همسرم خداحافظ مادرم - خداحافظ برادرم.

سعید از آزمایشات بسیاری پیروزمندانه به در آمده بود و آمادگی این آزمایش را نیز داشت و به کربلای رقیبه رفت و پس از ۱۵ روز که در آن منطقه با دشمنان خدا مشغول نبرد بود همزمان با عملیات فتح بیت المقدس به هنگام باز پس گرفتن یکی از تپه های مهم و استراتژیک رقیبه در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۱ قلب مهربانش هدف ترکش کاتیوشای مزدوران بعثی قرار گرفت و شهادت را به جان خرید و با سرور شهیدان محشور گردید.

پس از شهادتش تازه فهمیدیم که سعید نماز شب می خوانده است و به تأکید به همسرش گفته بود که مبدا به کسی بگوئید من نماز شب میخوانم.

آری سعید از میانمان رفت و پرواز کرد، پروازی به بلندای عظمت روحش. خون سعید و امثال سعید رسواگر جنایات بعثیان متجاوز خواهد شد و بساط قدرتهای ظالم را در هم خواهد پیچید.

سعید رفت و برادران او هم در انتظارند تا فرمان خدا کی به رفتن آنان حکم نماید.

برادر شهید! سعید عزیز و مبارک ما، به خون پاک و آرمان مقدس تو سوگند که راهت را ادامه خواهیم داد و تا سرکوب کامل ظلم و ستم و برافراشتن کامل پرچم الله اکبر و لا اله الا الله در سرتاسر گیتی از پای نخواهیم نشست.

ما ضمن تبریک و تسلیت شهادت عزیزمان سعید گلبیدی به امام عصر (عج) و نایب گرامی اش امام خمینی و امت شهیدپرور و خانواده و همسر داغدارش از خدای بزرگ علو درجات او را خواهانیم.

هرچه برافراشته تر باد پرچم خونین انقلاب اسلامی ایران، پیروز باد رزم رزمندگان اسلام علیه متجاوزین بعثی، درود بر خمینی، مرگ بر امریکا، شوروی، اسرائیل، سازمان دانشجویان مسلمان - دانشگاه شیراز، ۱۳۶۱/۲/۱۸

قسمتی از وصیت نامه شهید گلبیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر و ما بدلوا
تبدیلا - احزاب ۲۳

خدایا توفیق ده تا در راه تو و به همراه ولی تو کشته شویم و به فیض شهادت نائل آئیم.
دست از رهبری امام امت این پیر بت شکن بردارید مبدا روحانیت متعهد را فراموش کنید، مبدا امید امام و امت آیت الله منتظری را فراموش کنید که اگر به این مرحله رسیدید مرگتان در زمان حیاتتان فرا رسیده است.

زندگینامه شهید بزرگوار صمد گنجی پور

شهید صمد گنجی پور، فرزند: حاجی آقا، تاریخ تولد: ۱۳۳۸ زرقان، شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۲۵

شلمچه، عضویت: بسیج و جهاد سازندگی، محل دفن: گلزار شهدای شیراز

شهید صمد گنجی پور یکی از شهدای گمنام و بزرگ و ناشناخته است که خودش سعی در



گمنامی داشت و در این زندگینامه فقط پرتوی از ظاهر زندگی آن اسطوره عشق و فداکاری به تصویر کشیده شده است.

شهید صمد گنجی پور در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای متوسط و مذهبی در شیراز پا به عرصه هستی نهاد. او اولین فرزند از بین دو خواهر و سه برادر بود و تمام اقوام از کودکی به او علاقه ای خاص داشتند. پدرش در شیراز مغازه لبنیاتی داشت و شهید از طفولیت در کارهای مغازه به پدرش کمک می کرد اما به کارهای فنی علاقه ای خاص داشت و همیشه سرگرم کارهای فنی بود، پس از تحصیلات

ابتدائی تحصیلاتش را نیز در هنرستان شیراز در رشته تراشکاری به انجام رساند.

ایشان در دوران انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) همدوش امت مردم در اکثر راهپیمائی ها و برنامه های انقلابی شیراز حضوری چشمگیر داشت، او از اصحاب مسجد امیرالمؤمنین شیراز و مسجد و حسینیه حیدر زرقان بود و به همراه بچه های این مساجد تمام زندگی خویش را وقف انقلاب کرده بودند، پس از پیروزی انقلاب در نگرهبانی و حفاظت از محله و مبارزه با شرارت‌های شبانه گروهکهای ضد انقلاب شرکت داشت، در ساعات روز نیز با دوستانش بصورت خودجوش با گروهکهای ملحد و منافق که معمولاً جلو استانداری و دانشکده های پزشکی و مهندسی و ادبیات بساط کتابفروشی و روزنامه فروشی راه می انداختند و به جذب نیرو و فریب افکار عمومی

می پرداختند درگیر می شدند و بساط آنها را به هم می ریختند، به همین خاطر بارها مورد تهدید قرار گرفته بود.

در دوران تثبیت انقلاب اگرچه برای عضویت در سپاه دعوت شد ولی بخاطر علاقه و مهارتش شغل آزاد تراشکاری را برگزید اما به عنوان بسیجی در پایگاه مقاومت شهید محمود فهیمی فعالیتی مخلصانه و کارساز داشت.

شهید صمد گنجی پور که یکی از تراشکاران برجسته و خلاق استان بود با مشتریان بسیار خوش برخورد و با گذشت بود و مغازه اش معمولاً در انجام کارهای پیچیده و سخت و ناشدنی در امور تراشکاری شهرت داشت، پس از شروع جنگ تحمیلی که جهاد سازندگی، گارگاه نصر شیراز را تأسیس کرد شهید گنجی پور را بخاطر نبوغ و مهارتش جذب کردند تا به کار تراشکاری برای رفع احتیاجات جهادی و انقلابی پردازد و شهید نیز پذیرفت ولی شبها و ایام تعطیل را در مغازه خود که یکی از پایگاههای نیروهای مذهبی و انقلابی و هیئتی های شیراز بود به کار برای رفع احتیاجات آنها می پرداخت.

کسب و کار شهید گنجی پور بخاطر نبوغ و خلاقیتش در تراشکاری از رونق فوق العاده ای برخوردار بود و درآمد بسیار خوبی داشت، درآمدی که بیشتر صرف کارهای انقلابی و حمایت از محرومین و ایجاد کسب و کار دیگران و ازدواج خانواده های مستمند می شد. خودش ازدواج نکرده بود و هر وقت بحث ازدواج می شد پیگیری موضوع را به بعد از جنگ موکول می کرد.

پس از شروع جنگ تحمیلی جهانخواران علیه ایران اسلامی و تداوم جنایتهایشان در شهرها و روستاهای مرزی و موشک باران شهرها و مناطق غیر نظامی و همکاری گروهکهای داخلی با صدام جنایتکار، شهید تصمیم به حضور در جبهه و مبارزه مستقیم با متجاوزین بعثی گرفت ولی به دلیل نیازی که در مجتمع نصر به او داشتند مانع اعزامش می شدند اما این شهید عاشورائی که خود را فدائی امام و انقلاب و اسلام می دانست و روحی بزرگ و فداکار و حسینی داشت به هر طریقی بود برای اولین بار خودش را به جبهه رساند و در آزادسازی خرمشهر حماسه سازی کرد، بعد از آن نیز دو بار در جبهه شرکت کرد و بار سوم در عملیات خیبر در منطقه کوشک، ترکش کوچکی از پشت وارد قلب عاشق و مهربانش شد و او را به آرزوی دیرینش که شهادت بود رساند

چند روز بعد، پیکر مطهر این مهاجر الی اله روی دوش امت حزب اله شیراز و زرقان تشییع و در گلزار شهدای شهر شیراز آسمانی و جاودانه شد و روح بزرگ و دریائی اش در حلقه وصل سرخوشان قُرب پروردگار و ساقیان صهبای شفاعت آرام گرفت.

دوستانش در مجتمع نصر جهاد سازندگی شیراز می گفتند به بهانه ازدواج ده روز مرخصی گرفته بود و ما منتظر کارت دعوتش بودیم اما نمیدانستیم که عملیاتی در پیش است و شهید گنجی پور تلاش داشته خود را به وعده دیدار و ملاقات با محبوب ازلی و ابدی برساند.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان نیز در سال ۱۳۷۶ به فرزند شهیدش پیوست و در آرامستان دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

روحشان شاد و یادشان گرامی

خاطره

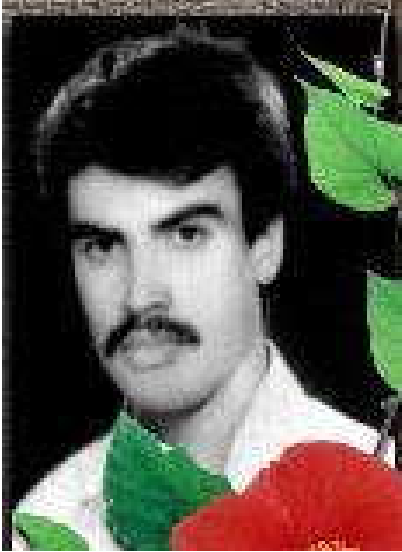
آقای پورمند بخاطر اینکه راننده بیل مکانیکی بوده برای کاری به مغازه تراشکاری شهید گنجی پور مراجعه می کند و از همان روز با شهید دوست می شود و چند سال با مغازه ایشان رفت و آمد داشته و خاطرات زیادی از منش و شخصیت و روحیات این شهید بزرگوار دارد.

از جمله اینکه در ماههای محرم شهید گنجی پور یک طبق داشته که شبهای عاشورا روی سر میگذاشته اند و تا حرم حضرت شاهچراغ می رفته اند که نشان از ایمان و اعتقادات و اخلاص این شهید و علاقه او به سالار شهیدان و حضرت ابوالفضل دارد. ایشان همچنین میگفت که پس از شهادت شهید متوجه شده اند که برای چندین نفر کار و مسکن ایجاد کرده بوده و هیچکس خبر نداشته. علاوه بر این، شهید گنجی پور در برنامه های انقلاب و امور مذهبی اهلیت و شهدا شرکت داشته و به همراه جهاد سازندگی به جبهه رفته که یکی از جهادگران شهید استان فارس است. شهید گنجی پور قبل از انقلاب بصورت مخفیانه تفنگ هم می ساخته که یکبار به همین خاطر دستگیر شده بود.

اگرچه داستان زندگی تمام شهدا باید روزی تبدیل به فیلم و سریال و رُمان بشود ولی کل خاطرات شهید صمد گنجی پور قابلیت‌های ویژه ای برای اینکار دارد. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار محمد (مهدی) گیلری

شهید محمد «مهدی» گیلری فرزند حاجی آقا در سال ۱۳۴۴ در شهرستان زرقان در خانواده‌ای



مذهبی دیده به جهان گشود. او در سن ۶ سالگی وارد دبستان مهرداد شد و با موفقیت کامل دوره ابتدائی را سپری کرد و دوره راهنمایی را همراه با کار جهت امرار معاش خانواده با مشکلات زیادی سپری نمود سپس جهت ادامه تحصیل وارد هنرستان فنی مرودشت شد و این دوره را نیز با تحمل سختی‌ها و دوری راه و سرما و گرما پشت سر نهاد. محمد در ایامی که از درس فارغ می‌گشت خصوصاً در تعطیلات بصورت کارگر ساده در منازل و ساختمان‌ها به سیم کشی می‌پرداخت. در اوج پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، محمد در حالی که

سن چندانی نداشت در اغلب تظاهرات‌ها و راهپیمایی‌ها علیه رژیم منحوس ستمشاهی شرکت می‌نمود. این شهید بزرگوار بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران وفاداری زیادی نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی پیدا کرد، او همیشه گوش به فرمان امام بود و معتقد بود که ولایت فقیه یکی از اصلی‌ترین اصول اسلامی است که باید هر فرد مسلمانی به آن معتقد و وفادار باشد. شهید گیلری با هرگونه جریان ضد اسلامی مخالفت می‌ورزید و با تمام گروهک‌های ضد انقلاب داخلی و خارجی و تمام خطوط انحرافی شدیداً مبارزه می‌کرد و تنها پشتیبان ولایت فقیه و رهبری بود. با شروع جنگ تحمیلی ایادی استکبار علیه ایران اسلامی، بنا به وظیفه دینی و ملی جهت انجام خدمت مقدس سربازی در تاریخ ۶۳/۱۱/۲۳ خود را به حوزه نظام وظیفه معرفی کرد و دوره آموزشی را در مرکز آموزشی پادگان لشکرک تهران گذراند و پس از اتمام دوره آموزشی با کسب درجه گروهان دومی به منطقه جنگی شلمچه اعزام شد. شهید محمد گیلری در سال ۶۴ در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشگاه دولتی قبول شد اما جبهه را به دانشگاه ترجیح داد. نهایتاً در منطقه عملیاتی مهران در اثر بمباران مجروح شد و پس از انتقال به بیمارستان اصفهان و سپس به بیمارستان نمازی شیراز بعد از

هفت روز در تاریخ ۶۵/۶/۳ به درجه رفیع شهادت نائل شد و دو روز بعد در زرقان تشییع و در گلزار شهدا به خاک سپرده شد.

او روی تخت بیمارستان به مادر بزرگوارش گفت: من شهادت در راه حق را به مرگ در بستر ترجیح میدهم و امیدوارم که توانسته باشم ادامه دهنده راه شهدا باشم.

لازم به ذکر است که شهید محمد گیلری، خواهر زاده حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن سعیدی و تربیت شده این عالم بزرگوار است.

هوالمجیل

روایت حماسه حضور یعنی تفسیر و ما رأیتُ الا جمیلاً.

بشر ذاتاً به دنبال دو چیز است: مدینه فاضله و لذت..... اتوپیا یا مدینه فاضله آرمانشهریست ذهنی که فقط در فکر انسانها اتفاق می‌افتد و تاکنون هیچ نمود عینی نداشته، شهری خیالی که همه عاشق همنند، همه فدائی همنند، همه در نهایت فداکاری برای یکدیگرند و... و... بهترین نوع این دو خواسته در انقلاب و دفاع مقدس متجلی شد .

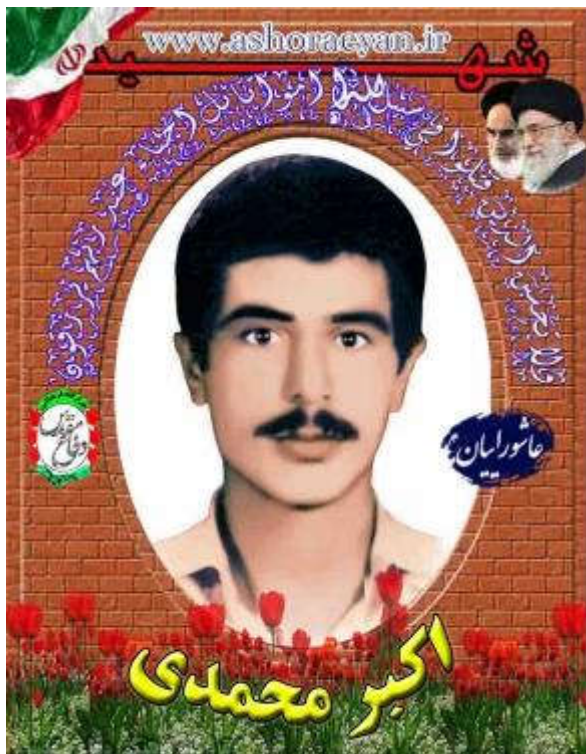
اگر ما درباره شهدا می‌نویسیم چون از اینهمه زیبایی لذت می‌بریم، و ما رأیتُ الا جمیلاً... لذت بردن ما از تماشای آتش و سوختن پروانه‌ها نیست، اکثر خودمان عمریست دقیقاً میان آتشیم و تمام سلولهایمان شعله‌ورند.....

آیا لذتی را که یک آتش‌نشان شجاع از خاموش کردن آتش یک خانه در حال سوختن و نجات دادن ساکنان آن می برد درک کرده‌اید؟ خانه ما هم در جنگ تحمیلی آتش گرفته بود و ما مجبور بودیم آن را خاموش کنیم درحالیکه لحظه به لحظه حجم آتش زیادتر می‌شد و دشمنان بر آن می‌دمیدند.

لذت ما لذتی است از جنس به وحدت رسیدن مشتها و شکستن هیمنه‌ی ابرقدرتهای پوشالی، لذتی از جنس تماشای نشستن هواپیمای حامل امام در فرودگاه قلب امت، که با هیچ کلمه‌ای تبیین نمی‌شود، لذت قطره بودن و حل شدن در دریای انقلاب و تبدیل به دریا شدن، لذتی از جنس مقاومت و پایداری تا سرنگون شدن دو دیکتاتور خودکامه و خونخوار، لذتی از جنس حضور در قلمرو آفتاب، لذتی از جنس شنیدن سرود جمهوری اسلامی (سر زد از افق) و سرود (ای ایران ای مرز پر گهر) که دو نیایش الهی محسوب می‌شوند، و لذتی از نوع تماشای اهتزاز پرچم زیبای جمهوری اسلامی در میداين ورزشی و علمی بین‌المللی، لذتی از جنس ایثار و فداکاری..... والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار اکبر محمدی

شهید اکبر محمدی فرزند مرتضی متولد ۱۳۴۴/۱/۲ در روستای دودج زرکان به دنیا آمد



تحصیلات خود را تا پنجم ابتدائی در همان محل گذراند و پس از آن مدرسه را ترک کرد و چندین سال به شغل آزاد پرداخت و در سن ۱۸ سالگی ازدواج کرد. ایشان در سال ۱۳۶۳ به خدمت سربازی رفتند. ایشان علاقه زیادی به جبهه و دفاع از اسلام داشتند ایشان علاقه زیادی هم به شهید شدن داشتند. وی در سال ۱۳۶۳ دارای یک فرزند دختر شد که علاقه شدیدی به فرزند خود داشت و هیچ وقت نماز و عبادت خود را به تأخیر نمی انداخت. ایشان در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۱۹ در منطقه فاو به شهادت رسیدند.

او تحت سرپرستی مادر و پدرش که زحمت کش و رنج دیده بودند، پرورش یافت. پدر اکبر با وجود اینکه با کارگری و زحمت های زیاد از جمله شغل چاه کنی خانواده اش را اداره می کرد، او را روانه مدرسه کرد. شهید پس از گذراندن دوره ابتدایی به لحاظ مشکلات خانوادگی و کمک به پدر مجبور به ترک تحصیل شدند و از همان ابتدا برای تأمین مخارج زندگی پدرش را یاری می نمود.

با شروع فعالیت های انقلابی مردم علیه رژیم شاه، شهید در راهپیمایی ها و تظاهرات ها فعالانه شرکت می نمود و از آنجا که از یک خانواده ی مذهبی بود همواره در مسجد و فعالیت های مسجد شرکت می کردند. از بدو تشکیل بسیج به عضویت پایگاه مقاومت در آمد و با توجه به اینکه روزها کار سخت کارگری انجام می دادند شبها را نیز به نگهبانی از محل می پرداختند. در سن ۱۷ سالگی ازدواج کردند که ثمره این ازدواج یک دختر می باشد. در برهه ی حساس انقلاب اسلامی یعنی دوره

جنگ که استکبار جهانی همه جانبه به جمهوری اسلامی حمله ور شده بود در حالی که فرزندش تنها ۵ ماه بود که به دنیا آمده بود به خدمت مقدس سربازی رفتند و پس از گذراندن ۲۱ ماه خدمت در جبهه های غرب و جنوب بالاخره بعد از عملیات والفجر در منطقه فاو که از دستاوردهای رزمندگان بعد از عملیات محافظت و نگهداری می کردند در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۱۹ بر اثر اصابت ترکش خمپاره ی دشمن به درجه ی رفیع شهادت نائل آمدند.

پدر شهید : اکبر از نظر اخلاقی یکی از بهترین های دنیا بود. ایشان بسیار ساکت بودند و همیشه ملایم و سر به زیر بودند و از همان کودکی همراه من به نماز و روزه گرفتن می پرداختند. شدیداً مخالف با اسراف بودند و از همان نوجوانی که کار می کردند پولهای خود را به مادر خود می دادند.

پدر شهید : چون ایشان ازدواج کرده بودند به دنبال معافیت ایشان بوم و وقتی که از این موضوع با اطلاع شدند به من گفت که پدر اصلاً چنین کاری نکن و مثل بقیه من هم می خواهم به سربازی بروم و وظیفه خود را انجام دهم و باید بروم.

همرزم شهید : ایشان پسری افتاده و باوقار بودند و هیچ کس را در این مدت از دست خود ناراحت نکرد و هر کسی که پولی لازم داشت سراغ ایشان می رفت خیلی مواقع نیز پول ها را به آنها می بخشید. او همیشه به دخترش عشق می ورزید.

همرزم شهید : من و شهید اکبر در دسته سه گروهان دو، گردان ۱۷۱ تیپ سه لشکر ۲۱ حمزه بودیم. در منطقه شمال فاو عراق در کنار رودخانه اروند، ساعت ۹:۴۵ شب بیستم ماه فروردین در حالیکه اسلحه اش را بر دوش داشت و در سنگر دیده بانی که چند متری بیشتر با من فاصله نداشت مشغول نگهداری بود. ناگهان خمپاره ای از دشمن در کنار ایشان منفجر شد و ترکش به سینه او برخورد کرد و زمانی که بالای سر او رفته با چشمان باز به شهادت رسیده بودند.

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید اکبر محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به شهدای اسلام از جمله شهدای انقلاب و شهدای جنگ تحمیلی. اینجانب اکبر محمدی فرزند مرتضی به شماره شناسنامه ۱۳ اینک که در مرحله ی حساسی از انقلاب اسلامی و تاریخ اسلام قرار گرفته ام لذا وظیفه ی خود دانستم با عنایت به خداوند متعال نسبت به تعهدی که به اعتقادم دارم در انجام خدمت مقدس سربازی شرکت نمایم و در این زمان که استکبار با تمام قوا بوسیله ی کشور عراق به جمهوری اسلامی حمله نموده در برابر متجاوزان به مملکت اسلامی با تمام توانم دفاع نمایم و با اهدای خون خود دینم را به اسلام و انقلاب اسلامی ادا نمایم و به مردم و تمام جوانان سفارش می کنم که همواره پشتیبان رهبر انقلاب اسلامی باشید و نگذارید دنیاطلبان و زورگویان زمان به این دین الهی ضربه وارد کنند.

در آخر از پدر و مادرم و همسرم خداحافظی می نمایم و به آنها سفارش می کنم که با توکل به خداوند متعال صبر نمایند و همواره پشتیبان اسلام باشند و تنها فرزندم نور دیدگانم را از دور میبوسم و به خداوند متعال می سپارم. والسلام بهمن ماه ۱۳۶۴

زندگینامه شهید بزرگوار غلامعلی محمدی

شهید غلامعلی محمدی، تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱۰/۱ فرزند مرحومین کاکاجان و نرگس طیبی، تحصیلات: ابتدایی، تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۱۸ محل شهادت: شلمچه، عملیات: کربلای ۸-تعاون



شهید غلامعلی محمدی در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای کارگر در دودج زرکان متولد شدند. هنوز زبان نگشوده بود که پدر خود را از دست دادند و در دامن مادری مهربان و دلسوز و در نبود پدر به سختی بزرگ شدند. مادر او را به مدرسه فرستادند. زمانی که به کلاس پنجم رسیدند فهمیدند که باید نان آور خانواده باشند به همین دلیل مدرسه را رها کرد و از زمان نوجوانی مشغول کار طاقت فرسای بنایی شدند و از اینکه معیشت خانواده را تأمین می کرد بسیار خوشحال بودند. ایشان از همان نوجوانی در مسجد حضور داشتند و در پایگاه مقاومت محل خود یکی از اعضاء فعال بودند. با شروع

جنگ تحمیلی شهید بارها قصد کردند که به جبهه بروند ولی به علت مشکلات مالی خانواده نتوانستند بروند تا اینکه بالاخره در سن هفده سالگی در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۱۶ با عشق و علاقه خاصی به جبهه رفتند و بعد از گذراندن دوران آموزشی به جبهه قصر شیرین و سرپل ذهاب عازم شدند و سه ماه در این جبهه انجام مأموریت کردند. بعد از آمدن از جبهه جهت تأمین معیشت خانواده مجددا مشغول به کار شدند و با عزمی راسخ تر فعالیت خود را در مسجد و پایگاه مقاومت ادامه دادند تا اینکه جهت دوران مقدس سربازی خود را معرفی کردند و بعد از گذراندن دوره ۴۵ روزه آموزشی در شهرستان آباده به جبهه جنوب منتقل شدند تا اینکه در ۱۳۶۶/۱/۱۸ در عملیات کربلای ۸ در حالی که داوطلبانه جهت آوردن مجروح به جلو رفته بودند با مین دشمن برخورد کرده و در حالی که پا و دست ایشان قطع می شود به قرب الهی می رسند.

خانواده شهید : غلامعلی فردی متین و باوقار بودند و هرچه بزرگتر می شدند اخلاقش نیکو و کردارش بهتر می شد. در میان دوستان و خویشاوندان ، خوش برخورد و خنده رو بودند و همیشه دوست داشت به بزرگترها کمک کند. در دوران کودکی با اینکه یتیم بودند دوست نداشت که کسی کمکی به او بکند و از همان زمان نان آور خانواده بود. برادر شهید : به ایشان گفتم که جنگ است به خدمت سربازی نرو. ایشان گفتند : موقعی که وظیفه ام نبود رفتم حالا که وظیفه ام است نروم؟

جهت مرخصی در عید نوروز به خانه آمده بود در حالی که چند روز از مرخصی اش مانده بود گفتند که نمی توانم بمانم. باید بروم. ایشان رفتند و بعد از یک هفته خبر شهادتشان را آوردند. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید غلامعلی محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون

(کسانی که در راه خدا کشته می شوند را مرده نپندارید بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند)

با درود و سلام فراوان به درگاه خداوند متعال و با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی.

اینجانب غلامعلی محمدی فرزند کاکاجان به شماره شناسنامه ۱۶ تاریخ تولد ۱۳۴۶ بنا به وظیفه شرعی هر مسلمان ، عازم جبهه های حق علیه باطل می شوم و از خداوند می خواهم که مرا در این راه یاری فرماید تا بتوانم خدمت کوچکی به این ملت و کشورم بکنم و بنا به دستور امام که می گفت جبهه ها را خالی نگذارید وظیفه من است که به جبهه بروم و بر علیه ظلم و فساد قیام کنم و در پایان هم سخنی چند با مادرم دارم. مادر! اگر من شهید شدم بردبار و شکیبیا باش و در مرگ من شیون مکن که باعث خوشحالی دشمن بشود. از شما می خواهم که مرا حلال کنید و از برادرم می خواهم چنانچه از من بی احترامی دیده اند ببخشند. از همه دوستان و آشنایان خود می خواهم اگر از من بدی دیده اند به بزرگی خود ببخشند. والسلام - مورخ ۱۳۶۳/۱/۱۶

زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی

شهید محمد محمدی فرزند حاج بهزاد، تاریخ تولد: ۱۳۴۹ تحصیلات: اول دبیرستان، تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ محل شهادت: شلمچه، عملیات: کربلای چهار - غواص



شهید محمد محمدی در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی، پایبند و دلسوز به انقلاب اسلامی متولد شد. دوران کودکی در سایه پدر و مادری مهربان و مؤمن، فردی متدین و عاشق به خدا تربیت شد. در سن شش سالگی به مدرسه فرستاده شدند و در کنار تحصیل به مساجد و نمازهای جماعت و مراسم مذهبی اهمیت زیادی می دادند. بعد از گذراندن مقطع تحصیلی راهنمایی، در این زمان بر خود واجب دیدند که به جنگ حق علیه باطل روند. به علت سن کمی که داشتند با مخالفت پدر و مادر روبرو شدند و بالاخره با اصرار و پافشاری ایشان، به او اجازه

داده شد که به جبهه بروند (اواخر سال ۱۳۶۴). بعد از گذراندن دوره آموزشی، ایشان برای نگهداری از انبارها و تانکهای آب که در عملیات فاو به دست رزمندگان اسلام افتاده بود اعزام شدند. در خاطرات ایشان آمده است که: همواره از فرماندهان خود می خواهم که مرا به خط مقدم ببرند و آنان نیز به من قول می دهند ولی نمیدانم چرا عمل نمی کنند. در یک روز چون علاقه زیادی به آب داشتم نگهداری ام را ترک کردم و جهت شنا به رودخانه ارونند رفتم، آب مرا با خود برد که توانستم خود را به کشتی در گل نشسته ای برسانم. بعد از اینکه مرا نجات دادند دیدم نگهداری که جای من گذاشته اند با خمپاره دشمن شهید شده. حالا از این موضوع خیلی ناراحتم و باید انتقام خون او را بگیرم.

چون ایشان فهمیده بود پسرعمویش مجروح شده جهت عیادت او به خانه برمی گردد. پدر با اصرار از او می خواهد که دیگر به جبهه نرود و درسش را بخواند. بعد از مدتی با تشکیل سپاه محمد رسول الله و ثبت نام، همراه با شهدای کربلای چهار به جبهه شلمچه اعزام می شوند که در تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۴ به آرزوی خویش می رسد.

پدر شهید: محمد پسری نمازخوان بود و از شرم و حیای بالا برخوردار بود. ایشان عاشق خدا بودند و هرچه بزرگتر می شد نسبت به خدا عاشق تر می شد. احترام خاصی به من و مادرش داشتند. بعد از جبهه اول که آمدند چون سنشان کم بود او را به بیمارستان بردم تا جراحی مجروحان را ببیند و از رفتن به جبهه منصرف شود. ولی با دیدن آنها روحیه دیگری پیدا کرد و همواره می گفت: من باید بروم و انتقام اینها را بگیرم. با صحبت هایی که با او کردم قصد کرد درس بخواند ولی یک روز که از محل کار برگشتم مادرش گفت محمد وسایلش را به خانه فرستاده و از مدرسه به جبهه رفته است. بلافاصله خود را به محل اعزام رساندم و هنگامی که در میان رزمندگان چشمش به من افتاد شروع به گریه کرد و مرا قسم داد که بگذار بروم من دیگر نمی توانم درس بخوانم. واقعا محمد عوض شده بود و عشق شهادت در او موج می زد. هنگامی که این حالت را در او دیدم به او رضایت دادم که برود و برای آخرین بار صورتش را بوسیدم و خوشحال رفت.

مادر شهید: محمد در جبهه اول از اینکه شهادت نصیبش نشده بود خیلی ناراحت بود. یک شب به پدر خود اصرار می کرد که به جبهه برود، او در جواب پدرش که به علت سن کمش با او مخالفت می کرد، گفت: می خواهی بروم بالای سر آن کوه آتشی روشن کنم و ببینی که من بچه نیستم.

همرزم شهید: محمد در منطقه با یک روحانی که سرانجام او نیز شهید شد دوست بودند. ساعتها از شب با هم به مناجات با خدا و خواندن نماز شب می پرداختند. شهادت را می شد در چهره او دید. او بچه بسیار پاک و یکی از بهترینها بود.

همرزم شهید: زمانی که همراه محمد خواستیم به جبهه برویم چون محمد سنش کم بود از ترس اینکه او را برگرداند لباس گرمش را روی سرش انداخته بود و دستهایش را باز کرده بود که جثه اش بزرگ تر جلوه کند. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمد محمدی فرزند بهزاد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علياً ولی الله

خدایا بار الها زبان از حمد و ستایش تو قاصر است و قلم از نگاشتن لطف و کرمات ناتوان.

ایزدا نمی دانم با چه زبانی و چگونه شکرانه نعمت بزرگ و فوز عظیمی را که نصیب کرده ای بجا آورم ، فقط قادرم بگویم الحمدالله الذی هدینا لهذا . . . الهی تورا شکر که راه چگونه زیستن را با انا هدیناه السبیل و راه چگونه مردن را با الذین آمنوا و هاجروا. . . به ما نمایاندی. رحمانا دل به امید تو بسته و به شوق لقای تو قدم به دیار عاشقان نهاده ام و صدای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان مرا به این کویر عشق می کشاند تا امانتی را که به نزدم هدیه گذاشتی به تو بازگردانم، امیدوارم خداوند قبول کند و ما را جزء العابدون الحامدون الراجعون الساجدون و الامرون به المعروف و الناهون عن المنکر قرار دهد.

یا ابتهما النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی (ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگارت بازگرد و در صف بندگان خاص من درآی و در بهشت من داخل شو)

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ انسان را به اندازه ی درد و رنجی که در راه خدا متحمل کرده است پاداش می دهد و ارزش هر انسانی به اندازه درد و رنجی که در این راه متحمل کرده است و می بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا و سختی بوده اند و علی (ع) را بنگرید که خدای درد است که گویی بند بند وجودش با درد و رنج جوش خورده است. حسین (ع) را نظاره کنید که در دریایی از درد و رنج فرو رفت که نظیر آن در عالم دیده نشد و زینب کبری (س) را ببینید که با درد و رنج انس گرفته است. درد دلی که آدمی را بیدار می کند روح را صفا می دهد، غرور و خود خواهی را حتی المقدور نابود می کند و انسان را متوجه خود می کند. خدایا با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان راه برویم و بر پیمان خویش همچون کوه استوار مانده ایم.

خدایا به محمد (ص) بگو که پیروانش حماسه آفریده اند و به علی (ع) که برایش خون در رگها می جوشد بگو از این خونها سرها روییده و ظالمان سرها را برینند اما باز هم سرها روییدند.

خدایا می دانی که چه می کشیم که چون شمع ذوب می شویم. من با امام خود خمینی کبیر پیمان بسته ام و به او وفادار هستم زیرا که او به اسلام و قرآن وفادار است و اگر چندین بار مرا بکشند و زنده ام کنند دست از او نخواهم کشید راه او راه حسین (ع) است و پیام او پیام حسین (ع) و راه سعادت بخش حسین (ع) را ادامه می دهد سپاس پروردگار جهانیان را که ابتدای کار ما را سعادت و پایان کار ما را شهادت قرار داد.

ای مادرم کفتم را بیاور تا بپوشم که خون من از خون امام حسین (ع) و علی اصغر به خون خفته رنگین تر نیست و به جهان خواران شرق و غرب بگویند که اگر پیکرم را زنده زنده پاره کنند اگر پاره ی تنم را در آتش بسوزانند اگر خاکسترم را به دریا بریزند از دل امواج خروشان دریا صدایم را خواهید شنید که فریاد می ززم اسلام پیروز است و منافقین و کفر نابود است.

و تو ای پدر مهربانم امیدوارم که مرا با دل و جانت بخشیده باشی و از اینکه نتوانستم برای کاری انجام دهم و قادر نبودم حق فرزندی را ادا کنم مرا حلال کنید و همیشه پر صبر و شکیبا باشید و فکر نکنید که فرزندان در کنارتان نیست. من همیشه بیاد شما هستم و در کنار شما.

پدر بهتر از جانم در شهادت من نمی گویم گریه نکنید بلکه گریه ی شما به یاد حسین (ع) باشد زیرا کسی نداشت برایش گریه کند و اشک بریزد ما راه حسین (ع) را پیش گرفته ایم امیدوارم که خداوند به شما صبر و اجر ابدی مرحمت فرماید و همیشه در دعاهایتان دعا برای امام یادتان نرود چون ما هرچه داریم از او داریم و تو ای خواهر گرامیم امیدوارم که زینب وار گریه و زینب وار زندگی کنی ، چون زینب برای برادرش حسین (ع) خیلی درد و رنج کشید، امیدوارم همانطور که زینب شهادت هفتاد و دو شهید را تحمل کرد شما هم بتوانید همچون زینب طاقت از دست دادن برادرت را داشته باشید.

در آخر حتی المقدور جسدم را به همه ی مردم نشان دهید که خود من هستم. ببینید از کجا آمده ام و ببینید که هیچ چیز را با خود نمی برم کسی با من نمی آید و دست خالی هستم و از اهالی و عموم مردم می خواهم که مساجد را ترک نکنند و همیشه پیرو خط امام و گوش به فرمان اسلام باشند. بنده حقیر محمد محمدی ۱۳۶۵/۹/۲۹

وصیت نامه دیگر شهید محمد محمدی فرزند بهزاد

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر خدای را که توفیق یافتم در راه مبارزه حق علیه باطل شرکت کنم و آنچه را که دارم در طبق اخلاص نهاده تقدیم ایزد منان کنم و آنچه حسین و یارانش و تمام رزمندگان صدر اسلام پروانه وار دور آن می گشتند من هم آن را باز یابم یعنی «شهادت».

آیا کسی به خود اجازه می دهد که با چشم خود ببیند که جنایتکاران و متجاوزگران دست به سوی اسلامش شرف و کشورش دراز کرده و قصد نابودی آن را داشته باشند و سکوت اختیار کند من اکنون می روم که با خدایم ملاقات کنم. ای کسانی که در پای مجلسهای روضه خوانی حسین با ریختن اشک فریاد بر می آورید که ای کاش من در کربلای حسین بودم و حسین را یاری می کردم به هوش باش که اگر لحظه ای بخود نیایی دیگر تا ابد نخواهی فهمید هرچه زودتر تصمیمت را بگیر. ای مادر کفتم را بیاورید تا بپوشم که خون من از خون امام حسین(ع) و علی اصغر بخون خفته رنگین تر نیست. به جهان خواران شرق و غرب بگویند که اگر خانه و کاشانه ام را به آتش بکشید اگر گلوله های شما قلبم را سوراخ کند آرزوی یک کلمه ضعف و زبونی و آرزوی فروختن دینم را بگور خواهید برد. به آنها بگویند که اگر پیکرم را زنده زنده پاره کنند اگر پاره تنم را در آتش بسوزانید اگر خاکسترم را به دریا بریزید از دل امواج خروشان دریا صدایم را خواهید شنید که فریاد می زنم اسلام پیروز است و منافق و کفر نابود است. این حقیر محمد محمدی فرزند بهزاد دارای شماره شناسنامه ۴۴۳ در آخر نصایحی دارم به شما پدرم و مادرم و شما کلیه اقوام و قوم و خویشان و کلیه مردم ایران : ۱- به حرفهای رهبر کبیر انقلاب اسلامی جامه عمل بپوشانید. ۲- در خط ولایت فقیه باشید. ۳- مساجد را ترک نکنید. ۴- دعاهای خود را افزایش دهید ۵- رزمندگان و امام را دعا کنید و بر جمیع رفتگان رحمت فرستید.

زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی

شهید محمد محمد محمدی فرزند حاج محمدعلی در تاریخ ۱۳۴۳/۱۲/۲ در خانواده ای متوسط و



مذهبی در محله دودج زرکان دیده به جهان گشود و زندگی را در آغوش پر مهر خانواده ای پاک و با صفا آغاز کرد. او فرزند پنجم خانواده از بین ۵ پسر و سه دختر بود. پدرش که به حاج احمد نیز شهرت داشت کارمند اداره منابع طبیعی استان فارس بود و در محله دودج زمین کشاورزی داشت و بصورت محدود کار دامداری هم انجام می داد. شهید از کودکی در امور کشاورزی و دامداری به پدر کمک میکرد و از همان دوران طفولیت سختی و لذت کسب نان حلال و کار و تلاش را لمس کرد و مخصوصاً در ایام تعطیل و تابستانها علاوه بر فعالیت در مسجد جامع و هیئت عزاداری، به کشاورزی و دامداری نیز می پرداخت.

شهید محمد محمد محمدی دوران تحصیل ابتدایی و راهنمایی خود را در دودج با موفقیت پشت سر گذاشت و در دوران تحصیل یکی از دانش آموزان فعال و تیزهوش و با پشتکار بود و برای آینده اش برنامه های خاصی داشت.

شهید دانش آموز سال سوم راهنمایی بود که پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در بهمن ماه ۱۳۵۷ به وقوع پیوست و دست بیگانگان و جهانخواران را از منابع و ثروتهای خدادادی میهن ما کوتاه کرد. این انقلاب عظیم که منجر به سقوط نظام دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی و روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی در ایران شد در زندگی و شخصیت این شهید بزرگوار تأثیر شگرفی گذاشت و تمام گمشده های خود را وجود امام خمینی پیدا کرد چون علیرغم سن کم از آغاز فعالیت های انقلابی سال ۱۳۵۶ به همراه برادرش در اکثر صحنه های ضد طاغوتی در دودج و شیراز و زرکان حضور داشت و همدوش مردم ایران و در حد خود تا سرنگونی رژیم شاه و استقرار جمهوری اسلامی تلاش اینثارگرانه کرد.

هنوز چیزی از انقلاب نگذشته بود که جهانخواران و غارتگران بیت المال که دستشان از منابع ایران قطع شده بود شروع به توطئه و فتنه و آشوب کردند و با کمک نوکران داخلی خود و نفوذیها در فکر تجزیه ایران بخصوص در منطقه کردستان بودند. در این دوران شهید محمدی وارد دوره دبیرستان شده بود و هر روز می بایست مسیری نسبتاً طولانی را با دوچرخه یا وسایل دیگر همراه با دوست و همکلاس و همرازش شهید غلامرضا قائدشرف برای رسیدن به دبیرستان محل تحصیلش در زرقان طی می کردند.

هجوم گسترده دشمنان بعثی به شهرها و روستاهای غرب و جنوب کشور در اول مهرماه ۱۳۵۹ باعث شد که اکثر مردان با غیرت و از خودگذشته ایران به فرمان امام لیبیک بگویند و به مقابله با متجاوزین بعثی برخیزند، شهید نیز برای حضور در جبهه ها اسم نوشت ولی بخاطر اینکه برادرش در جبهه بود پذیرفته نشد تا اینکه برادرش محمدحسین در عملیات فتح المبین مجروح شد و دوستش شهید غلامرضا قائدشرف به شهادت رسید، دیگر برای او درنگ جایز نبود، لذا ادامه تحصیل را به آینده موکول کرد و به هر طریق بود خانواده را راضی کرد و پس از آموزش نظامی به جبهه های غرب رفت. او در آذر ماه سال ۱۳۶۰ در منطقه سر پل ذهاب بود و همزمان با شهادت شهید محراب آیت الله دستغیب به مرخصی آمد که شهادت ایشان تأثیر شدیدی روی او گذاشت.

پس از اتمام مأموریت دوباره داوطلب شد و بعد از شرکت در ایجاد آرامش در منطقه فیروز آباد فارس که توسط اشرار و فرصت طلبان به آشوب کشیده شده بود، مجدداً به جبهه های جنوب اعزام شد و به نبرد با دشمنان بعثی پرداخت، پس از آن دوباره برای کسب آموزش تکمیلی نظامی به کازرون رفت و این بار با لشکر محمد رسول الله تهران برای آزادسازی خرمشهر در عملیات سرنوشت ساز بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد شرکت کرد و در آخرین روزهای عملیات در جنگ تن به تن بوسیله نارنجک دشمن در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۸ از ناحیه سر مجروح و شهید شد و در تاریخ سوم خرداد ۱۳۶۱ تشییع و طبق وصیتش در کنار دوست و همکلاس و همراز شهیدش شهید غلامرضا قائدشرف در گلزار شهدای محله دودج دفن شد.

شهید محمد محمدی در یکی از آخرین نوشته هایش ، یک روز قبل از شهادت نوشته بود: ما مثل یاران امام حسین (ع) منتظر عاشورائیم و بعد از آن دو بیت شعر مشهور «بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا.» را مرقوم کرده بود. مادر گرامی ایشان نیز قبل از شهادت ایشان، در خواب دیده بود که چند بانوی محجبه و نورانی به دیدار ایشان آمدند، او خواسته بود که جلو آنها برخیزد یکی از آن زنان دست گذاشته بود روی دوش او و گفته بود: شما مادر شهید هستید، بلند نشوید.

لازم به ذکر است که برادر دیگر ایشان شهید محمد مهدی محمدی نیز در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید و پدر و مادر بزرگوارشان مرحوم حاج محمدعلی محمدی و مرحومه دده جان حسن زاده پس از سالها داغ و هجران، به فرزندان شهیدشان پیوستند و در آرامستان دودج در جوار مزار مطهر شهدا، آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید محمد محمدی

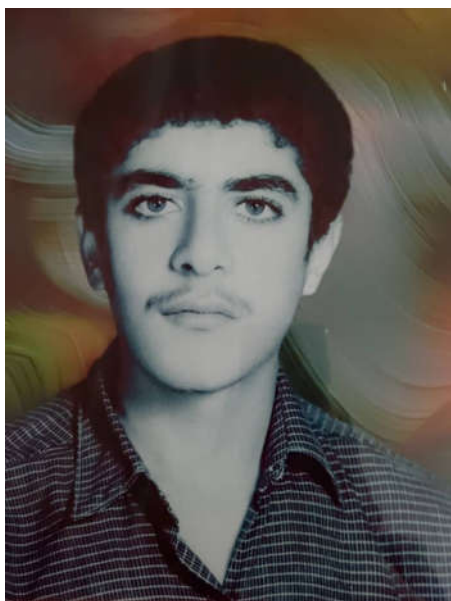
بسم الله الرحمن الرحيم

مالکم لا تقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین، (چرا در راه خدا و مستضعفان پیکار نمی کند)

حمد سپاس به درگاه خداوند بزرگ و سلام بر خاندان نبوت ، امروز با دلی پر از شوق و داشتن عقیده ی محکم و استوار به خط ولایت فقیه، با گامی مصمم به جبهه می شتابم اینجانب محمد محمدی فرزند محمد علی دارای شماره شناسنامه ۱۱ برحسب وظیفه ی شرعی که دارم امروز ۶۱/۱۱/۲۲ به جبهه حق علیه باطل اعزام می شود تا بتوانم راه شهیدان را ادامه داده و دینی را که به دینم دارم ادا نمایم و تا رسیدن به شهادت که یکی از بهترین آرزوهای من است از پا ننشینم. اگر شهید شدم از شما پدرم ،مادرم ، برادرم و خواهرهایم می خواهم در سوگ من بر سرو روی خود نکوبید که این باعث رنجش روح من خواهد شد ، شما با صبر خون من را پتکی کنید و آنچنان بر سر امپریالیسم جهانخوار و نوکرائش صدام و صدامها بکوبید که پوزه ی آنها به خاک مالیده شود و به دوستان و هم کلاسی هایم وصیت می کنم که پشتیبان ولایت فقیه باشید و پشتیبان این حکومت باشید که این حکومت و انقلاب زمینه ساز حکومت مهدی (عج) می باشد و اگر به راه من و هدف من پایبند هستید سلاح را در یک دست و قرآن را در دست دیگر بگیرید و آنچنان بر لشکر کفر بتازید که قدرت تفکر را از آنها سلب کنید. از شما می خواهم که جسد من را در کنار برادر عزیزم شهید غلامرضا قائدشرف این همسنگر دوران تحصیلاتم دفن کنید. نفرینی هم دارم بر سر منافقین که توانسته اند با توطئه های شوم خود عده ای از فرزندان اسلام را فریب دهند. در پایان از تمام برادران ، خواهران ، پدرم ، مادرم ، دوستان و آشنایان می خواهم که هر بدی از من دیده اند ببخشند. والسلام - محمد محمدی - ۶۱/۱/۲۳

زندگینامه شهید بزرگوار محمد مهدی محمدی

شهید دوم خانواده، محمد مهدی محمدی، تاریخ تولد: شهریور ۱۳۴۸ نام پدر: محمد علی



(حاج احمد) تحصیلات: دوم دبیرستان، تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۱۴ محل شهادت: خرمال عراق، عملیات: بیت المقدس ۶

شهید محمد مهدی محمدی در شهریورماه سال ۱۳۴۸ در یک خانواده مومن و مذهبی دیده به جهان گشود. در سن ۶ سالگی به دبستان رفته و شروع به تحصیل نمود و در سن ۱۲ سالگی با شهادت برادر بزرگوارش شهید محمد محمدی رو به رو شد پس از آن خیلی علاقه داشت به جبهه برود ولی به علت سن و سال کم پذیرش نمی شد تا اینکه سال ۱۳۶۵ به جبهه غرب اعزام گردید و در مرکز صدا و سیمای

شهرستان مهاباد به پاسداری از خاک وطن اسلامی و مبارزه با دشمن پرداخت، بعد از آمدنش دوباره پس از چندی بار دیگر به جبهه رفتند و در عملیات کربلای پنج شرکت کردند که در این عملیات مجروح شیمیایی شدند، با وجود اینکه مجروح بود دست از مبارزه و جبهه بر نداشت. بار دیگر برای آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۸ به جبهه ی سید صادق اعزام شدند تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۱۴ در عملیات بیت المقدس ۶ در ۱۸ سالگی از ناحیه سینه مورد اصابت گلوله ی دشمن قرار گرفتند و در حالی که هم سن برادرش بود به آرزوی خود، یعنی لقاء الله و دیدار شهیدان کل تاریخ و دیدن برادر بزرگترش، شهید محمد محمدی دست یافت.

پدر شهید: واقعا روح شهادت طلبی در او موج می زد، یک روز به من گفت بابا جان می دانی اگر پدر دو شهید شوی چقدر ارزش و مقام پیدا می کنی و چقدر برای تو افتخار است.

پدر شهید: بعد از شهادت محمد، مهدی را بسیار دوست داشتم به مانند دو رفیق برای هم بودیم و حتی لحظه ای نمی توانستم دوری او را تحمل کنم، یک روز داشتند تکلیف مدرسه اش را انجام می دادند، گفتند که می خواهیم به جبهه بروم. با او مخالفت کردم. گفتم فعلا درست را بخوان. ایشان

گفتند پس اجازه بدهید که تعطیلات به جبهه بروم و من فکر کردم که تعطیلات تابستان را می گوید سپس قبول کردم. در هنگام عید نوروز بود که به او گفتم که وسایلی برایم بخرد و ظهر همان روز که به خانه آمدند دیدم که همان وسایل را خریده و مهدی در خانه نیستند. در همین موقع یکی از دوستانش به در منزل ما آمد و گفت که مهدی به جبهه رفته است آیا وسایلیش را نیز برده است یا نه؟ با شنیدن این خبر، همراه با مادرش خود را برای دیدنش و خداحافظی به محل اعزام رساندیم. دیگر دیر شده بود آنها را به جبهه اعزام کرده بودند و دیگر او را ندیدیم.

مادر شهید: مهدی را چنان دوست داشتم که فکر نمی کردم بعد از شهادتش زنده بمانم و خدا صبر عظیمی به من داد.

هر صبح که می خواستم مهدی را از خواب بیدار کنم همیشه به آرامی دست بر سر او می کشیدم و او را نوازش می کردم. اصلا طاقت دوری او را نداشتم، همیشه وقتی که صدایش را هنگام ورود به خانه می شنیدم به استقبال او می رفتم.

مادر شهید: یک روز سر سفره نهار به شوخی کمی از سفره را پاره کرد و وقتی دلیل را از او خواستار شدم، به من گفت که می خواهم وقتی که شهید شدم هر وقت که پای سفره مینشینید یاد من هم باشید.

همرمز شهید: در عملیات کربلای ۵ مهدی مجروح شیمیایی شدند و هنگامی که او را به بیمارستان بردند ایشان پیوسته اصرار می کردند که می خواهم به جبهه بروم و مرا به خانه نفرستید.

همرمز شهید: مهدی را در جبهه با لباس نو و چهره ای نورانی دیدم گفتم مهدی چه خبر است؟ انگار بوی شهادت می دهی. مهدی نگاهی به من کرد و خندید.

شعر زیر از دفتر خاطرات شهید محمد مهدی محمدی نوشته شده است.

دوست دارم شمع باشم گوشه ای تنها بسوزم _ بر سر بالینت امشب از غم فردا بسوزم
دوست دارم ماه باشم تا سحر بیدار باشم _ تا چو مشعل بر سر امت در این صحرا بسوزم
دوست دارم ژاله باشم من به خاک پایت افتم _ تو چو گل شاداب باشی و من از گرما بسوزم

روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید محمد مهدی محمدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی

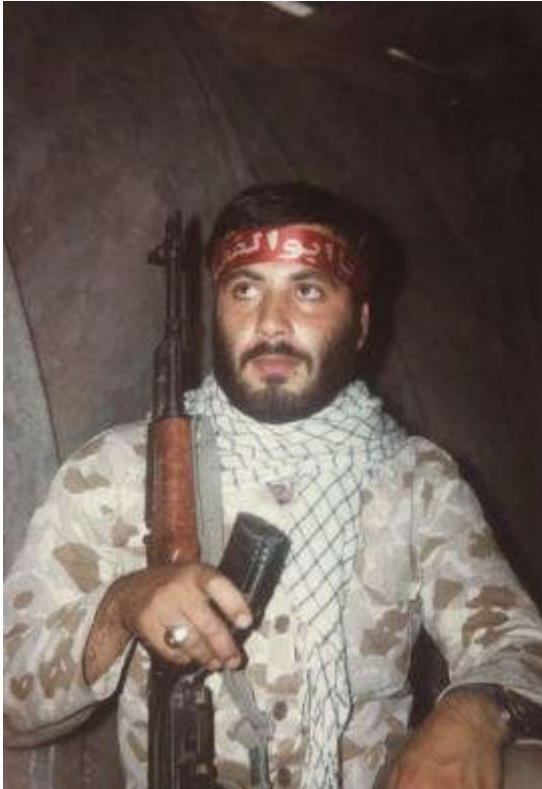
اینجانب محمد مهدی محمدی متولد شهریور ماه سال ۱۳۴۸ به امید شهادت عازم جبهه های حق علیه باطل می شوم. شهادت سرآغاز بندگی است. نترسم از مرگی که خود زندگی است. خدا را شکر می کنم که سالهای عمرم را در فرارسیدن یوم الله قرار داد. اکنون یوم الله دیگری است که پیرو یوم الله حسین (ع) می باشد. همان یوم اللهی که در سال هزار و سیصد و . . سال پیش از این حسین در میدان شهادت در آن روز ندای هل من ناصر ینصرنی را سر داد. اینکه ما می گوئیم حسین جان اگر در آن فضای داغ و خونین کسی به فریادت نرسید و ندای تو را لبیک نگفت، ما پیروانت در فضای گرم و خونین ایران زمین دست مردانگی مشت کرده و به ندای غریبی و تنهائیت لبیک می گوئیم. بیشتر از این سر شما را درد نمی آورم، در آخرپدر، مادر، برادران و خواهران و دوستان گرامی اگر هر بدی از من سرزده است مرا ببخشید. والسلام

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار

بسم رب الشهداء و الصديقين

زندگینامه شهید بزرگوار محمد محمدی

بسم رب الشهداء



وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمُوتِ أَنْشَأَتْ

فَقَتَلُ أَمْرِيءَ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

پاسدار شهید محمد محمدی فرزند حاج عباس در سال ۱۳۴۱ در زرکان دیده به جهان گشود و پس از اتمام تحصیلات برای اضمحلال جنود کفر و الحاد به صفوف مجاهدین راه حق پیوسته و با قلبی آکنده و مشحون از عشق الهی به انصار قافله سالار کربلا ملحق و برای استمرار جرکت انبیاء عظام و تداوم راه اوصیاء کرام علیهم السلام و درک فیوضات قدسیه تا آخرین دم به جهاد با لشکریان زندیق بعضی پرداخت و به آرزوی دیرینه خود که همانا پیوستن به لقاء الله بود نائل گردید

زمان شهادت ۱۳۶۲/۲/۲۸ ، مکان شهادت پاسگاه زید عراق

ترجمه شعر عربی: اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده، اند، پس شهادت در زیر ضربات شمشیر در راه خدا بهتر است.

شعر فوق بیتی از اشعاری است که امام حسین (ع) هنگام شنیدن خبر شهادت مسلم ابن عقیل (ع) در راه کوفه قرائت فرمودند.

متن وصیت نامه پاسدار رشید اسلام برادر شهید محمد محمدی (فرزند عباس)

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص (صف ۳)

با سلام خدمت حضرت بقیه الله العظم روحی له الفدا و بادرود بر نائب بر حقش حضرت امام خمینی سخن خود را آغاز می کنم.

در این موقع حساس و خطیر که عهده دار رسالت سنگین پاسداری شده ام و در این ارگان انقلابی به عنوان یک خدمت گزار به انقلاب اسلامی و انشاءالله ادامه دهنده راه خونین شهدا گرانقدر وارد شده ام در اولین مرحله ی خدمتگذاریم به اسلام و به این امت شهید پرور روانه جبهه حق علیه باطل شده ام تا بتوانیم خدمتی به اسلام و انقلابمان بکنم. بله اکنون عازم جبهه ام ، عازم آنجائی هستم که رهبرم ، امام و مرادم آن را دانشگاهی نامید و بحق هم دانشگاه است و خوشا بحال آن کسانی که در این دانشگاه با نمرات عالی و خوب قبول شوند آری این دانشگاه دانشگاهی است برای خود سازی ، برای مبارزه با هواهای نفسانی و بالاخره اگر کسی هم قبول شد در این دانشگاه به لقا الله رسیده است. که این سعادت فقط نصیب بندگان خاص خداوند میشود. بار خدایا تو خودت میدانی که برای چه این راه را انتخاب کرده ام و در این راه ما ز هیچ کوششی دست بر نخواهم گذاشت. خدایا تو خود آگاهی که من با شناخت و با آگاهی به رهنمود های نائب الامام، خمینی در این راه پا گذاشته ام و برای تداوم انقلاب اسلامی و خط اسلام اصیل و خط امام که همانا خط مستقیم است به جهاد فی سبیل الله روانه شده ام تا پرچم اسلام بر بزرگترین قله این جهان برافراشته شود هرچند که خونم بر زمین ریخته شود زیرا که این خون در مقابل اسلام و قرآن ارزشی ندارد. خدایا ، تو شاهد باش که من از مال دنیا چیزی ندارم و تنها جانی دارم که آن را هم بخشیدم به صاحبش.

ای امت قهرمان ، ای مردم شهید پرور ، ای رزمندگان و همسنگران عزیز ما درس شهادت را از آموزگار شهادت حسین بن علی (ع) آموخته ایم و نمونه اینگونه شهادت ها را در دانشگاه جنگ با چشمان خویش دیده ایم. و اما دشمنان انقلاب ما بی توجه بوجود شهادت در مکتب حیات بخش

اسلام از هر طرف به ما هجوم آورده و بر عنایت خویش می افزاید و در این موقع طبقه ای حامی انقلابند که انقلاب را پاسداری می دهند. ای مردم شهید پرور ایران پیرو ولایت فقیه باشید که اگر از ولایت فقیه اطاعت کنید اطاعت از امام زمان و رسول و اطاعت از الله میباشد و اگر خدای نکرده سستی کنید همگی تان ضربه میخورید و هم فردا روز قیامت تمام شهدا جلوی راهتان می گیرند. و به تمامی شما عزیزان توصیه میکنم که کتاب ولایت فقیه امام خمینی را بخوانید و مطالعه کنید تا بیشتر با ولایت فقیه آشنایی پیدا کنید.

و اما سخنی چند با تو پدر و مادرم: مرا ببخشید که فرزند حق شناسی نبودم. پدرم و مادرم دست شما را میبوسم من را حلال کنید اگر شهید شدم من شما را از گریه کردن ممانعت نمیکنم اما طوری گریه نکنید که منافقین از گریه شما خوشحال شوند و شادی کنند، گریه کنید چون گریه بر شهید شرکت در حماسه اوست گریه کنید بر مظلومیت حسین، بیاد آن ساعتی گریه کنید که بدن مبارک حسین (ع) زیر سم اسبان لگد کوب می شد. بار پروردگارا چطور بدن ملائیم حسین (ع) تکه تکه بود و من بدنم سالم باشد خدایا میخواهم بدنم همچون بدن آقایم حسین (ع) تکه تکه شود، خدایا این سعادت را اگر لیاقت داشتم نصیبم کن.

سخنی هم در آخر با شما ای کسانی که می گفتید ای کاش ما در زمان قیام امام حسین (ع) میبودیم و یاری اش می کردیم هم اکنون فرزند حسین (ع) خمینی عزیز دوباره عاشورا را و زمین کربلا را زنده نموده و بر علیه یزیدیان زمان قیام نموده است فریاد ((هل من ناصرأینصرنی)) او بلند است امروز روز امتحان است و خوشا بحال آن کسانی که در این امتحان شرکت مینمایند. البته این سعادت نصیب همه کس نمیشود.

خواهرم: همچون زینب باش پیام خون من بعهده توست، تو باید بگویی که پیام خون شهدا فقط پیروی از ولایت فقیه میباشد پیروی از خمینی عزیز میباشد بگو که برادرم فقط برای اسلام و انقلاب اسلامی مبارزه نمود و در این راه جانش را نثار کرده است.

برادرم: با اینکه سن تو کم است ولی بعد از من سلاحم را برگیر و خود را آماده کن برای نبرد با اسرائیل و آزادی قدس، و در حال حاضر بهترین سلاح تو درس خواندن است. و باز پدرم که من هرچه دارم از توست و تو بودی که چگونه زندگی کردن را به من یاد دادی تو بودی که به من آموختی که چگونه راه خود را انتخاب کنم، تو بودی که ولایت را به من نشان دادی درود خدا بر تو،

من که چیزی جز دعا برای شما ندارم و امیدوارم که فردای قیامت همنشین علی(ع) باشی، چونکه ابراهیم وار فرزندت را به قربانگاه فرستادی و فرمان خدا را اجرا کردی.

در آخر ای عزیزان بکوشید که نفس اماره را نابود کنید و در جهت تکامل بسوی الله پیش بروید و در این راه روحانیت عزیز و متعهد را به زعامت امام خمینی راهنمای خویش قرار دهید.

و اما احساس میکنم که دنیا دیگر جای من نیست، با دوستان خویشان و اقوام خود که موفق به خداحافظی کردن از آنها نشده ام با همه وداع میکنم و میخواهم فقط با خدای خود تنها باشم. خدایا بسوی تو می آیم. از این دنیا مادی می گریزم، تو مرا در جوار رحمت خود قرار ده

"" یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و اخلی فی جنتی ""

"" ضمناً مرا در زادگاهم دفن کنید ""

در پایان چند کلمه دعا:

خدایا تو را به ضجه های مادران شهید داده تو را به پدران شهدا فرج آقا امام زمان را نزدیک بفرما. خدایا تو را به ناله های کودکان شهدا، تو را به پهلوی شکسته فاطمه زهرا (س) قسمت میدهم پیر جماران، خمینی عزیز را برای حفظ اسلام تا انقلاب مهدیت حفظ بفرما.

خدایا رزمندگان ما را هرچه زود تر به پیروزی برسان. خدایا به پدر و مادران شهدا صبر عطا بفرما. والسلام علیکم و رحمته الله و برکاته- التماس دعا

محمد محمدی(فرزند عباس) - ۱۳۶۱/۱۱/۱۹

زندگینامه شهید بزرگوار محمد تقی محمدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۹/۱۲/۱ نام پدر: کرامت الله، تحصیلات: اول راهنمایی، سرباز، تاریخ شهادت: ۱۳۷۰/۱۰/۱۱ محل شهادت: کردستان

شهید محمد تقی محمدی در تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۱ در خانواده ای مذهبی در محله دودج زرقان



چشم به جهان گشود. از آنجایی که پدر ایشان مردی زحمت کش و مقید به بدست آوردن روزی حلال برای خانواده و فرزندانش بود به مردی متدین و مذهبی شهره بود و دوست داشت که فرزندانش نیز این چنین پرورش بیابند. شهید محمد تقی که فرزند چهارم خانواده بود تا سن ده سالگی در زیر سایه پدر تربیت یافتند و همزمان که به تحصیل مشغول بود در مزرعه نیز کار می کردند تا اینکه در سال ۱۳۶۰ زمانی که ایشان ده سال داشتند پدر خود را از دست دادند و بعد از گذراندن دوران ابتدایی با توجه به مشکلات زندگی مدرسه را رها کردند و به کار کردن در مزارع دوستان و آشنایان پرداختند و

کمک درآمدی برای خانواده شدند و از همان زمان با توجه به علاقه ای که به مسجد و پایگاه مقاومت داشتند با شور و شوقی فراوان فعالانه در نمازهای جماعت و نگهبانی های شبانه پایگاه شرکت می کردند و از آنجایی که عاشق جبهه و جنگ بودند همیشه جهت اعزام به سپاه می رفتند ولی به دلیل سن کمش ایشان را اعزام نمی کردند. تا اینکه در سال ۱۳۶۸ راهی خدمت مقدس سربازی شدند و در مرزهای کردستان مشغول خدمت شدند. در طول زمان خدمت سعی می کردند فردی منضبط و پیشرو باشند و سرانجام در تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۱ در حالی که تنها دو روز به پایان خدمتش مانده بود و صبح گاهی که تازه از مرخصی برای تسویه حساب به محل خدمتش باز می گشت در حالی که خسته پس از چهل و هشت ساعت طی نمودن مسیر که به علت حضور اشرار، یکی از خطرناک ترین جبهه های مرزی به شمار می رفت، برگشته بود، برای آوردن مایحتاج پاسگاه همراه با چندی از دوستانش به

پایین کوه که پوشیده از برف بود می روند که پس از طی مسافتی بهمین بزرگی از قله کوه سرازیر می شود و آنها را در بر می گیرد به این شکل به مقام رفیع شهادت نائل می شوند.

خانواده شهید: محمد تقی از همان کودکی فردی با ایمان بود و نماز و روزه اش ترک نمی شد و در گرمای تابستان در ماه رمضان روزه می گرفت و در مزارع کار می کرد. بعد از کار سریعاً خود را به مسجد می رساند و در نماز جماعت شرکت می کرد. همواره احترام والدینش را نگه می داشت. صله رحم را به جای می آورد و با تمام اقوام و خویشان رابطه ای گرم و صمیمانه داشت.

روحش شاد و یادش گرامی

هوالمیل

زندگی زیباست و شهادت زیباتر

شهادت طلبی و عشق انقلابیون و رزمندگان به شهادت، موضوعی است که در جامعه ما به خوبی تبیین نشده و برای نسل حاضر سؤال برانگیز است. این موضوع معمولاً از دو دیدگاه افراطی مورد بحث قرار گرفته، یکی کسانی که شهادت طلبی را محصول تبلیغات می دانستند و رزمندگان ما را محکوم به «جَوّ زدگی و خودکشی» می کردند و دیگر کسانی که رزمندگان را بی علاقه و حتی مخالف زندگی دنیوی می دانستند و آنها را فقط عاشق شهادت و زندگی اخروی قلمداد می کردند و صاحبان هر دو دیدگاه در اشتباه بوده و هستند. رزمندگان ما نه «جَوّ زده» بودند و نه بی علاقه به زندگی. چون حقیقت تجاوزگری و خونریزی وحشیگری های دشمن را به وضوح می دیدند و می دانستند که بیرون راندن دشمن متجاوز از خانه و وطن فقط با روحیه ایثار و از خودگذشتگی و شهادت طلبی امکان پذیر است و در حالی که به جایگاه رفیع شهادت واقف بودند به زندگی دنیوی نیز علاقه داشتند. آنها شهادت را زندگی برتر و زیباتر می دانستند و تمام حرف آنها این بود که زندگی زیباست ولی شهادت از آن زیباتر است. شهادت طلبی، نه فقط بعنوان یک ابزار روحی برای دفاع از وطن و دین مطرح بود و هست بلکه بعنوان نوعی زندگی سرشار از نشاط و معنویت که به حیات طیبه ابدی می پیوندد در روح زیبای انقلابیون و رزمندگان جریان داشت و دارد. حیات طیبه ای که خداوند در قرآن کریم به آن وعده داده و فرموده که «چه بکشید و چه کشته شوید پیروز و مأجور و منصورید».

اگرچه روحیه شهادت طلبی صفت خاص اکثریت رزمندگان بود ولی تنبیه متجاوزین یعنی که با حمایت دولت های خارجی و دشمنان داخلی، ایران اسلامی را اشغال کرده بودند سرلوحه نبرد تمام رزمندگان بود و اینگونه نبود که بخاطر عشق به شهادت، خود را در معرض تیرهای دشمن بسپارند و خودکشی کنند تا نامشان بعنوان شهید ثبت شود. اتفاقاً، حفاظت فردی و استفاده از تجهیزات مثل کلاه آهنی و ماسک ضد گاز و غیره جزو اصولی بود که امام راحل استفاده از آنها را برای رزمندگان واجب کرده بودند و همه این اصل را بعنوان یک امر واجب رعایت می کردند ولی بدیهی است که در شرایط جنگی کشتن و شهید شدن به مراتب بیشتر از شرایط عادی و زمان صلح است. در ضمن اینطور هم نبود که تمام کسانی که به جبهه می رفتند حتماً مورد اصابت تیر و ترکش قرار می گرفتند و یا مجروح و اسیر و شهید می شدند. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد علی محمدی

شهید محمد علی محمدی فرزند الله کرم در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۲۵ در خانواده مذهبی دیده به جهان



گشود. از کودکی شجاع زرنگ و گوش به حرف پدر و مادر بودند. از سن هشت سالگی دستورات الهی را انجام می دادند و به نماز و روزه می پرداختند. در حین درس خواندن در کارها به پدر خود نیز کمک می کردند. در دوران انقلاب و پیروزی انقلاب اسلامی شبانه همراه با چندی از هم محلی ها از جمله شهید محمد مهدی محمدی به توزیع پوسترهای امام خمینی و سخنان ایشان می پرداختند و دانش آموزان را تشویق می کردند که به تظاهرات بپردازند و خود در جلوی آنها حرکت می کردند و حتی بارها نیز مورد ضرب و شتم قرار

گرفتند ولی با توجه به سن کم دست از مبارزه برنداشتند. تا اینکه در سن دوازده سالگی با توجه به سوختگی شدید که برایش اتفاق افتاده بود در سال ۱۳۶۲ جهت اعزام به جبهه به آموزش رفتند. ولی به علت وضعیتی که داشتند بعد از ۴۰ روز آموزش به خانه فرستاده شدند. بعد از یک ماه به جبهه کردستان اعزام شدند سه ماه در جبهه کردستان در مسئولیت بی سیم چی انجام وظیفه کردند. بعد از آن بار دوم همراه با پدر خویش به مدت ۶ ماه به جبهه شلمچه رفتند ایشان در جبهه نیز به تحصیل ادامه میدادند. تا اینکه در سال ۱۳۶۵ برای بار سوم همراه با سپاه محمد رسول الله جهت انجام عملیات کربلای چهار ایشان از معدود افرادی بودند که به شهادت نرسیده بودند و با توجه به اینکه اکثر دوستانش به شهادت رسیده بودند ایشان جبهه را ترک نکردند و در عملیات کربلای پنج که بلافاصله بعد از عملیات کربلای چهار در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ انجام شد شرکت کردند و در این عملیات به آرزوی خویش شهادت در راه خدا رسیدند.

همرزم شهید: شب عملیات شهید محمد علی به عنوان غواص در اول صف گروهان حرکت می کردند و هنگامی که به نیروهای دشمن رسیدیم شهید محمد علی تیربارچی دشمن را مورد هدف قرار دادند و او را زدند و به گمان اینکه تیربارچی دشمن کشته شده به طرف جلو حرکت کردند که ناگهان تیربارچی در حالی که زخمی بود بلند شد و شهید محمد علی را زیر آتش گرفتند که تیر به قلب ایشان خورد و ایشان به شهادت رسیدند.

دوستان شهید: بعد از عملیات کربلای چهار جهت پیدا کردن اجساد عده ای شهدا به منطقه رفتیم و شهید محمد علی را دیدم از ایشان خواستم که نوار صحبت های شهدا را برایم تکثیر کند و همراه خود بیاورد، ایشان سرش را به زیر انداختند و در حالی که دست به سر خود کشیدند گفتند که من دیگر بر نمی گردم.

مادر شهید: در سن ۱۲ سالگی دچار سوختگی شدیدی شد که دکترها از معالجه او نا امید شدند. دستهایم را بالا گرفتم گفتم یا امام زمان بچه من دوست داشت شهید شود، نمی خواست این طور بمیرد و از شما می خواهم که او را شفا دهید او را به جبهه می فرستم و آقا امام زمان عنایت کردند و او را شفا دادند. بعد از چهار ماه محمد علی از بیمارستان مرخص شد. تا مرخص شدند برای زیارت به شاهچراغ رفتند و بعد از یک ماه استراحت در خانه در حالی که هنوز خوب نشده بود به آموزش جهت اعزام به جبهه رفتند.

مادر شهید: روزی به من گفت که مادر برو صورت مادر تمام شهدا را ببوس زیرا آنها هم روزی می آیند و صورت تو را می بوسند همواره می گفت مادر من نه زخمی می شوم و نه اسیر بلکه من شهید می شوم و زمانی که خیر شهادتش را برایم آوردند ابتدا گفتند که محمد علی زخمی شده گفتم که محمد علی زخمی نشده او شهید شده.

مادر شهید: چفیه محمد علی را بعد از شهادتش، شهید ابوالفضل عسکری به گردن انداخته بود از او خواستم که چفیه را به من بدهد ایشان گفتند که با همین چفیه شهید می شوم و خودم چفیه را به او می دهم. روحشان شاد و یادشان گرامی

شهید محمد علی محمدی، تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۲/ ۲۵ نام پدر: الله کرم، تحصیلات: سوم دبیرستان، حل شهادت: شلمچه، عملیات: کربلای پنجم - غواص

وصیت نامه شهید محمد علی محمدی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و قاتلوا فی سبیل الله واعلموا ان الله سمیع علیم

(جهاد کنید در راه خدا و بدانید که خدا به گفتار و کردار خلق شنوا و داناست)

اینجانب محمد علی محمدی فرزند الله کرم محمدی دارای شماره شناسنامه ۵۴۶ امروز که تصمیم گرفته ام به جبهه حق علیه باطل بروم نیاز میرم به نیرو است و یکی دیگر از دلایل، پاسخ به ندای امام خمینی قلب تپنده مردم جهان است و می خواهم سلاحی را که از دست برادران شهیدم به زمین افتاده است بردارم و با قاتلان آنها مبارزه کنم. شاید از این بار سنگین و این امتحان، سربلند بیرون آیم و در محشر خجالت زده نباشم.

برادر حقیر و کوچک شما پیامی کوچک برای شما دارد. برادران و خواهران من! شما که تا به حال از جان و مال دریغ نکرده اید و نمیکنید به ندای امام پاسخ دهید و راه شهیدانی مانند سید جواد محمدی، شهید مقصود محمدی، شهید غلامرضا قائدشرف و شهید محمد محمدی را ادامه دهید که دشمنان اسلام اول می آیند و در میان ما اختلاف می اندازند بعد به قول معروف از آب گل آلود ماهی می گیرند. برادران آیا شهیدان و چهار شهید خودمان نمی توانستند در خوشی و خوش گذرانی به سر ببرند و آیا نمی توانستند در کنار فرزندانمان به سر ببرند؟ چه پاسخ می دهید؟ آیا اینان برای منافع شخصی رفتند یا برای حفظ ناموس، شرف و میهن خودشان و به پا شدن حکومت حق بر جامعه مسلمین؟ بله اینان فقط برای حفظ اسلام به جبهه های جنگ رفتند.

مادر من اگر شهید شدم بردبار و شکیبیا باش و در مرگ من شیون مکن که باعث خوشحالی دشمن می شود. انگیزه من از اینکه به جبهه آمدم این است که راه شهدا را ادامه دهم...

در آخر از شما امت شهید پرور می خواهم که به گفته امام مسجدها سنگرند سنگرها را حفظ کنید، لیبیک گفته و سنگرها را پر کنید. مرا حلال کنید مخصوصا آنهایی که از من طلب دارند. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار. خداحافظ

محمد علی محمدی ۱۳۶۴/۱۱/۹

زندگینامه شهید بزرگوار مقصود محمدی

شهید مقصود محمدی فرزند حیدر از جمله افراد متعهد بود که تا آنجا در توان داشت با جان و



مال خود در راه رضای حق کوشش می نمود و سختیها را با جان می خرید. ایشان قبل از انقلاب یکی از نمازگزاران پابرجا و همیشگی بوده که در زمینه ی ساختن مسجد نیز فعال بودند، در تبلیغات انقلاب اسلامی یکی از محرکین و از مبارزین علیه رژیم شاهنشاهی بودند و در اکثر تظاهرات شهر شیراز شرکت می کردند.

بعد از انقلاب اسلامی از بدو تشکیل بسیج به فرمان امام (ره) از اعضای فعال بسیج شدند. ایشان در ساختن کتابخانه ولیعصر (عج) محله خود (دودج زرقان) و در آب رسانی به عنوان پیمانکار جهادسازندگی به روستاهای محروم در اوائل انقلاب

نقش بسیار مهمی داشتند و برای تقویت گروه مقاومت خدمات بسیار ارزنده ای ایفا نمودند و پیوسته مردم را تشویق به حضور در مسجد و پایگاه می کردند.

در اوایل هجوم کفر به میهنش بارها اتومبیل خود کمکهای مردم را در جبهه بردند، سرانجام با اهدای جان خویش خدمتی دیگر به انقلاب مهدی کردند و با همرمز شهیدش غلامرضا قائدشرف در زمانی که هر پدری دوست دارد عید نوروز در کنار همسر و فرزندانش باشد در حالی که دارای همسر و سه فرزند بودند به جبهه رفتند و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ در عملیات فتح المبین شربت شهادت نوشیدند. چگونگی شهادت شهید مقصود محمدی.

همرمز شهید: شهید مقصود محمدی در منطقه هر صبح زودتر از بقیه ی بچه ها بلند می شدند و تمام کارها و تهیه ی صبحانه را خود انجام می دادند.

زمان عملیات که نیروهایی از گروهان را به عنوان خط شکن می خواستند ایشان از اولین کسانی بودند که جهت انجام این ماموریت داوطلب شدند.

همسر شهید : در اوایل ازدواج اتاقهایی از خانه ای که داخل آن زندگی می کردیم جهت تشکیل کلاسهای نهضت سوادآموزی و قرآن در اختیار مردم گذاشتند و به من سفارش می کردند که تمام وسایل خانه را در اختیار آنها قرار بده.

چند روز قبل از اعزام به جبهه فقیری به در خانه آمد ایشان پیراهنی را که برای خود خریده بودند به فقیر دادند. سفارش زیادی برای کمک به یتیمان می کردند.

در لحظه ی وداع با فرزندانش در حالی که آنها را در آغوش گرفته بودند ، گفتند که من رفتم دیدار ماند تا قیامت.

همرمز شهید : هنگام شهادت در حالی که با دست خود به سویی اشاره می کردند پیوسته امام زمان را صدا می زدند و می گفتند: آقا را ببین! روحش شاد و یادش گرامی

شهید مقصود محمدی، تاریخ تولد : ۱۳۳۳ نام پدر : حیدر، تحصیلات : ابتدایی، تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱/۷ محل شهادت : شوش، عملیات : فتح المبین - کمک آریچی زن

وصیت نامه شهید مقصود محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون،

درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی ، درود بر شهیدان انقلاب اسلامی و شهدای صدر اسلام، در این موقع حساس وظیفه ی خود دانستم که در جبهه ی حق علیه باطل شرکت کنم و از دوستان و برادران تقاضا دارم که از خط ولایت فقیه سرپیچی نکنند و همیشه با اتحاد کامل علیه منافقین و آمریکای جنایتکار در ستیز باشند.

زندگینامه شهید بزرگوار نوذر محمدی

شهید نوذر محمدی فرزند علی حسین در مهر ماه ۱۳۴۰ در خانواده ای مذهبی و از نظر مالی



متوسط بدنی آمد، از کودکی به نماز، روزه، خواندن قرآن و رفتن به مسجد به خصوص در ماههای رمضان و محرم علاقه وافری داشتند، پیوسته از حق و باطل صحبت می کرد، همیشه پیش سلام بودند، برخوردش با دیگران بخصوص کوچکترها و زیردستان خیلی خوب بود و با کسی که در مجلسی غیبت می کرد شدیداً مخالف می کرد و می گفتند که اصلاً با او صحبت نکنید صله ی رحم را همیشه به جای می آوردند و به بزرگترها احترام خاصی داشتند. در احترام به پدر و مادر و دید و بازدید بزرگترها زبانزد اقوام و خویشان بودند ایشان یک ورزشکار بودند و

همیشه سعی می کردند آن وجهه ی پهلوانی خود را در میادین حفظ کنند و کسی را از دست خود ناراحت نمی کردند. ایشان عاشق اهل بیت بودند خصوصاً حضرت ابوالفضل (ع) و نوارهایی نیز از ایشان ضبط شده است که نوحه ی حضرت ابوالفضل (ع) را خوانده اند. قبل از انقلاب در اکثر راهپیمایی ها شرکت می کردند و بعد از انقلاب نیز یکی از اعضاء فعال پایگاه مقاومت محله ی خود بودند و همواره به گشت شبانه با اعضاء پایگاه می پرداختند. ایشان در اسفند ماه سال ۱۳۵۹ به خدمت مقدس سربازی در مرزهای غرب کشور (ایلام) اعزام شدند و در آنجا با توجه به اینکه چندی از شروع جنگ تحمیلی نمی گذشت با جان و دل از وطن و انقلاب خویش دفاع می کردند. بعد از گذراندن خدمت سربازی ایشان تشکیل خانواده دادند و مشغول به کار شدند. هنوز یک سال از خدمت سربازی نگذشته بودند که حال و هوای ایشان عوض شد و قصد رفتن به جبهه را کردند حتی با توجه به اینکه ایشان مدت زیادی نبود که ازدواج کرده بودند. بالاخره در بهمن ماه سال ۱۳۶۲ به جبهه اعزام شدند و چون ایشان آموزش دیده بودند از ایشان خواسته شده بود که در پادگان آموزشی به عنوان فرمانده به آموزش نیروهای بسیجی بپردازد که ایشان قبول نکرده و گفته بودند که من باید به خط مقدم بروم. بعد از گذراندن دوران کوتاه آموزشی به جبهه طلاییه اعزام شدند بعد از عملیات

خیبر ایشان محافظ سنگرهای کمین و نگهبان منطقه ای از میهن اسلامی بودند که در عملیات خیبر به دست رزمندگان اسلام افتاده بود. در این مدت ایشان در خاطرات خود نوشته اند که چند شب است که آب اطراف ما را فرا گرفته است، ۱۵ روز است که اصلاً استراحت نکرده ایم و سختی زیادی می کشیم، نگران بچه های کم سن و سال هستیم.

در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد و شصت و سه زمانی که در انجام ماموریت و نگهبانی از زحمات شهیدان خیبر از جمله هم محلی خود شهید سید اصغر محمدی بودند بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه رفیع شهادت نائل شدند و برای همیشه مهمان معشوق خود حضرت ابوالفضل شدند.

خانواده شهید: شهید نوذر هنگامی که قصد کردند به جبهه بروند، چند ماهی مانده بود که فرزندش به دنیا بیاید، با ایشان جهت رفتن به جبهه مخالفت کردیم و می گفتیم که فرزندش پدر میخواهد، در جواب می گفتند که او نیز خدایی دارد و خدا روزی رسان است. زمانی که در جبهه بودند، فرزندش به دنیا آمد، به گفته پدرش اسم او را علی گذاشتیم در جبهه به او خبر دادیم که فرزندت به دنیا آمده است و برای دیدنش بیا، ایشان گفتند که موقعیت جبهه حساس است و نمیتوانم بیایم و تنها عکس فرزندم را برایم بفرستید. ما نیز عکس پسرش را برای او فرستادیم که متأسفانه قبل از اینکه عکس به دستش برسد شهید شده بودند.

مادر شهید: زمانی که شهید نوذر می خواست به جبهه برود، ابتدا من مخالفت می کردم. پیشم آمد و گفت: مادر مگر نمی گویم اگر ما در زمان امام حسین بودیم شمیران را سنگباران می کردیم. پس حالا آن زمان رسیده و باید به ندای حسین زمان پاسخ دهیم. دیگر نتوانستم چیزی بگویم و گفتم پسر برو. طوری وسایل خود را با عشق آماده می کرد که انگار به مسافرت کربلا یا مکه می خواهد برود.

هنگامی که می خواست برود به من گفت که مادر در فراق من گریه نکنی که همسرم ناراحت شود و گریه کند، خوب از او و فرزندم نگهداری کن.

همرزم شهید: در حدود چهل روز ما در منطقه طلائییه بودیم. شهید نوذر فرمانده گروهان هشتاد نفری ما بود، ایشان فعالیت زیادی داشتند، حتی ایشان در این مدت پوتین خود را فقط در مواقع نماز بیرون می آوردند و همواره پوتین پایشان بود، احترام خاصی به بچه ها می گذاشت و در انجام مسئولیتی که داشت بسیار مصمم بودند و چشم و چراغ گردان بودند و به همه کمک می کردند حتی

لحظه ای نیز استراحت نمی کردند. اواخر حال و هوای عجیبی داشت واقعا انگار به او الهام شده بود که شهید می شود، این را همه از نماز شب و سجده های طولانی اش می دیدند و همواره از بچه های گردان حلالیت طلبی می کرد. روزی که خبر تولد پسرش به او رسید با شیرینی از همه پذیرایی کرد، همان روز پیش من آمد و گفت که امید ندارم پسرم علی را بینم. به خاطر عملیاتی که در پیش بود و مسئولیتی که داشت دوست نداشت منطقه را ترک کند و به دیدن او بیاید و منتظر عکسی از او بود که قرار بود برایش بفرستند. چند روز بعد از این خبر در ساعت چهار بعد از ظهر زمانی که می خواست از نیروهایش سرکشی کند بر اثر اصابت ترکش های خمپاره ای که در کنار ایشان منفجر شد، از ناحیه سینه و پا به شدت مجروح شدند و بعد از اینکه بالای سر ایشان رسیدیم چند لحظه ای طول نکشید که به شهادت رسیدند. روحش شاد

وصیت نامه شهید نوذر محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به منجی انسانها مهدی موعود امام زمان و نایب برحقش خمینی کبیر امید محرومان و تمامی ستمدیدگان جهان و با درود و سلامی گرم به ارواح طیبه شهدای اسلام از صدر تا کربلا و از کربلای معلا ی حسین تا کربلای مکرر ایران اسلامی از شهدای انقلاب گرفته تا شهدای جنگ تحمیلی از جنوب تا غرب و از غرب تا جنوب این سرزمین با خون آبیاری شده تاریخ که به حق روندگان راه همان مکتب و مسلکی بودند که حسین (ع) رفت و با درود و سلامی عاشقانه خدمت تمام رزمندگان اسلام.

اینجانب بنده حقیر درگاه خداوند متعال نوذر محمدی در حالی گام به جبهه های اسلام میگذارم که می بینم آشکارا این دشمن نابکار و این نوکر و حلقه بگوش امریکا و دیگر ابرقدرتها چنان نابرابر و غافلگیرانه به اسلام عزیزم و این «مملکت اسلام» زده و جنگ را به ما تحمیل کرده و چنان مردم مسلمان و بی گناه را به خاک و خون کشیدند و آواره کردند که در تاریخ یاد نداشته و نداریم و فقط تمامی جرممان این بوده که (انقلابی عزیز و عظیم و دوست داشتنی) که در تاریخ نمونه نداشته است به پا کرده و زمانی بود که همیشه در تب و تاب این عشق می سوختم تا اینکه خدای متعال زمینه را برایم چنان جور و هموار کرد که بسیار شاد و مسرورم و پروردگارم را شکر می گویم و از او میخواهم که تا دیر نشده از تمامی گناهان این بنده در گذرد و قلم عفو و آمرزش را بر تمام جرائم و گناهانم بکشد.

اینجانب نوذر محمدی فرزند علی حسین محمدی متولد سال ۱۳۴۰ صادر از دودج زرقان در حالی که عازم نبرد با دشمنم از تمامی افراد خانواده ام می خواهم که مرا ببخشند و هرگونه خطایی از من سر زده تا به حال از جرمم بگذرند و از آنها می خواهم که اگر در راه خدا به فیض عظیم شهادت نائل آمدم هیچ گونه سوگواری نکرده و با صبر خود پتکی ساخته و چنان بر سر ابر قدرتها و تمامی عمال آنها و دیگر عروسکهای ملعبه دست آنها که همانا منافقین هستند بزیند که هرگونه حرکت مرموزانه ای را از آنها سلب نمائید. و از همسر می خواهم که فرزندی که در آینده خداوند بما می دهد از او نگهداری کنی و آنرا طوری پرورش دهی که همیشه در راه اسلام و قرآن قدم بر دارد و در خاتمه از تمامی شما پدرم، مادرم، برادرم و خواهرانم حلالیت طلبیده و همیشه در خط حزب الله که همانا حزب خدا است حرکت کنید در اینجا باید متذکر شوم که در این راه، اسلام مرا تحریک کرده است تا در خطش بحرکت در آیم. به امید پیروزی هرچه سریعتر و نهایی کفر ستیزان اسلام علیه کفر در آینده ای نزدیک و اسلام علیه کفر در آینده ای نزدیک.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. دعای همیشگی خود را فراموش نکنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

شهید نوذر محمدی، تاریخ تولد : ۱۳۴۰ نام پدر : علی حسین ، تحصیلات : سوم راهنمایی

تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۲/۲۲ محل شهادت : جبهه طلائی، عملیات : خیبر - فرمانده گروهان

زندگینامه شهید بزرگوار سید اصغر محمدی

شهید سید اصغر محمدی فرزند سید عسکر در سال ۱۳۱۹ در خانواده ای مذهبی در دودج زرقان



به دنیا آمد. او فرزند سوم خانواده بود و خداوند علاوه بر او ۶ برادر و ۲ خواهر تنی و ناتنی به خانواده های آنها عطا کرد. پدرش که از سادات جلیل القدر و مورد احترام و وثوق مردم بود به کار کشاورزی و دامداری اشتغال داشت و شهید از همان اوان کودکی در این امور به پدر و مادر کمک می کرد. شهید سید اصغر محمدی دوره تحصیل ابتدائی را تا سال چهارم در دودج و دو سال آخر ابتدائی را (که هر روز باید مسافتی طولانی با دوچرخه یا وسایل دیگر طی می کرد) در زرقان پشت سر گذاشت. معمولاً در آن زمان تعداد کمی از

دانش آموزان در کشور به دبیرستان می رسیدند و اکثریت دانش آموزان فقط تا ششم ابتدائی درس میخواندند که «تصدیق ششم» مدرک مهمی محسوب میشد و کسانی که ششم داشتند معلم می شدند و یا در ادارات دولتی به استخدام در می آمدند. شهید پس از ترک تحصیل، به منظور کمک به پدر خود و کسب درآمد به کار کشاورزی و دامداری پرداخت تا اینکه در سال ۱۳۳۷ به خدمت سربازی رفت. ایشان ابتدا برای آموزش به جهرم رفت و پس از تعلیمات نظامی در مناطق مختلف استان فارس در ژاندارمری مشغول به خدمت شد که تجربیات و معلومات زیادی در امور نظامی و سیاسی و اجتماعی کسب کرد و ظلم و اجحاف نیروهای دولتی را با تمام وجود لمس کرد. بعد از خدمت سربازی و خاطرات فراموش نشدنی آن که گهگاه تعریف میکرد به زادگاهش برگشت و تشکیل خانواده داد و کارهای کشاورزی را دنبال کرد (که ثمره ازدواج مقدسش سه پسر و سه دختر بود. سپس گواهینامه های پایه دو و یک رانندگی گرفت و مدتی به عنوان راننده نیز به فعالیت و کسب درآمد حلال پرداخت. بخاطر استعداد و پشتکاری که داشت در اکثر امور فنی مرتبط با ماشین و خانه سر رشته داشت و مشکلات دیگران را نیز حل میکرد. پس از شروع احداث پالایشگاه شیراز در همسایگی زادگاهش دودج در سال ۱۳۴۹ که تکمیل آن چند سال طول کشید به عنوان راننده ماشین آلات سنگین مشغول به همکاری با پالایشگاه شد. در این پروژه ملی برخی از همشهریان و مخصوصاً برادرش حضور داشتند. شهید در حد خود در مراسم و مناسبتهای انقلابی و مذهبی که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در بهمن ماه ۱۳۵۷ شد شرکت داشت.

هنوز زمان زیادی از پیروزی انقلاب و استقرار نظام مقدس و نوپای جمهوری نگذشته بود که جهانخوارانی که دستشان از منابع و ثروتهای خدادادی ایران قطع شده بود جنگی نابرابر و همه جانبه و ویرانگر به کشور عزیز ما تحمیل کردند تا جمهوری اسلامی را ساقط و ایران را چند پاره کنند. صدام با کمک بسیاری از کشورهای غربی و عربی قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف و ثروتهای ایران مخصوصاً منابع نفتی را در اختیار بگیرد اما شهیدان و ایثارگرانی چون شهید اصغر محمدی و برادر بزرگترش شهید سید جواد و دیگر شهیدان، با مجاهدت و ایثار خون خود رؤیای فتح یک هفته ای تهران را برای اربابان خارجی و نوکران داخلی صدام تبدیل به یک کابوس هشت ساله سیاه و خونین کردند و حتی یک وجب از خاک پاک ایران را به دشمن ندادند. شهادت برادرش شهید سید جواد محمدی در شهریور ۱۳۶۰ که یکی از اولین شهدای دفاع مقدس در منطقه بود تأثیر بسزائی در روحیه اهالی محل گذاشت و رزمندگان بسیاری را راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل کرد، شهید سید اصغر هم داوطلب بود ولی بخاطر مسئولیت مهمی که در رابطه با ماشینهای سنگین و صنعتی شرکت نفت داشت به او اجازه نمی دادند به جبهه برود ولی نهایتاً تلاش و پیگیریهای او و برادرش سید کریم به ثمر نشست و به عنوان بسیجی به لشکر ۱۹ فجر پیوستند و در اوائل زمستان ۱۳۶۲ به منطقه عین خوش اعزام شدند و به عنوان راننده کامیونهای آیفابا به نقل و انتقال نیرو و مهمات و تجهیزات نظامی در جبهه های خوزستان و ایلام پرداختند، همزمان یکی دیگر از برادرانش که ارتشی بود به نام سید مسلم نیز در جبهه خدمت میکرد. سرانجام در آخرین روزهای مأموریتشان در عملیات خیبر در اواخر اسفند ۶۲ ایشان مسئولیت انتقال تجهیزات توپخانه می شود و در منطقه جُفیر و «پل طلائی» مورد حمله هواییهای دشمن قرار میگیرد و پس از پیاده شدن و جانپناه گرفتن بوسیله تیربار هواییما مورد اصابت قرار می گیرد و به فیض عظمای شهادت می رسد و به برادر شهیدش سید جواد و اجداد طاهرینش می پیوندد. لازم به ذکر است که پدر بزرگوار ایشان مرحوم سید عسکر در سال ۱۳۶۸ و مادر گرامی اش مرحومه حاج خانم حسن زاده حدود سال ۱۳۳۰ و یکی از پسران شهید سید اصغر به رحمت ایزدی پیوستند و در آرامستان محله دودج به خاک سپرده شدند. شهید سید اصغر محمدی فرزند سید عسکر، برادر شهید سید جواد محمدی، تحصیلات: ششم ابتدائی، تاریخ تولد: ۱۳۱۹ تاریخ شهادت: ۲۲ / ۱۲ / ۱۳۶۲ محل شهادت: جبهه طلائی، محل دفن: گلزار شهدای دودج زرقان

شهید سید اصغر محمدی در وصیت نامه خویش که بیشتر مربوط به مسائل خانوادگی اش بود تاکید فراوان به تربیت فرزندان نیکو به همسرش و دانش اندوزی به فرزندانش نمود و همیشه اصرار فراوان به وطن دوستی و ایمان داشت.

زندگینامه شهید بزرگوار سید جواد محمدی

شهید سیدجواد محمدی در سال ۱۳۱۲ در روستای دودج زرکان متولد شد خانواده ای که او



فرزندش بود از نظر مالی فقیر بود ولی ریشه مذهبی داشت بعلت اهمیت ندادن به روستاها او نتوانست درس بخواند و مانند هر روستایی شروع به کار کرد تا اینکه به خدمت سربازی رفت در حین خدمت به کلاس درس هم رفت و موفق شد که خود را تا کلاس ششم ابتدایی برساند. پس از به پایان رساندن خدمت سربازی در اداره کشاورزی مشغول کار شد در همان زمان ازدواج کرد و زندگی نوینی را آغاز کرد که حاصل این ازدواج هشت فرزند می باشد. پس از مدتی محل کار او تغییر کرد و برای انجام مأموریت به علی آباد رفت و برای امرار

معاش خانواده مجبور بود که فقط پس از هریک ماهی یک بار سری به خانواده اش بزند. در آنجا به استخدام دولت در آمد و از آنجا که فردی مذهبی بود با حوزه عملیه قم ارتباط برقرار کرد و ماهانه نشریه مکتب اسلام که نقش ارشادی مهمی داشت برای وی فرستاده می شد. او در میان همکارانش از محبوبیت برخوردار بود سرانجام پس از بیست سال و اندی خدمت در اداره کشاورزی بازنشسته شد. اما او کسی نبود که از این پس در خانه بماند و زندگی راحتی بگذراند. او مرد کار بود و در میان مردم محل هم از این جهت معروف بود. پس برای مشغول داشتن خود و نیز در آوردن بودجه ای برای مخارج هزینه زندگی سنگین (چون بودجه دریافتی کفاف هزینه زندگی او هم نمی داد) به کار در یک مرغداری که خود سهمی از آن شریک بود پرداخت، در همین دوران انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی بوقوع پیوست او خشنود و خرسند از پیروزی بود که دست جنایتکار آمریکا از آستین صدام بیرون آمد تا به خیال خود حرکت انقلاب اسلامی را متوقف کرده و یا شکست دهد در پی تجاوز صدام به سرزمین اسلامی و ناموس وطن ایران و پیام امام برای دفع تجاوز رژیم بعث، او نیز مانند انبوه امت اسلام تصمیم گرفت که به جبهه برود. ماه رمضان ماه خودسازی بود علی رغم خستگی زیادی که داشت او بیش از همه وقت به مسجد می رفت. پس از گذراندن دوره نظامی بسیج و آموزش دین در مکتب علی و در ماه رمضان در اواخر همین ماه با یکی از همسالان خود به فرمان امام (ره) در تیرماه سال ۱۳۶۰ که مصادف بود با ماه مبارک رمضان به جبهه ی حق علیه باطل عزیمت کردند و پس از طی دوره آموزشی ۱۲ روزه به آبادان اعزام شدند. و پس از یک ماه نبرد با مزدوران

بعثی در جاده آبادان ماهشهر به آرزوی اصلی خود رسید و در تاریخ ۹ شهریور ماه ۱۳۶۰ در حالیکه شدیداً مجروح شده بود پس از ساعتی در بیمارستان در سن ۴۸ سالگی به شهادت رسید در حالیکه همزمانش رفتار و اعمال نیکوی او را سرمشق خود قرار دادند.

همرزم شهید : حدود ۲۷ روز همراه با شهید سید جواد محمدی در منطقه بین آبادان و ماهشهر در خط مقدم دوم بودیم در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۹ ما را جهت آمادگی نیروها به جلو بردند در ساعت ۱۱ ظهر همان روز دشمن متوجه ما شد و بر سر ما آتش ریخت که شهید سید جواد هنگام عبور از خاکریز مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و از ناحیه سینه به شدت مجروح شدند. ایشان را جهت انتقال به بیمارستان به پشت خط آوردیم که ایشان در مسیر جاده آبادان - ماهشهر به شهادت رسیدند.

خانواده شهید : ماه رمضان بود هنگام افطار درحالی که نان و انگور افطار می کردند خواستیم که به خاطر فرزندان خود به جبهه نرود ایشان در جواب گفتند که اینها هم خدائی دارند و من باید بروم و تکلیفم را انجام دهم. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید سیدجواد محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای در هم کوبنده ستمگران و مالک کل زمین و آسمانها، حال که من به حکم قرآن روانه جبهه های حق علیه باطل می شوم تا با سایر برادران رزمنده به فرماندهی امام زمان (عج) و نایب برحقش خمینی بت شکن می روم تا ریشه کفر پیشه گان و ستمگران را از سرزمین ایران اسلامی براندازیم و جهان را از وجود ناپاکان پاک نمایم. باری فرزندانم از شما خواهشی که دارم این است همواره یاد خدا باشید، برای تقویت روحیه خود در مسجد حاضر باشید در خاتمه سلامتی شما و کلیه فرزندان و ملت اسلام را مسئلت می نمایم. همه شما را به خدای بزرگ می سپارم. خداحافظ ۶۰/۵/۷ سیدجواد محمدی فرزند سید عسکر محمدی

مزار مرحوم سید عسکر (وفات ۱۳۶۸) فرزند مرحوم سید ابوالقاسم در قسمت ورودی گلزار دودج، سمت چپ، اولین مزار در مزار والدین شهداست و مزار دو فرزند شهیدش (سیدجواد که اولین شهید دفاع مقدس محله دودج است و سید اصغر که در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسیده) در سمت راست درب ورودی بین شهدای گرانقدر دودج قرار دارد.

مرحوم حاج سید عسکر محمدی، تولد ۱۲۸۱ خورشیدی دودج، وفات ۲۷ دی ۱۳۶۸ دودج، سید جواد محمدی فرزند سیدعسکر، تولد ۱۳۱۲ دودج، عضو بسیج شهادت ۱۳۶۰/۶/۹ در منطقه عملیاتی آبادان، محل دفن گلزار شهدای دودج،

سید اصغر محمدی فرزند سیدعسکر، تولد ۱۳۱۹ دودج، عضو بسیج، شهادت ۱۳۶۲/۱۲/۲۰ در عملیات خیبر، دفن در گلزار شهدای دودج

تقدیم به روح پاک مرحوم حاج سید عسکر محمدی
خدایا هستم از لطف تو خرسند - که در راهت فدا کردم دو فرزند
چو شد دین و وطن پامال دشمن - شکوفا گشت نسلی چون دماوند
جواد و اصغرم چون هر بسیجی - به خون با رهبری بستند پیوند
هزاران لاله پرپر شد در آتش - که تا میهن رها گردید از بند
خداوندا به حق این شهیدان - روا کن حاجت هر آرزومند

برای شهید بزرگوار سید جواد محمدی
من از گلهای سرخ پرپر گلزار زهرایم - که در درس شهادت، اقتدا کردم به مولایم
وطن چون گشت آماج شررهای جهانخواران - دفاع از دین حق کردم چنان اجداد و آبایم
زدم لبخند خون در محضر باب الحوائجها - که باشم مثل آنها شافع یاران والایم

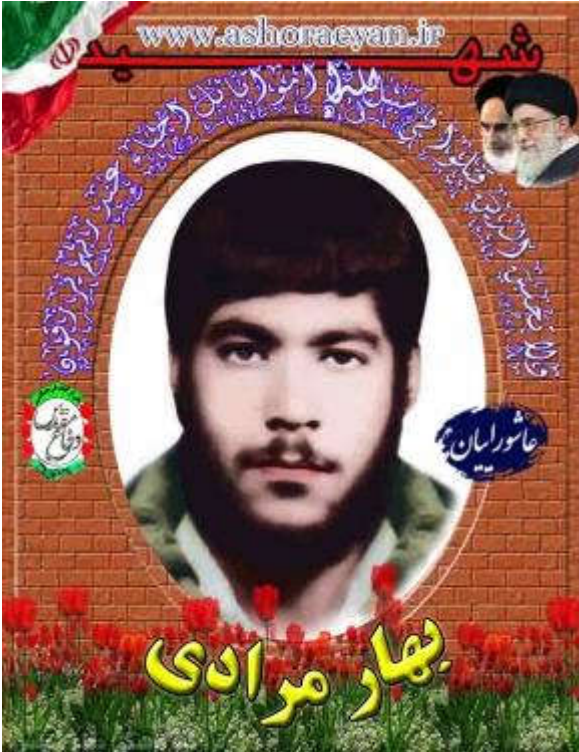
برای شهید بزرگوار سید اصغر محمدی
در ره مولای خود گشتم شهید - تا شوم مثل برادر روسفید
تا که دشمن زد شرر بر میهنم - هر دو جنگیدیم با خصم پلید
شیعه حیدر ندارد آرزو - جز شهادت در ره رَبِّ مجید

والسلام

نثار وجود مقدس تمام شهدای گرانقدر کشور و والدین متوفای آنها، فاتحه مع الصلوات

زندگینامه شهید بزرگوار بهادر (بهار) مرادی

شهید بهادر مرادی، نام مستعار: بهار، نام پدر: قربان، شماره شناسنامه ۲۰۲ تاریخ تولد ۱۳۴۵/۲/۸، محل



تولد: کلاه سیاه کربال، میزان تحصیلات پنجم ابتدایی، شغل: آزاد، مسئولیت در جبهه خدمه پدافند، محل شهادت مجنون، کیفیت شهادت: از ناحیه لگن و شکم- ترکش، تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۱/۲۳ یگان اعزامی: سپاه

سال ۱۳۴۵ روستای کلاه سیاه کربان زادگاه مردی شد که سالهای سال مردم نام و خاطرات وی را به نیکی یاد خواهند کرد. آن شخص کسی نبود جز شهید بزرگوار بهار مرادی. وی در خانواده ای کشاورز و متوسط متولد شد و دوران کودکی و ابتدائی دبستان را در کنار خانواده اش در همان روستا سپری نمود. به علت کمبود

امکانات و رواج یافتن فرهنگ مهاجرت در بین مردم روستاها پس از چند سال به شهر مرودشت عزیمت کردند وی به علت مشکلات دشوار زندگی مجبور به ترک درس و مدرسه شده و مشغول به کار در زمینه های مختلف گردید.

او که فردی فعال و پر انرژی بود در کنار کار به همراه دوستان خویش به ورزش کاراته روی آورد. مهاجرت آنها از روستا و ترک تحصیل بهادر مصادف شد با شروع انقلاب عظیم و مردمی ایران. او در همان ابتدای انقلاب با گروه های مردمی با مباره با رژیم شاهنشاهی اقدام کرده و چون در دوران حساس نوجوانی بود از فعالان دوره انقلاب به شمار می آمد او در دوران فعالیت خود شب و روز نمی شناخت که با پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت ایشان بیشتر و بیشتر گردید.

با شروع جنگ تحمیلی با شرکت در فعالیت های گروه مقاومت به عضویت بسیج در آمد و فعالیت گسترده ای را آغاز نمود ولی به دلیل کم بودن سنش نمی توانست به جبهه برود با این وجود در گروه مقاومت

شهید هاشمی نژاد مسجد توحید خیابان فرهنگ در صحنه های مختلف فعالیت های مستمری را داشت و از این طریق پشت جبهه ها را حمایت می کردند و امنیت داخل شهر را برقرار می کردند. با فعالیت و تلاش زیاد و عشقی که به جبهه و جنگ و دفاع از ناموس کشور خود داشت بالاخره پدر و مادر را راضی کرد که به جبهه بروند

و از طریق بسیج عازم جبهه های جنگ گردید و توسط نامه های بسیاری که ارسال می کرد خانواده را به آرامش و کمک به رزمندگان اسلام دعوت می کرد. ایشان چندین مرحله به جبهه ها اعزام شدند و در عملیاتهای متعددی نیز شرکت نمود از جمله عملیات های فاو- کربلای ۴ و ۵ و بیت المقدس و . . .

او دو مرحله مجروح گردید و یکمرتبه که شیمیائی شده و این مورد باعث بستری شدن وی در چندین ماه گردید یکبار دیگر از ناحیه دست چپ مجروح شده بود (تیر به دست چپش اصابت کرده بود) وقتی شیمیائی شده بود به او مرخصی داده بودند و برای استراحت به خانه آمده بود. دکتر پمادی به او داده بود تا با آن گردن، کمر و شکم خود را چرب کند. مادرم برایش چرب می کرد و همراه با چرب کردن یک لایه از پوست کمر و شکمش جدا می شد و این عمل چندین مرتبه در یک روز تکرار می شد. از مشخصات مشهور وی اخلاق و رفتار خوب نحوه برخوردش با اقوام، خویشان و آشنایان بود. او همواره به خانه اقوام و خویشان و آشنایان رفت و آمد داشت و مدام از آنها سرکشی می کرد و این عمل او باعث انسجام بین اقوام شده بود. وی به خاطر اخلاق و رفتارش از محبوبیت خاصی برخوردار بود. تا اینکه در سال ۱۳۶۴ نوبت به خدمت مقدس سربازی اش رسید و وی با حضور در سپاه پاسداران خدمت مقدس خود را سپری نمود که در این مقطع نیز در چندین عملیات غرور آفرین حضور داشت.

در آخرین مرحله ای که به مرخصی آمد چند روزی مانده از اقوام و خانواده خداحافظی کرد و رهسپار جبهه گردید. زمانیکه از درب حیاط بیرون می رفت خوشحال و چشمانش پر از اشک بود.

او در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۱ به سمت جبهه ها راهی گشت و بالاخره در روز ۲۲ بهمن ماه سال ۶۵ توسط هواپیمای عراقی مورد هدف قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. یادش گرامی باد

وصیت نامه شهید بهادر مرادی

بسمه تعالی

وصیت نامه برادر بهادر مرادی عضو گروه مقاومت شهید هاشمی نژاد مسجد توحید

چه چیزی بهتر از جهاد در راه خدا است. یا محمد یا علی یا مهدی ادرکنی

یا شهادت یا زیارت

این جانب بهادر مرادی وصیت می کنم که من اگر به جبهه رفتم و به درجه رفیع شهادت رسیدم از پدر و مادرم خواهش می کنم که برایم اشک نریزند چون خداوند بزرگ ملت ایران و تمام امت اسلام در هر کجا ما یک امتحان داریم و بیائید به جبهه ها برویم، هر کس که قبول شد و به درجه رفیع شهادت می رسد و من افتخار می کنم که در این راه شهید شوم چون راه اسلام است. وصیت من به امت مسلمان این است که جوانمردانه به جبهه ها بروند و رزمندگان را کمک کنید و یا حداقل اگر به جبهه نمی روید به پشت جبهه ها کمک کنید که این هم یک جهاد است، جهاد در راه خدا چه چیزی از این بهتر. ای پدر و مادرم برای من ناراحت نشوید چون راه خود را می دانم که همان راه امام حسین (ع) می باشد از برادرانم خواهش می کنم وقتی که من شهید شدم سنگر مرا خالی نکنند و به جبهه بروند از شما امت اسلام خواهش می کنم پیرو خط امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی باشند، از پدر و مادرم می خواهم که برادران مرا همچون من فردی انقلابی و اسلامی و پیرو خط ولایت فقیه راهنمایی کنند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

برادر رزمنده بهادر مرادی

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی - ترا به جان مهدی خمینی را نگهدار

زندگينامه شهيد بزرگوار محمد مرادی

نام پدر فرزند مرادعلی تاریخ تولد ۱۳۴۵/۲/۲۰ شغل: پاسدار مسئولیت در جبهه رزمنده محل



شهادت دهلران ، کیفیت شهادت از ناحیه سینه و گردن- تیر، تاریخ شهادت ۱۳۶۴/۴/۲۰ یگان اعزامی سپاه محل دفن شیراز- زرقان، عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کوار

شهید محمد مرادی در خانواده ای مذهبی در هنگام اذان صبح دیده به جهان گشود. همزمان با تولد این شهید ایام سوگواری ماه صفر بود و خانواده طبق سنت و رسوم سفره نذری اهل بیت عصمت و طهارت داشتند.

شهید از همان اوائل کودکی همراه با پدر و مادر و برادران و خواهر خود که عشق و علاقه شدید به اهلیت داشتند با عشق اهلیت بزرگ شد. دوران ابتدائی را با موفقیت به پایان رساند سپس در مقطع راهنمایی ادامه تحصیل

داد. همزمان با دوران راهنمایی تحصیلی ایشان انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و این شهید بزرگوار با آن سن کم همراه با برادران و دیگر دوستان خود در تظاهرات و راهپیمائی حضور مستمر داشت و پس از پایان دوره راهنمایی و ثبت نام در اول دبیرستان به ادامه تحصیل پرداخت با شروع جنگ تحمیلی وارد بسیج سپاه پاسداران شد و مشتاق حضور در کنار عاشقان جبهه و جنگ شد و علیرغم سن کم در مورخه ۱۳۶۰/۸/۱۱ در ۱۵ سالگی عازم جبهه های غرب شد و پس از چندین ماه در تنگه حاجیان از ناحیه زانو و کف پا مجروح گردید و جهت مداوا و ادامه درمان به پشت جبهه بازگشت.

روح بزرگ این شهید در راه اعتلای تعالیم اسلام و انقلاب نظام در جسمش بزرگ نمائی میکرد و آرام و قرار نداشت و لذا با این اوصاف نتوانست خود را در شهر و زرق و برق دنیا ببیند و مجدداً عازم جبهه های حق علیه باطل شد و این بار به دیار خوزستان جنوب کشور عزیمت نمود و در بهار

سال ۶۱ همزمان با عملیات پیروزمندانه فتح المبین از طرف بسیج کوار در این عملیات شرکت نمود و از ناحیه کمر مجروح گردید. ایشان با توجه به علاقه شدید که به سپاه پاسداران داشت (که بنا به وصیت خودش که اظهار داشتند من سپاه و پاسداری را به عنوان یک هدف و وظیفه شرعی برگزیدم نه به عنوان یک شغل و کار) از سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه درآمد و مجدداً عازم جبهه های نور علیه ظلمت گردید. روح با عظمت و در خور تحسین این شهید سودای جبهه ها را در سر داشت. همزمان با عزیمت این شهید خبر شهادت محمود فهیمی پسرخاله ایشان به نامبرده رسید که دیگر تاب و توان این دنیای خاکی را نداشت و در راه اهداف مقدس نظام و دفاع از آرمانهای شهدا دیگر به شهر برگشت و در مناطق جنگی حضور مستمر داشت و در عملیات بدر در جزیره مجنون در سال ۱۳۶۳ شرکت نمود و بالاخره در سال ۶۴ همراه با دیگر همزمان و دوستانش در عملیات پیروزمندانه قدس ۳ در منطقه میمه دهلران در مورخه ۱۳۶۴/۴/۲۰ با هم‌رزم شهیدش احمد فهیمی پس از رشادتها و جانفشانی به درجه عظمای شهادت نائل آمد و به آرزوی دیرینه اش که شهادت در راه خدا بود رسید و پس از ۱۶ سال دوری از وطن جسم مطهرش همراه با هزار شهید گلگون کفن کربلاهای ایران در سراسر کشور تشییع و در مورخه ۱۳۸۰/۳/۱۲ همزمان با دوازدهمین سالگرد ارتحال ملکوتی امام راحل (ره) و در میان انبوه مشتاقان به شهید و شهادت و دوستان و هم‌زمانش بر روی دوش شیفتگان عشق و شهادت در شهرستان مرو دشت تشییع و بنا به تأکید پدر و مادرشان در زرقان در جوار پاک دیگر شهدای زرقان و پیوستگان به معبود الی اله به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو و یادش گرامی باد

وصیت نامه پاسدار شهید محمد مرادی

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ وَلَكِنْ لا تَشْعُرُونَ - سوره مبارکه البقره آیه

۱۵۴

و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نگوئید! بلکه آنان زنده‌اند، ولی شما نمی‌فهمید.

خدایا، بار پروردگارا، الها، ربّا به ما چنان قدرت تفکر و درک عطا کن که بتوانیم خوب تو را بشناسیم و خوب تو را درک کنیم و خوب تو را ستایش کنیم.

من محمد مرادی فرزند مرادعلی - آگاهانه و بدون هیچ اجباری در این راه وارد شدم و به دلخواه این راه را پذیرفتم، راهی که با خونهای عزیزان شهید تکمیل شده است. راهی که ائمه و انبیا در آن رفتند و همگی خون خود را در این راه داده‌اند. راهی که انسانها وقتی به آن نگاه می‌کنند اگر خود را در آن نبینند باید به حال خود افسوس بخورند. این راه راه اسلام است و حال که من خود را شناخته‌ام و به خود آمدم می‌خواهم خودم را با این راه و هدف تطبیق دهم و اگر لیاقت داشته باشم به شهادت برسم.

من سپاه و پاسداری را به عنوان یک هدف و وظیفه شرعی برگزیدم نه به عنوان یک شغل و کار و به عنوان یک برادر کوچکتر از کلیه برادرانی که این لباس یعنی لباس سبز و خونین پاسداری را بر تن می‌کنند عاجزانه می‌خواهم که این لباس را وسیله بدانند برای رسیدن و تقرب پیدا کردن به درگاه خداوند تعالی که به یکی از شهدا در مورد لباس سبز سپاه می‌گوید برادران پاسدار بدانند که نخ نخ این لباس از قطرات خون شهدا بافته شده است.

و حال چند کلامی بصورت وصیت با خانواده و ملت غیور صحبت دارم.

روی سختم با ملت غیور است: آفرین به شما پدران و مادران ایرانی که اینچنین فرزندان دلیری را در دامن پر محبت خود پروریدید و اینگونه راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل نموده‌اید. درود خداوند بر شما.

این حقیر از کلیه برادرانی که می‌توانند به جبهه اعزام شوند می‌خواهم که نگذارند اسلحه‌های شهدا بر زمین بماند و اسلحه شهدا را از زمین برگیرند و از شرف و ناموس خود دفاع کنند و گوش به فرمان ولایت فقیه و ولی امر باشند انشاء... .

و حال ای پدر و مادر و ای شمایی که حق بزرگی بر گردن من دارید، درود خداوند بر شما و دیگر پدر و مادرانی که جوانان خود را فدای اسلام و جمهوری اسلام کرده اید. اجر شما با خداوند تبارک و تعالی.

پدر ای غمخوار من، ای مونس شبها و ای نگران من، ای دوست و یاور من، تو در حق من حقیر خیلی بزرگی کردی ولی چه افسوس که نمی توانم این همه خوبی را جبران کنم - بارها به جبهه آمدم و در هر بار که به تو گفتم می خواهم به جبهه بروم کلمه نه از دهان شما بیرون نیامد و مرا نا امید نکردی.

و حال تو ای مادر، کسی که فرزندانی چون من تربیت کردی و به اسلام و انقلاب اسلامی تقدیم نمودی درود بر تو و درود بر تمام زینب های زمان که اینچنین رشادتهایی از خود نشان داده و می دهید. هر وقت که خبر شهادت من را به تو دادند از تو خواهش می کنم که اول کاری که می کنی سجده شکر به جا آوری و دستهایت را به سوی آسمان بلند کن و بگو ای خدا این قربانی را از من بپذیر. از خداییم و به سوی او بر می گردیم چه بهتر که در راه و برای هدف مقدس اسلام به شهادت برسیم.

و شما ای دو برادر عزیز و گرامی، شمایی که با هم بزرگ شده ایم از شما تقاضا دارم که نگذارید اسلحه خونین من بر زمین به جای بماند. برادرانم، فرزندانی تحویل جامعه دهید که امید آینده این کشور باشند. و تو ای خواهر عزیز، زینب گونه عمل کن.

ای ملت غیور و شهید پرور ایرانة ای ابر مردان تاریخ، ای شیران روز و ای زاهدان شب، ای پیکارگران خستگی ناپذیر از شما خواهش می کنم که همانطور که تا به حال پشتیبان انقلاب بوده اید باز هم با همان قدرت مبارزه را ادامه دهید تا تمامی این ابر جنایتکارها را به سزای اعمالشان برسانید.

خدایا، بار پروردگارا، به ما چنان قدرتی عطا بفرما که در راه تو یک قدم عقب بر نداریم. انشاء. . .

زندگينامه شهيد بزرگوار غلامعلي مرادي

شهيد غلامعلي مرادي فرزند مرحوم علي آقا متولد ۱۳۳۸ زرقان، بسيجي، شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

اروندرود، آرامگاه : گلزار شهدای زرقان



شهيد غلامعلي مرادي از جمله شهدای عزيز است که تا آنجا که در توان داشت برای دفاع از ميهن اسلامي تلاش کرد. او بعد از اينکه تحصيلاتش را تا ششم قديم در زرقان به پايان برد برای اينکه کمکی برای تأمين مخارج خانواده باشد در ضمن تحصيل به کارهای کشاورزی و باغداری همراه با پدر و برادر بزرگتر خود مشغول بود و هنگامي که ۱۶ ساله شد به شغل رانندگی رو آورد و در سن ۱۸ سالگی راننده ای به تمام معنا و ماهر شد.

از همان دوران کودکی بخاطر اخلاق و رفتار نیکو و پسندیده و اسلامي محبوبیت بیشتری نسبت به برادران دیگر نزد دوستان و آشنایان داشت. گاهی اوقات شب هنگام که از مسافرت بر می گشت در سرمای زمستان یخ حوض را می شکست و وضو می گرفت تا نماز بخواند و از او که علت این کار را سؤال می کردیم و می خواستیم که از شیر آب استفاده کند، می گفت: می خواهم نماز من بهتر قبول درگاه ایزدمنان باشد. تأکید زیادی برای خواندن نماز داشت، شبهای ماه مبارک رمضان در مسجد می ماند و به نگهبانی می پرداخت.

در سال ۱۳۶۱ ازدواج نمود که حاصل این ازدواج یک پسر و یک دختر است. در اسفند ماه ۶۳ به مدت چهل روز با کامیون به جبهه رفت که در همین مأموریت به علت بمباران شیمیائی منطقه توسط حزب بعث عراق مجروح شد و مدتی در بیمارستان اهواز بستری بود. در سال ۶۴ نیز روانه جبهه گشت و قرار بر این بود که پشت خط راننده اورژانس باشد اما (به گفته خود او) وقتی رشادت

جوانان ۱۵ ساله را می بیند حاضر به ماندن در پشت جبهه نمی شود و به خط مقدم می رود و سرانجام در عملیات والفجر ۸ در شب بیستم بهمن ماه در حالی که مسئولیت او آرپی جی زن بود به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و یادش گرامی باد

وصیت نامه غلامعلی مرادی

این جانب غلام علی مرادی از نظر شرعی واجب بر خود میدانم که با حضور در جبهه های حق علیه باطل و وظیفه ام را به نحو احسن ادا کنم.

ای ملت ایران رهبر کبیر انقلاب اسلامی را که این محور مقاومت می باشند او را یاری کنید و از همه بخصوص پدر و مادرم خدا حافظی میکنم و امیدوارم من را حلال کنند.

التماس دعا از همه حزب الله دارم که کمک به رزمندگان را فراموش نکنند، امام را تنها نگذارند و کسانی که خود را امت اباعبدالله میدانند این حسین و این هم کربلا و خدا. نکند ما مثل مردم کوفه عمل کنیم

برادر کوچک شما : غلامعلی مرادی

زندگینامه شهید بزرگوار هدایت اله مرادی

شهید هدایت اله مرادی فرزند عزیز ، گردان امام حسین لشکر ۱۹ فجر فارس، متولد ۱۳۴۹



شهادت : عملیات کربلای چهار - شلمچه، دفن
۱۳۶۵/۱۰/۱۹ زرقان - گلزار شهدا - قطعه دوم

شهید هدایت اله مرادی در سال ۱۳۴۹ در خانواده ای عشایری پا به عرصه وجود گذاشت و والدینش با راهنمایی یک عالم دینی نام او را هدایت اله گذاشتند و همراه آن عالم دعا کردند که هدایت چشم و چراغ خانه و محله و شهر و دیار خود و وسیله هدایت مردم به سوی خدا باشد. او دوران کودکی را با زندگی عشایری گذراند و برای اینکه والدینش ارزش زیادی برای درس خواندن قائل بودند برای شروع تحصیل او به زرقان کوچ کردند. این کودک در

دامن این خانواده با ایمان به درس و تحصیل ادامه داد و راه و رسم زندگی را از آنان آموخت. هدایت هشت ساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و او هم مانند نوجوانان و جوانان محل که عاشق انقلاب و مسجد بود شبانه روز در مسجد در کنار بزرگترها به فعالیت می پرداخت. برنامه ارتباط او با مسجد و سپاه و بسیج و گروه مقاومت همچنان ادامه داشت و هر سال که بزرگتر می شد فعالیتهایش نیز بیشتر می شد. هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که همانند پدر و مادرش تکالیف دینی را انجام میداد و روزه و نمازهایش ترک نمی شد، در کنار این فعالیتهای مذهبی و انقلابی، درس را نیز با جدیت ادامه میداد. در همین دوران، جنگ تحمیلی نیز شروع شد و بسیاری از بچه های مسجد را به جبهه های نبرد حق علیه باطل کشاند، هدایت هم اگرچه هنوز به سن قانونی نرسیده ولی با توجه وضع کشور و دستور امام برای مقابله با متجاوزین بعثی تصمیم گرفت مثل دوستان و اقوام خود به جبهه برود ولی پذیرفته نشد، بالاخره بعد از مدتها اصرار و خواهش و تمنا و

نذر و نیاز توانست نظر مسئولین را جلب کند و به عنوان بسیجی به خیل رزمندگان اسلام بپیوندد. او برای اولین بار در اردیبهشت سال ۱۳۶۲ به جبهه های کردستان اعزام شد و همانند بقیه همزمانش به دفاع از وطن و ناموس پرداخت. در جبهه نیز تحصیل را رها نکرد و همزمان درسهایش را نیز تا آنجا که مقدور بود می خواند.

دو ماه از اعزام آنها می گذشت که دشمنان بعثی به مقر آنها حمله کردند و چند تن از رزمندگان مجروح شدند، شهید هدایت مرادی نیز از ناحیه سر مجروح شد و چند ترکش به سر او اصابت کرد ولی به عقب برنگشت، بعد از دو روز استراحت حال طبیعی او بهتر شد و به فعالیتش در جبهه ادامه داد تا اینکه مأموریت آنها تمام شد و به خانه برگشتند و هدایت با کوله باری از تجربه برنامه فرهنگی و انقلابی خود را در مسجد و محله و سپاه ادامه داد ولی روح او راضی به ماندن در شهر نشد و دوباره برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد که باز بخاطر سن کم مانع او شدند ولی هر جور شد رضایت پدر و مادرش و فرمانده سپاه را جلب کرد و دوباره راهی جبهه شد، این بار به جنوب و کربلای شلمچه.

در این دوره علیرغم شرایط سخت به نبرد با بعثیون ادامه داد تا اینکه عملیات کربلای چهار آغاز شد و هدایت که جوانی پر شور و انرژی بود و عشق امام حسین (ع) در سر داشت پرچمدار گروهان بود. این عملیات اگرچه با حماسه سازی ها و جانفشانی های رزمندگان اسلام همراه بود ولی به عللی با شکست ظاهری مواجه شد و بسیاری از رزمندگان دلاور ما به شهادت رسیدند و یا به اسارت دشمن درآمدند که هدایت عزیزمان نیز جزو شهدای گلگون کفن و مظلوم این عملیات بود. در این عملیات، دشمن بعثی پیکرهای مطهر تعداد زیادی از شهدا را در گودالی ریخت که بعد از ۱۵ روز رزمندگان اسلام در حمله ای مجدد توانستند دشمن را شکست بدهند و جنازه این عزیزان را پیدا کنند. نهایتاً پیکر مطهر این شهید گرانقدر در ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ در شهر شهید پرور زرقان تشییع و در کنار شهدای عزیز زرقان به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید هدایت مرادی

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احيا عند ربهم يرزقون

و مپنداريد كسانيكه در راه خدا كشته ميشوند مرده اند بلكه زنده و نزد خداوند روزي دارند.

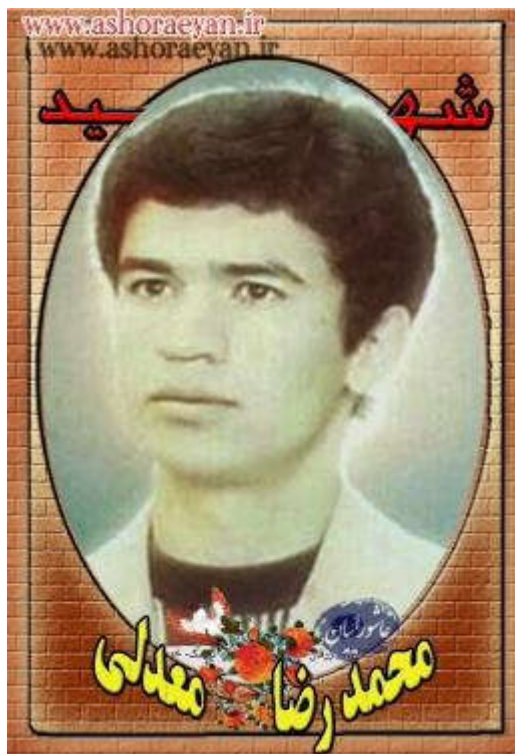
سلام بر مهدی رهایی بخش محرومان و سلام بر نماینده مهدی امام خمینی رهبر کبیرمان و سلام بر شهیدان ادامه دهندگان راه حسین و سلام بر پدر و مادر مهربانم که عمری برایم زحمت کشیدند و مرا تربیت کردند. پدر تو میدانی که خون شهید درخت تنومند اسلام را آبیاری میکند و من هم میخواهم اگر خدای متعال قبول کند خون خود را بپای این درخت که میروود تا جهانگیر شود بریزم. پدر میدانی که ما امانت خدا نزد شما هستیم با خدای خود معامله کن که این معامله پرسودترین معامله است تا هم تو ثوابی برده باشی و هم من فرزند تو و حال که شماها پدر و مادرم اینقدر زحمت برای من کشیده اید پس من از شما درخواست میکنم برای مرگ با عزت و شرافتمند من بی تابی نکنید و سیاه نپوشید چون راه من هم جهاد اکبر هم جهاد اصغر بوده است و اگر شما سیاه بپوشید و گریه کنید باعث میشود که منافقین خوشحال و شاد شوند و من هم در نتیجه هیچ کاری نکرده ام.

اما تو ای خواهرم و یا خواهرانم از شما تقاضا میکنم تا حجاب خودتان را رعایت کنید و خواهرانی مثل زینب باشید و شما در پشت جبهه مشقت محکمی به دهان ابرقدرتهای جهان بزنید و تو ای برادرم بعد از من تنها تویی که باید پدر و مادرمان را نگه داری و تو جبران کننده زحمات مادر و پدر باشی و تو یک پاسدار اسلام و ادامه دهنده راه شهیدان باشی، نباید سنگر شهیدان و سرور آزادگان و آزاد مردان را خالی کنی و در آخر وصیتم به دوستان و آشنایان و قوم و خویشان و فامیل های وابسته ام این است که ادامه دهندگان راه اسلام و گوش به فرمان رهبر انقلاب باشند و در هر لحظه و هر موقع و هر ثانیه به فکر خداوند تعالی باشند و سنگر شهدا را خالی نگذارند و یار و یاور مستضعفان و محرومان باشند. خدا یار و یاورتان باد - دست علی به همراهتان باد.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار. والسلام - هدایت مرادی

زندگینامه شهید بزرگوار محمدرضا (حمید) معدلی

شهید محمدرضا معدلی / محمدحسین ۱۳۳۸/۱۲/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / کوشک، عملیات رمضان / گلزار شهدای زرقان



اکنون زندگینامه و وصیت شهیدی دیگر از تبار حسین(ع) را می خوانید. انسانی از خانواده ای مستضعف که بخاطر دین خود، بخاطر ایمان و امام خود در برابر دشمن مردانه سینه خود را در مقابل ابرقدرتهای شرق و غرب سپر کرد و ایستادگی نمود.

برادر شهید حمید معدلی فرزند محمد حسین در سال ۱۳۳۸ در زرقان در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. از همان اوائل کودکی علاقه به انجام فرائض دینی داشت، دوره ابتدایی را در دبستان قآنی (دبستان شهید ناصر معدلی) به پایان رسانید و پس از آن وارد دوره راهنمایی گردید.

از خصوصیات اخلاقی برادر شهید تواضع و ادب در مقابل مردم بود و فرمانبرداری او چنانکه زبانزد مردم بود. تأکید شدید در پوشش و حجاب خواهران داشت بی اندازه فعال و پرکار بود از اتلاف وقت شدیداً پرهیز داشت و آنرا گناه می دانست. از دسترنج خود به فقرا دور از چشم خانواده کمک می کرد و بقیه کارکرد خود را برای تشکیل خانواده جمع آوری کرده بود که خرج دفن او شد و اضافه آن هم به وصیت خودش و سائل لازم جهت حسینیه و مسجد خریداری گردید.

حمید علاقه ای شدید به امام عزیز و شهید بهشتی داشت و برای طول عمر امام زیاد دعا می کرد و دیگران را سفارش به یاری و امام و دعای ایشان می نمود و می خواست پیرو خط امام باشند که همانا راه اسلام و قرآن است و در تمام نامه هایش این جمله به چشم می خورد که : خدایا، خدایا، ترا بجان مهدی(عج) تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار

سال سوم متوسطه برادر شهید حمید معدلی مصادف بود با اوجگیری انقلاب اسلامی.

در دوران انقلاب در تمام راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد و همچنین اوقات بیکاری را به خواندن کتب مذهبی و عقیدتی می پرداخت و به این گونه کتابها علاقه خاصی داشت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۹ به خدمت مقدس سربازی رفت و دوران آموزشی را در کرمان و بقیه را در شیراز گذراند.

با شروع و گذشتن مدتی از جنگ تحمیلی و با اضافه شدن شش ماه خدمت بعنوان سرباز احتیاط به سربازی خود در امیدیه و اهواز ادامه داد تا اینکه خدمت سربازی در سال ۶۱ به پایان رسید و به منزل آمد ولی شب و روز در فکر جبهه بود بیست و پنج روز کارکرده مزد خود را به حساب ۱۰۰ امام پرداخت و دست از کار کشید و در گروه مقاومت اسم نویسی کرد و در روز ۶۱/۲/۳۱ مصادف با روز بعثت رسول اکرم (ص) به جبهه اعزام گردید.

رفتن برادر شهید به جبهه مصادف با حمله بیت المقدس بود که در این حمله برای آزادسازی خرمشهر شرکت داشت.

این حمله منجر به آزادسازی خرمشهر گردید. در این حمله پسر عمویش مسعود معدلی به درجه والای شهادت نائل گردید و برادر شهیدمان حمید معدلی با فرستادن پیام تبریکی به خانواده اکتفا کرد و همچنان مصمم به مبارزه خود ادامه داد.

در تمام نامه هایی که می نوشت از خانواده می خواست که امام را دعا کنید و آزوی شهادت می کرد تا اینکه حمله عملیات رمضان شروع شد. برادر شهید حمید معدلی در این حمله مأموریت شکار تانکها و انهدام سنگرهای دشمن با آرپی جی را داشت.

در ابتدای حمله صورت برادر شهید حمید معدلی بوسیله آتش سوخته شد و به گفته یکی از همسنگرهايش: حمید در جبهه و در حملات برای هر پیشنهادی که به گروه می شد پیشقدم بود و با وجود اینکه در لحظات اول حمله صورتش بوسیله آتش آرپی جی سوختگی شدید پیدا کرده بود قبول نکرد که او را به پشت جبهه ببرند و خود را به خط مقدم جبهه رسانید.

و بالاخره در روز ۶۲/۴/۲۲ مصادف با ۲۱ ماه مبارک رمضان روز شهادت امیرمؤمنان علی (ع) به دیدار الله می شتابد و بعلت اینکه جسد مطهرش بین دو خاک خودی و دشمن قرار گرفته بود بعد از ۱۸ روز به بنیاد شهید مروذشت منتقل و بعد از سه روز شناسایی می شود و پس از تشییع به طرف

قطعه شهدا در کنار شهید مسعود معدلی پسر عمویش به خاک سپرده می شود. شهید محمد رضا معدلی با شهید بزرگوار اصغر کلان نیز پسرخاله هستند. روحشان شاد و یادشان گرامی

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه شهید

به نام خدای شهیدان، با نام او آغاز می کنم که یاری دهنده همه مستضعفین جهان است.

اینجانب محمدرضا معدلی به حکم وظیفه شرعی و اسلامی که دارم وظیفه خود دانسته تا برای پاک کردن میهن اسلامی خود از لوث وجود بعثیهای کافر، راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شوم، تا به یاری خداوند متعال هرچه زودتر این بعثیهای کافر را از سرزمین اسلامیمان بیرون کنم.

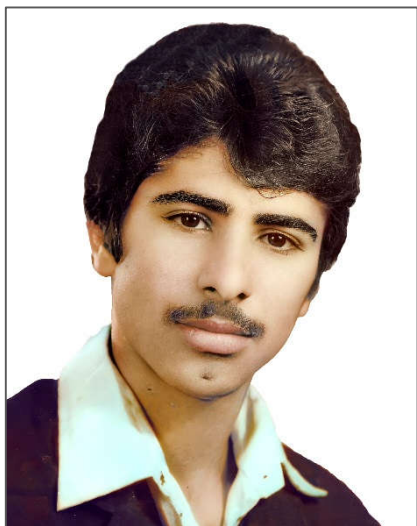
پیام من به پدر و مادرم و برادرانم و خواهرانم این است که اگر من در این راه مقدس شهید شدم هرگز نگران نباشند و اگر به سلامتی برگشتم البته با پیروزی بر میگردم.

من برای ملت مسلمان ایران که تاکنون به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل چه از نظر جانی و چه از نظر مادی کمکهای فراوان کرده اند پیامی دارم، پیام من به آنها این است که همچنان در پشت جبهه‌ها به یاری رزمندگان اسلام بشتابند و همچنین جلوی این منافقین از خدا بی خبر را بگیرند و نگذارند آنها صدمه‌ای به اسلام بزنند، از خداوند متعال خواستارم تا انقلاب مهدی (عج) خمینی عزیز را برایمان نگهدارد، سلامتی و طول عمر به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی دهد و همچنین سلامتی به آنهایی که در جبهه‌ها و در پشت جبهه‌ها کمک به کشور اسلامی خود می کنند، از همگی شما التماس دعا دارم.

زندگینامه شهید بزرگوار مسعود معدلی

ان الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله و الله غفور الرحیم. بقره ۲۱۷

آنانکه به دین اسلام گرویدند و از وطن هجرت نموده و در راه خدا جهاد کردند، اینان منتظر رحمت خدا باشند که خدا بخشاینده و مهربان است.



خط سرخ شهادت خط آل محمد (ص) و علی (ع) است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و پیروان خط آنان به ارث رسیده است. درود و رحمت بی پایان حق تعالی بر شهیدان این راه در طول تاریخ، و افتخار و سرافرازی بر فرزندان پر توان پیروزی آفرین اسلام و شهدای راه آن، و ننگ و نفرت و لعنت بر وابستگان و پیروان شیاطین عالم خصوصاً شیطان بزرگ، آمریکای جنایتکار و هم داستان آنان که گمان کردند ملتی که برای خدای متعال قیام

کرده و هزاران شهید و جانباز تقدیم نموده را با نقشه های شیطانی خود میتواند سست کرده و از میدان بیرون کند. غافل از آنکه اینان پیروان آن سید شهیدانند که در راه اسلام و قرآن کریم از طفل شش ماهه تا پیرمرد هشتاد ساله را قربانی کرد و اسلام عزیز را با خون پاک خود آبیاری و زنده نمود.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند - روبه صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز مردن مهراست - مردار بود هر آنکه او را نکشند

شهید مسعود معدلی فرزند مرحوم حاج محمدحسن معدلی و مرحومه حاجیه گوهر غدیری به تاریخ ۱۵ اسفند ماه سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی در شهر زرقان دیده به جهان گشود. او فرزند چهارم خانواده ای بود که دو خواهر و یک برادر بزرگتر و دو برادر کوچکتر از خود داشت.

شهید تا ۴ سالگی در زرقان رشد کرد و بعد از آن با خانواده به شیراز مهاجرت کردند. او دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان حسام گذارند و دوره راهنمایی را در مدرسه دکتر مصدق طی کرد. مسعود از دوران کودکی به امور دینی و اجتماعی علاقمند بود. عشق و علاقه او به مسجد محله (مسجد محمدی) و سنگر مسلمین به حدی بود که لحظه ای از حضور در مسجد غافل نمی شد او روز به روز رشد میکرد و به همین دلیل بر تلاش و کوشش خود می افزود. پایان دوره راهنمایی او مصادف شد با شکل گیری انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره). سال ۱۳۴۲ وقتی که امام خمینی توسط رژیم ستمشاهی تبعید شدند از امام پرسیدند با کدام نیرو میخواستی با شاه بجنگی، امام گفته بود: «سربازان من در گهواره اند». در آن روز طاغوتیان به او خندیدند و حرف رازناک او را سالها مسخره کردند اما وقتی در سال ۱۳۵۷ مسعود معدلی ها در سراسر کشور سینه خود را جلوی گلوله های دژخیمان شاه سپر کردند و نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را به زیاله دان تاریخ ریختند و نظام جمهوری اسلامی ایران را به رهبری امام بنیان نهادند، دشمنان تازه به وعده حکیمانه امام خمینی پی بردند. شهید مسعود معدلی در بحبوحه انقلاب تمام وقت در فعالیت های فرهنگی و شرکت در تظاهرات و راهپیمایی ها حضور فعال داشت. او در حادثه مسجد حبیب شیراز شرکت داشت و تصور میشد که در این درگیری به شهادت رسیده باشد ولی خدایش او را برای امتحان دیگری نگه داشته بود. در یکی از راهپیمایی های شبانه مسعود لگد محکمی از مزدوران رژیم خورد که ستون مهره کمر او دچار آسیب شدید شد که بعدها این موضوع او را بسیار دچار مشکل کرد ولی او خم به ابرو نیاورد و همچنان استوار و مقاوم ایستادگی میکرد. هنوز چیزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود درصدد سرنگونی نظام نوپای جمهوری اسلامی و قطعه قطعه کردن ایران بود که شهید در این دوره شبانه روز از انقلاب دفاع میکرد و خودش را وقف انقلاب کرده بود.

مهرماه ۱۳۵۹ استکبار جهانی در ادامه فتنه های خود صدام را تحریک و حمایت کرد که با کمک بسیاری از کشورهای عربی و غربی و مزدوران داخلی به خیال خام خود در عرض یک هفته تهران را تصرف کند اما وجود دلاوران از جان گذشته و گمنام کشور رویای فتح یک هفته ای را برای دشمن تبدیل به یک کابوس سیاه هشت ساله کرد و نگذاشتند حتی یک وجب از خاک پاک ایران در چنگ دشمن متجاوز باقی بماند؛ شاید اگر دشمن بیرحم و جنایتکار بعثی به ایران حمله نکرده بود شهید مسعود معدلی همان شغل خیاطی را ادامه میداد و ازدواج میکرد و در گوشه ای از این وطن به آسودگی روزگار میگذراند اما هجوم وحشیانه صدام به شهر و روستا که هزاران نفر را به خاک و خون کشیده بود باعث شد که شهید معدلی لباس مقدس بسیج را بپوشد و سپس در سال شصت به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آید و با تمام توان از انقلاب و دین و ناموس و وطن دفاع

کند.... شرح فعالیتها و خاطرات چهارده سالگی تا نوزده سالگی شهید به عبارت دیگر از حضورش در صحنه های خونین انقلاب ۵۷ در شیراز تا شهادتش در نوزده سالگی) در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر (بر روی پل فلزی خرمشهر چنان متعالی و زیبا و پرمجراست که باید خاطرات آن در قالب یک کتاب بزرگ نگاشته شود و به عنوان یکی از اسناد حقانیت نظام و امام و شهدا برای آیندگان به یادگار گذاشته شود. آری به این طریق این ستاره درخشان عشق و غیرت در حماسه فتح خرمشهر در اول خرداد ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس به آرزوی دیرینش که شهادت بود نایل شد و پیکر مطهرش در گلزار شهدای زرقان به خاک سپرده شد و دوستان شهید در مسجد محمدی شیراز به پاس فعالیت های این شهید پاک و خالص پایگاه مقاومت مسجد را به نام شهید مسعود معدلی نامگذاری کردند. یکماه پس از شهادت مسعود پسرعموی او حمید رضا معدلی نیز در عملیات رمضان به خیل شهدا پیوست. لازم به ذکر است که پدر و مادر گرامی شهید مسعود معدلی در سال های ۱۳۷۸ و ۱۳۹۳ به دیدار فرزند شهیدشان شتافتند.

وصیت نامه پاسدار شهید مسعود معدلی

بسم الله الرحمن الرحيم

و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه و يكون الدين كله لله فان انتهو فان الله لما يعملون بصير. ای مؤمنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگر نماند و آیین همه دین خدا گردد چنانچه دست از کفر کشیدند خدا به اعمالشان بصیر و آگاه است. عرض سلام خدمت خانواده گرامی، پدر و مادر، برادران و خواهران. پدر و مادر مهربان که مدت ۱۸ سال در دامن پر مهر شما بزرگ شده ام اینک به راهی می روم که از آن راه، امامان رفته اند، بهشتی و دستغیب رفته اند. پدر و مادر عزیزم اگر در جبهه شهید شدم که به آرزوی خود رسیده ام، خانواده گرامی من امام را یاری کنید و راه او را بروید که راه او راه انبیاست. برادر گرامی و ارجمند من..... امیدوارم حالت خوب باشد. هیچوقت نصیحت تو را فراموش نمی کنم چون حالا به آن مرحله رسیده ام. برادران عزیزم درس بخوانید و این گفته را از من بپذیرید که خواستن توانستن است. خواهران مهربانم شما را فراموش نمی کنم. پدر و مادر مرا ببخشید و از قول من از اقوام و آشنایان حلالیت بطلبید؛ و پولی که دارم خمس آن را بدهید و بقیه را برای کفن و دفن خودم خرج کنید؛ اگر پولی اضاف آمد آن را به مسجد خودمان، مسجد محمدی بدهید. و در آخر یادتان نرود که همیشه امام را دعا کنید. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - خداحافظ - مسعود معدلی ۱۳۶۱/۱/۲۸

زندگینامه شهید بزرگوار محمود معدلی

شهید محمود معدلی فرزند مرحوم احمدعلی و مرحومه نرگس معتمدی (صداقت)، متولد ۱۳۴۵/۲/۶ مروودشت، بسیجی، شهادت: ۱۳۶۱/۴/۱۶ عملیات رمضان مفقودالاثر



در قطعه والدین شهدای زرقان، طی قرار قبلی مصاحبه‌ای داشتیم با مهندس عبدالرحیم معدلی کارمند شرکت برق منطقه ای فارس در رابطه با برادر شهیدشان، شهید مفقودالاثر محمود معدلی

با سلام و تشکر بخاطر فرصتی که در اختیار ما گذاشتید لطفاً مهم ترین نکاتی که درباره خصوصیات اخلاقی برادر شهیدتان محمود معدلی در خاطر دارید بیان فرمائید.

بنام خدا، بنده هم از شما بخاطر اهمیت دادن به موضوع شهدا و شهادت که طبق

فرمایش مقام معظم رهبری، فضیلت آن کمتر از خود شهادت نیست سپاسگزارم. اگرچه تقریباً خصوصیات اکثر شهدا و رزمندگان اسلام تا اندازه ای مثل هم بود اما نکات مهمی که درباره برادرم در ذهن دارم این است که این شهید بزرگوار متولد سال ۱۳۴۵ بود و هنگام شهادت ۱۶ سال داشت. ایشان در آن زمان یکی از دانش آموزان ممتاز بود و در دبیرستان دانشگاه شیراز تحصیل می‌کرد (در آن زمان کسانی که برای تحصیل در این دبیرستان پذیرفته می شدند از نخبگان و تیزهوشان بودند و قطعاً بعد از اتمام دبیرستان در دانشگاه ادامه تحصیل می دادند). این شهید علیرغم سن کم، در فعالیتهای انقلاب شرکت داشت و از دل و جان عاشق امام خمینی بود و خودش را یکی از فدائیان امام و انقلاب می‌دانست. از اولین روزهای تشکیل بسیج به فرمان امام و تشکیل گروههای مقاومت، ایشان به عضویت پایگاه مقاومت شهید دوستداری مسجد حاج عباس شیراز درآمد و علاوه بر تحصیل و فعالیتهای اجتماعی دیگر، شبانه روز نیز با تمام وجود با این پایگاه همکاری داشت. پس از

شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت و در تیپ امام سجاد (ع) مشغول به خدمت شد. نهایتاً در عملیات رمضان شرکت کرد و در اولین مأموریت خود به شهادت رسید و هرگز پیکر مطهرش به وطن بازنگشت. نکته مهمی که در اعزام ایشان به جبهه قابل ذکر است این است که قبل از اعزام به جبهه، با دلیل و منطق و خواهش، والدینم و مخصوصاً مادرم را راضی کرده بود و سپس با خیال راحت اعزام شده بود.

خبر شهادتش را چگونه دریافت کردید.

در آن زمان بنده در آلمان بودم، اما بعد از مراجعت به وطن، خبر مجروح شدن و شهادتش را از چند نفر از همرزمانش از جمله برادران ارشادی، فرحبخش و زارع شنیدیم، این برادران مجروح شدنش را دیده بودند ولی با توجه به مشکلاتی که در عملیات رمضان وجود داشت محمود هم جزو مفقودین آن عملیات بود البته این آرزوی خودش بود که کاملاً گمنام و بی نام و نشان و مفقود باشد چون حتی پلاکش را دور انداخته بود و وصیت نامه هم ننوشته بود.

وصایای شفاهی چطور؟

البته مثل تمام انقلابیون و رزمندگان اسلام، ایشان هم آرمانها و سفارشات داشتند و همیشه بر آنها تأکید میکردند که وصایای شفاهی به حساب می‌آیند، از جمله: پیروی از قرآن و اهلیت، عمل به احکام دینی، پشتیبانی از ولایت فقیه و اطاعت از امام خمینی، خالی نکردن سنگر مساجد، تشویق دیگران به همکاری با گروههای مقاومت، مبارزه با دشمنان دین و وطن، درس خواندن و تکلیف علمی، خودسازی اخلاقی، اطاعت از والدین، صله رحم و قوم و خویش دوستی و مخصوصاً اخلاص در عمل و عبادات برای تقرب به خداوند.

در رابطه با ارتباط این شهید گرانقدر با شهر زرقان؟

شهید محمود معدلی اگرچه در شیراز تولد شده بود و ساکن شیراز بود ولی به شهر زرقان که زادگاه والدین و اجدادش بود عشق می‌ورزید و در هر فرصتی به زرقان می‌آمد و به دیدار اقوام و دوستان می‌رفت. خودمان هم همین ارتباط را با زرقان داریم و اکثر صبحهای جمعه در مراسم دعای ندبه که با حضور دوستان و فامیل برگزار می‌شود شرکت می‌کنیم و سپس به دیدار اقوام و زیارت شهدا و اموات می‌رویم. البته بدیهی است که تمام خانواده ما و مردم شریف زرقان این آرمانها را از روحانیت معظم شیعه مخصوصاً مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم معدلی آموخته اند.

اگرچه سؤال زیاد است ولی بخاطر ضیق وقت، به عنوان آخرین سؤال، نظرتان را درباره شهدا و موضوع شهادت بفرمائید.

بدون شک شهادت بالاترین مقامی است که در دنیا و آخرت به یک بنده می‌رسد و شهدا بهترین بندگان خدا بودند و هستند و این توفیقی است که نصیب هر کسی نمی‌شود، در آن زمان خیلی‌ها به جبهه رفتند و در معرض شهادت قرار گرفتند ولی فقط عده‌ای خاص به این سعادت ابدی دست یافتند که تا ابد در محضر خداوند زنده‌جاوید باشند. تا آنجا که من شهیدان را می‌شناسم و با آنها بودم همگی برگزیدگان خاص خدا بودند و هستند البته کار خالصانه برای گرامیداشت یاد و نام آنها نیز دارای اجر و پاداش زیاد است، متأسفانه عده‌ای هستند که در پشت نام شهدا سنگر گرفته‌اند و به آرمانهای شهدا و امام راحل خیانت می‌کنند که در تمام طول تاریخ هم بوده‌اند الان هم هستند ولی راه شهدا که همان راه امام حسین علیه السلام است هرگز فراموش نمی‌شود و نور وجود آنها تا قیامت خاموش نخواهد شد. / والسلام و علیکم و رحمه اله و برکاته

اگرچه مهندس عبدالرحیم معدلی راضی به بیان موضوع نیستند اما لازم به ذکر است که ایشان در اوائل انقلاب بخاطر تحصیل در آلمان و دفاع از انقلاب و درگیری با گروهکهای ضد انقلاب در خارج از کشور، توسط پلیس آلمان دستگیر و شش ماه زندانی می‌شود و حس و حال آزادگان سرافراز وطن را تجربه می‌کند. پس از بازگشت به وطن، نیز در سالهای آخر دفاع مقدس به جمع رزمندگان اسلام می‌پیوندد و همراه با رزمندگان تیپ امام حسن (ع) به دفاع از دین و وطن و ناموس ملی می‌پردازد.

در ضمن، همانگونه که همشهریان گرامی مطلعند خانواده بزرگ معدلی سه شهید بزرگوار تقدیم اسلام و انقلاب و وطن کرده به نامهای شهید محمد رضا معدلی (فرزند مرحوم محمد حسین)، شهید مسعود معدلی (فرزند مرحوم محمد حسن) و شهید محمود معدلی (فرزند مرحوم احمدعلی) که محمدرضا و مسعود در قطعه اول گلزار شهدای نسیمی زرقان دفن شده‌اند و مزار یادمان محمود در قسمت شهدای مفقودالاثرا گلزار شهدای شیراز، قطعه اول، ردیف دهم قرار دارد و توسط خانواده و دوستان ایشان، سایتی به نام این سه شهید گرانقدر، در اینترنت راه اندازی شده که امید است منشأ خیر و برکات و ترویج تشیع ناب و فرهنگ مقاومت و بصیرت و دشمن شناسی باشد.

نثار ارواح مطهر شهدا و اموات فاتحه مع الصلوات

زندگینامه شهید بزرگوار علی اکبر مقدم



شهیدان گرانقدر علی اکبر و عبدالله مقدم فرزندان مرحوم حاج حسین مقدم

و تو ای علی اکبر؛ چه زیبا به عهدی که با خدای خود بسته بودی وفا نمودی، تویی که درس ایثار و شهادت را در دانشگاه جبهه از استاد همیشه جاوید شهادت، حسین ابن علی (ع) فرا گرفته بودی و امتحان خود را با اهدای جان خود پس دادی، تویی که علی اکبر گونه در طریق حمایت از دین خدا به قلب لشکر کفر حمله ور گشتی و در راه دفاع از اسلام عزیز خاک و خون غلطیدی و با شهادت خود برگی دیگر از ایثار و فداکاری را بر اوراق خونین مکتب اسلام افزودی.

و ای شهید عزیز بشارت باد که اکنون عزیزان همسنگرت، راه خونین تو و دیگر شهدای عزیز اسلام را تا فتح نهائی ادامه خواهند داد و به یاری خدا پرچم پر افتخار اسلام را بر فراز جهان به اهتزاز در خواهد آورد.

در هجدهم مهرماه سال ۱۳۴۵، در خانواده ای مذهبی و متدین ساکن شهرستان زرقان، کودکی دیده به جهان گشود که خانواده او بخاطر ارادت خاصی که به خاندان اهل بیت (ع)، خصوصاً

حضرت علی اکبر(ع) داشتند نام این کودک را علی اکبر گذاشتند و بنا به عهد و نذری که با خدا داشتند، مدت سه سال لباس سفید برتن علی اکبر پوشانند.

شهید علی اکبر مقدم فرزند حاج حسین، در محیط مذهبی خانواده و تحت تعلیم و تربیت صحیح پرورش یافت و پس از طی دوران طفولیت، به همراه پدر به روستایی که محل کسب و کار او در آنجا بود رفت (دریباد) و مدت دو سال از دوره تحصیلی ابتدایی را در دبستان روستا سپری نمود و سپس به زرقان بازگشت و تحصیلات خود را ادامه داد و در ایام تعطیلات نیز به روستا باز می‌گشت و در تأمین معاش خانواده به پدر کمک می‌کرد و در ضمن در جلسات مذهبی و کلاسهای آموزش قرآن که در مساجد برگزار می‌گردید، با جدیت شرکت می‌جست و در انجام فرائض دینی سخت کوشا بود.

علی اکبر تحصیلات خود را تا کلاس اول راهنمایی ادامه داد و از آن پس ترک تحصیل نمود و یکسره مشغول یاری پدر گردید.

با شروع قیام شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی، علی اکبر فعالانه در تظاهرات و راهپیمایی‌ها که بر علیه رژیم سلطه گر پهلوی انجام می‌گردید شرکت می‌کرد و پس از اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. او نیز دامنه فعالیت‌های خود را گسترده تر کرد. او علاقه خاص به خواندن قرآن، داشت و این کتاب حیات بخش را با صدایی دلنشین قرائت می‌کرد و همچنین اقامه گوی نماز پرصلابت و دشمن شکن جمعه در زرقان بود.

با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرقان، علی اکبر به همکاری با این نهاد جوشیده از بطن انقلاب پرداخت و جهت بالا بردن سطح آگاهی‌های مذهبی و سیاسی، از مطالعه کتاب خوب و مفید نیز غافل نبود و در همین رابطه، کتابخانه ای با حدود دویست جلد کتاب در منزل تشکیل داده بود، که دوستانش نیز از این کتابخانه استفاده می‌کردند.

فعالیت‌های علی اکبر همچنان ادامه داشت. تا اینکه جنگ تحمیلی صدام مزدور علیه ایران اسلامی آغاز شد، با شروع جنگ تحمیلی علی اکبر فعالیت‌های خود را بیشتر کرد و چون علاقه زیادی به شرکت در جبهه و یاری اسلام داشت مدتی پس از آغاز جنگ، جهت اعزام به جبهه، در بسیج سپاه پاسداران ثبت نام نمود و پس از طی مراحل آموزشی در پادگان شهید دعائی، به تیپ امام سجاد (ع) منتقل گردیده و از آنجا به جبهه زبیدات اعزام شد، پس از پایان مأموریت به زرقان بازگشت و فعالیت‌های پشت جبهه را از سرگرفت اما از آنجا که روحی ناآرام داشت و نمی‌توانست طاقت دوری

از جبهه را داشته باشد، لذا در تیرماه ۶۲ جهت اعزام، مجدداً نام نویسی نمود و این بار در جبهه عین خوش، مشغول نبرد با متجاوزین بعثی گردید و چندی بعد از ناحیه دست مجروح گشت و جهت مداوا به تهران اعزام شد. اما در طی این مدت از مجروحیت خود حتی خانواده را مطلع نساخت. پس از بهبودی به زرقان بازگشت و چندی بعد به عضویت گروه مقاومت والفجر در آمد و به حراست از خون شهدا پرداخت. اما پس از مدتی او که برآستی دریافته بود، که جبهه بهترین مکان برای خودسازی و نزدیک شدن بخداست برای سومین بار جهت اعزام به جبهه ثبت نام کرد و به تیپ المهدی پیوست و سپس به جبهه جُفیر و پس از آن به طلائیه اعزام گردید.

آری علی اکبر که از کودکی غنچه های عشق به اسلام را در قلب پاک خود پرورش داده بود می رفت تا در مصاف با دشمنان اسلام، با خون پاک و مطهر خود، غنچه های عشق را شکوفا کند.

این شهید بزرگوار از نظر اخلاق و وضعیت خوبی داشت و الگوی دیگران بود. او در برابر مشکلات و موانع استقامتی عجیب داشت و از هیچ مشکلی هراس نداشت.

علی اکبر در جبهه طلائیه مشغول مصاف با بعثیون بزدل بود او علی اکبر گونه ندای هل من ناصرأ ی نصرنی حسین ابن علی(ع) را از گلوی پیر جماران به گوش جان شنیده و به این ندای خونین لبیک گفته بود و خود را برای بالاترین مراحل جانبازی و ایثار آماده می کرد.

با آغاز عملیات افتخار آفرین خیبر، برادر شهید علی اکبر مقدم که با شور و علاقه خاص در این عملیات شرکت جسته بود. سرانجام در تاریخ ۶۲/۱۲/۱۱ آخرین حجاب بین خود و خدا را نیز از میان برداشت و با نوشیدن شهد گوارای شهادت، با بال و پری خونین، به ملکوت اعلی پر کشید و به وصال محبوب رسید و فرشتگان حق تعالی را بر سجده به پیکر بخون خفته خود که در منطقه عملیاتی بجای مانده و مشغول راز و نیازی عارفانه با خداست فراخواند.

وصیت نامه شهید علی اکبر مقدم

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود بر منجی عالم بشریت حضرت صاحب الامر امام زمان (عج) و با سلام و درود بر نائب بر حقش بت شکن قرن بیستم امام خمینی و با سلام و درود بر شهدای گلگون کفن انقلاب

اسلامی و خانواده های معظم آنها و با امید به پیروزی نهایی رزمندگان اسلام و آزادی کربلا و قدس از زیر یوغ استعمارگان و نوکران شیطان بزرگ.

اینجانب علی اکبر مقدم برحسب وظیفه شرعی و میهنی که دارم به جبهه های جنگ حق اعزام می شوم و می دانم که در این راه هزاران پیچ و خم جهت رسیدن به آرزوی دیرینه ام وجود دارد و کسی مرا اجبار به رفتن جبهه نکرده و خود مایل بوده ام و هستم که از سربازان حضرت حجت (عج) باشم و از خدا نیز می خواهم که مرا از سربازان او قرار دهد و از امت حزب ا. . . و شهید پرور زرقان می خواهم که تقوا را پیشه کنند و دست از دعا برای رهبر بر ندارند که نعمتی بزرگ است که خداوند بر ملت ما ارزانی داشته است و نیز همه می دانیم که جنگ با صدام یزید متجاوز آخرین جنگ ما نیست و نخواهد بود و نیز از کلیه برادران می خواهم که این جنگ را تا نابودی کامل اربابان صدام یعنی استکبار جهانی ادامه دهند.

از همه برادران و خواهران می خواهم که راه شهیدان را ادامه دهند. مساجد را خالی نکنند دست از روحانیت مبارز و در خط امام بر ندارند که اگر دست از آنها برداشتند بدانند که دست برداشتن همان و شکست اسلام و زیر سلطه شیطان بزرگ رفتن نیز همان.

چند کلمه با پدر و مادر و برادر و خواهرانم:

و تو ای پدر اگر خدا خواست و شهادت نصیب این بنده حقیر شد در شهادت من گریه نکن و پیراهن سیاه به تن مکن بلکه خوشحال باش که فرزندی داشتی که توانست در راه اسلام خدمت کند و شهید شود و تو ای مادرم که سالها زحمت مرا کشیدی و مرا نیز بزرگ کردی اگر شهادت نصیب این فرزند گناهکارت شد همچون پدرم صبر داشته باش که خداوند صابران را دوست دارد.

و تو ای برادرم راه من را ادامه بده و موقعی که بزرگ شدی اسلحه مرا بردار و چنان به دشمنان داخلی و خارجی بفهمان که ما از شهادت نمی هراسیم و ما پیرو رهبرمان و سرورمان حسین ابن علی(ع) هستیم. شما ای خواهرانم حجابتان را رعایت کنید که حجاب شما کوبنده تر از خون من است در برابر منافقین، خداوندا ما را از حساب دنیا واگذار و به حساب آخرت مشغول ساز تا پیش از آنکه در مادیات غرق شویم به فردای قیامت و حیات جاودانه دل خوش سازیم.

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالله مقدم



شهیدان گرانقدر علی اکبر و عبدالله مقدم فرزندان مرحوم حاج حسین مقدم

شهید عبدالله مقدم فرزند مرحوم حاج حسین مقدم در مهرماه ۱۳۴۸ در خانواده‌ای مذهبی در زرقان پا به عرصه وجود گذاشت. در سن هفت ماهگی به بیماری سختی گرفتار شد که تا آستانه مرگ پیش رفت تا حدی که پزشکان از معالجه وی نا امید شدند ولی خداوند این لطف را در حق او ارزانی داشت تا سرانجام در صف تربیت یافتگان مکتب حسین(ع) قرار گیرد و تا ابد جاوید بماند.

شهید عبدالله مقدم مراحل اولیه تحصیلات تا اول راهنمایی را در زرقان سپری و با توجه به استعداد خاصی که در وی بود در همان کلاس اول راهنمایی در فیلم گندم های خونین که تصویر گر صحنه های ظلم مضاعف خوانین و مالکین بر رعیتها و کشاورزان مظلوم بود، نقش فعالی داشت که سرانجام این فیلم به عنوان برتر شناخته و از سیمای مرکز فارس پخش گردید.

از ویژگی های مهم شهید ارتباط او با مساجد بویژه با مسجد جامع به عنوان سنگر و خانه دوم و سپری کردن اوقات فراغت خویش در این مکان مقدس بود و علاوه بر انجام کارهای تدارکاتی و عمرانی مسجد، اقامه گوئی نمازهای جمعه و جماعات را نیز به عهده داشت. احترام به دیگران توأم با

اخلاق اسلامی و گشاده رویی به ویژه با خانواده و پدر و مادر از امتیازهای برجسته او بود. همچنین چهره خندان و اخلاق نیکو، خوش زبانی وی در بین مردم و جمع دوستان و هم‌مسجدی‌ها، او را نسبت به سایرین شاخص کرده بود.

آغاز دوران نوجوانی شهید عبدالله مقدم مصادف با جریانات اولیه انقلاب اسلامی و سپس دفاع مقدس بود. سرانجام شهادت دوستان و مفقودالاثرا شدن برادر ارشد او (شهید بزرگوار علی اکبر مقدم) که تنها برادر او بود به یکباره در وجود او آتشی از خشم و نفرت به استکبار جهانی و ایادی داخلی و خارجی آنها و هر آنچه که سد راه نظام مقدس اسلامی بود در وی پدیدار شد. او که شاگرد مکتب سرور و سالار شهیدان بود تحت رهبری‌های امام خمینی در جهت خدمت به اسلام سر از پا نمی‌شناخت و در آن برهه سرنوشت‌ساز که بهترین و مؤثرترین راه خدمت به اسلام همانا شرکت در جبهه‌های نور علیه ظلمت بود علیرغم کوچکی به رزمندگان اسلام در جبهه‌های حق علیه باطل پیوست، هرچند تا آن زمان هم با انجام کارهای تدارکاتی و خدماتی پشت جبهه و حضور در پایگاه مقاومت بسیج دین خویش را ادا می‌نمود.

سرانجام در مهرماه ۱۳۶۴ اولین گام در جهت اثبات وفاداری خویش به اسلام و خط سرخ امامت و ولایت برداشت و راهی کربلاهای ایران گشت و رهسپار خطه‌ی مظلوم کردستان شد و به مدت ۱۰۰ روز در پایگاه خورخوره ارتفاعات سرد مهاباد در حراست و صیانت از دستاورد های انقلاب مقدس اسلامی در مقابل مزدوران استکبار خالصانه خدمت کرد و پس از یک توقف یک ماهه مجدداً راهی جبهه‌های ایثار و شهادت در کربلای خوزستان گردید. ابتدا در لشکر ۱۹ فجر و پس از چندی به عضویت گردان فجر لشکر همیشه پیروز المهدی (عج) که میعاد گاه ایثارگران زرقانی بود درآمد.

اولین عملیاتی که در آن شرکت کرد عملیات کربلای چهار بود که بخاطر خیانت ستون پنجم و سرسپردگان استکبار ظاهراً با شکست مواجه شد و بهترین یاران و هم‌زمان او به شهادت رسیدند و پس از مدتی کوتاه با شرکت در عملیات افتخار آفرین کربلای ۵ راه برادر و دوستان شهیدش را ادامه داد و میزان تسلیم‌پذیری خود و حقانیت راه و هدفش را به اثبات رساند.

شهید عبدالله مقدم در عملیات کربلای ۵ همراه با گردان فجر به عنوان نیروهای خط شکن وارد عملیات شدند و پیروزی‌های بزرگی کسب کردند و در تداوم همان عملیات بزرگترین آرزویش رسید و خلعت زیبای شهادت را پوشید. لازم به ذکر است که او شهادت خود را قالب این جمله که «در آینده نزدیک بر روی دستان مردم به شهر و زادگاه خویش وارد می‌شوم» پیشگویی کرده بود و سرانجام خواست قلبی او محقق شد و پس از چند روز بر روی دستان مردم شهیدپرور شهر زرقان

تشییع گردید و با خون سرخ خود درخت تناور بسیج را پرثمرتر کرد و نام خویش را لشکر مخلص خداوند که همانا راه مجاهدان از اولین تا آخرین است ثبت و امضاء نمود. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید عبدالله مقدم

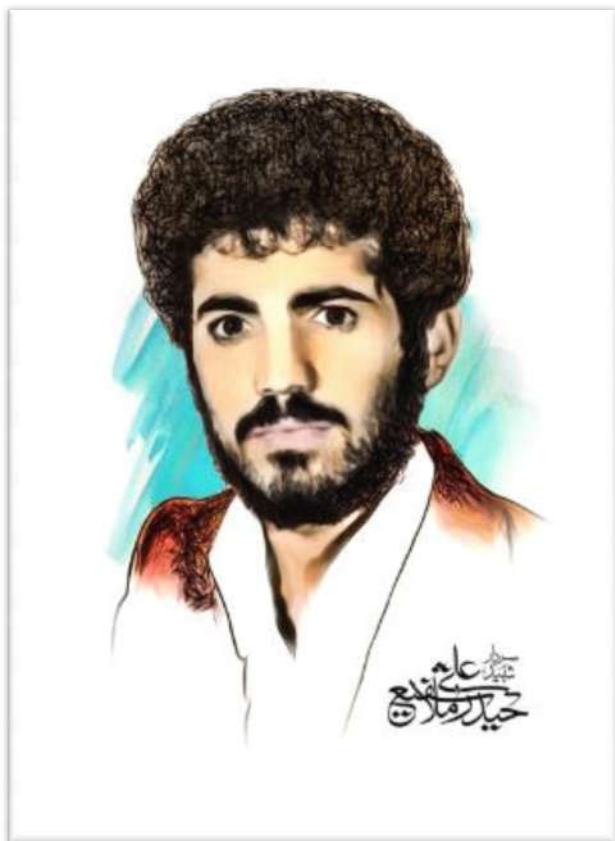
بسم الله الرحمن الرحيم

شکر خدای را که توفیق یافتم در راه مبارزه حق علیه باطل شرکت کنم و آنچه را که دارم در طبق اخلاص نهاده تقدیم ایزد منان کنم و آنچه حسین و یارانش و تمام رزمندگان صدر اسلام پروانه وار دور آن می گشتند من هم آن را کسب کنم. آیا کسی به خود اجازه می دهد که با چشم خود ببیند که جنایتکاران و متجاوزان دست به سوی اسلامش شرفش و کشورش دراز کرده و قصد نابودی آن را داشته باشد و سکوت اختیار کند؟ من اکنون می روم که با خدایم ملاقات کنم و هم اکنون به سوی سنگر خالی هم‌رزمم به سوی لانه با صفای جبهه جنگ پرواز می کنم که دشمن بدانند هیچ موقع سنگر خالی نمی ماند. اما باید از رهبرم، امام حجت عصر خمینی بت شکن قدردانی کنم که مرا از سیاه چاله ها و گردابه‌های روزگار که به سوی پرتگاهی روانه بودم نجاتم داد و تو ای دوست من خود بهتر میدانی که این انقلاب به چه نحوی به پیروزی رسید با کشته شدن علی اکبرها و قاسم ها، نکند خدای نکرده بی تفاوت بنشیند و دنیا را به آخرت ترجیح دهد پس هیچ حزن و اندوهی به خود راه نده که ما پیروزیم. و اما پدر و مادرم نمی دانم که چگونه از شما تشکر کنم و تو ای مادرم یادم نمی رود که چقدر زحمت کشیدی تا مرا بزرگ کردی، ای مادر نکند که در مرگم بی تابی کنی و جامه بدری چون که مورد طعنه دشمن قرار خواهی گرفت. به پدرم بگوئید که دیگر پیش رسول خدا سرشکسته نیستی چون پسرت راهی رفت که حسین رفت به خواهرانم بگوئید در سوگ من اشک نریزند زیرا امام بزرگوارمان در سوگ فرزندش اشک نریخت و اما شما مردم دست از این انقلاب برندارید رهبر انقلاب را یاری کنید چون تنها باید بدانید که جهاد دو چیز در بر می گیرد یکی خون که شهید می دهد دیگری پیام شهید که باید برای همه نقل شود. سپاس خداوند بزرگ که به من عنایت فرمود که جانم را نثار اسلام و قرآن نمایم. پیروز باد اسلام، نابود باد دشمنان اسلام و قرآن. والسلام - عبدالله مقدم

زندگینامه شهید بزرگوار حیدرعلی ملاحفی

شهید سردار سرتیپ پاسدار حیدر علی ملاحفی ، نام پدر : حسین، تاریخ تولد : ۱۳۳۴
تاریخ شهادت : ۱۳۶۰/۶/۲۸ محل تولد: زرقان، محل شهادت: شیراز

حیدر علی ملاحفی در سال ۱۳۳۴ در شهر زرقان در دامن پر مهر مادری متدین و پدری دلسوز



پا به عرصه گیتی نهاد. پس از گذراندن دوران پر نشاط کودکی از ۵ سالگی فراگیری قرآن را آغاز کرد و در ششمین پاییز زندگی راهی مدرسه شد. از بدو کودکی تا زمانی که ایشان در حیات بودند نافرمانی و بدرفتاری در زندگی ایشان جایی نداشت، دوران دبستان را در شهر زرقان گذراند و سپس به شیراز رفت و ضمن تحصیلات در جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و با مطالعه قرآن و کتب اسلامی، جوهر وجودی خود را شکل داد. در برخوردهایش با خانواده در همه حال صحبت از اسلام و خدا و قرآن می‌کرد. علاقه خاصی به ائمه اطهار بخصوص حضرت ابوالفضل(ع) داشت. هیچ گاه نماز شب را فراموش

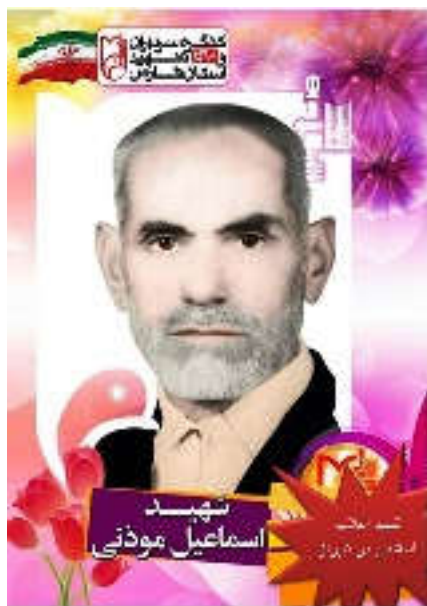
نمی‌کرد و از امر به معروف و ارشاد نزدیکان و خویشان تا آنجا که برایش مقدور بود مضایقه نداشت. قبل از انقلاب به لحاظ ارتباطش با مساجد و جلسات مذهبی با خط و جریان امام خمینی آشنا بود و بسیاری اوقات در مورد امام، علت تبعیدشان و خلاصه مبارزاتشان برای رهایی از سلطه رژیم شاهی و حرکت و قیامی را که ایشان در پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ به وجود آورده بودند برای خانواده و

دوستانش صحبت می‌کرد و به آنها امید می‌داد که این حرکت با بیداری مردم و به رهبری امام و با یاری خدا به پیروزی خواهد رسید.

همزمان با اولین جرقه های انقلاب به صفوف به هم پیوسته مردم انقلابی پیوست و با شرکت در راهپیمایی‌ها نسبت به انقلاب و شهدای گلگون کفن ادای دین کرد. با پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن، فعالیتش بیشتر شد و اکثر شب‌ها به خانه نمی‌آمد. به محض تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، برای پاسداری از انقلابی که سال‌ها آرزویش را می‌کرد، وارد سپاه شد و شب و روز فعالانه در سپاه کار می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ازدواج کرد که ثمره‌ی آن یک فرزند دختر می‌باشد. او به اسلام به عنوان یک مکتب حیات بخش عمیقاً معتقد بود و انقلاب اسلامی را حرکتی منطبق با مکتب اسلام می‌دانست. او امام خمینی را به عنوان یک شخصیت کامل می‌دانست که تمام خصوصیات اسلام در او متجلی بوده است، این انقلاب را رهبری کرده و عمق اعتقادش به این مسائل را در عمل به اثبات می‌رسانید. به طور خستگی ناپذیر و جهت سرعت دادن به حرکت انقلابی کار می‌کرد و وقتی دلیل آن را می‌پرسیدند در پاسخ می‌گفت: زمان، زمان جنگ است، اسلام در خطر است و بایستی برای رهانیدن اسلام از خطر کفر حتی زندگیمان فدا کنیم. او در جریان ترورهای صورت گرفته توسط منافقین فعالیت‌های ضد تروریستی بسیاری نمود و بارها مورد سوء قصد و تهدید قرار گرفت. وی همواره مهبای جهاد فی سبیل اله بود و آرزوی شهادت در دل داشت. او پیش از حضور در جبهه در حالی که به عنوان مسئول پرسنلی سپاه شیراز مشغول به خدمت بود توسط منافقین در ۲۸ شهریورماه ۱۳۶۰ در سن ۲۶ سالگی در شیراز ترور شد و به جمع کبوتران سبکبال آسمانی پیوست.

زندگینامه شهید بزرگوار اسماعیل مؤذنی

شهید اسماعیل مؤذنی فرزند ابراهیم متولد ۱۲۹۹ زرقان، ذاکر و شاعر اهل بیت، شهادت : ۱۳۵۷/۱۰/۷ دوران انقلاب در شیراز، آرامگاه : آرامستان محل حیدر زرقان



مصاحبه با خانواده محترم شهید مؤذنی

من محمد مؤذنی فرزند شهید اسماعیل مؤذنی هستم، پدرم شاعر بود و تمامی اشعارش را در مدح ائمه اطهار می‌سرود و کتاب ایشان نیز به چاپ رسیده است. در مراسم تعزیه خوانی شرکت و مردم را تشویق به دادن زکات می‌کرد. فردی به نام شیخ محلاتی را به خفر می‌فرستاد تا در آن جا حمام و مسجد بسازد. روح بزرگی داشت و همیشه به صله ارحام به جا می‌آورد و به خویشاوندان و آشنایان احترام می‌گذاشت. بعد از شهید شدنش چند نفر به من مراجعه کردند و می‌گفتند پدرت به ما ماهیانه

پولی کمک می‌کرد. با اینکه خودش تنگ دست بود همیشه به دیگران کمک می‌کرد و به یاد محرومان و فقیران جامعه بود. در زمان سلطنت شاه رساله امام خمینی را به خفر می‌برد و به مردم می‌داد و می‌گفت ما باید همیشه دلیر باشیم. همیشه در تظاهرات شرکت می‌کرد. در تاریخ ۵۷/۱۰/۷ در شیراز سرای پوستچی با ضربه‌ای که به سرش وارد شد به فیض شهادت نائل شد. وی پسر ابراهیم مؤذنی بود و اجدادش به ترتیب کربلایی شعبانعلی و ملا بهلول بودند که بهلول دارای تصنیفات زیادی بود و در نجف درس خوانده بود و چون همه اجدادش اذان گوی محل بودند با فامیل مؤذنی آنها را می‌شناختند تخلص او در سرودن شعر «فاضل» بود.

در مورد شخصیت شهید بفرمائید؟ : پدرم خودش را خادم مردم می‌دانست و همیشه داوطلبانه به مردم کمک می‌کرد. هر وقت کسی مریض می‌شد من شفای این مریض را از حضرت ابوالفضل می‌گیرم.

از کی به شیراز آمدید؟ : ما ۶ برادر بودیم و برای این که در زرقان شغلی نبود که روی پای خودمان بایستیم پدرم ما را در سال ۱۳۴۵ به شیراز آورد. پدرم معلم شهید حاج شیرعلی سلطانی بود. حاج سلطانی مداح و شاعر بود. دو کتاب هم نوشت. پدرم دست افرادی را می‌گرفت که نزد سید دستغیب می‌رفتند و وجوهشان را می‌دادند و از نظر مالی پاک می‌شدند.

در مورد حضور شهید در انقلاب و نحوه‌ی برخورد او در جو آن روز بگویید؟ : من و برادر بزرگترم به همراه پدرم به روستاها و مکان‌های دور افتاده می‌رفتیم و در ساخت مسجد و سایر امکانات به مردم کمک می‌کردیم. پدرم سه فرزند جانباز دارد. تقارن شهادت ایشان با ماه محرم ۵۷ بود. پدرم همیشه در تعزیه خوانی‌هایش نقش امام معصوم را داشت. یادم می‌آید تعزیه خوانهای زرقانی به خانه‌مان دعوت می‌کرد و به مادرم می‌گفت: شما باید کنیزی آنها را کنید تا با حضرت فاطمه محشور شوید.

در مورد شهادت پدرم باید بگویم هنگامی که دوستش شهید ساجدی جلوی چشمش شهید شد حکومت نظامی جنازه‌اش را لگد مال کرد. پدرم با وجود اینکه گاز اشک آور بی حسش کرده بود جلو می‌رود و می‌گوید از خدا بترسید چرا جنازه او را لگد مال می‌کنید؟ نظامی‌ها او را نیز کشتند.

من فیروز آباد بودم شب که برگشتم دیدم هیچ وسیله‌ای در خانه نیست. حکومت نظامی وسائل خانه‌ی ما را به تاراج برده بود. متوجه شدم پدرم در بیمارستان فاتح نژاد شیراز است. شهید دستغیب گفتند که حکومت نظامی با جنازه ایشان کار دارد و دستور مخفی کردن جنازه را دادند. ما جنازه پدرمان را پشت صندوق ماشین آقای ده بزرگی رئیس بیمارستان گذاشتیم و به همراه دامادمان او را به زرقان منتقل کردیم شبانه او را غسل دادیم و روز بعد با شکوه خاصی تشییع کردیم.

شهید مؤذنی همیشه می‌گفتند خدایا به من قدرت مالی نده که از خود بی خود شوم و بارها دیدم که در گرفتن حاجات مستجاب‌الدعوه بود.

دختر خواهری دارم که از سرسره مدرسه با مغز افتاد و دکترها گفتند هیچ راهی ندارد و باید به او سوزن خلاصی بزینم. پدرم شفای او را از حضرت رقیه گرفت و ظهر که به بیمارستان رفتیم دکترها گفتند معجزه شده و این دختر سالم است.

یادم هست چند سال آخر که تعزیه می‌خواند رژیم شاهنشاهی گفته بود که ۵ دقیقه‌ی اول باید به دعا برای رژیم بپردازد و پدرم دیگر برای تعزیه به زرقان نیامد و گفت من فقط نوکر امام حسین

هستم. صحن خانه پدری شهید سلطانی را نمازخانه کردند و قرار شد آن جا مسجدی تأسیس شود که اولین مؤسسان آن شهید سلطانی و شهید موذنی بودند.

پدرم می‌گفت: زمانی که به خدمت سربازی رفتم برای معاف شدن از خدمت به نظام شاه، به آقا اباعبدالله توسل پیدا کردم، شبی خواب دیدم در چاهی افتاده بودم که دور آن هم سنگ مرمر بود، دیدم آقای بلالی سرم است، گفتم امام حسین اگر می‌خواهی من مثل سابق برای شما مداحی کنم و مجالس تعزیه برگزار کنم خودتان من را از اینجا نجات دهید و در همان عالم خواب چیزی برایم آورد و به پایین فرستاد و گفت دستت را به این بگیر و بیا بالا و خلاصه دست به این گرفتم و به بالا آمدم. صبح از خواب بیدار شدم و صدایم زدند و گفتند اسماعیل موذنی معاف است.

از ویژگی های شهید بگوئید؟ : ایشان فردی بسیار ساده، مومن، شاعر، گشاده رو، مروج دین مبین اسلام، دارای روحیه‌ی دستگیری از فقرا و آموزش قرآن واحکام بود.

همسر شهید موذنی : شوهرم یک عمر ذاکر امام حسین بود و مداوم در حال شعر گفتن بود. می‌گفتم بیا غذا بخور، می‌گفت: حسین بن علی قوتی در دلم گذاشته که نیاز به غذا ندارم.

در مورد شهادتشان بگوئید؟ : سفره ابوالفضل بود، وضو گرفت، نماز خواند باز هم وضو گرفت، گفتم کجا می‌خواهی بروی؟ گفت می‌خواهم بروم سفره ابوالفضل. رفت و دیگر برگشت و دامادم خبر شهادت ایشان را به ما داد؟

در مورد امام خمینی چه چیزی می‌گفت؟ : شب و روز می‌گفت یک آقای می‌خواهد بیاید. شش تا لیوان خریده بود که عکس آقا روی آن بود می‌گفت: بیاور تا در آنها آب بخوریم تا آب گوارایم شود. خدا نخواست امام را ببیند. چهلم همسرم آقا آمد.

محمد موذنی فرزند اسماعیل موذنی: یکی از ویژگی‌های شهادت پدرم این بود در سن ۵۷ سالگی شهید شد مثل اربابشان امام حسین که ۵۷ ساله بودند و در همین سن به شهادت رسیدند. شهادتشان در ماه محرم بود. و از ناحیه‌ی سر شدیداً آسیب دیده بود.

غلام موذنی فرزند شهید موذنی: در اکثر عملیاتی که در دفاع مقدس انجام شد حضور داشتم. تا قبل از سال ۶۴ به صورت رزمنده تمام در جبهه‌ها بودم. با شهید چمران ۶ ماه در جنگهای نامنظم بودم. یادم هست شب عملیات والفجر ۸ ما ساعت ۱۲ شب به آن طرف رفتیم و دیگه قایقی رفت و آمد نمی‌کرد. ما به وسیله آریبی جی و وسیله‌ای که از خود عراقیها گرفتیم تا صبح مقاومت کردیم...

حقیقت‌های غیر قابل انکار در رابطه با انقلاب و دفاع مقدس

با دشمنان و مخالفین کاری نداریم وظیفه ذاتی آنها مخالفت و دشمنی است، با بی تفاوتی هم فعلاً کاری نداریم، روی سخن با همسنگران فرهنگی است.

۱- در انقلاب و جنگ عده‌ای شهید شدند و به هدفشان که سرنگونی دو طاغوت بود رسیدند.

۲- نظام جمهوری اسلامی ریشه در خون شهدا و مجاهدت ایثارگران دارد.

۳- فرصت‌طلبان همیشه و همه جا بوده و هستند، پس پدیده شوم سوء استفاده از شهدا امری بدیهی و طبیعی است ولی این به معنای به هدر رفتن خون شهدا نیست.

۴- نظام جمهوری اسلامی به تمام آرمانهای خود نرسیده چون برخی از آرمانهای ما اصلاً نشدنی بودند، مثلاً اجرای عدالت کامل و ایجاد جامعه بدون تبعیض، حذف فساد اداری و اقتصادی (که حتی در حکومت پیامبر (ص) و امام علی (ع) نیز چنین آرمانی محقق نشد) در بیانات امامین انقلاب نیز به این نکات اشاره شده است.

۵- دشمنی دشمنان، ما را روز به روز قوی‌تر کرد و اکنون به فضل خداوند و برکت خون مطهر شهدا، در اوج عزت و اقتداریم.

۶- حتی دشمنان هم به این نکته پی برده‌اند که ایران نه عراق است نه افغانستان؛ و اگر همه آنها علیه ایران متحد شوند (چنانکه قبلاً بوده‌اند و هستند و خواهند بود) هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.

۷- تنها کسی که می‌تواند به ما ضربه بزند خودمان هستیم، یعنی ما فقط از درون ضربه پذیریم نه از بیرون؛ و دشمن پیوسته ما را به جان هم می‌اندازد.

۸- اکنون جنگ تحمیلی فرهنگی، اقتصادی، اداری، اخلاقی و سیاسی با تمام قوا (و خیلی شدیدتر از جنگ تحمیلی قبلی) علیه ما جریان دارد و هدفشان خشکاندن ریشه‌های نظام (یعنی به فراموشی سپردن شهدا) و خاموش کردن نیروی محرکه انقلاب (یعنی شهادت) است. در این جنگ تحمیلی نه فقط ما روبروی دشمن قرار نداریم بلکه به طرُق مختلف نیز ممکن است با او همکاری کنیم و آب به آسیاب او بریزیم.

۹- علیرغم برخی از معضلات و نابسامانیها، و علیرغم جدا کردن حساب شهدا از حساب فرصت‌طلبان، اگر شهدا را حقدار می‌دانیم، نباید تنها به ذکر فاتحه و صلوات برای آنها بسنده کنیم. حداقل کار این است که (خاطرات) یکی از آن امام‌زادگان عشق را زنده نگه داریم و مکتوب کنیم.

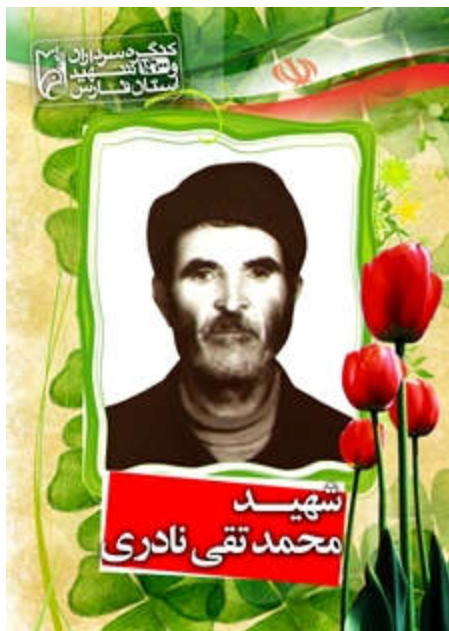
۱۰- از نظر دشمنان، بزرگترین جرم و گناه ما، حضور آگاهانه و خالصانه در انقلاب و دفاع مقدس و پیروزی در این دو عرصه بود و هست و این عداوت همچنان در قالبهای فرهنگی و اقتصادی ادامه دارد و اگر ما همینطور در خواب فراموشی و یا خواب خرگوشی باشیم بعید نیست دشمنان در این شبیخون پیروز شوند.

۱۱- انقلاب تاکنون خطرات بسیاری را پشت سر گذاشته و با موفقیت بیرون آمده که بدون شک همه این پیروزی‌ها از برکت خون شهدا و عنایات امام عصر (عج) بوده (البته ممکن است برخی این حرف را قبول نداشته باشند، ما هم نیازی به بحث و اثبات نداریم، عقیده‌مان این است).

۱۲- بیش از چهل سال است که رسانه‌های دشمن دائماً می‌گویند: نظام ایران تا چند ماه دیگر سرنگون می‌شود و عده‌ای خوش‌خیال و زودباور (که خود را خیلی آوانگارد و پیشرفته می‌دانند) با توجه به القانات و تفرقه‌افکنی و لجن‌پراکنی‌های رسانه‌های دشمن، تمام عمر خود را برای سرنگونی نظام مقدس جمهوری اسلامی لحظه‌شماری کرده‌اند ولی نظام روز به روز قوی‌تر شده و اکنون در اوج اقتدار است و دشمنان داخلی و خارجی این آرزو را به گور خواهند برد. والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار محمد تقی نادری

شهید محمد تقی نادری فرزند عبدالحسین متولد ۱۳۰۸ زرقان، بسیجی، شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۶



شلمچه، آرامگاه: گلزار شهدای زرقان

معیار دلاوری رزمندگان ما به این نیست که چه تعدادی از نیروهای دشمن را کشته‌اند بلکه حضور قطره‌وارشان در اقیانوس نیروهای مدافع دین و وطن، معیار اصلی شجاعت و دلاوری و دریادلی آنهاست. شاید بسیاری از ایثارگران و شهدای ما حتی یک نفر از نیروهای دشمن را نکشته باشند ولی نتیجه حضورشان این است که دشمن متجاوز مجبور به عقب نشینی‌های پی‌درپی شد تا به مرزهای بین‌المللی رسید و از آن پس تعقیب و تنبیه متجاوز در خاک خودش ادامه یافت.

همین که رزمنده‌ای، جان عزیزش را از گوشه سلامت و عافیت و رفاه برمی‌داشت و به معرکه آن

نبرد نابرابر می‌برد و در معرض هزاران خطر قرار می‌گرفت و رفاه را بر خود حرام می‌کرد به بالاترین درجه شجاعت و دلاوری نائل آمده بود حتی اگر مستقیماً کسی را نکشته باشد و شهید یا مجروح یا اسیر هم نشده باشد. یقیناً اگر هر کدام از اینها در میدان نبردهای تن به تن هم قرار می‌گرفتند می‌توانستند شجاعت ذاتی خود را بروز دهند و متجاوزین بعثی را به درک واصل کنند چنانکه برای بعضی از شهدا و رزمندگان چنین فرصتی فراهم شد و جنگاوری خود را به اثبات رساندند. اما با تمام این وجود، شجاعت و جنگاوری در مرحله سوم اهمیت است و مرحله دوم اهمیت، قدرت و جرأت حضور خالصانه در آن معرکه خون و دود و آتش و سختی‌های طاقت‌فرسا بود و مرحله اول اهمیت، که رزمندگان ایران را از تمام جنگاوران تاریخ جدا می‌کرد و به نیروهای صدر اسلام پیوند می‌زد برخوردار بودن از روحیه‌ی معنوی و اخلاص و پاکی و فضائل انسانی و ارزشهای الهی بوده و گرنه در هر زمان و مکانی، جنگاوران و شجاعان وجود داشته‌اند و در خیلی از جنگ‌ها حضور یافته‌اند ولی جز وحشیگری و جنایت و خونریزی، اثری از خود به جا نگذاشته‌اند، دقیقاً مثل دشمنان داخلی و خارجی ما در انقلاب و دفاع مقدس. و لذا در خواندن زندگینامه و خاطرات رزمندگان و شهدای

ایران، می‌بایست دنبال ارزش‌هایی از جنس حضور و خلوص و خودسازی و معنویت بگردیم نه به دنبال میزان کُشت و کشتارها و قهرمان بازیهای افسانه‌ای. انقلاب اسلامی محصول حضور خالصانه مردم بود و نتیجه‌اش معلوم است: سرنگونی رژیم ستمشاهی. دفاع مقدس نیز محصول حضور عاشقانه و آگاهانه مردم و نیروهای مسلح بود و نتیجه آن هم معلوم است: سرنگونی رژیم بعثی صدام معدوم. اگرچه صدام توسط امریکا نابود شد ولی زمانی اینکار صورت گرفت که امریکا دید دیگر صدام به دردش نمی‌خورد و نتوانسته در جنگ با ایران پیروز باشد و گر نه خود امریکا، صدام را مسلح و حمایت کرد و دشمنی‌اش با ایران هنوز ادامه دارد. پس دلاوری ایرانیان را باید در حضور به موقع و آگاهانه‌شان در این دو نبرد قلمداد کرد نه در قدرت تسلیحاتی و جنگاوری‌شان، و این است راز پیروزی؛ و آنچه دشمنان می‌خواهند از ما بگیرند همین داستان حضور است و آنچه ما باید با چنگ و دندان آن را حفظ کنیم خاطرات و داستان همین حضور است و خاطرات شهید محمدتقی نادری داستان یکی از همین حضورهاست و به نوعی داستان حضور تمام قطره‌هایی است که با اتحاد، تبدیل به اقیانوس شدند و خانمان دشمنان را برفاکنند و منهدم کردند و به همین علت می‌توان گفت که داستان هر قطره در اینجا، داستان اقیانوس است و داستان اقیانوس، داستان هر قطره.

داستان زندگی شهید محمدتقی نادری، اگرچه درباره فرد خاصی است ولی تاریخ یک نسل و وقایع و اتفاقات یک دوره تاریخی و زیرساخت‌های یک آرمان الهی و مقدس را مرور می‌کند و بطور خاص، داستان زندگی یکی از جوانمردان و ایثارگران و عاشقان ایران اسلامی را بدون اغراق و اسطوره‌سازی به نمایش می‌گذارد و قطعاً این همه، گوشه‌ای کوچک از زندگی آن بزرگمرد الهی است نه خاطرات و داستان تمام زندگانی او. امید است همین مقدار هم مورد رضایت الهی و شهیدان شاهد و مخصوصاً روح تابناک این شهید شاهد قرار گیرد. ان‌شاءالله

اطلاعات شخصی شهید نادری

در میان شهیدان زرقان چند شهید بزرگوار وجود دارد که از لحاظ سنی از بقیه بزرگترند و یکی از آنها، شهید محمدتقی نادری است. بدون شک برای بسیاری از کسانی که به زیارت گلزار شهدا می‌آیند و به عکس شهدا خیره می‌شوند و سنگ نوشته‌ها را می‌خوانند این سؤال پیش آمده است که هرکدام از این شهدا چرا و چگونه به شهادت رسیدند و چه اهداف و آرمانهایی داشتند. متأسفانه امکان اینکه تمام مطالب مربوط به هر شهید و خاطرات و زندگینامه‌اش را روی سنگ مزارش بنویسد وجود ندارد و اطلاعات مشابهی هم که روی تمام سنگ‌ها نوشته شده یکپارم شخصیت و خاطرات آنها را بازگو نمی‌کند. زیر هرکدام از این سنگ‌ها و عکس‌ها، یک اقیانوس بیکرانه معرفت آرمیده و تشنگان حقیقت همیشه بیش از یک دو جام از معرفت آنها را نمی‌توانند به کام تشنه خود بریزند و لذا سنگ و عکس شهدا همیشه سؤال برانگیز است. شاید هر بیننده‌ای به محض دیدن عکس شهید

محمدتقی نادری از خود پرسد که این پیرمرد در بین این جوانان چکار می‌کند؟ آیا تصادفاً به شهادت رسیده؟ آیا به زور او را به جبهه برده‌اند؟ آیا کاری از او بر می‌آمده؟ چه تفکری داشته؟ شغلش چه بوده؟ و چه خصوصیات اخلاقی داشته است؟ اگرچه این سؤالات در مورد جوانان شهید هم صدق می‌کند ولی درباره پیرمردها بیشتر به ذهن می‌آید. چون جنگ و جهاد و دفاع از این و ناموس و وطن همیشه به عهده جوانان رزمنده بوده است و کسی توقعی از پیران و سالخورده‌گان نداشته و ندارد.

یقیناً خیلی‌ها با دیدن عکس شهید نادری که دست در سینه گذاشته و جلو عکس حرم امام رضا(ع) عکس گرفته به این فکر می‌افتند که این پیرمرد چه کاری در جبهه می‌کرده و وجود او چه سودی برای دفاع مقدس داشته است اما اگر بدانند که تنها شهیدی که در زرقان با لباس غواصی دفن شده و جزو نیروهای خط‌شکن بوده همین شهید بزرگوار است انگشت حیرت به دندان می‌گیرند که چگونه این پیرمرد با صفا و جواندل توانسته خود را به این مرحله برساند و جزو نیروها و شهدای گردان خط‌شکن امام حسین (ع) لشکر ۱۹ فجر قرار گیرد. شهید نادری خصوصیات منحصر به فردی داشت که لباس زیبای شهادت را زیننده و شایسته خود کرد و علیرغم اینکه هیچ کس از او توقعی برای دفاع از دین و میهن نداشت ولی بخاطر روحیات و خصوصیاتش بالاخره به آرزویش رسید و جزو شهدای سرافراز کشور قرار گرفت. در این رابطه مصاحبه‌هایی با دوستان و نزدیکان او انجام شده که چکیده آنها را در اینجا ذکر می‌گردد: شهید محمدتقی نادری متولد سال ۱۳۰۸ شمسی اولین فرزند خانواده مرحوم حاج عبدالحسین دشتکی پور بود و مجموعاً چهار برادر و هفت خواهر بوده‌اند. سه برادر او نیز حاج علی‌حسین، علی آقا و کاظم هستند. پدر و مادر بزرگوار شهید نادری، هنگام شهادت او یعنی سال ۱۳۶۵ در قید حیات بودند. مادر شهید نادری (که از زنان مؤمنه و پرهیزگار بود و در فعالیت‌های پشت جبهه بخصوص برای نان پختن برای رزمندگان همیشه حضوری اصلی و اساسی داشت) در سال ۱۳۶۹ از دنیا رفته و پدر شهید نادری که یکی از مؤمنین و معتمدین و بزرگان زرقان بود در سال ۱۳۷۵ به رحمت ایزدی پیوسته‌است. خودش نیز دو فرزند دختر و چهار فرزند پسر داشته که آخرین فرزند آنها بنام روح الله که پسر بسیار مؤمن و مؤدبی بود چند سال پیش از دنیا رفته است. شهید نادری که در مکتب‌خانه مرحوم ملاعلی سعیدی (پدر حاج آقا سعیدی) درس خوانده بود قرآن و دعا را به خوبی می‌خواند ولی نمی‌توانست خط بنویسد.

شهید نادری تقریباً در ۳۵ سالگی ازدواج کرد، فاصله سنی او و همسرش بیش از ۲۰ سال بود. علت ازدواج نکردنش هم این بود که می‌گفت: هیچ زنی نمی‌تواند با روحیه و زندگی من بسازد، و به همین خاطر بود که همیشه همسرش را می‌ستود و مخصوصاً در آخرین وداع به همسرش گفته بود که من همسر خوبی برایت نبودم و از او حلالبودی طلبیده بود و این نکات را نیز در وصیت‌نامه خانوادگی‌اش نوشته بود.

خانواده و اقوام شهید نادری، رزمندگان بسیاری در طول دوران دفاع مقدس داشتند که از این گروه چهار نفر به فیض عظمای شهادت نائل آمدند: اولین شهید خانواده، سیدعلی اکبر زرقانی (خواهرزاده‌ی شهید نادری) بود که در عملیات بدر در سال ۱۳۶۱ مفقود شد و بعد از سال‌ها، پلاک و باقیمانده پیکر مطهرش را دفن کردند. شهید دوم خانواده، خود شهید نادری بود، شهید سوم شهید محمدرضا جاوید (اکرم) خواهرزاده شهید نادری بود و شهید چهارم: شهید حجت رضائی (پسر دختر عمه شهید نادری) بود. شهید محمد تقی بذرفکن نیز از نزدیکان اوست. بزرگترین فرزند شهید نادری هنگام شهادت پدر، ۱۳ ساله بود و کوچکترین پسر (که شهید نادری نام او را به عشق امام خمینی، روح الله تعیین کرده بود) هنوز تولد نشده بود. شهید نادری ۲ دختر و ۴ پسر داشت. پسر بزرگ شهید نادری پس از شهادت پدر برای ادامه دادن راه پدر نام‌نویسی می‌کند و قبول نمی‌شود ولی سال بعد، به رزمندگان اسلام می‌پیوندد و در عملیات والفجر ۱۰ که در غرب کشور اتفاق افتاد شرکت می‌کند. شهید نادری، دو وصیت‌نامه دارد، یکی خانوادگی و دیگری عمومی، او در وصیت‌نامه کوتاه و عمومی خود به چند مورد اشاره خاص دارد، اول: دفاع از میهن اسلامی و پاک کردن وطن از وجود بعثیون کافر به دستور امام خمینی، دوم: تقاضا از امت برای مقابله با منافقین، سوم: تقاضا از امت برای شرکت در صفوف نماز جمعه و جماعت، چهارم: تقاضا از امت برای استحکام وحدت خود و پنجم تقاضا از امت برای کمک به جبهه‌ها (کمک مالی و جانی).

شهید نادری در انقلاب اسلامی

شهید محمد تقی نادری، یکی از کسانی بود که از ۱۵ خرداد ۴۲ به ندای رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران لبیک گفت و وارد صحنه‌های مبارزه در شیراز شد. او به همراه شهید گرانقدر دیگر زرقانی، شهید محمدجعفر ایزدپور، مشهور به مؤمن، جزو انقلابیونی بودند که در آن روز در شیراز به مراکز فساد از جمله مشروب‌فروشی‌ها حمله کردند و رودرروی نیروهای سرکوبگر رژیم شاه قرار گرفتند. بعد از این حادثه شهید ایزدپور بخاطر عکسی که مخفیانه از او گرفته شده بود دستگیر و زندانی شد ولی شهید نادری، شناسائی نشد و به فعالیت‌های مذهبی خود در مسجد مولا تحت نظر شهید آیت‌الله دستغیب ادامه داد تا انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید. در روز ۱۶ خرداد سال ۴۲ شهید بزرگوار دیگری از زرقان بنام شهید علی‌اکبر صادقیان نیز در جمع مدافعان اسلام و ولایت بود که به ضرب گلوله دژخیمان شاه به شهادت رسید و پس از چند روز در قبرستان شاهدائی‌الله شیراز به خاک سپرده شد. چند روز قبل از دهه فجر سال ۵۷ که قرار بود امام به ایران بیاید و رژیم شاه اعلام کرده بود که تمام فرودگاه‌ها را به روی هوایم‌ای امام خواهد بست شهید نادری نذر و دعا کرده بود که امام سالم به ایران بیاید و او یک گوسفند را نذر حضرت ابوالفضل (ع) نماید، که به محض ورود امام، به یکی از قصابیهای شیراز مراجعه می‌کند و گوسفندی را قربانی

می‌کند و به نیازمندان می‌دهد. در سالهای انقلاب، شهید نادری تقریباً پنجاه ساله بود، فساد و خفقان دوره شاه و برنامه‌های ضد دینی آن دوران را با تمام وجود حس کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که برای سربلندی و عزت ایران و مکتب اهل بیت راهی جز انقلاب و سرنگونی رژیم شاه و حامیان امریکائی و اسرائیلی او وجود ندارد. پیام‌های رهائی بخش امام خمینی را نیز شنیده بود و شدیداً به او دل بسته بود.

شهید نادری در طول دوران انقلاب اسلامی در اکثر فعالیت‌های انقلاب و مجالس معنوی حضوری چشمگیر داشت و دوش به دوش جوانان در تمام صحنه‌های خطر حاضر می‌شد و به دیگران روحیه می‌داد. او در سال‌های منتهی به انقلاب، ساکن شیراز بود و در همانجا بنائی می‌کرد و در تظاهرات‌ها و راهپیمائی‌های خیابانی حضور می‌یافت و با تمام وجود از آرمان‌های امام خمینی دفاع می‌کرد. علاوه بر این کار، گاهگاهی نیز شب‌ها به صورت انفرادی، به خیابان می‌آمد و هر جا که نیروهای مسلح شاه را می‌دید، فریادهای «الله اکبر و خمینی رهبر و مرگ بر شاه» سر می‌داد و به درون کوچه‌ها می‌گریخت. او می‌گفت: نباید بگذاریم اینها استراحت کنند، باید آنقدر آنها را خسته کنیم که دیگر قدرت تعقیب و سرکوب مردم را نداشته باشند. هدف دیگرش این بود که بقیه مردم را نیز به اینکار تشویق کند و آنها را بصورت انفرادی و گروهی به خیابان‌ها بکشاند. اگرچه، بار سنگین کسب معیشت حلال، از طریق بنائی، به او اجازه فعالیت دیگری نمی‌داد ولی بخاطر اینکه در مکتب شهادت رشد کرده بود نمی‌توانست نسبت به سرنوشت دین و مملکت و مرجع تقلیدش بی تفاوت باشد و به همین خاطر بود که از همان آغاز نهضت اسلامی در کنار کار طاقت‌فرسا، در جمع دانشجویان دانشگاه و انقلابیون مساجد شیراز، حضور می‌یافت و برای پیشبرد اهداف آرمانهای امام راحل از جان خود مایه می‌گذاشت. او سرنگونی رژیم شاه را جزو اهداف عاشورائی خود می‌دانست و شرکت در مبارزات ضد طاغوت را جنگیدن با سپاه یزید و ابن زیاد قلمداد می‌کرد و در برابر کسانی که به او می‌گفتند از تو و امثال تو هیچ کاری ساخته نیست می‌گفت: حضور و شرکت در این برنامه‌ها مثل نماز واجب است و مهم نیست که چه پیش می‌آید. شهید نادری به مدت ۱۴ سال ساکن شیراز بود و پس از انقلاب دوباره به زرقان برگشت. علت بازگشت او به زرقان هم این بود که خانواده‌اش می‌خواستند او به زندگی عادی برگردد ولی روحیه حق‌گوئی و شهادت‌طلبی او هرگز تغییر نکرد و بلکه بیشتر هم شد. در شهادت شهید دستغیب، در بیستم آذرماه ۱۳۶۰ یک هفته غذای درست نخورد و اکثراً در منزل شهید به خدمت می‌پرداخت و شدیداً بیتابی و بیقراری می‌کرد و برای رسوا شدن منافقین دعا می‌نمود. شهید نادری، پس از شروع جنگ تحمیلی، دیگر حالت عادی نداشت، به تفریح و مهمانی نمی‌رفت، غذای کامل و آب خنک نمی‌خورد و پیوسته برای پیوستن به آنها بیقراری می‌کرد.

شهید نادری در دوران دفاع مقدس تا شهادت

شهید نادری پس از انقلاب، دوباره به زرقان برگشت و در زادگاه خود ساکن شد ولی اکثر پنجشنبه‌ها که مراسم تشییع شهدا در شیراز برگزار می‌شد کار خود را تعطیل می‌کرد و به شیراز می‌رفت و در برنامه‌های دفن شهدا شرکت می‌کرد. در روزهای جمعه نیز در نماز جمعه‌های شیراز و زرقان حضور می‌یافت. او همیشه مثل شمعی در آرزوی شهادت می‌سوخت و ذوب می‌شد و بخاطر اینکه از کودکی در مکتب اهل بیت رشد کرده بود چیزی جز شهادت روح بیقرار و شیدای او را راضی نمی‌کرد و در هر صحنه‌ای عاشقانه به دنبال ایثارگری و شهادت می‌گشت. شهید نادری، از ابتدای جنگ تحمیلی، تمام وجود خود را وقف راه و هدف شهدا کرده بود و در هر عرصه‌ای که نامی از شهادت و شهدا بود حضوری مخلصانه و بی‌ریا داشت ولی کار در پشت جبهه و ستادهای پشتیبانی جبهه و جنگ او را راضی نمی‌کرد، روحش برای حضور در عملیات‌ها و خطوط مقدم دفاع مقدس پرپر می‌زد. او چند بار برای جبهه ثبت‌نام کرد ولی هر بار به دلیلی او را کنار می‌زدند و به او اجازه حضور در جبهه‌ها نمی‌دادند. در آخرین باری که برای جبهه ثبت‌نام کرد و رد شد به این موضوع پی برد که بعضی از آشنایانش، مخفیانه به سپاه می‌روند و به تقاضای پدرش، به دلیل عیالوار بودن و مسن بودن شهید نادری، مانع حضور او می‌شوند. پدر شهید نادری در آن زمان در قید حیات بوده و یکی از پیران مؤمن و مذهبی محل به شمار می‌رفت. بعضی از آشنایان با مراجعه به پدرش از او خواسته بودند که نگذارد شهید نادری به جبهه برود چون می‌دانستند که او احترام بسیاری برای پدرش قائل است و تنها ممانعت او می‌تواند مانع اعزام شهید نادری شود. وقتی که شهید نادری متوجه قضایای پشت پرده می‌شود، هنگام نماز ظهر و عصر به مسجد حیدر می‌آید و به پدرش می‌گوید: مگر شما یک عمر نماز نخوانده‌اید؟ مگر یک عمر یاحسین نگفته‌اید؟ حالا وقت عمل است و اسلام نیاز به سرباز دارد؟ مگر خون من از خون جوانان رنگین‌تر است؟ مگر من از آنها عزیزترم؟ و نهایتاً پس از بیان چند جمله دیگر با دلی شکسته به خانه بر می‌گردد و به پشت‌بام خانه می‌رود و می‌گوید: حالا که برای جبهه قبول نمی‌شوم به یاد شهدا و رزمندگان در آفتاب می‌مانم و دیگر از اینجا پایین نمی‌آیم. خانواده او، پس از این تصمیم که می‌دانستند حتماً اجرا خواهد شد، به سراغ پدر شهید نادری می‌روند و از او اجازه حضور شهید نادری در جبهه‌ها می‌گیرند و سپس به سپاه می‌روند و از آنها می‌خواهند که مانع اعزام او نشوند و به این طریق شهید نادری، به حضور پدر می‌رسد و از او تشکر می‌کند و پس از وداع با خانواده، سبکبال به سوی جبهه‌ها پرواز می‌کند و در خیل عظیم رزمندگان اسلام قرار می‌گیرد.

شهید نادری پس از آموزش کوتاهی، در پادگان شهید دستغیب اهواز، که یکی از مقرهای لشکر ۱۹ فجر بود، مشغول به خدمت می‌شود. در لشکرهای عملیاتی معمولاً پیرمردان را با توجه به شغل و وضعیت آنها، در واحدهای خدماتی پشت جبهه، مشغول به کار می‌کردند، در پادگان‌های آموزشی هم، آنها را تحت تعلیم آموزشهای رایج و سختی که رزمندگان می‌دیدند قرار نمی‌دادند. وجود پیرمردها در

جبهه‌ها، شور و حال خاصی داشت. اگرچه آنها جزو نیروهای عملیاتی نبودند ولی حضورشان باعث ایجاد شور و نشاط خاصی در بین رزمندگان می‌شد و فرقی نمی‌کرد که اینها در کجا و با چه مأموریتی خدمت می‌کردند. در اصل، نیازی به حضور پیرمردان نبود ولی از آنجا که معمولاً اینها با اصرار زیاد به جبهه‌ها می‌آمدند، مسئولین جنگ هم به آنها مسئولیت‌های ساده و غیرعملیاتی می‌دادند. شهید نادری هم پس از پیوستن به لشکر ۱۹ فجر به واحد خبازی منتقل می‌شود ولی او نمی‌پذیرد و می‌گوید که برای انجام کارهای عملیاتی و حضور در گردان‌های خط‌شکن به جبهه آمده است.

اگرچه جبهه‌های جنگ تحمیلی همیشه نیاز به نیروهای تازه نفس و ورزیده داشت ولی هر نیرویی هم به آسانی اجازه حضور در جبهه‌ها نمی‌یافت. بعضی‌ها بخاطر کم سن و سال بودن و بعضی‌ها بخاطر مسن بودن در مرحله پذیرش و گزینش رد می‌شدند و یا با اصرار فراوان و نشان دادن قابلیت‌های خود و معرفی شدن توسط دو پاسدار و رزمنده قدیمی وارد جبهه‌ها می‌شدند. علت عدم پذیرش این نیروها هم این بود که امکان داشت به روش‌های مختلف در دسرساز شوند و یا خانواده‌های آنها در پشت جبهه دچار مشکلاتی گردند. علت دیگر این بود که در صورت اسارت، دشمن روی آنها کار تبلیغاتی می‌کرد و جمهوری اسلامی را متهم به حضور اجباری دانش‌آموزان و کهنسالان در جبهه‌ها می‌نمود. اگر این نیروها پس از مرحله پذیرش وارد جبهه‌ها می‌شدند، معمولاً به کارهای خدماتی پشت جبهه گمارده می‌شدند و کمتر اجازه حضور در گردان‌های عملیاتی می‌یافتند مگر اینکه باز توانائی خود را به اثبات می‌رساندند. اما وارد شدن به یگان‌های ویژه و مکانیزه و خط‌شکن و مخصوصاً یگان غواصی فقط شامل کسانی می‌شد که در اوج ورزیدگی بدنی و مهارت‌های رزمی و شجاعت و شهامت منحصر به فرد بودند. در آن برهه از جنگ، بر اساس نیازهای جبهه، در هر لشکر، گردانی بعنوان گردان غواصی آموزشی می‌دید و وارد عملیات‌های آبی - خاکی می‌شد. شهید نادری نیز که از کودکی در شناگری قابلیت بالائی داشته تقاضای حضور در گردان غواصی می‌کند و پس از امتحان دادن، قابلیت خود را به اثبات می‌رساند و جزو نیروهای غواص قرار می‌گیرد و نهایتاً در عملیات کربلای چهار، در شروع عملیات در جزیره مینو در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۸ در سن ۵۷ سالگی به شهادت می‌رسد و پیکرش به مدت ۲۵ روز روی سیم‌های خاردار است که در آب بودند باقی می‌ماند که پس از عملیات کربلای پنج منطقه آزاد می‌شود و پیکر شهدا از جمله پیکر شهید نادری را به عقب بر می‌گردانند و همراه با شهدای عملیات کربلای ۵ در زرقان تشییع و دفن می‌گردد و از آنجا که شهدا را با لباس رزمشان به خاک می‌سپردند شهید نادری نیز با لباس غواصی در گلزار شهدای در کنار شهدای گلگون کفن زرقان قرار می‌گیرد لذا در زرقان او تنها شهیدی است که با لباس غواصی دفن شده است.

شهید نادری در دوران حضورش در دفاع مقدس، سه بار به مرخصی می‌آید. در مرخصی در برنامه ساختمان‌سازی مسجد حیدر کمک می‌کند و قسمتی از دیوارها را می‌سازد که خاطره‌اش در

ذهن بچه‌های مسجد باقی است. دو خاطره مهمی که از این دو مرخصی آخرش به جا مانده نشان می‌دهد که تا چه حد خود را برای شهادت آماده کرده بود. بار قبل از آخر، یکی از پسرانش را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: بابا، این بار که به جبهه بروم دیگر بر نمی‌گردم و شهید می‌شوم، فرزندش نیز با نگرانی کودکانه‌ای می‌گوید: بابا اگر شهید شدی که عکس نداری. شهید نادری به او و خانواده‌اش می‌گوید: اول که من هم مثل سیدعلی اکبر مفقود می‌شوم و جسد نمی‌آید ولی اگر جسد پیدا شد عکس شهید بهشتی و شهید رجائی را بالای سرم بگذارید: همسرش می‌گوید که همین عکس را هم نداشتیم وقتی که ساک او را آوردند این عکس و وصیت‌نامه دیگرش در ساک بود.

علت عکس گرفتن هم این بوده که پس از مرخصی به جبهه می‌رود و مدتی در آنجا می‌ماند. سپس به همه مرخصی می‌دهند و عده‌ای را نیز به زیارت امام رضا می‌برند که شهید نادری هم به زیارت می‌رود و به خاطر علاقه شدیدی که به امام رضا(ع) داشته این عکس را فقط برای شهادتش می‌گیرد تا به آرزوی کودکانه فرزندش جامه عمل بپوشاند و عکس را در ساک خود می‌گذارد که پس از شهادتش به دست خانواده‌اش برسد. پس از زیارت امام رضا(ع) دوباره مستقیماً به جبهه بر می‌گردد و پس از مدتی برای آخرین مرخصی می‌آید و پس از دیدار و وداع با اقوام و خانواده‌اش، به همسرش می‌گوید: در جبهه، سنگری است بنام سنگر شهید دستغیب (گویا سنگر کمین بوده) که رزمنده‌ها معتقدند هرکس دوازده بار در آن نگاهیانی بدهد به آرزویش می‌رسد من چهارده بار به آنجا رفته‌ام ولی به آرزویم نرسیده‌ام و می‌دانم که تا تو حلالم نکنی به شهادت نمی‌رسم. سپس به خانه مادر همسرش می‌رود و می‌گوید: تا دختر شما مرا حلال نکند من به شهادت نمی‌رسم و از آنها حلالبودی می‌طلبم و تقاضا می‌کند که از دخترشان (یعنی همسر شهید نادری) بخواهند که او را حلال کند تا با خیال آرام به جبهه برود و به آرزویش برسد. او پس از این مرخصی و دیدار و وداع و حلالبودی طلبیدن و وصیت کردن شفاهی، با آرامشی آسمانی به جبهه بر می‌گردد و پس از چند روز پیکرش را در جزیره مینو (که نام باستانی بهشت برین است) بر روی سیم‌های خاردار جا می‌گذارد و روحش به ملکوت اعلی می‌پیوندد و با دلی آکنده از عشق زیارت کربلا به آرامشی ابدی می‌رسد.

نکته‌ای درباره سنگرهای کمین

در جبهه‌ها سنگرهای بین خطوط مقدم خودی و دشمن وجود داشت که به آنها سنگر کمین می‌گفتند و در اصل، سخت‌ترین جای جبهه‌ها در حالت پدافندی بودند. کسانی که به این سنگرها می‌رفتند بیش از دیگران در معرض خطر قرار می‌گرفتند. اینکه برخی رزمندگان معتقد بودند کسی که دوازده بار به این سنگرها برود به آرزویش می‌رسد یک عقیده خرافی نبود، چون آنها می‌دانستند که همه عاشق شهادتند و آرزوی مشترک همه آنها شهادت است و می‌دانستند که چندین بار و حتی یک بار حضور در این سنگرهای کمین احتمالاً شهادت در پی دارد و لذا برای خود یک قانون ذوقی وضع

کرده بودند که هیچ کس نمی‌تواند دوازده بار به این سنگرها برود و اگر کسی دوازده بار (که عددی مقدس است) پیشتاز شهادت بشود و به این سنگرها برود یعنی دوازده بار به سرحد فناء فی‌الله رسیده است و طبیعی است که چنین فردی آرزوئی جز شهادت و لقاءالله ندارد و گرنه رزمندگانی که واقعیت‌های جبهه و جنگ را با تمام وجود لمس کرده بودند واقع‌بین‌تر از این بودند که افکار خرافی داشته باشند و چهارده بار حضور شهید نادری در چنین سنگری نشان می‌دهد که تا چه حد شهادت و رشادت داشته و تا چه اندازه عاشق شهادت و لقاءالله بوده و نهایتاً خودش به این حقیقت پی می‌برد که تا همسرش راضی به شهادت او نشود، او به آرزوی دیرینه‌اش نمی‌رسد.

برخی از صفات و فضائل اخلاقی و انسانی شهید محمد تقی نادری

شهید نادری غذای هر کسی را نمی‌خورد و هدیه هر کسی را نمی‌پذیرفت و به همین علت بود که کمتر به مهمانی می‌رفت و تا قلباً از پاک بودن لقمه و سفره کسی یقین حاصل نمی‌کرد از غذای او نمی‌خورد. اهل تهجد و شب زنده‌داری بود و معمولاً ساعتی قبل از اذان صبح به مسجد می‌رفت و به عبادت مشغول می‌شد. او همیشه سعی می‌کرد اکثر نمازهایش را در مسجد بخواند و به نماز جمعه و جماعت اهمیت زیادی می‌داد.

شهید نادری اگرچه بخاطر کار کردن دائمی، هیچوقت محتاج دیگران نبود ولی اگر گاهی هم نیاز به پول می‌کرد از کسی قرض نمی‌گرفت و به همین خاطر هیچوقت به هیچ کس بدهکار نبود ولی طلب‌های زیادی داشت که فقط خودش از آنها خبر داشت. اکثر دوستان شهید نادری، بچه‌های مسجد بودند و بجز با آنها با کسی دیگر ارتباط برقرار نمی‌کرد. شهید نادری اهل دود و سیگار نبود و همیشه دیگران را تشویق به ترک سیگار می‌کرد. او اکثر اوقات مقداری کشمش و پسته در جیب داشت که هم خودش می‌خورد و هم به دیگران می‌داد مخصوصاً به کسانی که سیگار را ترک کرده بودند. اگرچه شهید نادری بخاطر کار زیاد، معمولاً در خانه نبود ولی در هر موقعیتی در صورت نیاز همسرش، در کارهای خانه به او کمک می‌کرد و زحمت‌های او را می‌ستود.

شهید نادری نسبت به فرزندانش بسیار مهربان بود ولی نسبت به حجاب و عبادت آنها بسیار سختگیر بود و آنها را همیشه همراه خود به مسجد می‌برد و از پسرانش که در آن زمان کوچک بودند می‌خواست که مؤذن و مکبر باشند (و بودند). اگرچه شهید نادری قیافه‌ای متبسم داشت ولی هیچگاه با صدای بلند نمی‌خندید و بجای جوک و لطیفه گفتن داستانهای صدر اسلام و قصه‌های باستانی را تعریف می‌کرد. او اگرچه هیچگاه با صدای بلند نمی‌خندید ولی در مجالس عزاداری معصومین با صدای بلند گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. شهید نادری همیشه آهسته و شمرده حرف می‌زد و فقط در مواجهه با حرف‌های ناحق، صدای خود را بلند می‌کرد و عصبانی می‌شد. او قامتی لاغر و رشید و ورزیده داشت، قیافه‌اش همیشه و در هر حال خندان بود و حتی در حالت عادی، متبسم به نظر می‌رسید. در کارها و اموری که به او محول می‌شد دقیق و دلسوز و منظم بود، کم حرف و پرکار و کم خواب و خوراک بود، از هیچکس و هیچ چیز توقع تحسین و تشویق نداشت، متین و باوقار و با ادب بود، به تمام اطرافیان و دوستان و همکاران خود شدیداً احترام می‌گذاشت و توقع احترام متقابل

نداشت. اهل ذکر و دعا و نیایش همراه با تفکر و دقت و حضور قلب بود. سادگی و بی‌ریائی و مناعت طبع و بزرگواری او زبانزد همگان بود و خلوص و پاکی‌اش همیشه سرمشق دیگران قرار می‌گرفت. شهید نادری در کنار این همه فضیلت اخلاقی، بسیار بی‌پروا و جسور و جدی بود و در دفاع از حق و حقیقت، شهادت و شجاعتی عجیب داشت. از دنیا به آنچه داشت و آنچه هر روز به او می‌رسید قانع و سپاسگزار بود و خدا را در هر حال و کیل و کفیل خود و خانواده‌اش می‌دانست. عشق و علاقه شدید او به مسجد و حسینیه و اماکن مقدسه چنان بود که جز به حضور در آنها آرام نمی‌یافت و جز با نوای قرآن و اهل بیت احساس سعادتی و خوشبختی نمی‌کرد.

شهید نادری، در سالهای پس از انقلاب، همیشه لباس سربازی می‌پوشید و حتی در وقت کار، این لباس را به تن داشت. او برای لباس سربازی ارزش خاصی قائل بود و همیشه و در هر حال، در این لباس احساس سربازی را داشت که در حال دفاع از وطن و ارزش‌های اسلامی است. شهید نادری با تلویزیون مخالف بود و هیچگاه تلویزیون نخرید ولی همیشه اخبار ایران و جهان را با رادیو کوچکی که در خانه داشت دنبال می‌کرد، بخصوص در سالهای انقلاب همیشه به اخبار رادیو بی‌بی‌سی گوش می‌داد. شهید نادری به ذکر صلوات علاقه بسیاری داشت و همیشه و در همه حال، صلوات می‌فرستاد. او نه فقط در هنگام نماز و عبادت، بلکه حتی در وقت کار و راه رفتن و نشستن در اتوبوس مشغول به ذکر و دعا و صلوات بود و یک لحظه از این اذکار جمیل غافل نمی‌شد. شهید نادری در هنگام کار بنائی چنان کار می‌کرد که کمتر کارگری حاضر می‌شد بر دست او کار کند چون به ساعات کار می‌افزود، کم استراحت می‌کرد و مزدی بیشتر از قرارداد خود نمی‌گرفت. شهید نادری، با پدیده بدحجابی شدیداً برخورد می‌کرد منتظر فرد دیگری برای نهدی از منکر کردن نمی‌شد. او حتی به زنانی که در عزاها صدایشان را بلند می‌کردند محترمانه تسلیت و تذکر می‌داد که نباید نامحرم صدای آنها را بشنود. از نظر او، حجاب، بالاترین ارزش برای زنان در جامعه بود. شهید نادری به کوهنوردی و شنا علاقه خاصی داشت و در این دو رشته ورزشی دارای مهارت زیادی بود. او معمولاً در اوقات بیکاری کوهنوردی یا پیاده‌روی می‌کرد و مخصوصاً در فصل بهار برای جمع کردن جاشیر و کنگر به کوه می‌رفت و پسران بزرگترش را همراه خودش به کوه می‌برد. شهید نادری کار بانکی را حرام می‌دانست و هیچگاه پول در بانک نمی‌گذاشت و حساب بانکی نداشت. او همیشه قسمتی از درآمدش را خرج می‌کرد و باقیمانده را در خانه پس‌انداز می‌کرد. پس از شهادت شهید نادری، بعضی‌ها به خانواده او مراجعه می‌کردند و پولهایی را که شهید نادری بعنوان قرض‌الحسنه به آنها داده بود و یا بابت کار از آنها طلب داشت به خانواده‌اش می‌دادند که خانواده هم پول را از تحویل نمی‌گرفتند و می‌گفتند ما اطلاعاتی از حساب و کتابهای شهید نادری نداریم و نمی‌توانیم بدون اجازه او تحویل بگیریم و او با آن روحیه‌ای که داشت حتماً شما را حلال می‌کند. اتفاق و قرض‌الحسنه شهید نادری به دوستان در حالی بود که خودش بیشتر از همه احتیاج داشت ولی تقاضای هیچ‌کس را رد نمی‌کرد. شهید نادری با گروهکها و فرقه‌های منحرف، شدیداً مخالف بود و در هر حال با آنها مبارزه می‌کرد و آنها را نوکران صدام و امریکا و اسرائیل می‌دانست. رازداری شهید نادری زبانزد همگان بود. او معتقد بود که حتی همسر و فرزندان انسان نباید از کارها و فعالیت‌های انقلابی او با اطلاع باشند. شهید نادری قبل از

ازدواج، به مدت سه سال، به تنهایی در جوار حرم مطهر امام رضا(ع) در مشهد ساکن می‌شود و علاوه بر کار، از زیارت هر روزه حضرت فیض می‌برد. نهایتاً در عالم خواب به او دستور می‌دهند که به زادگاهش و نزد پدر و مادرش برگردد. مادرش نیز در این باره می‌گوید که پدرش در یک شب مهتابی، تا صبح در حیاط خانه راه رفت و از ائمه خواست که محمدتقی را به خانه برگردانند و همینطور هم می‌شود.

شهید نادری همیشه می‌گفت من در پیش خانواده‌های شهدا شرمندهم و نسبت به جوانانی که در جبهه‌ها هستند احساس شرم می‌کنم، چرا من باید آب خنک بخورم و آنها در گرما باشند. شهید نادری اگرچه از لحاظ مالی نمی‌توانست کمک شایانی به مستمندان بکند ولی از لحاظ نیروی کار، همیشه به کمک آنها می‌شتافت و بصورت رایگان برای آنها کار بنائی می‌کرد و به هر استمدادی پاسخ مثبت می‌داد. شهید نادری، آواز بسیار خوبی داشت و معمولاً شعرهای باباطاهر را بصورت دشتی برای خود زمزمه می‌کرد.

شغل شهید نادری، بنائی بود. او آنقدر دلسوزانه و با وجدان کاری، کار می‌کرد که انگار همه کارها، کار خودش بود. بارها اتفاق افتاده بود که صاحب کار، پاداشی برای اضافه کار به او می‌داد و او نمی‌گرفت و می‌گفت من برای همان مبلغی که قرارداد بسته‌ام کار کرده‌ام و حقوق بیشتر از آن، حق من نیست و آن را حلال نمی‌دانم. شهید نادری، در طول روز به اندازه چند نفر کار می‌کرد بدون اینکه نیازی به پاداش و تشویق داشته باشد چون همیشه و در همه حال، خدا را ناظر بر احوال خود می‌دانست و فقط به او توکل داشت و «نان حلال» را بزرگترین نعمت خداوند می‌دانست.

شهید نادری به محض شنیدن صدای اذان، دست از کار می‌کشید و خودش را برای نماز آماده می‌کرد و محال بود که پس از شنیدن اذان، کارش را در هر شرایط و موقعیتی ادامه دهد. پس از نماز و نهار نیز استراحت نمی‌کرد و فوراً به کار برمی‌گشت و کارش را ادامه می‌داد تا غروب که مجدداً صدای اذان را بشنود و دست از کار بکشد. خصوصیت مهم دیگر او این بود که برای هرکسی هم کار نمی‌کرد. اگرچه بعنوان یک کارگر روزمزد، هر روز نیاز به کاری جدید داشت ولی اگر احساس می‌کرد که صاحب‌کارش، در خط دیانت و ولایت نیست، کار برای او را مباح نمی‌دانست و هرگز تن به چنین کاری نمی‌داد چون کار کردن را نیز نوعی جهاد در راه خدا می‌دانست و اعتقاداتش بر سراسر زندگی‌اش و حتی کارش سایه افکنده بود. یعنی برای همین کار عادی هم برنامه‌های عبادی داشت و طبق اصول ارزشهای خاصی به کار می‌پرداخت و در هر حال، اعتقاداتش را با هیچ چیز معامله نمی‌کرد. این خصوصیت که برای او ارمغانی جز سختی و ساده‌زیستی و تنگدستی نداشت، جزو فضیلت‌های اخلاقی و ارزشی او بود و باعث شده بود که در هر حال، ساده و سربلند زندگی کند و در شاکله زندگی‌اش لقمه‌ی حرام راه نیابد و تمام وجودش و زندگی محقرانه‌اش پر از عبادت و عشق و رشادت و غیرت دینی باشد. همین جهاد با نفس و مناعت طبع و بزرگ‌منشی، نهایتاً او را به سیل خروشان مجاهدان فی سبیل الله در انقلاب اسلامی و دفاع مقدس کشاند و خلعت زیبای شهادت و حیات طیبه ابدی را که عمری به دنبالش بود به او ارزانی داشت.

شهید نادری اگر شهید هم نشده بود، در کار و وجدان کاری، یکی از الگوهای جامعه صالح و سالم بود و اگر هرکسی در حد خودش و کار و مسئولیتش، چنین روحیه‌ای داشته باشد و دین به دنیا ن فروشد، مدینه فاضله محقق خواهد شد. شهید نادری در دفاع از عقاید و ارزشهای معنوی، بسیار صریح و بی‌پروا بود و در برابر هر حرف و عمل ضد ارزشی سریعاً عکس‌العمل نشان می‌داد و هیچگاه اهل محافظه‌کاری و مصلحت‌اندیشی نبود. اگرچه ظاهراً بیسواد بود ولی در هنگام دفاع از دین و ولایت و انقلاب، آنقدر صریح و ساده و منطقی و کوتاه حرف می‌زد که انگار سالها در این رشته تحصیل کرده بود. در جامعه ما، دینداران بسیاریند، کسانی که طبق اصول و ارزشهای معنوی زندگی می‌کنند بیشمارند ولی تفاوت آنها با افرادی مثل شهید نادری در این است که کمتر به دفاع از آرمانهای خود قیام می‌کنند. بسیاری از دینداران محافظه‌کارند و کمتر موقعیت خود را به خطر می‌اندازند و حاضر نیستند بر سر عقایدشان، با دوستان و آشنایان خود درگیر شوند. خیلی‌ها اگرچه اهل دیانتند ولی در مواقعی که ارزشهای آنها مورد هجوم قرار می‌گیرد یا فرار می‌کنند و یا ساکت می‌شوند و پاسخ دادن به مطالب ضدارزشی را به عهده دیگران واگذار می‌نمایند و اصلاً در این رابطه احساس تکلیف نمی‌کنند. شهید نادری نه فقط به مخالفان، بلکه به دوستان محافظه‌کاری که در برابر حملات ضدارزشی بی‌تفاوت بودند اخطار و هشدار می‌داد و آنها را دعوت به حق‌گویی و حق‌جویی می‌کرد. در مجلسی که او حضور داشت کسی جرأت نداشت غیبت کند و یا دیگران را مسخره نماید و یا حرفهای ضد دینی و ضد انقلابی بزند زیرا او، بی‌پروا تذکر می‌داد و با صورت رسا روبروی مخالفان قد علم می‌کرد و دستورات الهی را یادآور می‌شد. او همیشه می‌گفت: از خدا خواسته‌ام که شهید شوم، از خدا خواسته‌ام که ناتوان و اسیر نشوم و از خدا خواسته‌ام که به (وصال) امام حسین (ع) برسم. این جملات آسمانی هنوز در ذهن و خاطرات خانواده‌اش، طنین‌انداز است و به او و آرمان‌ها و آرزوها و فعالیت‌ها و زندگی ساده و با صفایش افتخار می‌کنند.

خاطره‌ای دیگر از شهید نادری

در رابطه با خصوصیت حق‌گویی و صراحت شهید نادری، نمونه‌های زیادی را مردم به یاد دارند که به یک خاطره اکتفا می‌کنیم: در مراسم شهادت خواهرزاده‌اش، (شهید سیدعلی اکبر زرقانی)، چند نفر از آشنایان، لب به گلایه و طعنه و شکوه گشوده بودند که چرا به او اجازه جبهه رفتن دادند؟ چرا نوجوانها را به جبهه می‌برند؟ چرا مفقود شده؟ و از این حرفها، شهید نادری، به محض شنیدن این حرفها، رو به خواهرش می‌کند و می‌گوید: مگر تو پسر تو را در راه خدا نداده‌ای؟ مگر به راه امام حسین و شهدا اعتقاد نداری؟ پس چرا ساکت نشسته‌ای و حرف اینها را گوش می‌گیری، اینها برای تسلیت دادن به تو نیامده‌اند، اینها آمده‌اند که حق و حقیقت را سرکوب کنند، اینها را از خانه‌ات بیرون کن و اجازه نده هر کسی هر حرفی دلش خواست بزند. صحبت شهید نادری در آن مجلس باعث تقویت روحیه خانواده شهید و دوستان او می‌شود و شبهه افکنی‌های مخالفان خاتمه می‌یابد. قطعاً اگر

شهید نادری چنین حرکتی نمی‌کرد. این شبهه افکنی‌ها، ادامه می‌یافت و از آنجا که در عرف جامعه ما، سکوت علامت رضایت است، دیگران هم کم‌کم به این جمع می‌پیوستند و مجلس بزرگداشت شهید تبدیل به مجلس ضد ارزشها می‌شد و روح یأس و دلسردی گسترش می‌یافت ولی همان حرکت شهید نادری باعث شد که عده‌ای از جوانان نیز برای دفاع از کیان دین و وطن ثبت نام کنند و برای ادامه دادن راه شهید به جبهه‌های نبرد با متجاوزین بعثی بروند. اگرچه خانواده شهید نیز با شهید نادری همعقیده بودند ولی بنا به مصلحت نمی‌توانستند در آن لحظه خاص به دفاع از آرمان‌های شهید برخیزند تا اینکه شهید نادری به دفاع بر می‌خیزد و کار را تمام می‌کند.

وصیت نامه شهید محمد تقی نادری

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب و با سلام و درود به رزمندگان اسلام و با سلام و درود به شهدای اسلام و خانواده شهداء وصیت نامه خود را آغاز می‌کنم. اینجانب محمدتقی نادری بر حسب وظیفه شرعی و اسلامی که دارم وظیفه خود می‌دانم تا میهن اسلامی خود را از لوث وجود بعثی‌های کافر پاک کنم و راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل می‌شوم تا به یاری خداوند متعال هرچه زودتر این بعثی‌های کافر را از سرزمین اسلامیمان بیرون کنم و راه قدس را آزاد کنم. و اما چند وصیت: از امت حزب ا. . . و شهید پرور زرقان می‌خواهم که صفوف نماز جمعه‌ها را پر کنند که دشمن از این نماز جمعه وحشت زیادی دارد. ای امت شهید پرور که تاکنون به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل چه از نظر جانی و چه از نظر مادی کمک‌های فراوان کرده اید پیام من به شما این است که همچنان در پشت جبهه‌ها به یاری رزمندگان اسلام بشتابید و پیام دیگرم این است که ملت مسلمان حزب ا. . . جلو این منافقین از خدا بی‌خبر را بگیرید و نگذارید آنها صدمه‌ای به اسلام بزنند.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - خدایا خدایا رزمندگان اسلام نصرت عطا بفرما

خدایا خدایا معلولین و مجروحین شفا عنایت فرما، خدایا خدایا زیارت کربلا نصیب ما بگردان ،

خدایا خدایا جمهوری اسلامی به دست مهدی بسپار ، الهی آمین یارب

التماس دعا از همگی شما ، والسلام - صلوات

زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا ناصری

سرباز تکاور شهید علیرضا ناصری فرزند صمد سال ۱۳۴۴ شمسی دیده به جهان گشود. از بدو



کودکی تا سن ۷ سالگی بنا به طبیعت و فرمایش گهربار مولای متقیان علی (ع) پدر و مادر و خانواده با خواسته های او مراقبت داشتیم و بعد از آن تا سن ۲۱ سالگی از میان سایر فرزندانم صفات برجسته و متمیزی داشت و در بعضی از موارد قابل تحسین و باعث عزت و شرف اینجانب واقع می شد، مخصوصاً علاقه زیادی به خاندان عصمت و طهارت بخصوص حضرت اباعبدالله داشت و در ماه محرم همزمان با عاشورای حسینی با هیئت سینه زنی در تکیه محل مشغول عزاداری می شد و از صفات برجسته او این بود که همواره از دسترنج خود زندگی می کرد، همچنین علاقه زیادی به کوهنوردی داشت و به اتفاق یکدیگر به کوه می رفتیم و تمام

وسائل کوهنوردی را او تک و تنها بدوش می کشید و قدرت و توانائی فوق العاده ای داشت و علاقه زیادی به کتابهای دینی و پند و اندرز از قبیل نهج البلاغه و رساله های مجتهدین بخصوص رساله امام داشت؛ فاجعه کربلا، فاجعه رمضان، انتقام خون حسین، گلستان کربلا، خواجه عبدالله انصاری و چندین کتاب دیگر نیز داشت.

خاطرات پدر تکاور شهید در پرورش تکاور شهید علیرضا ناصری

اینجانب صمد ناصری (پدر شهید) شغل من در شیراز در گاراژ باربری کار می کردم و افتخارم همین بس که با زحمت و کار سنگین نان و توشه فراهم کردم و زندگی خانواده ام و همچنین تکاور شهید علیرضا ناصری را فراهم نمودم. او را در سن ۷ سالگی روانه مدرسه نمودم که تحصیل نامبرده بعد از ششم ابتدایی دیگر برایم مقدور نبود. بعد از تحصیل به کمک اینجانب به کارهای کشاورزی و دامداری و غیره مشغول بود بخصوص در حفر چاه و قنوت و مقنی گری تخصصی فوق العاده ای

داشت و شبها به مطالعه کتابهایی که قبلاً ذکر شد مشغول بود. او در تمام مراحل زندگی که تمام محل و جاهای دیگر شاهد و ناظر هستند جوانی سر به راه و با شرف و عزت بود و هیچگاه کلمه ای خارج از عفت از زبان او جاری نشد و در فرمان برداری و کوچکی پدر و مادر می کوشید و در تمام عمر وقار خود را از دست نداد. او از اول خدمت در پادگان دژبانی مرکزی تهران انجام وظیفه می کرد و بعد از سه ماه دوره آموزشی به پادگان پرندک تهران رفت و اسراء عراقی را نگهداری می نمود و بعد از مدتی به لشکر ۵۸ تیب ذوالفقار اعزام شد و بعد به منطقه زبیدات عراق اعزام شد و بعد از سه نوبت مرخصی در تاریخ ۶۴/۱۲/۲۵ مجدداً اعزام منطقه خود گردید. مطابق گواهی ستاد معراج شهداء در منطقه زبیدات عراق و به دست بعثیون عراقی تاریخ ۶۵/۱/۲۶ به درجه رفیع شهادت نائل گردید و در تاریخ ۶۵/۲/۱۳ مراسم تشییع آن شهید عزیز به گلزار شهدای زرقان به بزرگواروی مردم زرقان به خوبی انجام گردید.

از دفتر خاطرات تکاور شهید علیرضا ناصری

روزی که پدرم مرا به مدرسه فرستاد با حال کودکی شنیدم که از قول پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گفت: چنین گفت پیغمبر راستگوی - ز گهواره تا گور دانش بجوی... این سخن گهربار پیغمبر بزرگ را از جان و دل قبول کردم و مشغول تحصیل شدم ولی پیش از آنکه خواندن برایم مقدور باشد از فقر که افتخار اولیا است جامه ای از تار و پود صبر بافتم و به سرخی رنگ آن ایمان آوردم و جامه را پوشیدن و چون سرتا پا عشق حسین داشتم شبی از شبهای عاشورای حسینی با دلی پریشان چشم گریان و سر به گریبان روی به بیابان نهادم که در گوشه ای مرا خواب در ربود و در عالم خواب ندائی از حق در مقام شهید شنیدم، ناگهان از خواب بیدار شدم و گفتم: شکر خدا که لطف خدا گشت یاورم - کامی که خواستم ز خدا شد میسر... گفتم خدایا اگر لایق درگاهم اول جهاد با نفس که جهاد اکبر است نصیبم فرما، تزکیه نفس نمودم و خود را از تمام آلایش ها و رنگها رها کردم تا خونم رنگین باشد و منتظر وعده خدا بودم به جهاد اصغر، چون وعده خدا را خلاف ندیدم. هم اکنون از دور و نزدیک مشاهده می کنم که در موج عظیم دریای الله اکبر غرق شده ام.

روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سعدی نام آوری

شهید سعدی نام آوری، نام پدر: اسد، محل تولد: خیرآباد کربال، تاریخ ولادت ۱۳۳۵/۵/۱ تاریخ

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ یگان اعزام کننده

:بسیج، شغل: کارگر، محل دفن: مرو دشت



شهید سعدی نام آوری فرزند اسد و مرحومه عالمه رحیم خانی در خانواده ای تهیدست و مذهبی در روستای خیرآباد کربال زرقان دیده به جهان گشود. او فرزند دوم خانواده بود و خداوند بجز او ۶ خواهر و ۲ برادر به خانواده آنها اعطا کرد.

شهید دوره دبستان را در روستای خیر آباد گذراند و بخاطر کمک به معیشت خانواده مجبور به ترک تحصیل شد.

او از همان دوره کودکی در کارهای کشاورزی و دامداری به پدر و مادر خود کمک می کرد.

ایشان دوران سربازی خود را چند سال قبل از انقلاب در ارتش در اصفهان به پایان رساند و در این دوران اجحاف و تبعیض ها و ظلم های رژیم ستمشاهی را با تمام وجود درک کرد.

شهید سعدی نام آوری فردی متدین، اهل نماز اول وقت و روزه و امور دینی بود، به مجالس مذهبی و عاشورائی علاقه ای خاص داشت و از صمیم قلب به اهل بیت مخصوصاً حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) عشق می ورزید و زندگی خود را وقف راه دین و ایمان کرده بود.

شهید نام آوری بعد از اتمام سربازی به روستا بازگشت و به کار کشاورزی مشغول شد. پس از مدتی

نیز با خانواده ای متدین وصلت کرد و تشکیل خانواده داد، بعد از مدتی در کارخانه آرد دادلی مرودشت به عنوان کارگر ساده استخدام شد و محل سکونت خود را نیز به شهر مرودشت منتقل کرد.

شهید در مراحل پیروزی انقلاب اسلامی همدوش با مردم در برنامه های انقلابی ضد رژیم شاه شرکت می کرد و در مساجد و حسینیه ها به حمایت از انقلاب و آرمانهای امام خمینی (ره) می پرداخت.

پس از مدتی جنگ تحمیلی جهانبخواران علیه ملت ایران شروع شد و ارتش بعث عراق به رهبری صدام به مرزهای ایران حمله کرد، در حمله وحشیانه دشمن که برخی از کشورهای غربی و عربی از او حمایت می کردند هزاران هموطن غیر نظامی و نظامی ما به خاک و خون کشیده شدند و خانواده های بسیاری را از شهر و دیار و روستاهای خود آواره گردیدند.

پس از شروع جنگ تحمیلی شهید سعدی نام آوری یکی از اولین بسیجیانی بود که به ندای امام خمینی (ره) لبیک گفت و به دفاع از دین و ناموس وطن پرداخت.

شهید نام آوری یکی از حماسه سازان و دلاوران دریادل عملیات خیبر بود که در تاریخ ۳ اسفند ۱۳۶۲ آغاز شد و پس از ۲۰ روز نبرد خونین نهایتاً در ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۲ با تصرف و بازپس گیری کامل جزیره مجنون توسط رزمندگان اسلام به اتمام رسید. در این عملیات بزرگ که نیروهای ارتش متجاوز صدام سرکوب و اسیر شدند، عده ای از رزمندگان اسلام نیز شهید و مفقود شدند که شهید نام آوری یکی از آنها بود. باقیمانده پیکر مطهر شهید سعدی نام آوری که در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ در عملیات خیبر مفقود شده بود سالها پس از پایان جنگ تحمیلی در خرداد ماه ۱۳۷۵ از طریق پلاکش شناسائی شد و پس از انتقال به وطن در گلزار مطهر شهدای شهر مرودشت به خاک سپرده شد. لازم به ذکر است که شهید سعدی نام آوری در هنگام شهادت دو فرزند پسر چهار ساله و یکساله داشت و چندین ماه پس از شهادتش دخترش نیز متولد شد.

پدر بزرگوار شهید در سال ۱۳۷۵ و مادر گرامی او در سال ۱۳۷۹ به فرزند شهیدشان پیوستند و در آرامستان شهر مرودشت در جوار گلزار مطهر شهدا به خاک سپرده شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سید عنایت الله نبی زاده

شهید سید عنایت اله نبی زاده، فرزند سیدعلی، تولد: ۱۳۴۸ روستای کورکی زرقان، شهادت:

۱۳۷۰/۳/۲۳ آبادان - پاسدار، محل دفن: کورکی



شهید سید عنایت اله نبی زاده فرزند سید علی در سال ۱۳۴۸ در روستای کورکی از بخش زرقان در یک خانواده کشاورز و زحمت کش و متعهد به اسلام متولد شد و دوران کودکی در دامن پاک مادرش چنان پرورش و تربیت گردید که در چهره مبارکش همیشه نور عشق به اسلام می درخشید و در کنار پدرش با مسجد آشنا گردید و همیشه در اجتماعات مذهبی روستا که در مسجد برپا می شد حضور فعال و چشم گیری داشت و در دعاهای کمیل و توسل و انس گرفتن با قرآن مجید و

عزاداری سیدالشهدا شرکت می نمود. آری چهار سال به تحصیل در مقطع ابتدایی در روستای کورکی سپری نمود که به علت ناتوانی و از کارافتادگی پدرش دست از تحصیل کشید و مشغول کشاورزی و دامداری شد تا مخارج خانواده خویش را تأمین کند. البته قابل ذکر است که شهید سید عنایت اله نبی زاده هنگامی که هنوز سنش تقاضای جبهه و جنگ نمی کرد با جلب رضایت اولیاء و برادر و خواهرانش به مدت دو ماه در جبهه های جنگ جنوب به دفاع از اسلام و کشورش پرداخت و با شهامت و شجاعت در مقابل دشمنان اسلام ایستاد تا اینکه بعد از بازگشت از دوران بسیجی خود فوراً دفترچه سربازی گرفت و دوباره عازم خدمت برای انقلاب اسلامی و میهن عزیزش شد و حدود ۱۳ ماه از دوران خدمت را در گردان امام حسین (ع) سپری نمود که در دوران خدمت وظیفه به علت موج انفجار در حال مانور قطع نخاع گردید و چندین ماه در بیمارستان تحت معالجه قرار گرفت تا اینکه در بیمارستان به درجه رفیع شهادت رسید که یادش همیشه برای دوستان و آشنایان و مردم دلیر ایران جاویدان خواهد ماند. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سید محمد نبی زاده

شهید سید محمد نبی زاده فرزند سید رضا در سال ۱۳۴۹ در خانواده ای کشاورز و مذهبی در



روستای کورکی (kowraki) زرقان فارس دیده به جهان گشود و زندگی را در آغوش پر مهر خانواده ای شریف از نسل سادات جلیل القدر که مورد وثوق و اعتماد همگان بود آغاز کرد.

دوران دبستان را در مدرسه روستای کورکی با موفقیت و پشتکار و عشق به پیشرفت پشت سر گذاشت و یکی از دانش آموزان فعال و مؤدب و منضبط محسوب می شد. ایشان در سال دوم ابتدائی بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی نهائی رسید و نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به زیاله دان تاریخ ریخته شد.

اگرچه شهید در این دوران هیچ نقشی نداشت ولی شنیدن اخبار و مطالب درباره امام و انقلابیون و شهدا و همچنین جنایات شاه و اربابانش عزم او را برای تداوم راه شهدا راسخ تر میکرد.

هنوز چیزی از استقرار حکومت نوپای جمهوری اسلامی ایران نگذشته بود که جهانخواران که دستشان از منابع ملی و ثروتهای خدادادی ایران قطع شده بود، با تحریک صدام و کمک به او جنگی نابرابر و همه جانبه به کشور عزیز ما ایران تحمیل کردند و عملاً در آغاز مهرماه ۱۳۵۹ همزمان با باز شدن مدارس و ورود شهید سید محمد به کلاس چهارم ابتدائی دشمن با تمام قوا و کمک بسیاری از کشورهای غربی و عربی و خرابکاری و جاسوسی و فتنه گری نوکران داخلی صدام به غرب و جنوب ایران حمله کرد و بسیاری از شهرها و روستاها را ویران و مردم غیر نظامی را به خاک و خون کشید و هزاران نفر را از شهر و دیار خود آواره کرد.

شهید نبی زاده پس از پایان دوره ابتدائی برای پیوستن به رزمندگان اسلام و نبرد با متجاوزین بعثی بقراری میکرد ولی بخاطر سن کم پذیرفته نشد و درس را در دوره راهنمائی ادامه داد و در اواسط

سال دوم راهنمایی بود که با توجه به دستکاری شناسنامه و قد رشید و بلندی که داشت پذیرفته شد و پس از گذراندن دوره آموزش نظامی، به عنوان بسیجی به لشکر ۱۹ فجر سپاه استان فارس پیوست و عملاً به مدافعان دین و ناموس و وطن ملحق شد.

آخرین روزهای حضورش در اولین مأموریت جنگی مصادف شد با عملیات عظیم بدر که در ساعت ۲۳ روز ۱۹ اسفند ماه سال ۱۳۶۳ با رمز یا فاطمه الزهرا(س) شروع شد. رمز موفقیت عملیات هم در ضربتی بودن و سرعت آن بود، اما از همان ابتدا، مشکلات، یکی پس از دیگری رخ نشان داد. در بعضی محورها خط به راحتی شکسته شد و حتی برخی رزمندگان از دجله هم عبور کردند اما در بعضی دیگر، رزمندگان ایران با مقاومت سرسختانه عراقی‌ها روبرو شدند. بعضی جاها هم کمبود قایق و امکانات، باعث تاخیر در رسیدن نیروها شد. شهید سید محمد نبی زاده پس از حضور در این عملیات در روزهای آخر عملیات در ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ به شهادت رسید و نهایتاً پیکر مطهرش در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

شهید سید محمد نبی زاده که یکی از خودساختگان مکتب عاشورا بود علیرغم سن کم، بسیار متدین و بصیر و انقلابی بود و در امور اجتماعی فردی مهربان، محجوب، پرکار و فداکار به حساب می‌آمد و به نماز اول وقت و قرائت قرآن و ادعیه مخصوصاً زیارت عاشورا اهمیت خاصی میداد.

لازم به ذکر است که شش نفر دیگر از رزمندگان زرقانی که از خط شکنهای گردان فجر لشکر المهدی بودند نیز در این عملیات شهید شدند: ۱. شهید محمد تقی خدای ۲. شهید عباس شیعه ۳. شهید محمد هاشم حاتم زاده ۴. شهید محمد جواد شعبانی ۵. شهید محمد جواد گلمحمدی ۶. شهید سید علی اکبر زرقانی که اکثراً تا سالها بعد از دفاع مقدس، مفقودالاثربودند و باقیمانده پیکر مطهرشان بعد از سالها به وطن بازگشت و در گلزار شهدای آرامستان نسیمی زرقان به خاک سپرده شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا نتیجه بر

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس - هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس



سخن از شهید است، شهید شاهدی در همه دورانها
شمع سوزان بشریت است؛ و استادش در مکتب عشق
فقط یک کلمه به او آموخته و آن فانی شدن در معبود
و باقی شدن به بقای حضرت دوست است. خوش به
حال آن کبوتران خونین بال که با پرواز سریع خود همه
قله‌های انسانیت را در یک چشم به هم زدن طی کردند
و با شهادت به معراج خون و شرف دست یافتند.

یکی از این شهیدان به خون خفته از خیل شهیدان
عاشورائی ایران، بسیجی نوجوان شهید علیرضا نتیجه بر
(فرزند حاج کریم) است که در بهار سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی و متعهد در شهر زرقان دیده به
جهان گشود و از همان اوان کودکی روحیه شجاعت و ایثار در وی نمودار بود.

در سال ۱۳۵۶ قبل از پیروزی انقلاب این شهید بزرگوار طی حادثه‌ای از طبقه دوم به داخل
کوچه پرتاب گردید که موجب صدمات زیادی به ایشان شد از جمله اینکه از ناحیه هر دو دست
دچار شکستگی گردید که ماهها به خاطر این حادثه سختی‌هایی کشید اما با این وجود روحیه‌ای بسیار
بالا و والا داشت و معجزه‌آسا از این حادثه جان سالم به در برد، گویی پروردگار وی را برای روزی
دیگر و حادثه‌ای بهتر نگه داشته بود.

ورود علیرضا به مدرسه ابتدائی (مهرداد زرقان) همزمان بود با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی.
این شهید بزرگوار با وجود سن کم در اکثر صحنه‌های انقلاب حضوری فعال و چشمگیر داشت. در
سال ۱۳۵۸ منافقان کوردل اقدام به تأسیس ستادی به نام ستاد مجاهدین خلق در زرقان کردند، زمانی
که مردم غیور زرقان تصمیم به تخریب این مکان گرفتند این شهید با وجود سن کم اما به دلیل
روحیه‌ای انقلابی که داشت همپای سایر مردم برای از بین بردن لانه‌ی فساد در شهر به سوی این ستاد
حرکت کرد و در طی تخریب این مکان که منجر به درگیری میان منافقان و مردم انقلابی گردیده بود

از خود فداکاری‌های زیادی نشان داد که به گفته شاهدان عینی، چندین مرتبه با خطر از دست دادن جانش نیز مواجه شده بود که به حمد الهی در این مرحله نیز جان سالم به در برد.

شهید علاقه خاصی به مسجد و تکایای مذهبی داشت و بیشتر عمر خود را در مسجد جامع زرقان گذراند. از دیگر خصلت‌های شهید بزرگوار مردم‌داری و علاقه به خویشاوندان بود که سرکشی از خانواده‌ی شهیدان و اقوام و خویشان سرلوحه زندگی‌اش بود، هر جا که احساس نیاز می‌کرد خود را می‌رساند، در جمع‌آوری و کمک‌رسانی به جبهه‌ها نقش مؤثری ایفا می‌کرد. پس از شروع جنگ تحمیلی با وجود سن کم دائم در پی این بود که خود را به نحوی به جبهه برساند.

یکی از دوستان این شهید، شهید سید محمود بهارلو بود که این شهید بزرگوار علاقه زیادی به ایشان داشت و پس از شهادت شهید بهارلو او لحظه‌ای برای رسیدن به جبهه آرام و قرار نداشت، اما بخاطر سن کم و همچنین جنه نحیفش اجازه ثبت نام به او نمی‌دادند که بارها باعث ناراحتی وی و حتی گریه‌های شدید او می‌شد.

یکی از صحبت‌های وی که هنوز در گوش خانواده‌اش طنین انداز است این بود که «اگر شهادت در این جنگ نصیبم نشد برای دستیابی به شهادت به جبهه‌های لبنان و فلسطین خواهم رفت».

او لحظه‌ای برای رسیدن به این فیض عظمای آرام و قرار نداشت، تمام صحبتش در شبانه‌روز «شهید و شهادت» بود. گویی اصلاً برای رسیدن به همین هدف به دنیا آمده بود.

یکی دیگر از خصوصیات شهید پایندی شدید او نسبت به احکام و مسائل شرع مقدس اسلام بود و نسبت به حجاب خواهران تأکید زیادی می‌نمود. او نسبت به نماز و روزه و صلوات ارحام، کمک به مستمندان اهتمام بسیار زیاد داشت. عشق و ارادت به روحانیت و بویژه امام راحل از خصوصیات بارز این شهید بزرگوار بود.

بالاخره در تیرماه سال ۱۳۶۵ طی سختی‌هایی که برای رسیدن به جبهه‌ها کشید رضایت مسئولان را جلب کرد و خود را به جبهه‌ها رسانید، در ابتدا مدت چندین ماه در جبهه‌های غرب میهن اسلامی بود و پس از چند ماه خود را به صف رزمندگان لشکر پیروز المهدی رسانید، و همدوش برادرانش رحیم و اسماعیل در جبهه‌های جنوب خدمت مشغول شد.

پس از عملیات کربلای ۴ که رزمندگان موفقیت‌چندانی کسب نکرده بودند و شهدای گرانقدری را تقدیم کرده بودیم به مرخصی آمد. حدود پنج روز مرخصی بود که خاطرات زیادی در این ۵ روز

از خود به جا گذاشت، دائم به فکر شهدای کربلای ۴ بود، او پیوسته اشک می‌ریخت و می‌گفت چرا من با آنها آن طرف آب نبودم.

یکی از شهدای کربلای ۴ شهید مسلم رستم‌زاده از شهرستان فسا بود که علیرضا از شهادت وی بسیار غمگین و ناراحت بود. همه‌اش می‌گفت: «مسلم آن طرف آب نیرو بخواد اما نیرو به او نرسد، ما کجا بودیم؟» در این چند روز آخر همه‌اش از شهادت می‌گفت و اینکه من دیگر بر نمی‌گردم، همه‌اش در حال وداع با خانواده بود.

سرانجام در شب پنج‌شنبه که فردای آن روز ۱۸ دی ماه ۶۵ بود وداعی جانسوز و سنگین با خانواده کرد. همه می‌دانستند که او دیگر بر نمی‌گردد. بر روی پیشانی او به وضوح مهر شهادت دیده می‌شد. با همه خداحافظی کرد و از منزل خارج گردید و دقیقاً فردای آن شب عملیات کربلای ۵ آغاز گردیده بود. شهید در این عملیات صبح روز جمعه ۶۵/۱۰/۱۹ یعنی اولین روز عملیات به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود رسید و تمام بازماندگان از قافله شهادت را در حسرت گذاشت.

عکس‌ها و نامه‌ها و ساعت وی که پس از شهادت توسط شهید عباس حاج‌زمانی از دستش باز شده بود جزو چیزهای به جا مانده از این شهید بزرگوار است. درود بر شهدای ما که مریبان غیرت و جوانمردی و یاوران به حق رهبر فقید انقلاب و در یک کلمه منادیان و مدافعان اسلام ناب محمدی(ص) و مجاهدان در برابر اسلام آمریکایی بوده و هستند. آنان با سعادت و عزت زندگی کرده و همینگونه در محضر پروردگار حاضر خواهند شد. شهید علیرضا نتیجه‌بر بسیار شجاع و دلیر بود. اگرچه ۱۸ سال بیشتر نداشت ولی در همه کارها مردانه پیش می‌رفت و از هیچ چیز واهمه نداشت و همیشه در فقدان شهدا غبطه می‌خورد و می‌گفت: ای کاش من هم به جمع آنها ملحق شوم.

علیرضا در سال ۶۴ از طریق سپاه زرقان به پادگان آموزشی تخت‌جمشید جهت آموزش رفت. در پادگان آموزشی آنهایی که از نظر جسمانی کمی ضعیف بودند کنار می‌زدند. علیرضا یک نصف بلوک به وسط گردان برده و روی آن می‌ایستد تا قدش بلندتر شود ولی فرمانده پادگان می‌فهمد و علیرضا را از گردان بیرون می‌آورد و به او می‌گوید که شما از نظر جسمانی ضعیف هستید و باید دوره‌های بعد اعزام شوید. شهید علیرضا با فرمانده پادگان بحث می‌کند ولی او به هیچ عنوان به شهید اجازه نمی‌دهد و در آخر علیرضا می‌گوید: اگر مردی، آرم سپاه را که بر سینه داری جدا کن تا من بروم و فرمانده برای راضی کردن او این کار را می‌کند و شهید ناچاراً به خانه برمی‌گردد ولی بعد از چند روز دوباره به هر طریق که بود به پادگان مراجعه می‌کند و پس از جلب موافقت مسئولین، آموزش می‌بیند و بعد از آموزش به جبهه‌ی سرپل ذهاب اعزام می‌شود و در آنجا حدود چهار ماه مردانه می‌جنگد. یکی از فرماندهان بنام صادقی تعریف می‌کرد که سخت‌ترین نقطه کمین شب بود که به عراقیها

نزدیک بود و هیچکدام از بچه‌ها تنها به آنجا نمی‌رفتند ولی علیرضا هر شب داوطلب می‌شد و خودش تنها به سنگر کمین می‌رفت. علیرضا بعد از مأموریت، از غرب به منطقه جنوب رفت، در عملیات کربلای چهار به همراه شهید محمدحسین شیعیه شرکت کرد. بعد از ۱۵ روز عملیات کربلای پنج شروع شد که در آن عملیات ۶۵/۱۰/۱۹ به ندای حق لبیک گفته و با ترکیبی که به پیشانی‌ش اصابت کرده بود به شهادت رسید. درباره خاطره لحظه شهادت وی، دوست بزرگوارش برادر «هاشم جمالی» اینگونه نقل می‌کند: «علیرضا وقتی به زمین افتاد دقایقی زنده بود، چیزی زیر لب می‌گفت گوشم را نزدیکتر بردم دیدم «یا حسین» می‌گوید، و مرتبه سوم که با لبخندی زیبا «یا حسین» گفت روح بزرگش به ملکوت اعلی پیوست و سر خونینش بر دامان آقا و سرورش امام حسین گذاشت. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید علیرضا نتیجه بر فرزند حاج کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود به یگانه منحنی عالم بشریت مهدی موعود و با سلام و درود به نائب برحق آن حضرت خمینی کبیر و با سلام به ارواح پاک شهدای اسلام. اینجانب علی رضا نتیجه بر بحسب وظیفه شرعی که داشتم و به دنبال فرمایشان حضرت امام مبنی بر اینکه رفتن به جبهه واجب کفایی است به جبهه های جنگ حق علیه باطل اعزام شدم.... من خوب می دانم که در این راه هزاران پیچ و خم برای رسیدن به آرزویم وجود دارد امروز هدف ما اسلام و رهبرش امام امت خمینی عزیز می باشد و امروز باید امام را بیشتر از همه چیز دوست داشته باشیم چرا که امام ما را زنده کرد و به ما روح بخشید ما که همیشه می گفته ایم کاش ما در کربلا بودیم و حسین را یاری می کردیم حالا هم کربلاست. هم عاشورا است و هم فرزند حسین (ع) پس به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین لبیک گفته و به جبهه ها بیائیم شاید که خشنودی و رضای پروردگار را به جای آوریم. و اما سخنی با امت حزب ا. . . دارم... البته من کوچکتر از آنم که بخواهم سخنی برای شما بگویم اما به عنوان یک برادر کوچک می گویم که امام را تنها نگذارید پشتیبان ولایت فقیه باشید نگهدار اسلام باشید که اسلام همیشه پیروز است و نگذارید که کوچکترین حرکت از منافقان کوردل سرزنند که موجب ناراحتی امام باشد و همیشه در پی این باشید که کاری کنید که قلب نورانی امام خشنود و راضی باشد... من از خانواده ام یعنی از پدر و مادرم و برادرانم و خواهرانم می خواهم که اگر من لیاقت شهادت را داشتم و شهید شدم در مرگ من گریه و زاری نکنید و از شما می خواهم که راه مرا حسین گونه و زینب وار ادامه دهید و خوشحال باشید از اینکه اماتی که خداوند به شما داده بود شما نیز با سرافرازی آن را به خدا باز گردانید. در پایان از شما می خواهم که برای سلامتی امام امت و همچنین برای پیروزی لشکریان امام زمان دعا کنید. ((امام را دعا کنید و مهدی را صدا کنید))

زندگینامه شهید بزرگوار مراد نجاتی

شهید مراد نجاتی فرزند اکبر در سال ۱۳۲۸ در زرقان و در خانواده ای متدین و تلاشگر دیده



بجهان گشود. در روزگار ستم شاهی زندگی را در تعب و شدائد گذراند و چشم به راه انقلابی بود که به این دوران ظلمت سیاهی پایان بخشد. شهید نجاتی در ۲۸ سالگی در کوران حوادث انقلاب علیه طاغوت فرار گرفت و با کمک برادران حزب الهی به پخش اعلامیه های و نوارهای امام پرداخت و در درگیریهای خیابانی و تسخیر ساواک و شهربانی شیراز شرکت فعال داشت. حوادث نیز پس از به ثمر رسیدن انقلاب خونین اسلامی یکی پس از دیگری فرا رسید، حوادثی که هر کدام برای یک قرن زمان کافی بود و در

مدت کوتاه خود را نمایاند و در یوزگان استکبار و غلامان حلقه بگوش استعمار در صبح پیروزی انقلاب بر «سید و خلق» به پاخاسته تاختند و نیزه ها بر قلب مردم و بر خاک شهرهای بی دفاع فرو بردند، شهید نجاتی که از یک سو سازنده انقلاب و از سوی دیگر پرورش یافته انقلاب بود نتوانست نسبت به مسائل انقلاب بی تفاوت بماند و از این رو زندگی پر مسئولیت وی که یک زندگی با اداره کردن همسر و فرزندان بشمار می رفت با دغدغه جنگ روبرو گردید و با حضور در جبهه های مختلف در سال ۱۳۶۱ خود را به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زرقان که یک نهاد انقلابی بود در آورد. شهید نجاتی با اینکه مسئولیت سنگینی را عهده دار بود در بیشترین ایام خدمت در جبهه

های جنگ حق علیه باطل گذرانده و بواسطه جوش و خروش و استعدادی که در وی بود بسرعت مراحل کمال را در ابعاد مختلف خصوصاً در بعد رزمی طی کرد و در قسمت اطلاعات عملیات لشکر المهدی (ع) و گردان فجر مشغول فعالیت گردید. او در بین رزمندگان چهره ای محبوب و مؤثر و در بین دوستان و خویشاوندان و خانواده مایه آرامش و غمخوار دیگران بشمار می رفت. قدرت بدنی و بازوان پر قدرتش تبحری در فنون مختلف رزمی انفرادی وی را از دیگران متمایز ساخته و همه این صفات همراه با شجاعت و تقوا و ایمان قلبی اش او را مجاهدی ساخته بود که همیشه تا عمق مواضع دشمن نفوذ می کرد که از جنگها و گروهها و دشتها در زیر دید دشمن عبور می نمود و به جمع کلیه اطلاعات و شناسائی مواضع دشمن می پرداخت، شهید نجاتی پس از یک سال مداوم حضور در جبهه های حق علیه باطل و شرکت در بسیاری از عملیاتهای غرور آفرین و پیروزمند خصوصاً در عملیات کربلای پنج ایثار و اخلاص خود را به اوج رسانده و عاقبت در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۹ با شهادت به سرمنزل مقصود شتافت.

وصیت نامه شهید مراد نجاتی

با سلام و صلوات خدمت پیشگاه امام زمان و ارواحنا له الفدا و نائب بر حق آن بزرگوار حضرت امام امت و با سلام و فاتحه بر ارواح مطهر شهدای اسلام از صدر تا کنون. و با درود بر امت همیشه در صحنه پیکار با کفر جهانی و با سلام و درود فراوان بر رزمندگان پر توان اسلام در جبهه های حق علیه باطل، این رهروان راه حقیقی و واقعی ابا عبدالله الحسین، این شیران روز و زاهدان شب. بنده حقیر مراد نجاتی ساکن زرقان متولد ۱۳۲۸ در خانواده ای حقیر و کوچک بدنیا آمدم از اوایل کودکی به کار مشغول شدم و تا قبل از انقلاب شکوهمند انقلاب اسلامی به رانندگی مشغول بودم و درون انقلاب با منافقان کوردل دست به پیکار شدیم تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. از شغل رانندگی دست کشیده و به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رو آوردم و از سال ۶۱-۶۲ نام خود را در سپاه ثبت کردم و بعد از مدتی به جبهه حق علیه باطل اعزام شدم و چند ماهی درون جبهه فعالیت داشتم و پس از این مدت، دوباره به خانه برگشتم و درون سپاه در قسمت حفاظت، مشغول به خدمت شدم و دوباره در تاریخ ۶۴/۱۲/۵ به جبهه اعزام شدم و بنده حقیر در لشکر المهدی در گردان همیشه پیروز فجر انجام وظیفه نمودم. اکنون که به جبهه آمدم فقط به خاطر پایدار ماندن انقلاب اسلامی است و جنگ که به ما تحمیل شد به خاطر تثبیت نمودن کشور اسلامیمان بود. ما باید کوشش کنیم که دست اجانب را از مملکت اسلامیمان کوتاه کنیم. از تمامی برادران میخواهم که جنگ را سرلوحه امور قرار دهند و هیچگاه جبهه را ترک نکنند و کسانی هم که به جبهه نمی توانند بیایند هر کمکی که از دست آنها بر می آید دریغ نوزند. امام را فراموش نکنید و همیشه پیرو خط رهبری

باشید تا از گزند دشمن مصون بمانید چون ایشان بود که ما را از این بدبختی نجات داد و دست بیگانه را از مملکت جدا ساخت. چند جمله ای هم برای خانواده و فرزندانم : از همسر گرامیم میخواهم که در مرگ من گریه نکند و زینب گونه باشید تا منافقان کور دل بدانند با ترورهای خود هیچ کاری از دستشان بر نمی آید. از فرزندانم میخواهم که راه شهدا را پیش گیرند و اگر خواستند خانواده تشکیل بدهند کسانی باشند که در وهله اول پیرو خط امام و یک مسلمان واقعی باشند و اگر اینطور نباشد روز قیامت خودم جلو آنها را میگیرم و دوست دارم طبق وصیت نامه عمل کنید. در ضمن لباسهای نظامی خودم در منزل است (به غیر از اورکت) همه را تحویل گروه والفجر بدهید. کسانی که از بنده بدی دیدند ما را ببخشند و دوست دارم در مرگ من تجملات نگیرید (در ضمن در مدتی که در گردان فجر مشغول به خدمت بوده ام از فرماندهان عزیز: مرتضی جاویدی، رضا بدیعی، حیدر یوسف پور، مسلم رستم زاده، عباس حاج زمانی، مسعود شیعه و دیگر برادران همسنگرم، برادران زرقان متشکرم. اینجانب را حلال کنید. چون برای من خیلی زحمت کشیدند. اجر آنها با خداوند. عمر امام مستدام باد.

هوالمیل

شهید زندگی کردن

شهادت در یک نگاه کلی سه معنا دارد :

در مکتب رشادت و شهامت : جان دادن در جنگهای حق علیه باطل
در مکتب عبادت و ارادت : شهید زیستن در زندگی و جهاد اکبر
در مکتب شفاعت و ولایت : همسو شدن با کائنات و تبدیل به کارگزار هستی شدن

چیزی که از شهیدان گلگون کفن و از خودگذشته ما ، در ذهن جامعه وجود دارد معمولاً فقط معنا و مصداق اول است، یعنی بسیاری از مردم، شهدا را فقط کُشتگان جنگ می دانند و البته همین هم رتبه والا و بالائی است ولی حقیقت امر این است که شهدای ما شاگرد و استاد هر سه مکتبند و موضوعی که مد نظر این تحقیق است، صرفنظر از نقد جنگ، تأیید هر سه مورد بالاست.

مردم تمام کشورها حتی متجاوزین و اشغالگران برای کُشتگان و زندگان جنگهای خود اهمیت ویژه ای قائلند و آنها را قهرمانان ملی خود قلمداد می کنند، برای آنها یادمان ها می سازند، شعرها می سرایند، داستانها و رمانها می نویسند، پژوهش های مختلف درباره زندگی و کشف خاطرات گمشده آنها انجام می دهند، فیلم و سریالهای مختلف و متعدد برای آنها می سازند و در روزهای خاصی از سال، در مراسمی جهانی، یاد و نام و خاطره آنها را گرامی می دارند در حالیکه خودشان هم می دانند که اشغالگر بوده اند و کمترین شباهتی با کشور ما که توسط متجاوزین اشغال شده بود نداشتند و قهرمانان ملی آنها که هیچ رنگ و بوئی از انسانیت و معنویت نبرده بودند و با هیچ معیاری با شهیدان ما قابل مقایسه نیستند، اما در کشور ما اگر کسی درباره شهیدان هر گونه کار فرهنگی انجام دهد توسط عده ای از خودی ها ، متهم به جنگ طلبی و خشونت و اُمل بودن می شود و ما به راحتی یاد و خاطرات شهدای عارف دربادل خود را به فراموشی می سپاریم تا دچار تهمت «عقب افتادگی فرهنگی» نشویم و مظلومیت شهدای ما همچنان ادامه دارد. . . . و چه باک که ما هم به سرنوشت آنها دچار شویم. این بزرگترین آرزوی خادمین شهادت، والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار علیرضا نجف پور

شیخ علیرضا نجف پور فرزند مرتضی در سال ۱۳۴۳ در زرقان و در خانواده ای متدین و مذهبی



دیده به جهان گشود. دوران کودکی را تحت حمایت پدر و مادری مهربان در یادگیری مبانی مذهب و احکام اسلامی و قرآن گذراند و در خانواده ای که عشق به اسلام و ائمه معصومین علیهم السلام در تار و پود آن ریشه دوانده بود پرورش یافت. دوران ابتدائی تحصیل را از سال ۱۳۵۰ آغاز کرد و پس از گذراندن سالیانی از تحصیل وارد حوزه شد و سطوح مختلف را با موفقیت پشت سر گذاشت. مدتی از عمر پر بار خو را نیز در حوزه علمیه قم به فراگیری دروس مربوطه پرداخت. ایام یاد شده با روزهای شکوهمند انقلاب همراه بود و شهید نجف پور که طعم تلخ

حکومت ستمشاهی را چشیده بود همدوش و همصدا با امت اسلامی در بسیاری از تظاهرات و راهپیمائی های ضد رژیم شرکت کرد.

شهید نجف پور علاوه بر مسئولیتهای نظامی و فرهنگی که در طول هشت سال دفاع مقدس عهده دار بود مدتی در جهاد سازندگی زرقان به فعالیت پرداخت و مدتی نیز ریاست بنیاد شهید بیضاء را عهده دار گردید و چندین ماه نیز امام جمعه گویم بود.

شروع جنگ تحمیلی آغاز دوره ای نوین از مبارزات حق طلبانه او بود. عملیات والفجر ۸ و عملیات کربلای ۵ خاطره رشادتهای او و صدها دلاورمرد غیوری است که جبهه های نبرد را عرصه قهرمانیهای خود ساختند. شهید نجف پور ضمن اداره امور فرهنگی تیپ امام حسن (ع) مسئولیت لجستیک تیپ را در عملیات کربلای ۵ بعهدہ داشت.

منطقه عملیاتی کربلای ۵ در تاریخ سی دیماه ۱۳۶۵ از خون شهید نجف پور و تعدادی از همزمان او رنگین شد. اتومبیل حامل آن عزیز که به سمت خطوط مقدم در حرکت بود در منطقه شلمچه مورد اصابت خمپاره قرار گرفته و در ازدحام دود و آتش و باروت روح مشتاق او واحه های آسمان را در نوردید و سبکبال در بیکران ملکوت آشیان گزید. پیکر مطهر و نورانی اش پس از سالها در سال ۱۳۷۵ در منطقه عملیاتی شلمچه کشف و به شیراز انتقال یافت. اینک از او خاطره ای زخمی مانده است و وصیتنامه ای خونین که روح مشتاق او را اینگونه به تصویر کشده است :

«ای امام! من به این جهت خون در راه پاکت می دهم که اعلام کنم همچون شهدای دیگر پیمان من با تو هرگز گسسته نخواهد شد. خویشان عزیزم! اگر می خواهید فردای قیامت رو سفید محشور شوید و در نزد ائمه با آبرو باشید وابسته به اعمال دنیوی شماست که چه اندازه با خدا و پیامبر (ص) نزدیک باشید، خدا را فراموش نکنید و دنباله رو امام و اسلام باشید و فرزندان خود را با قرآن و دین و نماز آشنا کنید.»

ایشان در عملیات والفجر ۸ شیمیائی شد.

همچنین عضو گروه مقاومت مسجد جامع زرقان بودند. ایشان در گروه مقاومت والفجر مسئولیت مربی قرآن را داشتند. نوع آموزشی که ایشان در زمان جنگ دیده بودند آموزش نظامی آریپیچی زن بود. وضعیت خدمتی ایشان طلبه مدرسه حوزه علمیه محمودیه شیراز بوده اند. آخرین مسئولیتی که ایشان در جبهه داشتند مسئول معاونت فرهنگی (عقیدتی و تبلیغات) تیپ ۳۵ امام حسن(ع) بود. بالاترین مسئولیتشان در جبهه مسئول معاونت فرهنگی (عقیدتی و تبلیغات) تیپ ۳۵ امام حسن(ع) بود. مدت حضور در جبهه چند مورد پیاپی از سال ۶۱ لغایت ۶۵/۱۰/۲۰ مدت حضور در جبهه ۳ ماه تا شهادت حضور داشتند. عضو تیپ ۱۹ فجر همچنین عضو تیپ مستقل ۳۵ امام حسن (ع) بوده اند. نوع فعالیت شهید قبل از شهادت: به مدت ۹ ماه در جهاد سازندگی مسئول بوده است، ۶ ماه بدون حقوق خدمت می کرده و ۳ ماه ۲۱ روز به فعالیت پرداخته است. همچنین ایشان سرپرست بنیاد شهید بیضاء بوده و در تاریخ ۶۳/۸/۱ فعالیت خود را شروع کرده است تا تاریخ ۶۵/۱۰/۲۰ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه به شهادت رسیده اند.

وصیت نامه مبارک شهید علیرضا نجف پور

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انت الاول فليس قبلک شی و انت الاخر فليس بعد لک شی و انت ولی فی الدنيا و الاخره
توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

با این که وصیت نامه نوشته ام اما لازم بود جهت یادآوری و رفع بعضی شبهات که ممکن است
بعداً پیش بیاید چند کلمه ای بنویسم.

و اما هر چه فکر کردم بهتر کسی که بتوانم مطلب را برای او بنویسم و بارها را به او محول کنم
برادر اصغر آقا بود. برادر اصغر آقا سلام علیکم خیلی معذرت می خواهم از اینکه چه در بودم و چه
الان که ظاهراً در خدمت شما نیستم دائماً برای شما زحمت داشتم و این زحمت یکی از مهم ترین
زحماتی است که شما برای برادر کوچکت متحمل می شوی. امیدوارم به احسن وجه پیگیری
بفرمایید.

اما مطلبی که باید عرض کنم از این قرار است:

اول اینکه طبق محاسبه ای که نمودم بحمداله نماز قضا بدهکار نیستم ولی احتیاطاً یک ماهی نماز
قضا اجاره نمایید و حدود ۵ روز هم روزه اجاره فرمایید و جهت دو مورد ذکر شده بهترین شخص
جهت اجاره حاج ؟ امام جماعت فعلی مسجد می باشد و هر طور متقبل بشوند مانعی ندارد. اما
صورت بدهی ام در مورد ۱۰ هزار تومانی که به مجید خدای بدهکارم که خوب است ژیان را
بفروشید و بدهی را بپردازید که خود شما در جریان هستید. حدود ۲ هزار تومان به شهدی علی
(پدر معظم) بدهکارم که با تماس با خانواده ام مطلب را حل کنید. حدود ۲ هزار تومان به حاج آقای
ایمانی بابت عباي طلاب و مقداری نیز از سید حمیدی بدهکارم که در هر دو مورد برادر سید ابراهیم
سجادیان در جریان هست. ۵۰۰ تومان بابت لاستیک از آقای محبی آبادی بدهکارم که برادر ناظر زاده
در جریان است. مقداری به آقای صداقت که سابقاً محافظ آقای زبرجد بودند و آقای سجادی در
جریان هست (بابت رنگ و لاستیک حدود ۷۰۰ تومان به حسینیه ؟ بدهکارم به آقای یوسفی در
جریان است. و مقداری نیز به آقای نگهبان که خود آقای زبرجد در جریان است. حدود ۶ هزار تومان
ولی ظاهراً از کسی طلب ندارم و اگر هم مقدار کمی باشد همه را حلال کرده و با رضایت کامل
بخشیدم. اما در مورد کتاب هایم همه را خصوصاً کتاب های درسی ام را به فرزند ارشدم بخشیدم

البته در صورتی که درس علمی و ادبی بخواند و از مادرم خواهش می‌کنم به احسن وجه از کلیه کتاب‌ها چه در مدرسه چه در منزل همه را جمع کرده و مواظبت کند.

ولی لباس‌هایم که اصلاً قابل گفتگو نیست هرچه مادرم فرمود انجام دهید ولی خوب است بین طلاب تقسیم بشود. قطعه زمینی هم دارم که طبق قوانین شرع تحت نظر استادم آقای زبرجد هرچه فرمود همان است. وسایل زندگی‌م تحت نظر بنیاد شهید و آقای زبرجد هرچه صلاح می‌دانند و به هر صورت تقسیم نمایند اما در مورد بنیاد شهید آقای روحانی تصمیم بگیرند ولی آقای یوسفی در جریان باشند. و در مورد امام جماعت آینده مسجد آقای سجادیان بهترین فرد است و با او کاملاً صحبت کرده‌ام. و اگر جنازه پیدا شد یک شب قبل از تشییع جنازه مرا به مسجد ببرید و آن‌جا دعای توسل بخوانید اطراف جنازه ام روضه علی اصغر خوانده و سینه زنی کنید و پس از تشییع با صلاح‌دید استادم آقای زبرجد مرا در شیراز یا زرقان به خاک بسپارید.

البته جهت دفن در شیراز استخاره خوب آمد (آیه ی آخر سوره زمر) (و تری الملئکه حافین)

بنظرم مطلب ناگفته نمانده باشد ولی اگر چیزی به ذهن خود شما آمد مانعی ندارد عمل کنید اما برادرم اصغر از سوی اینجانب از همه اصحاب مسجد خصوصاً . . . و از خانواده معظم و همه برادران همراه و همگامان خصوصاً حاجی محمود که حقی بزرگ بر گردن بنده دارد خلاصه از همه کسانی که به طریقی با بنده مرتبط بودند حلال بودی بطلبید و سعی بفرمایید در جریان رفتنم ناراحتی پیش نیاید و با آقای رهنما هم صحبت کنید اجازه بگیرید که جنازه ام در حدود مفقودین دفن شود.

برادرم اصغر در پیوند قلوب با یکدیگر - توسل به ائمه خصوصاً مادر گرامی آن‌ها - تقوی الی الله تعالی و توجه به نمازهای اول وقت و خلاصه آن‌چه ربط با روح دارد کوشا تر باش خصوصاً نماز شب و سخن گفتن در تنهایی با خدا که بسیار مؤثر است مرا حلال کن و بیادم قرآن خصوصاً سوره دخان و دهر بخوان. یکی از فرزندان را به نام علیرضا بگذار و راه طلبگی را به او بیاموز. امید است انشاءالله همدیگر را در جوار مولا امام حسین زیارت کنیم. خداوند سایه امام و قائم مقام رهبری را مستدام بدارد. ایام فاطمیه سال ۶۵ - ضمناً: عبا سفیدی در مسجد و نگین انگشتری در منزل دارم که انگشتر برای زیر زبانه و عبا برای کفنم هست.

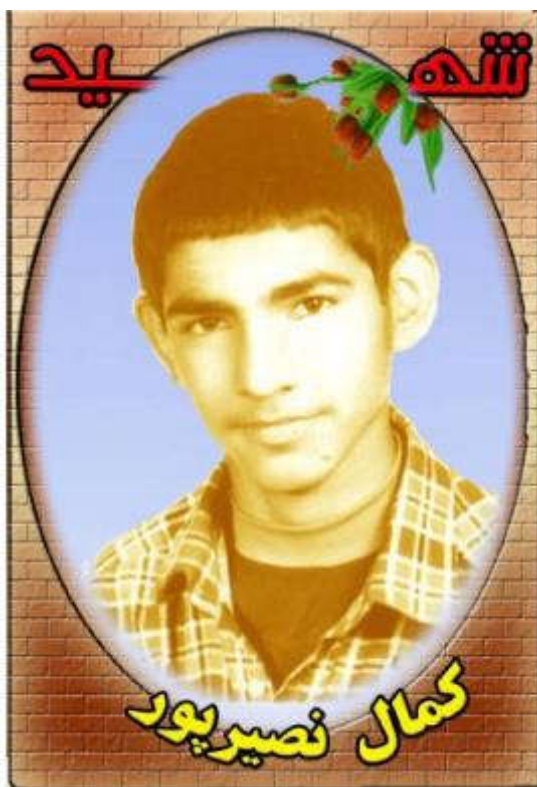
تقدیم به تمام عزیزان مفقودالاثربویژه دوست و همسایه گرانقدرم شهید حجت الاسلام
والمسلمین علیرضا نجف پور

تفسیر سبز عشق

ای از تبار عشق که جان کرده‌ای فدا - در امتداد راه شهیدان کربلا
ای وارث ودیعه‌هایلیان دهر - ای حامل امانت و پیغام انبیا
در کار بت شکستن و در شعله سوختن - بر جذبۀ خلیل نمودی تو اقتدا
تو فاتح دوباره‌ احزاب و خیبری - در جنک با نبیره سفیان و هنده‌ها
در سینهات همیشه گل داغ می‌شکفت - با یاد زخمهای تن محور کسا
چشمان تو همیشه پر از اشک سرخ بود - از داغ آن غروب غم آلود نینوا
گویا تو در کشاکش آن لحظه‌های سرخ - بودی کنار زینب و اطراف خیمه‌ها
ای التهاب سرخ که بودی کتاب جنگ - در هر ورق ، هزار خاطره از خط و جبهه‌ها
اینک چرا تخلص خونین نوشته‌ای - بر شعر عاشقانه دیوان سبز «لا»
ای معنی مجاهده منهای خستگی - ای حاصل اطاعت حق ضربدر رضا
اکنون کجای هستی خضرا غنوده‌ای - ای آنکه خونبهای تو باشد فقط خدا
با قامت مقاوم و استادهات چو سرو - تفسیر سبز عشق نمودی قیام را
ای سرو سرفراز کنون با فتادنت - بخشیده‌ای به واژه سجده بسی بها
فریادهای حنجرهات ای صدای خشم - اکنون طنین فکنده به کوه و به صخره‌ها
در آن وداع سرخ ، وصیت نموده‌ای: - «رہتوشہام دہید ز انگشتہر و عبا»
ای یوسف حریم ولایت ، شهید عشق - برگو که جسم پاک تو افتاده در کجا؟
گفتی: «که این سراجہ تن همچو حائلئ است - باید شکست جادوی سنگین پرده‌ها. .
خلوتگہ و حضور ابد با جناب یار - اینک مبارکت کہ ز تن گشتہ‌ای رها

زندگینامه شهید بزرگوار کمال نصیرپور

شهید کمال نصیرپور فرزند نصیر در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای متوسط و متدین در روستای



اسماعیل آباد کربال زرقان پا به عرصه هستی نهاد، پدرش کشاورز بود و به امور دامداری سنتی محدود نیز اشتغال داشت و شهید از اوان کودکی در کارهای خانه به مادر و در کارهای کشاورزی و دامپروری به پدرش کمک می کرد و با سختی ها و شیرینی های کسب حلال آشنا شد. او دوران تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش با موفقیت به پایان رساند و اشتیاق تعلیم و تربیت و معلمی از همان دوران در وجود او ریشه زد. سالهای آخر تحصیل او در دبستان نیز مصادف شد با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی (ره) که برای اولین بار در کشور باستانی ایران نظام جمهوری را برقرار کرد

که بخاطر ماهیت آرمانهایش تبدیل به جمهوری اسلامی شد و نظام دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را به زباله دان تاریخ ریخت، انقلابی که جهان را متحول کرد و بزرگترین معجزه قرن نام گرفت. شهید در این دوران اگرچه نقش خاصی نداشت ولی در حد خود آرمانهای اهل بیت و امام و شهدا را تبلیغ میکرد و تلاش داشت با درس خواندن و اخلاق خوب ادامه دهنده راه شهدا و منادی دستورات امام راحل باشد. شهید بخاطر عدم وجود امکانات در روستا دوران تحصیلی راهنمایی را در مرودشت دنبال کرد و پس از آن وارد هنرستان کشاورزی شد. جهانخوارانی که دستشان از ثروتهای خدادادی و منابع ملی ایران کوتاه شده بود با تحریک صدام علاوه بر ایجاد آشوبهای خونین در کردستان و مناطق دیگر، جنگی نابرابر به کشور و مردم و نظام نوپای جمهوری اسلامی تحمیل کردند. متجاوزین ارتش حزب بعث عراق به رهبری صدام با هجوم گسترده در اول مهرماه ۱۳۵۹ تمام مرزهای غرب و جنوب را مورد تاخت و تاز وحشیانه قرار دادند و صدها شهر و روستا را با خاک یکسان و هزاران هموطن

ما را از شهر و دیار خود آواره کردند. در اصل، صدام با همکاری برخی از کشورهای عربی و غربی و نوکران داخلی اش قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تصرف و جمهوری اسلامی را سرنگون و ایران را تجزیه کند اما وجود دریادلان و شیرمردانی مثل شهید نصیرپورها رؤیای تصرف یک هفته ای را برای دشمن تبدیل به یک کابوس سیاه و خونین هشت ساله کردند. . . اگرچه خاطرات دوران چندساله تحصیل شهید کمال نصیر پور در هنرستان شبانه روزی آب باریک زرقان و ایده ها و آرمانهای و فعالیتهای ادبی و مذهبی و انقلابی او می تواند تبدیل به یک کتاب بزرگ و یا سریال تلویزیونی جذاب و آموزنده شود ولی بخاطر رعایت اختصار در این کتاب به پرده آخر زندگانی زیبای این دانش آموز هنرمند شهید با نقل قول دوست و همزم آیشان، معلم ارجمند جواد رنجبر از استهبان اشاره می کنیم.

در آبان ماه ۱۳۶۵ یک گروه چهل نفری از هنرجویان مرکز آموزش شهید مطهری، که قبلاً با نام دانشسرای عشایری مشهور بود) به عنوان بسیجی به همراه استاد و مربی شان شهید مسعود دوکوهکی از طریق سپاه زرقان به جبهه اعزام می شوند و در گردانهای لشکر ۱۹ فجر سپاه استان فارس در جبهه به دفاع از ناموس و دین و وطن می پردازند. این گروه در عملیتهای کربلای چهار و پنج شرکت می کنند. شهید نصیرپور قبل از عملیات کربلای ۵ خبر و وعده شهادت خود را به دوستش اعلام می کند. پس از عملیات موفقیت آمیز کربلای ۵ در حالیکه از عملیات بر می گشته اند وعده خداوند مُحقق می شود و شهید در پشت خط مورد حمله هواپیمای دشمن قرار می گیرد و به شهادت که آرزوی دیرینش بود می رسد.

روحش شاد و یادش گرامی

شهید کمال نصیرپور نام پدر نصیر شماره شناسنامه ۲۰۶ تاریخ تولد ۱۳۴۶/۶/۱۰ محل تولد: روستای اسماعیل آباد کربال زرقان ، میزان تحصیلات سوم متوسطه شغل محصل ، مسئولیت در جبهه رزمنده ، محل شهادت شلمچه- کربلای ۵ ، کیفیت شهادت ترکش به سر و صورت، تاریخ شهادت ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ یگان اعزامی: بسیج، محل دفن: مرودشت

زندگینامه شهید بزرگوار عبدالواحد نصیرپور

سردار شهید عبدالواحد نصیرپور فرزند عباس، تاریخ ولادت ۱۳۴۵ محل تولد: مرودشت، شغل:



پاسدار، مسئولیت در جبهه: فرمانده گردان و مسئول حفاظت فرودگاه شیراز، تاریخ شهادت ۲۹ اسفند ۱۳۶۶ محل شهادت: کوههای خرمال عراق، پیکر مطهر این سردار شهید سه روز پس از شهادت به پشت جبهه انتقال یافت و در یازده فروردین ۱۳۶۷ بر دستهای قدرشناس امت شهید پرور شیراز تشییع و در جوار سایر همزمانش در گلزار شهدای دارالرحمه شیراز به خاک سپرده شد.

شهید عبدالواحد نصیر پور در سال ۱۳۴۵ در شهرستان مرودشت دیده به جهان گشود و در دامان آغوشی زلال تر از آب و آینه پرورش یافت. هنوز پیش از چند بهار از عمر با برکتش نمی گذشت که

پا به پای خانواده به شیراز مهاجرت کرد و دوران پرخطر کودکی را در جوار بارگاه ملکوتی شاهچراغ گذراند. در هفت سالگی راهی دبستان شد و پس از گذراندن موفقیت آمیز مقطع ابتدایی و راهنمایی در دبیرستان ابوذر شیراز مشغول به تحصیل گردید. دوران تحصیل او با حرکات توفنده انقلابی امت شهید پرور مصادف بود و شهید نصیر پور با وجود سن کم در بسیاری از فعالیتهای ضد رژیم شرکت کرد. جنگ تحمیلی در وجود نورانی شهید شور و شوقی آتشین افروخت و او که تا یک سال پس از شروع جنگ به علت سن کم از حضور در جبهه محروم بود نهایتاً در سال ۱۳۶۰ و در سن ۱۵ سالگی به عنوان یک بسیجی قهرمان راهی عرصه های خون و شهادت گردید. وی در چندین عملیات شرکت کرد و زخم فراق را با زخم گلوله های آتشین در آمیخت و استواری و از خود گذشتگی را با تحمل جراحت تیر و ترکش دشمن به تصویر کشید. حجب و حیا، تواضع و فروتنی و اخلاص از سیمای سراسر نور او جلوه گر و ارادت به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت در رگ و جانش آمیخته بود و به سرور شهیدان آقا ابا عبدالله (ع) و علمدار کربلایی او ارادت خاص داشت چنانکه خطاب به دوستان خود می فرمود: از خدا می خواهم که دستهایم چون ابوالفضل العباس قطع

شود و بدنم سه روز همچون آقا ابا عبدالله در آفتاب بماند. و تقدیر آسمانی او نیز چنین بود. در آستانه بهار ۱۳۶۷ کوههای خرمال گلرنگ از شقایق های نو دمیده ای شد که فریاد سرخ صدها شهید به خون خفته را به گوش آسمان رساندند شهید نصیر پور در ۲۹ اسفند ۱۳۶۶ آخرین زخم نیاز را بر جان پذیرفت و کبوترانه در بی نهایت آسمان به پرواز درآمد.

تمام سینه سرخان روی بال خویش می بردند - تو را وقتی که زخم یک کبوتر داشتی برپر تو و چون گل شکفتن ها، تو و تا اوج رفتن ها- من و خار جنون در دل، من و تیر خطر در پر تمام زندگی تکرار یک کوچ است ، یک پرواز - تمام زندگی تکرار یک گل ، پرپر همیشه قسمتم این کنج محنت نیست می دانم - به سوی چشمهایت می گشایم روزی آخر پر پیکر مطهر این سردار شهید سه روز پس از شهادت به پشت جبهه انتقال یافت و در یازده فروردین ۱۳۶۷ بر دستهای قدر شناس امت شهید پرور شیراز تشییع و در جوار سایر همزمانش به خاک سپرده شد.

حجب و حیا ، تواضع و فروتنی و اخلاص از سیمای سراسر نور او جلوه گر و ارادت به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت در رگ و جانش آمیخته بود و به سرور شهیدان آقا ابا عبدالله (ع) و علمدار کربلایی او ارادت خاص داشت چنانکه خطاب به دوستان خود می فرمود : از خدا می خواهم که دستهایم چون ابوالفضل العباس قطع شود و بدنم سه روز همچون آقا ابا عبدالله در آفتاب بماند. و تقدیر آسمانی او نیز چنین بود.

شهید نصیرپور علاوه بر مسؤولیتهایی که در حفاظت فرودگاه شیراز به عهده داشت ، در مدت زمان حضور در جبهه با عنوان فرمانده گردان در والفجر در غرب و جنوب حضوری فعال داشت و امروز از آن همه مردی و مردانگی برگهای خونینی به یادگار مانده است که کلام عارفانه او را به زیبایی تمام در خود جای داده است. به عنوان حسن ختام فرازهایی از خوننامه شهید را تقدیم می داریم :

وصیت نامه شهید عبدالواحد نصیر پور

بنام اله پاسدار خون شهیدان از شهدای صدر اسلام گرفته تا شهدای این لحظه های حق علیه باطل، بنام آنکه به من هستی داد، زندگی داد و به نام آنکه جهان را به نام نیکان آفرید. بنام آنکه از زمانی که من نطفه ای بودم سرنوشت مرا می دانست از او می خواهم که شهادت در راه خودش را قسمتم گرداند. با درود به رهبر کبیرانقلاب اسلامی در انتظار ظهور آخرین گوهر پر فروز آسمان ولایت مهدی موعود(عج) سلام برحسین کسی که با خون خود اسلام را بیمه و نهال آزادی را آبیاری

کرد. سلام بر شما امت شهید پرور، شمایی که هر روز شاهد پرپر شدن گلی از گلزار ایران اسلامی هستید، من با آگاهی کامل این راه را که همان راه مولایم حسین است پیش گرفتم زیرا می دانم که هر کس که در این راه گام نهاد رستگار شد. من از وقتی وارد سپاه شدم و به جبهه رفتم انسانیت را در آنجا یافتم، الان که برای چندمین بار است به جبهه می روم دلم می خواست قلبم زبان داشت و قلم به دست می گرفت و احساس خود را به روی صفحه می آورد، وارد دانشگاهی شدم که به من درس آزادی و آزاد زیستن و زیر بار ظلم نرفتن یاد داد. یاد داد که چگونه با دشمن خدا بجنگم و چگونه خدا را در روی زمین یاری کنم. از شما می خواهم نگذارید که اسلحه من بر زمین بماند من با کوله باری پر از گناه در این راه قدم نهادم و هرچه جلوتر رفتم احساس کردم که این کوله بار سبکتر میشود. از شما می خواهم که راه مرا ادامه دهید، امید آن دارم که قطره های خون من روشنگر راهتان باشد. بیائید برای یک مرتبه هم که شده با خود ببینید که : از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود. زندگی فقط خوردن و خوابیدن و غیره نیست هرکس که انسانیت را یافت زندگی کرده است. خدا نکند که وقت زندگی کردن تمام شده باشد (مرگمان رسیده باشد) و معنی زندگی را نیافته باشیم. در عزای رفتگان فقط گریه نکنید بلکه درس عبرت بگیرید که شما هم خواهید رفت و مقصد همه یکی است، توجه داشته باشید که موقع مرگ خواهد آمد و هیچ چیز غیر از اعمالشان با شما نخواهد آمد. بیائید دست از مشغولیات دنیوی بر دارید، بخاطر داشته باشید که اگر فردای قیامت جلو شما را بگیرند و بگویند که چرا هیچ جواب ندارید زیرا که خدا عادل است و اگر برای این چرا گفتن دلیلی بود سوال نمی کردند. در هر کاری خدا را در نظر داشته باشید که بهترین شاهد خداست در هر امری پیرو رهبر باشید سیاست، دیانت، احکام و غیره. . . بزرگترین ارجحیت شیعه اطاعت از ولایت فقیه است تنها وصیت من این است که پشتیبان ولایت فقیه باشید. تنها وصیت من قرآن است و نهج البلاغه، برادران سپاه یک خادم باشید نه یک شاغل، یک حق بگیر باشید نه یک حقوق بگیر، توجه داشته باشید که شما چشم امامید، جسم و جان امامید، بخاطر مسائل دنیوی از سپاه کناره گیری نکنید، قداست سپاه را با اطاعت از فرماندهی حفظ نمایید. ارزش لباس سبزان به سرخی خون شهدائی چون هویزه و پاره است، شهدایی که هنوز فرزندانمان منتظر دیدن روی پدر است، در نظر داشته باشید که وقتی بالای سر شهیدی می روید اگر سرت را به زیر افکندی قبرش را و اگر روبرو را نگاه کنی عکسش را، و اگر بالای سرت را نگاه کنی خدایش را می بینی، همان را در نظر بگیر و زندگی کن. مادرم: نمی دانم که با این قلم و کاغذ چه بنویسم که بتوانم جبران زحمات شما را کرده باشم، می دانم که مرا با چه رنج و اندوهی بزرگ کرده ای و تنها خوشبختی مرا می خواستی درود بر تو که با ایمان و اخلاص فرزند خود را روانه میدان نبرد کردی، با اینکه سالها زحمت کشیدی و مرا بزرگ کردی اما من نتوانستم برای یک بار هم که شده شما را خشنود کرده باشم. از تو می خواهم که هر وقت خبر شهادت مرا شنیدی دو رکعت نماز شکر بجا بیاوری، تو خود می دانی که خدا دعای دل

شکسته را اجابت می کند، از تو می خواهم که با دلی شکسته برای طول عمر امام دعا کنی زیرا ما هرچه داریم از این پیرجماران است. بعد از پدرم برای نقش پدرانه هم ایفا کردی در جواب همه زحمات شما فقط این را می توانم بگویم که انشا... خداوند شما را در صحرائی محشر با فاطمه زهرا محشور گرداند. خواهران عزیزم امیدوارم که بعد از خبر شهادت من ناراحتی و بی صبری نکنید، نمی گویم گریه نکنید گریه برای شهید شرکت در حماسه اوست، اما طوری گریه نکنید که منافقان با خود بگویند ایشان از شهادت برادران خود ناراحتند، با نامالایمات زندگی زینب گونه مبارزه کنید و این را بدانید که شمائید که پیام خون شهیدان را باید برسانید حال شما که بین خواهران الگو هستید حجات و عفت و پاکدامنی شما برای دیگرخواهران الگو باشد و این حقیقی است که سیاهی چادر شما کوبنده تر از سرخی خون ماست، حجاب شما مشتم محکمی است بر دهان این بلهوسان امروزی، شما مثل کسانی نباشید که خود را بازیچه دست بلهوسان قرار می دهند و در آخرت در مقابل حضرت زهرا روسیاه هستند.

ای زن بتو از فاطمه این گونه خطابست - زینبده ترین زینت زن حفظ حجاب است

در دامان خود فرزندان را تربیت کنید که در آینده نزدیک بتوانند سربازان مخلصی برای اسلامی باشند بقول امام: از دامن زن است که مرد به معراج میرود. جهاد زن خانه داری است شما هم یک جهادگر باشید. با تمام وجود دوستان داشتم اگر شما هم مرا دوست دارید به وصیتم عمل نمائید.

یاعلی

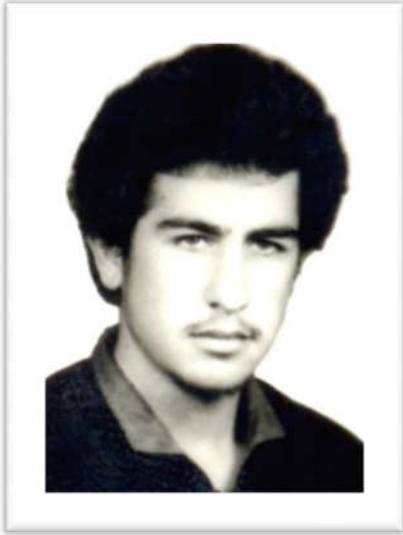
خاطره ای از مادر:

گفت مادر قدر این بازوهای من را بدون و ببوس. آگه یه زمانی دست و پای من فدای حضرت ابوالفضل شد ناراحت نشی! صورتش را بوسیدم و گفتم: فدای حضرت ابوالفضل. گفت: سه روز جنازم زیرآفتاب میمونه، دست و انگشتم نداره! دوستاش میگفتن وقتی بعد سه روز آوردنش رفتیم بی دست و پا رو به قبله افتاده بود.

لازم به ذکر است که شهید عبدالواحد نصیرپور پسر عمه شهید محمد حسن کشاورز است. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار خداداد نظری، نظرونند

شهید خداداد نظری فرزند سبزی علی در اولین روز فروردین سال ۱۳۴۹ در روستای تنگ خیاره بخش بیضاء در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود.



وی دوران کودکی را در همان روستا سپری کرد و به دلیل شغل پدرش که تعمیرکار رادیو و دیگر لوازم صوتی بود و روستا از نعمت برق برخوردار نبود ناچار به روستای لپوئی که در ابتدای مسیر منطقه بیضا واقع شده بود نقل مکان کردند، به همین علت شهید دوران تحصیل ابتدائی را در لپوئی شروع و از نبوغ خوبی برخوردار بود و بیشتر به حرفه پدری علاقه زیادی نشان می داد ولی بعد از دوره ابتدائی از ادامه تحصیل خودداری و شغل پدری و ساختمانی روی آورد.

در ادامه جنگ تحمیلی صدام و جهانخواران حامی او علیه ایران اسلامی در سن ۱۴ سالگی در بسیج سپاه زرقان ثبت نام کرد آموزش مقدماتی نظامی را در پادگان آموزشی شهرستان کازرون فرا گرفت و در «طرح لیبک یا خمینی» از طریق سپاه مرو دشت به تیپ قمر بنی هاشم گردان اعزام شد.

پس از مأموریت چند ماه مجدداً به یگان قائم لشکر فجر مستقر و به کردستان اعزام شد، پس از پایان این مأموریت دوباره به مدت سه ماه در رسته تیربارچی در گردان حضرت زینب لشکر ۱۹ فجر به نبرد با بعثیون متجاوز ادامه داد، به گفته برادر بزرگترش، شهید برای عملیات روحیه خیلی معنوی و غیر قابل وصف داشت.

شهید نظرونند در آخرین لحظات قبل از عملیات کربلای چهار با لبخندی شیرین با برادرش خداحافظی کرد و سوار قایق شده به خط اول دشمن زد و بعد از عبور از خط اول با تیربار به خط دوم مزدوران عراقی و نفرات و سنگرهای آنها حمله کرد و تعدادی از دشمنان وطن را به خاک و خون کشید و به گفته همزمانش از ناحیه سینه مورد اصابت گلوله های دشمن قرار گرفت و در

تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ به شهادت رسید و پیکر مطهر وی بعد از ۲۰ روز در عملیات کربلای ۵ به ستاد معراج شهدا منتقل و سپسدر شهرهای زرقان و لپوئی تشییع و در شهر لپوئی به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که مرحوم سبزعلی نظرونند پدر بزرگوار شهید که خود از رزمندگان دلاور اسلام بود در تاریخ ۱۳۹۴/۶/۱ دیده از جهان فرو بست و مادر گرامی شهید مرحومه ستاره تابع بردار در مورخه ۲۰/۱۰/۱۳۹۷ با داغ فرزندش دیده از جهان فرو بست و هر دو در آرامستان روستای تنگ خیاره در جوار امام زاده شاه غیاث الدین آسمانی شدند.

روحشان شاد و یادشان گرامی

وصیت نامه شهید خداداد نظری - نظرونند

بسم الله الرحمن الرحيم

هرجا مشرکان را یافتید به قتل برسانید و از شهرشان برانید چنانکه آنان شما را از وطن آواره کردند. «البقره ۱۹۱»

با سلام و درود فراوان به انبیاء الهی از آدم تا خاتم و اولیا الهی از علی ولی الله تا مهدی بقیه الله و با درود به علما از صدر تا خمینی کبیر چند کلامی را بعنوان آخرین سخن بر روی این کاغذ به نقش در می آورم. خدایا از تو می خواهم که بجز رضای تو چیز دیگری ننویسم.

اینجانب خداداد نظری با قلبی مملو از عشق حسین(ع) رهسپار جبهه شدم و خدا می داند که جز رضای او هیچ در نظر ندارم و از او می خواهم که در این راه از شر شیطان دور نگذارد تا بتوانم خالصانه برای او انجام تکلیف و وظیفه کنم و بدانید که بعقل و درک خودم و به عنوان یک فرد مسلمان که دفاع از اسلام و قرآن که از ناموس واجبتر است رفتم. خدا شاهد است امت حزب ا. . . و شهید پرور وقت تنگ است اسلام در خطر است، نماز واجب است لیکن حفظ جان و ناموس واجبتر از نماز است، در نتیجه حفظ اسلام به فرمان امام از نماز و جان و ناموس واجبتر است، دلیرانه بروید بسوی نبرد و از فرمایشان رهبر از دل و جان اطاعت کنید و این را بدانید که میمیرید چه حال چه صد سال دیگر مال و فرزند از دست شما آخر می رود و از اینها دل بکشید و بروید حسین را یاری کنید که از این دنیا ما که می رویم با کفنی و عمل، در راه خدا از مال و فرزندان بگذرید و اگر در این راه جان ناقابل خود را دادی بدان که مرگ در این راه فنا نیست یک نوع تولد واقعی است که نصیب همه

کس هم نمی شود، خوشا بر احوال آنان که از سنگینی کوله بار اعمال نیکو و حتی خودش را ملائک به روی دست گیرند و نزد معشوق ببرند. از خون شهدا که به خاطر حفظ قرآن و اسلام شهید شدند حفاظت کنیم مراکز همچون جبهه، مسجد و گروه های مقاومت را از یاد نبرید و شما ای پدر و مادر گرامی و عزیزم ای معلمان واقعی که مرا به صراط مستقیم دعوت کردید و زحمات بیش از حدی برایم کشیدید رنجها و مشقتها را بخاطر سلامتی من تحمل نمودید من که نتوانستم حتی اندکی از آنها را جویگو باشم از شما می خواهم مرا ببخشید و مغفرت مرا از خدا طلب نمائید و شما ای برادرانم که در زندگی موجب ناراحتی شما می شدم مرا ببخشید و شما ای خواهرانم این را بدانید که همه می میرند سربلند باشید اگر خدا بر ما رحمی کرد و شهادت را نصیب کرد صبر و بردباری را پیشه کنید و زینب وار زندگی کنید تا آخرت شما خوب شود در پایان دعا برای تعجیل فرج مولا صاحب الزمان (عج) و طول عمر امام را فراموش نکنید.

والسلام / خداداد نظری ۱۳۶۵/۱۰/۱

هوالمجمل

شهدا، شورانگیزترین غزلهای ناسروده هستی

سلام شهید عزیزم، سالهاست برای کشف ماهیت حقیقی تو، هر شعر و مطلبی را خوانده ام ولی هرچه بیشتر می خوانم، کمتر می یابم. تو واقعا کیستی؟ چپستی؟ کجائی؟ خداوند در کتاب آسمانی اش تو را زنده جاوید و «عند ربهم یرزقون» توصیف فرموده ولی ما زمینی ها واقعا معنای زنده جاوید را درک نمی کنیم، ما در حصار کلمات زمینی محصوریم و برای کشف شما راهی جز استمداد از کلمات زمینی نداریم. تو واقعا در محدوده کلمات زمینی چگونه معنا می شوی؟ یک کشته گلگون کفن در خاک آرمیده؟ یک کوه اخلاص؟ یک اقیانوس غیرت و مردانگی؟ یک دریا دل حماسه ساز؟ یک آئینه پاک و تمام نمای دیانت و فضائل و معنویات؟ یک عاشق از خود گذشته؟ شمع محفل بشریت؟ کویر سادگی و ساده زیستی و بی آلابی؟ جنگل سرسبز نشاط و رویش؟ مظهر عشق و وفاداری؟ قله نستوه صبر و اراده؟ جلوه ناب افتادگی و فرزاندگی؟ نه، نه، تو از تمام اینها که گفتم بالاتر و برتری و من حقیرتر از آنم که بتوانم با این کلمات و عبارات، ماهیت اصلی تو را کشف کنم. تو گمگشته دیرین منی و من یک عمر است مبهوت عظمت توام. یک عمر است با عطش پایان ناپذیری در ساحل دریای عظمت تو تشنه مانده ام و روز به روز کرنش و خضوع و ناتوانی ام نسبت به درک عظمت تو بیشتر و گسترده تر می شود. تو چقدر عمیق و مرتفعی ای مضمون گمشده، ای شورانگیزترین غزل ناسروده خلقت. و عجیب اینجاست که من با تو و اکثر دوستان شهیدت دوست و همراز و همسنگر و همرمز بوده ام، اما علیرغم اینهمه ارتباط ظاهری و باطنی که با شما دارم هنوز در کشف و درک وجود قدسی شما حیران و سرگردانم و به هر طریقی که سعی می کنم به شما نزدیک شوم از شما دورتر می گردم و فاصله ادراک من با شما زیادتر می شود. شما در کلمات زمینی نمی گنجد چون کلماتی آسمانی هستید و بهترین توصیف شما همان است که خداوند فرمود: زندگان جاوید در مقام قرب حق و دارای رزقی که آنهم برای عقول ما زمینی ها قابل هضم نیست. شما روح متعالی به خدا پیوسته، تجلیگاه روح ناآرام آفرینش، گل سرسید خلقت و انسانهای برگزیده خداوندید. . . ارواحتان شاد و یادتان گرامی.

والسلام / ناشر

زندگینامه شهید بزرگوار قاسم نعمت الهی

شهید قاسم نعمت الهی فرزند علی اکبر (پسرخاله شهیدان گلحمادی) روز اول ماه تیر سال ۱۳۵۲ در شهرستان زرقان در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود و از همان اوان کودکی بود که تحت



تأثیر رفتار بزرگترها قرار گرفت و در خانه ای که حاکی از رنج و مشقت و دوران سخت زندگی بود بزرگ شد. ۵ ساله بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و او با مردم در خیابانها تظاهرات می کردند.

در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و در تمامی مراسم های مذهبی و مخصوصاً بسیج دانش آموزی شرکت می نمود. شهید نعمت الهی اگرچه در آن دوران سن کمی داشت ولی در تمامی تظاهرات ها و تشییع جنازه ها شرکت می نمود. در تشییع جنازه شهید حسین بنی پری با ماشین تصادف کرد و در طی دو سال که مریض بود توانست به کمک پرستار، خانواده معلمین و کمیته درسش را نیز ادامه دهد و هم از نظر جسمی بهبود یابد.

شهید در کلاس پنجم بود که متوجه شد برای جبهه ثبت نام می کنند وی با همان سن کم و روح بزرگی که داشت تصمیم گرفت مانند بزرگترها به جبهه برود که او را نپذیرفتند ولی با دست بردن در شناسنامه، سال تولدش را از ۱۳۵۲ به ۱۳۴۷ تبدیل کرد و چون قلباً عاشق جبهه و جنگ بود بالاخره پس از آموزش در تاریخ ۶۶/۱۰/۲۹ وارد جبهه شد و اثبات کرد که جبهه برترین مدرسه و دانشگاه است.

نهایتاً در تاریخ ۶۷/۱/۲۲ در کربلای شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به کاروان عاشورائیان تاریخ پیوست. شهید قاسم نعمت الهی هنگام شهادت ۱۵ سال بیشتر نداشت.

وصیت نامه شهید بزرگوار قاسم نعمت الهی:

بسم رب الشهداء والصدیقین

والذین هاجرو و اخرجوا من دیارهم و اوذو فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا الا عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عندالله - آنان که مهاجرت کردند و بیرون رفتند از دیارشان و رنجانیده شدند در راه من و کارزار کردند و کشته شدند از بدیهای ایشان درمی گذرم و در بهشتهائی که در آن نهرها جاری است داخلشان می کنم. خدایا امیدوارم خون من جزء آن دسته از خونها باشد که با نثار شدن چون سیلی درخت پاینده اسلام را آبیاری می کند. با درود بر انبیاء و اولیاء خدا و درود بر مرجع علی گونه زمان حضرت آیت العظمی امام خمینی و سلام و درود بر همه شهدای شهر زرقان و سلام بر جانبازان و درود بر مجروحین و معلولین انقلاب و این شهیدان زنده. ای مردم شهید پرور زرقان شما همانند پروانه ای دور امام بگردید و لحظه ای از یاری او و انقلاب دست برنداریم.

معراج قاسم

تقدیم به ارواح تابناک «فهمیده های» وطن مخصوصاً شهید قاسم نعمت الهی

و برادران شهید کوچکعلی و قربانعلی عسکری

گفتم : عدو ، ذره ای رحم ، در جنگل دل ندارد

گفتند : دل ، آرزویی ، جز تیغ قاتل ندارد

گفتم که این قایق عشق ، در بحر خون می شود غرق

گفتند : زیباتر ، از این ، ساحل ، مقابل ندارد

گفتم : در این راه ، جانان ، جان از شما می ستاند

با التماسی حماسی ، گفتند : قابل ندارد

گفتم که تکلیف عاشق ، ای یاوران نیست آسان

گفتند: بر ما حرام است عشقی که مشکل ندارد

گفتم : که گلبوسه مرگ ، در کام مخلوق ، تلخ است

گفتند : به ، از شهادت ، این باغ ، حاصل ندارد

گفتم : شما نوجوانید ، تاب و تحمل ندارید

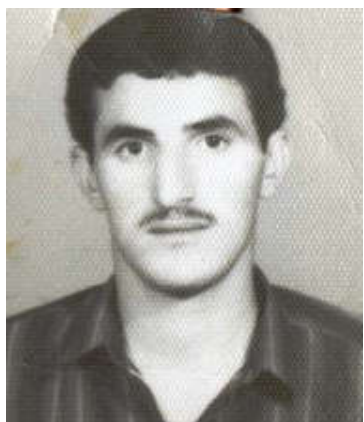
گفتند : دل ، مثل قاسم ، جز صبر کامل ندارد

گفتم : مراحل ، زیاد است ، در فهم معراج قاسم

گفتند «فهمیده» فهمید ، طی مراحل ندارد

زندگينامه شهيد بزرگوار فرامرز نعمتی

شهيد فرامرز نعمتی فرزند کيومرث در سال ۱۳۴۸ در خانواده ای روستائی در محمود آباد کربلا



زرقان دیده به جهان گشود. چهره خندان او از بدو تولد ایشان را از بقیه جدا می نمود. پس از طی دوران طفولیت راهی دبستان گشت. دوره دبستان را با موفقیت به پایان برد اما به علت فقر مادی از ادامه تحصیل محروم گشت و ناچار همراه پدر در کارهای کشاورزی مشغول به کار شد. او در دوران کوتاه عمر خود مورد احترام خانواده، بلکه تمام افراد روستا قرار داشت همیشه با چهره خندان با مردم روبرو بود و چون اولین فرزند خانواده بود در تمام سختیها خانواده را تنها نگذاشت دو تا سه سال قبل از خدمت سربازی در روستا به

رانندگی تراکتور مشغول بود و با تراکتور کارهای کشاورزی خودشان و مردم را انجام می داد و چون در کارش امین بود همه برای او اعتبار خاصی قائل بودند. حدود یک سال قبل از موعد مقرر خدمت سربازی خود را به نظام وظیفه معرفی نمود و مشغول خدمت گردید. در هنگام خدمت سربازی نامزدی کرد اما او مورد عنایت حق تعالی قرار گرفت و توفیق نصیب او گشت که در راه خدا کشته شود زیرا دو روز بیشتر از شهادت وی نگذشته بود که قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد و آتش بس اعلام شد. ایشان چهار برادر و دو خواهر دارد، شهيد اخلاق بسیار خوبی داشت چنانکه همه جذب اخلاق او می شدند، هم خودش اهل کارهای خیر بود، هم دیگران را به کار خیر و اتحاد و همدلی سفارش میکرد، به هر کاری علاقه داشت و از بیکاری بدش می آمد، کم حرف می زد و زیاد کار می کرد، در بین تمام خانواده از هر لحاظ تک بود، یکی از خواسته های همیشگی او حفاظت از انقلاب و یاری امام و ادامه دادن راه شهدا بود، سرباز سپاه بود، در آباده آموزش دید، از محمودآباد ده دوازده نفر با هم به جبهه رفتند، در لشکر ۱۹ فجر فارس خدمت می کرد، در آخرین روزهای خدمتش و در آخرین روزهای جنگ تحمیلی در شلمچه به شهادت رسید و آرزوی شهادت داشت، خدا هم او را انتخاب کرد و پاداش خوبی هایش را با شهادت داد.

روحش شاد و پادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار مراد نوجوان

شهید مراد نوجوان فرزند فلامرز در دهم مرداد ماه سال ۱۳۳۶ در روستای رحمت آباد کربال دیده



به جهان گشود. دوران طفولیت را در روستا گذراند و دبستان را در رحمت آباد شروع کرد و پس از اتمام دوران دبستان چون مسئولیت خانواده خود را بعهده داشت نتوانست ادامه تحصیل بدهد و به کار مشغول شد. وی فردی مؤمن، انقلابی و مؤدب بود که رفتار نیکویش زبانزد خاص و عام بود تا اینکه به شیراز رفت و به کار بنائی مشغول شد و کم کم متبحر شد، سپس به رانندگی رو آورد. با شروع انقلاب اسلامی او دیگر مسافرت و رانندگی را کنار گذاشت و برای به ثمر رسیدن پیروزی انقلاب اسلامی شبها را در مساجد بود و به نگهبانی مشغول بود، خستگی را نمی فهمید،

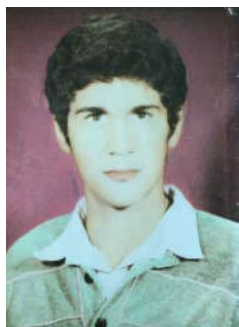
خواب نداشت و علاقه شدیدی به انقلاب داشت، به همین خاطربه بسیج عشایری ملحق شد و دورانی را در آنجا گذراند سپس پاسدار وظیفه گردید و پس از طی یک دوره فشرده به جبهه رفت و پس از ۳۰ روز که در جبهه آبادان دلیرانه جنگید در عملیات شکستن حصر آبادان در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۹ به شرف بزرگ شهادت نائل گردید. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید مراد نوجوان

بسم الله الرحمن الرحيم - در هر کار متکی به الله باشید تا الله یارتان باشد که متکی به خدا بودن خداپرستی است. گوش به دستورات این حسین زمان، روح خدا بسپارید چون فرمان امام از دستورات قرآن مجید سرچشمه می گیرد. پس، از این دستورات سرپیچی نکنید که هرکس سرپیچی کند منافق است. تمام سعی و کوشش شما باید در راه پشتیبانی از روحانیت باشد. چون روحانیت پل ارتباطی بین الله و مسلمین است. هرکس که علیه روحانیت شایعه سازی کند او را محکم بکوبید و فرصتی برای شایعه سازی به او ندهید، هرچند به قیمت جان و مالتان تمام شود. جوانان مسلمان و انقلابی مسئولند تا این انقلاب را که با پیروزی حق علیه باطل آغاز شد تا ظهور حضرت حجت این حسن العسکری (عج) ادامه دهند. سخنی با خانواده ام: اگر من به شهادت برسم، شهادتم برای شما سعادت و افتخار است، و شهادت یکی از محبوبترین و بهترین نعماتی است که خدا به من و شما می دهد، در این لحظات آخر می خواهم که مرا ببخشید و از خدا بخواهید که مرا در جمع شهدای صدر اسلام قبول کند. مادر: این امانت را که مدت ۲۳ سال نگهداری کردی و پرورش داده ای باید به خدا بازپس دهی. از خدا می خواهم که به من این توفیق را بدهد که با کشته شدن در نبرد حق علیه باطل بتوانم خدمت کوچکی کنم. والسلام - مراد نوجوان

زندگینامه شهید بزرگوار محمد رضا نوروزی

شهید محمد رضا نوروزی فرزند مرحوم حاج محمدعلی در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای متدین و



مقید به دین و دیانت و اخلاق اسلامی به دنیا آمد و از همان کودکی تحت تربیت پدر و مادر، اصول تربیت اسلامی و زندگی شرافتمندانه را فرا گرفت. خانواده ایشان اگرچه اهل زرقان بودند ولی در شهر مرو دشت زندگی میکردند و فرزندان آنها در مرو دشت به تحصیل اشتغال داشتند. شهید نوروزی نیز دوران تحصیل را در مرو دشت گذراند و در سال آخر هنرستان با عضویت بسیجی به جبهه های حق علیه باطل شتافت و در سال

۱۳۶۵ در جزیره مجنون به درجه رفیع شهادت رسید و در قطعه دوم گلزار شهدای زرقان دفن گردید. شهید نوروزی بسیار با هوش، مؤمن و محجوب بود و روحیه ای کاملاً انقلابی داشت و در اوقات فراغت به مطالعه کتابهای مذهبی مخصوصاً کتب شهید آیت اله دستغیب می پرداخت. این شهید بزرگوار با رشته های فنی مخصوصاً برق و الکترونیک علاقه بسیاری داشت و به همین دلیل یکی از هنرجویان با استعداد و خلاق هنرستان فنی مرو دشت محسوب می شد و با توجه به علاقه و مهارتش در رشته برق با جهاد سازندگی مرو دشت برای سیم کشی برق در روستاها و خانه های روستائی همکاری چشمگیر و رایگان داشت.

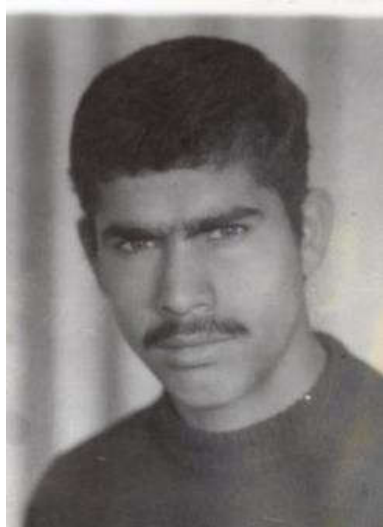
شهید نوروزی دهساله بود که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری امام خمینی و با حضور حماسی و وحدت مردم به پیروزی رسید و این شهید بزرگوار علیرغم سن کم به همراه خانواده اش در راهپیمائی ها حضور داشتند و پس از پیروزی انقلاب به فعالیتهای انقلابی و مذهبی در مسجد جامع و امام علی (ع) مرو دشت ادامه داد و با شروع جنگ تحمیلی به عضویت پایگاه مقاومت در آمد و در کنار تحصیل به حفاظت از انقلاب و حراست از دستاوردهای خون شهدا پرداخت و همیشه آرزوی حضور در جبهه داشت ولی بخاطر اینکه یکی از برادرانش به نام علی اکبر در جبهه مجروح و جانباز شده بود خانواده به شهید نوروزی که هنوز مدرسه را تمام نکرده بود اجازه حضور در جبهه نمیداد ولی به هر سختی بود خانواده را راضی کرد و به جمع رزمندگان اسلام و مدافعان وطن و ناموس ملی کشور پیوست.

لازم به ذکر است که شهید محمد رضا نوروزی فرزند چهارم خانواده بود و دو برادر و دو خواهر داشت که یک خواهر و یک برادرش که از خودش کوچکتر بود به رحمت ایزدی پیوستند. پدر ایشان نیز که یکی از کاسبان متدین مرودشت بود در سال ۱۳۷۱/۷/۳ از دنیا رفت و در قطعه والدین شهدا در گلزار شهدای نسیمی زرقان به خاک سپرده شد. به گفته خواهر ایشان: شهید محمدرضا نوروزی در طول مدتی که در جبهه بود دو بار به مرخصی آمد، یکبار به مادرم گفت که یکی از دوستانم شهید شده و چون ما با هم بودیم من هم باید شهید می‌شدم، مادرم گفت من دائم برای فلان دعا می‌خوانم (اسم دعا یادم نیست) برادرم گفت پس به همین خاطر بوده که شهادت نصیب من نشده یعنی از مادر می‌خواست که با دعا و مناجات و نذر و نیاز مانع شهادت او نشود. (نام آن شهید خداخواست بود که در گلزار شهدای مرودشت دفن است). یکی از دوستانش تعریف می‌کرد که هر بار نگرهبانی ایشان تمام میشد بیسیم میزد که جای فرد بعدی هم نگرهبانی میدهم تا استراحت کند ولی اکثر بچه‌ها به محض این که نگرهبانی شان تمام میشد سریعاً بر میگشتند و نگرهبان بعدی را سر پست می‌فرستادند. در دورانی که هنوز اجازه جبهه رفتن پیدا نکرده بود شبانه روز با بسیج و سپاه و جهاد سازندگی و ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ همکاری داشت و در کنار درس خواندن برای جمع آوری کمکهای مردمی به روستاها می‌رفت و در چیدن محصولات باغبانی و کشاورزی به آنها کمک می‌کرد. شهید نوروزی بسیار خالص بود و هر کاری را فقط با نیت قربه‌الی الله انجام میداد و در تمام امور فقط رضای خداوند را ملاک انجام کارهایش قرار میداد.

همرزم شهید آقای حسین زارع از روستای اکراد کربال زرقان درباره شهید محمد رضا نوروزی می‌گوید: با شهید نوروزی از قبل از جبهه آشنا بودم و هر دو در پایگاه مقاومت مسجد جامع مرودشت فعالیت داشتیم. در اوائل سال ۱۳۶۵ با هم به پادگان آموزشی کازرون رفتیم و سپس به لشکر ۱۹ فجر سپاه استان فارس پیوستیم و مدتی در مقر معاد مستقر بودیم. در آنجا به عضویت گردان امام علی (ع) درآمدیم و چند مرحله به فاو و فکه و ابو غریب رفتیم و در عملیاتی که در ابو غریب اجرا شد شرکت داشتیم که من آرپی جی زن بودم و شهید نوروزی تک تیرانداز بود. شهید نوروزی فردی خاص بود و با بقیه تفاوت بسیار داشت. خیلی مخلص و مؤدب و مؤمن و کم حرف و متفکر و در عین حال خیلی پرکار و شجاع و با شهامت بود. با تمام همسنگران بسیار مهربان و با گذشت بود و یکی از رزمندگان نمونه لشکر ۱۹ فجر بود و الگو به حساب می‌آمد. در تاریخ ۶۵/۴/۲۶ مأموریت ما تمام شد و اکثر بچه‌های باقیمانده گردان ما تسویه حساب گرفتند و به خانه برگشتند ولی شهید نوروزی مأموریت خود را تمدید کرد و در جبهه ماند که ما واقعاً به حال او غبطه خوردیم و به اراده او آفرین گفتیم. بعد از این تاریخ دیگر او را ندیدم و بعدها فهمیدم که به بزرگترین آرزویش که شهادت بود رسیده است.

زندگینامه شهید بزرگوار محمد هادی (مسعود)

بسیجی شهید محمد هادی فرزند مرحوم عباس در سال ۱۳۴۳ در زرقان فارس دیده به جهان گشود. وی سومین فرزند خانواده بود و ۲ خواهر و ۴ برادر دارد.



خاطرات دوران کودکی :

نام شهید (محمد) را از نام عمویش که در سربازی فوت شده بود گرفتند که به او مسعود هم می گفتند، به قول مادرش از همان روزی که تولد شد یک شیرینی خاصی داشت.... در کوچکی خیلی بلاها بر سر او می آمد. در خانه ی آنها درخت انجیری بود که به دلیل ضعیف بودن وضع مالی آنها از آن درخت در زمستان برای همیزم و گرم کردن محیط خانه استفاده می کردند و آن ذغالها را توی تشت می گذاشتند و در میان اتاق می بردند. در یکی از روزها محمد که دو سه ساله بود توی تشت ذغال افتاد و به طور فجیعی سوخت طوری که پدرش دوچرخه اش را فروخت و خرج دوا و درمان محمد کردند. بعد از مدتی

دوباره در بدنش دُمَل گوشتی زد و مادرش برای درمان آن بیماری نذر کرد که اگر حالش رو به بهبودی رفت به سیدعلاءالدین حسین برود و نذر خود را ادا کند که به حول قوهی الهی درمان شد.

محمد در کودکی بسیار آرام و مظلوم و صبور بود در سال ۱۳۴۹ در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و دوره ابتدایی را به پایان رساند و سپس ترک تحصیل نمود و به کار مشغول شد تا اینکه کمک به زندگی خودش کرده باشد و لااقل باری از دوش پدرش که کارگر کشاورزی بود بردارد.

شهید هادی در انقلاب

زندگی بر این منوال گذشت تا اینکه سیل کوبنده امت اسلامی بر ضد رژیم منفور ستمشاهی برافشاد. انقلاب اسلامی در حال اوجگیری بود و مسعود در تمام راهپیمائیها و تظاهرات بر علیه شاه و اربابانش شرکت فعالیت داشت.

از مدرسه تا سنگر

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) در کلاس اول راهنمایی دبیرستان دکتر شریعتی ثبت نام و شروع به درس خواندن کرد. او در کنار درس به شغل بوریا بافی هم مشغول بود. بعد از چند ماه که از مدرسه رفتن وی می گذشت با پیام سرنوشت ساز امام راحل مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی و اینکه ایران باید همه اش نظامی باشد به امر رهبر خویش لبیک گفته و پس از نام نویسی در بسیج زرقان و شرکت در دوره ی آموزشی در تیرماه سال ۱۳۶۰ داوطلبانه عازم جبهه های

حق علیه باطل گردید و به نبرد با متجاوزین بعثی رفت ولی به علت روماتیسم پا از طرف سپاه به زرقان بازگشت.

او نمی توانست وجود دشمن در سرزمین اسلامی را تحمل کند و باز برای بار دوم از طرف بسیج سپاه به جبهه اعزام گردید.

فعالیت‌های پشت جبهه

او قبل از اعزام به جبهه فعالیت‌های زیادی در زرقان داشت: با بچه‌های مسجد امام سجاد (ع) گروه مقاومت شهید بهشتی نگهداری می‌داد و به گشت و نظارت در زرقان مشغول بود و روز را به بوریا بافی می‌رفت و مسعود همراه با دوست شهیدش محسن صادقی در درمانگاه کنونی با شهید محمود بخشنده در موارد مختلف همکاری می‌کردند.

نشانه‌ای برای بعد از شهادت

او حدود ۱۲ الی ۱۳ ساله بود که در یک کبابی بنام اسماعیل جعفری مشغول به کار بود و یک جوی آب کنار قهوه‌خانه وجود داشت که مسعود ظرف‌ها را در آن جوی می‌شست و یک روز مسعود پایش را به درون جوی آب فرو کرد که ناگه یک خرده شیشه درون آب به پایش فرو رفت و طوری که به مدت زیادی از شدت خون همین طور پایش در جوی آب بود تا خونسش قطع شود و این خط برای همیشه بر کف پایش می‌ماند و این نشانه‌ای می‌شود که مادرش از روی کف پایش او را بعد از شهادت شناسایی می‌کند.

خصوصیات ظاهری:

مسعود پسری درشت اندام بود و با آن که سنی نداشت زود رشد کرد و حتی کفش اندازه‌ی پایش به سختی پیدا می‌شد، صورتی باریک و سبزه و چشمان زیتونی رنگ و بینی کشیده و لبان بلند و باریک و موهای فر فری و قدی تقریباً بلند داشت.

خصوصیات اخلاقی و صفات و عادات

بیشتر مواقع شهید هادی در کاسه آب می‌خورد و می‌گفت علی(ع) در کاسه آب می‌خورده و بسیار اهمیت به روزه می‌داد و علاقه‌ی زیادی به امام رضا(ع) داشت طوری که با پولی که از درآمد بوریا بافی به دست آورد به مشهد رفت و از آب سقاخانه و تسبیح و جانماز برای بیشتر اقوام و دوستان سوغاتی آورد و از آنجا به سر قبر مرحوم کافی رفته بود.

او پسری شوخ طبع و بی‌توجه بود به مال دنیا بود. تلاش و پشتکار خاصی داشت، خالی از غرور و تکبر بود طوری که به همه‌ی بچه‌ها حتی کوچکتر از خود سلام می‌کرد و خیلی زیاد به مسجد و نماز جماعت علاقه داشت و به دعای کمیل اهمیت خاصی می‌داد.

او علاقه‌ی زیاد به سیدجواد بهارلو داشت. سید جواد در آن زمان هنوز جانباز نشده بود و در عرصه‌های مختلف دفاع از انقلاب فعالیت‌ی چشمگیر داشت و بچه‌های گروه مقاومت با او همکاری داشتند.

شهید محمدهادی چون محل بوریا بافی‌اش از قبرستان می‌گذشت وقتی به سرکار می‌رفت اول به سر قبر شهدایی چون شهید فرج‌پور، ناصر قاسمی، ناصر باصری، محمدجواد کاویانی می‌رفت و شاید

جای خود را در کنار آنها پیش بینی می‌کرد. در آن زمان تعداد شهدای زرقان زیاد نبود و گلزار دوم شهدا وجود نداشت.

ورزش مورد علاقه او ورزش باستانی بود که گاه و بیگاه به این ورزش می‌پرداخت. او همیشه نسبت به شهدا و علماء اهمیت خاصی می‌داد طوری که عکس شهیدان بخصوص رجائی و باهنر و امام خمینی(ره) را روی دیوار نصب کرده بود. شهید محمدهادی نصف روز کار می‌کرد و نصف دیگر روز را در سپاه پاسداران نگهبانی می‌داد و از دسترنج خود مقداری که پس‌انداز کرده بود به مستمندان کمک می‌کرد و هر زمانی که از رادیو خبرهای جبهه پخش می‌شد به فکر فرو می‌رفت و تأسف می‌خورد که چرا من در جبهه نیستم. او به ماندگاری دین اسلام اهمیت می‌داد طوری که اصلاً حرف دیگران در مورد خودش برایش مهم نبود و فقط به دین و ماندگاری آن تأکید می‌کرد

عشق شهید محمد هادی به جهاد و دفاع از حق و ادامه دادن راه شهیدان و نبرد با دشمنان داخلی بسیار زیاد بود و از جمله فعالیت‌های شهید در زرقان، شرکت در خراب کردن لانه‌ی جاسوسی منافقین بود که از ناحیه‌ی دست آسیب دیده بود.

برای بار دوم که شهید محمد هادی با هم‌رزمش شهید محسن صادقی عازم جبهه‌های جنگ شدند در اهواز قبل از رفتن به جبهه جهت رزمندگان اسلام خون دادند و بعد به جبهه رفتند و پس از سه ماه رودروئی با کفار بعثی به زرقان برگشتند.

خاطره‌ای تکان دهنده

شهید محمد هادی برای بار سوم به بسیج سپاه مراجعه کرد تا نسبت به اعزامش اقدام کنند اما برادران مسئول با رفتن به جبهه مخالفت کردند و پس از اصرار زیاد با اعزام وی موافقت شد و باز این بار هم با شهید محسن صادقی به جبهه اعزام گردیدند که مادرش و برادرش با رفتن دوباره‌ی او مخالفت می‌کردند تا اینکه دوباره قصد رفتن کرد و ساک خود را پیچید و به مادرش گفت مادر شناسنامه‌ام را بده و مادر قبول نکرد ولی خاطره‌ای گفت که باعث راضی شدن مادرش شد. شهید محمد هادی به مادرش گفته بود: لازم است چیزی را که در دفعه‌ی قبل در جاده‌ی آبادان زیر یک پل دیدیم برایتان تعریف کنم، من در زیر این پل با هم‌زمانم تعدادی جنازه‌ی زن و دخترانی را دیدم که عراقی‌ها آنها را در زیر این پل با مقداری ماسه و گل و شاخه‌های درختان دفن کرده بودند که خیلی از نظر روحی ما را متأثر کرد، آیا شما دوست داری همین بلا سر دختران و زنان ما بیاید؟ پس از بیان این دلیل مادرش فوراً قبول کرد.

شرکت در عملیات بیت المقدس

شهید هادی در روز سه‌شنبه ۳ آبان ۶۰ با هم‌زمانش از شیراز به تهران و از آنجا با قطار به اهواز رفتند و از چهارشنبه ۴ آبان به مدت ۲۲ روز در پادگان اهواز بودند و صبح جمعه ۳ آذر به مدت ۹ روز در جبهه سوسنگرد در دسته‌ای بنام دسته مقداد بودند و در ۱۳۶۰/۱۰/۲۳ برابر با روز تولد حضرت محمد(ص) در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد که نتیجه آن عملیات آزادی خرمشهر از دست بعثیون عراقی بود.

آرزوی نبرد با اسرائیل

شهید به خاطر آزادی این شهر برای خانواده خود پیام تبریک می‌فرستد و در نامه می‌نویسد من لیاقت شهادت را نداشتم و اگر شهید شدم و توفیق شهادت شامل حال من شد برای من ناراحت نباشید و همیشه به جان امام (ره) دعا کنید و در صورت افتخار شهادت راه مرا ادامه دهید و همچنین خطاب به مادرش می‌نویسد: مادر من می‌روم تا راه کربلا را باز کنم و شما با پدرم به زیارت امام حسین (ع) بروید و اگر من زنده برگشتم به فلسطین می‌روم.

دوستان و همسنگران

او همچنین برای فرماندهانش از جمله برادر داود شجاع - فرمانده گروهان: حسین توکلی، معاون گروهان - غلامعلی غلامی منشی و همسنگران زرقانی‌اش: شهید مسعود جمشیدی‌نیا - شهید ناصر زارع (سعید)، شهید محسن صادقی، واحد زارع، رضا چیت ساز و شهید اسماعیل حاجی‌زمانی احترام زیادی قائل بود. همچنین وقتی که شهید محمدهادی به مرخصی می‌آمد به مادر شهید محسن صادقی سرکشی می‌کرد و حتی یک روز همسنگران‌ش را به خانه‌ی خودشان دعوت کرد و از آنها پذیرایی کرد. او همسنگری بنام مهندس منسوجی داشت که یک قرآن را به شهید هادی هدیه داده بود.

آخرین دیدار

برادرش محمود می‌گفت چون من مشغول سربازی بودم و نتوانستم از او خداحافظی کنم آخرین باری که رفت و دیگر نیامد من برای لحظه‌ی آخر او را در مینی‌بوس دیدم که دست برآیم بلند کرد و این آخرین باری بود که او را می‌دیدم

زمان و مکان شهادت

شهید هادی در بیست و یکم ماه مبارک رمضان برابر با شهادت امیرالمؤمنین (ع) در عملیات رمضان همراه با هم‌زمانش شهید محسن صادقی و اسماعیل حاجی‌زمانی در منطقه عملیاتی جنوب به وصال معبود خود نائل آمدند و به لقاءالله پیوستند.

بازگشت سرخ

بعد از آوردن آنها ۳ الی ۴ روز در سردخانه‌ی مرودشت بودند و بعد به خانواده‌ی آنها اطلاع دادند. برادرش می‌گفت: ما هنوز از شهادت برادرم باخبر نشده بودیم و من همین طوری موتور خود را برداشتم و به سوی مرودشت روانه شدم انگار به من الهام شده بود و نمی‌دانستم کجا می‌روم فقط یک چیزی مرا به آنجا می‌کشاند تا اینکه در راه با دوستانم مواجه شدم و با آنها به زرقان آمدم و دیدم در خانه‌ی ما شلوغ است و بعد خبر شهادت برادرم را فهمیدم.

خیابان شهید هادی

یکی از خیابان‌های زرقان به نام خیابان شهید محمدهادی نام‌گذاری شده است.

ارتباط روحی با فرزند در خواب

بعد از شهادت محمدهادی مادرش بارها خواب او را دیده بود. یکبار خواب دیده بود که روی کوه زرقان فرزند شهیدش لباس احرام پوشیده و یک پرچم سبز به دست دارد و همراه با ارتش راهی کربلا بودند.

شهادت شهید محمد هادی برای خانواده‌اش خیلی سخت بود و روی بسیاری از اطرفیان از جمله خواهر ایشان (که مدتی دچار بیماری اعصاب شدند) و همچنین خاله‌ی شهید و مادر بزرگ شهید که بسیار در فراق این شهید بزرگوار گریه و زاری می‌کردند تأثیر گذاشته بود.

وصیت‌نامه اول شهید محمد هادی

عضو بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

مؤمنان باید در راه خدا با آنان که حیات مادی دنیا را بر آخرت گزیدند جهاد کنند و هر کس در جهاد به راه خدا کشته شد یا فاتح گردید زود باشد که او را (در بهشت ابدی) اجر عظیم دهیم. (سوره‌ی نساء معنی آیه ۷۳)

ای ابر جنایتکاران شرق و غرب ببینید که این ملت چگونه به روی پای خود ایستاده است، ببینید که چگونه بدون کمک از شما از هر لحاظ توانسته‌اند خود را به پیش ببرند. ببینید که چگونه امت اسلام ایثارگرانه در مقابل ظلمتان ایستادگی کردند و از پا ننشستند و به خاطر رضای خدا با شما که دشمنان دین خدا هستید می‌جنگند و در این راه شهید می‌شوند و شهادت را افتخار و سعادت می‌دانند. ملتی که اینگونه ایثارگر باشد شکست نمی‌خورد و زیر بار ظلم و ستم نخواهد رفت. خدایا، تا انقلاب مهدی (عج) حتی کنار مهدی خمینی را نگه دارد.

وصیت‌نامه دوم شهید محمد هادی

«الله اکبر» «الله اکبر» بنام خدا یاری دهنده روح‌اله نایب بر حق امام زمان و رهبر جهان اسلام، باری خدای بزرگ که توانائی به من دادی که بار دیگر به جبهه حق علیه باطل بروم که شاید با نثار خون خود گناهان خود را پاک کنم. خدایا تو می‌دانی که بنده حقیر درگاهت آرزوی شهادت در راه تو را جزء بزرگترین آرمان خود می‌داند. بارالها تو می‌دانی، این زمان که عازم جبهه‌های جنگ هستم در پوست خود نمی‌گنجم و در آرزوی رسیدن به لقاءالله دقیقه شماری می‌کنم. خدایا تو می‌دانی حال که عازم جبهه‌های جنگ حق علیه باطل هستم فقط به خاطر رضای تو و حمایت از دین تو و حمایت از حسین زمانمان خمینی کبیر است. نکته‌ای با امت: در این لحظه که به یاری خدای بزرگ عازم جنگ حق علیه باطل کفار بعثی هستم امیدم این است که تا آخرین لحظه عمر و آخرین قطره خون خود ناقابل در راه مکتبم با کفار خائن بجنگم. نکته‌ای که باید بگویم این است که امت مسلمان ایران کسانی که در جبهه‌های جنگ شهید می‌شوند یا مبارزه می‌کنند متعلق به امام و رهبر انقلاب و ولایت فقیه هستند بدانید آنهایی که در شهرها منافقانه توطئه علیه ولایت فقیه و روحانیت اصیل، راه می‌اندازند اینها از رفتن به جبهه‌های جنگ وحشت دارند. چند سخن با پدر و مادر: ای پدر و مادرم شما در هر حال که نماز، می‌خوانید دعایم کنید و بر قبرم اشک نریزید. پدر و مادرم اگر هر بدی از من دیدید مرا ببخشید. . . از قول من خداحافظی از تمام دوستان و اقوام بکنید. «گل برگ سرخ لاله‌ها، در کوچه‌های شهر ما، بوی شهادت می‌دهد. «بارالها تو می‌دانی این زمان که عازم جبهه‌های جنگ هستم در پوست خود نمی‌گنجم و به آرزوی رسیدن به لقاءالله دقیقه شماری می‌کنم»....

گردآوری توسط سیده خانم حسینی (دخترخاله شهید)

زندگینامه شهید بزرگوار صدرالله هاشمی

شهید صدراله هاشمی فرزند مرحوم یداله در سال ۱۳۲۸ در خانواده ای متوسط و مذهبی در



روستای تاریخی بندامیر دیده به جهان هستی گشود و تولدش موجی از نشاط و شکرگزاری در خانواده و اقوام و آشنایان ایجاد کرد. او اولین فرزند خانواده بود و خداوند بعد از او ۴ برادر و یک خواهر به والدین گرانقدرش اعطا فرمود.

پدرش فردی بسیار متدین و فعال و درستکار بود و به کشاورزی اشتغال داشت و شهید از دوران کودکی لذت کار و تلاش و تولید محصولات کشاورزی و کسب نان حلال را در همکاری با پدرش تجربه کرد.

شهید هاشمی دوران ابتدائی را در زادگاهش پشت سر گذاشت و از آنجا که می بایست برای ادامه تحصیلات به یکی از شهرهای اطراف مهاجرت یا مسافرت هر روزه می کرد همانند اکثر دانش آموزان آن زمان ادامه تحصیلات را به آینده موکول کرد و تا قبل از خدمت سربازی به کار و کشاورزی و کمک به معیشت خانواده مشغول شد.

سال ۱۳۴۸ لباس مقدس سربازی را پوشید و وارد نظام شد، دوران سربازی اش را در نیروی زمینی و مخصوصاً در لشکر زرهی دزفول پشت سر گذاشت، این خدمت اگرچه برای او به دلایل مختلف از جمله خدمت به طاغوت و نوکران بیگانگان برایش سخت بود و دردسرهائی برایش ایجاد شد ولی پشتوانه ای از تجربه و بصیرت بود برای سالها بعد که به عنوان بسیجی مجدداً لباس رزم پوشید و به دفاع از ناموس و دین و وطن پرداخت.

بعد از اتمام دوران سربازی در سال ۱۳۵۰ تشکیل خانواده داد و بخاطر اشتغال در کاخانه دادلی مرودشت محل زندگی خود را به مرودشت منتقل کرد، حاصل ازدواج ایشان نیز دو دختر و سه پسر است.

شهید هاشمی شخصیتی جذاب و تأثیرگذار داشت، بسیار مؤدب و خوش برخورد و مهربان بود،

اخلاق عالی و روحیه انعطاف پذیر و باگذشت و مسئولیت پذیری او باعث شده بود که تبدیل به یکی از الگوهای ناب تربیت اسلامی شود، شهید هاشمی طبق منش و سلوک والدینش در برپائی نماز و برنامه های مذهبی بویژه مراسم عاشورا همیشه پیشقدم بود، بعد از سکونت در شهر مرودشت نیز فعالیتهای مذهبی و اجتماعی و فرهنگی اش را در مسجد امام رضا (ع) مرودشت و متمرکز کرد، شهید هاشمی علاوه بر فعالیتهای اجتماعی در جامعه در محیط کارش نیز عضو انجمن اسلامی بود و به هر طریقی آموزه های علوی را ترویج میکرد و به دفاع از کارگران می پرداخت. شهید هاشمی همزمان با شروع و گسترش انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی بر فعالیتهای خود افزود از آنجا که بزرگترین و مهمترین گمگشته هستی اش را یافته بود تمام زندگی اش را وقف انقلاب و ترویج آرمانهای امام و شهدا کرد.

شروع جنگ تحمیلی جهانخواران علیه ایران اسلامی و تهاجم گسترده صدام به مرزهای غرب و جنوب کشور باعث شد که شهید هاشمی لباس رزم بپوشد، با زندگی و تمام زیبایی ها و جاذبه هایش وداع کند و با تمام وجود به نبرد با متجاوزین بعثی و اربابان خارجی و نوکران داخلی آنها برود.

شهید هاشمی جزو اولین بسیجیانی بود که به ندای امام خمینی لبیک گفت و مرجع تقلید و رهبر محبوبش را در هجوم ظالمین و غارتگران و بیگانگان تنها نگذاشت. این بسیجی عارف که اسوه عشق و ایثار و دیانت و بصیرت بود سرانجام در دومین حضور حماسی اش در میدانهای دفاع مقدس در عملیات خیبر در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ به شهادت که آرزوی دیرینش بود رسید و مثل بسیاری از شهدای آن عملیات مفقودالثر شد و بعد از سالها فراق و هجران خانواده نهایتاً در سال ۱۳۷۵ پلاک او پیدا شد و باقیمانده پیکر مطهرش در گلزار شهدای مرودشت به خاک سپرده شد.

لازم به ذکر است که پدر بزرگوارش مرحوم یداله هاشمی در سال ۱۳۷۲ و مادر گرامی اش مرحومه سلطان جعفری در سال ۱۳۹۱ به فرزند شهیدشان پیوستند و در آرامستان بندامیر آسمانی شدند. روحشان شاد و یادشان گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سید رحمان هاشمی اصل

پاسدار شهید سید رحمن هاشمی اصل فرزند سید شارضا در تاریخ ۱۳۴۷/۶/۲۵ در خانواده ای



متدین و مقید به احکام و اخلاق اسلامی و از سلاله سادات جلیل القدر در روستای اتابک زرقان دیده به جهان گشود. او فرزند دوم خانواده بود و خداوند سه خواهر و پنج برادر دیگر به آنها اعطا کرده بود.

شهید تحصیلات ابتدائی را در دبستان محله سعدی با موفقیت و پشتکار پشت سر گذاشت و یکی از دانش آموزان فعال و با استعداد در زمینه های مختلف بود.

ورود ایشان به تحصیلات دوره راهنمایی مصادف شد با آغاز نهضت امام خمینی (ره) و علنی شدن انقلاب ملت ایران علیه نظام ستمشاهی در سال ۱۳۵۶ که تمام شهرها و روستاهای کشور بویژه شهرهای بزرگ مثل شیراز نقش مهمی در تحولات انقلابی کشور داشتند. شهید نیز اگرچه ۹ ساله بود ولی در حد خود در مجالس و راهپیمائی های مردم به همراه خانواده شرکت می کرد. بهمن ماه سال ۵۷ برای او و تمام نوجوانان و جوانان انقلابی بسیار شیرین و سرنوشت ساز بود و شخصیت ولایتی و ضد استکباری آنها در این عرصه شکل گرفت.

هنوز چند ماهی از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام نوپای جمهوری اسلامی نگذشته بود که آشوبهای خونین و فتنه های پیچیده و گسترده علیه ایران شروع شد و جهانخوارانی که دستشان از منابع اقتصادی ایران کوتاه شده بود مناطق مختلف کشور را درگیر جنگهای داخلی کردند و پس از مدتی صدام نیز با حمایت بسیاری از کشورهای عربی و غربی در تاریخ اول مهرماه ۱۳۵۹ جنگی نابرابر به ایران تحمیل کرد و قصد داشت در عرض یک هفته تهران را تسخیر کند ولی مردم و رزمندگان ایران هشت سال مقاومت کردند و دشمن متجاوز بعثی نتوانست حتی یک وجب از خاک ایران را جدا کند که این موهبت از برکت وجود دریادلانی مثل شهید هاشمی اصل است. این شهید بزرگوار علیرغم سن کم یکی از اولین رزمندگانی بود که ادامه تحصیل را به آینده موکول

کرد و به ندای امام خمینی لبیک گفت و به بسیج پیوست. شهید علاوه بر فعالیتهای انقلابی و مذهبی در شهر و روستاها و همکاری با پایگاه مقاومت و ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ به فراگیری آموزشهای نظامی مشغول شد و پس از مدتی در پانزده سالگی به عنوان رزمنده بسیجی به خطوط مقدم نبرد اعزام شد. ایشان چندین بار در جبهه های مختلف غرب و جنوب به دفاع از دین و ناموس وطن پرداخت و در شانزده سالگی تشکیل خانواده داد اما ازدواج مانع جبهه رفتنش نشد.

بعد از چند سال با کوله باری از آگاهی و تعهد و تجربه جنگی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و مجدداً راهی جبهه های نبرد شد. این شهید بزرگوار هر زمان به مرخصی می آمد بیشتر اوقاتش را در پایگاه مقاومت و انجام کارهای فرهنگی و نظامی می گذراند. یکی از کارهای ماندگارش که همگان به یاد دارند تلاش گسترده برای ساخت حسینیه آل محمد محله سعدی شیراز است که علاوه بر هماهنگی های مختلف در امور خیریه، مثل یک کارگر ساده در آنجا کار می کرد تا حسینیه ساخته شد. نهایتاً این شهید پاکباز و از خود گذشته و دلسوخته اهل بیت در اواخر جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۴ یعنی سه روز قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل توسط ایران در کربلای شلمچه در سن نوزده سالگی به آرزوی دیرینش که شهادت در راه خدا بود رسید و به جمع عاشورائیان زمان پیوست.

پیکر مطهر این شهید بزرگوار در شیراز تشییع و در گلزار شهدای محله سعدی به خاک سپرده شد. لازم به ذکر است که پدر بزرگوارش سید شارضا (که آبا و اجدادش از اهالی روستای اتابک زرقان بوده اند) کارمند اداره مسکن و شهرسازی استان فارس بوده و اکنون بازنشسته این سازمان است و مادر گرامی ایشان خانم کتان جان رمضانپور خانه دار بوده که اکنون ساکن محله رکن آباد شیراز هستند. در ضمن، از این شهید گرانقدر دو پسر به یادگار مانده که سید صادق هنگام شهادت پدر دو ساله بوده و پسر دوم شش ماه بعد از شهادت پدر متولد شده که نام زیبای پدر را روی او گذاشته اند: سید رحمان هاشمی اصل.

شهید هاشمی اصل یکی از ذوب شدگان در عشق و ولایت اهل بیت و ولایت فقیه بود، در دشمن شناسی و انواع حيله ها و فتنه های آنها اطلاع و بصیرتی کامل داشت. در زندگی اجتماعی بسیار منظم و فعال و با گذشت بود و در زندگی خانوادگی بسیار مهربان و رئوف و خانواده دوست بود طوری که همه حسرتش را می خوردند و او را به عنوان یک الگوی کامل به یکدیگر معرفی می کردند و هنوز بر سر مزارش از او حاجت می طلبند. روحش شاد و یادش گرامی

زندگینامه شهید بزرگوار سیاوش همتی (محمود)

در سال ۱۳۱۹ فرزند سوم خانواده مرحوم پرویز در محیطی کاملاً مذهبی بدنیا آمد، در شناسنامه



نامش را سیاوش گذاشتند اما محمود صدایش می‌کردند، کسی از آینده و سرنوشت محمود اطلاعی نداشت، پدرها بیشتر علاقه دارند که بزرگ شدن فرزندشان را ببینند، اما دست تقدیر باعث شد که محمود در سن ۲ سالگی عزیزترین و بزرگترین حامی خود که پدرش بود را از دست بدهد. محمود با دیگر هم سن و سالان خود فرق داشت، یک حسن خدادادی در او نهفته بود که روز به روز شکوفاتر می‌شد. محمود حتی محبت پدر را هم لمس نکرد، اما مادری مهربان و سختکوش داشت. مادر محمود با دسترنج خود که خیاطی بود نگذاشت که بچه‌ها هیچ کمبودی احساس کنند و از آنجایی که زن بسیار مؤمنه‌ای

بود با اتکا به خداوند متعال به بهترین وجه ممکن برای فرزندانش هم پدر بود و هم مادر. مادر شهید همتی در وقت بارداری، قبل از بدنیا آمدن محمود شبی خواب می‌بیند که به کربلای معلی مشرف شده، وقتی که به سمت ضریح مطهر امام حسین (ع) حرکت می‌کند، ناگهان درب ضریح باز می‌شود و مادر شهید همتی وارد ضریح مطهر می‌گردد و در قسمت بالای سر حضرت علی اکبر (ع) می‌ایستد، حضرت علی اکبر (ع) چشمانش را باز می‌کنند و نگاهی به مادر شهید می‌کنند و بعد از این خواب مادر احساس می‌کند که فرزند درون شکم نوزاد مبارکی است و بعد از بدنیا آمدن محمود او را بسیار دوست می‌داشت.

زمان به سرعت می‌گذشت و محمود بزرگ و بزرگتر می‌شد، هنگام مدرسه رفتن فرا رسیده بود، محمود عاشق یاد گرفتن و پیشرفت بود، با تمام مشکلاتی که داشت وارد مدرسه قآنی آن زمان شد، در آن زمان داشتن مدرک تحصیلی ششم آرزوی هر محصلی بود، محمود که اعتقاد و ایمان مثال نزدنی نسبت به ائمه اطهار داشت نذر می‌کند که اگر در سال ششم قبول شود تعزیه بخواند، با تلاش

شبانۀ روزی توانست مدرک ششم را بگیرد و به نذری که کرده بود جامه عمل بپوشاند. شهید همتی مدت چهار سال تعزیه خوانی کرد و به دلیل سن و سال کمی که داشت بیشتر نقش دو طفلان مسلم و دو طفلان زینب را اجرا می کرد. با گذشت زمان محمود نیز بزرگ شد، خدمت سربازی را به اتمام رساند و شغل خیاطی را انتخاب کرد، در کنار آن عکاسی را نیز فرا گرفت، به دلیل هوش و ذکاوتی که داشت در سال پنجاه و دو به عنوان نماینده روزنامه کیهان انتخاب شد، سالهای انقلاب اوج فعالیت محمود بود، تمام مسائل انقلاب را گزارش می داد، سال پنجاه و هفت عوامل رژیم شاه تظاهرات مردم زرقان را به گلوله بستند که باعث شهادت ناصر رضا زاده شد، محمود با پشتکار و بدون در نظر گرفتن عاقبت این کار گزارش شهادت شهید رضا زاده را در روزنامه به چاپ رساند، همین امر باعث تحرک بیشتر مردم زرقان شد، عمال رژیم شاه بارها او را تهدید کردند، اما او نمی توانست بی تفاوت باشد.

شهید محمود همتی بوسیله دستگاه کپی که داشت اعلامیه های امام خمینی را چاپ و در بین مردم پخش می کرد، شهید محمود همتی جزو اولین کسانی بود که به ساختمان ساواک در شیراز حمله کرد و آن جا را تسخیر کردند و مدارک زیادی از جنایات شاه جمع آوری نمودند. انقلاب اسلامی ایران با الطاف خداوندی به پیروزی رسید، اما دشمنان خدا و انقلاب نمی توانستند شکوفایی این انقلاب را ببینند چون در سال ۱۳۵۹ رژیم بعث عراق با حمایت کشورهای غربی به ایران حمله کرد اما مردم غیور ایران نمی توانستند حضور دشمن را در کشور خود تحمل کنند. شهید محمود همتی هم از این قاعده مستثنی نبود و با این که متاهل بود و صاحب چند فرزند بود داوطلبانه وارد جبهه شد و در لشکر ۳۳ المهدی، گردان کمیل مخلصانه به خدمت مشغول شد و به خاطر فعالیتی که از خود نشان داد به عنوان مسئول پرسنلی و تعاون گردان انتخاب گردید. در یکی از عملیات ها گردان کمیل وارد خط شلمچه می شود، دشمن بعثی منطقه را پر از آب می کند و از طرف دیگر منطقه را زیر آتش قرار می دهد، تعدادی از نیروها مجروح می گردند، سه نفر از آنها دچار خونریزی شدید می شوند، با رسیدن آمبولانس شهید همتی آنها را درون آمبولانس سوار می کند و حرکت می کنند. در بین راه ماشین خراب می شود، هر لحظه امکان داشت که آن سه رزمنده شهید شوند، شهید همتی از ماشین پیاده می شود و شروع به هل دادن آمبولانس می کند، در زیر آتش سنگین دشمن و لیز بودن زمین با کمک راننده حدود دو کیلومتر ماشین را هل می دهند و زخمی ها را به موقع به اورژانس می رساند. بارها و بارها مسئولین لشکر المهدی از او به خاطر زحماتش تقدیر و تشکر کردند، مدت سه سال در جبهه ها حضوری فعال داشت و در عملیات های کربلای ۴ - کربلای ۵ - کربلای ۸ و در عملیات والفجر ۱۰ شرکت داشت که در آن عملیات شیمیائی می شود، اما از منطقه عملیاتی عقب نمی آید تا این که در خرداد سال ۶۷ در منطقه شلمچه دشمن حمله سنگینی انجام می دهد، نیروهای گردان کمیل با رشادت جلو دشمن ایستادگی می کنند و شهید همتی نیز در کنار همرزمانش مردانه می جنگد، در

همین گیرودار خمپاره ای در کنارش منفجر می‌شود و بعد از سال‌ها خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی با عشق وافر به سالار غریب شهیدان حضرت امام حسین (ع) ندای حق را لبیک می‌گوید. نهایتاً باقیماندهٔ پیکر این رزمندهٔ مخلص را بعد از ۲۸ سال در سال ۱۳۹۵ به زرقان آوردند و در مزاری که از قبل برایش تهیه شده بود دفن کردند. لازم به ذکر است که مردم شریف زرقان، شهید سیاوش همتی را به خاطر شغل سابق آن بزرگوار که خیاطی بوده به نام «محمود خیاط» میشناسند. روحش شاد و یادش گرامی

وصیت نامه شهید بزرگوار سیاوش همتی

بسم الله الرحمن الرحيم

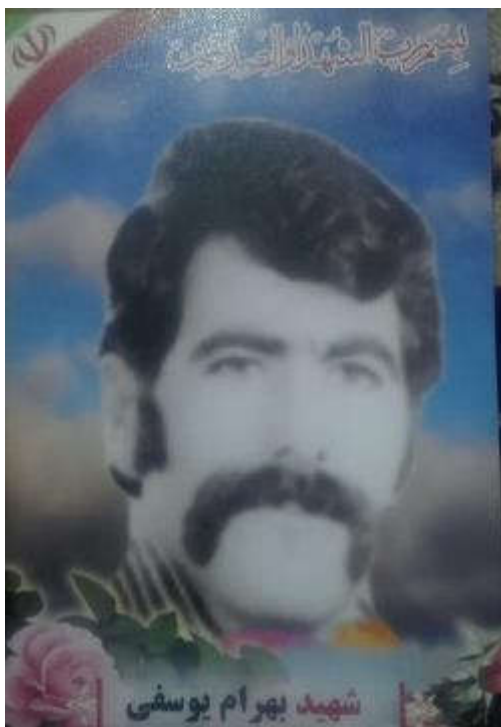
سلام بر مهدی موعود، سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و بنیانگذار جمهوری اسلامی و حامی مستضعفین جهان امام خمینی و درود بر روان پاک شهیدان اسلام از هابیل تا شهدای کربلا و از آنجا تا شهیدان کربلای ایران. اکنون که حسین زمان فرمان دادند که هر کس آشنائی به اسلحه دارد لازم است که در جبهه‌ها حضور داشته باشد این حقیر بر خود واجب دانستم که به فرموده حسین زمان لبیک گفته و از خدای بزرگ می‌خواهم که بتوانم به وجه احسن دین خود را به اسلام عزیز و میهنم ادا نمایم و جبران گناهان گذشته خود را در این دانشگاه الهی بنمایم و امیدوارم از خدای بزرگ که در این برهه از زمان که یک طرف اسلام و طرف دیگر کفر به سرکردگی شیطان بزرگ که این جنگ را به کشور اسلامی مان تحمیل نموده است این حقیر قابلیت آن را داشته باشم که قدمی گر همه ناچیز برای اسلام و ناموس مسلمین بردارم و امید است که این قدم ناچیز مورد قبول درگاه الهی و امام زمان (عج) و نایب بر حقش قبول گردد و از همه دوستان و آشنایان خواهشمندم که دعا گوئی امام خمینی و سلامت آن جناب تا ظهور مهدی (عج) فراموش ننمایند.

در پایان سلامتی امام خمینی تاهطور مهدی (عج) را از خدای بزرگ خواهانم.

والسلام - حقیر سیاوش همتی (محمود) فرزند پرویز

زندگینامه شهید بزرگوار بهرام یوسفی

شهید بهرام یوسفی فرزند نقدعلی، شغل: کارگر و قالب بند، تاریخ تولد ۱۳۳۴/۲/۲ شمسی، محل



تولد: فارس - شیراز - داریون، تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۸/۱۸ شمسی، محل شهادت: عین خوش، محل دفن: شهر داریون، گلزار شهدا، امامزاده ابراهیم

شهید بهرام یوسفی فرزند نقدعلی در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۳۴ در شهر داریون از توابع شیراز در خانواده ای مذهبی و متوسط دیده به جهان گشود و پس از گذراندن تحصیلات ابتدائی به شغل بنائی و سپس به قالب بندی پرداخت. ایشان اگرچه سواد ابتدائی داشت ولی قرآن و برخی از ادعیه را به خوبی قرائت میکرد و به دوستانش نیز آموزش می داد. با شروع جنگ تحمیلی به فرمان امام خمینی (ره) لیبک رفت و برای دفاع از وطن و انقلاب اسلامی به

رزمندگان اسلام پیوست و از طریق سپاه داریون و لشکر ۱۹ فجر به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و پس از حضور در جبهه های متعدد نهایتاً در دفعه سوم حضورش در جبهه در منطقه عین خوش در سنگر کمین به همراه دو دوست دیرینش شهیدان کورش قنبری و علی بذرافکن در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۶۱ به شهادت رسیدند و تا ده سال پیکر آنها مفقود بود تا اینکه در تفحص شهدا در سال ۷۳ پیکر مطهرشان بر اساس نشانی همزمانشان پیدا شد و در تاریخ دهم مرداد ماه ۱۳۷۳ در شهر داریون در استقبال عظیم مردمی دفن شدند. از این شهید بزرگوار دو فرزند پسر و دختر به نامهای مهدی و سکینه به یادگار مانده است. خانواده محترم شهید بهرام یوسفی از سالها پیش در روستای رحمت آباد زرقان ساکن شده اند و در این روستای ولایتمدار و شهید پرور زندگی می کنند. خانم گلجان زارع همسر گرامی شهید بهرام یوسفی در رابطه با ایشان می گوید:

ما پنج سال زندگی مشترک داشتیم، ایشان فردی بسیار خوب و فعال و با غیرت و مهربان بود و خاطرات بسیار شیرینی از او دارم اما یکی از مهمترین خاطراتم خوابی است که درباره او دیدم.

قبل از جبهه رفتنش خواب دیدم به جبهه رفته و مفقود شده ، در آن دوران دخترم سکینه تازه تولد شده بود و خیلی نگران پدرش بودم ، دلم نمی خواست فرزندانم یتیم شوند بالاخره یک روز که تصمیم قطعی گرفته بود به جبهه بروم موضوع خوابم را به او گفتم که شاید از جبهه رفتن منصرف شود ولی مصمم تر شد و گفت: خیلی سعادت میخواهد که بشوی همسر شهید. نهایتاً او اگرچه خانواده اش را خیلی دوست داشت ولی دین و وطنش را بیشتر دوست داشت و شهادت را بزرگترین سعادت می دانست.

مطالب سایت داریون نما در باره شهیدان قنبری، یوسفی و بذرافکن

دوست و هم‌رزم شهید کوروش قنبری گفت : ...این سه شهید بزرگوار، حسین قنبری، علی بذرافکن و بهرام یوسفی به اتفاق رستم حقیقی هم رزم و جزو تیپ امام سجاد (ع) بودند.

...تپه ی ۱۷۵ دشت عباس هنوز در دست دشمن بود. این تپه بسیار استراتژیک بود و باید هر طور شده از دست دشمن تا دندان مسلح بعثی آزاد می شد. دستور پیشروی به سمت تپه صادر شد. عملیات با رمز یا زینب (س) شروع شد؛ عملیات محرم. بسیجیان جان بر کف بی پروا برای تسخیر تپه به قلب دشمن زدند.

...تیپ امام سجاد(ع) هم از جمله نیروهای عملیاتی بودند. هم‌زمان جان برکف داریونی هم جزو نیروهای عملیاتی این تیپ بودند. ...کوروش قنبری هم که آن زمان در اهواز بود ششستش خبردار شد و سریع خود را به نیروهای عملیاتی رساند تا در کنار دوستان هم‌رزم هم محلی اش از پیکار با خصم عقب نماند. ...سرانجام با یورش همه جانبه تپه ی ۱۷۵ به تصرف نیروهای ایرانی در آمد. نیروهای دشمن، سه بار متوالی تپه را آماج توپ و گلوله و خمپاره قرار دادند. ...نیروها و تانک های عراقی از پایین به سمت تپه در حال حرکت بودند. خمپاره ای چند متری کوروش اصابت کرد. ترکش خمپاره، بازوی او را نشانه رفت. حسین به سوی او دوید. او را از زمین بلند کرد و از تیررس دشمن دور نمود. بعد هم به سرعت رفت بالای سر شهیدی که کمی آن طرف تر افتاده بود. چفیه اش را باز کرد و برگشت به طرف کوروش تا با آن چفیه، برای جلوگیری از خونریزی بیش تر، بازوی کوروش را ببندد.

...کوروش در آن عملیات زخمی شد و جان سالم به در برد تا در جایی دیگر و در وقتی دیگر به قربانگاه برود و عاشقانه و عارفانه جان شیرین خود را تسلیم خدای خویش کند.

...بعد از عملیات، کوروش گفت: «درست لحظه ای که حسین چفیه به دست به سمت من می آمد، گلوله ی تویی کنارش به زمین خورد و گرد و خاک بلند شد. ترکشی بزرگ به شکم حسین اصابت کرد و او را به آرزویش رساند و در بهار عمر در سن ۱۸ سالگی با اصابت همان ترکش جان به جان آفرین تسلیم کرد و به لقاالله پیوست». ...کوروش شهادت همزمان دیگرش علی بذرافکن و بهرام یوسفی را هم با چشم دیده بود. می گفت علی را هم ترکش گلوله ی توپ دشمن به شهادت رساند.

...کوروش توسط یکی از همزمانش به نقطه ای در نزدیکی جاده منتقل شد و به وسیله ی آمبولانس به پشت جبهه انتقال داده شد. ...تپه ی ۱۷۵ باز هم به تصرف نیروهای بعثی در آمد و پیکر پاک شهید علی بذرافکن، بهرام یوسفی و حسین قنبری همراه با شهدای دیگر عملیات مظلومانه و غریبانه در محاصره ی دشمن قرار گرفت تا این افتخار آفرینان غیور مدت ها مفقودالامر بمانند و خانواده هایشان هم چنان چشم انتظار خبری از عزیز دلبندهان. ...بعد از عملیات، کوروش گفت که پیکر همزمانش در تپه ی ۱۷۵ دشت عباس در محاصره ی دشمن است.

... سرنوشت رستم حقیقی نیز سال ها اسارت در اردوگاه های دشمن بعثی بود.

...سرانجام در سال ۱۳۷۳ گروه تفحص شهدا به وسیله ی همان آدرسی که شهید کوروش قنبری داده بود، در محل تپه ی ۱۷۵ دشت عباس، پیکر پاک و مطهر این سه شهید داریونی را یافتند و خانواده های چشم انتظارشان را به سوگ نشانند. استخوان های پیکر این سه شهید بعد از ۱۳ سال غربت، سرانجام در دهم مرداد ماه سال ۱۳۷۳ به زادگاهشان بازگشت و بر دستان مردم شهید پرور داریون در گلزار شهدا در جوار مرقد مطهر امامزاده ابراهیم (ع) سرچشمه آرام گرفت.

...داریونی هایی که در آن روز غمبار با چشمانی اشکبار تا گلزار شهدا پیکر پاک و مطهر این سه شهید مظلوم را با شعار " این گل پرپر از کجا آمده/ از سفر کرب و بلا آمده " تشییع و بدرقه کردند هرگز دهم مرداد ۷۳ را فراموش نمی کنند. ...روحشان شاد و یادشان گرامی باد...

وصیت نامه شهید بهرام یوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون - و کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندارید بلکه زنده اند و نزد خدایشان روزی می خورند. قرآن کریم

با سلام به حضور صاحب الزمان و . . . نایب بر حقش امام خمینی و با سلام از هابیل تا حسین و از حسین تا کربلاهای ایران و با سلام به نور چشم امام امت و آقای خامنه ای و برادر گرامی حجت الاسلام رفسنجانی و آیت الله منتظری و آرزوی موفقیت برای تمام افرادی که احساس مسئولیت می کنند. اگر خدا بخواهد من به مقام شهادت برسم که این آرزوی من می باشد، این کلبه ناچیز که دارم متعلق به همسر و فرزندانم می باشد، تا وقتی که همسر دلش خواست بماند هیچ و هر وقت خواست برود کاری به مهریه او که چقدر است نداشته باشد این خانه هر مبلغی که قیمت شد مبلغ بیست هزار تومان که به عدد ۲۰۰۰۰۰۰ دویست هزار ریال تمام می شود به همسر بدهید و مهدی عزیزم طوری تربیت کنید که باعث افتخار باشد. درس بخواند، در بسیج و سپاه حتماً برود و در برنامه های اسلامی باشد و فعالیت بکند. دخترم سکینه را همانطوری که خودم می خواستم شوهر بدهید، اول باید بدانید که داماد نماز بخواند، مؤمن و حزب الهی باشد، سرباز روح الله باشد، از دارائی داماد نپرسید، بخاطر پول به کسی ندهید به خاطر خدا بدهید، باشلوق ندارد، مهریه فقط یک جلد کلام الله مجید می باشد، و اگر کسی قوم و خویشان من است، اگر دوست من است بعد از شهادت من دوستدار امام خمینی باشد، حرفش حزب الهی باشد، من مخالف دوست یا قومی هستم که مخالف من فکر بکند، از پدر و مادر و خواهرانم و برادرانم و همسر و تمامی قوم و خویشان حلال بودی می طلبم و تنها خواهشی که از شماها دارم بعد از من نگوئید شهید داده ایم بلکه بگوئید وظیفه مان را انجام داده ایم. نمی توانم بگویم گریه نکنید بلکه می گویم گریه شما از روی خوشحالی باشد و بهترین گریه شما شکر است، شکر و دعا برای امام و رزمندگان و معلولین و مجروحین، برادرانی که از جبهه بر می گردند، چه همقطاریهایم و چه دیگر برادران با مهربانی با آنها برخورد کنید، مبادا حرفی بزنید که باعث نگرانی آنها بشود، این همه ما نیستیم که باید شهید بشویم بلکه همه کفر است که باید نابود شود، پس از برگشتن برادران نه تنها ناراحت نباشید بلکه باید بسیار خوشحال باشید و خدا را شکر کنید. با آرزوی سلامتی و موفقیت برای تمامی شماها. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته. بهرام یوسفی تاریخ ۱۳۶۱/۷/۱۲

در پایان با ذکر یاد و نام شریف شهید قدرت الله عبودی که ارتباطی دیرین و صمیمی با زرقان داشت، یاد تمام رزمندگان و شهدای مظلوم مدافع حرم را گرامی می‌داریم.

بسم رب الشهداء و الصديقين

زندگینامه شهید بزرگوار مدافع حرم قدرت الله عبودی

همزمان با روزهای ابتدایی سال ۱۳۹۶ یکی دیگر از فرزندان استان فارس در دفاع از حرم اهل بیت (ع) شربت شهادت نوشید. بسیجی شهید قدرت الله عبودی از رزمندگان لشکر عملیاتی ۱۹ فجر استان فارس به جمع شهدای مدافع حرم پیوست و نام خود را در تاریخ پر افتخار ایران اسلامی جاودان کرد.



شهید مدافع حرم ، قدرت الله عبودی فرزند حاج اباذر در سال ۱۳۵۲ در روستای شیخ عبود بیضا متولد شد و در سن ۱۳ سالگی سابقه حضور بیش از چهار ماه در دوران دفاع مقدس را در کارنامه خود دارد. وی از بسیجیان فعال بیضا بود. او که از رزمندگان لشکر عملیاتی ۱۹ فجر استان فارس بود

برای دفاع از حریم حرم زینب کبری(س) رفته بود. در روزهای آغازین سال ۱۳۹۶ در سن ۴۴ سالگی توسط گروهک داعش به شهادت رسید. پیکر مطهر قدرت الله عبودی ۱۵ فروردین ۱۳۹۶ پس از برگزاری مراسم تشییع در گلزار شهدای روستای شیخ عبود بخش بیضاء سپیدان به خاک سپرده شد. از ایشان دو فرزند پسر به نام های حسن و حسین به یادگار مانده است. گفتنی است این شهید مدافع حرم، در راه دفاع از حرم عقيله بنی هاشم حضرت زینب کبری(س) به دست تروریست‌های تکفیری در سوریه به درجه رفیع شهادت نائل آمد و آسمانی شد. مراسم وداع با پیکر مطهر این شهید والامقام صبح دوشنبه چهاردهم فروردین در حسینیه عاشقان ثارالله (ع) شیراز برگزار شد. در بخشی از وصیت‌نامه شهید عبودی آمده است: خدا را شاکرم که به من توفیق پوشیدن لباس مقدس را داده و لیاقت لبیک به حضرت زهرا (س) و امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) را داشته باشم و خدا را

قسم به حضرت زهرا (س) و امام حسین (ع) که شهادت در راه بی بی زینب (س) و حضرت رقیه (س) را نصیب بنده کند.

شهید قدرت الله عبودی در ۱۸ خرداد سال ۱۳۵۲ در خانواده‌ای مذهبی در شیخ عبود به دنیا آمد. از کودکی بسیار باهوش و زرنگ بود و به مسائل دینی پایبند بود. به قول خودش از ۸ سالگی نماز می خواند و روزه می گرفت و به حلال و حرام خیلی پایبند بود. سال ۱۳۶۵ در سیزده سالگی به جبهه رفت و در جبهه ازناحیه شکم مجروح و شیمیایی شد ولی هیچ حقوق یا مستمری دریافت نمی کرد و حتی کارت شناسایی جانبازی هم نگرفت و معتقد بود جهاد در راه خدا باید مخفی باشد.

در بیست و پنج سالگی اموالش را حلال کرد و به قول معروف خمس مالش را پرداخت کرد. همیشه با حسرت از شهدا صحبت می کرد و معتقد بود از قافله شهدا عقب مانده و توفیق شهادت را نداشته، احترام خاصی به سادات و خانواده شهدا داشت. هر سال در نیمه شعبان جشن مفصل و با شکوهی برای ولادت صاحب الزمان می گرفت. شهید قدرت الله عبودی روبروی مغازه‌اش را تزیین و ریشه بندی می کرد از مردم محل با شیرینی و میوه و شربت پذیرایی می کرد و برای اقوام هم شام مفصلی درست می کرد. سال ۹۲ برای رفتن به سوریه و مبارزه با داعش ثبت نام کرد و دوره های آموزشی را گذراند و بی صبرانه منتظر رفتن به سوریه بود. حتی چک سفید امضا هم داده بود و گفته بود هرچه قدر دوست دارید بنویسید و برداشت کنید فقط من را به سوریه ببرید. ۲۵ اسفند سال ۹۵ راهی شام بلا شد و روز ۹ فروردین سال ۹۶ در شیعا سوریه آسمانی شد و به آرزوی دیرینه خود رسید. شهید عبودی نمازهایش به موقع بود و به نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد، نماز شبش هیچ وقت ترک نمی شد و حتی در سوریه که خیلی خسته بودند و با کمبود آب هم مواجه بودند. دوستانش می گفتند ته مانده آب های بچه ها را جمع می کرد و در آن سوز و سرما تجدید وضو می کرد و نماز شب می خواند.

همسرش می گوید نیمه شب که برای نماز شب بیدار میشد بعد از نماز شب، زیارتنامه همه ائمه را که در گوشی موبایلش داشت می خواند و به زیارت حضرت زینب که می رسید با دو دست به سرخودش می زد و ضجه می زد و گریه می کرد

پیکر پاک شهید ۱۰ فروردین به شیراز منتقل شد و در روز ۱۵ فروردین در گلزار شهدای شیخ عبود به خاک سپرده شد. / با تشکر از سایت صدای مدافعین حرم

شهید گمنام جدید بوستان آزادگان



شقایقی که از شبنم اشک زهرا جان گرفت. . .

آرامگاه شهدای گمنام زرقان که زیارتگاه عاشقان گل‌های پرپر اهلبیت و حماسه سازان گلگون کفن میهن اسلامی است در بوستان زیبای آزادگان در وسط شهر واقع شده است. برای اولین بار در سال ۱۳۹۰ بقایای پیکر دو شهید گمنام در پارک آزادگان زرقان دفن گردید که بعدها از طریق آزمایش DNA مشخص شد که یکی از آنها شهید سیدحسن ساجدی منش و دیگری شهید علیشیر بویراحمدی است که مراتب از طریق رسانه ها اعلام شد و خانواده های محترمشان به زرقان آمدند و با توجه به علاقه و ارادت مردم زرقان به این شهدای گرانقدر و مظلوم رضایت دادند که مزار مطهر آنها در زرقان باقی بماند. در سال ۱۳۹۵ نیز شهید گمنام دیگری در کنار آنها دفن گردید که هویت آن عزیز تاکنون مشخص نشده و امید است به زودی مشخص شود و خانواده منتظر او و والدین گرامی اش ، اگر در قید حیات باشند، از نگرانی چهل ساله بیرون آیند.

کتیبه سنگ مزار این شهید گمنام عزیز ، با عنایت به زیبایی و جانسوزی متن آن، به شرح زیر است: شهید گمنام / مرقد شقایقی که از شبنم اشک زهرا جان گرفت / و با خون حسین در سن ۱۹ سالگی جاودانه شد / خواهیم که در این میکده آرام بمیرم / گمنام سفر کرده و گمنام بمیرم / عمری است مرا مونس جان نام حسین است / دل خواست که در سایه این نام بمیرم / معراج : شرق رودخانه دجله / عروج : عملیات بدر سال ۱۳۶۳ / رجعت : ۱۲ اسفند ۱۳۹۵ مصادف با / شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها

شهیده زهرا معدلی و فرزندش شهید کیوان دریس از شهدای منسوب به زرقان در فاجعه حمله

ناو امریکائی به هواپیمای مسافربری ایران

اگرچه مظلومیت و رشادت و جوانمردی شهدا و ایثارگران و مظلومیت ایران اسلامی تا حدودی در این کتاب روایت شده اما قطعاً بدون ذکر جنایت بزرگ امریکا در حمله به هواپیمای مسافربری ایران این کتاب ناقص است خصوصاً اینکه دو نفر از شهدای مظلوم و بی دفاع آن جنایت بزرگ به نامهای شهیده زهرا معدلی (۳۵ ساله) و فرزند یازده ساله اش شهید کیوان دریس (دانش آموز کلاس پنجم ابتدائی) فرزند فاضل دریس (کارمند شرکت نفت) مرتبط و منسوب به شهر ما زرقان هستند، لذا با گرامیداشت یاد شهیده گرانقدر زهرا معدلی فرزند مرحوم حاج جلیل فرزند کربلایی عبدالقیوم فرزند مرحوم آخوند ملا علی اکبر زرقانی؛ و همچنین نکوداشت یاد شهید عزیز کیوان دریس، اشاره کوتاهی داریم به این فاجعه تاریخی که نباید هیچگاه فراموش شود و دائماً باید یادآوری گردد:



به گزارش خبرگزاری تسنیم، در دوازدهم تیرماه ۱۳۶۷ شمسی هواپیمای مسافری ایرباس ایران که از بندرعباس عازم دبی بود، بر فراز آب‌های خلیج فارس و در نزدیکی جزیره "هنگام" مورد هجوم یگان‌های دریایی متجاوز آمریکایی مستقر در آب‌های خلیج فارس قرار گرفت و سقوط کرد. این هواپیما با موشک ناو جنگی وینسنس مورد حمله عمدی نیروهای تجاوزگر قرار گرفت... این هواپیما حامل ۲۹۸ مسافر و خدمه بود که تمامی آن‌ها اعم از مرد و زن و کودک و نوجوان و کهنسال با وقوع این جنایت فجیع به شهادت رسیدند. در میان سرنشینان هواپیما، ۶۶ کودک زیر ۱۳ سال، ۵۳ زن و ۴۶ نفر تبعه کشورهای خارجی نیز بودند... به نقل از شاهدان عینی و گروه نجات، در ابتدا هیچ جنازه‌ای روی آب پیدا نبود. تنها لباس‌ها روی آب شناور بودند. به تدریج هلی‌کوپترها موفق شدند جنازه‌هایی را که یکی یکی روی آب می‌آمدند، پیدا کنند... و شناورها برای خارج کردن جسد از آب اقدام می‌کردند. اولین جنازه مربوط به دختر بچه هفت-هشت ساله بود که دست‌ها و پاهایش تکه تکه شده بودند. سپس پیرمردی که از وسط دو نیم شده بود. بعد کودکی هشت ماهه، تعدادی دست و پای قطع شده و از جمله مچ پای زنی که داخل لنگه کفش قرمزی جا مانده بود... به دلیل انفجار هواپیما در آسمان، برخی پیکرهای شهدا در پنج کیلومتری محل سکونت از آب گرفته شده و احتمال اینکه جریان آب تعداد دیگری از آن‌ها را، حتی تا هشت کیلومتری از منطقه سقوط در جنوب جزیره هنگام برده بود وجود داشت... پس از سقوط هواپیمای مسافربری ایرباس، سرنشینان لنج‌ها و قایق‌های محلی و ساکنان حاشیه جنوبی جزیره هنگام وحشت کردند. در مقابل چشمان حیرت زده آن‌ها قطعات هواپیما و پیکرهای متلاشی شده مسافران آن فرو می‌ریخت و آبی دریا را قرمز می‌کرد... به گفته شاهدان عینی، هواپیما بعد از اصابت موشک منفجر و دو نیم شد... در سال ۲۰۰۶ ویلیام راجرز در سن‌دیگو سکونت داشت. دخترش به دلیل اقدامی که پدر انجام داده بود خودکشی کرد. پس از آن ویل راجرز به افکار عمومی جهان توضیح داد که ساقط کردن هواپیمای مسافربری ایران به دستور مقامات ارشد ارتش آمریکا بود و اراده‌ای در انجام این کار نداشته است. او در مصاحبه دیگری گفت: «من مفتخر به دریافت نشان به پاس خدمات و زحمات در طی سالیان گذشته شدم اما واقعه سرنگونی ایرباس مسافری ایران در خلیج فارس برای من لکه ننگی است که تا ابد پاک نخواهد شد.»..... والسلام

سید نسیمی و شاهزاده قاسم

اگرچه معرفی اجمالی شهدای گرانقدر زادگاه باستانی و شهید پرورم شهرستان زرقان فارس با عرض ادب به ساحت مقدس تمام شهدا و اشعاری در رثای سادات شهید و عزیزان دیگر، به پایان می رسد ولی اگر از دو سید شهید دیگر نام نبرم کتاب «امام زادگان عشق» ناقص است، یکی شاعر و عارف شهید قرن نهم سید عمادالدین نسیمی که مزارش قرن‌ها مطاف مردم بوده و شهدای گرانقدر ما در جوار حریمش آرمیده اند و دیگری امام زاده شاهزاده قاسم که زرقان ما در پناه حرم مطهرش، در طول قرون متمادی ارادتمندانه زیسته است. نگارنده در رابطه با این دو بزرگوار دو کتاب به زیور طبع آراسته که در اینجا صفحاتی از آن دو کتاب را تقدیم خوانندگان ارجمند می نماید:

شهید سید عمادالدین نسیمی

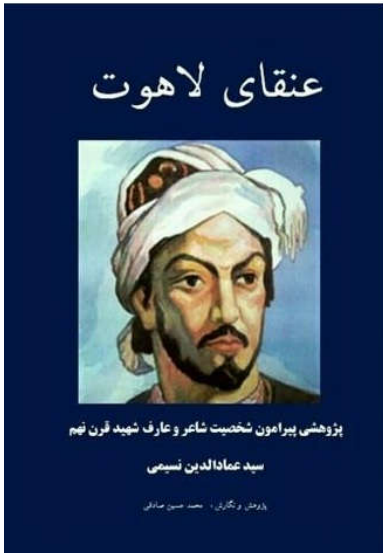
شهدا امامزادگان عشقند و نسیمی سیدالشهدای شهر ماست به همین خاطر است که مردم زرقان قرن‌هاست در تمام آدینه‌ها و عاشوراها در قالب هیئت‌های خودجوش و شیدا و شهادت طلب به زیارت و طواف او و شهیدان گلگون کفن حریمش می روند. مردم زرقان از طریق کتابها به سیدنسیمی نرسیده اند بلکه سینه به سینه و نسل به نسل از گذشتگان خود او را شناخته اند و ممکن است حتی بسیاری از کهنسالان ندانند که نام او در کتابها هم آمده است ولی او را به عنوان یک سید و درویش و شاعر شهید می شناسند و داستان شهادت فجیع و مظلومانه او (که زنده زنده پوست کنده شده و قطعه قطعه شده و سوزانده شده) را روایت می کنند و به او ایمان دارند.

... با توجه به اینکه از تمام سنگ مزارهای موجود در آرامستان نسیمی عکس گرفته و مطالب آنها را بازنویس کرده ام تا پیش از انقلاب اسلامی، تنها سنگی که در تمام آرامستانهای منطقه زرقان مزین به کلمه مقدس «شهید» است فقط سنگی است که منسوب به سید نسیمی است که کتابی مفصل در ۱۶۰ صفحه به نام «عنقای لاهوت» درباره او نوشته ام که در دسترس همگان است و عزیزانی که در پی اطلاعات بیشترند می توانند به آن کتاب مراجعه کنند، در اینجا فقط از باب تبرک و تیمن به نقل قولی از علامه مجاهد مرحوم شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب با عظمت و منحصر به فرد «الغدیر» در مورد سید نسیمی بسنده می کنیم. علامه امینی در کتاب شهداءالفضیله شرح حال یکصد و سی تن از دانشمندان و عارفانی را درج کرده که به صراحت در راه مبانی اسلامی و فضایل اجتماعی فعالیت و مجاهدت کرده و شهید شده اند. او با افتخار از سید نسیمی با القاب «سید عامل فاضل» یاد می کند و او را یکی از شهدای بزرگ و با فضیلت اسلام بر می شمارد.

نظر علامه مجاهد مرحوم شیخ عبدالحسین امینی درباره نسیمی

سید عامل فاضل سید عمادالدین شیرازی نسیمی

نسیمی از سادات جلیل القدر شیراز، مردی دانشمند و فاضلی محقق و حدیث دان و عارف و



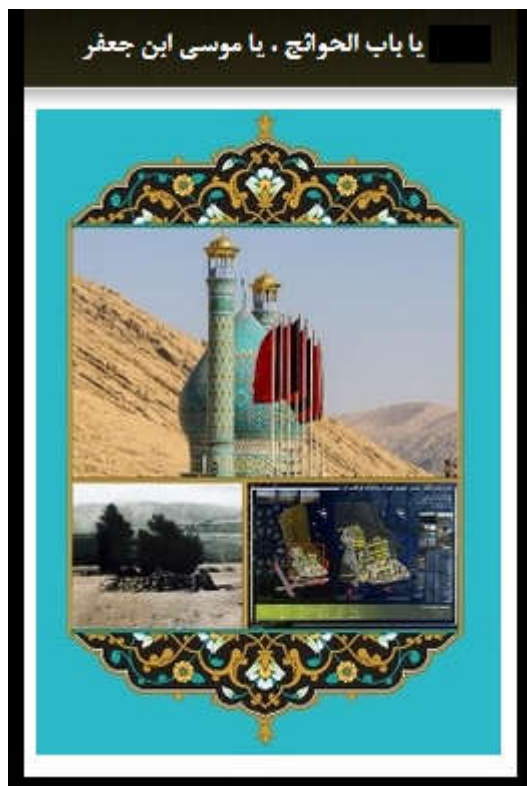
شاعر بود و در رشته های مختلف دست داشت و با شعر دلکش و شیوایش بر شاعران فائق آمد. در «الحصون المنیعہ» چنین میخوانیم: از دانشمندان محقق و از فاضلان مبرز بود در عرفان و تصوف بر طریقه سید شاه فضل شیرازی متخلص به نسیمی میرفت. طریق عرفان از او فرا گرفت. و در سال ۷۳۸ قمری در شیراز به دار آویخته و شهید گشت و مزارش بیرون زرقان نزدیک شیراز است. بعضی مورخان گفته اند که در حلب اعدام شده است. وی شاعری توانا و نکته سنج بوده و دیوانش بالغ بر سه هزار بیت است. . . . به نقل از کتاب شهداءالفضیله صفحات

۱۰۵ و کتاب شهیدان راه فضیلت، صفحه ۱۸۱

در پایان لازم به ذکر است که زمان و مکان تولد سید عمادالدین نسیمی قطعاً نا مشخص است ولی در رابطه با مدفن او فقط و فقط دو شهر قید شده یکی حلب و دیگری زرقان ولاغیر و نظر ما این است که طبق گواهی تاریخی، قسمتی از بدن نسیمی که برای برادرش سید نصیرالدین فرستاده اند در زرقان دفن شده و بعدها برادر و مادر در کنارش دفن شده اند که سنگ مزارشان موجود است و برخی از اقوام و یاران او نیز در زرقان زیسته و در همین جا از دنیا رفته اند همانگونه که در حلب سوریه اما از دیدگاه بنده ملیت نسیمی در درجه چهارم اهمیت قرار دارد، شاعر بودن او در درجه سوم، حروفی بودن او در درجه دوم، و شهید بودن او در درجه اول اهمیت قرار دارد. در ضمن، سازمان علمی فرهنگی سازمان ملل، یونسکو سال ۱۹۷۳ را در جهان سال نسیمی اعلام کرده و برای تجلیل از آرمانهای ارزشمند و انسان دوستانه او و همچنین قتل فجیعش برنامه های متعدد و مفصلی در سراسر جهان اجرا کرده است. روحش شاد و یادش گرامی

شهید امام زاده شاهزاده قاسم

بر اساس روایات و نقل قولهای سینه به سینه که از نسلهای قبل به یادگار مانده، امام



یا باب الحوائج . یا موسی ابن جعفر

زاده شاهزاده قاسم که حرم مطهرش در جاده ترانزیت شمال جنوب، بین شاهراه توریستی شیراز تخت جمشید (در فاصله ۲۵ کیلومتری شمال شیراز) دقیقاً در مدخل ورودی شهر زرقان در کناره کوه قرار گرفته از منسویین به حضرت موسی ابن جعفر (ع) میباشد که مرقد قدسی او از دیرباز زیارتگاه اهالی زرقان و مرو دشت و توابع و همچنین مسافرین و زائرین و عاشقان اهل بیت علیهم السلام از سراسر کشور بوده و می باشد.

مردم ایران بخاطر ارادتی که به

ساحت مقدس ائمه معصومین و امام زادگان داشته و دارند همیشه برای متجلی کردن عظمت و منزلت آنها، القابی مثل شاه و شاهزاده و سلطان استفاده می کردند (مثل شازده حسین، شازده قاسم، شاه قیس، شاه علی، شازده ابراهیم، شاه رضا، شازده نبی، شاه قطب الدین، سلطان ابراهیم و . . .)، مخصوصاً امام زادگانی که در جوانی به طرز فجیع و دلخراشی به شهادت می رسیدند را با پیشوند شاهزاده تکریم میکردند همانگونه که هنوز برای حضرت علی اکبر (ع) و حضرت قاسم ابن الحسن (ع) عبارت شاهزاده علی اکبر و شاهزاده قاسم بکار می برند. امامزاده قاسم زرقان نیز که از قرنهای گذشته به عنوان شازده قاسم شناخته شده و مورد تکریم و تعظیم مردم و شیعیان قرار گرفته طی روایات شفاهی و رؤیاهای صادقه‌ای که بارها در مورد او دیده اند در سنین

نوجوانی در همین نقطه به طرز فجیعی به شهادت رسیده و دفن شده است. قرن‌ها مرقد او بصورت سنگ چین و یک ضریح کوچک فلزی به عنوان یک نشانه باقی بود تا حدود نیم قرن پیش که توسط عده ای از عاشقان و جوانان و خیرین زرقانی و کمکهای زوار مرقدی به جای مرقد سنگچین ساخته شد و در دهه اخیر ساختمان هشت ضلعی موجود با گنبد و گلدسته و ضریح برای آن حضرت ساخته شده است. حرم مطهر امام زاده شاهزاده قاسم که به ثبت اداره اوقاف رسیده در بین امام زاده ها شهرستان های زرقان و مرودشت دارای رتبه و اهمیت منحصر به فردی است که جایگاه این حرم را مخصوصاً بخاطر حاجتروا شدن بسیاری از زوار ویژه و برجسته می کند.

سید شهید

این سید شهید که شهزاده قاسم است - از نسل پاک حضرت موسای کاظم است
 باشد مطاف خلق و مدار فرشتگان - زیرا که وصل ، حشمتِ او بر أعظم است
 دل را ز خاک تا به سما سوق می دهد - گلدسته ها ، و کوه که شیش ملایم است
 احساس می کنی که حرم مثل سنگری - در ابتدای شهر نگهبان و ناظم است
 زرقان ، پناه برده به این سید شهید - شهزاده ، قرنهایست بر این شهر حاکم است
 باشد شهید ، زنده و نزد خدای خویش - گردد شفیع هر که به او وصل و نادم است
 مشکل گشای زائر خود می شود مدام - با منکران ، ولیک به اعراض دائم است
 طعم وصال هر که چشیده در این حرم - پیوسته در مراسم این بقعه قائم است
 دیوار سنگ چین و حُمی آب و چند کاج - تصویری از گذشته شهزاده قاسم است
 در هر مسیر سنگِ نشانی نشانده حق - مانند کعبه حرمت هر بقعه لازم است
 یادش بخیر ، هر شب جمعه ، دو بسته شمع - در خاطر ، هنوز ، گرا ، زان مراسم است
 احکام نذر و امر پدر بر ادای نذر - زان خاطرات خفته مرا از معالم است
 این کان عشق ، معدن زیبایی و صفاست - حاجتروا دلی است که شیدا و عالم است
 زرقان ما ز یمن و کرامات این حرم
 سرشار ناز و نعمت و فیض مداوم است

اسامی مقدس شهدای گرانقدر شهرستان زرقان فارس و شهدای مرتبط به ترتیب تاریخ شهادت

درود خداوند بر گلهای سر سبد آفرینش، عاشورائیان زمان، امام زادگان عشق و تمام شهدای تاریخ بویژه ۲۵۵ شهید گرانقدر زادگاه شهیدپرور و باستانی‌ام شهرستان زرقان فارس:

ردیف / نام و نام خانوادگی / نام پدر / تاریخ تولد / محل تولد / تاریخ شهادت / عضویت / محل شهادت / محل دفن

۱. شهیدعلی اکبرصادیان / محمدعلی / ۱۳۲۷/۶/۱ / زرقان / ۱۳۴۲/۳/۱۶ / دانش آموز / تظاهرات شیراز / قبرستان شاهدانی الله شیراز
۲. شهید ناصر رضازاده / رضا / ۱۳۳۹/۳/۲ / زرقان / ۱۳۵۷/۹/۴ / کارگر / دوران انقلاب در زرقان / گلزار شهدای زرقان
۳. شهید اسماعیل موزنی / ابراهیم / ۱۲۹۹ / زرقان / ۱۳۵۷/۱۰/۷ / ذاکر و شاعر اهلیت / دوران انقلاب در شیراز / آرامستان محل حیدر زرقان
۴. شهید ناصر باصری / فراسیاب / ۱۳۳۱/۱۱/۱۰ / زرقان / ۱۳۵۹/۶/۱۸ / ارتشی / کردستان / گلزار شهدای زرقان
۵. شهید شعبانعلی رضانیور / عبدالحسین / ۱۳۳۹/۱۲/۱۸ / زرقان / ۱۳۵۹/۶/۱۸ / سرباز ارتش / کردستان / آرامستان محل حیدر زرقان
۶. شهید نیاز فتوحی / فتح محمد / ۱۳۲۸/۳/۳۱ / بلوچستان / ۱۳۵۹/۷/۲۴ / خرمشهر / ارتشی / گلزار شهدای شیراز
۷. شهید گرجی فتوح آبادی / الله مراد / ۱۳۳۶/۲/۳ / کورکی / ۱۳۵۹/۸/۳ / سرباز ارتش / آبادان / گلزار شهدای روستای کورکی
۸. شهید غلامرضا بنی پری / حسین / ۱۳۳۹/۶/۱۴ / زرقان / ۱۳۵۹/۸/۵ / سرباز ارتش / ایستگاه ۷ آبادان / گلزار شهدای زرقان
۹. شهید محمد حسین خردل / حسن / ۱۳۴۴ / آبادان / پاسدار / پائیز ۱۳۵۹ / مفقودالثر در اسارت
۱۰. شهید عبدالرسول عضدی / محمد / ۱۳۳۸ / بندامیر / ۱۳۶۰/۱۰/۲۱ / سرباز ارتش / ماهشهر / گلزار شهدای شیراز
۱۱. شهید سیدکرامت الله شکری / عزیز / ۱۳۳۸/۵/۵ / کورکی / ۱۳۵۹/۱۱/۲۳ / سرباز ارتش / ماهشهر / گلزار شهدای شیراز
۱۲. شهید محمود بخشنده / عباس / ۱۳۲۳/۱۱/۱۲ / زرقان / ۱۳۶۰/۱/۳ / بسیج / سوسنگرد / گلزار شهدای زرقان
۱۳. شهید محمدرضا صادقی / ابراهیم / ۱۳۳۹/۱۰/۱۴ / زرقان / ۱۳۶۰/۳/۷ / سرباز ارتش / ایستگاه ۷ آبادان / گلزار شهدای زرقان
۱۴. شهید حسن سلیمانی / عوض / ۱۳۴۰/۵/۲۹ / زرقان / ۱۳۶۰/۵/۲۵ / سرباز ارتش / کرخه نور / گلزار شهدای زرقان
۱۵. شهید محمدجعفر کریمیان / عبدالخالق / ۱۳۴۳/۸/۱ / زرقان / ۱۳۶۰/۶/۱ / بسیج / بازی دراز / گلزار شهدای زرقان
۱۶. شهید سید جواد محمدی / سیدعسکر / ۱۳۱۲ / دودج / زرقان / ۱۳۶۰/۶/۹ / بسیج / آبادان / گلزار شهدای دودج
۱۷. شهید حیدرعلی ملاشفیع / حاج حسین / ۱۳۳۴ / زرقان / ۱۳۶۰/۶/۲۸ / پاسدار / توسط منافقین در شیراز / گلزار شهدای زرقان
۱۸. شهید حسین اسلامی منش / عبدالرسول / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۰/۷/۵ / پاسدار / شکستن حصر آبادان / گلزار شهدای زرقان
۱۹. شهید مراد نوجوان / فلانمرز / ۱۳۳۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۰/۷/۵ / پاسدار و وظیفه / شکستن حصر آبادان / گلزار شهدای رحمت آباد
۲۰. شهید مهربان زارع / امیرحسین / ۱۳۳۹/۵/۲۰ / حسین آباد کربال / ۱۳۶۰/۷/۲۰ / سرباز ارتش / دبُ حردان / گلزار شهدای حسین آباد
۲۱. شهید کردی روستا / محسن / ۱۳۴۵/۲/۵ / فیروزی کربال / ۱۳۶۰/۷/۲۰ / بسیج / سر پل ذهاب / گلزار شهدای مرودشت
۲۲. شهید عین اله امینی (علی) / حسین / ۱۳۳۹/۱/۷ / لپویی / ۱۳۶۰/۸/۱۲ / معلم بسیجی / شوش / گلزار شهدای شهر لپویی
۲۳. شهید ناصر قاسمی / احمد / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۰/۹/۲۰ / پاسدار / عملیات فتح الفتوح بستان / گلزار شهدای زرقان
۲۴. شهید علی مؤمن خلیفه / حمزه / ۱۳۳۷/۱/۶ / گلدشت علیا / ۱۳۶۰/۱۲/۱ / بسیج / تنگه چزابه / روستای گلدشت علیا
۲۵. شهید سرلشکر غلامرضا آزادی / فضل اله / ۱۳۳۵ / آباد خُره کربال / ۱۳۶۱/۱/۲ / ارتشی / دشت عباس / گلزار شهدای مرودشت
۲۶. شهید محمدجواد کاویانی / نعمت الله / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۱/۱/۲ / بسیج و جهاد / فتح المبین - شوش / گلزار شهدای زرقان
۲۷. شهید غلامرضا قاندرشرف / عبدالحسن / ۱۳۴۲ / دودج / ۱۳۶۰/۱/۷ / بسیج / شوش / گلزار شهدای دودج
۲۸. شهید مقصود محمدی / حیدر / ۱۳۳۳ / دودج / ۱۳۶۱/۱/۷ / بسیج / شوش / گلزار شهدای دودج
۲۹. شهید حمید رضا کیمیائی / محمد حسن / ۱۳۴۱ / ۱۳۶۱/۱/۲۹ / شیراز / ترور / گلزار شهدای زرقان
۳۰. شهید علی بوستانی / چراغعلی / ۱۳۳۶/۵/۱۸ / آباده تشک / ۱۳۶۱/۲/۱۰ / بسیج / فکه / گلزار شهدای مرودشت
۳۱. شهید سعید گلپیدی / مرتضی / ۱۳۳۹/۸/۲۵ / شیراز / ۱۳۶۱/۲/۱۵ / سپاه / رقایبه / گلزار شهدای شیراز
۳۲. شهید محمد محمدی / محمدعلی / ۱۳۴۲/۱۲/۲ / دودج / ۱۳۶۱/۲/۱۸ / بسیج / خرمشهر / گلزار شهدای دودج
۳۳. شهید جهانبخش اتابکی / سهراب / ۱۳۴۲ / اتابک کربال / ۱۳۶۱/۲/۲۰ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای مرودشت
۳۴. شهید خدایار فرج پور / خوبیار / ۱۳۴۰/۶/۳ / زرقان / ۱۳۶۱/۲/۲۴ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۳۵. شهید مسعود مدلی / محمدحسن / ۱۳۴۲/۱۲/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۱/۳/۱ / پاسدار / آزادی خرمشهر / گلزار شهدای زرقان

۳۶. شهید ذبیح اله بانسی / اله بخش / ۱۳۴۲/۴/۸ / بانس بیضا / ۱۳۶۱/۳/۲۷ / ارتشی / خرمشهر / گلزار شهدای شیراز
۳۷. شهید محمد حسن حمزوی / حاجی بابا / زرقان / ۱۳۳۹/۱/۲ / پاسدار / ۱۳۶۱/۴/۳ / کوشک، عملیات رمضان / مفقودالاث
۳۸. شهید محسن صادقی / امان اله / ۱۳۴۲/ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۳۹. شهید محمد هادی / عباس / ۱۳۴۳/ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۴۰. شهید محمود معدلی / احمد علی / ۱۳۴۵/۲/۶ / مرودشت / ۱۳۶۱/۴/۱۶ / عملیات رمضان / بسیج / مفقودالاث
۴۱. شهید لطف الله زارع / امرالله / ۱۳۳۸ / ملک آباد کربال / ۱۳۶۱/۴/۲۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
۴۲. شهید اسماعیل حاجی زمانی / جلیل / ۱۳۳۸/۴/۲۷ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۴۳. شهید سعید زارعی / علی / ۱۳۴۵/۶/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۴۴. شهید محمدرضا معدلی / محمدحسین / ۱۳۳۸/۱۲/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۱/۴/۲۳ / بسیج / کوشک، عملیات رمضان / گلزار شهدای زرقان
۴۵. شهید حشمت الله خلیفه / یدالله / ۱۳۴۳/۵/۵ / روستای گودرز شک / بسیج / ۱۳۶۱/۴/۳۱ / کوشک / گودرز شک
۴۶. شهید محمدابراهیم فرزوقی / ابوالقاسم / ۱۳۴۲/ / زرقان / ۱۳۶۱/۵/۳ / بسیج / کوشک، عملیات رمضان / گلزار شهدای شیراز
۴۷. شهید فلامرز اسماعیلی / کیومرث / ۱۳۳۱ / شول بندامیر / ۱۳۶۱/۶/۲۵ / بسیج / مانور عملیاتی / گلزار شهدای شیراز
۴۸. شهید بهرام جعفری / علی عسکر / ۱۳۴۳ / لپویی / ۱۳۶۱/۷/۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۴۹. شهید بهرام یوسفی / نقدعلی / داریون / ۱۳۳۴/۲/۲ / بسیج / عین خوش / ۱۳۶۱/۸/۱۸ / داریون
۵۰. شهید اسماعیل کوشش / حاجی آقا / ۱۳۴۲/ / زرقان / ۱۳۶۱/۸/۲۱ / پاسدار / عین خوش / گلزار شهدای زرقان
۵۱. شهید احمدعلی علیشاهی / عزیزالله / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ / سرباز ارتش / عین خوش / گلزار شهدای زرقان
۵۲. شهید داریوش علوی / مصطفی / ۱۳۴۵/۴/۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۱/۱۰/۲۳ / بسیج / در حین آموزش / گلزار شهدای رحمت آباد
۵۳. شهید فضل الله حمیدی / محمود / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۲۴ / بسیج / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
۵۴. شهید محمدجواد تمیزی / حیدرعلی / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۰/۲۴ / ارتشی / دیوان دره کردستان / گلزار شهدای زرقان
۵۵. شهید محمود فهیمی / حسن / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۱/۲۸ / پاسدار / انفجار - کارزون / گلزار شهدای شیراز
۵۶. شهید غلام حسین سبحانی / منصور / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۲/۵ / سرباز / طلائییه / گلزار شهدای مرودشت
۵۷. شهید شهرام جمال الدینی / عزیزاله / مهر / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۱/۱۲/۲۰ / ارتشی / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۵۸. شهید محمد فتوح آبادی / عوض / ۱۳۴۰/۱۰/۵ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۱۱/۱۱ / سرباز ارتش، پزشکیار / چم هندی / روستای فتوح آباد
۵۹. شهید محمد محمدی / حاج عباس / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۲/۲۸ / پاسدار / پاسگاه زید عراق / گلزار شهدای زرقان
۶۰. شهید محمدرضا حاجی زمانی / حسین / ۱۳۳۹/۸/۱۶ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۱. شهید عبدالاحد خدای / حاج رضا / ۱۳۳۹/۵/۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۲. شهید عباس گلجمدی / احمد / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۳. شهید سیدمحمود بهارلو / احمد / ۱۳۴۲/۶/۱۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۴/۲۸ / بسیج / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۴. شهید محمدرضا جمشیدی / نیا / محمود / ۱۳۴۴/۱/۱ / زرقان / ۱۳۶۲/۵/۲۷ / پاسدار / حاج عمران / گلزار شهدای زرقان
۶۵. شهید محمدباقر ابراهیمی / ابراهیم / ۱۳۴۴ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۲/۵/۱۰ / بسیج / حاج عمران / روستای محمودآباد
۶۶. شهید حسن ایلی / رضا / ۱۳۴۲/۴/۴ / زرقان / ۱۳۶۲/۵/۳۱ / سرباز ارتش / شرهانی / گلزار شهدای زرقان
۶۷. شهید سیدمهدی جعفری / سیدمحمد / ۱۳۴۲/۹/۱ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۷/۶ / بسیج / کردستان / گلزار شهدای مرودشت
۶۸. شهید غلام حسین شعبانی / محمدتقی / ۱۳۴۲/۳/۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۷/۲۴ / سرباز ارتش / مریوان / گلزار شهدای زرقان
۶۹. شهید الماس زارع / دیدار / ۱۳۴۰/۱۰/۱۴ / فتوح آباد / ۱۳۶۲/۸/۴ / سرباز ارتش / شرهانی / آرامستان روستای فتوح آباد
۷۰. شهید محمد پاکنیت / حسین / ۱۳۴۳/۶/۱۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۱/۲ / پاسدار / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
۷۱. شهید احمد عربی / جمشید / ۱۳۴۳ / نورآباد / ۱۳۶۱/۱۲/۵ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای شهر نورآباد مسنی
۷۲. شهید جعفر استخری / حسین / ۱۳۴۲ / فیروزی کربال / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / روستای فیروزی
۷۳. شهید سعید شبعه / محمدتقی / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان
۷۴. شهید واحد شفیعی / کرامت الله / ۱۳۴۶/۱۰/۲۶ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان
۷۵. شهید علی اکبر مقدم / حسین / ۱۳۴۵/۷/۱۸ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای زرقان
۷۶. شهید صدرالله هاشمی / یدالله / ۱۳۳۸ / بندامیر / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای مرودشت
۷۷. شهید سعدی نام آور / اسد / ۱۳۳۵/۵/۱ / خیرآباد کربال / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / روستای خیرآباد کربال
۷۸. شهید خلیل خادم بیت / اسمعیل / ۱۳۴۰ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای شیراز

۷۹. شهید حسن علی رحمتی / خسرو / ۱۳۳۴/۱/۳ / رحمت آباد ۱۳۶۲/۱۲/۱۲ / پاسدار / گلزار شهدای شیراز
۸۰. شهید محمد کاظم اسلامی نژاد / حاج آقا / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۱۶ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۸۱. شهید سید اصغر محمدی / سید عسکر / ۱۳۱۹ دودج / ۱۳۶۲/۱۲/۲۲ / بسیج / منطقه عملیاتی خیبر / گلزار شهدای دودج
۸۲. شهید صمد گنجی پور / حاجی آقا / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۲/۱۲/۲۵ / بسیج و جهاد / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
۸۳. شهید مهربان بازوبندی / افراسیاب / ۱۳۴۱ / شهرخواست کربلا / ۱۳۶۳/۱۲/۲۰ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۸۴. شهید نوذر محمدی / علی حسین / ۱۳۴۰ / دودج / ۱۳۶۳/۲/۱۲ / بسیج / طلائییه / گلزار شهدای دودج
۸۵. شهید محمود کوشکی / محمد حسین / ۱۳۳۷ خرمی دهید / ۱۳۶۳/۲/۱۹ / بسیج / جزیره مجنون / خرمی
۸۶. شهید صفر اسکندری / علی / ۱۳۴۸ / صدرآباد کربلا / ۱۳۶۳/۳/۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۸۷. شهید محمد حسن کشاورز / حسین / ۱۳۴۲/۲/۶ / بندامیر / ۱۳۶۳/۳/۱۵ / پاسدار / ارومیه / گلزار شهدای بندامیر
۸۸. شهید فغانلی زارع / اراه خدا / ۱۳۴۱/۱۲/۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۳/۷/۱۰ / سرباز انتظامی / چم هندی / گلزار شهدای رحمت آباد
۸۹. شهید کرامت اله ترک فولادی / حبیب اله / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۳/۷/۱۰ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۰. شهید عبدالرضا جعفری / عبدالعلی / ۱۳۴۲ / لپویی / ۱۳۶۳/۷/۱۳ / سرباز ارتش / سردشت مریوان / گلزار شهدای شهر لپویی
۹۱. شهید حبیب رضا کبخانی / ابوالقاسم / ۱۳۴۰/۶/۱۵ / شیراز / ۱۳۶۳/۹/۲ / سرباز / گلزار شهدای شیراز
۹۲. شهید کوچکلی عسکری / علیمحمد / ۱۳۵۰/۲/۲۴ / فیض آباد کربلا / ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۹۳. شهید عباس شیعه / محمدعلی / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۴. شهید محمدجواد شعبانی نژاد / علی اکبر / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۵. شهید سیدعلی اکبر زرقانی / سیدحسین / فروردین ۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۶. شهید محمدعلی (جواد) گلمحمدی / احمد / ۱۳۳۹/۱۲/۲۴ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / پاسدار / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۷. شهید سیدمحمد نبی زاده / سیدرضا / ۱۳۴۹ / کورکی / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / منطقه عملیاتی بدر / گلزار شهدای شیراز
۹۸. شهید محمدهاشم حاتم زاده / احسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۹۹. شهید محمدتقی خدای / نصرالله / ۱۳۳۶ / زرقان / ۱۳۶۳/۱۲/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۰۰. شهید ابراهیم زارع / قاسم علی / ۱۳۴۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۰۱. شهید محمود زارع / کاکاجان / ۲/۱/۱۳۴۳ / فتوح آباد / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / بسیج / گلزار شهدای شهر داریون
۱۰۲. شهید حجت الله صادقی زاده / قدرت اله / ۱۳۴۱/۴/۲ / فیروزی کربلا / ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ / سرباز ارتش / عملیات بدر / مرودشت
۱۰۳. شهید محمدخلیل فرزدقی / ابوالقاسم / ۱۳۴۰ / زرقان / ۱۳۶۴/۱/۱۲ / پاسدار / گلزار شهدای شیراز
۱۰۴. شهید فرهاد زارعی / گرام / ۱۳۴۱/۶/۲ / رحمت آباد / ۱۳۶۴/۴/۱۵ / سرباز / پادگان حمیدیه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۰۵. شهید علی شیر بوبراحمدی / جمشید / ۱۳۴۶ / ممسنی / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / عملیات قدس ۳ / میمک / پارک آزادگان زرقان
۱۰۶. شهید احمد فهمی / حسن / ۱۳۴۲/۱۱/۸ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / میمک / گلزار شهدای شیراز
۱۰۷. شهید اسماعیل پاکتیت / حسین / ۱۳۴۵/۱۱/۱۲ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / میمک / دهلران قدس ۳ / گلزار شهدای زرقان
۱۰۸. شهید سیدحسن ساجدی منش / هدایت الله / ۱۳۴۵/۱۲/۱۰ / مرودشت / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / بسیج / عملیات قدس ۳ / میمک / پارک آزادگان زرقان
۱۰۹. شهید محمد مرادی / مرادعلی / ۱۳۴۵/۲/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۴/۴/۲۰ / پاسدار / میمک / دهلران / گلزار شهدای زرقان
۱۱۰. رضا زارع / علیرضا / ۱۳۴۴/۱۲/۵ / زرقان / سرباز انتظامی / شهادت / ۱۳۶۴/۷/۶ / طیس چاهار
۱۱۱. شهید علیرضا حبیبی / حسین / ۱۳۴۳/۱۰/۱ / زرقان / ۱۳۶۴/۸/۹ / سرباز ارتش / اشنویه / گلزار شهدای زرقان
۱۱۲. شهید محمدرضا آل طه / حسین / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / پاسدار / وظیفه / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۳. شهید عباس شعبانی نژاد / علی اکبر / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / بسیج / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۴. شهید غلامعلی مرادی / علی / ۱۳۳۸ / زرقان / ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ / بسیج / اروندرود / گلزار شهدای زرقان
۱۱۵. شهید یداله پورصنیع (نامجو) / فتح اله / ۱۳۴۵ / اقلید / ۱۳۶۴/۱۱/۲۲ / پاسدار / جزایر بوارین - شلمچه / مفقود الاثر
۱۱۶. شهید لطفعلی زارع / اراه خدا / ۱۳۴۱/۱۰/۱ / محمودآباد کربلا / ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ / والفجر ۸ / بسیجی / اروند / گلزار شهدای شیراز
۱۱۷. شهید محمدعلی جعفری / یعقوب علی / ۱۳۳۸ / لپویی / ۱۳۶۴/۱۲/۳۰ / بسیج / فاو / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۱۸. شهید جمشید فتوح آباد / الله مراد / ۱۳۶۴/۵/۲ / کورکی / ۱۳۶۵/۱/۱۴ / بسیج / فاو / گلزار شهدای روستای کورکی
۱۱۹. شهید اصغر شکرگزار / ابوالحسن / ۱۳۴۴/۱/۱ / زرقان / ۱۳۶۵/۱/۱۵ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۲۰. شهید اکبر محمدی / مرتضی / ۱۳۴۴/۱/۲ / دودج / ۱۳۶۵/۱/۱۹ / سرباز ارتش / فاو / گلزار شهدای دودج
۱۲۱. شهید علی رضا ناصری / صمد / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۱/۲۶ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان

۱۲۲. شهید محمد خالص حقیقی / عباس / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۲/۶ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۲۳. شهید محمد عبودی / چراغلی / ۱۳۴۲ / گلدشت علیا / ۱۳۶۵/۲/۱۴ / بسیج / جزیره / آرامستان روستای گلدشت علیا
۱۲۴. شهید رضاعلی فرهادی / اصفدر علی / ۱۳۳۶/۵/۴ / شهرخواست کربال / ۱۳۶۵/۲/۲۴ / بسیج / شراهی / گلزار شهدای مروشد
۱۲۵. شهید عبدالرسول ستوده / عبدالرحیم / اسفند / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۳/۱۴ / سرباز ارتش / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۲۶. شهید فرج اله جعفری / عزیز / ۱۳۴۷/۵/۲ / لپویی / ۱۳۶۵/۳/۲۰ / بسیج / گنوند / گلزار شهدای روستای لپویی
۱۲۷. شهید سید عباس حسینی مزیدی / اسیدمحسن / ۱۳۴۱ / زرقان / ۱۳۶۵/۴/۱۱ / بسیج / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۲۸. شهید عبدالامیر دریس / هانی / ۱۳۴۵ / آبادان / ۱۳۶۵/۴/۱۵ / سرباز ارتش / مهرا / گلزار شهدای زرقان
۱۲۹. شهید محمد حسن زمانی / عباس / ۱۳۱۸/۱/۱۹ / زرقان / ۱۳۶۵/۴/۲۱ / بسیج / فاو / گلزار شهدای زرقان
۱۳۰. شهید محمد علی زارع / ابوالقاسم / ۱/۲ / ۱۳۴۳ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۵/۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۳۱. شهید حسن چراغی / مقصود / ۱۳۴۶ / مروشد / ۱۳۶۵/۶/۱ / پاسدار وظیفه / جاده اهواز بوشهر / گلزار شهدای مروشد
۱۳۲. شهید محمد گیلری / حاجی آقا / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۶/۳ / سرباز ارتش / مهرا / گلزار شهدای زرقان
۱۳۳. شهید محسن مهدی علمدارلو / عوض / ۱۳۴۶/۹/۷ / شهریار / ۱۳۶۵/۶/۱۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای شهریار زرقان
۱۳۴. شهید حیدر زارع / نبی / ۱۳۰۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۵/۲۲ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۳۵. شهید محمد رضا نوروزی / امحمدعلی / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۵/۶/۲۵ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۳۶. شهید علی کوهکن / خلیل / ۱۳۴۶/۹/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۵/۷/۲۵ / سرباز ارتش / کلاشین غرب / آرامستان محل حیدر زرقان
۱۳۷. شهید محمدحسین شیعه / محمدرضا / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۳۸. شهید وحید جعفری / علی رضا / ۱۳۴۹ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۳۹. شهید سید ابوالفضل حسینی / سیدمحمود / ۱۳۲۸/۱/۱۵ / کورکی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای کورکی
۱۴۰. شهید اکبر روستا / احمد / ۱/۱ / ۱۳۴۹ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۱. شهید رضا قلی روستا / عزیز / ۱۳۳۲ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۲. شهید عبدالحسین رحیمی / حاج حسین / ۱۳۲۸/۷/۲۱ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مروشد
۱۴۳. شهید علی شکری زاده / قدمعلی / ۱۳۵۰/۱۲/۲۸ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۴. شهید محمد محمدی / بهزاد / ۱۳۴۹ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۴۵. شهید هدایت مرادی / عزیز / ۱۳۴۹ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۴۶. شهید خداداد نظروند / سبزی / ۱/۱ / ۱۳۴۹ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۴۷. شهید محمدتقی نادری / عبدالحسین / ۱۳۰۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۶ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۴۸. شهید غلامعلی سلیمانی / خان جان / ۱۳۴۵/۴/۲۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۰ / سرباز ارتش / سومار / زرقان
۱۴۹. شهید عبدالخالق امیری / امراه / ۱۳۴۳ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۰/۱۱ / سرباز / شلمچه / گلزار شهدای بندامیر
۱۵۰. شهید فرهاداله دادی / رحمان / ۱۳۴۴ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۲ / پاسدار وظیفه / محور اهواز - خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۱۵۱. شهید مختار ابوالحسن پور / ایوب / ۱۳۳۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۵۲. شهید ابراهیم زارع / ابوالقاسم / ۱۳۴۶ / رحمت آباد / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / منطقه کربلای ۵ / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۵۳. شهید محمدعلی محمدی / الله کرم / ۱۳۵۰/۲/۲۵ / دودج / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای دودج
۱۵۴. شهید سیدصدر کشاورز / سیداصغر / ۱۳۴۴ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / آرامستان سعدی شیراز
۱۵۵. شهید عبدالرضا زارعی / اصغر / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۵۶. شهید غلامرضا زارعی / علی / ۱/۱ / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۵۷. شهید حمید قائدشرف / محمدصادق / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۵۸. شهید علیرضا نتیجه بر / محمد کریم / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۵۹. شهید کمال نصیریپور / انصیر / ۱۳۴۶/۶/۱۰ / اسماعیل آباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ / بسیج / شلمچه / آرامستان اسماعیل آباد
۱۶۰. شهید شیخ علیرضا نجف پور / مرتضی / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
۱۶۱. شهید اصغر کلان / عزیز / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان شهید
۱۶۲. شهید احمدقلی زارعی / محمدصادق / ۱۳۴۴ / شول / ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ / سرباز ارتش / سردشت / آرامستان روستای شول
۱۶۳. شهید عبدالله مقدم / احسن / مهرا / ۱۳۴۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۶۴. شهید مهرداد بزرگر دیندارلو / مهدی / ۱۳۴۷ / شیراز / ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای شیراز

۱۶۵. شهید هیبت الله زارعی / حجت الله / ۱۳۳۹ / دولت آباد کربال / ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ / سرباز ارتش / سومار / مرودشت
۱۶۶. شهید ناملار امیری / اکبر / ۱۳۴۵ / لپویی / ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای لپویی
۱۶۷. شهید محمد رضا تحویلدار / محمد حسن / شیراز / ۱۳۴۷/۱۰/۱۰ / بسیج / ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ / شلمچه / گلزار شهدای شیراز
۱۶۸. شهید علی اصغر جعفری، مقدم / غلامحسین / ۱۳۳۸/۶/۱ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۶۹. شهید مراد نجاتی / اکبر / ۱۳۲۸ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۰/۳۰ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۷۰. شهید محمدجعفر ایزدپور / احیدر / ۱۳۱۳ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۷۱. شهید سیدحسین حسینی مزیدی / اسیدمحسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۷۲. شهید عبدالرضا درویش حقیقی / حسین / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۸ / سرباز ارتش / پاسگاه زید / گلزار شهدای زرقان
۱۷۳. شهید عبدالرضا رنجبر / مصطفی / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۱/۱۹ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۷۴. شهید بهار مرادی / قربان / ۱۳۴۵/۲/۸ / کلاه سیاه کربال / ۱۳۶۵/۱۱/۲۳ / پاسدار وظیفه / مجنون / گلزار شهدای مرودشت
۱۷۵. شهید صمد رضایی / محمد / ۱۳۱۹/۹/۲ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۱/۲۷ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
۱۷۶. شهیده فاطمه عمیدی پور / قدرت اله / ۱۳۴۷/۳/۹ / کورکی / ۱۳۶۵/۱۱/۲۹ / بسیج / بمباران شیراز / گلزار شهدای کورکی
۱۷۷. شهید اسماعیل زارع / قاسم علی / ۱۳۴۴/۷/۲۶ / بندامیر / ۱۳۶۵/۱۲/۲۳ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای مرودشت
۱۷۸. شهید منصور خیراتی / حسن / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۵/۱۲/۳۰ / سرباز ارتش / اسریل ذهاب / گلزار شهدای زرقان
۱۷۹. شهید محمد کاظم پسندیده / ذبیح اله / ۱۳۴۸/۴/۴ / رحمت آباد / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۱۸۰. شهید علی زارع / اسماعیل / ۱۳۴۶ / فتوح آباد / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - عملیات کربلای ۸ / گلزار شهدای شیراز
۱۸۱. شهید محمدرضا روحانی پور / عباس / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۲. شهید غلامعلی محمدی / اکاکاجان / ۱۳۴۶ / دودج آباد / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / پاسدار وظیفه / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای دودج
۱۸۳. شهید عباس حاجی زمانی / حسین / ۱۳۴۲ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۴. شهید حسین خالص حقیقی / محمدعلی / ۱۳۴۸/۷/۲۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۵. شهید محمدحسن (ابوالفضل) صادقی / آقا کوچک / ۱۳۴۴/۱/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / پاسدار / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۶. شهید علی اکبر علیشاهی / صفرعلی / ۱۳۴۹/۲/۲۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۷. شهید اصغر سیف / آزاد / ۱۳۴۷ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۸۸. شهید محمدرضا جاوید / علی اکبر / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج - کربلای ۸ / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۱۸۹. شهید عبدالرضا غفاری پور / ذبیح الله / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای زرقان
۱۹۰. شهید محمدعلی خالص حقیقی / رضا / ۱۳۴۹ / زرقان / ۱۳۶۶/۱/۱۸ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای زرقان
۱۹۱. شهید قربانعلی عسکری / اعلم محمد / ۱۳۵۲/۳/۲ / فیض آباد کربال / ۱۳۶۶/۱/۱۹ / بسیج / شلمچه - کربلای ۸ / گلزار شهدای مرودشت
۱۹۲. شهید احد امیری / محمود / ۱۳۴۶ / فیروزی کربال / ۱۳۶۶/۳/۷ / سرباز ارتش / شلمچه / گلزار شهدای مرودشت
۱۹۳. شهید محمدعلی جعفری / حسین / ۱۳۴۶/۸/۸ / لپویی / ۱۳۶۶/۳/۱۹ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای شهر لپویی
۱۹۴. شهید غلامعلی صادقی / علی اکبر / ۱۳۴۱/۵/۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۴/۱۱ / سرباز ارتش / خرمشهر / گلزار شهدای زرقان
۱۹۵. شهید ولی زارع / محمدنبی / ۱۳۴۵ / بندامیر / ۱۳۶۶/۴/۲۸ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای بندامیر
۱۹۶. شهید عبدالخالق خلیفه / خان کاکا / ۱۳۴۴ / گلدشت علیا / ۱۳۶۶/۴/۴ / پاسدار وظیفه / ماووت / گلزار شهدای گلدشت علیا
۱۹۷. شهید رضا پُر دو / گرگعلی / ۱۳۴۶/۵/۵ / کربال / سرباز / شلمچه / ۱۳۶۶/۵/۵ / مرودشت
۱۹۸. شهید فرود درخشان علمدارلو / خونکار / ۱۳۴۷ / شهریار / ۱۳۶۶/۵/۱۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای شهریار زرقان
۱۹۹. شهید غلام رضا حمزوی / حسین / ۱۳۴۶/۱/۴ / زرقان / ۱۳۶۶/۵/۱۴ / سرباز ارتش / سومار / گلزار شهدای زرقان
۲۰۰. شهید محمدباقر جعفری / حسین / ۱۳۴۵ / لپویی / ۱۳۶۶/۵/۱۸ / پاسدار وظیفه / سردشت / گلزار شهدای شهر لپویی
۲۰۱. شهید محمدعلی جعفری / عوض / ۱۳۴۶ / لپویی / ۱۳۶۶/۵/۱۸ / پاسدار وظیفه / سردشت / گلزار شهدای شهر لپویی
۲۰۲. شهید خلیل جمشیدی / الیاس / ۱۳۴۵/۳/۱۹ / محمود آباد کربال / ۱۳۶۶/۵/۲۴ / سرباز ارتش / میمک / گلزار شهدای محمود آباد
۲۰۳. شهید شهرروز رضا پایداری / اصغر / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۶/۹ / ارتشی / سومار / / گلزار شهدای زرقان
۲۰۴. شهید حمید پردو / رمضان / ۱۳۴۰ / فیروزی کربال / ۱۳۶۶/۷/۱۱ / ارتشی / سومار / گلزار شهدای مرودشت
۲۰۵. شهید محمود رحیمی / شیخ عبدالرحیم / ۱۳۵۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۷/۹ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
۲۰۶. شهید شمشاد خسروی / سروعلی / ۱۳۳۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۶ / بسیج / بمباران پالایشگاه شیراز / گلزار شهدای زرقان
۲۰۷. شهید ابوالحسن شکر گزار / شکرالله / ۱۳۰۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۶ / بسیج / بمباران پالایشگاه شیراز / گلزار شهدای زرقان

- ۲۰۸ شهید عبدالرسول پورابراهیم / نادعلی / ۱۳۲۸/۷/۱ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۰۹ شهید جعفر بذرافکن / ابراهیم / ۱۳۴۷/ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۰ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۰ شهید محمدرضا رضایی / احسن / ۱۳۴۴/۶/۱۷ / زرقان / ۱۳۶۶/۸/۲۸ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۱ شهید غلامرضا بوستانی / امان اله / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۹/۷ / سرباز ارتش / قصر شیرین / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۲ شهید محمدحسین ایزدپور / محمدحسین / ۱۳۴۷/ / زرقان / ۱۳۶۶/۹/۸ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۳ شهید سید جلیل حسینی / اسیدفرج / ۱۳۴۸ / کورکی / ۱۳۶۶/۱۱/۲۱ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای کورکی
- ۲۱۴ شهید حسین زارعی / محمد / ۱۳۹۵ / رحمت آباد / ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
- ۲۱۵ شهید حسن تأویلی / اکبر / ۱۳۵۰ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۱/۲۵ / سرباز ارتش / اماووت / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۶ شهید قاسم علی جعفری / محمدتقی / ۱۳۴۷ / لپویی / ۱۳۶۶/۱۱/۲۸ / پاسدار / وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
- ۲۱۷ شهید حمیدرضا جعفری / رضا / ۱۳۴۸ / لپویی / ۱۳۶۶/۱۲/۴ / پاسدار / وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای شهر لپویی
- ۲۱۸ شهید زین العابدین جمشیدی / احسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۲۸ / پاسدار / خرمال / گلزار شهدای زرقان
- ۲۱۹ شهید فرج اله پارسائی / نیا / امام قلی / ۱۳۵۱ / محله شهریار / ۱۳۶۶/۱۲/۲۹ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای شهریار زرقان
- ۲۲۰ شهید واحد نصیریپور / عباس / ۱۳۴۵ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۲۹ / پاسدار / شهر خرمال / عراق / گلزار شهدای شیراز
- ۲۲۱ شهید حسین بنی پری / اسکر / ۱۳۳۶ / زرقان / ۱۳۶۶/۱۲/۳۰ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای زرقان
- ۲۲۲ شهید عباس علی جعفری / پنجمی / ۱۳۱۶/۳/۱۱ / لپویی / ۱۳۶۶/۱۲/۳۰ / بسیج / خرمال / گلزار شهدای شهر لپویی
- ۲۲۳ شهید سیدهادی رنجکش / سیدرضا / ۱۳۴۴ / کوهک / ۱۳۶۷/۱۱/۷ / پاسدار / وظیفه / شلمچه / آرامستان روستای کوهک
- ۲۲۴ شهید شاه حسین امیدواری / عزیز / ۱۳۴۸ / حسین آباد کربال / ۱۳۶۷/۱۱/۱۴ / پاسدار / وظیفه / سیدصادق / آرامستان حسین آباد
- ۲۲۵ شهید محمد مهدی محمدی / محمدعلی / شهرپور / ۱۳۴۸ / دودج / ۱۳۶۷/۱۱/۱۴ / بسیج / سیدصادق / گلزار شهدای دودج
- ۲۲۶ شهید ابوالفضل عسکری / غلام مهدی / ۱۳۴۵/۳/۱۵ / اقلید / ۱۳۶۷/۱۱/۸ / پاسدار / وظیفه / حلبچه / اقلید
- ۲۲۷ شهید قاسم نعمت الهی / اکبر / ۱۳۵۲/۴/۱ / زرقان / ۱۳۶۷/۱۱/۲۲ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۲۸ شهید سیدمحمد مهدی ابراهیمی / سیدعبدالرسول / ۱۳۴۲/۱۰/۱۵ / کورکی / ۱۳۶۷/۱۱/۲۸ / پاسدار / فاو / گلزار شهدای شیراز
- ۲۲۹ شهید سید جواد کورکی / سیدکرامت / ۱۳۳۲/۴/۱۰ / کورکی / ۱۳۶۷/۲/۱۵ / ارتشی / اهواز / گلزار شهدای شیراز
- ۲۳۰ شهید غلامرضا زارعی / علی مراد / ۱۳۴۷ / رحمت آباد / ۱۳۶۷/۳/۴ / پاسدار / وظیفه / بیت المقدس / ۷ / مروشد
- ۲۳۱ شهید سیاوش (محمود) همتی / پرویز / ۱۳۱۹ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۴ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۲ شهید بهروز براتی / احسن / ۱۳۴۶/۱۰/۲۰ / ده میدان / ۱۳۶۷/۳/۴ / پاسدار / وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای محمودآباد کربال
- ۲۳۳ شهید سیدعادل الدین اسدپور / سیدحسین / ۱۳۴۹ / روستای آقاجلو / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / بسیج / شلمچه / مفقودالانتر
- ۲۳۴ شهید عباس کوهکن / فریدون (صفر) / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / بسیج / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۵ شهید نظام الدین کاویانی / منصور / ۱۳۳۷/۱۱/۱۲ / زرقان / ۱۳۶۷/۳/۲۳ / بسیج / شلمچه / مفقودالانتر
- ۲۳۶ شهید فرامرز نعمتی / کیومرث / ۱۳۴۸ / محمودآباد کربال / ۱۳۶۷/۳/۲۴ / پاسدار / وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای محمودآباد
- ۲۳۷ شهید سیدرحمان هاشمی اصل / اسید شا رضا / ۱۳۴۸ / اتابک کربال / ۱۳۶۷/۳/۲۴ / پاسدار / شلمچه / گلزار شهدای سعدی
- ۲۳۸ شهید مهدی کاظمی / حاجی / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۳۹ شهید حسین شهبازی / اصغر / ۱۳۴۶ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲ / سرباز انتظامی / جنوب میروان / آرامستان محل حیدر زرقان
- ۲۴۰ شهید جلال پورمند / قربانعلی / ۱۳۴۷/۱۰/۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / شلمچه / گلزار شهدای زرقان
- ۲۴۱ شهید شعبان خدانشناس / حسین / ۱۳۴۱ / روستای کورکی / ۱۳۶۷/۴/۴ / بسیج / مجنون / گلزار شهدای سعدی شیراز
- ۲۴۲ شهید علی اکبر روستا / سردار / ۱۳۴۶/۶/۹ / بندامیر / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / جزیره مجنون / گلزار شهدای مروشد
- ۲۴۳ شهید رجبعلی زارع / محمد / ۱۳۴۴/۴/۴ / عبدالکریمی کربال / ۱۳۶۷/۴/۴ / پاسدار / وظیفه / جزیره مجنون / گلزار شهدای مروشد
- ۲۴۴ شهید سیدعلیرضا زراعت / پیشه / سیدصفر / ۱۳۵۱/۱۰/۱ / کورکی / ۱۳۶۷/۴/۴ / بسیج / جزیره مجنون / گلزار شهدای کورکی
- ۲۴۵ شهید آیت الله عبودی / شکرالله / ۱۳۴۴/۱۱/۱ / شیخ عبود / ۱۳۶۷/۴/۴ / جزیره مجنون / پاسدار / وظیفه / شیخ عبود
- ۲۴۶ شهید جاوید سلطانی زاده / نادعلی / ۱۳۴۴/۶/۹ / اتابک کربال / ۱۳۶۷/۴/۴ / سرباز ارتش / طلائییه / گلزار شهدای مروشد
- ۲۴۷ شهیده زهرا معدلی
- ۲۴۸ و فرزندش شهید کیوان دریس، شهادت ۱۳۶۷/۴/۱۲ / حمله ناو امریکائی به هواپیمای مسافربری ایران / خلیج فارس
- ۲۴۹ شهید صمد کوهکن / صفر / ۱۳۴۵/۹/۱۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۱ / سرباز ارتش / زبیدات / گلزار شهدای زرقان
- ۲۵۰ شهید اسماعیل اصلاحی / سیف اله / ۱۳۴۶/۱/۵ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۲ / سرباز انتظامی / دهلران / گلزار شهدای زرقان

۲۵۱. شهید رحیم فخاریزدی / غلام علی / ۱۳۴۶/۳/۱۳ / زرقان / ۱۳۶۷/۴/۲۴ / سرباز ارتش / مهران / گلزار شهدای زرقان
۲۵۲. شهید محمدزمان زارع / اسکر / ۱۳۴۷/ / رحمت آباد / ۱۳۶۷/۵/۱ / پاسدار وظیفه / شلمچه / گلزار شهدای رحمت آباد
۲۵۳. شهید حسین رحیمی / رضا ویس / ۱۳۴۷ / نور آباد ممسنی / ارتشی / ۱۳۶۷/۵/۳ / کرخه / روستای سرنجک دشمن زیاری
۲۵۴. شهید سیروس رعیت / ماندنی / ۱۳۴۴/۳/۴ / فیروزی کربال / ۱۳۶۹/۳/۱۱ / سرباز ارتش / ایرانشهر / گلزار شهدای مروودشت
۲۵۵. شهید سیدعنایت الله نبی زاده / اسیدعلی / ۱۳۴۸/۴/۲ / کورکی / ۱۳۷۰/۳/۲۳ / پاسدار وظیفه / آبادان / گلزار شهدای کورکی
۲۵۶. شهید محمدتقی محمدی / کرامت / ۱۳۴۹/۱۲/۱ / دودج / ۱۳۷۰/۱۰/۱۱ / سرباز ارتش / کردستان / گلزار شهدای دودج
۲۵۷. شهید امان الله حمزه زرقانی / اسدالله / ۱۳۵۲/۶/۱ / زرقان / ۱۳۷۱/۹/۵ / ارتشی / آبادان / گلزار شهدای زرقان
۲۵۸. شهید زبیر ارسطونژاد / عبدالحسین / ۱۳۵۱ / زرقان / ۱۳۷۲/۸/۲۶ / سرباز انتظامی / میرجاوه / گلزار شهدای زرقان
۲۵۹. شهید علی اصغر بذرافشان / درویش / خرداد / ۱۳۴۰ / رحمت آباد کربال / سرباز جانباز / ۱۳۷۳/۴/۲۰ / رحمت آباد
۲۶۰. شهید منوچهر احمدی / کرادی / زینل / ۱۳۴۶/۱/۳۴ / کراد کربال / ۱۳۸۲/۱/۲۷ / سرباز / جانباز / گلزار شهدای مروودشت
۲۶۱. شهید عباد الله عارفی سرشت / ۱۳۴۵/۱/۱۰ / زرقان / ۱۳۸۹/۹/۲۴ / سرباز انتظامی / چابهار / گلزار شهدای زرقان
۲۶۲. شهید صادق علی زارع / اعرجلی / ۱۳۴۶/۱/۲ / دودج / ۱۳۹۳/۶/۱۴ / بسیج / جانباز / گلزار شهدای دودج
۲۶۳. شهید دکتر حاج حسین فهیمی / احسن / ۱۳۴۳ / زرقان / ۱۳۹۵/۹/۲۵ / بسیج / جانباز / گلزار شهدای شیراز
۲۶۴. شهید قدرت اله عبودی / اباذر / روستای شیخ عبود / ۱۳۵۲/۱۸/۳ / سوریه / ۱۳۹۶/۱/۸ / بسیج، مدافع حرم / شیخ عبود
۲۶۴. شهید قدرت اله جعفری / ذبیح اله / ۱۳۳۵ / لپویی / ۱۳۹۶/۲/۴ / جانباز بسیجی / گلزار شهدای لپویی
۲۶۵. شهید گرانقدر گمنام جدید پارک آزادگان
۲۶۶. شهید سید عمادالدین نسیمی
۲۶۷. شهید امام زاده شاهزاده قاسم

درخواست نظرات اصلاحی و تکمیلی

پی دی اف این کتاب دو بار (در خرداد ماه ۱۴۰۰ و آذر ماه ۱۴۰۱ و هر بار به مدت یک ماه) به منظور نظرخواهی و دریافت اصلاحیه ها و پیشنهادات عمومی و اختصاصی از طریق سایت انتشارات همدان ایران WWW.HODHODIRAN.IR و گروهها و کانالهای مجازی در دسترس همشهریان و خانواده های معظم شهدای شهرستان زرقان قرار گرفت و از همشهریان گرامی و خانواده های معظم شاهد تقاضا شد پی دی اف کتاب را دائلود کنند و به صفحه شهید خود مراجعه و متن را بخوانند و اگر کمبودی داشت یا نیاز به تغییر عکس بود یا هر نظر دیگری داشتند اعلام فرمایند تا تصحیحات انجام شود..... و بحمدالله انجام شد.

اکنون که کتاب «امام زادگان عشق» به یاری خداوند متعال و عنایات اهلیت علیهم السلام و شهدای گرانقدر منتشر شده نیز مجدداً از تمام خانواده های معظم شاهد و همشهریان گرامی استدعا داریم هرگونه نظر اصلاحی و تکمیلی، افزودن خاطره و یا نیاز به تعویض عکس را به ناشر اطلاع دهند تا در نسخه دیجیتال کتاب و همچنین در «سایت امام زادگان عشق» اعمال شود. والسلام / ناشر

نثار وجود مقدس شهدا و اموات، صلوات و فاتحه